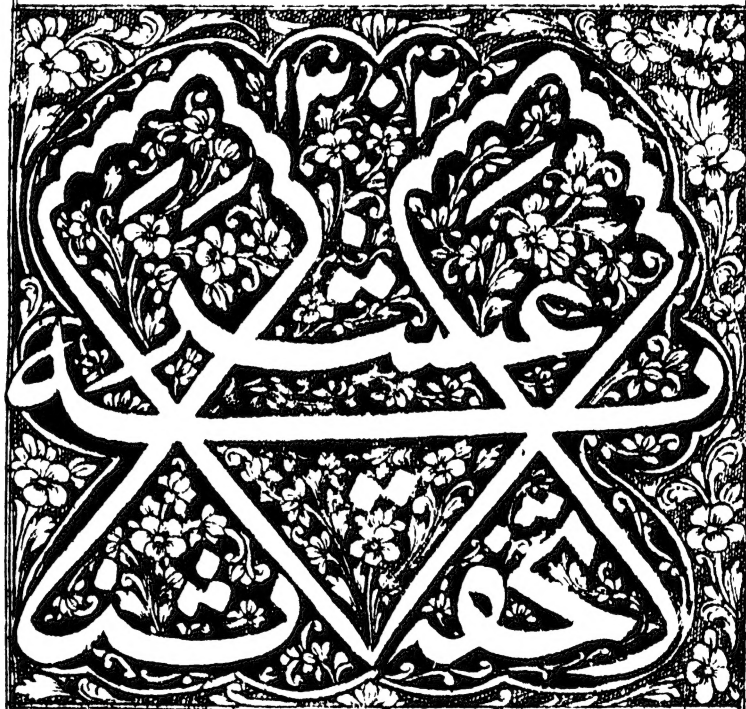


فهرست تحفه اثنا عشری

صفحه	خلاصه مضمون	صفحه	خلاصه مضمون
۳۷	باب اول در کیفیت حدوث مذهب تشیع و	۳۹۴	باب نهم در احکام قهیکه شیعه در آن غلامان تعلیم یافته
۴۰	انتخاب آن بفرق مختلفه -	۴۱۶	باب دهم در طاعت خلفای ثلاثه و دیگر صحابه کرام
۴۲	باب دوم در کاید شیعه و طریق اضلال و تبلیس		وام المؤمنین و آلف صدیق رضی الله عنهما -
۴۳	و اخلاص مردم را بدین خود مائل کردن و تبلیغ و فصل	۴۱۷	مطاعن ابوبکر رضی الله عنه و آن با نژاد طعن است
۴۴	فصل اول در قواعد کلیه اضلال و تبلیس -	۴۵۲	مطاعن عمر رضی الله عنه و آن با نژاد طعن است
۴۵	فصل دوم در کاید جزیره و فتنه علی و فصل	۴۸۵	مطاعن عثمان رضی الله عنه و آن ده طعن است
۴۶	مستلزم یک صد و هفت کید -	۵۲۵	مطاعن ام المؤمنین رضی الله عنها -
۴۸	باب سوم در ذکر احوال اسلام شیعه -	۵۳۷	مطاعن اصحاب کرام و عموماً بی تخصیص
۴۹	باب چهارم در اقسام اخبار شیعه و احوال		نیز ده طعن است -
۵۰	رجال اسانید ایشان -	۵۵۲	باب یازدهم در خواص مذاهب حقیه
۵۱	تمت الباب در دلائل شیعه -		و این مشتمل بر سه فصل است -
۵۲	باب پنجم در آیات -	۵۵۳	فصل اول در اوامع شیعه -
۵۳	باب ششم در بحث نبوت و ایمان انبیا	۵۶۰	فصل دوم در تعصبات شیعه -
۵۴	علیهم الصلوات والسلام -	۵۷۱	فصل سوم در بیفوات
۵۵	باب هفتم در امامت -	۶۱۰	باب دوازدهم در هشتم در ثلثه و اثرا
۵۶	باب هشتم در معاد و بیان مخالفت		مشتمل بر مقدمات عشره و
	شیعه و اهل طغیان -		تمت الكتاب -

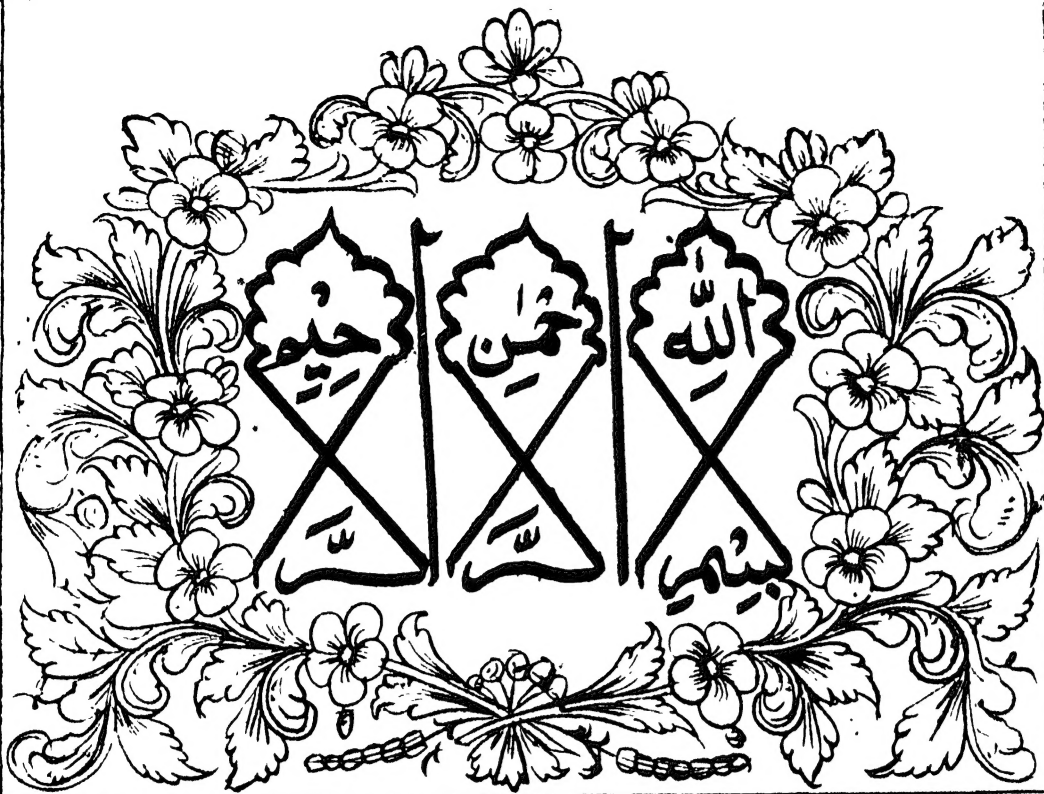
مُعَلِّمُهُ كَالْإِسْكَانِيَّةِ وَرَأْسُهُمْ سَبِيلٌ
قُلْ كَلِمَاتٍ لِّشَاكِلَتِهِ وَرَأْسُهُمْ سَبِيلٌ

احمد شمس علی احسان کدوین ایام فرخنده قرجام کتاب لاجواب اعجاز انساب فضائل و کرامت
نصاب و رکشف حال شیعو بیان اصول ماخذ امامیه و دیگر حالات ایشان مشهور به



مصحف عالم با علم فاضل اکمل حافظ غلام علی بن شیخ قطب الدین احمد بن شیخ ابوالنقیض دہلوی
قدس سرہتم تصحیح و تنقیح عالم المعی ماہر لودھی جناب مولوی احسان اللہ صاحب نگلی محلی مدق فیض

مطبع عالم منشور و طبع کتبش ناشر
در انجمن نایب و لکھنؤ لکھنؤ دین ناشر



اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَكَفَى وَالسَّلَامُ عَلٰى اَعْيَادِ الَّذِي اَصْطَفٰى خُصُوْعًا عَلٰى سَيِّدِ الْاَوَّلِيْنَ صَلَاحًا قَابَ قَوْسَيْنِ اَوْ اَكْبَرُ
 بِكَرَامَةِ الدَّجِي ثُمَّ النَّصْحِي لَوْ كَرِهَ الْكَافِرُ مُحَمَّدٌ الْمُجْتَبٰى وَخَلَى الْاِلَهَ وَاَصْحَابِهٖ دَرُوْنِي الدَّرَجَاتِ الْعُلَا
 اَمَّا بَعْدُ مَيَّكُو يَد بِنْدَه دِرْگَاهِ قَادِر قُوِي حَافِظِ عِلَامِ حَلِيْمِ ابْنِ شَيْخِ قُطُبِ الدِّيْنِ اَحْمَدِ ابْنِ شَيْخِ الْوَلَفِيضِ دِيْلَوِي
 عَفَرَ اَللّٰهُ لَمْ اَجْمَعِيْنَ وَحَشَرْتُمْ فِي زَمْرَةٍ عِبَادَةِ الصَّالِحِيْنَ كَمَا فِيْ رِسَالَةِ الْبَيْتِ دَر كَشْفِ حَالِ شَيْعَةِ وَبَيَانِ اَصُوْلِ
 وَ مَا خَذَ نَدَبِ الْاِيْشَانِ وَطَرِيقِ دَعْوَتِ الْاِيْشَانِ وَكِيْرَانِ رَايِجِ سَبِّخُو دُو بَيَانِ اَخْتِلَافِ الْاِيْشَانِ وَتَوَا
 اَخْبَارِ وَاَحَادِيْثِ الْاِيْشَانِ وَبَيَانِ نَبَذِيْ اَزْ عَقَايِدِ الْاِيْشَانِ دَر بَابِ الْوَهِيْتِ وَنُبُوْتِ وَاِمَامَتِ وَحَادِ
 وَتَقْلِ لِبَعْضِيْ اَزْ مَسَاكِلِ فِقْهِيَّةِ الْاِيْشَانِ كَمَا مَخَذَ اَسْمَا اَزْ اَصُوْلِ مِلَّتِ خَفِيَّةِ مَخْفِيْ وَپُوشِيْدَه سِتِ وَذَكَرَ بَارَهٗ اَزْ
 اَقْوَالِ وَاَعْفَالِ الْاِيْشَانِ دَر حَقِّ صَحَابَةِ كَرَامِ وَاَزْ وَاِجْ مَطَهَّرَاتِ وَاَلِهِيَّتِ نَبَوِيْ رَحْمَةِ اَللّٰهِ عَلَيِّهِمْ اَجْمَعِيْنَ وَ
 اِيْن رِسَالَةِ اَرَاخْتَفَهٗ اَشْنَا عَشْرِيَّةٖ تَامِ نَهَادَهٗ شَدَّ زِيْرَا كَهْ اَعْدَا اَزْ اَلْفَقَا مِيْ قَرْنِ ثَانِيْ عَشْرًا زِجْرَتِ خَيْرِ الْبَشَرِ
 عَلَيْهِ التَّحِيَّةُ وَالسَّلَامُ مَوْرَثِ تَاكْلِيْفِ بَذِيْرَفْتِهٖ وَجَلُوْةٖ ظَهْوَرِ كَرَفْتِهٖ وَانْجِهٖ دَرِيْنِ قُرُوْنِ مَاضِيَهٗ اَزْ كَفْتَلُوِي شَيْعِهٖ
 عَلٰى الْخُصُوْصِ اَمَامِيَّةِ اَشْنَا عَشْرِيَّةٖ بِاَهْلِ سُنْتِ وَجَاعَتِ بُو قُوْعِ اَمْدَهٗ اَكْثَرِشْ دَرِيْنِ رِسَالَةِ مَنْدِيْجِ كَرُوْدِيْدَهٗ وَانْجِهٖ مَرُوْ
 حَقِيْقَتِ حَالِشْ نِيْزِ اَزْ انْجِهٖ تَدْ كُوْرْشْدِ بُو صَوْحِ اَنْجَامِيْدَهٗ وَايْنِ رِسَالَةِ الْفَيْضِيَّةِ الْمُؤْمِنِيْنَ وَفَيْضِيَّةِ الشَّيْخِطِيْنِ

لغت کرده شده غی از تسوید این رساله و تحریر این مقاله آنست که درین بلاد که ما ساکن آنیم و درین زمان که ما در آنیم
 رواج مذہب اثنی عشری و شیوع آن بحدی اتفاق افتاده که کم خانه باشد که یکدو کس را از آن خانه باین مذہب
 متمذہب بنماشد راغب باین عقیده نشوند لیکن اکثری از حلیه علم تاریخ و اخبار خود و عاقلان از احوال اصول و
 اسلاف خود بیخافل میباشند و هرگاه در محافل و مجالس با اهل سنت و جماعت گفتگو نمایند کج میگویند و میگویند
 می آرند به الذمہ الخالی تحریر این رساله پرداخته شد تا در وقت مناظره از جادہ خود بیرون نروند و اصول خود را
 منکر نشوند و بعضی از امور واقعی شک و تردید را دارند و درین رساله التزام کرده شد که در نقل مذہب شیعه
 و بیان اصول ایشان و الزاماتی که عاید اهل سنت میشود غیر از کتب مجتبره ایشان منقول عنه نباشد و الزاماتی که
 عاید اهل سنت میشود میباید که موافق روایات اهل سنت باشد و الا هر یک را از طرفین تحت تعصب عناد
 لاحق است باینکه اعتماد و وثوق غیر واقع و آنچه از تواریخ و قصص و حکایات گذشته درین رساله مندرج است
 از ان حضرات که هر دو فرقه بران اتفاق دارند و تفسیر قرآن مجید نیز از فریقین یکسان است و معتمدان بیشتر از
 تفسیر شیعوں و در شد تا کسی را مظنه تمت نماند و ما توحیقی الا بالله علیہ توحلث و اللہ ائینک التماس از
 ناظران این رساله و سامعان این مقاله آنکه چند چیز را در حین مطالعه آن ملحوظ دارند اول آنکه آنچه درین رساله از باب
 مطاعن اهل بیت عظام و اصحاب کرام و از وجع مطهرات خیر الانام بلکه از خصلت قائلین ملائکه و انبیاء علیهم الصلوٰۃ و
 السلام ذکر نموده و لازم آید اقام این حروف را از ان بری الذمہ شناسند و فافع العمدہ انکارند که بزر زبان از ان
 امر شیعہ را نمایند و لیسند دل از ان سوء ادب بیزاری میدارد لیکن چون بنیای کلام بر اصول گروہی نهاده است
 ناچار نام اختیار سبب آن داده هر چنانکه کشیده بر ندمیرود و بر رنگ که رنگین کنند میشود و دوم آنکه هر جا که کلام را
 مطلق ساخته مذہب شیعه پرداخته و هرگاه مقید بذاقی اهل سنت نموده را سخن را بقدم ایشان پیچوده چنان
 توهم نکنند که کلام مطلق مبنی بر مذہب است حاشا و کلا سوم آنکه این رساله کسی مطالعه نماید که مذہب شیعه و اهل سنت
 اصوا و قروما هر دو آشنا باشد و هر یک مذہب را می شناسد و مذہب دیگر را کما ینبغی منیب اند قابل
 مطالعه این رساله نیست و اگر عجز بر کتب شیعه لوجه آتم او را میسر آمده است و باند مذہب اهل سنت چندان
 آشنائی ندارد و نیز ازین رساله منتفع خواهد شد و اگر لعکس این مذہب شیعه را کما ینبغی منیباند و مذہب اهل سنت
 باستیقا گرفته است اصلا ازین رساله بیرون نخواهد بود زیرا که اصل کلام درین رساله مبنی بر اصول شیعه
 و روایات ایشانست چه اگر آنکه درین رساله آنچه از کتب مجتبره شیعه منقول است احتمال افزا و بستان
 را در ان گنجایش نمیدهد زیرا که کتب منقول منها از مشاییر کتب شیعه و معتبرات ایشان اند باید که
 بید ماعی نفرماید و نقل را با اصل مطابقت دهد و از ان ترسد که اگر محبت نقل ظاهر شود و نقل

آن لازم گردد و پنجم آنکه احتمال تاویل را راه نهد و نگویید که هر چند اینهمه در کتب معتبره شیعه موجود است اما تاویل داشته باشد که ذهن ما بآن نرسد زیرا که احتمال در وقت مناظره دلیل مجز و بیچارگیست و شائبه جمل و نادانی و با وجود این احتمال باب گفت و شنید مسدود میشود و این رساله را تمینا و تکالیف و ایمه اثنا عشر علیهم السلام برد و آوده باب مرتب کرده شد باب اول در کیفیت حدود و ندرت ندرت تشیع و انشعاب آن بفرق مختلفه باب دوم در مکاتیب شیعه و طرق اضلال و تلبیس باب سوم در فکر اسلاف شیعه و علماء و کتب ایشان باب چهارم در احوال اخبار شیعه و ذکر روایات این باب پنجم در الکیات باب ششم در نبوات باب هفتم در امامت باب هشتم در معاد باب نهم در مسائل فقهیه باب دهم در مطاعن خلفای ثلثه و امام المؤمنین و دیگر صحابه باب یازدهم در خواص ندرت شیعه مشتمل بر سده فصل فصل اول در اوام و فصل دوم در انقباض و فصل در نفوات باب دوازدهم در تولا و تبرائش مشتمل بر مقدمات عشره و تم الکتاب بتمامه استوارسی از فضل حضرت باری عز شأنه و جل سلطانہ آنکه یمن ذوات عالیات آن بزرگواران در معرض قبول افتد

و اند المادی الی سبیل الرشاد و الملم للمحق و السداد

باب اول در کیفیت حدوث ندرت تشیع و انشعاب آن بفرق مختلفه

باید دانست که ندرت شیعه از ابتدای حدوث ظورات رگازنگ نموده و کسوت های گوناگون شنیده و در هر وقت برنگ دیگر ظاهر شده تا آنکه سلاطین صفویه در عراق و خراسان در ترویج این ندرت و ضبط اصول و حفظ قوانین او کوشیدند و علمای وقت سعی وافر بقدیم رسانیده متعبد اصول اربع فروع بجا آورده در کتب رسائل مدقن ساختن از ان باز تبدیل و تحویل این ندرت موقوف شد و دیگر قسار گرفت و این تلون و تبدل خائمه یمن ندرت است و بسبب خلاف ندرت بگیر که با وصف اختلاف اهل آن ندرت در فروع ندرت اصول را هیچگاه تبدیل نکرده اند و نقل و تحویل را رکان ندرت خود جائز ندانند و بانیان مبانی ندرت شیعه مناسب هر وقت ندرت تراشیده اند و بر یک اسلوب قرار نگرفته و تبدیل اصول و تحویل ارکان بسیار درین ندرت واقع شده تفصیل این اجمال آنکه چون در زمان خلفای ثلثه رضی الله عنهم فتح بلاد کفار از یهود و نصاری و مجوس و بت پرستان لبنایت ایزدی بیت صحابه کرام و تابعان عظام واقع شده و قتل و اسرو ندرت در کفار نگولسار اتفاق افتاد و کمال فلت و عار بآنها لاحق گردید و بیکه زن آن و دختر آنها فرستاد اهل اسلام شدند و افعال آنها کنیزک و غلام اجلاف عرب گردیدند و اخذ خیزه کمال جوان و دولت از انچه آنها فروم معمول گشت و در خلعتن و لیتن بچیت غلبه محبت و شدت غضبیت است و باز دند و اقبال و جلال بر بخت ندرت است

پی در پی مدو کار طایفه اسلام بود غیر از خبیثه و خسران و کبت و خذلان بدست نیاوردند ناچار در عهد خلیفه ثالث
حیله دیگر انگیزند و بچهل متین مکر آویختند پس جماعتی که از آنها بکلمه اسلام گویا شده خود را در شمار مسلمین داخل
کردند و در پی الطفای نور اسلام و البقاء قننه و فساد و بغض و عناد و فرقه مسلمین شدند و تدبیر و حیله برای انیکار
حیستند ناگاه بتقدیر ربانی چون القضا ایام خلافت نزدیک شد جماعه از مردم مصر بر خلیفه ثالث یعنی وزیرید خلعت
خروج پوشیدند انجماعه از بهر پیشتر و پیشتر در افروختن این التشن ساعی گشتند و این فرصت را غنیمت شمردند
و از اطراف و جوانب خصمه ماکوفه و لواحق عراق خود را بمدرینه نوره علی فضل ساکنینا التیمیة و السلام رسانیدند
و بقریه خننه انگیز که از سالها میا کرده بودند و بجهت ترس از صولت اهل سلام بزرگان نمی آوردند بر ملا غارتها و دند
و هرگاه شهادت آن خلیفه برحق و خلافت حقه خاتم الخلفاء امیر المؤمنین علیه السلام صورت گرفت خود را در اعداء
مجبین مجامعین آنجا بآموذند و خویش را بشیعه علی ماعتب ساختند و باین درامد کمال فرحت و شادی نصیب
ایشان شد و خواستند که مکنونات ضمائر خبیث و خائثر خود را بی دغدغه در پایۀ اظهار و ابراز آرند و این فتنه را که
قریب الابطفای و الاثفای بود و در از و پندار نمایند کلان تر این گروه عبد الدین سبایم و دی مبنی صنعانی بود
که سالها در یهودیت علم بلبیس و اضلال افراخته نرد و دعا و غل بآنچه سرد و گرم فتنه انگیزی پیشیده و تشبیه و فراز
این صحرانور دیده خیلی بر کار بر آمده بود و هر کسی را از اهل قننه بطوری فریب دادن آغاز نهاد و فرخورا استعداد و یک
تخم ضلالت کاشتن بنیاد کرد و اولاً اظهار کمال محبت و اخلاص بخاندان نبوی و دودمان مصطفوی و تخرص
بر محبت اهل بیت و استحکام دین امر شروع کرد و التزم جانب خلیفه برحق و انیارا و بر دیگران و میل نکردن
بمخالفان او بیان نمود و ایمی مقبول خاص و عام و مرغوب کافه اهل اسلام گردید و باعث اعتقاد و بصیحت فخرخواهی
او گشت و چون جماعه را باین دام فریب گرفتار کرد و اولاً القا نمود که جناب مرتضوی بعد از پیغمبر افضل مردم و
اقرب ایشان است بسوی پیغمبر و وضعی او و برادر او و داماد او است و آیات وارده در فضائل آن جناب
و احادیث مرویه در مناقب آن عالی قباب باضم موضوعات و مخترعات خود منتشر ساخت هرگاه دید که تلافی
او به تفصیل جناب مرتضوی بر جمیع اصحاب قائل شدند و ایمی در اذان ایشان رسوخ و استحکام پذیرفت
جماعه را از خلص اخوان و برگزیده یاران خود ستر و دیگر تعلیم کرد که جناب مرتضوی و پیغمبر او را
نص صریح خلیفه ساخته و خلافت او در قرآن مجید از آیه انما ولیکم الله و رسوله مستنبط میشود و لکن صحابه
لغلبه و مکر و صیبت پیغمبر را ضائع ساختند و اطاعت خدا و قبول نکردند و حق را تلف نمودند و هر چه
برای طمع دنیا فودین گشتند و مناقشه که فیما بین سیده الشان و خلیفه اول در باب فدک رفته بود
و آخر با صلح و صفای انجامیده دست او نیر و متمسک ساخت و هر یک را بکتمان این سر و صیبت

باینده خود و گفته اگر بامروم شمار ازین جنس متاوله و محاوره در میان آید نام من بگیرد و از من بتر و بیزاری
 اظهار نماید که مرا غرض ازین وصیت و نصیحت محض بیان حق و اظهار واقع است نه نام و نشان و نه وصیت
 و جاه و بخت این و سوسه او گفت و شد خود این مقدمات و سب و طعن خلفا در لشکر این حضرت امیر جاری شد و
 مناظرات مجادلات شدن گرفت تا آنکه حضرت امیر رضی الله عنه بر سر منبر بر ملا خطبها فرمود و ازین جماعه
 بیزاری و بیزاری ظاهر نمود و بر بنی را بو عید و ضرب حد تهدید کرد این سبا چون دید که این تیرا هم بر بد و نشست
 و فتنه و فساد و عقیده اهل اسلام مداخلت کرد با هم بگشتگومی آوینند و آب روی یکدیگر می ریزند جماعه را
 از احضال خواصش گردان خود بر چیده و خلوت خالی از اغیار بعد از گرفتن عهد و میثاق و پیمان و قسم سرفز دیگر
 باریکتر و نازکتر در میان نهاد که از جناب مرتضوی چیز با صادر میشود که مقدور بر غیر نیست از خوارق عادات و
 قلب غیبان و اخبار غیب و احیای انوات و بیان حقائق الهیه و کونیه و محاسبات دقیقه و جوابات
 حاضر و بلاغت عبارت و فصاحت الفاظ و زبرد و تقوی و شجاعت مفرطه و قوتی که چشم و گوش جهان و جهانیان
 مانند آن ندیده و نشنیده هیچ میدانند که اینها از کجاست و سر این مرتضیست به تن ایچیز در دادند و ما هم تسلیم
 و القیادیدست او نهادند بعد از تشویق بسیار و تاکید بی شمار در حفظ اسرار او نمود که این همه خواص او نیست
 که ظهور نماید و در کسوت ناسوت لاهوت جلوه نماید خا غلغمنا ان علینا کھف الاله و کلا الاله اکھف
 و بعضی کلمات مرتضوی را که در حالت سکرو غلبه حال که اولیا را اندر ایما باشد مثل انا لحي لا يموت الله
 با بحث من في القيود انا مقيم اليها از آن جناب سر زده بود مویید مقاله و شاهد دلالت خود گردانید و رفته رفت
 حکم کل مروجان که کشید بقیه این مقاله قبیح فاش شد و بجناب مرتضوی رسید و آن جناب بجماعه رافع این سبا
 تهدید با حراق نار فرمود و توبه داد بعد از آن اجلا فرمود و بدین چون و در این رفت باز همان مقاله قبیح خود را
 اظهار کرد و تلاطمه خود را با تو بیجان و عراق منتشر ساخت و جناب مرتضوی بسبب تعال بحرب بغاۃ شام
 و مهات خلافت بحال و دو اتباع او نیز داخت تا آنکه نذیب و رواج گرفت و شیوع پیدا کرد و پس لشکر این حضرت
 بسبب رد و قبول و سوسه این شیطان بعین چهار فرقه شد اول فرقه شیعه اولی و شیعه مخلصین که پیشینان
 اهل سنت و جماعت اند بر روش جناب مرتضوی در معرفت حقوق اصحاب کبار و ازواج مطهرات و پاسداری
 ظاهر و باطن با وصف و قیوم مشاجرات و مقالات و صفائی سینه و برات از غل و اتفاق گذرانیدند و اینها را
 شیعه او ابرو شیعه مخلصین نامند و این گروه من جمیع الوجوه حکم ان عبادی الیکس لک علیهم سلطان
 از شر آن ابلیس بر تلبیس محفوظ و مصون مانده و لونی بدامن پاک آنها از نجاست آن خبیث بر سید و جناب
 در خطب خود اینها فرمود و روش اینها پسندید و دوم فرقه شیعه تفصیلیه که جناب مرتضوی را بر جمیع صحایف تفصیل می داد

و این فرقه از ادنامی تلامذہ آن لعین شدند و شتم از و سوسہ او قبول کردند و جناب مرتضوی در حق اینها
شدید فرمود کہ اگر کسی را خواہم شنید کہ را بہ چنین تفصیل میدہد و را حد اقل کہ ہشتاد چاہکست خواہم نزد خود
فرستہ شدہ سپید کہ آنها را بر اینہ نیز گویند جمیع عصابہ را ظالم و غاصب بلکہ کافر و منافق می دانستند و این گروه از
وسط تلامذہ آن خبیث گشتند و مشاجرات ام المؤمنین و طلحہ و زبیر مؤید ہر پایشان و محرک و دغدغہ ایشان شدند
و اینہ مشاجرات بنا بر خون خلیفہ ثالث بود و اچا اینہا در حق خلیفہ ثالث نیز زبان طعن و لعن کشادند و
چون خلافت خلیفہ ثالث بنی بختلافت شیعہ بود و بانی مبانی آن عبد الرحمن بن عوف و امثال او بودند
و ہمہ را بدست ہمام طعن خود ساختند و ہر گاہ مقالات شیعہ این گروہ بسبع مبارک مرتضوی بواسطہ مخلصین رسید
ہما میفرمود و کو مشہای نمود و برات خود ازین مردم ظاہر میکرد و چہا ہم فرقه شیعہ غلات کہ ارشد تلامذہ و ہمس
و اوص یا ران آن خبیث بودند قایل با الوہیت آنجناب شدند و چون مخلصین آنہا را الزامات شیعہ دادند
جناب مرتضوی انا سنا فیہ الوہیت و تقضیات شہر موجود است بعضی آنہا صریح الوہیت برگشتہ قایل
تکول روح لامہوتی دیدن ناسوتی مرتضوی گشتند و آنچہ اخباری بعد از توجیہ تہب خود در حق حضرت
سیح علی نبیا و علیہ السلوٰۃ و السلام بشبہہ و تفکرا عینہ بنی دو حجتا قرار میدہند و تقریر میگوید ایشان حق
حضرت امیر جاری کردند و بعضی کلمات جناب مرتضوی را موافق عقیدہ فاسدہ و خود بتاویلات و لیکہ عاید ساختند
انست اصل طریق حدوث نہایت شیخ و از آنجا معلوم شد کہ اصول را بہ شیخ شہ فرقت اند و اینہا ہمہ در یک وقت
پیدا شدہ اند و بانی مبانی این ہر سطر لقی ہمان یک یودی خبیث الباطن اتفاق پیشہ بود کہ ہر یک را بر یکدیگر
فرغیت و در دام دیگر کشید و وجہ قلت غلات و کثرت سببہ است کہ بعد از تفرق و اختلاف اموی کہ
محرک عقیدہ سببہ تواند شب یار ہم رسیدند اول آنکہ حرب جمل با ام المؤمنین و طلحہ و زبیر اتفاق افتاد و اینہا
ہمہ از منتسبان خلیفہ اول مدعی قصاص خلیفہ ثالث بودند و مقابلہ آنہا این گروہ را بعض و عناد با ہر دو خلیفہ
مذکور پیدا شد و شیعیت مرتضی را و بعضی آنہا منحصر ساختند و اقوال مرتضی را کہ در مدح و ثنای آن ہر دو در
نہشید و تهدیدات و تشدیدات آنجناب را کہ در حق بدگویان آن ہر دو وقوع میگرفت حمل بر براعات مصلحت
تالیف قلوب و ظاہر داری کہ سرداران دنیا طلب یا فروغی باشند مینمودند و چون در حق خلیفہ اول بعضی کہ رسید
انچا از منہ بعضی خلیفہ ثانی شد کہ خلافت خلیفہ ثانی فرع خلافت خلیفہ اول بود و ہر دو یک روش و یک اسلوب
داشتند بحدی کہ اقتدا و اتباع در سیرت و طریقہ در میان آنہا از کمالات بود و خلیفہ ثانی در عمد خلیفہ
اول حکم و زیر و خمیر داشت و در منع فک از سیدۃ النساء و دیگر مشاجرات رفیق و غریک او بود و بنا بر
یہ ابن حیات انتسابی کہ خلیفہ ثانی را با جناب مرتضوی ابو از دامادی و خویشی و کثرت مشاورت

و مراجعت در امور مهمه دین و خلافت همه را محمول بر تقیه و ناتوانی جناب مرقنوی و بیچارگی ایشان ساختند
و اکثر مهاجرین و انصار را که در اتباع هر دو خلیفه بروش اتباع جناب آن سرور سرگرمی گشتند و معاونت و معاون
و تمسیت او امر و لواهی آنها را لازم و فرض عین فی شمرند نیز در وطن و احسن نمودند و دوم آنکه جناب مرقنوی را
و بعد از آن جناب حسین را و ذریات ایشان مثل زینب و دیگر سادات حسینیّه از همیشه بالواصی
که مروانیه بودند و نواصب غارت که عباسیه بودند مناقشات و تحاربات و کینه داریا در میان ماند و بعضی از
نواصب در اقصای مراتب ضلالت تکلن شده روی خود را سیاه میکردند و در جناب بن حضرت اظهار
بی ادبیا مینمودند و شیخین و حضرت عثمان را باینکی یاد میکردند بلکه مروانیه خود را جناب دارمی حضرت
عثمان را القریب این شترت و وسیله این ضلالت ساخته بودند اینها نیز در مقابل نواصب مذکور بن
اسلاف آنها در افتادند و دایمی از طرفین دادند و سوم آنکه جناب مرقنوی و سایر ائمه اطهار در حق
نواصب اشتیقا بملاحظه شترت و بد ذاتی و حیانت و بدینتی آنها و نظر بغلبه ظاهری آنها کرده کلمات
لعن آمیز در ضمن اوصاف عامه مثل غصب و ظلم و بغض اهل بیت و تغییر سنت رسول و احداث بدعات و اختراع
احکام مخالفه شریعت و امثال این صفات می فرمودند و و اتفاق حقیقت کاری نمیدانید این گروه بی اندیشه غلبه
پیشیه آن همه کلمات را در حق صحابه کرام و ازواج مطهرات خیر الانام فرود آوردند و آن اوصاف را مطابق عقده
فاسده خود منطبق بر آنها یافتند و عند آنکه چه ابر قبح نام آن گروه نمیکشیدند و مصلحت وقت دانسته تقیه
سواج دادند و رفته رفته در ذهن متاخرین شان آن کلمات لغو صریح شدند و در حق لعن طعن صحابه کرام
و ازواج مطهرات خیر الانام بالجملة باین سباب و مانند آنها شیعه سبیه از همه فرق بیشتر و قویتر گشتند زیرا که مهاد
عقیده آنها بی دریغ میرید و غلا و تفصیلیه و دلیل تر مانند اما غلا پس بحجت طور بطلان محققان ایشان و ش
کلمات وحشت انگیز ایشان ندیات آنها را کسی گوش نمی کرد و اکثر احیاناً بخرافات ایشان کسی فرقیه میشد
زود بر اجعت عقل خود یا به الضحیت اقارب و عشائره و معارف خود باز می گشت و اما تفصیلیه پس باین جهت
که از هر دو طرف رانده در وسط مانده بود و سبیه و تبرائیة ایشانرا از خود بمنی شمرند و در عدا و شیعه علی بن ابی طالب
که او محبت اهل بیت که بر علم شان منحصر در سب و تبرای صحابه و ازواج است نمیدهند و جماعه مخلصان
بر غیر روش جناب مرقنوی داشته مورد و عید انجناب انکاشته تحقیر و تذلیل می کردند که فی العید
و کافیه التفرید در اینجا و نه در اینجا و حق ایشان رست آمد و عجیب است که تا حال نزد شیعه سبیه فرق
از فرق اهل سنت که شیعه خاص جناب مرقنوی اند و بدل و جان فدای خاندان نبوی اند و همیشه بالواصی
و مغرب و عراق مجاهدات سیفی و سانی و مناطات علمی و اسانی نموده اند و لغت شعایر شریعت و از اله بدعات مرقنوی

کرده آمدند و نواصب را بدترین کلمه گویان و مفسد کلاب و خنایر میدانند متمیز نمی شود و فیما بینما تقرقونی گفته اند
 بلکه علمای ایشان که خود را خیلی باخبار سلف و مقالات اهل عالم و ادعای انکارند غیر لفظ نواصب را بر شیعه او
 اطلاق میکنند و نعم ما قیل لرجل جاء دواء یطیب به الا الحماقة الکلیت من یؤا یفا هر هوس را دوست
 که علاج کرده خود بان بخر حماقت که عاجز گردود و آکنده آن بلکه عند گفتش چنان ظاهر میشود که لفظ نواصب عرف
 شیعه قاطبه مستعمل برای کسی است که مخالف عقیده ایشان باشد پس غلاة سبیه را نواصب دانند و سبیه
 تفضیلیه را و تفضیلیه شیعه اولی را و خوشا حال شیعه اولی که مورد طعن و ملامت جمیع فرق منال از شیعه و نواصب گردید
 و با بر همه آنها مخالفت گزیده گویا ایشان را بوارث جناب مرقنوی مجاهده کبری و غربت عظمی نصیب شده و آن
 الذین یدعونهم فیریدوا سید محمد خرمیا فطو بی اللع کرایه مصداق حال ایشان و کشف مال ایشان آمده
 و الحمد لله ان شاء الله تعالی درین رساله مکشوف خواهد شد که شیعه اولی عبارت اند از جمیع مهاجرین و انصار که کفر
 آنها در کاب سادات باب جناب مرقنوی بحروب بجا قیام و زریده اند و بر تاویل قرآن جنگ کرده اند چنانچه
 برادر رسول صلی الله علیه و سلم و خلفای ثلاثه بر تزییل قرآن جنگ کرده بودند و برخی از آنها بجهت کمال نوع
 و احتیاط از قتال اهل کلمه و شکار قبله قیام کردند و غدر با بیان نمودند و همه آن اعدا را مقبول جناب
 مرقنوی گردید و با این تقاعد در نشر فضائل مرقنوی تحریف مناقب علوی و تحریف لیس مردم بر محبت
 آنجناب و تعظیم آن عالی قیاب دقیقه نامرعی نگذاشتند و مصداق آیه لیکمن علی الصعطاء ولا علی
 اهلکم و لا علی الذین لا یحیدون ما ینقضون حریم خدا تعالی و رسول او مآل المحضین
 من سبیل نیست بر ضعیفان و نه بر مرصیان و نه بر آنکه نمی یابند نفقه حج چون غیر خواهد باشند خدا و
 رسول او را نیست بر نیکو کاران راه الزام اندند و نیز معلوم خواهد شد که از حافران بیجا از رضوان جماعه کثیر
 قریب هشت صد کس در مقاله صفین و اوجان شاری و او اند و موازی سند کس بدیده شهادت رسیدند و از دیگر
 صحابه و البعین ایشان با حسان چه گوید و چه نویسد که جا کردند اما چون ایام خلافت نقضی شده بود و عمر خاتم الخفا
 یا عمر سید انیمه سی ایشان کارگر نشد غیر از ثواب آخرت و درجات علیات جنت که احدی الحنین سبیه بود
 نیاز و نه بعد از حدوث تشیع در زمان امیر المؤمنین و افتراق شیعه بچار فرقه که یک فرقه از آنها لقب اهل سنت
 و جماعت اند و کلمه الشیعۃ الاولی و المخلصون من الضحایة و الثالین لهم یا خسان تشیع را
 حدود شامی دیگر هم هست و سبب افتراق فرق شیعه همین است که در انقلاب شیع بزرگ و دیگر طور میکرد و مذهبه
 و دیگر بوجود می آمد و اکثر این انقلابات نزو شهادت امیر واقع شده اند تفضیل این احوال آنکه چون شقیای شام و طاق
 گفته نیز بدیدید و خلاصه میس اهل عبادین نیاز و امام باقر را در کربلا شهادت رسان نامرعی که انجیلی بی سلطان

جسن مجتبی بود و تپه از وفات آنجناب صحبت برادر ایشان محمد بن علی که مشهور به محمد بن الحنفیه است اختیار نموده و غراب
 علوم ائمان بزرگ حاصل کرده بکین خواهی امام شهید نجاست و مردم را برین مهم ترغیب داد جماعه از شیعه اعلی مثل
 سلیمان بن هرذراع و رفاعم بنی از شیعه سبیه متابعت و طاعت او نموده یکدو بار با بن زیاد و عمال او در او کشتند
 کوشش ایشان بجز شهادت نموده بخشید ناچار شخصی را از شیعه سبیه که نامش مختار بن ابی عبیده ثقفی بود و فن ریاست
 و حکومت و صنعت جنگ و جدال و حرب و قتال را نیک ورزیده برست بر پا کردند و ابیهم بن مالک شتر را امیر الامرای
 قرار دادند پس مختار در جنگهای بسیار بن زیاد و گولنار را شکست داده آخر بکنجهم رسانید و مذهب ندب کسان شد و
 و این کسان در اوایل منکر امامت حسین بود و محمد بن الحنفیه را بلا واسطه بعد از امیر المومنین امام اعتقاد میکرد و بحجت معلمی که امام
 با معاویه و اهل شام کرده بود نزد کسان از لیاقت امامت بر افتاده بود و امام اصغر را نیز بحجت متابعت و طاعت
 امام کبر درین صلع اگر چه بکبر است بود از لیاقت امامت دور میداشت ناچار محمد بن علی را خازن سر قفونی حاصل گویا
 امامت قرار داده بود و خوارق عجیبه و علوم غریبه بویشت منظر العجائب و الغرائب از روایت میکرد مختار چون در
 مذهب او ادراک و نفس و خواهان ریاست و سلطنت گشت برای استمالت جمایش که کوفه که نسبت بجناب ابی نیکال
 الفیاد و اطاعت و شتمن مناسب ندیده انکار امامت تا مین نماید و گفت که بعد از امام شهید خاتم العباد امامت تعلق
 به محمد بن علی دارد و او را برادر اهل بیت بر قتال نصاب و کین خواهی امام شهید نموده خطوط و سجات مخرمه به محمد بن علی نرزد
 مردم اظهار نمود و بودن کسان را موافق خود شایان دعوی ساخت و باین تدبیر و حیل مردم بسیاری را در رلقه
 با طاعت خود داخل کرد و بر بلاد عراق و دیار کرب و اهواز و اذربایجان متولی شد تا آنکه مصعب بن الزبیر را در عبید
 بن الزبیر که داماد امام شهید بود و خفرت سکینه دختر امام شهید در حباله نکاح و بود بحجت قبایحی که از مختار بطور ابد بر
 او قبح کشید و او را برادر البوار فرستاد و این مختار طائفه هم مذهب خود را بختاریه لقب کرد و سابق آنرا اکیسانیه
 می گفتند و چون شایع مختار زبان زد عالم گشت و او از هر جانب نفیرن و کوهش شد طائفه او این لقب را
 گذاشته باز بلبق قدیم خود که کیسانیه بود رجوع نمودند و فی الواقع مختار ندکور در امور ادیان بجای خبیث القاد
 بود آخر با دعوی نبوت میکرد و میگفت که جبرئیل پیش من می آید و مرا بر احوال لشکریان خود و امر او صوبه داران
 مطلع میکند و محمد بن الحنفیه در مدینه منوره قصد هزار زبان اظهار تشر از عقاید خبیثه مختار و اوضاع قبیله او نمود
 و اهل السیقه در اسلام رزم با تم ماثورا و لوجه و شیون بر آورده مختار است و این همه محض برای اغرای شیعه
 کوفه بر قتال نواصب شام تا باین تقریب ملک و سلطنت بدست آردی نمود و الا او را با امام حسین چه کار
 ماند بود چون خود خیال پیغمبری داشت و اتباع او بر ملا سب و تبرای اصحاب مینمودند هرگاه محمد
 بن الحنفیه وفات یافت کیسانیه را در تعیین امام و انتحال امامت اختلاف افتاد و او کرب که از کوسا

آن گروه بود گفت که محمد بن علی خاتم الانبیاء است و بجهت خوف اعدا چند روز مخفی شده است و بعد از مدتی ظهور خواهد کرد و غرضش آنکه مردم بدیگری گردیده نشوند و با من با سلو سابق در مقام اطاعت و الیقا باشند و اسحق که همیسی دیگر از آن گروه بود بر سلو سایل ربط خود را با ابو هاشم بن محمد بن الحنفیه اظهار نمود و گفت که حالا امام است و مرا نائب خود گردانیده است و بعد از ابو هاشم اسحاقیه قایل با امامت اولاد او شدند و این حرب کنده که یکی از رؤسای اسحاقیه بود برای خود ادعای امامت نمود و جمعی از حیل و باو حیل زاد های عبداللہ بن جعفر که شریک اسحاقیه بودند بعد از ابو هاشم امامت را بعد از بن معاویہ بن عبداللہ بن جعفر تعلق دادند و جمعی کثیر از شیعی کوفیہ ابلع شان نمودند و یک جماعه از کیسانیه بآن رفتند که بعد از ابو هاشم امامت از اولاد ابو طالب انتقال کرد و با اولاد عباس تعلق گرفت و علی بن عبداللہ بن عباس را امام دانستند باز در اولاد او سلسله امامت جاری ساختند تا نوبت بمفہور و الفی عباسی رسید و آن مہوم واقع شد و خیال صورت گرفت و طرفه آنکه اینہ شخص که بزعم خود آنہار الامیہ قرار میدادند و بنام آنہ دعوت میکردند برای تمام ازین دعوی می نمودند و خود را ازین امر دور میکشیدند و این گروه آن ہمہ انکار و تجاشی را محمول بر لقیہ و خوف اعدای ساختند کہ هنوز مدتی در دست مروانیہ بود و اصل لقیہ در نہ ہب تشیع از ہمین جاشیوع یافته و درین زمان تشیع منحصر در کیسانیت و مختاریت شدہ بود و جماعہ شیعیہ کوفہ متذہب باین مذہب بودند و غلاۃ و تفصیل بسیار دلیل و قلیل گشتہ بودند آری این کیسانیه را با ہم افراق و اختلاف فاحش بود و گروہ ہا شدہ بودند انقلاب ثالث در تشیع آن شد کہ چون حضرت امام زین العابدین ازین عالم فانی بعالم جاودانی خرامیدند زید بن علی بن الحسین کہ لقب زید شہید است بر ہشام بن عبدالملک بن مروان کہ بادشاہ وقت بود خروج فرمود و چون در نواح کوفہ و عراق رسید جماعہ از شیعیہ مخلصین با او ہمراہی کردند زیرا کہ اولاد فاطمہ بجهت ظلم عمال ایشان قابل ریاست ظاہر ہم مانده بودند و دوازده ہزار کس از شیعیہ سبیکہ اکثر آنہا کیسانیه و مختاریہ بودند و برخی قائل با امامت حضرت زین العابدین نیز ہر اہ او شدند و برای قتال یوسف بن عمر ثقفی کہ از طرف ہشام امیر العراقین بود متوجہ شدند حضرت زید شہید چون سبب و قبرا ازینہا شنید بار بار زجر و توبیخ فرمود و ریسیان آنہا را تعذیب مید نمود کہ اتباع خود را ازین امر تشیع ممانعت نمایند چون قتال نزدیک شد و نوبت از سب و تبرا گذشتہ بسیف و شان انجامید و وقت امتحان تشیع و محبت اہلبیت رسید بہانہ آنکہ ما را چرا از سب و تبرای صحابہ منع میفرماید تبرکہ رفاقت او راضی شدہ و او را در سوت عثمان خونخوار او سپردہ بدست تو قصہ حضرت امام حسین انجامینامی خود خردید تا آنکہ او شہید شد و درین ماجرا طرفہ انقلابی در تشیع راہ یافت جماعہ کہ بازید شہید ماندند خود را بشیعیہ خالص ملقب کردند و قائل شدند کہ امام

برہنہ انداز حضرت امام حسینؑ نہ شہید بہت و شہادت کہ میراث آبائی است نصیب او شد و جان خود را و راہ را ہما
 باخت و امام را ہمین می باید کہ از کسی بجز خدا ترسد و تشبیر بر آید و پرواہی رفاقت و ترک رفاقت کسی نکند و
 جامعہ کہ از صحبت او جدا شدہ بکوفہ برگشتند و افضل لقب نہاوند بلکہ خود را نہ شہید و حتی آن بیوفایان دروغ زن
 فرمودند کہ **کَذَبُوا قَوْمَ لَدُوْنِکَ** ترک کردند مارالہیں ایشان تارکان اند و اینجامہ را نیز بعد از رجوع بخانہ ہای
 خود و کنگاش تعیین امام را ہی خود و در میان افتاد و خود را با امامیہ لقب کردند پس برخی قائل شدند با امام حسین
 مثنی کہ فرزند حسن مجتبی بود علیہا السلام و اکثری قائل شدند با امامت امام محمد باقر علیہ السلام کہ افضل المہبت در
 واعلم و اوسع و اعبدا ایشان بود و جمیع شیعہ کہ سانیہ و مختاریہ را باین مذہب دعوت آغاز نہادند و دعاۃ این مذہب
 کہ رؤسای این گروہ اند ہشام بن الحکم احول و ہشلم بن سالم جو الیقی و شیطان الطاق و یشمی و زرارہ بن اہین
 کوفی است بعد از وفات حضرت باقر علیہ السلام ابن جامعہ را باز اختلاف پیدا شد بعضی گفتند حاجی لامیوت است و جمعی
 بمیوت او قائل شدند و آنکہ امام بعد از وی بسروی زرگری است و اورا حاجی لامیوت اعتقاد کردند و برخی با امامت
 حضرت جعفر صادق علیہ السلام قائل شدند و این گروہ بسیار شد و جمعی کثیر اتباع ایشان نمودند و لقب امامیہ را برای خود
 خاص کردند و اتباع زید شہید را زیدینہ نامیدند باز امامیہ را السبیب و رؤسای خود اختلافات و مذہب بہر سید
 و ہر یکی از رؤسای مذکورین موافق خواہش خود مذہبی برای اتباع خود تراشید و حزب علیحدہ قرار داد ہشامیہ و تالمیہ
 و شیطانہ و یشمیہ و زرارہ فرقہ ایشان بودند بعد از وفات حضرت صادق علیہ السلام پس عظیم روداد و اختلافی
 ہایل در پیش آمد و این انقلاب را الج است و تشیع از انقلابات عظمی پس برخی قائل شدند کہ حضرت صادق ^{ست} حاجی لامیوت
 و اورا اعتقاد واقع شد و مراجعت خواہد فرمود و طائفہ بمیوت آنجناب قائل شدند و بعد از وی بسروی حضرت کاظم ^{ست}
 بن جعفر را امام دانستند و جامعہ اسمعیل بن جعفر را باز اسماعیلیہ را با ہم اختلاف افتاد بعضی گفتند کہ اسمعیل خاتم الامم است
 لا امام بعدہ و حاجی لامیوت است و بعضی بمیوت او و امامت بسراو کہ محمد بن اسمعیل بود قائل شدند باز این فرقہ
 با ہم مختلف شدند و سبب اختلاف ایشان بہت است کہ چون اسمعیل بن جعفر بن جعفر بن حضرت جعفر وفات یافت پس
 گذاشت کہ اورا محمدی گفتند و او عمراد حضرت صادق کہ چاروی شدند بعدا آمد و وفات یافت و در مقابل قبر
 مدفون گشت و اورا غلامی بود مبارک نام مشہور بخوش نویسی و نگار و دشکاری عبداللہ بن میمون قدابخ
 اسوازی با او ملاقات کرد بعد از وفات حضرت صادق او اظهار نمود کہ من از شیعی محمد ام کہ مولای تو بود و بعد از
 ملازمت و مصاحبت بسیار در خلوت با او گفتم کہ نزد من بعضی سر راکتوسہ است از جانب مولای تو کہ بر گردن دیگر غلامی
 انصرمود پس بیان مقلعات قرآنی موافق کلام فلاسفہ آغاز نہاد و بعضی از قنون شعبہ و سحر و طلسمات نیز
 اورا تلقین کرد چنانچہ محمد بن زکریا می بلانی حکماء لہم اریق نبذی از ان ذکر کردہ و ابن عبداللہ بن میمون

شخصی بود ملحد و نزدیک و دشمن دین اسلام مخواست نجبی درین دین فساد نماید قابونی یافت اینوقت
 اورا نان در روغن افتاد بختور عبداللہ بن سبا کہ اصل و نشاء تشیع است خلص الکلام آنکہ بعد از طول صحبت
 و ملازمت این ہر دو با ہم عهد و میثاق نموده جدا شدند مبارک یکوفہ رسید و شیعیہ کوفہ را بنی ہاشم ساعی علیہ سوائت غارتھا
 و قوفہ خود را بمبارکیہ و قمرطیہ لقب ساخت زیرا کہ قمر طاقب مبارک بود و عبداللہ بن میمون یکوہستان عراق
 رفت و کوه بیان و خوش سیرت را بنور طلسمات و نیرنجات در دام خود کشید و ہر کس را از اتباع خود وصیت
 کرد کہ مذہب خود را از دیگری پنهان دارند کہ استزدہ یک و دہا بدین مذہب کشیدہ دارند خود و سفر
 خود و مذہب خود و گروہ خود را بمیمویہ لقب کرد چون از کوهستانیان خاطر خود جمع کرد و زور و بازو حاصل
 نمود شخصی را خلف نام نائب خود ساخت و بنجر اسان و قم و کاشان رخصت نمود و امر بدعوتہ کرد و خود بہ بصرہ
 متوجہ شد و در پی اضلال و اغوای آنها گردید و خلف اول بطبرستان رفت و شیعیہ انجرا را بنی ہاشم میمونہ دعوت
 نمود و گفت کہ مذہب بلبیت ہمین است اهل البیت و سر عیاقبہ الہی خانہ دانائند با نچہ در خانہ است و جاہیر
 فرق مسلمین از خود مذہب ہا تراشیدہ در ضیق تکلیفات و تشہیحات گرفتار شدہ اند و از لذایذ و طبیقات محروم
 ماندہ باز بسمت نیشاپور متوجہ شد و شیعیہ انجرا را در ہمین خارستان کشید و در بعض و ہیات نیشاپور
 اقامت گزید چون این خبر بر وسای اہلسنت رسید در پی تنبیہ او شدند خود را پنهان بر آوردہ بسمت ر
 متوجہ شد و مردم انجرا را اغوا شروع کرد و تا بود کار او ہمین بود چون نائبان ملک امرت کار او را تمام کردند
 بعد از او احمد نام سپہا و قائم مقام پدر شد و شخصی را کہ غیاث نام داشت نائب خود کرد و بک عراق فرستاد و
 ابن غیاث مردی بود ادیب و شاعر و مکار و غدار و اول مصنفین باطنیہ است اورا کتابی است مسمی بہ بیان
 در اصول مذہب باطنیہ و آن کتاب را مصحح کردہ است با مثال عرب و اشعار دلکش الشیان و در ضمن چند لال
 اخبار و آیات بنیامی آورد معنی وضو و صلوات و صوم و حج و زکوٰۃ و دیگر احکام بطریق باطنیہ بیان کردہ و شہاد
 لغت آنرا با ثبات رسانیدہ میگویی کہ مراد شاعر ہمین است و انچہ عوام فہمیدہ اند محض خطا و غلط است و در زمان
 غیاث مذکور مذہب باطنیہ را رونقی عظیم پیدا شد و مردم را روش جدیدی ہل کہ کمال سیاهی و اباحت در آن
 یافتند لغایت پسند خاطر و دلچسپ افتاد ہزاران ہزار جاہل و فاسق در بقعہ اطاعت او درآمدند و از بلاد دور
 بہت او دیدند و این حادثہ در شہ دو صد و دو اتفاق افتاد کہ در حدیث صحیح بطور آیات بعد المائتین
 اشارہ بآن فرمودہ بودند و اینجاست تشیع بالحد و فلسفہ الفہام یافتہ و بول با برزو خون حیض آمیختہ طرہ معونی
 بہم رسید کہ جال ہم لحدل رشک آن می برد و ہمین اثنا کہ غیاث با وج ضلالت رسیدہ در اغوا سخا
 سینود شخصی نزد او آمد و گفت کہ ہی در چہ خیالی رؤسای اہل سنت و جماعت می خواہند کہ ترا بکشند خبر دادند

و راه خود بگیر غیاث بجز دستماع این خبر وحشت اثر افتاد و خیزان و سراسیمه و حیران بمرو شاه جهان گزینت
 و مدتی با خفا گذرانید لکن در عین اخفا کار خود میکرد و هر که باو در خور داو را از راه میر و بعد از مدتی باز قصد
 کرد باز او را و همه از طرف اهل سنت و جماعت پیدا شد باز گزینت در آشنای راه جهان بقایض الارواح سپرد
 و عبد الله بن میمون قلع بشیدین بخوفت او خیلی در تب و تاب شد و آخر که بال اندوه جان داد و در بصره مدفون
 شد و پسر خود را که نیز احمد نام داشت خلیفه خود ساخت آن پسر زیاده بر پدر داد شرارت و اضلال دادی
 او را از بصره بشام رفت و در آنجا بجهت بقایای نواصب و وائمه و تعصب ایشان کاری پیش نبرد بعد از آن
 مغرب زمین روزنه و در آنجا جمعی را از راه برد باز بشام آمد و از آنجا بصره مراجعت نمود و به پدر ملحق شد
 بعد از ولسپه او محمد نام بمقام پدر نشست اولاً بمغرب زمین رو آورد و در آنجا جاه و غت و قدر او افزود و در دو
 کرد که من مهدی موعودم دم بسیار باین فرب او از جارفته متاجعت او گزیدند و بر افریقیه و دیگر بلاد عرب
 مسلط گردید و اتباع خود را بمهدویه لقب کرد باز مهدویه را با هم بعد مدتی اختلاف و افتراق افتاد و دفرقه
 شد و پیش آنکه مستصر که از اولاد محمد مهدی مذکور سلطان مصر و مغرب بود اولاً بر امامت برادر خود که
 تزار نام داشت بعد از خود لفظ نمود و تائید بر امامت پسر خود که متعلی بود نیز لفظ و دیگر نمود جمعی بمقتضای
 لفظ اول رفتند و تزار را امام دانستند و گفتند که لفظ ثانی لغو شد زیرا که لفظ اول کار خود کرده بود و جمعی
 دیگر لفظ ثانی را نسخ لفظ اول قرار دادند و متعلی را امام بجهت اعتقاد کردند باز از فرقه اسماعیلیه محضی که محمد
 بن برقی گفته میشد در اهواز خروج کرد و در ششم دوسه و پنجاه و پنج و خود را علویه منسوب ساخته دعوی امامت
 آغاز نمود و حال آنکه وی از علویان نبود مگر آنکه بعضی از علویان مادر او را نکاح کرده بودند و او همراه مادر در خانه
 آن علوی پرورش شده بود خود را بآن علوی منسوب کرد و تبرستان بصره و اهواز مستولی شد و خلق بسیار
 را گرد کرد و فرقه خود را بفرقه لقب ساخت معتقد عباسی لشکری بر سر او فرستاد و او را شکست داد و باز شور
 کرد و باز شکست خورد در همین زد و خورد و پانزده سال گذرانید آخر در ششم دوسه و هفتاد و لشکری گران بر سر
 او آمد او و اتباع او بعد از جد تمام در قتال و جدال خیریت فاحش یافتند و برقی اسیر شده بچند درخت معتقد
 او را بکشت و برادر کشید باز در ششم دوسه و هفتاد و هشت کی دیگر از اسماعیلیه پیدا شد نام او حکم بن هاشم
 که او را بمقتع لقب کرده بودند مروی فیلسوف و ماهر در صنعت خصوصاً در فن بلاغت و علم شعبه و جبل و
 طلسمات و سحر و نیز نبات و اکثر علوم فلاسفه را نیک میدانست و غریب بسیار از نو طایر شنید تا آنکه چاهی در
 شهر سلف ساخته بود و از آن چاه وقت مغرب ماهی می برد آمد که بشعاع او پانچ فرسنگ روش میشد و
 قبل از طلوع فجر غائب می گشت و او خود را چهارم الهیه ارجه می گفت و شیعه او نقد نقیش نمیداد و به

اول بسیار شد بحدی که ملوک و اهل شهر از دست او عاجز آمدند آخر خلیفه بغداد و امرای ترسانان و ملوک ماوراءالنهر لشکری
 گران بر سر او فرستادند و او پای ثبات افشرد و او متحاله داد چون بهر میت از هر طرف بروا حاطه کرد و بایاران از
 لشکر خود در قلعه محصنه که برای این فرسیاده بر قلعه کوچی ساخته و پرداخته بود و تحصن شد مسلمانان و اوردان
 قلعه محاصره کردند و علف و دانه مسدود ساختند اول اتباع خود را فرمود که آتش عظیم بر او فرود خستند باز همه آنها را
 شراب زهر آلوده خوراندند و هلاک کردند و جثه های آنها را در آتش سوخت و خاکستر باراد و باد پراپند بعد از آن خود
 درخی که در آن تیز آب فاروق ساخته و خاصیتش آن بود که هر چه در و اندازند آب شود و در آمد و فانی شد
 و هنوز مردم حصار را گمان آنکه او در قلعه قائم است زنی نو جوانی در گوشه از گوشه های قلعه مریض و بیوش
 افتاده بود بعد دو روز که بهوش آمد قلعه را خالی از یار و اغیار می بیند بجهت وحشت تنهایی بر دروازه قلعه آمده
 فریاد میکند که در قلعه خبری کسی نیست مردم بالای برج و باره می بر آیند می بینند که قلعه خالی محض است دروازه را
 کشادند و مردم فوج در آمدند هر چند نفقش کردند اثری از جثه محصوران نیافتند بعضی از اتباع او که در اول
 بهر میت متفرق شده در دیات مخفی شده بودند این واقعه را شاهد صادق بر الوهیت او دانسته کمال فرحت و
 شادی نمودند که او بلا شبهه آله بود بایاران خود بر آسمان رفت ای کاش ما نیز همراه او میرفتیم و این ترقی فلز
 می گشتیم آخر از زبان آن زن مریضه که در غلبه مرض بهوش بود و گاه گاه در احوال درویشان بعد از آواز
 مطلع میشد قصه واقعی ظاهر گشت و حیل سازی آن خبیث در عین وقت موت برای گمراه کردن پس ماندگان
 باضع گشت و نیز در عهد محقق مردی از همین فرقه اسماعیلیه برآمد که او را ابو سعید بن الحسن بن بهرام
 جنبانی میگفتند اول خروج او در بحرین بود و بعد از آن رفته رفته بر بحر و لحسا و قطیف و سایر بلاد بحرین
 دستیاب شد و مردم را بذهب باطنیه خواندن آغاز نهاد و تابعان خود را بجنبانیه لقب ساخت و این این
 گروه بعینه آئین سکران کرده بود و حاش و کسبایشان غارت کردن دیات و حی کردن مواشی مردم و
 تاخلفن قوافل و قتل مسلمانان بود آخر با یکی از خدمتکاران او او را در حمام کشت و این واقعه در سنه سه صد
 یک واقع شد پس از وی پسروی که ابو طاهر بود قائم مقام او شد و قوت و کثرت بسیار پیدا کرد و بر حجابیان
 تعبیه در سنه سه صد و هفتاد و ناخت او را دوزخ بذهب باطنیه را رواج عظیم داد چون صولت او فی الحجاب بداعت
 ملوک و خلفا شکسته شد شخصی دیگر از فرامطه برآمد که نامش حمدان بود با نامت محمد ابن اسماعیل که کور
 مردم را داعی گشت و گفت اِنَّهُ لَحَقَّ لَهُ نَبُوءٌ وَ لَکَیْمُوتٌ و اوست مهدی موعود که دنیا را پر از عدل
 و داد خواهد ساخت و خواهد برآمد و اتباع خود را بفرامطه لقب کرد و این لقب بر اتباع او بجای غالب آمد
 که بعد از وی کسی مبارکیه یا فرامطه میگفت محض اتباع او را این لقب یاد میکردند و الا در اصل فرامطه

مرقنی امر خلافت را اصلا متقدّم بودند بلکه بهترین اهل عصر خودی دانستند و مدّاح و مناقب انجذاب را بر ملا روتّی
 بنمودند و تذهب این فرقه آنست که کلمات طیبات مرقنی را جمول بر طواهر آن باید داشتند نه تشبیه خلاف
 نمائی چنانچه کلام الله و کلام الرسول را نیز بر طواهر آن حمل باید کرد چه امام بحق نائب پیغمبر است و لغوی
 پیغمبر صمّه جمول بر طواهر است پس آنچه مرقنی از تفصیل بعضی اصحاب بر خود و مدّاح و مناقب سایر اصحاب
 کو مخالفان و مقاتلان او باشند بیان فرماید بی شبهه و بی شک یقین باید کرد و اتخاذ اعتقاد و عمل سنت
 مصطفوی را که بروایت جمیع صحابه ثابت شده است باید دانست که مرقنی هر همه را القویب موده و جمیع
 صحابه کرام را پایه بی پایه ستوده کما سیحی تفصیل انشاء الله تعالی و لهذا الفرقة ملقب باهل سنت و جماعت شد
 و لهذا این طایفه در حق صحابه موافق طواهر کلمات مرقنی میروند و هر همه را مرتبه مرتبه معتقد اند فرقه دوم
 تفصیلیه هر چند این فرقه داخل شیعه اولی نیست لیکن چون در جمیع مسائل موافق باهاست و جماعت
 اند و اتخاذ اعتقاد و عمل ایشان نیز سنت مروه از جماعه صحابه است مگر التفصیل فقط اینها را نیز داخل شیعه
 اولی مینمایند تقلید الله کتاده و ضبط الله انتشار مذهب ایشان این است که جناب مرقنی و اولاد او و اق
 بالخلاف اند تا وقتیکه ایشان بدگیران تفویض نمایند چنانچه شیخین و ذوالنورین را اتفاق افتاد و خلافت
 ایشان درست باشد و هرگاه خود مقصدی اینکار شوند دیگری را نمیدانند که در نیکار مداخلت نماید و مرقنی افضل
 الناس بعد الرسول است و صحابه کرام را بخیر یاد میکنند و نسبت بظلم و غضب و ضلال نمی نمایند و در هیچ مسئله
 مخالف فرقه اول نمی شوند مگر در تفصیل فقط و اسماء عیلیه را هر چند مذهب دیگر دارند در امامیه داخل کرده اند و نسبت
 تقلیل و انتشار و نیز ملید دانست که شیعه اولی که فرقه سینه و تفصیلیه اند در زمان سابق بشیعه ملقب بودند و
 و چون غلاة و زیدیان و اسماء عیلیه باین لقب خود را ملقب کردند و مصدر قبایح و شر و اعتقاد
 و عملی کردند و حق قاحک التبا علی بالباطل فرقه سینه و تفصیلیه این لقب را بر خود ناپسندیدند
 و خود را اهل سنت و جماعت ملقب کردند حالا واضح شد که آنچه در کتب تاریخ قدیمه واقع می شود که فلان بن
 الشیعه او من شیعه علی حال آنکه آواز رسامی اهل سنت و جماعت است است و فی تاریخ الواقعی
 و الاستیعاب مشکّح گھیش من هذا الجنس فلیتبه له و غیر معلوم شد که کفیه و حکم باید داشت چه با اختلاف
 منطبق است بر حال غلاة و کیسانیه و اسماء عیلیه اما زیدیه و روافض که خود را امامیه میگویند و تکفیر آنها
 اختلاف است و آنچه التفصیل و سیحی انشاء الله تعالی و غلاة و کیسانیه و زیدیه و روافض یعنی امامیه
 نیز مفرق اند لفرق بسیار که تعداد اسمی و مذاهب آنها در مطلق و مطلق و دیگر کتب بسط می شود
 و نهائی از فضول نیست زیرا که معرفت حال اصول معنی است از معرفت حال فروع و فساد اصل تلزم

فساد فرع است آیت تشیط اذ بان و انبساط سامعان بطریق اجمال نبذی از تفصیل هر کس و منصف
را خالی از فائده نیست اما غلایه پس است و چهار فرقه اند اول آنها سبائیة اند اصحاب عهد الدین سبا
قالوا ان علیاً هو الاله حقا و میگویند حضرت مرتضی ششید نشده است بلکه ابن بلعم شیطانی را کشت که
متصور بصورت آنجناب شده بود معاذ الله که شیطان لعین بصورت مطهره او تمثیل تواند شد و میگویند
که آنجناب در این معنی میباید و آواز زرد آواز است و برق چاکب اوست و هرگاه آواز زرد می شنوند و جواب
میگویند الصلوة والسلام علیک یا امیرالمؤمنین و میگویند که آنجناب بعد از نزل خواهند بود
و دشمنان خود را زیر و زبر خواهند کرد و درین کلمات ایشان منافض صریح نبیافت ظاهر است
زیرا که با آواز زرد و القامی برق عالمی را تواند کشت و در حق اعدا چراغ صدف می فرماید و چراغ متظار
می کشد فرقه دوم از غلایه مفضلیه اند اصحاب مفضل صیرفی که سبب لزوم شتاع بر مذہب سبائیة طور
دیگر گرفتند و گفته اند که نسبت جناب مرتضوی با حق تعالی نسبت سچ است با او تعالی موافق قول ائمه
با معنی که لا هوت با ناسوت متحد گشته یک چیز شدند بسبب ایشان آنست که نبوة و رسالت منقطع نمی شود
هر که انحاء بالا هوت حاصل شد نبی است و اگر ایشاد عالم و هدایت ضالین پیشتر گرفت رسول است و لذا
در میان ایشان مدعیان نبوة و رسالت بسیار گشته اند فرقه سوم از غلایه سیرغیه اند اصحاب سیرغ
ابن یحیی و کسر اسماء آخره غین عجمه و بعضی بجای سیرغ سیرغ گفته اند مذہب ایشان مثل مذہب
مفضلیه است مگر آنکه حلول ناهوت و ناسوت و در حق هیچ شخص اعتقاد میکنند تعیین پیغمبر و عباس
و علی و جعفر و عقیل فرقه چهارم از غلایه سیرغیه اند اصحاب سیرغ ابن یونس که بالوهیت جعفر صادق
قائل اند و میگویند که در حقیقت جعفر صادق بنظر منی آمد و بصورتی که مردم او را جعفر صادق می گفتند
متشخص بود و گفته اند که امیه دیگر الوهیت ندارد لیکن وحی بسوی ایشان میشود و در سراج
و صعود ملکوت جمیع امیه را حاصل بود فرقه پنجم از غلایه کاملیه اند اصحاب کامل میگویند که ارواح
متناسخ میشوند یعنی انتقال میکنند از بدنی بدنی و روح الهی اول در بدن آدم پس از ان در شیت
در آمد و لم جرا بپاکشده در سایر انبیا و امیه نقل نمود و ارواح بنی آدم نیز در میان خود با تناسخ
میکند و این گروه جمیع صحابه را تکفیر میکنند ترک تبعیت علی و علی را نیز تکفیر میکنند ترک طلب حق از انجا
معلوم شد که حلول روح الهی در بدن شخص و امامت او شرط بایمان نیست نزد ایشان و الا تکفیر حقا
علی کرم الله وجهه چه امکان داشت فرقه ششم از غلایه مغیریة اند اصحاب مغیریة بن سعید عجمی میگویند
که حق تعالی بر صورت مرویت نورانی و بر سر او تاجی است از نور و دل او چشمه حکمتهاست و فرقه هفتم از

علاء جناحیه انکه تمنا سخ ارواح قائل اند و روح الی را در بدن آدم و شیث و جمیع انبیا متقل میدانند و بعد
 از پیغمبر آخر زمان آن روح را در بدن مرتضی و حسنین و محمد بن الحنفیه و بعد از آن در بدن عبدالمدین مجاویه
 بن عبدالمدین جعفر حال می نگارند و امامت را نیز همین ترتیب اعتقاد میکنند بلکه معنی نبوت و امامت
 نزد ایشان حلول روح الی در بدن شخص است و معاد را انکار میکنند و محرمات را حلال میدانند و فرقه هشتم از
 علاء میانیه اند اصحاب بیان بن سحان تندی خدا تعالی را بصورت شکل موصوف میدانند و قائل اند بجلول
 جقتعالی در بدن محمد باز در بدن علی باز در بدن محمد بن الحنفیه باز در بدن ابوالشتم بن محمد بن الحنفیه باز در بدن بیان
 ابن سحان و گویند که لاهوت متحد شد بنا سوتا و بوضعی که در گ و پوست او در آید چون آتش در انگشت و چون
 کلاب در گل فرقه نهم از علاء منصوریه اند اصحاب ابو منصور عجمی گویند که رسالت منقطع نمیشود و عالم
 قدیم است و احکام شرعیت بر مشرعات ملایان است و نبوت و دوزخ هیچ نیست و بعد از امام محمد باقر قائل
 یا امامت ابو منصور شوند فرقه دهم از علاء غمامیه اند و اینها را یبعیه نیز گویند اعتقاد دارند که پروردگار عالم در
 موسم بار بار بریده ابرسوی زمین نزول میفرماید و در دنیا طواف میکند و باز صعود میاید با آسمان و اثر بسیار
 از شکوفه و گل و ریحان و میوه و غله و سبزه از آنست فرقه یازدهم امویه اند گویند که مرتضی شریک پیغمبر بود در
 نبوت و رسالت فرقه دوازدهم از علاء تفویضیه اند گویند جقتعالی بعد از پیدایش دنیا امور دنیا را تفویض فرمود
 به پیغمبر و هر چه در دنیا است برای او بام ساخت و طائفه از ایشان قائل اند که مرتضی تفویض فرمود و بعضی به دو
 فرقه سیزدهم از علاء خطابی اند اصحاب ابو الخطاب محمد ابن بیب الاحضغ الاسدی گویند که جمیع امامان پس از
 خدا اند و مرتضی آله است و جعفر صادق نیز آله است مرتضی را آله اکبر و جعفر صادق را آله اصغر دانند و ابو الخطاب
 پیغمبر نگارند و گویند که جمیع انبیا، انبیین نبوت خود را تفویض ابو الخطاب نموده اند و طاعت او را به
 کافه امام فرض نموده و این ابو الخطاب یا ان خود را وصیت می نمود که برای موافق ندیب خود شهادت در قیامت
 باشند لهذا در کتب فقه می نویسند که لا یجوز ان یشهدوا ذلک الخطابیة فرقه چهاردهم از علاء معمریه اند نبوت نه
 قائل اند بر نبوت امام جعفر صادق بعد از آن ابو الخطاب را بنی دانند بعد از آن معمر را و احکام شرع را مفوض معمر
 دانند و گویند که معمر آخر انبیا بود احکام را ساقط کرد و رفع تکلیفات نمود و اینها گروهی از خطابی اند فرقه پانزدهم
 غرابیه اند گویند که جبرئیل را احتقانی بوجی برای علی فرستاده بود و تبلیغ ان غلطی کرد و مجرب را ساند گویند
 که علی را در صورت با محمد شایسته تمام بود از غراب بغراب هم زیاده بر شایسته بود و جبرئیل را انبیا نمکن نشد
 شاعر ایشان بعرابی گوید غلط اکامین غی از کلهی حکم در غلط کرد و جبرئیل پس نوقوف کرد نبوت را این
 حیدر و باقری گوید به جبرئیل که آمد بر خالق بخون در پیش محمد شد و مقصود علی بوده و اینقدر کلام فصاحت

ایشان است و باطلان خود صحیح نیست چنانکه نمایند باین لفظ که لَعَنَهُ اللَّهُ عَلَىٰ صَاحِبِ الْكَلْبِشِ فرقه شاذ و مردم نابیه
اند و ایشان محمد را بنی الکلبند و علی را آله گویند و نیز گویند که در میان هر دو خدا و نبی مشابهت تمام بود و کان محمدنا اشتبه
بکلی من لذلک باب بالذ باب بعد از کس با کس و اینها طائفه از غربایان اند که از عقیده سابقه باین عقیده رجوع
نموده اند و فرقه معتدله میگویند که علی آله است و محمد را برای دعوت مردم بسوی خود فرستاده بود پس محمد مردم را
بسوی خود دعوت نمود و علی و باین جهت محمد را ندست کنند و مانند اینها پیوسته اند و فرقه شیعه و هم اینها میگویند
محمد و علی هر دو آله اند و با هم دو گروه شده اند بعضی خدای محمد را تقدیم و ترجیح دهند و فرقه خدای علی را غالب و قوی
دانند و اینها طائفه از دومیها اند که از مذمت محمد رجوع کرده بشکرت محمد و علی در الوهیت قائل شده اند و فرقه
نوزدهم همسیه اند و هیچ تن را آله گویند و از الحاق تائی تانیث در لفظ فاطمه اخترازا کنند و گویند که این پنج تن
در حقیقت شش نفرند و احد آنکه یک روح در ایشان حلول کرده و یکی را بر دیگری ترجیح دهند و فرقه بیستم نصیریها اند
بجمله آل و حضرت علی و اولاد ایشان قائل اند اما خاص میکنند بایمیه و گاهی لفظ آله نیز بر حضرت علی اطلاق کنند
مجازا بطریق اطلاق اسم حال بر محل فرقه بیست و یکم اسحاقیه اند گویند زمین گاهی خالی از پیغمبر نمی ماند و بجلول
بار تعالی و حضرت علی و ائمه قائل اند و با هم درین اختلاف دارند که بعد از حضرت علی در کدام کس حلول نمود و فرقه بیست
و دوم غلبایمیه اند اصحاب غلبایمیه بن اروع اسدی و قیل اوسی ندب ایشان الوهیت حضرت علی است و گویند
علی افضل است از محمد و محمد با او بیعت کرده و متابعت او لازم گرفته و فرقه بیست و سوم زرامیه اند اینها سلسله
امامت را از علی مرتضی به محمد ابن الحنفیه و بعد از او بابو با ششم سپرو بعد از او به علی ابن عبدالمد ابن عباس الوهیت
ابو با ششم برای او بعد از او به محمد ابن علی ابن عبدالمد ابن عباس و بلم بر تان منصور و النقی رسانید و در ابو مسلم و ز
که صاحب عتوه عباسیه بود و حلول بار تعالی را اعتقاد کند و مانند او در غلاة معدود شدند و اینها ترک فرائض کنند و
استحلال محرمات نمایند و فرقه بیست و چهارم مقبیه اند بعد از امام حسین مقنع را آله دانند و گویند الا لله اربعة و ذکر
حال متنع سابق گذشت و او در اصل اسماعیلی بود چون دعوی الوهیت کرد و در غلاة معدود شد و بر یسب با قتل
پوشیده نیست که در حقیقت ندب غلاة مبتنی بر اعتقاد الوهیت یا حلول آله است در نبی و امام و در تعیین امام تان
ندب ثلاثه یعنی کیسانیه و زیدیه و امامیه ملاحظه اند پس بعضی غلاة کیسانیه اند و برخی غلاة امامیه و غلاة زیدیه
تا حال شنیده نشده اند درین فرقه های بیست و چهار فرقه مذکور نیست که قائل بجلول الوهیت زیدیه
و اولاد شده باشند اما فرق کیسانیه پس را باید دانست که در تحقیق کیسان اختلاف بسیار است صاحب صحیح اللغة
یعنی جوهری گفته است که کیسان نام مختار است و اکثر لغویان مثل صاحب قاموس غیره بتبعیت جوهری به همین گفته اند
لیکن نزد ثقات و معتدبان ارباب تاریخ صحیح است که او حیل حضرت حسن مجتبی بود و تمسک محمد بن الحنفیه از وی علوم غیره

اخذ کرده و مجموع کیسانیه شش فرقه اند که سیدیه اصحاب البکر بفرقه بعد از حضرت مرتضی با امامت محمد بن الحنفیه که ابو القاسم
 کمینت است قائل اند و متسک کنند که حضرت مرتضی نشان لشکر در بصوید و تفویض نمود و این را الفتن امامت و نه
 گویند که محمد بن الحنفیه حایمیت است و در درهای کوه رضوی مخفی است و صاحب الزمان است با چهل سال یا در آن خود
 در آن کوه در آمده و مقیم شده و نزد او و چشمه از قدرت الهی جو شیده که شده و آب از آنها میجهد که شیر غره که شاعر مشهور است
 نیز ازین فرقه بود چنانچه این ابیات او دلالت برین دارد ابیات **دَبِطُ لَا يَذُو وَفِي الْمَوْتُ حَقِّي وَ يَهْجُرُ**
الْحَكْلُ يَقْدِرُ صَيَّا اللّٰوَاءُ لَا يَفْتَبُ فَلَا يُرَى فَرَمَ هَآنَا بِطَوَّعَتِهِ عَسَلٌ مَّا تَرَجَّوْا بِيَكْ فَرَزْنَسِيَّتْ كَمْ نَجَّدْ مَوْتَ رَأَاكَ
 بکشد لشکری پیش آن لشکر نشانست غایت و پس نمودار شود در مروج مامنی در رضوی نزد او چشمه شده و است
 و این البکر ب اول کسی است از شیعه که قائل با خفای صاحب الزمان شده و گفته که امام بحجت خوف اعدا پنهان
 میشود و باز بعد مدتی ظهور میکند و جمیع فرق شیعه این تسلی خاطر خود را در باب امام مفقود از همین البکر ب پیخته اند
 و با بجا قائل با خفا شده اند اسحاقیه اصحاب اسحاق ابن عمر الشیخ امامت را از محمد بن الحنفیه ابو هاشم نقل میدهند
 و محمد بن الحنفیه را میت اعتقاد کنند و بعد از ابو هاشم ابو الادا و میرسانند بوضیعه که با بقاء لا ینتاه خربیه و اینها
 را کندیه نیز گویند اصحاب عبداللہ ابن حرب کندی بعد از ابو هاشم عبداللہ ابن حرب را امام دانند بوضیعت ابو هاشم
 عباسی علی بن عبداللہ بن عباس ابو صییت ابو هاشم امام دانند و بعد از علی انتقال امامت در اولاد او منصور عباسی
 اعتقاد کنند طیاریه گویند که بعد از ابو هاشم عبداللہ بن معاوی بن عبداللہ ابن جعفر بن ابی طالب بوضیعت او امام شد
 مختاریه اینها یا کیسانیه در امامت حسین خلاف دارند و گویند که بعد از مرتضی حسین امامت یافتند و بعد از آن محمد بن الحنفیه
 و سبب این خلاف و اختلاف سابق مذکور شد اما زیدیه پس خود را زید بن علی بن الحسین ابن علی ابن ابیطالب رضی اللہ
 تعالی عنہم اجماعین شنبت کنند و با هم فراق نموده نه فرقه شدند اول زیدیه صرف که اصحاب زید بن علی بودند و باو بیعت
 کردند و خروج بر اولاد عبدالملک بن مروان و اصول مذہب از وی آموختند بلکه بعضی از فروع نیز از وی روایت
 کنند و نیز از اصحاب کبار جائز دارند و لغوص متواتر از زید بن علی مدعا نقل نمایند و همه را به نیکی باز کنند و گویند که
 امامت حق مرتضی بود و او خود برایشی چنین و ذی النورین گذشت و نیز گویند که بیعت خلفائی ثلثه خطا نبود زیرا که مرتضی
 با آن راضی بود و مصوم بظلم و باطل راضی نشود و مذہب ایشان موافق مذہب اهل سنت بود و جمیع مسائل امامت
 الا در همین قدر که ایشان فاطمی بودند امام را شرط دانند و بقول فیض او دیگری را امام قرار دهند و گویا اصل زیدیه
 فرقه ثانیه است از شیعه اولی لیکن متأخرین ایشان بسبب اختلاف با مقله و شیعه دیگر تحریف مذہب خود کردند و
 نهایت دور افتادند گویند که امام اعظم ابو حنیفه کوفی رحمه اللہ تعالیہ نیز بصیحت امامت زید بن علی قائل بود
 و او را درین خروج قصوب می نمود و مردم را بر فاق او تحریف میکرد و لهذا اکثر زیدیه در فروع موافق مذہب زیدیه

نور اصول مطابق اعتقاد معتزله دوم جارودیه یا ران البو الحار و در زیاد بن ابی زیاد گویند که امام بعد از پیغمبر مرقئی
 بود نبض و صفی نه بتعین نام و صحابه را تکفیر کنند ترک افتد مرقئی و بعد از مرقئی حسنین را نیز بر تیب امام دانند و بعد
 الحسین امامت را شوروی در ذریه حسنین اعتقاد کنند پس هر که از ایشان بشمشیر خروج کند و عالم و شجاع باشد
 امام زمان خود است پس زید بن علی را امام دانند و یکی این زید را نیز امام دانند و در منتظر اختلاف دارند بعضی
 گویند محمد و هو الملقب بالنفس الزکیه بن عبد الله بن الحسن است که در ایام منصوبه مدعی امامت شده مقتول گشت
 گویند که او زنده است مقتول نشده و بعضی گویند که محمد بن القاسم بن الحسن صاحب طاقان است که در ایام معصوم
 بعد از خروج و قتال اسیر شده در حبس ماند و هم در حبس گذشت موت او را انکار کنند و جماعه از آنها گویند که یکی
 بن عمر است از اصحاب زید بن علی بن الحسین و او را صاحب الکوفه گویند در ایام مستعین خروج کرد و قتل رسید
 قتل او را انکار کنند ستوم جریریه و اینها را مسلمانی نیز گویند اتباع سلیمان بن جریر گویند امامت شوروی است
 فیما بین الخلق و اعتقاد امامت برضامندی دو کس میشود از صحابی مسلمین و ابو بکر و عمر را امام دانند و مردم را در
 بانیها با وجود مرقئی تخطئه کنند و عثمان و طلحه و زبیر و عایشه را تکفیر کنند چهارم تبره و تومیه نیز لقبهاست یا آن
 مغیره ابن سعد که لقب یا تبر بود گویند بعیت ابو بکر و عمر و خطاب و زید را که مرقئی بران سکوت کرده ما سکت علیک
 المعضوم فمحو حش یعنی هر خبر که سکوت کرد بروی معصوم پس آن حق است و در حق عثمان توقف نمایند
 زیرا که رضا و سکوت مرقئی خاطر خواهد ایشان بران ثابت نشده و مرقئی را از وقت بعیت امام دانند پنجم نمیه یاران نعیم
 ابن الیمان ندب ایشان مثل ندب تبریه است مگر آنکه عثمان را تکفیر کنند و از وی تبر نامیند و دیگر صحابه را بخیر یاد کنند
 ششم و کینه یاران فضل بن و کین ندب ایشان مانند ندب جارودیه است مگر آنکه طلحه و زبیر و عایشه را تکفیر
 کنند و بقیه صحابه را بخیر یاد کنند هفتم شبیه اصحاب خلف بن عبد الله گویند امامت شوروی است در اولاد فاطمه
 علیهم السلام اگر جابه خلافت را دیگری بپوشد خروج بروی واجب است و اینها را شبیه از آن گویند که بر
 سلطان وقت بی سباب خروج کردند و سلاهی نداشتند مگر خوب و عصا و خشت و رخت خوب را گویند هفتم
 یعقوبیه یا ران یعقوب چریت قایل اند و امامت ابو بکر و عمر را انکار کنند بلکه بعضی از ایشان تبر نامیند و هم صحابه
 اصحاب حسین بن صالح امامت را شوروی در اولاد فاطمه علیهم السلام اعتقاد کنند هر که از فاطمیین بصفت علم و عیبت
 و سخاوت متصف باشد و خروج بسیف نماید امام است و تعدد امیه در یک زمان بلکه در یک ملک نیز نزد اکثر زیدیه
 جایز است و اما امامی پس دارند ندب ایشان و قدرش ترک در عقاید جمیع فرق ایشان است که زمان تکلیف
 خالی نمی باشد از امام فاطمی و مجموع اینها سی و نه فرقه اند اول حسنیه امامت را بعد از مرقئی بحسن مجتبه
 متعلق دانند بعد از آن بحسن ثانی بوصیت پدر برانی او و او را ضامن آل محمد گویند بعد از آن پس او را که عهده

بود امام داند و مناقشه امام جعفر صادق با او در دو بلی که فیما بینها وقعتند در کتب اثنا عشری نیز موجود است
 و به تقریبی ملا محمد رفیع ذوالعظا ایشان در ابواب الجنان از کلینی نقل نموده و بعد از و سپار او را محمد که لقبش
 زکریه است بعد از و برادر او را که ابراهیم بن عبد الله بود و این هر دو برادر در ایام منصور و الفی خروج کردند
 و مردم را بسوی خود دعوت کردند و خلایق بسیار گرد ایشان جمع شدند و بعد از جنگ و قتال از دست اموی
 منصور و شربت شهادت چشیدند و در وقت نفسیه و اینها طائفه از سینه اندگویند نفس زکیه کشته نشد بلکه غائب و محسوس
 و بعد چندی ظاهر خواهد شد سوم حکمیه اند و ایشان را هشتمین نیز گویند اصحاب شام بن الحکم گویند که بعد از
 امام حسن امامت لعلق یا امام حسین و اولاد ایشان گرفت و اما امام جعفر صادق ترتیب معتقد امامت اند لیکن
 در حق باری تعالی قایل بچشم صریح میشوند گویند معبود ایشان بصورت جسمی است طویل و عریض و عمیق و العباد
 ثلثه او با هم مساوی اند و سوننی از صور متعارفه اجسام ندارد و هم با هم سالمیه اند و اینها را جوا القیه نیز گویند
 اصحاب مهسلم بن سالم جوالقی در امامت و جسم موافق با حکمیه اند مگر آنکه معبود خود را بصورت انسان اعتقاد
 کنند و تخم شیطانی اند و ایشان را نهمین نیز گویند اصحاب محمد بن نعمان صیرفی که لقبش بطلان الطاق است امامت
 تا با امام موسی کاظم اعتقاد نمایند و خدا می تعالی را جسم انکارند و او را اعضا ثابت کنند ششم زایه اند اصحاب زایه
 ابن اعمین کوفی تا امام جعفر صادق امامت را معتقد اند و گویند که صفات الهی حادث اند و باری تعالی در ازل حیات
 داشت نه علم نه قدرت نه سمع نه بصیرت و هم یونسیه اند اصحاب یونس ابن عبد الرحمن قمی گویند که باری تعالی بر عرش است
 و او را ملائکه بر میدارند و ششم بدایه یار ابر خدا تجویز نمایند و گویند که باری تعالی بعضی شایار را راده میکند و با دم
 می شود که خلافت مصلحت بود و خلافت خلفای ثلثه و آیات مع و مقبالت ایشان را بر همین حل بنمایند و هم مثنوی
 گویند باری تعالی خلقت دنیا را بر محمد تفویض نمود پس دنیا با فیما پیدا کرده محمد است و طائفه از اینها گویند که بعضی
 تفویض نمود و طائفه گویند بر دو و این هفت فرق که مذکور شد علاوه امامیه اند و همه اینها با اتفاق کفار اند و قدر
 مشترک در نهادهای ایشان اتفاق است بر امامت ائمه سبطه دهم باقریه گویند امام باقر مرده است و هجده
 کایمات و هکذا المنتظر یا از دهم حاضر گویند بعد از باقر سپار او ذکر یا امام شده و او مخفی است در کوه
 حاضر تا وقتی که اذن خروج از جانب غیب با و برسد و دوازدهم ناوسیه اصحاب عبد الله بن ناکوس بصری اند
 گویند که امام جعفر صادق زنده است و او را غیبت حاصل شده و هکذا المهدی الموعود و القای علی
 المنتظر و طائفه از اینها منکر غیبت کلیه اند گویند که اولیای او در بعض اوقات در خلوات اذاعت
 سیزدهم عماریه اند اصحاب عمار گویند که جعفر صادق مرد و بعد از و سپار او محمد امام است و نایب فرقه اند که
 آنها را اسما حیلیه گویند و در مشترک فی ما بینهم آنست که بعد از جعفر صادق کلان ترین فرزندان

او اسماعیل امام است بوجوب نقل امام جعفر که ان هذا الکفر فی الکفر وکفره یکن یدعاه هتة یعنی این امر اما
 در سپر کلان تر است تا وقتیکه نباشد در وی نقصان و نیز او احب و اولاد جعفر است زیرا که مادر او فاطمه زهرا است
 ابن حسن ابن علی است فرقه اولی مبارکیه اند اصحاب مبارک که شمه از حال او سابق مذکور شد بعد از اسماعیل محمد
 ابن اسماعیل را امام دانند و او را خاتم الاممه الکارند و گویند هو القایح المنظر و المصدی الملو خود
 و قوم باطنیه اند که بعد از اسماعیل در اولاد او بعض سابق بر لاحق امامت را جاری دارند و گویند که عمل باطن کتاب
 واجب است نه بظاهر آن سوم فرمطیه و در تحقیق این نسبت اهل لغت را اختلاف است بعضی گویند فرمطیه نام مبارک
 است چنانکه گذشت و بعضی گویند نام مردی دیگر است از سواد کوفه که بانی این مذسب شده و بعضی گویند نام
 او حمدان ابن فرمطیه است و بعضی گویند فرمطیه نام وی است از دیات واسطه که حمدان ساکن آن و سیه بود پس
 او فرمطی است و اتباع او فرمطیه علی ای حال مذسب ایشان آنست که اسماعیل بن جعفر خاتم الاممه است
 و او حتی الاموت است و قائل اند با بحث محرمات چهارم شمییه اصحاب یحیی ابن ابی الشیمه گویند بعد از جعفر صادق
 امامت به پنج پسر و سید باین ترتیب اسماعیل و محمد و موسی کاظم و عبید الله فاطم و اسحاق پنجم سیمونیه اصحاب
 عبید الله باین میمون قدام هوازی گویند که عمل بطور کتاب سنت حرام است و انکار معاد نمایند ششم خلفیه گویند
 آنچه در کتاب و احادیث وارد شده است از صلوٰه و ستم و زکوة و حج و امثال آن همه محمول بر عانی لغوی است
 معنی دیگر ندارد و قیامت و بهشت و دوزخ را انکار کنند هفتم برقیه اصحاب محمد بن علی برقی معاد و احکام و شریع
 را انکار کنند و خصوص را تاویل نمایند و نبوت بعض انبیاء را منکر شوند و بعض ایشان واجب اند ششم جنابیه اتباع
 ابو طاهر جنابی ایشان را دین مذسب غلو زاید است منکر معاد و احکام اند و هر که عمل با حکام نماید قاتل او را حرام
 دانند و لند احاجیان را قتل کردند و حجر اسود را بر کتفه بردند نام مردم را عقدا شوند و دیگر قصد انجانه و طواف آن
 نمایند و این پنج فرقه یعنی شمییه و میمونیه و خلفیه و برقیه و جنابیه در عباد و فرمطیه داخل اند و در ایشان شمه شوند
 و باین حساب فرقه های اسماعیلیه هشت گفته اند و الا زیاد می شوند فرقه نهم از اصول اسماعیلیه سیمیه اند گویند
 که انبیای اطین بشر الی که رسل اند هفت اند آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد و مهدی و باین ده
 رسول هفت کس دیگر میباشند که شریعت سابق را تا حدوث لاحق قائم دارند و اسماعیل بن جعفر از جمله
 این هفت بود که فیما بین محمد و مهدی اقامت شریعت نمودند و نیز گویند در هر عصر لابد است از هفت
 کس که قابل اقتدا و اخذ اهتدات باشند بود فرقه دهم از اصول اسماعیلیه مهدویه است که طول و
 عرض بسیار پیدا کرد و ارباب تصانیف و توالیف در آن فرقه بهم رسیده اند و ملوک و سلاطین
 مغرب زمین در همین فرقه گذر شده اند و غلبه و تسلط واقعی نصیب ایشان شد ایشان امامت را بعد

از اسماعیل بن محمد و صی پسرو و بعد از آن با حمد و فی که پسروست بعد از آن محمد بنی که پسروست بعد از آن
 بعد از آن محمد بنی که پسروست بعد از آن ابوالقاسم عبد الله که پسروست بعد از آن محمد پسرو که خود را محمد
 لقب کرد بعد از آن به پسرو احمد قائم بامر الله باز با اسماعیل بن احمد منصور لقبه الله بعد از آن محمد بن
 اسماعیل مغالدین الله بعد از آن ابوالمنصور نزار بن معد غریب الله بعد از آن ابوالعلی منصور بن نزار حاکم
 بامر الله باز ابوالحسن علی ابن منصور ظاهر لدین الله باز بعد از آن علی بن منصور مستنصر بالله بنصر بابره انبار
 ثابت میکنند و چون نوبت بامامت مهدی رسید امر خود را در مغرب زمین رواج داد و طلب بادشاهی کرد
 و خلافت بسیار با وی جمع شدند پس اول بر بلاد افریقیه مستولی شد و آهسته آهسته بر بلاد مصر نیز دست
 یافت و در دست اولاد او ملک مصر و مغرب ماند بلکه بعضی از اولاد او بر دیار شام نیز متصرف شدند و اهل من
 نیز تبلیغیه دعوت ایشان نمودند و نیز تبای ایشان متذہب شدند و بعد از مستنصر انبار را در تعیین امام
 اختلاف است و تبیش آنکه مستنصر اول بر امامت نزار برادر خود نفس کند و ثانیاً بر امامت پسرخود ابوالقاسم
 احمد بن علی باند پس بعضی نفس اول را بنص ثانی منسوخ دانستند و بامامت مستعلی قائل شدند و انبار
 مستعلویه گویند و بعد از مستعلی پسرو منصور ابن احمد آرم با حکام اسد را و بعد از او برادر دیگرش را که عبد الحمید
 ابو میمون ابن حمد حاکم لدین اسد بود و بعد از او پسرش را که ابو منصور محمد بن عبد الحمید ظافر بامر اسد بود
 و بعد از او پسرش را که ابوالقاسم علی بن محمد فایز بنصر الله بود و بعد از او پسرش را که محمد بن علی عاصم لدین
 اسد بود امام داند و چون نوبت بامامت بعاصم رسید امرا و ملوک شلم بروی خروج کردند و او را گرفته حبس
 نمودند و در حبس در گذشت و از اولاد مهدی کسی نماند که دعوی امامت می کرد و طائفه دیگر نزار را امام دانستند
 و نفس ثانی را العا و اسقاط نمودند که بعد از نفس اول صدور یافته بود و بعد از نزار پسرو را که بادی بود
 و بعد از او پسرو را که حسن نام داشت امام داند لیکن اینهمه اکاذیب ایشان است موخین خلاف این خوانند
 و تحقیق نموده اند که احمد مستعلی چون پادشاه شد نزار را بادی و پسرخود را در محبس انداخت و هر سکنی که
 جان دادند نسلی از وی باقی نماند و نزاریه را صبا حیه و حمیریه نیز گویند و عقیق و جب این تسمیه معلوم شود و
 نیز نزاریه را مسقطیه و سقطیه نیز گویند زیرا که ندیه ایشان است که امام مکلف بفروع نیست و او را میرسد
 که بعضی تکالیف با جمیع تکالیف را از مردم ساقط کند و از خرافات ایشان آنست که حسن بن صباح حمیری
 در بصر آمد و بعضی از زنان نزار که در دست برادرزاده خود مجبوس بود ملاقی شد و یک طفل صغیر را از
 نزد آن زن بدست آورد و گفت که این طفل پسرخوار است او را گرفته بشهر رے رسانید و او را با
 نام کرد و بنام او دعوت آغاز نهاد و مردم گرد او فراهم آمدند و بنوع بسیار شد و بر قلعه الموت و دیگر قلاع

طبرستان شوی شد و اهل و عیال و اموال خود را در قلعه الموت همراه بادی نگاه میداشت تا آنکه مرگ او را در سید و هنوز بادی طفل بود کما تا مضمضی را خلیفه خود ساخت و او را تبریت بادی و اکرام و توقیر و وصیت بآنچه نمود و چون کیار ارم و اسپین شد پسر خود را که محمد بن کیا نام داشت نائب خود ساخت و او را بدستور حسن صباح تجریت و تقیر بادی اهتمام تمام کرد و روزی ابن ادی را شوق و لغو غلبه کرده بود و زوجه ابن کیا را طلبیده و طی کرده و بزرگه بزرگ آنها جمیع محرمات برای امام حلال اند و او را میرسد هر چه خواهد بکند لا یُسأل عَمَّا یَفْعَلُ نشان اوست اتفاقاً زوجه ابن کیا ازان و طی باردار شد و پسر آورد که او را حسن نام کردند و بادی درین اثنا درگذشت این همه اظهار زوجه ابن کیا است اکثر اتباع بادی این را قبول داشتند و طایفه شک نمودند و گفتند موطوه بادی زن دیگر بود و زوجه ابن کیا نیز مقارن اینحال از شوهر خود یاردار شده بود و اتفاق ولادت هر دو زن در یک ساعت شد و زوجه ابن کیا پسر آن زن را که لطفه بادی بود به پسر خود بدل کرد و او را حسن نام نهاد و علی ای حال بعد از مردن ابن کیا حسن خود را از اولاد نزار و نمود و پسر بادی قرات و دو دعوی امامت آغاز نهاد و خیلی مرد عاقل و بلوغ و حاضر جواب و خوش محاوره بود و خطب بسیار میگفت و در آن خطب بمنضمون را بتاکید و تقریر بیان میکرد که امام را میرسد که هر چه خواهد کند و اسقاط تکالیف شرعی نماید و مرا امر الهی چنین از عیب میرسد که از شما جمیع تکالیف شرعی ساقط کنم و جمیع محرمات را مباح سازم و هر چه خواهید کردد باشید بشرطیکه با هم قاتل و متنازع نکنید و از اطاعت امام خود بیرون نروید و بعد از وی پسر او محمد بن الحسن و بعد از او بنیر و او علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن بن محمد بن الحسن بن حسین بن شکر بودند اما جلال الدین حسن که پسر صلی محمد بن الحسن بود متکبرند و بآبای خود گشت و مسلمان پاک شد و حسن اسلام او در تواریخ مشهور و معروف است تا آنکه کتابخانه آبای خود که مملو و مشحون بود با کاذب و زندقه و الحاد اوراق فرمود و در طعن اسلاف خود مبالغه مینمود و اساس ندهب باطنیه را بکنده و اتباع و رعایای خود را امر معروف و نهی از منکر شروع کرد و مساجد عالیه در قلاع و حصون خود آبادان ساخت و خلیفه و اهل بغداد را بر حسن اسلام خود اکاد کرد و مادر خود را برای حج خانه کعبه با تخت و دیار روان فرمود اما علاء الدین پسر او برخلاف روش پدر موافق اسلاف خود نماند و پسر علاء الدین که رکن الدین لقب داشت نیز بر روش ملحد بود و در وقت او ترکان تایلینی چنگیزی مملکت او را خراب و قدر او را بی آسب ساختند چندی در قلعه الموت محضن گزید و آخر حلقه لطافت ایشان در گوش کشید و همراه ایشان شد او را همراه گرفته با و طایان خود رجوع کردند در آشنای راه مرد و بعد مردن او بدید که در قلعه الموت مانده بود و چشمه جوی کرد و خود را بحجید الدوله ملقب ساخت چون رؤسای بتار

از حال او خبردار شدند لشکر را بر سر او فرستادند و او را تباہ کردند و جمیع او متفرق گشت و در قراسه
 طبرستان بحالی اختصار و بعد از وی کسی مدعی امامت نماند از فرقه های اسماعیلیه باطنیه و قرامطه و شیعیه
 و غیره ملاحظه اند و متدویه بظاهر احکام شرعی معتقد بوده اند و اکثر اینها حمیه به اند و ازین تفصیل معلوم شد که
 اسماعیلیه ده فرقه اند و سیزده فرقه از امامیه و رای اسماعیلیه سابق شمرده شد نسبت اولسه فرقه از امامیه که گویند
 فرقه است و چهارم اقلویه اند که اندرا عمانیه نیز گویند زیرا که اصحاب عبدالدین عمار اند قائل با امامت عبد
 ابن جعفر صادق اند که ملقب با فطخ بود کائنات *أَخْلَمَ الرِّخْلَانِ* ترجمه زیرا که او بود پیر ترقه دین و برادر
 حقیقی اسماعیل بن جعفر بود و معتقد موت و حیات او نیز زیرا که او خلفی نگذاشت تا سلسله امامت در نسل او جا
 بپشت و فرقه نسبت و پنجم اسماعیه اند با امامت اسحاق بن جعفر اعتقاد دارند و اسحاق بن جعفر فی الواقع در علم و
 تقوی و ورع و پرهیزش به پیر بزرگوار عالی مقدار خود بود صفیان بن عیینیه و جمعی دیگر از ثقات محدثین
 اهل سنت از وی روایات دارند فرقه نسبت و ششم قطعیه اند اصحاب مفضل بن عمرو و لهذا اینها را مفضلیه نیز
 گویند قائل با امامت موسی کاظم اند و قطع میکنند بموت او فرقه نسبت و هفتم موسویه اند که در موت و حیات
 امام موسی کاظم تردد دارند و باین سبب توقف کنند بر امامت موسی کاظم و بعد از وی سلسله امامت را جا
 نمانند فرقه نسبت و هشتم مطوریه اند قائل بحیات موسی کاظم اند و گویند او حی لا بموت است و دست ممدی مؤید
 منظر و تمسکه کشته بحیث مرگش *سَيَأْتِيكُمْ قَائِمُهُمْ مَعَهُ صَلَاحٌ لِّلْوَدَلَةِ* ترجمه هفتم این امامان خروج
 کنند است همان صاحب توریه و اینها را مطوریه از ان گویند که نوبی با قطعیه مناظره کردند رئیس قطعیه یونس
 بن عبد الرحمن اینها را گفت که *أَنْتُمْ أَهْلُ الْحَقِّ عَيْنُ دَاوُدَ الْكَلْبِ الْمَسْطُودَةِ* یعنی شما بقدر تر اند نزد ما
 از سگان تربیان از ان باز این لقب بر ایشان ماند فرقه نسبت و نهم جعیه اند که قائل اند بموت موسی کاظم لیکن ر
 او را منتظر اند و این هر سه فرقه را واقفیه نیز گویند زیرا که امامت را بر موسی کاظم موقوف میدارند فرقه سنی امام احمد
 قائل با امامت احمد بن موسی کاظم بعد از موت موسی کاظم فرقه سنی و یکم از امامیه که گویا فرد کامل آنهاست و خدا لا اطلا
 از لفظ امامیه بنیاد میشوند آنها عشریه اند قائل اند با امامت علی ابن موسی الرضا بعد از او با امامت پسر او محمد تقی
 معروف بچواد بعد از او با امامت پسر او علی نقی معروف بهادی بعد از او با امامت پسر او حسن عسکری بعد از او
 با امامت پسر او محمد تقی و او را قائم و منتظر میدانند و متوقع خروج او شدند و با هم در وقت غیبت او و در سال
 اختلاف کرده چند فرقه شده اند بلکه بعضی بموت و حیات او نیز قائل اند باین حساب عدد فرقه های امامیه تا سی و هفتم
 فرقه سی و دوم جعفریه اند بعد از حسن عسکری با امامت جعفر بن علی که برادر او بود قائل اند گویند که حسن عسکری
 اولاد نگذاشت و منکر تولد مهدی اند فایده چند در تنظیم و تذیل این باب واجب النحر بر اندکوشش را

جمیع آن نواید ضروری باید داشت فایده اول اول کسیکه شیعه ملقبه جماعه از مهاجرین و انصار و تابعین
 ایشان اندکه مشایعت و متابعت حضرت مرتضی نمودند و وقتیکه جناب ایشان خلیفه شدند و ملازمت صحبت
 ایشان اختیار کردند و با محاربین ایشان جنگ نمودند و مطیع اوامر و نواهی ایشان ماندند و اینها را شیعه مخفی
 گویند و ابتدای این لقب در سده سی و هفت بود از هجرت باز بعد از دوسه سال شیعه تفصیلیه ظاهر شدند و از
 جمله ابوالاسود دلی است واضح نحو و او تلمیذ امیر المومنین بود و بامر و تعلیم او اشتغال بتالیف قواعد نمود و
 از جمله آنها ابو سعید یحیی بن یحیی و انی است و او تابعی بود و با عبدالمطلب سدید عدوی ملاقات
 داشت و عالم بود بقراءت و تفسیر و نحو و لغات عرب یکی از قراء بصیر است و در خوشاگرد ابوالاسود مذکور است
 که ثانی بن ابراهیم بن خلکان در وفیات الاعیان گوید که آن یحیی بن یحیی شیعیان امیر المومنین
 الاول القاسم بن یحیی بن اهل البیت من غیر تنقیص لذل فی فضل من غیرهم شیعی بود از طایفه شیعه
 اول که قایل بودند بفضیل البیت بی آنکه تنقیص کنند صاحب فضل را از غیر البیت و از جمله آنها سالم بن ابی
 است که راوی حدیث است از امام محمد باقر و امام محمد جعفر صادق علیهما السلام و از جمله آنها عبد الرزاق است
 صاحب مصنف که محدث مشهور است و اهل سنت و جماعت و از جمله آنها ابو یوسف یعقوب بن اسحاق است معروف
 باین ملکیت صاحب کتاب اصطلاح المنطق بعد از آن ظاهر شد شیعه بنی که اعظم صحابه و اموات المومنین است
 و طعن میکردند و اینها متفرق شدند بفرق کثیره چنانچه گذشت و این ترتیب بنا بر ظهورند بسبب است و الا حدیث
 از امام محمد امیر المومنین بود با غوای عبد الله بن سبا و کسیانیه در سده شصت و چهار ظاهر شدند و تباریه
 در سده شصت و شش و بنامیه در سده یکصد و نه و زیدیه در سده یکصد و دوازده و حوالبیه و شیطانیه
 در سده یکصد و سیزده و زراریه و موفضه و بدائی و ناوسی و عمامیه در سده یکصد و چهل و پنج و اسماعیلیه در سده
 یکصد و پنجاه و پنج و مبارکیه از اینها در سده یکصد و پنجاه و نه و واقفیه از امامیه در سده یکصد و هشتاد و سه
 و حسینه در سده یکصد و نود و پنج و اثنا عشریه از امامیه در سده دویست و پنجاه و پنج و مهدویه از فرق اسماعیلیه
 قائل اند بامامت محمد بن عبد الله بن عبید الله که ملقب است نزد ایشان بمهدی در سده دویست و نود و نه و این
 مهدی خود را از اولاد اسماعیل بن جعفر میگرفت و دعوائی بامت مینمود و در سده مذکور در لواحق مغرب خروج
 کرد و بر افریقیه در سده سه صد مستولی شد و نسب خود را با نظری میسرانید که محمد بن عبد الله بن عبید الله
 بن قاسم بن احمد بن محمد بن اسماعیل بن جعفر و علمای نسب درین دعوی او را نکذیب نمودند و گفتند که اسماعیل
 بن جعفر قبل از پدر خود وفات یافت و سواهی محمد اول مذکور است و این محمد در بغداد و اولاد مرد و چنانچه سابق گذشت
 و سایر شیعه نیز منکر نسب و نسب و علمای نسب با حقیقت کار و اختلاف است نسبتا به مغرب گویند که از اولاد محمد

در سده شصت و شش و بنامیه در سده یکصد و نه و زیدیه در سده یکصد و دوازده و حوالبیه و شیطانیه

ابن سالم بصیرت و پیراود در برهان بانی بود و سنا به عراق گویند که او از نسل عبداللہ بن میمون قداح اہل بصرہ است چنانچہ سابق مذکور شد بہر حال عقاود مہدویہ آن بود کہ محمد بن عبد اللہ مذکور مہدی موعود است و از حدیث پیغمبر روایت کنند کہ علی ابن ابی طالب ثلاثۃ تطلع الشمس من مغربہ ترجمہ بر سر شہ سال طلوع کند آفتاب از مغرب خود و مراد از شمس مہدی دارند و از مغرب ملک مغرب و اصل حدیث ہم از مغربات ایشان است و تاویل مذکور ہم از مغربات ایشان و اگر نیک تامل کنیم اصل عقیدہ اسماعیلیہ انکار شرایع و تبرکات دین است و حاکم کہ یکی از سلاطین دائمہ مہدویہ بود در مصر حکم کردہ بود کہ ہر گاہ نام او در مجلسی مذکور شود مردم سجدہ نمایند و دعوی میکرد کہ حق تعالی بامن کلام میکند و مرا علم غیب حاصل است و افاضیل منکرہ او را در تواریخ باید دید و قدمای مہدویہ در باطن عقیدہ الحاد و زندقہ داشتند و بظاہر مبالغہ در زندقہ و کثرت طاعات و اجرا احکام شریعت مینمودند کہ قلوب مردم را استمال نمایند و کثیر سواد جمیوش خود کنند و بہین اسلوب حمیرہ نیز بعل می آوردند اظہار زندقہ و الحاد اول قرامطہ احدث نمودند و بر مقتدر عباسی خروج کردند و بعضی چہا و بلدان را متصرف شدند و در موسم حج بکہ معظمہ بانوہ بسیار آمدند و از حاجیان خانہ خدا سہ ہزار کس را بہ تیغ بیدارغ شہید ساختند و این واقعہ در ۳۱۹ سہ صد و نوزدہ بود و رئیس ایشان ابو سعید جنابی قرمطی بود و بعد از او پسر او ابو طاہر قرمطی نیز بہ دستور پدر در موسم حج بکہ معظمہ با خلائق بسیار آمد و در مسجد الحرام بر سہپ سوارہ داخل شد و پیالہ شراب در دست و می آشامید و در قتل حاجیان مبالغہ تمام میکرد و وہب خود را صغیر کرد تا در عین مسجی شاشید و لشکریان خود را فرمود تا حجر اسود را بلند مقام خود بیکندند و او را در کوفہ برکناسہ و مزلہ انداختند باز بر دوشہ تزد خود دشت تا بہست سال نزد آن لعین بود تا آنکہ در ۳۲۰ سہ صد و سی و نہ خلیفہ عباسی مطیع لامر عبد الوہاب القاسم فضل بن القندر بسی ہزار دینار از ایشان خرید و ابو طاہر ابن ابی سعید حجر را گرفتہ و در مسجد کوفہ در آمد و او را در ستونی از ستونہا مسجد آویخت و اعیان شہر را حاضر کرد و بحضور آنها حجر ابو کیل خلیفہ سپہ دران صحبت این ملکیم محدث حاضر بود حدیثی روایت کرد کہ بعضی از علامات حجر دران مذکور است و ہو قولہ خیر ہذا الحج یوم القیامۃ و لا عینان یبصر فیہما و لسان یتکلم بہ یشہد لمن استلمہ بحق فوائدہ خیر یطفو علی الماء و لا یحترق بالشایر ترجمہ خیر خواہ شد این حجر اسود در روز قیامت و او را در چشم باشند بہ بیند بآنها و زبانی باشند کہ سخن گوید بآن گواہی دہد بر پای کسی کہ دست رسانیدہ است او را بجن زبیرا کہ این سنگی است کہ حرق نمیشود بر آب و سوخته نمیشود با تش ابو طاہر چون این مضمون شنید بطریق استہزا خندہ کرد و آتش طلبید و او را در آتش انداخت محرق نشد باز آب طلبید و در آب انداخت و در آب نہ نشست و بر روی آب نہ

بعد از امتحان تخرید وزیران گفت که حالا دین اسلام نزد من ثابت شد و معلوم کردیم که انهدام اساس این دین ممکن نیست لیکن ندرت بهر خود را نگذاشت و ظهور جمیع از ممد ویه که اینها را المومنین میگویند و سابق تفصیل حال ایشان مرقوم شد در سه چهارصد و هشتاد و سه بود و تقطیع از اینها هم پیشتر ظاهر شدند بعد از شروع فتنه تبار پس تقطیع آخر فتنه انداز روی ظهور فایده و دهم باید دانست که بعد از اخراج شیعه در هر شهر و دیه اقلیم دعاة ایشان می گشتند و برای طلب ملک ریاست و تکثیر تابعین معیبا و نکاشما میکردند و در هیچ مذہب و هیچ فرائد کوشش و در ترویج مذہب و دعوت مردم بسوی خود واقع نشده که اینها میکردند مسبب آنکه اصل مذہب ایشان تبانی میشد بر امامت بعضی انخاص و امامت چون سنی ریاست است بلکه ریاست اعلام است ناچار ترویج حال آن امام و مردم را مقتدا و ساختن و بسوی او راغب کردن ضروری افتاد تا صورت ریاستی هم بر خلاف مذہب دیگر که اصل مذہبشان چیزیکه متعلق بر ریاست باشد نیست پس بعضی را ازین فرق با تقدیر موافق تدبیر افتاد و ثروتی و جاهی حاصل کردند و بعضی غائب خامر جان دادند باز بعد از حصول ثروت و جاه بعضی را استمرار دولت در دوسه پشت مقدر شد و بعضی را چندی باطل حلو و داد باز مفضل گشت با نیت امتداد ایام هر فرق مختلف افتاد اهل تاج گویند که نادر و سیه در بغداد کثرت تمام بودند و خصوصاً در سینه حسنا میه و اکثر فرق شیعه در مصر و شام و عراقین و آذربایجان و فارس و خراسان منتشر بودند تا آنکه فتنه تمام بوقوع آمد و اینها از بلاد خود فرار کردند با طراف و جوانب دور دست افتادند و در بلدان دیگر این بلبیة شایع شد و مردم باغواست آنها از بارفتند لیکن در فتنه تبار اکثر فرق شیعه عقود گشتند و نابود شدند بعد از آن کسی از شیعه نماند الا قلیله از غلاة و باطنیه و اکثری از زیدی و امامیه اثنا عشریه و ممد ویه اما غلاة پس اعظم ایشان سبا میه اند که قائل بالوہیت جناب علوی اند و در اردیل و دیگر شهرهای آذربایجان فی الحکله موجود اند و هیچ عبادت ندارند مگر آنکه در سالی سہ روز روزه میگیرند و میگویند در شهر بغداد از بلاد ترک نیز اینچنان میستند و با و شاه آنها دعوی میکنند که از نسل یحیی بن زید بن علی بن الحسین ام و از غرائب آنکه مردم آن شهر را مرد و کوسه نقش میباشند و یکس ریش نمی آرد مگر پادشاه ایشان که ریش دراز دارد و در بعض دیات زابلستان نیز پاره ازین جماعه را نشان می دهند و دیگر فرق از غلاة که قابل بحلول بارتیعالی در بدن علوی اند مفضلیه و نصیریہ اند مفضلیه را امتداد زمانی بسیار شد تا این وقت در بلاد گنجه موجود اند و نصیریہ را نیز عمر طویل شد و در کوهستان خراسان میستند و حیثه حبسه و شهرهای خراسان نیز یافته میشوند و بعضی از آنها در هندوستان نیز در عهد سلطنت محمد شاه با و شاه دہلی آده بودند و در خانہ امیر خا فروکش کرده چند کس از مردم معتبر با او ملاقات نمودند و خبر داد که در کوهستان خراسان ایچیان نام دیه است که سکنه آنها همه غلاة و نصیریہ اند و دران ویه امامی است که خود را از علویان می گیر و در هر شهر از شهرهای خراسان نابی می فرسید و واقع نویسی معین میکنند و در اصطلاح آنها لفظ الہ البرم

و لفظ رسول بر نائب و لفظ جبرئیل بر واقع نولیس اطلاق میکند اصلاً با شریعت کار ندارند و هیچ عبادت ندارند
 مگر ادای خمس بسوی امام مذکور میکنند و دیهات دیگر در قرب و جوار ایجیان نیز همین مذهب متذہب اند و
 از خرافات ایشان آنست که گاهی که از بود و باش زمین بستی آدمی آید پس حکم میکنند بر آنکه بسان زنیه پای
 گردد و بالای او برمی آید و سیر آسمان میفرماید و باز بر زمین نرول میکند و از عقاید ایشان آنست که گفته شود
 علی است و منکر معاوند و قایل به تناسخ ارواح در ابدان اند و گویند که ارواح همیشه از بدن بی بدنی انتقال
 می نماید و جنب عبارت از بدن انسانی است که صاحب ثروت و نعمت باشد و دوزخ کنایت از بدن انسانی
 که صاحب فقر و سکنت باشد و زیدیه در بلاد عرب منتشر بودند تا آنکه بعضی از شرفای حسینه که در مذهب زید
 بودند و بلادین تسلط یافت پس اکثر زیدیه را درین جمع نمود و تا حال در آن بلاد زیدیه جمع اند نصف ملک
 نین که بجدین است یعنی جانب بلند و کوستان است زیدیه مذهب و نصف دیگر که جانب نشیب است و
 بر سواحل دریاست شافعی مذهب است و باطنیه از اسماعیلیه نیز در بعض بلاد خراسان و کوستان خندان
 و بر سواحل دریای شور و در جزایر هند موجود اند و در اصطلاح اهل خراسان آنها را مین گویند و چپک
 مینان که مذهب خوب از انجامی آرند شهر معروف ایشان است و مذهبیه از اسماعیلیه مدت ایشان خیلی دراز شد
 و مکتب و قوت ایشان کمال رسید چنانچه سابق در احوال محمد بن عبدالعبد که خود را مهدی القرب کرده بود و بر
 بلاد مغربی رسیده و قصد نمود و شش خروج کرده با امرای متعدد عباسی که صوبه دار آن نواحی بودند جنگ
 نموده تا آنکه مدد افریقیه را متصرف شد و گذشت و مدتی مغرب و دست اولاد او تا مدت ماند و رفته رفته مذهب
 آنها را اهل این نیز قبول کردند و مدت دوصد و شصت سال از ابتدای سلطنت آنها تا انقضای دور آنها
 گذشت و بر یک طایفه بودند تا آنکه حسن صباح حمیری بوسیله نسبت پس نرا که ادعا نمود و در کوستان طبرستان
 و حایل خروج کرد و در حصن الموت قرار گرفت و این قصه در صد و پنجاه و هشتاد و سه بوقوع آمد بعد از
 تسلط بیرون حصن الموت صومعه ساخت و در آن صومعه بر ایضات شاقه مشغول شد و کمال زهد و وعع بموم
 و ایمان و تا اکثر مردم فزون و طبری و کوستان فریب خورده معتقد او شدند بعد از آن مذهب نزاریه افکار را
 ساخت و در پی این ایامی مسلمین اهل سنت و جماعت افتاد و اعظم مکر او این بود که از اتباع خود فقا کان را
 بشهرهای اسلام می فرستاد و آنها را میگفت که علماء و امارا و اعیان اهل سنت را بجایه و مکر کشید پس
 بعضی از ایشان بصورت ملائکه علم نر و عالمی نمایان می شدند و در خلوت و جلوت باومی مصاحب
 بودند و نهایتاً فرصت کرده اورا قتل می رسانیدند و بعضی در شکل خدمتگاران نزد امیری نوکر می شدند
 و وقت قاتل کار خود می کردند و باین حیل جماعات کثیره را از علماء و امارا و مسلما و اهل سنت را قتل نمایند

و چون دبت بسیاریم رسانید با پادشاهان عباسی ربات کرد و غالب آمد و سابق گذشت که چون حسن صباح را
اجل رسید برین کار کیا را خلیفه خود ساخت و او در وقت مرگ خود پسر خود را که محمد بن کیا بود نائب گذشت
و او پسر خود را که حسن بود و او داعی نسب خود به پادشاه بن نزار میکرد و خلیفه کرد و این حسن در نهایت مرتبه
الحاد و زندقه بود و آنچه اسلاف او می پوشیدند بر بلا اظهار میکرد و پادشاهت این گروه یکصد و هفتاد
و یک سال درازی کشید و در فتنه تاراجی بپاک شدند که نام و نشانی از آنها نماند گویا فتنه تاراج بر آید
استیصال اینها مقرر شد بود اما مستعلویه پس با و شاهت ایشان قریب بیایصد و شصت سال ماند و
حالا ازین فرق هیچ یک نمانده مگر از ممدویه و مستعلویه طائفه قلیله را در اوراقاصی مین و کناره دریای
سند نشان میدهند و الله اعلم و نیز باید دانست که در ملک هند جماعه دیگر اند که خود را ممدویه نام کرده اند
و شعار ایشان نیست که ممدی آمد و گذشت و در بلاد کن و راجه تان بسیار اند این ممدویه را بان ممدویه
مشبه سازنی که اینها فرق جدا اند در بحث امامت دخل ندارند و در بعض مسائل و دیگر با اهل سنت خلاف
میکند مثل رفع یدین و ردع و تقسیم میراث و غیره و اینها اتباع سید محمد چونوری اند که خود را ممدی موعود
خیال کرده بود و ملا علی قاری در رد این خیال او رساله ملقط از احادیث صحیح نوشته است و علامات
ممدی موعود را مفصل بیان نموده و اما آئینا عشریه پس در ابتدا جماعات متفرقه بودند در فواح عراق و اکثر
خود را در عداد اهل سنت می شمردند و در لقیه و اخفا و در دور میرفتند تا آنکه دیالمه آل بویه استولی شدند بر بلاد
عراق و اول آنها عماد الدوله بود که بر پادشاه ضلع خود غلبه کرد و نزاع ملک او نمود و در خلافت مقتدر
عباسی محاربات عظیمه بملوک نواحی نمود و غالب آمد و در اصل او و پدر و برادران او از فرق صیادان
بودند که جانوران پرند و ماهی و غیره شکار میکردند و میفرختند و قوت می ساختند و در همین حال از کوهستان
ولیم لجر اق عجم متوجه شدند و در شهری از شهرهای آنجا جامهای شسته در بر کرده ترتیب لباس و دست ساخته
نزد امیری رفتند و اوقات اجسام و حلاوت کلام اینها فرقیه نزد پادشاه وقت برد و در لشکریان نوگرفتند
رفته رفته به تیر و دات نمایان ترقی منصب حاصل کردند تا به تیر امارات عظمی رسیدند و بعد از فوت
پادشاه عماد الدوله که از روی عقل و تدبیر سر آمد خانه خود بود و پادشاه شد و پادشاهت ایشان در بلاد فارس
و عراق عجم و ولیم استقرار و استحکام پذیرفت دکان ذلک بسنة احدى و عشرين و ثلث مائت و عشرين
پادشاهت ایشان تا یکصد و بیست و هفت سال متداویافت و این خاندان همه از غلایه آئینا عشریه بودند
بهین سبب درین بلاد که مذکور شد آئینا عشریه فراهم آمدند و در افریحان و خراسان و جرجان و مازندران
و جیلان و جبال و لیم که آذربایجان و قلمرو دیالمه آمده بود غلبه این مذہب شد و علما این مذہب بسیار

شدند و تصانیف و تالیفات کثیره پرداختند لیکن با وصف این قدرت و غلبه تقیه را از دست نمیدادند و اکثر
 این فرقه در زرتی معتزله منتسب می بودند حتی که وزیر اعظم و یاکمه که صاحب بن عباد بود خود را مغزلی و اینی بودند
 با آنکه در باطن را فطنی شنید العباد بود چون دولت و یاکمه از بافتاد و نیست و نابود شدند اکثر اثنا عشریه
 روبه نشرو اعتقاد نهادند و خود را در خنزه و اهل سنت بهشت تمام انکار و ندانند تا آنکه فتنه تمار برخواست و تر
 و خشک را بسوخت و عظمی وزیر خلیفه عباسی که از این فرقه بود خفته با تمار ساختگی و شت اولاجلوه نمود و آخر
 خراب و تباها شد لیکن از دلهای ایشان خوف اهل سنت زایل گشت و ضعف اسلام موجب قوت این فرقه شد
 درین بلاد اظهارند ب خود را غار نهادند تا آنکه سلطان نمان بن ارغوان بن القابن هلاکوبن تولی بن
 چنگیز خان بشرف اسلام مشرف شد و این واقعه عجیب در ۶۹۹ شمس و دوازدهم و چهار اتفاق افتاد و بدعوت او
 بزرگان هزار اهل و اتباع و جنود او بشرف اسلام مشرف شدند و او خود را سلطان محمود نام نهاد و او پرورش
 اهل سنت بکمال خوبی گذرانید و بعد از وی برادر او سلطان الجایتو خدا بنده قائم مقام او شد و در امر طاعت
 و تماشای معروف و بلجب و ملاهی مشغوف بود و آگاه با وی شفی از رفته اثنا عشریه ملاقات کرد که او را تاج الدین
 و سلطان را درین مذهب ترغیب نمود و سلطان با غوای او دین خود را در باخت و تاج الدین مذکور در دعوت
 باین مذهب میالفت تمام شت و علمای این فرقه را نزد سلطان جمع آورد و خصوصاً ابن طهر حلّی را کمال رونق و آوازه
 آهسته تر و سلطان ثابت کرد که در فرق اسلام فرقه ناجیه غیر از اثنا عشریه نیست چون سلطان نو مسلم بود و از
 حقیقت دین آگاه نه و بتواریخ اسلام اطلاع نداشت حیلۀ او پیش رفت و سلطان را با جمیع اهل و اتباع او درین
 آورد و تصانیف ابن طهر حلّی که پنج الحی و پنج الکرامه و امثال آنماست برای دعوت سلطان مذکور و امر او را تبار
 اوست و درین زطن غلوائنا عشریه از حد اند شد و این مظهر الفین و شرح تجرید و استبصار و نهایه و خلاصه
 و مبادی در اصول برای این فرقه پر خیرت و بعد از وفات سلطان مذکور بسراود نشد و هفتصد و ده از رفیق به
 کرد و بارشاد و اعلام اهل سنت ازین عقیده گشت و رفته را تلخیص نمود و حلّی سجد با بگشت و سایر علمای ایشان
 با خطا آوردند تا آنکه دولت ترا که که در اصل از فرقه اثنا عشریه بودند در دیار یکدیگر و کرد و پیش آن نواحی به سمریه
 و ذلک و صحنه سقون و تشامائۀ باز علما و مکاران این فرقه در آن دیار فراهم آمدند و قریب پنجاه سال در
 دولت ترا که داد و غلو و سب و نبراد و بعد از آن دولت ترا که انحطاط پذیرفت و رواج این مذهب کمی گرفت تا آنکه
 سلاطین جدیدی که خود را بصفویه ملقب کردند نسبت قرابت و مصاهرت ترا که بر ملک و ست یافتند و ذلک فی
 سنه ۸۵۰ و تسعائۀ و بر عراق و کرمان و مازندران و اذربایجان و خراسان و تبریز بلاد منازع شتند
 و علمای این فرقه بکمال ظهور و غلبه مجتمع گشتند و از علمای این گروه بعضی از بادشاهان این فرقه را با جمیع اهل

قرار داد و در دم سجد بجا آورد باین خوشامد کمال تقرب یافت و پادشاه را ترغیب کرد که مردم را برین مذہب اگر اه
 نماید و هر که سر باز نماید او را قتل آرد و مردم را از مذهب و جماعت منع نماید و قبله را نسبت چپ منحرف سازد و خطبها را
 امر نماید که بر سر منابر سبایشه و حلقه و کبرای صحابه و در کوچه و بازار شائع نمایند و در وجوب لعن و تبرکات سائل نوشت
 و پادشاه همه اقوال و فرمان پذیر شد و جماعه کثیر از علمای سنت بقتل آمدند و مساجد خراب شدند و قبور جمعی کثیر
 از صالحین مشغوش گردید و استخوانهای آنها را سوختند مثل عین القضاة همدانی قاضی ناصر الدین بهینا و س
 و غیره و جمعی کثیر از فقہوران اہلسنت محض بجای اتیروی ازین فتنه محفوظ ماندند مثل شیخ الاسلام احمد جامی و
 شیخ ابوالحسن خرقانی و ابونزید بسطامی و شیخ الاسلام عبداللہ انصاری بلکه سائر مشائخ ہرات و در امتداد این فتنه
 طحا و ملا اہلسنت غیر از بلاد ماوراءالنہر نبود ہر کہ از دست شان رہائی می یافت بتوران زمین خود را میر و امیر می نمود
 ملوک ماوراءالنہر و در پی معروض میشد تا آنکہ بعضی از ملان زادہ ہای ہرات ہمین ملاکہ قمار شدہ و اذیت بسیار
 کشیدہ نزد خاقان اعظم عبید اللہ خان رفتند و بوق حیمت او را بچو ش آوردند و فی الفور متوجہ خراسان شد
 و انتقام حاجی گرفت و بلاد خراسان را تصرف شد و بعد از فوت عبید اللہ خان باز سلاطین حیدریہ یعنی صفویہ
 بہ خراسان دست یافتند لیکن ملوک تجار و بلخ با ایشان منازعت داشتند و ہر سال از دیکان و ترکان غزوات پی
 در پی می نمودند و ملوک و امیری خوارزم نیز ہمین وتیرہ مشغول جہاد و غزای بیفرقہ شدند و در اسیر و بند و قتل و سب
 اینہا فروگذاشت نگردند و قیامہ روم نیز از طرف تبریز وارد بیل میج گونی در او بار اینہا میکردند تا آنکہ بعد از فوت
 سال کہ زمان پادشاهی اینہا بود لیکن بخوابی و بی استقامتی بدست اقل رعایا و اذل بر یا یعنی افغانہ قندہار
 با کمال شدند و در اصفہان پادشاه وقت را محصور کردند و بعد از مشقت حصار و طول جوع القیاد و تسلیم نمود
 رئیس افغانہ در شہر داخل شدہ و پادشاه و اہل در او رہنبداخت و خود بہر ملکات متصرف گشت و در الوقت قوج
 فج از مردم آند باریکہ مذہب باین مذہب بودند بلجا و مفر خود نواح ہندو سندر را یافتہ هجوم آوردند و بہر وسیلہ
 خود را تہدام او ملوک و تجار سرخرو کردند و رفتہ رفتہ مذہب ایشان در ہندو سندر و اج تمام پیدا کرد و آخر ہا وزارت
 و امارت و صوبہ داری ہای ہندوستان نصیب این گروہ شد و بسبب ریاست ایشان مذہب ملوک تیموریہ
 در اکثر بلاد ہند و سندر سوخ مذہب ایشان در رنگ عراق و خراسان روداد فائدہ سووم ہر فرقہ را از
 فرقہ شیعہ و اعیان بودہ اند کہ مذہب آن فرقہ مردم را دعوت میکرد و آنہا را در اصطلاح شان دعا
 گویند و طریق دعوت نزد ایشان یا علم ہست یا مال یا زبان یا سیف اما علم پس ترویج شبہات و تفسیر
 آن نہجی کہ خاطر نشین خواص و عوام توانستہ شد و سخن را موافق استعداد و الف و مادہ مدعوت کش و بہر
 ندون و لا عمل اہل سنت و جماعت مذہب خود و مذہب غیر و اما مال پس دادن عطایا و انعامات کسی را

تاریخ

که درین مذہب در آید و جدید الایمان را تعظیم وافر نمودن و او را بجزید القام و اگر ارم نواختن و خدمات و مصائب
 را با اهل مذہب ندان و مخالفان مذہب را مغرول و همان و محتر ساختن و در حکم و فیصل خصوصیات جانبی
 هم مذہب نمودن و مخالف را شکست دادن و اما زبان پس مواعید بنده نمودن بشتر دخول در مذہب الفاظ
 شفقت آمیز و کلمات مهر انگیز گفتن با کسی که میباید مذہب خود دارد و عفت و خشونت نمودن با کسی که مخالف
 مذہب خود است و اما سیف پس قتل و اتلاف مخالفان مذہب و اگر آنرا نمودن مردم را بر قبول مذہب خود و
 قتال و جلال نمودن بار و ساسی مخالفین تا شوکت آنها مضحل گردد پس طائفه از دعاة باشند که هر چهار اهرام را
 جامع باشند و او اکل دعاة است بسیار نادار وجود و برین برود و وجه دعوت کنند و برین برسد و باعث
 بر دعوت نیز چند چیزی باشد اول تضلیل اهل ملتی و تفریق کلمه ایشان و الباع خلاف در میان آنها تا از
 نکابت آنها خود و اهل مذہب خود محفوظ مانند چنانچه عبداللہ بن سبا و اخوان او را بود و دوم تکثیر سواد
 لشکر خود تا بتوفیر جمعیت کاری از پیش بر بند چنانچه کیسان را بود سوم حب جاه و ریاست و بیت آوردن
 ملک و مال چنانچه مختار را بود و جمعی کثیر ازین فرقه برای حب جاه و مال مدعی سفارت شده اند در میان امیه و یاس
 علی الخصوص در زمان غیبت صاحب الزمان و در زمان عباسیه که اکثر امیه نظر بند بودند و سر من رای و اعتقاد
 و مکاتبات جعلی و رتقات مزوره ظاهر و سیاحتند و اما امیه را نشان میدادند و تسلی خاطر آنها میکردند و روایا
 دروغ از ائمہ می آوردند تا جمیع شیعه آنها را قذوہ خود انگارند و خمس اموال خود بیت آنها سپارند و اہمات
 اولاد خود را و جواری البکار خود را برای این ماحلال سازند و ضیافتها و نذر تقدیم رسانند و این جماعه را و کلا
 و سفر انخوانند و اکثر فروع شیعه خراب کرده آنهاست چهارم خوشامد صاحب ثروتی یا مالک دولتی که دوست
 این مذہب و اهل مذہب باشد چنانچه توقع داشتن ثوابی در خدا و کیم کسی ازین طائفه باین باعث دعوت
 نموده است ششم موافق نمودن اقارب و دوستان با خود در مذہب تا صحبت دست مانند اختلاف
 در خانه پیدا نشود مثل زنج و زوجه و اولاد و عشائر و اخوان و بنی اعمام است هفتم خلاص دادن برادران
 بنوعی خود از دوزخ بعضی ساده گان و صاف لوحان ازین طائفه باین نیت هم دعوت کرده اند نقل کنند
 که خواجہ از اہل مشهد در اصفهان در سخن مہر ای نمود باغی عجیب ترتیب کرده بود و در ایام بہار بار بار عام داد
 تا خاص و عام نظار کہ آن باغ نمایند و از میوہ او بچینند و ہر گاہ کسی از اہل سنت در آن باغ می درآمد
 آن خواجہ ہای ہای میگرفت مردم پرسیدند گفت باعث گریہ من شفقت است بر بنی نوع خود کہ در
 دوزخ خواهند سوخت ششم القای عداوت و نفیض در میان اہل سنت و تحریک سلسلہ افتک و
 طعن و لعن فیما بین اہل یک خانہ از انہای آنها تا معاش آنها خراب و زندگی آنها تلخ شود و از تحریکاتی

معلوم شد که اول دماة ہر فرقہ مبعذ مذہب لفرقہ است و اول دماة علی الاطلاق عبداللہ ابن سباست
و حاصل بدعت مراد از ایقاع رخنہ در اسلام و القامی خلاف فیما بین المسلمین بود چنانچہ قصہ دعوت او تمامہا
در جمیع تاریخ طبری کہ ترجمہ آن شیعی است مرقوم است میگوید پس سال سی و پنجم از ہجرت آمد و درین سال مذہب
رجعت پدید آمد و فتنہ ہابرخاست بر عثمان عبداللہ ابن سبا اول مذہب رجعت آورد و او مردی بود جہود از
زین بن یمن و کتبہای پیشین بسیار خواندہ بود میاد و گفت من بروست عثمان مسلمان شوم و چنان طمع
داشت کہ چون مسلمان شود عثمان اورا نیکو دارد و چون مسلمان شد عثمان اورا ہرگز التفات نکرد و او
بر کجائشستی عیب عثمان گفتی و خیر عثمان شد و گفت این جہود باری کیست و لفرمود تا اورا از شہر
بیرین کردند و ہر شد و خلقی بسیار بروی جمع شدند ویرا بزرگ داشتند از بہر علم چون دانست کہ سخن او
نیست نہ درین مذہب نہاد و گفت ترسیان ہی گویند کہ عیسی با نییمان آید مسلمانان الحق تراند کہ گویند
نعمہ باز آید چنانکہ خدا تعالی فرماید اَلَّذِیْ فَرَضَ عَلَیْکَ الْفَرَانَ لَکَ اِلَیَّ مَعَادٌ ترجمہ بدستی
آن نہادینکہ فرض کردہ بر تو قرآن باز آرند است تر بجای باز آمدن و از مردمان گروہی این پیہ فتنہ
و چون این محکم شد گفت خدا یرا بر زمین صد و ہست و چہار ہزار پیغمبر بود و ہر پیغمبری را وزیری بود و
پیغمبر مرا علی بود و حق مخالفت اورا است و عثمان این بچہ و ستم گرفتہ است کہ چون عمر بن کالبشوری
افکنند ہمہ اتفاق کرد و تدبیر علی عبدالرحمن ابن عوف دست علی نگرفت کہ با وی محبت کند کہ عمر بن العاص
اورا بفریفت تا بعت عثمان گردانید و عثمان اینکار را با حق گرفت و بدین خلقی اورا متابع شدند پس
چہان این دو کار در دل مردمان شیرین کرد و انگاہ گفت امر معروف کردن فرضیہ است بچون نماز و روزہ و خیر
بقرآن اندر یاد آورده است گفتہ کُنْتُمْ حَنِیْئًا اُمَّةً اُخْرِجَتْ لِلدُّنْیَا تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ
عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُوْحِیْوْنَ بِاللّٰہِ واما اکنون عثمان بیچ نتوانیم کہ درن مگر کہ فرمان وی و کار داران وی نکنیم
و جور ایشان از خویشتر باز داریم و این عبداللہ بن سبا از بیان این و آن خواہست کہ مردمان را بعثمان
دلیر گرداند و مردمان را این مذہب خوش آمد و بر رجعت پیغمبر مقرر آمدند و عثمان را کافر خواندند و این مقالہ
پہنان ہمدیہ شد و بطاہر معروف ہی کردند و یکبار داران ہمہ خلق متفق شدند عثمان را خلع کنند
و یکی دیگر را بجایافت بنشانند و وعدہ بنہادند کہ فلان روز ہمیدنیہ گردانیم و خبر عثمان شد مردمان بشہر مارو
آمدند و ہی آیند کہ ترا خلع کنند الی آخر مقال با بجا کار این سہا و اصحاب و درین حیث مہر آن بود کہ ہر کس تمہد
با صلح می آمد بکلمات و خشت انگیز و اجتمالات خیانت آمیز کردہ را نا کردہ میساخت تا نا کردہ فتنہ را استقامت
تمام بخشید و نقش او بر او نشست و او باش مہر خلیفہ را شنید ساختند و چون بیت مرقفی واقع شد بر سر

که باز کار اسلام برقرار شود و جهاد نافذ گردد و خود را در شیعه مرقفی داخل کرد و در اختلال سفهای قوم و بلوی
 داو و شیطن را از سر نو بنیاد نهاد و بعد از وداعی این قوفه کیسان و مختار اند و قصه دعوت ایشان آنست
 که چون حضرت امام حسین سید الشهدا از دست اشقیای شام و عراق منصب شهادت یافت کیسان که حال او
 سابق نگور شد او عا نمود که در اصل بعد از مرقفی امام محمد بن الحنفیه است و حسین نام نبودند زیرا که با معاویه و اهل
 شام بدانه الهست و زمانه سازی کردند و مردم را بسوی محمد بن الحنفیه دعوت نمود و مختار از جمله اتباع او شد
 و چون مختار را ولایت کوفه و فواح آن دست داد مردم را بسوی ندیب خود خواند و برای تالیف جما بهر شیعه کوفه
 قائل با مات سبطین شده و بعد السبطین محمد بن الحنفیه را امام گفت با نیت تمام شیعه کوفه متابعت او نمودند
 و اظهار نمود که محمد بن الحنفیه خلیفه کرده است برای گرفتن کین از قاتلان امام حسین و نواصب مروانیه اما
 بلاد مفتوحه بمن داده است و بر رؤساء شیعه نامه سر بر حواله نمود که آنرا علی رؤس الاشهاد بخوانند و روایه
 مرقوم بود از محمد بن علی بشیعه کوفه و رؤساء آنها فلان ابن فلان و فلان بن فلان اعلام باینکه من مختار بن
 ابی عبیده ثقفی را خلیفه خود کرده ام پس طاعت امر او بجا آرند و در رکاب وی جهاد اعدا نمایند بال و جان
 و تابان و پیروان خود را بر مقاتله اعدا و اطاعت مختار مذکور تقید نمایند و چون این نامه خواندند همه در
 رتبه اطاعت او درآمدند اول در کوفه قاتلان امام حسین را القصف نموده بقتل آوردند و امیر کوفه گرخت
 و بجای او مختار امیر شد بعد از آن ابراهیم بن مالک شتر را برای جهاد کسانی که در عراق بودند از اتباع مروانیه
 و ماصرین آنها نامزد کرد پس ابراهیم از کوفه کوچ کرد و هر که را از آنها یافت گشت و بلاد عراق و اموال را تخریب
 آورد و دیار بکروا و بچیان را نیز خود متعلق ساخت باز قصد شام و دمشق نمود چون این خبر بعبد الملک
 ابن مروان رسید عبید اللہ ابن زیاد را با صد هزار سوار رخصت نمود و ابراهیم ابن مالک شتر با دوازده هزار
 سوار بمقابل او شتافت مقاتله سخت در پیش آمد و برکت نام امام حسین ابراهیم غلبه یافت و ابن زیاد لعین
 مقتول شد باین جهت قدر مختار در ذهن شیعیان خیلی بلند شد و زبان بستایش و تبارک و کشادند حتی که
 شیعه مخلصین که اهل سنت و جماعت بودند نیز بر انهمرام جیوش مروانیه و مقتول شدن ابن زیاد لعین
 خدا الهی بجا آوردند و فعل مختار را گوی بنیت طلب ملک و ریاست کرده بودند پسندیدند و از هر جانب شیعه متوجه
 مختار شدند و اقبال او را دیدم چون جوق در ندیب او درآمدند و قریب ده سال دولت مختار امتداد کشید
 لیکن در همین نشیب و قرار چون مختار از مخالفین خاطر خود را جمع ساخت ابتداء و اختراع در امور دین شروع
 کرد اول کسی حضرت امیر المومنین را بصورت بت پختن آغار نهاد و او را بالوط السکینه نام کرد حالانکه کن کرسی
 الخلیل بن جعد از وکان روغن فروشی برشته آمده بود و کسی امیر المومنین بود چنانچه در توالیخ مرقوم است بعد از آن

و هاشمی بلند محل آمدن جبرئیل نزد خود و حصول علم غیب خود را بر ملا گفتن گرفت تا آنکه اکثر شیعه کوفه از وی متفرق
 شدند و با هم مشاجرات و مناظرات واقع شدن گرفت ناچار عیبد الله بن الزبیر التجانی آوردند و همه این ماجرا بیان
 نمودند عبد الله بن الزبیر مصعب بن الزبیر را که زوج سکینه بنت الحسین و داماد امام شهید بود برای دفع مختار
 نامزد کرد تا شیعه کوفه او را حق بریاست نسبت به جانب مختار را ابطال نمایند مصعب بن الزبیر اول در بدر رفت و مردم
 اخبار را با خود گردیده ساخت و شیعه کوفه را نیز بریل و سایل از مختار شکسته با خود پیوسته نمود و ابراهیم بن مالک اشتر را
 که ششیر بر آن مختار بود بولایت وصل و دیار بیکر تطبیع کرده با مختار قتال فرمود و او را قتل نمود و اتباع او را متفرق
 ساخت و شیعه مخلصین را که الهنت بودند بجای مختاریه و کیسانیه سرفراز فرمود و اکثر کیسانیه از ندهب و رجوع
 نمودند و برخی که مانند مخفی و خایف بودند و کلمه ایشان در یقین امام مختلف افتاد و چنانچه سابق نوشته شد
 تا آنکه هشام اهل و هشام بن سالم و شیطان الطاق بر ناستند و دعاة فرقه امامیه شدند و خود را منسوب
 زین العابدین و اولاد او کردند و از محمد بن الحنفیه و اولاد او تبرائماند و جمعی از تفصیلیه و بقایای مختاریه
 ندهب ایشان و آمدند از نیا صورت ندهب امامیه بهر سید و همین جماعه اند دعاة ندهب امامیه و اسلاف
 و پیشوایان ایشان و راویان اخبار ایشان که دین و ایمان خود را از ایشان فرا گرفته اند و بر قول و فعل آنها
 اعتماد کلی دارند و عقیدت حال ایشان درین رساله مبین خواهد شد که ایشان مجسمه مصرحه اند که معبود موهوم
 خود را در دهن تراشیده هزاران قبایح یا من اومی نمیدند و ائمه که خود را با آنها نسبت میکنند از نیا تبرائند
 میشوند و لعن میفرمودند و حکم بصلوات و شقاوت ایشان میکردند و هم درین اثنا ندهب زیدیه حادث شد
 دعاة آن ندهب بر روی کار آمدند و به پیش آنکه زید بن علی بن الحسین بر مروانیه خروج فرمود و شیعه مخلصین و
 تفصیلیه و سایر اهل کوفه را دعوت نمود و جمعی کثیر با وی رفیق شدند از شیعه مخلصین امام ابو حنیفه کوفی رحمه الله
 علیه نیز تصویب رای زیدیه نمودند و مردم کوفه را تحریص بر متابعت زید میکرد و می گفت اگر نزد من و دالغ
 و امانات مردم نمی بود که هنوز با لکان رسانیده ام و بر دیگری از اخلاف خود اعتماد ندارم که تحقیق حق هر یک
 با و رساند البته همراه زید جهاد اعدا می نمودم القصه زید را با فوج مروانیه مقابل بود و اوسى هزار کس از شیعه کوفه
 که سب و تیرای احوال کباب میکردند و زید آنها را زجر و توبیخ میفرمود و به بانه عدم موافقت زید و ندهب او را
 در دست نواصب گذاشته که نجات کوفه در آمدند و زید شهادت یافت بقایای زیدیه که همراه آن امام زاده
 مانند خود را بان امام زاده منسوب کرده ندهبی جدا بر پا کردند و از عده دعاة ایشان یحیی بن زید بن
 علی بن الحسین است و یحیی بن الحسین بن هاشم بن علی است که از نسل حسن بن حسن بن علی بود و خود
 را ملقب بهادی کرده در شنبه دو صد و هشت خروج نمود و بر بلاد مین و باز بر بلاد حجاز نیز

استیلا یافت و در فقه زیدیه کتابی یادگار گذاشته است که نام او احکام است و پس از او مرقی نیز از دعاة این مذهب است
و نیز ای اوجن ابن احمد بن یحیی و یحیی بن احمد بن یحیی از دعاة زیدیه صرفه اند و بعضی از زیدیه مذهب زیدیه یا
تخریف کرده و چیزهای دیگر از امامیه و اسماعیلیه گرفته در آن مذهب افزوده خود را در دعاة زیدیه داخل نموده
صاحب فرقه شدند چنانچه ابوالجبار و سلیمان بن جریر و برتومی حسین ابن صالح و نعیم بن الیمان و یعقوب
و حلا بیه و زیدیه نمرده میشوند که مقدم دعاة امامیه در اصل شامین و شیطان الطاق و اقران اینها اند
و کید ایشان در دعوت و اغوای مخجل المیس و مجروح است با نیت فرقه امامیه بیشتر از سایر فرقه شیعه اند و
چون امامیه را با هم افراق شد هر فرقه را دعاة جدا بجز سیدند و بعد از فوت هر امام افراق می نمودند و پاره بگیا
او قایل میشدند و تبعی بعد از فوت او پس بر از پس بران او نامزد امامت میکردند و جمعی پس دیگر را جمعی را بر
او را همین اسلوب تا آخر امامیه اختلاف بر اختلاف افزود و مصداق آیه ان الذین فرقوا دینهمو کافوا
شیعاً المکتب میشود که در ترجمه بدرستی که آنانکه متفرق ساختند دین خود را و کشتند فرقه را
نیستی توان ایشان در هیچ کاری در ایشان چیزی نمی کشود تا آنکه نوبت با امام حسن عسکری رسید و بعد از وفات
ایشان مختلف شدند جمعی گفتند که او خلفی نگذاشت و امام بعد از او جعفر بن علی بن ابراهیم است و برخی گفتند او
ولدی گذاشت که محمد مدعی موعود است و خاتم الائمه است و لیکن مخفی شد خوف اعدای و آرای ایشان متفق
شد بر آنحضرت امامیه در دوازده و لهذا ملقب اثنا عشریه شدند و در نیوقت باب دعاة مفتوح شد و هر کل من کور
مدعی شد که من سفارت میکنم در میان امام نایب امامیه کان ذلک فی سنة سبت و سبت و سبت و بعد از فوت
خلیفه میساخت و غنم سفارت را با و تفویض میکرد تا آنکه نوبت سفارت و سالک سه صد و شانزده بجلی بن محمد
رسید و او خاتم السفر شد گویند که وفات علی بن محمد در سالک سه صد و سبت و سبت است و از آن بعد از طرف
امام سفیری نیامد و غیبت کبری حاصل گشت و بعضی از دعاة ایشان اصحاب کتابند چنانچه سابقین اصحاب
سفارت بودند و دعوائی مکاتبه با امام نمایند و نزد شیعه رجعات مزوره بپارند که اینها بخط امام اند که در جواب بعضی
مانوشته است و از دعاات ایشان علمای ایشان اند که بقضیف کتب مذهب پرداخته اند و برای تعلیم
فقه و کلام مقصد رشتند و حال ایشان تفصیل هر چه تمامتر درین رساله نوشته خواهد شد انشاء الله تعالی و
از دعاة ایشان را ویان اجبار اندازیم و از اصحاب میمه بواسطه و بغیر واسطه و اصول و فروع و فضائل
اعمال و حال ایشان نیز تعلیم آید انشاء الله تعالی و از دعاة ایشان با و شاهان ایشانند که مردم را بخوف
سیف و شنان و ترغیب و انعام و احسان و درین مذهب آوردند و علم ناسخ به بیان احوال ایشان
کافل است و ناوسیه و اسماعیلیه که منکر امامت امام موسی کاظم اند و با هم مختلف اند و ناوسیه گویند که امام جمعه

فحق شد و نمود و او را رجعت است بعد از چندی ظاهر خواهد شد و اعی ایشان عبد الله بن ماسی است و اسماعیل
گویند که امام جعفر بن محمد و امام بعد از اسماعیل بن جعفر است حال آنکه باجماع موخرین و اهل اخبار اسماعیل بن جعفر
امام جعفر در مدینه وفات یافت و در تتبع الفرق مدفون شد باز اسماعیل را طائفه زنده انگارند و او را منتظر
و موعود شمارند و اعی ایشان بزرگ است باز خلفای او درین منصب قائم مقام او شدند و جمیع اسماعیلیه
بعد از امام جعفر محمد بن اسماعیل بن جعفر را امام دانند و فضل مام صادق در حق او روایت کنند و داعی ایشان
حمدان بن قمرط است و بعضی گویند که اسماعیل بعد از امام جعفر وفات یافت و امامت در وی و او را
وی است نهض سابق علی الاحق و داعی ایشان عبد الله بن میمون قداح ابراز است و ممدویه که حال
ایشان سابق مفصل مذکور شد امامت را تا محمد بن عبد الله بن عبید الله که لقب محمد است کشیده ^{۱۲۸} می آرند
و در مغرب زمین او و اولاد او تسلط یافتند و دعای خود را بمهر و شام و دیگر بلاد اسلام منتشر ساختند و اکثر دغا
شان امرای ذی شوکت بودند تا آنکه مضر و دست ایشان آمد علمای سور بطح مال صاحب ایشان اختیار
نمودند و بنده ایشان مائل شدند از ان باز دعای علما و خاندان ایشان نیز بهم رسیدند منعم نعمان بن محمد
بن منصور و علی بن نعمان و محمد بن النعمان و عبد الغفر و محمد بن المسیب المقلدین المسیب العقیلی ابو الفرج
رجوان و محمد بن عمار الکثانی المقلدین بن الدین و غیر هم و چون نوبت ریاست مضر و مغرب به مستنصر رسید
از ممدویه عامر بن عبد الله و حاجی از عالم دعای ایشان شد و علی بن محمد بن علی الصلیحی که پدر او قاضی بود
در یمن و شئی المذهب و عالم و صلح و متدین بطح مال نزد مستنصر رسید و خود را زیدیه ایشان داخل کرد و
خلیفه عامر و حاجی شد و دعوت گویند که عامر خود سوار شد و نجانه قاضی زاده میرفت و او را و احسان و انعام و اگر
و توفیر متعال میکرد و بعضی از ارباب تاریخ نوشته اند که عامر کتاب الصورت نزد خود داشت و در وی حلیه علی صلیحی مد
بود علی صلیحی را خلیفه ان حلیه نمود و از حال و ترقی مال و خبر داد و یا خود گرفت و وقت مرگ او را بر کتب علوم
خود خلیفه ساخت و این کتاب الصورت از ذخایر عظیمه بود و ممدویه و علی صلیحی را مذهب عامر و دل رسوخ
گرفت و مردنکی بود در اندک مدت تحصیل علوم ادویه و کلامیه و حکمیه و فقهیه بوجه حسن نمود و در دولت
عبیدی سر آمد فقه شد و تاملی برین وضع ماند گویند که تا پانزده سال مردم راجع میکانند و امارت قافله حج
بر او خود گرفت و احسان و انعام بخواص و عوام آغاز نمود و ناگاه در ششصد و بیست و هشت بر قلعه
کوهی از جبال یمن برآمد و با شخصت کس بیعت بر مروت گرفت و عهد و پیمان موثوق کرد که مردم را بسوی
مذهب ممد وید دعوت نمایند و بیعت مستنصر عبیدی از مردم بگیرند مردم بسیار گردا و جمع شدند
و سان کوه قلعه حصینه بنیان نهاد و بطاهر نازر رئیس تمامه که شجاع نام داشت ساختگی و مدارا میکرد

در باطن با مستغفرا توبت و دست و در قتل رئیس تمامه که محل مطلب بود حیل می انگشت تا آنکه یک کنیزک خوش
 و مودب با آداب ملوک و خوش محاوره و خوش گو بطریق هدیه نزد رئیس تمامه فرستاد و او با آن کنیزک
 مشغول و مایوس شد و در شش ماه چهار صد و پنجاه و دو بوسیله آن کنیزک رئیس تمامه را زهر داد و کشت و در چهار
 صد و پنجاه و سه مستغفر نوشت که اگر اجازت باشد حالا آهنگ دعوت را بلند کنم و بر ملا گویم که محلی در میان
 نامد مستغفر از آن داد پس در بلا دین تصرف آغاز کرد و قلاع بسیار بدست آورد و در هر مدتی دو سال کین
 تدبیر تمام ملکین را قلم و خود ساخت و اکثر اهل مین مذہب ممدویہ متذہب شدند و در شش ماه چهار صد و پنجاه
 و سه تصحیح نمود و باد و هزار سوار که کسید و شصت سوار از انجمله از اقارب و اهل او بودند روان شد چون یک
 رسید که او را بیрам عبید گویند پسران بنجاح صاحب تمامه که او را نیز بر کشته بود سعید نام و برادرش در شهر بید مخفی
 بودند ناگاه بر سر وقت او رسیدند و او بفرمود و مردم قلیل آنوقت نزد او بودند و اکثر فرج او متفرق شد بجهت خود
 رفته بودند و خیال واکشند و سر او را بریده بردند و برادر او را و بقیه صلیحین را نیز همراه او کشتند و فتنه او با کلیه
 منقطع شد و از اعظم دعا ممدویہ صلاحین زریک از منی است که وزیر فائز بن جعفر عبیدی بود هزاران را نیز و مال
 و طمع مناصب و در مذہب شیخ داخل نمود و از جملة ایشان فقیه عمار که مینی بود صاحب تاریخ مینی شاعر مشهور خوشگوار
 و دامن شافعی مذہب بود و طبع مال مذہب ایشانرا قبول کرده داعی شده بود و با وصف این تمامه آخر دم در باطن
 شافعی بود و محب نیست که این فقیه عماره در وقتیکه سلطان صلاح الدین ایوب دولت عبیدیه را برهم زد و بر مصر
 متصرف شد و قلع و قمع بقایای ایشان می نمود بنابر احسان که از وزراء و خلفای دولت عبیدیه یافته بود و یک
 پرورده آنها بود با آنکه در باطن از مذہب ایشان میرازی داشت بتجرب بر تهاست و سعی با و تلاشها نمود که باز دولت
 عبیدیه از سر قائم شود چنانچه او وقت کس دیگر از اعیان آن دولت متفق الکلمه شده بفرنگیان سواحل
 میکات و مراسلات نمودند و جهازهای ایشان را با اسباب جنگ طلبیدند که سپر عاصد را بخت بستانند
 تا آنکه سلطان صلاح الدین بر خیال اطلاع یافت و هر همه را برادر کشید از آن باز مذہب ممدویہ با کلیه مندم
 و منقطع شد و از اهل آن مذہب هیچ کس در مصر و آن نواح نماند زیرا که سلاطین ایوبیه در قلع و قمع آنها
 اقدامند و نام و نشان آنها نکند مگر آنکه جمعی از ایشان در سفین و مرکب کشتی با قاضی بلاد هندوین
 و جزائر افتادند و چون از احوال دعاة فرامطیه و نزاریه در کلام سابق بتفصیل فارغ شده ایم در اینجا
 اعاده انرا را یگان دانسته موقوف نمودیم و آنچه در نیاب گذشته است اگر چه بطا سرفسانه محض و
 قصه خوانی صرف می نماید لیکن عاقل را باید که آنرا لاطائل شمارد و هر همه را در حافظه خود نگاه دارد
 که در هر لفظ او نکته ایست بکار و در هر قصه او حکمی است آشکار که در ابواب آینده بران تنبیه کرده خواهیم

باب ثانی در مکاید شیعه و طرق اضلال و حیلای
تلبیس و اغواء و مردم را بندهیب خود مائل کردن

و این علمی است که اصل و از البیس است و فروغ بیشمار دارد پس ما را لابد است که اول از معنی اصول و کلیات این فن آگاه نمایم بعد از آن در مکاید جزئیة ایشان کلام کنیم لاجرم این باب بر دو فصل مرتب شد

فصل اول در قواعد کلیه اضلال و تلبیس و باید دانست که نزد ایشان از هفت قسم مردم در بنای مذہب لایبی است **اول** امام که از جانب غیب باو علم برسد بواسطه او نهایت سلسله اخذ علم است و مردم حجت که علم امام را موافق مذاق مخاطبین برسان و خطابت تقریر نماید سوهم دوم صمد که از حجت علم را مصنف کند و مکید مص در لغت کمین شیر است از ایشان چهارم ابواب که آنها را ائمه خوانند اینها را مراتب اند که بر ائمه است که رفع کند درجات مؤمنین را و ترقی بخشد آنها را نزد امام و حجت و او چهارم هفت است و پنجم داعی یا دوزان است که حدود و بیان از مردم بگیرد و باین وسیله در مذہب داخل کند و در علم و معرفت بر ردی اینها بکشد ششم مکتب است که مردم را رفع الدرجه است لیکن او را اذن دعوت نیست کار او بحث و احتجاج است بر مردم و او را ایجاب که ترغیب کند مردم را بصحبت داعی و او را تشبیه دهند بسبک شکاری که شکار را رانده از هر طرف بیرون کشد و ده تر در مرد و شکاری بیاید و همچنین این مکتب مذہب شخص را البشبات بشکند و هر احتمال را جواب دهد و چون تخیر گردد و دو طلب حق در حال و نشیند و راهب شود بدیاریافت ان بر داعی یا دوزان دلالت نماید و آن داعی یا دوزان بعد اخذ حدود و یشاق بنو صمد حواله کند و اگر استعداد او از مقدار علم دو صمد بلند تر افتاد و دو صمد آنرا بحت رساند و علی هذا القیاس حجت با امام اگر مفقود نباشد هم مؤمن متبع که کسبی مکتب و داعی تصدیق با امام آرد و در عقل خود غم اتباع امام مهم کند و نیز گفته اند مراتب دعوت نیز هفت است **اول** رزق است یعنی بفرست و عقل دریافتن حال مدعو که آیا قابل دعوت هست یا نه و دعوت در مؤثر خواهد شد یا نه و از کلمات ایشان است که تخم را در شور و زمین نباید افکند یعنی کسیکه قابل دعوت نباشد او را دعوت نباید کرد و نیز گفته اند در خاکه که چراغ باشد دم نباید زد یعنی در جای که تکلم و اصولی الهیست باشد سخن نباید گفت و **دوم** تانیس است یعنی نسبت دادن و استمالت نمودن هر کس را موافق مقتضای طبع او اگر شخصی است که راغب بر بدو طاعت است نزد او خود را نیز زاهد و مطیع نمودن و از ائمه کرام احوال زهد و طاعت را ایشان نقل و مامر و ایت کردن و ثواب دهد و طاعت را بسیار بسیار بیان کردن و اگر شخصی است که بخواهد بر دوزخ آلات راغب است نزد او و فضائل عقیق و یاقوت و غیره از ائمه روایت نمودن و ثواب عظیم بر استعمال آنها موعود کردن و علی هذا القیاس در جمیع امور خصوصاً در اطعمه و اولاد و زنان و بیاتین و اسبجان و غیر ذلک موافق طبع مخاطب سخن

اگر در شیوه تفکیک است و رعایه اعمال مخالفین مثلاً مذکور قصه مذکور نمودن و حدیث قرطاس را در میان
 آوردن و عدم تعیین تاریخ رحلت آن سرور صلعم نمودن و عدم تعیین لشک آن سرور که پیچ بود یا قرآن یا متع
 و اختلاف روایات اهل سنت در رفع یدین و عدم آن و هر سبب اند و عدم آن و ذکر مقلعات قرآنی
 و اختلاف وجه تفسیر آیات تشابهات و امثال این امور که موجب شک و تردد و سامع تواند بود بار بار
 گفتن و ازان تعجب نمودن تا دلها می سامعان مشتاق تحقیق حق درین امور گردد و از طرف اهل سنت
 مایوس شده ندیدیم دیگر مایل گردند چه ما هم ربط یعنی عهد و پیمان گرفتن و اندکی بحسب اعتقاد
 وی قول و قرار استوار گردن تا افتشای اسرار نکند و بر ملا اظهار نماید و برخی ازین طائفه بعد از تفکیک
 در مرتبه چهارم حواله نمایند و حواله در اصطلاح ایشان این است که هر چه از امور منقح نشود و او را نزد امام باید
 و باید گفت که امام برای همین روز سیاه و کار است که بواسطه از غیب علوم راعی گیرد و بایستد میرساند و اختلاف
 را زایل میکند اگر اهل سنت علوم خود را از امام میگیرند درین کج محج نمی افتادند و چسب و راست نمی زدند
 پنجم ندیست است و آن دعوای موافقت اکابر دین است و ندیدیم با خود که با جماع مخالف و موافق
 از اهل علم یا از اخبار اولیا باشند مثلاً گفتن که سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد کندی و عماریه
 نیز بر ندیدیم شیعه بودند و بعضی الفاظ ایشان را دلیل برین مدعا آوردن و حسان بن ثابت
 و عمار بن عباس و اویس قرنی و حسن بصری از تابعین و امام غزالی که ملقب بحجۃ الاسلام است نیز از
 طائفه شیعه بود و کتاب سر العالمین را که اخراجی محض است بران بزرگ شاید این مدعا ساختن و حکیم سنا
 ذمولا ما سے روم و شمس تهریز و خواهی حافظ شیرازی نیز در پنهان ازین طائفه بودند و بعضی از آیات را که منسوب
 بایشان است یا ملحق به شنیوایات و دواوین ایشان گواه گرفتن تا میل سامع بشیر شود که آنچه این قسم
 اکابر اختیار نموده اند و پنهان داشته اند البته خالی از سری نیست ششم تاسیس است یعنی قواعد
 خود را آهسته آهسته در فتن سامع انداختن و اصول و مبادی آنرا که بمنزله اساس است و خاطر اوجا و او
 جمعی که چون نتایج را بر و الفا کنند قبول نمایند و جای انکارش نماند مثلاً گویند که قرآن شریف دین دایمان
 جمیع اهل اسلام است بحکس را از و سترانی نیست پس آنچه در وی خدا تعالی حکم فرستاده است و اذ القبول
 است بعد از آن گویند که آیه قل لا اشاء لکم علیک اجر الا المودة فی القربی چه معنی دارد و لفظ
 الا لکن الله علی الظالمین چه میفراید و مودای قراة متواتره الا کج لکم بالبحر چه میشود و قراة
 شافیه و ما استفتتکم به منهن الی احب مسقی چه مضمون دارد و محتمل خلع است یعنی برده از و انگشتن
 و بی پرده نسبت ظلم و غصب بجهان نمودن و ندیدیم خود را اصولاً و فروماً و شکاف گفتن و چون حال خود

تا باینجا رسید که این همه را تحمل شد مدعا حاصل گردید و بعضی از این فرقه مرتبه دیگر بعد از خلع افزونید و از اسرار
نامندی معنور اربع معقدات سابقه او تبرأ دادن و از آباء و اجدادش که بران مذہب بودند نیز رشتن
و از اولاد و اقارب خود به علاقه کردن و غالب اینست که این معنی بعد از قبول مرتبه پنجم خود بخود حاصل
می شود حاجت بدعوت داعی نیست

فصل دوم در مکای خرنیه و افضل علی تفصیل باید دانست که مکای خرنیه ایشان از سه قسم میرونیست
یا اقزای محض است که بر اہلسنت میکنند یا نسخ و تبدیل تقریر است که امر واقعی را بمعنی تفسیر کنند که نزد عوام موش
افتد یا فی الواقع مذہب اہلسنت است بی تغییر و تبدیل اما عند التحقیق موجب طعن و لعن نمیشود و اینها اورا موجب
طعن فرار داده اند و درین رساله بسبب عجالت و قلت فرصت چندی از مکای خرنیه ایشان را عینا نایم
و اقسام ثلثه را مخطوط با هم ایراد کنیم و تمیز اقسام ثلثه را بینا و قیاس مکای موقوفه را بر مکای مذکورہ بر فہم
سالم کنی نمایم کہ مکای مذکورہ کلمہ کلمہ یعنی ہر چه تمام یافته نشود تمام گذاشتہ نشود و نیز باید دانست
کہ اشد فرقه شیعہ از روی مکای و مطاعن فرقه امامیہ اند و ایشان را در دعوت مذہب خود مبالغہ تمام است
حالانکہ دعوت غیر مذہب خود نزد ایشان حرام و منی عنہ است پس نیکار موافق اعتقاد خود نیز انعم وینہ کار
میشوند کلینی از امام ابو عبد اللہ جعفر صادق رضی اللہ عنہ روایت می کند کہ فرمود **كُفُّوا عَنِ الثَّانِي وَ لَا
تَذْهَبُوا اِلَّا اِلَى اَمْرِ ثَمَمَةَ** یعنی بہ آن نایید از مردم و بچپکس را بخوانید بسوی مذہب خود و وقتیکہ امام معصوم
از دعوت منع فرمودہ باشد دعوت حرام خواهد بود و اگر کتاب حرام بلکہ آنرا عبادت دانستن صحیح مخالفت معصوم است
معاذ اللہ من ذلک

کیراقل

آنکہ سیاق و سیر مذہب اہلسنت باری تعالی چیز بر آید بر ذمہ او واجب است اخلاص اہمال مفیر ماید و آنچه لائق مرتبہ
الوہیت است ترک میکند و این طعن اقزای محض است کہ نہ صریح اہلسنت بان قایل اند و نہ از اصول و قواعد
ایشان لازم می آید نیز کہ قاعدہ اہلسنت آنست کہ هیچ چیز بر باری تعالی واجب نیست و معنی وجوب نسبت بذات پاک
او متصور و معقول نمی شود و چون چنین باشد اخلال بواجب و اہمال آن چه معنی دارد آری از اصول شیعہ لازم
می آید کہ باری تعالی لائق مرتبہ الوہیت را ترک کند و آنچه بر ذمہ او واجب و فرض است او انما یدہس طام و طہون
شو و تعالی اللہ عما یقول الظالمون علواً کثیرا شرح این اجمال آنکہ باری تعالی بانیس را
سپید کرد باز او را وقت معلوم مہلت داد و قدرت اغوا گراہ کردن بوسہ بختید و بر ذمہ باری تعالی
واجب بود کہ او را بعد از قصد اضلال و اغوا فرصت یک لمحہ نهد و جان او بستاند تا بندگان مکلفین

او فایده البال لعبادات و طاعات مشغول میشوند و اگر مملکت میداد بالستی که او را قدرت گمراه کردن نمی بخشید
و قاعده شیعه آنست که هر چه اصلح است در حق بنندگان باعتبار دین بر ذمه باری تعالی واجب فرض است بجا آوردن
آن پس باری تعالی این فرض را ترک کرده و اهل سنت از اصل و جوب را منکر اند و میگویند لا یسأل عما یفعل
و هم یسألون یعنی خدا را کسی نمی پرسد هر چه او بکند و بگریزی. پرسشش است اگر چیزی بر ذمه او واجب فرض
باشد و هم مثل مخلوقات زیر حکم و فرمان کسی باشد و او قاهر بر کل ماسوائی خود خواهد عقل و خواص صاحب
عقل نباشد و نیز شیعه میگویند که باری تعالی محمد بن الحسن المهدی را که صاحب الزمان است حکم فرمود که از مردم بپا
شود و احتفا پذیرد و این حکم در کتابی که مختم بخواتیم و سبب است نوشته فرستاد پس عامه بنندگان را از
بطف امام و فیض و ارشاد او محروم ساخت و اگر گویند که این همه بسبب خوف از اعدای او در حق او است
گوئیم اول اعدا را چرا بالستی آفرید و اگر آفریده شدند آنها را قوت ایصال مکرده با ما مچرا دادند و اگر دادند چرا
امام را قوت مدافعه آمان دادند الغرض این که او عیوب خود را بر دیگران می نهند و تحقیق این مقام آنست که
الهیست از اول منکر و جوب بر باری تعالی شدند تا درین قسم شباهت دست و پا کم نکنند و فرق دیگر مثل شیعه
و معتزله اول قائل بوجوب اصلح و لطف گشتند و چون در واقع خلاف آن دیدند به تکلفات بارده که تشفی
خاطر سائل نمی تواند شد دفع این شباهت مقصدی رند چون مقصد حاصل نشد بعد از تجالت بر اهل سنت طعن
نمودند که ایشان چیزی را که ما واجب میدانیم و عقل ما کفایت بوجوب آن بر باری تعالی اقیاس غائب بنماید
نمیاید از باری تعالی واجب الصدور نمیدانند و ترک آن را اجازتی گویند و این مغلطه ایست که اکثر مسائل تنزیه
در پیش آمده و جوابش مریضا هست که آنچه شما او را واجب برو میدانید در حقیقت واجب نیست پس ترک
او ترک واجب نباشد و این قصه بدان ماند که مغلی جاهل پیش مفتی آمد و پرسید که ما در زن زن میشود
مفتی گفت نه گفت من کردم چه قسم شد و با وصف اینهمه در رفع شباهت ملاحظه دست و پا کم میکنند و بعد از
عجز و تجالت حکمت و صحت این افعال را بعلم او تعالی حواله مینمایند و در حق ایشان و الهیست مثل مشهور
مصادق می آید که آنچه و ناکنند کند ناوان و لیک بعد از قضیت بسیار

کتاب دوم

نیز ازین قبیل است گویند که اهل سنت صدور قبایح از باری تعالی تجویز مینمایند یعنی زنا و سرقر و الخبث و اراده او
میدانند و شیطان و انسان حواله نمیکند و درین تجویز کمال سوء ادب است نسبت بجناب کیرامی او و حاله
و نمی فهمند که در سبب اهل سنت آنست که لا یقلیم منه لخاله یعنی این امور که نسبت بانسان و شیطان قبیح
است و بران موافق نمی شود نسبت به باری تعالی قبیح ندانند و بپایا هست که حسن و قبح امر من انسانیست نه مخالف

میشوند باختلاف منسوب الیه اصل قباح نیست که از بار تعالی بعضی اشیا را قبیح و بعضی را حسن دانیم و در ورطه شکال
افتمیزیم زیرا که بر اصول شیعیه هرگاه حسن و قبح در افعال بار تعالی جاری شد هر چند نسبت خلق قبیح با او تعالی نمایند لیکن
قدرت و تمکین از فعل قبیح بر بنده بخشیدن کار است و ایشان را هم از آن که زیر نیست پس صدها قبیح بواسطه لازم آمد
و تمکین و قدرت بخشیدن بر قبیح نیز قبیح است اگر شخصی را بمقتضای دانیم که هرگاه کار در خواست یافت شکم خود را چاک خواهد کرد
و او را کار دادیم البته نزد عقلانند موم خواهیم بود و گذشته او را خوانند گفت گویدت خود شکمش چاک کنیم و کار در نیم
درین هر دو شکل فرقی نیست پس این طعن هم منطوقش این است و اصل سنت قلع اصول این طاعن نموده با خود می
تمام نمیزد و تعالی را از صدور قبیح با وصف اعتقاد توحید فعلی بلا اشتراک بوجهی من الوجوه معتقد اند ذلالت نمیدانند
هکذا میگویند و نیز بار تعالی با جماع گوشت حیوانات را برای انسان حلال کرده و انسان را بر حیوانات مسلط ساخته
پس میگیرند و میخورند و در افراد انسان اکثر عصا اند و در افراد حیوانات همه مطیع و منقاد و مسجسین عیسی
را بر مطیع باین مرتبه مسلط کردن و قتل و سلب او اذن دادن اگر قبیح نباشد چه خواهد بود و اگر گویند که این همه
که بحیوانات میسر و در مقابل آن اعوان کثیر در آنست خواهند یافت چنانچه مذکور است و معتزله است و المی که بموجب
عوض کثیر باشد رایگان نیست گوئیم که رسانیدن الم و باز عوض دادن چه ترجیح دارد بر آنکه از ابتدا الم ندهند و عوض
هم ندهند بلکه نزد اکثر عقلا شوق ثانی ارجح است و این بمشایه آنست که پدر شخصی را بکشند و او را دیت دهند و گویند
منظور ما دفع افلاس این شخص بود باین مبلغ که او را رسید وزن این حرکت را نزد عقل باید سنجید و نیز بار تعالی
زرق وافر را بکثرندگان گنگا خود میبخشد حال آنکه و فور زرق در حق آنندگان مضرتر از سهم مملکت میباشد
که بسبب آن در زمین فساد و تباہ کاری و فسق و فجور و بلی می و زندقه و خونریزی و زنا و ولواط و شرب خمر و
می آرند بلکه بعضی از ایشان دعوی الوهیت میکنند مثل مزود و فرعون و متنع و امثال اینها و بعضی قتل انبیاء و غیر
زاد با می نمایند مثل نرید و اخوان او و این امور در غایت قبیح اند که هر عاقل بقبح آن قایل است و قدرت دادن
برین افعال قبیح تر از آن افعال است و اگر شیعیه گویند مصیبت قتل و اسیر و ذلت که بر بعضی از بنمایان و غیره
واقع شد چون مستلزم ثواب جزیل است در عقوبت سرسرحین و صلح دارد و قبیح و فساد گوئیم بنمایان و غیره را با
و دیگر که باین مصائب گرفتار نشده اند آیا این ثواب جزیل بدون حبسیدن این آلام یافتند یا نه اگر یافتند در حق
حضرت یحیی و حضرت امام حسین ترک اصلح و فعل قبیح واقع شد و اگر نیافتند در حق آنها ترک اصلح و فعل قبیح واقع شد
نیز آنکه ازین ثواب عظیم محروم ماندند و تحقیق حق درین هر دو مسیله آنست که وجوب قسم است طبیعی و شرعی و عقلی
و علی هذا القیاس حسن و قبح را باید فهمید با جماع ثابت است که وجوب طبیعی و شرعی در حق بار تعالی ثابت نیست
زیرا که اول مستلزم بی اختیاری و ما چارگی سبب و ثانی مستلزم محکوم و مکلف بودن آدمی بر وجوب عقلی زیرا که اگر

معنی وجوب عقلی این است که آنچه عقل عقلا و او را در هر واقعیه بالخصوص تفاضل کند باری تعالی را از ان خلاف کردن
جائز نباشد پس این خود منافای معنی الوهیت است و بحث هم در همین معنی است و شیعه و معتزله همین معنی را در دین
یا در دین و دنیا جمیعاً ثابت می کنند و جناب باری تعالی را در اذیان خود مثل رسطو و افلاطون یا اسکندر و اوستا
قرار میدهند و بر ظاهر است که چون عقلا و عقول عقلا همه حادث و مخلوق و مقهور او باشند او را از بیرون خلق
و حوادث خود گردانیدن چرایی عقلی است و اگر معنی وجوب عقلی این است که آنچه حکمت او تعالی نظر بمصالح کلیه
عالم تفاضل میکند بر طبق آن از و صادر میشود پس این معنی نیز اهل سنت نیز مسلم الثبوت است زیرا که حکمت
فیما خلق ترجمه رعایت کند حکمت را در هر چه آفرید و امر در عقاید عقیده و دیگر کتب کلامیه ایشان واقع
لیکن چون حکمت آئید که نظر بمصالح کلیه عالم است احاطه بر آن غیر او تعالی را که علام الغیوب است ممکن نیست
در هر فردی بالخصوص و در هر واقعیه خبریه حکم بالصلح و وجوب او بر او تعالی نمودن کمال بی ادبی و بی فطرت
است و معنی امکان هم ندارد و لذا اهل سنت و جماعت این قاعده نماده اند که هر چه از باری تعالی صادر
شود اجمالاً اعتقاد باید کرد که موافق حکمت است و آنچه از او تعالی صادر نشود اجمالاً اعتقاد باید کرد که موافق
نبود پس افعال باری تعالی را دلیل بر حکمت او باید ساخت نه آنکه حکمت قاصد خبریه را که جمعی از عقلا و اذیان
خود بر شیده قرار داده اند بر جناب او تعالی حاکم باید نمود و لذا اهل سنت لفظ وجوب را در اینجا استعمال
نکنند تا شایسته آن اینها خلاصه القصد ترجمه برای احراز از و هم انداختن بالجملة شیعه و امتثال
ایشان را از شبهات مذکور هیچ جواب ممکن نیست الا که جوع نید بپ اهل سنت نمایند و گویند لا یسأل عما فعلی

کتاب سوم

آنکه گویند اهل سنت تجویز ظلم کنند بر باری تعالی زیرا که اعتقاد دارند که اگر حق تعالی بگینا و را بلکه مومن مطلع را
بدون اندازد و او را عذاب بدی نماید جائز است و جواب این کید سابق معلوم شد که از باری تعالی نروا نیست
ظلم ممکن نیست زیرا که همه مخلوقات خلق و ملک او نید هر چه خواهد کرد مع ذلک تجویز تعذیب چیزی دیگر است و
و وقوع آن چیزی دیگر بلکه حقیقت امر بالعکس است که نزد شیعه ظلم هم متصور است از باری تعالی و هم واقع در دنیا
بیاوید و غیره عن الاصل ان ادکال کفار فی النار ترجمه یعنی اول و کافران همه
و فرج اند و ظاهر است که اطفال بگینا و را بگناه پدر و مادر گرفتند و در عذاب بدی مغرب داشتند خلاف
عدل است و نیز در دنیا سیاح و رنده را آفرید و قوت آنها گوشت حیوانات ضعیفه ساخته و آنها یعنی حیوانات
سج گناه ندارند قوی را بر ضعیف بگینا و مسلط کردن ظلمی است که بالاتر از ان ظلمی نمی باشد و دیگر آنکه انسان را
پیدا کرد و در انسان شهوت آفرید و نفس شهوانی را غالب ساخت و لذات و ملایمات دنیوی را در نظر او آورد

و تکلیف بر آنچه بای که شاق بر نفس و خلاف مقتضای طبع است و از تملذات و ملایمات منع فرمود و دشمن نهانی با که
 او را نمی بیند بروی مسلط ساخت که وسوسه نماید و او را قدرت و وسوسه داد و بر دل تصرف نمود که بی اختیار تابع او شود
 و او را قدرت دفع او نداد و امام را که فی الجمله دفع شر از او تصور بود مخفی فرمود و اینهمه ظلم صحیح است در رنگ آنکه فقیر را چنین
 گیرند و تشنه در مکانی مجوس سازند و چون کمال گرسنگی و تشنگی بپاقت شود رنگ از آنکس اندیده و انشربه لطیفه در
 برابرش نهاده و صاحبی را بر او مقدم نمایند که بار بار او را بخوردن و آشامیدن آن لذت می دهد و در خاطر او تزئین نماید
 و آن صاحب را با یو یو که مالک این الطعمه و انشربه بود اگر میوه و مهربان تر از پدر و مادر است و عفو و در گذشت او
 حال که با بستلی و تشنگی جان میدی به حاصل بخور و امید عفو را بدو با وصف این همه آن مسکین فقیر را گویند
 بلا خبر و اگر این انشربه و انشربه دوست را ندیدی یا بر آئینا نظر افکندی ترا چنین و چنان عذاب خواهیم کرد و پُر
 ظالم است که این ظلم صحیح است و حق آن مسکین و با قطع نظر از این همه چیزی که در سبب اهل بیت و منقول از آنها
 در کتب پیشیه باشد قبول کرده فی هست هر چه با و اید و انشاء الله تعالی در بحث البیات از حضرت سجادین العابدین
 و آیات هم در کتب معتبره روایت کرده میگناید را ایلام کردن بعضی باین ایلام جا نیست لکن انشاء الله

کتاب چهارم

الاست که انچه که اهل سنت را اعتقاد عصمت انبیاء تصور میکنند و صدور گناه از انبیاء تجویزی نمایند و شیعه در
 وجوب انبیاء از انچه که اهل سنت و طهارت دارند نه صغیر و نه بکیر نه قبل از نبوت نه بعد از آن نه سهواً نه عمد از ایشان
 تجویز میکنند این همه با شیعه اقرب باد است از مذہب اهل سنت و نیز چون صدور گناه از انبیاء جائز باشد اعتماد بر
 اقوال و افعال ایشان مانع و غضب لغت باطل شود و اینهمه اقرا و مبتان و تحریف و نسخ است زیرا که اهل سنت کبار
 را اعتماد بر صدور البیوت تجویزی کنند و صفات را سهواً تجویز میکنند بطیکه اصرار بر آن نشود و کذب را
 اصلاً لا یحکم الا قبل النبوة و لا بعدھا تجویز نمیکند پس اعتماد بر اقوال و افعال ایشان
 مانع شود و در اینجا و قیقه باید دانست که شیعه در اکثر مسائل غلو میکنند و اعلی درجات بر خیر مذہب خود میگیرند
 و نظر واقع و نفس الامنی نمایند پس مذہب ایشان موهوم غیر واقع میشود بخلاف اهل سنت که دیده و سنجیده قدم
 نمی نهند و واقع و نفس الامن مذہب ایشان نمی شود و همین عامله ایشان را در اکثر مسائل اعتماد بر او داده و آخر
 در تطبیق آن عقیده موهوم خود با واقع و نفس الامر دست و پاچه میشوند و حیران میمانند و کلمات باره و سمج
 از ایشان سر بر میزنند و این عقیده هم از جمله آن مسائل است زیرا که آیات و احادیثی شمار ناطق و صریح
 اند و بطلان از انبیاء و عتاب الهی ایشان را اولویت ایشان و بکا و دامت و اظهار ذلت خود اگر
 در عصمت ایشان غلو نمود آید و صدور گناه مطلق از ایشان جائز نگوییم و تاویل و توجیه این افسوس

غیر از کلمات بارده سجد بدست مانده اند پس از ابتداء معنی عصمت را بنوعی باید فهمید که درین ورطه حیران نشویم و اعجاب عجایب آنست که شیعه با وصف این اعتقاد دور و دراز در کتب خود از ائمه معصومین روایت میکنند اخباریکه دلالت بر صدور گناهان کبیره از انبیای می کند بعد از نبوة ذوالکلیفین با کسانا صحیح عیسی علیه السلام ان یوسف بنی یوسف بر صغیرین آنرا حمل نموده و قسفت این کلام پوشید نیست کارهایی که از ایشان شد چه امکان است که صبیان صغیر السن توانند کرد

کیمیای پنجم

آنکه میگویند اهل سنت بر پیغمبر سهو تجویز کرده اند و در کتب ایشان مرویست که پیغمبر در نماز چهارگانی سهو کرد و دو رکعت گذارد و سلام داد و هیچ وجهی درین امر معلوم نمی شود زیرا که سهو در افعال از خواص شریعت است و انبیاء و امور شریعت شریک ساز ناس اند مرض و صدمه و غم و قتل بر ایشان هم جاری می شود ما و کثرت و انبیا هم میگرد و ورود و وجع ایشان را هم بهم میرسد و نوم و غفلت و انسیان ایشان را هم طاری میشود مرتبه سهو از امور بالاتر نیست که در حقوق آن عاری و انفقانی باشد سهو در امور تبلیغیه جائز نیست که بجای امر نمی نمایند و بجای نهی امر و بعضی محققین اهل سنت نوشته اند که سهو انبیاء از ادکمال استغراق و حضور و مشاهده بیشه و سهو عوام امت بسبب تشتت خاطر یا موردینوی پس صورت سهو مشترک است و تفاوت در ایت است و لهذا گفته اند کار پاکان را قیاس از خود نمیکند چه ماند در نوشتن شیر و سیر و و شیخ علی ایشان از جمله عمده مطاعن اهل سنت شمرده است روایت حمزه ذوالیچین را و در بیان واقع و روایت امر حق هیچ طغی نیست و معذور و غلو با حافله نبیا شد شیخ ایشان را یا و نماید که کلینی و ابویوسف طوسی در تفسیر با ساند صحیح حمزه ذوالیچین را روایت کرده اند چنانچه درین کتب معتبره است پس چیزی که با آنست مطعون اند شیعه زیاده تر بان مطعون خوانند زیرا که اسنست سهو انفقمان نمیدانند و روایت میکنند و شیعه انفقمان میدانند و روایت میکنند صریح است فوقی ترین چنانچه از

کیمیای ششم

آنکه گویند اهل سنت کلمات کفر را بنوعی تجویز کرده اند و از زبان پیغمبر مرسلات و غمی روایت میکنند و این طعن هم از باب تحریف و منسج است زیرا که در کتب تفسیر المصنوع روایات منعیه آمده که در اثنا خواندن سوره و انجم شیطان جیم صوت خود را بشناهد بصوت پیغمبر نموده چندانکه از

کلمات که دلالت بر مدح و ثناء حق جل و علا که لفظ محتمل است ملائکه و اصنام را میگرد و بلند خواند بوضع که کفار آنرا شنیده
برین زبان حمل نمودند و راضی شدند و موسی بن عقبه روایت نموده که مسلمین آن کلمات را اصلاً نشنیدند
بعد از آن جبرئیل آمده پیغمبر را برین حادثه مطلع ساخت پیغمبر را کمال خزن و اندوه لاحق شد برای تسلی
انجناب این آیه فرود آمد و ما اذکسلنا بین قبک من رسول ولا نبی الا اذا تمق الفی الشیطان فی امنتیه
فیکسبه الله ما یلقی الشیطان کما یحکم الله اياته والله عظیم الحکم لیکحل ما یلقی الشیطان فیتنه للذین فیکل
من صی و القاسیه قلوبهم ترجمه و نفرستادم پیش تو هیچ رسول و هیچ نبی مگر وقتیکه آرزو کردند انداخت
شیطان در آرزوی او پس لشخ کرد خدا آنچه شیطان انداخت باز محکم میکند خدا آیات خود را و خدا دانا
با حکمت است تا میگرداند انداخته شیطان را فتنه در حق کسانی که در دل ایشان بیماریست و کسانی که
سیاه است دل ایشان حالاً بنظر انصاف و سیاق این آیه تامل باید کرد که با این قصه چه قدر چسبان است
گویا معنی دیگر ندارد و باز درین قصه نظر باید کرد که کدام شاعت درین واقعه روی داد و از کجا کلمات کفر
بر زبان پیغمبر جاری شد تلخیصات شیطانی و حکایت او اصوات و نفحات را چه بعید است اگر بعدی
هست درین است که کلمات شیطانی با کلمات فرقانی تردد کفره هم چرا ملتبس شود که این باعجاز موصوفت
و آن از اعجاز خالی لیکن بعد امعان نظر در کیفیت واقعه واضح میگردد که در آن محلیت کفار را هم مجال
تامل در وجوه اعجاز و امر بلاغت میرفتند و چون مطلب را موافق اعتقاد خود فهمیدند بی صرفه و تامل
حمل بران کردند که اینهمه کلمات فرقانی است چنانچه چاه همیشه حدیث ضعیف آمده که موافق فرقه خود
و مخالف الهیست باشد علی الراس و العین خود نموده معمول به میسازند و احادیث صحیح را پس پشت
نی اندازند حالانکه کلام آیه هم با کلام غیر ایشان شبیه نمی شود اما پرده تعصب و حمیت بردیده عقل
می نبید و فرصت تمیز حق از باطل نمیدهد و اگر اهل سنت بر نقد مطعون شوند اما میباید که در کتب صحیح
خود کفریات انبیاء و رسل را روایت کرده اند چنانچه انشاء الله تعالی در بیان عقاید ایشان بیاید مطعون
خواهند شد و فرق است در میان مطعون و ملعون

کیست مفتهم

آنکه گویند که صحابه قاطبه غیر از پنج شخص کس دشمن الهیت و بعضی ایشان بودند و این افروخت که صریح البطلان
الوهری و را که رفیق اهل شام و رئیس القصبین الهیت نمیدانند و رضای امام حسین مقدم بر رضای معاویه و نیرید
و صحابه دیگر افتاد در خطبه خالده که زنی بود مشهور بحسن جمال و معاویه بن ابی سفیان برای نیرید از خواستگار
نمود و الوهری را محض برای انکار از شام بدین منوره فرستاد و عبد الله بن زبیر و عبد الله بن جعفر و عبد الله بن

بن مطیع بن الاسود نیز بدست او پیغام خطبه فرستادند و هرگاه امام خالد با ابوهریره مشوره نمود ابوهریره با او از بلند
گفت که یا سید رسول و قره عین التبول کسی را بر این نمیدانیم ای زن ناقص العقل اموال دنیا را در نظر میار و
مصاهرت رسول را عنینت شمار چنانچه آن زن بگفته ابوهریره اموال و امتعه نیریدار دکر دو خود را و جبال نکاح
امام حسین را آورد و این شرف مشرف شد و در کتاب الوافقه ابن السمان قصص محبت وضافه را با اهل بیت باید

کیدیستم

آنکه گویند اهل سنت مخالفت قرآن می کنند در وضو و بجای مسح با غسل میکنند و لفظ قرآنی مسح دلالت بر
مسح میکند و این مطعن ایشان راه بسیاری از جاهلان زده است که قدری از نحو و عربیت آموخته در تحقیق
احکام الهی قدم می نهند و خود را عالم می پندارند و از قواعد اصول و اجتهاد و تطبیق مختلفات بهره ندارند
این اجمال آنکه در قرآن مجید در آیه وضو با جماع فریقین هر دو قراة متواتر و صحیح و درست آمده لفظ با حکم
و جرات و قاعده اصولیه فریقین است که دو قراة متواتره چون با هم متعارض شوند حکم دو آیه دارند پس اولاً
هما ممکن در تطبیق باید کوشید بعد از آن در ترجیح نظر باید کرد بعد از آن هر دو را استقاط کرده بدلائل دیگر که در آن
مرتبه آن معاضین باشد رجوع باید آورد و مثلاً اگر آیات متعارض شوند بحديث رجوع باید کرد زیرا که بسبب
تعارض چون عمل یا نما ممکن نشد حکم عدم پیدا کردند و اگر احادیث متعارض شوند با قوال صحابه و اهل بیت
رجوع باید کرد یا عند القائلین بالقیاس اقیاس مجتهدین عمل باید کرد پس چون در حکم این دو قراة تامل
کردیم نرو اهل سنت تطبیق در میان هر دو بدو وجه یافتیم یکی آنکه مسح را بر غسل حمل کنند چنانچه ابوهریره
النضاری و دیگر لغویان تصریح کرده اند که المسح فی کلام الکتاب یکون خشلاً یقال للرجل اذا توضأ
فمسح و یقال مسح الله ما یدک اى ازال عنک لکوح و یقال مسح کاکر من اللط تر مسح در کلام عرب میتوان
که غسل باشد میگویند و در احوال وضو کرده باشد که این شخص مسح کرد و بگویند مسح کند خدا آنچه درست
یعنی زائل کند از او مرض را و میگویند مسح کرد زمین را باران و در نیوجه اگر چه شیعہ قبح کنند که در بر و سلم
مسح بمعنی حقیقی است و در احوال حکم مسح بمعنی غسل و اجتماع حقیقه و مجاز محذور و متمنع گوئیم لفظ مسح اقدر
میکنیم قبل از بار حکم و هرگاه لفظ متعدد و شد تعدد معنی مضایقه ندارد و شایع زبده الاصول از امامیه نقل
کرده است از ماهران عربیت که این قسم جمع جائز است که در معطوف علیه همان لفظ بمعنی حقیقی باشد و در
بعضی مجازی چنانچه در آیه لا تقربوا الصلوة و انتم شکاری حتی تعلمون ما تقولون و لا حبیب الا عابری
ستنبیل ترجمه نزدیک نماز نشوید در حالیکه شما مست باشید تا آنکه بدانید چه میگویند و نه در حالیکه جنب
باشید مگر در زبده رگشته اند که معطوف علیه بمعنی حقیقی شری نیست یعنی اگر آن معطوف معطوف معنی مجاز

لی دلیل جائز نیست و اگر قرائد جرد دلیل آن سابق معلوم شد که موافق قرائه لغصب میتوانست قبول
بجمله اجنبیه وقتی لازم می آید که واسمحو بر و سکم متعلق بکلمه خسولات نباشد و اگر معنی جنین باشد و اسمحوا
الاکینه ای بعد الفکسل یوسکم ترجمه و باید دستار بعد از شستن لبرهای خود پس غسل بالا جنین
چرا باشد و مذکور است همین است که به یثیه غسل مسح تو انکر و معذات تناع فصل در جملتین متعلقه
و یاد و محطوف و محطوف علیه میگوید از اهل عربیت بآن نرفته بلکه آمده اینها تصریح بجزای آن کرده اند بلکه الواقعا
نحوی اجماع سخا و بر جواز آن نقل کرده آری در کلام بلغا توسط اجنبی را نکتہ می باید و افاد و ترتیب در اینجا
نکتہ السبب پس عمده دوم آنکه اگر وار جلمه محطوف بر محل بر و سکم باشد مار امیر سده که فهم معنی غسل
نمایم زیرا که از قواعد مقرر شده است که اذ الحکم فخلان متقاربان فی المعنی و لکل منهما
متعلق جاز حدث احدهما عطف متعلق الحد و ف علی المذکور کانه متعلقه و منه قول
لبیدین ربعة العامر علی راع الایضا و اطلقت باجبتیک علیها و انما هما اعلی
بعامها فان النعام لا تلذ و انما تبیض و منه قول الآخر اذ ما الغایات یزرن بوماء و ترجح الحوا
والعیون ای کما فی العیون و قول الآخر تراکان مولا یجیح الفقه و عینیة ان مولا کان له و قوله
ای یخفی عینیة و قول الآخر بی سه علفتها ثینا و ماء بایر ذای سقیتها ترجمه چون جمع
شوند و غسل قرب یکدیگر در معنی و هر یک را از آن دو متعلق هست جائز است حذف یکی از آن هر دو و
کردن متعلق نزد و بر مذکور گویا و متعلق همین است و ازین خبست قول لبیدین ربعة مامری پس بر آب
بر شستن ای ایتان و بچه داد و جملتین ابو ماده با و شتر مرغها یعنی عینه و او شتر مرغها زیرا که شتر مرغ بچی و بر
و جزین نیست که عینه میداد از آن جنس است قول دیگری و قینکه زنان لغوه گر نمودار شوند روزی و کج سازند
ابروها و چشمها را یعنی سر سه کشند چشمها را و قول دیگری ببینی او را گویا که مالک او می برد بینی او و چشم او اگر
مولای او باشد برای او و قرعینی کور میکند هر دو چشم او و قول اعیانی علف و او دم ناته کاه و آب خنک
یعنی نوشانیدم او را سوهم آنکه او را یعنی مع عل کردن بدون قرعینه جائز نیست و اینجا قرعینه فقود است بلکه
قرعینه خلالت او را سبست بالجملة چون از هر دو جانب وجود تطبیق پیدا کردید و کلام در ترجیح افتاد و لاجرم متفقین است
از برای ترجیح رجوع با حدیث خیر الرئی که مبین معانی قرآن است آوردند و این واقعه ایست که جناب پیغمبر
صلی الله علیه و سلم هر روز و شب پنج بار عمل می آوردند و برای تعلیم نواموشکان شرائع اسلام علی رؤس الا
مشریف بودند و هر مسلمان که بشرف اسلام مشرف میشد او را نماز را و از شر الک و اولا و منور الملقین میباش
و میگوید هیچ طریق صحیحین را از انجناب روایت نکرده و غیر آن غسل کایت نه نمود و چنانچه شیعه نیز باین

مقرون اند که از جناب پیغمبر غیر از غسل مروی نشده منتهای سخن ایشان نیست که ما را روایات صحیحیه از ائمه
 آمده است که نمیگردند و آنچه اهل سنت از ائمه روایت میکنند که غسل می کردند معمول بر تقیه است حالا یا سنت
 میگویند که در کتب صحیحیه امامیه نیز روایات ناطقه به غسل بر طین از ائمه اظهار در محلی که نجاشی تقیه ندارد
 ثابت شده پس معلوم شد که روایت غسل متفق علیه است و روایت مسح مختلف فیه که بعضی رجال شیعه آنرا
 روایت میکنند و بعضی نمیکند و فعل رسول صلی الله علیه و سلم بالاجماع سالم است از معارض و ریخا کسی
 مسح روایت نموده و ظاهر است که فهم معانی قرآن بهتر از رسول کسی را میسر نیست پس معلوم شد که آنچه ما
 فهمیده ایم از آن مجید مطابق فهم رسول است از نجاشی منع شد و مخالفت قرآن بموجب فهم رسول شریعه
 لازم آمد من حصّ یثنی له جیه فقد وقع علیه و اعجب عجب آنست که ائمه علمای ایشان روایات غسل
 بر طین را در کتب خود روایت میکنند و هیچ جواب از آن نمی نویسند و عذر را و بیان خود بیان نمیکند که
 چرا این روایات را آورده اند عذر بهتر از طرف ایشان همین است که گوئیم در ونگار حافظه نمی باشد انشیان
 غدر شرعی یا کجایه من ذلک ما ردی العیاشی عن علی بن ابی حمزه قال سألت ابا ابراهیم
 عن القدر من قال یثنی له من غسله و ردی حمزه بن النعمان عن ابی بصیر
 عن ابی عبد الله علیه السلام قال اذا نسیت مسحک یا بک حتی تقبل فیک
 فمعه لاسک ثم انقلب الیک ترجمه از جمله است آنچه روایت کرد عیاشی از علی بن ابی حمزه گفت سوال کردم
 ابا ابراهیم را از حکم قدین پس گفت باید شست شستن گفت چون فراموش کنی مسح سر خود را تا آنکه بسو
 یا ای خود پس الحال مسح کن سر خود را باز بشو پای خود را و این حدیث را کلینی و ابو جعفر طوسی نیز باسانید
 صحیح روایت کرده اند امکان تضعیف و حمل بر تقیه نیست زیرا که مخاطب جمعی مخلص بود و ردی محمد بن
 الحسن القسری عن ابی عبد الله علیه السلام عن ابی حمزه عن امیر المؤمنین قال جلست
 الرضاء فاقبل رسول الله صلی الله علیه و سلم فلما غسلت قد می قال یا علی حدثک
 یکنی حاجی لا غیر ذلک من الاذنبار المسجود فی کثیرهم الصحیح ترجمه گفت شستم که وضو میکردم پس
 آمد رسول خدا صلعم پس رگاز شستم پای خود گفت یا علی خلط کن در میان انگشتان پس از نجاشی فایده
 معلوم شد اول آنکه شیعه باید موافق قاعده اصول غسل و مسح هر دو را جائز شمارند نه آنکه مسح
 انکار کنند و دوم آنکه اگر اهل سنت عمل با حنیط عموده غسل را که شدش متفق علیه فیرقیق است بگیند و
 مسح را که شدش مخلف فیه است طرح کنند البته مورد طعن و تشنیع خواهند بود علی الخصوص که در نجاشی
 شریف رضی از ائمه لمومنین نقل و حکایات و منور رسول صلی الله علیه و سلم آورده و در آنجا غسل طین ذکر کرده

و جميع صحابه و كيفيت و حضور آنجناب غير از غسل نقل نكرده اند و آنچه از عباد بن تميم عن عمره بعضي روايات ضعيفه وارود شده كه تو تنها و مسح على قدميه پس معلوم است بقره را وى و مخالفت جمهور رواة و احتمال اشتباه قديمين بخين از دور و احتمال مجاز و انچه از امير المؤمنين مروى است كه مسح و جفقه و يد يده و مسح على راسه و رجليه و شرب فخل طهوره قائما و قال ان الناس يترعمون ان الشرب قائما لا يجوز و قد رايت رسول الله صلى الله عليه وسلم صنع مثل ما صنعت هذا و هو منكم يحدث ترجمه مسح كرد روى خود و دست خود و مسح كرد بر سر خود و و پاى خود و و آشاميد آب پس مانده و وضوء خود ايتاده و گفت هر آنكه مردم ميگويند كه آب خوردن ايتاده جائز نيست و حال آنكه وديم رسول خدا صلعم كرد چنانكه من كردم و اين وضوء آنست كه شكسته نشد وضوء او پس متمسك شديده ميتواند شذير كه كلام در وضوء محدث است و مجزئ تنظيف اطراف مسح هم حاصل تواند شد اول دليل برين آنكه مسح وجه و بدن و ديگرين روايت دارد است و شيعه غير قابل مسح وجه و بدن هستند و بعضي از فقيه ادا كنند كه مسح نديب جمعي بود از صحابه مثل عبدالله بن عباس و عبدالله بن مسعود و ابوذر و الشن بن مالك و اينهمه اقرار است اينچ كس مروي نشده بطريق صحيح كه مسح را تجوز کرده باشند بغير اين عباس كه بطريق شبهه و غلبه ميگفت لا تجدد في كتاب الله الا المسح و لكنهم اباوا الا الغسل ترجمه معني بآنكه در كتاب خدا اگر مسح و لكن اهل اسلام قبول نميكنند بغير غسل يعني بر قراة جر كه قراة ابن عباس بود ظاهر كتاب بجا مسح مباديد ليكن بغير و اصحاب هرگز بعل نايوده اند و غير از غسل نكرده اند پس اين قول ابن عباس دليل صحيح است بر آنكه قراة جر باطل و متروك الظاهر است بعل سؤل و صحابه و انصار ابو العالیه و مكره و شيعي روايت كنند كه مسح را بجا داشته اند و بقره است و همچنين نسبت بحسن بصري ميكنند كه قابل مسح بود بكني الغسل و المسح كما هو مذهب الناصر و انصار و بقره است و همچنين گویند كه محمد بن جرير طبري قابل است بقره بين المسح و الغسل و اين نیز در دفع است رواة اخبار شيعيان اكاذيب را بسته منتشر ساخته اند و بعضي المسبت كه تمسك نميكنند در صحيح اخبار و تفحص آن بي تحقيق روايت کرده او و بي سند او و ده طحاوي كه اعلام المسبت است با آن صحابه و تابعين روايت مي كنند عن عبد الملك بن سليمان انه قال قلت لعطاء ابا القاسم عن احمد بن محمد بن عيسى انه مسح على الفخذ مكيين قل لا ترجمه و گفت گفتم معطار ايا رسيد تو از مسجد كيا صحابه كه افسح کرده باشند بقره نه و محمد بن جرير طبري دو كس انصاف دار بايد بود كمي محمد بن جرير بن رتم ايلي شيعي است صاحب كتاب لا اله الا الله در امامت دوم محمد بن جرير بن غالب طبري ابو جعفر است صاحب قبايح كبر و آوازه المسبت است و تفسيره خود غير از غسل نقل نكرده و بالجه توجيه اعرابي قرآن را مخالفت قرآن گفتن از كسي بهر اواز محفل دارد در است نمي آيد آري مخالفت

قرآن آنست که الفاظ و کلمات او را انکار کنند چنانچه شیعه گویند که **إِلَّا مَرَاتُ** لفظ قرآن نیست **مَرَاتُ** است و آن نگارن آیه **هِيَ** از **بَيْنِ أُمَّةٍ** لفظ قرآن نیست بلکه **أُمَّةٌ** هئ اگر کے **مِنْ أَيْمَتِكَ** ترجمه و آنکه باشد امتی که آن برتر است از امت دیگر لفظ قرآن است و همچنین انکار حکم قرآن نمودن و بیدلیل کم او را خاص کردن مخالفت قرآن است چنانچه شیعه میگویند که **سِرْطَانِ** را از میراث پدر تخصیص میکنند بشیعیان و خاتم و پوشاک بنی او را رسوای اینها مانده گذاشته باشند این چیز را **سِرْطَانِ** مفت بگیرد و در وجه را وارث زوج نمایند و زمین و عقار و خانه و جالوران و سلاح و بانات و حال آنکه قرآن مجید صریحاً نصی است بر توارث بی تخصیص چنانچه ابن مظهر علی بآن اعتراف نموده و همچنین آیات مع مهاجرین و انصار را بر زبان حسین و اشخاص معدود و خاص کردن مخالفت قرآنست **عَادَا** از **عَدَمِ** و **لَا**

کتاب پنجم

آنست که گویند در سبب اهل سنت مخالفت حدیث است زیرا که متعدد احرام میدادند بگفته عمر بن الخطاب و صلوة الضحی احرام میدادند بگفته عائشه که **مَا صَلَّيْتُمْ مَا دَسَّوْا اللَّهُ صَلَّاهُ عَلَيْكُمْ** و دستگیر حال آنکه متعدد مباح بود در زمان بنی عباس و صلوة الضحی را آنجناب میخواندند چنانچه از ائمه منقول است و جواب ازین سخن آنست که اهل سنت اباحت او را در ابتدائی اسلام و هم بعد از تحریم اول در بعضی غزوات بنا بر فرشت انکار نمی کنند لیکن اباحت را انکار میکنند و منی از ان و تحریم مؤبد آن نزد ایشان بطریق صحیح ثابت شده و عمر بن الخطاب را مروج تحریم و موکد آن میدانند و همچنین صلوة الضحی را مسنون میدانند و مستدام احمد بطریق صحیح و در کتاب بلد عاظمی از ابن عباس و ایت صحیح شده که آنجناب فرموده **أَمَرْتُ بِصَلَاةِ الضُّحَى** و در صحیح مسلم و مستدرک و سنن ابن ماجه از معاذه عدویه روایت است که **سَأَلْتُ عَائِشَةَ كَيْفَ كَانَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يُصَلِّي صَلَاةَ الضُّحَى فَقَالَتْ أَرْبَعٌ وَيَزِيدُ مَا سَاءَ أَسْرَ مَا عَلِمْتُ أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يُصَلِّي صَلَاةَ الضُّحَى** و روایت نفی از عائشه نزد ایشان محمول بر نفی موطبت است یا نفی اجتماع برای صلوة الضحی در مساجد که در زمان انکار عائشه صدقیه رایج شده بود یعنی باین سبب و اجتماع آنجناب نمی خوانند و تحقیق حال متعاضد انشاء الله تعالی در تمام خود خواهد آمد بالجمله ترجیح روایات بعضی بر بعضی را مخالفت قرار دادن از عقل دور و بالتصعب نزدیک است آری مخالفت حدیث آنست که شیعه در ترک جماعات و طهارت و نودی و ندی و عدم انتفاض و ضوایق آن در طهارت قبول بعد از افشاندن قیسیب یا روج از نماز با وجوب و روج آن بلکه سیلان آن از کتاب می کنند چنانچه در سه ازین مسائل در باب نمرع بیان کرده خواهند شد

قلیل و ذلیل ماندند و نالاست کثیر و عزیز و خدا تعالی در حق اهل حق می فرماید و قلیل ما هم و نیز می فرماید
 و قلیل امر علی ای التَّشْکُورِ و درین تفسیر این کلام آمده است و تعلیل بدلول آن زیرا که خدا تعالی در حق اهل حق
 البین این آیه فرموده است تِلْكَ اَوَّلَ آيَاتِ الْكِتَابِ وَ تِلْكَ اَوَّلُ الْآيَاتِ الْكِتَابِ وَ جَانِبُ الْبَيْتِ صَفْرُ شَرْكَ كَذَر
 آنرا وصف کرده است که ما قال تِلْكَ اَوَّلُ الْآيَاتِ الْكِتَابِ تِلْكَ اَوَّلُ الْآيَاتِ الْكِتَابِ تِلْكَ اَوَّلُ الْآيَاتِ الْكِتَابِ
 مَا اَنْعَمَ اللَّهُ عَلَی الصَّالِحِیْنَ وَ تِلْكَ اَوَّلُ الْآيَاتِ الْكِتَابِ تِلْكَ اَوَّلُ الْآيَاتِ الْكِتَابِ تِلْكَ اَوَّلُ الْآيَاتِ الْكِتَابِ
 قلت شاکرین و کثرت غیر اینهاست و همچنین در آیه قلیل با هم بیان آنست که عامل جمیع اعمال صالحه کیا است
 اَلَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَ قَلِیْلٌ مِّنْهُمْ و درین آیه هم ذکر عقاید حق و غیر حق نیست و
 اگر قلت و ذلک موجب حقیقه شود باید که نواصب و فواج و زیدی و افطه و ناسیه احق و اولی بحق باشند از انانی
 اثنا عشریه که بسیار قلیل و ذلیل اند بلکه خدا تعالی در کتاب غزیر خود با جمیع اهل طهور و قلبه و تسلط در شان اهل حق
 و عدم می فرماید و اَقْلَمَ سَبَقَاتِ کَلِمَاتِ الْاِحَادِثِ الْمَرْسُومَةِ اِنَّهُمْ لَمِنْ الْمُنْصَوْرُونَ وَ اِنَّ جَنْدَنَا
 لَهُمُ الْغَالِبُونَ وَ جَانِبِ دَیْرِ فَرموده و تِلْكَ اَوَّلُ الْآيَاتِ الْكِتَابِ تِلْكَ اَوَّلُ الْآيَاتِ الْكِتَابِ تِلْكَ اَوَّلُ الْآيَاتِ الْكِتَابِ
 عِبَادِی الصَّالِحُونَ وَ جَانِبِ دَیْرِ فَرموده تِلْكَ اَوَّلُ الْآيَاتِ الْكِتَابِ تِلْكَ اَوَّلُ الْآيَاتِ الْكِتَابِ تِلْكَ اَوَّلُ الْآيَاتِ الْكِتَابِ
 لَیْسَ خَلْقُهُمْ فِی الْاَوَّلِ مِنْ حَقِّهِمْ اَسْتَغْفِرُكَ الَّذِیْنَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ لَیْسَ خَلْقُهُمْ فِی الْاَوَّلِ مِنْ حَقِّهِمْ
 الَّذِیْ اَرْضَی لِقَائِهِمْ لَیْسَ خَلْقُهُمْ فِی الْاَوَّلِ مِنْ حَقِّهِمْ اَسْتَغْفِرُكَ الَّذِیْنَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ لَیْسَ خَلْقُهُمْ فِی الْاَوَّلِ مِنْ حَقِّهِمْ
 بابتاع سواد اعظم از امت و موقوفات با جمیع اهل طهور و قلبه و تسلط در شان اهل حق و در احادیث استوارند
 و گفته اند که اِنَّ اَوَّلَ مَنْ اَمَّتْ اُمَّةٌ مَّا رَضَتْ بِاَنَّ اُمَّةً لَا یُخْطَرُ هَمُّ مَنْ خَالَفَهُمْ تَرْجَمُهُ هَمِيشَهْ خَوَانَد
 از امت من فدای قائم بر حکم خدا را این است که اِنَّ اَوَّلَ مَنْ اَمَّتْ اُمَّةٌ مَّا رَضَتْ بِاَنَّ اُمَّةً لَا یُخْطَرُ هَمُّ مَنْ خَالَفَهُمْ
 از شیعه بیگانه است و موقوفات با جمیع اهل طهور و قلبه و تسلط در شان اهل حق و در احادیث استوارند
 ریاست انبیاء مثل حضرت امام علی علیه السلام و درین باب دنیا فروخته و دارالاسلام را
 دارالکفر ساخته اند و درین باب دنیا فروخته و دارالاسلام را
 و بغیر مانده اند و اینها نیز تورات و کتاب و درم و هندوستان قبل از انحطاط شیعه کمال شوکت و عزت سلطان
 اینجا گذرانیده اند و هرگاه در ملکی تشیع رایج شد فتنه و فساد و کسب و ذل و نفاق فیما بین که خمیر مایه
 زوال دولت است از آسمان فوج فوج باریده و هرگز صلاح پذیر نگشته حالت ایران و دکن و
 هندوستان بایزدید و حالت ملک عرب و شام و روم و توران و ترکستان را باومی باید شنید و نیز
 بتقریب رسید که هرگاه تشیع در قطری اتفاق افتاد بلکه کفار در عقب آن از مقررات ست گویا

تسلط ایشان متذکر میشود به تسلط کفر و اینها کوچک ابدال کفر اند در ننگاله و دکن و پورب و در دہلی و
لواح آن و در لاهور و پنجاب بشومی این سیم کاران روسیاه کافران را مسلط ساختند و سابق موجب فتنه
نثار و قتل تمام اهل اسلام غلبه فرامطه و اسماعیلیه نبوده است و انتشار فرق بفضه در عراقین و بغداد و حله
و کرج و بکر افتخار لا تَصِيَّتُ الَّذِي ظَلَمَ اَمْنَكُمْ خَاصَّةً تَرْجِيَةً بِسَيِّدِ اَزْفَتَنَ كَسَرْدَ ظَالِمًا نَزَارَ
اشما مخصوص تنیک و بدیدار ایشان تلف میر و ندغود باندن شر و الفتنای سیت انما

کتاب دوازدهم

آنست که علمای ایشان کتابها و رسالهها پرداخته اند محض برای مطاعن اہلسنت و متالی سلاف ایشان
از صحابه که رام و تابعین عظام و در ان کتب و رسائل داداقر و مبتان و کذب و دروغ دادا و در روح
مسلمه کذاب را شاد ساخته اند از انجمله ایشان مرتضی و ابن مطر حللی و پسر او که محقق شهرت دارد و محمد بن
الحسن طوسی و نواسه او که باین طاووس مشهور است و ابن شهر آشوب سروی مازندرانی است و از پیش
قدم ابن مطر حللی است پس هر که از حال سلاف اہلسنت کمابیشی اطلاع ندارد و فقرات و مبتانات ایشان
را شنیده از جایمیر و در بد اعتقاد می شود و به بطلان مذہب ایشان میل می نماید

کتاب سیزدهم

آنست که گویند عثمان بن عفان بلکه ابو بکر و عمر نیز قرآن را تحریف کردند و آیات و سوره بسیار که در ام
و فضائل اہلبیت نرول یافته بود اسقاط نمودند زیرا که در ان سوره و آیات امر بود با اتباع اہلبیت و بی
بود از مخالفت اینها و ایجاب محبت ایشان و اسمای دشمنان و مخالفان ایشان و طعن باین آنها و اینی
بشیخین و عثمان شاق و گران آمد و در بعض فضائل عرق حسد ایشان بجوش آمد موقوف کردند از انجمله
و جعلنا علیک صغیرا که در خلال آیات الم نشرح بود و تفصیل جناب مرتضی بصهرتیه می نمودند عثمان
و از انجمله سوره الولایه که سوره طویل بود و محض فضائل اہلبیت و ام که از اینها پیدا شوند و مباح و مشاب
ام که در آن مذکور بود و جواب این طعن را احتعلی خود تملقل شده جایگزین فرموده اِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَاَنَّا لَكُلِّ
لِحَافِظُونَ هر چه در حمایت و کلایت الهی باشد بشیراچه امکان که در ان نقص و کمی را راه و بدو اکثر شیعه
اقتدار عثمان و شیخین را زیاده از اقتدار الهی معتقد شوند و ایشانرا شرک غالب کارخانه الوہیت
قرار دهند مذہب خود را که تحقیر شیخین و عثمان است کجا خواهند انداخت

کتاب چهاردهم

آنکه عوام را فریب داده آن بروایتی حادثی که دلالت دارند بر کفایت محبت جناب امیر المؤمنین و ذریه ایشان در بجا

کتابخانه عمومی

آنکه از تورات نقل کنند که باری تعالی در آن نمی فرماید که ما و ماورد و از زده و بی مقرر کرده ام که خلفای او باشند
بعد از او اول ایشان الیاس است و دوم فیتبراسوم ایبرایل چهارم مشعوب پنجم مشهور ششم مسوط هفتم
دومراشتم هم ابراهیم نهم ثور دهم مسطور یازدهم نوحش و دوازدهم قدیمو یا حالانکه نسخ تورات یکی
چهارست یک نسخه نزد فراسیلین و یک نزد بابینین و یک نسخه نزد نصاری است که از عبرانی بخت خود ترجمه
کرده اند و یک نسخه نزد سامرین است و نسخه سامریان نسبت به نسخه های دیگر زیادت دارد و در هیچ نسخه نشانی
ازین افرای ایشان یافته نمیشود و در طرفه ثراکه عالمی از علمای شیعه کتابی نوشته است و در آن قصه دروغ بجهت
که مرا شوق تحقیق این نص توراتی و انگیزه خاطر شد و با اهل کتاب محارجات بسیار نمودم هیچ نشان ندادند آخر

بعضی از علمای کتابین سران این یافتم و نام آنکس نوشته و شرح و بسط بسیار داده اول روایت این شیعی محل
 تمت دیگر عالم اہل کتابین کہ سر سر بعض و عداوت اہل اسلام شیوہ ایشان است و تفریق کلمہ مسلمین و القای
 بعض و عناد فیما بین طوائف اہل اسلام مراد و آرزوی ایشان چہ این سادہ لوح را اگر آہ نکند کہ قرآن و حدیث
 دین خود را گذاشته مخصوص کتب محرفہ منسوخہ التجاریدہ حیران تہ ضلالت شدہ در ابتدا مذہب تشیع بطریق
 اغوا و تلبیس اہل کتاب یعنی عبادت دین سبایہودی صنعتانی بوجود آمدہ اگر دیگر ی ہم از ایشان مثال
 نشانہ بزرگان خود را آب دہد و مارہ سازد چہ پدی کردہ باشد س این سخن را چون تو میداد بودہ اگر
 بفکر اید تو اش افروہ ۴ و بر آفتد یہ تسلیم این نص غیر از عدد و آزدہ با مطالبہ معیج و افق بنی افتد
 تعین آن اشخاص و آنکہ از اہلبیت باشند و دیگر لوازم امامت دین نص کجا مذکور است و این اسمای عیانہ
 مجبولہ اللفظ والمعنی را بہرچہ خوانند ترجمہ کنند نہ اصب را اگر این نص بدست افتد این اسماء را بر نیرد و مراد
 و حجاج و ولیدہ منطبق خوانند ساخت و عجب از علمای ایشان است کہ باین خیالات خود را خرسند میسازند
 و بہرچہ و موثر شیطانی در زنگ کو دکان فرافیتہ میشود و از اولی دلایل حقیقہ مذہب خود می شمارند مسکن
 بِصَلِّ اللّٰهُ فَمَّا لَمْ يَنْهَ تَرْجَمَهُ بِرُكْنٍ اَلَمْ يَكُنْ خَدَّيْهِ نَسِيتُ اَوْ رَامِحٍ رَاہِ مَسَا

کتاب شائز و مهم

آنکہ جماعہ از علمای ایشان خود را از محدثین اہل سنت و اماموہ اند و بعلم حدیث مشغول شدند و از نقات
 محدثین اہل سنت سمع حدیث حاصل کردند و اسانید صحیحہ آنها را یاد گرفتند و بظاہر بحلیہ تقوی و موع متکلی شدند
 تا طالبان را اعتقاد صادق و حق آنها ہم رسید و اخذ علم حدیث از آنها شروع نمودند و احادیث صحاح
 و حسان روایت کردند و در اثنا ی روایت بہمان آسانید صحیحہ موضوعات را کہ مطابق مذہب خود ساختہ بود
 نیز در حلیہ مرویات خود رج نمودند و این کید ایشان راہ بسیاری از خواص اہل سنت زدہ است چہ جاے
 عوام زیر کہ تمیز در میان احادیث موضوعہ و صحیحہ بہ حال شدہ است و چون رجال السبب این و غل و تلبیس سخن
 شدند تمیز شکل افتاد و ما بہ الامتیاز مفقود گشت اما چون عنایت آگہی شامل علوم المسنت بود ائمہ این فن
 بعد از تحقیق و تفتیش این و غل را دیا فتنہ و متنبہ شدند و بعد از انکشاف حلیہ حال طائفہ از ایشان بوضع
 اقرار نمودند و طائفہ صریح اقرار نہ نمودند لیکن امارات اقرار را آنها قائم شد و اما حال آن احادیث در معاجز و
 مصنفات و اجزا را یہ و سایر است و اکثر تفصیلیہ و تشیعین بدان احادیث تمسک کنند اول کسیک این غل
 را موجد شد جابر جعفی است کہ بعد از تحقیق حال از سنجاری و سلم نبایہ احتیاط مطلق مرویات او را از درجہ
 اعتبار ساقط و مطروح ساختند و ترمذی و ابوداؤد و نسائی یا متابعات و شاہ قبول کنند و انچه او بدان

متفرد است و نمایندہ ابو القاسم سعد بن عبد اللہ بن ابی خلف اشعری قتی نیز در سیلاب استاد و کار است
اکثر اوقات اہلسنت بجهت تبلیس سائید و گمان یرند کہ از رجال مجہرین ماست حالانکہ جنین نیست
بخاشی کہ صاحب نقار رجال شیعیہ است اورا فقیہ طائفہ و وجہ طائفہ قرار دادہ

کتاب مقتدر

آنکہ از اہلبیت آثار و اخبار روایت کنند کہ دلالت دارد بر مذہب صحابہ و ائمہ شکایت از دست اعدای
ایشان و بعضی آثار آنکہ دلالت کند بر ارتداد ایشان از دین و آنکہ اینها ماصب حقوق اہلبیت اند و آنکہ ماصب
حقوق اہلبیت شد الناس ندایا بر فوق قیامت خواهد بود و مجہان ایشان ہمراہ ایشان در روز قیامت
و مجہان اہلبیت و شیعیہ ایشان در بہشت خواهند درآمد و این آثار و اخبار را تا یک کنند با نچہ در کتب
اہلسنت موجود است از فضیلت محبت اہلبیت و شفاعت حال مخضغان ایشان و حل این کید است
کہ بلاریب بر روز تہ طاهرہ پیغمبر از دست اشقیاء و قرن تابعین و تبع تابعین کہ نواصب بودند ظلم و تحقیر
و اہانت گذشتہ است و ائمہ اہلبیت در بعض اوقات نکویش آن کردہ و ضمن اوصاف عامہ شان اہلبیاء
و علمای دارین ایشان است بیان میفرمودند این جماعہ کہ سنیہ ہای علوی از بعض و عناد صحابہ و ائمہ
ہمہ آن کلمات را در حق صحابہ فرود آوردند و شواہد این حل انتشار امدتعالی در آخرباب مطالعن
از کتب شیعیہ نقل نمودہ خواهد شد

کتاب مرقوم

آنکہ احادیث مرقومہ بر رسول اہل السلام وضع نمایند موافق مذہب خو و آنرا ترجیح کنند و اکثر موضوعات ایشان
شد کہ از باب محاکات و مجازات است بعضی سنیہ ہا در احادیث صحیحہ دیدہ اند و بطور آن انچہ مؤید مذہب خود
میباشد ادیانیند و در بعض بابا صبیح منصرعہ آنکہ مثل آن در احادیث صحیحہ وارد نشدہ مثل آنکہ انبیای
اولو الغریم ہمہ از رو داشتند کہ در شیعیہ علی محشور شوند و امثال ذلک

کتاب لوز

آنکہ در اسما و القاب جال مقہرین اہلسنت نظر کنند و ہر کہ از رجال خود مکرر نام و لقب یا بنہ حدیث اورا در روایت
بان سنی نسبت دہند و بجهت تمام نام و لقب امتیاز در میان ہر دو حاصل نشود پس سنیان ناواقف اورا امامی نامہ خود
اعتقاد کنند و روایت اورا در مجل اعتبار شمارند مثل ہی کہ دو کس از سنی کبیر و سنی صغیر کہ از مقہرین و ثقات اہلسنت متفق
از وضاعین و کذا میں است و افضی غالی است مثل ابن فقیہ کہ نزد کس از اہلسنت غالی است و بعد از ابن فقیہ
اہلسنت معہ و میشود و کذا البارف و اصل اہل تصانیف ہمین تحقیر است اما آن افضی از کتاب خود را معارف نام کردہ تا اشتباہ

آنکه کلمات قرآنی را موافق خواستش خودی و لالت لغوی و عرفی تفسیر نمایند و آن تفسیر النسبیت اهل بیت کنند
 برای مزید اعتبار مثل تفسیر رب بعلی و هر جا که فقط رب منافق الضمیر خطاب غیر است و تفسیر مؤمن و مؤمنین شیعه علی
 هر جا که واقع شود و تفسیر کافر و کافران اهل سنت و تفسیر منافق و منافقین کبار صحابه

کتابت

آنکه کتابی را نسبت کنند یکی از کبرای ائمه و در آن مطاعن مجابه و بطلان مذاهب اهل سنت و جماعت نماید و در
ما قبل آن کتاب خطبه نویسد که در آن وصیت باشد بآنان سر و حفظ امانت و آنکه اینچنین کتاب مذکور شود عقیدتی
چشمانی نیست و آنچه در کتب دیگر نوشته ایم حق برده داری و نماند ساری است مثلاً کتاب سراج العالمین که آنرا
ایام محمد غزالی نسبت کنند و علی هذا القیاس کتب بسیار تصنیف کرده اند و هر یک از معتبرین اهل سنت نسبت نموده
و کسی که با کلام آن بزرگ اشتباه کند و ندانم سخن او را از ادب سخن خیر او امتیاز و تفرقه نماید کیاب می باشد ناچار
عوام طلبه و دین که غوطه خورند و خیل سراسیمه و حیران شوند

گیدلست و دوم

آنکه مطاعن صحابه و مبطلات مذہب اہل سنت از کتب نادر الوجود و کیا باب ایشان نقل نمایند و حال آنکه در آن کتب
اشری از آن نباشد و بسا آنکه آن کتب پیش هر کس و در هر وقت و در هر مکان موجود نمی شود اکثر ناظران و مشبه
و شکاف افتند و بخاطرشان رسد که اگر این نقل صحیح باشد تطبیق در میان او و دیگر روایات اہل سنت چه قسم
خواهد بود حال آنکه این پیچہ را عبث و در دسری کشند و نمی فهمند که اگر بالفرض نقل صحیح ہم باشد محتاج تطبیق
وقتی خواهیم شد که هر دو روایت در یکدیگر باشند از شهرت و محبت ماخذ و مراحه و دلالت و کیفیت در رواة و
چون این امور در آن نقل محقق و مستور و مفقودست مقابل روایات مشهوره صحیحہ الملقنہ صریحہ الکلاک
چرا باید کرد و کتابهای که از آن فرقه شیعہ برای الزام اہل سنت نقل میکنند بہ ازین قبیلست کہ از الوجود
و کیا باب می باشد و علی تقدیر الوجود ان مصنفین آن کتب التزام صحت جمیع ما فیہا نکردند بلکه بطریق بیاض
ربط و یابیس در آن جمیع مژده محتاج نظر ثانی گذارند و در میلی صاحب کشف الغمہ و حلی صاحب الفین
از ہمین قبیل کتب ذکر و نقل کنند و نیز غم خود گوئی از میدان مناظرہ برند و ابن طاؤس نیز در مؤلفات
خود از ہمین جنس خوار و پایر کرده و باعتقاد خود اہل سنت را الزام داد ۴۵

کیمیست و موم

اگرکہ شخصی از علمای زیدیہ و بعضی فرق شیعہ غیر امامیہ آٹھ عشرہ نامہ برید و اول و رجال و مبالغہ نامہ کہ دے

از تعصبان اہل سنت بود بلکه بعضی از ایشان گویند کہ او از اشد توانمب بود بعد از ان از وی نقلی کنند کہ دلالت بر
 بطلان تدریب سیدان و تأیید تدریب امامیہ انعامیہ نماید تا ناظر غلط افتد و گمان برود کہ این سخنی متعصب
 کہ با وصف شدت تعصب بدون سخت نقل این روایات را چہ اعلیٰ و درود بران سکوت چہ امیکہ و مثل تحشیری صاحب
 کشف کہ تفصیلی و تحشیری است و طلب توازن کہ ندی نالی است و این قتیہ صاحب طاعت کہ رافضی تفریری است و این
 ابن الحدید شامی نفع الیہ اللہ لا تشیع را با احتیاط جمع نموده و ہشام کلینی مفسر کہ رافضی نالی است و همچنین سعیدی صاحب
 مرجع الذہب و ابوالفتح اصفہانی صاحب کتاب الایمانی و علی ہذا القیاس امثال انبار انیفر قمرہ را اعداد الہست و اصل
 کنند و بقولات و منقولات ایشان را الزام الہست خواهند

کید است و چہارم

آنکہ گویند الہست و ثمر الہست اند و بعضی ہیماں حکایاتی کہ گویند این نسبت باشد حکایت کنند پس چاہل بحر و طاع
 این کلمہ موشہ اینجا بود و از تدریب اہل سنت نیز ارشود و این اقترای صحیح و بہتان ظاہر است زیرا کہ اہل سنت اجماع دارند
 یہ کہ محبت الہست کلمہ ہر سلم و سلم فرمود لازمہ داخل در اکان ایمان است و فضائل الہست بیجا و فردی تصانیف پرداختہ
 و منافی الشیاء از روایت نموده و در باب انوائے و آئینہ و عباسیہ بنی قریہ چاش کہ طالعہ از ایشان مثل سعید بن جبیر و شاک
 شید شد و طالعہ از بیت و رخ لیا کشید و در ان اوقات شیخ خود را بختیہ زد و نوہب داخل میکرد و در طبع ما و بنا
 نامہ از اصیب بخواند اہل سنت آنکہ ہمیشہ نامہ الہست پودہ اند و در نماز ایشان در و میفرستند و با یک ز ایشان
 سلیم القاسمی باشد بنسبت شیخ کہ اجداد موت ہر نام برادران و خوشا و ندان اورا تکفیر کردہ اند و بعضی فرزندان اورا
 باامت بزرگیدہ پروگیران زبان لعن و طعن در از نمود و تہمیت الہست را نیز از الہست محبت و مہریت و اشارت
 نیوی کہ لای تار لای نہی کما الشکلیں کتاب اللہ و غیرتی الحلی بقی سیان مفیر و لیکہ همچنان کہ ایمان بعض قرآن
 و کفر بعض آن فائدہ نمیکند همچنان ائمہ و محبت بعضی الہست بالحق و طعن بعض دیگر در آخر ثمرہ خواهد داد و چنانکہ
 با تمام قرآن ایمان باید آورد و نام الہست را نیز دوست باید داشت و بمعنی افضل اللہ تعالیٰ یکس را غیر از الہست نصیب نشدہ
 زیرا کہ لواصب بختی جناب نیز و در تہ طابرا و مایہ تفاوت برای خود اند و ختم و شیخہ قاطبہ اعداوت امہات المؤمنین
 عائشہ صدیقہ و حفصہ بنت عمر و حفصہ بن عمر بن العوائم کہ این عمدہ حول بود قبایم لعنت برای خود و ختم اعداوت
 کیسیانہ بانکار امامت حسین و مختاریہ بانکار امامت امام زین العابدین و امامیہ بخند ان زید شید و ہما علیہ
 بانکار امام موسی کاظم و علی ہذا القیاس بکجا من مشرف و خاد سبکی مفصلہ ان شاء اللہ تعالیٰ

کید است و پنجم

آنکہ گویند عمر بن الخطاب رضی اللہ تعالیٰ عنہ خانہ سیدہ النصار کہ در ان حسین و امیر و سادات

بنی هاشم جمع بودند سوخت و البو کبر و سائر صحابه بدان راضی شدند و هیچ انکار نکردند و بقیه تشیع خود به پلوس
جناب زهر قرب و جدمه ساینده که موجب سقاط حمل گردید و ائمه از فقریات و فقریات این فرقه است که هیچ اصلی ندارد
و این را با در نمیکند مگر کسیکه بی بهره محض باشد از عقل و مناقض است بروایات شیعه چنانچه در باب مطاع می
بحث ثقیه به تفصیل باید انشا را بعد نقل

کید لبست و ششم

آنکه گویند نبی چه احق بالاتباع است زیرا که ایشان تابع الهیبت اند که جفعالی در شان شان فرموده است
اَلْمَا كُرِيَهُ اللّٰهُ لِيَنْدَهِبَ عَنْكَ الرَّجْسَ اَكْهَلُ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكَ كَمَا يُطَهِّرُ الْمَسْكِيَّ وَتَسْكُمِي كُنْتِ بِاَقْوَالِ
و افعال این پاگان و غیره از شیعه به فرقه تابع غیر الهیبت اند و تخلف میکنند از اقوال و افعال الهیبت پس شیعه
میباشد که باقی یقین باشند و دیگران در خوف و خطر و این مضمون را تا کید نمایند بحدیث سفینه یعنی مثل اهل بیتی
فیکم مثل سفینه کوح من لکیمنا حتی دکن تخلف عنها کفر و درین اقرار ایشان مزاج حق بیاطل
اتباع الهیبت البته موجب نجات است لیکن باید دید که اتباع الهیبت کدام فرقه اند و اتباع مغویان و ابالسه که خود را
بنابر اغراض فاسد بر دامن الهیبت می بستند و از رسم و آیین ایشان بعد المشرقین دور افتاده بودند که ام فرقه
اگر بحث است درین است و اثبات اینکه شیعه تابع الهیبت اند هیچ وجه صورت نمی بند گفتن چیز دیگر است و کردن چیز دیگر
مشرکین مکه خود را اتباع ملت ابراهیمیه می گفتند و مسلمین را مخالفان ملت قرار داده صافی و صباة لقب داده بودند
و پیرو و نصاری خود را از اتباع موسی و عیسی علیهما السلام گفته عبدالممد بن سلام و نجاشی و اضراب ایشان را
مخالف میدانستند نام کسی بردن و خلاف طریق او سپردن رسوائی و بیجائی است بقیان و ملاحظه فرموده خود را
قادر و ستر و رویه و چشم تیم می نامند و فرقه برهنه سران موداران خود را انداز به میگویند اینها اهلین نسبت و انتساب
میکشاید بلکه فضیحت و رسوائی زائد برای خود کسی میکنند کاش نام این بزرگواران نمی گرفتند تا کسی سوم و طرائق این
بزرگواران نیز از ایشان و خواست نمی کرد بلکه احق باتباع مذکور است که جناب امیر و دیگر ائمه اطهار ربان سب
بودند و نظایر و باطن مخالف این فرقه را از مجالس و لشکر خود می بر آورده و اجلامی فرمودند و به البوصیفه و مالک ملاطفت
داشتند و اجازات درس و فتوی بخشیدند و رؤسای اهل سنت تلمذ بائمه الهیبت نمودند و از ایشان اصول سب
اخذ نمودند و چون و گویا از هم موافق آنها دانستند و ایشان هم تقویت طرفیه دیگران نمودند از هر چه تعذبات دین را
تحقیق نمودند بالجمله اگر مجرب و انتساب با اهل بیت کافی در حقیقت مذکور باشد غلظه و کیسانیه و فتاریه و اسماعیلیه و زیدیه
و امامیه و حمیری و قرامطه و دیگر فرق شیعه همه بر حق باشند و هیچ کس را علی التمهین و التخصیص تفاخر و اشتهار نباشد
حالا آنکه با هم دیگر تفریق و تفصیل می نمایند

کید نسبت و مفتوح

آنکه اثنا عشر حکایت دروغ نمودند که کثیری سیاه در مجلس بارون رشید سید و بحث مذاہب میان او و فضیلت و قبل از هر مذہب بر شمر و مذہب شیعه راست و بدلائل قاطعه حقیقه او ثابت نمود و مجلس بارون رشید مملو بود از علمای اہلسنت و آن کثیر پروای بیچ کس نکرد و نہ کسی از اہل مجلس از عمدہ جواب آن برآمد و ممکن نشد کہ انہمہ علمای علامہ عبد شملہ دار البطل یک دلیلی از دلائل او نتوانند نمود پس بارون رشید چون عجز و سکوت حاضرین مشاهده نمود فحول علمای شمر را صلاد داد و ہمہ را حاضر نمود و خجالتہا قاضی ابوالیوسف شاکر داماد امام اعظم و امثال او نیز جمع آمدند و مقصدی مناظرہ آن کثیر سیاه گشتند پس ہر ہمہ را بار دیگر الزام داد و ساکت کرد و غم از وضع این حکایت آنکہ مذہب اہلسنت شائبہ این مرتبہ ضعیف و دایمی بوجہ است کہ کثیران سیاہ کہ الفص مخلوقات اند و عقل و فہم و اشراف اند بیاد و حماقتہ آن را باطل میکنند و فحول علمای ایشان از عمدہ جواب آنہا نمی توانند برآمد و درین حکایت با عقمانی عظیم بحال جلہ علمای شیعه عاید میشود کہ سالہا و عمر ہا مشق سخن سازی و تہریر پردازی کرده اند و بعشر عشر آن کثیر سیاہ رسیدہ اند زیرا کہ درین مدت در از کسی از علمای ایشان در مجلسی از مجالس اہلسنت الزام ندادہ بلکہ خود الزام خوردہ کاش روش آن کثیر سیاہ را می آموختند و ازین خجالت مستمدر ہائی می یافتند و الحق مذہب این سیاہ و روان تیرہ باطل کہ مستحکم تھا و مقناوسفہائی چند است لائق ہمین است کہ مکلم و مناظر و مجتہدان کثیر سیاہ باشد و اگر فحول علمای اہلسنت از جواب ہدیات او عاجز شوند بعید نباشد زیرا کہ جواب را فہم خطاب شمر است ع جواب جاہلان باشد خموشی

کید نسبت و ہشتم

آنکہ بعضی از علمای ایشان کتابی تصنیف کنند و اثبات مذہب رفقہ و البطل مذہب سنیان و مضامین آن کتاب نسبت و ہند بکثیری یا زنی کم عقلی و شائع کنند کہ علمای سنیان این کتاب را مطالعہ کردند و قادر بر دفع آن نشدند کتاب الحسنہ تالیف ترفیع مافضی است کہ از استنباط کردہ است بکثیری از کثیران اہل بیت نبوی علیہ وعلیہم السلام

کید نسبت و نهم

آنکہ کتابی طیار کنند و اثبات مذہب خود و البطل مذہب سنیان و آن کتاب را نسبت کنند یکی از زمین و در فتح آن کتاب از زبان آن ذمی مہوم بیان نمایند کہ چون بسن بلوغ رسیدم در طلب حق رنج بسیار کشیدم و سر و دگرم بشمار کشیدم تا آنکہ قاید توفیق الہی دست کش شد و بدار الاسلام رسانیدم و دین اسلام را کج قاطعہ حق دانستم و بجان و دل قبول کردم و بعد از آنکہ در اسلام داخل شدم اختلاف بسیار دیدم و تاویل مختلفہ شنیدم بوش از زمین پرید و مرا سیم گشتیم بعد از آن بنور دلائل قاطعہ دریافتیم کہ از مجاہد مذاہب اسلام مذہب شیعه

حق و واقعی است و ندایب یک طرح و محترمت و بآن دلایل قول علمای اهل سنت را الزام دادیم و محکیم را قدرت بر ابطال آن حمل نمودیم اعتقاد من نیز به شیعه بیشتر شد آن دلایل را خوانستم که بقید کتابت منتهی سازم تا دیگران را هم براد هدایت آورده باشم و این قبیل است کتاب ابوحنبلین اسرائیل ذمی که در کلمات شریفه و واقعی است او آنرا نسبت بمن می نمودم مجهول نموده و در اثبات آن ذکر کرده که اول در جانب حق سرگرم بودم و کتب بر فرود را بنظر انصاف دیدم و مشکلات بر حسب ظاهر علمای شیعه بر آن مناسبت تحقیق نمودم و غیر از آنکه کتب نیز من حقیقت و دیگری ثابت نشد و باین تقریب حکایتی آورده در فلان تاریخ در مدرسه نظامیه بغداد رسیدم و در آن مدرسه محفل دیدم پس عظیم و فخیم و محول علمای بغداد و آن مجتمع بودند فلانی و فلانی و فلانی در خدمت ایشان عرض نمودم که من مردی ام نصرانی که بفراتوفیق الهی راه حقیقه اسلام یافته ام و بدل و جان را غیبین ملت گشته ام لیکن و اهل اسلام اختلاف بسیار دیدم و کلمات مناقض شنیدم و از سالها آرزو مند بودم که در جانی بر همه بنشینم باین مذاهب اسلامی را مجتمع بایم اینوقت مرا سعادت زهنون شد و درین محفل عظیم شکر داخل شدم حالا بفرین عنایت فرموده و بدلائل منسب حق را بدین القاع نمایند پس برفقه از فرق اهل سنت حقیقت را بخود کشیدند و علمای هر فرقه برای اثبات مذهب خود و ابطال مذهب دیگر برخاستند و مطاعنه و ملائمه و سب و شتم از هر جانب بسیار شد تا آنکه نوبت بهشت وشت رسید پس من بخواستم و گفتیم ای ما انصافان کجاء مذهب حق و رای این هر چهار مذهب شما است که اورا رفض نموده آید و شایست بر فرض کرده اید و او را حقیر و اهل او را ذلیل میدانید پس بر این این مذهب را تقریر آغاز کردم و محکیم از علمای مذاهب ابعده دم نزد و سرگون شدند و خواستم که آن بر این را در کتاب ضبط نمایم بامید ثواب و در حساب و هدایت گمراهان براد صواب تحیر بر این کتاب نمودم و عجب است از شریف مرتضی که درین حکایت کثرت اختلاف را نسبت با اهل سنت کرده حال آنکه اهل سنت را در اصول عقاید و اعمال اختلافی نیست اگر اختلافی است در فروع است و آنهم بجهت تکفیر و تضلیل بعد گیر نمی شود و وحدت اتفاق از اختلاف بسیار کمتر است بعد از تفحص و تحقیق مجموع مسائل متاعنه نمیدانند مذاهب را بجهتی که من چند مسکه فروغی یافته اند که در آن نفس صریح موجود نیست برخلاف شیوه که در اصول اختلاف فاحش نمایند و هر فرقه غیر خود را تکفیر و تضلیل میکنند و امامیه را اگر تفحص کنیم اثنا عشریه و معتزله و زیدیه و سلفیه و غیره را با وجود نفس امام بران میل طهارت خمر و نجاست آن و مانند این مسائل و بر کسی که بر کتب قدیمه و جدیده اینها اطلاع دارد این امر پوشیده نیست بر شریف مرتضی که ملقب بعلم الهدی و مجتهد مذهب و بانی مبانی آنست چرا پوشیده خواهد بود و لیکن پرده تعصب و غشاوه عناد بصیرت اورا پوشیده است و دلایل و براینی را که نسبت بآن فرموده و علق نقیض گمان برده همان مضامین مستفاد از فرق

حقیقت آنکه ملقبه از مزابل مندرسه است که بار بار می شود و محتاتای فاخره برای شیعه از آن میروند
نوشته داهل سنت او هو بنی نسیج العنکبوت و انصف من در التو هست که اطفال مکتبشان
با پمال نموده و نیاخن و انگشت فرسوده اند

کیدی سنی ام

آنکه بعضی ملای ایشان سعی بلوغ کنند و ابطال مذاهب اربعه باین طریق که یک مذهب را بر ابطال کنند
و سه مذهب دیگر را بر انچه کتابی دیده شد که یکی از علمای این فرقه نوشته است و خود را در آن کتاب
شافعی قرار داده و رد و قیاس و دلایل مذاهب ثلثه بنیاد نهاده و چون با ثبات مذاهب شافعی پیبرده و انچه
بدلایل ضعیفه و قیاسات مردوده تمسک بسته و اوایلات بعیده اختیار نموده که دیگران آن دلایل و قیاسات
را مسلم ندانند مثل قیاس طرد و قیاس شبه و قیاس ناسب که عند الحنفیه مثلاً معتبر نیستند باز حدیثی می گرد و ملحق
آن قیاس و جواب میدهند که این حدیث مخالف قیاس است و هر حدیث که مخالف قیاس باشد متروک نظر است
گویا تصنیف این کتاب بعضی برای همین است که سنیان قیاس را بر حدیث تقدیم کنند و برای آنکه ابطال مذاهب
ثلثه بدلائل شافعیه نماید و مذاهب شافعی را بدلائلی ثابت کند که هر سامع و ناظر بستی و ضعف و دهن آنها
پی برد پس در نظر او همه مذاهب اهل سنت بر هم شوند و این کید ایشان بسیار مخفی است علمای سنیان
و ناخورد و حیران و سر اسیم شوند

کیدی سنی و کیم

آنکه بعضی از علمای این فرقه کتابی تصنیف کنند در فرقه و دروی انچه موجب قبح و طعن اهل سنت باشد و ج
نمایند و آن کتاب را یکی از ائمه اهل سنت نسبت کنند مثل مختصر که او را شیعی تصنیف کرده و با امام مالک نسبت
نموده و در آن کتاب دج ساخته که مالک را بمالوک خود لو اوطت جائز است لعموم قوله تعالی و ما ملکت ایمانکم
و شخصی از عقبران نقل کرده که من همین قسم کتابی در اصفهان دیده ام که نسبت با امام ابی حنیفه
و مسائل قبیحه در آن مندرج است و غالباً این کید ایشان باین صورت پیش میرود که در مغرب
زمین که مالکیان پیمانت کتابی نسبت کنند با امام ابی حنیفه و در هندوستان و توران زمین
کتابی نسبت کنند با امام مالک زیرا که اهل هر مذهب را روایات امام خود و بوجه احسن معلوم است و روایات
غیر آن امام چندان تنقیح و تفتیش نمی کنند و احتمال صدق در اول شان می نشیند و این کید هم اعظم علمای
اهل سنت گرفتار شده اند مثل صاحب هدایه که حل متعه را با امام مالک نسبت کرده حال آنکه امام مالک در مبرقه
حد واجب میداند بخلاف امام اعظم

کیدی و دوم

آنکه جمعی کثیر از علمای ایشان سنی بلوغ نموده اند و در کتب اهل سنت خصوصاً تفاسیر و سیر که بیشتر و کمال
 علماء و طلباء سنی باشند و بعضی از کتب احادیث که شهرت ندارند و نسخ آن کتب متعدد بدست نمی آید و
 اکاویب موضوعه که نویسنده به شیعه و مبطل مذہب بنیان باشد الحاق نمایند چنانچه قصه هبه فک بعض
 تفاسیر داخل نموده اند و سیاق آن حدیث چنین روایت نموده که **وَمَا نَزَّلَتْ وَاتِ ذَا الْقُرْآنِ بِحَقِّهِ**
وَعَدَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَاطِمَةَ وَاعْطَاهَا فِدَاكَ تَرْجَمَ لَعْنَةً یعنی هرگاه نازل شد این سوره
 و بده صاحب قرابت راجع او و طلب کرد رسول خدا صلوات الله علیه را و داد او را فدا که ما بحکم آنکه در فک و حافظه
 نمی باشد بیا و نشان نماند این آیه می است و در فک فک کجا بود و نیز بالیستی که برای مساکین و البسبیل نیز خبری و
 میکرد تا عمل بر تمام آیه می رسید و نیز اعطاء فک دلاله صحیح بر سببه و تنبیح نیک اندیش لفظ و بهما بالیستی وضع کرد
 و علی بنا القیاس و در تفاسیر و سیر به جهت الحاقات ایشان یافته میشود و درین کید هم اکثر مفسران علماء را علماء
 اهل سنت خط میکنند و تشویش میکشند و در شهر دلی و در عهد پادشاه محمد شاه دو کس بودند از امامی انبیه قریب مرقفی حاکم
 و در بختان که کتب اهل سنت را مثل محتاج سه و مشکوٰۃ و بعضی تفاسیر بخط خوش می نویسانند و در آن احادیث مطلب
 خود از کتب امامیه را آورده داخل می نمودند و آن نسخ را مجرول و مطلا و در سینه خود بقیعت سمل در گذر می میفرستند
 در اصفهان اغا ابراهیم بن علی شاه که یکی از امامی کبار سلاطین معنویه بود بهمین اسلوب عمل کرده لیکن باین کید
 ایشان حاصلی نشد زیرا که کتب مشهوره اهل سنت به کمال شهرت و اکثر نسخ قابل تحریف نیستند و کتب غیر مشهوره
 اعتباری نیست و لهذا محققین اهل سنت از غیر کتب مشهوره عقل را جا نزد داشته اند مگر در غیب و ترهیب و در
 حکم صحائف انبیای پیشین می شمارند که هیچ عقیده و عمل را از آن اخذ نتوان کرد و بجهت احتمال تحریف

کیدی و سوم

آنکه خیانت و نقل بکار میبرد و از کتب مشهوره اهل سنت و تألیفات خود نقل میکنند و کید و افظ مد مدعیای
 خود در آن می افزایند حال آنکه در آن کتب منقول منها از آن لفظ را یاد اثری پیدا نیست و بعضی اهل سنت که تمی
 و در آن نقل نظر میکنند و اصل حدیث یا روایت را و کتب نقل نموده دیده اند و بیا و ایشانست از آن لفظ را
 بجز شده در ورطه تحریف افتند و دست و پا میزنند علی بن عیسی از جمعی در کتشف الغم از منباب جنس بسیار دارد
 و آنچه این مظهر جلی در القین و منبع الکرامه و منبع الحق نقل میکنند نیز ازین قبیل است خبر را باید بود

کیدی و چهارم

آنکه کتابی در فضائل خلفای راجع تألیف نمایند و در وی احادیث صحیحی اهل سنت را منسوب نمایند و اخبار و احادیث ایشان را بگویند

و چون نوبت بذكر فضائل امیر المؤمنین رسید در ضمن آن چیزی که در حق خلفای ثلاثه توجب قبح باشد وضع نموده یا از کتب بامیه آورده داخل نمایند و بعضی لغوص صریح در حقیقت آنجناب بخلافت و آنکه با وجود جناب ایشان هر که خلافت کند ضعیف و چنانست درج نمایند تا سامع و ناظر اجلط افتد و بسبب ایراد فضائل خلفای ثلاثه یقین کند که مصنف این کتاب بنی پاک عقیده است و گوید که در تصانیف اهل سنت نیز احادیث قاده در خلفای ثلاثه موجود است پس یقین او برهم خورد و دین او رخنه پذیرد و کتابی کلانی باین صفت دیده شد و در آن کتاب اول هر حدیث نام را وی و مخرج آن نیز مرقوم بود و بعضی از اجله علمای حدیث را تمیز سیر نشده و در ورطه خلیط افتاده اند و باین تلبیس المیسی بی برده اند صاحب یا ضل النضرة فی مناقب العشرة نیز ازین قبیل احادیث در کتاب خود از مجموعه فضائل امامی اربعه آورده و دعا خوانده لکن کسی را که در فن احادیث معانی دار دین و عمل ملتبس نمیشود بجهت رکاکت الفاظ آن موضوعات و مخافت معانی آن محرمات و صاحب سلیقه را و باید که دریافت می شود که اینهمه ساخته و پرداخته شیخ نجفی است

کیدی و نهم

آنکه سابقا باینست شیعه را بعضی مسائل قبیح طعن میکردند جمعی از علمای مذہب ایشان تدبیر دفع آن طعن باینصورت کرده اند که از کتب خود آن مسائل را محو نمودند و کتب قدیمه را مخفی یافتند و آن مسائل را نسبت کردند بآنکه باینست مثل الواطت بملوک که نسبت بامام مالک و باماد و خواهر مسکله فحریر را نسبت بامام ابو حنیفه نمایند و ازین حدیث مسائل فرائی سید مرتضی و ابن مطهر حلی و ابن طاووس و بدران مطهر حلی بسیار آورده اند و عرض ایشان اخضای حال خود و دفع طعن از خود است که من بعد باینست را دفع این طعن از خود هم افتد و بنال شیعه نگذارد

کیدی و ششم

آنکه کید و بیت در اشعار کبرای سنیان الحاق نمایند بمضمونیکه صحیح در تشیع باشد و مخالف مذہب باینست و بطلان در وقایف و لغت و مخرج و نحویت سازند و گویند باینست بنا بر حقیقت و خجالت خود این ابیات را حذف و اسقاط نموده اند و این ماجرا اکثر نسبت بمقبولان باینست مثل شیخ فرید عطار شیخ اوسدی و شمس تبریزی و حکیم سنائی و مولانا جامی و مومنا شیرازی و حضرت خواجه طبرالدین دهلوی و امثال ایشان رو داده و با اشعار امام شافعی نیز قریبائی ایشان نسبت الحاق کرده اند اشعار امام شافعی نیست یا را کیا قف بالمحببت منی منی و اهیفت یساکرت حیضها و الناصی یسبح اذا افاض الحییم الی منی فیضا کلمطهر الفرات القایضه و ان کان الرضیضا یحیی قلبها السقلاون انی رافض ترجمه ای شعر سوار توفیق کن در محبت زحمه دینی و آوازه ساکنان نشیب آن مکان را و خیر من از آنجا چون وقت سحر روان شوند حاجیان نبوی منی را و گلی مثل موج زردن فرات بر آب اگر رضی باشد محبت آل محمد

پس گواه باشند جن و انس بآنکه من رافضی ام و غرض امام شافعی ازین ابیاب تقابله آنرا حسب آنکه حسب اهل بیت
مردم را نسبت بر نفس میگردند و حالاد بعض کتب شیعه این سه بیت دیگر که در تشیع اند نیز با آنها ملحق ساخته نقل
کرده اند و بدان بر تشیع امام شافعی تمسک بسته فقف فقف ناد بانی لی محمد و وصیه و نبیه لست
ببنا عین الخیر هکذا فی من الثغر الذی یلوکوا اهل البیت لیسینا فی حق و قل ابن ادریس یقول
الذی قد مقفوا علی اهل البیت ترجمه توقف کن پس آوازه آنکه من محمد و وصی او را و پسران او را
نیستم بعض دارند خمره ایشان را که من از ان جماعت ام که دوستی اهل بیت را نیستند شکننده و بگو که شافعی
مقدم کردن آنکه مقدم گردید او را بر علی رافضی نیست یعنی بتقدیم آنکس که تقدیم کرده آید بر علی پسند نمیکنم و فرق در
این ابیات و ابیات امام شافعی نزد ما هر ان عربیه اظهر من الشمس است و این کید ایشان بغایت بچ است زیرا که بنا
کار این بزرگواران و فرطیت و طراقت این نامداران از سر تا قدم بر بند سبب اهل بیت است بلکه و شعر کذا لے
ایشان را شیعی گمان کردن از اطفال مکتب هم نمی آید و بعض شعری ایشان شعری گویند و آن ابیات را نسبت
بکی از کبرای اهل بیت نمایند و ان الحاق مثل آنچه در کتب ایشان دیده شد که امام شافعی گفته است شافع
نیکی و التبتول و حیدر و سبطه و التجاد و الباق الطیدی و جعفر و العادی و یحی و الرضا و
فلذک العسکر بیان و المهذب سے ترجمه شافع من بغیر است و قبول و جبر است و دو نواسه های
او و سجاده و باقر و سخی و جعفر مقیم در بغداد و علی بن اکیکه سپه است و دو و عسکری و مهدی و یرقان الی نیست
که کذب این اشعار از روی تاریخ بر ظاهر است زیرا که تولد امام علی نقی در سنه دو صد و چهارده است و تولد امام عسکری
بسیار متاخر از ان و وفات امام شافعی در سنه و چهارست و عهده مامون عباسی و وفات امام محمد نقی در سنه
و صد و نسیست است و در کتب مرفون شده اند امام شافعی کجا حاضر واقعه ایشان شد و امام حسن عسکری
در سرمن رای که بنای محکم است ساکن بود و الا ان شهر را سامر گویند و امام شافعی زمان محض را ادا کن خود
ازکی امام شافعی فضائل کسانی را که از اهل بیت دریافته اند ذکر کرده اند و این مخصوص با امام شافعی نیست جمیع اهل
باین عبادت قیام می نمایند و روایت حدیث از امام اهل بیت در کتب اهل بیت بسیار است و سلسله ابائے
اهل بیت را سلسله الذریب نامیده اند

کیدی و مفتحها

آنکه در کتب سیر و تواریخ دیده اند که بعضی از کهنه عرب و عقالی ایشان بسماع آن از اهل کتاب یا بشت
علم کمانت که هنوز فی الجمله صحیح داشت و شیاطین از استراق سمع بمنوع نشده بودند بت پرستی گذشته
انتظار نبی موعود میکشیدند و اخبار بوجود باجود آنحضرت مسمی نمودند و مردم را برادران سعادت

مناجعت او تخریص و تانکد میکردند و ضمن آن قصص حرفی چند افزودند که دلالت بر حقیت ندریب رفض نماید
و آنرا نیز بر آن مرد باطلی بر بستند و در بعض جاها تا میزد و تصدیق مقال و که از پیغمبر روایت کنند نیز ضمیمه آن
سازند و باین روایات و حکایات بغایت اجتماع و تفاخر کنند از آنجمله قصه جار و دین مندر عهد سیت که در کتب انبیا
شائع و وائج است و در مصنفات آنجمله یه ایشان خیلی بطریق دریب و زینت مذکور است حاصلش آنکه جار و دین
مندر عهدی نفرانی بود که در سال هجری پنجم با سلام مشرف شد و در حق پیغمبر شعری چندانداخت نمود که از آنجمله این شعر معروف
ست ابناء فاکلا و لکون باسمک فینا و باسم و حیلک لکم ترجمه خبر دار کرده اند ما را پیشینیان بنام تو که در دنیا
ماست و بنام وصیان بزرگ پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرموده که آیا هست شما کسی که قس بن ساعده را
بنشاند جار و گفت یا رسول الله هر یکی از ما و ارامی شناسد مگر آنکه من آنجمله ایشان کما یغنی براجار و اسرار او
مطلع ام سلمان نامی حاضر بود گفت ای جار و خبر ده ما از حال او و بخوان بر ما بعضی از مقال و پیغمبر فرمود آری
لیکونک یا رسول الله ای شهادت قضا و قد خرج من نادر من اندیة ایاده الی صحن ذی قتاد و ثم دفعت
و هو مشعل یجاء فوق فیه فی احیاء الیل کالشمس افعالا السماء وجهه و اصبعه قد نوت منه
فسمعته یقول اللهم رب السموات الارض فاعل ما تشاء و لا اکره من الممسی عه بحق محمد و الملائكة
المحامید معه و الملائکین الکر بعة و قاطبة و الحسنین الکر بعة و جعفر و موسی التبعة
سعی الکلم الضمیرة اولئك النقباء الشفعة و الطرق للبيعة در سه الا ناحیل و نقاة
الا ایطیل و التصادق الیقیل عدد النقباء من بنی اسرائیل فرما اول الیدایة و علیهم یقوم
الساعة و ینهم تنال الشفاعة و لهم من الله قر من الطاعة اسقنا غیثا موفیائهم قل لیتنی
اذا برکهم و لو بعد کالی عمری و یحیا فی ثور انشاء یقول اقسو شس سما لیس به مکما لو عاش
الفر منیه که یلنی من هم ساء ما حتی یلذ فی محمد و النقباء الحکماء هم اوصیاء احمد افضل
من تحت السماء یعنی الا نام عنهم و هم ضیاء العی الستینا سی ذکر هو حری
لجل الرضا قال الجار و قلت یا رسول الله انینا یحب هذه الاسماء التي لو شهد هسا
و اشهدنا قس ذکرها فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم یا جار و لیسلة اسراری
لی الی السماء و اوحی الله تعالی الی ان سل من ارسلنا قبلك من رسلنا علی ما یقتوا قلت
علی ما یقتوا قال یقتونهم علی نبوتک و ولایة علی ابن ابی طالب و لا یمنونکم ثم عر منی الله تعالی
باسمائهم ثم ذکر رسول الله صلی الله علیه و سلم اسما هم و احدا بعد و احدا الی الهدی
ثم قال قال الله تعالی هم اولیائی و هذا المنقور من اعدائی یعنی المهلوس

ترجمان خافیه بودم نزد قس و حالیکه برآم از مجلسی از مجلس های قوم ایاد بسوی میدان فرخی که در جنب
 قنادوشت و میوه و اسباب قس و بر کرده بود و حامل پس تبار در شب با هتای مثل آفتاب بلند کرده بسوی آسمان
 ربوی خود را و انگشت خود را پس نزدیک شده بوی و شنیدم که میگفت با خدا یا پروردگار آسمانهای تبه و دروغها
 مزروع بحرم محمد و محمد و چهار علی و فاطمه و حسین و کمالان و جعفر و موسی متبوع هم نام کلیم بلند مقام این عتبات
 اند مرداران شفاعت کننده و راههای هموار خوانندگان و حی و دفع کنندگان دروغ و سب و گفتمان بشمار
 سرداران از بنی اسرائیل پس ایشان اندا حل شروع و برایشان قائم شود قیامت و از ایشان حاصل شود
 شفاعت و برای ایشان از طرف خدا فرصت طاعت بدهد و ایا را ان فریاد رسن یا گفت کاش من دریانت که
 ایشان را اگر چه در بل و دوزخ مرتبه هم عمر من و حیات من باز شروع کرد و گفتن قس و خورد قس میگوید او اینچنین
 اگر زنده ماند و هزار سال شود از ایشان تکمل تا آنکه ملاقات کند محمد را و شرفا و حکما را ایشانند و صیان احمد
 بزرگترین کسیکه زیر آسمانست نابینا اند خلق از ایشان و ایشان روشنی اند برای نابینایان مستور و اموش
 کنند و ذکر ایشان تا در آیم در سنگ قه گفت جبار و گفتیم یا رسول خدا بده ما را خیرین نامها که ندیدم ایشان را
 و شاید که در اقس نذر ایشان پس فرمود رسول خدا صلواتی جبار و آن شبی که معراج شد بسوی آسمان
 وحی کرد خدا تعالی بن که پرس از کسانی که فرستادم پیش از تو رسولان ما چه چیز معبوث بودند گفتیم چه چیز
 معبوث بودند فرمود خدا معبوث کردم ایشان را بزیوت تو و ولایت علی بن ابیطالب تا آنکه از شما پیدا شوند باز
 واقف گردانیدم خدا تعالی بنامهای ایشان باز ذکر فرمود رسول خدا نامهای ایشان کی بعد دیگری تا مهدی
 باز فرمود که الله تعالی این جماعت و دوستان من اند و این آخر ان تمام گیرده است از دشمنان من یعنی مهدی و انار
 وضع و اقربین روایت ظاهر و هوید است خصوصاً کاکت الفاطمینی که در آن است براب و بیعت پوشیده
 نیست و اسلا با کلام رسول مناسب ندارد و نیز سب این جبار و که مندر نهم داشت و عامل حضرت امیر المؤمنین بود
 در خلافت انجانب خراج تمام معموله خود را در قفس و قفوف خود آورد و در گنجینه باندای انجانب ملحق شد و انجانب
 برای او نامه های سر نش اقله آورد و اسلا متنبه نشد پس اگر بد را و احقیقت حال حضرت امیر المؤمنین و
 فریته ظاهر و او چنین ظاهر میشد چه امکان داشت که پس خود را خیر دار نکند و آن پس نقد بر حیاتی نماید و نیز
 بنیره او چار و دین المنذر بن جبار و دشناگر و انس بن مالک و از عده مصاحبان اوست اگر اخیریت را در
 خاندان ایشان اصلی می بود چرا تحفیل علم از انکه اظهار می نمود و بر انس بن مالک قناعت میکرد و آنچه
 در کتب صحیح از حال جبار و است بمن قدر است که او گفت و الله ای بعثتک بالحق لقد وجدنا
 وصفک فی الاصحیل و لقد بشر رب ابن النبیون و از حال قیس بن ساعد الایادی این قدر که این عیال

روایت نموده است قَالَ نَ وَقَدْ بَكَرْتَنِي وَأَنْبَلُ قَدِّ مَوْاعِلِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَلَمَّا خَرَعُوا مِنْ حَوَاجِبِهِمْ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ يَحْبُ قَسَسَ بَنِي سَاعِدَةَ الْأَيَادِي قَالُوا كُنَّا نَعْرِفُهُ قَالَ مَا مَعَكَ قَالُوا هَذِهِ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كَانِي بِهِ عَلَى جَمَلٍ أَحْمَرٍ بَعْدَ كَافٍ قَائِمًا يَقُولُ أَيُّهَا النَّاسُ اجْتَمِعُوا وَاسْمَعُوا دَعْوَا كُلِّ مَنْ عَاشَ مَاتَ وَكُلِّ مَنْ مَاتَ فَاتَ وَكُلِّ مَنْ مَاتَ فَاتَ ابْنُ ابْنٍ فِي السَّمَاءِ لِيُخْبِرَ ابْنُ ابْنٍ فِي الْأَرْضِ مِنْ لَعِبَرٍ عِمَادُ مَوْضُوعٍ وَسَقْفُ مَرْفُوعٍ وَبَعَارُ مَوْرٍ وَتَجَانُّهُ أَنْ تَبُورَ لَيْلٍ دَاجٍ وَسَمَاءُ ثَوَاتٍ أَكْبَرُ أَقْسَوْ قَسَسُ حَقَالَيْنِ كَانَ فِي الْأَكْهَرِ رَضِي لِيَكُونَنَّ بَعْدَهُ سَخَطُ وَإِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ قَدْ رَتَنَهُ دِينًا هُوَ أَحَبُّ إِلَيْهِ مِنْ دِينِكُمْ الَّذِي أَنْتُمْ عَلَيْهِ مَا لِي أَمْرِي النَّاسُ يَذْهَبُونَ فَلَا يَرْجِعُونَ أَرْضُوا قَائِمًا أَمْ تَرَكُوا ضَمَامًا ثُمَّ اسْتَدَابُوا بَكْرًا شَعْرًا كَانَ يَحْفَظُ لَهُ فِي الذَّاهِبِينَ الْأَوَّلِينَ مِنَ الْقُرُونِ لَنَا بَصَائِرُ لَمَّا تَرَيْتُ مَوَارِجَ الْبُكُورِ لَيْسَ لَهَا مَصَادِرُهَا وَتَرَيْتُ قَوْمِي خَرَّهَا لَيْسَ لَهَا صَاغِرُهَا وَكَأَنَّهَا لَا يَكْرَهُ لَهَا خِيَارُ أَلَيْ وَكَأَنَّ الْبَاقِينَ نَائِبُهَا أَبْقَتْهُ لِي لَأَحْلَا حَيْثُ صَادَ الْقَوْمُ صَارَتْهُ تَرْجَمَةٌ قَسَمُ بَدَانٍ كَفَرْتُمْ تَرَابِدِينَ بَقِي بَرَاءَتِي يَاقَتَهُ أَيْمٌ وَهَفْتُمْ تَرَادُجًا بَحِيلٌ وَهَرَأَكُنِي بَشَارَتٍ وَادَّةً هِيَ يَوْجُودُ تَوَلَّيْتُ مَرْيَمَ عَلَيْهَا السَّلَامُ كَقَوْلِهِ هَرَأَكُنِي وَلَدُ الْقَوْمِ كَبِيرِينَ دَائِلٌ حَمِيدٌ بَرَسُولُ خَدَا صَلَاحُ لَيْسَ هَرَاكُهُ فَارَغَ شَدْنَدُ مِنْ مَطَالِبِ خُودِ فَرَمُودُ رَسُولِ خَدَا صَلَاحُ يَا دِمْيَانَ شَمَاكْسِي هِيَ كَمِي شَنَاسِدُ فَنَسَ بَنِي سَاعِدَةَ أَيَادِي رَاكُفْتُمْ مَا هَمِي شَنَاسِيمُ أَوْ رَاغُودُ جِهَ حَالٍ شَدَا أَوَّلُ الْفَتْنَةِ مَرْسِي فَرَمُودُ رَسُولِ خَدَا صَلَاحُ كَوِيَا مِنْ الْحَالِ مِي بَنِيمُ أَوْ بَرَشْتَرُ شَرِخُ دَرَبَارِازُ عَكَازُ اسْتَادُ مِي كَوِيَا مِي مَرْدَمُ جَمْعُ شَوِيدُ وَبَشَنُودُ وَيَا دُغِيرُ بَدِيسَ هَرَاكُهُ زَنْدَهُ مَانْدُودُ هَرَاكُهُ مَرْدُودُ شَدُ وَهَرَاكُهُ آئِنْدَهُ هِيَ هَرَأَكُنِي وَرَأَسْمَانُ خَيْرُ سَيْتِ وَهَرَأَكُنِي دَرِزْمِينَ عِبْرَتُ مَاسْتِ شَتُونِي شَدَا وَتَقَفَ اسْتَادُ وَدَرِيَا هَا سَتِ مَوْجِ زَنْدَهُ وَسُودَا يَسْتِ بِي نَقَصَانُ شَبِي تَارِكِ هِيَ وَاسْمَانِيسْتِ صَاحِبُ بَرَجِ مَا قَسَمُ خُودُ فَنَسَ بَرَا سَتِي كَهَرَا بَشَدُ وَكَارِ بَشَنُودُ بِيكِي التَّبَنِي خَوَابِدُ بُوْدُ لَعِبَرِازَانُ نَالِ بَشَنُودُ بِيكِي هَرَأَكُنِي زَنْدُ خَدَا كَهَالِبِ هِيَ قَدْرَتِ أَوْدِينِي هِيَ كَهَدُوسْتِ تَرَهْتِ بَشِيلُ وَازْدِينُ شَمَاكُهُ بَرُودُ هِتِيدُ جَمِيسْتِ كَمِي بَنِيمُ مَرُودُ رَاكُهُ مِيرُودُ وَبَارِغَمِي آئِنْدَا يَا خُوشَنُودُ شَدْنَدُ لَيْسَ أَتَامَتِ كَرُودُنَا لَازِشْتِ شَدْنَدُ لَيْسَ بَخُودُ رَفْتَنَدُ بَارِغَمُودُ بُوْدُ شَعْرِي كَهَا وَدُشْتِ از فَنَشُ وَرَكْزَشْكَانُ بَشِينِيَانُ از فَنَشْكَانُ مَارَا عِبْرَتُ مَاسْتِ هَرَاكُهُ دِيرُودُ مَحَلُ دُودُ كَهَمُوتِ هِيَ وَنِيسْتِ أَوْرَا مَحَلُ رَجُوعُ وَدِيرُودُ قَوْمُ خُودُ رَاكُهُ آن مَكَانَهَا مِيدُ وَنَدُ خَرْدُودُ بَرِگِ بَارِغَمِي آئِنْدُ كَهَشْتِ لِسُودِي مَن وَنَهْ از لَيْسَ مَانْدُكَانُ كَمِي بَاقِي خَوَابِدَا

یقین که در کمین هم ضرورت جای که رفتند قوم روند ام و در میان این عبارت و عبارت سابق که بسوی قس نسبت کرده اند فرق آسمان و زمین است بجمع لغات عربیه چشمه بلاغت حاصل نمی شود و قس از ابلاغی عرب بود عبارت سابقه بومی از بلاغت ندارد و غیر از آنکه لغات قاموسی در آن جمع نموده اند چنانچه بر دانای فن بلاغت پوشیده نخواهد بود و اول دلائل بر کذب این قصه است که اگر ولایت حضرت امیر و امامت ائمه از در تیه ایشان در شب حراج قرار می یافت التیه میسر بود و تواتر از مردم خبر میداد و متواتر میشد چنانچه نسبت صلوات و دیگر وقایع آنجا را همین قسم تبلیغ فرموده و تواتر منقول شدند و الا اقل حضرت امیر و خاندان ایشان التیه برین ماجر اطلاع میداشتند و با هم دیگر بابت دعوی امامت تنازع و تجاذب نمی کردند اگر در کتب سابقه میبود التیه میبود و اضاری خبر میدادند و از عرب هم اهل جاهلیت اولی بران مطلع میبودند و خبر میدادند و سایر فرق شیعه آنرا روایت میکردند و کیسانیه و اسماعیلیه و واقفیه و زیدیه موافق مذہب اثنا عشریه می شدند و دیگر آنکه در کلام منسوب به قس می را وصف نموده است بآنکه اینها لافه الا باطل اند و این مصفت خلاف واقع است زیرا که حضرت امیر را هیچگاه قدرت افی باطل میسر نشد همیشه بر تکه شیعه اثنا عشریه در تقیه و خوف اندک زانیند و در زمان ایشان اباطیل مروانیه و عباسیه را و مر سید مانه و علی بن ابی طالب نزد شیعه صادق القیل نیز بنمودند که بجهت تقیه عمرای ایشان را صدق میسر میشد و راست است انجیل از هیچ کس از ائمه منقول نشده

کبد سیم و هشتم

آنکه احادیث موضوعه را نسبت کنند بجناب غیر که فرمود شیعه علی را سوال نخواهد بود از این گناه متصور و کبیره بلکه سیات ایشان مبدل بحسنات شوند و آنکه جناب غیر از حضرت باری تعالی روایت فرمود که لا اعدب احداً و الا علیاً و ان عصائی و این فقرات راه بسیاری از شهوت پرستان اباحت و دوست زده است و بدینا و نیز این موضوعات و ادبیاتی و ارتکاب فواحش میدهد و اصلاً حسابی بر نمیدارند انقدر نمی فهمند که هرگاه بوسیله محبت ایشان هیچ گناه ضرر نکند و سیات مبدل بحسنات شوند فوات عالی است ایشان را چرا که طاعت بالیستی کشید و ایما در خوف و هراس بالیستی گذرانند و اقارب و عشائر و اتباع و خدام را تحریق تا کید بر طاعات و تنبیه و تشدید از ارتکاب محاسن و محرمات بالیستی کرد و جز از اول دعوت نماز و روزه و جهاد و حج و دیگر مشقها مردم را می نمودند و تبرک مالوفات و عادات باعث میشدند بلکه راه اسلام اقرب که محبت بود ایشان میدادند و همین امر را در سجات و مآلک الذمّه مقرر میکردند تا سلوک هر طریق صاحب بود طریق سهل را بر نمی آمد و در حق مکلفین لطیف و اصلاح بر نمی شد و در قرآن مجید با وصف کمال رافت و حرمت الهی نظیر این بر ایشان گذرد و اعمال

وطاعات و تقوی و مهارت چراندن و تراست بر خاستن بالجملة مقصود ایشان ازین مفتریات بر سبب و حکم
شرعی و ترغیب مردم با مباحه و زندقه است

کیدی و نهم

آنکه گویند فضائل اهل بیت و آنچه در امامت امیر المؤمنین و فضائل ایشان بالخصوص وارد شده از آیات
و احادیث متفق علیه است بین الفریقین و فضائل و گیران یعنی خلفای ثلثه و احوال ایشان و آنچه در خلافت
ایشان وارد شده مختلف فیه است و کار عقلا آنست که متفق علیه را بگیرند و مختلف فیه را طرح نمایند تا از مقام
شک و تردید دور مانده باشند و مقتضای دعای مایه بریک الی ما لا یریک به ترجمه بگذارانچیز را که در شک
انداختن از غبت گیر سبوی انچه یک در شک ننید از دو تاملتین یعنی اسلام و یهودیه یا اسلام و نصرانیه عمل
کرده باشند و این شبهه ایشان در رنگ شبه یهود و نصاری است که گویند نبوة موسی و عیسی علیهما السلام متفق
علیه و فضائل و مناقب ایشان مجمع علیه ملتین است و نبوة پیغمبر آخر الزمان و فضائل و مناقب و مختلف فیه و کار
عقلا آنست که متفق علیه را بگیرند و مختلف فیه را طرح نمایند یا در رنگ شبه خوارج که گویند خلافت شیخین و مناقب
ایشان در زمان ایشان متفق علیه بود و بیکپیر از محایه با ایشان راه مخالفت و بغی نرفته و بطعن و قبح
یا ذکر کرده و اگر فرقه بعد از او در دور و بعد از زمان و رواج دروغ سمت بر ایشان بسته باشند اعتبار ندارد که آنرا باز
نمایند و به مفتریات شنیده یا اعتقاد شدند و خلافت شیخین در زمان ایشان مکرر بکدورات مخالفت و
مشابرت و نمازات مانده اوقان و امثال ایشان بلکه اقارب و عشایر ایشان منکر خلافت و طاعن و زبلی
ایشان شدند و کار عقلا آنست که متفق علیه را بگیرند و مختلف فیه را طرح نمایند جواب این شبهات یک سخن است
که اعدای متفق علیه و ترک مختلف فیه وقتی مقتضای عقل است که دران هر دو دلیلی دیگر سوای اتفاق و اختلاف
بافته نشود و اگر دلائل تنویه و کایر مرجع یکجا نباشد و اتفاق و اختلاف کار نباید داشت و اتباع
دلیل لازم آید و که الحق حق و ان حق ناصیه و الباطل باطل و ان کثرنا قلوکوا ترجمه سخن حق حق است
اگر چه کم باشد و کار او و سخن دروغ دروغ است اگر چه بسیار باشند نقل کنند او و کاش فرق شیعه برین
قاعده استوار میمانند و از متفق علیه مختلف فیه عدول نمی کردند لکن حکم یقولون ما لا یعقلون از قواعده
مقرر فقیه ایشان است که هر گاه دور و روایت از امامه وارد شود یکی مخالف عامه و دیگر موافق آنها بمخالف تمسک
باید کرد و موافق را ترک باید نمود زیرا که در حقیقت برخلاف عامه است این قاعده را با این تصریح نکرد باید سنجید
و عقل و دانش این نیز گانرا باید فهمید و انشاء الله تعالی در باب امامت و در باب طاعن واضح خواهد شد که
فضائل و مناقب خلفای ثلثه کل جمیع صحابه در روایات شیعه و سنی هر دو با اتفاق وارد اند و طاعن و فضائل این نیز گانرا

١٢

کے لئے

آنکه طعن کنند بر المصنف که ایشان در این خود را امتدادی کنند بغير مستورين و غير مسموم چون خود بالیقین متدی
نیست پس غیر را به قسم هدایت کند قال الله تعالی اقمک یهدی الی الحق الحق ان یتبع امن لا یکدی
الا ان یفادی فکذا که گویی شما را ترجمه آیا کسی راه نماید بسوی حق سزاوارتر است پیروی یا کسی که خود راه
نیابد مگر آنکه کسی راه نماید بپسیت شما را چگونه حاکم میکند پس مثال باهست مثال کوری است که او را دست کش نباشد
و میخواهد که نجانه خود بپزد و در راه خد کند و در انباشی تحیر و تردد شخصی پیدا شود که از خانه او آگاه نیست و دست خود را
در دست او سپارد و اقتدای و لازم شمارد و این شخص ناواقفان او را کشیده به بیابان خار و از مملکت سباع و حشرات
مغذیه و ان بیابان جمع اندر ساییده دست او را گذارد که بطلب میرسد و جواب این نیست که المصنف را اقتدا
بکسی نیست بجز بناتم البینین و المصلین و قرآن مجید و فرقان حمید که جبل القدر المبین است که در نقل حادث رسول معلوم
فهم معانی قرآن محتاج میشوند بر وایتیه افصح که کرام و الهیبت عظام که رسول و حق ایشان شهادت بصدق و صلاح بجا
و فلاح داده اند و اینها و حق تلاوته اخبار و صاحبان ابرار شود و حقین قسم شهادت داده اند و کلمات قرآن فشرنا بجمالات شیوعه
در میان خود و در میان انکه واسطه میازند و رنگوبان و فقر این فوئیا طلبان را و غلب است که در کتب صحیح ایشان
مروی و مکرر است که انکه عظام از ان گروه متفاوت پذیرده هزاران نیراری و ثبری فرموده اند و لغت نموده اند

و اکثر اینها مجسمه و شبهه و با صیغه و معلولیه گذشته اند پس نشان اینست نشان شخصیست که اراده ملازمت با پادشاه و دل
کرد او را خود را یکی از منتسبان سرکار او و ایند آن منتسب و با یکی از امرا و آن امیر او را یکی از وزیران ترقی داد
و آن وزیر و امیر و منتسب به شهرت به پادشاه و توسل او باشند و الطاف پادشاه و عنایات او بر حق آنها
زبان زد و خواص و عوام آن ملک است و نشان شیعه مانند کسی است که بخوابد غایبانه از پادشاه بی اطلاع او سدا و قطائی
یا جاگیری حاصل کند و با جلیان و لبایان و در کمان و دغا یا سازش همه آنها از پادشاه مخفی و پنهان و پادشاه
هر روز منادی می دهد بدست بریدن و بی بریدن آنها و تِلْكَ الْأَمْثَالُ لِقَوْمٍ يُفَكِّرُونَ

الکبد چهل و دوم

آنکه افزا کنند بر صحابه غیر این قرآن و اسقاط آیاتی که در فضائل امیر المؤمنین و اهل بیت نازل شده بود و تحریف میکرد
بر امانت اهل بیت و اتباع ایشان و ایجاب طاعت ایشان بر کافه امام و آنکه جمیع صحابه اتفاق کردند بر نپذیر
و نیست رسول غضب حق اهل بیت و ظلم و جور بر ایشان و عیوب این طعن در قرآن مجید موجود است قوله تعالی
وَنَآخِشُ نَرُّنَا الذِّكْرَ وَنُنَالُهُ لِحَاقِطُونَ وَتَوَاتَوْنَاهُ مِن قَبْلِ آيَاتِهِ الَّذِينَ آمَنُوا مِنكُمْ وَكَانُوا اشْهَادًا
لِّبَيْتِكُمُ الَّذِي فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِ وَلِيُمَكِّنَنَّ لَكُمْ دِينَهُمْ اللَّهُ
إِذْ تَخْلُو لَهُمْ وَلِيُبَيِّنَ لَهُم مِّنْ بَاطِنِ ذُنُوبِهِمْ أَمَّا الْيَهُودُ فَكَثُرُوا قُلُوبُهُمْ لِيَكْفُرُوا بِاللَّهِ وَكَانَ
كُفْرُهُمْ ذُلًّا وَتَلَّكَ أُلُوفُ الْفَاسِقِينَ وَتَوَاتَوْنَاهُ يَاقَا الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ يَا نَحْنُ ظَالِمُونَ
وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بِغَيْرِ حَقٍّ أَلَا إِنَّ يَقُولُوا رَبَّنَا اللَّهُ وَلَوْلَا دَفْعُ
اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَّفُتِنَتْ صَفَاةٌ وَبِيعَ صَلَواتٌ وَمَسَاجِدُ يُذْكَرُ
فِيهَا اسْمُ اللَّهِ كَثِيرًا وَلَيَنْصُرَنَّ اللَّهُ مَن يَنْصُرُهُ إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّا لَهُمْ
فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَآمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ
وَلِلَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ وَتَوَاتَوْنَاهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ اسْتَدَاءٌ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَينَهُمْ
تَرْتَابُهُمْ رُكْعًا يَنْبُتُونَ فَضْلًا مِّنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا سَيِّئًا لَهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِّنْ أَثَرِ السُّجُودِ
ترجمه و حکم شد مر کسان را که مردم با ایشان جنگ میکنند بسبب آنکه ایشان مظلوم اند و البته خدا بر نصرت
ایشان قادر است اما آنکه خارج کرده باشند از خانه های خود بناحق مگر منقید که گفتند پروردگار ما خدا است
است اگر غنی بود و دفع کردن خدام مردم را بعضی را بدست بعضی را نیه شگست میشد گوشه های خلوت نصرت
و مجمع عبادت ایشان و نمازگاه و خودریان و مسجد های خفیان که خوانده میشود و در آنها نام خدا بسیار و البته
مردم خواهد کرد خدا را کسی را که مرد خدا خواهد بود این خدا تعالی را بدست با غر است

کید چیل سوم

آنکه اقرار کنند بر اولو الغم از رسل که ایشان صاحبها و سائر و عذ و اور و احاد و اعمیه و اذکار خود از خدا میخواهند که این را در شیعه علی و اخل فرماید و نمی فهمند که درین اقرار نقصان عظیم بحال نبیای اولو الغم راه می یابد که بار شیعه این ادعیه متواتره و دائمه ایشان را بر گز قبول نفرموده و نه ایشانرا اطلاع داد که هنوز در شیعه علی نرسیده شما چرا تکلیف خواہش بوقت و بی محل بکشید و در همین مقام آنچه از احادیث و ابیہ ضعیفہ الہیست در مع شیعه دارد شده و ذکر کنند اول تصحیح آن روایات امری است که شدنی نیست در محل لفظ شیعه بر خود و امتثال خود آرد و محض است بلکه شیعه حقیقی مرتضی علی الہیست و جماعت اند که بر روش انجذاب میروند و با کسی بد نیستند و هر یک یا جنگی یا می کنند و در عقاید و اعمال اتباع قرآن و حدیث و سیرت انجذاب بینانید و سبائت گذشت که در اصل این لقب خاص تبعی اعلی بود که پیشوایان الہیست و جماعت اند و رفته رفته بسبب تحال متخلین و دخول بن و دخول مبطین این لقب از ایشان متروک شد و باطل رفض و اباحت و زندقه اختصاص یافت و از اسامی عالیہ این فرقه خاص نیست شد چنانچه لفظ مؤمن بکوالہم و مصلی بقصدی نور و شیدی بجبشی و حلال نور بجا نیست حالا اگر الہیست ازین لقب انحر از کنند باکی ندارد که مومم خاست و نجاست است

کید چیل چهارم

آنکه جناب امیر را افضل و مہند بر سائر انبیا و رسل غیر از جناب پیغمبر آخرین و با انجذاب ساوسی و مہر و اتد و جمیع ملائکہ و حلقہ العرش و خزینہ الکرمی افضل و مہند و غلو عظیم در نیاب نمایند و این ہمہ بنا بر نیست که ہر گاہ سماع انقدر بزرگی ایشانرا معتقد شود و یقین داند کہ با وجود ایشان امر خلافت متعین برای ایشان بود و دیگر را در ان دخل کردن نمی رسد و نمی فهمند کہ امر خلافت موقوف بر افضلیت نیست با وجود جبرئیل و میکائیل طالوت و تابع از حبیب خلیفہ مقرر کردند بلکه با وجود شمول پیغمبر اورا بنصب خلافت نواختند ترقی بنا بر آنست کہ خواص شہر افضل انداز خواص ملائکہ و کرامۃ بسطۃ فی العلیہ و الحسب ترجمہ زیادت و اد طالوت را کشایش در علم و جہم و جہن او ارشاد فرمودند سر انجام مہمات کشور کشائی و حل و عقد امور مملکت و ابرام و لغتن سوانح سلطنت چیز سے دیگر است و اشرفیت نسبت دقت علم و رسائی و ہن امری دیگر

کید چیل پنجم

آنکہ در میان ایشان شائع و ذائع و در کتب ایشان مسطور و محرز است کہ سب خلفای راشدین و ازواج مطہرات سید المرسلین کہ عائشہ صدیقہ و حفصہ منظمہ اند افضل العبادات و اکمل القربات است و سب عمر بن افضل من ذکر اسد الکبر و سفراء و حمقای ایشان باین عقیدہ خود فریب خورده بسیاری از عبادات مفر و مذہبا

ترک و بزه این افضل العبادات مداومت نمایند یعنی نمهند که هر که از بشری گمراه شده و بدکاری نموده با غوامی المبیس شده پس برای بدکاری او بمرتبه اعلی است که رسیدن آن مرتبه مقدم بر هیچ فرد بشری نیست و لعن المبیس را در هیچ بشریتی و ملتی قربت نگفته اند و از عبادات لشمرده چه جای آنانکه سالها حق صحبت خیر البشر دارند و علاقه با نازک از صابره و قواست با انجمنای ایشانرا مستحکم است و جمعی کثیر از مسلمین که ابلهست و جماعت اند بلکه غیر ایشان از فرق اسلامی نیز مثل مغرله و کرامیه و نجاریه همیشه تعظیم و توقیر این بزرگواران نموده اند و حال ابلهست معلوم است که ایشان همیشه اکثر فرق اسلامی بوده اند و در زمره ایشان جماعت گذشته اند لقا دار احوال رجال و مجامیرین بر مدح مدوح و قبح مقذوح و تمناط و نقل احادیث نبویه و اذهان ثاقبه و افهام سلیمه ایشان فریاد مثل است چنانچه شاهد آن فوض ایشان است در فلسفیات و مسائل و ریاضیات و طبیعت و الکیات بوجهی که اگر اصفهین این علوم پوشکا فیهای ایشانرا میدیدند شتاب خود میکشیدند و علوم بسیاری مثل علم اصول و فنون ادبیه همه ممتنع و مستخرج ایشانست این قسم جامعه که در مدح اشخاص چند و تعظیم و توقیر آنها اجماع نمایند لا اقل شعبه در وطن بقرع ایشان پیدا میشود جزایات برابر می جویند کار عاقل نیست و بر دیات پیشوایان خود که حال ایشان غریب علوم خواهد شد انقدر فریب خوردن و مغرور بودن دور

از خشم و احتیاط و فکر آخرت است

کید چیل و ششم

آنکه در کتاب احادیث خود موضوعات چند روایت کنند باین مضمون که باری تعالی همیشه وحی مفیتراد بسوی پیغمبر علیه السلام که سوال کن از من تا ترا هدایت کنم بحسب علی بن ابی طالب و متاخرین ایشان این اخبار را ترویج و تشبیه کنند یعنی نمهند که دین وضع و افتراقصوری عظیم بجناب پیغمبر لاحق می شوند بیکچند وجه اول آنکه محبت علماء که فرض ایمان و رکن دین است او را حاصل نبود و دوم آنکه در تحصیل این امر ضروری قصور و تخلف احوال داشت که بار بار تاکیدات یعنی از حضور اقدس میرسد ستوم آنکه باری تعالی او را درین امر ضروری محتاج بسوال داشت و خود بخود بی طلب و نداد حال آنکه جمیع انبیاء را ضروریات ایمانی از ابتدا ای خلقت حاصل شد عوف که این گروه در وضع روایات همان مثل میکنند که عاقلی در حق غافل گفته است نبی قهر و ملامت

کید چیل و هفتم

آنکه طائفه از علمای ایشان بطاهر و زیدی از مذاهب اربعه ابلهست داخل شدند و خود را دران مذاهب تقدس و استوار ساختند که مردم آن مذاهب ظاهر و باطن با امتحانات و تجارب ایشانرا مقتدای مذاهب خود گمان یزدند و متولی تدریس این مذاهب شدند و اقامای مذاهب ایشان منوط گشت چون نزد یک می رسیدند و آمدند ملک الموت

شنیدند اخبار کردند که ما را نذیب شیعه حق نمودار شد و وصیت کردند که متولی غسل و تجنیز و تکفین ما را بفرقه باشند و ما را در دافن و مقابر ایشان دفن نمایند و مقبور کنند تا تلامذه و معتقدین و احباب و اصداغ ایشان را بشک و شبهه عارض شود و بدانند که این قسم در دلقه در دم آخرین و نفس باز پسین اگرین نذیب را هست و درست نمی دید چرا غیب میشد و نذیب لیل سنت را اگر باطل نمی فهمید چه را عدول میکرد و قال ابن المطهر الحلی فی کتاب منہج الکرامۃ کان اکثر مدعی الشافعیۃ فی زماننا حاکم ثوئی اوصی بان یحوی امره فی غسله یجوز لبعض المؤمنین ان یدخن فی مشهد الکاهن علیہ السلام ترجمه و گفت ابن مطهر حلی در کتاب منہج الکرامۃ بودند و اکثر مدرسان شافعی در زمان ما وقتیکه وفات می یافتند وصیت میکردند بآنکه متولی کار او در غسل و تجنیز و بعضی مومنان باشند و آنکه دفن کرده شود در مدفن کانم علیہ السلام

کید چیل و مشتم

آنکه بعضی از مشاهیر علمای ایشان کتابی تصنیف کرده اند و در کوی نوشته اند و که اکثر مشایخ اهل سنت و علمای ایشان بر نذیب امامیه بوده اند و بطاهر برده داری میکردند ازین قبیل است کتابت بقیات اعیان شیعه که تالیف یکی از علمای عراق است و در وی باینرید بیطامی و معروف کرنی و تحقیق بلنی و سهل بن عبد الله شتری و غیر ایشان از مشایخ مشهورین اهل سنت در امامیه شمرده و از اقوال و کلمات هر یک بافترا و ببتان چیزی نقل کرده که دلالت صریح می کند بر بودن ایشان ازین فرقه و مناقب و محاسن و خوارق ایشان را باستیغاب نوشته و ازین جنس در کتاب مجالس المؤمنین تالیف قاضی نور الله شومری خوار با و اینها موجود است شخصی از علمای هرات که هم نذیب او بود با وی بطریق الفحیح گفت که آنچه درین کتاب از روایات و حکایات و نقول و اخبار منہج شده است مخالف واقع و نزد ثقات شیعه و اهل سنت هر دو باطل بی اصل است و در کتب تواریخ و اخبار اصلا اخری از ان موجود نیست قاضی در جواب فرمود که من هم این را میدانم لکن غرض من آنست که هر که درین کتاب این روایات و حکایات را خواهد دید یا از مخبری که درین کتاب دیده خواهد شنید التنبیه پیش مردم نقل خواهد کرد و بجهت غرابت و قدرت شائع خواهند شد و رفته رفته در مروایات داخل خواهند گشت و شهرت خواهند گرفت و بکثیر سواد فرقه شیعه حاصل خواهد شد و شبهه را در اذهان اهل سنت خواهد افتاد و اگر محققین اهل سنت بگوش قبول معنا خواهند نمود لا اقل عوام ایشان باین اختلاف روایات خود محمول خواهند ساخت و متاخرین علمای شیعه از اهل عراق و خراسان اجماع دارند بر آنکه آنچه در مجالس المؤمنین است همه از مخمرات قاضی است

ایک جیل و نهم

آنکه بعضی روایات ایشان بتانی عظیم بر آمده عظام به بستند و نقل میکنند که بعضی از ائمه در خواب بتصرف رویت جناب رسالت مشرف شدند و آنجناب شاعری را از شعرای شیعه ستایش میفرمود و دعای خیر در حق او میخواند
 بحجت قصیده که در توالی الملبیت و تبرای خلفای ثلاثه و دیگر صحابه گفته است و آن قصیده را جناب رسالت بار بار میخواند و الله او بر میبردند ازین جنبه است آنچه سهل بن دنیا روایت میکنند که روزی در خدمت امام رضا پیش از همه شیعه مشرف شدم امام در خلوت بود و کسی خرمین حاضر نه فرمود مر حبا یا ابن دنیا خوش آمدی همین ساعت بخواب که بطلب تو کس فرستم و ترا نزد خود خوانم و در نیخالت امام انگشت خود را بر زمین نهاده متفکرم و میگوید پس عرض کردم یا ابن رسول الله مرا برای چه غرض یاد فرموده بودی فرمود خواب دیده ام که مرا القلق آورده و بخواب داشته گفته خیر باشد چیست فرمود می بینم که گویا برای من رزیه نهاده اند که صد پایه دارم بالا ای آن بر آمده ام گفته مبارک باشد ترا طول عمر فتنه سال خواهی لیست فرمود می بینم که من میرجی خبر رنگ رسیده ام که ظاهر آن از باطن و باطن آن از ظاهر نمودار میشود و رسول خدا را در آن نشسته دیدم و نیز دیدم که جانب است آنجناب دو لون جوان اند خوش چهره کمی از آنها بزالوی پیری تکیه زده و آن پیر بجدی سخنی و کبیر السن است که موی ابروی او چشم رسیده است پس رسول خدا صلعم میفرماید که سلام کن بر هر دو چون خود که حسن و حسین اند پس سلام هر دو جناب کردم باز فرمود که سلام کن بر شاعر ما و ندیم ما در دنیا و آخرت اسمعیل بن محمد حمیری پس بروی نیز سلام کردم بعد ازین گفت و شنید رسول بان پیر شاعر فرمود که بان بیار آنچه بدان مشغول بودیم پیر شاعر آغاز انشاء فرمود و قصیده در از بر خواند چون باین بیت رسید **قَالُوا لَهُ كَيْفَ أَشْتَدُّ أَعْلَمْنَا إِلَى مَنَ الْغَايَةِ الْمَفْرُغُ** ترجمه گفتند او را اگر میخواستی خبر میدادی ما را بسوی کیست انتهای کار و مرجع در فرس رسول فرمود که ای اسمعیل انکی توقف کن پس هر دو دست خود را باسمان برداشت و گفت الهی و سیدی تو گواهی بر ایشان که من ایشان را اعلام کرده ام که بسوی که غایت و مفرغ جویند و اشاره دست بسوی حضرت امیر المؤمنین میفرماید باز بمن رو آورده فرمودند که ای علی این قصیده را یاد گیر و شیعه ما را بفرا که یاد گیرند هر که این قصیده را یاد گیرد من برای او ضامن بهشت میشوم امام رضا میفرماید که حدیث رسول الله علیه و سلم بار بار ابیات این قصیده را بیاد من داد تا یاد گرفتم تمام قصیده اینست و چهار بیت ازین قصیده متضمن شتم قبیح در حق صحابه کبار است و هیچ مسلمان را روا نیست که زبان و قلم خود را با انشاء و تحمیر بر آن ملوث سازد و غرض ما از نوشتن آن ابیات اینست که بعضی جانب داران این گروه که قائل به برائت آنها ازین تممت اند انصاف دهند و نشده فعل و حقد ایشان را نسبت بصحابه کبار معلوم نمایند که با این شتم

قبیح تکلم کردن در حق فرعون و هارون و اهل مروت بغایت شیخ است و اینها برین امر شیخ ضامن روایت می کنند و در قرآن مجید نیز بنابر حکمت کلمات کفر و زندقه از زبان کافران نقل و روایت فرموده **يَدُ اللَّهِ مَغْلُوبَةٌ** و **هَذَا سَاحِرٌ كَذَّابٌ** **عَنْ يَرَأَيْنَ اللَّهَ** **بِالْمَسِيحِ ابْنِ اللَّهِ** ازین باب برادرین ابیات شوم باید شمرده و مغذور باید داشت

قصیده

لَمَّا وَقَفْتُ الْعَيْسَى رَمِيهَا فَبِتُّ وَالْقَلْبُ شَيْخِي مَوْجِعُ حُجِبْتُ مِنْ قَوْمِ اتْوَاهُ إِلَى مِرَالِغَايَةِ وَالْمَفْرِغِ قَالَ لَوْ أَعْلَمْتُكَ مَقَرَّمَا هَارُونَ فَالْتَوَكَّلْ لَهُ أَوْ سِرْ ثُمَّ أَتَتْهُ بَعْدَ غَرَمَةٍ وَاللَّهُ مِنْهُمْ غَاصٌّ مَلْعُ يُخْطَبُ مَامُورًا وَفِي حَقِّهِ يَرْفَعُ الْكَفَّ الَّذِي يَرْفَعُ وَضَلَّ قَوْمٌ غَاظِيَهُ فَعَلَهُ وَأَنْصَرَفُوا عَنْ دَفْنِهِ صَبْرًا وَقَطَعُوا أَرْحَامَهُمْ لَعْنَةً تَبَالُهَا كَانُوا بِهِ أَرْحَمُوا حَوْضٌ لَهُ مَا بَيْنَ صُنْعِ الْإِلَهِ وَالْعَوْنِ مِنْ مَاعِلٍ مُتَرَجِّعٍ وَالْحَطْلُ وَاللَّيْجَانُ أَوَّاعُهُ ذَاهِبَةٌ لَيْسَ لَهَا مَرْجِعُ دُونَكُمْ فَالْقِسْوَانِيَّةُ وَلَمْ يَكُنْ غَيْرُهُمْ يَتَّبِعُ	طَامِسَةً أَسْلَمَةً يَلْقَى ذَكَرْتُ مَنْ كُنْتُ الْوَيْدِي مِنْ حُبِّ أَرْوَى كَبْدِي لَذِي قَالُوا لَهُ لَوْ شِئْتَ أَكَلْنَا وَفِيهِمْ فِي الْمَلِكِ مَنْ يَطْعُ صَنَعَ أَهْلُ الْعَجَلِ إِذْ قَارَعُوا كَانَ ذَا الْعَقْلِ وَيَسْمَعُ أَبْلَغُ دَلَالَةٍ لَوْ تَكُنْ مَبْلَغًا كَانَ بِمَا يَأْمُرُهُ يَضْدَعُ رَأْفَتُهَا أَكْرَمُ بِكَفِّ الَّذِي مَوْلَا فَلَمْ يَرْضَوْا لَمْ يَقْبَعُوا حَتَّى إِذَا وَارَدَتْهُ فِي حِدَةٍ وَأَشْتَرَدَّ النَّصْرُ يَهْمًا يَنْفَعُ وَأَنْزَلَ مَعَهُ مَكْرًا يَمُوتُ لَا هَمَّ غَدَاؤُهُ لَا هُوَ لَوْ لَمْ يَشْفَعْ يَنْصَبُ فِيهِ عِلْمُ الْبَهْلَى وَلَوْ لَوْ لَمْ يَجْتَهِدْ أَكْبَحُ رَيْحٌ مِنَ الْجَنَّةِ مَامُورَةٌ فَقِيلَ تَبَالُكُمْ قَارِعُوا هَذَا الْمَنْ وَالْإِسْنَى أَحْمَدُ	لَا مُمْ عَمِّي وَبِاللَّوَى مَرْبِجٍ وَالْعَيْنُ مِنْ خَرَفَاتِهِ تَدْمِجُ كَانَ بِالنَّارِ لَمَّا شَقِيقُ يَحْطِئُ لَيْسَ لَهَا مَوْجِعُ إِذَا تَوَقَّيْتُ وَفَارَقْتَنَا كُنْتُ خَسِيسَةً فِيهِ أَنْ تَصْنَعُ وَفِي الَّذِي قَالَ بَيَانٌ لِمَنْ مِنْ رَبِّهِ لَيْسَ لَهَا مَدْفِعُ فَوَيْلٌ لَهَا قَامَ النَّبِيُّ الَّذِي كَفَّ عَلَى ظَاهِرِ بَلْعِ مَرَجَلَتْ مَوْلَاهُ فَمَدَّ لَهُ كَأَنَّمَا أَنَا قَوْمُهُمْ تَجِدُ مَا قَالَ فِي الْأَمْسِ وَأَوْصِيهِ فَسَوْفَ يَجْزِي وَنَمَا قَطَعُوا لَا هُمْ عَلَيْهِ يَرُدُّ وَاحْوَضُهُ وَطَوِيلٌ وَالْعَرْضُ مِنْهُ أَوْسَعُ حَصَاةُ يَأْقُوتٌ وَمَرْجَانُهُ ذَلِكَ وَقَدْ هَنَّتْ بِهِ زُرْعَةُ إِذَا دَلُّوا مِنْهُ لَكِي لَيْشَرُ بُوَا يُرْوِيكُمْ أَوْ مَطْعَمًا لَيْشَرُ
--	---	---

سعد است و مقول قول القائل ای شیخ ۱۲

فَالْقَوُّزُ لَيْسَ بِرَبِّ مِثْلِهِ حَمْسٌ فَمِنْهَا هَالِكٌ أَرْبَعٌ وَمَرَايَةُ يُقَدِّمُهَا جَبَلٌ كَكَلْبٍ بَنِي كَلْبٍ فَعِلُهُ مُقَطَّعٌ وَمَرَايَةُ يَسْتَدِمْهَا حَيْدَرٌ ذُرُوعُ عَيْنِ الْحَوْصِ وَلَمْ يَنْعَلُوا	وَالْوَيْلُ لِلْوَيْلِ لِمَنْ يَمْنَعُ فَرَايَةَ الْعَجَلِ وَفَرَحُو بِنَا الْأَبْرَدَ وَاللَّهُ لَهُ مَضْجَعٌ وَمَرَايَةُ يُقَدِّمُهَا أَبْكَمٌ كَأَنَّهُ الْبَكَدُ إِذَا يَطْلُعُ يَذَلُّكَ الْوَحْيُ عَنْ رَبِّنَا	وَالنَّاسُ يَوْمَ الْحُكْرِ ذَايَانُهُ سَامِرٌ فِي الْأَمَةِ الْمَشْنَعُ وَمَرَايَةُ يُقَدِّمُهَا بَقْلٌ عَبْدٌ لَهُمْ لَكَّحُ الْكَحُ إِمَامٌ صِدْقٌ وَلَهُ شَيْعَةٌ يَا شَيْعَةَ الْحَقِّ فَلَا تَخْرُجُ
--	--	---

ترجمہ قصیدہ

مقام عمر اور ریگستان سنگی است نابود شده نشانهای او ویران افتاده چون ستاده کردم شتران را در
خوابهای او در حالیکه چشم از شناختن او اشک میرخت یا کردند آنکه بانی میگردم بوی آیس شب گذراندم
حال آنکه دل غلگین دردمند بود گویا با آتش بسبب آنکه مشت وادما از محبت از وی جبرزن می سوزد عجب
دارم از قومی که پیش آمدند احمد را بخصلتی که نیست اورا محلی گفتند اورا که نمیخواستی خبر میدادی ما را بسوی
کسیست انتهای کار و مرجع در فرع چون وفات یابی وجد اشوی از ما و در میان کسی باشد که سلطنت را
طمع دارد و فرمود اگر بیان کنم شمارا مرجع فرغ قریب باشی شما در حق او که بکنید که در گوشه ای پستان چون
جدا شدند از بارون پس موقوف کردن بیان اولی تر است و درین کلامی که فرمود بیان حاصل است کسی
که بوش و گوش دارند باز رسید پیغمبر را بعد ازین وقت تاکید می از پروردگار او که نیست اورا حاسه
دفع که برسان والا نباشی رساننده و خدا از دست ایشان نگهبان محافظ است پس این وقت استاده پیغمبر
که بود با آنچه خدا فرماید صریح گوینده خطبه شروع کرد حکم خدا و در دست او دست علی ظاهر بود و بیدار بلند کرده بود
آن دست را چه گرامی دستی که بلندی کند دستی که بلندی شود کسی که من باشم و دست او پس این شخص
برای او مولی است پس راضی نشدند مردم و قناعت نکردند و کشتند جماعه که کینه آورد ایشان را فعل
پیغمبر گویا که بنی های ایشان بریده می شود تا آنکه چون دفن کردند پیغمبر را در لحد او و باز گشتند از دفن
او ضائع کردند آنچه فرموده بود دیروز و صیت بآن کرده بود و خریدند ضرر را در بیل چیزی نافع و قطع
کردند قرابت خود بعد پیغمبر پس آیند خبر خواهند یافت بر آنکه قطع کردند و مصمم کردند فیری در حق مولا
خود هلاک یا دگاری که بروی تقسیم کردند نه ایشان بر پیغمبر وارد شوند بر حوض او فردا و نه پیغمبر ایشان
شفاعت کند حوضی است برای پیغمبر ما بین صفات آئینه طول و عرض از وی واسع تر ستاده خواهد شد
در اینجا نشان هدایت و آن حوض از آب خود لبریز باشد سنگریزه های او یا قوت و مرجان است و مرادید

سوراخ نکرده است اورا انگشتی و عطر گلهای خوشبو اقسام او این چیزهاست حال آنکه وزیر بروی باد تند
 بادی از جهت محکم آئیده برنده است که نیست اورا با انگشتی چون این مردم نزدیک حوض شوند تا بخورند
 از وی گفته شود هلاک باد شمار پس باز گردید و بگیرد و تلاش کنیند بخوردی که سیراب کنند شمار یا اطعامی
 که سیر کنند این گفته شود برای کسی که دوستی کرد با ولاد احمد و بنود غیر ایشان را تابع پس مراد حاصل است خورد
 را از حوض و وای است وای است برای کسی که ممنوع شد و دم در روز خشر نشانهای ایشان پنج است
 پس از آنکه هلاک شوند و است چار پس یک نشان عجل است و فرعون این جماعه سامی این امت بدکار و
 نشانی است که پیشرو ایشان خیر است خنک مباد و والد او را خوا بگاه و نشانی است که پیشرو او نیک است
 سبک بن سگ کار او هولناک است و نشانی است که پیشرو او بی زبانی بنده است برای ایشان لیم لیم ترو
 نشانی است که پیشرو او خیر است گویا که ماه چهاردهم است و قتیله طلوع میکند امام راستی و اورا تابان
 اند که سیراب شدند از حوض و ممنوع نشدند با نیلور و می آمده است از پروردگار ای گروه حق پس شما
 مضطرب نشوید باید دانست که درین قصه افزا بر دو بزرگوار ثابت میشود اول بر جناب پاک
 رسالت ابی صلعم و دوم بر حضرت امام علی رضا زیرا که رویای آنحضرت صلی الله علیه و سلم حق و صدق است
 و خواب امام معصوم نیز نفسانی و شیطانی نمی باشد پس چون درین خواب کفریات و انکار ضروریات دین هیچ
 شد لابد این تقدیر و عمل و پل قلب از کسیه این مرد و سهل که این دنیا بل عبد الدیم و الدینار است بر آینه و دلائل
 افزای این واقعه عاقل را از هر لفظ و هر مصرع او ظاهر میشود لکن ما در اینجا بترک بعد دایمه اثنا عشریه دوازده وجه
 بیان نمایم که مخالفت عقل و مخالفت قرآن و مخالفت دین و مخالفت واقع دران قصه ثابت شود اول
 بسم الله غلط این است که تعبیر این شیعی صد پایه را بعد سال عمر سه است نشد زیرا که عمر حضرت امام رضا با نیک
 نرسیده با جماع مورخین و یقین و خطای تعبیر هر چند مستلزم کذب خواب نمی شود لکن چون این راوی این تعبیر
 را میگوید که سجدت امام عرض کردم و امام سکوت کرد و سکوت معصوم در غیر محل تقیه بر خطا جائز نیست لابد
 دلاله بر کذب قصه نمود و دوم آنکه دلیل در خواب جناب رسالت ابی امام معصوم مقرر فی الطاعة را امر فرمود که
 که شاعر مذکور اسلام کند و از وی تواریخ حال این شاعر معلوم است که مرد اجنبی و فاجر و فاسق و شارب الخمر بود
 پس در حق امام معصوم تحقیر و در حق حضرت رسالت آیه خلاف مشروع و قلب متوسع لازم آمد سوم درین قصه
 تفکر امام بسبب این روایات و قطن و بخوابی بیان نموده پس معلوم شد که امام را جواز است و برای خطائی
 ثلثه از سابق معلوم نبود بلکه حرام و کبیره می دانستند که در خواب دیده و شنیده با نیک ترود و مشوش
 شدند و امام را علم بوجوب واجبات و حرمت محرمات و جواز جائزات از ضروریات است و در صورت فقدان

انعیلم از لایحه امت می افتد پس اگر این قصه صحیح باشد حضرت امام رضا مسلوب الاماره کرد و بلکه در کافی
کلینی بابی عهد نموده است برای اثبات آنکه امام را علم ساکنان و ما یکون می باید که حاصل باشد پس
چون بود که امام با جمال این شاعر و جمال قصیده مقبوله او علم حاصل نبود و مثل این چیز که بیکبار خواندن
آن نمان بهشت حاصل شود و انکمال مقربات خداوندی باشد امام تا این زمان جاہل بود حال آنکه بعثت امام
محقق برای بیان مقربات و سعادت است و برین اشکال در آمده سابق نیز وارد میشود که ایشان پیغمبر ازین
عظیم از جهان رفتند و اگر ایشان را معلوم بود پس چرا تبلیغ با امام علی را ننمودند چهارم آنکه درین قصیده
دروغ صحیح واقع است زیرا که هیچ یک از مورخین و اهل سیرت فرین نه گفته و نه نوشته که هیچگاه معیار بیت مجموعی
نزد پیغمبر آمده باشند و درخواست تعیین امام از انجناب نموده باشند و پسند کردن این قسم دروغ و همان
بهشت بر تکرار آن دادن منافی نبوت و رسالت است کلا بدیضاء معصومون غیر الکذیب قولاً و تقریراً
چون آنکه دروغ صحیح درین قصه نسبت بجناب رسالت نموده چنانکه از زبان انجناب نقل کرده در حق شاعر
مذکور که شاعر ذار صاحب کائنات و فی الدنیا و الاخره تو زیرا که شاعر حمیری نه صحبت انجناب
را دریافت است و نه ندیم انجناب بوده است و در دنیا با نبی است و دروغ گفتن منافی نبوت است ششم
آنکه درین قصیده کفر صحیح است زیرا که جاهل و سفاقت و نفاقیت اندیشی نسبت بجناب باری تعالی کرده
و عقل پیغمبر را کامل تر و قیّم تر از عالم الکی ساخته زیرا که مفاسدی که پیغمبر را و تعیین امام مخطور و ملحق بود
همه واقع شدند و امر دین بر هم خورد و تحریف کتاب دارند و جماعه مسلمین که بقوت آنها ترویج احکام الهی
مصور بود و داد و جناب باری تعالی محض بنا بر حکم الهی چه او را از پیغمبر تعیین امام کنند و مفاسدیکه
واقع شد معلوم او تعالی نبود یا دفع آنرا با وجود علم بآنها قصد نفوذ و ساخته و پرداخته پیغمبر را درین
بلکه تأییدات و توفیقات خود را یک قلم با طهار یک حرف محو مطلق نموده و حالتی که در جاهلیت اولی بود
از ان تبر پیدا شد و مفهم آنکه ترک اسلح و ترک لطف که مراعات آن هر دو بزرگ خدا تعالی از ضروریات
دین شیعه است لازم آمد و قبحا حجت این هر دو ترک نزد شیعه معلوم است که چه مرتبه دارد و جایجا ابله است
بعین دو ترک الزام می دهند ششم آنکه صاحب این قصیده مردم را منحصر ساخته است در پنج نشان حال آنکه
یهود و نصاری و مجوس و هندو و صابین و اهل خطا و اهل حبش و باج و و غیر ایشان در هیچ یک
ازین نشانهای منسه داخل نیستند بالبداهه و این قسم دروغ صحیح را پیغمبر حسان بار بار بزرگان
آورده و الله او بر دار و نهم آنکه رایات خلفای ثلثه را جدا جدا کردن خلاف عقل است زیرا که نه
ایشان با هم در هیچ عقیده و عمل مخالفت بودند و نه اتباع ایشان با هم مخالفت دارند پس اگر همان شخص

کہ در زیر یک نشان باشند و زیر نشان دیگر هم باشند و وجود اشخاص معین در یک آن واحد در امکان متعدد
لازم آید و اگر بعضی اشخاص را از ان فرقه زیر یک نشانی و بعضی را زیر نشان دیگر گردانند ترجیح بلامرج
و این هر دو متحد و رابده به عقل محال میدانند و غایت توجیه کلام این شاعر آنست که مراد از اسامی مخصوصه
باشند زیرا که غیر ایشان بسبب کمال بی دیانتی از دامن اسامی خارج اند و آنرا در هیچ نشان منحصر سازند شیعه
اولی زیر نشان حیدری و کیسانیه زیر نشان دوم و امامیه زیر نشان سوم و زیدیه زیر نشان چهارم و
غلاة زیر نشان پنجم در صورت تعدد نشان نیز محمول میشود زیرا که در اتباع و متبوعان این فرق لغت
تمام است عقیده و عملا و حضرت پیر پیمانی خود و دوم آنکه حق تعالی در قرآن مجید می فرماید مَا عَلَّمْنَا الشَّعْرَ وَمَا
يَنْفَعُ لَكَ يَعْنِي وَنِيَامُ خَتْمِ بَغِيرِ الشَّعْرِ وَرَأَوْنِيست و اهل سیر از طرفین اتفاق دارند بر آنکه جناب پاک
پیغمبر یک شعر را هم نوزن و قافیه آن درست نمی توانست خواند چه امکان است که تمام قصیده را یاد گیرد و
بایار با نام رضا تعلیم دهد یا زو هم آنکه حال این شاعر حمیری در تواریخ باید دید که در چه مرتبه نبیست و فقه
و شارب الخمر بود چه امکان که انجین کس را در عالم قدس سانی یا جناب باشد و از دهم آنکه خدا تعالی
مفرماید الشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ اَلَمْ تَرَ اَنَّهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَاجِدُونَ وَاَنَّهُمْ يَقُولُونَ مَا لَا يَفْعَلُونَ
اَلَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا وَعَمِلُوا الصَّٰلِحٰتِ وَذَكَرَ اللّٰهُ كَثِيْرًا ترجمه و شاعر را پیروی میکنند گمراهان
ایمانی بینی که شعرا در میدان گشتند و این حمیری با جماع مؤمنین از اهل صلاح و ذکر نبود پس اتباع این کس
دلیل گمراهی باشد و این متابعت او از جناب تعالی محال میبخت

کبیر پنجا هم

آنکه بعضی از مکاران ایشان و صحبت بعضی از اوقات تمدن داخل میشوند و ملازمت ایشان اختیار می کنند و
از مذہب خود بیزار می گردانند و سلاف آن مذہب را بد میگویند و متاسد و عنان مذہب بر ملا ذکر می کنند و ظاهر
تقوی و توبه و دیانت و حسن سیرت نمایند و در اخلاص و حقیقت از اوقات شدت غیبت نمودار میکنند تا آنکه طلبه و علما
الہست آنرا موقوف و محصل میدانند و بر صدق و عفاف ایشان اطمینان تام حاصل میشود و انکاد در روایات
لغات بعضی موضوعات موبد مذہب خود مدسوس میکنند یا بعضی کلمات را تحریف کرده روایت می نمایند تا مردم را غلط افتند
و این کبیر غلام کبیر ایشان است اعلی نام شخصی از آنها اول باین کبیر قیام نموده تا آنکه بحی بن معین که اولی علمای
الہست است در باب حج و تعدیل او را توثیق نمود و حقیقت کارش اطلاع یافت و بسبب مدتی که او را صدقان البین
گمان برد و اما علمای دیگر از الہست متکشف شدند که این مرد مکار است و خود را بجل و تزویر چرب و نموده و از روایات
که او بان تفرقه است تراز کردند من ذالک صادر و الا عن بریدۃ ثم خو عان علیا و بکم مر بعضی از بخله روایت کرد

کید پنجاه و یکم

آنکه همی از ایشان مخفی میکنند یا مورخان اهل سنت پس کتابی در تاریخ تالیف میکنند و از اخبار و قصص
چیزی موهوم آنکه مؤلف این کتاب خارج از اهل سنت است و چیزی نمایند و لکن در سیخلفا و احوال صحابه و احوال
ایشان چیزی قلیلی از مذاهب خود داخل میکنند و بعضی مورخین اهل سنت از آن کتاب بکمان آنکه مؤلف
آن از اهل سنت است نقل نمایند و بعلط افتد و رفته رفته موجب سئالت ناظران بی تحقیق شود و لغزش
این کید هم بر او ایشان نشسته عالمی را از مصنفین تواریخ در ورطه غلط انداخته اند و ناظران تواریخ
را در رقبه سئالت کشیده حتی که سید جمال الدین محدث صاحب ضمه الاحیاء نیز در بعض جاها ازین قبیل تواریخ
نقل آورده خصوصاً در قصه معیت ابی بکر صدیق رضی الله عنه و توقف حضرت امیر کرم الله وجهه و در قصه
حضرت عثمان رضی الله عنه و علامتین قسم لقول در کتاب و آنست که می گوید در بعض روایات
چنین آمده اما محققین اهل سنت از نظر در تواریخ مصنفه مجامیل خسران تمام واجب دانسته اند

کید پنجاه و دوم

آنکه مخادع میکنند یا مورخین اهل سنت تبعی دیگر مثلاً کتابی در تاریخ نویسند و در آن کتاب از تواریخ معتبره
اهل سنت نقل نمایند و اصلاً خیانت در نقل نکنند لکن چون نوبت بذكر صحابه و مشاجرات آنها رسد بعضی
قدحیات ایشان از کتاب محمد بن جریر طبری شیعی که در مثالب صحابه تصنیف کرده یا از کتاب و که در امامت نوشته
و الصلاح المسترشده نام او نهاده نقل نمایند و نام آن کتاب صحیح نگونید پس در اینجا ناظرین را غلط افتد که شاید
مراد کتاب محمد بن جریر طبری شافعی است که بتاریخ کبیر مشهور است و اضع التواریخ است پس مورخان نقل در نقل
نمایند و موجب تحیر میشود و متبعین آن نقل در ورطه سئالت گرفتار شوند و این کتاب یعنی تاریخ کبیر بسیار غریز
الوجود است کم کسی را نسخه او میسر آمده آنچه ترمذی مشهور است مختصر است که از معروفات مساطی الشیعی است
و مسیحی حاله النساء الله تعالی و متبعین آن مختصر نیز اکثر شیعه گذشته اند پس تحریف در تحریف در آن راه نیت

کید پنجاه و سوم

آنکه بعضی مورخین ایشان کتابی نویسند و تاریخ و در آن کتاب کاذب و تحریف و فواح موحشه صحابه بی نقل از کسی
و بی سند ذکر نمایند تا بعضی بی تمیزان از وی نقل بگیرند و در تصانیف خود و محاورات خود بکار برند و رفته رفته شهر
یابد و مردم را اختلاف روایات موجب شکامیک شود و اول انکار را از ایشان ابو مخنف لوطن یکی از وی شیعی کرده است
و اکثر قصص و بیهوده که در کتاب او مندرج است از موضوعات و مخترعات اوست

کید پنجاه و چهارم

و بعضی از مورخان در بیان کتابی که در فروع است خدای عز و جل

آنکه جمعی از علمای ایشان در کتب کلامیه با مطاع عن صحابه راجع انوالیند و از احادیث صحاح و حسان و مضاعف اهل سنت در اثبات ان مطاعن تسک جویند بادی تحریف در لفظ یا در معنی حال آنکه در ان احادیث اگر نیک تا مل کرده شود چیزی که موافق مدعای ایشان باشد موجود نیست بلکه خلاف آن ظاهر میشود و اینهمه تحریف ایشان است مثالش آنکه خلیفه ثانی روزی بر سر منبر در باب گران کردن مهرام دم را پند میداد و میفرمود که مهر بار اگر ان نه بنید اگر گرانى مهر موجب فخر میشد در دنیا یا در آخرت بالیستی که بنیبر باین فخر احق و اولی می بود و شما میدانید که زمان پیغمبر و دخران او زیاده بر پافضد و رم مهر نهشته اند زنی در ان مجلس حاضر بود گفت که خدایتعالی مهر گران تجوز فرموده است و در قرآن مجید قوله تعالی اَتَايَكُمُ اخَذَ نَيْصُنَ وَنَطَاوًا پس تو چرا منع میکنی خلیفه ثانی از راه تادب بکلام آی و تواضع فرمود که کُلُّ النَّاسِ اَخْفَقُهُ مِنْ عَمْرِ حَقِّ الْمُخْلِی دَاتِی الْحِجَالِ ایشان این کلمه اورا حمل بر عجز از جواب آئرن کرده اند و در باب مطاع عن شمره حکما سَبَّحُ اِنْ شَاءَ اللهُ تَعَالٰی

کید پنجاه و نهم

که اعظم کیود است آنست که نسبت کنند کلامی را با میرالمؤمنین که موافق مذہب خود باشد حال آنکه جناب پاکدامن المؤمنین ازان بری است و این صنعت ایشان بعد از استقرار و تتبع بجهت طریقی یافته شد اول آنکه وضع صریح نمایند و دوم آنکه تحریف یکد و کلمه یکبار بر دست سوم آنکه روایت بالمعنی کنند و لفظ انتخاب را ترک کرده بلفظ خود انمعنی را که خود شپید اند و برغم خود از لفظ مقدس ایشان فمیده اند بقیه نمانند و ازین جنس است آنچه از نامها و خطبا و مواعظ و فصاح انجناب اجمع نموده اند در وی زیاده و نقصان و تحریف الکلم عن مواضعها و تقدیم و تاخیر لعل آورده موافق مذہب خود ساخته اند و کتاب پنج البلاغه نام نماده گویند از رضی است و هو المشهور الصبیح و گویند از پرا و او را تقنی است و صریح معلوم میشود که کلام امیر المؤمنین را ابر نموده و اسقاط بعض حروف کرده و تقدیم و تاخیر فی محل یکبار برده و بعضی جاها نامی که در لفظ انجناب واقع بود آنرا حذف نموده و بجای او لفظ فلان بطریق ایهام آورده تا در تعین مراد اشتباه حاصل شود و اهل سنت بدان تسک نتوانند که در و نیز ازین جنس است کتاب جب بن محمد بن جب البربری الحلی و غیر آن

کید پنجاه و دهم

آنکه بعضی از علمای ایشان کتابی تصنیف کنند و آنرا یکی از امیر طاهرین نسبت نمایند و در او ایل کتاب بقوال صحیح و روایا مقبوله آن امام وارد کنند تا ناظر اعتقاد صحت این نسبت پیدا شود و در افتخای این کتاب و آیات فرخنده موضوعه که موافق مدعای خود باشند را نیز نمایند ازین جنس تفسیریکه نسبت با امام زنگوار الوهم محمد بن علی عسکری علیه السلام که او را این اسم جمع کرده است

کید پنجاه و هفتم

آنکه بعضی از فضحای ایشان دعائی وضع کرده اند در لعن و طعن خلفائی کلمه و آن دعا را نسبت بالمیر المؤمنین نمایند و گویند

وَالشَّيْعَةُ الْوَرَقُ الْمَلْتَفُ بِأَلْمَشْجَرِ	وَلَوْ شِئْتُمْ لَاسْتَمَرُّ
أَهْلُ الْوَرَقِ دَائِلَةٌ فِي عَالٍ مِنَ الْخَبَرِ	هَذَا مَقَالُ رَسُولِ اللَّهِ جَاءَ بِهِ
وَالْفُؤْدُ فِي رُؤْسِهِ مِنْ أَفْضَلِ الزَّمَرِ	إِنْ يَحْبِبُكُمْ أَرَحُّوهُ النَّجَاةَ بِهِمْ

ترجمه چوخشن و ختی است که در بیت برآمد است مانند آن بر نیاید در زمین هیچ و ختی بنیمینج است و شاخ فلکله
باز بر علی سید البشر و دو هاشمی نواسه های پیغمبران و خرت رامیود اند و شیعه بر گهای پیچیده بدخت آنست قول
رسول خدا آورند این را صاحب بیت در سند عالی از اخبار من بحجت ایشان امید نجات دارم بسبب ایشان
و کامیابی جماعتی که افضل جماعتها باشند و این خبر با وجودیکه اصلا وجهی نداشت ندارد و بر مدعای ایشان دلالت نمیکند
زیرا که شیعه علی و حقیقت اهل سنت و جماعت اند که در زمان سابق شیعه اولی لقب بود و ند چون ره افضل این
لقب را بر خود قرار دادند و این لقب از لازم شمردند چنانچه خبر با گذشت و دار قطنی از ام المؤمنین
ام سلمه روایت کند که قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لعلي كنت و شيعة من الجنة
الا ان منكم من يترغم ان يترك اثمك اثمك لا يصبر و لا يسلوهم يلقطونه يفرقون القرآن لا يجاوز
تراقيهم كنهم نبر يقال لوكم الرضا فجا هذه هم فاكذبكم مشركون قال علي يا رسول الله ما الله
فيهم قال لا يشهدون جمعة ولا جماعة و يطعنون على السلف ترجمه فرمود رسول خدا صلعم
مر علی را تو و تابعان تو در جنت اند مگر آنکه از جماعه کسانیکه دعوی محبت تو میکنند قومی باشند که امانت کنند اسلام
نریان میگویند و او را میخوانند قرآن را نمی گذرانند و از حلقه های ایشان ایشان را بقتیست میگویند ایشان را از افضی
پس جدا کن بر ایشان زیرا که ایشان مشرکان اند گفت علی ای رسول خدا چیست علامت در میان ایشان
فرمود حاضر نمی شوند در جمعه و نه در جماعت و طعن میکنند بر سلف و از موسی بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب
که از افضل اهل بیت بود روایت آمده است عن ابيه عن جده ائمة كان يقول انما شيعةنا
من اطاع الله و عمل كما انكر ترجمه می گفت شیعه ما آنکس که اطاعت خدا را کند و عمل کند اعمال

کتاب شصتم

آنکه از ائمه روایت کنند و آن روایات را شائع و مشهور سازند که شیعه علی را روز قیامت حسابست و در شب
غیر ایشان و نه خواهد آمد اول این روایت موضوع و منقحست دوم مراد از شیعه علی اهل و اتباع ایشان اند نه نفس

کتاب شصت و یکم

آنکه حدیثی را نسبت کنند بایم که میفرمودند ان شیعة علی یبسطهم الرسل يوم القيامة ترجمه
بدستی که شیعه علی بوس کنند حال ایشان را رسولان در روز قیامت و این حدیث نیز موضوع و منقحست

که بعد از سستی هزار سال طلوع میکند و من طلوع اورا سستی هزار بار دیده ام و تمام این قصه را کاویب اینفرقه هست زیرا که تعلیم این دوسه حرف برابر تعلیم تمام قرآن کبنی شبهه بجای نفس قرآنی از جبرئیل پیغمبر و از پیغمبر برقصی علی واقع شده نمی تواند شد و برابر آن لغت عظیمه انقدر راحتی نمیباشد مانند آنکه شخصی از حافظ قرآن یا دیگر دو در تراجیع بران حافظ فتح نماید و قلمه در این قلمه دادن او در برابر تعلیم قرآن که از حافظ نسبت با واقع شده چه مرتبه دارد و نیز آخرین بیت که در حضرت جبرئیل واقع است مخالف حسن است زیرا که ستاره که بعد سستی هزار سال طلوع میکند از محالات است چه طلوع و غروب کوکب در اکثر اقالیم عموره بکرت اولی است و آن امری حرکات است که در روز و شب در دهر او تمام میشود و جبرئیل را بالا آسمان هشتم که مرکز کوکب ثابته است چند مرتبه در روز و شب در و عبور واقع میشود پس نسبت بجبرئیل طلوع و غروب کوکب معقول نمیشود و معذرا وجود شهادی حضرت امیر از وجود جبرئیل هزاران سال متاخر است درین وجود تعلیم ایشان جبرئیل را عقلا ممکن نیست و وجود مثالی در وحی حکمی ندارد زیرا که دران وجود نفس ناطقه که مدار افعال اختیاریه و محطایح و ذم و ثواب و عقاب و ثبوت حقوق است مفقود است بلکه آن وجودات در رنگها و صفات الهی که قیوم آنها ذات پاک او تعالی است همه منسوب با تخمینا و افعالی که دران وجودات صادقی شوند منسوب با این شخص نمیکند و مذموم و مدح و ذم و مدار ثبوت حقوق نمی باشند چنانچه در مقام خود ثابت است و از حل این کید شصت و چهارم نیز باید دریافت و آن آنست که در کتب ایشان مذکور است که جناب امیر المؤمنین ملائکه را تعلیم تسبیح و تملیل نمودند و انیم از با غلو و مخرجات این غالیان بحقیقت است زیرا که تسبیح و تقدیس ملائکه قبل از وجود آدم نفس قرآنی ثابت است قوله تعالی وَحَنُّ لِسْتِ بِحَمْدِکَ وَتَقْدِیسُ لِسْ لَکَ هو وجود شهادی امیر المؤمنین که صدر افعال اختیاریه است متاخر است از وجود آدم علیه السلام بزبان بسیار

کید شصت و پنجم

آنکه در حق امیر المؤمنین کلمات غلو امیر روایت کنند و آنچه در حق پیغمبر از مبالغات مشهوره بر السنه عوام دایر و سائراست و عند المحدثین هیچ اصل ندارد مثل لَوْلَاکَ لَمْ اَخْلَقْ لَوْلَاکَ وَحَقَّ امیر المؤمنین مانند آنرا صحیح و قطعی دانند مِمَّنْ ذَلِکَ مَا دَوَّاهُ ابْنُ بَابُو یَهِ مَرَفُوْا لَوْلَا عَلَیْ لَمْ اَخْلَقْ اللهُ النَّبِیِّیْنَ وَالْمَکَلَّاتِ کَلَو

کید شصت و ششم

آنکه اعتقاد کنند که هر مومن و فاجر را عند الموت معاینه جناب امیر المؤمنین رومی و دیگر پیشیه خود را از عذاب دفع و اعوان ملک الموت و ملائکه عذاب خلاصی می بخشد و شریعت سر دو خوشگوار باومی نوشتانند و دفع را حکم میکنند که تعزیمی شیعه او نرساند و فاجر را که بزعم ایشان مخالف مذیب ایشان است حکم تجزیه و انیدامی فرماید و ملائکه ثوابه عذاب همه تابع اویند و این اعتقاد ایشان مشابه اعتقاد نصاری است که ارواح بنی آدم را میچ و مان

روح از یعنی عیسی بن مریم است و محاسبه و مجازات و تغذیه و تحم و بخشیدن و گرفت و گیر کردن مفوض بطور
 و اختیار است این قدر است که نصای را این اعتقاد نیز میزیر که حضرت عیسی را این اندک میگویند و هر سپهر
 و لیعد پر و نایب و در برابر مهمات میباشد و بجای او دستخط میکند و مجرا میگیرد و بخلاف و افضل که امیر المؤمنین را
 و صی رسول و نایب پیغمبر میدانند و پیغمبر را بنده و فرستاده او اعتقاد میکنند هیچ معلوم نیست که از چه راه این مرتبه
 را با امیر المؤمنین ثابت بنمایند و بعضی از ایشان ایاتی را نسبت میکنند بحضرت امیر که در مخاطبه حارث اعور
 همدانی فرموده است و دلالت بر غیرتبه میکند و حارث اعور یکی از کذا ایان مشهور عالم است اگر چه نسبت زاده طبع
 خود را نسبت با جناب کرده سبب منالته عالمی شده باشد چه عجب و در اول آن ایات ترخیم متادی منض
 واقع است که با جماع اهل عربیت غلط و خطاست و این شاهد صادق است بر آنکه کلام حضرت امیر نیست و
 آن ایات نیست **يَا حَارِثُ هَذَا رَجُلٌ هَبَّتْ بَرَقٌ مِنْ مَوْجِبِ الْأَمْنِ فِيهِ قَبْلُكَ يَكْفِي لِحُكْمِكَ**
وَأَكْبَرُ لَهُ مِنْ بَنِيهِمْ دَابِئُهُ وَمَا فَعَلَهُ أَقُولُ لِللَّهِ رَحِيمٌ نَعْرِضُ لِعَلَّيْكَ ذُرِّيَّتُهُ
لَا تَقْرُبُ إِلَيْهِ جُلْدُهُ ذُرِّيَّتُهُ لَا تَقْرُبُ إِلَيْهِ أَنْ لَّهُ حَبْلٌ يَصِلُ الْوَحْيَ مُتَصِلًا سَقِيمٌ مِنْ بَابِ عَلَى ظَاهِرِ
تَحَالُهُ فَضْلًا وَفَعْلًا قَوْلُ الْحَارِثِ عَجِبُ كَلِمَةٍ عَجِبُ أَنْ تَكُنْ تَرْتَمِي بِحَارِثِ هَدَانِي بِرُكْنٍ مِيرُومِي بِنِيرِ مِأْمُونِ
 باشد یا منافق پیش رومی شناسم را چشم او می شناسم او را بوصف او و نام او و آنچه کرده است میگویم
 آتش را چون پیش می آید میندرد را بگذارد و نزدیکش مشو با غیر دو بگذارد و نزدیکش مشو که او را علامت است
 بعلاقه و صی متصل آب میدهم او را آب خنک بر تنگی که پنداری آنرا و شیرینی شندی سخن علی برای حارث تعجبی است
 بسیار درین تعجب است برای او مثال و اگر بالفرض این اشعار صحیح باشند مفاد آنها مجر د اعانت و شفاعت
 جناب امیر المؤمنین بمخلصان خود است و آن موجب خنکی چشم شیعه اولی یعنی المہست و جماعت است
 و این غلو و مبالغه از کجا که تمام کارخانه و ارجاء و المہست با اختیار است

اکید شخصیت و مقام

آنکه طعن کنند بر اهل سنت که ایشان روایت میکنند از ابن عباس **رَأَى النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ**
لَعَلَّكَ أَنْ اللَّهَ قَدْ نَزَّ جَبَلُكَ فَاطْمَنَ وَجْهُكَ أَكْبَرُ حَضْرَتِهِ بدستیکه خدا تعالی نرینی نو داد
 فاطمه را و گردانید تمام زمین مهر او و چون حال نچنین باشد پس خلیفه اول چرا منع فک نمود و بفاطمه نداد
 و اهل سنت فعل او را تصویب نمی کنند پس این تناقض صریح است و در ذیل ایشان جواب این طعن آنکه
 این روایت اصلاً در کتب المہست موجود نیست نه بطریق صحیح و نه بطریق ضعیف آری و رجال نبیگاه شریعت
 یافته است که ملک نبیگاه که سفاله المہست در جبهه حضرت فاطمه است و وجه این شهرت هیچ معلوم نیست
 جانب شعیب

و جهال را ازین جنس شهورات بسیار است که بی اصل محض می باشند باز هم قصه فدک که در ملک بنگاله واقع نیست بجا خود است و اگر عقل را کار فرمایم اقتراع و اقرار بودن این روایت بدیهه معلوم میشود زیرا که در کتب شیعه و سنی دعوی ارث فدک منقول است یا دعوی هبه آن و در نیم صورت حاجت ادعای ارث و هبه خاص نبود بلکه تمام زمین را از ملک خود میفرمود و نیز میگوید از شیعه و سنی و غیره تا ملکی بیچ قطعه از زمین بدون آنکه از حضرت زهرا و اولاد ایشان بگیرند روا نمی شد و نیز لازم می آید که تصرفات جناب رسالت ^ص در خیر و دیگر اراضی مفنومه بعد از تزویج حضرت فاطمه رض با قطاع و انعام و تقسیم در غایتین همه باطل و ظلم باشد که اطلاق حق زهرا رض و اولاد او میشود و با جمله مفاسد انخیال فاسد زیاده از است که با حصا در آید و این روایت باطل را نسبت با هستت کردن طرد اقرار می است

کلیه شخصیت و هشتم

آنکه طعن کنند بر اهل سنت که ایشان در روایت احادیث تمیزی نمی کنند در منافقین و مخلصین زیرا که بعد از وفات آنحضرت صلی الله علیه و سلم منافق از مخلص تمیزی شد بحجت القطاع و بی و ایشان از هر صحابی روایت دارند بخلاف شیعه که ایشان از غیر اهل بیت روایت نمیکنند و پاکی و طهارت اهل بیت و ذهاب رجس از ایشان قلعی و در قرآن منصوص است جواب این طعن آنکه شیعه از ائمه بواسطه بیچ نشینده اند و واسطه روایت ایشان همه مد و غلو و منافقان و کذابان بودند که ائمه آنها را لعن فرمودند و تکذیب میکردند و اکثر آنها مثل شامین و زرار بن اعمین و عتقاد و مجسم و زید بن کثیفه اند چنانچه در باب سوم و چهارم از کتب شیعه نقل کرده خواهد شد پس شیعه روایت نمی کنند از کسانی که نفاق آنها ایشادات ائمه معصومین باقطع به ثبوت پیوسته بخلاف اهل سنت که تمیز ایشان بلا واسطه علم خود را از ائمه کرام اخذ نموده اند و ایشادات ایشان و با جازت ایشان فتوی داده و متابذ کرده مثل امام ابی حنیفه و امام مالک و امام شافعی که شاگردان حضرت امام جعفر صادق اند و حضرت امام جعفر صادق در حق این بر دو بشارت فرموده اند چنانچه در مقام توفید کور شود و دیگر آنکه روایت منافق و بیدین وقتی مفسر شود که تنها بآن روایت متفرد باشد و چون اهل بیت و کبرای صحابه رض که ملود جبه ایشان در ایمان نهیصوص قرانی ثابت است روایتی را ادا نمایند و موبیان از دیگران که هنوز نفاق ایشان هم به ثبوت نرسیده موی شود اخذ بآن روایت چه بدی دارد و علی الخصوص قرن صحابه و تابعین که ایشادات امام الامام حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم و حدیث ختم القرآن قرنی ثم الذین یلو فیهم ترجمه بهترین قرنهای من است پس آنکه متقل ایشان باشند صدق و صلاح آنها ثابت گشته و امیر المؤمنین و ائمه اطهار نیز از ابوبکر صدیق و دیگر کسان و جابرین من عبد الله الصاری روایات نموده اند و در روایات تصدیق کرده و دیگر آنکه در آخر حیات آنحضرت صلی الله علیه و سلم مومن از منافق تمیز شده بود و بعد از وفات آنحضرت بحکس از منافقان زنده

نمانده بود و آنچه آیه مَا كَانَ اللَّهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّى يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ ترجمه
 نیست آنکه خدا تعالی بگذارد مؤمنین را بر جای که شما بر آن هستید تا جدا کند ناپاک را از پاک (و حدیث
 أَلا إِنَّ الْمَدِينَةَ تَنفِي النَّاسَ كَمَا يَنْفِي لِحَبِيرُ خُبَيْثٍ الْحَبْدَ بِد ترجمه (اگاه باشید که هر آینه مدینه
 دور میکند مردم را چنانکه دور میکند و نه آنگه چرک آهن را) از آن خبر میدهند و اگر کسی از منافقان بطریق
 ندرت در اثر زمان خواهد بود بسبب شوکت صحابه کرام و سولت امر معروف و نهی عن المنکرشان و مواخذة
 ایشان بر تساهل در روایات خالف و هراسان شده چه امکان داشت که مخالف دین و یا خلاف واقع روایت
 کند چنانچه بر متبع سیر خلفا یعنی أَطْلُصُ مِنَ الشَّكِّ وَابْتِنُ مِنَ الْكُذْبِ است گرفته بنید بر فرضیه
 چشم و چشمه آفتاب راجع گناه و اهل سنت در اصول خود قاعده قرار داده اند که بسبب آن ازین غایله
 لفیصل الکی امین اند بمقتضای التبعوا السوَادَ الْأَعْظَمَ روایتی را که مخالف جمهور باشد ترک دهند
 بخلاف شیعه که ایشان لعنه این منافقین شده اند و کین و ایمان خود را بر اینی بر مخالفت جمهور نهاده
 روایات شاذه و نادره را تجسس کنند و بدان عمل نمایند پس در خل منافقین در روایات ایشان پیشتر
 بلکه مخوف خواهد بود چنانچه واقع است

اکمید شصت و نهم

آنکه گویند آنچه از احوال قیامت و وزن اعمال و بر آوردن نامهای اعمال و بر اعمال بدخرا دادن مروی مقول است
 غیر شیعه را خواهد بود و شیعه از همه این شدائد محفوظ و مطمئن اند و این بتان نسبت بامر عظام مینمایند و این
 عقیده ایشان منها بجمیده بود است که خود را با الحزم ناجی میدانستند و می گفتند عَنَّا ابْنَاءُ اللَّهِ وَ أَحِبُّ
 وَلَكُنْ مُسْنَا النَّارِ أَوْ أَلَامًا مَعْدُودًا و مخالف است انصوص قطعی را که مَن يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزَ بِهِ
 وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ إِلَى الْغَيْمِ ذَلِكَ مِنَ الْآيَاتِ وَالْآحَادِيثِ الْمُتَّفِقَةِ عَلَيْهِمُ الْبُحَرَاءُ وَ الْفُقَرَاءُ

اکمید هفتاد و یکم

آنکه افزا کنند بر اهل سنت که ایشان میگویند که شخصی سنی نمی شود تا آنکه در دل او بقدر بیهیه کبک مالکین
 لعن بن امیر المؤمنین جاگیرد و اصل این اقرا این است که بعضی علمای ایشان این لفظ را از علی بن ابی طالب
 بن بدین الحکم القرشی روایت کرده اند و او از شرار نو اصیب بود که بنا بر مصلحت تسنن ظاهر می کرد
 و تتر می نمود و مقصد او تا بود تحریف مردم از امیر المؤمنین بود اگر گفته باشد دور نیست و تخرین
 ایشان که خیلی بی تمیز و بی تحقیق اند این روایت اورا تلقی بالقبول نموده در حق اهل سنت ندیان
 مراعی میکنند لاسیما صاحب میالس المؤمنین در کتاب مذکور جزم کرده است با آنکه بعضی امیر المؤمنین

بلا شبهه و بلا شک در دل اهل سنت می باشد مگر آنکه بعضی فضایل آنجناب را بخوف مخالفین خود مذکور کنند
و عجب است ازین مرد که خود را عاقل میدانند و ادعای علم قلوب که خاصه خداست مینمایند و بحکم المکره فی نفس علی
بنفیس خوف و نفی را با اهل سنت نسبت می کنند و در تواریخ هزار جا دیده باشد که علمای اهل سنت با امرای
سفاک و ظلمه میبایک نو صیبت مثل حجاج و ولید مجاور و با کفار نموده اند و جان خود را نثار زندان بنی کرده و دشمن
بکشتن داده اند نسائی که از عمده محدثین اهل سنت است بکثرت تحریر رساله مناقب امیر المؤمنین از دست این شام
شربت شهادت چشیده و سعید بن جبیر که حسنین را از تیر رسول میگفت و حجاج را ازین سبیل الزام داد و از آن
مؤلفان حجینا آنیکانها اینرا صیبت علی قوسیه استنباط این معنی نموده بگفته اند شهادت سرخیز کرده و بر حیا
لنقصیب حیا است دیده را نا دیده و کشیده را ناشنیده گردان و اگر اهل سنت بخوف مخالفین فکر فضایل امیر المؤمنین
مینمایند چرا بخوف مخالفین غافل و مثال ابو بکر را نمی کنند که مخالفین ایشان نیز که فضایل امیر
قناعت ندارند از این منمونه و هم همراه او نمائند

از ایشان نفی ثابت است و اگر اعتقاد امامت بالفعل هر امام در هر وقت از ضروریات ایمان باشد لازم آید که ایمان
 شش چه نیز بر هم نشود زیرا که در حین حیات حضرت امیر معتمد امامت حسینی نیستند و علی هذا القیاس در حیات
 حضرت امام حسن عقیق امامت حضرت امام حسین نیستند بلکه امامت هر امام را در زمان امام سابق و امام لاحق او
 مقصد نیستند پس در نفی و رد شیعه نیز منکر امامت جمیع ائمه باشند زیرا که حضرت امیر نیز در حیات پیغمبر امام
 بالفعل نبودند و ایشان و شیعه چه میتوانند گفت در حق محمد بن الحنفیه و زید شید که ایشان و امثال ایشان
 از امام زاد و جمیع انکار امامت و استحقاق امامت امام بن العابدین ۴ و امام محمد باقر نمودند و این هر دو
 بزرگ را آن دو بزرگ هیچگاه امام ندانسته پس اگر ایمان محمد بن الحنفیه و زید شید صحیح باشد ایمان اهل سنت
 باطل و بی صحیح خواهد بود که ایشان استحقاق امامت جناب امیر را در هر حال مقصد اند و امام بالفعل نیز در وقت
 خود میدانند و طرفه آنست که در کتب انفرقا با وصف کمال لعن و عداوتی که با اهل سنت دارند روایات
 صحیح از ائمه موجود است که دلالت بر نجات اهل سنت می نماید چنانچه انشاء الله تعالی در باب معا و نقل
 کرده خواهد شد و اینهمه غلو و تعصب ایشان از بی تمیزی ناشی شده که در میان نواصب و اهل سنت فرق
 نمی کنند و عقاید نواصب را با اهل سنت نسبت میدهند و اهل ایشان نادانسته و او را ایشان دیده و دانسته
 این بی تمیزی را بر خود لازم گرفته اند و ازین جنس است آنچه در کتب ایشان مرویست که اگر روافض سالهای
 بشمار در عصیان آلی بگذرانند و ارتکاب محرمات قبیح نمایند اصلا از ایشان مواخذه نخواهد شد و بغیر حساب
 به پشت خواهند رفت بلکه بعضی از شیعه را در مقابل هر گناه حسنات خواهند داد و نیز در کتب ایشان
 مروی است که لعن اعمال شیعه خصوصاً لعن سلف مومنانی اعمال بسیاری از ائمه است و نیز در کتب ایشان
 مذکورست که گناه شیعی افضل است از عبادت سنی زیرا که گناه شیعی روز قیامت به نیکی مبدل خواهد شد و
 خیرای خیر این خواهد یافت و عبادت سنی خبط خواهد شد و بیایه مشور را خواهد گشت

کعبه هفتاد و سوم

آنکه طعن میکنند بر ایمان در صحاح خود وایت کرده اند که پیغمبر را سود غار رود و بجای چار کعبه
 دو کعبه ادا فرمود و حال آنکه همین حدیث در صحاح شیعیان مثل کافی کلینی و تهذیب ابی جعفر طوسی با ساند صحیح مروی است و سابق
 گذشت که سود افعال شرعیه قهوری نموده اند و از این دور دارند آری سود و بیگانه حکم از احکام الهی بر این نیست و واضح هم
 گشته

کعبه هفتاد و سوم

آنکه گویند اهل سنت در احادیث خود نقل کنند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم را لیلۃ القریس نماز صبح قضا
 شد و در آن وادی شیطانی مسلط بود که بر مردم غفلت انداخت پس شیطان را بر آنجناب نیز تسلطی

ثابت میکنند و این طعن ایشان پیش کسی سرسبز میشود که بر کتب اینها اطلاعی نداشته باشد گمانی در کافی و الباقی
در تزیین قصه لیلۃ العلیس را با سائید تنوع و طرق متعدده روایت کرده اند

کید هفتاد و چهارم

افراکنند بر اهل سنت که ایشان خواجه و حروریه را التوثیق و تعدیل مینمایند و از آنها در کتب احادیث خود روایت
کنند بلکه گویند که بخاری در صحیح خود از ابن ملجم روایت آورده و این طعن خود افراحت و بهتان صرف است
احتیاج جواب ندارد زیرا که کتب اهل سنت بفضل تعالی مثل آفتاب روشن است هزاران نسخی در هر کتاب
در دست مردم از شرق تا غرب موجود است روایت ابن ملجم و خواجه دیگر کجا در آن کتب یافته می شود و
نزد اهل سنت بعضی اهل بیت و امیر المؤمنین از خواجه صحت روایت است گو صاحب آن صادق القول و صالح
العمل باشد و بنابر آن کسی را که حریر بن عثمان را التوثیق کرده است تخلف نموده اند گفته اند که اولیای هر حال
و صدق مقال او فریب نخورده و بر عقیده باطنی او اطلاع نداشته که از بعضی از امیر المؤمنین بود و در
کتب اهل سنت لقب ابن ملجم اشقی الاخرین است حکم حدیث نبوی که قاتل امیر المؤمنین را اشقی الاخرین و عاقبت
ناقص صالح را اشقی الاولین فرموده و وقتی که ابن ملجم امیر المؤمنین را شهید کرد و خود اجد از آن کینه و فرخ کرد
بعضی از حروریه و ریح او ابیات و قصاید انشا کردند و او را برین کار ستایش و آفرین نمودند شعری اهل سنت
در مقابل آنها قصاید پرداختند و جواب دندان شکن داده همان ابیات و قصاید در دستیار موجود است آری
در بخاری روایت از مروان آمده است با وجودیکه او نیز از جمله تواصب بلکه رئیس آن گروه شقاوت است و لو که بنابر
روایت بخاری بر امام زین العابدین است و سند او متنی بایشان اگر ایشان از مروان روایت کنند بخاری را از آن
اخر از کردن چه لائق و نیز بخاری تنها از مروان هیچ جا روایت نکرده مسور بن مخزوم یا دیگری را بجا او آورده و سابق
گذشت که اگر منافقی یا متبعی شیر کمال حق در نقل بعضی اخبار خود از وی گرفتن مضائق ندارد علی الخصوص روایات مروان
در بخاری باین صفت هم پیش از دو جا نیست یکی قصه حبسیه دوم قصه سی طایفه و بنی لقیث و ظاهراً است که این بردجا
لجئیده و علی لعل نداند و صحاح دیگر نیز همین قدر همین صفت روایت مروان وارد است و مگر مگر که چنانچه خاص این
عباسی و شاکر و شیدایشان است روایت بسیار در کتب اهل سنت دارد و بعضی از اوقاتان تمت لفظ و خروج بروی کرده
لکن از اصفاف بسیار بعد است زیرا که وی از موالی خاص و خانه پرور این عباسی و شاکر و شیدایشان و ملازم
صحبت ایشان بود و این عباسی بالا جماع از شیعه اولی و از محبان و امانت امیر المؤمنین است چنانچه تاضی
نور اند شو شرمی نیز از از شیعه شمرده پس چه امکان دارد که این قسم موالی او که صحبت و هم نشین او
باشند از عقیده او اینقدر دور افتد و این عباسی با وصف دریافت خال که درین هم صحبت با شیعه باشد

از محاللات مایه است و از آن خود دور نه کند و از صحبت خود نرانند

اکید مقتدا و وحشی

آنکه گویند الهیست و نماز خود بر مهر و خاک سجده نکند پس ایشان مشابیه شیطان دارند که از سجده خاک تکرر فریاد و ملعون گوید و در قول تعالی خَلَقْتَهُ مِنْ نَارٍ خُلِقَتْهُ مِنْ طِينٍ و اجنبی شعری ایشان اینمضمون را بنظم آورده و گفته است آنکس که دل از بعضی علی پاک نکرده و بیشک تصدیق شاه لولا که نکرده و بر مهر و نمایی گذارد و منی شیطان را از سجده بر خاک نکرده و جواب این طعن آنکه الهیست از سجده کردن بر خاک خضر از نذر اندام بچهره های دیگر مثل جامه و پوست حیوانات نیز سجده جایز نماید و در اخبار مشهور واقع است که شیطان قبل از ملعون شدن بیج جان زمین و آسمان نگذاشته بود که بر آن سجده نکرده بود و آنهمه سجده های او را قبول افتاد چون یکت سجده بسوی او و خاک که صوت پوست و گوشت شربت بجا نیاید پس معلوم شد که بر خاک سجده کردن و از سجده پوست و مانند آن که از خاک پیدا شود و صورت دیگر همسان اقرار کردن اینها انجام دارد و آنچه در کتب شیعه از تحقیر آدم و باطنیت نبوی و انکار نبوت او مروی و منقول است انشاء الله تعالی و بات نبوت ذکر کرده خواهد بود پس شخصی که ترک تعظیم او شیطان را با نیز تیره رسانید تحقیر و تذلیل و غیره شیعه را چه خواهد کرد و حالا انصاف باید داد که مشابیه شیطان است و مشابیه شیطان نیست و شعر که مذکور شد بیت او را شمعین عقیده الهیست است و بیت دومش ناقص المضمون افتاده زیرا که شیطان از سجده بر خاک بیگانه و خضر از نکرده بلکه از سجده برای او هم خاکی تکرر زیده و ظاهراً است که شیعه دشمنی بر او برای خاک سجده نمی کنند و انصاف آنیست که سجده بر خاک بنا بر ضرورت جائز است و الا چه تناسیست که شست گاو خود را برای راحت مقعد ناپاک که احسن اعضاء و معدن نجاست است به سنگی نقیشتی و زرد و زری و نم و با و قالین های گلگون بپاریند و چون نوبت بکثورت و مناجات پروردگار رسد خاکی بپاریند و بهترین اعضا می خود را که سر و چهره است و مقتضای حدیث اِنَّ اللَّهَ خَلَقَ اَدَمَ عَلَا صُوْرَتِهِ مظهر صفات و جویب است از علم و قدرت و سمع و بصر و کلام بر آن ننهد و در حقیقت این فعل شیعه مشابیه است بفعال مشرکین جا بهیست که خود را مانند حیوانات برهنه ساخته طواف خانه کعبه می نمودند و اینقدر نمی فهمیدند که از انسان مبادت و تعظیم مقصود است لکن بوصف انسانیت نه آنکه مانند حیوانات بر خاک میفتند یا برهنه شوند و لهذا سرعوت را واجب کرده اند و جامه را از شرایط نماز گردانیده قال بعد تعالی خذوا زینکم و سجود علی کل سجده و در نماز منزه خاک در مقام سجده او هم بسیار راه می یابد اول آنکه مهر بر ملین خاصه کفار و منافقین است و دوم آنکه سر بر خاک نهادن فال بد است مشعر بخیط عمل ستم آنکه مشابیه است به بت پرستان که چهره را در وقت عبادت پیش روی دارند و علی بن ابی القاسم چنانچه شعری الهیست این مضامین را بنظم آورده اند شخصی گفته است اشعار اربعض و حسن فلام دل پاک به است و دین شیشه صاف از نه افلاک به است

بر مهر نازمی گذار و شیعی یعنی که دامن سگ پر از خاک بهست و دیگری گفته است چون کار منافق بمضور انجامیده و لمبوس
و لغزش نبرد را انجامیده و مهر دل شیعه است که در وقت نماز از پرده اخلاص بظهور انجامیده و دیگری گفته است طاعت و بر
با دل بر حل و هر چه است و پوچ و لا طائل و راضی را چون بگیری بسجود خاک بر سر بود از و حاصل و دیگری
گفته است هر که آواز لوث بعضی پاک بود و سفلی است اگر چه بر نه افلاک بود و شیعی در عین اوج معراج نماز و مد نظرش
مهره از خاک بود و دیگری گفته است ای وای بر کسی که رشوم لفاق و بعضی که در نیک را همه صد بار دعا
کرد و دانی که سب و کردن شیعی مبرجست یعنی نماز خویش را بر بخاک کرد و دیگری گفته است سنی دل را بیاورد
حق رسته کند و کافرنی آتش و فخر خسته کند و شیعی که خیس تر بود وقت نماز دال را بکلیخ نهک و است
کند و دیگری گفته است شیعی که همیشه تخم لغت کار و وقتی اغلط روی بطاعت آرد و خلای که بشکل
مهر و سحر دهند و بر خط عمل طرفه دلالت دارد

کید هفتاد و ششم

آنکه حکایات مفتریات و روایات مخترعات که دال بر حقیقت ندب خود و اطلالان ندب اهل سنت و جماعت
باشند و آنکه هر که ندب امامیه را انکار نموده و یا ایشان میانه کرده فی الفور هلاک شده شائع و مشهور گشته و آنکه
بخاشی ذکر کرده است که محمد بن احمد بن عبد الله بن قضاة بن مهران حال ابو عبد الله شیخ الطائفة مناظره
کرد با قاضی موصل و مقدمه امامت روی ابن حمدان که امیر آن دیار بود و رفته رفته سخن بان آنجا رسید
که قاضی گفت اگر با من میانه کنی پس موعود من فرو است چون فردا شد طرفین حاضر شدند و میانه نمودند و
قاضی دست خود را در دست ابی مهران داد و بعد از آن هر دو بر خاسته از مجلس رفتند معمول قاضی بود که
در دولت خانه امیر سرور حاکم می شد چون دو روز گذشت و قاضی پیدانه شد امیر معتدی را از معتقدان
خود بد ریافت حال قاضی فرستاد معلوم شد که از آن هنگام که از مجلس میانه بر خاست او را تپ گرفت و
دستی که در وقت میانه دراز کرده بود اما سید و سیاه شد و روز و دمش هر دو مثل این حکایت حکایت
بسیار است نزد ایشان و همه روز و افتر است و اهل سنت این قصه را هم مسلم ندارند بلکه حکایت کنند که
این معمول الگ مهربانی حال بود و الله اعلم بحقیقه الحال این قدر خود از توایخ معلوم است که این مهران
حال مروی بود و دنیا طلب و روغ زن که اصلا پروای کذب و افتران داشت اگر این قصه را وضع کرده نبرد
شیعه خود روایت نموده باشد دوران و نیست و شاید قاضی موصل مطلقا امامت حضرت امیر را منکر
شده باشد که مخالف ندب اهل سنت و جماعت است و با شیعه در اثبات اصل امامت حضرت امیر متفق اند
بحث و تحقیق و تاخیر است پس در نصیورت هلاک شدن آن قاضی در میانه خنکی چشم اهل سنت است و مردم

کتابخانه

کپی شد و بستر

کبد مفتاد و شرم

آنکه گویند بوران چیله سرکار تویی که از ما جزین مابقیین بود و در مشاهد و غزوات در رکاب آنجناب حضور داشتی

مرابہ پیغام نسبت دختر تو فرستاد است گفت آن شخص چون است و چه حال دارد ایشان دولت و شمت و اخلاق و نسب
و حسب وی بیان کردند و در آخر گفتند کہ باین ہمہ خوبیا یک عیب دارد کہ یہودی است آن ہم سایہ روتش کرد و
نیز تہمت شد و گفت عیب مرد آدمی بودہ کہ مرد مسلمان را تکلیف و خردان بہ یہودی میدہی و این قدر ہوش
نداری کہ دختر مسلمان بہ یہودی چہ قسم برسد ابو حنیفہ آہستہ گفت کہ ای خواجہ چندان آفت نشو تو کہ امیر المؤمنین
علی را کافر گفتی من پی بردم کہ چون دختر منی بکافر برسد اگر دختر حروی بہ یہودی برسد چہ مضائقہ داشتہ باشد
آن حروی سزگون افکند و بعد دیری پای ابو حنیفہ پوسید و از مذہب خود توبہ کرد و از میان و مخلصان امیر المؤمنین
شد بحمد اللہ تعالی و درین روایت کہ عیاشی آوردہ غلط و غلط افتادہ سائل مجاہد حروی بود و مسؤل عنہ ابن عباس
و در وی ہین قدر است کہ قال فحدثنا محمد بن زید بن عتبہ انک تقول ان ابو حنیفہ اذا اکبر
الاکبر صف عرف مساحۃ ما بیک هو و بکین الماء و ہد لا یقیم شعر الفح فقال ابن عباس
اذا جاء الفضل بن العباس ہر اسنہ تومی گوئی کہ ہر چون نگاہ کند زمین را بشناسد فاصلہ کہ در میان او و آب است
حال آنکہ او بنی بنیدیک موی دام را پس گفت ابن عباس چون بیاید قضا پوشیدہ شود چشمہ و نیز از ہمین
قبیل است انجیطری در احتجاج آوردہ انہ دخل ابو حنیفۃ المدینۃ و معہ عبد اللہ بن مسلمۃ
فقال لہ ما ابا حنیفۃ ان ہنا جعفر بن محمد بن محمد من علماء ال محمد فاذهب بنا نقیس
منہ علمائنا ائنا اذا ہما یجاعت من شیعۃ ینتظرون خرجہ فیکما ہم کذا لک اذا خرج
غلام حدث فقام الناس ہیئۃ لہ فقال ابو حنیفۃ لابن مسلمۃ من هذا الغلام فقال هذا
ابنہ موسی فقال لاجہتہ بکین ایدی شیعۃ قال مہ لا یقرء علی ذلک فقال وللہ لا فعلتہ ثم
التفت الی موسی فقال یا غلام انک یضج ان حلی حاجتہ فی ہک ینکلم ہذا فقال یواری خلف
الجدار و یتوقی حکین الجار و شطوط الکفار و مساقط السبار و لا یستقبل القبلۃ ولا یستند
فینسج یضج حیث شاء و اخل شد ابو حنیفہ در مدینہ و بادی عبداللہ بن سلمہ بود گفت اورا ای ابو حنیفہ اینجا
امام جعفر صادق است از علمای آل محمد صلعم پس بہ برابر انا حاصل کنیم از وی علمی پس چون ہر دو آمدند ناگہان
دیدند جامعہ از شیعہ امام منتظر بر آمدن او پس در ان حالت کہ ہم چنان نشستہ بودند یکایک بر آمد جوانی تازہ عمر پس
بایستادند مردمان از ہیبت پس گفت ابو حنیفہ مر پس سطر الکیست این جوان گفت این پسرا و ست موسی پس
گفت البتہ پیشانی او را بر خرم و بروی شیعہ او گفت پس کن قدرت بخوابی یافت برین گفت قسم بہ خدا کہ
خواہم کرد باز التفات کرد بسوی موسی پس گفت ای طفل کجا قضا کند مرد حاجت خود درین مدنیہ شما گفت
پردہ گیر و در پس دیوار و بہر نیز و از چشم ہم سایہ و از کنارہ نہر و از جلسہ افتادن میوہ و در و نکند

بقبله و پشت نماند پس نگاه قضای حاجت کند بر جا که خواهد و این روایت هم از کاذب متعصبان و نفی
است و هیچ آن قدر سهوا که دیگر علمای شیعه در کتب خود روایت کرده و اهل سنت نیز آورده اند که لما دخل ابو حنیفه
المدينة فزار قبر النبي صلى الله عليه وآله وسلم ثم الى دار الصادق فجلس ينتظر حتى وجهه فخرج اليه
هو سعي وهو صغيير فقال له و قد علمت ان ابن ابي بصير العرب حاجته في بلدك فاجاب بما ذكر سابقا
فقال ابو حنیفه ان الله انما كان في حديثك يجعل رسالتك يعني وقتی که داخل شد ابو حنیفه در مدینه
زبانت کرد قبر بنی ساقور را باز آمد بنی ساقور پیش شست شطری آمدن او پس بر آمد سپرد سال آنکه او عرض سال و
پس استاد و تعظیم کرد باز گفت که با تشکر کن عربی حاجت خود در شهر شما پس جواب داد و را با آنچه مذکور شد سابق
پس گفت ابو حنیفه خدا بهتر میداند جای که مقرری کند رسالت خود را ازین روایت صحیح معلوم شد که ابو حنیفه روح
بطریق استعجاب از فهم و ذکا از اطفال المصیت رسالت این سوال نمود و چنانچه اطفال ذوی هوش بر فهم یافتند
که چون از خاندان علوی باشند درین زمان هم امتحان به سوال تی نمایند و در حقیقت متطور سائل در امثال
این مقام یا تا کمید اعتقاد بزرگی آن خاندان برای خود یا اثبات علو درجه آن خاندان نر و غیر خود میشدند
نه متعذر مقام و الزام معاذ الله من ذلك

کیدی شتا و سیوم

آنکه گویند خلیفه اول که اباسنت بحقیقت خلافت او قلیل اند و در صحت مامت خود شک و هر دو دست سخیلا من
امیر المؤمنین که در مامت خود اصل را تردید داشت و بر یقین و بصیرت بود از حال خود و اتباع یقین بهتر است از
اتباع شک و برای اثبات شایستگی اول روایتی وضع نموده اند که در دم و اسپین خود این انظم می گفت لیکن گفت
سألت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم هل لا نصار في هذا كثر شي كاشكي من سبيده بود می رسول خدا را اصابع ایا انصار
را درین امر خلافت حق هست به شیخ ابن مطهر حلی بعد از روایت این کلام موضوع خیلی زبان درازی و بلند آهنگی
شرح کرده و به حساب خود گویند از میدان مناظره برده اباسنت گویند که دلیل انصار بودن این روایت است
که اگر خلیفه اول را در مقدمه انصار رد می بود انصار مامت بعد از خود به که عمر بن الخطاب است چرا می کرد و لا اقل
الانصار را در وزارت و امور دیگر تشریک و سهم می نمود و اگر این روایت از خلیفه اول صحیح می شد می گفتیم که
مدعیان و پشت که کاش انصار از ان جناب سوال می نمودم تا ایشان نیز جواب بیا جواب آن جناب می شنیدند
و با من که درت خاطر نمی نوشتند و با فرض اگر این کلام از خلیفه اول صدور یافته باشد بالا تر از حکم حکمین که از جناب
امیر المؤمنین بوقوع آمد نه خواهد بود و به همین سبب خواجه و حروریه خروج کردند و از اعتقاد بکشتند و گفتند که اگر این
مرد را بکار خود یقین می بود و حکم می کرد میگرد و معلوم شد که بی انصاف استحقاق بدعیان را خطیر شده بود چون دید که پیش

مقتضای این گشت و پنچایت نمود و معلوم است که صدور این قوال از خلیفه اول تا حال کسی غیر از بعضی که از بان روافض نقل کرده و صدور تحکیم از امیر المؤمنین چیزی است که نتوان پوشید و تفسیر برین قوال خلیفه اول مفید و متحقق نشد زیرا که انصار باین مسک باز دعوی خلافت نکردند و بر صدور تحکیم مفاسد بی شمار مترتب گشت از آنجمله آن که خلافت و امامت از خاندان اهل بیت نبوی برآمده رفت و هیچ کس من اجدا این امر را برای ایشان نگذاشت به همین سبب که اگر ایشان را درین کار حقیقی بود جناب امیر المؤمنین عی را بر تحکیم و پنچایت رافضی می شد و از آنجمله است خروج حروریه و از آنجمله است تسلط و منصب و مروانیان بر بلاد اسلام و تن دادن مردم حکومت ایشان الی غیر ذلک

ایستاد و دویارم

آنکه گویند بزرگی امیرالمؤمنین باین مرتبه رسیده است که مردم قاضی بالوہیت آنجا نباشند و این غلو اعتقاد و در حق
پیچ کی از خلفای ثلثہ واقع نہ شدہ پس جناب امیر افضل والیق بخلاف و امامت باشند از ایشان و نیز کثرت ظهور
خواریق عادات و معجزات از امیرالمؤمنین نہ خلفای ثلثہ ولایت می کنند کہ خلافست و امامت حق ایشان بود و این تغییر
مشابه تغییر نصاری است کہ گویند غلو اعتقاد مردم در حق حضرت مسیح معلوم است و در حق پیغمبر آخر زمان آن قدر غلو
مردم را حاصل شدہ و نیز خواریق عظیمہ از احیاء موتی و ابرالک و الابریص از حضرت مسیح با استمرار صدوری یافت
و از پیغمبر آخر زمان این قسم چیز با صادر نہ شدہ و اگر یک دو بار واقع شدہ شہرت و تواتر نیافتہ پس بدین حضرت
مسیح احق و اولی بالاتباع باشد و عاقل را از شنیدن این تقریرات طرفہ گیری بجمعی رسد کہ سبب اعتقاد الوہیت
کہ مردم را خلاف واقع در حق حضرت مسیح یا در حق حضرت امیر بہر سہم بزرگی و فضیلت حاصل شدہ زیرا کہ اجلاف
عرب در حق غنی ولات و منات نیز بہین اعتقاد داشتند و الفاظ الوہیت اطلاق میکردند اگر بہین جاہلان بی فہم
یا اخلاف و امثال آنها با نوائی عبدالمہد بن سبا در حق امیرالمؤمنین آن اعتقاد پیدا کنندہ و آن الفاظ استعمال نمایند
چرا موجب بزرگی شود و اگر مدعا بزرگی بہ اعتقاد عوام کالاعلام گذاشتہ آید باید کہ شیخ سدوزین خان
و امثال آنها از جمیع بزرگان ماسبق کہ ذکر اسماء آنها درین مقام کمال بی ادبی است افضل و احق باشند
معاذ اللہ من ذلک و عجبت از علمائے شیعہ کہ این قسم اعتقاد فاسد را دلیل بر قسم مطالبہ مولود می سازند
چنانچہ یکی از یہا درین باب شعری گزینہ است و در آن شعرا فخر ابر شافعی نمودہ کہ گفتی فی فضل مولانا علی
و قویم الشک فیہ انتہ اللہ و دومات الشافعی دیکس یکدی علی ربہ ام ربہ اللہ یعنی کفایت است و در
بزرگی مولانا علی واقع شدن شک در وی کہ او خداست و مرد شافعی او نمی دانند کہ علی رب است یا رب
او خداست و ہم چنین کثرت صدور معجزات را دلیل بر فضیلت ساختن نزد شیعہ رہست نمی آید زیرا کہ
صدور معجزات از حضرت مہدی آن قدر شدنی است کہ از اجداد بزرگوارش نہ شدہ است و این معنی موجب

تفصیل او برآید و او نمی تواند شد و الا لازم آید که او افضل باشد از حضرت امیر المؤمنین و این باطل است
 باجماع شیعه و سنی و عجب عجایب است که شیعه اثنا عشریه با وجود کمال تماشی از اعتقاد و غلاطه بحسب ظاهر میلان
 خاطر باین تقریرات و امثال آن دارند و بعضی از ایشان اطلاق لفظ آنکه و اعتقاد حلول را صراحتاً مکرره و محسوس
 دانسته جناب امیر المؤمنین را سرخنی نامیده اند و گویند هر که این سرخنی را ظاهر نماید خون او بدرست عیناً پنجه
 بعضی از شعای ایشان این مضمون را بنظم آورده می گویند لَا تَحْسَبُونَهُ هَوًى ثَابِتاً ظَهَرَ وَخَسِرَ دَكَّةً بِحِلَّةٍ عُلَاهُ
 مَعَهُ ذُرْوَى النَّسَبِ وَلَا شَجَاعَةً فِي كُلِّ مَعْرَكَةٍ وَلَا تَلَذُّذٌ فِي الْجَنَابِ مِثْلَ مِثْرِ أَرْبِيٍّ وَلَا التَّبَرُّدُ مِنْ
 نَارِ الْجَحِيمِ وَلَا مَرْجُوَّةٌ مِنْ عَذَابِ لَنَارٍ دِشْفَعٍ بِهَا لَكِنْ عَرَفْتُ هُوَ السِّرَّ الْخَفِيِّ فَإِنْ دَخَلْتُمْ حُلُولَهُ أَقْبَلِي
 وَخَرَّ مَرْتَدٌ يَصْنَعُهُمْ عَنْكُمْ دَائِمٌ لَا دَوَالَةَ كَالْمَاءِ يُعْرِضُ عَنْهُ صَاحِبُ الْكَلْبِ يَعْنِي كَمَا مَكْنِيهِمْ رَأَى عَشْقَ حَبِيزٍ رُفِقَتْ أُمُّ بَرَاءٍ
 علم و برتری او از اهل نسب و نه برای شجاعت و در هر معرکه و نه بلند گزفتن و چندان از مطالبین است و نه برای
 خلاصی از آتش و فوخر و نه امید دارم او را از عذاب آتش که شفاعت کند اما لکن شایسته است که او سرخنی است پس
 اگر افشا کنم او را حلال دانند مردم قتل من و تفریق کنند مرا با زحمی و در مردم را از وی مرصنی که او را دو نیست یعنی
 همچو جمل و همچو آب که اعراض می کند از وی سنگ گزیده و بعضی علمای ایشان در مویات این مقاله دارند که
 که جناب پیغمبر شانه خود را زیر قدم حضرت امیر و شست و این قصه را چنین روایت کنند که جناب پیغمبر چون
 روز فتح مکه داخل کعبه شد دید که بتان بسیار درون خانه نماده اند پس همه را شکست و انداخت مگر یکی صنم که
 او را بر طاق بلند نماده بودند دست مبارکش بآن نرسید پس امیر المؤمنین علی را فرمود که بر شانه من قدم گذار
 بالا برآمده آن بت را بشکن امیر المؤمنین از راه آب گفت یا رسول الله ترا باید که بالای شانه من قدم نمی و برآمده
 بت را بشکنی پیغمبر فرمود که ترا طاقت برداشتن بار نبوت نخواهد بود و ازین جا معلوم شد که وجه بالا بردن
 امیر المؤمنین بر شانه آن جناب چه بود و کدام سرخنی درین واقعه و کار است و نیز در حدیثی که حضرت
 دارد شده که خلیفه اول ابوبکر صدیق و شب هجرت چند کرد و جناب پیغمبر را بر پشت خود برداشته
 و بر انگشتان پای خود راه رفته و برای اخراج از پیداشدن نقش کف پار از زمین نرسانیده پس
 کمال قوت ابوبکر و تحمل او بار نبوت را ازین جا به پای نبوت می رسد و قصه برآمدن امیر المؤمنین را بر شانه
 آن جناب نبوی که روایت کردند هر چند زبان زد عوام است لکن در احادیث صحیح اهل سنت یافت
 نمی شود تا قابل الزام دادن ایشان باشد آنچه در مصالح ایشان موجود است همین قدر است که آنکه صَلَّی اللَّهُ
 عَلَیْهِ وَسَلَّمَ دَخَلَ الْكَعْبَةَ يَوْمَ الْفَتْحِ وَحَوْلَ الْبَيْتِ ثَلَاثُمِائَةً وَشِصُونَ نَضْبًا فَيَجْعَلُ يَطْعَنُهَا لِيَكُونَ
 فِي يَدِهِ وَيَقُولُ جَاءَ الْحَقُّ دَنَا حَقُّ الْمَاجِلِ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ كَالْهَوَاقِفِ كَمَا كَانَتْ تَهْبُطُ بِأَشَارَةِ يَدِهِ

ترجمه آنکه پیغمبر صلعم داخل شدند در کعبه روز فتح مکه و گرد کعبه سه صد و شصت بت بودند پس شروع کردند که میخانه میزدند و آنها چوبی که در دست آن حضرت بود و می فرمود آمد حق و اگر نیت باطل بدرستی که گریزنده است پس آنها می افتادند یا اشاره دست انجناب و آئین روایت معلوم می شود که به مجروح اشاره دست مبارک بتان می افتادند و حاجت بالا بر آمدن نبود شاید این قصه بتان گرداگرد باشد و بتان درون کعبه را در محبت دیگر نوعی که روایت کرده اند شکسته باشند لکن در کتب اهل سنت همین قدر مذکور است که تصاویری که بر دیوارهای کعبه کرده بودند آب شستند و اسامه بن زید که متبنا زاده جناب پیغمبر بود آب از زمزم می آورد و پیغمبر خود بدست مبارک می شست و چون نوبت تصاویر مجسمه که آنها را بتان گویند رسید حکم فرمود که از خانه کعبه بیرون برین چنان صورت حضرت اسماعیل و حضرت ابراهیم را نیز بر آورند و در دست آنها قرعه های فال بود پس پیغمبر فرمود که لعنت خدا باد برین کافران میدانند که این هر دو بزرگ گاهی این کار نکرده اند و بدو در دست آنها این قرعه ها داده اند

کید هشتاد و نهم

آنکه طعن کنند بر اهل سنت و جماعت که ایشان مذاهب ابو حنیفه و شافعی و مالکی و احمد اختیاری کنند و مذاهب ائمه را اختیاری کنند حال آنکه ائمه احوال و اتباع بچند وجه اول آنکه آنها بزرگوارهای رسول اند و در خانه رسول مبرور شرش یافته و آئین رسوم شریعت را از طفلی یاد گرفته و مثل مشهور است که اهل البیت اذی پناجیه دوم آنکه در حدیث صحیح که نزد اهل سنت نیز معتبر است امر باتباع ایشان وارد شده قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان تادبوا فیکم الثقلین ان تمسکتم بهما لن تضلوا البعدی کتاب الله و عترتی اهل بیتی قال رسول الله صلی الله علیه و سلم مثل اهل بیتی فیکم مثل سفینه نوح من رکبها نجی و من تخلها غرق عکما غرق ستوم آنکه بزرگی ائمه و علم و تقوی و عبادت و زهد ایشان تفرق علیه است سنی و شیعه هر دو قایل اند بخلاف دیگران و هر که بالاتفاق باین بزرگیها موصوف باشد اولی و الیق باتباع است از کسی که در بزرگی او اختلاف باشد جواب این کید آنکه امام نائب بنی است و بنی صاحب شریعت است نه صاحب مذاهب زیرا که مذاهب نام رای است که بعضی امتیان را در فهم شریعت کشاده شود و بقل خود چند قاعده قرار دهند که موافق آن قواعد استنباط مسائل شرعی از ماخذ آن نماید و لعمد احتمال صواب و خطائی باشد و چون امام محصوم از خطا است و حکم نبی دارد نسبت مذاهب با و نمودن هیچ مقول نمی شود و لعمد مذاهب را بسوی خدا و جبرئیل و دیگر ملائکه و انبیاء سبب کردن کمال بی خردی است بلکه فقهای صحابه را که نزد اهل سنت به یقین افضل اند از ابو حنیفه و شافعی و صاحب مذاهب نمیدانند بلکه افعال و اقوال آنها را مآخذ فقه و دلائل احکام می شمارند و آنها را وسایط وصول علم شرعی از جانب غیب می انگارند

و غیر اتباع فقها، مذکورین اتباع ائمه است که ایشان فقط و نه سبب و قواعد استنباط را از حضرات ائمه فرا گرفته اند
و بپایه تلخیص خود را باین بزرگواران رسانیده پس تبیه ائمه و اهل سنت رتبه پیغمبر و صحابه کبار است که اتباع آنها
مقتضی دارند لکن نسبت مذاسب با آنها نمی نمایند و اگر از حال شیعه بشکافیم ایشان هم اتباع کسانی می کنند که
خود را بایمه منسوب می سازند و ادعای اخذ علم از ایشان می کنند نه اتباع ائمه بلا واسطه این قدر تفاوت است
که متبوعان اهل سنت در اصول عقاید مخالف ائمه نبوده و ائمه و حق آنها بیشتر متبوعان و از بخلاف متبوعان شیعه
مثل مبشاین و احوال طاق و این اعیان و امثال اینها که صریح در عقاید اصلیه مخالف ائمه گذشته اند
و چه سمیت باری تعالی و نیز و غیر ذلک قایل اند و حضرات ائمه از ایشان بری نموده اند و شهادت
بر بطلان عقاید ایشان داده و بدو غ کونی و اقرار نسبت کرده و چنانچه همه این مطالب در باب ستم
و چهارم از روی روایات معتبره شیعه نقل کرده خواهد شد و حقیقه الامر این است که منصب امام اصلاح
عالم است و از آنکه فساد پس و هر فن که تصور یا بدانرا تکمیل فرماید و آنچه بر روش صواب باشد بجال
نمود بگذارد و تا تحصیل حاصل و اجمال ضروریات لازم نیاید پس حضرات ائمه در زبان خود و اہم مہماث مقدمه
سلوک و طریقت را ساخته اند و مقدمه شریعت را بر ذمہ یاران رشید و مصاحبان حمید خود حواله فرموده اند
و خود متوجه بعبادت و ریاضت و تربیت باطن و تعین اوکار و اوراد و تعلیم ادعیه و صلوات و تہذیب
اخلاق و القای قواعد سلوک بر طالبین و ارشاد بر طریق گرفتار حق و معارف از کلام اہل بیت و کلام الرسول
مشغول بوده اند و بسبب اینتا رغبت و حب خلوت که لازم این شغل شریف است القاتی با استنباط و اجتناب
نداشته اند و لهذا قائل علم طریقت و غوامض حقیقت و معرفت از ایشان بسیار منقول شده و اہل سنت
سلسل و لایب مخفی و ذوات عالیات ایشان دارند و حدیث نقلین نیز بہین طریق اشارہ می فرماید
زیرا کہ کتاب اللہ برای تعلیم ظاہر شریعت کافی است و علم لغت و اصولی کہ تعلق بوضع و عقل دارد و در اعداد
فہم شریعت پسند است حاجت بارشاد امامی نیست و آنچه محتاج بہ تعلیم امام است و قائل سلوک طریقت است
کہ مراجعہ از کتاب اللہ مفہوم نمی شود و حضرات ائمه نیز این اشارت را قہمیدہ عنان عنایت خود را مقرر
ہمین امر ضروری ساخته اند و امر اول را بطریق اجمال القافرمودہ بعلم و عقل مجتہدین و اگذاشته اند
و لهذا باجماع شیعه و سنی کسی از ائمه تالیف و تصنیف کتابی و تا سبیل اصول و تفریع فرعی هیچ علم
نکرده تا بکتاب او دفن بدون او استغنا واقع شود بلکہ روایات مشکک و احکام در باران ائمه منتشر
بودہ اند و قواعد استنباط و جزئیات مخفی و مستور ماندہ لابد شخصی می باید کہ آنہم روایات را جمع سازد
و قواعد را نتیجہ نمودہ جدا نویسد و آئین و رسم اجتناد را بنیاد نهند پس معلوم شد کہ چنانچہ نسبت مذہبی

بامای معنی ندارد و هم چنان اقبال امام بلا واسطه نیز غیر مجتهد را امکان ندارد و لهذا مقلد را در اتباع شریعت پیغمبر از توسیط مجتهد ناگزیر است و شیعه هر چند در اول امر اقبال ائمه را ادعای نمایند لکن در مسائل غیر منصوصه از ائمه علمای مجتهدین خود را مثل ابن عقیل و مضایری و سید مرتضی و شیخ شمس الدین متبوع می سازند و بل قول آنها گو مخالف روایات صحیح اخباریین از ائمه باشد فتوی می دهند چنانچه در باب فروع بطریق نمونه انشاء الله تعالی بنزدی ازان مسایل مذکور خواهد شد و چون تفایده مجتهدی که اقوال او مخالف بعضی از روایات ائمه بوده باشند نزد ایشان هم جایز شده و مانع از اقبال ائمه نگردید پس اهل سنت را در اتباع ابوحنیفه و شافعی چه گناه لازم آید پیش ازین نیست که بعضی اقوال ایشان مخالف بعضی از روایات ائمه آرند و فی الواقع این مخالفت باو اتفاق در اصول و قواعد ضرری نمی کند و از غیر اتباع نمی بر آید چنانکه محمد بن الحسن سیبانی و قاضی ابوالوفا شاکر داند ابوحنیفه و تابعان او بنده و جا با مخالف او اختیار کرده اند و علی بن القیاس در جمیع مذاهب و ابن الاثیر جزیری صاحب جامع الاصول که حضرت امام علی بن موسی الرضا را محب و مذاهب امامیه در قرن ثالث گفته است پس مرادش آنست که امامیه مذاهب بدون خود را با و میرسانند و در الوقت ماخذ مذاهب خود او را دانند چنانچه گویند که علقمه در تابعین و عبداللہ بن مسعود در صحابه بانی مباحث مذاهب حنفی بوده اند یا گویند که نافع و زہری در قرن تابعین و عبداللہ بن عمر در قرن صحابه بانی مذاهب مالکیه بوده اند و این هم که و ابن الاثیر نوشته جابر بن عمر امامیه و معتقدان ایشان نوشته چنانچه مجددان بر مذاهب را بنا بر اعتقاد و ترم اصحاب آن مذاهب نوشته اند لکن فی الواقع چنین بود

کیمد ہشتاد و ششم

آنکہ علمای ایشان در مؤلفات خود از کتب اہل سنت و جماعت روایاتی کہ موہم طعن در صحابہ است نقل کنند و بان استدلال نمایند بر عدم لیاقت ایشان خلافت را و این کیمد ایشان بر عم خود اعظم مکاید است و فی الواقع باین چہ بسیار را از جاہلہ حق بلغزاند و تفصیل آن اخبار و روایات انشاء الله تعالی در باب طعن بیاید و در اینجا معلوم بشود کہ آن اخبار و روایات اصلاً بامدعای ایشان مساس ندارد و غرض ایشان ازان حاصل نمی شود و جواب اجمالی کہ مقتضای این مقام است ازان روایات و اخبار آن است کہ اگر ائمہ اہل سنت می خواهند پس لابد جمیع روایات صحیحہ ایشان را اعتبار کنند و آنچه از مناقب ائمہ صحابہ و خلفائے ثلاثہ ایشان بہتر و اتر منقول است نیز پیش نظر دارند و عند تعارض القسمین بوجہ ترجیح کہ در علم اصول مقرر است دفع آن نمایند و اکثر ابرار اقل و انظر را بر اخفی و موافق محل و اعتقاد راوی را بر مخالف آن حاکم سازند تا بعد از جمع

و تلیف و تزیین و تقویب چه مستح شود و آن عین ندریب المہنت نخواہد بود نہ اگر فقط روایات قادحہ را کہ اکثر آنها موموعات و ضعاف اند و برخی اخبار احاد مخالف روایات جمہور و معذاماول محمول بر محامل صحیحہ منظور نمایند و از متواترات و قطعیات اغماض نظر کنند چنانچہ معمول این فرقہ است و این صنع ایشان بدین ماند کہ شخصی زلات انبیاء علیہم الصلوٰت و التسلیات از قرآن مجید التواط نماید مثل وَعَسَاۤءُمْ دُبُرُہُمْ فَوَعَدَی و سوال حضرت لوح در حق لیسہ خود و کواکب را پروردگار خود گفتن و بدروغ شکست بتان را نسبت بہنم بزرگ کردن و خود را خلاف واقع بیاوران نمودن کہ از حضرت ابراہیمؑ صدور یافته و قتل قطبی از حضرت موسیؑ و کشیدن ریش حضرت ہارونؑ کہ برادر کلان و پیغمبر بود ندبی تامل و تحقیق کہ از حضرت موسیؑ نیز توقع آمدہ و گناہ حضرت داؤدؑ و زکریاؑ و علیؑ ہذا القیاس و گوید کہ در قرآن مجید مطاعن و مثالب انبیاء بتواتر و قطعیت ثابت شدہ پس اینہا مستحق نبوت نبودند و ایشان را نیک دانستن خلاف قرآن کردن است این شخص بی تمیز انقدر نفہید یا نفہید و پردہ شقاوت پر دیدہ عقل و تنید کہ لقصو ص قطعہ متواترہ بی شمار از قرآن در مدایج و بیان خوبیہای حال و مال این بزرگواران و جایجا ثنائی اینہا واقع است اگر در قطعہ یا حکمی عتاب بر ایشان برای عبرت دیگران کردہ باشند و ایشان را تا مدیب و ارشاد نمودہ باشند معارض و مناقض آن قطعیات کثیرہ دینی تواند شد و لابد امر محلی است نیک کہ دور از مرتبہ ایشان کہ بالقطع ثابت است نباشد بلکہ اگر کسی خواہد آیات متشابہات کہ دال بر حبمیت و لوازم حبمیت باری تعالی باشند و از وجہ تاساق اثبات اعضا و اجزا برای او تعالی نمایند از قرآن خریف بر آید و در حق او تعالی کہ جمیع نقصانات ثابت نماید و گوید کہ موصوف باین صفات لائق الوہیت و شایان حدیث نیست جواب این ہمہ شہادت ہمان یک حرف است کہ خبر بر آید حِفْظُ شَیْءًا وَاُفَاکُ مَنَکَ اَشْیَاءُ و این کید شیعیہ چہ قدر ماناست بحکایت لحدی کہ در مقام انکار نماز باین کلمہ تسک میکرد اَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوا لَا تَقْرِءُوا الصَّلٰوةَ چوں اورا گفتند کہ سیاق و سباق این آیت را بخوان و آیات دیگر را مثل اَقِمْ الصَّلٰوةَ فَلَمْ تَكُنْ مِنَ الْمُسْلِمِیْنَ نیز ملاحظہ کن و جواب گفت کہ ما با بر تمام قرآن کہ عمل کردہ است اگر بیک کلمہ او عمل نمائیم غنیمت است خافہم

کید ہشتاد و ہفتم

آنکہ علمای ایشان با وجود ادعای تایخ دانی حکایات موضوعہ مفراتہ کہ صحیح موافق علم تاریخ کذب بہتان اند و کتب معتمدہ خود ثبت نمایند و اثبات بعضی امہات مسائل اعتقادہ خود بدیان حکایات کذابان کنند و اذ بس این حکایات حکایتی است کہ اہل اخبار و سیر ایشان وضع نمودہ اند و علمای ایشان بسبب حسن ظنی کہ در حق اخبار یکن خود دارند را تلقی بالقبول نمودہ و قہر آن کردہ و اثبات افضلیت امیر المؤمنینؑ بر سایر انبیاء الوہع نرم و غیر ہم

که از امثال مسائل نبوات است و مخالف ملئ ثلثه یهود و نصاری و مسلمین بدان نموده و آن حکایت حلیمه بنت ابی
ذویب عبد بن الحارث سعدیه است که در منصبه جناب پیغمبر بود گویند که در عراق بر حجاج بن یوسف ثقفی و قود فرمود
و حجاج او را گفت که اسی حلیمه خدا ترا نزد من آورد و من می خواستم که ترا تکلیف حضور و هم و از تو ایستادگی کنم حکیمه
باعث این شورش و موجب این خشونت چیست گفت شنیدم که تو علی را بر ابوبکر و عمر از تفصیل میدهی حلیمه سامعی
سفر و افکنده و بعد دیری سبزه شربت و گفت که ای حجاج بخدا قسم که من امام خود را تنها بر ابوبکر و عمر ترجیح میدهم و ابوبکر
و عمر را چه لیاقت آن است که با جناب و دو یک نیزان بخند و شوند من آنجناب را بر آدم و نوح و ابی و سلیمان و موسی و عیسی
تفضل میدهم حجاج شرفست و گفت که من فلان را تو ناخوش داشتی که تو این مرد را برو کس از صحاب سبعل ترجیح میدهی حال که بر
انبیای الوالغزم او را تفضل دادی و در از نهادی برخاسته اگر از عهد انبیا است این دعوی بر آدمی فها و الا ترا پاره پاره
کنم و عبرت دیگران سازد حلیمه گفت اراده تو چیست اگر با من جفا منظوراری می خواهی مرا از اذ ظلم و تعدی بکشی تنگ
سرو داشت و اگر از من دلیران و دعوی می خواهی گوش خود را متوجه کن و بشنو حجاج گفت که باری بگو که علی را بر آدم
بگذارم دلیل تفضل می دهی حال آنکه آدم صاحب تعالی بدست خود خمر ساخت و با جهل صباح بروی رحمت نازل فرمود بعد
از آن رفخ خاص خود در کانه بود و میدود و در بهشت خود ساکن فرمود و ملائکه را به سجود او مامور ساخت حلیمه گفت باین
دلیل که در حق او فرمود و عَصَا آدَمَ نَزَّلْنَا عَلَیْهِ وَ قُلْنَا ادْبُرْ ذَکَکَ اَوْ سَوْفَ نَلَقُ بِطَاعَتِ وَ نَبْدُکَیَا وَ صَفَّی نَمُودُ و آیه اَللّٰهُمَّ
وَلِکُمُ اللّٰهُ وَ تَرَسُوْهُ لَیْسَ اِیْزَا و ابادای مملو و فر کوزه شود و از عهد آدم تا این دم کسی نگذشته که در عین نماز انگشته
خود را بفقر صده و در حجل گفت سبست گفتی باز گفت باری بگو علی را بر نوح بچه دلیل برگزیدی و ترجیح دادی گفت که نوح
علی قائم زهر اسیده النساء العالمین بود که کلاح او زیر درخت سدره المنتهی بشهوات و گواهی ملائکه و سفارت جبرئیل
امین الله تعالی یافته و زوجه تسبیح کافره و منافقه بود چنانچه در لفظ قرآن شریف مذکور است پس حجاج از عبرت جواب
حلیمه خیلی متعجب شد و بروی صدر آفرین کرد باز پرسید علی را برابر ابراهیم بچه دلیل تفضل دادی گفت ابراهیم در جناب
باری تعالی عرض کرد که ذب اِرنی کیف تحب الملوک قال اوله توأمین قل بلی و لکن لیظلمن و علی بر سر سینه فرمود
و لَو کَشِیْتُ لَعَلَّه مَا اَکْرَهْتُ یَقِیْنَا مَرْمَیْهِ اَلْکُشَادَه شُود پره زاده نشود مرا یقینی نه باز حلیمه گفت که شنیدم
از پیغمبر خدا که روزی نشسته بود و گزراگر او جامات مؤمنین و منافقین بودند پس فرمود که ای گروه مومنان
شب عزاج برای من هبیری نصب کردند پس بردی نشستم و پدر من ابراهیم آمد و بالای منبر برآمد و فرمود و من
بیک پایه بر آن منبر نشستم و حق جوق پیغمبران می آمدند و بر من سلام میکردند تا آنکه این عمر که علی بن ابی طالب
است آوردند و مراوه قسری از او ده شتران جنت سوار بود و برست اولوا الحمد و گزراگر او قومی بودند که چه دوی
نورانی ایشان مثل ماه شب چهاردم میخندید پس ابراهیم پرسید که این جوان که ام پیغمبر است گفت پیغمبر نیست این عمر

من علی بن ابی طالب است گفت این قوم گردا گرد او گسیستند گفتند اینها شیعه و مجبین او نید ابراهیم گفت باز خدا مرا هم
 از جمله شیعه گردان فلانك قوله نعم من سؤك الله ما جد فان من شیعه و لا بد اهداذا جاء ربك بقلب
 سلیم و از شیعه او را بر ابراهیم است چون آمد پیش پسر دگر خود را بدل سلیم حاج گفت رست گفنی حالا وجه تفضیل او بر ایمان
 بیان کن حلیمه گفت که سلیمان پادشاهی دنیا و جاد از خدا و دوست کرد که ترب هبلی ملک آلهی که بی لایحه من بعد
 ابك انك لا کها و امیر المومنین دنیا را بسته طلاق مطلق ساخت و گفت ایك حتی یادینا طلقك ثلث
 لا رجعة بعد هاجلک علیك غیره غیره حاجه ایفیت دور باش ای دنیا طلاق دادم ترا طلاق که رجعت
 بعد از آن ریمان تو بر دوش تو فریب ده غیره عرض نیست مرا تو حاج گفت رست گفنی پس بر موسی بجه دلیل تفضیلش
 میدی گفت موسی وقتیکه از مصر بدین شتافت خالیف و هراسان بود و قوله تعالی فخرج منها خایفا لیتقرب پس روز
 آمد موسی از شهر مصر ترسان و خبردار و امیر المومنین شب حجرت بر بستر رسول بفران دل خواب میکرد اگر او را
 اندک خوفی و ترسی در دل می بود خوابش نمی برد حاج گفت رست گفنی باز پرسید که بر عیسی بجه دلیل تفضیلش دادی
 گفت بدلیل آنکه عیسی را در وقت حساب ادا کردند و از وی باز پرس نمایند که آیا نصاری ترا بفرموده تو عباد
 کردند و تو ایشان را برین داشتی و عیسی محتاج باعتبار و توبه شود و کافرا لله کما انت قلت للنا سطر اخذ و
 و امی الکین من دفن الله الی الخ لا یتین و امیر المومنین را چون سایه خدا خواندند بر آشفست و آمار ابعلا
 فرمود و سیاست نمود که در مشرق و مغرب شهرت یافت و بر آه و مژده او ظاهر شد حاج گفت رست گفنی و او را هزار
 دنیا بخشود ساخت و در هر سال برای او سومی مصین کرد و باز حلیمه گفت ای حاج نکته دیگر بشنومیم نسبت
 عمران را چون در دوزخ گرفت در میان بیت المقدس بود او را حکم الهی رسیده که زود بیرون شود و بصر او و وزیر
 اتنه و رخت خشک غریبا از خود نبه تا بیت المقدس از بخت نفاس تو ناپاک نشود و ماور علی را که فاطمه نسبت شد
 بود چون دوزخ گرفت وحی الهی با آمد که بان در کعبه داخل شود خانه را بتولد این مولود مشرف کن پس
 انصاف به که کدام یک ازین دو مولود افضل و اشرف است حاج در حق حلیمه دعاء خیر کرد و او را مغز و خرم
 و دواع نمود باید دانست که این حکایت از سرتاپا موضوع و مقرر و کذب صریح و بتان ظاهر است زیرا که حلیمه با جماع
 مومنین تا زمان خلفان زیسته و اگر تا زمان حاج زنده بودی لا اقل عمر او قریب یکصد و چهل سال بایستی بود
 بلکه علمای تاریخ را اختلاف در آن است که حلیمه وقت بخت را هم دریافت کرده است یا نه و ایمان هم آورده است
 یا نه و دیگر آنکه جمیع شهر عالم است در سفک و تار و قتل ناحق و خون ریختن علی الحفص شرفا و سادات و توسل
 خاندان اهل بیت را و از بدترین نواصب بود و عداوت او در حق امیر المومنین و ذریه او زبان زد خواص
 و عوام است چنانچه جماعتی را از اهل سنت بهمین علت شهید کرد و در مجلس و کسی بی استغفار او نمی درآمد

و هر که از ندانند و نکران او را بر روی او می رفت بر جان و آبروی خود ترسلان و لرزان می بود و انس بن مالک را
 که خادم خاص رسول بود و دیگر صحابیان عمده را امانت و تدلیس میکرد و در پی کشتن جن بصری و دیگر بزرگان آن عصر
 چه تلاشهای که نکرد چه امکان است که حلیه نزد آن خبیث آمده باشد و این گفتگو نموده باشد و وجه آمدن حلیه
 نزد حجاج هیچ معلوم نمیشود زیرا که حجاج از سخنا و کرا بخود که حلیه از مسکن قوم خود یعنی بنی سعد که در حجاز و حوالی
 طائف بود با امید عطا و نوال او قصد عراق میکرد و از حجاج چه قسمه بقدر توان کرد که حلیه را برین تقریر برادر نیار
 بدو برای او سالیانه مقرر نماید زیرا که آن خبیث از بدترین نواصب بود و نواصب قیام دولت و سلطنت خود در
 همین میدانند که در جناب امیر المومنین روی خود را سیاه کنند و معذبا جماع مومنین شیعه و سنی هرگز منقول
 نشده که حجاج در وقتی از اوقات حیات خود درین عقیده فاسد و سستی و پداهنه کرده باشد یا جمیع توبه نموده باشد
 و بالافاق تا آخر عمر خود بر صداوت امیر المومنین و ذریه طاهر او و سادات کشتی مهر و ادبیم بر احتجاجات حلیه
 و استدالات او که خیلی به آب و تاب بیان کرده اند و در حقیقت معنی ندارند بوجه بسیار که تعداد آن طولی می خورد
 و مادر خجاسترگاه و تینا بعد و ائمه اثنا عشر علیهم السلام و وارده وجه یاد کنیم اول آنکه خلاف عقیده مقرر اهل اسلام
 است بلکه میبود و نصاری نیز که هیچ ولی بر مرتبه بنی رسید و هم آنکه خلاف انصوص قرآنی آید که انبیاء را با جمیع تفصیل
 بر جمیع مخلوقات داده و با صفا و برگزیدن و اختیار فرمودن یاد فرمود سوّم آنکه درین احتجاجات ثلاث انبیا
 را شمرده و با مناقب امیر المومنین مقایسه نموده و از مجادلات و معاملات حقانیه انبیا سکوت و زریه اگر
 مناقب و بزرگیا انبیاء را با بزرگیا و مناقب امیر المومنین می سنجید و یکی را بر دیگری ترجیح می داد قابل آن بود
 که مسموع شود و الا این طریق احتجاج در هر جا جاری می شود نیز می توان گفت که پیغمبر آخر زمان راقی تعالی
 ربّی و تولی و در اخذ فدای اساری پدر و در ترک هشتاد و در نماز جنازه منافق و در رخصت دادن
 منافقین در غزوه تبوک و در جانب داری طعمیه و برادران او که با یهودی در مقدمه و رزمی خر خسته داشتند
 تاب فرمود و امیر المومنین را بلکه بود و عمار و سلمان و مقداد و در فلان و فلان آیه ستود پس اینها فصل
 شدند از پیغمبر آخر زمان معاذ الله من ذلک چهارم آنکه حضرت آدم ابو البشر و اصل نوع انسانی است هر چه
 نیکی و خوبی در اولاد و نسل او ظاهر می شود بحکم البیت و جریده اعمال و نوشته می شود چنانچه مقرر است
 اعمال خیر اولاد در جریده اعمال و الدین بشرط ایمان ثبت می شوند پس بزرگی حضرت امیر المومنین و نزل
 عده هل آتی در حق شان و صدقه دادن انگشتی خود بفقیر در اتنامی نماز یک نکتة ایست از بزرگ
 حضرت آدم و اگر اعمال خیر جمیع انبیاء و اولیا و ائمه و اوصیا را بر شماریم هر چه را در صحیفه اعمال حضرت آدم
 مندرج و در نفس انفس و مندرج یا بیم که در اصل رسم طاعت و نیکی و توبه و سزا فلندی آورده اوست

وَمَنْ سَنَّ فِي الْإِسْلَامِ سُنَّةً حَسَنَةً فَلَهُ أَجْرُهَا وَأَجْرُ مَنْ تَبِعَ مِنْ بَعْدِهِ لَا يَنْقُصُ مِنْ أَجْرِ السَّانِعِ وَهُوَ كَمَا نَزَلَ فِي الْقُرْآنِ مَرْجُومٌ وَهُوَ كَمَا نَزَلَ فِي الْقُرْآنِ مَرْجُومٌ
 در اسلام هر چه نیک پس درست است و آن واجبی است که عمل کند بر آن تا روز قیامت و آنچه نیک در مقام مفاصله
 حضرت نوح و امیر المؤمنین مشک بحال زوجهای ایشان نموده و بر طاهر است که تفصیل زوجیه شخصی بر زوجیه
 شخص دیگر مستلزم تفصیل آن شخص برین شخص دیگر نمی شود زیرا که زوجیه فرعون افضل بود از زوجیه حضرت
 نوح و حضرت لوط بالا جماع و زوجیه امیر المؤمنین با قطع افضل بود از زوجیات پیغمبر نزد شیعه ششم آنکه
 حدیثی که کشف الخطاء ما از حدیث یقیناً خبر نیست موضوع در هیچ کتاب از کتب شیعه و سنیان پسند نکرده
 نیست و بر تقدیر تسلیم مفید تفصیل نمی شود زیرا که امیر المؤمنین لقی زیادت یقین نموده است و حضرت ابراهیم
 طالب الطینان فرموده و الطینان از جنس یقین نیست تا از حصول او زیادت یقین لازم آید بلکه حالتی است
 شبیه بعیان و قاعده معتول مقرر است که اندک آن یکوون من جنس لایزال علیک ترجمه زاید لایزال که باشد
 از جنس مزید علییه و پیغمبر آنچه از حاضر شدن جناب امیر المؤمنین در شب حراج روایت کرده نزد شیعه منقطع
 بلکه مختلف فیه است این بابویه فی در کتاب المعراج در ضمن حدیث طویل از ابوذر روایت میکند که ملائکه بر آسمان
 به پیغمبر گفتند ان الله بعث الی الارض جن فاقدر علیها منا المستلزم و نیز ابن بابویه در همین کتاب
 ذکر کرده که صحیح آنست که امیر المؤمنین در شب حراج همراه آنحضرت نبود و در زمین ماند بود لکن پرده و حجاب
 از پیش نظر او برداشته بودند و آنچه آنحضرت از ملکوت آسمان میدید جناب امیر در زمین مشاهده کرد و صاحب
 نوار و الحکمة از عمارین یا سر و قلب را و منی از بریده و فرعون روایت کرده اند ان علیاً کان مع المسیحی
 صلوات الله علیه و سلم لیکلمه الاله و ان الله اراد ان یصلی علی الله علیه و سلم و هر دو روایت نزد ایشان صحیح اند و
 با هم متناقض و متعارض نیست آنکه سابق در حدیث جارد و عبدی مذکور شده که همه انبیا بولایت علی معجوب
 شده اند و منی تشیع رای قول ابو لایب علی امی دیگر نیست چنانچه قاضی نور الله شوشتری بآن تصریح نموده
 پس حضرت ابراهیم را این معنی از ابتدا و نبوت خود حاصل بود پس در شب معراج تحصیل حاصل نمودن و در خواب
 آنچه نزد خود موجود است از جناب باری تعالی معنی ندارد و هم آنچه در خوف حضرت موسی و فارغ ولی حضرت امیر
 ذکر کرده نیز مغایر پیش نیست زیرا که حضرت امیر را معلوم بود که من مرد صغیر السن و تابع پیغمبر ام تامل
 عداوتی ندارند و ابراهیم را خواهند گشت پس وجه خوف در حق ایشان اصلاً نبود و نیز جناب حمیر ایشان را تسکین
 فرموده بودند و ارشاد نموده که انکم لکن یخشون الله شکیناً پس ایمان بقول پیغمبر
 ایشان را بران داشت که فارغ دل ماندند و هنوز اسباب عداوت که کاشاکشی و قتل و قتال است
 فیما بین منقطع نبود و اسباب محبت که قرا بهتاء و قریمیه و پاسداری ریاست ابو طالب است نیز بحال خود برقرار

در حدیثی که کشف الخطاء ما از حدیث یقیناً خبر نیست موضوع در هیچ کتاب از کتب شیعه و سنیان پسند نکرده نیست و بر تقدیر تسلیم مفید تفصیل نمی شود زیرا که امیر المؤمنین لقی زیادت یقین نموده است و حضرت ابراهیم طالب الطینان فرموده و الطینان از جنس یقین نیست تا از حصول او زیادت یقین لازم آید بلکه حالتی است شبیه بعیان و قاعده معتول مقرر است که اندک آن یکوون من جنس لایزال علیک ترجمه زاید لایزال که باشد از جنس مزید علییه و پیغمبر آنچه از حاضر شدن جناب امیر المؤمنین در شب حراج روایت کرده نزد شیعه منقطع بلکه مختلف فیه است این بابویه فی در کتاب المعراج در ضمن حدیث طویل از ابوذر روایت میکند که ملائکه بر آسمان به پیغمبر گفتند ان الله بعث الی الارض جن فاقدر علیها منا المستلزم و نیز ابن بابویه در همین کتاب ذکر کرده که صحیح آنست که امیر المؤمنین در شب حراج همراه آنحضرت نبود و در زمین ماند بود لکن پرده و حجاب از پیش نظر او برداشته بودند و آنچه آنحضرت از ملکوت آسمان میدید جناب امیر در زمین مشاهده کرد و صاحب نوار و الحکمة از عمارین یا سر و قلب را و منی از بریده و فرعون روایت کرده اند ان علیاً کان مع المسیحی صلوات الله علیه و سلم لیکلمه الاله و ان الله اراد ان یصلی علی الله علیه و سلم و هر دو روایت نزد ایشان صحیح اند و با هم متناقض و متعارض نیست آنکه سابق در حدیث جارد و عبدی مذکور شده که همه انبیا بولایت علی معجوب شده اند و منی تشیع رای قول ابو لایب علی امی دیگر نیست چنانچه قاضی نور الله شوشتری بآن تصریح نموده پس حضرت ابراهیم را این معنی از ابتدا و نبوت خود حاصل بود پس در شب معراج تحصیل حاصل نمودن و در خواب آنچه نزد خود موجود است از جناب باری تعالی معنی ندارد و هم آنچه در خوف حضرت موسی و فارغ ولی حضرت امیر ذکر کرده نیز مغایر پیش نیست زیرا که حضرت امیر را معلوم بود که من مرد صغیر السن و تابع پیغمبر ام تامل عداوتی ندارند و ابراهیم را خواهند گشت پس وجه خوف در حق ایشان اصلاً نبود و نیز جناب حمیر ایشان را تسکین فرموده بودند و ارشاد نموده که انکم لکن یخشون الله شکیناً پس ایمان بقول پیغمبر ایشان را بران داشت که فارغ دل ماندند و هنوز اسباب عداوت که کاشاکشی و قتل و قتال است فیما بین منقطع نبود و اسباب محبت که قرا بهتاء و قریمیه و پاسداری ریاست ابو طالب است نیز بحال خود برقرار

و خوف استقام کشیدن از حره و عباس و دیگر اعیان و اخوان ایشان نیز موجود بخلاف حضرت موسی که ایشان را
 با آنوقت ازین بابت هیچ حاصل نبود بلکه ظن غالب داشتند که در بل قبیله را توانست کشت و مشوره های رسوا
 قبط و در تبریر و حیل این کار بر وایت معتبر آن بسع ایشان رسیده و و عده حمایت الهی ایشان را از فرعونین
 هنوز واقع نشده چنانچه بعد از آنکه بوعده الهی مطمئن خاطر شدند و حق تعالی فرمود **ثُمَّ مَكَّاهُكُمْ وَأَنْتُمْ** و
 نیز فرمود **وَأَنْتُمْ مَكَّاهُكُمْ** و **الْعَالِبِينَ** بمقابله فرعون که لشکرهای و سطوات او معلوم است و کفار و قریش
 را با و نسبت گاه و گاه تن تنها بایک برادر قیام نمودند و تا چهل سال با هم چوپا و شاد مخالف در یک شهر سکونت
 کردند بخلاف امیر المؤمنین که ایشان را نزد شیعه در هنگام غضب خلافت از ایشان از ابو بکر که نزد ایشان مرد
 ضعیف جهان بود قسمی خوف و ترس در دل نشست که کار امامت را از دست دادند حال آنکه امامت ایشان
 مثل نبوت حضرت موسی از جانب خدا مقرر بود و بجهت خوف و لقیه مفرط بسیاری از فرائض و واجبات دین
 را ترک نمودند و به تحریف قرآن و تبدیل احکام شریعت راضی شدند و نیز در عهد عمر بن الخطاب چون دختر
 ایشان را غصب نمود بسبب کمال هراس باین عارضه تن در دادند با وصف آنکه این همه خوف و هراس
 بجهت توهم ضروری بود نه خطر جان زیرا که نزد شیعه از مقررات و مسلمات است که هر امام را وقت موت خود
 معلوم می باشد و با اختیار خود می رود و تزلزل سنت نیز ثابت و صحیح است که جناب حضرت امیر چون در قصه
 ینتجع بپار شدند و محاسبه برای عیادت ایشان در آنجا رفتند و عرض کردند که درین قصه غیر از دو باقیم فرائض
 کسی نیست صلاح این است که در مدینه منوره تشریف فرمایند تا اگر نوع دیگر واقع شود امر تکلیف و تجنب واجب
 صورت بگیرد و ایشان در جواب فرمودند که ما پیغمبر خدا از حقیقت حال قتل من آگاه کرده است تا وقتیکه
 آن هنگام رسد من نه خواهم مرد و علی هذا القیاس بارها از ایشان صورت شهادت خود تبصیل بلکه یقین قائل
 نیز مروی و منقول شده است پس با وجود این معلومات ایشان را چرا خوف و هراس باشد و هم آنچه در ذکر حضرت
 سلیمان بیان کرد پس حاشا که ایشان طالب جاه و حشمت باشند که این معنی و حاصل نبوت قبح میکند و افکار
 نبوت حضرت سلیمان را غالب که شیعه هم گوارا نخواهند کرد پس لابد ایشان را درین دعا و طلب عرض صحیح
 خواهد بود حالا در تتریه الانبیاء و الایمه که کتاب جبر شیعه و تصنیف سید مرتضی است باید دید و توجیهات
 او را باید فهمید و حاصل آنچه و روی مذکور است چند توجیه است اول آنکه ایشان طلب ملک کذائی کردند
 تا معجزه باشد بر نبوت ایشان و شرط معجزه آنست که دیگری بران قادر نشود و و هم آنکه غرض ایشان
 از طلب ملک اقامت عدل و انصاف و ارشاد و هدایت خلق الله بود که این مدعا در صورت اقتضا
 با و شایسته با سهل و جوده میسر می آید و هر قدر اقتدار زیاد باشد مداین مطلب است سیو هم آنکه از کلمه

لا حول و لا قوة الا بالله العلی اعظم مراد امت اوست خاص و در خواست این مطلب برای امتیاز بنی از امت است و درین توجیه
خدا شده ظاهر است زیرا که احادیث صحیح شایع عموم اند و لفظ هم نفس است و استغراق و نیز این توجیه در طلب
ملک موصوف باین صفت نگارمی آیند نه در طلب اصل ملک چه در ظاهر است که امتیاز بنی از امت به چیز است
بسیار می تواند شد طلب پادشاهی چه ضرور بود چه ما هم آنکه حق تعالی ایشان را آگاه کرده باشد که در
صورت حصول ملک کذائی ایشان را اصلاح در دین حاصل خواهد شد و استکثار طاعات و میراث و خیرات
خواهند نمود و دیگری را اگر این قسم ملک حاصل خواهد شد و حق او اصلاح نخواهد بود بلکه مانع از توجیه حق و اشتغال
بطاعات و خیرات خواهد گردید و از همین قماش سخنان دیگر هم در آن کتاب مذکور اند و بهر حال این امر موجب
مفضولیت حضرت سلیمان و افضلیت حضرت امیر می تواند شد زیرا که حضرت امیر نیز با وجود طلاق دادن
دنیا طلب خلافت فرمود و کوشش وسیعی بسیار نمود تا آنکه قتل و قتال سلیمان واقع شد پس معلوم کردیم
که بعضی اشخاص را تطبیق دنیا منافی طلب ملک نمی افتد زیرا که در طلب این امور ایشان را حب مال
و جاه مقصود نمی باشد بلکه قدرت بر جهاد اعداء الله و استیصال کفار و ترویج احکام شریعت غرض و حفظ
بیت المال و صرف آن بستمحان منظور می شود و حضرت سلیمان و حضرت امیر در طلب ملک و خلافت
باین نیت نیک شریک اند این قدر فرق است که حضرت سلیمان این معنی را از خدا خواست تا بی سبب
ظاهر او را تشخیر مخلوقات فرماید چنانچه بوقوع آمد قوله تعالی فَتَحْكَ نَالَ السَّيْحَ وَقَوْلُهُ وَاللَّيْلُ طَلَبَ
كُلِّ بَنَاءٍ وَغَنَى اِحْ و حضرت امیر در پرده اسباب ظاهر از جمع رجال و جنگ و قتال طلب فرمود
اما میسر نشد ما در نظر ایشان اسباب ظاهر را قدری واقعی نماند و همین است سلوک خداوندی با خاصان
خود که ایشان را در هر دقیقه از دقائق معاملات تا دیب و ارشاد می فرماید و الصاف آنست که ترک دنیا
مطلقا در دین محمدی مطلوب و مقصود نیست و اگر تبرک دنیا تفصیل حاصل شود لازم آید که جوگیان هند
و ریشیان کشمیر در باین انصاری و لایته های چین که دنیا را طلاق بات دادند و زهد و خشک معاشی
را شعار خود ساخته اند افضل باشند از حضرت سلیمان و حضرت یوسف معاذا الله من ذلک یا زوهم
انچه در تفصیل حضرت امیر بر حضرت عیسی آورد و ملخصش دو چیز است یکم آنکه حضرت امیر غالیان
محبت خود را اجلا و تقریر فرمود و حضرت عیسی نفرمود و دوم آنکه حضرت عیسی را باز پرس خواهد شد
و ایشان محتاج بیان عذر خود خواهند گردید و حضرت امیر را نه باز پرس است و نه حاجت عذر و
در هر دو چیز سخن است زیرا که این هر دو چیز موجب تفصیل امیر بر حضرت عیسی نمی شوند اما العزیر
و عدم تعزیر پس نباید آنکه غالیان محبت امیر بجنور آن جناب این کلمات کفر و نهایات

شائع و مشهور ساخته بودند و غالیاً آن محبت حضرت عیسی بعد از رفتن ایشان با آسمان پس حضرت عیسی را
قتل بر آنها ممکن نبود و حضرت امیر را ممکن بود بلکه اگر حضرت امیر قتل می فرمود قدرت آن داشت
و در صورت قتل عالم آن با کلی منتفی می شد و چون مقدر نبود اسباب اجلا باز همان کلمات خفیه و نهیات
بقیه خود را در مدین و عراق و تبریز رایج کردند و اما آنکه باز پرس از حضرت عیسی واقع شود پس در
قرآن مجید ذکر آن فرمودند و باز پرس حضرت امیر هیچ معلوم نیست و ذالسنن چنینست و نبودن چیز
و گیر آری اگر بعد از حضرت امیر پیغمبری مبعوث می شد و قرانی نازل می گردید و در آن هیچ نافی باز پرس
حضرت امیر نزول می یافت البته تفرقه ثابت می شد و درین قرآن خود عموم بعض آیات دلالت می کند
که از حضرت امیر نیز باز پرس واقع شود و قوله تعالی و یوم نحشهم و ما یعبده من دون الله
فیقول انتم اهلکم عبادکم اداء هم منکم السبیل یعنی روزی که حشر کنند خدا ایشان را و آنچه می پرستیدند
بجز خدا پس بگوید آیا شما که را کردید این بندگان مرا یا ایشان که که و در ادرا و ایشان نیز عذر بیان
کنند قالوا سبحانک ما کان ينبغي لنا ان نتخذ من دونک من اولیاء و درین قسم باز پرس
مقصوری نیست زیرا که درین قسم سوای منظور توبیح و تنبیه پرستندگان ایشان است تا بطلان
نذهب آنها از زبان معبود آنها ثابت شود بدلیل آنکه از ملائکه نیز این قسم باز پرس شدنی است
قوله تعالی و یوم نحشهم جمیعاً ثم نقول لللائکه اهلکم اهلکم کاو اعبده من دون الله
بالاجماع معصوم و غیر مکلف اند قائل عتاب و مواخذ نیستند و اگر از حضرت امیر باز پرس نشود و از
حضرت عیسی شود جای آن دارد زیرا که حضرت عیسی پیغمبر بود و گفته پیغمبر محبت قاطع است که سبب
مشک با آن حجت عند الله عذری بهم میرسد بخلاف حضرت امیر که ایشان سید الاولیا بودند پیغمبر
و گفته ولی حجت قاطع نیست و نیز شهادت پیغمبر و در حق امت به نیکی ویدی ضرور است قوله تعالی
و یوم نبعث من کل امیه بشهید و جنایک علی اهلکم شهید العیون و ذلک من الایات
و سازم ترا برین امت گواه و شهادت امام و ولی بر جمیع امت ضرور نیست پس از اینجا معلوم شد
که وقوع سوال از حضرت عیسی و عدم وقوع آن از حضرت امیر دلیل صحیح است بر افضلیت حضرت
عیسی از حضرت امیر و دوازدهم آنکه آنچه در فقه و ملاوت حضرت عیسی ذکر کرده داهی محض و مخالف
تواریخ است زیرا که در تولد حضرت عیسی اختلاف بسیار است مشهور آنست که تولد ایشان در بیت
اللمع است و بعضی گویند فلسطین و بعضی گویند مصر و بعضی گویند دمشق و کسی از مؤرخین این
نگفته که حضرت مریم را در دوز در مسجد بیت المقدس لاحق شده بود و اگر بفرض این هم بود

پس از کجا که ایشان را بوحی از مسجد بیرون کردند بلکه نص قرآنی دلالت صحیح میکند که ایشان را اضطراب و روبر آن آورد که بر چرخ تکیه نمایند و بسبب آنکه علوق حضرت عیسیٰ بی پدر شده بود از اطمینان و این امر در مردم عار داشتند ناچار صبح از دند و ویرانه حبستند و تنه درخت را تکیه گاه ساختند و چون درین حالت صبح رفتن و بی استعانت کسی وضع حمل نمودن خیلی دشوار آمد بے اختیار آرزو موت نمودند قوله تعالی قل جاءها المخاض والجنین التخلی قالت یا لیتنی میت قبل هذا و کنت لکسیة کفشیة کثره یعنی رسانید مریم را در دوزخ بسوی تنه خرما گفت کاش من می مردم پیش ازین می شدم فراموش از یاد رفته و آنچه گفته است که فاطمه بنت اسد را وحی آمد که در خانه کعبه برود و وضع حمل نماید و رومی است بر بی مزه زیرا که کسی از فرق اسلامی و غیر اسلامی قائل به نبوت فاطمه بنت اسد نشده جمیع چه قسم این را مسلم می داشت و روایت مشهور چنین است که معمول اهل جاہلیت بود که روز پانزدهم رجب در کعبه راحی کشا دهند و برای زیادت درون آن خانه مبارک در می آمدند و تولد حضرت علی نیز در همان تاریخ واقع شده و لهذا آن روز را یوم الاستفتاح گویند و روزی مریم نیز خوانند و مشایخ برای آن روز اورد و او کار مقرر کرده اند و معمول بود که قبل ازان بیک دور روز زمان زیارت میکردند اتفاقاً روز زیارت زمان فاطمه بنت اسد نیز با وجود آنکه مدت حمل تمام کرده بود برای زیارت قصد نمود و چون این روز در تمام مال یکبار اتفاق می افتاد با وصف دشوار حرکت خود را کمال رنج و مشقت تا در کعبه رسانید و در دوازده کعبه در آن زمان از زمین بمقتدار یک قدم آدم بلند بود چنانچه حالا هم همین قسم است لکن در آن زمان زنی پائیه نداشت و زنان را مردان آنها حرکت عین می آوردند و حالا زنی پائیه از چوب بصورت کرد و آنک لطفال درست کرده گذاشته اند و در وقت حاجت آنرا کشیده متصل در کعبه می نهند و درین حرکت عین او را در دوزخ پیدا شد پس پشت که بعد ساعتی این در و تسکین خواهد پذیرفت از زیارت چرا محسوس شود همین که در کعبه در آمد طلق بر طلق و در و پی در و آمدن گرفت و تولد حضرت امیر واقع شد و در روایات شیعه بطور دیگر دیده شد که ابو طالب بجهت شدت درد و امید از زمان عدم تولد یابوس شده برای استشفاد درون کعبه داخل گردانید تعالی فضل خود فرمود که زود تولد شد و در کتب شیعه این روایت را از حضرت امام زین العابدین آورده اند که فرمود اخبرک بتی ذبکة و ذنت عجلان الشاعریة عن امیة بنی حنابل الشاعریة انما قانت کنت ذات یم و فشی من العربیة کما قبل ابو طالب کتبنا فقلت له ما شانک قال انی فاطمة بنت اسد و فشی و فشی و فشی

[illegible]

کبد شش و شش

آنکه از توحید مظهر نقل کنند که شرائع الهی شش اند و هر بنی صاحب شریعت را دوازده وصی بودند پس شریعت اولی شریعت حضرت آدم است و دوم شریعت حضرت نوح و سوم شریعت حضرت ابراهیم و چهارم شریعت حضرت موسی و پنجم شریعت حضرت عیسی و ششم شریعت حضرت مصطفی و ملائجه را آنکه در محیط اعظم اسامی او صادر هر یک به تفصیل بر شمرده مبعول اللفظ و المعنی غیر مضبوط الاعراب اند و این نقل کذب محض و افتراء است در توحید مظهر اثر از ان پیدا نیست و دلیل عقلی بر این افتراء آنست که انبیاء سابقین بر جمیع اهل زمین مبعوث نبودند پس انحصار شرائع را وجهی نیست و بیکر آنکه هنوز کارخانه نبوت منقطع نشده بود بعد از حضرت آدم سپهر حضرت شیث و بعد از حضرت آدم در پس و بعد از حضرت ابراهیم حضرت اسحاق و بعد از حضرت یعقوب و بعد از حضرت یوسف و بعد از حضرت موسی حضرت یوشع بنی بودند پس قیام امر دین بوجود انبیا حاصل میشد حاجت بنصب اوصیا چه بود و اگر مراد از اوصیا انبیا باشند بعد از پیغمبر با وجود انبیا چه قسم متصور تواند شد و نقل نقلیه التذکره عن ذلک کجمله حاصل ازین نقل غیر از عدد دوازده نیست مانی آید بمقتل که خلفائے ثلاثه هم در اوصیا داخل باشند بلکه ایشان الیق بوصایت اند که جهاد فوج بلقان و از آنکه و بنیامی مساجد و نصب منابر و ترویج شریعت با کمال وجود از دست نشان سر انجام یافت بخلاف حضرات ائمه که اکثر ایشان تمام عمر در محول و عزلت و خلوت گذرانیدند

کبد مشتاد و نهم

آنکه گویند اهل سنت منکر پیماست اولیه میشوند و بصحت رویت باری تعالی قائل اند حال آنکه رویت و تعالی بیک
الاستحاله است زیرا که دیدن را چند شرط است که بدون آن شروط محال است و آن شروط واجب اول آنکه مرئی
مقابل رائی باشد یا در حکم مقابل چنانچه در آئینه دو تم آنکه بر نرد یک نباشد سوتم آنکه بسیار دور هم نباشد
چهارم آنکه مجانب و حایل در میان نباشد پنجم آنکه در جایی باشد که شعاع باو برسد نه در تاریکی و ظلمت ششم آنکه
در غایت لطافت هم نباشد فی الجمله کثافتی داشته باشد و لهذا هو را نتوان دید پنجم آنکه بینائی بیننده سالم
باشد از کوری و شب کوری و دیگر امراض بصیر ششم آنکه بیننده قصد دریافت هم نکند و ظاهراً است که مجموع
این شروط و حق باری تعالی بالا جماع مفقود اند جواب از طرف اهل سنت آنست که این امور فی الواقع
شروط رویت اند لکن در عادت بآن معنی که دیدن چیزی بدون این شروط عادی و مستمر نیست مابین قوت
خرق عادت بدون این شروط هم جز بار الزان دید و کلام دلیل قائم شده است بر آنکه این شروط عقلیه اند
و بدون آنها دیدن را عقل تجویز نمی کند پس معلوم شد که بر شیعه عادیات با اولیات مشبته شده اند و لفرقه
معی کنند و این امر کار جابلان است نه عالمان و متحققان اکثری از اهل هندوستان را دیدیم که باری دیدن چیز
را انکار کنند که خلاف عادت است و احتمالات بیان می نمایند و گویند که چیز منجمد مثل سنگ که زیاده بر حست
کو هستانی باشد چه قسم در میان آسمان و زمین معلق استاده ماند و ریزه ریزه از آن فرو آید و زراعت
برنج را در بیخ انکار کنند حال آنکه در ولایات شد و سر را بچ و متعارف است و آنکه در خط استوا است فصل
می باشد نیز نزد ایشان از محالات است و هم چنین حدوث میوه ها در خلاف موسم معتاد ملک خود نزد اکثر
جابلان هر ملک از همین قبیل است و اگر فرض کنیم که شخصی را چنین عادت باشد که قبل از طلوع آفتاب بخوابد و
و بعد از غروب آن بیدار شود هرگز دیدن اشیا را تجویز نخواهد کرد مگر آنقدر که در مشغول چراغ و شمع یا در
نور قمر ادراک کرده است زیرا که از حقیقت روز و کیفیت شعاع آفتاب بیانیست و ندانسته است که شعاع آفتاب
را باین اشعه معلومه او هیچ نسبت نیست بشعاع آفتاب چیزی را که از یک گروه توان دید بشعاع مشعل و چراغ
همان چیز را از یک تیر انداز نتوان دید و دیگر دقایق مرئیات و مسام ابدان که در شعاع آفتاب دیده میشوند و در اشعه
دیگر دیدن آن ممکن است و چون اختلاف روز و شب دنیا و اقالیم و بلدان یک نشاء باین حد مریده باشد احتیاج
دو نشاء را که عالمی دیگر است و زمانی دیگر و مکانی دیگر چه قسم از نظر باید انداخت روزی که شعاع اشرف قوت
الاکثر حتی بنور دین یحیی عالم آخرت را که بالذات نورانی و مصداق یکوم تبلی الشکر لیل و یوم الفهم است
منور سائر نور و در این عالم در جنب آن نور و شتابانی معلوم می شود و حیاط بین عالم و در برابر جیاه عالم

خواب بر بیداری پیدا کند و ملائکه و ارواح و چیزهای ناویدنی اینها مثل احوال کاهنه و اعمال مخفی مرئی و غیره شوند و روح حیوانی بسبب تبدیل نشاء انسانا علی پیدا کند که جمیع حواس و اراکین بودند هزاران مراتب قویتر و حساس تر گردند
 قوله تعالى وَانْزَلْنَاكَ بِالْحَيَاةِ الْخَالِدَةِ لَقَدْ لَبِثْتَ لِكُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ ترجمه بدستیکه خانه آخرت هاست حیات اگر
 ایشان می دانستند و قوله تعالى انهم هم و اکبر یوم یا تو نکا ترجمه عجب شوا باشد ایشان و عجب بنیاد فزیکه
 نمایند پیش ما و قوله تعالى فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَ كِتَابِكَ الْيَوْمَ لِتَفْهَمَ آيَاتِنا ترجمه پس دور کردیم از تو پرده شما
 تو پس نگاه تو امر فزیر است و اول دلیل بر آنکه این امور شروط عقلیه و بیت نیستند آنست که لغوص قرآنی ایشان
 هزارجا ناطق اند با آنکه حق تعالی شوا و بنیاست که می شنود و می بیند و شیعه نیز خدا را سمیع و بصیر و شفا و بینا میکند
 و ظاهر است که مجموع این امور بر بنیانی اول تعالی مفقود اند و انطباع صورت مرئی و حقیقه رانی و خروج شعاع هرگز در آن
 جناب تصور و تخیل نیست و نیز فلاسفه که رفتار عادات و پایی بند عقلیات اند نیز این امور را مشروط و بیت نموده اند
 جائیکه دیدن روحانیات و مشاهده و محالیه با آنها تجویز کرده اند ثابت بن قره حرائی گوید که روح زحل را به آن
 الصالی و الفقی بود و مابعد ثمنان من اعانت و مدد میکرد و روزی ساخته شد که بعضی حاسدان من نزد خلیفه
 وقت موفقی یا لند شکایت من کردند که پس تر که مقصودات اغوا میکند و بر فعلی شنیع باعث می شود خلیفه نیز
 بر شفت و آراوه قتل من کرد و من در آن وقت بی خبر بر بستر خود خوابیده بودم که بیک ناگاه روحانیت من
 آمد و مرا بیدار کرد و بصورت واقعه خبردار کرد و بگریختن امر فرمود من از خانه خود دهر اسان بر آمدم و دو خانه
 بعضی دوستان و را دم بعد از این خبر موفق جماعه را بر سم چوکی بجان من فرستاد و مرا حبسند و نیا فتند و بر
 همسایه ها تشدد کردند و هیچ سراغ پیدا نشد و پس من که سنان بود در خانه مانده بود و همراه من نه بر آمده اورا
 هم حبسند و نیا فتند حال آنکه او همراه ایشان می گشت و ایشان اورا نمی دیدند و زود گیر آن روحانیت نزد من
 آمد و مرا ازین ماجرا خبر داد من گفتم مرا نیز محو پس من چرا نکردی که مرا هم نمی دیدند تا در خانه خود می ماندم باز منت
 دوستان نمی کشیدم گفت هیلج تو در مقابل مرع بود پس بر تو خاطر مایع نبود و هیلج پس تو سالم از نخوس بود
 بروی اطمینان خاطر داشتیم و نیز ثابت بن قره گفته است که بعضی از قدامی فلاسفه کلی مرکب کرده اند که نهایت
 مقومی بهر است بعدیکه روزانه ستاره های نمایند و چیزهای دور دست چنان بنظری آیند که گویا پیش رو و نهاده
 و من آن محل را برای تجربه در چشم شخصی از اهل باطل کشیدم آن شخص نقل کرد که مرا جمیع ستاره از ثوابت و سیارات
 در مکانات خود معلوم میشوند و نور چشم من در اجسام کشیده نفوذ می کنند و ما و را آنها را می بینم پس من قسطنین
 لوقا بعلیکی بطریق امتحان در خانه داخل شدیم و آن شخص با بی را بیرون خانه گذاشتیم و اندون خانه
 نوشتن کتابی شروع کردیم و آن شخص از بیرون خانه آن کتاب را برامی خواند و حفظ و نشان میداد که سطر اولش این است و سطر

و پیش این دستاوردی گرفته می نویسیم و او بیرون خانه نیز کاغذی گرفته نقل نوشته ما میکرد و باز هر دو را مقابله می کردیم مطابق می شد و آن شخص با باری قسطا از حال برادر خود که در حبس بود سوال کرد و نظری انگاشت و گفت که مریض است و او را این وقت پسری بوجود آمده که طالعش درجه سوم از نوبت است بعد از شخص و تحقیق هم چنین برآمد بالجملة هر که اختلاف احکام دنیا و آخرت را میداند و عموم قدرت الهی را اعتقاد میکند هیچ امر از امور دینی که در پشت و دوزخ و عده کرده اند او را بعید نمی نماید و این قدر خود مجمع علیه جمیع اهل اسلام بلکه هر سه ملت است که در آخرت مومن و کافر را فرشتگان و حور و ولدان مرئی خواهند شد و آخر ملک و چشم خود را بهشتی چنان خواهد دید که اولش را می بیند با وصف بعد مسافتی که باین واقع خواهد بود و نیز سابق از روایت ابن بابویه قمی در کتاب المعراج گذشته که حضرت امیر در زمین میدید آنچه غیر از ایشان میدید غیر این بابویه در کتاب وضع بطریق متعدده و اسانید معتبره و ابو جعفر طوسی در امالی روایت کرده اند که هر مومن محقق جناب پیغمبر و امیر و سبطین را می بیند و نیز قطب دینی روایت کرده که چون حضرت خدیجه را بدت محل تمام شد و وقت ولادت حضرت فاطمه نزدیک رسید و دروزه پیدا شد حق تعالی حضرت خوا و حضرت ساره و حضرت مریم و آسیه زن فرعون را نزد ایشان فرستاد و اخذت ایشان نمایند مانند آنکه زنان زنده مرزبان زنده را اخذت میکنند پس حضرت خدیجه آنها را میدید و هم کلام می شد و نیز صفار در کتاب لبصایر آورده که جناب پیغمبر بر چشم ابو بکر دست مبارک خود مالید و ابو بکر در جعفر طیار و یار این او را در سفینه که از نزد نجاشی در دریا حبشه می آمدند لیکن ملاحظه نمود و شیخ الطایفه محمد بن النعمان در کتاب المقالات او را نموده که آثار مذکوره و اخبار مسطور و ترویجیه بحد توانا تر رسیده اند و این گفت و شنید در صورتی است که اهل سنت رویت مخلوقات و رویت خالق را از یک جنس شمارند و متحد الما بهیت نگارند لکن در کلام محققان ایشان مذکور است که رویت خالق نوعی است جدا که در دنیا غیر از یک دویار و آنهم خاتم الانبیاء را حاصل نشده و رویت مخلوقات نوعی است عاقله پس در بیفورت اشکال بالکلیه دائل شد زیرا که اگر یک نوع مشروط باشد بشر و طی لازم نمی آید که نوع دیگر نیز مشروط باشد و او بدیهی جدا و آن هیچ است فدیست

کلیه نو دم

آنکه گویند عذاب قبر خاص برای اهل سنت و دیگر فرقهای اسلام است و امامیه را در عالم قبر غیر از نعمت و لذت چیزی دیگر پیش نمی آید اگر چه عصاة و فساق باشند و این اعتقاد ایشان باطل محض است بدلیل و ایات صحیح و آثار صریح که در کتب معتبره شیعه مروی و ثابت اند و عام اند در حق هر عاصی از مسلمانان و بالخصوص در حق شیعه ابن بابویه قمی از عمران بن زید روایت میکنند که قلت لا یغفر الله لکم انتم و انتم و انتم و انتم

پس فشار دوستی و دشمنی نمی باشد مگر صفات و حیثیات پس اگر شخصی را بوصفی دوستی و دشمنی لازم
 نمی آید که هیچ حیثیات و اوصاف او را دوست دارد و انتفال دوستی و دشمنی با الواسطه وقتی میشود که
 بهمان حیثیت او را دوست و دشمن دارد پس اهل سنت که دشمنان اهل بیت را دوست دارند بحیثیت
 اهل بیت دوست ندارند تا محذوری لازم آید چنانکه آن نیز تحقیق است که اهل سنت جماعتی را دوست
 میدارند که آنها را دشمن اهل بیت میدانند بلکه دوست و موافق اعتقاد می کنند و در روایات ایشان
 بتواتر ثابت شده که آن جماعه همیشه ملح و ثناخوان اهل بیت و ناصر و مددین و شریعت ایشان بوده اند
 و در صلوات خمس و خطبها و دیگر ادعیه برایشان درود می فرستادند آری شیعه نیز خود آنها را دشمن و مخالف
 قرار داده اند و از اعتقاد شیعه دشمنی ایشان فی الواقع لازم نمی آید و اهل سنت چه قسم دشمنان اهل بیت
 را دوست دارند حال آنکه در کتبهای ایشان روایات صریح باین مضمون موجود اند که من مات دھو
 میبھضن لا لی محمد دخل النار فان صلح دھام و این روایت را طبرانی و حاکم آورده اند و نیز در طبرانی است
 که من ابغضنا اھل البیت فهو منا فی ترجمه هر که بغض دارد با تمام اهل بیت پس و منافق است و نیز در
 طبرانی است که لا یبغضنا اھل البیت الا کذا و لا یطیب کذا و لا یصلی کذا و لا یدعی کذا و لا یؤتم کذا و لا یؤتم کذا و لا یؤتم کذا
 من النار ترجمه بغض ما با اهل بیت ندارد کسی و حسد ما ندارد مگر رانده شود و در روز قیامت از عوض
 بتاریانهای آتش و حکیم ترندی در نوادر اصول فی اخبار الرسول از مقداد بن اسود روایت وارو که
 فرمود که من فرقة الی محمد بنی و من النار و من الی محمد بنی و من النار و من الی محمد بنی و من النار
 انما من القلاب و فاضل کلینی که از فضلاء نامدار شیعه امامیه است نیز اهل سنت را در محبت صحابه کبار
 معذوم داشته و حکم نجات اهل سنت نموده بلکه ایشان را بر محبت صحابه کبار و متوقع ثواب از جناب الهی
 ساخته و بدلائل و روایات غفرات آمده این مطالب را با بنات رسانیده در اینجا حاصل کلام او را نقل
 کنیم تا این کید بالکلیه بشهادت فضلاء عمده شیعه زائل گردد و گفته است انھما و المیخنة اذا کانما لیلہ
 یخرج صاحبھا و کان للبعوث من اھل النار فلیبغض من اھل الجنۃ لا غفران الخیر فی الاول
 و الخیر فی الثانی و ان اخطا فی تحقیق اده یلک علی ذلک ما رواه فی الکافی باسنادہ عن ابی بصیر عن ابی بصیر
 قال لو ان رجلاً احب رجلاً لله لا قال به الله علی خیمہ ایا و ان کان المحب یحب فی
 علم الله من اھل النار لو ان رجلاً ابغض رجلاً لله انا لله الله علی الجنیم ایا و ان کان للبعوض
 فی علم الله من اھل الجنۃ لا یخف ان هذا الحب و البغض یرجع الی محبة المقام و الحقیقہ دون
 المحض الحرفی و کذا المیخنة خصوصاً اذا البغض و البغض محبوبہ و یبغض حنبہ

وَأَمَّا سَلَامُ بَصَفَاتِهِمْ وَأَخْلَاقِهِ وَمَنْ هُمْ نَحْنُ كَمَا نَحْنُ بِمَنْجَا كَثِيرٍ مِنَ الْخَالِفِينَ الْمُسْتَضْعَفِينَ
سَيِّمًا الْوَاقِعِينَ فِي عَمْرِو حَقِّهِمْ أَلَا مَا مَلَاحِي الْحَبِيبَةِ لَا يَمْتَنَّا صَلَواتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ وَإِنْ لَمْ يَكْرِفُوا
قَدْ رَهُمْ وَأَمَّا مَتَهُمْ كَمَا يَدُلُّ عَلَيْهِ مَا رَوَاهُ الْكَافِي بِإِسْنَادِهِ الْعَجِيزِ عَنْ ذُرَّارَةَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ
عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ قُلْتُ أَصْلَحَ اللَّهُ أَرَأَيْتَ مَنْ صَبَّ وَصَامَ وَاجْتَنَبَ الْحَارِمَ وَحَسَنَ
وَرَعَهُ مِمَّنْ لَا يَنْصِبُ وَلَا يَكْفُرُ فَقَالَ إِنَّ اللَّهَ يَدْخُلُ أُولَئِكَ الْجَنَّةَ بِرَحْمَتِهِ وَبِإِحْتِجَاجِ
الطَّيْرِ بِمَنْ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَأَاهُ قَالَ فِي كَلَامِهِ لَهُ مَنْ أَخَذَ مِمَّا عَلَيْهِ أَهْلُ
الْقِتْلَةِ لِلَّذِي لَيْسَ فِيهِ إِجْتِلَاءٌ وَكَأَنَّ رَدَّ عِلْمَهُ مَا اخْتَلَفُوا فِيهِ إِلَى اللَّهِ سَلَوُ وَجَاهِهِ مِنَ
النَّارِ وَدَخَلَ الْجَنَّةَ وَمَنْ وَفَّقَهُ اللَّهُ لَعَلَّاهُ وَمَنْ عَلَيْهِ وَاجْتَمَعَ عَلَيْهِ بِأَنَّ تَوَرَّقَ كَبِيرٌ مِمَّنْ لَمْ
وَلَا أَلَا مِنْ مَنَّا يَتَّبِعُهُ وَهَكَذَا الْعِلْمُ أَيُّهُ هُوَ عِنْدَ اللَّهِ سَجِدَ لِلَّهِ وَكَأَنَّ ثُمَّ قَالَ بَعْدَ ذَلِكَ
أَيُّهَا النَّاسُ ثَلَاثَةٌ مُؤْمِنٌ يَكْفُرُ حَقًّا وَيُسَلِّمُ لَنَا وَيَأْتِي بِنَا فَذَاكَ نَاجٍ مُحِبٌّ لِلَّهِ وَرَبِّهِ
وَنَاصِبٌ لَنَا الْعَدَاوَةَ يَتَّبِعُ مِمَّا وَيَكْفُرُ وَيَسْتَحِلُّ دِمَاءَنَا وَيَجْعُدُ حَقًّا وَيُذَيِّنُ اللَّهُ تَعَالَى
بِالْبَرَاءَةِ مِمَّا فَهُوَ كَافِرٌ مُشْرِكٌ فَاسِقٌ وَإِنَّمَا كَفَرُ وَاشْرَكَ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُ حَكَمًا
يُسَبِّحُ اللَّهُ عُدُوًّا وَيُغَيِّرُ عَلَيْهِ وَكَذَلِكَ يُشْرِكُ بِغَيْرِ عِلْمٍ قَدْ جَلَّ أَخْلَاقُهُ لَا يَخْتَلِفُ فِيهِ
وَرَدَّ عِلْمُ مَا اسْتَكَلَّ عَلَيْهِ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى مَعَ وَلَا يَتَّبِعُنَا وَلَا يَنْتَرِبُنَا وَلَا يَعَادِينَا وَلَا يَكْفُرُ
جَعَلْنَا خَيْرٌ نَرْجُوا أَنْ يَغِيْبُ اللَّهُ لَهُ وَيَدْخُلُ الْجَنَّةَ فَهَذَا مَسْلُوكٌ مُنْجِيٌّ أَنْتَهَى
ترجمه حب و بغض چون باشد برای خدا اگر باید صاحب آئنا و اگر چه محبوب از اهل دوزخ باشد و بغض
از اهل بهشت برای اعتقاد غیر در اول و ثمر در ثانی اگر چه خطا کرد در اعتقاد خود و دلیل برین آنست که روایت
کرد او را و کافی با سند خود از ابی جعفر گفت اگر مردی دوست دارد مردی را برای خدا هر آینه ثواب
دهد او را خدا بر محبت آن شخص اگر چه آن محبوب در علم خدا از اهل دوزخ باشد و اگر مردی بغض دارد
مردی را برای خدا ثواب دهد او را خدا بر بغض او و اگر چه آن بغض در علم خدا از اهل بهشت باشد
و چه شکی نیست که این حب و بغض راجع بسوی محبت آن درجه و حقیقه است نه شخص خاص و هم چنین بغض
خصوصا و قتیکه ندیده باشد محبت و بغض مر محبوب و بغض خود را و جز این نیست که شنیده باشد صفات
و اخلاق او را و از نیماست که حکم کرده می شود به نجات بسیاری از مخالفان مغلوب خصوصا آنانکه واقع
اند در عند غیبت امام حق که محبت دارند با ائمه صلوات الله علیهم و اگر چه می شناسند قدم ایشان و
انامت ایشان چنانچه دلالت کند بروی آنچه روایت کرد او را کافی با سند صحیح از زراره از ابی عبد الله

که گفته می شود و بدتر از خدا خمرده هر که نماز کند و روزه دارد و پیر و از حرام و نیک است تقوی او از آنکه نه دشمن باشد
 و نه قاتل پس گفت هراتی نه یا داخل خواهد کرد این گروه را در بهشت بجهت خود و فی احتیاج الطبری عن
 الحسن بن علی آن قال ای که گفت در حق کلام خود پس کسی که عمل کرد با آنچه بروی بهشتند اهل قبله خیری که در کتب
 اختلاف نیست و حواله که تحقیق مختلفات را بسوی خدا سلامت شد و نجات یافت از آتش و داخل شد
 در بهشت و هر که تقی و داد او را خدای تعالی احسان کرد و بروی و حجت قائم کرد و بروی با آنکه روشن گرد
 دل او بشناختن و الیایان ریاست از انکه ایشان و شناختن معدن علم که کدام است پس از نزد خدا سعید است
 و خدا را دوست است باز گفته است بعد از کلامی خبرین نیست که مردم شده اند مومنی است که بشناختن
 باو القیاد و کند و پیروی ما کند پس آن شخصی ناجی است و محب است و مر خدا را دوست است و دیگر قائم کننده
 برای ما دشمنی که از ما نیز است و لعنت می کند ما را و حلال میدان خون ما و منکر حق ما است و طاعت خدای ندارد
 بهیزاری از ما پس و کافر و مشرک فاسق است و خیر نیست که کافر و مشرک شده است از آنیکه خبر ندارد و چنانچه سخت
 می گویند خدا را بعد از بی تحقیق و بهمنین شرک میکنند بی تحقیق و دیگر رو نیست که گرفت آنچه مختلف فی نیست و حواله
 کرد علم آنچه بروی مشکل فلولو بسوی خدای تعالی با وجود دوستی ما و پیروی ما کرده اند عداوت ما و شناخت حق ما
 پس ما امید داریم که پیامر از خدا او را داخل کند در بهشت پس این مسلمان ضعیف است انتی و این کلام
 فاضل کاشی هر چند در بادی نظر خیلی لغت و بر مغرمی نماید لکن بعد از امان و تحقق همان قصوری یافته بود
 و اصلاحی می خواهد اما قصورش پس بحجت آنکه مطابق ارشاد حضرت است نه نیست زیرا که ایشان نواصب را حکم
 بد فرغ و کفر و فسق فرموده اند چنانچه خودش از کافی نقل کرده است حالا که نواصب نیز بعضی اهل بیت را
 کساده و عامی کردند بلیل قول امام که یَدِ بِنِ اللَّهِ بِالْبُؤْءِ عَرَفَتْ مِثْلَهُ و هرگاه بعضی مد اگر چه مخالف قاطع باشد
 موجب نجات بلکه ثواب باشد حکم کفر و فسق نواصب از چه راه صحیح تواند شد و نیز در کلام حضرت امام حسن علیه السلام
 فرق فرموده اند در کسی که محبت قلیل و ضعیف دارد نسبت بچاندان نبوت و قدر واقعی ایشان را
 نمی شناسد و کسی که عداوت می کند و اصلا بونی از محبت ندارد پس اول را ناجی و ثانی را مالک قرار
 داده اند از اینجا معلوم شد که عداوت محبوبان خدا هیچ وجه عذر پذیر نیست آری مراتب محبت و تعظیم
 همه مقبول اند و از ادنی تا اعلی ناجی و معذور مقصور از درجه اعلای محبت چیز نیست و عداوت
 حیر و دیگر اگر از مقصور در گذزند و صاحب او را معذور دارند جای آن هست بخلاف عداوت و اما
 اصلاح این کلام پس انشاء الله تعالی در باب دوازدهم که در تولد تبر است با شیع تمام
 مذکور خواهد شد و در اینجا تقدیری که انتظار سامع را تسکین بخشد آنگاه می رود و بجز باید شنید اصلش این است

سید و قوله تعالى إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ وقوله تعالى وَاللَّهُ يُحِبُّ الصَّادِقِينَ وقوله تعالى إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ
 الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًا كَانَتْ لَهُمْ لُبًّا كَمَا مَوْجَدٌ وقوله تعالى وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ وقوله تعالى
 إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ الْمُتَطَهِّرِينَ وقوله تعالى إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْفَاسِقِينَ وقوله عليه السلام
 اجْتَنِبُوا الْعَرَبَ لثَلَاثَةِ أَشْيَاءٍ عَرَبِيٌّ وَلِسَانُ أَهْلِ الْجَنَّةِ عَرَبِيٌّ وَقَوْلُهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ كَذَبَ
 فَرُئِشَا أَهَانَهُ اللَّهُ وَهُوَ كَيْفَ فَرُئِشَا أَكْبَدَهُ اللَّهُ وَقَوْلُهُ تَعَالَى وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ وَقَوْلُهُ تَعَالَى لَا تَكْفُرْ
 اللَّهُ عَلَى الْكَافِرِينَ وَقَوْلُهُ تَعَالَى يَوْمَ لَا يُخْزِي اللَّهُ النَّبِيَّ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ وَقَوْلُهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ اللَّهُ
 اللَّهُ فِي أَصْحَابِي لَا تَخْذُلُوهُمْ عَنْ خُدَايَ لَعَلِّي مَكِّي أَجْهَمُ فَيُخَيِّجَهُمْ وَمَنْ أَبْغَضَهُمْ فَيَبْغِضْهُمْ
 ترجمه یعنی حب و بغض هر فردی از افراد ایشان بالقطع ثابت نشده بدو وجه اول تحقق آن مفاهیم
 در فوات جزئیة ایشان بالقطع ثابت شدن نادرست دوم وجود مقضی فقط کافی در تحقق حکم منشود
 تا موانع بالکلیه رفع نباشند و ارتقاء موانع حب از اتفاق و خبث باطنی و نیات فاسده و هم چنین موانع
 از صحت ایمان و صفای باطن و صلاح نیت چیزی است که بعد از ختم نبوت و القطار و حی تحصیل در آن بالقطع
 از محالات است و لهذا در احادیث صحیح از لعن و بدگفتن صحابی که یعنی نام و شت و بر شرب خمر اصرار می کرد جزو واقع
 شده و ارشاد فرموده اند إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ و در حق سالک بن الدخیش که با منافقان نشست
 برخاست نمودی و خیر آنها خواستی و بعضی مردم نظر بظاهر حالش او را نیز منافق گفتند شهادت صحت ایمان عینا
 شد و در حق دیگری که مزاج بسیار کردی و فحش گفتی ارشاد شد که إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ لِيْسَانَ طَيِّبًا الْقَلْبَ وَ عَلَى هَذَا الْقِيَاسِ
 در جانب چه نیز روایات و آثار بسیار ورود یافته که به مجرد قراین ظنیة اکتفا نه نمایند و تا حقیقت حالش
 بواجبی منکشف نشود و شهادت به نجات و درجات او ندهند بخلاف قسم اول که چون محبوبیت و منوبیت
 ذوات جزئیة آنها از روی اض قطعی متواتر به نبوت سیده وجود مقضی و ارتقاء موانع همه بالقطع مفوم
 شدیدست و حال نبی صلوات الله و سلامه علیه

کید لود و دوم

آنکه گویند اهل سنت جهان را بر شجاع و مقدمه خلافت و امامت که بنای کار آن بر شجاعت و دلیری است و جنگ
 قتال با کفار و تجنیز و جیوش لازمه آن نصبت ترجیح دهند ایضا این هم آنکه شجاعت حضرت امیر خیر است که در تمام
 عالم ضرب المثل و در جع آفاق شهر و عالم است و ابو بکر صدیق جبان بود بدلیل قول خدا تعالی که اِذَا يَقُولُ الصَّالِحِينَ
 لَا يَخْشَوْنَ مَعْلُومٌ شَدَّكَ الْوَكُوفُ وَ غَارَ مَخْرُوفٌ بُوَدَ وَ خَرْنٌ وَ دَرِينٌ قَسَمٌ مَحَارِكُ امْتِحَانِيَّةٌ دَلِيلٌ حَنِينٌ هَسْت
 جواب این طعن بچند وجه در اول آنکه نمی کردن از خرن و دلیل جبن نیست زیرا که شجاع را هم خرن لاحق

می شود چه معنی خزن افسوس بر قوت شدن محبوب یا وصول مکره است و این معنی منافی شجاعت نیست رستم را
 بر قبل سرب خرنی که لاحق شد و جامه خود را سیاه کرد و ماتم گرفت و گریبان چاک نمود مشهور و معروف است
 اگر از خوف نمی واقع میشد جای گفتگو بود و دوم آنکه اگر نمی از خزن دلیل جبن باشد لازم آید که حضرت موسی و
 حضرت لوط جیان باشند زیرا که این هر دو را نمی از خزن بلکه از خوف نیز واقع شده قوله تعالی وَقَالُوا كَافُكُنَا بِرَبِّنَا
 فَأْتِنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَاهْلِكْ أَهْلَكَ الْكَاذِبِينَ كَأَنْتَ مِنَ الْغَايِبِينَ وَقوله تعالی يَا مُوسَى لَا تَخَفْ إِنِّي لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا
 فَكَفَى لَكَ الْكَافِرُونَ وَقوله تعالی لَا تَخَفْ إِنَّكَ أَنتَ الْكَافِرُ بَلْ لَمْ يَكُنْ لَكَ دَلَالٌ مِّنْكَ وَلَئِن يَسْأَلُكَ
 خُوفُكَ عَنْهُمْ فَأَجِبْهُمْ فِي نَفْسِهِمْ خِيفَةً مُّوسَى أَلَمْ يَكُنْ لَكَ الْبُكْرُورُ أَمَانَةٌ وَأَمَّا د
 آنحضرت در وقتیکه کافران مکه چادر در گلوی مبارکش انداخته خفته کردند تا آنکه حشمان مبارک سرخ شدند و رنج بسیار
 رسید و در آنوقت هیچ کس از یاران و دوستان و اقارب آنجناب بسبب خوف آن ملائین نزدیک آنجناب نمیشد واقع
 شده در تواریخ مشهور و مسطور است و در وقتیکه ابن الدغنه ابو بکر را از حمایت دست کشید و از غلبه کفار قریش
 ترسانید و ابو بکر کمال دلیری بیرون دروازه خود مسجدی مبارک را و از بلند خواندن قرآن شروع نمود و دست
 قتال مرتدین و خوف جمیع صحابه از اغواب بعد از رحلت آن سرور آنچه از و بطور آمده حیرت افزای جمیع دلیران
 عالم است چنانکه حضرت امیر آنحضرت بعد از شب معراج خبر داده بودند که حق تعالی ترا وصی من و وزیر من و خلیفه
 من بعد از من ساخته است چنانچه شیخ الشیخ ابو جعفر طوسی در امالی روایت کرده است با آنکه حضرت امیر در شب
 معراج همراه آنحضرت بود و لوح محفوظ را مطالعه نمود چنانچه صاحب نوادر الحکمه روایت کرده است از عاریا سرو
 قطب راوندی از بریده اسلمی و یقین میداد است که حیات من ممتد است تا بعد از وفات پیغمبر تقدیری سال
 امام و خلیفه او خواهد شد و این بطم مرادی را خواهد گشت پس حضرت امیر را ترس از معار که چنانچه با شما نزد
 شیعه مقرر است که امام با اختیار خود می رود پس چون در معرکه تشریف می برد و با دشمن مقابل می شد موت خود
 را اختیار نمی فرمود و بدون اختیار او موت او محال بود بخلاف ابو بکر صدیق که بالا جماع این وجه داشت
 و این علم او را حاصل نبود و بر ظاهر است که شخصی که از جان خود در خطر باشد البته از در آمد جنگ و معرکه پس بترس
 می کند و شخصی که به حیات خود یقین دارد او را پروائی نمی باشد پس با وصف این خوف و خطر آنچه از ابو بکر
 در جان نشاری و جانبازی و نصرت دین و قتال مرتدین واقع شد بسیار عجیب است و دلالت بر کمال دلیری
 و ثبات قلب او می کند ششم آنکه هرگاه حضرت امیر برای ابو بکر شهادت شجاعت و دلیری داده باشد
 دیگر احتمال جبن او بخاطر آوردن گواهی حضرت امیر را نامقبول کردن است دومی آنکه بن عقیل بن
 ابی طالب خطبنا علی قال یا ایها الناس منی الشیخ المتأسی فقلبت کتبنا یا امیر المؤمنین فقل

هَذَا أَبُو بَكْرٍ الصِّدِّيقُ إِذَا كَانَ يَوْمَ يَدْرُو صَنْعَتَهُ لَيْسَ سَوَّى اللَّهُ صَلَّيَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الْحَرْبُ نَشْرَ فَقُلْنَا
 مَنْ يَقُومُ عِنْدَهُ لَا يَدْرُو إِلَّا بِأَهْلِهِ مِنَ الْمُشْرِكِينَ كَمَا قَامَ إِلَيْهِمْ أَبُو بَكْرٍ وَاقَّةً هَكَذَا شَاهِرُ
 السَّيْفِ عَلَى دَاسِهِ فَكُلَّمَا دَلَّى إِلَيْهِ أَحَدًا هَوَى إِلَيْهِ بَكْرًا بِأَرْجَمَةٍ خَطْبَةٍ كَشَتْ مَا رَأَى عَلَى نَفسٍ كَفَتْ أَمْرَ مَرْدَانِ كَسَيْتِ
 شَجَاعَ تَرِينِ مَرْدَمِ بَیْسٍ كَفْتُمْ تَوَاسِي أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ بَیْسٍ كَفْتُمْ أَنَّ الْوَكِيلَ صَدِيقٌ هَسْتُ وَقَيْتُكَ بُدْرُورِ بَدْرُورِ مَسْخِمْ بَیْ
 رَسُولِ خَدَّائِشِ بُوْشِي بَیْسٍ كَفْتُمْ كَسَيْتِ اسْتَادَهُ مَانْدُزْدَانَ مَرُورِ تَانْدُكِيَا اُونُورِ دُكْسِي اَزْ مُشْرَكَانِ بَیْسٍ دُشَانْدُ
 بِرِ مَرَّانِ مَرُورِ مَلِكِ الْوَكِيلِ دُورِ دُورِ دُشْمِشِيرِ بِرِ مَهْنَه اسْتَادَهُ بِرِ مَرُورِ گَاة نَدُورِ كِيَا اَنَسُورِ مَرُورِ كِيَا اَنَسُورِ مَرُورِ كِيَا اَنَسُورِ مَرُورِ كِيَا اَنَسُورِ
 لَبِیْوِ اَوْشَمِشِيرِ بِرِ مَهْنَه هَسْتُمْ تَعْدِ اَزَانِكُ اَزْ شُخْصِي مَحَاطَلَتِ شَجَاعَانِ وَدَلِیرَانِ وَاصْطِلَاحِ مَقْدَمَاتِ خِلَافَتِ دَامَاتِ
 مِثْلِ آقَابِ رُوشَنِ وَظَاهِرِ شُدْه بَاشْدُ بَازِ اَحْوَاحِ جَبْنِ وَحَقِ اَوْدَانِكُ اَن مَرْدِ قَابِلِ رِیَاسَتِ نَبُودِ بِرِ لُوحِ وَبِی
 مَعْنِی هَسْتُ مَانْدُ اَنَكُ شُخْصِي دَرِ عَیْنِ آقَابِ نَشِیْنِدُ وَبِشْعَالِ اَوْخِیرِ بِلَا رَیَه مَبِیْدِ بَازِ اَحْوَاحِ اَنَكُ جَرَمِ آقَابِ ظَلَمَانِی
 وَاین شُعَاعِ وَنُورِی كِه مِی بَنِیْمِ اَمْرِی هَسْتُ اَتْفَاقِی مَقَارِنِ طُلُوعِ آقَابِ وَاقْعِ شُدْه آقَابِ رَاوُورِ دُخْلِی نَسِیْتِ
 پَیْدَا كُنْدُ وِه كِه اَزِ سِیرِ وُغُرَاتِ وَفُتُوحَاتِ عِرَاقِ وَشَامِ اَطْلَاعِ دَارِوِ بَیْقِیْنِ مِیْدَانِكُ دَرِ كَمَالِ غَرَمِ وَثَبَاتِ
 قَلْبِ دُورِ رُوقَتِ اَلْقَلَابِ عَظِیْمِ بِجَانِشْدَنِ وِیْرِ غَرَمِ خُودِ ثَابِتِ مَانْدَنِ مِثْلِ الْوَكِيلِ صَدِيقِ دُگِیْرِی نَبُودِ وَجِیَانِجِه
 قَاضِی فَاضِلِ دَرِ رِسَالِ خُودِ دَرِ مِجِ بَادِشَاهِ وَقْتِ خُودِ كِه تَامِ مَلِكِ شَامِ رَا یَا دُرِ عَرَصَه قَلِیلِ اَزِ رُوسَتِ فَرَنْكِیَانِ
 خَالِصِ كَرْدِده بُودِ وِمعْرُكُ بَارِ اَرَا سَتِه وَقَلْعَاهَا شَكْسَتِه اِیْنِ عِبَارَتِ نُوْشْتِه هَسْتُ لَهُ الْعَرَصَاتُ الصِّدِّیقِیَّةُ
 وَالْفَتْوَحَاتُ الْعَمْرِیَّةُ وَدَلِیْلُ الْوَحْدَانِیَّةِ وَالْهَیْجَةُ الْكَبِیْرَةُ تَرْجَمِه اَزِ غَرَمِ صَدِیقِیَّةِ هَسْتُ وَنُورِ بَازِ
 عَمْرِیَّةِ وَشُكْرِ بَازِی عَقَابِیَّةِ وِجَلِه بَازِی حِیدَرِیَّةِ اَرِی اَزْ خُصْرَتِ اَمِیرِ زِیَادِه بِرِ اَصْلِ شَجَاعَتِ قُوتِ بَازِ وِشَمِشِيرِ زِی
 وَنِیْرِه بَازِی وِپِلَوَانَانِ رَا بِزِیْمِیْنِ اِنْدِ اَخْتِی دَرِ بَسْتِ خُودِ قُتْلِ وَجِیْرِ نَمُودَنِ وَدَرِ غُولِ بَازِی دُشْمَنَانِ دَرِ اَدِنِ
 اَلْقَدَرِ مَنقُولِ هَسْتُ كِه اَزِ مِیجِ كَسِ مَنقُولِ نَسِیْتِ وَچُونِ اِیْنِ مَعْنِی مَتَعَلِقِ بَیْهَرِ سِلَاحِ وِسُورِ كَارِی وَنِیْرِه بَازِی وِمَارِ سَتِ
 حُرُوبِ وَتَجَرِبِه مَعَارِكِ وِمِیَا دِیْنِ هَسْتُ بَا اَصْلِ شَجَاعَتِ كِه صِفَتِ قَلْبِیَّةِ هَسْتُ تَعَلِقِ نَدَارِ وِوُورِ رِیَاسَتِ كِبَرِی
 صُرُورِ هَسْتُ زِیْرِ كِه حُضْرَتِ اِمَامِ شِجَادِ وِیْنِ لَعْدِ وِیْنِ اَلْاَئِمَّةِ گَاهِی بَا اِیْنِ خَیْرِ بَا اَشْنَا نَشْدِه اِنْدُ حَالًا لَكُ بَا جَمَاعِ
 مَسْتَحَقِ اِمَامَتِ كِبَرِی بُودِه اِنْدُ وِبَسَا پَادِشَاهَانِ شَجَاعِ دِلِ وِشِیرِ شَكَارِ كُشْتِه اِنْدُ مِثْلِ كُنْدُ رَا وِزِگِ زِیْبِ
 كِه گَاهِی دَرِ مِیْدَانِ جَنگِ مَنَازِلَتِ اقْوَانِ وَمِصَارَعَتِ یَا پِلَوَانَانِ اَزِ اِیْشَانِ اَلْفَاقِ مِیْقَادِه وَنَه اِیْنِ كَلَارَا
 وِزِزِیْدِه بُودِنْدُ وِمعْهَدِ اَوْرِ شَجَاعَتِ شَانِ شُكْلِی نَسِیْتِ وَفَرْقِ دَرِ مِیْآنِ اِیْنِ هَرِ وِوُوصِفَتِ اَنَسْتِ كِه
 شَجَاعَتِ صِفَتِ قَلْبِی هَسْتُ وَاِیْنِ اِمْرِ صِفَتِ بَدَنِی وَشَجَاعَتِ خَلْقِ جَبَلِی هَسْتُ وَاِیْنِ اِمْرِ عَمَلِ كِسِی هَسْتُ
 وِلْمَنْدَا وِرِ عَرَفِ هَمِ اِیْنِ اِمْرِ سَپَا هِگَرِی گُونِیْدِ شَجَاعَتِ رَا اَزِیْنِ اِمْرِ جِدَا وَا نَشْدِ

کید لود و سوم

آنکه طائفه از علمای شیعه مثل ابن مطهر حلی و تابعان او بر اهل سنت طعن کنند که ایشان مجسمه و مجبر و اندواین طعن
بمحض قرا و صرف بتان است اهل سنت مجسمه و مجبر را تکفیر کرده اند و رسائل و کتب در و مقالات آنها تحریر نموده
آری عیون طائفه شیعه و پیشوایان و راویان اخبار ایشان بلا شبهه مجسمه گذشته اند چنانچه بتفصیل بیاید
انشاء الله تعالی و جمعی غیر ازین فرقه مجبر بوده اند چنانچه کلینی در کافی روایت کرده و تمسک بگفته شهرستانی
کردن که او جمعی را از اهل سنت مجسمه نوشته است درین باب روایتیست زیرا که تجسیم آن گروه اگر چه مردود
جمهور اهل سنت است اما از حق و واقع چندان دور نیست که مرادشان از جسم موجود مستقل است پس خطا
در اطلاق لفظ جسم است با وصف اعتقاد تنزیه از الابداد ثلثه و دیگر لوازم جسمیه چنانچه جمهور ایشان اطلاق
دید و عین جائز نوشته اند بی آنکه اعضا و اجزا و جوارح و تنفیس و تجری را اعتقاد کنند و مجسمه شیعه جسم را
معنی ذوالابداد ثلثه یزوات پاک باری تعالی اطلاق نمایند و اعتقاد حقیقت جسمیت دارند و بعضی
از ایشان صورت و شکل نیز بیان کنند و هم چنین مذہب اهل سنت جبر متوسط است که عین حق است کما روی
عن ابی عبد الله علیه السلام **ان الله قال لا خیر ولا فحش ولا فحش** و لکن امر بکنایه

کید لود و چهارم

آنکه گویند اهل سنت در کتب صحیح خود روایت کرده اند کانت عائشه تکوب بالبنات فی البیوت و فی صلی
الله علیه و سلم و نسبت این امر بخانه آنحضرت و بزوجه او که صورت محرمه می ساخت و در آن خانه که عبادت گاه
این انقیس پیغمبر باشد و محیطی و ملائکه که این همه بالا سرای و روح الامین بود در هر وقت میگذاشت بغایت
حقیق است حال آنکه خود اهل سنت روایت کرده اند که در خانه به صورت با تمثال باشد نماز جایز نیست و فرشته در آن
خانه نمی در آید و نیز روایت کرده اند که آنحضرت چون در خانه کعبه صورت حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل را دید
امر باخراج آنها فرمود و جواب این طعن آنست که این تشبیح وقتی متوجه میشود که اهل سنت لفظ تصویر با تمثال
یا صورت روایت کرده باشند لفظ بنات را چرا بر صورت حمل باید کرد و بر آنچه درین وقت معروف و مروج
است قیاس باید نمود بناتی که در آن وقت رایج بودند همین قدر بودند که قطعه از جامه را اول مثل اند
مقور میکردند و در وسط آن پارچه دیگر مثل بندقه ملفوف کرده می نهادند و اطراف آن دایره را از چپ
و راست کشیده زیر بندقه برشته مضبوط میکردند و که آن بندقه بر تمثال سر انسان می شد و به پائین
او بر تمثال حد انسان می شد و بی آنکه صورت دست و پا و دیگر اعضا در آن ظاهر نشود و من بعد
بر روی خماری و کرمی پوشانیدند و این قسم مصنوعات را بنای یرتقی نبات نام میکردند و آنچه در بیان

خصوصاً درین ملک رایج است که دقائق تصویر را درین امر اعات می کنند و استاد کاریمانی نمایند هرگز در آن زمان نبود و در آن ملک حالاً هم نیست چنانچه در جمیع اتفاقات مانند ماکول و مشروب و ملبوس و مسکن و زیور آلات و فروش سادگی آن زمان و تکلف این وقت تفاوت آسمان و زمین دارد این مصورگری تندر و قضا اهل سنت القبه ممنوع است و تصویر را تمام از جناب پیغمبر نیز بنا بر افاده حکمتی منقول شده جائیکه انسان را بخیل تصویر کرده اند و اهل و اهل باید و خطی دیگر تخیل فرموده و مدعا از تجویز لعاب برای زنان خردسال باین بنات حرمین ایشان است بر امور خانه داری و اموختن و دوختن و قطع کردن و آراستن فرش و زیب و زینت دادن مجلس چنانچه اطفال ذکور را لعاب با سپیچوین و شمشیر چوبین و تیر کمان و نیزه که ازین جنس باشند نیز بنا بر ماکه تاجوز کرده اند و معند این طعن وقتی متوجه میشود که این واقعه بعد از تحریم تصویر و نگا داشتن صورتها و بعد از علم با تناع دخول ملائکه در خانه که در آن تصویر است باشد و ظاهراً است که انقیصه متصل بمرگ است و محو تصاویر و بر آوردن صورتها از کعبه بعد از آن به پشت سال واقع شده و بر اموری که قبل از تحریم رایج بود مثل شراب خوردن حضرت خمره و دریا اگر فن حضرت عباس محل طعن نمی تواند شد علی الخصوص که عایشه صدیقہ نیز در آن وقت نه سال عمر داشت و مکلف نبود و عجیب آنست که در اینجا حمایت زوجہ رسول و خانه مبارکش را دست او نیز طعن ساخته اند و خود آنچه در حق عائشہ و حفصہ از منقریات روایت کنند و لو بیت بکفر و ارتداد آنها رساند فرمودش خط این فرقہ با انصاف گشته لکن همان مثل است که مرایا و ترا فراموش و انشاء اللہ تعالی در باب مطاعن در باب مہفوات مبلغی کثیر ازین جنس کمال ایشان در محض اثبات آورده خواهد شد

کیده نو و نو پنجم

آنکه بر اهل سنت طعن نمایند که اینها بی غیرتی و نا حفاظتی و ترک نمی منکر و تقریر بر ارتکاب آن به پیغمبر نسبت کرده جائیکه از عائشہ روایت کرده اند اینها قائلند کأُتِيتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَسْتُرُ بِي مِنْ حَائِثِهِ وَأَنَا أَكْظَرُ إِلَى الْجَبَشَةِ يَلْحَقُونَ بِاللَّذِي وَالْحَرَابِ يَوْمَ الْعِيدِ پس درین روایت نیز لعاب و تقریر حبشه بر آن در عین سجد و نظر زوجہ بغیر محرم بر رسول ثابت میشود و همه این امور خلاف مشروع و منافی غیرت اند حال آنکه خود اهل سنت روایت میکنند که رسول فرمود التَّحْبُوكُ مِنْ عِلْقَةٍ مَسْكُودَةٍ كَأَنَّهَا غَيْرُ مَقْبُولَةٍ لَأَدَانِي نَاسٌ بَيْنَ حَالٍ رَاضٍ يَمْشُونَ فِي زُجَاجَاتِ الْإِثْنَانِ نَظَرَ بَا جَانِبٍ نَمَانِدُ يَأْتَانِ شَايَ لَمَوْعٍ لَعَبٍ مَرْدَانٍ بَيْنِي وَجَانِبٍ بَغِيضٍ جَوَابٍ مِنْ طَعْنِ لَعْنَتِ كَيْفَ هِيَ بِهَا سَرَانِي وَبَلْبَدِ الْهَيْكَلِ بِنَا بِرَجُلٍ مَلَا زَمَانٍ هَيْتَ تَهَانِي وَحَالِ تَبْدَائِي اسلام زیرا که این قصه قبل از تدرول این مجالست و جمیع نساء مؤمنات چه از وراج و چه بنات آنجناب در آن وقت بیرون نمی برآمدند و

خدمت منوان خود بخود بجانب می نمودند چنانچه در روایات متفق علیها بین الشیعہ دانستی موجود است که حضرت
فاطمه زهرا را نزد آنجناب برد که در جنگ احد رسیده بود می شست و دو اسبیکه و دو سبیل بن سعد و دیگر صحابیانش
دیدند و نقل کردند پس خبری که قبل از تحریم آن از رسول یا زوجه رسول روایت کنند چرا باعث طعن شود
اینکه خوردن شراب مست شدن و عریه نمودن بطریق صحیح از حضرت خمره و ابو طلحه انصاری و دیگر اصحاب
رسول عند الفریقین مروی و ثابت است و آنحضرت هم دیدند و سکوت فرمودند تقریر منکر و قتی لازم آید
که آنچیز داخل منکرات گردد و دیگر آنکه عائشه در آنوقت مسببه غیر مکلف بود اگر تماشای موانع
لمو و لعاب بنید خاتمه چون مستور هم باشد و مردان السبوی او نه بینند چه منکر پیش می آید و دیگر آنکه
لمو و لعاب جنبه بسپر و نیزه بود که برای مهارت حرب کفار و به طریق اعدا و آلات الجهاد و شوق این امر
می کردند پس بصحت لعاب و بازی بود و به معنی سراسر حرکت و رنگ و و ایندن اسپان و تیر اندازی و شبیه
آنحضرت درین قسم حاضر شده اند بلکه در بعضی اوقات شریک هم شده و فرموده که ملائکه نیز درین قسم بازی
حاضر میشوند و آنچه منقول است که عمر بن الخطاب حبشیان را ازین لعاب بگرد و پس بنا بر آن بود
کلان کلمات سبک را با ملو اجماع حضرت پیغمبر اگر چه در لعاب شمع باشد نوعی از سوز ادب فمید و سکوت آنجناب
حمل بر وسعت اخلاق آن یگانه آفاق نمود چون خطاب میکردند یا نبی اگر قدری بگوشتش سبید
دست از آن کار باز کشید و خود هم در آن تماشای شریک کردید و دانست که چون مرضی مبارک رسول است
بهتر از تمکین و وقار اهل فضل است هر عیب که سلطان بپسندد نرسد و بحسب است ازین گروه نا اشنا
که آن قدر که قبل از تحریم واقع شده بود و حمل بر بغیر قتی و تقریر منکر مینمایند حال آنکه خود از ائمه اطهار
که جگر پاره را رسول و در حکم رسول اند و تیر و خود ایشان مصوم مقرر من الطاعت خبر روایت کنند
که زبان مجانب صادق از نقل و حکایت آن می لرزد و در شنیدن آن هر مسلمان با ایمان را موای
بر بدن میخیزد و از آنجمله است آنچه در کتب معتبره ایشان بر روایات صحیح آمده که حضرت ابو عبید الله علیه السلام
یاران و شیعه خود را فرمود آن جمله جوارینا لئلا نذکر ذنوبهم لک و حلال و بهرین روایت
تاسده بنا کرده علمای ایشان در زمان غیبت امام که جهاد فاسد میشود و منسجد نمیشود و بهرین
آن نمیرسند و ما بقیه غیبت مختلط شده همه را شکوک میکند بعل جباری برای شیعه فتوای دادماند
حالا دیده عبرت و باید کرد و درین لفظ شمع تامل باید نمود که از غیرت چه قدر دور افتاده و مقدار
صاحب کفر العرفان فی احکام القرآن که از اجل مفسران این فرق است در تفسیر آیه هتک لا یبدائی
لکم فاعلیحوا شعثه و تقریر نموده که از اذکالاتیان من غیر الطریق المعطی و دینی الثانی

و این امر شایع را به پیغمبری از پیغمبران که حضرت لوط است علیه الصلوٰۃ والسلام نسبت کرده و از اذیل و اوایل
ازین امور عار و استکفاف تمام دارند چه جای غرقا علی الخصوص پیغمبران و پیغمبرزادها و اگر کسی را اینجا
رسد که اگرچه نظر بسیار جلال جانب حرام نبوده اما استکفاف و خوف عار از ان جلی احوال طبایع سلیمه است
پس قبل از ورود و شرع تیز باستی که پیغمبر از ان نبی میفرمود و تجویر نمیکرد گوئیم غیر مسلم است که قبح این امر
در اذهان سلیمه قبل از نبی شرعی مجبول باشد بدلیل آنکه در مجمع البیان طبرسی و دیگر تفاسیر شیعه در تحت
آیه و امر آنکه قاتله فضیحت فبشرنا هالکا بافتخات موجود است که حضرت ساره زوجه حضرت ابراهیم علیه
والتسلیم و قتیله بصورت مردان خوش شکل بالباسهای فاخر و کسوت اعیان نزد حضرت ابراهیم آمدند و
هنوز ملائکه بودن آنها واضح نشده بود خود آمده برای خدمت آنها استاد و بشنیدن کلمات ایشان خجسته
و تبسم فرمود و حضور زن نزد رجال جانب وضوح و تبسم او بر کلام آنها حالا چه قدر دور از غیرت است
پس معلوم شد که حقوق عار ازین امر جد از ریف قبح این امر است و از اذهان و این قبح قبل از ورود و شرع
بود پس حقوق عام هم چرا باشد چه میتواند گفت کسی در رسم پیرو و نصاری و مجوس و هند و عربان جاهلیت
و کیسان و ساسانیان و اهل خطا و حق و ترکستان و حبشیان و زنگیان و بربریان و دیگر طوائف آدمیان
در اقالیم مختلفه و بعد آن متفاوت که بستر زنان از رجال جانب و نظرت کردن آنها بسوی مردان اصلا در آن
فرق معمول نبود و هنوز هم نیست ارباب طبایع سلیمه در آنها هم موجود اند و ملوک و سلاطین و امرا و تجار
و اعیانای ایشان زیاده بر مسلمین تکبر و نخوت و اقتدار دارند و خود را در مقدمه و غیرت و ناموس دار
و در دور میکنند علی الخصوص فرقه راجپوت هندوستان پس این امر را قبل از ورود و شرع منافی غیرت
حاصلست و حفاظت انگاشتن از قبیل اشتباه عادیات خاصه است بجهلیات و هونا و الاغالیط و نیرور
مسلمین هم عادات مختلف اند ملوک و امرای ایشان با وصف کمال اقتدار که دارند و غرور غیبه تل
که آدمی نمایند زنان خود را در علان و عرف بنشانند و تماشای صحر و دریا و فیل جگانی و توپ اندازی
و دیگر ملاحظ مردان تجویر کنند نهایت کار آنکه اینکار را بعضی لعل دارند که نظر مردان بر آنها نیفتد و نیند
تحريم نظر زن بر مردان اجنبی که عورت شان ماکشوف نباشد هنوز هم در شریعت بالا جماع ثابت نیست
اختلاف است بعضی گویند که حکم نظر مردان بر زنان اجنبی دارد و بعضی گویند که نه و اکثر دلائل شرعی
و محاطات قرون سابقه با زنان خلفای عباسیه و تجویر خسروچ زنان که مستلزم نظر است بر مردان
اجنبی عاده مؤید همین قول اخیرند پس امری که هنوز محل و حرمت آن مختلف فیه است و بر تقدیر تسلیم
حرمت واقع قبل التحريم شده و منظور هم بدین لعب و حرکات مردان بودند ذوات و اشخاص آنها و مبتدیه هم

غیر مکلف و اغلب هم از جنس لعین محسوب می شود چه قسم محل کار و استیجاد باشد و تحلیل فروج مخلوقات خود که طواف انعام آنرا را
دانند و اشد نذائع و فواحش شمارند را محل قبول تسلیم

کیمیا نود و ششم

آنکه طعن کنند بر اهل سنت که ایشان در صحاح خود قصه آمدن ملک الموت نزد موسی مایه السلم برای قبض روح و طبع
زودن حضرت موسی بر روی او و چشم او را کور کردن روایت کرده اند حال آنکه درین قصه مخدرات بسیار لازم می آید
اول آنکه حضرت موسی را رضی الله تعالی عنیه حق نشد دوم آنکه حضرت موسی اقامه را مکرر و میباشید حال آنکه خود اهل سنت
روایت کرده اند من کبره لقلع الله کبره الله لقلع الله سوم آنکه ملک الموت باین مرتبه دلیل و عاجز و زبون شده
که طبع ایشان خورد و چشم او کور شد و از دست او برآمد که روح ایشان را قبض میکرد و ناچار بی نیل مطلب
بازگشت و شکایت این امر پیش خالق الموت و الحیات هر دو میده این امور خلاف اصول شریعت اند جواب
ازین طعن آنکه ملک الموت را در قبض ارواح بنی آدم و طریقه است اول طریقه که با عوام خلق مسلوک دارد که بی خبر
و بی پریشانی قبض روح میکند و نمی گوید که من ملک الموت ام اگر مرا اذن اینکار باشد بکنم و دیگر طریقه که با پیغمبران
بعمل می آید که خود را ملک الموت واهی نماید و تمام میکند و رفتن و ماندن و ندای می آید ذبحی لک الذبک میرساند
و چون انبیا کمال الشیاق اقامه الموت را بر حیات ترجیح میدهند اذن قبض روح از ایشان بخواد و بعد
از حصول اذن کار خود میکند پس در اول دله ملک الموت نزد حضرت موسی بر طریقه اول آمدند آنستند که او
ملک الموت است و برای قبض روح من آمده است بلکه چون او را در صورت بشر دید گمان یزد که مبادا
دشمنی باشد و اراده قتل من دارد چنانچه حضرت داود علیه السلام را که در صورت متحاصمین از بالامی دیوار
محاب ایشان برآمده داخل شدند دشمنان پیدا شده بودند و خوف و فرع نمودند و قصه اش در قرآن مجید
نذکر است و جناب پیغمبر نیز جو بیل عمر البصورت اعرابی سائل شنیدند با وجودیکه آنجناب را با جبریل اختلا
نرأید الوصف بود و حضرت موسی را با ملک الموت عشر عشر آن نه دفع دشمن و اجابت بهر چه ممکن شد و اوقع
کرد و ملک الموت را چون رتبه حضرت موسی و نبوت و قرب ایشان در جناب الهی معلوم بود با وصف اقتداری
که شهادت تن در داد و سامانی نکرد و بخت خداوندی رجوع نمود و این ماجرا عرض کرد و دیگر که او را با بنی گیر
که محمول اینیست فرستاد و تخنیر کرد و حضرت موسی قبول نمود و ضا داد و مهلتی در نخواست که خود را از بین تقدس
نزدیک کند حال آنکه انصاف باید دید که درین قصه کدام محد در شرعی لازم می آید و وقت موت حضرت موسی میزد
اخیر بود و خلف موت از وقت خود واقع نشده و ملک الموت با وصف تقدس و کمالی با ما سپهر می اندازد و بظلمت
می آید و بر طاعتی می طلبد چنانچه در قصه وفات شریف که از حضرت امام خضر و صادق نزد شیعه و سنی هر دو مشترک

نهیست و لغویا قبل و یحیی اظهارد التجلد للعدی و یقهر الکلی الخ یخند که حاجت و ترجمه نیک است
 ظاهر کردن چستی نزد دشمنان و بدست سواى فروتنی در پیش دوستان و حضرت موسی را چون معلوم نشد
 که ملک الموت برای قبض روح بن حکم بر پروگار آمد و ناخوشنودی ابقضاء الکی و کراهیت لقاء الله را کجا لازم آمد
 آمدیم برین که مقتضای چرا اول ملک الموت را بوضع نفرستاده که حضرت موسی دریافت میکردند که برای قبض روح
 من آمده است حکم پروگار و این حرف و حکایت در میان منی آمد و ضرب و زد و قوع نمییافت پس سرار
 این معاملات که مقتضای باخدا صان خود میفرماید و با هر یکی از ایشان بزرگ و دیگر سلوک میکند بسیار دقیق و باریک
 اند که ذهن هر کس را نماند و اگر بگوید و نکند کسی موافق مذاق و تشریب خود از حکمت و کلام و تصوف و تقوا
 یا مبنی بران دل خود از تسنن و اعتزال و تشیع بی برده و بی زیان آورده نسبت بواقع و نفس الامر حکم قطره
 بر بریا و ذره بر عجز دارد و لهذا مقتضی این قسم سرار را حواله بعلم الهمی نمایند و مخرج موشی بر دهان ننهند اینقدر
 بالا جمال عقل می فهمد که تخفیف بعضی معاملات را با بعضی بندگان بی هست ناشی از مرتبه قرب آن بنده و سببی
 از درجه مزاج لطائف روحیه او و سببی است از اقتضای دوره و سببی است از جهت اسما و صفات الهی که مری
 انسکس اند و علی هذا القیاس همچنان تخفیف بعضی بندگان به بعضی احوال اشکال و وسعت یا ضیق رزق طول اجل
 یا قصران اسباب دارد که بعضی را نظر اهل طماع و اطلباء و برخی را غور اهل نجوم و احکام دریافت میکند و احاطه
 کارخانه های خدای را غیر از یک ذات پاک را ممکن نیست و اگر اسباب این قصه را که از علم تاویل الاحادیث است
 و آن علمی است بغایت دقیق مبنی بران دل باریک و دنیا سرگرم از وضع این رساله و مذاق آن دور افتد و موجب
 تطویل و اطال سامع گردد

کیده نو و و هفتتم

آنکه طعن کنند که بر اهل سنت که ایشان در صحاح خود حدیثی را روایت کرده اند که دلالت دارد بر استناد شک بسوی
 پیغمبر زمان صلعم و بسوی حضرت ابراهیم علیه السلام و آن حدیث نیست که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود و یحیی
 الحق بالشک من اینرا هیمة اذ قال یحیی اذین کیف یحیی و تا جواب و این طعن او اگر آنکه شیعه نیز در تصحیح
 سعدیه و مناظره او با حجاج نسبت شک بحضرت ابراهیم روایت کرده اند چنانچه سابق گذشت و نسبت شک
 بیک پیغمبر در طعن و تشنیع کفایت میکند پس طعن مشترک شد اختصاص با اهل سنت ندارد و ثانی آنکه معنی حدیث
 از قبیل قیاس استثنای است که در وی لغتین ثانی را استثنای کرده اند تا لغتین مقدم را استثنای کنند
 و غرض رسول ازین تقریر آنست که آنچه در قرآن مجید واقع شده و لکن لیطمئن قلبی بناید فهمید
 که دلالت بر شک و عدم حصول لغتین میکند و حاصل تقریرش آنکه اگر ابراهیم را شک میبود ما را البته شک می بود

زیرا که ما الحقیق بشک از ابراهیم و چون مارا شک نیست ابراهیم را البته شک خواهد بود پس سوال او مجرد برای
ترقی بود از علم یقین و عین یقین و اگر کلام را بر ظاهرش حمل نمایم تیر است می آید زیرا که شک مقابل یقین است
و چون یقین را سه مرتبه است علم یقین و عین یقین و حق یقین شک را نیز مراتب ثلثه میباید تا یاد آید
هر مرتبه از یقین مرتبه از شک واقع شود پس مراد از شک اینجا عدم حصول از عین یقین با وجود حصول علم یقین
و عدم حصول عین یقین نقصانی ندارد و وجه ضرورت است که انبیا همه امور عیسیه را بچشم و سر مشاهده کنند و بچشم
از شیعه و سنی بوجوب آن قائل نیست و این مطلب صحیح را که اصلا از جاده حق تجاوز ندارد و محل طعن گردانیده اند
و آنچه خود این گروه در حق انبیا و رسل روایت میکنند فراموش نموده اند چنانچه نبندی از ان در باب نبوت
انشاء الله تعالی نکر شود و کثیبت اعتقاد و انفرقه در حق انبیا واضح گردد

کینه نود و نهم

آنکه گویند اهل سنت روایت کرده اند که حضرت ابراهیم سه دروغ گفته است حال آنکه انبیا را عصمت از دروغ
بالاتفاق و اجتناب و الاطلاق امان از تبلیغ انسان لازم آید و نقص غرض لغبت تخفیف گردد و جواب این طعن آنکه
کذب درین روایت معنی اترافین است که بحسب ظاهر دروغ نمیدارد و در حقیقت صدق است چنانچه در مطالبات پیغمبر
زمان نیز منتهی است که فرمود العجایز کانت کلمات الجنة و رقی حاملک علی و لدنا حق فی عینک و هیچ
نیاجاد اکمال ذلالت و حضرت امیر نیز قسم اترافیات بسیار روی است و کذبات ثلثه حضرت ابراهیم نیز از همین قبیل بود
زیرا که انسان زوجه خود را بجهت خوف جباری خواهر خود گفته و مراد اخوة اسلامی بهشتند و رقی سقیط گفته و مراد
همینگی و کذب روحانی که بالاتر از دروغ جسمانی است اراده فرمودند و فعله کبیر هم برای کینه و الزام کفار بطریق
فرض ذکر کرده اند پس اطلاق کذب بر این امور محض نابرشاکلت و مشابهت است و این مقدمه بنا بر مصلحت ضرورت
بود چه اگر دفع جباری از مال و جان و ناموس خود منجر بکذب صحیح شود آن نیز در الوقت احلال می گردد و چه جای
اترافیات و همچنین الزام دادن کافران و کفار و گرفتن از مشاهد عبادة الاضنام بالجمله ازین روایات صحیح انبیا
را محمل طعن گرفتن و روایات خود را که صحیح دلائل بر شائع و قانع و حق انبیا و رسل بنمایند فراموش کرد و شیخ
و در اینجا است و در باب نبوت معلوم نموده اند که اینها بعضی انبیا را منکر و می گویند و بعضی را بحسب بعضی
عناد و وصف کنند و بعضی را بگناهان کبیره که موت بران هلاک باشد نسبت نمایند و عقاید این فرق موجود است که اظهار
کفر بر انبیا القیه و نسبت این روایات و عقاید خود را با روایت این اترافیات ثلثه موازنه باید کرد و انصاف باید داد

کینه نود و دهم

آنکه گویند اهل سنت در صحاح خود روایت کرده اند که ابْنُ السَّيِّدَانِ یُفْرِغَانِ خَلْفَ عِصَى وَابْنِ کَلَامِ دَلَالَتِی کُنْدَ

بر تفصیل عمر بر انبیاء و رسل زیرا که انبیا از شیطان محفوظ مانده اند به کلیل انجوس قرآنی که در حق حضرت آدم علیه السلام
 وَهُوَ سَرَابٌ مُّذِیْبٌ قَالَ هَذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ وَدَرَجَتُكَ الْيُوبُ اِنَّ
 مَسْنِي الشَّيْطَانُ بِنُصْبِهِ عَذَابٍ وَدَرَجَتُ جَمِيعِ اَنْبِيَا وَرُسُلَانِ عَمُومًا وَمَا اَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُلٍ
 وَلَا نَبِيٍّ اِلَّا اِذَا لَحِقَ الشَّيْطَانُ فِي اٰمِنِيَّتِهِ اِلَّا غَيْرُ ذَلِكَ وَكَانَ كَلَامُ وَجْهِ شَيْطَانٍ اَزْ عَمْرٍ
 بَلْكَ اَزْ سَايَةِ عَمْرٍ قَرَار كُنْدِ اَزْ اَنْبِيَا وَرَسُلِ حَسَبِي بَرَنْدَارِ دَوْلِ اِشْيَانِ تَصَرَّفَ كُنْدِ اَلْقَايِ وَسُوسَه
 نَمَائِدِ التَّبَعِ عَمْرٍ اَفْضَلُ بَاشَدِ اَزْ اَنْبِيَا وَهُوَ بَاطِلٌ بِالْاِجْمَاعِ وَابْنِ طَعْنِ رَا اَزْ اَكْبَرِ طَاعْنِ اَهْلِ سُنْتِ شَمَارَنْدِ
 دَانَشْمَنْدَانِ اِشْيَانِ بَعْدِ اَزْ تَقْرِيرِ اِنْ شَبَهَ كَمَالِ حُجْجِ وَتَمَازُ كُنْدِ اَهْلِ سُنْتِ اَزْ ابْنِ طَعْنِ بَكَنْدِ وَجْهِ جَوَابِ اَدْنِ
 اَوَّلِ كِهْ خَبَلِي دَنْدَانِ شَكَنْ اَسْتِ كِهْ اَزْ شَيْعِهْ مِیْ پَرِیْمِ اَيَا شَا بَلْوَ اَهْرَانِ اَيَاتِ وَبِهْ تَسْلُطِ شَيْطَانِ بَرِ اَنْبِيَا
 قَاطِلِ شَدِيدِ اَيَا اَكْرَ قَاطِلِ شَدِيدِ پَسِ نَدَبِ خُودِ اَكْ عَصَمَتِ اَنْبِيَا وَامْمَهْ اَسْتِ كِهْ اَشْتِيْدِ وَاَكْرَ قَاطِلِ اَشْدِيدِ وَاَبْنِ اَيَا
 وَاَمَثَالِ اِنْدَا اَوَّلِ كِرُودِ عَصَمَتِ اَنْبِيَا اَزْ شَيْطَانِ بَرِ قَرَارِ اَشْتِيْدِ مَعَ اَقْصَانِ بَا اَنْبِيَا عَائِدِ نَكْشَتِ نَهَابِ
 كَارِ اَمْنِيَّتِ كِهْ عَمْرٍ اَنْبِيَا دَرِیْنِ خَاصَّهْ شَبَهْ يَكْ شَدِ وَبَعْضِ اَوَّلِيَا وِبَعْضِ فَضَائِلِ شَرِكِ اَنْبِيَا مِیْ تَوَانَنْدِ شَدِ
 وَبَعْضِ مَحْذُومِیْ لَازِمِیْ اَيَدِ فَرْقِ اَمْنِيَّتِ كِهْ تَسْلُطِ شَيْطَانِ بَرِ اَنْبِيَا مَتَمَعِ اَسْتِ وَمَرْتَبَهْ اِشْيَانِ رَا عَصَمَتِ نَامَنْدِ
 وَبَرِ اَوَّلِيَا مَكْنِ غَيْرِ وَاَقْعِ وَاَبْنِ مَرْتَبَهْ رَا مَحْذُومِيَهْ كُونِیْدِ وَتَعْنِ قُرْآنِیْ صَرِیْحِ دِلَالَتِ مِیْ كُنْدِ كِهْ بَعْضِ مَبْدُوكَانِ خُودِ اَزْ
 تَسْلُطِ شَيْطَانِ مَحْذُومِ اَنْدِ بِنِ اَنْكَ تَخْفِیْصِ بَا اَنْبِيَا كِرْدِهْ بَاشَنْدِ قَوْلِ تَعَالٰی اِنَّ عِبَادَكَ لِكٰسِرٰتٍ لِّكٰسِرٰتٍ عَلٰی كٰفٍ سُلْطٰنٍ
 وَقَوْلِ تَعَالٰی اِلَّا عِبَادَكَ لَكَ مِنْهُمْ اَلْمُخْلَصٰتِ اَكْرَ عَمْرٍ نِیْزِ دَرِ اَنْ عِبَادِ وَاَخْلِ بَاشَدِ كَدَامِ مَحْذُومِ
 عَقْلِ وَشَرْعِیْ لَازِمِیْ اَيَدِ وَاَبْنِ عِبَارَتِ كِهْ خَلْفَانِ اَزْ سَايَةِ فَلَانیْ مِیْ كِرْدِ وَتَشْبِیْلِ اَسْتِ مَرْزُونِیَّتِ كِهْ بَرَعْنِ
 حَقِیْقِشِ حَلِ نَمَائِمِ تَا اَسْتِ عَاوِیْمِ بَرِ مَدْعَا اَسْتِ كِهْ شَيْطَانِ قَدْرَتِ بَرِ اَغْوَامِ اَوْنَدَارِ وَاَمَثَالِشِ قَوْلِ تَعَالٰی
 قُلْ اِنَّ لِلَّذِي يُغْزَوْنَ مِنْهُمْ قَوْلَ تَعَالٰی جِدَارًا لِّیْرِدَ اَنْ يَنْفَقَحُوْا وَوَمِنْ اَنْكَ فَرِ اَزْ شَيْطَانِ
 اَزْ طَلِ عَمْرٍ وَنَهْ تَرْسِیْدِنِ اَوَا اَزْ اَنْبِيَا وَرَسُلِ تَلْزِمِ اَفْضَلِیَّتِ عَمْرٍ مِیْ شُودِ زِیْرِ اَكْ دَرْ دَانِ اَزْ كَوَالِ وَاَبْنِ
 وَقَطَاعِ الطَّرِیْقِ اَزْ فَوْجِدَارِ وَچُو كِيدَارِ اَنْ اَلْقَدْرِیْ تَرْسَنْدِ كِهْ اَزْ پَادِشَاهِ وَقْتِ مِیْ تَرْسَنْدِ بَجَبْتِ اَنْكَ اَيْنِهْمَا مَضْبُوعِ
 اَنْدِ بَرَامِیْ مَدَافِعِهْ مَضْدَانِ وَغَيْرِ اَزْ مَدَافِعِهْ مَضْدَانِ اِشْيَانِ رَا اَزْ شَيْطَانِ بَا اَهْمَامِیْ نِیْسْتِ پَسِ مَكَایِدِ وَكَمَا مَزِ
 اَنْمَا رَاقِصِهْ كِهْ اِشْيَانِ مِیْ شَنَاسَنْدِ بَا دِشَاهِ وَقْتِ رَا كِهْ اَشْخَالِ سَبَّارِ دَارِدِ وَبَا مَوْرِكِشِهْ اَهْتِمَامِیْ نَا حَاصِلِ
 نَمِیْشُودِ وَچُونِ عَمْرٍ اَمْضِبِ اَحْتِسَابِ بُو دَارِ بَابِ مَنَكَرَاتِ مَنَاسِیْ كِهْ اَتْبَلِ شَيْطَانِ اَنْدَا زَوَلِجَانِیَّتِ
 مِیْ تَرْسِیْدِنْدِ بَلْكَ اَحْتِسَابِ اَوَا دَرِ اَيَا مِیْ نِیْلِ نِیْزِ قَبُولِ كِرْدِهْ وَبِفَرْمَانِ اَوَا جَارِیْ شَدِهْ وَكُوهِ دَرْ مِیْنِ
 بَرُونِ دَرِ اَوَا زَرْزَلِهْ بَا زَمَانْدِهْ بَا اَحْمَلِ تَرْسِیْدِنِ شَيْطَانِ اَشْخَصِیْ اَيَا چِرِیْ مِیْ تَلْزِمِ تَفْصِیْلِ اَشْخَصِیْ بَا اَنْ چِرِیْ

نمین است که عار بخود از شیطان محفوظ است و عیب با وجود محفوظ بود و شیطان را نمی ترساند و میگزیراند لکن چون انبیاء را بر عطا عن رتبه عار حاصل نیست القیه افضل عمار لازم آمد

کتاب صدم

آنکه گویند در صحاح اهل سنت روایت آمده که بلال را آنحضرت پیش پیش خود در شبست دیدند و آواز فغان شنیدند و درین روایت تفصیل غلام ابو کبر در جناب پیغمبر لازم می آید و این نهایت غلو است و درین طعن نجیب جوهر و تقبی رفته است زیرا که تقدم بلال را آنحضرت در شبست از قبیل تقدم او بود و در دنیا که هنگام رفتن آنجناب پیش پیش میشد و سنگ خار خشت را از راه دور میکرد و همیشه معمول خادمان است که پیش پیش خود مان میروند و اثر و خام گزندگان و جانوران را دفع مینمایند و این را کمال ادب میدانند بلکه سوره آداب این است که مخدوم را محتاج کتف بآنکه خود بیاغ فراموش و تقصیر راه و اختیار طریقی خشک و پاک از طریق رطب و ناپاک پردازد و جمیع ملوک و امار و اغنیای همین رسوم دارند و عیان جاہلیت با صوف بخانی که داشتند نیز این ادب را می شناسند و لهذا بطریق مثال در ایشان مشهور بود که تِلْكَ يَتَقَدَّمُ فَيْدَاكَ صَاحِبُ هَلْوَ كَمَا يَدْرُكُ اسْدَاؤُ الْمَيْلَةِ اَوْ حَاضِرًا سَيَكُونُ اَوْ هَادِيًا فَيُخَيِّرُكَ تَرْجِيَةً مَوْضِعَ مَقْدَمٍ مَشِيْعٍ و در اینجا خواند ان بر بزرگان چون راه روند و شبست یاد آرند و آب یا خورند یا لشکری و این تقدم نه تقدم در دخول خست است و نه تقدم در مراتب و درجات آنجا که موجب تفصیل شود و اگر بالفرض دخول شبست هم سابق می بود پس اقبیت دخول موجب تفصیل و بزرگی وقتی میشود که در ثواب اعمال و مجازات باشد و الا فرشتگان قبل از پیغمبران داخل شبست می شوند و حضرت ادریس قبل از پیغمبر داخل شده اند بلکه البیس نیز قبل از خلقت آدم داخل میشد و نیز بزرگی و فضیلت غظمی در آن است که در شبست سجده خود در لقطه داخل شود چنانچه جناب پیغمبر را بودند آنکه روح او داخل شود و در خواب در استغراق و اوج ازین ماجرا باشد و چون آنحضرت را مراتب امت خود و مقدار ثواب و درجات امتیان می نمودند صور مثالی را بآب آن درجات را حافری ساختند و نشان میدادند که فلانی از امت تو باین عمل این درجه یافته است تا آنحضرت میفرمود بخواص آن اعمال مطلع فرمائید و بعضی اوقات از صاحبان عمل می پرسیدند که ترا باین مرتبه دیده ام بوسیله کدام عمل سیده تا او را تا کی باشد بر ما و امت آن عمل و دیگران را تحریص ترغیب شود و آن اشخاص را اصلاح فرمائی شد و خود را در شبست نمیدیدند از همین قبیل است دیدن بلال پیش پیش خود که سبب سوال و استکشاف حقیقه الحال فضیلت تحت الوضوء واضح گردید و علی هذا القیاس اصحاب صحابیات بسیار را در احادیث متعدده نام آورده اند که فلانی را در شبست چنین دیدم و فلانی را چنان و فلکان عمل باین مرتبه سیده اند از آنجمله است رمیصای زن ابو طلحه انصاری و از آنجمله است حازنه بن النعمان انصاری که قراة او را در شبست شنیدند و معلوم شد که آنرا

اورا بسبب خدمت مود حاصل گشته و طرانی در ترمه حدیث بلال ذکر فقر او و اولاد ایشان نیز روایت کرده و با دو اشکال را قطع نموده عن ابی ایمنه ان النبی صلی الله علیه و سلم قال دَخَلْتُ الْجَنَّةَ فَسَمِعْتُ حُرَّةَ مَامِي فَتَكَرَّهْتُ فَاذْكُرْ لِي مَا كَانَ مِنْ اَصْحَابِ اُمِّي وَ اَوْلَادِ هُمْ وَ تَكَرَّهْتُ فِي اسْفَلِهَا فَادَّبَهُمْ اَلْغَنَاءُ تَرْجَمَهُ بِسُيُوفٍ شَدِيدَةٍ حُرَّتِي بِسُيُوفٍ مِنْ بَنِي نَكَاةٍ كَرُمَ نَاكِمَانِ بِلَالٌ سَتَ وَ نَكَاةٍ كَرُمَ بَاغِلَا جَنَّتِ بِسُيُوفٍ نَاكِمَانِ فَخِيلَانِ امْتَنَ مِنْ اَنْدَ وَ اَوْلَادِ اِلْيَاشَانِ وَ نَكَاةٍ كَرُمَ بِأَيِّنِ جَنَّتِ بِسُيُوفٍ نَاكِمَانِ اِلْيَاشَانِ تَوَلَّوْا اَنْدَ وَ دَرِ اَقْرَبِ اَيْشِ بَهْ كَلَفَ غَلَامُ الْبُكَيْرِ اَوْرَدَهُ اَنْدَ بِهْ بِاَلْقَصَبِ عُنَا اَنْدَ اَنْدَ تَرَاوَدَ وَ اَلْصَافِ نَحْيَ كُنْتَهُ اَكْرَ اَنْتَابِ بَا الْبُكَيْرِ وَ عِلَاةً اَزْ اَهْلِ سُنَّتِ رَابَعَتْ بِرَاوِ فَضَائِلِ بِلَالٍ وَ اَعْقَادِي نَحْيَ شَدِيدَ مُحَمَّدِ بْنِ اَبِي الْبَكْرِ ضَرْجَا نَحْيَ كَرْدِيدَ نَدَوَا وَ اِجْرَا اَسْتَا اِشِ نَكِيرُ وَ نَدَ اَشْخَرُ قَرَبَتْ بِاَوَا زْ غَلَامُ بِالْبِدَاةِ نَحْيَ فَمَنْدَ كَرْدَ اَهْلِ سُنَّتِ بِلَالٍ رَا اَيْنَ مَرْتَبَةٍ بِرَكْتِ خَدَمَتِ بِغَيْرِ وَقُوتِ اِيْمَانِ وَ صَدَقَ اَخْلَامُ وَ مَوَاطِبَتِ بِرَطَاعَاتِ حَاصِلِ شَدِيدَ وَ لَمَذَا اَيْنَ رَوَايَتِ رَا دَرِ تَرْجَمِ بَرْجِيَةِ الْوَصُو وَ اَرْدَ كَرْدَ اَنْدَ وَ فُضَائِلِ الْبُكَيْرِ فَضِي الْمَدَنَةِ

کید صد و یکم

آنکه گویند در کتب اهل سنت مذکور است که آنحضرت فرمود ان الله تعالى لا يكثر عيشته يوم يخرجني الى عياده نياها بالتاس عاشره و بغير خاصه ترجمه بدین خدایتعالی نگاد کرد شام روز عرفة سویندگان خود را پس از آنکه تمام مردم عموماً و بجز خصوصاً و این روایت موجب فضیلت عمر بر غیر می شود و تحقیق جناب پیغمبر که او را در عامه ناس داخل کرده اند و عمر را خاص قرار داده اند و درین طعن جو رو جها و قصب عناد از حد گذشته و حمل الکلام علی غیر محل بنایت رسیده اول دین کلام دلیل است بر آنکه پیغمبر در عامه بود زیرا که مراد دنیا حایان حاضرین اند و بقرینه صولیست که مکمل از عموم کلام خود خارج میباشد و دوم آنکه قصید عموم مخصوص موافق متعارف مردم این زمانه گویند فلانی در عامه است و فلانی در خاصه ازین لفظ اصلاً از روی بیت است یعنی آیه کسی این را می فهمد که طلق نداشتن با کلام عوب باشد بلکه معیشت نیست که حضرتعالی در آن روز با فرشتگان فضیلت خایان ذکر فرمود و بالعموم و فضیلت عمر بیان کرد و تخصیص پس دین حد فضیلت جمیع حضرات و احوال است آری عمر را تخصیص فرمود بیانات برای اظهار شرف او نزد ملائعالی که فضیلت آنجناب بر ملائعالی شهرت یافته بود و متقد بزرگی ایشان بودند و بیوقت ایشان را بحال عمر نیز مطلع کردند که یکی از یاران او این شخص است که این مرتبه دارد پس در حقیقت بیانات به بزرگی پیغمبر است که رفیقان او و یاران او این مرتبه دارند رضی الله عنهم اجمعین

کید صد و دوم

آنکه طعن کنند بر اهل سنت که ایشان نسبت و ذرات و چهاراد را روایت خود نسبت به پیغمبر کرده اند چایک آید

از خدایه ع **اِنَّهُ** صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ **اَتَى سُبُلَكُمْ قَوْمٌ قَبْلَ قَائِمِكُمْ** که رسید بر خاک زیر قومی پس بول کرد
استاده جواب این طعن آنکه در کتاب اهل سنت نیز مرویست از عایشه که **مَنْ حَذَقَكُمْ اَوَّاتِ النَّبِيِّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ**
كَانَ يَكُلُ قَائِمًا فَلَمْ تَقْدِرْ قَوْمًا مَّا كَانَ يَكُلُ اَوَّاتِ النَّبِيِّ که اقل کند پیش شما که بنی صلعم بول میکرد
استاده پس باور ندارد و ابواب نمیکرد و بگذاشت پس معلوم شد که عادت شیر این نبود و الا از اوج مطهرات و آب
النبی مطلع میشد و چون روایت خدایه نیز صحیح است رجوع کردیم بر روایات صحابه دیگر از ابو هریره این حدیث
را مفسر یافتیم و اشکال مندرج شد **لَحْمِ الْخَيْلِ كَالْبَوْلِ لِيَسْتَفِي عَنْ كَيْفِ يَرَى اِنَّهُ كَالرَّغَائِبِ قَائِمًا** که در کتاب
فی ما ینبی ترجمه که گفت خبر نیست که بول کرد استاده برای زخمی که بود در البصل و پس از اینجا وجه
قیام معلوم شد و هر عاقل میداند که حالت صحت و حالت مرض با هم تفاوت آسمان و زمین دارد و خبری را که در صحت عاقل
خلاف مروت میدانند در حالت مرض تجویزی نکنند مثل قضای حاجت بر از بر چوکی و پشت بقر بر مردم و مثل دوز
کردن پاد عین مجلس اکبر و لهذا در فیض قرآن **وَارْتَدَّ لَيْسَ عَلَى الْمَرْغَبِ حَرْجٌ** و عجبت از تعصبین گروه که
روایات اهل سنت را با وجود محال صحیح که خود اهل سنت آن محال را با وضع بیان و تفسیر شافی آورده اند طعن کنند
و سیدم لقنی و دیگر علمای امامیه در اصول خود قاعده دارند **اِنَّ الْخَبَرَ مَتَى فُجِّلَهُ فَحَلَّ عَصِيهِ كَالْبَوْلِ** ترجمه
هر آینه روایت چون یافته شود او را محمل صحیح رد نتوان کرد و خود از حضرت صادق و دیگر آئینه روایت کنند که
حَدَّثَنَا جَوَادُنَا كَسَاءُ عَنْ جَدِّهِ لَيْسَ عَلَى الْمَرْغَبِ حَرْجٌ که خارج مروت و منافی غیر نباشد و پس
خی آید و کذب و دروغ را بر انبیا و ائمه تقیه تجویز نمیند تا اعتماد از اقوال و افعال این بزرگان رفع

کبیر صد و سوم

آنکه طعن کنند بر اهل سنت که ایشان بر پوست سگ نماز را جایز نوشته اند جواب این طعن آنکه آری نزد خفیه نماز
بر پوست مدبوع کلب که رطوبت آن با استعمال ادویه و مصالح بالکلمه رفته باشد جایز است بنا بر حدیث صحیح که متفق
علیه فریقین است **دَلَّاهُ لِحَالِهِ طَهُوْرًا وَتَرَفَرَمُوْا اِيْمًا اَهَابُ دِيْعٍ فَقَدْ طَهَّرَ** ترجمه هر پوست جانوری که غلبه
کرده شود پاک گردد و عقل هم بر همین دلالت میکند زیرا که از دست رسانیدن پوست جانوران حرام مثل
شیر و کرگ و گربه در حالت زندگی علی الخصوص چون رطوبت عرق و مانند آن بر پوست شان نباشد نجاست
نمیشود بلکه از جناب پغیمبر و ائمه اطهار دست رسانیدن باین قسم جانوران ثابت شده است و سواری خروار
بتواتر مروی است پس بعد از مردن که حکم به نجاست پوست اینها کرده اند محض بنا بر اختلاط رطوبت بدنی از
خون و چربی و گوشت بوده است چون پوست را از این رطوبات به مصالح و ادویه صاف کرده شود و خشک
گردد و بجان حالت اصلی عود کنند و رنگ جامه که بروی بول یا نجاست دیگر ریخته باشند و باز شسته خشک کرده

نشیده اند و بان رغبت نکرده بلکه سب الطائفه جنید بغدادی گوید که **الله بطلک** و شیخ برزوق فارسی گوید که
السمع حکم کلیم یعنی مباح عند الاضطرار و آنچه بزرگان اهل سنت شنیده اند از خوب منمون موافق آن کسی که خوف
فتنه از وی نباشد بوده است نه از امر و خوش شکل و نه زن اجنبی که دیدنشان باعث شهوت شود و اکثر سماع ایشان از حسن و
جنت و نار و تشویق بطاعات یا ذکر و حج و وصل و قریب لایطابق است بر حالات مجبین و غلوای محبتی و و این هم
ساحرام گفتن مخالف شرع بلکه مخالف ندب خود ایشان نیست شیخ مقتول ایشان در کتاب البیروس ذکر کرده است
که **فی الحکایه فیهم فیهم** و عجایب است که از شرو سماع نزد امامیه غیر نیست که سر سرایه فساد و غیر فسق است
فهو ان یکون المسموم امراته فیکون ذلک فیکون الشیخ فی الجاهل ترجمه آنکه سماع کنند زن باشد نه مرد
و شعر در چو نباشد کذا فی شرح القواعد در بنیامل باید کرد که سماع از زن چه قدر زیادت دارد و بیاع از مرد

کینه صد و ششم

آنکه جمعی از اسلاف ایشان فریب میدادند و تقا و سفاراکشتر آمد و رفت خود نزد ائمه اطهار و دیگر بزرگان دین و
دخول و خروج از خانه های ایشان تا عوام مردم گمان برند که اینها از ماندن خاص امحایب الاختصاص این بزرگانند
و مقدمات دین خود را از ایشان تحقیق نمایند و روایات ایشان را از حضرت معتبر شناسند پس کافیه اباطیل خود را در آن
مندرج و منتشر ساخته دین و ایمان اکثری از عوام را باین حلیه برافشادند و سرگروه این مکاران و دغا بازان زمان
حضرت سجاد و حضرت باقر و حضرت صادق علیه السلام هشام بن سالم و هشام بن الحکم و احوال طاق و شیمی و زید بن جهم طلای و
زار بن عیین و حکم بن عتبه و عروه غمی اند که ادعای روایت از این سه امام عالمیه تمام دارند و همچنین قریب بعد قرن
ازین گروه جماعات کثیر در راه این حلیه پیچیده اند و غارت دین و ایمان خلایق سینودند تا آنکه نوبت حضرت امام
محمد بن الحسن المهدی رسید و ایشان متولد شدند و در حالت طفولیت و صغر سن در گذشته باب تزویر و مکر بعد از آن
ایشان مفتوح تر شدند و اکاذیب بسیار در اصول و فروع و اجبار و مطاعن صحابه و خلفاء و ائمات المؤمنین و بدع شیعه و
ذم اهل سنت و قدر و قدر روایت نمودند و حضرت ائمه در هر وقت ازین گروه پراوده و بی ازی اطهار میفرمودند و عقاید
ایشان را رد میکردند و روایات ایشان را تکذیب و انکار می نمودند و اینها نزد مردم ظاهر میکردند که اینها با حق
و اخفاست و الا ما را خصوصیتی و قربی بجهنم ایشان متحقق است که دیگران را نیست و باین سبب از مردم عوام خصوصاً
کسانی که در بلاد و روستا از بدینیه منوره واقع شده بودند مثل اهل عراق و اهل فارس و قم و کاشان و مانند این شهرها
خمس و دیگر وجوه نذر و نیاز بنام حضرت میگردفتند و رقعات جعلی و مهرهای لباسی از جانب حضرت بآنها
نشان میدادند و دین خود را بشن قلیل دنیا میفرمودند تا آنکه ندی هم رسید و صورتی گرفت و
عجب آنست که کلینی و دیگر امامیه در کتب صحیح خود از ائمه اطهار بدمت این گروه نقل میکنند و باز روایات

همین اشخاص را قبله و کعبه خود ساخته اند و حضرت زید شمس مجازة النکار عقائد این گروه فرموده و اینها را
 زجر و توبخ واقعی نموده و لما نگه روی هشام حول را گفت که لا یستحق فیما اتفق علی ان یؤخذ به فی عنته حتی قال
 الاخر له یومئذ انک لست بامام و انما الکلام لبعثنا یدک اخوانک فقال یا احوال لا یستحق فیما اتفق
 ان ابی یعلم ان مسایل الدین ولا یعلم فی ورائه کان یحسب حجتا شدیداً کان یکبر ذاللقم
 فیجعلها فی فی فکیف لا یکنف عماً یدخل فی النادر هذا لا یکون ابداً و اراه الکلیه
 و عنک من الکلام سامیت ترجمه آیات می کنی در آنچه نقل میکنی از پدر من او بزرگوار است
 ازان تا آنکه گفت احوال او را روزی تو امام شستی و امام بعد از پدر تو برادر تو محمد است بگفت ای احوال ایاحیا
 نمیکنی در آنچه میگوئی آیا پدر من نیاموزد ترا مسائل دین و نیاموزد مرا حال آنکه او مرا سخت دوست میداشت
 سر و میگرد و لقمه را بس می نهاد و در دهن من پس چگونه باز نمی شوت مرا از چیزی که داخل کند مرا در دفع این هرگز
 شدنی نیست و از دعای پدر امامیه که خود را بحضرت موشی کاظم منسوب میکرد و در حقیقت جست زنا و قیود و زنا
 ها رویشید اسحاق بن ابراهیم شاعر است که مقلب بود بدیکر الحین مکر صانع و منکر نوات و منکر انشعاب این قبایح
 او در جمیع تواریخ معروف و مشهور است و معتمد الشیخ الطائفه محمد بن محمد بن النعمان که نزد ایشان بشیخ مفید شهرت
 دارد و استاد شمس رقنی و ابو جعفر طوسی و شاگرد محمد بن بابویه قسی است در کتاب المناقب و المناقب او را از فقها
 و پیشوایان خود شمرده و بعضی از اینها سخنانی جعلی و کتابهای مزور برداشته اند و بحضرت باقر و صادق و دیگر
 ائمه نسبت نموده اند و نقل کرده اند که ایشان این کتب را اخفا میکردند و ما را وصی ب حفظ و تشهیر آن
 عند الوقت نموده اند و چون آن کتب نزد شیعه رسید همه را بر سر و چشم گذاشته اند و روایات آن جعلیات
 بی محابا آغاز نهادند و کما رواه الکلیفی عن ابی خالد بن یونس طائفه از ایشان کتابی را بعضی اقارب قرینه
 ائمه نسبت داده اند مثل کتاب قرب الاسناد امامیه و بعضی از ایشان نضرائی بوده اند که دعوی محبت
 اهل بیت نموده خود را در شیعه داخل کرده اند و گفتند که ما از اصحاب فلان امام ایم حالا که در قوم و قبیل خود
 اسلام ظاهر نکردند و در نماز و روزه و عبادات و اوضاع و رسوم شرک ایشان مانند و ممتاز و جدا
 نشدند و طول العمر اکل و شرب و دیگر معاملات بر طور نصرانیان بعمل می آوردند و شیعه این همه از آنها
 باور داشته روایت دین و ایمان خود ازان جماعه بی محابا می گیرند مثل زکریا بن ابراهیم نضرائی که ابو جعفر
 طوسی در تنذیب روی روایت میکند و علی بن القیاس

که قصد و مقصد

که از عالم کیود ایشان و خاتمه الباب است تقیه است یعنی احتیاطی در باب باطل خود از عقلا و ارباب الباب

و عرض آن مذہب بر سفراء و صبیان و لنوان تا اهل عقل بر فضیلت و اکاذیب ایشان مطلع نشوند و بر ہم نزنند
 و برگاه ایشان را گرفته میشود که در فلان کتاب از ائمہ چنین روایت وارد است و مخالف روایت شما و
 مکذب عقیده شماست بهترین اجوبہ ایشان حمل بر لقیہ است و این لقیہ اصلی است عظیم از اصول ایشان
 اگر این اصل نمی بود هرگز مذہب ایشان نزد سفراء و مقام هم صورت روح نمی یافت و چون پیشتر تفاخر و استعجاب
 این فرقه بدینست که مانند مذہب خود را از ائمہ اطهار و اہلبیت ابرار گرفته ایم و ما تلامذہ خاص خاندان سلالیم
 و یقین معلوم است کہ مصنفان ایشان را بلا واسطہ ملاقات حضرات ائمہ حاصل نشده پس لای بدورین
 ایشان و حضرات ائمہ و سائل و روات واقع اند و پیشوایان دارند کہ خود را بائمہ منسوب میساختند و
 از انجناب نقل مذہب می کردند حال مناسب نموده کہ پارہ از احوال اسلاف ایشان درین رسالہ
 بقلم آمد تا حقیقت و ثبوت و قوت مذہب ایشان کہ ما خود از بزرگان کذائی است واضح کرد و لہذا برای بیان
 این مطلب مهم بانی علیحدہ آورده شد

باب سوم در ذکر احوال اسلاف شیعہ

ہر چند این بحث در باب اول کہ ابتدای حدوث مذہب شیعہ و انشعاف فرقای ایشان در ان مین شده بالا جا
 گذشتہ است اما در بنیاب تفصیل از احوال و خوبیا و بزرگی ہای آنها یاد کرده آید و قصد انظر و بحث منوجہ باین
 مطلب کرده شود کہ نظر قصدی از نظر معنی حجان بسیار دارد و بحث تفصیلی از بحث اجمالی تفاوت بشمار باید داشت
 کہ اسلاف شیعہ چند طبقہ بودہ اند طبقہ اولی کسانیکہ این مذہب را بلا واسطہ از رئیس المضلین ابلیس لعین استفادہ
 نمودہ اند و این طبقہ منافقین اند کہ در باطن عداوت اہل اسلام ضرر داشتند و بطاہر الکلمہ اسلام شکم شدند
 تا راہ در آمد و در زمرہ اہل اسلام و اغوای ایشان و القاع مخافت و لخبث و عناد و نینما بنیم کشادہ گردد
 مقتدای ایشان عبداللہ بن سبا یہودی صنعانی است کہ ابتدای حال و از تاریخ طبری در باب اول منقول
 شد و او اول تفصیل حضرت امیر و ثانیاً بتکفیر صحابہ و خلفاء حکم بارتداد ایشان و ثالثاً بالوہیت حضرت
 امیر مردم را دعوت نمود و بر حسب تعداد ہر یک را از اتباع خود در جہانہ اغوا و اضلال آمد پس او قدوس
 علی الاطلاق جمیع فرق رخنہ است کہ این آئین خباثت آگین از سفینہ ابلیس لعین در قلوب اہل زمین آورده
 اوست اگرچہ اکثری از ایشان کفران نعمت او نمایند و او را بیدبی یاد کنند بنا بر آنکہ بالوہیت حضرت امیر
 قائل شدہ بود و لکن او را مقتدای غلاہ دانند و لیس لکن در حقیقت ہر مہنگ گردان او و سفیان شمر از حضرت
 او نیند و ازین است کہ در جمیع فرق ایشان معنی یہودیت مشاہد و محسوس است و اخلاق یہودیان مخفی و کسب
 از کذب و فقر و بتان است بزرگان و لعن یاران رسول خود و حمل کلام آمد و کلام الرسول

بر غیر محل آن و انصار عدوت اهل حق در دل و اظهار چالوسی و تلق از راه خوف و طمع و اتفاق پیشه گرفتن و
 نفیته را از ارکان دین شمردن و رقصات مزوره و مکاتبات جعلی ساختن و آثار را به غیر و امته نسبت نمودن و ابطال
 حق و اتفاق باطل برای اغراض فاسده و دنیوی خود کردن و اینقدر که مذکور شد اندکی است از بسیاری و بموجب
 از خواری و اگر کسی را اطلاع تفصیلی منظور افتد باید که از سوره بقره گرفته تا سوره انفال بخورد و فکر مطالعه نماید
 و آنچه در ذکر یهودیان از صفات و اعمال و اخلاق موجود است و در ذهن خود محفوظ دارد باز صفات و اعمال و
 اخلاق اینفرقه را با آن محفوظ خود مطابقت دهد یقین است که صدق این مقال در دل و آید و کَلَّا لَئِنْ لَمْ يَنْصَرُوا
 از زبان او بمآید طبقه دوم جماعتی از ضعیف الا یانان و منافقان و تاملان حضرت عثمان و تابعان و یارانش
 بن سبا که بدگویان صحابه کبار بودند و چون صدر خیانت عظیمه در اسلام شده بودند و روی آن نداشتند که
 در بلاد اسلام بی توسل بجای جنابی توانند گذرانند چاره و اجاره در لشکر حضرت امیر می خریدند و خود را از شیوه انجمنایب
 می شمرند و مخلصین و صادقین می گویند و برخی از ایشان بطع خدمات و مناسبات از صوبه دارینیا
 و فوجدارینیا و دیگر اعمال و اشتغال بیت المال دامن مبارک حضرت امیر را از دست نمیدادند و با این همه خیانت با
 آنرا عند الوقت از پرده کون پرده نموده و می نمود و نا فرمانی جناب امیر می ورزیدند و هرگز نظام را شاد نظام
 انجمنایب را بسمع اصفا گوش نمیکردند و دعوت او را اجابت نمی نمودند و خلاصه او امر دلوایی آن امام بحق عمل
 می آوردند و هرگاه بر خدمات معین و منصوب می شدند دست ظلم و خیانت بر بندگان خدا و مال ابد دراز می بستند
 و در حق صحابه کبار برای گرم بازاری خود زبان طعن می کشادند و این جماعه اندیشوایان را و افضر و اسلامت
 ایشان و مسلم الثبوت نزد اینها که بنای دین و ایمان خود در آن طبقه بر روایات و منقولات این فساق و منافقین
 نهاده اند اکثر روایات این فرقه انجمنایب میسر توسط همین اشخاص است و سبب در آمدن این فساق و منافقین
 در نیاب از روی تواریخ چنان بوضوح پیوسته که قبل از وقوعه حکم سبب کثرت و غلبه شیعه اولی از مهاجرین و
 انصار در لشکر حضرت امیر اینها مغلوب و محطل ماند بودند و چون واقعه حکیم روداد و از نظام امور خلافت یا جاهل
 شد و مدت موعوده خلافت نیز قریب بالفقر رسید و دور و دور ملک مخصوص نزدیک مدتی اولی از دو مته بلند
 که محل حکیم بود ازین نوع نصرت دین یا لوس شده با و طمان خود که مدینه منوره و مکه معظمه و دیگر قصبات و قریات
 حجاز شریف بود معاودت نمودند و در رنگ دیگر نصرت دین شروع نمودند از ترویج احکام شریعت و ارشاد
 آداب طریقت و روایت و احادیث و بیان تفسیر قرآن بمید چنانچه حضرت امیر نیز بکوفه داخل شد و معین
 امور اشتغال فرمود و از جهاد و صغر سبب و اکبر رجوع نمود و در آن وقت از شیعه اولی همراه انجمنایب در کوفه
 غیر از جماعه قلیل که اکثر آنها در کوفه خانه دار بودند تا ندانین گروه میدان را خالی دیدند و او تا فرمایند

و حکمت و در او بسیار نسبت بجناب امیر و بگوینا و طعن و تشنیع در حق یاران او از احیاء و اموات داد و بدست
 مفاسدی که مصدر آن شده بودند روی جدائی از حضرت امیر هم نداشتند و هنوز طبع مناسب و خدات
 هم فی الجمله باقی بود که عداوت و خراسان و فارس و دیگر بلدان این طرف در تصرف حضرت امیر بود و
 و نیز می دانستند که حضرت امیر هم بجهت غلبه اعدا و قتل اعدایان و انصار از دست بردار نخواهد شد
 و حکمت بار تحمل خواهد فرمود و بالجمله اگر در آن وقت حالتی که بر جناب امیر بود از صحبت جهل کدائی
 و جدائی یاران وفادار و تسلط اعدا بر شام و مصر و دیگر بلاد عرب کسی در تواریخ مطالعه نماید بالیقین
 بمضمون حدیث خاتم المرسلین صلعم تصدیق نماید که اشک البلاء علی الکیناء ثم الکامل فاکامل
 و معاملات حضرت امیر با این گروه و معاملات این گروه با آنجناب بعینها معاملات یهودیان با حضرت
 موسی و معاملات منافقین با جناب رسالت مآب است خداوند که نه از لشکر جدا میشدند و نه
 اطاعت و انقیاد داشتند بلکه همیشه باعث بخت و کدورت خاطر و ملال دل که سوبان روح است میبودند
 و چون روایات اهل سنت را در جناب سبب همت عداوتی که باشیعه دارند اعتبار نیست ناچار
 منقل کلمات حضرت امیر از کتب معتبره شیعه می بردارند و بیشتر مصنفین و ارباب تالیف در زبیه و انامیه
 گذشته اند از هر دو نقل می آرند و گوش تامل و انصاف باید شنید امام مؤید با سیدی بن حمزه زیدی در آخر
 کتاب خود که اطواق الحامیه فی مباحث الامامیه است روایت نموده عن سید بن غفله انه قال مررت
 بقوم یستقصون ابائکم و عمر فاخبرت علیاً و قلت لا ایهم یرون انک تظفر ما
 اعلموا اما احب و اعلی ذلک من غیر عید الله ابو سیماء کان اول ما اظفر ذلک
 فقال علی لعنوا ذی الله و رحمهم الله ثم هض و اخذ بیدی و ادخلنی المسجد فصعد المنبر
 ثم قبض علی حنکته و هی بیضاء فجعلت مؤتمراً لقاویر علی حکیمه و جعل یتغلب للبقاع حتی
 اجتمع الناس ثم خطب فقال ما بال احرام ید کرون احوی رسول الله صلی الله علیه
 و سلم و ذریه و صاحب کبر و سیدی قریش و ابرای المسلمین و انا بری مما ید کرون
 و علیه معاقب صحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم بالحد و الؤاء و الحد فی امر الله
 یا مرن و یتهمیان و یقضیان و یعاقبان لا یری رسول الله صلی الله علیه و سلم
 کراهما رایا و لا یحب کراهما حبا لای یری من عمرهما فی امر الله فقیح و هو قنما
 دامنہ المسلمون راضون فما تجاور فی امرهما و منین تجماع ای رسول الله صلی الله علیه و سلم
 و امرک فی حیاته و بعد مؤتمره فقبضا علی ذلک رحمهما الله هو لادی فلو الحبه

دَبْرِي النَّفْسَةِ لَا يَحْتَمِلُهَا إِلَّا مُؤْمِنٌ فَأَصْلُهَا وَكَأَيُّ خُضْرَةٍ مَا لَهَا شَقِي مُلَادِي وَجُوهَهَا
 قُرْبُهُ وَبَعْضُهَا مَرْوَةٌ قَالُوا لِي بِالْهَدْيِ تَرْجَمُهُ أَنْكَرُ أَفْكَتُ كَذِبْتُمْ مِنْ بَرِّ قَوْمِي كَهَقَارَتِ مَيْكَرُونُ كَبُورُكُمْ وَمُرَّابِجُ غَيْرِ
 وَأَوْدَمُ عَلَى رَأْسِكُمْ أَكْرَهُ أَلَسْتُ كَالْإِثْنَانِ كَمَا دَارَكُمْ تَوْبُ شَيْدِ مِيدَارِي أَنْجُو الْإِثْنَانِ أَشْكَارًا مَيْكَنْدُ التَّيْبَةَ جَارَتِ
 مَيْكِرُونُ دَبْرِيْنِ از حِلَّةِ الْإِثْنَانِ عَمِيدُ التَّيْبَةِ سَبَا هَسْتُ وَأَوْبُو دَاوُلُ كَسِي كَهْ أَشْكَارًا كَرْدَايِنْ سَحْنُ بَسْ كَفْتُ
 عَلِيْ شَبَاهُ مَيْكِرُونُ مَخْدُجَتِ كَنْدُ خَدَا آنْ هَرُو دَا يَزَا سَتَاوَهْ شُدُو كَرَفْتُ دَسْتُ مَرَادَا خَلُ كَرْدُو مَرَادُ سِي بَسْ بَرِيْ
 بِرْمَنْبَرِ بَزُو دَسْتُ خُودُ كَرَفْتُ رَيْشِ خُودُ رَاوَا آنْ سَفِيدُ بُو دَبْرِيْ شُرُوعُ شَبْدَا شَكَا مِيْ اَوْرُغِيْتِنْ بِرْ رَيْشِ
 اَوْدُ كَلَاهُ كَرْدُوْنِ كَرَفْتُ بِمَكَانَاتِ مَسْجِدَتَا أَنْكَرُ مَجْمَعُ شَدُو مَرْدُوَانِ بَسْ خَلِيَّةُ خَوَانْدُ بَسْ أَفْتُ جِهْ حَالِ سَهْتُ قَوْمِي
 كَهْ ذَكَرُ مَيْكَنْدُ دُو بَرَاوَرُ رَسُوْلُ خُدَا رَا صَلْعُ دُو دُو زِيَاوَرَاوُ دُو رَفِيْقُ اَوْرَاوُ دُو سَرْدَارُ قُرَيْشِ رَاوُ دُو بَرِ
 مُسْلِمَانَانِ رَاوْمِنْ بِيْزَارُمُ اَزَا نَچُو ذَكَرُ مِيْ كَنْدُو بَرِيْنِ مَذْكَوْرُ عَقُوْبِيْتِ خَوَانْمُ كَرْدُو دَهْرُو صَحِيْبَتِ دَا شَتْدُو رَسُوْلُ خُدَا
 رَا صَلِيَّ التَّوْبَةِ عَلِيْهِ وَسَلْمُ بَكُو شَشْ وَفَلُو سَحِيْ دَرَا مَخْدَا حَكْرَانِيْ مَيْكِرُونُ دُو زِيْجُ مَيْكِرُونُ دُو فَضِيْلُ حَضُوْمَاتِ مَيْكِرُونُ
 وَنَزَامِيْدَاوَنْدُ مَيْدِيْدُو رَسُوْلُ خُدَا صَلِيَّ التَّوْبَةِ عَلِيْهِ وَسَلْمُ مَثَلِ رَا مِيْ الْإِثْنَانِ رَا مِيْ كَسِي رَا دُسْتُ مَيْشَدُ مَثَلِ دُسْتِي
 الْإِثْنَانِ كَسِي رَا بَرَا مِيْ أَنْكَرُ مَيْدِيْدُو اَزْ خُوِيْ الْإِثْنَانِ دَرْ كَارْ خُدَا بَسْ وَفَاتِ يَافْتُ حَالِ أَنْكَرُ اَزَا نِ هَرُو رَا ضَعِيْ بُوْدُ
 وَمُسْلِمَانَانِ رَا ضَعِيْ بُوْدُوْنِ بَسْ تَجَاوَزُ كَرْدُوْنُ دَرْ كَارْ خُودُ دُو دُسْتُوْرُ خُودَا رَا مَصْلَحَتِ رَسُوْلُ خُدَا صَلِيَّ التَّوْبَةِ عَلِيْهِ وَسَلْمُ
 اَزْ كَارِ اَوْدُ جِيَاتِ اَوُو لَجْدَا زُوْفَاتِ اَوُو بَسْ هَرُو دُو وَفَاتِ يَافْتُ دَبْرِيْنِ حَالِ حَمِيْتِ كَنْدَا هَرُو دَا خُدَا بَسْ قَسْمُ
 بَكْسِيْكَ كَهْ شَكَا فْتُ دَا نِ رَاوَا فَرِيْدُ جَا زَا دُسْتُ الْإِثْنَانِ نَسِيْتِ مَكْرُمُوْنِ مَلِيْنُ دُو جِهْ وَبَعْضُ الْإِثْنَانِ نَسِيْتِ مَكْرُمُوْنِ
 خَلُجِ اَزْ دِيْنِ دُو دُسْتِيْ اَنْ هَرُو دُو وَبَعْضُ اَنْ هَرُو دُو خَوَاجِ سَهْتُ تَاْ خُرُودِيْتِ وَفِيْ رَدَّ اِيْهِ لَعَنَ اللّٰهُ مَكْرُمُوْنِ
 لَهُمَا اَلْحَسَنُ اَلْحُسَيْنُ وَبَسْتَرِيْ ذَالِكَ اِنَّ شَكَا اللّٰهُ لَعَنَ اَلْاُتْمُ اَكْسَلُ اِلَى اِيْنِيْ سُبَا هَسِيْنُ اِلَى الْمَدَايِنْ
 وَقَالَ لَا تُسَا كِيْنِيْ بَلَدُوْا بَكْدَا نَرْجَمُوْهُ وَدَرِيْكَ رَوَايَتِ سَهْتُ لَعْنَتِ كَنْدُ خُدَا كَسِي رَا كَرْدُوْلُ
 دَاوُ دَهْقِ اِيْنِ هَرُو دُو غَيْرِ اَزْ نِيْكَ وَخُوْبِيْ وَتُو خَوَاهِيْ دِيْدَايِنْ رَا اَنْشَاءُ اَسْدُ لَعْنَةُ بَا زُ كَسْ فَرَسَا دُسُوِيْ
 اِيْنِ سَبَا بَسْ بَدْرُ كَرْدَاوَرَا اَسُوِيْ دَايِنْ وَكَفْتُ كِيْجَا نَخُوَاهِيْ مَانْدَا مَنِ دَرِيْكَ شَهْرُ كَرْزُو چُوْنِ خُفْرُ قَتْلِ
 مُحَمَّدِيْنِ اَبِيْ كَبِيْرُ دَرْ مَصْرُ سَفَرَتِ اَمِيْرُ سَيِّدِ بَسُوِيْ عَمِيْدُ التَّيْبَةِ عَمَّاسُ كَهْ صُوْبُو دَا رَا بَرُوْدُو نَامُو نُو شَتِ وَدَفْرُ
 وَفَرُ شَكَايَتِ اِيْنِ كَرُوهُ شَقَاوَتِ تَبْرُوْدُو رَا نِ دِيْجُ فَرْمُوْدَا اَلَا اَنْ نَامُو كَرَامَتِ شَمَامُو رَا بَعِيْنَا اَزْ كِتَابِ نَبِيْ اَللّٰهِ
 كَهْ اَصْحَ الْكُتُبِ لَجْدُ كِتَابِ اَسْدُ نَزْدُ شَيْخُو وَتَوَاتُرُ سَهْتُ لَعْنَتِ نَخُو بِيْ دِيْزِيْكَ اَسْلَافِ اِيْنِ فَرُوْدُ شَهَادَاتِ نَامُ
 مَعْصُوْمُ اَوْجَحُ مِنْ الشَّمْسِ وَابِيْنِ مِنَ الْاَمْسِ كَرُو دُ عِيَارَتِ نَامِيْنِ اَمَّا بَعْدُ فَاَنْ مَعْصِيْرُ قَدْ فَجَحَتْ وَفُجِدَتْ
 اَبِيْ كَبِيْرُ فَقَدْ اسْتَشْهَدَ مَعْدِيْنُ اللّٰهُ نَحْسَبُهُ وَكَلْدَا نَا صَحْحَا وَنَحْمَلُ كَا دَحَا وَسَيَقُفَا قَاطِعًا وَوَكَلْنَا

سَأَفْعَادُ كَذِبًا قَدْ حَشَنَتِ النَّاسُ عَلَى حَقِّهِ وَأَمْرُهُمْ بَعِيَاثُهُ قَبْلَ الْوَقْعَةِ وَدَعْوَتُهُمْ سِرًّا
 كَهْمًا وَهُوَ أَوْبَدٌ فَمِنْهُمْ الْكَافِرُ هَا وَنَهْمُهُ الْمُتَكَلِّفُ كَاذِبًا وَمِنْهُمْ الْفَاعِلُ هَا كَذَا سَأَلَ اللَّهُ
 تَعَالَى أَنْ يَجْعَلَ لَهُ مِنْهُمْ فَرْجًا عَاجِلًا فَوَاللَّهِ لَوْ كَانَتْ طَمَعُ عِنْدَ لِقَاءِ الْعُدُوِّ وَالشُّوَارَةِ وَفَوْطِينِ
 نَفْسِهِ عَلَى الْمَيْتَةِ كَحَبِيبَتِ أَنْ لَا أَلْقَى مَعَ هُنَّ لَأَيَّ يَوْمًا وَاحِدًا وَلَا أَلْتَقَى بِحَدِّ أَكْبَدًا
 ترجمه پس تحقیق مصرف شد و محمد بن ابی بکر ششید شایس نزد خدا ثواب او بخوانم پس خبر خواهم و کار کن و محنتی
 و شمشیر بران و ستون بلند کنند و من بر اینچنین بوم مردم را بر رفاقت او و امر کردم ایشان را بفرماید رسته
 او پیش ازین واقعه و این کار خواندم ایشان را همان و آشکار و ابتدا مگر از پس بعضی ایشان را باکنده بود
 بکه اسبیت و بعضی ایشان بیانه آورده بدو و بعضی ایشان نشینده بیک نفرت سوال میکنم از خدا تبارک
 که بدو را از دست ایشان فراغتی نشانی پس بجه اگر غیبت نمی داشتیم وقت ملاقات و شمن در آنکه ششید
 شوم و متیانی و شتم جان خود را بر موت هر آئینه آرزوی کردم که نمانم با این گروه و دیگر در ملاقات نکند
 با ایشان گاهی و نیز وقتی که خبر رسید که سفیان بن عوف که از قبیل بنی عامر و از افراد معاویه بود سواران او شهر
 انبار رسیده اند و غیبت انبار را بقل می آیند حضرت امیر خطبه فرمود و در آن خطبه این عبارت را شنیدم و نهایت تسبیح
 وَاللَّهِ مَيْتُ الْقَلْبِ وَيَجْلِبُ اللَّهُ صَاحِرِي مِنْ اجْتِمَاعِ هَؤُلَاءِ عَلَى يَاطِلِيهِمْ قُلْتُ قُلْتُ عَنْ حَكَمٍ
 فَقَالَ لَكُمْ أَوْ تَرَحَّلْتُمْ عَنْكُمْ غَرَضًا أَمْ لِي نَغَارٌ عَلَيْكُمْ وَلَا تَغْفِرُونَ وَلَا تَغْفِرُونَ لَا تَغْفِرُونَ الْيَقِينُ اللَّهُ وَكَرُمَاتُ
 فَإِذَا أَمَرْتُكُمْ بِالْمَسِيرِ إِلَيْكُمْ فَيَا أَيُّهَا النَّاسُ قُلْتُ هَذِهِ جَارَةُ الْهَيْظِ أَمْهَلْنَا بِسَلَامٍ هَذَا الْحَرْ وَادَا
 أَمَرْتُكُمْ بِالْمَسِيرِ إِلَيْكُمْ بِسَلَامٍ هَذِهِ صَبَارَةُ الْقَرِّ أَمْهَلْنَا بِسَلَامٍ هَذَا الْبَرَّةُ بِحُلِّ
 هَذَا مِنْ الْحَرْ وَالْقَرِّ فَإِنْ أَكُنْتُمْ مِنَ الْحَرْ وَالْقَرِّ تَقْرُونَ فَإِنَّكُمْ وَاللَّهِ مِنَ السَّغَرِ الْفَرْ
 يَا أَهْلَاءَ الرِّجَالِ كَلَامُ رَجُلٍ خَلُومٌ لَا كَطْفَالٍ وَعَقُولُ رِبَايَةِ الْحِجَالِ كَوَدَّ دَرْتُ رَأْيَ لَكُمْ
 الْكُفْرُ وَلَكُمُ الْكَيْ فِكُمْ مَعِي فَمَنْ تَرَجَّهَ بِنَدَاكَ مَرْدٌ مَيِّكُنْدُ دَلْ رَاو كَشِيدِ مِي آرد و فکر را آنچه می بینم
 از اجتماع آن گروه بر غلطی خود و بر آنکه گی شما از حق خود پسین حال با دشماران و زبونی چون گشتید نشان تیر را
 غارت می آرند بر شما و شما غارت میکنید و مها و میکنید بر شما و شما مها و میکنید و منافقانی خدا میکنند و شما را می شوید
 پس چون حکم میکنم شما را برای رفتن بسوی ایشان در وقت گرمی بگویند این وقت تنگی گرمی است و شما را
 تا بگذرد و از ما سردی و اینهمه گرمی است از گرمی و سردی پس چون باشید شما از گرمی و سردی گریزید و پسین بخدا تبارک
 گریزان تریادی بصورت مروان و نه مروان و عقیلای کوهکان و خود می زنان ندیور شوید هر آئینه آرزو دارم که بنشینم
 شمار او نشانم شمارا اینک شناختی و نیز و منین خطبه فرماید قَالَتْ لَكُمْ اللَّهُ لَقَدْ مَلَأْتُمْ قُلُوبَكُمْ قِيَامًا وَكُنْتُمْ

ترجمه تامل شد از شمار آینه دراز شد برین الزام وادون شما آری ارضی شدید بجات دنیا از آخرت عوض گرفته
 بذلت از غرت بل یافته چون بخوام شمار البوی جواد و شمنان شامی گرد چشمتای شما گویا که شمار از موت و رست
 نزع هستید و از بان دادان دیوشی بند میشود بر شما جواب من پس سرگشته میمانید و گویا که دلمای شما گرفته شد
 پس شما نمی فهمید نیستید شما در جمله قوتی که سخت باشد نیستید شما ستونی که میل کرده شود لبوی شما و نه هیچ حساب
 و قاروغرت حاجت دارد شما نیستید شما مگر شتران که کم شدند را عیان آنها پس هرگاه جمع کرده میشوند از طریق
 برانگنده میشوند از طرف دیگر و قسم بخدا بدانش انگیز خبک اید شمار شما کید می کنند دشمن و شما کید نمی کنید و شمار
 نمی شود اطراف ملک شما و شما خشم نگیرد و دشمن خوابید نیست از شما و شما و غفلت اید فراموش کرده
 و نیز در خطبه دیگر میفرماید: **إِذَا لَطِيفُ إِذَا أَمَرَ كَذَّابٌ يَحْيِي إِذَا دَعَا أَبَا لَكُمُ مَا تَتَخَفُونَ**
يَنْصَرُّكُمْ رُبَّمَا أَمَّا دِينُكُمْ كَيْفَ حَكَمَكُمْ وَكَيْفَ حَسَبَكُمْ أَتَقُولُونَ قَوْلًا لَا تَطِيعُونَ لِي أَفَرَأَيْتُمْ يَكْشِفُ الْأُمُودَ عَنْ عَوَاقِبِ السَّاعَةِ
فَمَا يَكُونُ لَكُمْ يَوْمَئِذٍ أَنْ تَبْلُغُوا أَهْلَكُمْ دَعَاكُمْ إِلَى الْفَرَجِ أَجْوَابَكُمْ فَبِحَرْبٍ تَجْرُ جَرَّةَ الْحَجَلِ
الْأَثَرِ تَشَاقَبْتُمْ تَنَاقَلُ النَّفْسُ أَكَلًا بِرُغْمٍ خَرَجَ مِنْكُمْ جُنْدٌ مُتَدَائِبٌ ضَعِيفٌ كَانُوا
يُسَاقُونَ إِلَى الْوَيْلِ وَهُمْ يَنْظُرُونَ ترجمه مصیبت افتاده است برین کسانی که فرمان نمی برند چون بفرمایم و اجابت
 نمی کنند چون بخوام و بسیار و شمار اچرا می بینید و در دگاری پروردگار خود آیانه دینی جامع شماست و نه
 جمیع برانگیزند شماست استاد میشوم در میان شما فریاد کنند و ندانی کنم شمار البیادری پس نمی شنوند از من
 سخن و طاعت نمی کنید از من بکمی را تا وقتیکه سرود کار را برافند از عاقبت بد پس منی توان کشید بقوت شما کینه
 و منی توان رسید از شما بطلبی خواندن شمار اید دگاری برادران شما پس گردان انداختند چنانچه می اندازد شتر
 خود را می و اگر انبار شدند مثل گران افتاد و شتر را غریبت ریش باز بیرون برآمد از شما لشکری کالمی کنان ضعیف
 نمایان گویا که کشیده میشوند لبوی مرگ و ایشان می بینند و نیز در ذم و طعن یاران کنانی فرماید که ادا دی گاینداری
يُنَادُوا الْعِيْدَةَ وَالنَّيَابَ الْمَدَائِيَّةَ كُلُّهَا خِيَطُكَ مِنْ جَانِبِ تَبَوُّعِكَ مِنْ جَانِبِ أَخْرَ كُلِّهَا أَظَلَّ عَلَيْكَ
مُسْرًا مِنْ مَنَاسِيْرِ الشَّامِ أَمْ نَاقَ كُلُّ رَجُلٍ مِنْكُمْ يَابَهُ وَابْحَى إِنْجَا زَالِصَبَّةٍ فِي حَجَرِهَا
وَالصَّبِغِ فِي وَجَاهِهَا تا کجا نگداری کنم چنانچه نگداری کرده می شود زنان ناگتدای نازک بدن و جامه ها
 کهنه هرگاه دوخته شود از یک طرف دریده شود از طرف دیگر و هرگاه بر سر شما میرسد سرداری از سرداران شام نمیدانند
 هر مردی از شما و خود را وند و میر و مثل در رفتن سوار و سوار خود و گفتار و رزمین کافه خود و نیز در خطبه دیگر فرماید
مَنْ رَمَى بِكُمْ فَقَدْ دَمَى بِأَخْرَقٍ فَأَهْلُكُمْ وَاللَّهِ لَكُنْ فِي الْبَاحَاتِ قَلِيلٌ تَحْتَ الْهَيَاكِلِ

الکرم

ترجمه کرد که شما در قسمت افتادید بروی تیر و از افتاد بدستی که شما بخدا بسیار آید در جایهای خود و کم آید در تیرها
و این نسبت تمام ارضی و پنج الباقی ذکر کرده و سوای او دیگر امامیه نیز و کتب خود روایت کرده اند و علی بن موسی
بن طاووس سبط محمد بن الحسن الطوسی شیخ الطائفة گفته است که اگر امیر المؤمنین کان يدعو الناس على
منبره فخره الى الجنة فما جاء الا رجلا من فتنفس الصعداء وقال اين يقعون ترجمه بدستیکه امیر المؤمنین
میخواند و مردم را بر منبر کوفه سوی جنب غیاث پس بجا بجا نکر و او را مگرد و پس مردم کشید بافوس و گفت کس
کیا نماز شوند باز این طاووس میگوید که هر که خدا را مع اعتقاد هم و نظر دارد هم لغرض طاعت و الله
صالحی الحق وان الذین یؤمنون علی الباطل و کان علیه السلام یدارهم و لکن لا یجذبهم
الى اراه ذنبا و قد کفهم و ما من هکذا کون منته فی سبیل الکفر و لیستحقون به
فاخذ بضاد فی الباب و التشد متعبد ههنا می تأخیر اندر تخا من العز و من لک احضنا
ما الشیء ذک فیفس منهنم کملهم و دعا علیهم و ترجمه بدستیکه مردم ترک رفاقت او کردند و با وجود
اعتقاد خود و اظهار فریفت طاعت او آنکه او صاحب حق است و آنکه نزع باومی کنند بر باطل اند و بود
علیه السلام نگداری این مردم میکرد و لیکن نمی رسانید او را نگداری فائده و هر آینه شنید جماعتی را
ازین گروه حقارت می کنند او را و مسی کوفه و سنگساری کنند او را پس گرفت دو بازوی در وانه و چون
بر سیل تشبیه کرد او را و مرغوب یا بی آزار استیلا کنند برای غزه که معشوقه است از ابروهای ماهر چه او
حلال گرفت پس با یوس شد از به ایشان و دعای بد کرد برای ایشان و از مجموع این خطبها و
روایت این طاووس ثابت شد که حضرت امیر در حق این فرقه که مدعیان شیعیت آنجناب بودند کلمه قائلیم
الند و قیام و ترجار شد و فرموده و نیز قسم یاد فرموده بر آنکه هرگز گفته ایشان را التذیق نخواهد فرمود و
جایجا اجماع این او را فرمود و شنیدن کلام خود و وصیت نمود و از دیدن ایشان و شناختن ایشان نیز بود
و اینها غیر از خدایان آنجناب و بچای هم و دل آنجناب را بر ارضه و غضب کردن بلکه پس پشت و سر پشت
گفتن و تخلف نمودن آنجناب شیوه نداشتند و نیز معلوم شد که جمیع شیعه الوقت درین عمل شریک و درین
نگوشت و نفرین داخل بودند سوای دو کس پس چون حال صد اهل و قرن افضل که تیر روی تیر کش و
گل سر این فرقه اند چنین باشد و ای بر حال گیران طبقه سوم از اسلاف شیعه جماعه بودند که سببی سبط
مصطفی فلز کبد زبانه را بعد از شهادت امیر باعث شدند و چهل هزار کس بر موت بخت کردند و قتال
معاویه شرعیست نموده بیرون کوفه بر آوردند و نیت فاسد ایشان تقسیم یافته بود که آنجناب در وسط کس
اندازند چنانچه در شما راه باب آنجناب آرزو داشتند و بقول فعل با اولی او بیاهل آرزو داشتند

آنکه که خود از شیعه فاقه ارجی و او علی نماز را از یزید قدم مبارکش بود یعنی و یک یکنه برپای می بیاوراش در چو
 نوبت بمقابل او قاتل رسید بر بنای معاویه غیب شد ترک نصرت آن امام بحق نمود و دسنان دنیا و آخرت برای
 خود اندوختند حال آنکه خود را از مخصوصان شیعه آنجناب شیعه والد عالی مقدارش می گفتند و در پیش شیخ اعدا کرده
 بنیاد نهادند آن است احوال این جماعه را سید مرتضی در کتاب تتریه الانبیاء و الاممه بهمین تفصیل ذکر کرده در تمام
 عذر از جانب حضرت امام حسن در مصالحه که با معاویه نمودند و خلج خلافت تن در دادند و نیز در کتاب الفصول المامیه
 مسطور است که در مازانیا پنهان پنهان با معاویه مکاتبات و مراسلات داشتند و او را بر حرکت بر می غلایند
 قی نوشتند که بارون زود شو تا امام را بتوسپاریم و رویی دنیا و آخرت بچند خرمن و ناپاکستانیم بلکه بعضی از بنیای
 اراده تنگ و دعا با امام نیز در خاطر داشتند و نزد امام امنیه فسادات و ارادات ایشان به ثبوت رسید و بکبر
 یقین انجامید بود بنابر آن تن بمصالحه و داد و نای خلج خلافت راضی شد ایستاد تتریه المامیه باین فصول از
 معتقد امامیه معلقه جماعه از اسلاف شیعه اکثر کوفیان اند که با حضرت سبط شهید قره عین الزمان فلان که البته قول
 حسین بن قتول بالجامع تلمع و انفع اخلاص من صافرتاده مرد دنیا با ختنه و اول آنجناب را باعث شدند که از حرطم
 مکه بجانب کوفه حرکت فرماید چون آنجناب نزدیک سید ولوبت بمقابل او و متامله اعدا و امتحان صدق و اخلاص
 انجامید هر سه راه خدلان پیوند و با وجود کثرت عدو و مدد و از امداد و نصرت آن ظلمه تقاعد نمودند بلکه برخی
 از ایشان با دشمنان آنجناب خوف و طمأنینه شده باعث شد تا اوت آنجناب رفقای او باشند تا آنکه اطفال
 شیر خواره اهل بیت بفریاد لعش جان دادند و محذرات و مستورات اهل بیت عربان و برهنه شهر عالم شدند و انیمه
 بیوفائی و دعا بازی این گروه واقع شد طبقه پنجم از اسلاف شیعه کسانی بودند که در وقت تسلط مختار بر عراق
 و دیگر بلاد آن منافع از حضرت امام زین العابدین برگشته بحجت موافقت مختار کلمه محمد بن الحنفیه میخواندند و او را
 امام خود میدانستند حال آنکه او از نسل رسول نبود امامت او وحی ندارد و احوال این فرقه سابق تفصیل مذکور شد که
 آخر از او را که این خروج کرده به نبوت مختار آمدن وحی سیوی و قائل شده بودند طبقه ششم از اسلاف شیعه کسانی
 گذشته اند که اول حضرت زید شهید را باعث شدند به خروج و با وی رفاقت کردند و چون ولوبت بمقابل رسید
 امامت او نمودند و به بانه آنکه او از خلفای ثلاثه شیری می کند او را گذاشته بکوفه خریدند و آن امام زاده
 مظلوم را در دست دشمنان او واگذاشتند تا آنکه شهید شد و واقعه امام حسین از سر تازه گشت با فضل که
 او امام نبود امام زاده خود بود و اگر او از خلفای ثلاثه شیری می کرد چه قصور داشت سابق در کلام فاضل کاشانی زاید
 عظام روایات صحیح گذشته است که گفتن خلفا در نجات و دخول خست ضرور نیست و اگر او اقرار و امامت امام
 محمد زید است نیز از دایره ایمان بیرون نبود چنانچه از همان روایات مفهوم می شود و باینکه آخر مظلوم بود در دست

لواصب که اعدای جمیع اهل بیت اند و اعانت مظلوم اگر چه کافر باشد خاصه چون در دست کافران گرفتار شود با وصف
 قدمت فرض قطعیست طبقه هفتم از اسلاف شیعه کسانی بوده اند که صحبت ائمه و تلمذ ایشان را اذعان نمودند و نامیه
 آنها را کفیر و کذب میفرمودند و اگر این جماعه را نام بنام تحریر آری و فرمودهای ائمه را در حق ایشان اگر کتابی
 بر نگایم و قمری باید طول و کتابی باید دراز لکن حکم ماکیند که کلام کلامی که تحریر نبوی از
 فضایل و مناقب این بزرگان و برخی از عقاید ایشان ضرور و واجب است خدمت می نماید باید دانست
 که مدار شیخ خصوصاً مذهب امامیه بر جاده السیت که حق تعالی را حسیم ذی العباد و تلمذ اعتقاد می کردند مثل شامی و
 شیطان الطاق و یشی و این عقیده ایشان در کافی کلینی مذکور است هیچکس را مجال نگار نیست و طائفه از ایشان
 صورت هم برای حق تعالی ثابت میکردند مثل شام بن الحکم و شیطان الطاق و طائفه تاناف اجوف و کاوک
 و باین تاناف صبر و کنده اعتقاد میکردند مثل شام بن سالم و یشی و بعضی از ایشان حقتعالی را در ازل
 جاهل میدانستند مثل زرار بن اعین و بکیر بن اعین و سلیمان جعفری و محمد بن مسلم و غیر هم و اکثر ایشان کان
 وجهت نیز ثابت کنند و بعضی از پیشوایان ایشان مثل دیکل بن شاعر و غیره بیدین محض بوده اند که اصلاً اعتقاد
 ابصار و انبیا و اجبت و معاد نداشته اند و بعضی نصرانی بوده اند که اصلاً خیرزی و لباس و ترک عیاضت اقوام خود
 نکردند و با آنها محشور بودند مثل زکریا بن ابراهیم نصرانی که شیخ الطائفه ابو جعفر طوسی در تهذیب از او روایت کرد
 و جماعه از اسلاف ایشان گذشته اند که حضرت صادق در حق ایشان فرموده که کروی عننا الکاذب و
 یفتر عننا اهل البیت ترجمه روایت میکند از ما دروغها و افترا میکند بر ما عجله اهل بیت مثل بنان که کنیت او
 ابو احمد است و جماعه گذشته اند که از عقاید ایشان حضرت ائمه مردم را تحذیر فرمودند و رواه اخبار و نقل آثار
 از حضرت نرد امامیه همین جماعت اند و ذی الکلبی عن ابراهیم بن محمد بن محمد بن الحسن از و محمد بن
 الحسین قال دخلنا علی ابي الحسن الرضا علیه السلام فقلنا ان هشام بن سالم و یحیی
 و صاحب الطاق یقولون ان الله تعالی الجود و الباقی صحیح و یله ساجد اثم قال سبحانک ما عرفوا
 کلامک و کذب فممن اجل ذلک و صفوا ک ترجمه میگویند که اسد تعالی کاواک است
 تاناف و باقی پر کار است پس انقاد پیش خدا سجده کنان باز گفت پاکی تر است نشا خند ترا و نه لگانه و نشسته
 ترا پس ازین سبب چنین بیان کردند ترا و در حق همین جماعه مذکورین و زرار بن اعین فی حضرت حق
 دعای بد فرموده است و گفته است اخذاهم الله چنانچه در مقام خود میاید لیساء الله تعالی و ایضا و ذی
 الکلبی عن علی بن حمزه قال قلت لابی عبد الله علیه السلام سمعت هشام بن سالم یروی
 عنک ان الله جنم صمدی نوراً مع رفعت ضروری میسئ بها علی من یشاء من عباده

فَقَالَ سُبْحَانَ مَنْ لَا يَعْلَمُ أَحَدٌ كَيْفَ هُوَ لَا يَسْتَكْبِرُ شَيْءٌ وَهُوَ السَّامِعُ الْبَصِيرُ
 لَا يَجِدُ وَلَا يَحْشُرُ وَلَا يَحِيطُ بِهِ شَيْءٌ وَلَا جِسْمٌ وَلَا صُورَةٌ وَلَا تَحْطِيطُ وَلَا تَحْدِيدُ
 وجماعه از اسلاف ایشان ناوسیه اند که منکر موت حضرت صادق اند و ایشان را مهدی موعود اعتقاد کنند
 و امامت اینهمه باقیه را انکار نمایند و اکثر روایه ایشان واقعیه اند بجا بجا در اسماء الرجال ایشان دیده می شود
 که کان فلان من الواقعه و این هر دو فرقه عدوایمه و تعیین اشخاص آنها را منکر اند چنانچه در باب اول گذشت
 و منکر امامت نزد شیعه مثل منکر نبوت است و اینها بجا با ازین هر دو فرقه روایات بسیار در صحاح خود وارد کنند
 حالانکه هر دو فرقه مذکور را نیز از حضرت روایت کرده اند پس کذب آنها صریح ثابت شده و جماعه از اسلاف
 ایشان امام وقت را ندانسته اند و تمام عمر در تردد و تحیر گذرانیده و رو عید من میات و کفر کفر امام زمانه مکت
 صبیحه جاهلیت داخل گردیده مثل حسن بن ساعده و بنی فضائل و عمر بن سعید و غیرهم من روایه اخبار
 و از بارودیه نیز در کتب صحیح ایشان روایات موجود است حالانکه مذکور در بارودیه معلوم است و جماعه از اسلاف
 ایشان اخراج کذب نموده و امر بر این نوشته اند مثل ابی عمیر و ابن المغیره و النظیری و بعضی از ایشان را حضرت
 صادق از مجلس خود رانده و هرگز بر واکلی آمدن نزد خود نداده مثل ابن مسکان و بعضی از ایشان بدرون خود
 اقرار کرده اند مثل ابو بصیر و بعضی از ایشان بدایه غالیه اند که نزد جمیع شیعه آن نوع ید باطل است مثل دارم
 بن الحکم و زیان بن الصلت و ابن بلال همی و زراره و ابن سالم و بعضی روایات ایشان بعضی را تکذیب نموده اند
 در روایات مثل مشایین و صاحب طاق و یمینی که با هم کتاب داشتند و نیز از روایه اخبار و آثار ایشان ابن عباس را
 که او را در حال خود کذاب مینویسند و از ائمه روایت میکنند که او را تکذیب فرمودند و ابن بابویه که صاحب
 مزوره از تقدیم و تشریف مرقنی از متاخرین نیز با کلامی که کذاب اند و این دعاوی که مذکور شد دلایل آنها
 در باب آینده از کتب معتبره اینها منقول خواهد شد و معذرا علمای ایشان که ترکیب اسماء الرجال خود و احوال
 اسلاف خود اطلاع دارند ممکن نیست که انکار این دعاوی نمایند و اگر جالبی یا نادان واقعی تردد کند از شکایت
 نیست که در باب آینده تردد او نیز نازل خواهد شد انشاء الله تعالی و در اینجا نکته ایست پس عمده که آنرا کمال
 غور باید شنید باید دانست که جمیع فرقه های شیعه و عوامی از علوم خود از الهیت بنمایند و هر یک از اینها با
 یا امام زاده خود را نسبت میکنند و از وی اصول و فروع مذکور را روایت بنمایند و بعضی فرقه ها بعضی را
 تکذیب و تقلیل و تکفیر میکنند و در اصول عقاید خصوصاً در امامت با هم متناقض صریح دارند پس این اختلاف
 و متناقض ایشان عاقل را دلیل بر و غلوی همه فرقه ها است زیرا که از یک خانه این همه لوطیه های مختلف
 در روایت های متناقض نمی توانند برآمد و الا بعضی اهل آن خانه کذاب و دروغگو و گمراه کننده خلق الله باشند

و این را نص قرآنی باطل میکنند قوله تعالی اِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَكْثَرَ الْبَيْتِ
وَلِيُطَهِّرَ كُتُبَكُمْ هِمْزاً و نیز احوال بزرگان اهل بیت خصوصاً آنکه از روی تواریخ اطمینان معلوم است که از بهترین
نبیگان خدا و حق پرست و تابع دین و آئین جبرئیل بوده اند و دروغ گفتن و برای ریاست خود مردم را فریب
دادن از ایشان امکان ندارد پس معلوم شد که اهل بیت ازین همه روایات و حکایات بی بی و غیر از و این
فرقه های مختلف روایات مذکور بالا بلا ساخته اند که اصلی ندارد و قوله تعالی وَلَوْ كَانَ عَنْ حِينِ غَيْرِ اللَّهِ
لَوْجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا ترجمه و اگر میبود این قرآن از نزد غیر خدا هر آینه سیافتنده و روی اختلاف
سیار و اختلافی که در اهل سنت است اول اختلاف اجماعی است که ایشان از قرن صحابه گرفته تا وقت
فقهای اربعه همراهمند و مجتهد برای خود عمل میکنند و اختلاف آنرا جلی نوع انسان است اختلاف
روایت نیست که شاید دروغ و افترا تواند شد و هم آنکه اختلاف اهل سنت همه در فروع فقه است نه در اصول
عقاید و اختلاف فروعی بنا بر اجتهاد و دلیل بطلان مذکور نمی تواند شد مانند اختلاف مجتهدین امامیه در مسائل
فقهیه مثل پاکی و ناپاکی شراب و تجویر و عدم تجویر و وضو بکلاب حالا ما علوم شیعه از اهل بیت باید شنید
هر چند در باب اول این بحث بطریق اجمال گذشته است اما تفصیل رنگ دیگر دارد علاوه که سرگروه همه فرقه ها
اند همه در اصل شاگردان عبدالعزیز بن سبا اند و او خود را ائمه خاص و محرم با اختصاص حضرت امیر می دانست
و مختار و کیسانیه از حضرت امیر و حسین بن محمد بن علی و ابوباشم بن محمد بن علی زید بن ابی طالب روایت کنند و زیدیه
از حضرت امیر و حسین بن و امام زین العابدین و زید بن علی بن الحسین و یحیی بن زید و باقریه از یحیی کس یعنی از حضرت
امیر تا امام باقر و ناسیه از شش کس ازین پنج و حضرت امام صادق و مبارکیه از هفت کس ازین شش و اسماعیلیه
بن جعفر و قرامطیه از هشت کس ازین هفت و محمد بن اسماعیل و ثعلبیه از دوازده کس ازین هشت و محمد بن جعفر و موی
بن جعفر و عبدالعزیز بن جعفر و اسحاق بن جعفر و مهندویه از بیست و دو کس که نام آنها در باب اول مذکور شد
و ایشان جمیع بادشاهان مصر و مغرب را که از نسل محمد مدعی گذشته اند امام دانند و اعتقاد عصمت و علم
محیط در آنها نمایند چنانچه ابو محمد این نجم الدین عماره بن علی زید المذنبی شاعر مشهور در قصیده ای میگوید که در
روح فائز بن طاهر وزیر او که صالح بن زریک بود میگوید بیت اَسْمَتْ بِالْغَايَةِ الْمَعْصُومِ مَعْقُولًا
فَوَالْجَنَّةِ وَالْجِبْرِ فِي الْقِسْمِ ترجمه قسم بخورم بفائز معصوم و در حالتی که اعتقاد دارم کامیابی و اجر صدق
در قسم و بلو شاهان مذکورین نیز خود را معصوم و عالم بعلم غیب و علوم غریبه از کیمیا و سیمیا می گفتند چنانچه
تواریخ مصر و مغرب بران شاهداند و تزاریه از خبر ده کس که اول ایشان امیر المؤمنین و آخر ایشان
مستقر است و امامیه اثنا عشریه از دوازده کس که اول ایشان امیر المؤمنین و آخر ایشان امام محمد مهدی است

پس اگر مشاهدات امامیه را منطبق بر حضرت زید بن علی چرا علی رؤس الاشهاد باین شدت و غضب
بر احوال نگارین نمود. و از مجلس خود میراند و علی هذا القیاس معتقدات دیگر فرق را نیز باید فهمید و موبد
در رفع این فرق با آنست که هر چند جمیع اینها برای خود کتا بهای ساخته اند و در قریب برداشته و در همه اینها علما
و فضلا صاحبان تقریر و تحریر گذشته اند اما درین ملک کتا بهای امامیه دیده میشود و کتا بهای دیگران بکلیا
و ماوراء وجود است و سال علمای آنها از حال علمای امامیه توان دریافت و حال علمای امامیه و روایات اخبار
ایشان سابق مذکور شد که بعضی از ایشان مرکب کبیر اند مثل کسانی که حضرت امیر از ایشان تکلیت میفرمود و
بعضی فاسد الذریع و الدیانت و محسبه موشبه و بعضی مجاهیل و متخلف و بعضی کذابین و وضاعین و بعضی اناکله
خود ایشان درج و تعدیل شان مختلف اند و احد الطرفین مرجع نشده و بعضی راوی از خطوط و روایات که اصلا
ممنوع است و نیست زیرا که خط خود را مشایه خط دیگر کردن نزد ما هر ان این صنعت سهل کاریست علی الخصوص خط
امام غائب که تا حال آنرا کسی ندیده و نشاخته و بعضی از روایات ایشان مسئله در قعه می نوشت و شب هنگام در
سورخ و خنی میکشید و صبح آن قعه را نزد شیعه می آورد که در انشای سطور آن قعه جواب آن مسئله
مرقوم بود و می گفت که این خط امام است و همه امامیه از وی با و میداشتند آری هم بزرگتر علما و کتا بهای هر فرقه
که درین رساله از اهم مباحث است تا در وقت نقل از کتا بی یا عالمی سماع را اشتباه نمیکند که این کتا بی عالم از کدام
فرقه است و نزد شیعه چه رتبه دارد و مقوله او یا روایت او شایان اعتبار است یا نیست اما علاوه پس علم اول
ایشان عبد الصمد بن سباصت بعد از ان ابو کاظم بنان و غیره علی و این هر دو را حضرت صادق علیه السلام
فرموده و تکذیب نموده و گفته انکما یقتریان علیکما اهل البیت و یکر دیان ع
اکا کا ذیب و الضیر و اسحاق و علیا و زرام و مقفل صیرفی و سیرج و بزیغ و محمد بن یعقوب و غیره و مقالا
ایشان همه مزخرفات است قابل کفن و شنیدن نیست و اما کیسانیه پس علم علمای ایشان کیسان است
که خود را تمیز محمد بن علی ملکیت بعد از ان ابو کریم ضریح و اسحاق بن عمرو عید الله بن حرب و غیره هم
و اما زیدیه پس علم علمای ایشان یحیی بن زید است و دیگر یاران زید بن علی و ایشان را روایات بسیار
از امیر المومنین و سبطین و سجاد و زید شنید و یکی از ائمه ایشان ناصر است که نذهب او مشهور است
که رجلین را غسل و مسح هر دو باید کرد و از اجله علمای ایشان با وی است که بعد از صد و ششاد
ترویج این نذهب نمود و پس او مرتفع تر عالم بزرگ اینهاست و این هر دو از سادات حسینه بودند
و خود را زیدیه خالص گویند و زیدیه غیر خالص جماعه و دیگر اند که خود را زیدیه گویند و در مدعیان
دارند علمای ایشان چار و دین احمد بن محمد بن سعید بسطی مدانی است و ابن عقده و سلیمان و بزرگو

و خلف بن عبد الصمد و نعيم بن الیمان و يعقوب و حسين بن صالح و اخطب خوارزمي صاحب کتاب المومنين
 نیز از زیدیه است و همچنین صاحب عقاید الاکیاس و اکثر زیدیه غیر از زیدیه خالص در اصول تابع معتزله اند
 مگر در مسائل معدود مثل امامت و صاحب الکبیرة کیا فرغته فاسق و در فروع تابع ابو حنیفه اند و برخی
 تابع شافعی مگر در بعضی مسائل مثل نکاح مسخضین و اما اسماعیلیه پس علماء ایشان مبارک و عبد الله
 بن میمون قلاح و غیاث صاحب کتاب البیان و محمد بن علی برقی و قنص و مندویه را که شعبه السیت از
 اسماعیلیه در اول امر عالمان و کتبا بنام بودند زیرا که رئیس ایشان را محمد بن عبد الله الملقب بمهدی اکثر
 اهل حجاز و عراق و مصر و شام در دعوی شرافت و سیادت تکذیب میکردند و با وی غیر از اجلاف و
 شور نشینان سپاهی پیشه نمی گردیدند حتی که غیر که از اولاد او بخلافت رسیده بود در وجه بر سر منبر برآمدند
 بخوانند و خارجة یافت که در وی این ابیات مرقوم بود **اَنَا سَمِعْتُ النَّبِيَّ مُنْكَرًا يَتْلُو عَلَى الْمُنْكَرِ فِي
 الْجَامِعِ هَانِ كُنْتُ فِيمَا تَدْعِي صَادِقًا فَذَكَرُ اَيَّا بَعْدَ اَلَا بِ الرَّايِجِ بِ اِنْ لَوْ تَصِفُ
 مَا قُلْتُهُ ۚ فَاَنْسِبَ لَنَا نَفْسَكَ كَا الظَّالِمِ بَاكَ لَا دَعِيَ اَلَا كَسَابَ مَسْتَفْتَا ۚ وَ اَوَّحِلْ
 بِنَا فِي النَّسَبِ اَلَا مَسْجِدٌ ۚ فَاِنْ اَنْسَابُ بَنِي هَاشِمٍ ۚ يَكْتُمُ عَنْهَا حُلُمُ الطَّامِعِ تَرْجَمَهُ مَا شِئْنَا مَسْنَب**
 نامعروف که خوانده میشود بر سر منبر در مسجد جامع اگر هستی در آنچه دعوی میکنی سست گوئ پس ذکر کن پدر
 بعد از پدر چارم و اگر میخواهی اثبات آنچه گفته پس نسبت بیان کن پیش النفس خود را مثل مهربانه بگذار
 نسب را در پرده و داخل شو با ما در نسب کشاده پس بدستیکه نسبهای بنی هاشم کوتاه است از رسیدن آن
 طمع طرح کننده و ذکر طالع با الله خلیفه عباسی درین ابیات برای آنست که این قصه در ایام خلافت ابو بکر
 در بغداد و دیگر بلاد اسلام و نسب او در اشتهار کالشمس فی رابطة النماست و در پدر چارم او که بحث
 کرده و گفته فا ذکر ابی بعد الاب الرابع از آن است که پدر چارم او پدر مهدی است عبید الله بن عبد الله
 و همین نسبت اینها را عبید بن گویند و چون مهدی را دعوی مهدویت در گرفت و این دعوی بی خوا
 نام پدر خود با نام پدر شریف آنحضرت صورت نمی بست ناچار پدر را جد و جد را پدر گردانید و باین منق
 نسب خود را بیان میکرد که ابو محمد بن عبد الله بن عبید الله بن القاسم بن احمد بن محمد بن اسماعیل
 بن جعفر الصادق و بعد از آنکه تسلط ایشان در دیار مغرب و مصر مستحکم شد و ویر کشید و مردم بسیار طمع
 مال و مناصب و زنده بایشان درآمدند علماء و فضلا و ادبای نیز در اینها پیدا شدند از سر آمد علماء ایشان
 ابو الحسن علی بن النعمان و ابو عبد الله محمد بن النعمان در ایام مغرور و غرور گشته اند و ابو القاسم
 عبد الغفر در زمان حاکم و نظام بن عبد الله در واهی و علی بن محمد بن علی صلی و زمان مستنصر و از جمله

کسانی که طبع مال جاه و رند بهیشتیان در آمد فقیه عماره می نیست که در دولت عبیدین مثل او پیدا نشود و نهایت علم و فضل بود و بسبب درآمد او دین نیکو جمعی کثیر از اتباع و تلامذه او گمراه شدند و مثل مشهور صادق آمد که *سَلَوْتُ الْفَقِيهَ اِذَا غَوَى وَكَطَاعَهُ بِقَوْمِهِ وَاصْعَدَ قَضَاعَ وَضَيْعَاءَ مِثْلُ الْمَغْنَمَةِ اِذَا هَوَتْ فَكَيْفَ تَعْرِفُ وَكَيْفَ تَهْتَدُ* ^{مَنْ يَتَّبِعُكُمْ مِنْكُمْ} و اینست که در دولت عبیدین چون پیراهن شود و اطاعت او کند و همه بی راه شوند با او پس خود مصالح شده و دیگر از مصالح کرد مثل کشتی چون فرورد در آب غریق شود خود و غرق کند آنچه در آنجا است تمام و از اولاد مهدی مذکور نیز یعنی علما بوده اند مثل غزیرا بقدر که مراد است و فاضل و شاعر بود و معروف حاکم بن الغر و اکثر اینها ادعای علم غیب میکردند خصوصاً حاکم که میگفت در بطور بار من مناجات و مکالمه میشود چنانچه با حضرت موسی شده بود بار بار بطور میرفت و علم کیمیا را نیز میدادست و بگوید حاکم در فن کیمیا مشهور است و کتاب لبیا کل و نیز از شاه کتب است بالجملة اخبار ایشان در همه دانی غیب است برالسنه موخرین مذکور و در کتب تواریخ ^{سطور است} نوشته اند که روزی غزیرا بر سر منبر آمد و در آنجا کاغذی بود که در وی این قطعه مرقوم بود *قَطْعُهُ بِالظُّلْمِ وَالْجَوْرِ فَكَيْفَ تَصْنَعُ هُوَ وَلَيْسَ بِالْكَفْرِ وَالْحَقَاقَةُ اِنَّ كُنْتَ اعْلَيْتَ عَلْمَ غَيْبٍ فَقُلْ لَنَا كَاتِبُ الْبَطَاقَةِ* ترجمه با جور و ظلم راضی شدیم تا وقتی که نیست همه کفر و جهالت اگر ترا داده شده است علم غیب پس بیان کن که ما را نویسنده این پرچم و حاکم از جمله اینها خلیه غلو و فضل است چندانکه کس با بجنه فرستاده بود که احباب شیخین را از جواریسید المسلمین بر آرند پس چون بدینیه منوره رسیدند یکی را از غلویان که در قرب مسجد و روضه مطهره خانه داشت فریب داده در خانه او جا گرفتند شب هنگام به نقب زن و کاغذی مشغول میشدند تا آنکه نقب بقرب حبس مبارک رسید ناگاه در بدینیه تاریکی عظیم پیدا شد و غبار می شد بر رخاست و لمعان بروق خوط و مهبوب ریا عصب شروع شد تا آنکه مردم بهلاک خود یقین نمودند و از آنجا و خلاص ما یوشدند ناچار آن علوی و عشایر و امیر بدینیه را بکار برداری آن مردم اطلاع داد و پس امیر آنها را گرفته بقتل رسانید و فی الفور تاریکی و صواعق تشکین نذریت گذا کرد و القاضی الفاضل ابو عبد الله مقبول السمنا فی کتاب الاستفسار و انافزاریه پس علم علمای ایشان حسن بن صباح حمیری بود بعد از ان ابو الحسن سلیمان بن محمد که ملقب باشد الدین صاحب فلاح اسماعیلیه و مر و فاضل و بیب شاعر بود و در سایل بدلیه و از دوزن انشا از جمله است نامه او برای سلطان نورالدین محمود بن سلطان علاء الدین شمس دنگلی با و شاه شام حلب و قتی که صلاح الدین بن ایوب از طرف او فتح مصر نمود و از دست مهدویه انزع کرد و سلطان نورالدین برای راشد الدین مذکور که خور از ایفایای عبیدیان میگفت نیز نامه تهدیدآمیز نوشت و جواب نامه سلطان می نویسد *يَا لَلْجَالِ لَا مَرَّ هَالٍ مَقْطَعُهُ وَمَا مَرَّ قَطْعُهُ عَلَى سَمْعِي بِوَقْعِهِ*

وَمَا يَقْتُونُ مِنَ الْفُوتِ وَيَتَّكِلُ عَلَى حَيَاةِ الْمَوْتِ فَمَقْنُو الْمَوْتِ إِنَّ كُنْتُ صَادِقِينَ
وَمَا يَقْتُونُ إِلَّا كَمَا قَدْ مَتَّكِلِيهِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ بِالْظَّالِمِينَ ترجمه و شما میباید ظاهر حال و
چگونه است جنگ مردان ما و آنکه آرزو دارند قوت ما و نزدیک میشوند بعضی حوض های قوت و قوتی که مثل الشاکی و
اِذْ يُبْطِطُ تَهْذِكُ وَنْ بِالْشُّطِّ فَهَمِّي لِبَلَاءِ حَبَابَا وَ تَدْرُغُ لِلزَّرَايَا الْكُتَايَا وَلَا تَكُونَنَّ كَالْبَاحِثِ
عَنِ حَتْفِهِ بِظُلُوفِهِ وَ الْحَادِثِ مَا رَنُ انْقِبِهِ يَكْفُهُ وَإِذَا وَقَفْتَ عَلَى كَيْتَا بَنَا فَكُنْ مِنْ أَمْسِنَا
بالمترصد و من جمله آنکه علی اقتضای مؤخره اول الخمل و اخیر الصاد ترجمه و در داستانهای مشهور است
ایا بطرا متدیر میکنند بکنانه و ریاسی میکان برای بلا چادری و پوش برای مصیبت با جامه و مباشرت شل بر پشت
موت خود بناخن نمود و برید برین خود سبب و چون مطلع شوی بر نوشته من پس باش از کار و بار من و در کمین از بیم
خود بر ستواری باز بخوان ابتدای سخن آخر ما و بنا زلت هذا الملك حق تانكثت يوكناك فيه
و سبب هوى ها فاضبعت كرميننا نبيل قد استوى مغار سها فينا و فينا حب بطنها
ترجمه بسبب ما یافتی این سلطنت با نگیخ بگرفت خانه های تو دوری و بلند شد ستون او پس صحیح کردی که می
بر مایتری که درست شده است رستگاه او در میان ما و درست همواری و اما اما می خصوصاً اثنا عشری پس علمای
اینها و کثرت حدی ندارند و مشاییر قدماى ایشان قیس بن سلیم بن قیس هلالی است و ابان و هشام بن النکمر و
هشام بن سالم و صاحب الطاق و ابو الاحوص و علی بن نفور و علی بن جعفر و بنان بن سمان الکلبی و ابو احمد مشهور
بجزه است و ابن عمیر و عبداللہ بن مغیر و نظیری و ابوالبصیر و محمد بن الحکم و محمد بن الفرج الرجبی و ابراہیم خزار و محمد
بن الحکیم و سلیمان حنفی و محمد بن مسلم و کبیر بن امین و زرارہ بن اعمین و نسران این هر دو و سماعه بن مهران
و علی بن ابی حمزہ و عیسی و عثمان و علی ہر سہ بنی فضال و احمد بن محمد بن عبداللہ البوفرة البزطی و یونس بن عبداللہ
القحی و ایوب بن لویح و حسن بن عیاش بن الحرثی و علی بن مظاہر و اسطی و احمد بن اسحاق و جابر جعفی و محمد
بن محبوب و حسین بن سعید و عبداللہ و عبید اللہ و محمد و عمران و عبید اللہ اعلی کلیم بنو علی بن ابی النبیعة و
اولاد ایشان و عبداللہ بن عثمان بن اثنا عشری صاحب عالم الاصول فخر المحققین و محمد بن علی الطرزی و محمد بن علی
الجیعی ابو الفتح کرجکی و الکفعمی و جلال الدین حسن بن احمد شیع و شیخ مقتول و محمد بن الحسن البصار و ابان بن بشیر
البغال و عبید بن عبدالرحمن شمشعی و فضل بن شادان قمی و محمد بن یعقوب الکلبی الرازی و علی بن بابویه
و حسین بن علی بابویه قمی و محمد بن علی بن بابویه قمی و ابن قمی غیر آن قمی است که بخاری بوی مشهور کرده است در ریوا
حدیث الشافعی کذا شرطکم محکم و غیره علی و کثیر بناد و کتاب الطب لاصح خود و گفته است و مرواة
القحی عن یحیی بن عمار بن یزید که این بابویه قمی از اهل قرن رابع است و لیست از اهل قرن ثانی امکان نیست

که لیث را خدیو باشد و از وی روایت کرده و اگر رواه عن لیث را بر ارسال در روایت بالواسطه حمل کنیم حال آنکه
 خلاف متعارف نبندی است و ایشال بن مقامات نیز درست نمی شود زیرا که وفات بخاری در وسط مائثالث
 است پس این بالویه از وی متاخر است بزبان بسیار بوی چه قسم نه شاهد تو اتد که رد لنعم ما قبل فی الجاهل
 البخاری و ذواته و سنی عمره و ذلک فی حدیث و ما اثناعشری و ما فی حدیث و در مقام بعضی از
 بزرگان متاخر او در فهم عبارت سمعانی غلط افتاده چنان گمان برده اند که این قبی همان قبی است که بخاری
 بوی استشهاد نموده و در اینجا نقل عبارت سمعانی کرده شود و متشاور غلط بیان کرده آید قل السمعی
 فی المسویین الی قعد ابو جعفر محمد علی بن الحسن بن بابویه القمی کذلک بغداد و حدیث
 یعلقن ابیه و کان من شهر الغینة و مشهوری الثریضة و یعد محمد بن طحطه الشعمی
 و یعقوب بن عبد الله بن سعد القمی استشهد به البخاری فی صحیحہ فی کتاب الطب
 فقال فی حدیث السوطاء فی ثلثة شرطه مجمل و شرطه به عمل و کتبه بنا در رواه
 القمی عن لیث عن فحاح عن ابن عباس و انما استأذ العمید ابو طاهر سعد بن علی بن
 عیسی القمی حار و زیبرا لیسطان سنجی بن مکی کشفه الی اخر ما قال هذه عبارة کشف
 و صرح شرح البخاری بأن القمی الذی استشهد به البخاری هو یعقوب بن عبد الله
 بن سعد القمی لا ابن بابویه و انما بطه فی کتاب الاکساب ان یحفظ احد المسویین
 یثبته و احذیه علی اخری و ادعطه مکتوبه بالحر و قلعل ناسخ نسخة ذلک البعض شیئا
 فکتب تلك الواو بالسواد حتی ظن من رواه بن بابویه و ان ما بکده و هو قولک
 استشهد به البخاری میا یعلقن بحال ابن بابویه و الوافع لیس کذلک بل قلت ترجمه
 ابن بابویه الی قوله و ذی عنه محمد بن طحطه الشعمی و ابتدل بقوله و یعقوب بن عبد الله بن
 سعد استشهد به البخاری فی ترجمه اخری و کل هذا انشاکا من غلط الثانی
 و تصحیح النسخه استدل تعلیطا من هذا القدر و الله العاصم عن کل ذل ۴۴
 آیدیم بر اصل سخن که دیگر از علمای اثناعشریه و مصنفین ایشان عبید الله بن علی طبری است و علی بن
 مهربار بنولاری و سالار علی بن ابراهیم قمی و ابن براج و ابن نهجه و ابن اوریس که ابیات افزائی او بر کتاب
 رحمة الله علیه و رباب و دوم گذشته و مشارکت کینت او را برین افراد لیر ساخته و بزعم خود از کذب میراج اعتبار
 نموده و نیز از علمای مصنفین ایشان حسن کیدری است و حین الدین مصری و ابن جنید و حمزه و ابو الفلاح
 و ابن المصنفه الواسطی و ابن عقیل و عسائری و کثی و نجاشی و طاحید و علی و برقی و محمد بن جریر طبری املی و

ابن هشام و علی و حبیب بن حبیب بن محمد البری الحلی و ابن شهر آشوب سمری و ابن زنادی و فتخالد بن ابوالحسن علی بن
عبدالله که پیچ و ماسه بنیر و علی بن الحسین بن بابویه قمی است و طبری و محمد بن احمد بن محمد بن عمر بن اشعری حبیب
نواد و الحکمة و فتح مقول ایشان محمد بن علی و سعد بن عبید الله صاحب کتاب لرحمة و محمد بن الحسن بن الولید و فتح ابن
بابویه و احمد بن محمد بن یحیی الجرجانی و عبد الواحد بن فی نعمانی و ابو عیسیٰ الرضای و ابن الراوندی و سحر بلو عبد الله
محمد بن النعمان ملقب بفتح مقید و عبد الله المعلوم و سید مرتضی و سید رضی و ابو جعفر محمد بن الحسن طوسی ملقب بفتح الطائفه و
سبط او علی بن موسی بن طاووس احمد بن طاووس و جمال الدین ابو علی بن الحسن بن یوسف بن طاهر الحلی مشهور بجلالته علی و
فخر الدین که ملقب بفتح حلی است و فخر الدین بن محمد طوسی مشهور بفتح فخر و ابو القاسم نجم الدین بن سعید صاحب الف
ملقب بفتح و لقی الدین بن داود و سدید الدین محمود صی و قتی الدین بن طاووس و جمال الدین بن طاووس
و لیسر و قیاس الدین و مقداد و علی بن عبد العال و داماد و میر باقر و زین الدین مقبول و تلمیذ و بهاء الدین محمد بن
و غلیل قزوینی شایع عدده و لقی مجلسی شایع من لا یخفوه الفقیه و لیسر او باقر مجلسی صاحب کبار الالوار و او خاتم لغوی
این فرق است و معتدلیه این طائفه که آنچه از روایات سابقه او بر محکم امتحان نکرده و کامل الجیار ساخته نکرده و ایشان
حکم و حی منزل من السماء دارد بلکه بالفعل اگر ندیب ایشان از مذہب باقر مجلسی گفته شود است تسمیه باشد از آنکه
بقیة ما و سابقین نسبت کرده آید و و رای این مذکورین علمای دیگر اند که در علوم دینی چندان تکلم نکرده اند
مثلاً صدر الدین شیرازی و آنجناب حسین خوانساری و حبیب الله مشدی و ابو القاسم قندسکی استاد ملا محمود جوهری
صاحب شمس بازینه مگر بعضی از ایشان در مذہب و کلام گفت و شنیدی دارند و نزد عوام اینفرقه اعتباری بسیار
کرده اند مثل قاضی نور الله شوشتری و ملا عبد الله مشدی صاحب الطیار الحق و ملا رفیع و اعظم صاحب العجائب
و چون از تعداد اسامی علمای ایشان فارغ شدیم لازم آمد که کتابهای معتبره و مشهوره ایشان را نیز بیاوریم
که علم این علماء در همان کتب است و نقل و اخذ از ایشان بیرون مراجعت کتب ایشان تصویب است پس هر
کسی که از فرقه و اخبار تصنیف کرده است سلیم بن قیس لای است و کتاب و معتدلیه جمیع طوائف شیعه است و
او را علق نفیس دانند و کمال خواهش من عالی خریداری کنند و سبایه را کتابی نیست مگر آنچه بعضی از آنها
ایشان در مدح امیر المومنین و بیان علامات الوهیت او از خوارق عادات و آنکه او شهید نشده و بر آسمان
زنده و تشریف برده و نزل خواهد فرمود جمع کرده اند و حلولیه فی الجمله تصنیف دارند خلاصه تقریر ایشان
در تصنیف خود این است که حق تعالی در آسمان روحی بود پس اقل در قالب آدم حلول کرد و گفت و گفت و گفت
چون روحی را بر زمین عمل نمایند بعد از آن قرن بعد قرن و بطناً بعد بطن و ارجاسا و انبیا و اوصیا و
صیفا و تا آنکه نوبت بجهنم افتد و در ذریه طاهره او رسید و کیسانیه نیز کتابی ندارد مگر دروغ و غیبه

این

و معروف بود که بعد از اهل بیت باقی اسلام میگفتند و شوهر او مکرّم صلیحی بادشاه بن بود و او را
شهری چله بنامی آتو اتفاقا سبّ ابن احمد بن مظفر صلیحی بعد از وفات او بر ملک بن مسلط شد و خوا
تاسیده را بر نی گیرد که استقلال بادشاهت او و کمال تسلط او درین بود و او امتناع و ابامیکر و تا آنکه
مغیره تنیه قتال و جدال گشت و از طرفین اسباب جنگ آماده شد مصاحبان سبا او را شوره دادند که در
خطرست تدبیر سهل این کار است که درین باب علفیه مستنصر عبیدی که صاحب مهر بود و اهل بیت دران روز
بدعت او قائل بودند یفرستی سبّ هم چنان کرد و دو کس از حشمان خود با پیشکش لایق نزد مستنصر روانه
کرد و تمام قصه را با او باز نمود مستنصر یکی از خواجگه سرایان محمد خود را همراه آن دو رسول فرستاد آن
خواجگه سرایان و امرا یمن را همراه خود گرفته نزد سیده مذکوره رفت و هر سه را به در سرائی و
استاده کرده سیده را گفت که امیر المؤمنین مستنصر ترا زنی داده است امیر الامر ابو حمیر سبّ ابن احمد بن
مظفر بر آنچه حاضر آورده است و آن صد هزار دینار نقد و بقیه پنجاه هزار دینار جنس بود از پوشاک و زیور
الآت و تحف و هدایا و نیز فرموده است که مَا كَانَ يُلْمُونَ وَلَا مُؤْمِنَةٌ اِذَا اَقْبَضَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ اَكْمَرُ
اِنْ يَكُونْ لَكُمْ الْخَيْرُ مِنْ اَكْمَرِهِمْ وَمَنْ يَحْصِ اللَّهُ ذَرْوَهُ فَكُلْ خَلْ خَلًا مِثْلِنَا
سیده مذکوره چار و ناچار بنا بر پاس ندهد خود قبول این عقد نمود لکن با هم موافقت نشد و کدورتها
در میان ماند چنانچه در تواریخ مذکور است و نیز گویند که امام را باید که بهکلام شود با جناب باری تعالی
مثل حضرت موسی و حاکم عبیدی درین امر برای خود دعاوی بلند میکرد و اکثر کبوه طور میرفت و نیز گویند که
امام را علم غیب لازم است چنانچه اثنا عشریه گویند و از مساکل فروعی ایشان این است که لفظ علی بر آل
در صلوة داخل کردن حرام است و روایت کنند که مَنْ فَضَلَ بَيْنِي وَبَيْنَ اِلٰهِي لَعَنَ نَسْلِيَّ شَفَاعَتِي
و این روایت را بر سر افترا و بهتان است و تلخ شهاده زن مرد را جایز شمارند و متسک باین نمایند فَاَنْتُمْ كَالْ
مَا كَابَ لَكُمْ مِنَ النَّسْلِ مَثْنٰی وَ تِلْكَ وَ ذُبَاغٌ وَ كُونِيْدُ مَعْنٰی شَنِ اِثْنِيْن اِثْنِيْن هِت وَمَعْنٰی ثَلَاثُ ثَلَاثَةٌ
و معنی رباع اربعة و مجموع این اعداد و شمرده می شوند شخصی از اهل سنت در جواب گفته است که در تلخ
یک زن خود شب نیست پس در کلام تقدیر است و اصل کلام نیست فَاَلْكَوْا مَا كَابَ لَكُمْ مِنَ النَّسْلِ اَحَادٌ وَ مَثْنٰی
پس می باید که دست زن درست باشد نه شمرده و الا صاف آنست که ان معنی فهمیدن ازین آیه بی پرده
تولیف کلام الله کردن است و کتاب الله را با آنچه طغیان ساختن زیرا که اینچه هم مخالف عرف و هم مخالف
لغت و هم مخالف شرع و هم مخالف عقل است اما عرف پس از ان جهت که اگر شخصی خدا را بخواند خود را بخواند بر
آزنان حواله کند و گوید این نامها را بقدر ابد و دوکان و دوکان و سنگان سه گان و چهارگان چهارگان

و این حدیث کاتبیرون بر آورده و هر دو آن بیک فقیر و هر دو آن بیک فقیر دیگر عطا نماید البته آن شخص بر هفت مکار
 مذکور عتاب کند و گوید که خلاف امر من چرا کردی و سایر عقلا و اهل فهم او این عتاب تخطیه نکنند بلکه مصیب
 دانند و اما اخت پس از آن جهت که لفظ شنی معدول از اثنین است بدون حرف عطف نه از اثنین
 و اثنین پس اثنین بار دوم تکریر اول است بعینه و غرض از تکریر در اینجا دفع توهم تشریک جمع است درین عدد
 و حرف عطف که فیما بین شنی و ثلاث واقع است برای تشریک معطوف و معطوف علیه است در محل تکلف پس
 معنی کلام آنست که این عدد هم حلال است و این عدد هم حلال است چنانچه در جمیع معطوفات همین معنی فهمیده
 نه جمیع و تلفیق که آن معنی لفظ مع است نه و او و دیگر حروف عاطفه و اگر اینجا معنی مع فهمیده شود اگر چه
 خلاف قاعده عربیت است نیز مدعا حاصل نمی شود زیرا که در صورت تماثل مجبورین اقل از اکثر ساقط میگردد
 چنانچه در روایت بنی هاشم مع قریش مع کنانه مع مضر اگر کسی گوید جایز است که در اثنین اثنین حرف عطف
 منظور باشد و در لفظ حذف کرده باشند و حذف حروف عطف جایز است چنانچه شاعر اثنا عشری گفته است
 ابیات اینها السَّابِلُ عَنِ مَذْهَبِهِ مَذْهَبُ الشُّنَّةِ لَا كَعَكَّةَ قَالَ فَمَنْ بَعْدَ مُصْحَى اللَّهِ
 سَيِّدُ نَابِ الْحَجَّ الْمُقَمَّعَةِ قُلْتُ مَنْ خَرَّتْ بِهِ عَيْنِيهِ وَفِي بَيْتِهِ ابْنَةُ الْمُرْصَعَةِ قَالَ
 فَمَاعَدَةُ أَعْلَامِهِمْ هَاتِي بِي الْقَوْلَ لِكِي أَسْمَعَهُ قُلْتُ لَكُمُ عِدَّةُ أَعْلَامِهِمْ اِثْنَةُ أَرْبَعَةٍ اِثْنَةُ
 وَارْدَاتُكَ عَشْرٌ فَخَرَفَ الْعُطْفُ تَرْجَمَهُ اِي أَنَّهُ مِثْلُ اِثْنَيْنِ مِنْ اِثْنَيْنِ مِنْ اِثْنَيْنِ مِنْ اِثْنَيْنِ مِنْ اِثْنَيْنِ مِنْ اِثْنَيْنِ
 بعد گذشتن بضمیر اینسبیل بدلائل شرک گفتیم آنکه خنک بود بوی چشم او در خانه او بود و قمر او شیر و گفت پس
 چیست شمار بزرگان ایشان بیا پیش سخن تا بشنوم آنرا گفتیم او را شمار سرداران ایشان چهارست چهارست
 چهارست چهار گوئیم فهم اهل لغت مکن بدین اراده است و گفته شاعر اثنا عشری را برای اثبات ندب اسماعیلیه
 آوردن صحیح خطا چسبک نزد دیرادشغال است و معذرت گفته او اعتبار انشاید که از شعرای مولدین است و در بیت
 غیر از مقولات جا بلین و مختصرین سند نمی شود چنانچه در مقام خود مقرر است و معذرت و ضرورت شعری بجز اینها
 از کتاب کنند که در سخته کلام جائز نیست و نیز این اثنا عشری درین اشعار نیامی کلام بر لقیه گذشته چنانچه
 ندب اسمی السنه فی بیت ابنته بران دلالت صریح دارد پس این کلام را هم بروحی آورده که مدلول لغویش ندب
 اهل سنت باشد یعنی قول بخلافت خلفای اربعه پس تکریر اربعه برای تاکید است در کلام او نیز و اما شعر
 پس از آن جهت که اگر انفعی منظور باشد لازم آید که کمتر ازین عدد تکلف جایز نباشد زیرا که لفظ شنی با
 معطوفات او حال واقع شده است و حال با جماع اهل عربیت قید عامل نمی شود چنانچه در اضرب زیاده
 را گویا در حالت غیر رکوب زد و او جائز نیست و چون و او بمعنی جمیع و تلفیق معطوفات باشد تشریک

آنها هر حکم بحال نکاح مقید باشد بجمع و تلفیق این اعداد و هو باطل بالا جماع و تیرمی باید که هیچ فرشته کم از
 هزاره پنداشته باشد بقوله تعالی جاعل الملائکة رسلًا الی وجهه منتهی ثلاث و ذبائح و الملائکة
 جمع محلی باللام است و الحکم المصلی یفید الاستغراق و اما عقل پس از آنجست که لفظ ظاهر و معنی
 آن بود که میفرمودند فالحق اما طاب لکم میراثکم و الملائکة منتهی عَشْرَة این لفظ ظاهر مختص را گذاشتن
 و غیر مختص را گذاشتن و غیر ظاهر و دراز آوردن حرکتی است که صبیان مکتب هم بدان استغرا نامیند و شبیه
 بآنکه اسماعیلی از بنی او پرسیدند که کجا است دست خویش پس شپش برده به شقت و پنج بسیار از طرف دیگر
 برآورده بر بنی نهاد و گفت که این است و این حرکت شنیعه را نسبت بجنباب پاک باری تعالی نمودن که در کلام
 منزل خود که برای هدایت انام نازل فرمود لعل آورده است در چه مرتبه از حماقت است و اگر در مجلس عوام از شخصی
 پرسند که عمر تو چند است و او نه رده ساله است و بگوید و دود و دود و سه و چهار چار یقین است که ضحکه تمام مجلس بخوابد
 و بعضی از اسماعیلیه گویند که نکاح تا نه زن جائز است و اینها انقدر فهمیدند که در مدلول شنی و ثلاث و رباع
 معنی حرف عطف ملحوظ نیست لکن در میان حرف عطف و حرف جمع تفرقه نگرفته اند و اما باطنیه از اسماعیلیه
 پس کتب ایشان بسیار است از آنجمله است کتاب البیان تصنیف غیاث که حال و سابق مذکور شد کتاب تامل
 الاخبار و کتاب التاویلات منسوب بنام خضر و نزاریه را نیز کتابهای بسیار است و مصنف آنها ابن صباح
 است و الفیر الدین طوسی صاحب تجرید با وجودیکه از اثناعشریه است بفرموده بعضی سلاطین نزاریه کتابی
 در مذہب ایشان تصنیف کرده است و از بسکه سلطان جلال الدین بر مذہب آبایی خود نبود و خزانه الکتب
 اباء خود را احراق فرمود و کتب ایشان ضائع شد و در فتنه چنگیزی که اکثر این فرق و کتابهای اینها نیست و
 نابود گردید مگر امامیه که ایشان در سرکار چنگیزیان در آمد خوب داشتند و لذا در و رد آنها ایشان را نشو و
 حاصل شد و مذہب ایشان رواج گرفت و مصنف اسلام موجب قوت اینها گردید آیدیم بر ذکر کتابهای امامیه
 که در فنون متنوعه از کلام و تفسیر و حدیث و اصول فقه و فروع فقه تصانیف بسیار و کتب بشمار دارند
 اما کتب مذہب و کلام ایشان پس از آنجمله مصنفات هشام بن الحکم و تصانیف او اول کتب کلامیه ایشان است
 و مؤلفات هشام بن سالم و مؤلفات محمد بن النعمان صیرفی صاحب لطاف و مصنفات ابن جهم طالی و مصنفات
 ابو الاوصی علی بن منصور و مؤلفات حسین بن سعید و کتابهای فضل بن شاذان قمی و کتاب التاویم
 از جمله کتب او مزین فخرت و اعتبار دارد و کتب ابو عیسی الوزان و کتب ابن راوندی و سیمی و کتاب البیوت
 و کتب محمد بن الحسن الصفار مانند البصائر المدجات و غیره و کتاب علی بن مظاہر واسطی و کتاب التوحید
 علی ابن بالویه و اعتقادات او که با اعتقادات صدق شهرت دارد و کتاب التوحید حسین بن علی

بن بابويه وكتاب النشا في التفتي في الامامة وكتاب محمد بن حرير الطبري في الامامة مسمى بالفيض المسترشد وكتاب
 تجريد العقائد للطوسي وشرحه لابن المطهر الحلي وكتاب الالفين له وفتح الحلي وفتح الكرامته والباب الحاوي عشر
 كلماته وشرح الباب الحاوي عشر المقداد والقواعد وتلخيص البراهين وشرحه وفتح البراهين وشرحه وفتح المسترشدين
 وشرحه وواجب العقاد وشرحه وكتاب بيستم بن بيستم الجرائي والتقويم وغيره واما تفاسير ليس ازانجمله است تفسيره
 كه مشوب ميكنند بحضرت امام حسن عسكري عليه السلام رواه عنه ابن بابويه باسناد ورواه عنه غيره ايضا
 باسناد و مع زياده ولفظان و اهل بيت نيز از حضرت امام موصوف و ديكر ائمه در تفسير روايات دارند چنانچه
 در و منثور مسبوط اند و در تفسير شايي مجموع و مضبوط اما آنچه شيعه از جناب ائمه روايت ميكنند هرگز زبان
 مطابق نمي شود و از انجمله است تفسير علي بن ابراهيم و تفسير مجمع البيان للطبري و تفسير البيان لمحمد بن الحسن
 الطوسي و تفسير النعمان و تفسير العياشي و المحيط الاظم في تفسير القرآن المكرم لمحمد الاطلي و تفسير كنز العرفان
 في احكام القرآن للمقداد و تفسير الاحكام غيره و اما كتب چهار يعني احاديث پيغمبر و ائمه پس چنين ميگويند و
 في الرواية عليهم كه چهار صد نسخه بود از چهار صد مصنف كه آنها را اصول ميگفتند در فقه رفته آئمه نسخه با ضائع شد و
 جماعة تلخيص آن نسخه با نموده چند نسخه پراخته اند پس از انجمله است كافي لمحمد بن يعقوب الكليني و التهذيب لابي
 جعفر محمد بن الحسن الطوسي و الاستبصار في ما اختلف فيه من الاخبار له ايضا و كتاب من لا يحضره الفقيه لمحمد بن
 علي بن بابويه القمي المعروف عندهم بالصدوق و المعبر و السراير و ارشاد القلوب للدلي و قرب الاسناد
 و كتاب المسائل لعلي بن جعفر و نواد المحسين القمي و الجامع لكبير نظي و كتاب المحاسن لكبري و كتاب المسائل و كتاب
 العلل لابن بابويه و دعاء الاسلام و كشفه و المقنع و المكارم و المملوك و كتاب العياشي و فلاح السائل و
 كتاب المناقب لابن شهر آشوب السروي المازندراني و معاني الاخبار و المجالس لابن المعلم و الارشاد له و
 كتاب الروضة و كتاب المجالس لابي علي بن ابي جعفر الطوسي و عدة الداعي لابن فهد و كتاب الطرف لابن
 طاووس و كتاب المحاسن لابن بابويه و الفقيه و المجالس له و الاستقصار لابن المطهر الحلي و كتاب انوار النعمان
 في ليله القدر لابن عياش و كتاب الخصال لكبري و كتاب البصائر لسعد بن عبد الله و اعلام الدين للدلي و
 مجمع البيان و البصائر الصغار و الجامع و كتاب النوادر لابن الراوندي و مجمع البيان و فتحي الجمان و كتاب
 الجرائح و الخواص و لابن الراوندي ايضا و كتاب المحاسن لابي جعفر الطوسي و معاني الاخبار و نوادر الحكمة
 و كتاب الرحمة و ثواب الاعمال و الخصال لابن بابويه و كتاب المعراج له و هيون اخبار الرضا له و جامع
 الاخبار و الخلاف للطوسي و المصباح له و اكمال الدين و العيون و عقاب الامال و الاماني و الهداية و علل
 الشرائع و الاحكام و احتجاج و مشارق انوار اليقين في كشف اسرار امير المؤمنين و كتاب اللباب لابن شريف

الواسطی در اینجا باید دانست که در اصول حدیث این فرقه را کتابی نبود و نه قواعد این فن را اعمال نمیکردند و نه روایات را بر محک امتحان می زدند و متعادل عظیم در نیایب داشتند و متقدمین ایشان آنچه در وفاتر سابقین نوشته می یافتند بی تفحص و تمیز آنرا قبول میکردند و وطن ایشان آن بود که رواه اخبار را راوهم و کذب و خطا و نسیان و اشتباه از محالات است چون متاخرین ایشان بر تناقض و متفاوت روایات خود مطلع شدند از اهل سنت علم اصول حدیث را گرفته زیاده و نقصان بعضی قواعد که وضع و آیین خود از دست نرود کتابها و این فن برای خود پرداختند از اجمال بدایه فی علم الدرایه و شرح آن و تحفه القاصدین فی معرفه المطالب المحدثین همچنین متقدمین ایشان را در جمع و تعدیل هم کتابی نبود اول توالیف این فن کتاب کشتی است و بغایت مختصر است بعد از آن کتاب مضایق و نجاشی و ابو جعفر طوسی و جمال الدین بن طاووس و کتاب خلاصه علامه حلی و الفیاض علامه حلی و کتاب نفی الدیج حسن بن داود درین فن مبسوط واقع شده اند و مشهور کتب اصول الفقه معتد و عمده اند و شرح این هر دو و مبادی علامه حلی و شرح آن و قواعد شیخ مقبول و شرح آن از مقدار وزنه الاصول و شرح آن و افضل شرح آن در عراق و خراسان شیخ مازندرانی است و در هندوستان شیخ معلوی احمد الله سندایی که برای توسل و اقرب صنف جنگ ابوالمصور خان نوشته و اما کتب فقیهیه ایشان پس اول همه فقه الرضا است علیه السلام و دیگر قریب المسائل و مبسوط و مساند و نشتی الطالب تحریر و تذکره الفقهاء کلها لابن المطهر الحلی و مقفه لابن بابویه و مقفه لابن المطهر و کتاب الاشراف که وقفه و مقبره و مکارم الاخلاق و کتاب الطل لمحمد بن علی بن ابراهیم و کثر الفوائد للکمالی و کتاب الفعالي بدیة العلم لابن بابویه و المحاسن و فلاح السائل و خبیه الاما الکفنی و اللقه و شرحها و الايضاح و الخلاف و التحریر و الارشاد و النافع و شرحه و النهایه و القواعد و الايضاح و مختصر ابن جنید و فتاوی محقق و مذهب ابن فهد و الايضاح القواعد و المنتهی و شرائع و شرح ان مدکرک و مسال و غیر آن و خلاصه و مختلف و معالم و نجاس لابن بابویه و وروس و ذکر و بیان للشیخ المقبول و بحار اللؤلؤ الباقی المجلس و کتابهای که ابن بابویه در حال شیوخ خود و نجاشی در بیان رجال خود ذکر کرده اند از آنها اکثر پیدا نیست اما این کتب که اسامی آنها مذکور شد در بلاد ایران رایج و مستعمل اند و اکثر شیوخ و ریجایم یافته شده اند و میشوند فائده باید دانست که جمیع فنون ایشان از کلام و عقاید و تفسیر مستند است از اخبار و مدار ایشان بر اخبارین است و بالفعل از فن اخبار باجماع اثنا عشریه اصح الکتب چهار نسخه است که آنها را اصول اربعه گویند کافی که مشهور به کلینی است و من لا یحضره الفقیه و تهذیب شیخ طبرستان و تصریح کرده اند که عمل با آنچه درین چهار کتاب است واجب است و همچنین تصریح کرده اند که عمل بروایت امامی بشرطی که دون او صاحب الاخبار باشند نیز واجب است چنانچه ابو جعفر طوسی

و شریف مرتضی و فخر الدین لقب بر تحقیق حلی زین معنی نص نموده این هر دو قاعده را در ذهن خود محفوظ بایستد
 که بسیار بکار خواهند آمد و در تفصیل کتب اربعه فیما بینا علمای انشا عشریه مختلف اند بعضی کافی را اصح دانسته
 و طائفه من لا یحضر الفقیه را و بعضی متأخرین ایشان که در نقد کلام متقدمین ید طولی دارند محاکمه کرده گفته
 که احسن ما جمیع من الاصول کتاب الکافی للکلینی و التذنیب والاستبصار و کتاب من لا یحضر الفقیه حسن
 پس با جملة مدر تمام نه سبب ایشان برین چهار کتاب هست مسایل فقهیه و اصول عقاید و مباحث امامت
 از همین کتب میگیرند و همین کتب رجوع مینمایند حال اگر اسناد اخبار این کتب نظر باید کرد بی شبهه درین کتب
 روایت محبیه مفسره مثل شایین و صاحب الطاق و روایت کسانی که حقایق را در ازل جاہل دانند مثل باره
 بن اعیان و بکیر بن اعیان و احوکین و سلیمان جعفری و محمد بن مسلم و غیر هم در روایت بعضی رجال فاسد البطن
 که معتقد به بیعت امام بودند با منکر امامت امام وقت خود بودند مثل بنی فضال ابن مهران و ابن بکیر و غیر هم و بعضی
 بعضی وضاعین که خود ایشان آنها را و شاع دانند مثل جعفر مرادی عیاش و بعضی کذابین نزد خود ایشان
 مثل محمد بن عیسی و بعضی ضغفا و مجاسیل مثل بن عمار و ابن مسکان و ابن سکر و زیمرانی و بعضی مستور الحال مثل
 تقاسی و قاسم خزرج و ابن فرقد و غیر هم موجود است و آخر سند ایشان منتهی میشود بکسانی که ترکیب کبیره و مضروب
 امام وقت خود بودند مثل شکران حضرت امیر و شکران حضرت سبط مجتبی علیه السلام و خاندان حضرت سبط
 شهید علیه السلام و کتاب کلینی مملو است از روایت ابن عیاش که با جماع فرقه وضاع و کذاب است و ابو جعفر
 طوسی روایت میکند از کسی که ادعای صحبت امام در روایت از ان عالمیقام دارد و دیگر یاران امام او را
 تکذیب کرده اند و گفته اند که هیچگاه با امام ملاقات نکرده مثل ابن مسکان که دعوی روایت از حضرت صادق
 دارد و دیگر یاران حضرت صادق او را تکذیب میکنند و نیز ابو جعفر طوسی از ابن المعلم روایت میکند و او از
 ابن بابویه صاحب الرقة المزورة و عجب است از شریف مرتضی که باین همه دانش و عقل و عا کرده است که اخبار
 فرقه ما محمد تو اثر رسیده حال آنکه علمای این فرقه در جمیع کتب خود تصریح کرده اند که سواي من کذب علی محمد
 فلینبأ مقعداً من النار خبری متواتر نشده نفع علیک الشیخ المقتول فی البدایه
 و اگر کسی تصحیح کتب ایشان نماید بروی ظاهر شود که بیج خبری از اخبار ایشان بحد شهرت نرسیده و از احاد
 تجاوز نکرده و اگر احیاناً خبری از اخبار ایشان بر روایت جمعی وارد شد میک لفظ الفاظ متقاربه نیست
 اختلاف الفاظ و اضطراب ان نهی می آید که جمع و تطبیق دشواری افتد و لقد دروای چون باین رنگ
 باشد که هر یکی در قصه واحد خبری روایت کند که مخالف دیگر باشد قاصص خبر میشود نه مفید شهرت
 و با اینهمه اختلاف و اضطراب آخر سندهای مختلف منتهی میشوند بر رجال فاسد و دین که خود ایشان آنها را

بموجب و تهمت مذبحی که کرده اند و عجایب دیگر آنست که جمعی از ثقات ایشان خبری روایت کرده اند و علم بصحت آن
 نموده و دیگر ثقات که بهرجه اولین اند آنرا موضوع و منقری گفته و همه آن اخبار را بحاج ایشان ثابت است
 مثل آنکه ابن بابویه حکم کرده است بوضع آنچه در تحریف قرآن و اسقاط آیات او روایت کنند حال آنکه آن روایات
 در کافی کلینی با ساینده صحیح بنعم ایشان موجود است و ابن مطهر حلّی نیز حکم کرده است بوضع خبر لیلۃ العرین و خبر ذی
 الیدین که در کافی کلینی موجود اند و شریف مرتضی مبالغه می نماید بوضع آنچه شیخ شیخ و ابن بابویه و محمد بن حسن
 السفّار روایت کرده اند از خبر متناقض حال آنکه اسناد هر یکی بنعم ایشان صحیح است و چون ثبوت بحال روایات
 ایشان و اخبار ایشان که در حقیقت مدار نبیب و عماد مشرب ایشان همان است و الزاماتی را که بایشان علی بن
 میشوند بخواه بر اخبار دفع می سازند و ازین است که اخبارین ایشان اجماع و تفاخر زاید بر علمای دیگر نمایند
 رسید لازم آمد که باب علیّه برای حال اخبار ایشان و رواة ایشان گردانیده آید که کلام نعمتی و اجمالی در قسم
 مقامات تسکین خاطر سامع نمی کنند تا با استقلال تفصیل ناچار به باد استعانه و منه التوفیق

باب چهارم در اقسام اخبار شیعه و احوال رجال آسائید ایشان

اطوال قسام خبر نزد اینها چهار است صحیح و حسن و موثق و ضعیف صحیح آنست که روایت او مفصل شود بمعصوم
 بواسطت عدل امامی و موافق این تعریف که خود ایشان کرده اند مرسل و منقطع داخل صحیح نیست زیرا که القفال
 ندارد حال آنکه در اطلاقات خود مرسل و منقطع را صحیح خوانند چنانچه گویند روی ابن ابی عمیر فی الصحیح کذا و فی صحیح
 ابن ابی عمیر کذا و عدالت را نیز در اطلاق صحیح اعتبار نمیکنند حال آنکه درین تعریف ما خود است پس روایت
 مجهول الحال را صحیح میگویند مثل حسین بن الحسن بن ابان که او مجهول الحال است نَحْوُ عَلِيٍّ الْخَلِّي فِي الْمَشْهُوِّ
 و لقی الدین بن داود در خلاصه گفته است که طریق الفقیده إلى معاوية بن ميسرة و إلى عماري و ميسرة
 و إلى خالد بن كني بنجیه و إلى حنيد الكاعلی صحیح حال آنکه سب کس اول را کسی توشیح و
 حج یاد نکرده و چهارم را خود البته توشیح نکرده اند بلکه امامی بودن را وی را نیز در اطلاق صحیح نزد ایشان
 اعتبار نیست پس جمیع قیود تعریف را اغفال و اجمال نموده اند تفصیلش آنکه روایت حسن بن سماع را
 صحیح گفته اند و او از واقفیه بود و نقیب تمام داشت در وقت و تکذیب امام وقت می نمود و در دعوی امامت
 و نیز القبح میکنند روایت ابان بن عثمان را که فطی بود منکر امام وقت و قایل با امامت غیر او و نیز القبح
 میکنند روایت علی بن فضال و عبد الله بن بکیر را حال آنکه هر دو فاسد المذهب اند و عجیب آنست که این
 امور را علمای ایشان در احوال رجال خود می نویسند و باز روایات این قسم اشخاص را توشیح و تصحیح
 بهم می نمایند با اتفاق ابن مطهر حلّی در خلاصه الاقوال گوید سبط بن فضال کان یقیمها بالکوفة و یخبرهم

وَقَصِيصُهُمْ وَعَزَافُهُمْ بِالْحَدِيثِ تَرْجِمَهُ عَلَى بَنِ فَضَالٍ بُوَد دَانَشْمَنْدَانَا وِر كُوفَه وِر پِشِشِ ایشان وِ مَعْمُولِ ایشان
وِ شَناسَنْدَه ایشان وِر جَهِدِش وِ تَجَاشِی گویَ لَکَر اَعْتَوَلَه مَعْلَى ذَلِکَ تَرْجِمَه بَکِی سَوَنَشْمَنْدَم اَز وِ بَابِه لَفْشِشِ بَیْسِ اَخْبَارِ
اِیْن جَامِع مَوَالِثِ قَاعَدَه ایشان بَایْده مَوَالِثِ بَاشَنْدَه مَحَاحِ زِیرَاکِه وِ صَحِیحِ اِمَامِی بُوَدَنْ رَاوِی شَرْطِ هَسْتِ مَحْفُضِ اِیْن
کَفَايَتِ مِی کَنْدَ وِ نِزَیْرَ حَکَم کَنْدَ لَهجَه حَدِثِ کَسِی کِه مَعْصُوم وِر حَقِ اَو دَعَا مِی بَد وِ لَعْنِ فَرْمُودَه یَا اَحْزَاکَا اللهُ وَ قَاتِلْکَا
اَللّٰهُ تَرْجِمَه رَسُو اَلکَنْدَا وِر اَخْذَا وِ لَعْنَتِ کَنْدَا وِر اَخْذَا وِ اَمْثَالِ اِیْن کَلِمَاتِ ارشَادِ مَنْمُودَه وِ حَکَمِ لَفْشَا وِ مَقْصِدَه
اَو وِ اَطْهَارِ بَیْرَارِی وِ بَرَاوَتِ اَز وِ کُودَه وِ نِزَیْرَ لَقِیْحِ مِی کَنْدَنْ رَوَايَتِ کَسِی رَاکِه بَرَا مَامِ وِ قَوتِ وِر فَوَیْعِ لَبَّه وِ اِمَامِ اَوِ
وِر رَوَايَتِ اَز خُودِ تَکْذِیْبِ مَعْمُودَه بَلْکِه خُودِ هَمِ اعْتِرَافِ بَلْکِذِ بَخُودِ مَعْمُودَه وِ نِزَیْرَ لَقِیْحِ مِی کَنْدَنْ رَوَايَاتِ مَحْجُومَه
وِ مِشْهُدَه مَعْرُوضَه کِه اَعْتِقَادِ حَسْبِیَّتِ حَقَّعَالِی وِ اَثْبَاتِ مَکَانِ وِ جِهَتِ بَرَا یِ اَوِ نَایَنْدَ وِ اَوِ رَاوِی مَوْرَتِ وِ شَکْلِ دَانَنْدَ
وِ اَلْکَلَرِ صِفَاتِ اَوِ تَعَالِی وِر اَزْزَلِ کَنْدَ وِ تَجَوِزِ بَدَا وِر بَرُو مِی نَایَنْدَ وِ لَیْنِ هَمِه مَوْجِبِ کَفَرِ هَسْتِ بِالْاِجْمَاعِ وِر رَوَايَتِ
کَا فَرِ مَسْمُوعِ نِیْسَتِ چِه بَیْ حَیْثِ وِ نِزَیْرَ حَدِثِ صَحِیحِ اَطْلَاقِ کَنْدَ بَرَا نَچِه وِر رَقْعِ یَا فِتْنَه اَنْدَ کِه اَنْزَا اِیْن بَابِ یَیْ
قَمِی اَطْهَارِ مَعْمُودَه وِ نِزَیْرَ رَوَايَتِ کَنْدَ اَزْخَطُوطِی کِه اَنْزَا خَطُوطِ اِیمَه دَانَنْدَ وِ اِیْن نَوْعِ رَوَايَتِ رَا تَرْجِیْحِ وِ هِنْدِ بَرِ وِ اِیْمَه
صَحِیحَه اَلْاِسْنَادِ خُودِ وِ عَمَلِ اِیْن بَابِ یَیْ بَرِیْنِ مَعْنِی لَفْشِ مَعْمُودَه چِیَا نَچِه بَیْ اَیْدِ اَلْاِشْءِ اَلْمَدِ تَعَالِی وِ نِزَیْرَ صَحِیحِ اَطْلَاقِ
کَنْدَ بَرِ رَوَايَاتِ اَنکَلَسِ کِه اَفْشَامِی سَتَرَا مَامِ مَعْمُودَه وِ حِیَايَتِ وِر اَمَانَتِ اَوِ کَا بَرِ بَرُو مِثْلِ اَبِی بَعِیْرِ وِ سَبِیْحِ
جَالِه اَفْشَا اَلْمَدِ تَعَالِی وِ نِزَیْرَ اَطْلَاقِ کَنْدَ بَرِ خَبَرِ کَا ذُوبِ اَلْاِسْنَادِ کِه رَاوِی سَمْعِ اَنِ خَبَرِ اَزْ شَخْصِی وِر اَرْدِ وِ مَشْهُدِ
مِی کَنْدَ اَوِ رَا بَیْ پِدَا وِ یَا حِدَا وِ نِزَیْرَ اَطْلَاقِ کَنْدَ بَرِ خَبَرِ کَسِی کِه اِجْمَاعِ دَارَنْدَ بَرِ اَنکَلَه مَجْهُوْلِ اَلْحَالِ هَسْتِ مِثْلِ حَسَنِ
بَنِ اَبَانَ کِه اِیْن مَطْهَرِ وِر مَنْتَقِی وِ مَخْتَلَفِ وِ شَیْخِ مَقْتُولِ وِر وِ نَوْسِ خَبَرِ اَوِ اَصَحِّحِ کَشْتَنْدَ وِ نِزَیْرَ خَبَرِ کَسِی کِه اَوِ اَلْاَضْعِیفِ
کُودَه اَنْدَ مِثْلِ مَجْهَرِ بَنِ سَنَانِ کِه اَوِ اَبْشَدَتِ ضَعِیْفِ مِی دَانَنْدَ وِ مَعْذَابِ اَخْبَارِ اَوِ اَعْتِقَادِ مِی کَنْدَ وِ نِزَیْرَ صَحِیحِ مِی دَانَنْدَ وِ یَا
کَسِی رَاکِه مَعْنِی سَفَارَتِ بَاشَدَ وِر مِیَاَنِ اِمَامِ وِ شَیْخِ اَوِ بِلَا شَاهِدِ وِ دَلِیْلِ بَلْکِه هَر کِه دَعْوِی رَوِیْتِ مَاصِبِ اَلْاَمَرِ
کَنْدَ وِ اِمَامِی عَمَلِ بَاشَدَ گُودَی سَفَارَتِ تَشْوِ وِ خَبَرِ اَوِ اِیْنِ صَحِیحِ دَانَنْدَ مِثْلِ بَنِ مَهْرِ یَا رُوْدِ اَلْوَدِ حَقَرِی اِیْن
هَسْتِ حَالِ حَدِثِ صَحِیحِ ایشان کِه اَقْوِی وِ اَعْلَا یِ اَقْسَامِ سَتِ اِمَا حَسَنِ بَیْسِ اَوِ اَلْعَرِیْفِ کُودَه کِه هَدَا مَا
اَلْقَصَلِ مَبْدَا اِیْن کَلِمَتِ مَعْصُومِ بَا مَامِی عَمَلِ وِ حَسَنِ غَیْبِی نَهْیِ عَلَا عَدَا لَبَّه تَرْجِمَه اَنِ چِیْزِ لَیْسَتِ
بِیْهَسْتَه شُودَ رَوَايَتِ اَنِ بَا مَعْصُومِ بُوَ اَسْطَا اِمَامِی سَتَا اِیْشِشِ کُودَه شُدَه بَدُوْنِ لَقِیْحِ بَرِ بَرِ مِیْزِ کَارِی اَوِ لَیْسِ وِر نِیْخَا
هَمِی بَایْده کِه مَرْسَلِ وِ مَقْطَعِ حَسَنِ بَنا شَدَ حَالَا کِه بَرِ مَرْسَلِ وِ مَقْطَعِ اَطْلَاقِ حَسَنِ نَزُو ایشان شَالِیْعِ وِ ذَالِیْعِ هَسْتِ
چِیَا نَچِه فَتَوَا یِ اِیْنِهَا لَقِیْحِ کُودَه اَنْدَ کِه رَوَايَتِ زَرَا رَه وِر مَعْصُومِ چُونِ فَعْلَا کَنْدَ اَوِ رَا حَسَنِ هَسْتِ بَا اَنکَلَه مَقْطَعِ هَسْتِ
وِ اِیْنِ حَادَثِ وِر اَخْبَارِ ایشان پَرِ بَیْ نَهَايَتِ هَسْتِ وِ نِزَیْرَ اَطْلَاقِ حَسَنِ کَنْدَ بَرِ وِ اِیْمَاتِ کَسَانِی کِه هَمِ مَذْکُورِ

نشدہ اند این مگر گویند طریق الفقیر لم یجد رجلاً حسن حالاً لک من درین جبر کسی ازین فرقه بی نکرده و مثله
طریق الفقیر الی اذ رسید بن زکیر ترجمہ راہ بند فقیہ تا ادریس بن زید و روایات واقفہ را کہ امامی
نبودن ایشان از من الشمس است نیز حسن گویند و مثل طریق الفقیر الی سماعہ بن مکران مع آنکہ واقف
ترجمہ مانند راہ استاد فقیہ تا سماعہ بن مکران با وجودیکہ وی واقف بود اما موثق کہ آنرا قوی نیز گویند پس ترجمہ
او این است کہ ما دخل فی طریقیہ معی کفی الا ضمایب علی الذین یقیدہ مع حساد عقید ینہ
صح سداد مہ باقی الطریق عن الخلف ترجمہ انچه داخل شدہ است و رسد او کسی کہ تصحیح کردہ باشند
علما بر عقد بودن او با وجود بدی اعتقاد او باسلامتی اثبتہ سند او از ضعف و درینجا نیز ایشان را خطا واقع
شدہ پس اطلاق موثق کنند بر طریق ضعیف مثل خبری کہ اورا سکونی از ابی عبد اللہ عن امیر المومنین
روایت کردہ و عنقریب خواهد آمد اورا موثق گفتہ اند حالانکہ ضعیف است باجماع این فرقه و نیز روایت
نوح بن وراج و ناحیہ بن عمارہ صمدی او و احمد بن عبد اللہ بن جعفر حمیری اطلاق قوی می کنند
حالانکہ اینها امامیان اند اما نہ مدوح و نہ مذموم اما ضعیف پس توفیق او آنست کہ ما اشتمل طریقیہ
علی الخیر و حرمان فی نفسی و حیوہ اذ یجہول الحلال ترجمہ انچه شامل باشد سند او بر تہمت کردہ
شدہ بیدکاری و مانند وی و نیز نزد ایشان عمل صحیح واجب است من غیر اختلاف حالانکہ در بعضی جاها
نیز عم خود صحیح روایت کنند و بران عمل نکنند و حکم کنند بشدوذان و حالانکہ او گوید است باخبار دیگر
کہ صحیح اند مثل ما رواہ سعد بن ابی ذلف عن ابی الحسن الکاظم علیہ السلام
قال سألته عن بنات آل بنہ و جد فقال للجد السدس والباقي لبنات آل بنہ
ترجمہ مانند انچه روایت کردہ است سعد بن ابی خلف از ابی الحسن کاظم گفت پرسیدم اورا از دختران
دختر و جد پس گفت جد ششم همه و باقی دختران و دختر او این خبر صحیح است نزد ایشان و جماعہ کثیر از
امامیہ بطریق مختلفہ روایت کردہ اند مویا اگر استقامادوی علی بن الحسین بن قاطود دفعہ
الی ابی عبد اللہ کل جد لہا السدس مع ابنتها و مع ابنتہ ابنتها ترجمہ و از انست انچه روایت
کردہ است علی بن حسین بن قاطود و بلند کردہ است آنرا ابوی عبد اللہ گفت جد او است ششم جد با وجود
دختر وی و با وجود دختر و قروی و مینما مادی ذر ذرۃ عن ابی جعفر قال ان رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم اطعم الجد السدس و کفر غیر من لہا اللہ شیئاً و ہذا خبر موثق و مینما مادی و ابی
اصح بن سمار عن ابی عبد اللہ فی ابوتہ و جدہ لا یم قال للام السدس و للجد السدس و ما
وہو الثلثان للاب ترجمہ از انست انچه روایت کردہ است زرارہ از ابی جعفر گفت بدستی رسول خدا صلی اللہ

و او جبر ایشتم حصه و نه مقر کرده است خدا چیزی را و این حدیث معتقد است و از آن است آنچه روایت کرده است
 او را اسحاق بن عمار از ابی عبد الله در مادر و پدر و جده مادری باشد یعنی نانی گفت مادر است ششم حصه
 و جده را ششم حصه و آنچه باقی مانده است و آن دو ثلث است مرد پدر است و در وجوب عمل بکنند و میان ایشان
 اختلاف است بعضی عمل بآن مطلقا واجب کنند مانند صحیح شیخ الطائفة همین مذکور است را اختیار نموده و بعضی نمی
 کنند مطلق و هم اکثر و بعضی تفصیل کنند و گویند که اگر بمضمون آن خبر مشهور باشد بین اصحاب عمل بآن
 واجب است و الا نه و موثق و ضعیف و نیز درین حکم داخل کنند فخر الدین بن جبال الدین بن مطهر حلیمین رفت
 در معتبر تفصیل کرده و شیخ مقبول محمد بن علی که تلمیذ اوست نیز همین تصریح نموده است در ذکر وی و اکثر علما
 ایشان عمل را بموثق جایز ندانسته اند با وصف آنکه روایات مثل ابن بکیر و ابن فضال را صحیح دانسته و جواب
 العمل شناسند که سلف و فخر الدین مذکور و تلمیذ او عمل را بآن نیز واجب اند بشرطی که معتقد بشهرت شده باشد
 و تدوین و روایت او بلفظ واحد یا الفاظ متقاربه راجح و کثیر باشد و فتوی بمضمون آن نیز در علمای اوج یافته باشد
 پس اکثر احادیث اهل سنت که در کتب ایشان بدون است و مشهور و مستحکم به واجب العمل خواهد بود و متاخرین
 ایشان عمل بصحیف نیز جایز دارند چون معتقد بشهرت شده باشد و شیخ الطائفة روایت فساق عمل جواز
 را قابل عمل دانده و اعتقاد شهرت را نیز شرط نکنند و کلینی روایت بعضی کسانی که او را از اصحاب آئیم می شمارند
 گویند که امامت آن امام باشد قابل عمل میدانند حال آنکه او نزد ایشان کافرست خصوصاً چون او را امام و
 نموده باشد و او با آورده و قبول نکرده و اینجا باید دانست که اکثر علمای شیعه در زمان سابق بروایات
 اصحاب خود بدون تحقیق و تفتیش عمل میکردند و تمیز بحال سناد و اصلا و ایشان نبود و کتابی در فکر احوال
 رجال و حج و تعدیل نداشتند و این حالت ایشان ستم مانند آنکه کشتی در سینه چهارصد نفر بیابا کتبی در اسرار
 الرجال و احوال رواه تصنیف کرد و آن کتاب بغایت تمیز بود و غیر از حدیث و تشویش می افزود زیرا که اخبار
 متعارضه در حج و تعدیل وارد نموده و ترجیح یکی بر دیگری میبرد و میسر نماید پس حال رجال ایشان مشتبّه شد و بعد
 از وی عصابیری در صفات کلم کرد و نجاشی و ابو جعفر موسی و حج و تعدیل کتابها نوشتند و جمال الدین بن طاووس
 و ابن مطهر و تقی الدین بن داود نیز در نیاب و فائز سیاه کردند لکن همه اینها توجیه تعارض مع و قبح را باحال
 و اغفال نموده و ترجیح احد الطرفین بدلیل قوی ایشان را میسر نیاورده اند اصحاب در رایۃ الصاف داده
 تعلیل اینها را در باب حج و تعدیل منع نموده و گفته که در اکثر مواضع نزد اینها تعدیل حاصل میشود و بجزی که
 اصلا قابل تعدیل نیست چنانچه بعد از مطالعه کتب اینها مخصوصا خلاصه الاقبال که خلاصه تمام دفاتر مسوط
 ایشان است در علم رجال ظاهر میشود پس هنوز هم نزد ایشان احوال رجال خود متعین نیست و اشتباه

مرتفع نشده و عجیب آنست که علمای رجال ایشان اکثر اسما را القحیف نمودند و حال خبر این سبب با شبهه انجانیو
 مثل ابو بصیر و ابوبصیر بیاض موحده و بر اجم بر اوجیم مزاجم بنوا و حال پس قبول الروایه از غیر مقبول الروایه
 نزد ایشان متمیز نمی شود و ابن المطهر رئیس المصنفین است اسما را بسیار القحیف نموده و هر که صدق انتقال شود
 انحال را خواند باشد باید که خلاصه الاقوال بن مطهر یکجا نب بگذارد و الاصلاح الاشتباه یکجا نب و اختلافی
 که فیما بینما واقع است به بنید تا عجایب قدرت الهی را تا نشاناید و ثقی الدین بن داود برین خط و اشتباه
 مشته شده و هر واحد را در جای با تحطیه نمود و بر عم خود اصلاح داده و هنوز هم جای گرفت و گیر در موضع بسیار
 باقی است و اصل این است که اخبارین ایشان خیلی مغفل و متساهل بود و اند مضع و لكن یصلح العطار ما
 اهدک الله ترجمه و هرگز درست نمی کند عطار آنچه خراب کرده است زمانه تعین مفرق و متفق در میان ایشان
 اصلا رواج ندشت نسبتا که یک راوی را با راوی دیگر شرکت و اتفاق در اسم خود و اسم پدر خود واقع شد
 و اخبارین ایشان همان اسما مشترک در روایت بی تمیز بعلامتی که فارق باشد میان هر دو ذکر نمایند
 ثقه با غیر ثقه مشته شود و مقبول الروایه با مردود الروایه در یک کسوت بی آمد مثل جمیع اخبارین ایشان
 از محمد بن قیس مطلقا روایت میکنند و این نام مشترک است در میان چهار کس و کس از آنها نزد ایشان ثقه اند
 محمد بن قیس الاسدی المکنی بابی نصر و محمد بن قیس الحلی المکنی بابی عبد الله و یک کس ممدوح من غیر توثیق و
 ابو محمد بن قیس الاسدی مولی بنی نصر و یک کس ضعیف است محمد بن قیس المکنی بابی احمد و ابن ابویه از
 همین شخص اخیر روایت کند و مطلق آرد بی تمیز پس مردم را التباس واقع شود و شیخ الطائفه ابو جعفر طوسی
 نیز درین اغفال و ایهال شیخ العظیمین است و دیگران نیز بدستور عمل می نمایند باین سبب و آیات ایشان
 نزد خود ایشان هم قابل قیاس و قیاس نمانده و نیز گاهی خبری موثق وارد می شود و بروی عمل نمیکند بعلت آنکه موثق است
 مثل آنچه سکوتی از ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده قال قال امیر المؤمنین علیه السلام بعثنی
 رسول الله صلی الله علیه و سلم فقال یا علی لا تقابلن احدا حتی یتکلم الله و الله
 لان یهدی الله علی یدیک فجلاخیر لک و ما اطلعت علیه الشیطان فخریت و لک و کاه یا علی
 ترجمه گفت فرمود امیر المؤمنین صلعم فرستاد مرا رسول خدا صلعم پس فرمود ای علی جنگ مکن با کسی تا آنکه او را
 بخوانی با سلام و قسم خدا بر آنست که هدایت کند خدا بر تو تو مروی را بهتر است ترا از آنچه طلوع کرد بروی
 آفتاب و غروب کرد و تو مولای او باشی ای علی پس آن خبر موثق است و بران عمل نمی کنند از آنکه موثق است
 و بر روایت ضعیف عمل میکنند حال آنکه ضعیف در روایت پائین تر است از موثق با جماع اینها مثالش این خبر است
 رَوَى عَلِيُّ بْنُ زُرَّارَةَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ سَمِعَ عَنِ الصَّبِيِّ يُرْوِيهِ الصَّبِيَّةُ

روایت کرده است کلینی با سند صحیح حالا که اخبار آنکه خط امام است خیلی دشوار است احکام شرعی را که مقدمه
 دین و ایمان است باین قسم شهادت ثابت نمودن دور از عقل و دیانت است و از جمله غلاطه جماعه کثیر وضع احادیث
 را جائز داشته اند و اخبار بیشتر برای لغت تدبیر خود وضع نموده مثل ابو الخطاب یونس بن طلیان و زید بن
 الصالح **صَحَّحَ بِذَلِكَ صَاحِبُ تَحْفَةِ الْقَاصِدِينَ فِي أَصْطِلَاحِ الْحَدِيثِ** و از جمله غلاطه و واضعان حدیث
 بیان بند نیست که از شیوخ امامیه است و مجتهد ایشان زندقه مرف بود و غیره بن سعید سخی کاتبان کوفه ساجران
كَذَّابًا قَتَلَهُمَا خَالِدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ النَّسْرِيُّ فَأَحْرَقَهُمَا بِالنَّارِ وَكَانَا إِذَا سَرَايَا
جَعَلَكَ لِحَدِيثًا ترجمه بود در کوفه جادوگر و دغاگوشت آن هر دورا خالد بن عبدالله نسری و سوزانید آن
 هر دورا و آتش و بودند هر دو چون تجویز میکردند تجویزی نمی ساختند برای آن حدیث و از عبدالله بن یونس
 قراح نیز در کتب ایشان روایت بسیار است اول عالم الاصول تبرکات حدیث بروایت آورده و احوال او
 سابق مفصل گذشت که زندقه مرف و کذاب بخت بود در رجال ایشان باطنیه و اسماعیلیه و قرامطه بسیار یافته
 میشوند و کسانی که پیشوایان و مقتدایان ایشان اند اگر تفصیل حالات ایشان پرداخته شود و دقری می باید
 طویل لکن در اینجا بطریق نمونه چیزی ذکر کرده می شود قاضی نور الله شوستری و احوال زراره بن اعین الشیبانی
 الکوفی از میزان ذبی نقل میکند ویران سکوت مینماید زاده بنز اعین الشیبانی الکوفی اخو
 حمران یترقض برادر حمران رافضی است **قَالَ الْعُقَيْلِيُّ فِي الصُّعْفَاءِ حَدَّثَنَا** ترجمه گفته است
 عقیل که محدث از قوم ضعیف حدیث کرده است **مَا رَأَيْتُ بَنِي إِسْمَاعِيلَ قَالَ حَدَّثَنَا يَزِيدُ بْنُ خَالِدٍ**
الْكُفَيْفِيُّ قَالَ حَدَّثَنَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ خَالِدِ الصَّيْدِيِّ عَنْ أَبِي الصَّبَّاحِ عَنْ زُرَّارَةَ بْنِ أَعْيُنٍ عَنْ
فَحْمَدِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ عُبَّاسٍ قَالَ قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَا عَلِيُّ لَا يَحْسِبُنِي أَحَدٌ غَيْرَكَ
فَرَزَقَ بَغِيْرَ صَلَیْهِ وَسَلَّمَ امی علی غسل ند بر کسی غیر تو حد ثنا یحیی قال حد ثنا ابنی قال حد ثنا
 ابی قال حد ثنا سعد بن منصور قال حد ثنا ابی الشَّامَانِ قَالَ حَجَّجْتُ فَلَمَّ بِنِ زُرَّارَةَ بْنِ
 أَعْيُنٍ بِالْقَادِسِيَّةِ فَقَالَ إِنَّ لِي إِلَيْكَ حَاجَةً وَعَظَمْتُهَا فَقُلْتُ مَا هِيَ فَقَالَ إِذَا لَقِيتُ جَعْفَرَ بْنَ
 مُحَمَّدٍ وَأَخْرَأَهُ مِنْ السَّلَامِ وَسَلِّهُ أَنْ يُخْبِرَنِي أَنَا مِنْ أَهْلِ النَّارِ أَمْ مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ فَأَقُولُ
 ذَلِكَ عَلَيْهِ فَقَالَ لِي اللَّهُ لَعَلُّوْ ذَٰلِكَ فَلَمَّا لَقِيتُ جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ أَخْبَرَنِي بِالَّذِي كَانَ مِنْهُ
 فَقَالَ هُوَ مِنْ أَهْلِ النَّارِ فَقُلْتُ مَنْ أَيْسَرُ عَلَيَّ أَنْ أَهْلُ النَّارِ فَقَالَ مَنْ لَعَنَهُ النَّاسُ فَقَالَ هُوَ مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ
 ترجمه گفت حج کردم پس ملاقات کرد با من زراره بن اعین و رقاصه پس گفت هر کس را از سوی تو حاجت
 و بزرگ کرد از پس گفتم چیست آن گفت و فتنه ملاقات کنی از جعفر بن محمد پس جوان او را از من سلام و بر سر

از او اینکه خبر فدیہ کہ من از اہل دوزخ ام یا از اہل جنت پس انکار کرد من او را بروی گفت مرا ہر آئینہ او میداند
 این را ہر گاہ ملاقات کردم حضرت محمد را خردم او را با پنچہ بود از وی پس گفت او از اہل راست پس گفتم از کجا دانستی
 کہ ہر آئینہ او از اہل راست پس گفت از اعتقاد باطل و انتہی و قاضی نور اللہ شوشتری نوشتہ است کہ در آہ جہاد
 برادر وشت حران و عبد الملک و بکیر و عبد الرحمن و زرارہ و دو پسر وشت حسن و حسین و حران و
 پسر وشت حمزہ و محمد و عبد الملک یک پسر وشت عیش و بکیر پنج پسر وشت عبد اللہ و جہم و عبد الجبید
 و عبد الاعلی و عمرو بر قول قاضی کلمہ اعتقاد ورارہ داشتند و نیز قاضی نور اللہ در حال بابرن یزدی
 الکوفی از عسائری نقل کردہ است کہ او گفت جابر ثقفی است فی نفسہ اما اکثر آنها کہ از در روایت کردہ اند
 ضعیف است و نیز قاضی را در احوال و نوشتہ کہ اول بعد از شہادت حضرت امام محمد باقر علیہ السلام ظاہر کرد کہ حضرت
 امام در حین حیات دو کتاب حدیث بمن دادہ بود یکی را فرمودہ کہ تا زمان بنی امیہ روایت مکن و اگر در زمان
 بنی امیہ ظاہر ساختی لعنت خدا بر تو باد و بعد از انقضای عبد الشیمان بمردم روایت او خواہی کرد و در کتاب
 دیگر فرمودند کہ این را ہرگز کسی روایت مکن و از بسکہ این را مخفی داشتیم و حمل و ضبط او نتوانستیم نمود و شکم من
 بدید آمد در بیابانی رفتم کہ عبور میکردم آن جانب بود پس روایت آن کتاب نمودم تا از آن مرض خلاص شدم
 اکنون آن کتاب دوم را کہ در روایت او اذن دارم بمردم ظاہری سازم و نیز قاضی مینویسد کہ بعد از
 کشتن شدن ولید پلید کہ ہنوز زمان بنی امیہ باقی بود جابر مذکور در مسجد رفت و شروع در روایت کرد پس
 خلاف امر امام نمودہ باشد مستحق لعنت خدا شدہ باشد و چون این کلام بخبر شد بکہ احوال جلال الشیان لازم
 آمد کہ از کتب الشیان احوال یعنی از رواۃ الشیان نقل کردہ آید اول باید دانست کہ ہر فرقہ از شیعہ دعوی
 میکنند کہ آنچه نزد ماست از روایات اہلبیت صحیح و مقبرست و آنچه نزد غیر ماست باطل و افہست و این
 تکاذب در میان اینہا از ابتدا تا انتہا مستمرست پس ان مرتفع شد از جمیع روایات الشیان و زیدیہ و اسماعیلیہ
 و امامیہ با ہم منازعاتی کہ دارند مشہور و معروفست عجیبست کہ قدمای امامیہ و مقتدایان الشیان کہ سلاسل
 آسانید اخبارین بآنها منتہی میشود مثل ہشام بن الحکم و ہشام بن سالم جو الیقی و صاحب الطاق با ہم تکاذب
 متجاد شدید داشتند و روایات یکدیگر را از ایمہ ثلاثہ سجاد و باقر و صادق علیہم السلام تکذیب مینمودند و با ہم
 تحلیل و تکفیر میکردند چنانچہ ہشام بن الحکم قتیبی دارد فی الرد علی الجو الیقی و صاحب الطاق و زکریا النخاشی
 پس اخبار جمیع الشیان از خیر اعتبار بر آید و بہ تعارض تساق پذیرفت و سابق حال شیعہ امیر المؤمنین مفصل است
 کہ الشیان کلمہ متکلم کہ بودند و ہر ناخرمانی امام وقت امر را داشتند و جناب او را اقسام پنج رسانیدہ اند
 و انجناب ہم آنها را کاذب می شمرد و ہرگز لحدیق قول آنها نمی فرمود و یعنی از آنها ترک نصرت سبطین

کردند و با ما شیعه و نیز دیگر مکاتبات نموده دین فروش دنیا خرگرویدند و هر که با ائمه خود این قسم باشد او را مانند
 دین و پیشوای اسلام ساختن و روایت او را اعتبار کردن بر چه چیز عمل توان کرد و نیز تلافی و مخالف و اصرار
 روایت در اخبار ایشان بجهت آنست که آنست که پیدا نمی شود و چنانچه بمطالعه من لایحه الغیبه و متباین واضح میگردد
 و هرگز عاقل و دین تم مخالف و تعارض و اضطراب با حد الطرفین عمل نمی تواند کرد و شیخ الطائفه ایشان اعتراف
 نموده که در اخباریکه بآن تمسک میکنند منفا و مجامیل بلکه مضامین و کذا این موجود اند چون انبیه و نشین
 شده حالا بتفصیل گوش باید داشت جعفر بن محمد بن عیسی بن شاذان القوادیری المکنی باب عبد الله
 و حلی و کذا بک دوی عنه یقاتهم قال النجاشی کان ابو عبد الله ضعیفا فی الحدیث و قال
 احمد بن الحسین یضع الحدیث و ضعیف یروی عن الجاهیل و سمعت من
 قال فاسد المذهب و قد روى عنه ابو جعفر الطوسی شیخ الطائفة و اعتدل علی روایته و حسن
 بن عیسی بن نجاشی الرازی ترجمه و بدستی روایت کرده است از وی طوسی سردار گروه و اعتماد کرده است
 بر روایت او حسن بن عیاش بن جریش رازی دوی عن ابن جعفر الثانی ضعیف الحدیث کتاب
 انما انزلناه فی لکله القدر و هو کتاب ترجمه روایت کرده است از ابی جعفر ثانی ضعیف بسیار و کتابی
 انما انزلناه فی لکله القدر و آن کتابی است دوی عنه الحدیث مضطرب الا لفاظ و قد روى عنه
 الکلینی عده احادیث و کتابه عندهم من اصح الصالح و علی بن حسان و هو و ضعیف قال
 النجاشی ضعیف جدا ذکر بعض اصحابنا فی العلوه فاسد الا حقا دله کتاب تفسیر الباطنی
 تخاطب کله ترجمه روایت کرده است و آن مختلف حروف و بدستی روایت کرده است از و کلینی چند احادیث
 و کتاب وی نزدیک ایشان صحیح ترین صحیحان است و علی بن حسان و او حدیث وضع کننده است گفت
 نجاشی ضعیف بسیار و کردار او در اعلامی غلات بد اعتقاد است و کتاب تفسیر الباطنی بر هم بر هم است تمام آن
 و قد روى عنه الکلینی و صحیح و محمد بن عیسی قال تصدق بن حبیب هو کذا بک دوی عنه
 ابو عمر و الکنتی و غیره عبد الرحمن بن الکرکری قال النجاشی عن اصحابنا عکبر یات
 یضع الحدیث و قد روى عنه یقاتهم کالحسن بن علی بن فضال و غلبه
 ترجمه گفت نجاشی طعن کرده اند علمای ما بروی باینکه بر آئینه وضع میکند حدیث را و بر آئینه روایت کرده است
 از معتمدان ایشان حسن علی بن فضال و غیره و روی عنهم الکلینی و ابن بابویه و محمد بن الحسن الطوسی
 و در حال هشامین و اقران آنها گذشته که در عقیده تجسیم و صورت افزای صحیح بر آئینه میکردند و حضرت امام علی
 رضا باین افرا گواهی داده اند و مرجع و آیه اخبارین همین جماعه اند اما مجامیل و منفا که در آسانید اخبار

متسک بها ایشان در مسائل فقیه واقع اند پس هر و نهایتی ندارند بطریق نمونه از هر دو قسم جنیدی را نام بردند
 اما ضحاک بن ابراهیم بن صالح الکناطی ابو اسحاق و الحسن بن سهل التوفلی و الحسن
 بن واصل الطفاوی و اشاعیل بن عمر بن ابان الکلینی و اشاعیل بن یسار الفاسمی و
 بن احمد المنقری و جماعة بن سحید الحشوی و هو مع الضعف فاسید و قد روی عنه الکلینی
 و عثمان بن عیسی و روی عنه شیخ الطایفه و عمر بن شمر الذی روی عنه الجماعة
 کالطوسی و غیره و سهل بن زیاد روی عنه ابو جعفر الطوسی ایضا و محمد بن سمان
 روی عنه ابو جعفر و غیره و اعتد و اعلى روايته مع انه یجمع علی تضعیفه و ابراهیم بن
 عمر و الهامی و داود بن یسر الرقی و هو مع ضعفه فاسید و قد روی للطوسی فی التقدیر و
 الاشیصار عنه و غیره و صالح بن حماد و امیه المکنی بآی حنیفة و معاویة بن میسر و
 و عابد الاحمسی و خالد بن نجیم و محمد بن قیس ابو احمد و محمد بن عیسی و داود بن
 الحویلی و علی بن حمزة و رقبة بن مصقلة و الحسن بن یزید البرقی و اشاعیل بن
 زیاد بن السکونی و وهب بن وهب و الحسن بن علی و دیگر جماعات بشمار که علمای خبر از ایشان خصوصاً اهل
 جرج و قندیل مثل نجاشی و مضامیری و حل و خلاصه و ثقی الدین بن داود و اجماع دارند بر تضعیف و توهم اینها
 و اخبارین در صحاح خود روایات اینها را مشحون کرده اند و قضای ایشان به بین روایات احتجاج نمایند و مسائل
 فقیه را بلکه عقاید را نیز لقوت همان روایات ثابت کنند و اما مجاہلین در کثرت حدیث ندارند مثل حسن بن ابان
 که خبر او را در صحاح شمرده اند و در جمالت او این طرز مختلف و متضاد و در بعضی کرده اند و قاسم بن سلیمان
 و عمرو بن حنظل که با مجاہلان کما سلف و عمر بن ابان و حسین بن العلار و ابن ابی العلار مجهول الاسم و السمری الحبار
 ابن عمرو القفعمی و الفضل بن السکن و علی بن عقبه بن قیس بن سمعان و اشم بن ابی عامر الحسینی و بشیر بن سيار
 الیساری و موسی بن جهم و فضل بن سکره و زید الیامی و سعید بن زید و عبد الرحمن بن ابی هشام و بکار بن ابی بلر
 و طحیح بن زید و محمد بن سید و عبد الله بن زید و غالب بن عثمان ابی حبیبة السدی و ابی سعید اللکامی و رکان بن فرقد
 و الحسن النقیسی و قاسم بن الخزاز و صالح السعدی و علی بن دوید و الحسن بن علی بن ابراهیم و ابراهیم بن محمد و الحسن
 بن علی و ابن اسحاق التیمی و عثمان بن عبد الله و عثمان بن عبد الله و عیسی بن عمرو و حلی الافار و جهم بن
 السلی و علی بن سعد السعدی و محمد بن یوسف بن ابراهیم و محمود بن میمون و جهم بن سید بن جهم بن کلاب بن مرثد
 کلهم مجاہلین مع جماعة اخری لا کما ذکره و قد روی عنهم شیوخهم لعلی بن ابراهیم
 و ابنه ابراهیم و محمد بن یحیی و ابن ابی یزید و ابی جعفر الطوسی و شیخ ابو عبد الله

الْمُلقَّبُ بِالْمُقَدِّ فِي صَاحِبِهِ الَّذِي أَوْجِبَ الْعَمَلُ بِمَا فِيهَا مَجْتَمِعٌ وَهُمْ
 وَتَرَعَمُوا أَنَّهُ لَا تُوجِبُ الْعَمَلُ الْقَطْعِي نَحْنُ عَلَى ذَلِكَ الْمُرْتَضَى وَالطَّوْسِي وَالْحَلِي
 ترجمہ واستادان ابنی عبد اللہ ملقب بمقید در صحیحان خود آنکہ واجب کردہ اند عمل آنچہ در آنهاست
 مجتہدان ایشان و گمان کردند کہ ہر آنکہ آن موجب می شوند علم یقینی را تصریح کردہ است بران ملقب
 وطوسی و طلی و غیب است کہ اخبارین ایشان از جامعہ روایت کنند کہ علمای رجال ایشان آنرا را
 تکذیب کردہ اند در روایت از روی تاریخ مثل عبد اللہ بن مسکان الذی رَوَى عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَنِ
 أَخِيهِ أَوْ رَدَّ هَذَا مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ فِي الْكَافِي وَابْنُ بَابُوْنَه فِي النِّقَیْهِ وَأَبُو جَعْفَرٍ فِي الْمَقَدِّ
 وَغَيْرُهُمْ قَالَ التَّجَاشِي وَلَمْ يَنْبُتْ أَنَّهُ رَوَى عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ شَيْئًا وَهَذَا مِنْ أَكْثَرِ الْأَمْثِلِ وَالْمَشْهُورِ
 عِنْدَ أَكْثَرِ مَاتِمَةٍ وَمِنْ هَذَا الْقَبِيلِ مُحَمَّدُ بْنُ عِيسَى الَّذِي يَرَوِي عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ حَبُوبٍ
 وَغَيْرِهِ قَالَ أَبُو عَمْرٍو وَالتَّجَاشِي نَصَرُوهُ بِصَبَاحٍ يَقُولُ إِنَّ مُحَمَّدَ بْنَ عِيسَى أَصْعَرَ فِي السَّنَنِ مِنْ أَن يَرَوِي
 عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ حَبُوبٍ مِثْلَ هَذَا مُحَمَّدُ بْنُ عِيسَى بْنُ عَبْدِ بْنِ يَظْطِنَ حَكَى مُحَمَّدُ
 بْنُ يَابُوْنَه الْقُشَيْرِيُّ عَنْ ابْنِ الْوَلِيدِ أَنَّهُ قَالَ مَا تَقَرَّدَ بِهِ مُحَمَّدُ بْنُ عِيسَى
 مِنْ حَدِيثٍ يُؤْتَسَّرُ بِهَرِائِمِهِ وَیُكْفَى الْأَجْمَعُ مَا أَرَادَ أَنْ يَرَوِي عَنْ عِيسَى مِنْ حَدِيثٍ يُولَسُ وَكَتَبَهُ لَا يُعْتَمَدُ
 عَلَيْهِ وَمِثْلُ هَذَا مُحَمَّدُ بْنُ أَحْمَدَ بْنِ عِجِّي عَنْ عَمْرِو بْنِ أَنَسٍ أَنَّ الْأَشْعَرِيَّ الْقَطْعِيَّ طَعَنَ فِيهِ التَّجَاشِيَّ عَلَيْهِ
 وَقَالُوا أَنَّهُ يَرَوِي عَنِ الضُّعَفَاءِ وَلَا يَبَالِي عَمَّا أَخَذَ، يَتَعَمَّدُ الْمُرَاسِيْلَ تَرْجِمَهُ أَنْدَوِي رَوَى
 میکند از ضعیفان و بہرہ نمیکند از کسی کہ گرفت قصد میکند مسلمانان و نیز بعضی از روایہ معبرین ایشان سال کنند
 در اسناد و مثل ابی عمرو نظری و عبد اللہ بن المغیرہ حال آنکہ ارسال کردند نزد ایشان کبریت دوی محمد بن
 یعقوب الکلبی و غیرہ من اخبارین عنی ابی عبد اللہ کہ قَالَ إِنَّا كُنَّا وَالْكَذِبُ الْمُفْتَرِجُ
 قَتْلُ مَا لَكَ الْكَذِبُ لِلْفُتْرِجِ قَالَ إِنْ يُحْدِثُكَ الرَّجُلُ بِالْحَدِيثِ فَتُكْرَهُ وَكَوْنُهُ عَنِ الْحَدِيثِ فَتُكْرَهُ
 ترجمہ ہر آنکہ وی فرمود پر سر پر شما از دروغ بلند کردہ شدہ است گفتہ شد چہ بپست گفت این کہ حدیث کنند ترا بخر
 حدیث پس بگذاری اورا در روایت کنی آنرا از کسی کہ حدیث کردہ است ترا از وی و نیز در روایہ معبرین ایشان علی گیسر
 اند کہ با ملت امام وقت قابل نبودند و انکار امانت او میکردند و خدا را می وزیدند و نمودہ جا بہرہ امامیہ این سواد
 عقیدہ آماج و ثابت است کاوا افضلیہ منہم الحسن بن محمد بن سعاعہ ابو محمد الیکندی
 الصِّغَرِيُّ فَإِنَّهُ كَانَ يُعَايِدُنِي الْوُخْفِ وَيَتَعَصَّبُ لِحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ هَذَا مِنْ جِلْدِ الْكَارِمِيِّ ابْنِ عَبْدِ
 وَالحسين بن مهران بن محمد بن ابی نصر السكوني و احمد بن محمد البطامي الجرمي المعروف بالطاطري و صفوان بن

پیش رو قیامت آیا هستی کہ بینی اور در وقت خود گفت ابو بصیر انتم اور اگر وہ شوم قربان تو آیا پس خبر دہم
 باغیث از تو پس فرمود کہ فی و سبہ او کہ محمد بن ابی بصیر در زلفانی انہ خلف شید پر بزرگوار خود است ردی
 الکلیف عنہ اللہ قال فہم الی ابو الحسن مستحقا وقال لا تنظر فیہ فقہتہ وقرأت حنیہ
 لہ بکن فوجدت فیہ سبعین رجلا من قلیش یا شائہ و اسماء اہل شہر ترجمہ روایت
 کردہ است کلینی از وہر کلینی وی گفت و ابو بصیر من ابو الحسن قرآن گفت مبین در وی پکشا دم اورا خواندم
 در وی لم یکن پس یافتہ و ہفتاد و ہزار قریش بنامہای ایشان و نامہای پدر ایشان و نیز چنانچہ سابق گذشت
 بعد از تتبع کتب اخبار ایشان معلوم می شود کہ اکثر اخبار اینہا احاد و متواتر و مشہور یافتہ نمی شود باز ان حاجم
 اکثر ضعاف اند کہ آثار اصحاب انکارند و برخی موثق و علی ہذا القیاس ان ایشان ہم اکثر ضعاف اند برعم خود ایشان
 پس صحیح و حسن برعم ایشان ہم در کتب ایشان موجود نیست و صحیح و حسن محض معنومات عقلیہ اند کہ ماعدش و خارج
 پیدا نمی شود و کفای علی ذلک منہم صاحب الذیایہ باز ان ضعاف و موثق نیز با ہم متعارض و متخالف و مضطرب
 الاسناد و المتن و شیخ ابو جعفر بوجہی کہ جمیع و تطبیق دادہ یا ترجیح نمودہ و محکمہ اہل تحقیق و تدقیق است بطریق نمونہ
 یک نکتہ را ذکر می کنیم قیاس بران باید کرد و در روایات بسیار وارد شدہ کہ وضو بآل الورعین گلاب درست است
 و در روایات بسیار وارد شدہ کہ درست نیست شیخ ابو جعفر میگوید کہ صحیحین است کہ درست نیست و در روایتی کہ
 درست گفتہ اند اوزاء الورعین است کہ در وی گلاب انداختہ باشند نہ گلاب مطہر بل بجمہ این سباب کہ مذکور شد
 روایات ایشان برعم خود ایشان ہم قابل تمسک و اعتبار نماند چہ جای آنکہ در مقابلہ مخالفین ہری برآرد
 این است حال آن روایات کہ بسند ظاہر مشکوف از ائمہ طاہرین مشکوفین کہ وجود ذوات عالیات ایشان
 غیر مختلف فیہ و بی شبہ بود و مردم با ایشان ملاقات میکردند و ایشان را می دیدند و کلام ایشان را
 می شنیدند اما روایات ایشان از صاحب الزمان کہ اول تولد ایشان با اتفاق انامیہ ثابت نیست بعضی از
 ایشان منکر تولد او گویند کہ حضرت امام حسن عسکری عقی نگذاشتند و ہم الجعفریہ کہ انہم یقولون
 یا امامہ جعفر بن علی الہادی بعد وفات الحسن بن علی العسکری و طائفہ کہ بوجہ آن بزرگوار اعتراف
 میکنند اکثری بقا و حیات ایشانرا انکار کنند و گویند کہ در حالت صغر سن وفات یافتہ اند باز کسانی کہ ایشانرا
 سجد بلوغ رسانیدہ اند نیز با ہم اختلاف دارند فقہل مات فی الصلوۃ فجاء و قیل قتل و کسانی کہ ایشانرا
 زندہ انکارند در وقت غیبت ایشان اختلاف دارند بعضی دو صد و پنجا و شش گفتہ اند و بعضی
 دو صد و شصت و پنج یا شش باز در مکان ایشان و در حالت غیبت نیز اختلاف فاحش است از اہل
 ایشان مثل محمد بن یعقوب کلینی و تبعہ جابر الشیعہ المتقدمین گویند کہ لا یعلم ذلک الا الاحاد الشیعہ

پس در نهایت پریشانی و تباهی است زیرا که منقطع و منتهای سند ایشان جماعه هستند که خود را استقرار قرار داده اند و رغبت مغربی که مدت آن هفتاد و چهار سال است و اول سفر ابو عمر و عثمان بن سعید باز پس ابو جعفر محمد بن عثمان که در سنه سه صد و بیست و هشت مرده است باز بعد از وی ابو القاسم الحسین بن روح که در شعبان سنه سه صد و سی و هشت مرده و بعد از وی علی بن محمد که او را خاتم السفر انکارند و گویند که من بعد غیبت کبری رواد و سلسله سفارت هم منقطع گشت و ظاهر است که هر که مدعی سفارت شده دیگری سفارت او گواهی نداده و غیر از دعوی خود نشاهدی نیامورده باجماع اهل تشیع و بنید است که حب جاهد در نفوس شریه مقصی این دعوی است و هر گاه دلیلی در کار نباشد مانع هم مرتفع شد و باب دعوی فراخ تر گردید و نیز در روایت از صاحب الامر بواسطه سقرا قناعتی کنند بلکه هر که مدعی رومیت این جناب شود و گویند سقرا قناعت نداشته باشد روایت او را معتبر نشاند و واجب القبول نگارند چنانچه از ابو هاشم داود بن ابی القاسم جعفری و محمد بن علی بن بلال و احمد بن اسحق و ابی اسیم بن میار و محمد بن ابی اسیم و جماعه دیگر که او عای رومی صاحب الامر نموده روایات عجیبه و غریبه از انجناب آوردند ایشان احتمال گیراراه نداده آنهمه روایات را علی الراس فی نهاده و این قصه عبرت گاه این دعوی و اصحاب بلند پروازی است در اول هر قدر او عای احتیاط و تفصیل امن از خطا و دروغ نمودند و انطباق امام را برای همین آفات بر ذمه خدا واجب دانسته و عصمت و افضلیت و فضل جلی متواتر بر امامت او شرط کردند و آخر باین احتمالات موهوم و مساهلات و ایهالات و مقدمات عمده دین متشکک کردند بی تحقیق و بی دلیل بر لقیق هر غراب و تنیق هر حمار فرغفته شدند و مثل مشهور حق ایشان صادق آمد که **خَرَجْتُ مِنَ الْمَكْرِ وَوَقَفْتُ تَحْتَ الْمِيزَانِ** و عجب تر آنکه در روایت از صاحب الامر بر نیقد هم قناعت نمیکنند بلکه اثبات ایشان روایت رقا ع نموده اند برخی بواسطه سفر رقا ع مسائل فرستادند و جواب آید و بعضی بیواسطه سفر او چون هنوز سفارت سفر ابراهیم کبوتر است جواب رقا ع بدست آنها میاید چه قسم محل تمام خواهد بود و آنچه بیواسطه سفر است حال و از نیم بدتر است اما رقا عیکه بواسطه سفر جواب آنها رسیده پس نزد ایشان بسیار اند **مِنْهَا مَا دَفَعَهُ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ بْنِ رُوحٍ مِنَ السَّفَرِ عَلَى بَيْتِ عَلِيِّ بْنِ جَعْفَرٍ بْنِ الْأَسْوَدِ أَنْ يُوصَلَ لَهُ دَفْعَةٌ إِلَى صَاحِبِ الْأَمْرِ فَأَرْسَلَ إِلَيْهِ دَفْعَةً دَعَاهُ أَتَاهَا جَوَابُ صَاحِبِ الْأَمْرِ لَهُ تَرْجُمَةٌ أَزَالَتْهَا نَجْمَةٌ وَدَعَاهُ هُتُورٌ أَعْلَى بْنُ جَسِينٍ رُوحٌ أَرَاهُ بِلُحْيَانِ** است علی بن جعفر بن اسود اینکه برساند برای او رقا ع بسوی صاحب امر یعنی امام مهدی علیه السلام پس فرستاد بسوی او رقا ع گمان کرد هر آینه آن جواب صاحب امر است او را و متجاوز قاع فحشد بن عبد الله بن جعفر بن الحسین بن جعفر بن مالک الحمیری ابی جعفر القیمی قال التجا فیه

أَبُو جَعْفَرٍ الْقُمِّيَّ كَاتِبِيكَ صَاحِبِ الْأَمْرِ وَسَأَلَهُ مَسَائِلَ فِي الْبُكُوفِ لِتَرْيَعَةٍ وَقَالَ قَالَ لَنَا
 أَحْمَدُ بْنُ الْحُسَيْنِ وَقَفْتُ عَلَى هَذِهِ الْمَسَائِلِ فِي أَصْلِهَا وَالتَّوَقُّعَاتِ بَيْنَ السُّطُورِ وَذَكَرَ
 تِلْكَ الْأَجْوِبَةَ مُحَمَّدُ بْنُ الْحُسَيْنِ الطُّوسِي فِي كِتَابِ الْحَيْنَةِ وَكِتَابِ الْأَخْتِمِ
 تَرْجَمَهُ غُفَّتْ نَجَاشِي أَبُو جَعْفَرٍ قُمِي نَوَشت وَخَوَانَدُ كَرْدِهَسْت صَاحِبِهَا وَسَوَّالُ كَرْدِ وَزَوِي مَسَائِلِ رَا دَر بَابِ بَعِث
 وَگفت گفت ما را احمد بن حسين طوسى مطلع خدم بر اين مسائل و ارسال آن و دستخطها در ميان سطرها بود و ذكر كرد
 آن جواب ها را محمد بن حسن طوسى در كتاب مينه و كتاب احتياج و منها ذ قاع الى التبعات جعفر بن
 عبد الله بن جعفر الحميري القمي شيخ القميين و ترجمه نيز قميان و سردار ايشان و منها ذ قاع
 اخيه الحسين و ذ قاع اخيه احمد اين هفت برادر را و عا لود كه مكاتبه با صاحب الامر دارند و تحقيق
 مسائل شريعت از آخيناب مينابند و جواب مسائل ايشان از انطرف ميرسد كما ذكره النجاشي وغيره و ابو العباس
 مذکور کتابي از اين رقايع جمع نموده و او را قرب الاسناد الى صاحب الامر نام نهاده و منها ذ قاع علي بن
 سليمان بن الجهم بن بكير بن اعين ابو الحسين الرازي قال النجاشي كان له اتصال بصاحب
 الامر فخرجت اليه لوقيعا ثم ترجمه گفت نجاشي بود او را پيشه شكي به صاحب امر و برآمده است سو
 او توقيعات دستخطها و آنچه ميواسطه كسي فرستاده اند رقايع محمد بن علي الحسين بن موسى بن بابويه القمي است
 كه بخواهد اطرا نموده است و گفته كه من جمله از مسائل مي نوشتم و در سوراخ دختي كه بيرون شهر قم است پياده
 ميگذاشتم و من آن جوابان مكتوب ميشد و روزه ديگر مي برآوردم و حكم توقيعات صاحب الامر و ديكر امه
 ماضين كه در جواب سوالات شيعه رقم فرموده اند و بخطوط ايشان نيز علم اني فرقه يافته شده مرجع است بر
 روايات صحيحه الاسانيد چنانچه سابق هم گذشت قال ابن بابويه في الفقيه بعد ما ذكرنا توقيعا
 من التوقيعات الواردة من الناحية المقدسة في باب الرجل يوصي الى رجلين هذا
 التوقيع عندي بخط ابني محمد الحسين بن علي و في كتاب محمد بن يعقوب الكليني
 رواية عن ذلك التوقيع من الصادق عليه السلام و ذكر الحديث
 ثم قال لا افي بهذا الحديث بل اخبر ما عندي بخط الحسين بن علي ترجمه بعد از آنكه
 ذكر كرد و دستخطها را از دستخط ما مي و اذنه از جانب پاك كرده شده در حق مروي كه وصيت كند بسوي دوم و
 اين دستخط نزد من بخط ابني محمد حسن بن علي و در كتاب محمد بن يعقوب كليني روايت خلافاين دستخط است
 از صادق عليه السلام و ذكر كرد حديث يادگفت كه فتوى منيد هم باين حديث بلكه فتوى منيدم با آنچه نزد من است
 بخط حسن بن علي و نجا عاقل را غور بايد كرد كه اثبات آنكه اين خط امام است چه من مكن و مع ان الخط يشبه الخط

و جعل و تلبیس و خطا بجزی را بچ است که بعضی ملبسان و جعلیان حکایت خطا شخص نموده بر آن شخص عرض کرده اند و او
تمیز نکرده خطا خود انکاشته مخصوصا در صورت بعد زمان که خطوط این قسم بزرگان گذشته را اگر کسی در غر خود بطریق
تبرک یکد و باز زیارت کند و ازین یکد و بار دیدن معرفت آن خطا و امتیاز آن از خطا و دیگر چه طور حاصل توانا باشد
حالا چه خطا کوفی یافته میشود مردم میگویند که خطا امیر المؤمنین است و هیچ وجه امتیاز معرفت حاصل نمیشود و غم
بالخصوص خطا صاحب الامر که کسی او را ندیده و مهارست و فراوانست آن خطا که مدار معرفت و شناخت است در اینجا
یا لمره مفقود است بالجملة باین احتمالات بعیده و دور از کار احکام دین خود را ثابت نمودن کمال سفاهت و بخل و بی
و انحرکت بلا شبهه از حرکات جنون و وسواس است بلکه تا ایندت که قریب هزار سال از غیبت امام گذشته مقتصد
حیات او بودند نیز از همین وادی است زیرا که دین زمان طول عمر اشخاص انسانی باین درازمی از محالات
عادی است و طول عمر حضرت نوح و لقمان بن عادیا و امثال انبیا مقیس علیه این حکم کردن از کمال نادانستندی
اینفرقه است زیرا که اگر غرض ازین قیاس بیان امکان صحت عقلی است پس غیر مفید است چه کسی مکان را
انکار کرده و نمیکند و اگر بیان معاد بودن این طول عمل است پس فیهیچ چه بر خوارق عادات و امور نادر قیاس
نتوان کرد خاصه چون اختلاف بین و زمان و مکان را نیز دخل باشد و این بدان مانده که ولایت گرم سیر را بر
ولایت سرد سیر قیاس کنند یا اشخاص این وقت را بر قوم عاد قیاس کنند یا موسم زمستان را بر موسم تابستان
و پدید است که در آن او و او را طول عمر عادی بود حضرت نوح را بطریق ندرت زیاده ترا متداد واقع شده حالا
صد سال و صد و بیست سال حکم عمر حضرت نوح دارد و لقمان بن عادیا را با استجابت دعای او خرق عادت و
وقوع یافت و لازم نیست که خرق عادت که از پیغمبری یا دیگر مسلمانان بطور آید باشد از پیغمبر یا از ائمه است
هم بطور رسد و الا پیغمبر نیز از عمر حضرت نوح و لقمان بن عادیا کم نمی شود حضرت خضر و حضرت الیاس اگر طول
عمر ایشان صحیح باشد نیز ازین امت و ازین دوره خارج اند و معذله حکم ملائکه گرفته اند و با ایشان کسی را
سروکاری نیست احکام دین و اصول شریعت را از ایشان گرفته و در وقایع و حوادث لیسوی ایشان
رجوع آوردن ضرور و لازم نیست اگر با حقا بگذراند چه باک بخلاف امام وقت که کار و بامامت و احکام محترمت
و تنفیذ او امر و نواهی و امامت حدود و تعزیرات و جمیع و جماعات و تجنیز و جوش و عساکر و قتال و جبال
با کفره و معاندین و البته تدبیر و ارشاد او باشد و او اصلا در نظر کسی نیاید و نه کسی جاے او را
شناسد و آوازا و نشنود تا مردم بروے دروغ یرسند و مکاتبات جعلی و توقعات لبا سی از
جانب او افترا نمایند و در فضالت و تباهی واقع شوند معاذا الله من سوء النعم و این اعتقاد فاسد
بعینه مانند آنست که گویند فلانی را بادشاه قاضی شهر کرده اند و با او حکم فرموده که از نظر مردم

محقق باشد و روی خود را بکسی ننهد و آواز خود را بگوش کسی نرساند و از مکان سکونت خود کسی را نگاه ندارند
 تا مردم او را ندانند و باو نتوانند رسید. غرض باید کرد این معامله چه قدر دور از عقل و نزدیک بجهل است
 و متسک این فرقه درین باب با پنجه ابو معشر بلخی و ابو ریحان جرونی و مائشاه اسد مصری و ابن شادان
 و سبکی و دیگر اهل نجوم گفته اند که اگر میلادی از موالید نزدیک تحویل قرآن اکبر واقع شود و طالع یک از
 دو خانه نزل باشد یا مشتری و هیلج آفتاب باشد در روز و ماه تاب باشد و شب و نیمه متغیر و قوت
 الحال در او تا دناظر باشد سیلاج یا که خدا بنظر تو دد ممکن است که این مولود بقدر سنوات قرآن اکبر زنده
 ماند و آن نصد و هشتاد سال شمسی است و اگر اسباب فلکیه دلالت بر غیر این کنند ازین مدت زیاده
 یا کم زنده ماند باطل محض و بیفایده است زیرا که اول هدیان سرانی بنحین با دمو اعتقادیه شریعت خل
 و ادن کمال بی و یاتی است و دوم این بنحین هم امکان صرف و زینورت ثابت کرد و اندوزیادی و کمی
 هم نظر با سبب فلکیه و دیگر محتمل داشته و سابق مذکور شد که امکان را کسی انکار نمیکند اما هر ممکن را واقع
 و السنتن اصل ماده بالغو لیاست ستوم بر تقدیر تسلیم اینهمه امور و ولادت حضرت امام صاحب الامر در وقت
 واقع نشده با جماع مؤرخین و بنحین و بشهادت کتب مواکید الائمة مثل کتاب علام الوری و غیره تفصیل
 این اجمال آنکه در وقت ولادت امام مهدی اختلاف است دو قول نوشته اند یکی آنکه تولد ایشان در
 شب یزات سنه دو صد و پنجاه و پنج بعد از گذشتن چند ماه از قرآن الصغر که رابع بود از قرآن اکبر
 که در قوس واقع شده و طالع بسیت و پنجم بود از سرطان و زحل در دقیقه دو و از دهم از درجه هشتم
 قوس بود و همچنین مشتری در رجعت بود و میرج در دقیقه سی و چهارم از درجه عشرون جوزا و شمس در
 دقیقه بسیت و هشتم از درجه رالیه اسد و زهره در دقیقه پنجاه و هفتم از جوزا و عطارد در دقیقه سی و دوم
 از درجه رالیه اسد و قمر در دقیقه سیزدهم از درجه سی ام و لو و راس در دقیقه پنجاه و نهم از درجه بسیت
 حمل و زنب در دقیقه پنجاه و نهم از درجه بسیت و هشتم میزان و دوم آنکه ولادت ایشان وقت صبح از
 بسیت و هشتم شعبان در سنه مذکور بود و طالع سی و هفتم دقیقه از بسیت و پنجم درجه سرطان بود و زحل
 در دقیقه هجدهم از درجه بیستم عقرب و همچنین مشتری و میرج در دقیقه سی و چهارم از درجه هشتم حمل
 و شمس در دقیقه سی و هشتم از درجه بسیت و یکم اسد و زهره در دقیقه هفتم از درجه بسیت و پنجم جوزا و قمر
 سیزدهم از درجه سی ام و لو پس معلوم شد که دلایل فلکیه بر طول بقای ایشان دلالت نمی کرد
 بلکه برخلاف آن چنانچه بر ما بران احکام نجوم ازین هر دو زاویه روشن است و نه میلاد ایشان
 نزد تحویل قرآن اکبر واقع شده و غیر ازین دو قول در میلاد امام صاحب الامر منقول و مروی نیست

در وقت ولادت ایشان
 در وقت ولادت ایشان

بمخلاف حضرت یحیی که تولد ایشان بالا جماع بین المؤمنین من المؤمنین نزدیک تحویل قرآن اکبر است و دلائل فکریه
بر طول بقای ایشان دلالت واضحی کردند چنانچه بنحین در شرح زایچه ولادت ایشان ذکر کرده اند و
نیز دلائل قطعی عقلیه مخصوصاً بر اصول شیعه قائم اند بر طبلان اعتقاد طول بقای ایشان زیرا که اگر
زنده باشند لازم آید که باری تعالی تارک واجب باشد زیرا که ایشان را که الیق بریاست و لعرف و امو
امت بودند مقبول اهل دنیا ساخت و دلهار اقدرا از ایشان منتظر کرد که در پی قتل و اندامی ایشان
شدند بحدیکه بنجر باختلاف و غیبت کبریه شد و ظلمه و کفره و فجره را با وجود بودن برومی زمین مسلط سا
پس اصلح را که بر ذمه او واجب بود ترک فرمود و نیز لازم آمد که حق تعالی فاعل قبیح باشد زیرا که با وجود
شخصی که قابلیت ریاست و زعامت کبری داشته باشد دیگر بر او که اصلاً بوی از قابلیت ندارد ملک
و سلطنت و لعرف دادن بغایت قبیح است و نیز شخصی را امامت دادن و یار او را بغیبت و اختفا
حکم کردن و مردم را تکلیف دادن که ازان غایت و محقق که اصلاً جز نام او نمی شناسند احکام دین خود
تحقیق نمایند و در مهات دنیوی بوی رجوع آرند و تقسیم ملک و غنائم و تجنیز حیوش و فتح بلدان جنگ
و صلح همه بصواب دیدار کنند تکلیف مالا یطاق است مانند آنکه گویند جبرئیل را امام شما کردیم باید که مسائل شریعه
را از او استفسار نمایند و مصالح دنیوی را بی حکم او نکرده باشید و عاقل هیچ فرق دین هر دو تکلیف دین
نمی کند و هر دو را تکلیف مالا یطاق میدانند و وقوع تکلیف مالا یطاق بالا جماع محال است و نیز نصب چنین امام
خواهد بود زیرا که فواید امامت اصلاً در وجود او حاصل نیست و اگر فرقه خود را اعتقاید لقب کنند و با امامت عنقا
قایل شوند بکدام وجه الباطل نهیب شان توان نمود و القبت قبیح یجب لقیته عن الباری عین
التنقیح بالحد و دلائل الباطل این خیال فاسد ایشان بیش از آنست که شمار آید چون مقام طفلی است ازین مهیا
عنان کمیت قلم را مصروف داشته بمطلب پردازیم دیگر این است که بعضی از رواة ایشان چیزی روایت
کرده اند که بر این عقلیه قطعیه بر استماله آن قائم اند و این قسم را وی رافضی می کنند بلکه روایات او را مقبول
میدارند مثل ابو بصیر که از حضرت صادق دعوی الوهیت روایت می کند و چون از حال اخبار و رجال شیعه این
نمونه فارغ شدیم لازم آمد که در بقیه دلائل ایشان تیر کلامی اجمالی بکنیم تا ناظر را در دلائل ایشان بصیرتی
حاصل شود و بوجه کلی فساد جمیع استدالات ایشان در یابد و جزئیات دلائل ایشان را بر معیار این کلی
حک نماید و این مطلب را خاتمه الباب و فذلک الحساب گردانیده شد

تمت الباب در دلائل شیعه

باید دانست که اقسام دلیل نزد ایشان چهار است کتاب و خبر و اجماع و عقل کتاب که قرآن مجید است

بر علم ایشان قابل استدلال نیست زیرا که اعتماد بر فرامیت او حاصل نمی شود الا وقتی که ما خود باشد بواسطه امام
 مصوم و قرآنی که ما خود از ائمه است در دست ایشان موجود نیست و این قرآن را ائمه بر علم ایشان معتبر
 ندانستند و قابل استدلال و متکثر شده چنانچه از کلینی و غیره کتب معتبره ایشان منقول خواهد شد و
 این مطلب بچند وجه ثابت است اول آنکه جماعه کثیر از ائمه خود روایت کرده اند که قرآن منزل را
 تحریف کلمات از مواضع آن و اسقاط آیات بلکه سوزنیز بوقوع آمده و ترتیب هم متغیر شده و حال آنکه موجود
 است مصحف عثمانیست که هفت نسخه آنرا نوشته با کفاف عالم شهرت داد و کسی را که قرآن منزل بر اصلین
 ترتیب و وضع میخواند ضرب و شلاق نمود تا آنکه طوعاً و کرهاً همه آفاق برین مصحف اجماع کردند پس این
 مصحف قابل متک و استدلال نباشد و نظم و الفاظ او و عام و خاص و محل اعتماد نباشد چه جائز است که این
 احکام که درین قرآن موجود اند همه اینها یا اکثر اینها منسوخ باشند بآیاتی و سوری که اسقاط کرده اند یا منسوخ
 باشند بآیات و سوره مسقطه و چه دوم آنکه ناقلان این قرآن بلا تشبیه مثل ناقلان توریت و انجیل اند که
 بعضی از ایشان اهل نفاق بودند مثل عثمای صحابه و کبرای ایشان و بعضی از ایشان مداین و دنیا طلب و
 دین فروش مثل عوام صحابه که بطبع مال و مناصب بتابع رئیسان خود کردند و از دین مرتد شدند مگر جبارکس
 یا شمش کس و سنت پیغمبر را جواب دادند و با خاندان او دشمنی و عداوت پیش گرفتند و کتاب او را تحریف
 و خطاب او را تغییر کردند مثلاً بجای مِّنَ الْمُؤْمِنِیْنَ اِلَی الْمُرَافِقِیْنَ ساختند و بجای اَیْمَةُ هِیْ اِذْ کُنِ
 مِّنَ اَیْمَتِکُمْ اَیْمَةُ هِیْ اِذْ حٰی مِّنْ اَیْمَةٍ نوشتند و علی هذا القیاس چنانچه در دعای صمنی قریش که
 او را قنوت امیر المؤمنین و متواتر انکار کردند کور است و بعضی آن دعا در باب ثانی گذشت پس چنانکه بر تورات
 و انجیل اعتماد نتوان کرد و عقیده و عمل را از آن نتوان گرفت همچنین باین قرآن موجود متک نباید کرد
 و همچنانکه احکام آنها منسوخ شده اند بقرآن مجید همچنین ازین قرآن هم چیزی بسیار نسخ شده و ناسخ را
 غیر از ائمه کسی نمیداند سوم آنکه نبوت نزول قرآن و اعجاز او بلکه نبوت پیغمبر نیز موقوف است
 بر نبوت صدق ناقصین و چون ناقصین نبوت پیغمبر این جماعه باشند که بسبب غرض فاسد خود لغضه بر آنکه
 سخنور یک لک و بیست و چهار هزار کس پیغمبر فرموده بود اخطا و کتمان نمودند و هیچ کس عند الحاجة اظهار اشتباه
 تا آنکه حق خاندان نبوت تلف شد و اصل عظیم دین که هم جنب نبوت است یعنی امامت بر هم گشت بقل
 اینها چه اعتماد شاید و بنا بر غرض فاسدی اینهمه توپیا بر بسته باشند که فلانی نبی بود معجزه ها آورد و قرآن
 بر و نازل شد و همه بلاء از معارفه او عاجز شدند و در واقع هیچ نباشد و اما خبر پس حال آن و دنیا
 بتفصیل گذشت و تازه نیست که خبر اینها بیکه ناقلی باشد پس ناقل خبر باشد یا غیر شیعه و غیر شیعه را خود

اعتبار نیست زیرا که صدر اول ایشان که مقاطع الاسانید از مرتبین و مناقضین و محرفین کتاب بعد و طایفین
خاندان رسول نبود و اندو شیعه با هم در اصل امامت و تعیین امام و ابداء ایشان اختلاف فاحش دارند و اثبات
یک قول از احوال ایشان نمی شود و الا به غیر زیرا که کتاب ازین مذکورات نهی که الزام مخالف نماید ساکت است پس اگر نبوت
خبر و حجیه آن موقوف بر نبوت آن قول بود و در صریح لازم آید و نیز حجیه بودن خبر سبب است که قول مصوم است
یا بواسطه مصوم از مصوم دیگر رسیده و محتمل شخص معین ثابت نمی تواند شد الا به غیر زیرا که کتاب ساکت است و نقل از خبر
و مجوز بر تقدیر صدور نیز موقوف بر خبر زیرا که مشاهد و مخد و مجز و کسر اتفاق نمی افتد و اجماع نیز سبب قبول
مصوم در آن حجت است و باز و نقل اجماع بنا برین خبر در کار است و محتمل شخص معین را بخبر او یا بخبر مصومی دیگر که بواسطه
او رسیده ثابت کردن دو صریح است و نیز حجیت خبر موقوف بر نبوت نبی و امامت امام است و چون اصل ثابت
نشد فرع چه گونه ثابت شود با تامل نزد شیعه تو اتر خود از خیر اعتبار افتاد زیرا که کتمان واقع از عدد تو اتر بطور
و الظاهر واقع در حکم است و اخبار احوال خود بالا جماع درین قسم مطالب مقبر نیستند پس استدلال به خبر ظاهری نیست
و اما اجماع پس اطلاق آن اطهر است زیرا که اجماع بعد نبوت نبوت و شرع است و چون نبوت و شرع ثابت
نمی تواند شد اجماع چگونه ثابت شود و نیز حجیت اجماع نزد ایشان بالا صالت نیست بلکه بنا برینست که قول
مصوم نیز و چون آن می باشد و هنوز در بودن مصوم و تعیین آنکه کدام کس است و نقل قول و بحث و تفتیشی
میرود و نیز اجماع صدر اول و ثانی یعنی قبل از حدوث اختلاف و امامت خود معتبر نیست زیرا که اجماع کردند بر
خلافت ابو بکر و عمر و حرم متعبر بر تفریق کتاب و جمع میراث پیغمبر و دفع امام بر حق از حق خود و غضب و عداوت
خاندان رسول و بعد از حدوث اختلاف و امامت و تفریق ایشان لفرق مختلفه اجماع چه قسم تصور شود خصوصاً
در مسائل خلافیه که احتیاج با استدلال اثبات به حجت منحصر در آنهاست و نیز دخول مصوم در اجماع و ثبوت
قول او با قول سایرین ثابت نمی شود مگر اخبار و حال اخبار در تعارض و تساقط و منفع و ذهن قسمی کم
هست روشن است و نیز نقل اجماع در هر مسئله خلافیه بالمخصوص امر نیست که شدنی نیست و علمای شیعه را
بلکه اثنا عشریه را بالمخصوص درین نقل با هم تکاذب و تضاد واقع است بعضی ازین نقل اجماع فرقه خود
میکنند و دیگران تکذیب می کنند و انکاری نمایند و چون اجماع یک فرقه از امامیه که یک فرقه از شیعه اند
که یک فرقه از امت اند به نقل خود ایشان ثابت نشود و اجماع جمیع امت ثابت کردن چه قسم تصور
باشد و این را بچند مثال روشن کنیم صاحب سبیل السلام الی مع علم الا سید ادم که از عمده علمای
اثنا عشریه است در شرح حدیث عقل به تقریری میگوید که کلام الشیخ ابی الفتح الکراچی فی کثر القواعد لیکل
على اجماع الا مما هی على المید او انه من خصایصهم فانک من سائر الفرق و کلامها العاصیه

البری فی النہایہ والتعلیل وکشف الحق یذلل علی الإصرار فی التکاثر و فی شیخ شہید ثانی کہ از اجمل علما
 ایشان بہت متصل بہ دل دارد و آنکہ شیخ ایشان در جامعہ مدعی اجماع فرمودہ بہت حالانکہ خود او در جامعہ
 دیگر مخالف آن گشتہ نقل از ان فصل می آیم قال فصل فیما یستعمل علی مسائیل ادعی الشیخ ^{بہجہ}
 فیما مآج اذہ نکسہ خالف فی حکوم ما ادعی اجماع فیہ او کذا ناھا للتکید لاکان لا یقتدر
 الفقہیدہ دعوی اجماع فقد وقع فیہ الخطاء والمجاز کثیر من کل واحد
 من الفقہاء سبباً من التکیف والمترک علی فیما ادعی فیہ اجماع بین کتاب الکلیح
 دعواہ فی الخلاف اجماع الا ان کتابیہ اذ اسلمت وانقصت عدلھا قبل ان
 الزوج فیفیکم الکلام وقال فی النہایہ ویکتابہ خباہ یکفی الکلام بکثیرا انھی ترجمہ گفت فصل است
 در آنچه مشتمل باشد بر مسائل دعوی کردہ بہت ابوہ فراتفاق را در انہا با وجود آنکہ وی بذات خود مخالفست
 کردہ بہت و حکم آنچه دعوی اجماع کردہ در ان وارد کردیم از برای خبر دار کردن بر آنکہ فرمودہ بود بسبب
 دعوی اتفاق پس تحقیق واقع شدہ در ان خطا و مجاز بسیار از ہر یک خصوصاً از شیخ مرتضی پس آنچه دعوی
 کردہ بہت در ان اجماع را از کتاب نکاح دعوی است و خلاف اجماع را بر آنکہ زن کتابیہ و فقیہ اسلام
 آرد و بگذرد و عدت او پیش ازین کہ مسلمان شود شوہر فسخ میشود نکاح و گفته بہت در نہایتہ و در کتاب
 اخبار بہت فسخ نمی شود نکاح در میان آن بر دو و ہمین قسم در ہر باب از ابواب فقہ مکتب شیخ و سید نمایند
 و این رسالہ پس در از بہت قریب مدد مسئلہ بلکہ زاید در ان مندرج است و اما عقل پس متک بان در
 شریعات است یا در غیر شریعات اما در شریعات پس نزد این فرقہ اصلاً قابل متک نیست زیرا کہ اصل
 منکر قیاس اند و ارجح نمیدانند اما در غیر شریعات پس موقوف است بر تجربہ آن از شواہب و ہم
 والف و عادت و احتراز از خطا در ترتیب و صورت اشکال و این معنی بدون ارشاد امام حاصل نمی تواند شد
 زیرا کہ ہر فرقہ از طوائف آدمیان بعقل خود چیز را ثابت کنند و چیز را منکر شوند و با ہم در اصول و فروع
 تخالف نمایند و بعقل ترجیح نمیتوان داد و الا ہمان تمایل و تراحم و ترجیح ہم متحقق نخواہد شد پس لابد
 و رای عقل حاکمی و مرجعی باید کہ احد الجائزین را مواب و دیگر را خطا قرار دہد و این قسم حکم و مرجع غیر از
 بنی و امام نمی تواند شد و چون ثبوت نبوت و امامت کہ موقوف علیہ عقل است و چیز توقفست متک
 بعقل نیز محل اعتماد نباشد و معند اکلام در دلائل شرعیہ بہت و امور شرع را بعقل صرف ثابت نمی توان
 زیرا کہ عقل از معرفت آنها بالتفصیل عاجز بہت بالاجماع آری عقلی کہ مستند از شریعت باشد و اصل
 آن حکم را از شارع گرفتہ باشد میتواند قیاس چیز دیگر بران کرد و لکن چون قیاس نزد این فرقہ

باطل است پس عقل را مطلقاً در امور شرعیه دخل نماند خاصه چون در قواعد و کلیات شرع هنوز تردید و
اضطراب است عقل را در چه چیز لکار خواهند برد بگوئیم الفقهی ترجمه ثابت ساز عرش را
اول باز نقش و نگار کن فائده جلیله باید دانست که قیام جمیع بر این عقلیه با تمقار بدیهیات است
پس اگر جمعی انکار بدیهیات پیش گیرند مثل سوفسطائیه که *لَا أَوَّلَ لِأَحَدٍ يُضْفَرُ إِلَّا شَيْئٌ وَ لَا تَوَلَّى وَ لَا يَكُونُ إِلَّا بِشَيْءٍ*
لَا يَحْتَقِرُ إِلَّا بِشَيْءٍ و *أَنْ يَكُونَ فِي إِنْ وَ أَحَدٌ مَكَانَيْنِ وَ الْعَالِيَةُ عَنْ*
الْحَوَاسِ لَيْسَ لَهُ حَكْمٌ الْحَاضِرُ وَ مَا يُسْتَعْنَى بِهِ سَمِ الشَّيْءُ لَا يَكُونُ عَيْنَ ذَلِكَ الشَّيْءُ
و امثال این قضایا را انکار کنند اثبات هیچ مطلبی نزد ایشان بر این عقلیه نه ای نمود همچنین قیام
جمیع دلایل شرعیه و مقدمات دینی بر اثبات ملت خفیه است که از زمان حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام است
در جمیع ادیان مسلم است و اصول آن متفق علیهم جمیع ملل مثل *إِنَّ الْمَعْبُودَ وَ الْحَادِثَ يُرْسَلُ الرُّسُلُ وَيُظْهِرُ*
الْمُحْتَجَّةَ وَ أَنَّ الْمَلَأَ كَلَّمَ دَسْلَ اللَّهُ إِلَى الْخَلْقِ مَعْصُومُونَ عَنِ الْكُذْبِ وَ الْحِيَانَةِ فِي التَّلْمِيحِ وَ أَنَّ
اللَّهَ تَعَالَى أَحْكَمُ مَا كَلِّفْتَهُ عَلَى عِبَادِهِ يُجَاهِزِي بِمَا وَ عَلَيْهَا يَوْمَ الْبَعْثِ
وَالنَّشُورِ بِالْجَنَّةِ وَ النَّارِ ترجمه و هر آئینه معبود یک است و تحقیق آدمی فرسید غیران
را و ظاهر میکند محمدا و هر آئینه فرشتگان فرستادگان خدا اند بسوی خلق محفوظانند از دروغ و خیانت
در رسانیدن و پیرستیکه خدای رحمت حکم های تکلیف و ادان بر بندگان او خبر امید هدایان و بران فر
بر انگیزتن و پراکنده شدن در بهشت و دوزخ و اثبات اصول و قواعد خفیه بر طور شیعه ممکن نیست
پس اثبات هیچ مطلبی از مطالب دینی بدلائل نزد ایشان ممکن نیست پس این فرقه سوفسطائیه دین اند
تفصیل این اجمال و ایضاح این ابهام آنکه ایشان نبوت حضرت خاتم الانبیاء را که ما خدایان اهل حق و عهد
است نسبت باین امت از امیر المؤمنین و ائمه اطهار روایت کنند و معلوم بالقطع است که ایشان
بلا واسطه از امیر المؤمنین و ائمه اطهار روایت ندارند مگر بواسطه و وساطه ایشان را حال معلوم است
که خود ایشان آنهار انکذیب مینمایند و متمسکند در حق الواقع هم وساطه ایشان چنانچه نبوت خاتم الانبیاء
روایت کرده اند همچنان جمیعت و صورت مختلطی نیز روایت کرده اند و در وقوع هیچ بر سببه و نیز وساطه و
روایت شرطا امت و تعیین ائمه مخالف و تعارض دارند بجهتیک تطبیق اصلاً ممکن نیست پس کذب بعضی از ایشان
لا علی الثمین متقین شد و توأتر کا زبان در دروغ گویان را که بجهت غرض فاسدی تشهیر افرائی نموده باشند
چنانچه در مقدمه خلافت در قرن اول قبل از دروغ اعتباری نیست و سوای چهار صحابی یا شش صحابی نزد
ایشان قابل اعتماد نیست و توأتر این از آن چهار کس یا شش کس بالقطع معلوم بالاتفاق است و اگر بالفرض از آنها

تو ترجم شده باشد هر چهار یا شش کس درین قسم امور که عقل اکثر عوام مستجاب و بلکه در بعضی جا با حکم باستحاله هم میکند
 چه قسم افاد و یقین یابد و محال دیگر همه نزد ایشان مترد و خارج از دین و صاحب الاغراض آنها شده و در علم و یا
 و کذا بان بوده اند و معذرت از انرا روایت ندارد و دوی سلیمون قیس لایف فی کتاب و فانی لایف
 صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ عَنِ ابْنِ الْمُنْذِرِ وَغَيْرِهِمْ أَنَّ الصَّادِقَ إِيَّاهُ أَتَتْهُ
 بَعْدَ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَلَا أَلْبَسَهُ الْخُفَّ فِي رِوَايَةٍ عَنْ حَسَنِ بْنِ سَبْطَةَ
 پس بچه این گروه مترد بر علم ایشان از ادعای رساله و اطوار معجزه علی وفق الدعوی و نزول قرآن و معجزات
 از معارضه آن و احوال جنت نار و تکلیفات شرعی و ترول وحی و ملائکه بلکه نبوت انبیا ماضیین و دعوت ایشان
 بتوحید فی العباد و تنبی از اشراک دران روایت کنند مردود باشد زیرا که خبر جمعی است که اجماع کردند بر خلاف
 و صحت غیر که مضمون یک لک و بیست و چهار هزار کس بتکلیفات تمام فرموده بود علی مخصوص که روایت نماید
 هم نزد خود و شیعه متواتر نشده و نزد فرق دیگر که هر یک آن جماعه اند متواتر نشده و اگر بجزو شهرت و شیوع دران
 قرن و مابعد آن قرن گفتا کرده شود پس کمال بی احتیاطی در دین لازم آید زیرا که آن قرن و مابعد آن قرن
 همه بر مخالفت او امر و لواهی پیغمبر گزیده اند و قرآن را تحریف کرده و احکام بسیار خلاف انزال الله دران
 قرون بجدی شائع و مشهور گشته که از اصل شریعت همه مشهور تر گردیده مثل غسل لمرجلین در وضو که حادثه است
 بنایت کثرت الوقوع و برنج وقت اشخاص لا تعد و لا تحصى دیدند و همه بر غلط روایت کرده و همچنین مسح علی
 النخین و این قسم بدعات را که رئیسان آن فزون از طرف خود احداث کرده رواج داده اند بر احکام
 اصلیه شریعت دانسته اند مثل سنت تراویح و حرمت تنوع و غیر فلک پس ازین جماعه بیدین و بیابا چاهید
 که اتفاق نموده باشد بر امر نبوت و ترول وحی و ملائکه و ذکر شریعت و دفع برای تخولیف مردمان و ترغیب
 و تواتر وقتی مفید یقین میشود که اهل توا تر اغرضی فاسد در میان نباشد و اینجا اغراض جمیع و بیشمار موجود اند چه
 احتمال است که چند کس از بنیانشاء روایت این دعوی و صد و پنجاه برای غرضی شده باشند و سایر ایشان بجهت
 طمع موافقت و مطابقت کرده از ایشان قبول نموده تشمیر کرده باشند و نیز احتمال است که از کاهنان و نجاران
 پیشین شنیده بودند که شخصی در قریش پیدا شود و بدست او ملک و می زمین خرابین شیما افتد از اولاد عبد مناف
 نامش فلان و نام پدرش فلان پس هر فلسفی خیال فاقه شکنی بتعالجت او و بر افتاده باشد و هر صاحب سبق
 را بلندتر نان ایران زمین که سفید پوست و نازک بدن میباشد در خاطر خطور کرده باشد و هر دنیا پرست
 سیر بسایتن کسری و گلگشت قزوین شیراز و سکونت در قصور و قصر و امن کش طمع افتاده باشد و از هر
 نیز جمعی بموجب اخبار و کتب قدیمه خود این ماجرا را دانسته اند و از تورات موافق ادعای او بر آورده

و قصص و اخبار آنجا را بعبارت بلیغ برای او درست کرده داده باشند و معنی این نور نبوت تزلزل و تزلزل
و وقوع قصص انبیا هم بحد و مات و دار و گیر است با موافقت آنها و ملاوافت چندی کشاید و چندی رود با کلام
اقل جا بلان عرب باین اغراض اتباع نموده باشند باز مردم را غلط بر غلط افتاده بنا بر مطلع و مستندات
دینی و فلسفی پی در پی اتباع آن جمیع لازم میگردند و رفته رفته صورت دینی و دینی قرار گرفت چنانچه
در اکثر امور شرعی بر علم شیعه همین قسم رود و واقع است مثلاً آنچه در تواتر غسل جلیین شیعه میگویند همین
تشیقات احتمالات است که مذکور شد و بخود و بلکه در اینجا زیاده ترویجی که غسل جلیین نسبت به مسح
جلیین مشفق و کلفتی دارد و در قبول مشقت و رنج و تشویش این بحسب طلب هر فائده دینی و ریاضتی شود و بخلاف
امر نبوت که مقدمه ریاست ملامت است که خیلی دلچسپی خاطر نشین است و محل طمع و حرص برای این امور هزاران
بلکه لاکوکان خود را بر پا میدهند اگر اجتماع بر یک کلمه و یک روایت نمایند بچوبی باشد و بعد این دروغ ایشان
اینهم شده باشد که هر گاه کسی با ایشان منازعت نمود و به محاربه بخواست نکبت کشید و خواب و بیا شد عوام را
خصوصاً کسانی که در زمان متأخر پیدا شدند اعتقاد حقیقت روایت او اهل خود قوی تر شد چنانچه شیعه در
ام خلافت خلفای ثلثه و شمر آن در مردم آن زمان و قوت اعتقاد متأخرین اهل سنت همین قسم احتمالات
دارند و اگر تواتر این قسم اشخاص مفید علم قطعی شود باید که تواتر بود نیز که بالاتر ازین اشخاص مذکورین
در تحریف کتاب الله و کذب و مخالفت انبیا و نبی و صایای آنها بودند و تا بنید دین موسی علیه السلام
مفید یقین شود زیرا که یهود نیز لفظ صریح حضرت موسی تواتر نقل میکنند که فرمود **يَعْقُو مُؤَيَّدُ سَمَاءِ هَاتِ**
السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ ترجمه همیشه کرده است تا وقتیکه آسمان است و زمین و تعظیم التبت
مُؤَيَّدُ سَمَاءِ هَاتِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ ترجمه تعظیم سبت همیشه کرده شده است پیش از آمدن او
و همچنین تواتر فزاری که لفظ صریح حضرت عیسی بر آنکه او ابن الله است **وَأَنَّ رِسَالَةَ ابْنِ الْبَشَرِ قَدْ**
مُخْفَتٌ قَبْلَ حُجَّتِهِ روایت کنند و قرآن محرفی که بدست این جماعه است حکم توریث و انجیل حرف دارو
که از وی آیت های بسیار و سوره های بسیار ساقط کرده اند و کلمات او را تبدیل نموده و ترتیب را تغییر
داده اگر باین قرآن متواتر کنانی تمسک جایز باشد با انجیل نیز جایز باشد و در انجیل مرقس که انجیل ثانی
است در صحاح ثانی این لفظ موجود است و انجیل اربعه تواتر ایشان متواتر اند **قَالَ لَهُمْ سَدْ دَجَلُ أَهْلَانَا**
فِي الْأَرْضِ وَبَنَى حَوَالِيهَا الْجُدَارَ وَحَفَرٌ خِطًّا يَنْتَدِلُ فِي بَيْتِهَا يَبْقَى ثَلَاثًا فَمَا حَكَمَلَتْ
عِمَارَةُ الْبَسْتَانِ أَوْ دَعَا عِنْدَ الْأَرْجِ وَمَصَافِرَ إِلَى بَلَدٍ آخَرَ وَاتَّخَذَ مِنْهَا حَانَ أَنْ يَنْضَحَ
الْقَمَارُ أَرْسَلَ عَبْدًا مِنْ عِبِيدِهِ إِلَى الزَّارِعِ لِيَأْخُذَ أَهْلَهُ فَلَمَّا جَاءَهُ أَرَادَ أَنْ

و حمایت فوق الانفس و المیعی انگاشتند و سنن رسول را در عبادات و معاملات و احکامات و تقویت میکردند
و عوام محارب محبت خوف سیاست و برکت صحبت ایشان نیز همین تیره داشتند و تابعین ایشان با حسن تیر
بنام محبت ایشان و بالکمال شعله انوار ایشان سلوک بین طریق لازم گرفته اند و بکذا قرنا حضرت و اتباع و نقیاد
این جماعه در پیغمبر امضی بودند حق بودند برای جلب نفی و دفع ضرری بلکه هر که از پیامبر عرب بدایع موافقت الطوب
مستخرج شده بود گویند که پیغمبر قوم و صندید عشر باشد و او را تحقیر و امانت نمیدادند مثل ابوسفیان و اقرع بن حابر
که در مجلس خلیفه ثانی باوصف ریاستی که داشته اند خوابا کشیده اند و در صف النعال جایافته و فقر و مساکین
اهل ایمان و غلامان و کم اصلاان اینها مثل صیبت و عمار صدر مجلس بودند و عندا اقتدار ولایت و ملک
و سلطنت را بخواهشایان و نادان و اقارب خود ندادند و قدم اسلام و کثرت صحبت پیغمبر و شدت رفاقت او را
در تقسیم این مناصب ملاحظه کردند و اکثر ایشان بعد از قتل و قتال و جنگ و جدال و کشته شدن بزرگان
و اقارب خود امر را بر کفر و بعد از رویت محضات قویه ایمان آوردند و اگر بقول گفته و مخمین و اهل کتاب
بطبع مال و مناصب میکردند بایستی که در اول و بلکه اظهار ایمان نمیدادند و فرمان دراز در بر مخرجی امور
پیغمبر و عداوت او نمی گذاریدند و چون بنقل و روایت ایشان ثابت شد دعوی نبوت و ظهور محضات
و نزول قرآن و مجربان از معارضه آن یقین حاصل شد که فی الواقع چنین بود و نبوت صدق و صلاح ایشان
بشهادت قرآن در رسول بر وجه دائر نیست تا محذوری لازم آید بلکه بر وجه تاکید اعتقاد منید یقین است والا
تخص حال ایشان کافی است در اعتقاد محبت خیر ایشان و صدق متواترات ایشان و اتباع سبیل ایشان
و لزوم طریقه ایشان پس اگر شیعه بقرآن یا خبر رسول یا اجماع تمسک کنند لایزال کرد و باشند از حرف
شیعه خود و شوبی از مذاهب اهل سنت: خود لازم گرفته والا این تمسکات ایشان مثل لامع سراب یا نقش
بر آب بی حقیقت و بی ثبات خواهد بود پس واضح شد که بنا بر اصل شیعیت هیچ دلیلی از دلائل ایشان نیست
نمی شود و چون دست بدامن اهل سنت زدند و باین قرآن و اصول مذهب حنفیه قایل شدند لابد بجمع امور
متواتره ایشان مثل تفویض امر نماز یا بیکر صدق و فضایل و مناقب و غسل جبین و مسح خفین
که مانند قرآن و اصول متواتر ثابت شده اند قایل باید شد و قبول باید کرد و الا استحکم بی اصل لازم
خواهد آمدن کسی خوردن و شکر و دیگری بجا آوردن لطف ندارد و چه و چه و منع یاده ای را بد چه
کافر فتنی است * دشمن بی بودن و هم رنگستان زیستن * و این فائده را باید که از دست ندی که
کسی مفید است نیز از ابواب سالیله معلوم شد که بنای مذمت شیخ بر روایات اصحاب مذهب است از آنکه
و احوال آن اصحاب نیز معلوم شد که اکثر آنها در دنگو بودند و خود ایمه آنها را مکتوب فرموده اند و هیچ

انہی بنوۃ ہست الا بعض اصحاب اور امام لاحق تکذیب نموده بدلیل آنکہ آن بعضی بامامت او قائل
 بنودند و معتقد بامامت شخصی دیگر یا قائل بتوقف و انقطاع امامت بودند و معینا سبب حسن ظن کہ اصحاب
 امیہ دارند تکذیب امام لاحق بلکہ تکذیب خود آن امام را بچہ معنی شمارند و بر روایات ہمہ آنها اعتماد
 کلی دارند پس چرا بیاران و اصحاب رسول کہ کمتر از امام و تاثیر صحبت نخواہد بود حسن ظن نمی کنند و روایات
 آنها را مقبول نمی سازند غایت مافی الباب آنکہ بعضی روایات از امیہ مخالف روایات صحابہ خصوص در
 مقدمات متعلقہ بامامت نزد ایشان رسیده باشد و شبہہ و صدق صحابہ ایشان را پیدا شدہ باشد
 لکن چون این مخالفت در اصحاب بہ امام جار نیست و این شبہہ در ہمہ آنها ساری معذرت مانع قبول روایات
 نشدہ پس در حق اصحاب چرا مانع قبول روایت شود و ما هذا الا التعصب المکسب والیضاد البحت
 و تحقیق جناب الرسول صلی اللہ علیہ وسلم والاھانۃ شایعہ صحبتہ لاکھول ولا قوۃ الا باللہ حالانکہ خود امیہ
 عذر این مخالفت را بیان فرمودہ اند و اصحاب را العبدی وصف نمودہ و در صحاح ایشان مروی و ثابت
 است لکن غشاوۃ التعصب چشم ایشان را کور و گوش ایشان را کر ساختہ است من کتاب الکافی
 اللکینی فی باب اختلاف الحدیث یحذف فی کثیر من کثیر عن منہود بن حازم قال قلت لکبی
 عبد اللہ ما بانی اسئلك عن المسئلۃ فیجیب فیہا بالجواب ثم یجیبک غیرہ فیجیبہ قیحا
 بجواب اخر فقال انا نجیب الناس علی الزیادۃ والنقصان قال قلت فاحذر فی عن
 اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم صدقوا علی محمد صلی اللہ علیہ وسلم
 ام کذبوا قال ابل صدقوا قال قلت فما بالہم اختلفوا فقال اما تعلمون ان الاجل کان ینزل
 علی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فیسئلہ عن المسئلۃ فیجیبہ فتقول بالجواب ثم یجیبہ
 بعد ذلک بما یستحق ذلک فتصحیح الاحادیث بعضها بعضا یحذف فی کثیر من کثیر عن محمد بن
 مسلم عن ابن عبد اللہ قال قلت لہ ما بال احوام یردون عن حدیث وفلان عن رسول
 اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ولا یتھمون بالکذب فیجیب من کذب
 خلافہ قال لا الحدیث ینسخ کما ینسخ القرآن ترجمہ و کتاب کافی مرسل
 را در باب اختلاف حدیث بدور کردن اسناد از منقول این حدیث است گفت غفرم ربی عبد اللہ را علیہ السلام چیست
 حال من می چشم ترا از حدیث پس جواب میدہی مرا و ان بخوابی پس می آید نزد تو سوای من پس جواب میدہی اورا و ان
 بجواب دیگر پس گفت ہر گاہیکہ ما جواب میدہم مردم را بر زیادۃ و کمی گفت غفرم پس خبر دہ مرا از اصحاب رسول خدا
 صلی اللہ علیہ وسلم راست گفتند بر محمد یا دروغ گفت بلکہ راست گفتند گفت غفرم پس چیست حال ایشان کہ اختلاف

پس گفت هر آئینه مری بود که می آمد بر رسول خدا صلعم پس می پرسید او را از مسئله پس جواب میداد و او را درون
 بجواب باز جواب میداد و بعد از این با نچه نسخ میکرد و آنرا پس نسخ میکرد و حدیث با بعضی آن بعضی را و نیز در
 حذف اسناد از محمد بن مسلم از ابی عبد الله گفت گفتم او را چه حال است قوم ما روایت میکنند از سلمان
 و زمان از رسول خدا صلعم و تمت کرده میشوند بدروغ پس می آید از شما خلاف آن گفت هر آئینه حدیث
 نسخ کرده میشود و چنانچه نسخ کرده میشود و قرآن فاذل الخیر اهل من الاولی و لقینا هالیس عاکف
 اللذین فی شرج حدیث القدرین فمن شاء فلیجعلها مع کتابنا فی خمسة التي بعد هار ساله علیه
 ترجمه فائده دیگر است بزرگ تر از او لقب دادیم آنها را سعادت هر دو جهان در شرح حدیث ثقلین
 پس هر که خواهد باید که بکند آنرا با ابواب پنجگانه که پس از وی هستند رساله حداء باید دانست که با نقاش شیعه
 و سنی این حدیث ثابت است که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود لای تارک فیکم الثقلین ما ان تمسکتم بهما
 لن تضلوا البعدی احد لهما الخطم من کتاب الله و عزیزه اهل بکیت
 ترجمه هر آئینه میگذاشتیم در شما دو چیز که الله آنچه اگر گرفتید بآن هرگز گمراه نشوید بعد از من یکی از آن هر دو
 بزرگتر است از دیگر قرآن شریف و اولاد از امانیت من پس معلوم شد که در مقدمات دینی و احکام شرعی
 ما را پیغمبر حواله باین دو چیز عظیم الله فرموده است پس نهی می که مخالفان دو باشد در امور شرعی عقیده
 و عملاً باطل و نامعتبر است و هر که انکار این دو بزرگ نماید گمراه و خارج از دین خواهد بود و تحقیق باید افتاد که از این
 دو فرقه یعنی شیعه و سنی کدام یک متمسک باین دو چیز متین است و کدام یک استخفافان و دو چیز عاقله میکند
 و امانت مینماید و از درجه اعتبار ساقط می انکار و وطن در هر دو پیش میگیرد و برای خدا این بحث را بنظر تامل و
 انصاف باید دید که طرفه کاری و عجب باجرامی است و درین بحث غیر از کتب معتبره شیعه منقول عنه نخواهد بود چنانچه
 در تمام رساله از ملزومات است اما کتاب بعد پس نزد شیعه از درجه اعتبار ساقط شده و مثل تورات و انجیل
 قابل تمسک مانده زیرا که تحریف بسیار در راه یافته و احکام بسیار از او منسوخ شده و آیات و سوریسی که نسخ احکام
 و مخصوص عموماً بودند ببردی رفته و آنچه باقیست بعضی الفاظ او مبطل و بعضی ید و بعضی ناقص و بی الکلین
 عَنْ جُشَامِ بْنِ سَالِمٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ أَنَّ الْقُرْآنَ الَّذِي جَاءَ بِهِ جِبْرِيلُ إِلَى مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
 سَبْعَةَ عَشَرَ آفَةً أَجَلَتْ ترجمه روایت کرد کلینی از جشام بن سالم از ابی عبد الله هر آئینه اینکه قرآن آنکه
 آورده بود آنرا جبرئیل مسوی محمد صلی الله علیه و سلم هفتده هزار آیت و در وی عن محمد بن یحیی عن ابيه
 قَالَ كَانَ فِي كَتْمِ بْنِ إِسْمَاعِيلَ سَبْعِينَ رَجُلًا مِنْ قُرَيْشٍ كَانُوا يُسَمُّونَهُمْ وَأَسْمَاءُ الْكَاثِبَةِ ترجمه روایت کرد از محمد
 بن نصر از وی اینکه وی گفت بود در لم کین نام نهادم مردان قریش بناهای ایشان و نامهای پدران ایشان

مثل زید بن علی بن الحسین که خیلی عالم و متقی و متورع بوده از سب و زانیان شهید شد و پس از او یحیی ابن زید را نیز دشمن دارند و همچنین ابراهیم بن موسی کاظم را و همچنین جعفر بن موسی کاظم را و او را ملقب بکذاب کرده اند حال آنکه او از کبار اولیاء الله بود و بایزید بسطامی از و اخذ طریقت کرده و بخلط شهرت یافته است که بایزید بسطامی مرید جعفر صادق است و جعفر بن علی را که برادر حضرت امام حسن عسکری بود نیز ملقب بکذاب نموده اند و حسن بن الحسن المثنی را و پس از او عبد الله محض را و پس از او محمد را که ملقب بفسق است مرتد و کافر شمارند و ابراهیم بن عبد الله و زکریا بن محمد باقر را و محمد بن عبد الله بن الحسین بن الحسن و محمد بن القاسم بن الحسن و یحیی بن عمر را که از احفاد زید بن علی بن حسین است نیز کافر و مرتد دانند و جماعه سادات حسینیة را که قائل بامامت و بزرگی زید بن علی بوده اند ضال و گمراه شناسند حال آنکه کتب انساب و تواریخ سادات و آلات هیچ میکند بر آنکه اکثر اهل بیت حسینیان و حسینیان متقدم امامت زید بن علی و فضیلت آن بزرگوار بوده اند و جماعه اثنا عشریه در حق آن بزرگواران اعتقاد کفر و ارتداد و خلود و نماند دارند چنانچه در باب معا و از کتب ایشان منقول خواهد شد و حبش هم ظاهر است زیرا که منکر امامت یک عالم نزد ایشان مثل منکر نبوت یک نبی کافر است و الکافر یقتل فی النار و این همه بزرگواران منکر امامت امام وقت خود بلکه امامت بعضی از ائمه مانعین تیر بودند و طائفه قلیله از اثنا عشریه بر آن رفته اند که آنها را اعراف خواهند بود مثل حضرت عباس عم رسول صلی الله علیه و سلم بعضی گویند که بعد از عذاب شدید به شفاعت اجده خود رنجاسته خواهند یافت و این هر دو قول کیک و مردود اند و موافق قواعد و اصول ایشان همان قول اول است زیرا که شفاعت در حق کفار بالاجماع مقبول نیست و اعراف دار الحلد نیست و معذ بودن ایشان را اعراف چه نیست که اینها منکر امامت بودند و منکران امامت کفار اند و با وصف این همه روایت میکنند که فحش علی کاید کل الناس و در محبت ایشان با امیر المؤمنین هیچ شبه نیست حال آنکه صاحب اینفرقه را تا شاید که چه قدر بزرگان را که جگر پاره ای میماید آن ایمه بودند بچه مرتبه امانت و استخفاف مینمایند و در حق چند کس معذود از اهل بیت که ائمه اثنا عشر و بعضی اقارب ایشان باشند در یزد و تعجب هزاران عیوب و قبایح نسبت کنند و استخفاف و امانت زیاده از حد نمایند بالاتر از خواجه و نواصی صمدی مصرعه دشمنی و انابه از نادان و دست تو بعد از تتبع کتب و روایات ایشان تفصیل آن قبایح و عیوب کالشقیس فی نصف النهار هوید امیگر و و لکن در اینجا چندی از کفریات ایشان بطریق نمونه از خزواری ثبت می افتد اول آنکه گویند امام وقت صاحب هر زمان بآن مرتبه چنان و هر اسان و مخالف و بنزدان بود است که از مدت هزار سال خوف جماعه قلیل متقی شده و هرگز با وجود انقلاب و دوران بر هم شدن عباسیه و تسلط چنگیزی که بعد از قبول اسلام خود را محب اهل بیت می گفتند و بعضی از ایشان ندیده تشیع اختیار کرده بودند و بعد از تسلط صفویه بر عراقین و خراسان که حاوی تشیع و مردم خنجر

این گروه است و بعد از رواج این مذهب در سلاطین دکن و نکال و پور و امارت و وزارت این فرقه در هند و سند هرگز
 بر نمی آید و او را اطمینان کلی حاصل نمیشود و دوم آنکه از حضرت صادق در جمیع کتب ایشان روایت است که فرمود
 يَا مَعْزُومِي الشَّيْعَةُ حَذْمٌ حَرَامٌ وَدِينُنَا وَحُجَّتُنَا لَكُمْ اِنَّكُمْ اَسَدُ نَفْسٍ خَبِيثَةٍ الشَّيْءَانِ چه قسم این بستان
 عظیم اسلام و الله و این جناب پاک نسبت کرده سوم آنکه به حضرت نسبت میکنند که میفرمودند در حق حضرت
 ام کلثوم بنت سیده النساء علیها السلام اَوَّلُ فُرُجٍ عُجِيبٍ میثا سبحان الله چه کلمه السیت که از زبان ایشان
 بر می آید نزدیک است که آسمان فرو افتد و زمین بشکافد و این حق آن سید پاک الضیقه الرسول فخره کید التیول چه
 فحش و سوراو است و کدام خصالت نبیانه را بدامن پاکان ظاهر و مظهر می بخندد و دیگر در حق حضرت امیر و حضرت
 حسین چه قدر بی حیثانی و بی ناموسی ثابت میکنند و در حق حضرت صادق که این کلمه بر آن جناب تمت مینمایند
 چه قدر بی حیثی و بی غیرتی در اعتقاد دارند این لفظ را اول بزرگان بزرگان نمی آرند علی الخصوص که این عضو
 مستور الاسم و اسمی از اقارب بلکه بزرگان خود امسیت که از اول او باش نیز از ان احرار و واجب می دانند
 بازاریان دلی را دیدیم که در هنگامه آغا غنیه قندهار که خود را بدینان لقب داده اند زبان بسیاری را بی ناموسی
 شد و هرگز من بعد نام این فعل قبیح بر زبان نیاوردند و ناکردند و احتمال آنکه در الضیقه طاهر در رسول این قسم فعل
 خبیث واقع شود و لو جبر او کرد با کایع مسلمان نیست که حاکم و کافر و مؤمن و کافر باشد چه ارم آنکه گویند که حضرت
 نبات و اخوات خود را بکفره و فخره برتی میدادند مثل حضرت سکینه که در نکاح مصعب بن الزبیر بود و علی بن ابی القحطاف
 دیگر قریبات خود را در عقد کفره نواصبت در آورده چنانچه در کتب انساب سادات بتفصیل مشروح است یحیی آنکه
 نسبت کنند به حضرت صادق که قرآن مجید را بر زمین بر تافت و امانت نمود و طعنی که بر عثمان بابت احوال حضرت
 ابن مسعود نموده اند بعینه به حضرت صادق ثابت کنند وَ اَلَيْسَ كَيْفَ هُوَ الَّذِي تَبَيَّنَ جَهَنَّمَ الْهَلَاكِي عَنِ الصَّادِقِ
 اِنَّهُ قَسْرٌ وَلَا تَكُنْ لَوَاكَا لَيْتَ نَقَضْتَ غَرْ لَهَا مِنْ بَعْدِ حَقْوَةِ اَنْكَافَا تَتَّخِذُونَ اِيْمَانًا كَلِمَةً
 دَخَلُوا بَيْنَكُمْ اَنْ تَكُونَ اِيْمَةً هِيَ اَلَا كِي مِنْ اَمْتِكُمْ فَقُلْتُ جَعَلْتُ وَ ذَا لِسْرَائِمَةً قَالَ اَيُّ وَاللَّهِ
 قُلْتُ تَمَاقِيْرُهُ اَيُّ قَالَ مَا اَرَى وَ اَوْ هِيَ بَيْدَةٌ فَطَرَحَهَا اِهَاسَةً ترجمه روایت کرده است
 کلینی از زید بن جهم الی از صادق علیه السلام بدین شکوه می خواند و بنامشید ما متذنی که شکست بر میان خود را
 بعد از دستی یاره یاره بینگیند و سوگند می خود را موجب خلل در میان خود آنکه باشند اما آن که آنها پاکتر اند از
 امامای شاپس گفتم کرده شوم قربان تو ایست گفت آری قسم خدا گفتم جز این نیست که خوانده میشود اربی و
 چیست اربی و اشارت کرد دید است خود پس براندرت آنرا با نیت ششم آنکه آنچه منافی ایمان و ضد علامات
 مومن است نص حضرت امیر المؤمنین عبود ایست نسبت کنند و می خواهند که ایشادات حضرت یحیی در ایمان

اندازند که حضرات امیر برقیه و انعامی حق و اظهار باطل در طول حیات خود با وسف عدم خوف بلاء در حق
شان اصرار داشته اند لکن متواتر امیر المؤمنین ^{علیه السلام} که در بیخ البلاغه موجود است نیست قال علیه السلام ^{علیه السلام}
الایمان ان تؤثر الصدق حیث یضرب علی الکذب حیث ینفعل کذا فی نهج البلاغه
ترجمه گفت علیه السلام نشانی ایمان نیست پسند کنی راستی را جای که نقصان بدتر از بد و روع جای که سود بد
تر از چنان است و نهج البلاغه هفتم آنکه بعضی تفسیر آیات قرآن با آنکه نسبت کنند که هرگز بر قواعد عربیت و ^{سبب} کلام
منی نشینند پس سامع آن تفسیر بر قصور حضرت در فنون عربیت و با واقعیت ایشان بر قواعد خود اشتغال کنند
و همچنین بعضی تفاسیر که محل ربط کلام و موجب لکال نظم و انتشار ضایر و برهمی سیاق سخن باشد بحضرات منسوب
سازند تا مردم را سواد اعتقاد و کمال علم ایشان حاصل شود و هشتم آنکه از امیر روایت کنند که ایشان از جواب منع
میفرمودند با وصف آنکه در قرآن جمیع قسمی که درین امر تاکید و تقید فرموده اند بر طفل مکتب شریف نیست بل قاع
مخالفت کنند در تعلیل حال آنکه تفسیر حدیث تعلیل این عبارت هم روایت کرده اند که لَنْ یَتَفَرَّقَ الْخَلْقُ یَسْرُ
عَلَى الْحَوْضِ ترجمه هرگز جدا نشوند آن هر دو تا که وارد شوند نزد من بر حوض و ازین عبارت صریح
مستفاد میشود که پیغمبر معیار معرفت اقوال و مذاهب حضرت ظاهر و باهر آنکه مردم بر ایشان دروغ خواهند بست
و اقرار خواهند کرد با عنایت فرموده است و آن عین است که روایاتی که از ایشان بشنومیم بر قرآن عرض کنیم
هر چه را قرآن قبول داشت صحیح است و هر چه را قرآن نکذیب کرد اذ او بستان است و قرآن محفوظ متواتر لایق ترا
با آنکه معیار باشد از حضرت ظاهر و چه حضرت بکلم بشیرت موت و غیبت مکانی و بعد زانی و دیگر لواحق داند که طایفه
باب دروغ بندگی و افراسازی است بخلاف قرآن که بسبب شریعت و تواتری که دارد پیش هر کس در هر وقت
و هر مکان موجود است و در حفظ الهی محفوظ لا یتبدل الباطل من یکن ید یدیه فکمن خلقهم لکن یدل من
حکیم جمیعند نه آنکه تجویز جماع مطلقه بجناب ایشان نسبت کنند و این در حقیقت تجویز زناست معا و الله عز و
وجل آنکه بازی کردن بقتیب و خصمین و حین نماز بجناب آنکه نسبت کنند حاشا هم من ذلک اول
نماز که اعظم ارکان دین است چه جای لعب و بازی است و دوم آنکه این بازی که ادم لطافت دارد و یازدهم
تجویز نماز با وجود آلودگی جامه نجاسات غلیظ بجناب ایشان نسبت کنند تعالی اجابهم عن ذلک و واز دهم
خوردن بچه جانور مرده بجناب ایشان نسبت کنند حاشا هم عن ذلک سیر و هم تجویز بوس و کنار
بانان در عین نماز بجناب حضرت نسبت نمایند و روایات منقول از کتب ایشان درین همه مسائل که مذکور شد
انشاء الله تعالی در باب فروع بیاض و محرم مردم از تعلیم و اجبات دین مرزبان با بجناب می نسبت کنند
ذو ی شیخ الطائفة عن ابي عبد الله قال سألت ابا عبد الله علیه السلام عن المرأة ترضعها بیری

النفس بالنفس لیستم آنکه از حضرت امیه نقل کنند که از روز قتل عمر که برعم ایشان نهم ریح الاول است تا سه ریح گناه صغیره و کبیره بر کسی نوشته نمیشود پس در صورت اباحت کفر و بیعت محاصی و ران سه روز بجناب امیه نسبت نمایند نسبت و یکم حوازا استعمال آبی که باواستنجا کرده باشند در غرب و دیگر حواج و طهارات بجناب آن طهرین و طاهرین نسبت کنند نسبت و دوم از حضرت امیه روایت کنند که امت مرحومه را القبا به محونه است **رَوَاهُ الصَّيْكَسِيُّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَبَعْضُ رِوَايَاتِ تَشْبِیْهِ بِتَصْطَفِیَةِ نَجَّازٍ بِرِوَايَةِ حَفْصَةَ** روایت کنند **كَأَنَّهَا الْكَلْبِيَّةُ عَنْهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ** حال آنکه در بعضی قرآنی خیر امره ایشان را خطاب داده اند و در حق ایشان فرموده **وَكَلَّا لَبَّيْكَ جَعَلْنَاكَ أُمَّةً وَسَطًا** بالمجمل عرض این طائفه ایفاع مخالفت است **فَتَأْتِيكَ الثَّقَلَيْنِ** تا سر کلاه دین شریعت کم شود و تمسک بکتاب الله بسبب ادعای تحریف و زیاده و نقصان و تغییر و تبدل برهم خورد و تمسک بقرآن بحجت تکفیر و حکم بارتداد بعضی در روایت مخالف کتاب الله از بعضی متعذر شود و خلایق خدا مثل سحایم و انعام غیر مفید بقیدی هر چه خواسته باشند کرده باشند و چون از تفسیر این فایده اجل فارغ شدیم ذیل این فایده را که پس نفیس و عمده است نیز در معرض بیان آریم

ذیل الفایده

باید دانست که آنچه پیشوایان این گروه از حضرت امیه روایت کرده اند و آنرا تمسک باقوال العزیز الطاهر و افعال قرار داده آن را فرزندان امیه و برادران ایشان و بنی اعمام ایشان رو و تکذیب نموده اند و بر عاقل و بشیر نیست که اقوال و افعال شخص بر فرزندان و برادران و اقارب او عشاء او قسمی که مکشوف میباشند بر دیگری که گاه گاه بصحبت او رسد چراغها نبندد بود علی الخصوص که فرزندان و اقارب هم مشرب و مناسبت داران و در حق هم باشند و این رو و تکذیب در کتب ایشان بر روایات صحیح و موجود است برای نمونه یک دو مسئله ذکر کنیم تا دلیل واضح باشد بر کذب روایات ایشان نذیر شهید علیه الرحمة که از جمله فرزندان حضرت امام مجاهد علیه السلام نه بر تقوی و علم و بزرگی معروف ممتاز است یاران امام مجاهد را در روایات بسیار تکذیب فرموده و در مسائل بسیار تفصیل نموده مثل مسئله تفصیل امیه بر انبیا علیهم السلام مسئله سب خلفای ثلثه و جری از ایشان اما درین باب مسئله امامت که راس المسائل این فرقه است بیان نمایم زیرا که این مسئله نزد ایشان از متواترات و اجماعیات المبتدیه است و می باید که علم این مسئله بر همه رازین خاندان عالیشان بوجه اتم حاصل باشد **رَوَاهُ الْكَلْبِيُّ عَنْ أَبِي بَكْرٍ قَالَ أَخْبَرَنِي مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي لَيْدٍ عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ يَا أَبَا جَعْفَرٍ مَا تَقُولُ إِنَّ جَهَنَّمَ طَارِقٌ مِنْهَا الْخَوْجُ مَعَهُ قَالَ هَلْ كَانَ هُوَ لَكَ أَوْ لَكَ خَرَجَتْ مَعَهُ فَقَالَ بَلَى أُرِيدُ أَنْ أَخْرَجَ مِنْهَا جَاهِدُ هُوَ كَمَا أَخْرَجَ الْعَوَمَ فَخَرَجَ مَعِيَ فَقُلْتُ لَا أَفْعَلُ جَعَلْتُ فِدَاكَ فَقَالَ أَرَأَيْتَ إِنْ رَأَيْتَ مِنْ نَفْسٍ فَقُلْتُ إِنَّمَا هِيَ**

نَفْسٌ وَاحِدَةٌ كَانَ لِلَّهِ فِي كَلَامٍ مِنْ حُجَّةٍ مَا تَمْتَلِفُ مِنْكَ فَالْحَرْبُ لِمَ مَعَكَ سِوَاءُ فَقَالَ
يَا أَيُّهَا جَعْفَرُ كُنْتُ أَجْلِسُ مَعَ أَبِي فِي الْخَوَانِ فَيُلْقِمُنِي الْبُضْعَةَ السَّمِينَةَ وَيَكُونُ الْقَلَمُ حَتَّى يَكُونُ
شَفَقُ نَفْسِي وَكَوَيْسُفُ مَعْلَمِ النَّارِ إِذَا الْخَيْرُ لَكَ وَكَوَيْسُفِي فَقَالَ فَقُلْتُ خَافَ عَلَيْكَ أَنْ
لَا يَكْفُلَ فَتَدْخُلَ النَّارُ وَاجْتَرَنِي فَإِنْ قُبِلْتُ هُجُوتُ وَإِنْ لَمْ يَكْفُلْ لَمْ أَبَالِ إِنْ أَدْخَلَ النَّارَ
ترجمه گفت خبر دادم احوال که زید بن علی کس فرستاد بسوی او و حال آنکه مخفی بود و گفت پس فتم پیش او گفتم ای جعفر
چون میگوئی اگر ناگهان برسد ترا خروج کننده از ما آیا خروج میکنی همراه او گفت پس گفتم که اگر بشنود آن کس پدر یا برادر تو
خروج کنم همراه او پس گفت مرا بخوان من خروج کنم پس چون این قوم را پس تو خروج کن همراه من پس گفتم من نمیکنم با شما
فدای تو گفتم آیا منی خواهی نفس خود را ببر کنش من پس گفتم خیر نیست که این یک جان است پس اگر باشد برای
خدا و زمین حتی پس باز نشنیده از تو خروج کننده با تو برابر است پس گفتم ای ابو جعفر من می نشنیم باید خود بر
خوان پس بدین من میداد گوشت پاره فربه و سدر می کرد برای من لقمه را تا آنکه مرد شود و برای شفقت بر من
و شفقت نکرد بر من اگر می دوزخ چونکه خبر داد ترا و خبر ندادم گفت پس گفتم رسید بر تو از آنکه قبول نه کنی پس داخل
دوزخ شوی و خبر دادم پس اگر قبول کنی نجات یابی و اگر قبول نه کنی برو اندام از آنکه داخل شوم در آتش و این
روایت دلیل صریح است بر آنکه حضرت زید شهید احوال را در تعیین امامت امام محمد باقر کذب نموده حال را روایت دیگر از
حضرت امام جعفر صادق که فرزند قائم تمام محمد باقر بود نداید شنید و ناظر باید کرد که مطابق کلام زید شهید است یا موافق
قول احوال و بین قاضی نوران مدد در مجالس المؤمنین در احوال فضیل بن یسار از امامی شیخ ابن بابویه نقل کرده بر روایت
فضیل که گفت در محراب زید بن علی با طایفیان لشکر مشام با او همراه بودم و چون بعد از شهادت زید بگریه میخاستم و
سجد می کردم حضرت امام جعفر صادق رسیدم آن حضرت از من پرسید که ای فضیل با من در قتل اهل شام حاضر بودی گفتیم
بلای آگاه پرسید که چند کس را از ایشان کشتی گفت شش کس را فرمود مبادا ترا شکلی در استحلال خون ایشان باشد
گفتم که اگر شکلی در آن میداشتم چرا ایشان را میکشتم آنگاه شنیدم که آن حضرت فرمودند انشأ الله فی ذلک
الذمه علی الله الذی عفی هذا کما یبکی شقداً ثم میثلی ما عفی علی ابی ابی طالبی احوالی که
ایشان بلفظ ترجمه شریک کند مرا خدا و آن خود را بخدا که زید هم من است او و یاران او شهیدان اند
آن چه گذشت بر علی ابن ابی طالب و اصحاب او تمام شد بلفظ او و درین تشبیه که در کلام امام بحق ناطق
حضرت جعفر صادق واقع شده غوری در کار است ظاهر است که حال امام زید با اعتقاد حضرت صادق با حال حضرت
امیر المؤمنین در یک مرتبه و از یک باب است پس بدو و جمیع معتقدات خود بر حق باشد و در خروج خود با اتصال
نه به نیابت و گیری بر صواب و الا حکم شهادت و تشبیه بحال حضرت امیر است نیاید و آنچه احوال و وجوب علم ناه

بنیان مرانی کرد و تقریب بیوفائی بر آورد و سراسر پوچ و میخی است بچند وجو اول آنکه در صورت حضرت ابومحم
 در حق پدر خود ترک صلح نموده باشد که او را دعوت بدین اسلام کرد و او ایمان نیاورد و مصیبان در زید بود
 شد و اگر شیعہ در حق پدر حضرت ابراهیم که مقتدایان او میدارند را مسلم ندارند گوئیم در حق آنکه مرئی و بجای
 پدر او بود و چنانچه در نص قرآنی او را جایزه پدری با و کرده اند اینهمه جور و جفا کی روا بود و علی هذا القیاس
 جمیع انبیاء اقارب و عشائر خود را دعوت نمودند و آنها قبول نکردند مثل ابولهب و اخرب ابولیس انبیاء در حق
 آنها حیث و ظلم و قطع رحم کرده باشند بلکه پیغمبر ما حاشا و من ذلک که سبب حیات ابدی امت و بر امت خود از مادر
 و پدر ایشان هر یک ترست بلکه رحمة للعالمین است با و صفی که صلحت در عدم تعین امام فمیده و سکوت فرموده بود
 چنانچه ملا عبد الله مشدی در اظهار الحق نقل نموده عن خدیجه قال قالوا یا رسول الله لو انشغلقت قال
 ان انشغلقت علیکم ففعلیکم و عذبتکم و لکن ملحد فکم حدیقه فصد قوی و
 و ما اقلکم عبد الله فافروا خداوند که آخر با چه شر که نص بر امت حضرت امیر فرموده و هیچ کس قبول
 نداشت تمام یاران خود را که بسی است و سه سال رو براه آورده بودند و آئین اسلام آموخته یک ظلم در ملک ابری
 انداخت و همه را دوزخی کرد و بتبعیت اینها تمام است گمراه شد و در ورطه منکالت افتاد و دوم آنکه امامت از اصول
 واجبات است جبل در آن چه قسم عذر شود و اگر زید را پدر بزرگوارش اطلاع باین اصل عقاد می نداد این بے
 اطلاعی او چکار کرد و آخر دوزخی شد علی الخصوص که زید بر جبل بسیط نماند بلکه منکر امامت امام باقر و مدعی امامت
 خودش و اگر این قسم جبل هم عذر باشد پس کبرای صحابه بلکه جمیع نوصب نیز ناجی باشند زیرا که ایشان را هم
 نفوس امامت حضرت امیر بطریق تواتر و قطع و سالم از معارض نرسیده بود و قد روی الکلمة فی خبر طویل
 عن مقرر عن عبد الله علیه السلام انه قال لا یدخل الجنة الا من عرف فدا و فدا فدا فدا
 یدخل النار الا من انکر تا و انکر تا و ترجمه که گفت داخل بهشت شوند و در
 مگر کسی ناشناسم او را و او شناسد ما را و داخل دوزخ نشود مگر کسی که نا آشنای او باشم و نا آشنای ما سوم آنکه
 مقوله دید و ندید پیش آن است که پدر او را خبر نداده که در عالم امامی هم میباید که صاحب زمامت کبری باشد محبت
 آگهی در زمین بودند آنکه تعین امام فقط با عدد دایمیه بیان نه فرموده و در بیان امر اول خود اصل خوف
 عدم قبول نبود پس جواب احوال چون دیده دو بین او خطا در خطا کرد و چرا پدر بزرگوار او امارات امام
 بوجه کلی نشان نشاند تا خود بخود میدانست که فلانی امام است نه من حالا آنکه نزد اثنا عشریه امام باقر امیر
 و امارات است که در دیگران یافته نمی شود و مثل مختون و مسرور پیدا شدن و غیر ذلک و صفی احوال
 زیدیان از علامات غاری و خالی بود چهارم آنکه چون امام نائب بنی است پس بر فرض باشد که هر مکلف را

بعضی روایات دین آگاه ساز و تا لطف تمام شده باشد هر که باشد در نیاج شفقت پدری و مهر فرزندگی بکار نمی آید و فوق
در اقارب و اجانب و تبلیغ احکام شان بنوت و امامت نیست بلکه اقارب را زیاده از اجانب تحویل و تمهید باید کرد
و کَلَهُ أَهْلًا وَ اٰثَرًا وَ عَشِيرَتَكَ اَکْثَرُ بَلٰی وَ کَلَهُ لَعَلَّ لَیْلَکَ دَامَ النَّهْرُ وَ مَحْضُ لَیْلٍ اَیَّ نَحْمُ اَنَّهُ نَزَّ وَ شِیعَةُ اِمْرَات
است که امامت ائمه اثنا عشر بر تریب تعیین نام هر یک مخصوص حضرت پیغمبر بلکه منزل از جانب خداست پس قبول
قول پدر را در نیاج دخل نبودنی بایستی که نفس پیغمبر با و بینود تا بدستور سایر احکام دین بکمال ایمان قبواش میکرد و شش سالگی
حاجت تبلیغ پدر چربا بود این نفس خود در تمام عالم شهرت داشت زیرا که متواتر بود و مخصوص در البیت الشاهی تشریف بود
تر هرگز کنیز خانگی او را تلاوت میکرد و در س میگفت مثل اعداد رکعات و اوقات معلومات موقوف بر تعلیم امام سالک خفیه
میباشند نه مخصوص متواتره جلوه و در تمام اهل ملوک تعلق شایع و بالغ است که صبیان را در اول سن تمیز تلقین انعامات
مسائل دین میکنند این مسئله که اهم مسائل بود حضرت امام مجاهد چه قسم از فرزند دلنبد خویش خفا میکرد و حال آنکه حضرت زید
با جماع شیعه و سنی از فرزندان سعادت مند و منزهت پدر بزرگوار خود بود و بر روش پدر بزرگوار خود زیست میکرد و
خوف و و تکذیب از ان فرزند سعادت مند و نبی داشت هم قطع آنکه حضرت امام مجاهد اگر این مسئله را بر زبان گفت فایده
شد از امام وقت او را امامت خود دعوت نموده باشد و او را یاقوان عوالتش کرده باشد پس ترک اخبار او
و آنوقت محض بی فایده شد و حضرت ائمه ازین حرکات لغو و بی فایده پاک اند و بعضی از نادان شنندگان شیعه و زید
ترک اخبار پدر قیاس کنند بر قصه خواب حضرت یوسف و منع کردن حضرت یعقوب ایشان را از آنکه بدیگر برادران
خبر نزنند تا عرف حسد ایشان بچویش نیاید و در پی ایندای حضرت یوسف نشوند و این قیاس صریح فاسد است زیرا که
مع الفارق است میان خواب نه بر حضرت یوسف واجب بود نه بر حضرت یعقوب و نه از اصول دین بود و نه از
مسائل شرعی محض بشارتی بود و در حق حضرت یوسف که دلالت بر بزرگی یوسف میکرد و اخطار بشارت بزرگ
انبیا لازم نیست بلکه در جاهای بسیار از ان منع فرموده بودند زیرا که موجب عجب میشوند و در حق صاحب بشارت
و محوک حسد میشود و در حق شرکای او حدیث صحیح است که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که لَکَانَ تَبْطَلُ قُرْیَشُ
لَا خَبَرَ قُرْیَاطًا لِحُسْنِهَا عِنْدَ اللّٰهِ ترجمه اگر نه آن بودی که عجب کردی قریش را با آئینه خبر میدادم
ایشان را با آنچه مکان ایشان راست نزد خدا و نیز بعد از بشارت بدخول جنیت هر کسی را که با عتقاد
صحیح کلمه خوانده است معا و بن جیل را فرمود که لَیْسَ النَّاسُ فِیْکُمْ کَلِمًا ترجمه بشارت ده مردم را
پس اعتماد خواهند کرد بر ان و نبوت نبوت حضرت یوسف موقوف بر تعبیر این رویا نبود و بخلاف امامت
ایمیه لاحقین که بر نفس امام سابق با تبلیغ او موقوف است و مکلف را بدون آن حصول علم محال با همه
حالت تمسک این فرقه بعتق ظاهر و این است که واضح و واضح شد و کتاب الله خود نیز علم ایشان قابل تمسک نیست

نماندہ پس ہر دو جبل متین را از دست دواہو حیران تپہ منالالت مانده اند و اگر شیعیہ گویند کہ ما با وصف تکفیر و تمیل
بعض حضرت و روایت شنائع و قبایح از بعض دیگران با قوال و افعال ایشان متسک می نمایم بخلاف اہل سنت
و مخفی متسک ہمین است کہ اقوال و افعال شخص را مقتدای خود سازد و گو در ضمن تعلیم باشد یا در ضمن ممانعت
مثلاً اگر شخصی قرآن را معاذ اللہ در قازورات اندازد یا مرشد و ہادی خود را رسن بر پالستہ بر خازار
بہ کشد و از احکام قرآن و افعال مرشد و ہادی سر موی تفاوت نہ کند متسک بہر دو گروہ باشد بخلاف آنکہ
قرآن را بر سر بہ بند و برویدہ بکشد و اصلاً موافق او عمل نہ کند یا مرشد و ہادی را تعظیم فوق الحدیث بکارد
و قطعاً موافق گفتہ او نکند کہ البتہ متمسک نخواہد بود ناچار و جواب این حرف ایشان پنج باب دیگر است
و در ہر مسئلہ از عقائد و فہمیات مخالفت ایشان با عقلین از روی روایات معتبرہ ایشان بیان
منوہ آید کہ باز جائے سخن نماند و حقیقت متسک ایشان با عقلین مثل آفتاب نیم روز روشن و ہویا اگر دو
باب پنجم در اکییات اول مسائل اہلیات این است کہ نظر در معرفت خداے تعالی واجب
است لکن این وجوب عقلی است یا شرعی امامیہ گویند کہ وجوب عقلی است یعنی قطع نظر از حکم خدا بکم
عقل بہ ذمہ ہر مکلف فرض است کہ اورا بشناسد و فکر در صفات او نماید و اہل سنت گویند کہ وجوب
شرعی است بدون فرمودہ خدا نظر درین مقدمہ واجب نیست و عقل را در هیچ چیز از امور دینیہ
حاکم نباید دانست و بحکم او کار نباید کرد و مذہب امامیہ در اینجا مخالفت عقلین واقع است اما مخالفت
کتاب اللہ پس ازان جہت کہ می فرماید **وَاِنْ لَّخُكُومًا بِاللّٰهِ اَلَا لَئِنْ لَّخُكُومًا مُحَقِّبٌ لِّكُلِّكُمْ يَقْعُلُ**
مَا يَخُفُّ اَوْ يَخْشَوْنَ مَا يُرِيدُ ترجمہ نیست حکومت مگر خدا را خردار اورا رست حکم کس بر گردانند
نیست حکم اورا و تیر می فرماید **وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِيْنَ هَٰٓؤُلَاءِ نَبْعَثُ رُسُلًا** اگر حکم عقل چیزی واجب
ے باشد ترک آن واجب قبل از بعثت رسول عذاب ہم می شد اما مخالف حضرت فلما نزلت الی الکافی
فِي الْكَافِي عَنِ اِمَامِ اَبِي عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَيْدُ قَالَ لَيْسَ لِلّٰهِ حَيْلٌ اَخْلَقَ فِيْهِ
اَنْ يَخْلُقَ خَلْقًا وَّلَا يَخْلُقُ عَلٰی اللّٰهِ اَنْ يَخْلُقَ فَهَمْ ترجمہ نیست حق خدا بر خلق او کہ بشناسد او و حق
خلق است بر خدا کہ شناسای و بہ ایشان را پس اگر حکم عقل معرفت واجب بودی قبل از تعریف
خدا بر خلق معرفت او واجب بودی و موخلاف قول اصاوق عقیدہ دوم حق تعالی موجود است
و گمانہست وزندہ و شنوا و نبیاد و انا و تو اما است اسما علیہ گویند کہ اللہ تعالی لا محجوز و لا معلق
كَأَحَدٍ وَّلَا مَبْنِيٍّ وَّلَا سَمِيْعٍ وَّلَا اُطْعَمَ وَّلَا بَصِيْرٌ وَّلَا اَكْمَلُ وَّلَا عَالِيٌّ وَّلَا جَاهِلٌ
وَّلَا قَابِرٌ وَّلَا عَاجِزٌ وَّلَا وَاحِدٌ وَّلَا مُتَعَدِّدٌ و مخالفت عقلین درین عقیدہ

تا آنکه بدستور سابق نیز مخلوقات طی و سمعی و بصیری برای خود پیدا کرد و عالم و سمیع و بصیر شد مخالفت این عقیده
با کتاب اسد خود از نظر من الشمس است که با بجا و كَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا وَ عَزَّ وَجَلَّ حَكِيمًا وَ سَمِيعًا
بَصِيرًا واقع است اما مخالفش با عترت طاهره فَلَمَّا رَدَّاهُ الْكَلْبَيْنِ عَنْ ابْنِ جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ
أَنَّهُ قَالَ كَانَ اللَّهُ وَلَهُ يَكُنْ شَيْءٌ غَيْرُهُ فَلَمْ يَزَلْ عَلِيمًا رَدَّاهُ الْكَلْبَيْنِ وَجَمَعَ أَهْلَ مَنْ أَمَامِيَّةٍ بَطَلٌ وَمُعْتَصِلَةٌ
عَمَّا هَمَّتْ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ أَنَّهُمْ عَالِدًا يَقُولُونَ إِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ لَمْ يَزَلْ عَالِمًا
سَمِيعًا بَصِيرًا عقیده هفتم آنکه الله تعالی قادر مختار است هر چه میکند باراده و اختیار می کند تا میله
گویند که او تعالی قادر مختار نیست هر گاه چیزی را دوست و دشمن بی اختیار او موجود می شود مثل حصول
شعاع از شمس و این عقیده ایشان مخالف تعلیل است اما کتاب فَقَوْلُهُ تَعَالَى وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ
وَيَخْتَارُ وَقَوْلُهُ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ وَقَوْلُهُ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ وَقَوْلُهُ
قَادِرٌ عَلَى أَنْ يُنْزِلَ آيَةً قَوْلُهُ يَكُنْ فَإِذَا بَرَأْنِ أَنْ تُسَوَّى بِنَانَةٍ إِلَى غَيْرِ ذَلِكَ
مِنْ الْآيَاتِ الَّتِي لَا تَحْصَى كَثْرَةً دَامًا الْعِشْرَةَ فَلَمَّا رَدَّاهُ الْكَلْبَيْنِ عَنِ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ
أَنَّهُ قَالَ إِنَّ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى لَمْ يَزَلْ عَالِمًا بِمَا يَكُنْ كَمَا سَمِعْتُمْ أَنَّ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى وَكَرَّمَهُ وَجِبَتْ حَقَّ تَعَالَى وَدُرُجَتُهُ
كَافِي مَبُودِي أَنْكَ اِرَادَهُ وَاخْتِيَارَهُ وَادْخُلِي بِأَشَدِّ لَازِمٍ أَيْدِيكُمْ دَرَجَتُهُ مِنْ أَفْرَادِ مُكَلِّفِينَ إِيْمَانٍ وَطَاعَتٍ
وَإِحْسَانٍ وَعَدْلٍ وَجُودٍ مَشِيدٍ وَتَعْدَادٍ إِيْنِ اَوْصَافٍ كَمَا بِالْقَطْعِ أَنَّ اَوْصَافَ مُجُوبٍ اَوْ تَعَالَى هَسْتَنْدِ وَافِدًا
لَهُمَا مَبْعُوضٌ قَوْلُهُ تَعَالَى اُولَئِكَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ اللَّهُ وَبِئْنَ الَّذِينَ آمَنُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ
إِلَى غَيْرِ ذَلِكَ عقیده هشتم آنکه حق تعالی بر همه چیز قادر است شیخ ابو جعفر طوسی و شریف راضی و جمیع کثیر از امامیه
درین عقیده خلاف دارند گویند که او تعالی بر عین مقدور نبوده قادر نیست دَلَّ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ کَدَبِ
الشیان پس است عقیده نهم آنکه حق تعالی عالم است بهر چیز قبل از وجود آن چیز و همین است معنی تقدیر یعنی بهر
در علم او مقدر است که چنین و چنان باشد و موافق آن بروقت خود موجود میشود شیطانیکه اتباع اجول
طاف اند گویند که یَعْلَمُ الْأَشْيَاءَ قَبْلَ كُؤْنِهَا وَحَكِيمٌ وَطَائِفٌ اَزْ اَفْئَا عَشْرَةٍ اَزْ مُقَدِّمِينَ وَتَاخِرِينَ اَشْيَانِ
چنانچه مقدار صاحب کثره العرفان نیز از انجمله است گویند که بر نیات را قبل از وقوع آنها میداند و این عقیده
مخالف تمام قرآن است إِنَّ اللَّهَ يَكُنْ عَلِيمًا قَدْ كَلَّ طَائِفٌ اَزْ اَفْئَا عَشْرَةٍ اَزْ مُقَدِّمِينَ وَتَاخِرِينَ اَشْيَانِ
فِي الْأَرْضِ وَفِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَبْرَأَهُ إِنْ أَتَاكُلْ شَيْءٌ مَخْلُوقًا تَقْدِرُ وَجَعَلَ
اللَّهُ الْكَعْبَةَ الْبَيْتَ الْحَرَامَ فِيمَا بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمُ الْحَقَّ وَالْحَقَّ وَالْحَقَّ وَالْحَقَّ وَالْحَقَّ وَالْحَقَّ وَالْحَقَّ وَالْحَقَّ وَالْحَقَّ
اللَّهُ يَسْمَعُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ يَخْبِي عَنْ تَعَالَى كَعْبَةٍ وَشَهْرٍ حَرَامٍ وَهَدَى وَتَلَا يُدْرِ شَاعِرًا

بنمود ساخت ناجایب صالح شما و دفع مضار از شما نماید و آن مصالح و مضار را و اقبل از وقوع معلوم بود و کلام
 در کتب گویا در کتاب مبین: اَللّٰهُ عَلِمْتُ اَنْ لَّا يَكُنْ فِيْ كَلَامِ رَبِّهِمْ مِنْ عَمَلٍ غَيْرٍ
 سَيَعْلَمُوْنَ فِي بضع سینه این خبر از غلبه روم بر فارس قبل از وقوع واقع بود و نادیده اصحاب
 الجنة و نادیده اصحاب النار با بجا و قرآن اخبار است از کلام اهل خبث و اهل نار و حالات ایشان و نیز
 مصحف فاطمه نمود مشهور است از اخبار با مورات و از غیر و اهل بیت بتواتر رسیده که ایشان خبر داده اند از وقایع
 آینده و متن آیه و ظاهر است که علم ایشان ماخوذ بوجی و العلام است از جانب خدا و آنچه این گروه از قرآن مجید
 متک کنند بآیات که دالالت بر حدوث علم الهی نماید عین حد و ثبات کلامی مثل یَعْلَمُ الصَّابِرِينَ وَ لَقَدْ نَالَ
 ذٰلِكَ اَدْلٰلَتٌ بَرٰزِحٰتٍ وَ اَحْثٰرٌ مِّمَّا يَلْبِسُوْكُمْ فَمِمَّا اَتَاكُمُ لِيَّبْلِسُوْكُمْ اَتُكْفَرُ اَحْسَنُ
 عَمَلًا لِّس فاسد است زیرا که مراد از این علم کشف حال تمیز و راجع است نه معنی حقیقی بدلیل آنکه ایجاد شئی
 بدون علم بآن شئی از محالات عقلیه است قوله تعالى اَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَ هُوَ اللّٰطِيفُ الْخَبِيرُ و اما مخالفت
 عترت فلما اَدَّى التَّوْبَتَانِ اَهْلَ السُّنَّةِ وَ الشَّيْعَةَ عَنْ اَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ اَنَّهُ قَالَ وَ اللّٰهُ لَمْ يَخْلُقْ وَلَمْ
 يَتَعَلَّمْ اَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا فَلَمْ يَزِدْ بِكَوْنِنَا عِلْمًا عِلْمًا بِمَا قَبْلَ اَنْ تَكُوْنُوْا نَحْنُ اَعْلَمُ بِمَا بَعْدُ
 تَكُوْنُوْنَ مِنْهَا ترجمه پس هرگاه روایت کرد در دو فرقی اهل سنت و شیعه از امیر المؤمنین که گفت
 الله تعالى نادان نیست و آموخته نیست محیط است بمعنی اشیا از روی علم پس یاده نیافت از وجود آنها علمی علم او
 یا بجز او از ایجاد آنها هم چنانست که علم او با آنها بعد ایجاد آنها در دای علی بن ابی طالب و اهل بیت
 الاثنا عشریة عَنْ مَنصُورٍ رَضِيَ عَنْهُ عَنْ اَبِي عُبَيْدٍ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ سَأَلْتُهُ هَلْ يَكُوْنُ
 شَيْءٌ الْيَوْمَ لَمْ يَكُنْ فِيْ عِلْمِ اللّٰهِ بَلَا مَسْ قَالَ لَا مَتَّ قَالَ هَذَا فَاَخَذَهُ اللّٰهُ قُلْتُ اَا كُنْتَ
 مَا كَانَ وَ مَا هُوَ كَايُنَ اَلِي يَكُوْمُ الْقِيَمَةُ اَلَيْسَ فِيْ عِلْمِ اللّٰهِ بَلَا مَسْ قَالَ بَلٰى قَبْلَ
 اَنْ يَخْلُقَ اِلٰى غَيْرِ ذٰلِكَ هُنَّ صَحَاحُ الْاَحْيَادِ ترجمه گفت سوال کردم او را آیا واقع میشود چیزی
 امروز که نبود در علم خدا و یزید گفت نه هر که اینچنین گوید رسوا کند او را خدا گفت آیا دیدی آنچه بود تا زو قیامت
 آیا نبود در علم خدا و یزید گفت البته پیش از پیدایش خلق و درین حدیث لفظ اخذ الله را قیاس باب دیگر و
 که چه قدر مخوف و اهل است و علمای معتبرین ایشان ازین دعای بد معصوم تر رسیدند و این عقیده خبیثه را بر
 خود پسندیدند باز دعوی متک با اقوال عترت می نمایند که کلامی که از اهل بیت اخذ کرده اند که اَلَا يَكُنْ
 ترجمه گران معنی است که بیرون می آید از دهن ایشان هیچ نمیگویند مگر دروغ عقیده و هم آنکه قرآن مجید
 است و در روی تحریف و زیاده و نقصان راه نیافیه و می یابد اثنا عشری را از امامیه گویند که آنچه الیوم در دست

مسلمین موجود است تمام آن کلام الدنیت بلکه بعضی الفاظ رایدم و داخل کرده اند و نه تمام قرآنست که بر
 پنجگز نازل شده بود و تا صحن حیات پیغمبر باقی بود بلکه مورد آیات بسیار از آن ساقط کرده اند روایات کلینی از
 بشام بن سالم و از محمد بن ابراهیم باطلی سابق مذکور شد و درین عقیده مخالفت کتاب بعد از صحیح است از آنکه بیان کرده شود
 قوله تعالى لا یاتیک الذیاطر و یکین یدیه و کاهم خلیفهم ترجمه نمی رسد بوی باطل از پیش روی او و نه از پس از تنزیل
 من حکم محمد و انا نحن نزلنا الذکر و اذنا لک لحافظون و هر چه را خدا حافظ باشد تقیه و تنزیل
 آن چه قسم ممکن شود و نیز تبلیغ قرآن موافق نزول بر درجه پیغمبر واجب بود یا ایها الذکر سؤل بلغ ما انزلنا الیک
 فی دینک و ان کون تفعل فایضا کنت رسالته و بلیغین معلوم است که در زمان النبوة هر کس که یا سلام مشنه میشد
 اول بتعلم قرآن باز بتعلیم او استعمال میمود تا آنکه پیغمبر آنحضرت هزاران کس قرآن را آموخته بودند چنانچه در بعضی خبرها
 هفتاد و هفتاد و کس از جمله قراء شهید شدند و بعد از آن الی یومنا هذا مسلمین جمیع بلاد حتی که سواد دیات تلاوت این اعظم
 قویات دانند و اناء الکلیل و انوار النجم و صلوات و خارج صلوات بخواندن او مشغول شوند و هر طفل را و راهل مسن
 که در کتب نشانند پیش از نه علم بیاد کردن آن مشغول کنند قرآن مجید کتاب کلینی و تزیین نیست که در کتب خاصه و در
 مقفل از راه تقیه گفته باشند و در وقت خلوت از اعیان ترسان و از زبان که مباد و تورانی پیدا شود و یکد و صفی از آن مطالعه
 نمایند و چون درین قسم کتب هم الحاق و تفسیر پیش نیرود و چه جای قرآن و اما مخالفت این عقیده با عتره پس از مسیو و یا
 امامیه موجود است که همه اهل بیت این قرآن را میخواندند و بعام و خاص و دیگر وجه نظر او مشککی کردند و بطریق تشهاد
 می آورند و آیات او را تفسیر میکردند و تفسیری که منسوب است با امام حسن مسکونی همین قرآن است لفظ بلفظ و صبیان و
 جواری و خدم و اهل و عیال خود را همین قرآن تعلیم فرمودند و بخواندن آن در نماز امر میکردند و بنابرین امور شیخ ابن
 بابویه در کتاب الاعتقادات خود ازین عقیده کاذبه است پیروار شده و غارتی داد و از خجبت اگر او اصدوق
 نامند بجا است عقیده یا زو هم آنکه الله تعالی صاحب اراده است و اراده او قدیم است و از نزل هر چه را اراده فرمود
 و آنرا بوقت خود معین ساخته که پیش از پس از آن گنجایش نیست پس هر چه در وقت خود موافق آن اراده پیدا شود
 و سابق گذشت که اسامی علیه از شیعه منکر محض اند اراده او را می گویند آنچه از او تعالی صادر میشود لازم ذات است
 مثل گرمی آتش و روشنی آفتاب و تمام قرآن در روایت عقیده فاسده کفایت میکند و جمیع امامیه و فرق ثمانیه از نزدیک
 که آفتاب آنها و باب اول مذکور شد اراده خدا تعالی را حادث دانند و نیز گویند که اراده او امام نیست جمیع کائنات
 بسیاری از موجودات بی اراده او تعالی موجود میشوند مثل شر و آفت و کفر و معصیت و در روایت عقیده هم
 هزاران آیه قرآنی موجود است و من یرید الله فتنه فلن یمکن له من الله کیناء و اولیک الذین
 لیرید الله ان یطعنن قلوبهم فلو یمنهم فلو اراد ایمانهم لکنم بالتکاضی و من یرید

أَنَّ يُخِيلَهُ مَنْ كَانَ اللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يُعْدِيكَوَايَتَهَا يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُجْزِيَهُ فِي الدُّنْيَا وَدَرْدَ
 أَرَدْنَا أَنْ نُحِيلَكَ ذَرِيَّةً وَمَنْ يَشَاءُ اللَّهُ يُضِلَّهُ وَاعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ يُحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ
 إِلَى شَيْءٍ ذَلِكَ مِنَ الْآيَاتِ الَّتِي لَا يَمْلِكُ أَحَدٌ هَاوٍ مِنْهَا قَوْلَ عَمْرِو بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَرْثَدَةَ
 رَوَى الْكَلْبِيُّ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي بَصِيرٍ قَالَ قُلْتُ لَكَ فِي الْحَسَنِ الرَّحْمَانُ بَعْضُ أَصْحَابِنَا يَقُولُ بِالْجِبْرِ
 بَعْضُهُمْ يَقُولُ بِالْإِسْطِطَاعَةِ فَهَذَا لِي أَكْثَرُ مِنْ مَرَّةٍ يَكُونُ مِنْهُ جَبْرٌ وَنَحْوُهُ يَكُونُ
 بِإِسْطِطَاعَتِ ابْنِ كَثِيرٍ مَرَّةً بُولِيسَ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ قَالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى أَعْلَمُ
 أَنَّ لِي فِي الْقُدْرَةِ مَرَّةً كَقَوْلِهِ بَنِي الْحُسَيْنِ فَمَرَدُوا إِلَى بَنِي إِسْرَافِيلَ مِنْ بُوَيْهَدٍ وَتَوَدَّ قَوْلُ الْكَلْبِيِّ عَنْ بَنِي كَثِيرٍ
 فِي خَالِدٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى إِذَا أَرَادَ بِعَبْدٍ خَيْرًا نَكَتَ فِي قَلْبِهِ نَكْتَةً مِنْ كُودٍ
 وَفَتْحٍ مَسَامِعَ قَلْبِهِ وَكُلَّ بِهَا مَلَكًا لِيَسُدَّ ذَلِكَ وَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِعَبْدٍ سُوءًا نَكَتَ فِي قَلْبِهِ نَكْتَةً سُوءًا وَ
 مَسَامِعَ قَلْبِهِ وَكُلَّ بِهَا مَلَكًا لِيُضِلَّهُ ثُمَّ فَلَا أَلَابَةَ تَرْجُمَةً جَوْنِ ارَادَةٍ كُنْدَةٍ مِنْ بَنِي مَرْثَدَةَ وَدَلَّ
 نَكْتَةً أَوْ نَوْرًا وَيَكُونُ كُودٌ أَوْ وَفْقِينَ مِلْكَةً بِرُوحِ فَرَشْتَةٍ كَمَا سَتَقِيمُ دَارُ أَوْ جَوْنِ ارَادَةٍ كُنْدَةٍ أَوْ دَرْدَةٍ
 بِرُوحِ رَامِيرِ نَزْدِ دَرْدَلٍ وَنَكْتَةً سِيَاهَ بَنْدِ كُودِشِ دَلَّ وَوَقْعِينَ كُنْدَ بِرُوحِ شَيْطَانٍ رَاكِمَةً كُنْدًا وَرَاكِمَةً نَوْرًا
 مِنْ آيَةِ وَمَنْ يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُهْلِكَ لَيْسَ شَيْءٌ صَدْرُكَ وَلَا سَلَامٌ وَمَنْ يُرِيدُ أَنْ يُخِيلَهُ يَحْصُلُ هَذَا
 حَقِيقَةً حَرَجًا وَرَوَى الْكَلْبِيُّ مِنْ صَاحِبِ الْحَاسِي عَنْ عَلِيِّ بْنِ إِسْرَافِيلَ عَنْ أَبِيهِ تَعَالَى قَالَ سَمِعْتُ
 أَبَا الْحَسَنِ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ لَا لَكُمْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ وَأَرَادَ وَرَوَى
 الْكَلْبِيُّ عَنْ الْفَتْحِ بْنِ تَيْمُ الْجَرَجَانِيِّ عَنْ أَبِي الْحَسَنِ مَا يُصْنَعُ عَلَى إِرَادَةِ الْعَبْدِ
 لَا يَغْلِبُ إِرَادَةَ اللَّهِ سَوَاءً كَانَ كُنْدًا أَوْ حَرَجًا أَوْ حَرَجًا أَوْ حَرَجًا
 أَنْجِي صَحِيحٌ وَلَا تَمْلِكُ بِرَأْسِهِ نَبِيَهُ غَالِبٌ يَشُودُ بِرُوحِ خَدَائِرِ ابْنِ كَثِيرٍ كَمَا بَدَأَ خَوَاشِشَ قَصْدِ خَوَاشِشِ جَمِ
 وَأَيْضًا رَوَى الْكَلْبِيُّ عَنْ ثَابِتِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا يُصْنَعُ
 عَلَى أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى يُرِيدُ ضَلَالَةَ بَعْضِ عِبَادِهِ إِرَادَةً حَتَّى كَمَا سَيُخَيَّرُ أَنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى
 وَرَوَى عَنْ ثَابِتِ بْنِ مُحَمَّدٍ مِثْلَ ذَلِكَ وَابْنُ أَبِي رَافِعٍ لِبَابِ ابْنِ كَثِيرٍ الْأَمِيَّةُ قَالَتْ وَفَرْقَ ثَانِيَةً
 نَبِيَهُ كُونِيكَ بَارِئًا لِي أَمْرِي فَرَاغِي بَرَاغِي ارَادَةُ أَنْ مِيكُنْدَ وَنَبِيَهُ مِيكُنْدَ مَكْرًا أَنْجِي ارَادَةُ أَنْ نَدَارُ وَابْنِ نَبِي
 مَخَالَفَ ثَلَاثِينَ سِتْ أَمَّا كِتَابُ فَهُوَ لِقَائِ الْوَأَمْرُ دَوَّ الْحَرْجِ لَا عُدَّةً وَلَا عُدَّةً وَلَكِنْ كَرَّمَ اللَّهُ
 أَنْ بَعَاثَهُمْ فَسَبَّحَهُمْ وَفِي الْقَعْدِ وَامَعَ الْقَاعِ عِدِيثًا تَرْجُمَةً أَوْ قَصْدَ خَرُوجٍ مِيكُنْدَ التَّبَهُ سِيَا
 مِيكُنْدَ وَنَبِيَهُ أَوْ مَرْتَبًا وَابْنِ نَابِئِدَ وَثَبَتَ خَدَائِرِ ابْنِ الْيَتَانِ ابْنِ سَبَّاحِثِ ابْنِ نَابِئِدَ وَثَبَتَ خَدَائِرِ ابْنِ سَبَّاحِثِ ابْنِ نَابِئِدَ

عَبْدُ اللَّهِ هَذَا يَكُونُ مَا اسْتَطَاعُوا أَنْ يَكُونُوا تَرْجُمَهُ جَوَاقِدُ هَيْتِ شَمَارِ ابْرَاهِمَ بَارِئَانِيْدَ اَزْمَرَمَ وَمِنْهُوَ اِيْنَد
 كَسِي رَابِعِي كَارِ وَدَجْدَ اَكْمَرِ اِلَ اَسْمَا وَ اِهْلِ زَمِيْنِ مَجْمَعِ شَوْنِدِ اَبْرَاهِيْمَ كَرَاهِ نَامِيْدِ بِنْدِه رَا كِه خَدَا مِيْخَوَاهِدِ اَكْمَرِ اِهْلِي وَ
 نَتَوَانَنْدِ كَرَاهِ نَامِيْدِ اَوْرَا وَاَكْمَرِ اِهْلِ سَمَانِ وَاِهْلِ زَمِيْنِ مَجْمَعِ شَوْنِدِ اَبْرَاهِيْمَ كَرَاهِ نَامِيْدِ بِنْدِه رَا كِه مِيْخَوَاهِدِ خَدَا هِدَايْتِ اَو
 نَتَوَانَنْدِ كَرَاهِ نَامِيْدِ اَوْرَا عَقِيْدَه وَ اَزْدَهْمِ اَنَكِه بَارِئِيْغَالِيْ جِسْمِ نَسِيْتِ وَ طَوْلِ وَ عَرْضِ وَ مَعْقِ نَدَارِدِ وَ ذِيْ سُوْرَتِ
 وَ شَكْلِ نَسِيْتِ حَكْمِيَه وَ سَالْمِيَه وَ شَيْطَانِيَه وَ مُشْتَمِيَه اَزْ اَمَامِيَه بَا نِ رَفْتِه اَنْدِ كِه بَابِيْ رِيْ قَالِيْ جِسْمِ هَيْتِ كَمَارُوِيْ اَلْكَلْبِيْنِيْ
 عَنْ اَبِيْهِمْ بَنِيْ مُحَمَّدٍ الْقَصْدَانِيْ قَالَ كَتَبْتُ اِلَى الرَّجُلِ عَلَيْكَ السَّلَامُ اَنْ مَنْ قَبْلَكَ
 مِنْ مَرَاتِلِيْنِ قَدْ اَخْتَلَفُوْا فِي التَّوْحِيْدِ فَيُنْهَمُ مَنْ يَقُوْلُ جِسْمُهُ وَ مَرَاتِلُهُ مَنْ يَقُوْلُ صُوْرَتُهُ
 وَ عَنْ سَهْلِ بْنِ لِيَاذٍ قَالَ كَتَبْتُ اِلَى اَبِيْ مُحَمَّدٍ نِسْنَه خَمْسَ وَ خَمْسِيْنَ وَ مَرَاتِلِيْنِ قَدْ
 اَخْتَلَفُوْا يَسِيْدِيْ اَصْحَابُنَا فِي التَّوْحِيْدِ فَيُنْهَمُ مَنْ يَقُوْلُ جِسْمُهُ وَ مَرَاتِلُهُ مَنْ يَقُوْلُ صُوْرَتُهُ حَالَا تَفْصِيْلِ بِنْدَا ب
 وَ اِيْمِيْ اِيْنِ تَرْسَايَانِ اَمَامِيَه بَابِ رَشِيْدِ حَكْمِيَه كُوْنِيْدِ كِه جِسْمِيْ هَيْتِ طَوِيْلِ عَرِيْضِ عَمِيْقِ وَ الْعَبَادُ ثَلَاثَه اَوْ اَبْسَمُ مِشَاوِيْ اَنْدِ
 وَ اَوْرَادُ سِتِيْ هَيْتِ وَ هُوَ كَا السَّيْنِ كِه اَلْيَضَاءُ يَنْدَا كُو مِنْ كُلِّ جَانِبٍ لَه كُوِيْ وَ رِيْمُ وَ طَعْمُ
 وَ نُحْبَه وَ هُوَ سَبْعَه اَشْهُ اَلشَّرِيْفِ نَفْسِيْهِ فَاَمِيْنِ اَلْعَرَبِيْ يَدِ نَفَادِ يْتِ تَرْجُمَه وَ اَنْ اَقْرَه كِدَا خْتَه سَفِيْدِ سِتِيْ وَ خَشْدِ
 اَزْ طَرَفِ اَوْرَا نَكِ هَيْتِ وَ لَوِيْ هَيْتِ وَ مَرَه وَ مَحَبَّتِ هَيْتِ وَ اَوْبَهْتِ وَ حَسْبِ يَوْجِبِ دَاتِ خُودِشِ بِيْوَسْتِه هَيْتِ اَبْر
 بِيْ تَقَاوُتِ دَوِيْ اَلْكَلْبِيْنِيْ عَنْ عَلِيْ بْنِ كَثْرَه عَنْ هِشَامِ بْنِ الْحَكَمِ يَقُوْلُ اِنَّ اَللَّهَ تَعَالَى اَجْمَعُ صَبِيْدُ مَعْرِفَتِه
 حُرُوْرِيْ دَوِيْ اَيْكُنَا عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَكَمِ وَ عَنْ يُوْسُفِ بْنِ زَيْلِيَانِ وَ عَنْ الْحَسَنِ بْنِ عُبَيْدِ الرَّحْمَنِ الْحَمْدِيْ
 بِاَسَانِيْدِ مُخْتَلَفَه وَ سَالْمِيَه كُوْنِيْدِ كِه جِسْمِيْ هَيْتِ بَرْمُوْرَتِ اَلنَّسَانِ وَ جِهَرُ وَ شَمِمْ وَ كُوشِ وَ دِهَانِ وَ سِيْنِيْ وَ دُوسْتِ وَ بَابِه
 ثَابِتِ كُنْدِ وَ حَوَاسِ خَمْسَه نِيْزِ وَ اَرْدُوِيْ سِيَاهِ تَابِنِ كُوشِ بِيَانِ نَامِيْدِ رُوِيْ اَلْكَلْبِيْنِيْ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْقَصْدِ
 اَلزَّجَّجِيْ اَنْ هِشَامَ بْنَ الْحَكَمِ يَقُوْلُ اِنَّ اَللَّهَ جَسْمُهُ وَ اَنْ هِشَامَ بْنَ سَالِمٍ يَقُوْلُ اِنَّهُ صُوْرَتُهُ اَجْوَدُ اَلِ
 الشَّرِّ وَ اَلْبَاقِيْ صَبْدُ وَ شَيْطَانِيَه وَ مُشْتَمِيَه نِيْزِ بِاَسَالْمِيَه يُوَافِقُ اَنْدِ دَوِيْ اَلْكَلْبِيْنِيْ عَنْ اَبِيْ الْحَسَنِ اَزْدُو اَبِيْ الْحَسَنِ
 اَلْمِيْثَقِيْ يَقُوْلُ اِنَّهُ اَجْوَدُ اَلِ الشَّرِّ وَ اَلْبَاقِيْ صَبْدُ كَمَا يَقُوْلُهُ اَلْبُحَاثُ صَاحِبُ الطَّائِقِ وَ اِيْنِ عَقِيْدَه كِه اِيْ اَمَامِيَه
 بِاَجْوَدِ كِه هَمَكِه مَسْبِيَانِ سِتِيْ عَمَّا لَفْتِ كُلِيْ وَ اَرْدُو اَلْعَلِيْنِ اَمَّا كِتَابِ فَيَقُوْلُهُ تَعَالَى اَلْبَسْ كِلْمَتِيْ وَ لَمَّا عَقُرَتْ
 فَلَمَّا دَوِيْ عَنْ اَمِيْرِ الْمُؤْمِنِيْنَ فِيْ خُطْبَتِه اَنْهُ قَالَ لَا يُوصَفُ بِشَيْْءٍ مِنْ كَلَامٍ جَزَاءٍ وَ لَا بِالْجَوَاحِرِ
 وَ لَا اَعْضَاءٍ كَلَا فِيْ هُمُ الْبَلَاغَةِ وَ كَمَا دَوِيْ اَلْكَلْبِيْنِيْ عَنْ اَبِيْ رَاهِيْمَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ
 الْحَزَازِ وَ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَسَنِ قَا لَا دَخَلْنَا عَلَى اَبِيْ الْحَسَنِ الرَّضَا وَ قُلْنَا اَنْ هِشَامَ بْنَ
 سَالِمٍ وَ صَاحِبِ الطَّائِقِ وَ اَلْمِيْثَقِيْ يَقُوْلُوْنَ اِنَّهُ تَعَالَى اَجْوَدُ اَلِ الشَّرِّ وَ اَلْبَاقِيْ صَبْدُ فَتَقَالَ

سَاجِدًا ثُمَّ قَالَ سُبْحَانَكَ كَيْفَ طَاوَعْتَهُمْ أَنْفُسَهُمْ أَنْ يَشْبَهُوكَ بِغَيْرِكَ اللَّهُمَّ
 لَا أَصْفُكَ إِلَّا بِمَا وَصَفْتَ بِهِ نَفْسِكَ فَكَأَشْبَهُوكَ بِخَلْقِكَ أَتَاكُلُ كُلَّ خَيْرٍ فَلَا يَصْعَلُنِي
 مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ بَارَكْتَ يَا نَسْرَتَ هَكَوْنَه اطاعت کرد ایشان را نفس ایشان در آنکه تشبیه دادند ترا بغیر تو بار خدا یا
 من وصف نیکنم ترا مگر با آنچه وصف کردی بآن ذات خود را و من تشبیه نمی دهم ترا بخلق تو ی منرا و از هر خوبی
 پس گردان مرا به قوم بی انصاف فلانکه و الا کلکینی ایضا عن الحسن بن عید الحارثی قال قلت
 لابی الحسن الکافی ان هاشم بن الحکم کریم ان الله جنسوا قال قائله والله ما علموا ان الجنس
 محدد ودمعاده الله و تبرعوا الى الله من هذا القول و كما رواه الكلينی ایضا
 فی کتاب التوحید من الکافی عن محمد بن محمد بن الفرج الذحبی قال کتبت
 الی ابی الحسن اسأله عما قال هشام بن الحکم فی الجنس و هشام بن سالم فی الصنوة
 فکتبت دعه عنک حیرة الحیران و استعذ بالله من الشیطان لیس القول ما قال الهشامان
 عقیده بنیر دهم آنکه حق تعالی را مکان نیست و او را جمعی از فوق و تحت مقصور نیست و همین است مذہب
 اهل سنت و جماعت حکمیه از امامیه و یونسیه گویند که مکان او عرش است نزد حکمیه ماس عرش است مثل فرشت
 که بر تخت نشیند و جوی که فرجه در میان نیست و او از عرش و عرش از زیادت ندارد و در برابر یکدیگر اند و یونسیه
 گویند که او تعالی بر عرش نشین است مثل شخصی که بالای تخت نشسته باشد و الله یقوم و یقع و یجری علیه
 و او را ملائکه بر میدارند حال آنکه او قوی تر و بزرگتر از ملائکه است مانند کرکی یعنی کلنگ که تحمل ریخته و دهو
 اعظم و اقوی من ذلک و سالمیه و شیطانیه و شیمییه گویند که مکان او در آسمان و تعیین نیست انتقال میکند
 از مکانی بمکانی و از آسمانی بآسمانی و نزول و صعود و قیام و قعود و حرکت و سکون مینماید و ربیعیه گویند
 که مسکن او آسمان است لکن در ایام مبارک برای سیر کلزارها و لاله زارها و شگوفه های زمین فرود می آید باز
 بالای آسمان میرود مثل جهانگیر پادشاه هند و ستان که مستقر او اگره بود و هر سال برای سیر بهار یکشتم میرفت
 مخالفت این خرافات با کتاب و سنت هر دو ظاهر است لیکن کثیره شیء و قد روی عنک امیر المؤمنین
 فی بعض خطبه که فی مکان یجوز علیه ان ینقال و قال فی خطبه اخری لا یقرده الا وهام
 بالحدود و الکربان و ایضا فی خطبه اخری له علیه السلام لا یشغله عن شأن
 عن شأن ولا یجوزیه مکان کل ذلک مذکور در تفهیم بلاغته در مسئله حجت نیر حکمیه و سالمیه و شیطانیه و
 و شیمییه از امامیه حجت فوق ثابت کنند زیرا که مکان آنجست ثابت کرده اند فان العرش و السموات کلها
 فی حوزة الحق فکر آنکه در وقت نزول بآسمان دنیا ملائکه سموات فوقانی و حمله العرش و غزاة الکرسی و سجدان

از موز و ولدان با لای او میشوند ترو سالکیه و شیطانیه و فیمیه پس نسبت با آنها در حجت تحتی افتد اما نسبت بکلیان
 ارض همیشه جهت فوق دارد و نزد بعضی غیر جمعی ندارد و گاهی فوق و گاهی تحت میگردد و در پنج البلاغۃ که با جماع شیعیان
 است از امیر المؤمنین مروی است که باید بایستی و نیز آنچه در نفی مکان مذکور شد نفی جهت هم میکنند کون لایحکات کلا
 الا کمکنتر و حد و دها و فرق اثنا عشریه بحجت طلع این خرافات خیلی عین را بر شکن میکنند و میگویند که این
 اقوال و مذاہب نزد ما مردود است و مقام الزام با چو باید ذکر این خرافات نمود فی الواقع چنین است اما کلام با جمیع
 فرق شیعه است و این فرق بلا شبهه از امامیه مذکور اثنا عشریه نباشند و نیز التماس اهل سنت و خدمت اثنا عشریه این است
 که اصحاب این مذاہب را در روایات مطاعن صحابہ و مقبہ امامت پیشوا و محمد علیہ ساخته اند و اعتقاد خود را بنی نقل
 و حکایت این مأمودہ پس چه باعث است که در باب توحید یا ربیعالی روایات این گویا را بجای نمیگذارند و در حساب
 نمی آرند و اصحاب این مذاہب این عقاید را هم از جناب امیر روایت کرده اند از کسیه خود نہ بر آورده اند چنانچه سابق
 گذشت و اگر این اعراض و انحراف بنا بر نیست که این روایات را حضرات امیر تکذیب فرموده اند پس مطاعن صحابہ
 و مقدمہ امامت را نیز تکذیب فرموده اند غایۃ مافی الباب آنکه تکذیب حضرات امیر درین روایات دیگر شیعیان
 هم از آن جناب روایت نموده اند و تکذیب حضرات امیر را در مطاعن صحابہ و امامت اهل سنت از آن جناب روایت
 میکنند و این خود عقلی است کہ ہر کہ از بزرگی چیزی روایت کرده است تکذیب آن روایت را خودش وایت نخواہد کرد
 مثلاً حکمیہ و سامعیہ فیمیہ روایات جسم و صورت را از حضرت روایت میکنند باز تکذیب آن روایات ہرگز روایت نخواہند
 ہمین چنین تمام جماعہ امامیہ ازین حضرات بنا بر اعراض خود یا بنا بر غلط فہمی خود کہ مطاعن صحابہ و مقدمہ امامت روایت
 کرده باشند از ایشان توقع داشتن کہ باز تکذیب آن را روایت کنند دور از عقل است اگر امتحان صدق و کذب
 ایشان منظور نظر را باب عقل باشد باید کہ روایات فرقہ دیگر را ملاحظہ نمایند و عادت مستمرہ عقل و معاملات خود
 بہین اسلوب جاریست کہ ہر گاہ خبر شجرہ را امتحان مینمایند از روایت خلاف آنرا درخواست نمیکند کہ او بنا بر
 سخن پوری خود یا بنا بر تعلق غرض خود بران اصرار دارد و از دیگران کہ حاضر واقعہ بودند اند تحقیق میکنند مقدمہ
 دین را سہل تر از مقدمہ دنیا نباید داشت و مسالہ نباید کرد و علاوہ برین آنکہ جماعہ شیعیان نیز حسبہ حسبہ
 در باب مطاعن و امامت خلاف مقتضات و مرویات خود روایت کرده اند چنانچہ در باب امامت و مطاعن معروض
 خواہد شد و قاعدہ دروغگویان است کہ اگر از ایشان بالقصد و الاصالہ خلاف روایت ایشان درخواست
 کنیم اباحی کنند و انحراف مینمایند و چون بتقریر دیگر بہان روایت را ادا کنند چیزی کہ مذہب ایشان
 باشد ظاہر میشود و التماس دیگران است کہ چون حضرات امیر جماعہ را تکذیب فرموده باشند و باین حد
 نگویش نموده کہ قاتلہ اللہ و اخزاه اللہ ولا یجعلہ مع القوم الظالمین و استعذر

بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ وَامثال ذلك وحق شان ارشاد کرده دیگر روایات اینها را در کتب دین و ایمان آورده و بر آن روایات اعتماد نمودن از چه باب توان فهمید و اگر بخاطر اثنا عشریه پرسد که روایت اهل سنت از حضرت محمول بر تقییه است و روایت امامیه محمول بر بیان واقع گوئیم که اول ثبوت آئینه از حضرت آمده هنوز در مقام امتحان است زیرا که تقییه امیر را غیر از این اشخاص روایت نگرده اند پس توجیه روایات ایشان بر روایات ایشان لطفی ندارد چنانچه بدو نشاندن ظاهر است دوم مبادم وجه ترجیح توان داد که با ایشان تقییه بود یا بahl سنت اگر ترجیح هم بر روایت همین اشخاص است همان آتش کاسه است و اگر بدلیل دیگریست بیان باید کرد چون مقام تقریبی است زیاده برین اطالت کلام مناسب ندیده باصل مقصدی پردازد باید انست که از ربع دو عقیده مذکور و فروع بسیاری برآید که اینها در هر یکی از الفروع مخالفت اقلین میکنند مثلاً إِنَّهُ تَعَالَى الْيُسُفُّ كَيْبَ وَهُمْ قَالُوا ابْتِرَأْ لَهُ ذَاتَهُ تَعَالَى مِنْ أَكْبَاءٍ مُقَابِلَةٍ فِي الْحَارِجِ كَاكَرَسٍ وَالْيَدُ الدَّرَجَةُ وَالْكُلُوبُ وَالْعَرَضِي وَالْعَصْفُ وَقَدْ رَوَى عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ قَالَ لَا يَكُونُ صَفْحٌ سِوَى مَنْ الْأَخْرَجُوهُ فَالْحَوْارِجُ وَأَلْأَعْضَاءُ وَلَا يُعْرِضُونَ إِلَّا عَرْضًا وَلَا بِالْحَيَّةِ وَلَا بِمَا طَرَفُهُ يَشَاءُ لَهُ حَدٌّ وَلَا نَهَائَةً وَلَا انْقِطَاعٌ وَغَايَةٌ كَذَا فِي هِمِّ الْبَلَادَةِ وَرَوَى الْعُسْلِيُّ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَكِيمِ قَالَ وَصَفَاةً فِي الرَّاكِبِ قَوْلُ هِشَامِ الْجَوَابِيِّ أَنَّهُ صَوْدَةٌ وَحِكْمَةٌ قَوْلُ هِشَامِ بْنِ الْحَكِيمِ أَنَّهُ حَسْبُ فَقَالَ إِنَّ اللَّهَ لَا يَنْسَبُ لِشَيْءٍ إِثْنَيْنِ أَحْسَنُ وَخَيْرٌ أَنْ تُظْمَرَ مِنْ قَوْلِهِ مَنْ يَصِفُ خَالِقَ الْأَشْيَاءِ بِجِسْمٍ أَوْ صَوْدَةٍ أَوْ بِخَلْقَةٍ وَتَحْوِيلٍ وَأَعْضَاءٍ

عقیده چهارم آنکه حق تعالی در چیزی حلول نمیکند و در بنی نمی درآید و علاوه شیعه همه قائل اند بحلول و تعالی را بلند میسر حتی در بدن ابو سلم فرزی صاحب دعوت که زرامیه بآن قایل شده اند و طرف نیست که شیخ ابن مطهر علی با وصف اینهمه دانند و کتاب پنج الحق قول بحلول بالصوفیه ایست نسبت کرده حال آنکه ایشان حلولیه را تکفیری کنند و اینهمه از نا فهمی کلام است مسئله وحدت وجود را بسبب قیتکه وارد خصیصه و بحر حلول حمل نموده و از اینجا دقیقه فنی علمای ایشان توان دریافت همین قسم دیگر مطالب غاصه را که در کلام حضرت آمده واقع شده اند اسباب غلط فنی منع و تبدیل نموده باشد و بعضی از فرق علاوه مثل بنائیه و تمیزیه و اسحاقیه اتحاد بجای حلول استعمال کنند حال آنکه اتحاد مطلقا باطل است و بطولان او از اجلائی بدیسیات است و شیخ علی بنا بر کمال دقیقه فنی قول با اتحاد را نیز بسیار الکن ایست نسوب کرده حال آنکه مقصد ایشان از این اتحاد یکی از دو معنی است نه اتحاد حقیقی اول انماق و انضمام انانیة عبد نزدیک ظهور نور تجلی مثل حالتی که نور چراغ اثر روی ظهور نور آفتاب میشود و عروضا نیالت و ظهور نور تجلی از قرآن مجید و اقوال مرتب بر ظاهر است قوله تعالى كما يحبلى ذنبه للجل جعله دكا وحسن موسى

اور اثبات کتب و خلاۃ شیخ کہ قائل بجلول و تعالیٰ و ابدان امیہ اند نیز ہمہ ان کلمات را بکلیہ تجویع و طعن و ذہن
 و احتیاج بول و برانیز تجویز نمایند و قد تقدّم عن امیر المؤمنین أنّه قال لا یؤصّل بحرف من کتب
 عقیدہ و شانزدہم آنکہ ذات پاک باری تعالیٰ و تقدس و بجزی منکس نشود و سایہ او نمیشود و علقہ شیخہ کو نیز
 کہ در مرات و آب منکس شود و سایہ او افتد مغیر و عملی کہ سرگروه فرقہ مغیر است گفته است لما اراد اللہ الخلق
 ان یخلق الخلق تکلم بایسوا عظیم قطار فوقتم تلجاع علی اراسہم و ذلک ترجمہ برآورد خواست
 خدای تعالیٰ بچرا کہ خلق را بلفظ کرد با سمر اعظم پس بر بیان اسم پس قنات و تابع شد بر سمر او و نیست قیلہ قما
 سمر اسم ذلک الا علی الذی خلق فسوی شوکتب علی کیفہ اعمال العباد و قطب من العباد
 فخر و فصل من عرفہ بحران احدھا علی مظلوم و الاخر حلوتیروکم اطلعم فی البحر الذی فیہ یصغر
 ظلہ فانترج بعض السنامینہ فخلق منہ الشمس والقمر و اقمنہ یاقی الظلم
 نفیاً لاشریک و قال لا یبغی ان یرکون الا خروتم خلق الخلق من الیمنیت
 قال کفّار من المتکلمون من السیسی ترجمہ باز نوشت یکف و است خود اعمال بندگان بر
 غضب گرفت از کفایتان پس عرق کرد پس حاصل شد از عرق او و دور یا یکی از ان شور تا یک و دیگری غیرین
 روشن باز نگاه کرد و در ریانی روشن پس وید و روی سائہ خود پس بر کشید اناک روشنی از وی پس پیدا
 کرد از ان اقطاب و ماہتاب و فدا کرد باقی آن سایہ برای دور کردن شر یک و فرمود سزاوار نیست کہ موجود شود
 و دیگری پس پیدا کرد خلق را از ان و دور یا پس کل فران از ان تا یک اند و مومنان از ان روشن بطلان
 این عقیدہ بر ظاہر است زیرا کہ العکاس و وقوع ظل از خواص اجسام کثیفہ است و علاقبراین قدر التقدیر اندیکہ
 بہ تبت کیفیات نفسانیہ مثل لذت و الم و مقصود و غم و خوشی ذات پاک او را محسوس و اندرینہ کہ امیہ را از
 گویند و در اقصاف امیہ باین صفات معنی نیست بلکہ جمیع صفات حیوانیہ از اکل و شرب و نوم و نغم و تناسل و
 و عطاس و بول و غایب ز کورۃ و الوثیت و جماع و تولد و احداث و صف کنند و مشابہ و مائل و کبر و غلظت و کثرت
 و مخالفت این عقیدہ باطلین بر ظاہر است تو کہ اخلالاً تاخذہ سبتہ و لا کوم و هو یطعم و لا
 یطعم و کانا یا کلا ان الطعام و لو یکون لہ صاحبہ و لو یجئ و لک اونی کیم البلاء عہ عن
 امیر المؤمنین رضی اللہ عنہ أنّه قال لو یلد فی کون ل یغیر صفات کما و لو
 یؤ لک فی کون مودو تا هالیکاً لا یجبر یعلین و لا یجئ باین و لا یؤ صاحبہ و لا یجئ
 و لا یجئ یعلیج ترجمہ نہ از کس زاده است تا باغد و دیگری را شرک و نہ کس از و زود
 تا باغد و ارث گذارند و خود ہلاک شوند و نہ بنید مجسم و اندازہ کردہ و نہ بنی شود و یکمان و وصف کردہ نمی شود

بزوجه و بیادنی کند بستاند و قال انما جبل علی اتحاد الا بناء و طهر من علامه النساء و از جمله
 اثنا عشریه خواجہ نصیر الدینی و صاحبہ لیا قوت قائل شدہ اند باوصاف او تعالیٰ بلدت عقلیہ و تمسک الشبان
 قیاس غایب و بر شاد است و هو مخالف للکتاب و الخبر اما الکتاب فهو له لیس کثیر شئی
 و اما الخبر فلما روی عن امیر المؤمنین فی فتح البلاغۃ انه قال هو الله لئلا یلحق المؤمنین
 لو ینزل العقول تحدیداً و ینکون مشیین او کم یقع علیہا و هام فیکون مثلاً و ینکافی
 فتح البلاغۃ عنہ علیہ السلام انه قال ما وحده من حکمته و لا ایاہ عنی من شبہہ
 ترجمہ این کہ او گفت توحید نہ کہ وحدانیت کسی کہ کیفیت او بیان کرد اور امرا و دیدہ کسی کہ تشبیہ دارد و
 و فی الکلینی عن الرضا ع کانت کیف طاعو عثم انفسهم ان شہرہ و لشر خلقک و فیہ ایضاً
 عن کتبی امیر اہل بیت علیہ السلام انه قال ان الله لا یشبہہ و لا یسویہ و لا یسکونہ
 عقیدہ مبتدعہ آنکہ حق تعالیٰ را بواجب از نسبت زیر کہ حاصل مبادا آمنت کہ حق تعالیٰ ارادہ فرماید چیزی را
 پس مصلحت و چیز دیگر ظاہر شود کہ قبل از ان ظاہر نمود پس را و اول رافضی میکند و ارادہ ثانی میفرماید
 و این حق مستلزم نیست کہ حق تعالیٰ ناماقبت اندیش و جاہل بعواقب امور باشد تعالیٰ الله عن ذلک علو
 کیست از زاریہ و سلمیہ و بدانیہ و دیگر طوائف امامیہ مثل مالک جنی و دارم بن الحکم و ربان بن الصلت و غیر
 ایشان تجویز بداء نمایند و آنرا از حضرت امیر روایت کنند فی الکلینی عن ذرارة بن اہن عن احوالها
 قال ما عبد الله مثل البداء و عن هشام بن سالم عن ابی عبد الله ع عظم الله مثل البداء
 عن الرضا بن الصلت قال سمعت الرضا یقول ما بعد الله یبنا کلاً لا یحرم الخمر فان یفعل البداء و حالت رویت زرارہ
 ہشام بن سالم معلوم است کہ ایشان تجسم و صورت را نیز از حضرت امیر روایت کرده اند و چون در تحقیق مبادا اکثر
 شیعہ اثنا عشریہ کلام با بومی تقریر کنند کہ رجوع بہ نسخ نمایند و جاسی طعن و تشنیع نمایند تا جہاز رسالہ اعلام الہی
 فی تحقیق البداء چندی از متعلقات بیان مقام وارد کرده شود می گوید کہ یقال بکذا لہ اظهر لہ رأی مخالف
 الرازی لا قل و هو الذی حققہ الشیخ فی العبدۃ ترجمہ و قیتکم بشر آید اور مصلحت
 خلاف مصلحت اول ہاست کہ تحقیق کرد اور شیخ و عدوہ و ابوالفتح البکر جلی فی کتب الفوائد
 و الذی حققہ المرئی فی الذریعۃ و یسعی بہ کلام الطبرسی ان معنی قولنا
 بداءہ تعالیٰ انہ ظہر لہ من اکا مر ما کم یکن ظاہراً لہا آخر ما نقل
 ترجمہ وہاں است کہ تحقیق کرد اور امراضی در کتاب وزیعہ و آگاہ میکند آن کلام طبرسی انیکہ معنی قول
 باید اللہ تعالیٰ آمنت کہ ظاہر شد اور از کار خیر کہ ظاہر نمود باز صاحب رسالہ اعلام الہدی میگوید

یعنی نظام این میلانی درین تخصیص تکذیب ایشان میکند و میگوید که بخفی علیک انّ ما نقلناه عن
امیر المؤمنین علیه السلام من قوله لولا انّه لم یزل یحضرنا من الکافی فی قصه
الیهودی و عن اکمالی فی قصه عیسی علیه السلام و ما رواه ایضا صاحب
الکافی فی کتاب النکاح فی باب اللواط فی قصه عیض حدیث و او
بالاستناد عن ابن جعفر و هذا لم یضغ الحاجه منه قال له و لو انّ رسول ربی قما
اکمروا بفریضهم قالوا امرنا انّ نأخذهم بالسحر قال فلیکون حایة قالوا و ما حاجتک قال
نأخذهم الساعة قالوا ان ید و فیهم لرب الح ترجمه در اثنا عشری حدیثی که روایت کرده با سواد زبانی
معجز و این محل در کرامت از ان حدیث گفت فرشتگان از لوط ای فرستاده ای پروردگار من پس چه فرموده است
شمار پروردگار من در حق این قوم گفته فرمود که بگیریم ایشان را وقت بحکم گفت مرا بسوی شما معنی است
گفته صیبت عرض تو گفت بگیرم ایشان را همین ساعت پس من میترسم که بداند و در حق ایشان پروردگار را
و ایضا ما رواه صاحب الکافی فی باب بدع خلق الا نسان من کتاب الحقیقه ان
الله تعالی یقول للملکین الخلاء فیکن اکتبا علیه قضای و قد ریتی و ناخذ اکریتی و اشدّ
لی النباء فیما ان کتاب ترجمه بد تعالی میگوید دو فرشته صورت سازنده را بنویسد بروی
قضای من و تقدیر من و حکم جاری من و شرط کنند برای من بدار و آنچه بنویسد و ما رواه الصدوق و یک شکی
عن الحسن بن محمد بن ابراهیم قال قلت لعلی علیه السلام سلانی انّ علی بن ابی طالب علیه السلام یسأل الله بسمی
تاکی یخلف فی قال نعم ان شئت حدّثتک و ان شئت ایتتک رب من حکم ابی الله تعالی
ادخلوا الا ترحوا لنقد سة الی کتب الله لکم الایة فما دخلوها و دخل ابنا و هم
و قال عمر ان الله و عدنی ان یهب لی غلاما فی سینی هذا و شمری هذا ثم غاب و ولده
امرأته مریم علیها السلام من نایذ لیسد کان الله تعالی قد اکتدب فیها
النبی و عیسی علیه السلام و شرط علی الملک ان یمکک البداء ترجمه ایامی آرند بر ملا
از طرف خدا چیزی را باز بیاورند خلاف آنرا گفت آری اگر خواهی حدیثی گویم ترا و اگر خواهی بیارم پیش تو این از
کتاب خدای تعالی داخل شود و درین مقدس که نوشته است خدا برای شما آیات پس داخل نشدند اینجا و داخل شدند پس
پسمران ایشان و گفت عمر ان که خدا و عدد کرده مرا که پنجاه مرتبه درین سال و درین ماه باز غائب شود
بنام ذن او و هم علیها السلام را این میری خلاف است زیرا که خدا تعالی را دروغ گو ساخت و درین قصه نبی و عیسی
علیه السلام را و شرط کرده بر فرشتگان بدار با جمله از مجموع روایات شیعه واضح شده که بار اسم معنی است بدار و

وَهُوَ أَنْ يَنْظُرَ لَهُ خِلَافَ مَا عَلِمَ بِدَوَارِهِ وَهَكَذَا يُظْهِرُ لَهُ صَوْبُ عَلَى خِلَافِ مَا آدَادَ وَيَدَارُ
 اَمْرُهُ وَهُوَ أَنْ يَأْمُرَ بِشَيْءٍ ثُمَّ يَأْمُرَ بِشَيْءٍ بَعْدَهُ يَحِلُّ فِي ذَلِكَ وَبِهِرْهَ مَعْنَى اَنْ يَفْرُقَ بَيْنَ اَرْبَعِ
 جَانِزٍ وَارْتِدَ مَعْنَى اَخِيرَ اَكْثَرِ اَلْمَشْتَبِهَةِ بِسَنَخِ سَنَبْتِ بَابِ سَنَتٍ نَمَائِدُ اَلْإِشْيَانِ نِيْزَ جَانِزٍ وَاشْتَعْلَانِ مَعْنَى اَوَّلِ اَدْرِوْغِ شَيْعِهِ
 بِدَوَارِ اَرْبَعٍ كَوْنِهِ مَعْنَى ثَانِي رَابِعًا فِي التَّكْوِينِ وَمَعْنَى ثَالِثٍ رَابِعًا فِي التَّكْلِيفِ وَدَيْنِيَا وَتَقِيْفَهُ سَنَبْتِ نَهَائِثِ
 بَارِيكٍ وَأَنْ اَنْ هَيْتَ كَيْدَ فِي التَّكْلِيفِ اَكْثَرُ اَبْسَنْتِ جَانِزٍ نَزْدَ اَنْ مَعْنَى مَعَايِرِ سَنَخِ هَيْتَ وَتَحْقِيقِ مَقَالَةِ اَنْتَ كَيْدَ
 شَرِاطِ اَتْمَاعِ سَنَخِ مَحْتَمَجٍ شَوْنِ اَلْاَجْمَاعِ بَيْنَ اَشْيَئِهِ السَّنِيَةِ سَنَخِ جَانِزٍ نَمِشُدُ وَأَنْ شَرِاطِ نَزْدَ اَبْسَنْتِ جَانِزِ هَيْتَ اَتْمَاعِ
 اَلْفَعْلِ وَاتْمَاعِ اَلْوَجْهِ وَاتْمَاعِ اَلْوَقْتِ وَاتْمَاعِ اَلْمَكْلَفِ وَانْجَهَ مَجْزِيْنَ اَيْنِ سَنَخِ مَسْكُ كَرْدِه اَنْ اَتْمَاعِ مَحْفَرَتِ اَسْمَاعِيْلِ عَلَيْهِ السَّلَامُ
 وَتَبْدِيلِ كَلِمَتِهِ مَرْدُوسِ زِيْرَا كَيْدَ رِيْجَا سَنَخِ نَبُودَ بَلَكَا قَامَةِ اَلْبَدَلِ عِنْدَ اَلْعِزِّ عَنِ اَلْاَصْلِ وَاقَعَ شَدِّ حَفَرَتِ اِبْرَاهِيْمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَنْجَهَ
 مَقْعُوْدِ نَبُودَ اَزْ اَمْرِيْ كَلِمَتِهِ وَتَشْخِذِ اَنْ يَحْمِلُ اَلْوَرْدِ وَچُونِ اَبْسَنْتِ صِلَابَتِ خَاتَمَةِ عَادَةِ كَرْدِه جَلْدِ حَفَرَتِ اَسْمَاعِيْلِ عَلَيْهِ السَّلَامُ شَدِّ اَبُو
 اَزْ قَطْعِ اَوْدَاجِ وَحَلَقُوْمِ عَاوَزِ كَشْتِ قِطْعِ اَلْعَالِي عِزِّ اَوْرَادِيْدِهِ بَدَلِ اَسْمَاعِيْلِ كَلِمَتِهِ اَمْرَسَاوْ وَاقَامَةِ بَدَلِ اَمَقَامِ اَلْاَصْلِ سَنَخِ
 نَتَوَا كَلِمَتِ بَشَلَا تَقِيْمِ دَرِيْدِ اَمْرُ سَنَخِ وَفَوْقِ نَسَبِ وَعَلَى هَذَا اَلْقِيَاسِ سَنَخِ نِيْجَاهِ نَمَزْ وَشَبِّ عَرَجِ كَيْدَ اَطْلَبُ اَيْنِ مَعْنَى نِيْجَاهِ عَلَيْهِ
 وَسَلَمُ لُبُودِ اَمْتِ رَاهِنُوْغِرَةِ لِسِ اَلْكَلِفِ وَحَقِّ اَلْإِشْيَانِ اَلْقَبْلَ تَحْقِيقِ نَبُودِ وَتَحْقِيقِ شَيْعِهِ شَرْطِ دِيْكَرِ اَفْرُودِه اَنْدَرِ وَبَا وَصَفِ
 اِتْمَاعِ شَرْطِ اَلرَّجْعِ سَنَخِ رَا جَانِزِ نَمَزْدَ وَبِهِنْ هَيْتَ مَعْنَى بِدَوَارِ اَلْكَلِفِ كَمَا قَالَ صَاحِبُ عِلْمِ اَلْهَدْيِ وَتَحْمَلُ هَكُوْلِي
 اَلْبَدَلُ فِي التَّكْلِيفِ اَتْمَاعِ اِذَا اَجْتَمَعَ مَعَ الشَّرْطِ وَطَرَا اَلْمَرَّةُ بَعْدَ اَلْمَذْكُوْرِ سَنَخِ حَقًّا
 خَامِسِيْ وَهُوَ اَنْ يَكُوْنَ حُسْنُ التَّكْلِيفِ اَلْاَمْرَ مُسَبِّبًا عَنْ مَضْلِحَةٍ عَائِدَةٍ اِلَى اَلْمَاضِي
 يَهُ وَاَمَّا اِذَا كَانَ حُسْنُ اَلْمَرَّةِ اَصْلَحِيَّةً عَائِدَةً اِلَى اَلْمَرَّةِ نَفْسِيَّةً فَلَا يَكْتَبِعُ اَلْبَدَلُ
 فَاَلْمَرَادُ بِاَلْبَدَلِ اَلْمَحْجُوْزِ عِنْدَنَا مَا اَجْتَمَعَ فِيْهِ كَلَامَتُهُ بَعْدَ دَوْنِ اَلْخَامِسِيْ وَكُوْنِ اِلَاطَةِ
 اَلْبَدَلِ عَلَيْهِ مَجَازًا لَا وَفَّقَ لَهُ بَعْدَ اَلنُّصُوْحِ اَللَّغُوْا اَلَّذِيْ عَنْ اَلْحَقَرَةِ الطَّاهِرَةِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ
 وَاِذَا اَجْتَمَعَتِ الشَّرَاطُ الْخَمْسَةُ فَلَا رَيْبَ فِي اِمْتِنَاعِ اَلْبَدَلِ اَتْمَاعِ اَلْمَقْلَنَاءِ عَنْ اَلشَّهِيْدِ اَتْمَاعِ
 تَرْجَمَهُ وَامِيْكَوْنِيْمِ بِدَوَارِ اَلْكَلِفِ مَتْنَعِ هَيْتَ وَفِيْكَ مَعِ شَوْدَ بَا اَرْبَعِ شَرْطِيْ كَيْدَ كَرْدِه شَرْطِ نِيْجَاهِ وَاَوَا اَنْتَ كَيْدَ اَبْسَنْتِ
 وَكَلِمَتِهِ اَزْ مَصْلُوحِيْ كَيْدَ اَرْبَعِ سَبْعِيْ اِيْشِنْ مَحْكُوْمِ وَامَا چُونِ اَبْسَنْتِ نِيْجَاهِ اَمْرِيْ مَصْلُوحِيْ كَيْدَ مَعِ هَيْتَ سَبْعِيْ حَقِّ كَلِمَتِهِ
 خَوْشِ لِسِ مَتْنَعِ نَسَبِ بَدَلِ اَبْسَنْتِ اَزْ اَبْدَانِيْ كَيْدَ جَانِزِ هَيْتَ نَزْدَ اَلْاَنْتَ كَيْدَ مَعِ شَوْنِ مَعْدُوِيْ هَمَا شَرْطِ سَوَايِ شَرْطِ نِيْجَاهِ وَكَلِمَتِهِ
 اَبْسَنْتِ اَطْلَاقِ بِدَوَارِ مَحَافِظِيْ نَسَبِ اَيْنِ مَعْنَى اَلْعَهْدِ اَزْ نَصِ اِيْ تَوَا اَتْرَا عَقَرَتِ طَاهِرَةِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وَچُونِ مَتْنَعِ
 شَوْدَ شَرْطِ نِيْجَاهِ لِسِ مَعِ شَبْهَةِ نَسَبِ وَاَتْمَاعِ بِدَوَارِ اَنْجَهَ نَقْلِ كَرْدِه اَتْمَاعِ اَوْرَا اَرْشَدِ اَتْمَاعِ لِسِ اَزْ نِيْجَاهِ مَعْلُوْمِ شَكْلِهِ
 وَرِ اَلْكَلِفِ مَسْلُوْمِ بِدَوَارِ هَيْتَ زِيْرَا اَلْكَلِمَةُ هَيْتَ تَا زِهْ اَوْرَا اَنْتَ كَيْدَ اَبْسَنْتِ اَبْدَانِيْ اَبْسَنْتِ اَبْسَنْتِ اَبْسَنْتِ اَبْسَنْتِ

فراراده مستند به بار و علم است زیرا که اراده خلاف معلوم محال است پس تا وقتی که در علم تغییر نشود و در اراده چه تغییر نشود
 پس از امامیه دو معنی بهار را که ببار و تکلیف و بنیاد و اراده است مسلم دارند و معنی اولی که ببار و علم است انکار کنند است
 نمی آید و پیش می رود و نیز معلوم شد که تشکیک ایشان در اثبات ببار و نسخ حکم باین نوع که تبدیل حکم اول به حکم ثانی
 یا بنا بر مصلحتی است که ظاهر شد و سابق ظاهر نبود یا به و علی الاول مدعا حاصل است و علی الثانی لزوم عبث بر لایح
 زیرا که در نسخ تبدیل مصالح مکلفین است به حسب اوقات و ظهور مصلحت غیر ظاهر به حضرت حق سبحانه تعالی و تغییر و تبدل
 حکم محض نسبت به است که در مطوره جبل مقید ایم و الا نرد او تعالی بر حکم را میعاد و واجب است که تا آن میعاد و اجل
 باقی است و مراد از محو و اثبات در آیه **يُحْيِي اللَّهُ مَالِكًا لَمْ يَكُنْ لَكُمْ يَتِيمٌ** محو کلمات و اثبات تو به است در مصالح
 اعمال یا محو فاسد است و اثبات کائنات است در مصحف ملائکه نه محو و اثبات در علم خود بدلیل آنکه در آخر آیه فرموده است
وَعِندَهُ أُمَمٌ أَلْفُ أَلْفٍ و ثانی که از امامیه درین باب روایت میکنند همه موضوع و مفری است و رواه آنها که این
 و ضامین و مقابل و دلائل عقلیه قطعیه و شرعیه متواتره چه قسم توان شنید علی الخصوص که لغوی صریح متواتره
 از امامیه نیز دلالت بر ثبوت علم محیط و عدم جمل چیزی از چیزی را قبل **الْكُوْنِ** و بعد **الْكُوْنِ** علی السواء
 میکنند چنانچه سابق گذشت و طرفه آنست که نسخ صدوق ایشان در کتاب التوحید خود با **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ**
فَإِنَّكُمْ تَعْلَمُونَ یا **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ** یا **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ** یا **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ** یا **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ**
 هر گاه در کتاب الله که مفر و مخدوم طو الف ناس است این قسم غلط فهمیها دارند در کلام امامیه مخصوصا آنچه در کتبیه و
 صدوق ایشان متقی است و کسی را نمی نمایند چنانچه خواهند کرد و اگر در مقام کسی را سخا طر رسد که این همه روایات شیعه
 را که از امامیه آورده اند و موافق آن در صحیح بخاری نیز در حدیث افرح و ابرص و اعمی وارد شد که **بَدَأَ اللَّهُ السَّمْعَ**
أَهْلَ السَّمْعِ بر چه چیز حمل میکنند گوئیم بر تقدیر محفوظ بودن ابن لفظ و بخاری و صحت این روایات نزد اهل سنت
 محمول بر معنی مجازی است زیرا که افعال الهی در عالم دو قسم است قسمی آنکه اسباب کون او اهرطن اقتضای آن را نمایند
 و قسمی آنکه اسباب کون او متحقق نشده اند بلکه موانع آن موجود اند پس در قسم ثانی لفظ بد استعمال فرموده اند
 بنا بر استعاره و تشبیه گویا این حالت تشبیه بحالت بد است و درین یک لفظ این مجاز وارد نشده صد لفظ
 در احادیث و آثار محمول برین قسم مجازات است مثل امتحان و ابتلا و ضحک و ترو که معنی حقیقت آنها بالقطع
 مراد نیست جمیع آیات و منافع مثل چه و بدین و اصابع و بدین و غیر ذلک بر همین معانی مجازی محمول اند و در
 بعضی آثار امامیه بد استعمال کرده اند نسبت به فهم نیکان و فی الحقیقه بد نیست مثل قصه عمران که بنا بر
 شد زوج خود که مافی البطن خود را محرر ساخته بود لفظ **وَعَدْتَنِي** را **فِي شِدَائِي** گفته و همچنین رآته **بِمَا كَتَبَ**
اللَّهُ لَكُمْ مراد از لفظ خلاف بنی اسرائیل اند نه حاضران فقط و خلاف طالعین **وَأَشْتَرَا أَبَدًا بِسَبْتِ عَمَلٍ طَلْعِينَ**

و همچنین در حفظ ساقفیک وقتی محین نفرموده اند بلکه وعده کفایت بود یکبار دیگر هم آن مرد و تنیاب شد مانند آنکه پیغمبر
 را بجا بام نمودند که مسجد الحرام داخل خواهند شد و آنجا بیکر صحابه فرمودند که اسما را خواهند شد حال آنکه مراد نبود اگر در
 شان هم از لفظ ساقفیک محبت خمیده باشد چه عجب پس در علم او پدید آمدن فی الواقع و فضل المرو علی هذا القیاس و روایات
 دیگر هم قابل توان دریافت که مراد چیست عقیده و نیز در هم آنکه حق تعالی راضی بکفر و ضلالت کسی از بندگان نبودست قَالَ
 اللَّهُ تَعَالَى لَا يَرْضَى بَعْدَ ذَلِكَ إِلَّا كُفْرًا ثَمَا عشره یه گویند که حق تعالی بضمالت و کراهی غیر شیعه راضی است و حضرت
 امیه نیز بضمالت غیر شیعه راضی بوده اند و دوی صاحب الطحا سین علی کلامهم مؤسسی الحکا طیم
 علیه السلام ما لله قال لا ضحایه لا تعلم اهل الخلق اصول دینهم و امرضوا الهم
 فجاد فی الله لهم من الضلال ترجمه که گفت یا امان خود را میا موزید این خلق را اصول دین ایشان پسند
 کنید برای ایشان آنچه خدا پسندید برای ایشان از کلامی و اگر این روایت صحیح باشد اهل سنت را بشارت عظیمه است می آید
 که موافق مرضی خداوند گانی میکنند و الحمد لله علی ذلك رضوان الهی که نهایت مننای اهل دین است بشهادت
 حضرت امیر ایشان حاصل است اما علمای شیعه را باید که این روایت را تکذیب نمایند چنانچه روایت تجسیم و صورت را تکذیب
 نموده اند زیرا که مخالف اول قطعه و اصول شرعی ایشان است زیرا که ناقض فرض امامت و منافی وجوب اصلح و لطف است و
 با هم اساس قاعده مقرر اینهاست که ان الله تعالی لا یزید فی البغی و مر القباکیم و الکفر والمعاصی
 عقیده نوزدهم آنکه برزوه حق تعالی بیخ چیر و اجنبیت چنانچه در هیچ اصل سنت است و شیعه قائل به متفق الکلامه که
 خیرهای بسیار برزوه او تعالی واجب است بحکم عقل پس عقل شریک غالب را خانه خدائی هست و خدا محکوم حکیم عقل تعالی
 الله عن ذلك علوا کثیرا این نمی فهمند که پادشاه را محکوم حکم رعیت خود بودن نقصان مرتبه نباشی
 است همچنان خدا را محکوم حکم مخلوقات خود بودن نقصان مرتبه خدائی برگز این امر شایان مرتبه ربوبیت
 والو بیت نیست بنده را چه یار که بر ملک حقیقی خود چیزی واجب نباشد باشد بر چه و بر فضل او است و بر چه بنده
 عدل او و هو المحمود فی کل افعاله قال فی فیه البلاء غیره و من خطبه له علیه السلام خطبه
 یصفیکن ما بعد فله جعل الله لی علیکم حقا یو لایه امر کو و جعل لکم علی من الحق مثل
 الذی علیکم و الحق اوسع الامشیاء فی التواصف و اضعیفها فی التناصف و لا یجری
 لاحد الا جری علیه و لا یجری علی احد الا جری له و لو کان لاحد ان یجری
 له و لا یجری علیه لکان ذلک خالیما لله سبحانه و دون
 خلقه یقدر به علی عباد و لا عدله فی کل ما جرت علیه حر و فقهائیه
 و لکنه سبحانه جعل حقه علی العباد ان یطیعوا و جعل جزاءهم

عَلَيْكُمْ مَخَافَةُ التَّرَاتُفِ تَفَضُّلاً مِنْهُ وَكَوَسَعاً مَا هُوَ عَلَى الْمَنْ يَدَاهُ لَكَ اَنْتَهَى بِلَفْظِهِ الْمُقَدَّسِ
ترجمه از جابلهای او علیه السلام که خوانده است و معنی این است اما بعد پس هر آئینه ساخته است خدا را بر شما
حق سبب ولایت امر شما و ساخته است شما را بر من حق مثل آنچه بر شماست و حق واسع ترین چیزهاست و بیان
تنگ ترین چیزها و در تفاهات حق جاری نمیشود برای کسی که جاری میشود بروی هم و جاری نمی شود برای کسی که
جاری میشود برای او هم اگر میسر می بود کسی را که جاری شود برای او و جاری نمیشود بروی هر آئینه این می بود
خاص برای خدا که پاک است او نه برای خلق او زیرا که او قادر است بر بندگان خود و عادل است در هر چه جاری شد
بر روی گروهش قضای او و لکن او سبحانه ساخته است حق بود بر بندگان اینکه اطاعت او کنند و ساخت جزای
ایشان بر دوشه خود و در چند ساختن مواب از راه تفضل خود و گشایش بخیرگی او تعالی بر زیاده و ادرن نرود
است انتهی بلفظ المقدس حالا تفصیل و اجباتی که بر دوشه پروردگار ثابت می کند باید شنید کیسایه و فرق ثانیه
زیدیه و جمیع آمانیه قائل اند بوجوب تکلیف بر خدا یعنی بر دوشه او واجب است که مکلفین را امر و نهی فرماید و اجبات
و محرمات مقرر سازد و بواسطه رسولان خبر دهد حال آنکه عقل هرگز تفاهات نمی کند که کافر را ایمان و فاجر را بطاعت
تکلیف داده شود زیرا که درین تکلیف حق تعالی را فایده نیست و در حق بنده سراسر خسران و هلاک ابدی و محض ضرر
و زیان است و حق تعالی عاقبت کار هر کس را می داند که قبول خواهد کرد یا نه و امتثال خواهد کرد یا نه دیده و دانسته
بنده را در موضع تلف و هلاک انداختن بی آنکه بخود نفع عاید شود مقتضای کد ام عقل و دانش است عاقل هرگز کاری
نمی کند که بدگیری ضرر برسد و بخود نفعی عاید نشود و علی الخصوص در حق کسانی که طول العمر در ایمان و طاعت گذرانند
آخر کفر مردند مثل بلعم با عور او بر مضیضی زاهد و امیتیه بن ابی الصلت که هم در دنیا شاق نکالیست
کشیدند و هم در آخرت کنده و دوزخ شدند و حق تعالی را در امر ایشان هیچ فایده نشد و نیز اگر تکلیف واجب
می شد بالیستی که در هر شهر و هر دیه رسولان را بی در پی می فرستاد و زمان قرت واقع نمی شد و هیچ قطر و ناحیه
از رسول خالی نمی ماند زیرا که معرفت تکالیف را بالا اجتماع عقل کافی نیست و حاجت رسول دین امر ضروری است
حالا که بلاد کثیره از دست رفته و خراسان و ماورالنهر و ترکستان و خطا و ختن و چین و حبش و قریبا
بسیار مضموم رسول را نشناختند و در تواریخ اینها مرقوم است که کسی بر ستم رسالت پیش ایشان آمد و اظهار
معجزه نمود و پیغام ائمه رسانید و نیز بعد موت بنی امام غالب غیر خائف نصب می فرمود و او را آیات ظاهره
و معجزات قاهره و تأیید می نمود تا بی و غده جلیخ احکام فرماید و مکلفین را غافل از احکام شرع نداری و کان
شوا حق جبال را و عتوت نماید و امامت را بدست جماعتی نمی سپرد که هرگز قدرت بر اظهار احکام و اقمه
شرعی نداشتند بلکه خود هم در رنگ دیگر و ظلمه تعقیبه گذرانیدند و نیز کیسایه و فسق ثانیه و مبع

امامیه لطف خدا واجب دانند بزومه خدای تعالی و معنی لطف بیان کنند که **هُوَ مَا يُقَرَّبُ الْعَبْدُ إِلَى اللَّهِ عَلَيْهِ**
وَيُبْعَدُ عَنْهُ لَمْ يَخْصِدْ بِحَيْثُ لَا يُؤَدِّي إِلَى الْمَجَاءِ و این نیز باطل است زیرا که اگر لطف واجب
 بودنی هیچ ماصی را اسباب خصیانش میسر نیامدی و هر قاصد طاعت را موجبات طاعتش فراهم گشتی و در عالم
 مشاهد و محسوس است که اکثر مالداران بسبب کثرت مال و قوت عساکر و زور بازو ظلمها کنند و ستمها
 نمایند و اکثر فقرا بسبب بے چیزی و افلاس از عبادات محروم مانند لیا طالب علم که او را معلم مینویست
 و فراغت حاصل نه و قوت بدست نمی آید و بسا شهوت پرست مفسد منش که از هر طرف برای او اسباب
 شوق در دست شده میرسد و مخالف کتاب و سنت اما کتاب **فَقُولْ لِعَلَى دُكُوشِنْدَا لَا تَكُنَا كُلُّ نَفْسٍ**
هُدًى قَوْلَ لَكِنَّ حَقَّ الْقَوْلِ مِنْكُمْ لَأُضِلَّنَّ أَجْفَتُمْ مِنَ الْحَقِّ
وَالنَّاسِ أَكْثَرُ عَلَى دَلِيلٍ و لَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَلَكِنْ
لُفِضَ مِنْ بَيْنِهِمْ و یهدی من یشاء ختم الله علی قلوبهم و علی ابصارهم غشاوة و آیات و اله بر استدراج و مکر آتی و دور افکندن از ایمان و طاعت
 مثل **كُرِهَ اللَّهُ ابْتِعَانَهُمْ فَنِبْلِهُمْمْ وَ قَبِيلٍ أَقْعَدُوا مَعَ الْقَاعِدِينَ** و امثال ذلك
 زیاده بر آنست که بشمار آورید و اما العترة فقد سبق ما فی الکلینی عن الصادق علیه السلام
قَالَ إِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِعَبْدٍ سُوءًا نَكَتَ فِي قَلْبِهِ لَكِنَّهُ سَوَّاهُ عَرَفَ قَلْبَهُ سَدَّ مَسَامِعَ قَلْبِهِ وَ كَلَّمَ شَيْطَانًا
يُفْهِمُهُ وَيَخْوِيهِ و نیز کیسانیه و امامیه و فرق ثمانیه از زبیدیہ اصالح را بر خدای تعالی واجب دانند و این نیز
 باطل است به مثل ما و نیز اگر اصالح واجب بودی بر بنی آدم شیطان را که دشمن قوی است از غیر حبیل انسان
 و انسان او را نه می بیند تا از او آزار کند و او را دفع نماید و او انسان را می بیند و تمکن از وسوسه او است
 و قادر بر مکر او کردن او و تصرف شیطان ببل او میرسد تا با اعضا دیگر چه رسد مسلط نمی فرمود و پیدا کردن
 شیطان بازالقاسمی عداوت در میان او و انسان باز باقی داشتن او و افعال کردن او و قدرت
 بخشیدن او را بر اغوا بنی آدم و تصرف دادن او را ببل هر یک از ایشان ما و اصالح در حق بنی اسرائیل
 آن بود که سامری جبریل را نه بیند و او را خاصیت اثر حاف فر قوس ایشان معلوم نمی شد و اگر می شد
 قادر بر قبض تراب بنی گشت و اگر گرفته بود آن تراب از وی ضائع میگردد و چون اینهمه برخلاف
 واقع شد اصالح کجا ماند و نیز اصالح در حق کافر مسکین بقره و آخزان و اکام و اوجاع آن است که اصحاب مخلوق
 نشود و اگر مخلوق شود صغیر میرد تا از عذاب ابدی آخرت نجات یابد و اصالح در حق اصحاب رسول و است
 او آن بود که برخلاف صدیق رضی الله عنه نص صیح میفرمود نه برخلاف حضرت امیر تا ایشان موافق

زمین و نیار اثر گان خیم خود و بگریمه خوف تو مثل ریای ای آسمان و زمین خون و ریم هر آینه باشند این همه کترین
از بسیار آنچه واجب است از وفای حق تو بر من و اگر یا الهی تو عذاب کنی مرا بعد از این همه عذاب تمام حلالی و بزرگ
سازنی برای آنکه خلقت و جسم من و بکنی جهنم و پرده های او را از من تا آنکه نباشد در و دروغ کسی معذب غیر از من
و نباشد برای دفع همیشه سوای من هر آینه باشد بعد از این همه بر من کتری از بسیار آنچه منرا و ارم از عذاب حق
و فی الحقیقه البلاء عن امیر المؤمنین علیه السلام قال لا یامن من یکره هذه ثمین غلظت علیه
عقیده بستم آنکه هر چه از بنده یا حیوانات و دیگر صا و می شود از خیر و شر و کفر و ایمان و طاعت و بیست بهر پیدایش
خدا و ایجاد است بنده ما قدرت بر پیدایش نیست آری کسب عمل بنده است و بر من کسب عمل خود خیر می باید
همین است نه باطل است و آئینه و کیسانیه و فرق تانیه زیدیه مخالف این عقیده هستند گویند بنده افعال خود
را خود میداند و حق تعالی را در افعال و احوال و بلا که در جمیع افعال و اعمال طیب و بیایم و خیرات
و سایر حیوانات که بار او می کنند دخل نیست و این عقیده ایشان مخالف کتاب و سنت است اما آنکه عذاب
مفقوله تعالی و الله خلقکم و ما تعلمون و قوله خالق کل شیء لا اله الا هو و قوله
الکبر و الی الطیر مسخرات فی حیو السماء ما میسکهن الا الله او لکسر و الی
الطیر فو قهم صافات و یقبضون ما میسکهن الا الله تعالی
و لکما العترة فقد روت که ما میسکهن من کما یسکهن ان افعال العباد مخلوقه لله تعالی ذکر
تلك الروایات شارح العبد تو غلبه و درین مسئله هیچ بر علم خود مخالف ایما اعتقاد دارند و غیر از مسلم
بشاد است چند ایشان را ملجائی و مفری نیست گویند که اگر خالق افعال عباد حق تعالی باشد لازم آید که امر و نوب
و عقاب و جزا همه باطل شود زیرا که ایشان را در افعال خود دخل نیست و تعذیب شخصی بر فعلی که او را در افعال
نباشد ظلم صحیح است اهل سنت گویند که امر و نوب و عقاب و جزا بر اصول شیعه و موافق روایات ایشان از امیر
با وصفت آن که خالق افعال عباد حق تعالی باشد بدو طریق ثابت کرده میدهم طریق اول آنکه جزای انزال
هر کس مطابق علم و تقدیر الهی است و حق هر کس مثلا در علم حق تعالی ثابت است که اگر افعال و اعمال ایشان را
با ایشان و اگر در علم و خلق این اعراض را با ایشان تفویض نمایم فلانی طاعت پیدا خواهد کرد و فلانی محبت
و فلانی ایمان و فلانی کفر و شاهد این تقدیر و علم در علم نبیگان نیز قائم کرده است و آن میل و خواهش
نفس است پس میل مؤمنین با ایمان است و میل کافران بکفر و میل اهل طاعت بطاعت است و میل اهل
فسق بفسق هر کس در دل خود همان را ترجیح میدهد که حق تعالی بر دست او پیدای کند پس جزای نبیگان
بنا بر علم الهی است ایجاد ایشان را اگر تفویض با ایشان میشد پس ایشان خالق افعال خود حقیقه اگر نباشد

اما در خلق این برحق شبه نیست اگر کافر را قدرت خلق افعال میدادند کفر را پیدا میکرد و اگر مؤمن را قدرت این کار میدادند ایمان را پیدا میکرد و علی هذا القیاس در جمیع افعال و اقوال و جزا و ادب بر علم خود و حق هر کس نزد شیعه ظلم نیست زیرا که خدای اطفال کفار همین و نیروست بلا توقف نزد امامیه و فرایین بابویه عن عبد الله بن عثمان قال سألت أبا عبد الله عليه السلام عن أطفال المشركين يموتون قبل أن يتكفروا الحسن قال الله أعلم بما كانوا عاملين يدخلون مداحل أبا عبد الله ترجمه گفت سوال کردم امام جعفر علیه السلام از اطفال مشرکان که می میرند پیش از آنکه برسد ببلوغ گفت خدا بهتر میداند که چه میکردند و داخل خواهند شد آنجا که داخل شوند پدران ایشان و ذریه عن وهب بن وهب عن ابنه عن أبي عبد الله لهجه الله قال هكذا للكفار وقاتل پس چون عذاب می غیر مطلق بسبب آنکه در علم اهل کفر و عامی بود به آنکه شاید این علم از میل نفس و خواهش دل یافته شود ظلم نباشد تعذیب بر فعل عبده موافق اراده و خواهش خلق میفرماید بسبب آنکه عند القدرة همین فعل را خلق میکرد و اگر ظلم باشد و در روایات حضرات ائمه این وجه صحیح و بدین است و در کتب شیعه ذریه الکلی و ذریه بابویه و آخر ذریه منتهی المعانی ان الله خلق بعض عباده سوين و بعض عبادہ سفیفا یعلمه بما كانوا يعملون در لفظ كانوا تا مل باید که در صحیح افاده معنی فرض و تقدیری نماید و ذریه الکلی و غیره من اهل ما هیة عن أبي بصير انه قال كنت بكنة يدى أبي عبد الله عليه السلام من جالساً فسأله سائل فقال جعلت قدامك يا ابن رسول الله من أين كنت الشقراء يا أهل المعصية حتى حكم لهم بالعدا على عملهم فعمله فقال أبو عبد الله أيها السائل علم الله عز وجل يقوم له أحد من خلقه بحقه فلما حكموا بذلك وهب لأهل محبة القوة على طاعة و وضع عنهم ثقل العمل بحقيقة ما هم أهل الله و وهب لأهل المعصية القوة على معصيته و بسبب عقوباتهم و منعهم إطاعة القبول منهم فوافقوا ما سبق لهم في علمه تعالى و لم يفتروا و اياك تعيهم من عذابه لأن عليه أولى بحقيقة التصديق و هو مكفى شاء ما شاء و هو سيرة ترجمه که گفت بودم پیش روی امام جعفر علیه السلام شسته پس پرسید او را پرسیده گفت من فدای تو شوم می فرزند رسول خدا از کجا رسد بدین اهل معاصی را تا حکم شد و حق ایشان لعناب و جزای عمل ایشان در علم خدا تعالی گفت امام جعفر علیه السلام ای سائل علم فدای غرض و جل قایم نمیشوند کسی از مخلوقات او یعنی بادای حق او در بیان نمی آید پس هرگاه حکم کرد موجب آن علم خشم اهل محبت خود را قوت بر طاعت خود و بر دشت از ایشان بار عمل بسبب حقیقت آن حال که ایشان سزاوار آنند

عمل گردانید و اختیار و در باب الایزایی فی فصل مذکور است من ذلک مآر و س ترجمه از جمله آنچه روایت شد
عن عبد الله بن عبد الله قال قال أبو عبد الله عليه السلام يا أيها الناس من عمل عمل الناس كان
نحوه بالناس ومن عمل لله كان كوايته عله الله ترجمه گفت امام جعفر علیه السلام هر که است
بدرستی بلکه عمل کند برای مردم باشد ثواب او پیش مردم و هر که عمل کند برای خدا باشد ثواب او بخدا و نیز در حدیث
متفق علیه زیادت را توبه فرموده اند پس معلوم شد که مدار تأثیر عمل بر خواست قلب است چون در حالت ندامت توبه اثر
عمل رفت اثر آن نیز رفت و اگر بگذرد و در مکان حکومتی و فی الکافی عن ابی جعفر علیه السلام قال قال
بالنعم لو توبه ترجمه هر که است پیشانی در توبه و ایضا حکایتی عله الله علیه السلام قال قال ان الرجل یذنب
فینذره الله به الجنة فذکر یذکر الله بالذنوب الجدة قال نعم انه یذکر فی ذلک منه
خافا ما قتل النفس فیکرمه الله فیکرمه الله فی ذلک الجنة ترجمه گفت سرانجام
آدمی کند و میکند پس داخل می کند خدا از آن سبب و رحمت گفتم آیا داخل می کند او را خدا سبب و رحمت گفت
آری او گناه میکند پس همیشه می ماند از وی ترسان و نیز از نفس خود پس رحم میکند بر وی خدا پس داخل میکند او را
در بهشت و چون مدار بر نیت و میل نفس و استخوان قلب است اگر حق تعالی موافق اراده و خواست عبد خلق افعال
نماید و بر آن جزا و عذاب را باشد آری ظلم و قبیح تصور می شود که خلق افعال عباد و ابتداء میشد بدون خواست و اراده
بنده مثل افعال الجهاد آیت کاکر کاف التار و قتل السیم قتل السیف و چون خلق افعال بندگان تابع
اراده و خواست ایشان می شود و غلی و دین اعمال یافتند و بجهان جزا و عذابند پس است معنی و اختیار عند تحقیق
آدمیم بر اینکه این خواست و میل نفس پیدا کرده کیست ظاهر است که بنده را قدرت ایجاد شدن نیست و حق تعالی
چون خود خواستش را هم پیدا کند پس بر آن خواستش چه او را خواهد نماید و جزا و عذاب و بندگان است که این شبهه با وجود
اعتماد خلق افعال عباد از عباد و نیز وار و است پس شیعه را نیز فکر جواب آن باید کرد زیرا که بالبداهة لا جماع
دوامی و ارادات بلکه جمیع اسباب صدور از قدرت و قوت و حواس و جوارح بلکه وجودات بنده که اصل
الاصول این افعال و اعمال است پیدا کرده خدا است بنده را در آن دخل نیست و تحقیق المقام آن است
که چون توسط اختیار و فعل آمد آن فعل اختیاری شد و از حد اضطرار و التجا برآمد و مورد و موجد و ذم
و محل ثواب و عقاب گشت و بودن اختیار با اختیار خود ضروری نیست بلکه محال است لازم و محال التسلل
چون در شاهد کسی را قدرت بر خلق اختیار و غیر خود نیست عقل را به قیاس فهمیدن این معنی دشوار
می افتد که اما بعد از آن که شوائب او دهم و گرفتاری مافیات صفا حاصل می کند بزم می کند
که مبار اختیار به فعل بر وجود اختیار نیست نه برای ایجاد و فعل و نه برای ایجاد اختیار مثلا غلام کسی می خواهد

که بگزید و شخصی او را با مراد یا بوجهی دیگر اطلاع بر خواہش دلش یافته برداشته تا مقصدش رسانند این
 گریختن التبتہ عند الحق منسوب بآن غلام است اگر چه مباشرت فعل از دیگری است و خواہش قلبی غلام از
 دیگری حالا فرق در اعتقاد اہل سنت و شیعیہ میں قدر است کہ اہل سنت اختیار بعد از محفوظ از ہر دو جانب
 بہ فضل الکی دانند از جانب فوقانی بہ تعلق اختیار و ارادہ و خواہش و میل نفس و از جانب تحتانی بہ تعلق
 فعل و شیعیہ اختیار و ارادہ از جانب فوقانی لفعول الکی اعتقاد کنند نہ از جانب تحتانی و گویند کہ خلق فعل
 کار او است در اینجا عاقل را غور باید کرد کہ چون جانب فوقانی اختیار و برہست و دیگری شدہ لازم آمد
 و ہمان اشکال در امر خبا و لواط و عقاب پیدا شد مفت بد اہنہ عقلیہ را کہ حاکم باستحالیہ ایجاد از ممکن است
 از دست دادن و باز در ہمان وصل شیطانی غوطہ با خوردن چہ لطف داشتہ باشد و سابق بروایت حسب
 محاسن کہ برقی است و بروایت کلینی منقول شد عن ابی الحسن الکاظم علیہ السلام قل لا یكون شیء الا ما شاء
 اللہ و اسرارہ و عجب است از علمای شیعیہ امامیہ کہ آیات صریحہ قرآن را گذاشتہ و اخبار صحیحہ ائمہ را
 پس پشت انداختہ بقول شاعری جاہل تمسک نمودہ اند برین اعتقاد خود و مصداق آمیہ کریمہ و الشجرۃ
 یبغیہم الغادون گشتہ اند و در دایۃ الشریف المرصع فی الغرر و الذکر عین الشوری
 عن ابی عبیدۃ قال اختصم ذویہ و ذوالرئۃ عندی لادلی باین ای بزدۃ فقال
 ذویہ و اللہ ما خص طائر فو صہ لا تقزمی شیء فموصدا لا یخصایہ من اللہ
 و قد ردہ فقال لہ ذوالرئۃ و اللہ ما قدر اللہ علی الذئب ان یاکل حلویۃ عبایک
 حیث انک قال ذویہ افیقدرتہ اکلنا هذا کذب علی الذئب فقال ذوالرئۃ
 الکذب علی الذئب خیر من الکذب علی الذئب قال المرصع
 هذا الخبر صریح فی قولہ بالعدل و احتیاجہ علیہ و نصیرہ
 لہ انتہی کلام المرصعی ترجمہ گفت خصوصت کردند روتیہ و ذوالرئۃ کہ ہر دو شاعر بودند و نزد
 بلال بن ابی براءہ پس گفت روتیہ قسم بہ خدا نشکافتمہ است جا نوری در زمین خانہ و نہ ترا شنیدہ است و ندہ
 غاری مگر بقضای از خدا و تقدیر او پس گفت او را ذوالرئۃ قسم بخدا تقدیر نکردہ است خدا بر گرگ آن کہ
 بخورد و بر شیر و دیگران ہمساہیہ ترا گفت روتیہ آیا پس بقدرت خود خورد آن را این دروغ است بر گرگ
 پس گفت ذوالرئۃ دروغ بر گرگ بہتر است از دروغ بر پروردگار گرگ گفت مرصع این خبر صریح است
 در قایل بودن او بعقل و محبت گرفتن او برین مذہب و نصرت او مرا برین مذہب را تمام شد کلام تثنی
 در اینجا عاقل را تامل باید کرد کہ دانشمندان ایشان این کلام ذوالرئۃ را کہ ہر اسرواہی و تمام لغویہ است

تلقی بالمقبول پیونده و او را درین نهان سرانی تحسین و آفرین فرموده اند یعنی فهمند که ذوالمرمه شاعر بودی را که
 قضای حاجت بول و باز را درست نمی داشت با این مطالب دقیقه چه مناسبت و او را درین قسم مسائل عمقاده
 قید و خود ساختن از اهل دین چه لایق حالانکه کلام اول بغایت مختل و بی معنی است زیرا که قوت گرگ از گاو است
 گو سفندان ساختن و او را قوت شکار کردن گو سفندان دادن و آن قوس خوشنوار را برین ضعیف نزار
 مسلط کردن و ذاعیه قتل و حج گو سفندان در دال و انداختن باز قدرت حرکت و دیدن در دید اکر درون
 کار کسیت و همه این امور بر قواعد شیعیه ظلم صیح اند و لیکن مایه قتل قل لای یذعی فی العلم فلسفه
 حفظت فیکذا و غایت عنک انشیاء ترجمه بگویم کسی را که دعوی میکند در علم فیلسوفی یعنی محقق
 رایا و داشتی یک چیز و برفت از تو چیز باشد و ای شریفی انتر قننی عن الحکمه عن النجفات
 من سؤید قال انشد فی ذوالمرمه و عینان قال الله کونافکا کنا فکولان یا کنا کنا
 ما یفعل لخر فقلت فکولین خبر الکوین فقال لو شخمت اذ بخت انما قلت عینان
 فکولان فوصفتهم ما یذک قال انما تصد انما تحیر ذک البسمة بهذا
 الکلام من القول بخلاف الحدیث انتمی کلامه ترجمه گفت بر خواند پیش من ذوالمرمه این شعر
 و دو چشم اند که فرمود خدا بشوند پس شدند تا نیر میکند در عقلم اسخه تا نیر میکند شراب پس گفتم فکولین بگو
 که خیر کان است پس گفت اگر بر میشدی هم قابل تو پنج میشدی من همین گفته ام عینان فکولان پس صفت
 کرد و ام دو چشم را باین گفت مر قننی خیر این نیست که گرنیر کرد ذوالمرمه باین کلام از آنکه قایل شود بخلاف عدل
 تمام شد کلام او و عجیب است از شریفی مر قننی که ازین کلام ذوالمرمه این عقیده را فهمیده حالانکه غرض ذوالمرمه
 آنست که اگر لفظ فکولین را خبر کان میگردد و ایندم شوق کلام برای آن میشد که حق تعالی دو چشم معشوق را
 فتان و جادو گرد عقل ربای عاشقان آفرید و این معنی مقصود من نیست و در صورتیکه کان را تا نام آوردم
 و فکولان را صفت عینان ساختم شوق کلام بالا صا که برای اثبات فتانی و ساحری و عقل ربائی دو چشم
 معشوق شد و این معنی مقصود من است و رتبه عالی دارد و نیز ثابت شد که هر دو چشم معشوق از ان جنس است
 که حق تعالی آنها را بقدرت خاص خود و بامر تکوین خود آفریده مواد را استعداد پذیرفتن اینصورت بنمود و
 مصوره قدرت القای این نقش ندشت حالا باید دید که شریفی مر قننی در کدام وادی افتاده است
 از اینجا شعر فمی عالم بالا معلوم می شود و تحریر از خلاف عدل و صورتیکه فکولین بصب می آورد و بحسب
 ظاهر حاصل بود زیرا که فتنه و ساحری را نسبت بحق تعالی نکرده بلکه بر دو چشم معشوق نسبت
 کرده ساحر و فتان را ساحر و فتان ساختن نزد هیچکس خلاف عدل نیست اگر خلاف عدل است سحر فتنه

کردن است و اگر وقت نظر را کار فرمایند و صورت رفع هم بحسب معنی خلاف عدل مقدمه ایشان است زیرا که هیچکس
از عقلانی گوید که خمر خالق آفتکار است و چشم معشوق خالق عشق و جنون در عاشق و موافق فهم شریف مرقنی
باید که خمر و چشم معشوق نیز خالق بعضی اعراض که قسمی است از موجودات عالم و شریک پروردگار باشند حالانکه امامیه
نیز اشراک در حیوانات می کنند و در جمادات و کلام شاعر محض مبنی بر مبالغه است نه اراده معنی حقیقی و هر چند
این کلام شریف مرقنی را در بنی نقل کردن و بران رود و قبح نمودن نظایر فنونی می نماید لکن غرض تنبیه است
بر قوت و التمسندی این بزرگان و دقیقه منی این بزرگواران که در معنی یک شعر از اشعار شاعر بدو سه
قسم است یرسویای در گل مانده اند و با وصف این تقریرات که مضحک طفلان و مایه بیابان است و اجماع
طائفه شیعه امامیه علم الهدی لقب داده و بنار دین و ایمان خود بر صوابیدار و نهاده اند و در حقیقت این عقیده
ایشان ما خود از زندقه محوس است که خالق شر و روقباح را سوای ذات نیردان می دانستند و او را شریک
الوہیت می نمودند این قدر است که مجوسیان زیاد به یک شریک عقایدی کردند و ایشان هر دو ضعیف و
هر سگ و خرناباک را شریک قدرت باری تعالی و در خلق و ایجاد دانند معاذ الله من ذلک و فرقه مفوضه از شیعه
قابل اند به شرکت محمد و علی در خلقت دنیا چنانچه در باب اول گذشت و اسما عیلیه قایل اند بتوسط عقول و
نفوس و ایجاد عالم مثل فلاسفه لکن تقریر دیگر دارند خلاصه اش آنکه از باری تعالی عقلی صادر شد که نام بود و
کمالات او را بالفعل حاصل و نفسی صادر شد که نام نبود و کمالات او را بالفعل حاصل نبود نفس اشتیاق
تمام و کمال و انگیر حال شد و به حرکت خویش که خود را تمام و کمال سازد با ستفاضه این صفت از عقل لاجرم حرکت
آند و حرکت بدون آلات صورت نمی بست پس اجرام علوی را پیدا کرد و آنها را حرکت دوریه متحرک ساخت و توسط
آن حرکت طبائع بسیطه عنصریه و بتوسط آن طبائع بسیطه مرکبات بوجود آمدند و اصول مرکبات تامه مجاون
و نبات و حیوان اند و افضل این همه حیوان و افضل انواع او انسان و این عقیده خود صریح بحال کتاب
و مرت است اما الکتاب خقوله تعالی الخلق السملوات و الاخری و ما یتمم فی ستمه ایام شتم
استوی علی العرش و قوله خلقکم مانی الا من من حیما شتم استوی الی السماء
فسو لهم سمل سملوات و قوله هل من خالق غیر الله و قوله الله خالق کل شیء
و اما العقرت فلما رد فی الامامیه عن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه
وسلم و رواه ابن ماجه ایضا من اهل السنه انه قال قال الله تعالی انی اخلق
الخلق و خلقت الخیر و الشر فطوبی لمنی قد زنت علی یدیه الخیر و ذوبی لمنی
قد زنت علی یدیه الشر ترجمه پس خوشحال کسی را که مقدر کردم بر دست او خیر و دوا می کسی را

که مقرر کردم برست او و اگر این روایت را محبت شاکر است و آن اعتبار نباشد فلما ندی
 الکلیفی کافی و فیکر من الامامیه عن معاویه بن وهب عن ابن عبد الله علیه السلام
 انه كان يقول بينما انا في التوبة اني انا الله لا اله الا
 الا انا انا خلقت الخلق و خلقت الخير و اجرته على يد من احب فطوبى لمن
 اجرته على يد من انا الله لا اله الا انا خلقت الخلق و خلقت الشر
 و اجرته على يد من اريد و ذيل لمن اجرته على يده الشر
 ترجمه که اونی گفت از جمله آنچه وحی کرد خدای تعالی بسوی موسی و نازل کرد بسوی در توبت این است بدستی
 منم خدای نیست مبعودی بجز من پیدا کردم خلق را و پیدا کردم خیر را و جاری کردم او را بر دست هر که خواستم
 پس خوشحال کسی را که جاری کردم آن را بر دست او و منم خدای نیست مبعودی بجز من پیدا کردم خلق را
 و پیدا کردم بر دست او و ذوی علی بن ابی طالب بن هاشم بن عبد المطلب صاحب
 التفسیر من عبد المؤمن بن القاسم بن نصر بن عبد الله علیه السلام
 قال قال ربنا عز وجل انا الله لا اله الا انا خالق الخير و الشر و ذوی الکلیفی
 ایضا عن محمد بن اسلم عن ابی جعفر انه قال ان فی بعض ما انزل الله و نقله
 فی کتبه انی انا الله لا اله الا انا خلقت للخیر و الشر فطوبى لمن اجرته على
 يده الخير و ذيل لمن اجرته على يده الشر لا غير ذلك عن اخبار الصحابة
 المروية في كتبهم المتبررة التي لقد وثقناهم الكتب ترجمه و درین روایات حضرت امیر المؤمنین
 را از کتب سماوی و کلام الهی نقل می فرمائید و ازین همه فرق امامیه و کیسانیه چشم پوشی کرده گویند که شرعی
 و کفر و فسق مخلوق ابلیس و بنی آدم و بنی الجان اند و کاش برین قدر قناعت می کردند جمیع خیرات و طاعات
 و خوبی ها را نیز بخود نسبت کنند و معرفت حق را درین امور غلطی ندهند سبحانک هذا بختک عظیم و دانستند
 و علمای ایشان و تاویل این اخبار دست و پای بسیار زده اند و بساحل خلاص از لجة مخالفت کتاب
 و حضرت نرسیده اند کلام بعض محققین ایشان نقل کنیم تا موجب بصیرت و رغوش منی ایشان شود می گوید
 که مراد از خیر ملائیم طبع است و مراد از شر منافع طبع نه ایمان و کفر و طاعت و معصیت گوئیم اول ان معنی را
 صحیح بقیه کلام رو میکند زیرا که فرموده اند فطوبی لمن اجرته على يده الخير و ذيل لمن اجرته على يده الشر
 علی یل و الشر این خیر و شر را بر دست نیکان چه قسم اجرا تواند شد و اگر اجرا منصور هم شد پس
 و ذیل درین خیر و شر معنی دارد اگر زنی خوش شکل و زلفه شخصی دیده شود و ملائیم طبع افتاد و حالت

حرف در پیش که الله اعلم من ذلک بدی است که اگر شخص دشمن خود را که قصد قتل او دارد معلول و مسلسل نمود
و حربه بنهند و شخصی دیگر اخلال و سلاسل او دو کرده و مجبور او را کشته و کاروی نیز بدست او سپرد و یکی را از
علامان خود با و برگارد که این شخص را اعانت و مدد نماید بر قتل شخص اول و تحلیض کند برین کار آن شخص دیگر ظلم صحیح
کرده باشد و حق شخص اول و با قطع نظر ازین همه اهل سنت روایات صریحه از کتب شیعه بر آورده در دست دارند که ماده
تا ویلی را از ج و بن قطع میکنند از انجمله روایتی است که صاحب فصول من الامامین را در فضول آورده و تصحیح آن کرده
و یعن ابی هیم بن عیاشی انہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم ان یضاعف علیک السلام ان یكلف الله الحیاد ما
لا یطیقون فقال هو اعلم من ذلک قل فیقید من عن علی الفحل كما یزیدون قال هم
انجز من ذلک ترجمه که گفت سوال کردم دی را از رضا علیه السلام آیا تکلیف میدهد خدا بنندگان را آنچه ایشان
طاقت او ندارند پس گفت از علول ترست ازین گفت پس ایشان قاورانند بر فعل چنانچه خواهند گفت ایشان عاجز
تر اند ازین بدین حدیث صحیح نقلی قدرت صریح فرمود و از ان جمله در تہذیب الدست سأل الفضل بن سہل علی بن
موسی الثضاعف علیہ السلام فی مجلسی المامون فقال یا ابا الحسن الخلق یجبرون قال الله
اعلم ان یجبر ثم یعذب قال ثم یطلقون قال الله احکم من ان یمسک
عبدہ و یکملہ الی انفسی ترجمه پس گفت ای ابوالحسن آیا خلق مجبور اند گفت خدا عادل ترست
از آنکه مجبور کند یا از عذاب کند گفت پس با اختیار خود اند گفت خدا حکم ترست از آنکه مصل گذارد و بنندگان خود را وی
گذارد و او را بطور نفس و وکاش و دشمنان ایشان و زده از عقل سلیم را کار میفرمودند و بنظر تعمق میدیدند که
اقدار بر شر و باز تعذیب بر آن داخل ظلم است یا نیست و در خلق فعل و در خلق قدرت بر فعل و در نیاب و فرقی هست
یا نیست اگر کسی یقین داند که زید عدو و عمو هست و غم مخم دارد بر قتل او و سلاحی برای این کار میخواهد و نمی باید و اگر
شمشیری یا کاروی بدست او خواهد افتاد بی توقف او را خواهد کشت و این همه را دانسته بدست او شمشیر داد او عمو را کشت
در حق عمو ظلم صحیح کرده باشد بلا شبهه چون مخالفت این عقیده ایشان با عقیده حضرات از روی کتب معتبره ایشان
بالا نمیدانید و انفع و هویدا شد لقبی و خطابانی که از حضرات بسبب این مخالفت با ایشان عنایت شده نیز از کتب
معتبره ایشان باید شنید و یک دور وایت و گیریم از کلام ارشاد الیام حضرات بنابر مزید تصریح باید دریافت
روای محمد بن بابویه القمی فی کتاب العو جید یا سنداً صحیحاً عن ابی عبد الله السلام
انہ قال القدریۃ یجوس هذه الکلمۃ اراک وان یصفوا الله یعذبہ فاحرجوه من سلطانہ و فیه
نزلت هذه الاية یجوس فی النار علی وجوہہم ذوقا من سقر انا کل شیء
خلقنا لا یقدر ترجمه که گفت فرقه قدریه مجوس این است اند خواستند که وصف کنند خدا را بعد از پس آوردند

اور از حکومت و دین ایشان نازل است این آیه روزیکه کشیده شوند در دوزخ بر روی خود گویم بخشید و در آتش
بر آئینه ماهی خیر را پیدا کرد و میگوید قوی الکلیک عن ابی بصیر قال قلت لابی عبد الله علیه السلام واداک
وقد نزلت فی قال نعم قلت و احب قال که ترجمه گفتم امام جعفر راجع تعالی خواست و اراده کرد و تقدیر کرد و تمنا
که در گفت آری گفتم دوست و شت گفت نه عقیده لبست و کیم آنکه بند در اقبال مکانی و قرب جسمانی باخت حق تعالی
متصور نیست قربی که در اینجا تصور است بدیه و منزلت و فرمانندی و خوشنودی است و پس همین است ندب است
و در اخبار صحیح و در یازده طاهر و روایات شیعه گذشته که نفی مکان و این و اقبال از انتخاب کرده اند و اکثر
فروق امامیه اقرب مکانی و صوری قایل اند و معراج را بر مافات تعارف جسمانی ممول دارند و روی ابن بابویه
فی کتاب المراج عن عمر بن ابن اعیان عن ابی جعفر علیه السلام آنکه قال فی تفسیر قوله تعالی
ثم کن قد لی اذن الله عن وجل نبیه فلم یکن بینک و بینک الا فقص من لو لو فی
خداش که یثلا لو من ذهب خاد او صورتی فقیل یا محمد اتعرفت هذه الصورة
قال نعم هذه صورتی بنی ای طالع البی ترجمه پس نزدیک کرد خدای عزوجل
بنی خود را پس بنود در میان او و در میان خدا مگر فقص از روید روی فرشی بود در خشتان از طلا پس نمود
بیتقیر را صورتی پس گفته شد ای ایامی شناسی این صورت را گفت آری انصورت علی بن ابی طالب است
عقیده لبست و دوم آنکه حق تعالی را توان دید و مومنین در آخرت بدیدار او مشرف شوند و کافران و منافقان
ازین نعمت محروم مانند و همین است ندب اهل سنت و جمیع فرق شیعه غیر از مجسمه اهل و دارند بر انکار رویت و
گویند که او تعالی را نتوان دید و این عقیده ایشان مخالف کتاب و قرآن است اما کتاب فقولیه تعالی
و جود یومئذ ناظره الی ربها ناظره و قوله تعالی فی حق الکفار کلا انهم عن ربهم
یومئذ یحجوبون پس معلوم شد که مومنین را حجاب نباشد و قوله تعالی ان الذین یشترون
یعقید الله ایمانهم ثمنا قلیلا اولئک لا یموتون لهم فی الاخره ولا یحزنون ولا یحزنون
الله ولا یظن الیهیم یوم القیامه ولا یزکیهم و لهم
عذاب الیم پس معلوم شد که صلوات الله و کلام با حق تعالی خواهد بود الی غیره
من الایات و سابق و باب دوم گذشته که متمسک ایشان در نفی رویت غیر از استبعاد و قیاس غائب
بر شایسته و اشتباه عادیات به بدیات چیز دیگر نیست کمال بی ادبی است که آیات قرآنی را به مجرد استبعاد عقل ناقص
خود تاویل و صرف عن اظهار نمود آید و غور و فکر در معنی آن نه کرده شود و در آیه لا تدر که الا بصار نفی در ک
که به معنی دریافت است واقع شده نه نفی رویت و ادراک چیزی دیگر است و رویت چیز دیگر پس معنی آیت این است

که طریق دریافت بذات پاک حق تعالی استعمال حاشیه نیست بلکه طریق دریافت عقل و تامل است و اگر بالفرض در کتاب
 به معنی رویت هم باشد یعنی رویت بنابر عادت کرده اند و ظاهر است که دیدن او تعالی علوی نیست که هر کسی خواهد بیند
 تا او خود را نداند نماید کسی نمی تواند دید و لکن عادیات باطلاق و بی نقید در کلام الهی واقع است مثل قوله تعالی
 إِنَّكَ يَوْمَ تَكُونُ هُنَّ وَقِيعَةً مِّنْ عِجَابٍ لَّا تَرَوْهُنَّ إِلَّا جَمْعًا رَویت شیاطین و جن بطریق خرق عادت و واقع میشود
 و لهذا رویت ملائکه را که کفار و نجس می کردند متعظامه استبعاد نموده اند با آنکه انبیاء و صلحا و مومنین آنها را
 نیز بیند امَّا الثَّانِي فَلَمَّا سَبَقَ مِنْ ذِكَايَةِ ابْنِ بَابُوَيْهٍ عَنْ أَبِي بَحْرٍ قَالَ سَأَلْتُ
 أَبَا عُبَيْدٍ اللَّهِ فَقُلْتُ أَخْبِرْنِي عَنْ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ هَلْ يَرَاهُ الْمُؤْمِنُونَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ
 قَالَ لَعَلَّكَ غَيْرَ ذَلِكَ مِنْ كُتُبِهِ وَ طَرَفُ آيَةٍ هِيَ أَنَّ رَوَاتِهَا كَامِلَةٌ وَ أَمِيمَةٌ كُنْتُمْ بِرَحْمَةِ اللَّهِ عَلَيْهِمْ
 در کتاب اسد لفظ نظر متعدی بآلی واقع است که هرگز غیر از رویت حقیقی احتمال ندارد و در کلام امیر لفظ رویت
 در جواب سائلان از رویت یوم القیامة واقع است و از حصول علم یقینی چه کسی سوال میکرد و خصوصیت
 حصول علم یقینی بر ذوق قیامت چیست مگر در دنیا مومنین را علم یقینی بذات و صفات او تعالی
 حاصل نیست نزد اهل سنت خود حصول علم یقینی بذات و صفات او تعالی از ضروریات ایمان است
 اگر شیعه را حاصل نباشد و حکم لکن یُقَيَّنُ لِنَفْسِهِ وَ رَجَحُ دَلِيلَانِ هُمَا أَنَّ طَنْ فَا سَدَ وَ اشْتَبَهَ بَاشْتَبَهَ عَجَبِ نَسِيتِ
 باب ششم در بحث نبوت و ایمان بانبیاء علیهم الصلوات و السلام سابق گذشت که نزد امامیه تکلیف عباد
 بآوا و نواهی از واجبات است بر ذمه حق تعالی و تکلیف بدو انبیا یعنی شود پس لعنت انبیا نیز بر ذمه او تعالی
 نزد ایشان واجب شد و درین عقیده خللی و فساد می که هست ظاهر و هویدا است چه هیچ چیز بر ذمه باری تعالی
 واجب نیست و مرتبه الوهیت و ربوبیت شایان آن ندارد و آری تکلیف دادن و بعثت پیغمبر آن نمودن و امر
 می شود امامیه بعضی فضل و کرم اگر کند عین عنایت است و اگر نکند جای شکایت نیست و همین است مذہب
 اهل سنت و اگر لعنت پیغمبر آن واجب می بود الله تعالی در آیات بسیار این معنی را در مقام ایشان و بیان
 انعام و احسان خود مذکور نمی فرمود زیرا که در ادای واجب نمی باشد قوله تَعَالَى لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ
 إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِّنْ أَنفُسِهِمْ ان را از خدا میخواهند در حق ذریت خود زیرا که دعا
 بآنچه واجب الوقوع است معنی ندارد قوله تَعَالَى حِكَايَةُ عَنِ الْغُلَیْلِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ لَبَسُوا وَ ابْعَثَ
 فِيهِمْ رَسُولًا مِّنْ أَنفُسِهِمْ حالا باید دانست که نزد امامیه می باید که هیچ زمان خالی از نبی یا وصی او که
 قائم مقام او باشد نماند و لعنت بنی یاسف و صی را بر ذمه باری تعالی واجب باشد و شیعه از اسامع علیه
 قایل بوجوب وجود نبی و وصی هر دو اند و در یک زمان چنانچه در باب اول در ذکر مذہب شان گذشت

و منفذ ای و مجلیه و پیران لغت بنی را واجب دانند و ثبوت را منقطع نه انکارند چنانچه این همه گذشت و اهل سنت
 هیچ خبر از این امور واجب ندانند و این عقیده شیعه نیز مخالف کتاب و سنت است اما کلام بسیار آیات بسیار
 دلالت میکند بر وجود زمان قدرت که خالی از نبوت و آثار نبوت است و نیز آیات بسیار دلالت میجو دارند
 بر تمام نبوت قوله فی القرآن ان کل من راسول الله و خاتم النبیین فی انبیا و رسله
 الصالحین الذین بعثناهم قال عیسیٰ بن مریم انکم کونین لی یمتحنکم و لیحیطنکم
 فان قلینظ لیکون معکم ذالک ایضا الی الاکابر ثم جمعه من طلبوا هم کرد برای
 شما از پدر خود تا به نجات و عطا کند شما را قاطعاً تا باشد و شما همیشه تا ابد و قاطعاً در لغت عبرانی معنی
 روح حق و الهی است و نام الهی پیغمبر است و همی کثیر از انصاری و میورد که کثیر ایوان مشرف شده اند باین
 شهادت داده اند نعم ابوعلی یحیی ابن عیسی بن جرله الدلمیب صاحب کتاب التعمیم و المنایج فی الطب که در اصل
 انصاری بود و اسلام آورد و کتابی در روانداری نوشت و آیات تورات و عبارات انجیل که در لغت بتغییر ما
 و غیر ظهور او خوانده بود در آن ذکر کرده و اما اخبار ائمه و روایات بسیار از ائمه است و متمسک مامیه
 درین سلسله همان است که ائمه و جمیع ائمه و این امر هم داخل فی علم است و فساد این اصل سابق گذشت و حسب
 اعاده نیست و اسما علییه درین سلسله نجات شعوبه است و قد از فلاسفه تمسک نمایند و گویند هم چنانکه در عالم
 علوی عقلی است کامل کلی و نفسی است ناقص کلی که بعد از این است که ما تقدیم می باید که در عالم سفلی نیز عقل
 باشد کامل کلی و نفسی باشد ناقص کلی پس از این که در عالم سفلی عقل کامل است و در ایجاد و نسبت
 وی در تشبیه چون نفس ناقصه است و در ایجاد و چنانچه حرکت اقلایک بجز حرکت عقل و اندک است حرکت انوسل انسانیه
 بسوی نجات و استکمال درجات بترکیب رسول و معنی باشد و علی بن ادریس و هر زمان این دو خایه عقل
 و نفس در عالم سفلی مدام باشند و بر عاقل پوشیده است که این درجات او بام و درجات فلسفه خام
 است و الا لودان عقل و نفس در عالم علوی بی سلم الثبوت است باز اشتغال عالم سفلی بر همه آنچه در عالم علوی
 است کی واجب و لازم و از حضرت امیر المومنین در صفت درود و کتاب امامیه این عبارت متواتر است
 اللهم ذلجی لک حوائج و ذلجی لک حوائج کانت اجعل شریکک و کون لک و کون لک و کون لک و کون لک
 محمد عیسیٰ و رسولک الخاتم لما سبق ترجمه بار خدایا هموار کنند زمین و غیره و ستون
 و هنده بلند ما بکن بهترین رمتای خود و افزاینده ترین یک کات خود بر محمد بنده خود و رسول خود
 ختم کنند و ما سبق است و نیز در بعضی خطبه های آنجناب که نزد امامیه متواتر است و در دست از سلسله
 علی فکرت من الرسل و طولی جمعیه یبین انکم الی ان قال و امین و کجی و خاتم رسله و

رَحْمَتِهِ وَكَذَلِكَ نَقَمْتِهِ ترجمه فرستاد و او را بعد مسقط شدن پیغمبران دور از شدن غفلت و ریش
 استیاض تا آنکه گفت امانته و از وحی خدا و خاتم پیغمبران او و بشارت دهنده رحمت او و فرستاده از عذاب
 و این خطبه چنانکه بر ختم نبوت دلالت میکند هم چنان بر وقوع قرت نیز دلالت دارد و معنی قرت همین است
 که نه بنی باشد و نه قایم مقام او و اگر در معنی قرت محض نبوت نبی منظور دارند لازم آید که زمان حضرت امیر بعد از
 وفات پیغمبر نیز زمان قرت باشد عقیده دوم آنکه انبیا سبترین مخلوقات اند پیغمبر نبی برابر نبی در ثواب و قربت
 و منزلت عند الله نمیتواند شده چای آنکه از او افضل شود و همین است ندرت جمع فرق اسلام سوامی امامیه که
 ایشان را درین سلسله با هم خرفشار بسیار است بر این قدر خود اجماع دارند که حضرت امیر بر غیر اولی الغرم افضل
 اند و از پیغمبر آخر زمان افضل نیستند و در حق اولی الغرم یعنی ازینها توقف نموده اند و این مطهر علی نیز از
 متوقفین است و بعضی حضرت امیر را برابر انبیا دانند و چون زیدیه و دینیب روشنی بر امامیه نموده اند
 و روایات متواتره ماس بر آنکه من قال ان ائمة ما مني اجملة افضل من الانبياء فهو هالك
 از آنکه ثلثه یعنی حضرت امیر و سبطین در کتب خود آورده اند اهل سنت را حاجت اثبات این مطلب از اقوال
 عترت رفع شد لکن بنا بر التزام این سوال از کتب امامیه نیز خبری منقول شود و دای الکلیه عن هشتاد
 الاحول عن زید بن علی ان الانبياء افضل من الانبياء و ان من قال غير ذلك فهو ضال
 ترجمه بدستی که انبیا بزرگتر از امامیه و هر که بگوید غیر ازین او گمراه است و دای ابن بابویه عن الصادق
 عليه السلام ما ينص على ان الانبياء احب الى الله من علي كما يحب
 ان شاء الله تعالى ترجمه آنچه صریح است و درین مطلب که انبیا محبوب تر از نبوی حق تعالی از علی چنانچه
 بیاید انشاء الله تعالی و اما مخالفت این عقیده ایشان با کتاب مذهب اهل طهر من الشمس و اهل بیت من الامر
 است زیرا که تمام قرآن دلالت میکند بر مطلق انبیا و اختیار و برگزیدن ایشان بر تمام عالم و عقل نیز صریح
 دلالت میکند که نبی را واجب الطاعت کردن و وحی نبوی او فرستادن و او را آمر و ناهی و حکم علی الاطلاق
 ساختن و امام را نائب و تابع او گردانیدن بدون فضیلت نبی بروی مقبول نیست و چون این معانی
 در حق هر بنی موجود اند و در حق هر امام مفقود هیچ امام از هیچ بنی افضل نمی تواند شد حال آنکه ندرت امامیه
 در جمیع امیه همین است که از جمیع انبیا افضل اند و تقدیم بنین بر صدیقین و شهدا و صالحین و مخصوص
 قرآنی جایز و دلالت صریح خلاف این عقیده فاسد می نماید و همیشه قاعده امامیه همین است که در فروع
 آن قدر غلوی کنند که اصول برهم می شوند چنانچه در البیات جانب داری بنندگان آن قدر بیش نداد
 خاطر ایشان افتاد که قابل بوجوب اصلح و وجوب لطف و نسبت خلق افعال بنندگان به بنندگان و خلق

شروع قبایح گشتند و مرتبه ربوبیت و الوهیت را برهم زدند و توحید باری تعالی و عموم قدرت و کمال بی نیازی
 اورا بعمل او الهال کردند همچنان در شرائط امامت که بالا جماع نیابت بنوت و فرج آنست و در مناقب و ملاح
 امیه القدر افراط نموده اند که منصب بنوت را حقیر و ذلیل ساخته اند و در ستائش جناب الخیر و وزیة طاهره او
 که شعبه السیت از شعب ایمان و فرعیت القدر غلو کردند که ایمان با نبیا از دست ایشان رفت و تحقیر ذلیل
 انبیا بر ایشان لازم آمد حالانکه خود میگویند که امامت نیابت بنوت است و بر ظاهر است که مرتبه نیابت هرگز
 بمرتبه اصالت نمیرسد و نه از او بالاتر میرود و متمسک ایشان در نیابت شبهاتی چند است ناشی از اخباری چند
 که پیشوایان ایشان در دفاتر خود ثبت کرده رفته اند و حکم موجب آن نموده اول حال آن روایات و حال حال
 ایشان و کیفیت حکم به صحت اخبار که از علمای ایشان صادر میشود ناظران این رساله را مفصل معلوم شده است
 بار احتجاج با آن روایات موافق قاعده اصولیه است نمی آید زیرا که باجماع قطعی قبل ظهور المخالف معارض اند
 پس قول بظاهر آن روایات روا نبود بل لابد تا و یلی باید کرد و نیز معارض اند بر روایات دیگر مثل روایات کلینی
 از زید بن علی و ابن بابویه از صادق و خبر واحد اگر معارض هم باشند ظنی است و اصول معتقادات بآن تنسک
 نباید کرد بلکه نزد معتقین شیعه امامیه ابن زهره و ابن ادیس و ابن البراج و شریف رافعی و اکثر قدامای ایشان
 قابل احتجاج نیست و متاخرین ایشان همین مذہب را اختیار کرده اند و لهذا اخبار را حاد را در دلائل نه شمرده
 بلکه رد آنرا واجب دانسته خصوصاً در اعتقادات قال ابن الطهر الحلی فی مبادی الأصول فی علم
 الأصول ان خبر الواحد لا یقتضی علماً و لکن یوجب الاحتمال و لا یلزم القطع ما یلزم علیه و جبت
 ترجمه که خبر یک راوی چون تقاضا میکند اعتقادی را و یا قاعده نشود و ما و له قطعیة انچه دلالت کند بر آن
 اعتقاد واجب است رد آن خبر واحد و ظاهر است که معنویان این روایات در دلائل قطعیة موجود نیست
 بلکه خلاف آن موجود است و با قطع نظر از همه این امور آن روایات دلالت هم بر مدعا ندارند چنانچه بطریق
 نمونه چندی از ان شبهات و روایات وارد کنیم و در وجه دلالت آن روایات بر مدعای ایشان اخطا
 که است بیان نمایم اول آنکه امیه در علم افضل بودند بر انبیا پس افضل باشند و مرتبه زیر که خدایتها
 میفرماید قل هل یتوکل الذین یعلمون و الذین لا یعلمون و قد ندی الذین عتکے
 عکد الله علیه للسلام قال الله فضل اولی العزم من الرسل علی انبیاء العالم
 و دیر لنا علمهم و فضلنا ملکیهم و علم رسول الله صلی الله علیه و سلم ما یعلمون
 و علمنا علم رسول الله صلی الله علیه و سلم و کتلی فتکلی له نقل
 ترجمه بدستی خدا افضل و اوده است اولی العزم را از غیر آن بر دیگر انبیا بعلم و میراث رسانید با علم اولی العزم

و فضل و ادب او را بنیاد علم و اورسول خدا را صلح انچه نمی دانستند انبیا و علم داد ما را علم رسول خدا صلح و تلاوت کرد قول او تعالی قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون بآیات الله الذین انزلت علی رسله من قبله و اول الذین یؤمنون بهما و اول الذین یتقوا و اول الذین یمسکون بحبل الله المتین الذین هم فی صراط مستقیم الذین یرحمهم الله و اول الذین ینالون رضوانه و اول الذین ینفذون امره و اول الذین ینعمون بهما و اول الذین ینالون جنتهم و اول الذین ینالون رضوانه و اول الذین ینفذون امره و اول الذین ینعمون بهما و اول الذین ینالون رضوانه و اول الذین ینفذون امره

این خبر علی فرض الصحه دلالت می کند بر زیادتی ایمه در علم و استیعاب علوم مسلمین زیرا که متاخرین بر علم مقدم ناظر و مطلع می باشد و چون شخصی در زمان متاخر باشد از علمای سابقین بلا شبهه علم وسیع تر از علمای احاطه می کنند بخلاف علمای معاصر با تقدم که احاطه ایشان بر علوم معاصرین و متاخرین صورت نمی بندد و از این فضیلت جزئی فضیلت کلی در علم هم حاصل نمی شود چه جای صفات دیگر و این را به مثاله روشن کنیم نحوی این زمان که مسائل کافیه و لباب دوائی و تصانیف ابن مالک ابن هشام و ازهری و غیره علمای مخور که سابق گذاشته اند احاطه نماید بلا شبهه علم او بمسائل خود زیاده بر علم هر یک ازین علمای مذکورین خواهد بود زیرا که هر یک ازین با به مسائل مستخرج و دیگر و نکات طبع رای او اطلاع ندشت و مقرر است که الصادقات اعانتها کامل است لاجل اکتفا ترجمه علوم چیزی نیست که کامل میشوند مگر بهم رسیدن افکار و این نحوی بر همه آنها اطلاع حاصل کرده است و باین همه مرتبه او در نحو برابر هیچ یکی ازین علمای مذکورین نخواهد بود تا با فضیلت چه رسد زیرا که مجموع در علم و تعمق نظر و غور و فکر و مسائل را بدلائل آن شناختن و اخذ هر دقیقه را دریافتن و استخراج مسائل نادره بقوت تفحص و تتبع کلام عربا ساله فضیلتی است که اصلا استیعاب و عبور بدان نمی رسد و علی هذا القیاس معلوم این زمان را نتوان گفت که از اسطوره و ابوالفرارابی و ابوعلی بن سینا گوی مسابقات را و ده است حالانکه بر مستخرجات بهمانها اطلاع دارد که هر یک را ازینها البته حاصل نبود و ظنی که عموماً سیفی خوانده بیخیلی بن احمد میر ترد و قایل نمی تواند شد مسلماً لکن از کثرت علم کثرت ثواب لازم نیاید و مدارقتلغ انداخته کثرت ثواب است نه بر کثرت علم و الا تفصیل حضرت خضر علیه السلام موسی لازم آید و هو خلاف الاجماع سلیمان لکن کثرت علم که موجب کثرت ثواب است آن علم است که مدار اعتقاد و عمل باشد نه علوم زائده و همان علم مراد است و رایت قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون و هر بنی را علمی که مدار اعتقاد و عمل است بوجه اتم حاصل بود اگر زیادتی و فضیلتی ایمه را با دیگر علماء را باشد در علوم دیگر خواهد بود دلیل این مدعا آنکه اگر آن علم در بنی بوجه اتم حاصل نباشد از عمده تبلیغ و بیان احکام چگونه بر آید و غرض بعثت از وی جلوه نم محمول انجامد شبهه دوم تسک کند بر روایت حسن بن کثیر عن ابی ذر قال نظر النبی ﷺ الله علیه وسلم الى علی بن ابی طالب و قال هذا خیر الانس و الجن و الا حشرین من اهل السموات و الارض حیئت و نیز بر روایت حسن بن کثیر عن ابی ذر قال نظر النبی ﷺ الله علیه وسلم الى علی بن ابی طالب و قال هذا خیر الانس و الجن و الا حشرین من اهل السموات و الارض حیئت و نیز بر روایت حسن بن کثیر عن ابی ذر قال نظر النبی ﷺ الله علیه وسلم الى علی بن ابی طالب و قال هذا خیر الانس و الجن و الا حشرین من اهل السموات و الارض حیئت

مجموع اشیاء و دیگر مستلزم تعقیل احوال بر احوال نیست چه جای تفصیل احوال بر مجموع غلو دوم آنکه گویند حق تعالی از ملائکه و انبیاء میثاق گرفت بر ولایت ائمه و اطاعت ایشان و این معنی هم صحیح غلط و عقل است زیرا که اگر فتن میثاق بر اینها با وجود علم قطعی با آنکه ایشان در زمان ائمه نخواهند بود و عبت محض است عقل از اخذ میثاق لغت و اعانت و میان مناقب و نشر مدح است و چون اتحاد زمان نباشد این اخذ میثاق بچکار می آید و انچه از اخذ میثاق بر بیان لغت خاتم الانبیاء در قرآن مجید واقع شده پس باین جهت است که لفظ نبوت آنجناب و لغت و شامل آن عالی قباب و کتب و بی نازل و مدح بود و بودن اهل کتاب در وقت حاجت اهلکاران لفظ محض مطلق به پس از انبیاء میثاق گرفته اند آن لفظ تقسیم و تبلیغ بامت خود نمایند و از امتیان گرفته اند تا قرن بعد قرن آن لفظ را بی تغییر و تبدل محفوظ دارند و عند الحاجة اهلکار نمایند بخلاف امامت آنکه نه در کتاب نبی نازل شده و نه در سلسله راجع گشت و نه حاجت به اهلکار آنها افتاد زیرا که امامت بعضی غیر وقت ثابت میشود چون نیابت او با اهل کتاب و آن باب بر اجماعی واقع نمیشد و گفته ایشان را در نیابت معتباری نبود اگر فتن میثاق درین امر ضروری بود بایستی که از ابوبکر و عمر و عثمان میثاق می گرفته اند بلکه ابراهیم و والد دعوی از ایشان نویسانیده مختم بخواتیم ثقات نموده حواله حضرت امیر میفرمودند نه از موسی و عیسی و داریون که نه خود ایشان و نه اتباع ایشان را در منصب امامت امیر و تقریر و تسلیم آن و نقلی بود و متمسکین گروه درین غلو به حاصل روایت محمد بن الحسن النعمانی است عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ إِنَّ اللَّهَ أَخَذَ مِيثَاقَ الْبَشَرِ بِثَلَاثِينَ بَيْعًا كَذَبُوا عَلَىَّ بَيْنَ يَدَيْهِ وَبَيْنَ يَدَيْهِ وَقَالَ مَنْ أَكْفَكَ كَانَ أَوَّلَ مَنْ تَطْعَمُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَأَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَكَأَيَّمَهُ فَقَالُوا أَنْتَ رَبُّنَا فَهَلْ هُمْ الْعِلْمُ وَالْإِيمَانُ ثُمَّ قَالَ لِلْعَلَاءِ كَلِمَةً هَلْ كَلِمَةً حَلَلَهُ عَلِيٌّ وَدِينِي وَأَمَانَتِي مِنْ خَلْقِي ثُمَّ قَالَ لِيَقْبَلِ الْإِسْمَ أَخْبَرُوا اللَّهَ بِالْأَنْبِيَاءِ وَبِأَنْبِيَاءِهِ وَبِأَنْبِيَاءِهِ لَأَيَّ النَّاسِ بِطَاعَتِهِ فَقَالُوا نَعَمْ بِنَا أَقْبَرُ نَا تَرَجِمَهُ چون خواست خدا که بیا فرزند خلق را برگزیند کرد ایشان را در بروی خود و گفت من کیستم پس اول کسی که گویا شد رسول خدا بود صلعم و امیر المؤمنین و ائمه گفتند تو پروردگاری پس بر ایشان نهاد علم و دین باز فرمود فرشتگان را این جماعه حاملان علم اند و دین من و امانت من از جمله مخلوقات من باز گفت بنی آدم را اقرار کنید بپای خدا بر بوعیت و برای این گروه با طاعت پس چه گفتند آری ای پروردگار ما اقرار کردیم و در روایت و در حدیث سلسله اخذ میثاق از ملائکه مذکور نیست بلکه در روایت ثانیه محض اهلکار فضل و شرف

این حضرات است نزد ملائکه و ظاهر است که اخذ ميثاق ملائکه معنی ندارد و لهذا در هیچ ميثاق ملائکه داخل نشده اند زیرا که
 اخذ ميثاق از مکلفین است که جنبه طاعت و معصیان هر دو در حق غمان محتمل است بخلاف ملائکه که لا یخضعون
 الله ما أمرهم و یفعلون صایق مژدگانان ایشان است اخذ ميثاق از ایشان چه حاجت و نیز درین
 روایت اخیر ذکر ميثاق انبیاء نیست مگر از لفظ بنی آدم که عام است فمیده شود و مثل مشهور است ما من قام
 الا و قد خسر منه البعض ترجمه هیچ عام نیست مگر خارج شده است از وی یعنی و نیز درین روایت اخذ
 ميثاق طاعت منصرفین در جناب پیغمبر و اخیر و ائمه است و پس پس ایجاب طاعت انبیاء و اولی الغر و غیر هم که ملائکه
 واقع است ثانی الحال بطریق بدیهه مصلحت دید وقت شده باشد و روایتی که خاطر خواه این کرده است نیز در انما
 شیخ ابن بابویه یافته می شود و روی ابن بابویه فی خبر طویل من ابن عباس رضی الله عنهما عن النبی صلی
 الله علیه و سلم انه لما سری فی یوم کلمه ربه قال بعد کلامه انک رسولی الی خلقی
 و ان علیا ولی امر المؤمنین اخذت ميثاق المبینین و ملائکتی و جمیع
 خلقی یوکلایتهم و احوال صفار و ابن بابویه و رجال ایشان خصوصاً محمد بن مسلم و غیره قسمی که هست
 روشن است و رکلت الفاظ این اخبار گواه عادل است بر آنکه کذب و افتراءست و معذالاهل سنت و فضل
 الله تعالی حاجت تو بین و تضعیف این روایات باتا و بیل و توجیه این مفتریات نامده زیرا که شریف مرتضی
 که زبر غم شیعه ملقب بعلم الهدی است در کتاب الدرر و الغر برای تصحیح این لقب خود در تکذیب خبر ميثاق بها
 تمام نموده و جزم بوضع و اخراج آن کرده و گفته الله المؤمنین الفتناء فلو سوم آنکه گویند انبیاء
 اقتباس الوار از ائمه کرده اند و اتفاقاً آثار این بزرگواران نموده و هیچ محقول نمیشود که مقدم بگویند
 اتفاقاً آثار متاخر نماید و از و اقتباس الوار کند و اگر احوال آنکه ایشان را بوجی و الهام معلوم میشد پس
 چرا اصالة با ایشان تعلیم طریقت نم نمودند تطویل لا طائل چه ضرور بود که فلان بیان این قسم خوانند که و شما
 ابتلع آنها کنید مختصر این بود که شما فلان و فلان طاعت بجا آرید و بر سر صاحب عقل ظاهر است که اتباع
 آثار و اقتباس الوار کسی را در نحو است که معرفت راه نجات و وصول بدیجات بجه واسطه با و عنایت
 نساخته اند هرگاه با ایشان وحی و مکالمه و نزول کتب احکام بلا واسطه میشد ایشان را اتباع غیر خود
 کردن چه در کار بود و نیز از روی تواریخ و اخبار صحیح شریعیه ثابت است که هیچ بنی نماز و روزه و زکوة
 و حج و دیگر عبادات و معاملات مطابق شرائع نجم الدین ابوالقاسم یا جامع عباسی عالمی که زبر غم
 این گروه آئین و طریقه امیه است ذکر کرده و نه در امتداد این طریق رواج داشته پس اتباع آثار امیه
 از انبیاء چه معنی دارد و متمسک ایشان درین غلو هم همان انبان شیخ ابن بابویه است ذی الشیم و غیره

مِنْ أَمَامَتِهِ أَيْضًا أَنَّهُ وَحْدَ بَعْضِ أَبِي فَيْضٍ الْحَسَنِ الْعَسْكَرِي صَاحِبُ ذِي الْقَبْطَيْنِ
 مِنْ قَوْمٍ هَذَا فَوَاحِشَاتِ الْكِتَابِ بِسَوَارِثِ الْأَمْرِ بَابُ الْبَيْتِ وَسَائِقُ الْكُفْرِ يَوْمَ الْحِسَابِ
 وَلَقَدْ ظَهَرَ الْعَبْرِيُّ وَتَعَيَّرُوا دَارَ الْمُتَّقِينَ فَخَنُّ الشَّامِ الْأَعْظَمُ دَقِيقَةُ السُّبْحَةِ وَالْوَلَايَةُ
 وَالْكَرَمُ مَحْنُ مَنَادِ الْهَدْيِ وَالْعُرْوَةُ الْوُثْقَى وَالْأَنْبِيَاءُ كَالْأَيْقَتُسُونَ مِنْ أَتَوَاتِنَا وَنَقِصُوا
 أَنْ تَارَكَ وَسَيُظْهِرُ حُجَّةَ اللَّهِ عَلَى الْخَلْقِ وَالسَّيْفُ الْمَسْلُوكُ لِأَهْلِ الْحَقِّ تَرْجِيهِ نَقْلًا وَ
 اِنْ سَهْتِ بِنَاهُ مِي كَيْمُ بَنِي الْأَزْقَمِيِّ بَاقِي كَرُونَ آيَاتِ حَكْمَةِ قُرْآنِ رَاوْفِ مَوْشِ كَرُونَ رَبِّ الْأَبَابِ رَاوْفِي رَاو
 سَائِقِي كَوْثَرًا دُرُوزِ حَسَابِ وَالشَّارِكَةُ أَفْتِ عَظْمِي سَهْتِ وَنَعْتَانَةُ مَقِيَانِ رَابِيسِ مَلْبَسِي بَزْرُكَرُ وَدَرِيَّانِ
 مَابُتُ وَوَلَايَةُ وَبَزْرُكَرُ مَائِمُ نَشَانِ هِدَايَةِ وَدَسْتِ أَوْتَرِ حَكْمِ وَأَنْبِيَاءُ وَدَنْدَكُ مِي كَرْتَنُ دُورِ الْأَوَارِ مَابُتَنُ
 دَرِيَّانِ مَابُتَنُ نَظَرِ خَوَاهِدِ شَجَرَةِ خَدَا بِرِخْلِقِ وَسَيْفِ بَرَهَنَةِ بَرَامِي الْأَطْمَارِ حَقِّ وَابْنِ عِبَارَتِ ظَاهِرِ مَخْرَجِ حَسَابِ
 رَقْعِ وَرُءِ سَهْتِ كَهْ خُودِ الشَّارِكَةِ بِنَامِ خُصْرَتِ الْأَمْرِ حَسَنِ سَكْرِي نَوَاشَةِ وَابْنِ فَرْقَةِ خُودِ هَرَجَانِ شِينْدَنَدَكُ خَطِّ فُزَانِ أَمَامِ
 سَهْتِ بِي مَرْفَعِ بَرَانِ اِتْمَادِ مِيكَتَنَدِ وَامُورِ دَنِيَّةِ رَا اَزْ اِنْجَا اَتْمَانِيَا مِي نَدَا مِي نَدَرِ مِي اَنْدِشِنْدَكُ مَجْلُوعِ اِلْبَاسِ وَرُخْطُوطِ
 رَا حِجِّ سَهْتِ خُصُوصًا نَسِيتُ بَهْ بَزْرُكَرُ كَدَشْتِ كَهْ خُودِ اِيْشَانِ مَوْجُودِ اَنْدَا تَا كَذِبِ فَرْمَانِدِ وَنَهْ مَرْدَمِ بَا مَعْرِفَتِ
 خُطُوطِ اِيْشَانِ وَمَهَارَتِ دَرْ شَاخَتِ اَنْ خُطُوطِ اَلْسِنِيَّيَا بِي حَاصِلِ سَهْتِ وَعَجَبِ زَشْنِجِ اِبْنِ بَالُوِيَّةِ سَهْتِ كَهْ دَرْ كِتَابِ اَلْعَقَاوَا
 خُودِ اِيْمَانِ خُطُوطِ يَادَكُرْدِ وَفَسْمَاهِي سَخْتِ خُورْدِ كَهْ اَهْلِ سَهْتِ بَرَامِ اَقْرَ مِيكَتَنَدِ مَاهِرُ كَزَقَالِ تَرْجَمَتِ كِتَابِ اَلدُّوَا
 سُوْرُوْ اَيَاتِ اَزْ وَبِ تَيْمِ بَا اَزْ اَيْنِ خَبَرِ مَوْضُوعِ رَا كَهْ اَوَّلِشِ مَعْنِي مَضْمُونِ سَهْتِ دَرْ كِتَابِ خُودِ رَوَايَتِ كُرْدِ دَرِ بِنَايِمِ
 هَامِ عَذْرُ مَقْرَرِي اَزْ طَرَفِ اِيْشَانِ يَادَا يَكُرْدِ كَهْ دَرْ وَنَگُورِ اَحَاظِفَةِ مِي بَاشَدِ طُوجُوهَامِ اَنَكُ كُوْنِيْدَا اِنْبِيَا اِلْسِنِ وَخُصْرَتِ
 اَمِيْرُ خَوَاهِنْدِ بُوْدِ وَاِيْشَانِ پِيْشِ اَمِيْرُ اِنْبِيَا خَوَاهِنْدِ رَفْتِ دَرْ رُفُوقِيَا مَتِ وَتَمَسَّكُ اِيْشَانِ رَوَايَتِ مُحَمَّدِ بْنِ يَعْقُوبِ
 كَلْبِيْنِ سَهْتِ دَرْ كَافِي عَنْ اَبِي اَلْخَاصَمَةِ اَلْحَلَوِي عَنْ اَبِي جَعْفَرٍ قَالَ قَالَ اَمِيْرُ الْمُؤْمِنِيْنَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَيُّ شَيْءٍ يَنْقِلُ مَعْنِي
 اِلَّا اَحْمَدُ صَلَّيَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَنِيْزِ رَوَايَتِ فَضْلِ بْنِ شَاذَانَ دَرْ كِتَابِ الْقَائِمِ عَنْ صَالِحِ بْنِ كَهْمَزَةَ
 عَنْ اَلْحَسَنِ بْنِ عُبَيْدِ اللَّهِ عَنْ اَبِي عُبَيْدِ اللَّهِ قَالَ قَالَ اَمِيْرُ الْمُؤْمِنِيْنَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَيُّ شَيْءٍ يَنْقِلُ مَعْنِي
 وَ مَا يَنْقِلُ مَعْنِي اِلَّا اَحْمَدُ صَلَّيَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَنِيْزِ رَوَايَتِ فَضْلِ بْنِ شَاذَانَ دَرْ كِتَابِ الْقَائِمِ عَنْ صَالِحِ بْنِ كَهْمَزَةَ
 وَ اَلْأَخْبَارُ خَلْفَتَا وَغَيْرِ اِيْنِ دُوَاثِرِ نِيْزِ رَوَايَاتِ اَسْبَارِ دَرِيْنِ مَضْمُونِ سَاخْتِ اَنْدَكُنْ هَرِ مَخْرَجِ وَنَقْرِي اَلْكُرْسِي
 پِيْشِ اَزْ اِنْبِيَا دَرِ مَوْجُودِ اَلدُّوْرِ قُرْآنِ مَجِيْدِ تَعْظِيْمِ اَوْ تَوْقِيْرِ اَوْ اِيْمَانِ بِمَنْصِبِ وَبَطْنِ مَرَا جَتِ دَعْوَتِ مِيْغُورِ دُجَانِجِ دَرْ
 حَقِّ اِنْبِيَا مَعْنِي قَسْمِ لَعْلِ اَمْدِ وَالا تَرْكَ لُطْفِ لَازِمِ مِي اَمْدَكُ مَكْلُفِيْنِ رَا خَبَرِ اَحَالِ شَخْصِي كَهْ اِيْنِ دَرِ بِيْمِ دَا شْتِ بَاشَدِ اَصْلًا اَتَمُّ
 وَ اِنْبِيَا دَرِ خِيْرِي اِيْمَانِ بِمَرْتَبَةِ اَوْ نِيَا رَنْدِ وَ دَرِ تَعْظِيْمِ وَ تَوْقِيْرِ اَوْ تَصَوُّرِ نَا مِيْدِ اِيْنِ اَخْيَارِ اَحَادِكُ فَيَزَكِيْدَا شَيْخِ اَنَارَا كَسِي

نمیدانند درین مطالب عمد که احداث نماید چگونه کفایت تواند کرد و الزام حجت بر کلین باین گهائی است
 خانه چه قسم تواند شد علو و تخم آنکه گویند درجه حضرت امیر و ائمه بالاتر از درجات انبیاست روز قیامت سواک
 خاتم النبیین شیخ ابن ابیویه درین باب هر روایات دارند فی معانی اکابر عن خالد بن یزید عن
 امیر المؤمنین قال انما یوم القیامة علی الذرجة الرفیعة دون درجته النبی و اما
 اکابر و الی مثل قد و ناعا لک فی ترجمه پس فروتر از مرتبه نبی باشند فی الامالی عن ابی عبد الله
 عن حیدر امیر المؤمنین قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم یا علی انت اخي فی
 الدنيا و الاخرة و انت اقرب الی الله الی یوم القیامة فی الموقف بین یدی الجبار
 و روی سعل و اکابر بعین عن الصادق عن سلمان الفارسی عن النبی صلی الله علیه و سلم ان
 جبرئیل قال له اذا کان یوم القیامة نصب لک منابر عن عرش العرش و لیستیک کلهم
 عرشا و العرش و بین یدی و یصوب لعلک سی الی جانبک رکبا ما الی غیر ذلک من اخبار
 المصنوعه للوضو و غیره فی کتبهم و بالفرض اگر این اخبار صحیح هم باشند مفید مدعا که تفضیل ائمه
 بر انبیاست نمی شوند زیرا که مفاد این اخبار آنست که به تبعیت خاتم الانبیاء بعضی از اطهار و اولاد بعضی موقت
 و مواضع تقدم بر جمیع خلق خواهد شد و ازین تقدم متبعی تفضیل لازم نمی آید زیرا که مصطفویه بالا جماع پیش از
 همه ائم و بهشت داخل خواهد شد و هر نبی بر ائمه خواهد بود و تا از گذرگاه تنگ بل صراط آنها را بگذرانند پس این است را
 پیش از انبیاء به تبعیت پیغمبر خود و دخول بهشت نصیب خواهد شد و بالا جماع تمام این است از انبیاء افضل نیست و این
 را موجب تفضیل و انسحق خلاف عقل و شرع و عرف است در گذرگاه و دروازه ازک با دشاهی خدمتکاران و احشام
 امیری بر امیری به تبعیت امیر اول مقدم میشوند و موجب تفضیل آنها بر آن امیر نمی گردد عقیده سوم آنکه انبیاء اگر گناهان
 معصوم اند و همین است مذهب اهل سنت لکن تفصیلی دارد که از کتاب و اخبار صحیح منضم می شود و از کتب و صحائف و احادیث معصومان
 و بعضی صحائف از ایشان سو و صادر می شوند که آنرا از گناهان مندر و لغت لغزش قدم را گویند و چون گناه از پیغمبر
 باین صورت صادر می شود که قصد طاعتی یا مباحی میکنند و بسبب قرب و مجاورت آن طاعت یا مباح گهائی
 در آن گناه واقع می شوند و این حالت تشبیه است بحالت هر دوی که قصد راه رفتن میکنند و بسبب قرب و
 مجاورت راه یا سنگ یا گل و لای پای او لغزش می خورد و ازین جهت گناه پیغمبر آنرا زلت نامیده اند و نیز
 اهل سنت گفته اند که صحابی که دلالت بر جنس و ذوات طبع میکنند مثل درویدن کیمه یا کم کردن کدانه
 از حق کسی از پیغمبر آن بطریق سو و صادر نمی شوند زیرا که موجب تنفر می گردند عوام را از اتباع آنها و
 لغزش عرفت بجهت لازم می آید و الحی مرتبه نبوت و فائده بجهت مقتضای محبت این بزرگواران است چنانچه

اهل آنکه که اگر از انبیای گناهان عدا صادر شوند و امت مامورست باتباع ایشان قل ان کنتم تحبون الله
 فاتبعونی و خود ایشان از معاصی و گناهان مردم را باز میدارند و نمی میکنند پس شافعی در میان دعوت خود
 و فعل لازم آید دوم آنکه گناه کند باید که باشد عذاب شوند بقوله تعالی اذ اکذبتناک ضعیف
 الحیوة و ضعیف الممات و بقوله تعالی یا ایها النبی من یات منک ینها حشره فینشیها ضعیف
 لها العذاب ضعیفین و معذب شدن خاصه باشد غدا بیانی و مخالفت منصب نبوت است زیرا که نبی شفیع
 امت و شاهدینکی و بی ایشان است و چون خود در کار خود در مانده باشد شفاعت که کند و شهادت که ادا نماید دوم
 آنکه اگر گناه می کردند مثل سلاطین جابر میشدند که مردم را زجر می کنند و سیاست می نمایند بر رسوم فاسده و
 ارتکاب فواحش و خود به عمل می آرند و زاید بر دشواری انبیای از ملوک جابر و سلاطین ظالم ممتاز و مباین می باید
 چهارم آنکه اگر گناه کند مستوجب نیرا و امانت و عقوبت گردند و قد قال الله تعالی ان الذین یؤذون الله
 ورسوله لکنهم لعللهم عذابا عظیمنا پنجم آنکه اگر
 گناه ایشان بر امت ظاهر شود استسکاف نمایند از اطاعت ایشان و از نظرشان برفتند بلکه من تصدیق
 نکنند و تکذیب نمایند و گویند که اگر ایشان در دنیا و موعید خود درست میگفتند خود چرا مرتکب این کار میشدند
 فرقه یحزویه از امامیه از انبیاء تجویز میکنند صدور ذنوب را و آنچه این فرقه صراحتی گویند لقیه امامیه در پرده می کشند
 که امور شنیعه و گناهان قبیحه در کتب خود از انبیاء روایت کرده اند چنانچه عنقریب بگوش میرسد انشا الله تعالی
 عقیده چهارم آنکه انبیاء از روی گفتن و بیان نمودن مطلقاً معصوم اند خواه عمداً باشد خواه سهواً
 خواه پیش از نبوت خواه بعد از آن امامیه گویند که کذب جائز بلکه واجب است بر انبیاء از روی لقیه و قول
 حضرت ابراهیم را که انی سقیم فرمود بر همین عمل کنند حال آنکه اگر کذب جائز باشد بر انبیاء که از روی لقیه و قول
 و اعتماد با قوال ایشان مانند و غرض لعنت منتقص گردد و لقیه انبیاء را جائز نیست و الا تبلیغ احکام الهی
 صورت نه بند و زیرا که در اول امر که هنوز مدد ناهمی نمی باشد احتیاج لقیه بیشتری باشد و چون در انوقت
 ایشان خلاف حکم الهی ظاهر نمایند و از انبای قوم تبرسند و گیر حکم الهی چه قسم معلوم شود و عنقریب تحقیق
 این مسئله بیاید انشا الله تعالی و آنچه در حدیث وارد شده است که کذب کذب انرا هیثمه الا کذب
 کذب است پس مراد از کذب معنی حقیقی آن نیست بلکه تعریضات را که نسبت به فهم سرسری سامع
 مشابه بکذب می باشد و بطریق مشاکله بکذب نام کرده اند و در باب دوم تحقیق این گذشت عقیده چهارم
 انبیاء را معرفت و اجابات ایمان قبل از بعثت و بعد از آن ضرورست زیرا که جبل در عقائد موجب
 کفر و زندقه است و معاذ الله که انبیاء را این میل باشد آری در احکام شرعی بدون ورود و حتی انشا الله تعالی

علم حاصل نمی شود و در همین علم وارد هست **قوله تعالى او علمك انما لکنک تعلم** چنانچه مسلمین و یهود و نصاری سیم عقیده اجماع دارند و جایز در حق انبیاء در لغوی قرآنی **و کلاما انینکلما و جملا و کلاما** **لکنک صبیحا و انینک لکلمة و کلمة** لفظ خطاب و غیر ذلک صحیح برین مدعا دلیل است و در بعضی مواضع ذکر ثبوت و ارسال و وحی و انزال کتاب بعد ازین مضمون واقع شده و تیر در حق لقمان بے آنکه وحی و ثبوت داشته باشد لفظ حکمت فرموده اند پس معلوم شد که این علم قبل از نبوت و وحی هم حاصل میشود اما می گویند که انبیاء معرفت اصول عقاید و معین بعثت بلکه در حین مناجات و مکالمه که اعلام مراتب قرب بشری با جناب خداوندی است حاصل نمیشود **و معاذ الله من هذا الا حققا** **ایکما طیل** **یدل علی ذلک ما رواه محمد بن بابویه القمی فی حیوون اخبار الرضا علیه السلام** **و فی کتاب التوحید عن علی بن موسی الرضا عن ابائه علیهم السلام** **لای امیر المؤمنین و محمد بن یعقوب الکاظمی عن ابی جعفر الکاظمی عن موسی بن عمر ان صلوات الله و سلامه علیه** **سأل الله تعالی فقال یارب ابعید انت و صیفا فادابیک ام قرب یتک فانا حی** ترجمه ای پروردگار آیا بعید هستی از من پس ندا کنم ترا با نزدیک هستی پس راز گویم تبو این خبر مرصع دلالت میکند که حضرت موسی را تا این وقت که حالت مناجات و مکالمه بود از قرب و بعد مکانی مترده بودن باری تعالی معلوم نبود و حقیقت این خبر آنست که در حضور جناب رسالت مآب صلی الله علیه و سلم اعرابی جاہل آمده سوال کرده بود که یا محمد ابعید ربنا فنادیه **ام قرب یتک فتناجیه** جناب رسالت در جواب آن اعرابی بی فهم تامل فرمودند که اگر هر دو شق یبعد و قرب مکانی را نفی میکنم این بدوی جاہل که گرفتار او دام و پائند حواس خود است بر نفی وجود باری تعالی محمول خواهد کرد زیرا که و هم چنین حکم میکند که **کل موجود اذا قیست الی موجود اخر کما یبعید منه اذ قریب** ترجمه هر موجود را چون قیاس کرده شود بسوی موجود دیگر یا بعید است از وی یا قریب و تخرید موجود را از مکان و جهت و قرب و بعد که نمی نیغند و باور نمیکند بدین اثنا حق تعالی خود متکفل جواب شد و آیه **اذا سألک هیبا فی غیبی فاتی قریب** نازل گشت و درین آیه اشارت بدقیقه شد که چون بعد مکانی منته شد قرب حاصل شد گو قرب مکانی نباشد زیرا که آنچه از قرب مکانی حاصل میشود بسبب امتقای بعد مکانی در اینجا هم حاصل است بدلیل آنکه **ایحیی و نعوة الذی یخارک و این ارشاد مهابت نظم سطر** جمیع صفات کمال و نقص آمد از آنجمله الفاظ ذکرت و در جناب ابو تعالی الطلاق کردن بسبب انتقای الاثنا و ان آنجمله محکم تشبیش و فرع بسبب انتقای خزن و یکا و از آنجمله است **حیا بسبب انتقای و حیات**

این خبر بلا شبهه از مقریات بحال نیز قریب است که بزعم خود ایشان مضمونش با دله قلمیه باطل و نامسموع است و
 همین است حال روایات این فرق که بطلانها را با اهلیم آشوبید عقیده ششم آنکه انبیا معصوم اند از
 صدور گناهی که موت بران هلاک باشد امامیه درین عقیده خلاف دارند و در حق بعضی انبیا این روایت کنند
 رَوَى الْكَلْبِيُّ عَنْ ابْنِ أَبِي يَعْفُورٍ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ يَقُولُ وَهُوَ قَاعٌ يَدُهُ إِلَى السَّمَاءِ نَبِيٌّ
 لَا تَكَلِّفُهُ إِلَى نَفْسِهِ طَرَفَةٌ عَيْنٍ أَبَدًا وَلَا أَقْلٌ مِنْ ذَلِكَ فَمَا كَانَ يَأْتِيهِ مِنْ أَنْ يَضِدَّ
 اللَّذَّعَ مِنْ جَوَانِبِ الْحَيَاةِ ثُمَّ أَقْبَلَ عَلَى فَقَالَ يَا ابْنَ أَبِي يَعْفُورٍ أَنْ يُوَسِّسَ بَيْنَ مَتَّى وَكُلُّهُ
 اللَّهُ إِلَى نَفْسِهِ أَقْلٌ مِنْ طَرَفَةِ عَيْنٍ فَلَمَّا كَانَ ذَلِكَ قُلْتُ قَبْلَكَ بِهِ كَهْرًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ فَقَالَ لَا
 وَلَكِنَّ الْمَوْتَ عَلَى ذَلِكَ الْحَالِ كَانَ هَلَاكًا تَرَجِمْتُمْ شَيْئًا مِنْهُ شَيْئًا مِنْهُ شَيْئًا مِنْهُ شَيْئًا مِنْهُ
 او برداشته بود دست خود بسوی آسمان یارب مگذار مرا بسوی من یک چشم زدن گاهی و من کمتر از این پس سخن
 گفتن نبود شتاب تر از آنکه روان میشد اشک از اطراف ریش او باز متوجه شد من و گفتم ای پسر این یغور را بکن
 یونس بن متی و گذاشت او را خدا بسوی نفس او کمتر از یک چشم زدن پس پیدایش این ایام را گفتم آیا پس بدید
 این کفر را خدا ترا نیکی و در گفتن و لیکن مردن بران حالت هلاک بود باید دانست که آنچه از نفس قرآن و تفسیر
 حضرت یونس ظاهر میشود همین قدر است که حضرت یونس بی اذن پروردگار قوم خود را گذاشته رفت و برین اثر
 معاتب شد و نیز در دعای بد کردن بر قوم خود عجلت فرمود و تحمل بر شداید اید او تکذیب آیه نامه نمود و ظاهر است
 که این هر دو لغز گناه نیستند کبیره چرا باشند زیرا که نزد حضرت یونس قرآن قویه قایم شدند بر آنکه ایشان
 ایمان نخواستند آورد پس عای بد فرمود و نیز بعد از انکشاف عذاب ایشان ترسید که مرا ایذا می رسد خواهند رسانید
 تکذیب میگویند خواهند کرد که موافق و عدو تو بود قیوم نیامد تا چارگرنجیه رفت و نه نظر حکم پروردگار نماند چون منصب
 انبیا پس علی است بر همین قدر او را عتاب شد و تادیب و ارشاد فرمودند و حال هم اگر شخصی غلام یا نوکر
 خود را عامل کرده بدیگری بفرستد و بگوید که اگر زمینداران و مزارعان آن دیه یا تو سرکشی نمایند و تن باطاعت
 ندهند بمن خواهی نوشت که فوجی از حضور خود برای تاخت آن دیه خواهیم فرستاد و آن غلام یا نوکر در آن وقت
 و بمقدور خود در استمالت رعایا و ترغیب و ترهیب آنها کوشید و آنها اصلا تن باطاعت نهند و احکام
 او را قبول نداشته باشند بلکه در پی انیای او شدند و او را مسخره گرفتند و او انتظار حکم خاوند خود نکرد و خود را
 در خواست ند و فوج موجود فرستاد و خاوند بموجب وعده خود فوج عظیمی فرستاد نمود زمینداران چون از قصد
 فوج مطلع شدند و کیلی را بطور خفیه نزد خاوند و دیه روان نمودند و بوقت و استنظار و تادیب و تادیب
 کردند و قول و قرار دادند که آینده از حکم او تجاوز نخواهند کرد و این غلام یا نوکر به بن امور اطلاعی ندارد

سرخورد ای آدم پس نظر کن بسوی پایه عرش من پس بر پشت آدم هر خود پس یافت انجا نوشته لا اله الا الله
 محمد رسول الله عین قرین الله امیر المؤمنین و کذو جنته فاطمه سیدة نساء العالمین و الحسن و اله
 سید الشباب اهل الجنة فقال آدم یارب من هو لای فقال عز وجل هم لای من ذریة نوح و هم
 خیر منک و من جمیع خلقی و لولا هم ما خلقتک و ما خلقت الجنة و النار و لا السماء و لا الارض
 فایاک ان تنظر الیهن بعین الحسد فاخرجک عن بهارین فطر الیهن بعین الحسد فطر الیهن
 حق کل من الشجر الی الله تعالی فاما ترجمه این که ای آفریننده ابرو پس فرمود بر جبریل ایشان از فرشته تو آمد ایشان
 بهتر اند از تو و از جمیع خلق من و اگر ایشان بودند بی سیدانی کردم ترا و می آفریدم جنت و نار و نه آسمان و زمین
 پس خبردار باش تا نظر کنی بسوی ایشان چشم حسد پس بیرون گفتم ترا از همسایگی خود پس نگاه کرد بسوی ایشان
 چشم حسد پس تسلط کرد بسوی ایشان تا آنکه در روزان در خفا که منع کرده بود خدا می توانی از ان و ایضا
 روای ابن بابویه در معانی الاحادیث عن الفضل بن عمر عن ابی عبد الله قال لما اسکن الله
 عز وجل آدم و ذریة الجنة قال لهم ما کلام من و ما کلام من شریک و لا تقربوا
 هذه الشجرة فذکر فی ذلک من الظالمین و ذکر فی ذلک من الطالحین و ذکر فی ذلک من الخسین و الحسن
 و الحسین و الاوصیة من بعدهم فوجدوا الشجرة و النار و من سائر اهل الجنة
 فقالوا ربنا لمن هذه المنزلة فقال الله عز وجل ارفعوا رؤسکم الی ساقی عرشی
 فرفع رؤسهم و وجدوا اسماء محمد و علی و فاطمة و الحسن و الحسین و الاوصیة
 مكتوبة علی ساقی العرش یقولون من نور الجبار جل جلاله فقال یاربنا ما اکرم هذه
 المنزلة علیک و ما احبهم الیک و ما اشرقتهم لک یت فقال الله جل جلاله لولا هم
 ما خلقتکم ما هو لای خذنه علی و امنای علی السری ایاک ان تنظر الیهن بعین الحسد
 و تمینا منیر عیندی و محلهم من کرامتی فقد خلا من ذلک فی حقن و عصیان کلوا
 من الظالمین فوسوس الیهما الشیطان فذلتهمما الغرور و حملهما علی تمییز مذبذبهم
 فطر الیهن بعین الحسد فخذله لایک ترجمه گفت هرگاه ساکن کرد خدا می بزرگ و برتر آدم را و
 زوجة او و جنت پس فرمود ان هر دو را بخورید از ان جنت انجا که بخورید و نروید که شودید این خور
 را انکا و باشید از لای و گاران پس دیدند بسوی مقام محمد از ایشان پس یافتند آنرا بهترین مقامات
 از مقامای اهل جنت پس گفتند یارب که است این مقام پس فرمود خدا می عز وجل بردارید سر خود را
 بسوی پایه عرش پس برداشتند سر خود را پس یافتند نام محمد الخ نوشته بر پایه عرش بنور از نور پرده کار

جل جلاله کس گفتند یارب چه گرامی است این مرتبه نزد تو و چه محبوب اند این گروه لبوی تو چه شرافت دارند به پیش تو
پس فرمود: ای تعالی اگر ایشان نمی بودند پیدائی کردم شمار این جماعه خزانه دار علم من اند و امانت دار از من و در
باشید از آنکه نیکو لبوی ایشان به چشم رنگ و آرزو کنید مقام ایشان را نزد من و در توبه ایشان را از گرامی
داشتن من الگاداخل شوید ازین سبب در منع و نافرمانی من پس شوید از ظالمان پس و سوسه از خدای لبوی ایشان
شیطان پس کشید ایشان را به فریب و برانگیخت ایشان را بر ازو کردن مقام انجاء پس دیدند لبوی ایشان
بچشم حسد پس خندول شدند باین سبب حالا در مضمون این دو خبر عاقل را تامل باید کرد که در حق حضرت آدم چه
اهانت و تحقیر است زیرا که حسد مطلقاً از مذمومات و قبیح است با جماعه جمیع اهل ملل و نخل خصوصاً حسد اکابر
و حیار عباد الله و کبیره السیت از عده کبار و این همه را نسبت بحضرت آدم می کنند خاصه بعد از تقدیر و تاکید تمام از
جناب کبرای الهی پس در مذاهب ایشان در میان آدم و ابلیس فرقی نیست آنچه ابلیس با آدم کرد آدم با اولاد
امجاد خود بعمل آورد بلکه کار آدم بدتر از کار ابلیس شد زیرا که ابلیس با آدم علاقه نبود و آدم را باین بزرگواران
علاقه پدری و پسری در میان بود پس قطع رحم قریبه لازم آمد و حسد اولاد که در سلامت قطرات از محاللات عادی است
به پیغمبری که اول پیغمبران و قبله فرشتگان و ساکن جنت بود منسوب گشت معاذ الله من و لکن این است معامله
آدم در مذاهب امامیه در حق العباد و اما معامله او در حق الله نزد ایشان پس از روایت دیگر شرح کنیم در حق محمد
بن الحسن العسکری عن ابی جعفر قال قال الله تعالی لا ادم و ذریه اخرجهما من صلبه اکست
منکم و هذا محمد رسول الله و علی امیر المؤمنین و اوصیایه من بعده و کلام امری
وات الیه فی انتقامیه من اعدائ و اعبد بهم طوعاً و کرهاً قالوا
اخر زنا و شهید نا و ادم که کفر نکردن که عزم علی الاخر کردیم ترجمه فرمود خدا تعالی مرا آدم را و
فریتی را که بر آورده بود از پشت او آیا نیستیم بر و در کار شما و این محمد رسول خدا و علی امیر المؤمنین و وصیان او
بعد از وی حاکمان امر من آنکه مهدی انتقام گیرد بدست وی از دشمنان من و عبادت کرده شوم بسبب او بگو
و ناخوشی همه گفتند اقرار کردیم و شاید شدیم و آدم اقرار نکرد و نبود او را غم بر اقرار این درین خبر صحیح کفر حضرت
آدم باشد انواع که کفر جویت لازم آمد و تکفیر پیغمبری که او را حق تعالی نسبت خود پیدا کرده باشد و روح خاگر
خود را در و دمید و در حق او فرموده ان الله اضلک ادم و ملائکه را حکم سجود او کرده چه قدر دور
از دین و ایمان است و تشریف رفی را درین امور فی الحکمه حیات اسلام بپوش آمده و در کتاب خود که مسی
بفرود در است انکار خبر شایق نموده و حکم بوضع و اختراع آن کرده و این صفات شیوخ او را از دائره
ایمان بر آورده و لید الحمد و عجب است ازین فرق که در نظم قرآن مجید تامل نمی کنند و در بنی یاسین که محل عتاب

بر آوتم محض اکل شجره که گناه کبیره نیست بالا جماع گردانیده اند اگر این مورد واقع میشد لازم بود که محل عتاب همین آدمی باشد
 سیکردانیدند و از آن خبر میدادند تا دیگر آنرا مثل ابو بکر و عمر و عثمان و عیسی مرت و امی شد و از ائمه اهل بیت و ائمه
 اجتناب میکردند و این بدان مانده شخصی پس شخصی را کشته باشد و فرمان عده او را اکتفا کرده باشند و از درخت خانه
 او بی پرواگی او چند دانه میوه چیده خود را باشد در مقام عتاب آنهم معاصی را در یک گناه گذاشته محض بخورد
 و از چند از درخت شورش کند و امور دیگر را اصلاح و در دنیا رد یا وجود عقل کامل این معنی مقصود نیست و در ترک
 عمد و ایمنی و دیگر از امامیه بر فرقه حضرت آدم و در کتب ایشان دیده شد که قال الصفا للملک کون فی قوله لکما
 وَلَهُكَ عَمَلٌ نَا اِلَى اِذَا قَالَ عَهْدَ اللَّهِ لِيْ اِذَا مَ فِي مُحَمَّدٍ وَكَهْنَةٍ مِنْ بَكِيدٍ فَتَرَكَ
 وَلَهُ يَكُنْ لَهُ عَزْمٌ اَنْتُمْ هَكَذَا ترجمه گفت عمد کرده بود خدای تعالی بسوی آدم و ایشان
 عمد و امانت بعد از وی پس ترک کرد و نبود او را عزم آنکه این جماعه این چنین ماند و اصل حقیقت این است
 که این صفات مردی بود از ملوح مجوس که نام جدا و فتح بود و او خود را از موالی موسی بن عیسی اشعری میگرفت
 و خبیثت مجوسیت و اصل نسل او باقی ماند نهایت آنکه شتر به تشیع می نمودند و دلیل صریح بر این آنکه این صفات
 روانیاتی از امامیه می آید که در حقیقت در حق امامیه تیر قح می کنند مثل اخبار مذکوره که هر همه طوائف ملئین از یهود و نصاری
 و مسلمین بر بزرگی حضرت آدم ابو البشر و کرامت ایشان نزد پروردگار خود و اصطفا و ایشان بر ملئین جماع دارند
 و چون چنین روایات از امامیه در عالم منتشر شود مردم قاطبه از حقیقت امامت ایشان بلکه از حسن دیانت ایشان
 بد اعتقاد و متفکر گردند و ابتلا و عظیم در اسلام را دیا بد و مدعی مجوس و آرزوی دلمای ایشان بر آید و بگوید
 اهل سنت بر خبیثت این گروه مطلع شده اند و روایات اینها را جدا انداخته و مثل لثه حیض مطروح ساخته لکن شیعه
 شیطان را نهی کرده پس بر و این شیوخ ضلالت گردانیده دین و ایمان خود را بنی بر روایات این
 بدو بنیان ساخته اند و ایمان خود را در راه متابعت این البلیس آیینان و در پلخته و مَن یُضِلُّ الله
 فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ عَقِيدَهُ هَشْتَمُ آنکه هیچ بنی از رساله استغنا نه نموده و از ادعای احکام الهی عذر نیآورده و بن
 مذنب اهل سنت و امامیه گویند که بعضی اولوا العزم از رسولان استغنا از رسالت نموده اند و تطلو و رفعت
 پیش آورده و عذر با بیان کرده از آنجمله حضرت موسی است علیه السلام که چون او با حق تعالی بلا واسطه
 سی خود را فرمود و ارشاد نمود که اِنْتَ اللَّهُمَّ الظَّالِمِينَ ترجمه بیا بقوم ظالمان قوم فرعون در جواب گفت که مرا
 زمین کارم معاف دار زیرا که من می ترسم از آنکه مرا بدو غ نسبت کند و از قیل و قال و لنگ شوم و نیز از
 سن بسبب گفتنی که دارم در تفسیر مطلب کوتاهی میکشد و نیز من تفسیر و آن قوم و یکی را از آنها کشته ام
 با و اما در بعضی او بکشند پس با رون را که برادر من است رسالت و مومرا مطاف و او این مضمون را

از آیات قرآن می برآید و از کلام الهی می فهمند حال آنکه استعفا از رسالت متضمن بروحی است و مستلزم عدم انقیاد و اطاعت
و انبیا ازین امر معلوم اند و در آیات قرآنی ایشان را جای تمسک نیست بلکه همان آیات عند التامل المیشان را الزام
میدهند زیرا که این کلام از حضرت موسی اصل او قرآن منقول نیست که ازین کار معاف دار و عوض من بارون
رسالت ده انیمه خوش فمی این فرقه نافرهم است آری خوف از تکذیب قوم فرعون و از آنکه قتل کنند پیش از او
رسالت و دلبستگی و کوتاه زبانی خود بیان کرده اند لکن نه بنا بر استعفا و لقلل بلکه برای طلب عون بر امتثال
امر و تمسک عند در طلب معین و این خود معین محبت قبول است بمشایه آنکه با و شاه شغفی را بر مهمی معین سازد
و آن شخص قتل رقصای خود و کثرت اعدا و شوکت آنها بیان نماید یا منعت حال خود از حبت مال و مال فیکر
کنند غرضش آنکه از حضور با و شاه با و مساعدت نماید شود و سر و اران عمده با فوج شالیسته همراه و معین شوند زیرا
این کلام اوصح و دلالت قبول دارد نه هر دو رفع و و آری از اخلاقی در دین و من اهلکی هارون اخی اشکند
به اثر دینی و اثر که فی امسیر فی تفسیر این بهم وارد شده که غرض از ایشان تشریک برادر خود بود و در امر رسالت
نه مداخلت از خود و بارون را عوضی خود ساختن و همچنین اَخَافُ اَنْ يَكْلَبُوْنَ وَاَخَافُ اَنْ يَقْتُلُوْكَ
محض برای استدفاع بلا و استعجاب حفظ از جانب خدا بودند و دفع این منصب عالی از خود و معاذ الله من شوء
الفهم و سوء الظن کاسیما فی حق الا نبیاء خصوص کذا اولی العزم من الرسل عقیده هم آنکه
مبعوث الی الخلق کافه در زمان حسرت و پرویز محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بود و علی المدخلیه و سلم من عند الله
نه علی بن ابی طالب بن عبد المطلب حضرت جبرئیل امین خداست بروحی از طرف خود با و وحی نیا ورده و صادر
رسالت خیانت نکرده و نیز معصوم است از سهو و خطا درین امور عظام درین امر غلطی هم نکرده و اشتباه او را واقع
نفسه غرابیه که سابق حال شان گذشت و در باب اول مخالف این عقیده دارند و جبرئیل را لعنت کنند و در اینجا
لصوص قرآنی و اخبار ائمه الهیبت آوردن خالی از وسع حاجتی نیست و معذرا اسکات ضم هم نمیکند زیرا که چون
تمت بر جبرئیل است قرآن و شرائع همه از حیث اعتبار افتاد و الهیبت بر مخالف منصب جد خود که ایشان را
شرف با و حاصل است خواهند گفت ناچار از توریت و انجیل نقل باید آورد که غرابیه هم اینقدر معتقد پیش نبی
جبرئیل نیستند که در آن کتب هم لغت محمد و حج میکرد که آخر ما با او سر و کاری شدنی است و اگر این احتمال هم
پیدا کنند پس وحی حضرت موسی و عیسی اکثر بدون واسطه جبرئیل بود و خصوصاً توریت که یک دفعه
ایشان را بلا واسطه کسی در طور عنایت شده بود و مکتوب بر الواح زبرجد و آسمان داخل جبرئیل نمیشد
فی التوریه فی السحر الرابع منه قال الله تعالی لا یزاحمنا ان هاجر نزل ویکون من ولایها
من یداه ففی الجیم وید الجیم مبسوط الی بالخشوع ترجمه فرمود خدا تعالی مرا بر ایستم را که با جبرئیل

خواهد زاد و خواهد بود از اولاد او شخصی که دست او بالای همه است و دست همه در دست بسوی او ایجا خیزی و نشوید
 تو ریت که این عبارت از انجی است نزد یهود است اهل اسلام را بر این دست نیست و نه در آن جبرئیل تصرف نموده
 لَا تَنْتَهِیْهُمْ عَنْ اِیْعَادِ ذَنْ جَبْرَئِیلَ ویدی است که از اولاد باجر این قسم شخصی که در وقتی از اوقات دست
 او بالای همه شده باشد و همه اهل عصر او بخشوع متوجه بحضرت او باشند غیر از محمد بن عبد الله نبوده است اما علی بن
 بن ابی طالب پس در زمان خلفای ثلاثه منسوب و خائف و منصوب و مظلوم مانده و چون نوبت خلافت او رسید
 خشمی که معاویه با او بعل آورد و دیگر بغاوت و خواجه پوشیده نیست فی الشَّعْرِ الْخَالِصِ مِنْهُ یَا مُوسَى اَنْیَ حَقِیْقَةُ
 لِسَبِّ اِسْمِ اِیْمَلُ یَبْنِیْ اَمِنْ بِکَیْسَ اَجْرًا بِسُحْمٍ وَاَجْرًا قَوْلُیْ فِیْهِ وَیَقُولُ لَهُمْ مَا اَمَرْتُ بِهِ
 ترجمه ای موسی من خواهم انگیخت برای بنی اسمعیل بغیری از خانه نخورد و آن خواهد کرد ایشان را و روان خواهم
 سخن خود در دهان او بگویم ایشان را آنچه حکم کنم بآن و این قسم بی لاباز بنی اسماعیل پیدا شود و علی بن ابی طالب
 گاهی امر الکی نرساند و نه قول خدا در دهان او آمد بلکه خود را تابع بغیر وقت تلذذ او دانست پس آن بنی
 الاحمد بن عبد الله وَفِی الْاِنْجِیلِ وَفِی الصَّحَاحِ الرَّابِعِ عَشَرَ مِنْ اِنْجِیلِ یُوْحَنَّا اَنْتَا فَارَ قَلِیْطُ دَمْعُ الْقَدْرِ
 الَّذِی یُرْسِلُهُ اِلَیْ یَاسِیْنِ هُوَ یُعَلِّمُکُمْ وَیَفْکُمْ بِجَمِیعِ الْاَشْیَاءِ وَهُوَ یَذْکُرْکُمْ مَا ذَلَّلْتُ لَکُمْ
 ترجمه آنکه می فرستد اورا بسوی من بنام من او تعلیم کند شمار او به بخشد شمار همه خبرها و او یادید شمار آن چه
 گفته بودم بشما وَفِی الْاِنْجِیلِ یُوْحَنَّا اَنْتَا فِی الصَّحَاحِ السَّادِسِ مِنْهُ لَکُمُ اَقْوَلُ لَکُمْ اَنْتَا حَقًّا وَیَقِیْنًا
 اِنَّ اِنْطِلَاقَ عَنْکُمْ خَیْرٌ لَّکُمْ فَاَنْتَ اَنْطَلَقَ اِلَیْ اَبْنِیْ لَکُمْ بِاَنْتَ لَکُمْ فَارَ قَلِیْطُ وَاِنْ اَنْطَلَقْتَ اَمْرًا
 بِهَ الْیَکْمُ فَاِذَا مَا جَاءَ هُوَ یَعْبُدُ اَهْلَ الْعَالَمِ وَیُذِیْنُهُمْ وَیُوْخِیْهُمْ وَیُوْخِیْهُمْ عَلَی الْخَطِیْئَةِ
 وَابْتَرَفَ فِیْهِ اَنْضَاثُ اَلِیْ کَلَمًا کَلِیْلًا اَرِیْدُ اَنْ اَقُوْلَ لَکُمْ وَلَکِنْ لَا تَقْدِرُ دَنْ عَلَی غُبُوْلِهِ وَکَیْفَ ظَیْهِ
 وَلَکِنْ اِذَا جَاءَ رُؤُوسُ الْحَقِّ یُرْسِلُکُمْ وَیُعَلِّمُکُمْ وَیُرِیْدُ کُمْ بِجَمِیعِ الْخَیْرِ لَا تَنْتَ لَکُمْ فِیْکُمْ مِنْ
 تِلْقَاءِ نَفْسِهِ ترجمه کن من می گویم شمار الحال و تحقیق و یقین که رفتن من از شما بهتر است شمار پس اگر من
 نروم بسوی پدر خود بیاید بشما فارقلیط و اگر نروم روان کنم اورا بسوی شما پس هرگاه او بیاید بخزند اهل عالم
 را و منقاد کند ایشان را و تو بخ کند ایشان را و واقف گرداند ایشان را بر کار گناه و کار ثواب و در هر
 اینکه مرا کلام بسیارست ضرورتست که بگویم آن را بشما و لکن شما قدرت ندارید بر قبول او و یاد گرفتن او
 لکن هرگاه بیاید روح حق ارشاد کند شمار او بیاموزد و رساند شمارا همه خبر زیرا که او سخن نمی گوید از جانب
 نفس خود و در زور نام مقدس محمد بن عبد الله نیز واقع است و احتمال اشتباه را از اصل انفس می کند
 فِی الزُّبُورِ وَلَسْتُ بِمُحْفَظَةٍ عِندَ الْیَهُودِ یَا اَحْمَدُ فَاصْبِرْ اِلَیَّ الرَّجَاءُ عَلَی شَفِیْقَتِکَ مِنْ اَجْلِ ذَلِکَ

بَارَكَ لَكَ يَا كَلْبُ فَتَقِلُّ السَّيْفَ فَإِنَّ بَيْعَكَ وَحَدَّثَكَ الْغَالِبَ وَبُورَكَ كَتَمَهُ الْحَقُّ فَإِنَّ نَامُوسَكَ
 شَرَّ بَعْدَكَ مَقْرُونُهُ عَيْبُهُ يَمِينُكَ سِهَامُكَ مَسْنُونُهُ قَلَمُهُ يَمِينُكَ كِتَابُكَ حَقُّ جَاءَ اللَّهُ بِهِ مِنَ الْقُرْآنِ
 وَالتَّقْدِيرِ لِسُرٍّ جَبَلٍ فَإِنَّ وَامْتَدَّ لَكَ خُرُوجُ تَحْيِيدِ كَلْبٍ لَقَدْ بَيَّسَهُ فَعَلَّكَ الْأَرْضَ وَرَقَابَكَ كَلْبُ
 ترجمه می احمد جاری شد جهت برلبهای توازن سبب برکت می دهم بر تو پس جمیل کن شمشیر زیر که روشنی تو و
 ستایش تو غالب است و برکت یافت سخن حق پس هر آینه احکام تو و شریعت تو مقدار است به هیت است تو تیرهای
 تو نیز است و امت با جاری شوند در حکم تو نوشته است آورد اورا خدای تعالی از زمین تقدیس از کوه فاران
 و بر شد زمین از ستایش حمد و تقدیس و و مالک شد زمین را و گردنهای امتان را و مَوْضِعِ الْخُرُوجِ مِنَ الْأَرْضِ
 أَيْضًا الْقَدْرَ لِنَكْشَفَتِ السَّمَاءُ مِنْ بَيْعَاءِ أَحْمَدَ وَامْتَدَّ لَكَ الْأَرْضُ مِنْ قَدْرِ تَرْجَمِهِ هَرَّ آيَنِهِ كَسُوفَ يَأْتِ
 آسمان از روشنی احمد و بر شد زمین از ستایش او و اهل کتاب همیشه از مولد و بخت و نسب و لغوت و شمائل
 نبی آخر الزمان و اخراج کفار قریش او را از وطن خود و محل هجرت او بوحی خبر میدادند که بسبب تخصیصات و
 تقدیسات احتمال شرکت ابای مرقع و منفی گشته کلی مختصر فی فرد واحد شده بود و لهذا در وقت ظهور آن عالم
 آن صفات را بر و منطبق بلکه مختصر در و شناخته پاره در رقبه اقیاد در آمدند و برخی و عده انصرت و امداد و یرو
 معصوم نمودند اما قضا و قدر پیش دستی کرد و انجاء قبل از رسیدن وقت بدار اقرار شتافتند و نیز در وقت تولد
 علما تا آن که بظهور آمد و تکلم احجاز و اشعار و اخبار کاهنین و هفت هوالق جن و آواز و آواز و هندگان و بانگ
 زدن امنام و شیاطین و هم چنین در وقت بعثت انچه وقوع یافت احتمالات دیگر را مسدود ساخت باز
 ظهور معجزات و استجاب دعوات و امداد و نصرتی که پی در پی از جناب الهی با و اتباع او میرسید و برکات
 و انوار که از دور عالم منتشر و باقی ماند و دلیل است تخصیص و گردید و قطع نظر ازین همه احتمال غلط و اشتباه در
 حق جبرئیل و قی متخیل و متوهم می شد که مدار ارسال وحی و تعیین موحی المیه محض بر نمودن تصویر اومی شدند
 و کلام و نشان و لغوت و شمائل با آن نمی بود و خدای تعالی تدارک این غلط و تنبیه بر این اشتباه می توانست کرد
 و این همه حقوق بدیهه البطلان اند و معذاشنا بهت صوری در میان آن جناب و حضرت امیر متوثر بخیرین
 از شیعه و غیر شیعه که حلیه هر دو بزرگ را روایت کرده اند باطل و بی اصل است اگر غرایبه و ذبابیه بطریق
 خرافات ادعائید لقیق غزالی و طنین ذبابی پیش نخواهد بود عقیده دهم آن که انجناب خاتم النبیین است
 لایستی بعد از جمیع فرق اسلامیه همین قایل اند الا چند فرقه از شیعه مثل خطابی و معیری و منصوریه و اسواقیه
 و مفضلیه و سبغیه که بپرده مخالف این عقیده دارند چنانچه در باب اول در ذکر مذاهب ایشان گذشت
 و امامیه هر چند بظاهر بجهت نبوت انجناب اقرار کنند لکن در پرده به نبوت امامیه قائل اند یا که امامیه را بهتر و بزرگتر

از انبیاء شمارند چنانچه در همین باب تفصیل گذشت و تفویض امر تحلیل و تحریم که خلاصه نبوت بلکه بالاتر از نبوت است برای ائمه اثبات نمایند پس در معنی منکر خبر نبوت اندید که علی ذلک ما دواه الحسین یعنی محمد بن جعفر و القیاس فی التواتر عن محمد بن سنان عن ابی جعفر قال کُنتُ هِنْدَکَ فَاجَرْتُ بَیْتَهُ اِخْتِلَافَ الشَّيْعَةِ فَقَالَ يَا مُحَمَّدُ اِنَّ اللَّهَ تَعَالٰی لَمَنْزِلُ مُنْقِرٍ دَايَا لَوْحَدَانِيَّةٍ ثُمَّ خَلَقَ مُحَمَّدًا وَ عَلِيًّا وَ نَاطِلَةَ وَ الْحَسَنَ وَ الْحُسَيْنَ فَكَتَبُوا الْاَلْفَ دَهْرًا لَمْ يَخْلُقْ اِلَّا شَيْئًا وَ اَشْهَدُ لَهُمْ خَلْقَهَا وَ اجْرَى طَلْعَهَا عَلَيْهِمْ وَ خَوَّضَ اُمُودَهُمْ اِلَيْهِمْ يَجْلُوْنَ مَا يَشَاؤُنَ وَ يَجْرِي صَوْتُ مَا يَشَاؤُنَ تَرْجُمُهُ بُوْدَمِنْ نَرْدِ الْوُجُوهِ پس سخن را ندیدم از اختلاف شیعه پس گفت اسی محمد ابن سنان مدتی خدای تعالی همیشه بود تنها بوحیثیت باز فرید محمد را و علی را و الخ پس درنگ کردند برادر و برادر پس فرید پیرهای دیگر بودند ایشان را پیدایش آن چیزها و جاری کرد طاعت این جماعت و سپرد کارهای دیگر خلائق بسوی ایشان حلال کنند هر چه خواهند و حرام کنند هر چه خواهند و ما دواه الکلیفی عن محمد بن الحسن البیہقی عن ابی عبد الله قال سَمِعْتُ يَقُولُ اِنَّ اللَّهَ تَعَالٰی اَدَّبَ رَسُوْلَهُ حَقًّا ثُمَّ عَلٰی مَا اَرَادَ ثُمَّ قُوْضِيَ اِلَيْهِ دِيْنُهُ فَقَالَ مَا اَيْتُكُمْ اِلَّا رَسُوْلٌ خَذَفَهُ وَ مَا نَهَيْكُمْ عَنْهُ فَاسْتَهْوَا حَتَّى خَوَّضَ اللَّهُ تَعَالٰی اِلٰی رَسُوْلِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ فَقَدْ خَوَّضَهُ اِلَيْنَا تَرْجُمُهُ گفتم شنیدم که می گفت امام جعفر صادق علیه السلام خدای تعالی آموزت رسول خود را تا آنکه رست است کرد او را بر طریقهی خوست باز حواله کرد بسوی خود دین خود پس فرمود هر چه بدید رسول شمار این بگویند و هر چه بدید از ان پس بیاورید پس هر چه حواله کرد خدای تعالی بسوی رسول خود صلعم همه حواله کرد بسوی ما و این هر دو روایت موضوع و مضمون و مضمونی اند زیرا که حسین بن محمد از صفار و ابیثیر و کتابها را خودی آورد قال النخاشی ذکرت اخضا اینا ذلک ذکر کردند او را یعنی حسین بن محمد یا ان ما این صفت و محمود حسن میثی از محکم است که ایمان ندارد روایت او را چرا اعتبار باید کرد و اگر در اینجا اعتبار کنند تجسیم او را که نیز از ائمه روایت میکند قبول باید داشت اول در تفویض امر دین به پیغمبر سخن است تا بدگیری چه رسد ندیست صحیح آن است که امر تشیع موقوف به پیغمبری باشد زیرا که منصب پیغمبری منصب رسالت و الهی گری است نه نیابت خداوند و حرکت در کارخانه خدائی آنچه که خدای تعالی سلال و حرام فرماید آنرا رسول تبلیغ میکند پس از طرف خود اختیاری ندارد و اگر تفویض امر دین به پیغمبری شد او را عتاب چه است شد حال آنکه او را مواضع بسیار مثل اخذ غذا از اساری بدو تحریم ماریه قطیبه و اذن دادن منافقین و خلف از غزوه بنوک و غیر ذلک عتاب شدید واقع شده و در بعضی جاها که پیغمبر در انسانی میان حکم به تقریب سوال سالی یا وقوع واقعه فی الفور بے انتظار است یا تخصیص فرموده مثل الا لا خرو و فضل الجری عنک و الخ و الخ

عَنْ أَحَدِ كَعْبَةَ لَا وَفِثْلَ لَوْ قُلْتُ نَعَمْ لَوْ حَبَسْتُ تَرْجَمُهُ كَفَايَتُ مِثْلَهُ وَكَفَايَتُ مِثْلُهُ كُنْ كُنْ بِرَجُلٍ
 بعد تو یعنی نیکم ارسال و قریانی و این حدیث اگر بگویم اری برائینه واجب شود و قائلین تفویض بدان متکلمین بنده
 پس در حقیقت از باب تفویض نیست بلکه از قبیل اجتهاد است که بطریق درج فی العموم یا قیاس خفی استنباط آن حکم
 می فرمود و تشفی مسائل می سود و اجتداد بنی ملزم العمل در حق امت است و این قسم تفویض که از قواعد کلیه شرعیه
 استنباط احکام نموده فتوی بدید مخدوری ندارد که سائر مجتهدین دین شریک اند و اگر مسلم داریم که به پیغمبر
 تفویض امور دین واقع شده بود چنانچه مذکور در جرح است پس ائمه را درین منصب شریک نمودن خلاف
 اجماع است و الا بالیستی که در عمل روایات از ائمه و پیغمبر یا بر می شدند بهر چه خواهند عمل نمایند زیرا که هر یک
 از ایشان صاحب شرع است بر این تقدیر پس در میان روایات متعارضه احتیاج توفیق نمیشد و ارتکاب
 تکلفات در آن نمی نمودند یا عمل به چیزی از روایات ائمه و پیغمبر صلی الله علیه و سلم جایز نمیشد زیرا که هر یک
 از ایشان مصلحت قومی یا شخصی یا زمانی مراعات نموده تشریع کرده است و آن مصالح از جهت مستور است تا در جا
 دیگر نیز بروفق آن مصالح احکام مختلفه را جاری نمایند پس تعلیل احکام شرع لازم می آید **اللَّوْاْذِمُ كُلُّهَا بِأَهْلِهِ**
 عیند که ما میباید از هم جدا شویم **الْبَلَدُ مُؤْتِرٌ** اگر تفویض مردین به پیغمبر و امام میشد لابد ایشان را اجتهاد
 بالیستی کرد و در جوانب حکم تا آنچه اولی و ارجح باشد قرار دهند حالانکه نزد شیعه امامیه نبی و امام را اجتهاد
 جایز نیست و نیز ائمه قاطبه روایت حلال و حرام از ابا خود میکردند و در تفویض روایت و جی نداشت
 بالجمله این اصلی است فاسد که مستلزم مفاسد بسیار است و معذات منعم انکار نعم نبوت است و حقیقت و منبع امامیه
 قایل اند عقیده یازدهم آنکه معراج حق است و مخصوص است بنجاء النبیین صلی الله علیه و سلم و هیچ کس از
 اهل عصر شریک آن جناب در دیدن ملکوت آسمان و زمین نبود و همین است مذکور در حدیث اهل سنت و ثابت
 به انصوص کتاب و عزه قوله تعالى **سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ**
الْأَقْصَى وَ قَوْلِهِ تَعَالَى لَوْ كُنَّا نَعْلَمُ الْغُيُوبَ لَأَخْرَجْنَا مِنْ أَفْئِدَتِنَا مَثَلَاتٍ لَقَدْ دَاوَى مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ
وَأَنْزَلَ مِنْ سَمَاءٍ مَاءً مِثْلَ نَخْلٍ مِنْ نَحْوِهَا فَيَهْوِي الْأَمْثَالُ فِيهَا فَجَعَلْنَا السَّمَاءَ رَقْعًا مُغْتَبِثًا لِمَنْ هُوَ
بِأَعْيُنِنَا رَفَعُوا إِلَيْنَا السَّمَاءَ فَنَكْثُهَا كُنُفًا فَنَعْلَمُ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ و این حدیث را در کتب ائمه
 موجب تعلیل است و درین معنی نیز اکثر فرق شیعه مخالفت دارند اما علی و معمریه و اموییه اصل
 معراج را انکار کنند و شبهات فلسفیه و استبعادات حاویه در سرعت حرکت و خرق سموات متکلمانند
 حالانکه نص قرآنی بخلاف آن ناظر است اما سرعت حرکت پس در حق عرش بلقیس که در یک لحظه از زمین بتمام
 رسید مضمون است در سوره نمل و اما خرق سموات پس آیات بی شمار بران دلالت صریح میکند **فَعَالَمٌ**
تَعَالَى إِذْ أَسْمَاءُ الْفَطْرَتِ وَإِذْ السَّمَاءُ الْوَشْقَتِ وَنَزَّخَرُ وَفَعْلًا لَزِمَ آيَةُ أَنَّ السَّمَاءَ

ابواب نداشته باشد و ثبوت ابواب که طرق صعود و نزول و ملائکه و ارواح است در آسمان مجمع علیه ملل ثلثه است
تا با اصول اسلامیه چه رسد و مقصور به مخصوص بودن معراج را بنجامت الانبیاء الکار کنند و گویند که ابو منصور
عجلی بحسب خود در لفظ با آسمان صعود نموده با خدا مکالمه و مشافهه کرد و خدا تعالی بر سر او دست مالید
در باب اول گذشت و این ابو منصور عجلی همان عجل القریست که اورا حضرت صادق علیه السلام طرد و
اخراج نمود و تکذیب فرمود از آن باز مدعی امامت برای خود شد و اقرار با نسبت و امامیه با هم مختلف
اند یعنی گویند که حضرت امیر شریک معراج بود با جناب پیغمبر و بعضی گویند که در زمین دید آنچه جناب پیغمبر بر
عرش دید همان الله جلایک جبرئیل مقرب را گنجایش مرافت آن جناب بوده باشد بغیری را چه امکان که
شریک منصب آن جناب تواند بود و اگر در زمین بین آنچه بر عرش دیدند ممکن می بود پس پیغمبر را صلی الله
علیه وسلم مفت مشقت این سفر طولی چرا میدادند مگر بصیرت او معاذ الله شکوری و شست که از دور
نمی توانست دید مشک این فرقه بروایت ابن بابویه است فی کتاب المخرج فی خلی طویل ان
علیها کان لیکلة الخراج فی الاخرین و لکنه ذلای من مکتوبات السماء ما راها الشی
صلی الله علیه و سلم و سابق گذشت که این روایت معارض است بروایت صحیح دیگر نزد ایشان
ان علیها کان علی ناقه من ذوی الجفد و یبید یولاء الحمد فحواله شیعیته لا اخر ما سبق قل
قد سبق انما تعارضت اقطا و اگر این روایت صحیح باشد تمام شیعه را شرکت با پیغمبر در معراج حاصل شود
بنی ولی و النسب همین است که این روایت ترا ترجیح دهند و امویه که فرقه السیست از امامیه اعتقاد شرکت حضرت
پیغمبر در اصل نبوت دارند و گویند که نسبت امیر به جناب پیغمبر نسبت حضرت هارون بمویشی بود و حال آنکه لفظ خاتم النبیین
حق آنجناب از امیر متواتر است نزد جمیع امامیه و درین صورت ختم نبوت چه قسم صورت بندد که حضرت امیر
را رحلت جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم تا مدت سنی سال در قید حیات بود و غل بنی از نبوت محال عقیده
از دهم آنکه لصوص قرآن و احادیث پیغمبر همه محمول بر محانی ظاهره اند سبغیه از اسماعیلیه و خطا بیه و
عریه و معمریه و باطنیه و قرامطه و زرامیه از فرق شیعه بآن رفته اند که آنچه در کتاب و سنت از حق
صلوة و صوم و زکوة و حج و جنت و نار و قیامت و خسروا و شده بر ظاهر آن محمول است بلکه اشاره
با پیغمبر می دیگر که آنها را اجزای امام مضموم ندانند پس نزد این فرق اعظم تقلید که کتاب الله است قابل
مانند چنانکه سبغیه گفته اند که وضو مولات امام است و تیمم اخذ از ماذون در وضیبت امام و وضو
ارت از نا طین بحق که رسول است بدلی لایزال الصلوة تنهی عن الفحشاء و المنکر و زکوة عبود
تذکیر نفس به معارف حق و کعبه نبی است و باب علی و صفای مروه و حنین و حقیقات مردم اند و تلبیه

بجابت دعوه امام و طواف هفت گانه بکعبه عبارت است از مولات ائمه شيعه که فباين لفظاء بالشرائع می باشند
و شریعت سابق را تا آمدن للاحق برپای می دارند و احتمال عبارت از افتاء اسرار رسمیه بسبوتی اعلان اگر بغير قصد
واقع شود و غسل عبارت از تجدید عهد با امام و جنت راحت بدن است از تکلیفات شرعی و نارمشقت تکالیف
برداشتن و عمل بطوبای نمودن و قرائطیه و باطنیه نیز ازین قسم خرافات وندیات بسیار دارند و عمل بطوبای را
دشمن اند و بلند اقل حجاج در جم و نسب اموال شان نمودند و مجر اسود را کنده بردند و او را بر خاک ییزی از خاک
زیر پای کوفه انداختند و همه اینها با بابت محارم و محرمات قایل اند و بر قریه اکثر انبیاء را انکار کنند و لعن نمایند
و باطنیه گویند که معوم و معلومه و حج و زکوة همه پیدا کرده و ساخته خلفاء ثلاثه است و روزه ماه رمضان بیده
عمر است و خطایه و مضوریه و عمریه و جنایه گویند که فرایین مذکوره در شریعت نام مردانی است که ما را بدو
شان فرموده اند و محرمات نام مردانی که ما را بدو شمنی شان فرموده اند و مضوریه و زرا میه جنت را تا ویل
کنند با امام و نار را بدو شمنان او مثل حضرت ابوبکر و عمر و حمزه گویند که جنت لغیر دنیا و نار آلام دنیا است دنیا
را فنا نخواهد بود و در زمان مطیع باشد این فرق را با و معنی این شعوری که دارند غلبه و تسلط کلی حاصل گشت
و عالمی را اگر اگردند تا عبرت عاقلان باشد و آخر بدست ترکان جنگی می علف تیغ انتقام پرور و دگر
گشتند و همراه شان خشک و تر بسیار سوخت قوله تعالى اذا تقوا فتنه لا تصیدون الذین ظلموا هم کفر
خاصه عقیده سیر و هم آنکه حق تعالی بعد از خاتم النبیین ملک را بر کس برسم رسالت نفرستاده و وحی
نازل نشده اگر چه بدون معاینه و مشاهده بلکه بحجر و سماع صوت باشد اما می گویند که حضرت امیر را این
منصب بود و بسوی آنجناب وحی می آمد و فرق در میان وحی رسول و وحی امیر همین بود که رسول ملک را
مشاهده می کرد و امیر او را وحی شنید و صورت او نمی دید و ذی الکلیفی فی الکافی عن الشیخ الحداد ان
علی بن اکی طالب کان محمداً و هو الذی یُرسل الله الیه الملك فیکلمه و یشم الصوت و کلا
برای الصلوة ترجمه اینکه علی ابن ابی طالب بود محدث و محدث آن کس است که می فرستند البسوی او فرشته را
پس کلام می کنند با او وحی شنود او را و وحی بنید صورت و این همه از اکاذیب و مقربیات این قوم است و معنای
مناقض است بر روایات دیگر از ائمه که در کتب ایشان موجود است از آنجمله آنکه حضرت پیغمبر فرمود ایها الناس
لکم نیک بعدی من النبوة الا المبعث است و از آنجمله آنکه باری تعالی کتابی نازل
فرموده بود و مضمون بخاتم ذهاب بسوی پیغمبر زمان و آنجناب با میر فرسایند و امیر حضرت امام حسن و هکذا
و هکذا الی الخ و غیره سابق للاحق را وصیت می کنند که یک خاتم را ازان کتاب فک نماید و فیهون
آن عمل کند و علم ائمه از اعلان کتاب است و چون چنین باشد حاجت فرستادن فرشته و شنوایان او از چرا

افتد و عبت در کائنات الہی محالست و طائفہ از امامیہ او عالمی صحت فاطمہ نمایند و گویند کہ بھرت زہرا العبد از حجاب
وحی میشد و آن وحی را حضرت امیر جمع نموده مصحف فاطمہ نام نهاد و اکثر و طالع آیت و قرآن است در آن منکوس است و امیر از
ہمان مصحف دوم را بر اخبار غیبیہ مطلع میکرد و مختاریہ از شیعیہ ادعای وحی بسوی مختار نفی کہ حال او در باب اہل گشت مکنند
و سبب از اسماعیلیہ و مغنلیہ و مغیرہ و عجلیہ صراحتہ معنی نبوت و انزال وحی بر پیشوایان خود اندک کما مر فی الباب الاول
عقیدہ چہارم آنکہ تکالیف شرعیہ بعد از وفات پیغمبر قطع نشدہ و نخواہد شد و مرہ و منصوریہ و حمیریہ از فرق اسماعیلیہ تجویز
استقاط جمیع تکالیف شرعیہ نمایند بحکم امام وقت چنانچہ الی الو الخطاب کہ ناشی منہست جمیع تکالیف را از تابعان
خود استقاط نمود و جمیع محرمات را حلال گردانید و تبرک فرالغض امر نمود و منصوریہ گویند ہر کہ با امام وقت
در خور و از جمیع تکالیف خود بخود ساقط گشت ہر چہ خواہد کردہ باشد زیرا کہ جنت عبارتہ از امام است
و بعد از وصول جنت تکلیف باقی نمی ماند و حمیریہ گویند کہ امر شریعت مفوض بحجہ وقت است استقاط تکالیف و زیادہ
و نقصان در آن بدست است حسن بن الہادی بن ترار بن المستنصر کہ در قرن پنجم از ہجرت بود و او را محبت
وقت میدادند استقاط تکالیف شرعیہ را مصلحت دانستہ حکم بتخلیل محرمات و ترک فرالغض نمود و عقیدہ
پانزدہم آنکہ امام را نمیرسد کہ حکمی از احکام شرعیہ را نسخ و تبدیل نمایند اثنا عشریہ بلکہ سائر امامیہ و حمیریہ
بآن رفته اند کہ امام را نسخ جمیع احکام میرسد و این عقیدہ الشیطان خلاف ظاہر عقل است زیرا کہ امام نائب
پیغمبر است در ترویج شریعت و تعلیم آن او را در تغیر و تبدیل احکام اگر دخل باشد مناقض پیغمبر و مخالف او
بود نہ نائب او و بدیہی است کہ امام بلکہ نبی شارع نیست شارع حق تعالی است قوله تعالی شرع لکم کون الذین
ما وصوہہ نو حاکمہ و کل جعلنا منکم شیعۃ و من خوا جلا بجا و حق کسانی کہ لعقل تحریم
سایر و سوائت و دیگر مالکات و تحلیل میہ و امثال ذلک کردہ بودند عتاب بوجہ اعم کہ دیگران را ہم
شامل است بی تخصیص در قرآن مجید وارد است پس چون بنی را بخودی خود نسخ حکمی نرسد امام را چگونه این
حاصل تواند شد کہ شرکت در الوہیت است نہ نیابت نبوت و متمسک اثنا عشریہ نیز درین باب بر او ایاتی
حسید است کہ احتراع و افترا برائہ نموده اند منہما ما رد و محمد بن بابویہ القتی مہن کی عبد اللہ
اللہ قال لا یصلحوا احابیین الا در فی الا ذل فیل ان یخلق الاجسام بالفی عام فلو قد قام
قام اهل البیت وراثۃ الاخر من الذین احابیتہما فی الا نزل و لکم
یو وراثۃ الاخر من الیو کا حۃ ترجمہ شنیدم کہ گفت خدا تعالی عقد برادرستی
در میان ارواح و رازل پیش ازین کہ پیدا کند اجسام را بدو ہزار سال پس اگر قائم شوہما کم از البیت وراث
اگر داند برادر از ان کس کہ عقد برادری شدہ است در میان دو کس در انوار وراثت نسازد و برادری را

که از روی ولایت است، دلیل صریح بر کذب این روایت آنست که تکالیف شرعی چون بر عامه ناسل ندمی باید که منوط باشند بجلالان نظام و امور طبقه مثل تولد و نکاح و قرابت که علم بشری بدریافت آن توانا نرسید و مواخاة از بی که این میت معین را با کسیت و مکان او کجا است و عدد و اخوان کذا می که چند اند و مراتب آنها در اخوت که بحسب آن ترجیح بعضی بر بعضی و محبوب ساختن ضعیف از قوی توان کرد و چیزی است که بوجه من الوجود عقل آنرا درستی یا بد و لغض نام د به فرد طلب کردن متعذر است پس امر میراث معطل شود و اموال مردم به صورت المال ضبط شوند

باب ششم در امامت

باید دانست که اول مسائل خلافیه این باب آنست که اهل سنت گویند که بر ذمه مکلفین واجبست که شخصی را از میان خود رئیس گردانند و اتباع او در آنچه موافق شرع است لازم گیرند و او را در امور مشروع و ممد و معاون باشند زیرا که جمعی انسان است که به رفقه برای خود رئیس مقرر میکنند اما شایع اوصاف رئیس را و شرائط و لوازم او را بیان نموده تا از بی انتظامی و مناد ریاست چون بر طبق آن شرائط و لوازم نصب رئیس واقع شود محفوظ مانند همینست آئین شریعت که در امور چهلجه انسان خود مقصدی یقین و تخصیص نمی شوند بلکه بوجه کلی اوصاف و شرائط و لوازم آن امور را که باعث صلاح عالم و حفظ انتظام تواند بود بیان می نمایند و یقین و تخصیص را حواله بر عقل صاحب احتیاج خواه یک کس باشند خواه جماعه میکنند مثلاً در امر نکاح اوصاف منکوه که چنین و چنان باید و شرائط نکاح را که شهادت و کفارت و مهر و ولایت است و لوازم این عقد را که نان و نفقه و مسکن و دیگر امور اند بیان فرموده اند و یقین منکوحات را که فلانی با فلانی نکاح کند و فلانی با فلانی اصلاً متعرض نشده اند و علی بن ابی القاسم در جمیع معاملات بلکه در امور دینی نیز فرموده اند که فاستکملوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون و یقین مجتهدین و علما اصلاً نکرده اند آری اگر شخصی را بخوبی بغیر قابلیت ریاست کبری یا منصب فتوی و اجتهاد حاصل شد و بغیر از طریق وحی یا از راه فراست و تتبع قرائین حصول این معنی معلوم شد و استحقاق او این مرتبه را بیان فرمود و نوسخه نور شد چنانچه در حق خلفائی اربعه و بعضی صحابه دیگر واقع است و امامیه گویند که رئیس عام را مقرر کردن بر ذمه خدا واجبست حالانکه در الهیات گذشت که واجب شدن چیزی بر ذمه خدا معنی ندارد بلکه وجوب چیزی بر و منافی شان الوهیت و ربوبیت است و نیز کارهای مکلفین از اقامت حدود و جهاد اعدا و تجمیع حیوش و تقسیم غنائم و خمس و فی و ترویج احکام و غیر ذلک و البسته بوجود رئیس عام است پس باید که نصب او بر مکلفین واجب باشد زیرا که مقدمه واجب بر کسی واجب نمی شود که واجب بر ذمه اوست نه بر دیگری مثلاً وضو و ستر عورت و استقبال قبله و تطهیر ثیاب و مکان همه بر ذمه مصلی است

نه برزیده خدا پس نصیب امام که مقدمه واجبات بسیارست و آن همه برزیده مکلفین اند نیز برزیده مکلفین واجب
 باشد نه برزیده خدا بلکه اگر بنا بر نظر کنیم و معلوم توانیم کرد که نصیب امام از جانب خداست متضمن نفاسد بسیارست
 زیرا که آرای عالمان مختلف و خواست نفس ایشان متفاوت پس تعیین شخصی بلکه انتخاب چند را می تواند
 در جمیع از منتهای دنیا موجب برانگیختن فتنه ها و کثرت هرج و مرج و تخریب عظیم امامت و غلبه متعطلین و محول تقیه
 آن اشخاص بلکه در معرض هلاکت انداختن ایشان و همیشه خالیف و محقق بودن آن اشخاصست چنانچه در حق
 جماعه که اعتقاد امامت آنها دارند همین قسم واقع است پس نصیب امام را لطف گفتن و آن را برزیده خدا واجب
 دانستن معنیست که عقل سرسری آنرا یا ور می کند و بعد از تامل هرگز تجویز نمیکند و اگر نصیب امام لطف باشد
 بشرط باشد که امام را تأیید و اظهار غلبه و کثرت مخالفین و معاندین نیز هر چه باشد و الا فاسدی که مذکور
 شد دست بگیر بیان اند و چون تأیید و اظهار اتصال در میان نیست لطف بودن آن صحیح مخالف عقل است و آنچه
 بعضی از علمای امامیه در جواب این سخن گفته اند که وجود امام لطف است و نصرت او و تصرف دادن او لطف و
 است و عدم تصرف ائمه از جهت فساد و بنندگان است که ائمه را باین مرتبه اخافه و تهدید نمودند که بجان خود خفا
 شده از اظهار امامت بهلوتی کردند و رفته رفته امام وقت غیبت کبری اختیار نمود و غیر از امام از و نشان
 پیدا نیست و چون نصرت او را بنندگان بسبب سوء اختیار خود ترک کرده باشند برزیده خدا چه قیامت لازم می آید
 و استتار و خوف سنت انبیا و اوصیا است آنحضرت صلی الله علیه و سلم نیز در غار بخوف کفایت مستطوره اند پس در حق
 جواب است آنحضرت و چشم پوشی است از مقدمات ماخوذه در اعتراض زیرا که معترض میگوید که وجود امام بشرط تصرف
 و نصرت لطف است و بدون تصرف و نصرت متضمن فساد کثیره حالاً برزیده محجب نیست که آن فساد را دفع کند
 و الا بیجوده سرانی کرده باشد و درین جواب مع آن فساد را مطلقاً تعرض نکرده و آنچه گفته است که بنندگان
 ترک نصرت او نموده اند نیز غیر مسلم است زیرا که هیچ کس از موحدین اهل سنت شیعه خصوصاً زیدیه و واقفیه و اهل
 و افطحیه ننوشته و ذکر نکرده که کسی از ملوک و سلاطین اخافت امام وقت کرده باشند و نیز اخافه که موجب
 استتار است اخافت قبل است و در حق ائمه آن خود موجب استتار بلکه موجب خوف هم نیست زیرا که ائمه با اختیار
 خود می میرند و چون موت ایشان با اختیار ایشان باشد دیگر خوف از قتل و جانی ندارد چنانچه این قاعده
 را کلینی در کافی بروایات بسیار ثابت کرده و بابی علیه برای این سئله عقد نموده و نیز ائمه بغیر امر الهی
 چیزی نمیکنند پس لا بد احتفاء ایشان نیز با امر الهی خواهد بود و چون امر الهی احتفاء آمد و آن احتفاء قریب
 هزار سال کشید و دین و ایمان بحدی در هم و بر هم شد که اصلاً اصلاح پذیر نماند و دیگر لطف را چه گنجایش
 و نیز گوئیم که اگر احتفاء بنا بر اخافت با امر الهی واجب باشد لایم آید که انبیا و اوصیا که مستتر محقق نشدند

تبارک و تعالی واجب باشد پیش حضرت زکریا و یحیی و امام حسین علیهم السلام معاذ الله من ذلک و اگر واجب نباشد بلکه مندوب
یا مباح شد باز هم باید که جماعه متقی و متبرک و واجب که تبلیغ احکام و اقامت دین است برای منسوب یا مباح
کرده باشند و غرض از اینست که اگر از آنکه مختلف آمده در حق تا کین بطریق مذکور یا اباحت و در حق مستحبت
بوجوب و فرضیت لازم آید که حقیقتا ترک صلح کرده باشد در حق احد الفریقین و هذا یضرب اطنال عند الشیعہ و نیز گویند
که اختفا اگر از قتل است پس قتل خود موجب خون نمیشود و در حق ائمہ ما من من کان الا یقتله یموت و یقتل و یحیی و یحیی
و اگر از ایذاء بدنی است لازم آید که ائمہ فرار از عبادت مجاهد و اجر خلیل صبر و مشقت نموده باشند زیرا که تحمل
اذیت و مشقت در راه خدا ایراد دارد و جهاد سر مشقت و اذیت است و درجات عالیات مجاهدین مسلم النبوت
حال آنکه ائمہ از اطاغم عبادت و عبادت ایشان در سرباب اعلی و اتم از عبادات سائر الناس است علی الخصوص
اختفای صاحب الزمان را خود اصلا وجهی نیست زیرا که او را یقین معلوم است که من تا نزول عیسی بن مریم زنده
بسیکس مرا نمی تواند کشت و من مالک شرق و غرب زمین خواهم شد پس بکدام جهت از طعن و تشنیع و تحریف و تکذیب
مخالفین می ترسد و چرا بر ملا دعوت نمی کند تا مشقت اندام ایشان بردارد و چرا مخالفت می کند با ائمہ باطنیین
خصوصا با امام حسین صابر که آنها را ظلمه و فحشه پیش از خدا ترسانیدند بلکه لوث به قتل و خون رسانیدند و
آنها ترسیدند انفس بالمعصیه و ذنوبهم عن المذکر سبحان سجا آوردند حال آنکه آنها را طول عمر خود معلوم
بنود و تسلط خود نیز معلوم نبود محض ادعاء لذلک واجب و طلبا لکرمه الله تعالی ابدان و مال و عرض خود
را در راه خدا نثار کردند و آنچه شریف مرقفی در کتاب تنزیه الانبیاء و الائمة باین سخنان که خیلی قریب بعقل اند
متنبه شده گفته است که فرقه است در میان صاحبان مان و در میان آبایی کرام او که او مشار الیه است بآنکه مهدی
قائم است و صاحبی و سنان دقا بر اعداء و منتقم از مخالفین و فریل ملک و دولت آنها است پس او را
خوفی است که دیگر آنرا نبود کلامی است شبیه به ندیان حجابین یا خرافات بجا بین زیرا که خوف قتل خود
التمه منتهی است لعمركم میرا و او را یقین معلوم است که مرا کسی نخواهد کشت و ملاقات با عیسی بن مریم
خواهم نمود و امامت نماز و خواهم کرد و باد حال مقابله خواهم کرد و مردم را بعبادت خدا طوعا و کرها خواهم رسانید
و انتقام و اجبی از اعداء خود و اسلاف خود خواهم گرفت بعد ازین همه خود بخود متحقق الالف خواهم مرد پس
این موجبات امن و اطمینان را بخاطر می آرد و بواسطه خوف را که محض موهوم اند پیش نظر دارد حال آنکه
آن بواسطه هم خلاف واقع اند زیرا که صاحب الزمان را بلکه امام است البته علم ما کان و ما یکون
حاصل خواهد شد و الاقل از زبان کسی که درین غیبت از شیعه باو میرسد شنیده باشد که مخالفین او
هرگز دعوی مهدویت او را پیش از هزار سال بلکه زیاده قبول نخواهد داشت زیرا که نزد مخالفین از مسلمانان

و این موجبات امن و اطمینان را بخاطر می آرد و بواسطه خوف را که محض موهوم اند پیش نظر دارد حال آنکه آن بواسطه هم خلاف واقع اند زیرا که صاحب الزمان را بلکه امام است البته علم ما کان و ما یکون حاصل خواهد شد و الاقل از زبان کسی که درین غیبت از شیعه باو میرسد شنیده باشد که مخالفین او هرگز دعوی مهدویت او را پیش از هزار سال بلکه زیاده قبول نخواهد داشت زیرا که نزد مخالفین از مسلمانان

که ظهیر دلا بانی، لکذا لکالتین یکم از دو صد از هجرت می باید بگذرد و بعد از آن علامات قیامت شروع خواهد شد
و نیز مخالفین او می گویند که مهدی سر صد خواهد پدید آمد و در اواسط آن و قریب خروج عیسی بن مریم خواهد بود و نه بفاصله
از آن و او را بر سایه خواهد که در نه سر دایه بر من رای و منج او حرم شریف مک است نه بر من رای و دعوی امامت در
چهل سال خواهد کرد و نه در دالت صغریه و در آن شیخوخت پس اگر در علامات و امارات مذکوره خلاف کرد
بر آید و در وقتی از اوقات مرد و برادر رنگ علما و مشایخ و عوت بدین و احکام شریعت باند و خوارق عادات و
معجزات بنماید یقین است که کسی تعیض حال و نه اید بود و الا شیعیه که بل و جان خواهان این رفتارند و از خدا این
بر او را میخواهند و نیز او را خبر رسیده باشد که باقیه دعوی میکنند که مهدی موعود باقر است و ناسیه دعوی میکنند
که مهدی موعود جعفر صادق است و مکتوب میگردد که موسی بن جعفر است و این دعوی در تمام است شائع و زایل شد و هیچ
کس دنبال کی ازین بزرگواران بابت مهدویت نیفتاد و نه ترسانید و او را چرامی ترسانید و سید محمد جوینوری در
هندوستان ببانگ بلند ادعای مهدویت نمود و بانه اکثر از افغانه و کن و رانچو تا نزد خود را مهدی یلقب کرد و اقام
او کردند و بجای آنهارا قتل و سیاست نکرد و خصومتها و تمام الله از هجرت خیر الشیخ که در ایتین و خراسان تسلط
صغریه بود و در کن سلاطین بهمنیه و عادل شاهیه که در نهایت مرتبه غلوه شیع داشتند بهر رسیدند و در هند و
هند و بنگاله در آن همه که سلطنت بهانگیر بادشا پور و لوف بهان بیک و اقیاب او و معنی سلطنت می کردند و بر
مردم عراق و خراسان بودند و ز او امر او صوبه داران در همین نزدیگ تمام داشتند و وقت اجرا از دست داد
و خروج نه فرمود و اولیا و خود را محض نیاید و همه از خاندان ما و الله او قیاسه مردم از فائده و لطف محروم
داشت و او را چه ضرر بود که اول الطریق تکفیر در خا او و تم قندی در اسلام بول ظهور نماید که خوف این مردم
باشد این همه اقطار و بیه و ممالک فسیح چه بر روی تنگی می آید و آنچه شراف مرتضی ذکر کرده که در ابتدا بر اولیا و خود
ظاهر و از اعدا و دوست بود و چون امر ظاهر شد از دشمن و دوست بهمان شد تا دوستان نادان خبر
او را فاش نکنند و موجب غلایند دشمنان نشوند کلامیست که ناواقفان فتن تاریخ را بان فیض توان داد
و واقفان این فن استنزا و مستحرمی نمایند هیچ یک از مورخین در تاریخ خود ننوشته که جماعه در طلب محمد بن
الحسن العسکری جاسوسی کرده و درون خانه در آمده باشند یا حرف تلاش ایشان در آن زمان و بغداد
و بر من رای بزرگان خلائی افتاده باشند یا خلیفه و امرا و ملوک آن عصر را این و غده بجا طر سیده شد
غیر از علمای اثنا عشریه که در مقام توجیه غیبت آن بزرگ این احتمالات موهومه ذکر میکنند که خوف
این امر نیست بلکه تا حال از روی تواریخ انهم به نبوت نرسیده که در خانه امام حسن عسکری صبی چنین و
چنان پیدا نشد و آنرا مردم مهدی موعود دانسته در پی ایذا و قتل او افتادند و حاشا و کلام معینه غیبت

بعد از هفتاد و چند سال از غیبت و آن بزرگوار واقع شده و درین مدت دراز خلفا و ملوک و امرای آن عصر همه
 متفرق و منقطع شده بودند و دولتها برهم شده و کدام عاقل باور میکند که طفله چهار پنج ساله ادعای امامت نموده
 و تجرؤ بر وفق دخی ظاهر نموده و ملوک و امرای آنوقت او را تکذیب و تحویل نموده در پی انبای او افتاده جای
 جاسوسان تعیین کرده و یکی مرگ گیر یا دمی این کار ساخته باشند تا قبرها و سالها بگذرد و جانشینان آن خلفا
 و ملوک از طلب او دست باز نداشته باشند بلکه شدت در طلب و تحسین عمل آورده باشند در آن صورت عذر
 اختفاء و غیبت کبری مسموع می باشد و باز هم در زمانی که هیچکس طالب انبای آن امام عالی مقام نبود و مثل زمان
 دولت صفویه بلکه از که تمامه بمکان بجان و دل مشتاق دیدار آن عالی مقدار باشند و جان و مال خود را نشان
 مقدم بیاورن آن محبوب و دانا نمایند و همه متفق الکلمه ناله و شیون بنیاد دهند و فریاد و فغان کنند که اسی
 امام زمان لفریاد ما رس و ما را بیدار خود مشرف ساز و آن جماعه در کثرت و عدد و بیش از ریگ بیابان و
 بیگ درختان باشند بتو هم چندی از او باش و توانیه و رومیه این قدر چنین نمودن و هرگز خود را اطهار
 نکردن بلکه روز بروز زیاده بر ماضی در دستر و اختفا کوشیدن منافی مقصد است که سراسر مبنای او بر محبت
 و دلیری است خواهد بود با وجودی که اصلا خوف جان ندارد و طول عمرش معلوم خود شد با قطع است و نیز امام
 علم ماکان و مایکون نزد اثنا عشریه ضروری است پس اینهم شتیاق فرق شیده در بلاد عراقین و خراسان
 و هند و سند خصوصا بلاد یوزب و بکاله و دکن و لکنو و فیز آبا و مفضل او را معلوم خواهد بود و مقدار کثرت
 افواج و پلشن های و ساختگی اینها با فرنگیان و توپخانه و آلات حرب که معتقدان و مخلصان او دارند
 نیز نزد او ظاهر و با وصف اینهمه خود را مخفی داشتن بتو هم آنکه مبادا مثل میز را منظر مرحوم کسی بدعا قصد
 کشتن من نماید که مرا نتواند کشت که قدر نیست بر چه چیز حل توان کرد و در هر امت و بهر دین صالحان و
 انبیا و اوصیا گذشته اند و مخالفین و معاندین آنها در پی ایذا افتاده بلکه بهتک عرض و نقصان بدن
 و اتلاف نفس شان کرده و آنها تن به بلا گشته در رضای الهی داده و صبر را پیش نهاد و محبت خود ساخته
 و استتار و اختفاء و فرار اختیار نموده قوله لعل لا حکایتی من یحیی قاتل معذری یؤن کثیرا کما و هتک
 لیا احصا بکم فی سبیل الله و ما ضعیف و اما استکاموا و الله یحب الصابین
 ترجمه بسیار بودند از پیغمبران که جهاد کردند همراه او خدا طلبان بسیار پس هست نشدند از آنچه رسید
 ایشان را در راه خدا و ضعیف نگشتند و التماس نکردند و خدا دوست میداد صابران را و حالا آنکه
 موت شان با اختیار شان نبود و لعل عمر و غلبه و تسلط خود در آخر کار یقین نداشتند و از عجبانب
 امور دین است که شیعه قاطبه خزن صدیق اکبر که بر نفس نفیس جناب پیغمبر بود از دست کفار و منافقان

محصل توان کرد دعوت و تبلیغ احکام و اظهار نبوت و دین اخفاء سفر کد ام یک برهم شد تا قیاس صحیح باشد
 انیک کتب سیر و این طرفین موجود اند و اینها و مشتقهای بدنی و عرفی که از دست کفار رنگون سار آید بجانب
 نرسید و اول اظهار کلمه الحق میگوید که ساکت نشد و با قطع نظر از نیمه فرقی است واضح که بر پنج مائل پوشیده
 نمی تواند ماند در میان اخفای که مقدور ظهور و خروج باشد و اخفای که لازم آن گنای و مخول ترک
 و عوی باشد اخفای سید الا برار تا شب کاری کرد که پنج و بن معاندان بر کند و سود موافقین را منتقا
 مضاعف ساخت پس اخفای و کذا فی خود از باب تدبیرات و حیل است که از باب غم و خرج در ابتدای امر عمل
 می آرند و اثر ابرترین اسباب تیمم را در خود می شمارند نه اخفای که بر علم شیعه صاحب الزمان اختیار نموده که
 صحیح از ان جبین و فرار از دعوی و دفع تهمت امامت از خود می تراود و درین غیبت در از کد ام فرقه را
 با خود مسخر ساخت و کد ام ملک را از خود کرد و اگر صاحب الزمان بجای می شد سه صد سال و عوض غارت و
 سر دانه سر من رای و در بدل مدینه منوره دار المومنین قم و دار ایمان کاشان و بجای الفار غیر شیعه
 فارس و عراق که هزاران مرتبه در کثرت و سامان بر الفار زیادت دارند و دوست میگرد که من درین وقت
 به و مال خود را فراهم آورده برای اصلاح حال امت خروج خواهم کرد و اهل سنت و دیگر مسلمین تحمل این ستم را
 هم میکردند که رتبه امام دون رتبه پنجم نیست قیامت نیست که هزار سال گذشت مهلت دراز یافت و اکثر بلاد
 اسلام در زنده بپاشید و درآمد و شهرهای وسیع با فضا در دست اولیای اوست که هر یکی از آنها رشک جابر صبا
 و جابلقا و حیرت بنود ام است و الفار و اعوان او قوتی گرفتند که هیچ نمیباید این قوت حاصل نیست
 باز هم میل خروج بلکه خیال ظهور ندارد و زور و در دست و اخفای ترفی میفرماید ازین امام دشوار پسند که
 امت را در اول تکالیف تمهیل مالا لیاق می کنند چنانکه شیدانی است این امامت نشد قیامت شدن بابرین امور
 شیخ الشیعه المتاخرین مقدار صاحب کثر العرفان طریق شریف مرقفی و دیگر متقدمین را اگر داشته راه دیگر میبود
 و گفته که انما کان الخفاء علیکم و انتما ترها الله لعل الله فی عالم الغیب عیسی علیه السلام
 حسنین نیست که بود اخفای برای حکمتی مخصوص شده است آنرا خدای تعالی در علم غیب نرو خود و ظاهر است که
 این او حاکم و مجرب است و هر چه که منافع لطف باشد میتوان مثل آن گفت که لعل فی ذلک حکم است انتما ترها
 الله لعل الله فی عالم الغیب فلا ینبئ اللطف فی شئ من الاشیاء مثل یس
 الشیء فغیب اکوام فغیب ذلک شاید درین خبر حکمتی است که مخصوص شده است او را خداست
 در علم غیب پس ثابت نمیشود لطف درین خبر از خبری مثل فرستادن پیغمبران و قائم کردن امام و
 آن و بسبب این احتمال شریک کلام شیعه تمام برهم خواهد شد زیرا که معنی اوله ایشان برین حرف است

که فلان امر پس است و اللطف و اوجب علی الله تعالی این بحث را نیک تامل بایم کرد و دوستی
 و یازون این فراق درین لجه مرد آزمائی باید دید و از انجا که بال عقل و حکایت ایشان بی باید برد و الله فوق
 الحق و هو یحکم فی الشیث عقیده دوم آن که امام بایکه ظاهر باشند نه مخفی نه بهیاب است همین است که ظهور را
 شرط امامت دانند و شیعه منکر این شرط اند و درین انکار مخالف عقل و نقل واقع شدند اما عقل پس بر
 آنکه غرض از نصب امام اقامت حدود و تعزیرات است و تجنیه جیوش و عساکر و حمایت بقیه اسلام و محافظت
 انتظام و اعلامی شعائر شیخ و اسلام و تنفیذ اوامر و احکام و سیاست مردم بر قیاب و انام و معین عمال و قوام
 حاین امور بدون ظهور امام و فلیه او و قهر او بر مفسدین و القای عیب و درد لهما و اقبال دولت او میسر نمی شود
 و اگر این خبر حاصل نشود پس نصب امام و عدم او بر ابر است و بعین محض در کارخانه خدای محمل و اشتراط
 ظهور در امام بحدی نزد عقل ظاهر است که مجوسیان بیدین نیز این را امیدالتند چه جای اهل ملل فردوسی
 شما به نام او انما نقل میکنند نه نرسید بر پهلوی تلج و تخت + باید بی شانه فرخنده تخت + که باشد بر وفه و ایر
 بتا بزرگفتار او بخردی و الا اخر ما قال و اما نقل فی کتاب قول له تعالی و عند الله الذین امنوا
 منکم و عملوا الصالحات لیستقلن فیهم فی اکثر صحن الی قول له لیبدلنهم من بعد
 حق و هم امنوا و قول له تعالی الذین ان مکناهم فی اکثر صحن قاموا الصلوة
 و استوفوا الزکوة و اصروا بالحق و هم و کما حق اعین المنکر
 پس معلوم شد که عرض از استخلاف تکلیف دین مرضی و امن اهل خیر و صلاح و اقامت نماز و جمعه و جماعت و عباد
 و تحصیل زکوة و صدقات و تنفیذ آن بر فقرا و امرا بالمعروف و نهی عن المنکر که کتاب جهاد و کتاب الاحکام کتاب
 الحدود و القصاص و الجنایات شرح و بسط این دو کلمه اند و امثال این امور می باشد و حق له تعالی الی بعد
 لنا ملک القائل فی سبیل الله معلوم شد که جبا و فی سبیل الله مقصود از نصب یا و شایسته و قول له تعالی فقلنا
 ایما یجحدون یا ایها الناس انما اصیر فاعلمون شد که هایت مردم و مقتضای مخالفت اینها ناگوار کردی
 و بران صبر و زبیدن از لوازم امامت است و قاعده عقلیه که الشیء اذا خالفت مقصوده لغیا
 ترجمه هر چیز چون خالی شود از مقصد خود لغو است و نیز نزد اهل عقل مقرر است که الشیء اذا ثبت انثبت
 یلکوا و منه اقوال العزیز ما صحیح عن امیر المؤمنین بیل قولنا شرحت الله قال
 لا یلک لنا من امیر یترک افکاره یحل فی امره المؤمن و لیستقیم فیها الکافر و یمکن فیها
 الکامل و یمن فیها السبل و یمن حدیه الضعیف من القوی حق یترک فیهم و لیستقیم من فاجر و لا یلک
 ترجمه گفت چاره نیست مردم را از امیری نیک باشد آن امیر بایکه عمل کند در حکومت مومنین و بهیواید

در آن کافر رسیده شود و در آن حکومت تا اجل و مامون شود و در آن حکومت را بها گرفته شود برای ضعیف
 حق از قومی تا رات یابد نیک بختی و راحت یافته شود از دفع بدبختی چنان است در نفع البلاغت و در این کلام را
 بر لقیه حمل نتوان کرد زیرا که در نفع البلاغت مذکور است که قاله لثا سیه حق الخوا به کلام امیر علیه السلام
 گفت این کلام را و قیتکه شنید قول خوارجان که حکومت هیچ نیست و در مقابله خوار که امام محل لقیه بود عقیده
 سوم آنکه امام را معصوم بودن از خطا در علم و اجتهاد ضروری نیست و نه امتناع صدور گناه از او شرط امامت
 است آری در وقت نصب باید که مرتکب کبایر و مصریه صغیر نباشد که معنی عدالت است و همین است نسیب
 اهل سنت و شیعه خصوصاً امامیه و اسماعیلیه گویند که عصمت از خطا در علم و از گناه در عمل معنی امتناع صدور
 که خاصه انبیا است شرط امامت است و این عقیده ایشان مخالف کتابی است که است اما الکتاب
 فقوله تعالى ان الله قد بعث لكم طالوت ملكا پس طالوت امام مقرر فی الطاعة بود و نصب
 الهی و بالاجماع معصوم نبود بلکه آخر با معامله که با حضرت داود و در عدالت اوقع میکرد و هم جای عصمت
 ذکر الله تعالى اني جاعلک فی کاف من خلیفه که پس حضرت آدم قبل از نبوت امام و خلیفه زمین بود و بالاجماع
 مصد گناه شده و ذکر الله تعالى و عصى احوالهم و ذکر الله تعالى و عصى احوالهم و ذکر الله تعالى و عصى احوالهم
 نبوت بدلیل قوله تعالى انکم اجتباوه ذکره کتاب علیه و هدی و اما احوال العترة فقد
 سبک انفا چنانچه گذشت فقرب ما فی فهم البلاغت من قول امیر المؤمنین کأنزل للناس
 من امیر بر او فلیحی الی اخره و نیز در کافی کلینی بر روایت صحیح مروی است که حضرت امیر بپاران خود می فرمود
 که لا تکفوا عن مقالته بحقی او مشهور و بعد از فانی کست امیر ان اخطی الی اخره و سبکی نقله از اهل
 نقل فی باب المطاعین و شیعه را نمیرسد که فرموده حضرت امیر و بر مشورده دنیا وی حمل نمایند و از قبیل
 انکم اعلم بامور دنیا کما انکم انذیرکم حضرت امیر و لفظ فرموده است عن مقالته بحقی او مشهور
 بعد از اگر لفظ امیر را بر این معنی حمل نمایند دیگر را کجا خواهند انداخت و نیز صاحب الفصول و غیره
 از امامیه روایت کرده اند عن ابی مخنف انه قال کان الحسن بن علی یبکی النکراهة لما کان
 من اخیه الحسن بن علی معاد یکه و یقول لو جزا لکنی کان احب الی منما فعله لکنی
 ترجمه اظهار میکرد و ناخوشی از آنچه واقع شد از برادر او حسن از صلح معاویه و میگفت اگر بریده شوونی
 من باشد دوست تر پیش من از آنچه کرد برادر من و چون احد المعصومین و دیگر را خطیه کند خطای
 یکی از معصومین ثابت شد لا یمحی الخطیة التی فیضلکین برای محال بودن اجتماع نقیضین و نیز در صحیفه
 کامله که از حضرت سجاد بطریق صحیح نزد امامیه مروی است ثابت است قد علم ان الشیطان عنانی فی موطنه و ضعیف البصر

یقولون انهم استوفوا حجة الله على كل من كفر به واما من كان من ربه بمانی ووضیعت
 ومن فراد میگویم از بگفتگوهای او با من واز مطیع شدن نفس امرایه و ظاهر است که این کلام بر هر دو تقدیر صدق و
 کذب بنا فی عصمت است و چون متسکنا بیده و اسماعلیه دین عقیده محض تشبیهات عقلیه است ناچار آن تشبیهات را نیز
 وارد کنیم و بر محل تعلیل خبر وارد سازیم تشبیه اول آنکه اگر امام معصوم نبود تسلسل لازم آید زیرا که موجب نصب امام جواز خطا
 برت است در علم و عمل پس اگر بر او نیز خطا جائز باشد متعین شود بامام دیگر و دیگر فیهما کلام لا غیر التثانیة ترجمه بیاضیده
 و کشیده تاغیر نهایت گویم لایسلم که موجب جواز خطاست بر اغراض مذکور انداعنی تنفید الاحکام و دار المفاسد و حفظ
 بقیة الاسلام و در حصول این اغراض عصمت ضرورتیست اجتهاد و عدالت کفایت میکند و چون بر او بر مقلدا و
 در صورت خطا در اجتهاد و مواخذه نباشد جواز خطا و عدم جواز آن برابر شد سکننا لکن لا نسلم التسلسل
 بل یستحب الی التبع للعصوم و لا یتقار بنسب له اخذوه و اقلدوه سکننا لکن این تشبیه نقض است
 بجهت جامع شریعت و آنکه نزد امامید در غیبت امام نائب امام است حال آنکه معصوم نیست بالا جماع پس خطا بر او جائز باشد
 فما هو جواز یقتضیه فحسب جوازنا فی امام تشبیه دوم گویند امام حافظ شریعت است اگر بر وی خطا جائز باشد
 حفظ شریعت چگونه تواند نمود و گوئیم لایسلم که او حافظ شریعت است بلکه مرجع احکام شریعت است و منفذ او امر و نواهی و حفظ
 شریعت و البتة بوجوه علمای است قوله تعالى و الذابیان و الذابیان كما انصفوا من کتاب الله و كانوا
 علیک شهداء ترجمه بزرگان و عالمان سبب آنکه گویان شده بودند کتاب خدا را و بودند بر تو
 شاهد و قوله تعالى کونوا اذ بانیت بها کنتم تعلمون الکتاب عا کنتم تدرسون ترجمه
 شوید راستان بدان دستور که بودید شما تعلیم میکردید کتاب را و بودید که درس میکردید و نیز در زمان قدرت امام
 چون امام شریعت نزد امامید نیز بوجوه علمایست همچنین و غیبت او بلکه در حضور او نیز باشد کال این تلخیص
 الخ فی کف کسول الکرامة ان حصل بین الامام المتصل بالنبی المتصل بالله فترک
 من الزمان الوصی اخر حفظ الله تلك الوصیة بحال المؤمنین ترجمه اگر حاصل شود در میان امام که متصل
 بنی است و آن بنی متصل بنجد است فاصله از زمانه با وقت وصی دیگر محفوظ دارند خدا آن وصیت را بر دمانی از
 مومنان سکننا لکن امام حافظ شریعت است کتاب سنت و اجماع است و بنفس خود بالذات و درین امور
 خطا جائز نیست و آنچه در ای این امور ثلثه است مجتهدان است و اخل در صلب شریعت نیست حفظ او چه ضرر رساند
 لکن این تشبیه نقض است بجهت نائب که او نیز در زمان غیبت حافظ است پس باید که معصوم باشد و هو باطل بالایام
 و این هر تشبیه را معارضه نیز کرده اند بآنکه اگر وجود امام معصوم ضروری بود بحیث امن از خطا باید که در هر قلمی
 بلکه در هر غیری وجود چنین شخص ضروری بود زیرا که وجود یک شخص معصوم مستلزم امن نمیتواند شد زیرا که مکلفین

در مشارق ارض و مغارب آن منتشر اند و هر یک بحاجات خود گرفتار حضور همه نزد امام از محالات عادیست
و اگر امام در شهر غیری نباشد و انصب نماید پس حکم فقدان عصمت خطاب بر آن جائز خواهد بود و بسبب مسافت امام
بر آن خطا مطلع نمی تواند شد خصوصاً که حوادث یومیه و وقایع غیر قارعه که تا اندک خطا کار شده میرود و هم علی
در زمان نبوت کبری و بر تقدیری که طالع شد پس تنبیه بر آن خطائی تواند شد مگر بفرستادن رسولی یا کتابی و رسول
را عصمت لازم نیست پس مأمون نباشد در خطا و خطوط جعل و تبلیغ جاریست و احتمال خطا موجود و معذرت آن
را فهم داد امام از عبارت کتاب تفسیر رسول غیر از اعمال قواعد رای و قیاس ممکن نخواهد شد و آن همیشه خطا
پس من از خطا بغیر نصب مصوم در هر قطری از اقطار حاصل نمی تواند شد عقیده چهارم امام را لازم نیست که
منصوص باشد از جانب خدا زیرا که انصب و بزدن مکلفین واجب است که وقت حاجت و وفق مصلحت الوقت
یکه را از خود رئیس عزل پس تعیین آن رئیس مفوض الصواب بدین ایشان باشد تا در اطاعت او قصور نکند و مثل مشهور که
نواخته را بنیاد انداخته و طوطا دارند و اگر از جانب خدا منصوص شود مثل سایر احکام شرعی و انصب هم بدیهت
و مساهلت بوقوع خواهد آمد و اعراضی که در نصب امام منتهیست ضائع خواهد شد و اگر نفس آلمی در حق مکلفین کافی
می بود در اطاعت و عمل قرآن چه کم می شد و حدیث پنجم چه نقصان انصب مام بر ای همین است که در احکام شرعی
مساهلت رد اندازد و طوعاً و کرهاً مردم را از بلوغ شرعی بیرون رفتن ندهد اگر خود امام هم در جملة احکام
شرعی داخل می شود مثل سایر احکام محل مداهنه و مساهله میگشت پس صلح در حق مکلفین همین است که تعیین
رئیس عقل ایشان و گذاردن و امامیه گویند که انصب مام برخدا واجب است پس باید که منصوص باشد از جانب خدا
و این عقیده مخالف عقل و نقل است اما عقل پس گذشت و اما نقل پس از آن جهت که حقتعالی جایز در حق
فرق از بنی آدم مثل بنی اسرائیل و غیر ایشان میفرماید جَعَلْنَا هُمُ الْاِمَّةَ وَ قُرْنِدَا اَنْ جَعَلَهُ اِمَّةً يَحْكُمُهُمْ
الَّذِي تَخْتَفُونَ مِنْهُ فَيَايُدُ جَعَلَكُمْ مِلَّةً كَا فَانِكُمْ مَا لَوْ كُنْتُمْ اَحَدًا مِّنْ الْعَالَمِيْنَ وَ نَزِيْفِيَايُدُ
دَهْوُ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ فِي الْاَرْضِ وَ دَرِيْجِيْ اَز اِيْمَةٍ و ملوک و خلفای آن فرق با نفس نبود بلکه
اهل جعل و خدا آن فرق با عقل و تدبیر خود شخصی را بریاست مقرر می گردند یا الشوکت و غلبه سلطه میشود و همه در اعلی
و الفیاء او می در آید پس معلوم شد که معنی امام گردانیدن و خلیفه ساختن همین است که خدا تعالی در ولهای
مرحم آنحضرت ساخته و پرداخته آنها اعتبار دارد و القافراید که فلانی را رئیس سازند یا بتبایداسمانی و اقبال غیبی و ا
بر خلافتی مسلط کند اگر اولیا قتلین کار دارد امام عادل است و الا امام جابر عقیده پنجم آنکه امام را لازم نیست که افضل
افضل از جمیع اهل عصر خود باشد زیرا که طاعت راجع تقالی نبض خود خلیفه ساخت حال آنکه حضرت غمویل و حضرت داود و
بودند و بلا شکی از افضل آری اگر نصب پسین بیعت اهل حل عقد باشند می باید که انصب افضل کنند و ریاست و خلافت را

و در خلافت برجا قید فی الامن کر نموده کیست که گفتند فی الامن و جعلکم حلفاء الا که من هو اللایق
 جعلکم خلافت که از من است و حضرت امام حسن با معاویه ترک خلافت با وجودیکه استحقاق
 این امر و الوقت و ذات عالی صفات ایشان منحصر بود و در جانب مخالفین استحقاقی ظاهر نیست که حضرت امام و آنجا بود
 که زمان خلافت مقتضی شده و وقت با دشمنی گزیده و دوره ظلم و ستم و سیدای رسیده اگر من قصدی ریاست خواهم شد
 چون مقتضی نیست منظم نخواهد شد و فتنه و فساد و غضب و عداوت در میان خواهد آمد و صالحی که در امنیت طمأنینه و
 نظور اندکیس فوت خواهند شد ناچار از ریاست الوقت کناره گرفت و تفویض امر معاویه بنمود که لائق ریاست
 الوقت بود و این صلح و تسلیم محبت قلت و ذلت وقوع نیافته زیرا که همراه امام فوج کثیر مستعد جا بنابرین
 بودند و یکدل و یکسر و در نصرت امام ساسی لکن چون مدت خلافت که کلی سسی سال بود مقتضی شد بود ترک این امر
 فرمود و آنچه صاحب عدل از امام بقتل کرده که روسای لشکر امام با معاویه در ساخته بودند امام را بالیقین حال
 نشان معلوم شده بود که اینها را ده فاسد می کرده اند که امام را گرفته حواله آن باغی نمایند از محض است
 زیرا که خود در کتب خود خطبه حضرت امام را روایت کرده اند که آنجا بناب فرمود انما فعلت ما فعلت لثقتا علیکم
 ترجمه خیر این نیست که کردم آنچه کردم از راه شفتت بر شما و در خطبه دیگر که شریف مرتضی و صاحب الفصول هر دو
 آورده اند ثبت است که حضرت امام فرمود لعلکم انتم من الصلح بینک و بیک معاویده ان معاویده قد ناذعونی
 حقله ذو که فطرت الصلح لکامه و قطع الفتنه و قد کنتوا یاعلمون
 علی ان تسالمن من سالتن و تحار بئ امتی حاد سیفی و کایتی ان حقن
 دماء المسلمین خیر من سقکها و لکم ارد بذلک الا صلحکم
 ترجمه هرگاه که میهم کرد صلح در میان خود و در میان معاویه هر انینه معاویه بنا رغبت کرد با من و رستی که مر بود
 نه او را پس دیدم صلاح امت و قطع فتنه و شتابیت کرده بودید با من بر آن که صلح کنید با هر که صلح کنم و جنگ
 کنید با هر که جنگ کنم و مناسب دیدم که محفوظ داشتن خون مسلمانان بهتر است از ریختن آن و انا ده نکر دم
 با صلح مگر بتری شما و درین هر دو خطبه دلیل صریح است که تفویض و تسلیم ریاست و ملک تصرف بسوی شما و از
 راه بحیثیاری و در ماندگی نبود بلکه بنا بر رعایت مصلحتی که شایان حضرت امام همان بود این صلح فرمود و در
 ثانی صلح اسلام فریق ثانی معلوم میشود زیرا که مصالح با کفار و مرتدین بخوف فتنه جایز نیست بلکه ترک
 قتال و علیه ایشان عین قهیه است که تعلق و قاتلوهم حق لا کون فتنه و یکون الدین لله
 و نیز سابق گذشت که صاحب الفصول و غیره از علمای امامیه روایت کرده اند عن ابی مخنف انه قال کان الحسن
 بن علی یهدی الکراهیة قراکات من اخیه الحسن من صلح معاویده

لعن صاحبیت هم باشد پس وجود ایمان مانع لعن است و وجود صفت مجوز لعن و این هم در اصول شیعه امامیه تصریح است
 که اِذَا جُمِعَ لَهُ الْكُفْرُ وَالْهَرَمُ غَلِبَ الْحَسَنُ و نیز وجود مقفی با وصف تحقق مانع اقتضا حکم نمیکند پس لعن بر وجود
 صفت فقط مترتب نمیشود و ترفع ایمان که مانع است سورت نه بنده مانند آنکه در حق کافر موت او با کفر یقین باشد
 با وجود صفات نیک که در او بوده باشد استغفار جائز نیست و نیز قوله تعالى اُولَ الَّذِي تَجَادُوا عَيْنِ يَكْفُرْ بِمَا كَانُوا
 يَفْعَلُونَ غُفْرًا كَمَا كَانُوا يَفْعَلُونَ سَبَقُوا بِالْإِيمَانِ وَلَا يَجْعَلُ فِي قُلُوبِنَا غِلًا لِلَّذِينَ
 آمَنُوا اذْهَبْ اِنْكَارُكَ وَ هَكَذَا حَسْبُكُمْ دَرِينِ آیه هم طلب مغفرت را و ترک عداوة
 و بعضی را مترتب بر محض ایمان بی قید عمل صالح گردانیده اند پس این دو معامله یعنی ترک عداوت و بعضی را مترتب
 از لعن که لازم طلب مغفرت است با بر نفس با ایمان ضرور شد و اگر ازین قبیل آیات را در قرآن مجید بس کنیم مبلغ کثیر
 برمی آید و اما الفرت پس در کتب امامیه تواتر رسیده که حضرت امیر از لعن اهل شام منع فرمود و از منع حضرت امیر منع
 نشدن کار اهل سنت نیست آری شیعه درین مقام گفته اند که منع حضرت امیر نه بنا بر آن بود که اهل شام مستحق لعن
 نبودند بلکه تنذیر بخلق و حسن کلام بنیادان خود تعلیم می فرمود چنانچه این لفظ که در روایت منع وارد است
 برین معنی دلالت دارد فَإِنْ أَحْبَبْتُمْ لَكُمْ أَنْ تَكُونُوا شُهَدَاءَ بَيْنِ أَهْلِ سُنَّتِ كُونُوا بِهَرَجَةٍ رَاحِضَةً أَمِيرٍ
 برای ما مکرده و شت ما و را چه قسم محبوب داریم بلکه قربت و عبادت شماریم ما را حکم امام خود یا باید آورد و مکرر
 او را مکرده باید داشت چه گرا هست را امام میدانند و نیز اهل سنت گفته اند که در نهج البلاغت و ائمه دیگر موجود است که شیعه
 از آن چشم پوشی میکنند و آن روایت صحیح دلالت دارد بر آن که مانع از لعن بقایمی شرکت اسلام و اخوت ایمانی
 بود وَ هُوَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ لَعَنَ أَهْلَ الْمُشْكَمِ مِنْ أَصْحَابِهِ خُطْبَ وَ قَالَ أَصْبَحْنَا نَقَاطِلُ إِخْوَانَنَا
 فِي الْإِسْلَامِ عَلَى مَا دَخَلَ فِيهِ مِنَ الشَّرِّ وَالْأَعْيُ جَاهِ وَالشُّبُهَةِ وَالشَّارِ وَ سَلِ
 ترجمه و او آنست که امیر المومنین هرگاه شنید لعن کردن اهل شام را از یاران خود خطاب خواند و گفت
 کشید تا که قتال کنیم برادران خود را در اسلام با آنچه داخل شده است در اسلام از برای و کجروی و شبهه
 و تاویل و این روایت در کتب صحیح امامیه نیز موجود است و چون روایت اولی نیز در کتب صحیح است
 و دلالت دارد بر آنکه مانع از لعن ترک اعتقاد یعنی عادت گرفتن یزیدان و رازی و اصلاح آداب گفتگو
 است محل کردیم بر آنکه روایت اولی در حق کسانی است که لعن بالوصف میکردند که آن در شرع
 جائز است اما مبلغان شریعت را مثل انبیای برای استقبال الصفات ضروری افتد که آن لعن در
 کلام خود استعمال نمایند و دیگر آنرا که این منصب ندارند و زبان شان در کلام نمی ماند اگر باین لعن هم
 نوبت نرسد در حق کسی که اهل بیت آن ندارد و نیز کلام خوانند که گویند مکرده و ترک اولی است که بطریق نفی و نفی

فهم خواجہ میر جراح حکم بکفر سو و خوری کہ توبہ نکند نماید و چرا سو و خوری را بی توبہ از موجبات کفر نہ شمارد و از علم
کبار تخصیص نکند کذا قوله تعالی فی حق قطع الطریق اثمًا جزاء الذین یحارمون الله ورسوله
الحکم بدل علی انکم محارمون لیس پس معلوم شد کہ بر کبایر رشیدیہ و عظمیہ محاربه خدا و رسول
لازم می آید ایمان بنیرو و دو چون این بحث درین مقام تقریری است از اطالہ اندیشیدہ رجوع باصل مطلب می نماید
مشاء شبناہ این فرقہ آنست کہ معاویہ و من بعد کما من لکد ایشیہ و العبا سببہ خود را خلیفہ
میگفتند و از مردم دیگر هم می گویا میدند بنابر مشابہہ صوری کہ با خلافت پیغمبر داشتند از رسم جہاد و فتح لمبان
و جہنم عساکر و حیوش تقسیم غنائم و رزقات و مفضل دار الاسلام از شر کفار و علمای اہل سنت نیز این لقب را
بنابر ہمین مشابہت صوری و بحسب آنکہ اسامی و القاب ہر فرقہ موافق اصطلاح آنها می باشد دیگر آنرا چہ ضرورت
کہ درین امور پرخاش نمایند اطلاق میکردند چنانچہ خلاہ کہ در کربلائی معلی رفته از ملائضی و اخون با و کتاب شراعی
را گذرانیدہ می آیند و در این فرقہ مجتہد نامید میشوند و علی ہذا القیاس در آن زمان لفظ خلیفہ اعتبار پیدا کردہ بود
این گروه فہمیدند کہ چون خلیفہ مراد و امام است اہل سنت این جامعہ را خلیفہ و امام بحق می دانند اینمہ غلط فہمی
خود است و لا محققین اہل سنت از اطلاق لفظ خلیفہ ہم تمایشی میکردند چنانچہ در حدیث صحیح الخلافہ بعدی
ثلاثون سنۃ تر میزدی از سعید بن جہمان کہ راوی این حدیث است نقل کردہ کہ چون اورا گفتند
کہ مروانیان نیز خود را خلیفہ میگویند گفت کذب بنی الزنجر کاذب اثمًا ہم ملان ک
من مشرک الملک و شتر حمہ دروغ گفتند بنو الزنجر ایضہ بنی امیہ بر این نیست کہ ایشان با دشنامان از بدترین
ملوک و البو کبیر را کہ عمدہ محدثین اہل سنت است بسند حسن از ابو عبیدہ بن الحرج روایت کردہ قال قال رسول
الله صلی الله علیہ وسلم ان اول ذینکم بدۃ نبوۃ و رحمۃ شتم یکون خلاقہ و رحمۃ
شتم یکون ملکاً و جبرئیلۃ الی آخر الحدیث بالجملة نزد اہل سنت از مقررات است کہ امامت خود بلا
نامی سال امتداد یافت و بطبع حضرت امام حسن کہ با نزد ہم ماہ جمادی الاولی و ستمہ جیل و یک بوقوع آمد الفطام
پذیرفت و نیز نزد ایشان ترتیب خلافت بروجہ واقع حق و صواب است تقدیم ما حقہ الثنا حیدر
دران راہ نیافتہ پس بعد از ولایت پیغمبر صلی الله علیہ و آلہ و سلم امام بحق بود و دلایل کتاب احوال حضرت برین عقیدہ
نزد ایشان موجود است چنانچہ در کتاب ازالۃ النہاع عن خلافۃ الخلفاء ہزاران دلایل را از کتاب و سنت
و اجماع امت و احوال حضرت تبقریری و سوتی کہ پراپیہ گوش داشتند ان روزگار و سرمایہ جمعیت خواطر
سبحان این اسرار است و بی یافتہ و مصنف این کتاب مستطاب را کہ در شہر دہلی کمنہ سکونت داشت
آئینہ از آیات الہی و معجزات نبوی توان گفت راقم این رسالہ نیز بار بار تبارک و تعالی

و از گلهای تفریبات رنگینش کنار و دامن پر کرده حتی **اِنَّهُ خَيْرٌ اَمَّا اَنْجُو** در نزد این رساله محضر است
 چند آیت قرآنی و چند خبر خاندانی است که ثبت می افتد تا مخالفت این فرقه با اهلین درین سبب که اصل المصول
 خود قرار داده اند و در التبع بر این نهاده بوضع انجاء و بالله الامتیکان و التوفیق و منه یک
الْمُحَلِّ لِلْاَسْوَاءِ الطَّرِيقِ اَمَّا الْكِتَابُ فَحَقُّوْهُ تَعَالَى وَ هَذَا لِلَّذِيْنَ اٰمَنُوْا مِنْكُمْ وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ
لِيَسْتَكْبِرُوْهُمْ فِي الْاٰخِرِ حَتّٰى تَخْتَلِفَ اَللَّذِيْنَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ لِيُمْسَحُوْا عَنْهُمْ الَّذِيْنَ
اَرْتَضٰى لَهُمْ وَ لِيُبَدِّلَ لَهُمْ مِنْ بَعْدِ حَوْفِهِمْ اَمَّا يَعْجِدُوْنَ بِنَاقٍ لَا يَنْصُرُوْنَ فِيْ شَيْءٍ اَوْ
كَفَرٌ بَعْدَ ذٰلِكَ عَا وُ لَيْسَ كَ هُمْ الْقَابِضَةُ حاصل این آیت اینست که خداوند
 و بعد فرمود کسانی را که در وقت نزول سوره نور ایمان آورده و عمل صالح کرده بودند بآنکه همه را از ایشان
 خلیفه سازد بر زمین مسلط کند مثل خلیفه ساختن کسانی که پیش از ایشان گذشته اند مثل حضرت داود علیه السلام
 که در حق ایشان **يَا دَاوُدُ اِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْاَرْضِ** وارد است و دیگر انبیائی بنی اسرائیل
 و نیز بعد فرمود که دین ایشان را که مرضی و پسندیده خداست در زمین مکار و بدبختی رواج و شیع
 عطا فرماید و تفرقاتی گرداند و نیز وعده کرده که اینها را بدل خوبی که در آنوقت داشتند امن کلی
 از آنی فرماید پس مجموع این امور چون در وعده الهی داخل شدند واقع شدنی آمد و الا خلف در وعده
 حق تعالی لازم آید و مجموع این امور در ماسوی زمان خلفای ثلثه واقع نشده زیرا که امام مهدی
 در وقت نزول این سوره بالاجماع موجود نبود و حضرت امیر اگرچه در آن وقت موجود بود لکن رواج دین ایشان که
 مرضی الهی و پسندیده اوست بر علم شیعه حاصل نشد چنانچه در تنزیه الانبیا و الایمه شریف مرصعی تصحیح نموده است
 بآنکه حضرت امیر و شیعه او همیشه دین خود را تحفا فرموده اند و در پی دین مخالفان گذرانیده اند و دامن
 کامل و عدم خوف نیز در زمان ایشان حاصل بود چه اصل امامت ایشان از بلاه کثیره و اقطار طویل مثل شام و مصر
 و مغرب منکر ماندند چه جای قبول احکام ایشان و همیشه از افواج شام خوف و هراس لاحق اعمال و لشکریان مجن
 ماند و معذاخت امیر بکفر است از انجاء و لفظ جمع را بر یکس حل نمودن خلاف اصول شیعه است لا اقل
 سه یکس می باید تا الفاظ جمع درست افتد از آنکه دیگر که بعد از حضرت امیر پیدا شدند چه حرف توان زد که هم در آن
 حاضر بودند و هم تسلط ایشان در زمین و رواج دین پسندیده ایشان بر علم شیعه واقع نشده و هم امن
 نداشتند بلکه همیشه خائف و مخفی بودند پس لازم آمد که خلفای ثلثه از جانب الهی موعود بالا استخوان
 باشند و دینی که در زمان ایشان رواج یافته مرضی و پسندیده خدا تعالی باشد و همین است
 معنی خلافت حق که مراد از امامت است و ملاعباد الله مسمی بعد از ثلاث بسیار در اخبار الحق

گفته است کہ در کتب معتبره لغوی باشد و اختلاف بمخبر آوردن شخصی بعد شخصی و دیگر چنانچه در حدیث بنی اسرائیل
 وارد شده **عَنْكَ أَنْ يُحْلِكَ عَدُوَّكُمْ وَيُخْلِفَكُمْ فِي الْأَرْضِ** و معنی خاص مذکور
 از برای خلیفه اصطلاح مستحدث است بعد از رحلت حضرت رسالت پناه صلی اللہ علیہ وسلم و شهرت این اصطلاح
 در اقوال مؤلفان کتب حدیث و سیر و تواریخ کہ بعد از القضا می عصر حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم و بعد
 از تحقیق امامت مسلمین بر وجه مخصوص معروف مرقوم گردیده حاصل گشته است کہ کلامی جواب از بن سخن آنست
 کہ ما کہ گفتیم کہ اختلاف بمعنی لغوی در کلام مستعمل نیست اما قاعدہ اصولیہ شیعه آنست کہ الفاظ قرآنی را حقی
 بر معانی اصطلاحیہ شرعیہ مل باید کرد و نہ بر معانی لغویہ و الا تمام شد یعنی بر ہم شود و هیچ حکم از احکام دین
 ثابت نگردد و مثلاً هر جا در قرآن لفظ ایمان وارد شده بر تقدیر لغوی حل نمایند و صلوات را بر دو و عا و حج را
 بر قصد و علی ہذا القیاس آمدیم بر این کہ این معنی خلیفہ ہم اصطلاحی شرعیست ما مستحدث مؤلفین پس
 شیعه را نیز درین مسئلہ حکم کردیم اگر می خواهند کہ متسک ایشان بحدیث **أَنْتَ وَرِثَةُ بَنِي إِسْرَءِيلَ لَهَا دُونَكَ**
مِنْ مَوْسَى کہ بالفہام اخذ فی حق کسی بر صحت خلافت حضرت امیر صورت می گردد و متسک ایشان بحدیث
يَا عَلِيُّ أَنْتَ خَلِيفَتِي مِنْ بَعْدِي بر ہمین مدعا برقرار ماند البته راست خواهند گفت کہ حقیقہ الامر
 چیست و نیز اثبات معنی اصطلاحی امامت از لفظ امام کہ بالقطع در قرآن مجید باین معنی مستعمل نشده خیلی
 دشوار خواهد افتاد بلکہ معادالہذا اگر نواصب دو ستم آیت قرآنی را بطریق استشهاد تلاوت نموده و مثلاً
فَقَاتِلْ إِلَى الْكُفْرِ وَجْعَلْنَاكُمْ أَيْمَةً يَدْعُونَ إِلَيْنَا پس جنگ کنید با سعاداران کہ مگر دانند
 ایشان را پیشوا کہ میخواهند رفت بسوی دوزخ نہ از لفظ امام معنی فاسد را رد کنند جواب آنها چو خواهد
 و ہر کہ تتبع قرآن مجید نماید بالیقین میداند کہ لفظ امام ہرگز بمعنی رئیس عام مستعمل نشده بلکہ بمعنی بنی و مرشد
 وادی وارد است بخلاف لفظ خلیفہ کہ بہ لفظ فی الارض کہ دلالت بر تصرف عام دارد و ہر جا مقرر حق است
 و نیز استدلال بر صحت خلافت خلفای ثلاثہ محض بلفظ اختلاف نیست تا جہاں این گفتگو باشد بلکہ با سناد اختلاف
 بسبوی حضرت حق نیست و چون اختلاف لغوی است بسبوی حضرت حق شدہ عین اختلاف شرعی گفت و درین
 ہم از علمای شیعه استفقا میرود کہ آوردن بنی اسرائیل بجای فرعونیان و حضرت وادان ایشان در زمین مصر و تمام
 بجای عمالہ و آل فرعون حق و صواب بود یا باطل و ناصواب ہر جہ از بنی و دوشق خواهند اختیار کنند و اگر بر
 خاطر ملا عبد اللہ از نیمہ در گذریم و قبول ناعلم کہ اختلاف بمعنی لغویست باز جہ فائدہ کہ در عا و ملا حاصل میشود
 بلکہ معنی فراخ تر میگردد و نیز کہ اختلاف لغوی شامل جمیع امت است ہر کہ ایمان و عمل صالح وارد و درین داخل
 و خلفا ثلاثہ نزد ملا ایمان و عمل صالح داشتند چنانچہ بپای پس از انہا نیز داخل شوند و دیگر بر تحقیق شیعیہ درین است

سعی بسیار کرده اند و متهای سعی ایشان چند توجیه است اول آنکه من برای بیان هست برای بعضی نیست و
استخلاف یعنی توطن در زیر است گوئیم که حل من بر بیان در صورتیکه داخل بر غیر باشد خلاف استعمال عرب است
سلمان کن قید و عملوا الصالحات آیت لغوی افتد زیرا که توطن در زمین چنانچه صالح را حاصل است فایده
را نیز حاصل است بلکه زیاده تر و خوب تر بلکه قید ایمان هم عبث است زیرا که کفار را نیز توطن در زمین حاصل است
و کلام لغو در قرآن محال است دوم آنکه در او حضرت امیر است فقط و صیغه جمع برای تظہیم است با او و اولاد او یعنی ائمه
گوئیم که تمکین دین و زوال خوف پیچ یک را حاصل نشد پس تخلف در وعده لازم آید بالجمله درین آیت استخلاف
و ترویج دین پسندیده الهی و زوال خوف و وقوع عبادات خالی از ریا و شرک یرای جماعه مومنین صالحین
موعود است و بالبداهته در هر زمان از ازمئه بقای امت این امور واقع نمیشوند پس لاچار لقین زمانه
و اشخاصی چند که مجمع این امور باشند باید نمود و این احتمالات مذکوره درین مقام صالح و لغوی افتد پس
اهل سنت در لقین مصداق این آیت که متضمن وعده صادق الهی است رجوع بجانب مشکک کشای داری یعنی جناب
ابو الحسنین آورند و در کتاب نهج البلاغه که بلا شبهه و بلا شک نزد جمیع شیعیان مع الکتاب و متواتر است و کلام
آنجناب است تخصیص نمودند که امت آن منظر العجائب و الغرائب ظهور فرمود و قطع نزاع نمود و ارشاد شد که انجماعه
خلفای ثلثه و اعموان و انصار ایشان اند و خود را نیز در آن زمره داخل ساخت حال آن کلام صدق نظام را
گوش دل باید شنید و احتمالات عقل ناقص خود را یکسو باید انداخت و نهج البلاغه مذکور است که چون
عمر بن الخطاب در باب یمن خود برای قتال اهل فارس که جمع شده بودند با جناب امیر مطلق شوره نیک نمود
جناب امیر در جواب او این عبارت فرمود این هَذَا الْكَامَرُ لَكُمْ يَكُنْ نَصْرُكُمْ وَ لَا حَزَنٌ لَكُمْ يَكُنْ كَلْبَةٌ
فَلَا يَقْبَلُهُ وَ تَنْتَ اللَّهُ الَّذِي أَظْهَرَكُمْ وَ جَعَلَهُ الَّذِي أَعَزَّكُمْ وَ أَيْدِيَكُمْ حَقٌّ بَلَّغَ
مَا بَلَغَ وَ طَلَعَ حَيْثُ طَلَعَ وَ تَحَنُّنٌ عَلَى مَوْعِدٍ مِنْ اللَّهِ حَيْثُ قَالَ عَزَّاسُهُ
ترجمه بدستی که این دین بود نصرت او و بفرقی او بریادتی و بکلی و او دین خداست که غالب کرده
است او را و فوج اوست که عزت داد او را مدد کرد او را تا آنکه رسید بجایی که رسید و نمودارش آفاق
نمودار شد و ما بر وعده هم از خدا چنانکه فرمود نیک است نام او وَ عَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ
فَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ
وَلِيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَلِيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَطْبِهِمْ أَمْثَلًا
وَاللَّهُ مُجِيبُ دَعَائِهِمْ وَ مُكَنَّامُ الْيَقِينِ الْآيَةُ الْآخِرَةُ مِنَ الْخُرُوجِ
الْقَطْعُ الْيَقِينُ الْفَرَقُ وَ رَبُّ مُتَّقِينَ لَمْ يَجْعَلْ لَكُمْ فِي الْيَقِينِ مِنَ الْخُرُوجِ الْآيَةَ الْآخِرَةَ

حکم کن و آن با اسلام بکنی و آن با اجتماع فکرت قطب است و استدلای با العرب و اصلهم
 دو است که از العرب فایز است آن شخص صفت من هذه الا دین تنقصت علیک العرب
 من اطراف و اطرافها که می شود ما تنبع و د اء الله من الحوادث اھم الیک
 و ما یکن یدیک و کان قد ان الا عاجل ان تنظر الیک عند ابقول هذا اصل
 العرب فاذا اقطع حق ما استر حسنه فیكون ذلک استدل لک علیهم علیک و طعنهم
 فیہم قائما ما ذکر من مسلم القوم الی قتال المسلمین فی ان الله سبحانه ہذا کثر
 لیسیرہم منک و ہوا قد دلی علی تغییر ما یکرہہ و اما ما ذکر من عدیدہم فانما کان
 نقابلہم معنی بالکثر و انما کان نقابلہم بالکفر و المعنی انہم یلقظہ المقدرین
 ترجمہ او خدا رسانده است و عدو خود را و مددگار لشکر خود است و بجای رئیس در اسلام جای خود است
 از نگینہ ہا پس اگر گمستہ شود و رشتہ متفرق شود و بسا چیزیکہ متفرق شد باز جمع نہ شد و قوم عرب
 اگر امر و اگر مصلحت پس ایشان بسیار اندیر و در اسلام غالب اند ہر روز با جماع پس باش بجای قطب
 گردش و ہا بسیار اقوم عرب و افکن ایشان را نہ خود را و در کشش حرب پس ہر کس کہ تو بر خیرے
 ازین زمین بر تہم شود ویر تو ملک عرب از اطراف و جوانب ان تا آنکہ یا تا انچہ پس گذار شد از عورات
 ضرورت تر از انچہ پیش روی شد و گو یا شدہ است انکہ عجیان اگر بندید بہ سوی تو فردا گویند
 این بج عرب است پس ہر گاہ بکنید و یا و راحت یافتی پس باشد این حرکت موجب زیادتی
 دلیری ایشان بر تو و طبع ایشان در تو پس اما انچہ ذکر کردے از روان شدن قوم عجم بہ سوی قتال
 مسلمانان پس ہر کس کہ خدا تعالی را نالپندیدہ ترست رواکی ایشان از تو و اوقات ترست بر تغییر از انچہ
 نالپندیدہ وارد و اما انچہ ذکر کردے از عدد آن کردہ پس با قتال کن کردیم در عہد گذشتہ
 بزور کثرت و خزین نیست کہ قتال کن کردیم بزور نصرت و مدد و ازین عبارت سراسر بدایت
 جمع نکالات حل شد و تسکین تام حاصل گشت و صدق وعدہ الہی بوضوح انجامید و الحمد للہ
 و حق لہ تعالی قل للمخلفین من الا عذاب سنت عوان الی اقسام
 اذ لے باس شدید تقابل لو نفسم اویس لم یور فان تطعموا یو بکم الله
 اھل حسنا و ان تتولوا کما متولیتون قبل یعذب بکم عذابا الیما
 ترجمہ بگو پس ماندگان را از اعراب بمقریب خواندہ شود شمار البسوی قوی صاحب جنگ قوی قتال
 خواہید کرد با ایشان یا ایشان مسلمان شوند پس اگر اطاعت خواہید کرد با ایشان بد خدا و انبیا

و اگر خواهید برگشت چنانکه برگشتند بنشینید عذاب کند شمار عذاب و درونک + محاطب درین آیت یعنی قبایل
اعراب اند مثل اسلم و جبین و مزنیه و غفار و اشج که در سفر حدیبیه رفاقت پیغمبر نه کردند و اجماع مورخین طبری
است که بعد از نزول این آیت قتال در زمان اکسرو واقع نه شده که در آن اعراب را دعوت کرده باشند
مگر غزوۀ تبوک و آن غزوۀ التبه برین آیت مراد نیست زیرا که فرموده است که قتال خواهید کرد با حریفان
خود یا اسلام خواهند آورد پس معلوم شد که آن غزوۀ دیگر است زیرا که در تبوک یک هم ازین دو چیز
واقع نشد نه قتال و نه اسلام مخالفین پس لابد این داعی خلیفه السیت از خلفای ثلاثه است که در وقت
الایشان اعراب را دعوت به قتال مرتدین واقع شد در زمان خلیفه اول و به قتال اهل فارس و روم
در زمان او و در زمان خلیفه ثانی و بر هر تقدیر خلافت خلیفه اول صحیح شد زیرا که بر اطاعت و قبول
دعوت او و عده اجر نیک و بر عدم اطاعت او و عید عذاب الیم مرتب کرده اند و هر که واجب اطاعت
بود امام است و درین آیت شیخ ابن مطهر علی است و پای زده جوابی بر آورده است که داعی آنحضرت
است و جائز است که آنحضرت در غزوات دیگر که در آن قتال هم واقع شده دعوت نموده باشند اما منقول
نشده و رکاکت این جواب پوشیده نیست زیرا که در باب اخبار و سیر و تواریخ به مجرد احتمالات تسک
کردن نشان عقلا نیست و الا در مقوله احتمالی توان بر آورد چنانکه گوئیم که جائز است که بعد از غدیر
نهم آن حضرت امامت حضرت علی را موقوف کرده لفظ بر امامت صدیق نموده باشند و مردم را
بر این امر تاکید و اتهام فرموده اما منقول نشده و علی هذا القیاس و بعضی از شیعه گویند که داعی حضرت
امیر است بسوی قتال ناکثین و فاسقین و مرتدین و درین جواب هم آنچه است پوشیده نیست زیرا که
قتال حضرت امیر برای طلب اسلام نه بود بلکه محض برای انظمام امت بود و در عرف قدیم و جدید
هرگز منقول نشده که اطاعت امام را اسلام و مخالفت او را کفر گویند و معذرا خود شیعه بر آیات صحیح
القول کرده اند که جناب پیغمبر در حق امیر فرمود **إِنَّكَ يَا عَلِيُّ نَقَائِلُ عَلَى نَائِلُ الْقُرْآنِ كَمَا**
قَاتَلْتُ عَمَّا أَتَزِيلُهُ تَرْجِمُهُ بِرَأْسِهِ لَوْ أَمَى عَلَى قِتَالِ خَوَائِیْ كَرْدِ بَرِ تَأْوِيلِ قُرْآنِ جَبَانِ قِتَالِ كَرْدِ
بِتَزْوِيلِ أَوْ + و ظاهر است که مقاتله بر تأویل قرآن بعد از قبول تنزیل قرآن است از مخالفین قبول
تنزیل قرآن بدون اسلام مشغول نیست بلکه عین اسلام است پس مقاتله بر تأویل قرآن یا مقاتله بر اسلام
معنی توانند شد فَعَصَوْا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا الَّذِينَ لَمْ يُخَالِدُوا يُدْعَوْنَ إِلَى دِينِ اللَّهِ فَكُفُّوا عَنْهُ
يُحْذَرُونَ إِذْ لَوْ عَلَى اللَّهِ مَنَافِعُ أَعِزَّةٌ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ
وَلَا يُخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ

فابنده درین آیت مع کسانی که قتال مرتدین کردند باوصاف کمالی که بالای آن اوصاف در اصطلاح قرآن چندی نیست مگر فرموده اند اول قرب و منزلت و معامله آنها باشد اگر چه محض هم و محقق نه که پس محبوب و محب الهی شوند دوم معامله آنها با مؤمنین سوم معامله آنها با کافران چهارم معامله آنها با منافقین و در بعضی اایمان و ظاهر است امام با معامله یا با خالق است یا با خلق و خلق یا مؤمن است یا کافر با منافق و ضعیف الایمان و چون امام در هر چهار معامله مذکوره پسندیده خدا شد و راست برادر امام گیتی شد و لهذا در آخر آیت آن اوصاف را نهایت پسند فرموده ارشاد کرده اند ذلک فضل الله یؤتی من یشاء الله ذو القدر العظیم و قتاله مرتدین بالا جماع از خلیفه اول و اتباع او واقع شده زیرا که در آخر عهد پیغمبر سه گروه مرتد شدند اول بنو مدیج قوم اسود عسینی ذوالنخار که در عین دعوی نبوت کرد و بدست فیروز و سلمی کشته شد دوم بنو حنیفه اصحاب سبیل که کذاب که در ایام خلافت خلیفه اول بدست حبشی قاتل امیر حیره کشته شد سوم بنو اسد قوم طلیح بن نولیه مبتنی حضرت پیغمبر خالد را برودند و او از دست خالد گریخته به شام رفت و در عاقبت ایمان آورد و در زمان خلیفه اول بخت کرده مرتد شدند اول بنو فزاره قوم عینی بن حسن دوم عطفان قوم قمر بن سلمی سوم بنو سلیم قوم ابن عبد یلیل چهارم بنو یربوع قوم مالک بن لویز پنجم بنو تمیم قوم شجاع بنی المند متبینه زوایه سبیل که کذاب شمر بن جندب قوم اشعث بن قیس کندی هفتم بنو کمر و بحرین و یک فرقه در زمان خلیفه ثانی نیز مرتد شده و بنهارای طحی میشد و هر یک از فرقه های مذکوره را خلیفه اول انبج بن برکند و در اسلام در آورده و چنانچه مؤخرین برین امر اجماع دارند و حضرت امیر را قتال مرتدین گاهی اتفاق نیفتاده بلکه خود فرموده است که اُبَیْتُکُمْ لِقَاتِلِ اَکْثَرِ الْقَبَائِلِ کَمَا دَوَاکُمُ الْکُفْرُ مِیثَاقُ کُتُبِهِمْ فافهم و اگر امامیه آنها را بنابر انکار امامت مرتد نامند گوئیم در عرف قدیم و جدید مرتد منکر اصل دین را گویند و اگر بتاویل باطن چیر بر اعراف اسلام منکر شود آنرا مرتد نامیدن در عرف جاری نیست و حمل معانی قرآن بالا جماع بر معانی عرفیه لغت است نه بر معانی اصطلاحیه و قوم دون قومی و معتدله لغت عین و نیکم صحیح است و آنکه انکار ایشان تمام دین و اصل آنرا باشد نیک سئله از مسائلی آن یقین زکوة را کرده و عهد خلیفه اول مرتد نامیدن بجهت آنست که آنها منکر وجوب زکوة بودند و هر که منکر ضروریات دین شود و اصل دین را انکار کرده باشد و امامت باقرار علمای شیعه از ضروریات دین نیست که با انکار او کفر رواند از حاصل آید چنانچه در کلام فاضل کاشی در باب ثانی از روی روایات کافی و غیره گذشته و ملا عبد الله صاحب طهار الحی سوال و جوابی آورده است که باین بحث بسیار جویان گفته است اگر کسی گوید در باب خلافت مر لفظی اگر لفظ صریح نشده امامیه کاذب اند و اگر لفظ متحقق شده باید که جماعه حجابیه و مسئله خلافت مخالفت نمودند مرتد شده باشند و جواب این بحث باین عبارت نوشته که انکار لفظی که موجب کفر است آنست که امر مخصوص را باطل اعتقاد کنند

لَخَاكَ لَهْمُ تَعَيَّنِي اسْتَقْرَ لَكُمْ فِيمَا دِ فَلَمْ تَقْرُوا وَأَنْتُمْ حُكْمُكُمْ فَلَمْ تَسْمَعُوا وَدَعَوْتُكُمْ
 مِرَادَ جَهَنَّمَ فَلَمْ تَسْتَجِيبُوا وَنَحْتُ لَكُمْ فَلَمْ تَقْبَلُوا الشُّهُدُ كُفْيَابُ وَعَيْبُ كَادَابُ
 أَكَلُوا عَلَيْكُمْ الْحُكْمُ فَتَنَفَرُوا وَدَاحَتْكُمْ عَلَى جِهَادِ أَهْلِ الْبَيْتِ فَمَا أَتَى عَلَى الْخِرَافَةِ حَتَّى رَأَوْكُمْ
 مَتَقَرَّ هَيْتُكُمْ كَادَ فِي سُبَاتَا وَدَى إِلَى فِجَا لَيْسَكُمْ وَتَحَادَ عَوَاتٍ عَنْ مَوَاطِلِكُمْ أَقْوَمُكُمْ
 عُدُوٌّ وَتَرْجِعُونَ إِلَى الْعَرْشَةِ كَظْهَرِ الْحَيَّةِ عَجْرُ الْمَقْقُومِ وَأَعْطَى أَيْمُنًا الشَّاهِدَةَ أَيْدَا لَيْتُمْ
 الْبَغَائِبُ عَنْهُمْ عَقْرُ لَهْمُ الْخَلِيفَةُ أَهْلَاءُ هُمْ لِلْبَيْتِ بِهَمِّ أَمِيرٍ هُمْ صَاحِبُكُمْ لِيُطِيعَ اللَّهُ
 وَأَنْتُمْ تَعَصُونَ ذَا صَاحِبِ أَهْلِ الشَّامِ بِحُضُورِ اللَّهِ وَهُمْ يُطِيعُونَ لَوْ دَرَّتْ وَاللَّهِ إِنَّ مُمَارِيَّةَ
 صَادِقٍ يَكُونُ صَوْرَتُ الدِّينِ تَارِيًا لِلدِّينِ وَآخِذَ صِرَافِي عَشْرَةَ مِنْكُمْ وَأَعْطَانِي رَجُلًا مِنْهُمْ
 قَسَمَ بَأَنَّهُ ذَاتُ مَنْ يَدِستِ أَوَسْتَ الْبَيْتِ غَالِبُونَ هُمْ نَدِيدُونَ كَرُوهُ بِرِثَانَةٍ أَتَاكَ الْيَتَانِ بِرِثَانَةٍ بِرِثَانَةٍ لَكِنْ
 بِرَامِي شَتَابِي الْيَتَانِ لِيَسُوِيَ بَاطِلُ نَيْسِ خُودِ وَبِرْكَارِي شَمَا زَنْجَنِ حَقِّ مَنْ وَهَرُ كُنْتُمْ أَنْدَا نَدِيدُ فَرَقَهُ أَزَانِ أَنْدَا
 حُكْمُ سِرْوَارِ أَنْ خُودِ وَنَادَا مِنْ تَرْسَانِ أَنْظُمِ رَعِيَّتِ خُودِ كُوجِ خُودِ اسْتَنْ شَمَارَهُ لِيَسُوِيَ جِهَادِ بَسِ كُوجِ نَكْرُ وَشَبُونَا
 لَيْتَا بَسِ دَشْنِيدِيدِ وَخُودِ شَمَارِ الْيَتَانِ وَآشْكَارِ بَسِ قَبُولِ نَكْرُ دِيدِ وَخِيَرِ خُودِ بَسِ شَمَا كُنْتُمْ بَسِ نَدِيدُ فَرَقَهُ جَاهِرِ أَنْدَا
 مَثَلِ غَالِبَانِ وَغَلَا مَانِيدِ مَثَلِ مَالِكَانِ مَنُوجِ بَرِ شَمَا زَنْجَنِ هَامِي حَكْمَتِ بَسِ مَكْرُ نَدِيدِ وَجِي الْكُنْتُمْ شَمَارِ بَرِ جِهَادِ اِبْلِ الْيَتَانِ
 بَسِ نَمِي تَرْسَمِ بَرِ آخِرِ قَوْلِ خُودِ أَنْكَ مِي بَنِيمِ شَمَارِ بَرِ الْكُنْدِ شَدِيدِ مَثَلِ مَرْدَمِ قَوْمِ سَبَا جَامِي مَكْرُ نَدِيدِ بَسِ مَجْلِسِ هَامِي
 خُودِ وَفَرِيبِ بَازِي مِي كُنْدِ از مِيدِ بَا سِ خُودِ دَرِستِ مَكْرُ شَمَارِ صَبِجِ وَمَكْرُ دِيدِ تَاشَامِ مَثَلِ لَشَبَتِ مَارِ عَاخِرِ شَدِيدِ رَاسِ
 الْكُنْدِ وَمَعْطَلِ مَانْدَامِي كَسَا نِيَكِ حَافِرِستِ بَدِ نَمَايِ شَمَا وَغَالِبِستِ از شَمَا عَقُولِ شَمَا وَبَرِ الْكُنْدِستِ خُودِ شَمَارِ
 شَمَا وَكَرْفَتَارِ بِلَاسِستِ از شَمَا امِيرِ شَمَا سِرْوَارِ شَمَا اطَاعَتِ خُدَا مَكْنِدِ وَشَمَا بِي حَكْمِي مَكْنِدِ وَسِرْوَارِ اِبْلِ شَمَامِ حَكْمِي
 حُدَامِي كُنْدِ وَالْيَتَانِ فَرْمَانِ اَوْ مِي بَرِ نَدِيدِ هَرُ كُنْتُمْ آرزو دارم بَعْدَ أَنْكَ مَعَاوِيَةَ مَعَالِمِ صَرَفِي كُنْدِ بَسِ بَرِ شَمَا مَثَلِ
 فَرُوقَتِ وَنِيَارِ بَدَارِ هَمِ وَبَكِيرِ وَازِ مَنْ وَهْ كَسِ رَا از شَمَا وَبَدِيدِ مَرَا كِي كَسِ از اِيْتَانِ وَنِيَزِ حُجُونِ هَرُ وَجِ
 عَاظِلِ أَنْجَبَابِ عَبْدِ الْمَدِينِ عَبَّاسِ وَسَعِيدِ بْنِ عِمْرَانَ بَرِ كُنْتُمْ آندَا وَتَسْلُطِ لَبِيرِ ارِطَاةِ كِهْ از اَمْرِ مَعَالِمِ
 لُودِ بَرِ اَنْ مَلِكِ بَيَانِ كَرُونِ وَايْنِ حَادِثِ بَسِيبِ نَرْسِيدِ كُو مَكْرُ زَنْجَابِ امِيرِ لُودِ وَحَفَرِ امِيرِ سَابِقِ مَرْدَمِ
 بَرِ اِنْ اَمْرِ عَاظِلَانِ بَيْنِ خِيَلِي تَا كِيدِ فَرْمُودِ لُودِ وَشُكْرِ بَرِ اِنْ هَرُ كَرِ نَشْنِيدِ نَدَا أَنْكَ كَارِ از رِستِ رَفْتِ وَعَاظِلَانِ
 بَرِ نَاسِستِ آندَا نَمِي فَرَايَا نَشِيْعُ اِنْ لَبَسُ قَدْ طَلَعَ الْيَمِينُ وَآلِ اللَّهِ لَا طُغْيَانُ هَلَاكَ الْقَوْمِ سَيِّدِ الْوَقْتِ
 بِنْدِ اِنْ اَمْرِ عَلِيٍّ اِبْلِ اَمْرِ وَتَقَرُّ وَحُكْمُ عَنْ حُكْمِ وَبِعَصِيَّتِكُمْ اَمَّا مَلِكُمْ فِي الْحَقِّ وَطَاعَتِهِمْ
 اَمَّا هُمْ فِي الْبَاطِلِ وَنَادَا اِنْ اَمْرِ اَمَّا مَانِدِ اِلَى صَاحِبِهِمْ وَحَيَا شُكْرُ وَبِعَصِيَّتِكُمْ اَمَّا مَلِكُمْ فِي الْحَقِّ وَطَاعَتِهِمْ

بسوی او مردان اصحاب و گفت یکی از ایشان ای امیر المؤمنین من اختیار ندارم مگر بر جان خود و برادر خود پس
 انفر مارا حکم خود را روان شویم بسوی او پس فرمود در چه قدر کار خواهد آمد از آنچه من مقصود دارم و ازین خبر
 کلام ارشاد و التیام جناب امیر بسیار است و همه در پنج البلاغه که نزد شیعه اصح الکتاب و متواترات است موجود یکس
 ازین جای الکافیست و ازین کلام صادق صریح معلوم میشود که صفات و مقاماتین مرتدین حضرت حق تعالی
 بیان فرموده اضداد آن صفات و لشکریان حضرت امیر متحقق بودند و آن الله که یحب الخائضین
 و مفسد بوده اند و ان الله لا یحب الظالمین و اتباع الوالام و اطاعت او که نتیجه محبت الکی و سبب محبت است
 و الله تعالی که یحب الخائضین الله فایضاً فیما یحبکم الله نمی نمودند پس کلام شیعه که یحب الخائضین اصطلاحاً در حق ایشان
 درست نمی آید و حضرت امیر کبر و حکم می ورزید و پنج و اندام میدادند پس ائمه علی المؤمنین یکی علی و سبب
 المؤمنین گشتند و از نجات و خوار می ترسیدند پس کذلک علی الکافرین شدند و از جهاد فرار میکردند
 و از مضمون یحاکمون و فی سبیل الله بر احد و رافق اند و بجای که یحاکمون کوفه لایم لا یسقطون بضم صحت
 ایشان درست بود که نصیحت حضرت امیر را گوش نمی کردند پس و صفاتی را که حق تعالی درین آیت یاد فرموده بر
 لشکریان حضرت امیر فردا آوردن امکان ندارد و مستحاله اجتماع المؤمنین یعنی برای محال بودن جمع و مختار
 در سیاق و سباق آیت صریح مستفاد میشود که بسج این قوم فتنه مرتدین دفع خواهد شد و اصلاح وین متحقق خواهد گشت
 زیرا که سوق آیت برای تسلیه و تقوی مؤمنین و از ازاله خوف از مرتدین است و مقاتلات حضرت امیر با اجماع مجرب اصلاح
 و غلبه متحقق گشت و تسلط بغاة روز بروز در تناید و فساد دین در ترقی ماندا این سه آیه ناطقه از کتاب الله حقیقت است
 و امامت خلفای ائمه را بنحی ارشاد و سفیر اید و تعقیدات و تخصیصاتی دارد که مگر احتمالی غیر ایشان موافق خواهد آمد
 باقی نمی ماند و اگر خارج از قاعده عقلی بعضی علمای شیعه باین تجاهال احتمالی ذکر کنند محتاج جواب نباشد زیرا که کلام با عقل
 است نه با زبان او و با هم و تجا بلین و هر که را تفصیل این استدالات و تکمیل این بحث و احاطه جوانب این و استدالات
 و دیگر که بآیات بسیار درین مطلب واقع اند منظور نظر باشد و کتاب الله الخفا عن خلافة الخلفاء باید دید که درین باب کلام
 نهایت رسانیده و مخدرات معانی کتاب الله را خلعت نور پوشانیده و در مصنفان حدیثی و مصنفان و چون درین
 مقصود بیان مخالفت شیعه با اهل بیت است در هر مسئله فروعی و اصولی و درین مخالفت یک آیت و صد آیت برابر است
 حکم قاعده کلیه حقیقه انکار است و اما اقوال عترت پس آنچه از طریق اهل سنت مروی است خارج از حد حضرت
 اصحاب است و بدان کتاب یعنی ازاله الخفا باید دید و چون درین رساله انرا هم افشا ده که غیر از روایات شیعه تمسک به هیچ
 امر نباشد آنچه از اقوال عترت درین باب در کتب معتبره و روایات صحیح ایشان موجود است بطوری آید و مضافاً که در کتب
 یحیی از آنکه وارد کرده آنرا الحق فی وجه البلاغه و حق امیر المؤمنین فی کتاب کتب الائمة علیه السلام ترجمه

در میان کتابی که نوشته است آنرا بسوی معاویه و هؤالا بعد فلات یبعثنی یا معاویه ان منک و انت بالشام
 و انت بالبحرین و انت بالجزیر و انت بالکفر و عمر و عثمان عه ما یابعنهم علیه فلم یکن بالشام و انت
 یختار و کانت لک ان یثرب و ارجح المسودی للمهاجر بن و الا منصور فان اجتمع علی رجل
 و سقوا له ما کان لله دحیه فان خرج منصرفا رجح بطعن او بدعته رد و ک
 الی ما خرج منه فان ابی قاتلوه علی التبا و غیر سبیل المؤمنین و واکه الله صاوی
 و اصله و حجتم و سالت معتز ترجمه پس هر کینه بیعت من امی معاویه لازم شده است آنرا و هنوز تو در شام بودی
 زیرا که بیعت کردند با من همان قوم که بیعت کردند با بکر و عمر و عثمان را بر همان چیز که بیعت کردند ایشان را بر آن
 پس نزد حاضر راجای آنکه پسند خود داخل کند و نه غایب جای آنکه رد کند و جز این نیست که کارشور بر سر مهاجرین و انصار
 است پس اگر جمع شوند اینها بر مردی و نام کنند او را امام باشند پیش خدا مرضی پس اگر خروج لندن ایشان خروج
 کننده بسبب یعنی یا بدعتی باز آرید او را بسوی آنچه بر آمده است از وی پس اگر قبول کند قتال کنید با او و اگر بچینه
 کرد سوای راه مسلمانان و سازند او را خدای تعالی جای که رد کرد و داخل کند او را بد فوج و بد انگشت است باید و است
 که شتمای کوشش علمای امامی در امثال این موضوع ظاهر نیست که گویند هؤعن باب مجاداة الخصم یعنی دلیل الزامی
 است مرکب از مقدمات مسلمة و عند المستدل مسلم نباشد و درین نادیل بلکه تحریفی بلکه کذب عاقل غور و فکر باید کرد
 اول کلام معصوم را بر آنچه مطابق نفس الامر نباشد حمل نمودن یا چشم پوشی کردن از اطراف و جوانب کلام که زاید بر حد الزام
 است زیرا که الزام همین قدر حاصل شد که ذکر بیعت می فرمود عبارت باقی که فاذا اجتمعوا علی رجل و سقوا له ما کان
 است و الزام دخل ندارد امام معصوم کذب بجا صل یا جزا بر زبان آوردن آن هم برخلاف کلام الله و اصل
 جهنم و سکوت مکرر اباکمال نشاء و تحسین و تاکید و تکریر معاذ الله من سوء الظن اگر ازین همه و کذب دلیل
 الزامی راجی باید که بمقدمات او عند الخصم مسلم باشد معاویة یکی معتقد این مقدمات بود که برای الزام او آنجا باین
 مقدمات را ترتیب و در و تسلیم نماید نامه امی معاویه و کتب امامیه و زیدیه بتقریب اجوبه حضرت امیر مقلول و مکرر است
 ندرب او آنست که هر مسلمانی را نشی خواه از مهاجرین اولین باشد خواه از غیر ایشان چون قادر بر تنفیذ احکام
 و جهاد و کفار و سیاست رعایا و تنجیه حیوش و حمایت حوزه اسلام و حفظ ثغور یعنی جای درآمدن کفار و دفع مفاسد باشد
 و جماعه از مسلمین را او بعت نماید خواه اهل عراق و خواه اهل شام و خواه اهل مدینه او امام است هر چون که باشد و همچنین
 او و عا و امامت خود میکرد و بعد از قتل حکیم و الا کدام کس مهاجرین و انصار با او بیعت کرده بود و او را من بین الناس
 اختیار نمود و حضرت امیر را که اتباع نمیکرد و امامت ایشان را منکر می شد بنا بر آن بود که آنجا بایست که میگردد بسبب
 و قتل عثمان و حمایت قاتلان او که نزد او ساسی و کاذب و غیره بالفضله بود و غیر مصلح پس آنجا بایست که قادر بر دفع مفاسد

یعنی دفع مفید با حفظ حدود اسلام و تنقیح کلمات قصاص که عمده ترین امور شرعی است نمی فهمید و پیر بهیست که بیت
 مهاجرین و انصار را که هرگز بر دعا و یوبوشید نبود اگر بجوی می شمر و چرا قدر حیات حضرت امیر و در مجالس و شکایت
 خود ذکر میکرد بلکه او همراه تخطئه این بیت مهاجرین و انصار نیز کرده است چنانچه از مذنب و مشهور معروف است
 با جمیع انصار شکایت این امر بار بار ایام امارت خود بر زبان آورد و طر فرط عرض نمود پس فریاد بیت مهاجرین و انصار
 نیز در مقابل او و دلیل تحقیق است مرکب از مقدمات حقه ثابتیه فی نفس الامر خواهد بود و ختم مسلم باشند خواه نباشند
 و مذهب ما اذ ذلک الحق ایضا فی جمیع البلاء عن اکبر المؤمنین انه قال لله بلاذی بکسر لفظ
 حق لم اکاد و اذی العمد و اقام الشئ و خلف السد عة ذهب نقی الله ی قیل العیب
 اصاب حکیم ها و سبق شرها اذی الله طاعته و انکاء بحقه کجلی و ذکر که حکم
 در طرق متشعبه که یکتدی ضیاع الضال و لا یستقیق المقتدی ترجمه آنکه گفت خدا فیض و بر شهر ابوبکر
 را بر آئینه است ساخت کجی را و اصلاح کرد سنون را و قائم کرد سنت را پس بدست یافت پال و امن کم عیب
 یافت خوبی خلافت و بیشتر رفت از فساد و خلافت او را و کرد بسوی خدا اطاعت او و پیر گاری کرد موافق حق آن
 کوچ کرد و گذشت مردم را و در راه های شاخ و رشخ نه هدایت می یابد و در بنجا گاه و نه تعیین می یابد را و باب و درین
 عبارت جناب امیر صاحب جمیع البلاء که شریف و نفی است برای حفظ مذنب خود و قهر فی کرده لفظ ابوبکر را حذف نموده
 و بجای او لفظ فلان آورده تا اهل سنت تمسک نتوانند نمودن لکن کرامت حضرت امیر است که او صاف مذکور هیچ
 تعیین مبهم می کنند چنانچه بیان کرده خواهد شد و لهذا شارحین جمیع البلاء از امامیه در تعیین فلان اختلاف کرده اند
 یعنی گفته اند که مراد ابوبکر است و گفته اند عمر و اکثر شارح اول را ترجیح داده اند و گفته اند که خلق پس درین
 سلسله شجارت ابوبکر را برده و صف عالی موصوف نموده و قسم بر آن یاد کرده اقامت سنت و اجتناب از عبت
 و بنود فتنه در زمان او بحسن تدبیر او و پاکدامنی فتن ازین جهان و قلت عیوب و و ستر بنام یافتن آنچه مقصود
 از اقامت و خلافت است یعنی اقامت عدل و ترویج دین خدا و ادای طاعت الهی و تا آخر عمر حق تقوی بجا آوردن
 از دست او و هیچ شک نیست که نهایت امر خلافت و اقامت همین است که به شهادت صادق و حضرت امیر از ابوبکر و بقرع
 آمده شیعه درین عبارت است و پاکم کنند و مضطربانه توجهیات را یکدیگر است اند که که قابل کمر نیست مگر به جهت استقامت
 خاطر سامع یا تنبیه بر مقدار غرور این دانشمندان عمده آن توجهیات نزد ایشان است که اجتناب گاه گاه
 او صاف و مدراج شیخین نباید بر ستملاب قلوب ستم استمال رعایای خود که خیلی مقصد حسن سیرت شیخین و تنظیم امور
 دین و رعایت ایشان بودند بیان می فرمود و این عبارت هم از ان و ابوست لکن بر عاقل مصنف پوشیده نیست
 که ده دروغ موکد قسم را نسبت بجناب معصومی نمودن که برای عوض سهل دنیا یعنی ولاری چند کس محبت حصول

استقام ریاست ظاهر که تحقیق آن غرض هم یقینی نبود بلکه یاس از و حاصل شده بود و غرض دین بالکل فوت میشد
این قسم فراغته و جباریه یعنی سرکشان و ظالمان را هیچ عصبیان رسول بلکه ارتداد پیش گرفتند و تحریف کتاب الهی
و تبدیل دین خدا نمودند ستایش نماید حال آنکه حدیث صحیح از امام فاسق غصب علیه السلام ترجمه چون منع کرده شود
فاسق را غضب گیر و پروردگار خشنیده باشد از کتاب بیکر و از دین و دیانت و عقل و گیساست چه قدر بعد است
و کدام ضرورت لطیف و اینهمه تاکیدات و مبالغات و ایمان غلط شده بود اگر مجروح ایشان بحسن نظام امور خلافت
تیار بر صلحت اسلحان منظور هم باشد این ده دروغ گفتن چه لازم بود همین قدر میفرمود که *يُؤَيِّدُكُمْ بِاللَّهِ* و *يُؤَيِّدُكُمْ بِاللَّهِ*
و *يُؤَيِّدُكُمْ بِاللَّهِ* و *يُؤَيِّدُكُمْ بِاللَّهِ* و *يُؤَيِّدُكُمْ بِاللَّهِ* و *يُؤَيِّدُكُمْ بِاللَّهِ* و *يُؤَيِّدُكُمْ بِاللَّهِ* و *يُؤَيِّدُكُمْ بِاللَّهِ* و *يُؤَيِّدُكُمْ بِاللَّهِ*
ترجمه جبار و با کافران و مرتدان را و عواج گرفت بسعی او اسلام در شهرها و بنا و خبریه و بنا کرد مسجد و جامع نشاء
در خلافت او فتنه و مانند این درین مضامین و مضامینی که در عبارت حضرت امیر مندرج اند تفاوت آسمان و زمین است
از مصدوم نمی آید که باطل را باین مرتبه بستاند و جمعی کثیر را که اکثر امت ایشان اند بکلام خود و در ضلالت اند از و خبری
که موجب قبح در خودش باشد ازین کفره فخر و حکم تقرب و صلاح باطنی ایشان بعل آرد بلکه بر ذمه آنها واجب بود
که قواح و محایب مثالها لجامه را بر ملا تفصیل تمام اظهار فرماید تا مردم از اقتداء با ایشان حوسن علی نسبت با ایشان
باز مانند و در ورطه گمراهی و ضلالت نیفتند مطابق حدیث صحیح *أَذْكُرُ الْفَاسِقَ بِمَا كَذَبَ بِهِ عَلَى النَّاسِ* ترجمه
ذکر کنید فاسق را با آنچه در دست تا خبر دارند از وی مردم و اگر انیقسم اغراض دنیوی را در نظر این بزرگواران
قدری و وقتی باشد در میان مکاران و فروران دنیا طلب که بحجت طمع ریاست مرتکب انیقسم امور فتنه
و خوشامد و مفسدان میشوند و در میان این اظهار پاک کرده خدا فرقی مانند حاشا و کلا که حضرت امیر را این
غرض فاسدی لوث دامن پاک او تواند شد و بعضی از امامیه گفته اند که مراد آنها باین مراد شخصی دیگر است
از جمله صحابه رسول صلی الله علیه و سلم که در زمان آن سرور فوت کرده و قبل از وقوع فتنه ازینجهان گذشته
و راوندی همین قول را پسندیده و اختیار نموده در اینجا هم عقل را کار فرما باید شد و اوصاف مذکور را قیاس
نماید کرد که بر انشخص منطبق میتواند شد با در زمان آن سرور که وحی نازل میشد و پیغمبر موجود بود و مداوای
علل و تقویم او در اقامت سنت دیگری چرا میکرد و اگر میکرد نام و نشان او را معلوم نمیشد و کدام عقل
تجویز میکند که در زمان آن سرور شخصی نمیرد و مردم است را در راه های برانگنده که موجب کربان و استیذان
اهل بدایت باشند بگذارد و حال آنکه نفس نفیس پیغمبر هنوز در آنها موجود است و وحی نازل میشود و فیض الهی
و مبهم در تکمیل دین و اتمام نعمت در جوش است و بعضی از امامیه چنین گفته اند که غرض حضرت امیر توجیه
و تفریق با و بود که بر سیرت شیخین ترف و فتنه و فساد دزدان او بسیار واقع شد و این تو حید پویش را در پیوسته

سابق است اول آنکه توبیخ عثمان بهما تقدیر حاصل میشد که در وی این ده دروغ گفتن لازم نمی آید و دوم آنکه اگر سیرت
 شیخین محمود و لودیس امانت آنها ثابت شد و اگر محمود و بنود پس عثمان را بر ترک آن سیرت مذموم توبیخ خبر
 میفرمود سوم آنکه مخالفت عثمان حسیرت شیخین را هرگز در این عبارت مذکور نیست لاجتماع و لا اشتهار و
 و این عبارت در خطبای کوفه ارشاد شده در الوقت عثمان کجا بوفته و فساد ی کجا بلکه ظاهر کلام تحسنت بر عدم
 سرانجام امور خلافت و در زمان خود غبطه است بر حال خلیفه اول که چه قسم تدبیر او موافق تقدیر افتاد و کارهای
 دست بسته بی غل و غش اندوی بطور رسید و اگر توبیخ عثمان منظور سیود چر اصرار حقه میفرمود که عثمان چنین جناب
 کرد و نمی بالیستی کرد زیرا که در توبیخ عثمان در آن زمان غیر از مخالفت اهل شام که خود را ناصر عثمان میکنند
 مضرتی نبود و آن مضرت خود بهر صورت روز بروز تر اید و پشت و چون مخالفین شام نسبت قتل عثمان بالیقین
 باجناب میکردند از توبیخ او چه خوف بود و مثل مشهور است انا لفریق قد اخذ فی من البکر ترجمه من غرق شده ام
 پس چرا ترس از تر شدن و منها مادقا الا ما یقینه عن الامام ابی محمد الحسن العسکری فی تفسیریه علیه السلام قال
 عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَا أَبَتْ اللَّهُ مُوسَى بْنُ عِمْرَانَ وَأَدْنَطَا بَيْتَهُ وَقَالَ لَهُ الْيَهُودِيُّ بْنُ إِسْرَائِيلَ قَا فُطَاكَ
 التَّوْبَةَ وَالْأَوَّلَ رَأَى مَكَانَهُ مِنْ رِجْلِهِ عَزَّ وَجَلَّ فَقَالَ يَا أَبَتِ لَقَدْ كَرِهْتَنِي بِكَ لَمْ تَكْرِمْ بِهَا أَحَدًا قِيلَ فَمَنْ فَمِنْ
 عِنْدَكَ مَنْ هُوَ كَرِمٌ مَوْفَقًا لِلَّهِ تَعَالَى مُوسَى أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ مُحَمَّدًا أَفْضَلُ عَيْنِي مِنْ جَمِيعِ خَلْقِي فَقَالَ يَا أَبَتِ
 إِنَّ كَانَ مُحَمَّدٌ أَفْضَلُ عِنْدَكَ مِنْ جَمِيعِ خَلْقِكَ فَقُلْ فِي الْكَتَابِ كَرِمٌ كَرِمٌ مِنْ لَدُنْكَ عَزَّ وَجَلَّ يَا مَوْسَى أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ
 فَضْلَ آلِ مُحَمَّدٍ عَلَى الْجَمِيعِ النَّبِيِّينَ كَفَضْلِ مُحَمَّدٍ عَلَى جَمِيعِ الْمُرْسَلِينَ فَقَالَ يَا أَبَتِ إِنْ كَانَ فَضْلُ آلِ مُحَمَّدٍ عِنْدَكَ كَذَلِكَ
 فَقُلْ فِي كِتَابِي كَرِيمًا عِنْدَكَ كَرِمٌ مِنْ أَصْحَابِي قَالَ يَا مَوْسَى أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ فَضْلَ أَصْحَابِي عَلَيْهِمْ عَلَى جَمِيعِ أَصْحَابِي
 الْمُرْسَلِينَ كَفَضْلِ آلِ مُحَمَّدٍ عَلَى الْجَمِيعِ النَّبِيِّينَ فَقَالَ مُوسَى إِنْ كَانَ فَضْلُ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَأَصْحَابِ مُحَمَّدٍ
 كَمَا وَصَفْتَ فَقُلْ فِي أَسْمِ الْكَتَابِ أَفْضَلُ عِنْدَكَ مِنْ أَسْمِي ظَلَلْتُ عَلَيْهِمُ النَّعَامُ وَأَنْزَلْتُ عَلَيْهِمُ الْمَنَّاتِ
 وَالسُّكْرَى وَقُلْتُ لَهُمُ الْيَهُودِيُّ فَقَالَ اللَّهُ يَا مَوْسَى إِنْ فَضْلُ أَمْرِ مُحَمَّدٍ عَلَى أُمَّةٍ جَمِيعِ الْكَتَابِ أَفْضَلُ عِنْدَ خَلْقِي
 ترجمه از انجمله آنچه روایت کرد آنرا امامیه از امام ابی محمد حسن سگری در تفسیر خود و آن است که گفت روایت از بنابر
 صلح هرگاه مبعوث کرد خدا موسی بن عمران را و برگزید او را بر ازمای خود و شکافت برای او دریا و بسات و داد بنی اسرائیل
 را و بنجد احرار و نوره و الواح و بد منزلت خود موسی پیش برود و کار خود و عز و جل بر گفت ای پروردگار گرامی کرده
 ما را به بندگی که خواستی بآن کسی را پیش از من پس آیا و پیغمبران تو نزد کسی است که او گرامی است از من پس فرمود
 خدا ای موسی آیا ندانستی که محمد صلح افضل است نزد من از تمام خلق من پس گفت موسی ای رب اگر هست محمد
 افضل نزد تو از جمیع خلق تو پس آیا و پیغمبران کسی است بزرگتر از او از من فرمود عز و جل ای موسی آیا ندانستی

بر احیای اتفاق کنند لابد آن اختلاف شرع نخواهد بود و پیغمبر آنکه اتفاق جماعه صحابه بر خلاف ابو بکر و آنچه
و هر چه اتفاق علیه جماعت است باشد حق است و خلاف آن باطل بدلیل آنچه در نوح البلاغه که با جماعه شیعه
صحیح و متواتر است از امیر المومنین روایت نموده فی کلامه این صواب السواد الا عظم فانت یدک الله علی
الجماعه و ایاکم و الله فتر فانت الشاذ من الناس الشیطان کما ان الشاذ من الغنم یلذذ بترجمه در
کلام خود که لازم گیرید جماعه کما ان تر الیس هر آینه دست خدا بر سر جماعت است و دور باشید از
جدائی پس کسی که افتاده از مروان حصه شیطان چنانچه دور افتاده است از گوسفندان حصه گوسفند
الینا و بشروح نوح البلاغه که تصنیف امامیه است نوشته اند میثاق صحیح ترجمه از جمله که صحیح است
روایت او عن امیر المومنین عن رسول الله علیه السلام قال کتب الی معاویه ان لا تأیس فیما فی
ید الله علیکم و غضب الله علی من خالفکم فانفسکم نفسک فکل حلول الغضب فکذا و رد
الشیطان علیکم هذا الکتاب فسطعتم صده لکن فی کلامه هدیه لیبستی علی الله فتر فتر و امره هو حله و الله
فیما لید و انظر فقم علیک ترجمه آنکه نوشت بسوی معاویه بدانکه مروم را اجتماعی است که دست خدا بر سر است
و غضب خدا بر کسی است که مخالف او است پس فکر خود کن پیش از رسیدن غضب و دارد کرده است
رضی پاره ازین مکتوب و انداخته است از روی ابتدای این کلام زیرا که مخالف بود و ندید او را که
بنی بر جدائی است پس روایت کرد از این مکتوب و آن قول امیر است بر سر از خدا و آنچه پیش
و نظر کن در حق خدا بر خود و اینصافی شریح فی کلامه بلاغیه و الامامیه و المعنیه که میثاق الی معاویه و کما لید
لا تأید الله من الناس جیریت که ردت کما اورد و اصد ردت کما اصد لغا و ما کات
الله لیجمعهم علی الصلاه ترجمه و نیز در شرح نوح البلاغه است که تصنیف امامیه و معتزله است
از جمله آنچه نوشت امیر المومنین بسوی معاویه نیست بنود من مگر مردی از متاخرین و را ندیدم چنانچه
در آمدند و باز گشتم چنانچه باز گشتند و خدا هیچ کند نیست ایشان را بگرایی این کتاب را هم رضی
است کرده پاره و در نوح البلاغه آورده و همراهمانچند فقد قد علی کتاب امر و لکن ترجمه خود
کما کات و لکن ترجمه و آن پس هر آینه رسید پیش من مکتوب مردی که نیست او را بنیانی که راه
نمایدش و نه دست کشی که صلاح کار آموزش لکن این عبارت را صدر کتاب و دیگر ساخته و این رضی را
همین قاعده است که نامر او و خطیب جناب امیر را بر اعانت ندید خود اتمی ساز و بسبب تقدیم و
تاخیر محرف میکنند ششم آنکه جناب امیر المومنین را چون از حال صحابه گذشته میفرماید علی مد علیکم
برسیدند بلوازم ولایت وصف فرمود و کانت کما ان الی الذی و الله هانت اعینهم حق بکل چنانچه

وَمَا دُونََ الْإِيمَانِ الْوَعْدُ الْعَاصِفُ خَوْفُ الْعَقَادِ بِجَلْوَةِ الْقَوَابِلِ كَذَا ذَكَرَ الْإِمَامُ فِيهِ الْإِيمَانُ
 بودند و اینکه ذکر خدا می شد بخدا که جاری باشد چشم های ایشان تا آنکه ترسید و بدینا ثانی ایشان را و چشم
 مسکیر و در چنانچه می جنبید و رحمت در روز بپاوند از ترس عذاب امیدوار بودیم چنین ذکر کرد و اراضی و نوح البقا
 و نیز باز دیگر در حق آنها فرمود که لَوْ أَنَّ الْإِيمَانَ لَكُنَّ الْإِيمَانُ لَكُنَّ الْإِيمَانُ لَكُنَّ الْإِيمَانُ لَكُنَّ الْإِيمَانُ
 ذکر معاً ده ترجمه بود و دوست ترین ملاقات پیش ایشان ملاقات خدا و ایشان به پل به پل می شدند
 بر مثال انکار از یاد کردن معاد خود و اجتماع چنین اشخاص بلکه امر را یک کس از ایشان بر امر باطل
 امیر رسول الله صلی الله علیه و سلم از محالات است و گفتیم آنکه خلافت صدیق اکبر به بیعت جماعه ثابت شده که
 که حضرت امام سجاد و صحیفه کامله در ادعیه طویل و در مناجات باری تعالی که وقت راز و نیاز شده و این
 است آنها را ستایش نماید حتی که در حق تابعان انجاء غیر دعای طویل میکند باین لفظ اللَّهُمَّ وَأَوْصِلْ
 إِلَى التَّابِعِينَ لَهُمْ بِالْإِحْسَانِ الَّذِينَ يَقُولُونَ كُنَّا أَخِيْرُكُمْ وَأَخِيْرُكُمْ وَأَخِيْرُكُمْ وَأَخِيْرُكُمْ وَأَخِيْرُكُمْ
 بِالْإِيمَانِ خَيْرٌ مِنْكُمْ بِالْإِيمَانِ خَيْرٌ مِنْكُمْ بِالْإِيمَانِ خَيْرٌ مِنْكُمْ بِالْإِيمَانِ خَيْرٌ مِنْكُمْ بِالْإِيمَانِ خَيْرٌ مِنْكُمْ
 عِدَايَةِ مَنْ دَارَهُمْ يُدْنِيْنَهُمْ بِدِينِهِمْ عَلَيْهِمْ سَائِرُكُمْ وَلَمْ يَسْأَلْهُمْ عَنْ نَيْبِهِمْ فِي قَصْدِهِمْ لَمْ يَسْأَلْهُمْ
 سَأَلَ إِلَى آخِرِهَا قَالَ تَرْجُمُهُ بَارِخْدَايَا وَبَرْسَانَ لِسُوءِ تَابِعِينَ الْإِيمَانِ بِبَيْتِهِمْ أَنَا أَنْكَهْ مِلْكَ بَارِخْدَايَا
 بیامرز ما را و برادران ما را که سبقت کردند بر ما در ایمان و برسان بهترین چیزی خود را آنکه پیش رود و نشند
 جانب ایشان و قصد کردند جبهه ایشان و روان شدند و بر روی آنها را ایشان و اقتدار بعد است
 علامات ایشان و این گرفتند و این ایشان را بر و تیره ایشان باز نمی نشاند ایشان را شبیه و مقصد
 ایشان و فلش نمیکند شک تا آخر آنچه گفت و کسی را که امام محصور باین مرتبه ستایش نماید در وقت
 مناجات یا حضرت عالم السرخشیات که احتمال نفی را دران وقت گنجایش و ادان صریح کفر است امر را باطل
 و اخفای حق در واداری ظلم و غضب بر خاندان رسول صلی الله علیه و سلم از وی محال و متع است
 بیشتر آنکه کلینی در باب السبق الی الايمان بروایت عمر بن زبیری عن ابی عبد الله علیه السلام آورده
 قُلْتُ لِمَ لَا يَنْبَغِي عِبَادَةُ اللَّهِ إِلَّا بِالْإِيمَانِ دَرَجَاتُ وَمَنْ لَا يَتَّقِ اللَّهَ لَا يُؤْتِ اللَّهُ مِنْهُ خَالِيقًا قُلْتُ لِمَ لَا يَنْبَغِي
 قُلْتُ صَفِيرُ لِحْمِكَ اللَّهُ حَقٌّ أَفْهَمُ قَالَ إِنَّ اللَّهَ سَبَقَ كِبَرُ الْمُؤْمِنِينَ كَمَا يَسْتَبِقُونَ الْكِبَرُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ
 ثُمَّ خُضِّلَ لَهُمْ عَلَى دَرَجَاتِهِمْ فِي السَّبْقِ فَعَلَّ كُلُّ أَمْرٍ مِنْهُمْ عَلَى دَرَجَاتِهِمْ سَبْقُهُ لَا يَنْقُصُ فِيهَا مِنْهُمْ خَيْرٌ
 فَلَا يَتَقَدَّمُ مَسْبُوقٌ سَابِقًا وَلَا مَفْضُولٌ فَاعْتَدِلْ فَاَصْلُكَ فَيَذَلُّكَ أَوَّلُ الْأُمَّةِ وَأَوَّلُ خَيْرِهَا
 وَلَكِنْ لَوْ كَانَ لِلْسَّابِقِ إِلَى الْإِيمَانِ فَضْلٌ عَلَى الْمَسْبُوقِ فِي الْحَقِّ آخِرُ هَذِهِ الْأُمَّةِ أَوَّلُهَا لَأَنْتُمْ

وَلَقَدْ مَوَدُّهُمْ إِذْ لَمْ يَكُنْ لِيَمَن سَبَقَ إِلَى الْإِيمَانِ فَضَّلَ عَلَى مَنِ ابْتَدَأَ عَنْهُ وَلَكِن بَدَرَ جَاهِلِيَّةُ
 الْأَسْمَاءِ قَدْ مَرَّ اللَّهُ السَّابِقِينَ وَبَلَغَ بَطَاءُ عَنْ الْإِيمَانِ أَخَّرَ اللَّهُ الْمُقَرَّبِينَ لَا حَيْدُ
 مَنِ الْمُؤْمِنِينَ مَنِ الْآخِرِينَ مَنِ هُوَ الْكَرَمُ لَدَيْنَ الْآخِرِينَ وَالْكَرْمُ صَلَوةٌ وَصَوْمٌ وَنَجَاتٌ
 وَنَكَاحٌ وَجِهَادٌ وَانْفِقَاؤٌ وَلَوْ لَوْ يَكُنْ سَوَاءٌ يَفْضَلُ بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عِنْدَ اللَّهِ
 لَكَانَ الْآخِرُونَ يَكُونُ الْعَمَلُ مُقَدِّمِينَ عَلَى الْآخِرِينَ وَلَكِن بَدَرَ إِلَى اللَّهِ عَنْ وَجَل
 أَنْ يَكُونَ الْآخِرُ دَرَجَاتٍ الْإِيمَانِ أَوَّلُهَا وَيُقَدِّمُ دَرَجَاتٍ مَنِ الْآخِرِ اللَّهُ أَوْ يَكُونُ جِهَاتُهَا مَنِ
 قَدْ مَرَّ اللَّهُ قُلْتُ أَخْبِرْنِي عَمَّا نَدَّبَ اللَّهُ عَنَّا وَجَلُ الْمُؤْمِنِينَ إِلَيْهِ مَنِ الْآخِرِينَ إِلَى الْإِيمَانِ
 ترجمه گفتم اورا که مرایان را درجه ها و مرتبه ها است که تفاوت دارند مومنان در آنها تفاوت داشت البته گفتم بیان
 کن آن را برای من حجت خدا بر تو باد تا فهمم گفتم آنرا گفتم الله سبقت انداخته است در میان مسلمانان چنانچه سبقت
 می اندازند که در میان سپاهین روز قیامت باز فضیلت داد ایشان را موافق وجه های ایشان از پیشین و سستی پس
 بمقرر کرد هر مردی را از ایشان بر درجه پیشین و سستی خود ناقص نمیدهد و او را در این درجه احق او پیشین و در سبقت
 از سابق و نه مقبول از فاضل فضل یافته اند همین سبب او اهل امت و اگر نمی بود پیش رسیده را بسوی ایمان
 فضلی بر پس نده آنگاه البته میرسد آخرین امت بدرجه اهل امت یقین است و البته پیش میشدند و از او اهل بیت
 نباشد پیش رسیده بسوی ایمان را فضلی بر آنکه درنگ کرد از وی و لکن بدرجات ایمان مقدم کرد و خدا پیش
 رسندگان را و به درنگ کردن از ایمان پس نداشت خدا قصور کنندگان را نیایی از مومنین که آخر اندازان
 کسی که او را زیاده دارد و عمل از اولین و زیاده باشند از ایشان در نماز و روزه و حج و زکوة و جهاد و اتفاق
 و اگر نمی بود پیش قدمی با که فضیلت میابند بان مومنان بعضی بر بعضی نزد خدا هر آئینه میبوند آخر آن کثرت
 عمل مقدم بر اولان لیکن رواندشت خدا یتعالی که در یاد بر آخر درجات ایمان اول درجات را و پیش شود
 درجات کسی که موخر کرد و اندیال پس شود در درجات کسی که مقدم کرد و او را الله گفتم خبر و هر از آنچه کسی غیب
 کرد و خدای عزوجل مومنان را بسوی او پیش قدمی بسوی ایمان فقال قَدْ كَلَّ اللَّهُ وَجَلُ سَابِقُونَ إِلَى
 مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكَ وَجَنَّةٍ مِّنْ عَمَّا السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ أَعِدَّتْ لِلَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ
 وَقَالَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أَوْ لَكَ الْمُقَرَّبُونَ وَقَالَ السَّابِقُونَ أَوْ لَوْ مَن
 لَّمْ يَخْرُجْ مِنْ أَكْثَرِ الْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَكَفَّ عنهم قَبْلَهُ بِاللَّحْرِ
 عَلَى دَرَجَةٍ سَبَقَتْهُمْ ثُمَّ نَفَى بَلَاحْصَادُ ثُمَّ ثَلَاثُ التَّابِعِينَ لَهُمْ بِإِحْسَانٍ فَوَضَعَ كُلُّ قَوْمٍ
 عَلَى قَدَرٍ دَرَجَاتِهِمْ وَمَنَّا إِلَيْهِمْ عِنْدَهُ ثُمَّ دَكَّ مَا فَضَّلَ اللَّهُ بِهِ أَوْلِيَاءَهُ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ

فَقَالَ: وَجَلَّ بِكَ الرَّسُلُ فَضْلًا بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ مِنْهُمْ مِنْ حُكْمِ اللَّهِ وَكَفَى بَعْضُهُمْ
 حُرَجَاتٍ إِلَى خَيْرٍ مِنْهُ وَقَالَ: وَلَقَدْ فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلَى بَعْضٍ وَقَالَ: أَنْظِرْ كَيْفَ فَضَّلْنَا
 بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ فَكُلُّ ذَلِكَ خَيْرٌ مِنَ الْكِبَرِ وَرَجَاتٍ فَالْبُرُوفُضِيلُ إِلَى الْحَرِّ الْحَرِّ فَكُلُّ ذَلِكَ خَيْرٌ مِنْهُ
 وَكَوْنُ رَجَاتٍ كَيْفَ يَمَانُ كَمَا فِيهِ عِنْدَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ پس ازین حدیث صحیح معلوم شد که ما برین
 وافصد در درجه اعلی بوده اند از درجات ایمان و هرگز بعد از ایشان کسی بآن نرسیده چنانچه آیات قدسی
 نیز بر آن نازلند قوله تعالى اُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا وَكَلِمَةً كَبِيرَةً عِنْدَ اللَّهِ وَقوله اَلَيْسَتْ بِمَنْ
 اَتَوْهُمُ قَبْلَ الْيَوْمِ وَقَالَ: وَفَضَّلْنَا بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ وَفَضَّلْنَا بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ وَفَضَّلْنَا بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ
 خَبِيرٌ محالات است نم آنکه شرح پنج البلاغه نامه حضرت امیر را که سیوی معاویة در جواب او ترجمه فرموده اند
 منقول نموده اند و در آن نامه بعد از ذکر الوکیر و غیر این عبارت مندرج است و لغوی آن مکان هُما من کلام
 الْعَظِيمِ اِنَّ الصَّابِ بِمَا كُنْتُمْ فِي الْاَسْلَامِ تَتَذَكَّرُونَ مَا لَكُمْ اَللَّهُ فَجَاءَهُ الْكَسْبُ مَا عَوَّلَا تَرْجَمَةُ قَسَمِ بَيَانِ
 هر آینه مرتبه ایشان بزرگ است و هر آینه مصیبت بر رفتن ایشان زخمی است و اسلام قوی رحم کند و ایشان را
 خدا و جزا دهد ایشان را بهترین آنچه عمل میکردند و این مع و دعا و در حق ایشان با وجود غاصب و ظالم
 بودن ایشان چه قسم از زبان مرقوم تو اند برآمد و عجب آنست که تمام این نامه را صاحب پنج البلاغه نیز آورده
 لکن چرا آنجا و او تحریف داده مقدم را موخر و موخر را مقدم نموده و آنچه منافق مذہب خود یافته ساقط کرده
 و هیچ شاعرین آن کتاب مستطاب اعتراف نموده اند بآنکه معنی را در نقل این نامه عجب فضل الجبل بی انتظام واقع
 شده که عبارت آن نامه بسبب خط نادریده است و پازرون او بحدی اخلاق اشکال پیدا کرده که شرح از تیر
 و توجیه آن عبارت عاجز شده اند از الامریا جاری اصل آن نامه نقل کرده متوجه شرح آن گردیده

تمهید کلام و تقریر مرام

شیعه در اثبات امامت حضرت امیر بلا فصل دلائل بسیار آورده اند و بعد از تفحص کتاب ایشان تحقیق و تفتیش آن
 دلائل ظاهر شد که اکثر آنها در غیر محل نزاع قائم اند و بیشتر آنها ما خود و مسروق از اهل سنت تفصیل این احوال آنکه
 دلائل ایشان درین مطلب قسم اند اول آیات و احادیث و آله بر فضائل حضرت امیر و اهل بیت و آن دلائل
 سهمیه بر آورده اهل سنت است که در مقابل خواج و لواصب که در جنب امیر و دیگر اهل بیت لعن و طعن نموده
 و غیره شقاوت برای خودی اند و خند آنها را تحریر و تقریر نموده اند این صاحبان نبا بر سادہ لوحی خود
 آن دلائل را در مقابل اهل سنت برای اثبات امامت حضرت امیر بلا فصل وارد نموده اند و چون متنازعین
 ایشان که بآموختن کلام و اصول از اهل سنت و معتزله روش داشتند پیش گرفتند و بر ضالچ بودن آن دلائل

مطرح شدند و در مقدمات اثبات نبوت تغییر یا ادخال کلمه موضوعه که مفید غرض باشد حلال آنکه هنوز هم نیست لاجل
آورده بزعم خود آن ضلالت را بکار آورند و اکثر دلائل این قوم از همین جنس است و کتاب الاصلین برای
تمذیب و اصلاح همین دلائل ضالغ تصنیف شده و ظاهر است که اهل سنت را مقصدی جواب آن دلائل شدن
بر نالایق است باز خدا یا مگر نقل آن دلائل برای اظهار دانشمندی و خوش تقریری این بنده گویا
گردد آید تا بر کلمه موضوعه و مقدمه مدخله تنبیه کرده شود و و هم دلائل فایده بر استحقاق امامت حضرت
امیر را و آنکه آنجناب در وقتی از اوقات خلیفه برحق و امام مطلق است و این دلائل را نیز اهل سنت اقامت
مخوذه اند در مقابل لواصب و خواجه که منکر امامت حضرت امیر بودند و در استحقاق آنجناب این منصب را با
قیح میکردند و آنچه از آن دلائل مستفاد میشود به همین قدر که حضرت امیر مستحق خلافت راضی است
و امامت او مرضی و پسندیده شایع است بے تعین وقت و زمان و بے تخصیص بر افضال زمان او و زمان نبوت
یا افضال او از زمان نبوت و مقصدی جواب این دلائل اهل سنت البته نخواهند شد که عین مذنب نشان
و خلاصه مطالب شایع است مگر در بعضی جاها برای تنبیه بر یک دو مقدمه مقرر شده ایشان که در آن دلائل افرغ
و زعم خود تقریب تمام کرده سووم دلائلی که دلالت دارند بر امامت آنجناب بلا تفصیل یا سلب استحقاق امامت از غیر
آنجناب و در حقیقت دلائل محققه به مذنب شیعه و آنچه متفرد اند با استخراج آن همین قسم اخیر است و این قسم بسیار
اقل قلیل است و مخدوش المقدمات است که نقلین یعنی کتاب و عزت بر تکذیب مقدمات آن دلائل دو گونه است
و دو شاهد عدل اند پس درین رساله از هر سه قسم برنی یا و کنیم و قسم اخیر را بالاستیفاء بیان نمایم و بر نشان غلط
موقع آن خبر و در ساینم تا حقیقت و دلایل ایشان معلوم شود و لابد مقدمات و مبادی آن دلائل میباید که مسلم الثبوت
اهل سنت هم باشند زیرا که غرض از اقامت دلائل الزام اهل سنت است و الا هر گاهی غوغو کنند و در کج چوبه شیر غرانت
روایات شیعه و اصول اینها را که در ابواب سابقه حال آن تفصیل گذشت اهل سنت بجوی نمی خرند پس یا از قبیل
آیات قرآنی خواهند بود یا احادیث متفق علیه یا دلائل عقلیه ماخوذ از مقدمات مسلمه طرفین یا از مطامع
عقلی ثلثه که در باب سلب استحقاق امامت از انسانی ارند و چون باطلی من عاجده و مقهور خواهد شد اقسام
ثلثه را در نیاید آورده شود که آیات فیهما قوله تعالی انما اولیکم الله و رسوله و الذین یوقنون
الصلاة و یؤتوا الزکوة و هم کراک هم کراک ترجمه خبر این نیست که در کار شما خدا و رسول او و مسلمانی
انانکه قانع میکنند نماز و میدهند زکوة را و ایشان فردن اند گویند که اهل تسبیح اجماع دارند که این آیت
در شان حضرت امیر نازل شده و قتیکه انگشتی خود را در حالت رکوع بسایند و در کلمات مفید حضرت و لفظ
ولی یعنی متصرف در امور و ظاهر است که در اینجا صرف عام و جمیع مسلمانی است که مساوی این مساوی امامت است

تقریریه فیه ولایت او با ولایت خدا و رسول پس امامت آنجناب ثابت شد و نفی امامت غیر او بحجت حضرت فدا
 حاصل گشت و سوالی جواب بخند وجه داده اند اول نقض بآنکه اگر این دلیل طالت کند بر نفی امامت آنکه مقدم
 از وجهانچه تقریر کرده اند نیز دلالت کند بر نفی امامت آنکه تا آخر از وجهان تقریر بجهت پس باید که سبطین و من بعد
 من الائمه امام نباشند اگر شیعه این مذهب داشته باشند باین دلیل متسک نمایند حاصل آنکه مبنای این استدلال
 بوجه که در مقابل اهل سنت مفید شود بر کلمه حضرت و چه چنانچه اهل سنت را نصرت شیعه را نیز نصرت زیرا که
 امامت آنکه پیشین و پسین همه باطل میگردد و هر چند مذهب اهل سنت هم باطل شد اما نه پیش چه هم در اطلاق فقیر
 ندارد بلکه اگر اهل سنت را نقضان سه امام شد شیعه اثنا عشری را نقضان یازده امام شد از سه تا یازده فرق
 هست پوشیده نیست غیر از حضرت امیر که با اتفاق امام است و دیگری امام نماند بجهت شادوم که از رفیقان
 و امن کشتان گذشتی به گومشت خاک با هم بر باد رفته باشد و اگر جواب این نقض بطریق دهند که مراد حضرت
 ولایت است در آنجناب فی بعض الاوقات یعنی در وقت امامت خود در وقت امامت سبطین و من بعد با
 گوئیم حجتاً بالکافاتی ترجمه پس خوش آمدند با اتفاق مذهب ما نیز همین است که ولایت عامه در آنجناب فی
 بعض الاوقات محصور بود و الوقت وقت امامت آنجناب است نه پیش از آن که زمان خلافت خلفای ثلاثه بود
 و اگر گویند که حضرت امیر در زمان خلفای ثلاثه صاحب ولایت عامه نبود نقضی بجناب او لازم می آید بخلاف وقت
 امامت سبطین که چون در قید حیات نبود امامت دیگری در حق او موجب نقض نشد کما لا یجوز لک فی جیحین
 کما لا یجوز لک فی جیحین گوئیم این استدلال دیگر شد استدلال به آیت نماند زیرا که مبنای این استدلال بر دو مقدمه
 اول آنکه صاحب ولایت عامه را در ولایت دیگری بودن دلالتی در حقیت حق آنکه وقت است نقض است
 دوم آنکه صاحب ولایت عامه را هیچ گونه در هیچ وقت نقضی لاحق نباشد و این هر دو مقدمه از آیت کجا
 فهمیده میشود و این صفت را در عرف مناظره فرار گویند که او دلیلی بدلیلی دیگر انتقال نمایند بی الفضال
 بر خاش در مقدمات دلیل اول اما بالاقرار و اما بالا ثبات و اگر این فرار را هم گوارا کنیم ما نیز در مقدمات این
 استدلال انتقال نخواهیم کرد و خواهیم گفت که هر دو مقدمه باطل است و این استدلال نیز منقوض است بجهت سبطین
 که در زمان ولایت حضرت امیر مستقل با ولایت نبودند و در ولایت دیگری بودند و نیز منقوض است بجهت امیر
 که در زمان ولایت پیغمبرین حال داشتند پس صاحب ولایت عامه را در بعضی اوقات در ولایت دیگری بودن
 نقض نیست و اگر بالفرض نقض است پس صاحب ولایت عامه را این نقض لاحق می شود البطلان لا یشیء کل
 الذی قرئتم الیکو بحجج المقدمات ترجمه پس باطل شد دلیلی که گریز کردی بسوئی و با همه مقدماتش
 جواب دوم حضرت شیخ ابراهیم کردی علیه الرحمه و دیگر اهل سنت نوشته اند که کما بیت الذین امنوا و ظالمین

مراد نیست بالا جماع زیرا که هر زمان خطاب زمان و وجودی نبود و امامت نیابت می است بعد از موت او پس چون زمان خطاب مراد نشد لابد زمان متاخر خواهد بود و از موت پیغمبر و تاخیر را حدی نیست بعد چهار سال باشد یا بعد نسبت و چهار سال پس این دلیل هم در غیر محل نزاع قائم شد و مدعی شیعه که امامت بلا فصل است حاصل نگشت و اگر نظر تفصیلی در نقدات این دلیل نمایم اول اجماع مفسرین ممنوع است بلکه علمای تفسیر را در سبب نزول این آیت اختلاف است ابو بکر نقاش که صاحب تفسیر مشهور است از حضرت امام ابو جعفر محمد الباقر علیه السلام روایت نموده که نزلت فی اللهام چریئاً و لکن مختاراً گوینده گفت که ما شنیده ایم که نزالت فی علی بن ابی طالب امام فرموده هو حق منهنهم یعنی آنجناب نیز در مهاجرین و انصار داخل است و این روایت بسیار موافق است لفظ الذین را و صبیح جمع را که در یقیفون و یؤتیون کلمه کریم آورده است و جمعی از مفسرین از عکرمه روایت کرده اند که نزلت در شان ابی بکر و موید این قول ما سبق آیت است که در قتال مرتدین قاهر است و این قول که نزلت فی علی بن ابی طالب روایت قصه سایل و تصدیق با انتشاری در حالت رکوع فقط ثعلبی در آن متفق است و محدثین اهل سنت قاطبه ثعلبی را در روایات او را بجوی نمی شمارند و او را عا طیب لیث و شب خطاب داده اند که در رطب و یابس تفرقه نمیکند و بیشتر روایات او در تفسیر از کلینی است عن ابن صالح دهی اذ هی ما یردونی من التفسیر عند هؤلاء یک بر این مردمان است از قسم تفسیر نزد ایشان و قاضی شمس الدین بن خلکان در حال کلینی گفته است که کان الکلیفی من أصحاب عبد الله بن سبا الذی کان يقول ان علی بن ابي طالب لو هبت له الريح لم يرحل الى الدنيا ترجمه که میگفت که علی بن ابی طالب خرویه است و او باز آورنده است بسوی دنیا و بعضی از روایات ثعلبی منتهی می شوند به محمد بن مروان السدی الصغیر و او را سلسله کذب و وضع دانند و رافضی عالی بوده است و صاحب لباب التفسیر آورده که در شان عباده بن الصامت نازل شده و قتیکه از خلفای خود که یهودیان بودند تبراً نمود و برخلاف عبد الله بن ابی که او تبران کرد و از حمایت و غیر خواهی آنها دست بردار نشد و این قولی مناسب تمام دارد با سیاق آیت زیرا که بعد از این آیت یا ایها الذین آمنوا لا یأخذوا بالابیة الا التي اتخذوا ذاینکم هز و کما ولعنا من الاولین او لوالح کتاب مؤمنین و الکفار ذاکر که مورد است و جماعة مفسرین گویند که چون عبد الله بن سلام که از اصحاب پیوسته بود و بشرف اسلام مشرف شد تمام قبیلہ او را ترک نمود و با وی قطع سلوک نمود و او شکایت این حادثه بحضور رسالت پناه آورد و گفت یا رسول الله ان قومنا هجونا ترجمه بدرستی قوم ما را ترک کرد پس این آیت نازل شد و باعتبار فن حدیث این قول اصح الاقوال است و هم آنکه لفظ ولی مشترک است و معانی بسیار

الْحَبِّ وَالنَّاصِرِ وَالْمُصْرِ فِي الْكَاسِ وَاز لفظ مشترک یک معنی معین مراد نمی تواند شد
 مگر بقدری خارجیه و قرینه سابق یعنی ماسبق موبد معنی نادرست زیرا که کلام را تقویت قلوب و تسلیه مومنین و از
 خوف ایشان از مردن است و قرینه سیاق یعنی مابعد معنی محسب قیاس است و هو قوله يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّخِذُوا
 الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَكُمْ هُنَّ وَأَوْلَاكُمْ مِنَ الَّذِينَ أَذَى الْكِتَابِ مِنْ قَبْلِكُمْ وَالْكَفَّارُ
 أَكْثَرُ لَكُمْ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ لِبَعْضٍ زِيَادَةً فِي الْأَسْبَابِ رَاكِسِي امام خود نمیکرفت و بنا به دیگر بعض بعض را
 امام می گرفتند و کلمه اما که مفید حضرت نیز همین معانی را بخوابد زیرا که عصر در جای میشود که نزاعی و تردیدی
 و اعتقاد شرکی در آن بوده باشد و بالا جماع وقت نزول آیت تردیدی و نزاعی در امامت و ولایت حضرت
 نبود در حضرت و محبت بعد سوم آنکه الْكِبَرُ الْعُظْمُ اللَّفْظُ الْخَصُوصُ السَّبَبُ قَاعِدَةُ اَصُولِيَّةٌ مُتَّفَقٌ عَلَيْهَا هَسْت
 بَيْنَ الشَّيْخَةِ وَالسُّنَنِ بَيْنَ مَعَادَا آيَةِ حَصْرِ الْوَلَايَةِ عَامِ اِشْتِمَالِ حَيْثُ خَوَّلَ بُوَدَ كَهْ حَضَرَتِ امِيرٍ نَزِيرٍ دَرِ اَمَنَّا دَاخِلِ اَسْت
 زِيَادَةً مَعَ كَلِمَةِ الَّذِينَ اِزَالْفَاظُ عُمُومٌ بِاسَادِقِ الْفَاظِ عُمُومٌ اِنْ اِتَّفَاقِ اِمَامِيَّةٍ كَمَا كُنْ اَلْمُرْتَضَى فِي
 الْمَذْهَبِ اَعْلَىٰ اَبْنِ الْعَلَمِ فِي التَّوَكُّلِ لَيْسَ حُلُّ مَجْمُوعٍ بِرِوَاكِ مُتَعَدٍّ هَسْت وَحُلُّ عَامٍ بِخَاصٍّ خِلَافِ الْاَصْلِ كَهْ
 بِدُونِ ضَرُورَةٍ وَارْتِقَابِ اَنْ نَتَوَانِ كَرَدُ وَاِگَر شَيْخِ كُونِيْدَكِهْ دَرِ بِنَا ضَرُورَتِ مُتَحَقِّقِ هَسْت زِيَادَةً لِقَدَقِ سَبَابِلِ
 دَرِ حَالَتِ رُكُوعِ اَزْ غَيْرِ كَيْشِخْشِ وَاقْعُ نَشْدَهْ كُونِيْمُ دَرِ بِنِ اَيْتِ اِيْنِ نَقْصَهْ كَمَا نَدُ كُورِ هَسْت كَهْ مَانَعِ حُلِّ بَرْعُومِ تَوَانِيْدِ
 بَلَكِهْ وَهَمَّ مَرَّ اَلْعُزْجَةُ اَلْيَتِ مَعْلُوفِ بِرَجْلَهْ هَامِي مَاسْبِقِ وَصْلَهْ مُوَصُولِ هَسْت اَيُّ اَلَّذِيْنِ هَمَّ دَاكُوعُوْنِ اَيَّ اَحَالِ
 اَزْ يَقِيْمُوْنَ الصَّلَاةَ وَبِهْ تَقْدِيرِ مَعْنَى رُكُوعِ خُشُوعِ هَسْت نَهْ رُكُوعِ اِصْطِلَاحِي وَاِگَر شَيْخِ كُونِيْدَكِهْ حُلِّ رُكُوعِ خُشُوعِ
 چُونِ لَفْظِ هَسْت بَرْغَيْرِ مَعْنَى شُرْعِي اِنْ سَتُورِ كَلَامِ شُرْعِ وَاَنْ خِلَافِ اَصْلِ هَسْت كُونِيْمُ رُكُوعِ بَعْضِي خُشُوعِ نِيْزِ دَرِ
 قُرْآنِ مُسْتَعْمَلِ هَسْت قَوْلُهُ تَعَالَى اِذَا كُنْتَ مَعَ اَلَّذِيْنَ كَفَرُوا لَا تَبْغِ اِلَّا اَلْحَسَنَ اَلَّذِيْنَ هَسْت اِصْطِلَاحِي بِبُودِ
 قَوْلُهُ تَعَالَى اِنْ كُنْتَ اَوْفَىٰ بِرِغَابِ هَسْت كَهْ دَرِ رُكُوعِ اِصْطِلَاحِي خُرُورِ وَسُقُوطِ مَعْنَى اَبَشْدُ وَچُونِ خُشُوعِ مَعْنَى تَجَاوُزِ
 مَعَارِفِ اِيْنِ لَفْظِ هَسْت حُلُّ اَنْ لَفْظِ بَرِ اَنْ مَعْنَى بِلَا ضَرُورَتِ نِيْزِ جَائِزِ هَسْت كَمَا هُوَ الْمَقْرُورُ فَحَلُّهُ وَنِيْزِ كُونِيْمُ حُلِّ
 يَكُوْنُ اَنْ اَلرُّكُوعُ نَهْ لِقَدَقِ خَاتَمِ سَبَابِلِ مِثْلِ اَنْ حُلِّ لَفْظِ رُكُوعِ هَسْت بَرْغَيْرِ مَعْنَى شُرْعِي اَوْ تَجَاوُزِ اَنْكُمُ
 فِيْهِمْ خُشُوعًا اِنْ كُنْ اَوْفَىٰ بِرِغَابِ هَسْت كَهْ دَكِرِ رُكُوعِ اَعْدَ اَزْ اَقَامَتِ صَلَاةٍ مُوَبِدَ هَسْت كَهْ تَكَرَّرِ اِلَازِمِ نِيَادِ وَذَكَرِ رُكُوعِ اَعْدَ
 اَزْ اَقَامَتِ صَلَاةٍ مُخَالَفِ شَمَاكِهْ دَرِ عَرَفِ قُرْآنِ هَرِ جَا زُكُوعِ رَا مَقْرُونِ لِبِلَاةٍ مِي اَرْتَدُ مَرَادِ اَنْ رُكُوعِ مَقْرُوضِ
 مِي اَبَشْدُ نَهْ لِقَدَقِ مُطْلَقًا وَاِگَر رُكُوعِ رَا بَرِ مَعْنَى حَقِيْقَتِشِ حُلِّ كُنِيْمِ بَا زِيْمِ حَالِ اَزْ يَقِيْمُوْنَ الصَّلَاةَ هَسْت
 وَعَامِ مَرَجِّعِ مومِنِيْنَ رَا زِيَادَةً اَضْرَازِ هَسْت اَزْ نَمَازِ بُوَدِ كَهْ خَالِي اَزْ رُكُوعِ بُوَدِ وَدَرِ ضَرُورَتِ نَهْ اَزْ مَوَالَاتِ
 بُوَدِ كَهْ اَعْدَ اِيْنِ اَيْتِ دَاوَدِ هَسْت بَسِيَا چِيَا بِيْنِ هَسْت وَنِيْزِ اِگَرِ حَالِ اَزْ يَكُوْنُ اَلرُّكُوعُ شُودِ وَصِفَتِ رَح

منی ماند بلکه در مفهوم نفی و انکار محصور می آرد چه معنی و فضیلت نماز آنست که خالی باشد از برعل که تعلیق
 نماز ندارد و خواه قلیل خواه کثیر غایتش آنکه کثیر مفسد نماز است و قلیل غیر مفسد ما در معنی اقامت صلوة العتبه
 قصوری می آرد و کلام الهی را بر شاقص و مخالف حمل کردن روا نیست و معنی این قید را بالا جماع و خط
 نیست لا طرک الا که عکس آن جامع است و نه مانع است و صحت امامت پس در تعلیق حکم امامت باین قید لغو
 کلام باری تعالی لازم می آید مانند آنکه گویند که قابل بادشاهی شاکسی هست که جامه سنج دارد و اگر ازین همه در
 گذیم اگر این آیت دلیل صلاامت و حضرت امیر باشد آیات دیگر معارض او خواهند بود چنانچه شیعه را نیز
 محسک به جاضات او در اثبات امامت امده اظهار ضرر و خواهد افتاد و الذلیل انما یقتضی انما یقتضی انما یقتضی
 عَنْ الْمُعَارِضِ و آیات ناصح بر خلافت خطای ثلثه سابق تحریر نموده شد و از عجایب آنکه ملا عبد الله صاحب
 اظهار الحق برای تصحیح این استدلال بر عم خود سعی را به نهایت رسانیده حال آنکه کلمات او در مقام ما وجودی
 که نسبت با مثال خود می دارد خیلی بخیر واقع شده نیاید نمونه و التسمی ممتاز آن این فرقه در اینجا نقل
 کرده شود و جای که او را غلط افتاده بیان کرده آید از آنجمله آنکه ملا عبد الله گفته که امر به محبت و دوست
 داشتن خدا و رسول خدا یقین که بطریق و موجب است پس امر به محبت و ولایت مومنین به نصف لهفات
 مذکور نیز می باید که بطریق و موجب میباشد چرا که حکمی که از یک کلام و از یک قضیه که موضوع او یکی باشد و محمول
 او یکی باشد یا متعدد و معطوف بر یکدیگر بعضی از آن واجب و بعضی از آن ندب نمی تواند بود و یک لفظ را
 در استعمال واحد بدو معنی گرفتن جایز نیست پس مقتضی و مفادایه واجب بود و ولایت و مودت مومنین که
 متصف باشند به صفات مذکوره و مودت ایشان ثالث مودت خدا و رسول خدا میشود و که واجب است علی الماطلات
 بدون قیدی و جبری پس مراد از آن مومنین کاتبه مسلمین و کلام گرفته شود باین اعتبار که از شان ایشان است
 و القاف لهفات مذکوره است نمیشود چرا که هر یک متعذر است معرفت کل چه جای مودت ایشان و گاه
 باشد که بسببی از اسباب مؤمنی را به مؤمنی دیگر معادلات عداوت مباح شود بلکه واجب پس مراد مقتضی باشد
 فقط انشی کلامه و درین کلام عاقل را خوری در کار است تا مقدار فهم علمای این فرقه ظاهر کرد و من لا یحکم
 بحکم مؤمنین و من یحکم مؤمنین و کلام عام است بدون قیدی و جبری که در حقیقت مولاة ایمان و اگر عداوتی
 و بعضی بسببی از اسباب مباح شود یا واجب گردد مولاات ایمانی را چه ضرر و نحو و شیعه را درین مسئله
 حکم میکنیم که بحسب تشیع با هم دیگر دوستی دارند و این دوستی عام است بدون قیدی و جبری و معنی
 بابت معاملات دنیوی با هم عداوت هم میشود و مولاة تشیع بحال خود می نمایند و اگر ازین آیت نهی
 را محذوف و محال دانسته فهمند از تمام قرآن خود چشم پوشی نتوان کرد و قوله تعالی الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ

بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِالْعِزِّ مِنَ الْأُخْرَىٰ ۚ إِنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا فِي الدِّينِ شُرَكَاءُ فِي مَا ظَنُّوا أَنَّهُمْ يَفْعَلُونَ ۚ
 وَيُطْلَعُونَ عَلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ أَلَيْسَ بِكُنْهٍ لِّلْغَيْبِ ۚ إِنَّكَ أَتَىٰكَ النَّبِيُّ وَكَانَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ تَعْلِيمًا
 مطیع باشد یا عاصی ثالث مودت خدا و رسول گردد و کدام استحال عقلی درین امر لازم می آید آری محمد و اهل بیت
 که هر سه محبت در یک درجه و یک مرتبه باشند در اصالت و چون محبت خدا بالاتر است و محبت رسول بالاتر
 و محبت مؤمنین عامه بتبع تبع با هم مساوات ندارند و اتحاد قضیه در مونیع و محمول و در اینجا محقق نیست ملا
 تذکره را محض تکلم باصطلاح منطقیین برای ترسانیدن جهال ملل سنت منظور افتاده تا او را منطقی گمان
 برده از قیاس در کلام او احتراز کنند و لذا خود متنبه شده گفته است یا متعدد و محطوف بر یکدیگر لکن اینقدر زنی نیست
 که در صورت تعدد و عطف انیمقدمه منع است زیرا که عطف موجب تشکیک در حکم است نه در جهت حکم مثلاً
 مِنَ الْخَفِيِّ أَنَّ قَوْلَنَا إِنَّمَا الْمَوْجُودُ فِي الْخَارِجِ الْوَاجِبُ وَالْخَوْصُ حَالًا لَّهٗ سَبَبٌ وَجُودٍ وَجُوبِ
 حجت و جوب دارد که ضرورت است و متلزم دوام نسبت وجود و جوب هر دو عرض حجت امکان دارد و من الغیریات
 قَوْلُهُ تَعَالَىٰ هَذِهِ سَبِيلُكَ أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعْتِ بَلْ كُنتُمْ مِّنْ قَوْمٍ يَّحْكُمُونَ
 خدا براه دیده من و هر که پیروی من کرد حال آنکه دعوت بر پیغمبر واجب است و بر دیگران مندوب و لهذا
 اصولیین گفته اند که قرآن فی الظلم موجب قرآن فی الحکم نیست و این نوع استدلال را از مسالک مردوده
 نوشته اند و اگر ازین هم در گذریم پس بپردازیم که اتحاد نفس و جوب محبت نمی نیست و آنچه مخدرات اتحاد
 مرتبه و درجه است در اصالت و تبعیت و آن لازم نیست و نیز محبت جمیع مؤمنین را من حیث الایمان موقوف
 داشته بر معرفت هر فردی از مؤمنین بالخصوص حال آنکه هیچ کس نمی نیست که ملاحظه آن بعنوان وحدت نتوان کرد
 وَلَوْ كَانَتْ الْكَثْرَةُ غَيْرَ مُتَنَاهِيَةٍ فَضْلُكَ لَمْ يَكُنْ هَيْئَةً مِّثْلًا لِّكَ لَوْ كُنْ كُلُّ عَدَدٍ هُنَّ صِفَاتُ شَيْءٍ شَيْءٍ وَجُوبِ
 توجه جمیع مراتب اعدا و اجمالاً واقع شده و مراتب اعدا و بلا شبهه غیر متناهی اند و در کل حیوان حساس حکم واقع شده
 بر جمیع افراد حیوان حال آنکه انواع حیوان جمیع ما را معلوم نیست چه جای اصناف و انواع و سبب را هنوز از ملاحظه
 اجمالیه که صبیان و موقیان می نمایند نیست و فرق در عنوان صفت و معنوی نمیکند و اگر این تغییرات را اگر
 معقول دانسته بسمع قبول نمایند از مسلمات و بنیادهایم بپدید و خواهیم گفت که ترک موالات بلکه عداوت کفر
 کَلِمَةُ الْجَعْدِ لَيْسَ بِحَقِّ الْكَفْرِ وَاجِبٌ يَّانَهُ الْغَرَقُ أَوَّلُ اخْتِيَارٍ كَرْدَنَهُ هَمَانِ مَخْدُورٌ لَّازِمٌ أَمَّا كَرْدَنُ
 کل حاصل نیست چه جای عداوت کل و اگر شوق ثانی اختیار کردند عداوت نرید و مروان را چه قسم ثابت
 خواهند نمود و آیات قرآنی را چه جواب خواهند داد حال آنکه معرفت ایمان امتیازی فخر مؤمنین را حاصل
 و انواع کفر را معلوم مانیست تا امتیاز انواع کافران توانیم کرد چه جای اشتغال آنها و نیز منقوص است

بوجوب موالاة علویه که در افتقادات ایشان داخل است و معرفت امتحان و اعدا و ملویه با وجود انتشار ایشان
 در مشارق و مغارب زمین در تعذر کم از عامه مؤمنین نیست و از آنجمله آنکه گفته اند که از بعضی احادیث اهل سنت
 ظاهر میشود که بعضی صحابه از حضرت رسول صلی الله علیه و سلم التماس اختلاف نمودند فی مشکوٰۃ عجمیة
 قَالَ قَالُوا يَا رَسُولَ اللَّهِ لَوْ اسْتَخْلَفْتَ عَلَيْنَا لَفَعَصَيْتُمُو عِدَّتَهُمْ وَلَكِنْ
 مَا حَدَّثَكُمْ حَدِيثَهُ فَصَدَّقُوهُ وَمَا أَقْرَبَكُمْ عَبْدُ اللَّهِ فَأَقْرَبُكُمْ
 رواه الترمذی ترجمه در مشکوٰۃ روایت از حدیثی است که گفت که صحابه گفتند یا رسول الله کاش خلیفه
 مقرب کنی پس فرمود اگر خلیفه مقرر کنیم بر شما پس نا فرمانی او کنید مغرب شوید لیکن سخن گوید شما را خلیفه
 پس راست و آید او را و هر چه بخواند شمارا عند الله پس بخوانید آنرا روایت کرد انجیدیت را
 ترمذی و هم چنین استفسار شخصی که سداوار امانت باشد نیز از وی نمودند عَنْ عَلِيٍّ قَالَ قِيلَ يَا رَسُولَ
 اللَّهِ مَتَى تَوُفِّي لَعَلَّكَ قَالَ لَوْ تَوُفِّيْتُ الْيَوْمَ لَكُنْتُ بِجَدَّةٍ أَمِينًا زَاهِدًا فِي الدُّنْيَا رَاجِعًا فِي الْآخِرَةِ
 وَأَنْ تَوُفِّيَ وَأَعْمَرَ جَدُّهُ يُقْبَلُ قِيَامًا أَوْ شَاكًا يَفُوقُ فِي السَّلَامَةِ مَا لَدَيْهِمْ وَأَنْ تَوُفِّيَ وَأَعْلَفًا وَلَا
 أَرْكُو فَاغْلِبَنَّ جَدُّهُ هَادِيًا مَهْدِيًا يَأْخُذُ بِكُمْ الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ رواه أحمد
 ترجمه گفتند یا رسول الله که اگر امیر کنیم بعد از تو فرمود اگر امیر کنید ابابکر را یا بیداور یا امانت غنی
 خود دنیا یا رغبت در آخرت و اگر امیر کنید عمر را یا بیداور یا قوت با امانت ترسد در مقدمه خدا از الزام
 الزام دهند و اگر امیر کنید علی را گمان نمیکند که شما بکنید یا بیدار راه نماید بیدار و دشمنان را بر سر است
 روایت کرد انجیدیت را احمد این التماس و استفسار میخورد و وقوع تردد در حضور حضرت رسالت پناه
 صلی الله علیه و سلم عند نزول الآیه پس مدلول انما باطل نشد انتهی کلامه در اینجا هم غور و کار است
 محض سوال و استفسار وقوع تردد را میخواهد آری اگر بعد از شنیدن جواب پیغمبر با هم مشوره این کار
 کردند و یکی با دیگری در تعیین اولی الامر اختلاف و تباع می نمودند مدلول انما متحقق میشد و محذور
 سوال و استفسار مقام استعمال انما نیست چنانچه در اوایل علم معانی در موکدات اسناد این بحث
 مذکور است که انما تمام استعمال آن است نه انما پس تردد ملامتور در آن و انما فرق واضح گفته و نیز وقوع
 تردد هم لگنی شد از کجا تو الیستم و السنه که قبل از نزول این آیت بود یا بعد از این و اگر متصل
 از نزول آیه بود متصل بود متصل و اگر متصل بود اتصال اتفاقی است تا سبب نزول هم شده باشد همه اینها
 را الهند بیان باید کرد و احتمالات را اول در مقام استدلال گنجایش نیست دوم در تعیین اسباب
 نزول مسوی نمیشود زیرا که امر عقلی نیست بدون خبر صحیح ثابت نمیتوان کرد بلکه معکوس از مفسران جمیع

و سنی باین سبب برای نزول این آیت ذکر کرده پس معلوم شد که القائل نه اوست یا بعد از نزول
 آیت بود و بعد تقدیر مقتضی میشود و طرفه آنست که حدیثی که وارد کرده است منافات صریح دارد با کلمه انما زیرا که
 جواب آنحضرت در استفسار شخصی که سر او خلافت باشد حاصل آنست که استحقاق خلافت هر یکی
 از این اغرة کرام حاصل است اما در ترتیب ذکر اسامی اشاره بتقدم در حقیقت شیخین نمود پس سوال
 مذکور جواب حضرت رسالت پناه منافات دارد بآنکه انما و آیه برای حصر خلافت باشد و هر منی والا اگر آیه مقدم
 باشد مخالفت رسول با قرآن لازم آید و اگر آیه موخر باشد تکذیب قرآن مرسل را لازم آید و ادعای نسخ
 یکی مدو گیر را در اینجا گنجانیدن نیست لکن الحدیث و کذا الکلمة من باب الکجسار
 لا یحکم فی التفسیر ترجمه زیر که حدیث و هم چنین آیت از قسم خبر است و خبر با محتمل نسخ نیست و معنی
 چون تقدیم یکی مدو گیر می ممکن است عمل هر دو ساقط گشت و اگر گویند که حدیث خبر واحد است و مسئله است
 بان متشکک جائز نیست گوئیم در اثبات تردد و تنزع هم متشکک بدان جائز نخواهد بود و معنی متشکک بآیه
 موقوف است بر ثبوت تردد و تنزع پس متشکک شیعه بآیه نیز باطل شد زیرا که در مسئله امامت بآیتی که دلالت
 آن موقوف بر خبر واحد باشد نیز متشکک جائز نیست و نیز در حدیث اول استخلاف را ترک الصلح در حق است
 فرموده پس اگر آیه انما ذلک الله و دلالته در استخلاف کنند استخلاف که ترک الصلح است از جناب الهی
 صادر خواهد شد و هو محال پس حدیث اول برینافی متشکک ایشان است باین آیت و درین باب انبسط حال
 سخنان عمده این گروه که از اجله علمای اینها نیز خبر تمام بر می آرند و دیگر سخنان آنها را که مثل ضرطات البصر
 بی صرفه ازینها سر می زند اگر نقل کنیم تطویل لا طائل الا از آن خواهد آمد و منها قوله تعالی انما یرید الله لیتذکر
 عتقوا الریحی اهل البیت و یظهر کفر تطویل گویند مفسرین اجماع کرده اند که این آیت در حق علی و فاطمه
 و حسن و حسین نازل شد و دلالت میکند بر عصمت ایشان باینکه تمام و عتق المخصوص هم لیکون و لیسوا و یخا
 هم مقدمات همه مدویش اند اول اجماع مفسرین برین ممنوع این ابی خاتم از ابن عباس رضی الله عنهما
 روایت میکند انما یرید الله لیتذکر فی نساء النبی صلی الله علیه و سلم و ابن جریر از عمره روایت میکند
 انه کان یراد فی النبی و قوله تعالی انما یرید الله لیتذکر فی نساء النبی صلی الله علیه و سلم و سابق آیت هم همین است
 زیرا که از ابتدای باینسان النبی لستون کما حدیث من النبی و ناوله و اطحسرت الله
 بلکه تا و الحکم خطاب بازواج مطهرات است و امر و نهی با ایشان واقع می شود پس در اتنامی کلام حال
 دیگران مذکور کردن باین تنبیه از القطار کلام سابق و انتحاح کلام جدید مخالف روش بلاغت است که کلام

عائش

از ان پاک باید دانست و اضافه بیوت ازواج در بقول که *كُلُّكُمْ لِرَبِّهِهِ* نیز دلالت دارد بر آن که مراد از ایشان
 حریین آیت ایشانند و چه بیت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم غیر بیوتی که ازواج و رو باشند نمیتوانند
 ملا عبد الله گفته که جمیع بیوت در بیوت کن و افراد بیت در اهل بیت است بر آنکه بیوت ایشان
 غیر بیت بنو محمّد است و اگر ایشان اهل بیت می بودند و *كُلُّكُمْ لِرَبِّهِهِ* واقع می شد انتی کلام
 باضاف باید دید که چه حرف بیغیر است زیرا که افراد بیت در اهل بیت که اسم جنس است و اطلاق او
 بر کثیر و قلیل جائز باعتبار اضاف بیت آنحضرت است که همه بیوت ازواج باعتبار این اضافت یک خانه
 است و جمیع بیوت در بیوت کن باعتبار اضافت بیوت بازواج است که اینها متعدد اند و آنچه ملا
 مذکور گفته که *كُلُّكُمْ لِرَبِّهِهِ* *بَيْنَ الْمَعْطُوفِ وَالْمَعْطُوفِ عَلَيْهِ* چنانچه درین آیه کریمه
 واقع شده *قُلْ أَطِيعُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا عَلَيْكُمْ مَآخِذُكُمْ ثُمَّ قَالَ لِيَهْدِكُمْ
 هَذِهِ الْأَيَّةَ ذَا قِفُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ قَالِ الْمُتَفْسِّرُونَ وَذَا قِفُوا الصَّلَاةَ عَطْفٌ عَلَى
 أَطِيعُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ* بگویند ترا از کلام سابق است زیرا که وقوع فصل بین المعطوف والمعطوف علیه بامر اجنبی
 من حیث الاعراب که تعلق بصفت نخاعه دارد بلا شبهه جائز است لکن با ضرر ندارد و زیرا که در مآخذ
 فیه انجبت و مغایرت باعتبار موارد آیات لاحق و سابقه لازم می آید و منافی بلاغت نیست نه آن
 و آنچه از بعض مفسرین نقل کرده که *أَقِمُوا الصَّلَاةَ* معلوف بر *أَطِيعُوا اللَّهَ* است صریح لغت
 است زیرا که بعد از *أَقِمُوا الصَّلَاةَ* باز لفظ *أَطِيعُوا اللَّهَ* واقع است پس عطف الشیء علی نفسیه
 لازم خواهد آمد و ازین بوجه تر کلامی دیگر گفته است که مضحک صبیان کافیه خوان میشوند و گوید
 که بین الآیات مغایرت انشائی و خبری است چه آیه تطهیر که جمله نداییه و خبریه است و ما قبل و ما بعدا که
 امر و نفی است انشائی و عطف انشائی بر خبریه نمی آید ممنوع است اول در آیه تطهیر حرف عطف
 کماست بلکه تعلیل است برای امر یا طاعت فی قوله تعالی *فَأَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ* و انشائی را
 معلل بخبریه کردن در تمام قرآن و احادیث و کلام بلغا بایح و مشهور است مثل *أَضْرِبْ ذُرِّيَّةَ إِبْنِ مَرْيَمَ
 أَطِيعُوا اللَّهَ* *إِنَّمَا أَرِيدُ أَنْ أَمْكُمُكُمْ* و اگر عطف و اذکر مراد دارد پس معلوف علیه او
 و طعن و قرن و دیگر او امر سابقه اند نه انما از اینجا عربیت دانی علمای ایشان توان فهمید و با
 این قصور بین که در نحو صرف دارند میخواهند در تفسیر کلام الله دست انداز شوند مگر نه
 بخواب اند شتر شد و ایراد صیغه مذکور مذکور و نیز کلمه *أَطِيعُوا اللَّهَ* اهل است و قاعده عرب است که چون
 چیزی را که فی الحقیقه مؤنث باشد باقضا مذکور ملاحظ نمایند و خواهد که بآن لفظ از تعبیر کنند صریح دیگر

حق این مونت استعمال کنند مثل قوله تعالی خطایا لیسارک علیها السلام الهیائت من امر الله نعمة الله
 وکذا که علیکم لعل النبیت الله حیند مجید که انچه در ترمذی و دیگر صحاح مرویست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 این چهار کس را نیز در ساقی گرفت و عای فرمود که اللّٰهُمَّ هٰؤُلَاءِ اَهْلُ بَيْتِیْ قَدْ هَبَّ عَنْهُمْ
 الْاِثْمُ وَکَثُرَ لَهُمْ الشَّکَایَةُ اَوَامِلُهُمْ گفت که مرا نیز شریک بکن فرمود که اَنْتَ عَلٰی خَلْقٍ وَاَنْتَ عَلٰی
 مَکَانٍ که دلیل صریح است بر آنکه نزول آیه در حق ازواج بود و آنحضرت این چهار کس را نیز بر خود
 نمود و درین وعده داخل ساخت و اگر نزول آیت در حق اینها می بود حاجت بدعا چه بود و آنحضرت چه حاصل
 حاصل میفرمود و لهذا ام سلمه را درین دعا شریک نکرد که در حق او این دعا را تحصیل حاصل و السبب
 و محققین اهل سنت بر آنند که هر چند این آیت در مخاطبه ازواج واقع است اما حکم الجنه بهیچ وجه
 لا یخص من التکلیف جمیع اهل بیت درین بشارت داخل اند و جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم که این دعا
 در حق چهار کس موصوف فرمود نظر مخصوص سبب بود و نیز قراین خصوصیت ازواج از سابق و لاحق کلام
 در یافته تر سببیکه مباد خاص با ازواج باشد و لهذا در روایات صحیحیه بیقی مثل این معامله با حضرت عیسی
 و پس از آن او نیز ثابت است و دعای آنحضرت صلی الله علیه وسلم همین بود که جمیع اقارب خود را در لفظ
 اهل بیت که در خطاب الهی وارد شد داخل سازند مانند آنکه با دشا که کریم کی از صاحبان خود را
 بفرماید که ایها النبیانه من اند تا در خلعت او لوازش با دشا می بر همه را فیسی باشد کخبج الیهی
 عَنْ اَبِی السَّیِّدِ الشَّاعِدِ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ لِلْعَبَّاسِ بْنِ
 عَبْدِ الْمُطَّلِبِ يَا اَبَا الْفَضْلِ لَا تَرَمَ مَکْنِزَیْکَ اَنْتَ وَبَنُوکَ عَدَاۗءِیْ اَیُّکُمْ قَاتِلٌ
 بِکُمْ حَاجَةٌ فَانْتَظِرْ وَاِنْ حَقَّ جَآءَ بَعْدَ مَا اَخْبِیْ فَدَخَلَ عَلَیْهِمْ وَقَالَ السَّلَامُ
 عَلَیْکُمْ فَقَالُوا عَلَیْکَ السَّلَامُ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ وَبَرَکَاتُہُ قَالَ کَیْفَ اَصْبَحْتُمْ قَالُوا اَصْبَحْنَا بِخَلْقِ
 حَمْدِ اللّٰهِ فَقَالَ لَهُمْ تَقَارِیْئُ اَفْزَحَفَ بَعْضُهُمْ اِلَیْ بَعْضٍ حَتّٰی اِذَا امْکَنُوْهُ اسْتَمْلَ عَلَیْکُمْ
 مَبْلَدَیْہُمْ ثُمَّ قَالَ یَا دَبِّ هَذَا عَمِّی وَصَنُوْا لَیْ وَهَؤُلَاءِ اَهْلُ بَیْتِیْ اَسْتَنْہِیْہُمْ مِنْ لَمَّا رَکِبُوْا
 اَیَّاهُمْ یَمْلَکُوْنِیْ هِذِهِ قَالَتْ اَمَنْتُ اَسْکَفْتُمُ الْبَابَ حَوَاطِیْتُ الْبَیْتِیْ وَقَالَکَ اَمِیْنُ اَمِیْنُ
 ترجمه فرمود و خواند اسمع من عباس بن عبد المطلب ای ابا الفضل بیرون مرواز نهاده خود و فرزندان تو فردا
 تا وقتی که بیایم بشما پس بدرستی که مرا در شما مطلبی است پس منتظر حضرت مانند تا آنکه آمد بعد از وقت شامت
 پس داخل شد در خانه ایشان و فرمود السلام علیکم پس گفتند و علیک السلام و رحمة الله وبرکاته

فرمود در چه حال صبح گردید گفتند صبح کردیم خجسته میگرددیم خدا پس فرمود ایشان را با هم نزد یک بشوید
پس نشسته نشسته حرکت کردند بعضی بسوی بعضی تا آنکه چون مد اختیار حضرت آمدند در گرفت ایشان را در
چادر خود باز فرمود ای پسر و دگر من این عظم من است و هم خجسته پدید من و اینجا اهل بیت من اند چوستان
ایشان را از نماز چنانچه من پوشانیده ام ایشان را بجا در خود گفت راوی پس آمین کرد و سائبان در واره
و دیوار خانه و گفتند آمین آمین و این ماجه نیز این حدیث را مختصر روایت کرده و مخبرین دیگر نیز این قصه را
بطریق متعدد در اعلام النبوة روایت کرده اند و آنچه ملا عبد الله گفته که مراد از بیت بیت نبوت است و اهل بیت
نبوت شک نیست که شامل از و اج بلکه خادمان و ملا و از و اج که سکنه در بیت داشته باشند نیز است اما معنی
لغوی باین وسعت بانفاق مراد نیست پس مراد از اینجا خمسة آل عبا باشند که حدیث کساستحصیل ایشان
کرده انتهی کلامه نیز از قبیل سخنان گذشته است زیرا که اگر معنی لغوی باین وسعت مراد باشد مخدوری
که لازم می آید همان عموم عصمت است که نزد شیعه ازین آیت ثابت میشود و چون اهل سنت در فهم عصمت این آیه
باشیعه اتفاق ندارند و معتقد عصمت در حق خمسة آل عبا از و اج مطهرات نیز هستند پس در نفی این عموم چه
اتفاق خواهند کرد که جمیع و اسمة الی برانگ کردن است و نیز اراده معنی لغوی باین وسعت اگر مراد باشد
ازان جهت نخواهد بود که قراین و الا از آیات سابقه و لاحقه تعیین مراد میکنند و نیز عقل تخصیص می نماید این
لفظ را و عرف بکسانی که در خانه سکونت دارند بقصد انتقال و تحویل و تبدل و نه عادات جاری نباشد
مثل از و اج و اولاد نه خدمتکاران و کنیزگان و غلامان که عرصة تبدل و تحویل اند با انتقال از ملک بملکی و عتاق
و هب و بیع و اجاره و تخصیص بکسای دیگر و دلالت بر تخصیص این چندین اهل بیت بودن میکرد که فائده دیگر درین
تخصیص ظاهر نمیشد و در اینجا فائده اش دفع قطنه نبودن این اشخاص در اهل بیت است نظر بآنکه مخاطب از و اج
اند فقط و عجب آنست که بانفاق اهل اسلام چشیعه و چه اهل سنت در تطهیر از و اج آنحضرت صلی الله علیه و سلم
لفظ مطهرات میگویند چنانچه در کلام قاضی نور الله شوسترى و ملا عبد الله شندی و دیگر علمای ایشان
نرا بجا دیده شد و این لقب ظاهر است که از آیت تطهیر مانده است و لفظ از و اج مطهرات بیشک بلی و دفعه
بزرگان صفای ایشان جاری میشود اگر کسی گوید که آیت تطهیر شریعت تطهیر از و اج است برگردان بر و نشسته
و جلال می آید نه العیاذ بالله و دوم آنکه دلالت این آیت بر عصمت یعنی بر چند بحث است یکی آنکه کلمه یکنه
عظم لغوی در ترکیب نحوی چه محل دارد و مفعول که برای یرید است یا مفعول به دیگر آنکه معنی اهل بیت
چیز باشد و از حرس هم براده نموده اند درین بر سه مقام گفتگو بسیار است که در تفاسیر موطا باید دید و بعد از فیاء الله
اگر نیز به مفعول به است و اهل بیت نیز منحصر در همین چهار کس و مراد از حرس مطلق گناه باز هم این دلالت

بهم رسیده بود و در سلسله این روایت بعضی شیعه غالی واقع اند و کسی از محدثین آن شیعه غالی را وصفت
 بصدیق نموده بنا بر ظاهر حال او نموده و از عقیده باطنی او خبر نداشته و ظن غالب آنست که آن شیعی هم دروغ
 نگفته بلکه روایت باطنی نموده لفظ حدیث اهل بیتی خواهد بود آن شیعی اهل بیت را در همین چهار کس محصور نموده
 چنانچه بخاری از ابن عباس این روایت را من و عن آورده در آن این لفظ واقع نیست که
 الْكُفْرُ بِالْمَنْ بَيْنَهُ وَبَيْنَكَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَدْ رُفِعَ الْقَرَبُ أَنْكَسَ سِتْرُكَ دَرَمِيَا
 او و در میان پیغمبر صلعم قرابت است و قتاده و سدی کبیر و سعید بن حمیر خرم کرده اند بآنکه معنی آیت اینست
 که سوال نکنیم از شما بر دعوت و تبلیغ هیچ اجبری را لکن سوال میکنیم از شما دوستی را با خود و بجهت قرابتی که با شما دارید
 از ابن عباس نیز این روایت در بخاری موجود است و مفصل مذکور است که هیچ بطنی از بطون قریش
 نبود الا آن حضرت را با ایشان قرابتی بود و آن قرابت را یاد دهنیدن ادا می حقوق آن قرابت را لا اقل
 ترک اند که ادنی مراتب صلح رحمست از ایشان درخواست پس ایشان منقطع است و امام فخر راز و جمیع
 مفسرین متأخرین همین معنی را پسندیده اند زیرا که معنی اول مناسب شان نبوت نیست شیهه طالبان دنیا
 است که کاری کنند و ثمره آن کار برای اولاد اقارب خود خواهند و اگر انبیای نیز این قسم اعراض را می نظر داشته باشند
 در میان ایشان و در میان دنیا داران فرقی نماند و موجب تمس و التباس در اقوال و انفصال ایشان
 گردد و نقض غرض بعثت لازم آید و هر معنی اول منافی آیات کثیره است **قُلْ لِّلْكَافِرِ مَا يَكُونُ لَكُمْ**
مِنْ اَیْهَا هُمْ لَكُمْ كُرْآنُ الْاَحْزَابِ اَلَا عَلَى اللَّهِ تَرْجِعُهُمْ خِزْرِي که خواسته باشد از قسم مزدی پس آن شمار باشد
 نیست اجر من مگر بر خدا و قوله تعالی **اَمْ تَتَّكِبُ لَعْنَةُ اَكْبَرٍ اَفْهَمُ مِنْ مَّعْرُومٍ مُّشْكَلُونَ اَلَا لَعْنَةُ اَكْبَرٍ** ترجمه
 آیا میخواهی از ایشان مزدی پس ایشان از تاوان گران بار اند تا غیر این و نیز در سورة شعر از زبان جمیع
 انبیای فی سوال اجر حکایت فرموده اند پس اگر خاتم الانبیا سوال اجر نماید مرتبه او کمتر مرتبه دیگر انبیا باشد
 و هو خلاصه الاجماع جواب دیگر لا نسلم که هر که واجب المحبته است واجب الاطاعت است و لا نسلم که هر که واجب
 الاطاعت است صاحب امامت است بمعنی ریاست عامه اما اول پس برای آنکه اگر واجب محبت مستلزم
 وجوب طاعت باشد لازم آید که جمیع علویان واجب الاطاعت باشند زیرا که شیخ ابن بابویه در کتاب الاعتقاد
 خود نوشته است **اَلَا تَعْلَمُوْنَ اَنَّ اَمِيْرَ الْمُؤْمِنِيْنَ عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ هُوَ اَمِيْرُ الْمُؤْمِنِيْنَ وَهُوَ اَمِيْرُ الْمُؤْمِنِيْنَ وَهُوَ اَمِيْرُ الْمُؤْمِنِيْنَ**
 علی و نیز لازم آید امامت حضرت فاطمه همین دلیل و هو خلاصه الاجماع و نیز لازم آید که هر یک ازین چهار امام باشند
 در زمان پیغمبر و بطین امام باشند و زمان حضرت امیر و هو باطل بالاتفاق و اما ثانی پس برای آنکه اگر واجب
 الاطاعت صاحب خلافت کبری باشد لازم آید که هر بنی صاحب خلافت کبری باشد و این نیز باطل است

زیر که شمول علیه السلام نبی واجب الطاعت بود و طاعت صاحب زعامت کبر بود و نبض قرآن
 اِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَاهِرًا دیگران را که وجوب محبت منحصرست در چهار شخص مذکور بلکه در دیگران
 نیز یافته می شود و در روای الحافظ ابو طاهر السلفی فی مشیخته عن انس قال قال رسول الله صلى
 الله عليه وسلم حُبُّ ابِي بَكْرٍ وَتَشْكُرُهُ وَاجِبٌ عَلَى كُلِّ امْرِئٍ وَرَوَى ابْنُ عَسَاكَرٍ عَنْ
 نَحْوِهِ وَمِنْ طَرِيقٍ اُخَرَ عَنْ سَهْلِ بْنِ سَعْدٍ السَّاعِدِيِّ نَحْوُهُ وَاُخْرَجَ الْحَافِظُ عَنْ عُمَرَ بْنِ
 مُحَمَّدٍ بْنِ حُضْرَمَةَ فِي سِيرَتِهِ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ اِنَّ اللَّهَ تَعَالَى قَدْ بَعَثَ لَكُمْ
 حُبَّ ابِي بَكْرٍ وَعُمَرَ وَهَئِمَانًا وَعَلَيْكُمْ كَمَا فَرَضَ عَلَى كُمْ الصَّلَاةَ وَالزَّكَاةَ وَالصَّوْمَ
 وَالْحَجَّ وَرَوَى ابْنُ عَدِيٍّ عَنْ أَنَسٍ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ
 حُبُّ ابِي بَكْرٍ وَعُمَرَ اِيْمَانِي وَبُغْضُهُمَا نِفَاقِي وَرَوَى ابْنُ عَسَاكَرٍ عَنْ حَبَابٍ
 أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ حُبُّ ابِي بَكْرٍ وَعُمَرَ مِنْ اِيْمَانٍ
 وَبُغْضُهُمَا كُفْرٌ وَرَوَى التِّرْمِذِيُّ أَنَّهُ اِنْ يُحْبَبَ اِلَى رَسُوْلِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ
 عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَلَمْ يُصَلِّ عَلَيْهِ وَقَالَ اِنَّهُ كَانَ يَبْغِضُ هَؤُلَاءَ فَابْغِضَهُ اللَّهُ
 وهر چند این روایات در کتب اهل سنت است لکن چون شیعه را درین مقام الزام اهل سنت منظورست
 بدون ملاحظه جمیع روایات ایشان این مقصود حاصل نمیشود و بیک روایت ایشان الزام نمی خورد
 و اگر شیعه اهل سنت را تنگ نمایند از کتاب الله و اقوال عترت وجوب محبت خلفای ثلاثه ثابت میتوان کرد
 قوله تعالی يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّوْهُمْ نَدْبًا لِجَمَاعِ اِنْ لَفْظِ دَرْجَتِیْنِ مُقَاتِلِیْنِ وَاقْعَسَتْ وَاِیْنَا سَرَّوْهُ مُقَاتِلِیْنِ
 مرتدین بودند و کسی را که خدا دوست دارد و واجب المحبة است و علی هذا القیاس و منها اِنَّهُ الْمُبَاهِلَةُ
 و طریق تمسک شیعه باین آیت نیست که چون فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ اَبْنَاءَنَا وَابْنَاتَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ
 وَ اَنْفُسَنَا وَ اَنْفُسَكُمْ اِلَى اٰخِرِهَا ناسل شد آنحضرت از خانه برآمد و علی و فاطمه و حسن و حسین را
 همراه گرفت پس معلوم شد که مراد از ابناءنا حسن و حسین اند و مراد از النساء حضرت امیر و چون حضرت امیر
 نفس معلول شد و طاهرست که معنی حقیقی نفس بودن در اینجا محال است پس مراد مساوی خواهد بود و هر که مساوی
 پنجم برمان با ضرر و افضل و اولی تصرف باشد از غیر خود که ان المسادی لای فضل الا کولی بالتصرف
 افضل و اکلی بالتصرف فیکون ائمه الازده معنی الامام الا الا فضل الا کولی بالتصرف هذا
 ترجمه زیر که هر که برابر باشد از افضل و اولی تصرف را و افضل و اولی تصرف است پس امام باشد زیرا که معنی امام
 اگر افضل و اولی تصرف حاین تقریر نیست نظم اکثر علمای شیعه را درین آیت بهم رسیده و این حق این رساله است بر شما

ایشان که اکثر دلائل غیظمه ایشان به ترتیب اینق و تقرر شتیق تمهید و تصویر داده و اگر کسی را در تصدیق این مقال تردید نباشد و کتب ایشان نظر کند که چه قدر کلام را آفته ساخته اند و بمطلب نرسانیده و این آیت در اصل از دلائل اهل سنت است که در مقابلۀ نواصب بدان تمسک بسته اند و وجه تمسک ایشان بر طاهرست که حضرت امیر این بزرگان را همراه بردن و تخصیص فرمودن و حبس و مرجمی خواهد و آن از دین بیرون نیست یا برای آن بود که این بزرگواران را نهایت عزیز می دانست و چون اینها را در مقام مبارکه که در آن بحسب ظاهر خطر هلاک هم بود حاضر ساز و مخالفین ابد تمام و اعتماد و ثوق قومی بصدق نبوت خود و حقیقت نقلت حضرت عیسی که از آن خبر می داد از آن حضرت یقین شود زیرا که هیچ عاقلی تا جازم نباشد بصدق دعوی خود خود را و اعزّه خود را در معرض هلاک و استیصال نمی اندازد و بر آننا قسم نمی خورد و همین وجه است مختار اکثر اهل سنت و شیعه چنانچه ملا عبد الله نیز در اظهار الحق همین وجه را پسندیده و ترجیح داده پس درین آیت عزیز بودن این اشخاص نزد پیغمبر ثابت شد و چون پیغمبر را انجبت و بغض نفسانی معصوم اند این عزت ایشان لابد بحسب بین و تقوی و صلاح خواهد بود پس این معنی برای این اشخاص ثابت شد و چون مذہب نواصب خلاف آنست در مقابلۀ آنها مفید افتاد یا برای آن بود که این حضرات نیز در دعای بد که بر کفار بخوان منظور بود و شرکاب شوند و آنجناب بتایمین خود آمد و خوانید که زودتر دعای آنجناب آمین گفتن ایشان مستجاب شود چنانچه اکثر شیعه گفته اند و ملا عبد الله هم فکر نموده و برین تقدیر نیز علوم نبیه ایشان در دین و استجاب دعای ایشان عند الله ثابت شد و این هم در مقابلۀ نواصب مفیدست و آنچه نواصب در هر دو تقدیر قبح کرده اند که همراه بردن آنجناب این اشخاص را نه بنا بر وجه اول بود و نه بجهت وجه ثانی بلکه از راه الزام خصم بود و همانکه مسلم الکبوت عند الله و نزد مخالفان که کفار بودند مسلم بود که در وقت قسم و اولاد و داماد را حاضر نگذارد و بر هلاک آنها قسم بخورند آن قسم معتبر نمیشود و آنجناب نیز بطریق الزام همین عمل فرمود و ظاهرست که اقارب اولاد هر چون که باشند با اعتقاد مردم عزیز تر میباشد از غیر اقارب و اولاد و گونزد این شخص عزت نداشته باشند دلیل برین وجه آنکه اگر این قسم مبارکه کردن و قسم بر اولاد خوردن نزد آنجناب هم مسلم میبود و در شریعت نیز وارد میشد حالانکه در شریعت ممنوعست که اولاد را حاضر سازند و قسم بر آنها بخورند پس معلوم شد که اینهمه برای اسکات خصم بود و علی هذا القیاس وجه ثانی نیز درست نمیشود زیرا که هلاک قدحان چند ان اسم الممات نبود و از آن بالاتر و سخت تر بر آنجناب حوادث دیگر رسیده و شقتهاره داده و هیچگاه ازین اشخاص در دعای بد و شتم و دشمنی علیه است که دعای پیغمبر در مقابلۀ کفار و معارضه آنها البته مستجاب می باشد و الا تمکذیب پیغمبر لازم آید

و نقض مرض بعثت متحقق شود و پیغمبر را در استجابت این دعا چه قسم تردید لاحق میتواند شد که استعانت
 بآمین گفتن و دیدن نماید پس باطل و فاسدست و بفضل الله تعالی کلام ایشان را اهل سنت تسلیع
 و قمع واجب نموده اند چون درین رساله مقام آن بحث نیست بخوف اطالة متعرض آن نشده باجمعه
 این آیت در اصل دلیل مدعاست شیعه از راه غلو این آیت را در مقابله اهل سنت آورده اند کس
 نیاموخت علم تیر از سن بد که مرا عاقبت نشانه نکند و بد و درین تمسک بوجه بسیار ظلل راه یافته اول
 آنکه الاسلام که مراد از الفنا حضرت امیر است بل نفس نفیس پیغمبر است و آنچه علماء ایشان در ابطال
 این احتمال گفته اند الشخص لا يدعوا النفسه کلامی است شبیه به کلام حجامی که از دمی آمده بود عالمی از د
 بر سیاهی فلانی در آن ده جواز را نمی هم میکنند و جواز ما هم میگرد و گفت اسی آن خون سخن نهیده که جواز را
 نمی رانند و جواز نمیکرد و هرگاه و امیر اند و زنگاو میگرد و در عرف قدیم و جدید شائع و ذائع است که
 نفسه الی کذا و د عوت نفسی الی کذا فظنوا عتله نفسه قتل اخیه و امره
 نفسی و شاد و ترک نفسی ترجمه خواند و اورا نفس او بسوی این کار پس مرغوب ساخت برای او
 قتل بر او نمود و اصلحت کرد و م با دل خود و مشورت کرد و م با نفس خود و الی غیر ذلک من کوشته
 الصحیحه الواقعه فی کلام البلغاء پس حاصل معنی ندع أنفسنا
 تخمنا نفسنا شد و نیز از جانب پیغمبر از حضرت امیر را مصداق الفنا قرار دادیم از جانب کفار و انفس
 که ام کس را مصداق نفس کفار قرار نخواهیم داد و حال آنکه در صیغه ندع آنها هم شرکت دارند از کلام
 لیدعوا للذین یأثمون و اکباءهم ترجمه زیر که معنی نیست و خواندن بی آنها را و پسران آنها را بعد کوله تعالوا
 پس معلوم شد که حضرت امیر در اینجا داخل است چنانچه حسنین نیز حقیقه در اینجا نیستند حکما داخل اینان شدند
 و کانت العسک یعذب الخلق اکبنا من غیر سبیه فی ذلک و نیز نفس معنی قریب و هم است
 و هم دین و هم ملت آمده قوله تعالی یحججون أنفسهم من ديارهم اهل دین و ملت و لا تلحنوا
 أنفسکم فلو لا اذ سمعتم اذان طعن المؤمنون و المؤمنات بانفسهم خیرا پس حضرت امیر را چون
 اقبال نسبت و قرابت و مصاهرت و اتحاد دین و ملت و لثرت معاشرت و الفت سجری بود که علی رضی و ان
 من علی در حق او ارشاد شد اگر نفس تعبیر فرمایند چه بعید است فلا یلزم المساواة کمالا و یلزم و الا کلام
 المذکور دوم آنکه اگر مساوی در جمیع صفات مرادست لازم آید که حضرت امیر در نبوت و رسالت و مقام
 و بعثت الی کافه الخلق و انحصار نبیادت و کمال خوق الاربع و درجه ضریف و در قیامت و شفاعت کبری مقام
 محمود و نزول وحی و دیگر احکام خاصه پیغمبر شریک پیغمبر باشد و هو باطل بالاجماع و اگر مساوی در بعض مرادست

نمیکند زیرا که مبادی در بعض اوصاف یا افضل و اولی یا تصرف افضل و اولی تصرف نمی باشد و هو
ظا هر جدا و نیز اگر آیت دلیل امامت باشد لازم آید امامت امیر در عین حیات پنجمیه و هو باطل بالاتفاق
و اگر تفهیم کنند بوقتی دون وقتی مع آنکه لا دلیل علیه فی اللفظ مفید مدعا نخواهد بود زیرا که اهل سنت
نیز امامت حضرت امیر را در وقتی از اوقات ثابت میکنند و منها قوله تخطا انما انت منذر و لیکن حکیم
ها و مراد فی الجمله المتفق علیه عن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه و سلم
امه قال انا المنذر و علی الهادی و این روایت تعلیمی است و تفسیر و مرویات او را چندین
اعتبار می نیست و این آیه نیز بدستور از ان آیات است که اهل سنت برای روند تهب خوارج و نواصب
آورده اند و باین روایت تفسیری تمسک نموده دلالت بر امامت جناب امیر و ثقه امامت غیر او
اصلا و قطعا ندارد زیرا که مادی بودن شخص مستلزم امامت او نمی شود و نفی هدایت از غیر او نمیکند و اگر
مجرد هدایت دلالت بر امامت کند امامت مصطلح اهل سنت که بمعنی پیشوای دین است خواهد بود و هو
غیر محل النزاع قال الله تعالی وجعلناهم ائمة یهدوننا یا مری نالما حبر و او قال
ولتکون منکم ائمة یهدون الی الخیر اذ یا مرون بالمعروف و ینکون
عن المنکر الی غیر ذلک و منها قوله تعالی و قفوا هم ائمتهم مسئلون
گویند که از ابوسعید خدری مرفوعا مروی شده انه قال قال و قفوا هم ائمتهم مسئلون عجم کایه علی بن ابی طالب
و در حقیقت این تمسکات بر روایات است نه بر آیات و محالست این روایات علوم است که نزد اهل سنت
اعتبار ندارد و خصوصا این روایت در مسند فردوس بلخی واقع است و آن کتاب مخصوص براس جمع
احادیث ضعیفه و ایهیه است و با خصوص در سند این روایت ضعفا و مجاہیل بسیار در میان آمده اند
قابل احتجاج نیست کاستیما فی امثال هذه المطالب لا صو لیست و مع هذا نظم قرانی مذهب این
روایت است زیرا که این خطاب در حق مشرکین است بدلیل و ما یعبذون و من دون الله مشرکین را
اول سوال از شرک و عبادت غیر الله خواهد بود نه از ولایت علی بن ابی طالب و نیز نظم قرانی دلالت میکند
بر آنکه سواد از مضمون جمله استفهامیه ما لکم لا تنصرون است برای توجیح و تعبیه نه از چیز دیگر و لهذا اقوال
اجماع دارند بر ترک وقف بر مسئلون و بر تقدیر صحت روایت و فک نظم قرانی مراد از ولایت محبت است و
درین صورت دلالت نمیکند بر زعامت کبری که محل نزاع است و اگر مراد زعامت کبری هم باشد نیز مفید مدعا
نخواهد بود زیرا که فاء آیت وجوب اعتقاد امامت جناب امیر است فی وقت من کانت و هو عین مذهب اهل سنت
و جماعت و این روایت را واحدی در تفسیر خود آورده و در آن وارد است که عن کایه علی بن ابی طالب و ظاهر است

و حال آنکه در سابقه حکم خدا بود که خلفا چار باشند پس لازم شد ترتیب بر موت باجماع تسکات شیعه بایست
از همین جنس است و صاحب الفین همین طریق آیات بسیار را برین مدعا دلیل ساخته و چون حال
اولی و اقوی معلوم شد بانی را بران قیاس باید کرد کلیه آن تقریر اکثر استدلالات ایشان بایات تمام
نمی شود و احتمالات مسدود نمی گردد و الا بعضی مقدمات مخترعه مخدوشه ممنوعه در وایات متروکه و مردوده
باین وجه استلال لطفی ندارد و لکن چون عشاؤه تعصب بر بعضی نصیرت میکنند قبیح از حسن ننمیز نمی گردد و خست
و پر داخته خود خوشتر از هر چه مقابل آنست می نماید و اما احادیث که بآن درین مدعا متسک کرده پس
همگی دوازده روایت است اول حدیث غدیر خم که بطریق بسیار در کتب ایشان مذکور می شود و ازین
قطعی درین مدعا می انکار و حاصلش آنکه بریده بن الحصب الاسلمی روایت کند که آنحضرت صلی الله
علیه وسلم روز غدیر خم که هنگام مراجعت از حجة الوداع میان مکه و مدینه بآن موضع رسید جماعه مسلمین
را که در رکاب آن جناب بودند حاضر فرموده خطاب کرد که یا مَعْشَرُ الْمُسْلِمِینَ اَلَسْتُ اَفْیَیْکُمْ مَعْنِی
اَنْتُمْ قَالُوْا بَلٰی اَفْیَیْکُمْ کُنْتُ مَعْکُمْ اَفْیَیْکُمْ فَخُذُوْهُ بِاللُّحْمَةِ وَاِلٰی مَنْ وَاَلَا وَاَعَادِ مَنْ عَادَ اِلَیْهِ
گویند که مولی به معنی اولی تبصر است و اولی تبصر بودن عین امامت است اول غلط درین استلال
آنست که اهل عربیه قاطبه انکار کرده اند که مولی بمعنی اولی آمده است بلکه گفته اند که مفعل بمعنی
افعل تیج جاور تیج ماده نیامده چه جای این ماده علی الخصوص الا ابو زید نفوسی که این را تجویز نموده
و متسک او قول ابو عبیده است در تفسیر هِیْ مَعْلَاکُمْ اَیْ اَوَّلٰی بِکُمْ لکن جمهور اهل عرب درین تجویز
و متسک تخطیه کرده اند و گفته اند که اگر این قول صحیح باشد لازم آید که بجای فلان اَوَّلٰی مِنْکُمْ مَوْلٰی
مَنْکُمْ گویند و هو باطل منکر بالاجماع و نیز گفته اند که تفسیر ابو عبیده بیان حاصل معنی است یعنی التَّامُّ
مَعْنٰی کُوْنُ مَصْبُوْرًا وَّلَاکُمْ مِنْهُمُ الْاَبْقٰی بِکُمْ نه آنکه لفظ مولی بمعنی اولی است و و هم آنکه اگر مولی بمعنی اولی هم باشد
صله او را با تصرف قرار دادن از کدام لغت منقول خواهد شد چه احتمال است اَوَّلٰی بِالْحَبْرَةِ وَاَفْیَیْکُمْ الْعَظِیْمُ
مرا و باشد وجه لازم که هر جالفظ اولی بشنومیم مراد اولی تبصر گیریم قول تعالی اِنَّ اَوَّلٰی النَّاسِ بِاَنْبِیَآئِهِمْ
لِلَّذِیْنَ یَتَّبِعُوْنَهُ وَاَهْدٰی النَّبِیُّ وَاَلَّذِیْنَ اَصْلَحُوا تَرْجِعُهُمْ اَیْمَنَةً قَرِیْبَ تَرِیْنٍ مَّرْدَمٍ بِالْاِیْمَانِ اِنَّکُمْ یَعْرِفُوْنَ
او کردند این نبی است و مسلمان و پیدا است که اتباع حضرت ابراهیم اولی تبصر از جناب نبوده اند و هم آنکه
قرینه با بعد صریح ولایت میکند که مراد از ولایت که از لفظ مولی یا اولی هر چه باشد فهمیده می شود و بمعنی محبت است
وَهُوَ قَوْلُهُ اَللّٰهُمَّ وَاِلٰی مَنْ وَاَلَا وَاَعَادِ مَنْ عَادَ وَاگر مولی بمعنی تصرف فی الامر یا مراد از اولی اولی تبصر
میشد نوع این بود که میفرمودند که با خدا یا دوست دار کسی را که در تصرف او باشد و ممن برای کسی را که در تصرف او

نباشد دوستی و دشمنی او را ذکر کردن دلیل صریح است بر آنکه مقصود ایجاب دوستی او و تخدیر از دشمنی او است
 بر تصرف و عدم تصرف و ظاهر است که پیغمبر علیه الصلوة والسلام ادنی واجبات را بلکه منکران بلکه ادب قیام
 و قعود و اکل و شرب را بوجوبی ارشاد فرموده که آن معانی مقصوده از الفاظ او در فهم هر کس از حاضر و غائب
 بعد از معرفت لغت عرب بی تکلف حاصل میشود و در حقیقت کمال بلاغت هم درین است و مقتضای
 منصب ایشان و هدایت نیز همین درین مقدمه پس عهده اگر بر مثل این کلام الکفا فرماید که اصلا موافق قاعده
 لغت عرب آن معنی از او بر نیواند داشت در حق نبی قصور گویائی و بلاغت بلکه ساهله و تبلیغ و هدایت
 ثابت گردید و العباد باللّه پس معلوم شد که منظور آنجناب صلی اللّه علیه و سلم افاده همین معنی بود که
 بی تکلف ازین کلام فهمیده میشود یعنی محبت علی رضی اللّه عنہ فرض است مثل محبت پیغمبر و دشمنی او حرام است
 مثل دشمنی پیغمبر صلی اللّه علیه و سلم و همین است مذیّب اهل سنت و جماعت و مطابق است فهم اهل بیت را بونیم
 از حسن معنی بن حسن البسط رضی اللّه عنهما آورده که از وی پرسیدند که حدیث من کنت موکلا یا انصرت بر غلا
 علی گفت اگر پیغمبر صلی اللّه علیه و سلم بدان خلافت را اراده میکرد و این را برای فهم مسلمانان واضح میگفت چه حضرت
 صلی اللّه علیه و سلم فصیح الناس و اصح گویند مردم بود و این را میگفت یا ایها الناس هذا اولی الامر
 و القایم علیکم بعدی فانتم عواد اطیعوا بعد از آن گفت قسم خداست اگر خدا و رسولش علی را
 جست این کار اختیار میکردند و علی امتثال امر خدا و رسول نمیکرد و اقدام برین امر کار نمیزمود و این سبب
 ترک امتثال فرموده حق تعالی و حضرت سید الورعی اعظم الناس از روی خطایا میگوید شخصی گفت آیه گفتست
 رسول خدا صلی اللّه علیه و سلم من کنت موکلا فخذ موکلا حسن گفت آگاه باش قسم خداست اگر اراده
 میکرد پیغمبر صلی اللّه علیه و سلم خلافت را واضح میگفت و تصریح میکرد چنانچه بر صلوٰة و زکوة کرده است و غیر
 درین یا ایها الناس ان علیا و الی الامر من بعدی و القایم فی الناس یا من بعدی و غیر
 درین حدیث دلیل صریح است بر اجتماع ولایتین در زمان واحد زیرا که تقدیر بلفظ بعد واقع نیست بلکه سبق
 کلام برای تسویه ولایتین است فی جمیع الاوقات من جمیع الوجوه چنانچه بر ظاهر است و پیدا است که شرکت
 با آنحضرت صلی اللّه علیه و سلم در تصرف در حین حیات آنحضرت متعین بود پس این اول دلیل است بر آنکه
 مراد وجوب محبت اوست زیرا که در اجتماع محبتین مخدوم نیست بلکه یکی مستلزم دیگری نیست و اجتماع
 تصرفین مخدورات بسیار است و ان فیما یدل علی امامتک فی المال دون الحال
 فخر حبیب الی قاتی که ان کمل الشئ فایلوک یدلک فی حین امامت وجه تخصیص حضرت
 مرتضی این خواهد بود که آنحضرت را بوجوب معلوم شد که در زمان امامت حضرت مرتضی یعنی و فساد خواهد شد

و بعضی مردم انکار امامت او خواهند نمود و طر ف آنست که بعضی از علمای ایشان در اثبات آنکه مراد از
مولی اولی بصرف مستمسک کرده اند بلفظی که در صدر حدیث واقع است وَهُوَ قَوْلُهُ الْمَسْتُ اَوَّلُ
بِالْمُؤْمِنِينَ اَنْفُسِهِمْ عَنِ الْبَنِي اَوَّلِي بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ الْقِسْمِ بَارِئَانِ مَعْنَى سَتِ كَمَا هِيَ لَفْظًا اَوَّلَى مَعْنَى
اَوَّلَى بِصَرْفٍ مَراد میگیرند چه ضرورتست که این لفظ را هم بر اولى بصرف حمل نمایند بلکه در اینجا هم مراد همینست
که الْمَسْتُ اَوَّلَى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ فِي الْمَحَبَّةِ بَلْكَه اَوَّلَى دَرِیْجَا شَتَقِ از ولایتست که معنی محبتست
یعنی الْمَسْتُ اَحَبُّ اِلَى الْمُؤْمِنِينَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ نالما تم اجزای کلام و تناسب جمل منتقد النظام
حاصل شود اصل معنی خطبه چنین باشد که ای گروه مسلمانان مقررست که مرا از جان خود دوست تر
نمیدارید پس هر که مراد دوست دارد علی را دوست دارد و هر که علی را دوست دارد و بار خدا یاد دوست دارد کسی را
که دوست دارد او را و دشمن دارد کسی را که دشمن دارد او را عاقل را میباید که درین کلام مربوط غور کند و حسن
النظام او را دریابد و این لفظ پنجم صلی الله علیه وسلم الْمَسْتُ اَوَّلَى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ مانع از
آیات قرآنیست و اینهمین راه او را از مسلمات اهل اسلام قرار داده بر دمی تفریع حکم آینده فرموده و قرآن
این لفظ بامی واقع شده که معنی اولى بصرف در اینجا اصلا مناسبست ندارد وَهُوَ قَوْلُهُ تَعَالَى النَّبِيُّ اَوَّلَى
بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ وَانْزِلْهُ اَمْثَلًا لَهُمْ وَاُولَئِكَ اَكْرَمُ حَرَامٍ بَعْضُهُمْ اَوْلَى بِبَعْضٍ فِي
كِتَابِ اللَّهِ پس سون این کلام برای نفی نسبت قبضی به قبضیست و بیان آنست که زید بن حارثه را زید بن
محمد نباید گفت زیرا که نسبت به جمیع مسلمانان نسبت پدر شفیق بلکه زیاده بر آنست و زنان بنمبر همه مادران
اهل اسلام اند و اهل قرابت نسبت اتق و اولى میباشد از غیر ایشان اگر شفقت و تعظیم و دیگران زیاده تر
باشد پس در نسبت بر قرابتست که در قبضی و قبضی مقصودست نه بر شفقت و تعظیم و همینست کتاب الله
یعنی حکم خدا و معنی اولى بصرف درین مقصود اصلا دخل ندارد پس در اینجا هم مراد همان معنیست که در حدیث
اراده کرده باشد و اگر بالفرض صدر حدیث را بمعنی اولى بصرف گرفت و انهم نیز حمل مولی بر اولى بصرف مناسبت
ندارد زیرا که در آن صورت این عبارت برای تنبیه مخاطبینست تا به کمال توجه و اهتمام بقول کلام آینده نمایند
و اطاعت این امر را شایسته را واجب دانند مانند آنکه پدر در مقام وعظ و نصیحت بپسر خود بگوید که آیا من پدر
تو نیستم و چون پسر اقرار کند او را با آنچه منظور دارد بفرماید یا حکم پدر می و پسر می قبول نماید و بر طبق آن عمل
نماید پس الْمَسْتُ اَوَّلَى بِالْمُؤْمِنِينَ دین مقام مثل الْمَسْتُ اَسْوَءُ لِلَّهِ اَلَيْسَ كَوَالِ الْمَسْتُ بِنَدْبِكَ واقع شده
مناسب باب لفظ از کلام آینده برای این عبارت جستن و در خواستن کمال سفاهتست تمام کلام را
با این عبارت ربطی که هست کافیست و ازین طرف تر آنکه بعضی از مفسرین ایشان بر نفی معنی محبت و

و دوستی دلیل آورده اند که افاده دوستی حضرت امیر است که در ضمن آیه **وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ** ثابت شده بود پس این حدیث نیز اگر افاده همان معنی نماید نفی باشد و نه فهمیده اند که افاده دوستی شخصی و ضمن عموم چیزی دیگر است و اسباب دوستی همان شخص بخصوص امری دیگر اگر شخصی بجمیع انبیاء و رسل اللہ ایمان آورد با خصوص نام محمد رسول اللہ بخیر و اسلام او مقبض نیست اینجا دوستی ذات حضرت امیر شخصه منظور افتاد و در آیه دوستی بوصف ایمان که خام است مفاد شده بود و بر تقدیر استحاد مضمون آیت و حدیث باز چه قباح است که پیغمبر خود همین است که تائید مضامین قرآن تذکیر آنها میکرد و باشد خصوصاً هرگاه دهنی دوستی از مکلفین بود و عمل بموجب قرآن در یاد بقوله تعالی **وَإِذْ كُنَّا فِي الْمَدِينَةِ** **تَنْفِخُ لِلْمُؤْمِنِينَ** و میج مضمون در قرآن نیامده الا که همان مضمون را در چند آیت تائید فرموده اند باز از زبان پیغمبر تائید و تقریر آن کنایه اند تا تمام حجت و اتمام نعمت کرده باشند و هر که قرآن و حدیث را دیده باشد مثل این کلام بوجح نخواهد گفت و الا تائیدات و تقریرات پیغمبر بآیه زه و نماز و زکوة و ملاوت قرآن همه لغو خواهد شد و نزد خود شیعه نفسی است حضرت امیر را بار بار گفتن و تائید کردن همه لغو و بیوده خواهد بود معاذ اللہ من ذلک سبب فرمودن این خطبه چنانچه مورخین و اهل سیر آورده اند صریح دلالت میکند که منظور افاده محبت و دوستی حضرت امیر بود زیرا که جماعه از صحابه که در مهم ملکین با انتخاب متعین شده بودند و مثل بریده سلمی و خالد بن الولید و دیگر نامداران هنگام مراجعت از ان فرشتگانیتهای بیجا از حضرت امیر بحضور رسول عرض نمودند و چون جناب سالت پناه دید که این قسم حرفها مردم را بزر زبان رسیده است و اگر من یک کس را ازین شکایتها منع خواهم نمود محمول بر پاس علاقه نازکی که حضرت امیر را با جناب او بود خواهند داشت و ممتنع نخواهند شد لهذا خطبه عام فرمود و این نصیحت را مصدر ساخت به کلامی که مخصوص در قرآن **الْكَسْتُ** اَدُلِّی بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ یعنی هر چه میگویم از راه شفقت و خیرخواهی میگویم محمول بر پاسداری کسی نه نماند و علاقه کسی را با من در نظر نیارند محمد بن اسحاق و دیگر اهل تفسیر تفصیل این قصه را آورده اند حدیث دوم در بخاری و مسلم از برابرین عازب روایت آمده که آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم حضرت امیر را در غزوة تبوک بر اهل بیت از نسا و بنات خلیفه کرد و گذاشت و خود بغزوه متوجه شد حضرت امیر عرض کرد یا رسول اللہ **أَتَخْلِفُنِي فِي النِّسَاءِ وَالصَّبِيَّانِ** پس پیغمبر فرمود **أَمَّا تَرَحُّنًا أَنْ تَكُونِ مِثْلِي مَبْنِيَةً هَارِيَةً مِنْ مَوْسَىٰ إِلَّا أَنَّهُ لَا يَكُنِّي بَعْدِي** ترجمه آیا راضی نیستی که باشی از من در مقام هارون از موسی مگر آنکه هیچ پیغمبر نیست بعد از من گویند که منزلت اسم جنس مضان است بسوی حلم پس عام باشد جمیع منازل را بصحبه الاستثناء بود چون مرتبه نبوت را استثناء

جمیع منازل ثابت برادران برای حضرت امیر ثابت شد و از جمله آن منازل صحت امامت و اقرص طاعت است
 اگر بارون بعد از منشی زنده می بود و نیز اگر در حال حیات موسی این مرتبه داشت بعد از وفات موسی اگر این مرتبه
 از وراثت می شد لغو می شد و غزل بنی جابر نیست زیرا که ابانت اوست پس این مرتبه هم بحضرت امیر
 ثابت شد و به الامامت اصل این حدیث هم دلیل اهل سنت است در اثبات فضیلت حضرت امیر و صحت
 امامت ایشان در وقت خود زیرا که ازین حدیث مستفاد میشود استحقاق آنجناب برای امامت آمدیم بر
 نفی امامت غیر او دانکه امام بلا فصل حضرت امیر بود پس ازین حدیث فهمیده نمی شود هر چند نواصب خلط
 الله و تمسک اهل سنت هم قبح کرده اند و گفته اند که این خلافت نه آن خلافت بود که محل نزاع است
 تا استحقاق آن خلافت بدادن این خلافت ثابت شود زیرا که باجماع اهل سیر محمد بن مسلمه را صوبه داد
 مدینه و سباع بن عرفطه را کوئال مدینه و این ام مکتوم را پیش نماز مسجد خود کرده بودند و اگر خلافت مرتضی
 مطلق می بود این امور معنی نداشت پس معلوم شد که این خلافت محض در امور خانگی و خبر دار
 اهل و عیال بود و چون این امور موقوف بر محترسیت اطلاع بر امور استوار است لا بد فرزند و ابا و
 امثال ایشان برای اینکار مستعین می باشند هر چونکه باشند پس دلیل استحقاق خلافت کبری نمیتواند شد و فضل
 تعالی اهل سنت ازین قبح ایشان جوابهای دندان شکن در کتب خود آورده اند که در مقام خود مذکور
 است و طریق تمسک شیعه باین حدیث بطرفی که مذکور شد کمال تنقیح و تهذیب کلام ایشان است و الاکتب
 ایشان باید دید که چه قدر تخلفان بر آگنده درین تمسک ذکر کرده اند و بطالب نرسیده و هنوز هم درین
 تمسک بوجوه بسیار اختلال باقی است اول آنکه اسم جنس مصاف لبومی علم از الفاظ عموم نیست
 نزد جمیع اصولیین بلکه تصریح کرده اند بآنکه برای عهد است در غلام زید و امثال آن و اگر قرینه عهد موجود باشد
 عایه الا امر اطلاق ثابت خواهد شد و چه میتوان گفت کسی در مثل ذکر کتب ذکر کسی دیدن نیست گویند
 و برای این دیدن که بالبداهته عموم باطل است و در اینجا قرینه عهد موجود است و هر قولی استخلافی فی
 النساء و المصیبان یعنی چنانچه حضرت بارون خلیفه حضرت موسی بود و در وقت توجبه بطور حضرت امیر
 خلیفه پیغمبر بود و در وقت توجبه بغزوه تبوک استخلاصی که مفید بهر غیبت باشد بعد از انقضای آن مدت
 باقی نمی ماند چنانچه در حق حضرت بارون هم باقی نماند انقطاع این استخلاف را غزل نتوان گفت که موجب
 امامت در حق کسی باشد و صحت استناد وقتی دلیل عموم میشود که استثناء متصل باشد و درین جا استثناء
 منقطع است بالضرورة لفظاً و معنای لفظاً پس از آن جست که این کلامی بیکدی جمله خبریه است
 و او را از منازل بارون مستثنی می توان کرد و بعد از تاویل جمله بمفرد دخول آن حکم را لا

صحت نظام خاص را در این باب نیست بر نظام

عَدَمِ الْبُكُوَّةِ بیدار کرد و ظاهر است که عدم نبوت از منازل بارون نیست تا شننا و اوصیح باشد و اما معنی پس
 بجهت آنکه یکی از منازل بارون آنست که از حضرت موسی در سن اکبر بود و دیگر آنکه افسح بود از موسی سنانا
 دیگر آنکه در نبوت شریک او بود دیگر آنکه برادر حقیقی او بود در نسبت و این همه منازل بالا جماع حضرت امیر را
 ثابت نیست پس اگر شننا را متصل کردیم و منزلت را بر عموم حمل کنیم کذب در کلام معصوم لازم خواهد آمد
 و دوم آنکه لاسلم از جمله منازل بارون باموسی خلافت او بود بعد الموت زیرا که اگر بارون بعد از موسی
 اگر زنده می ماند رسول مستقل بود و تبلیغ و این مرتبه گاهی از زرائع نمیشد و با خلافت منافات وارست
 زیرا که خلافت نیابت نبی است و اصالت را بانیست چه مناسبت پس معلوم شد که ازین راه استدلال
 بر خلافت امیر بر گزراست نمی آید سوم آنکه آنچه گفته اند که اگر این مرتبه از بارون زرائع میشد لازم می آید
 عزل او و عزل نبی جائز نیست گوئیم انقطاع عمل را عزل گفتن خلاف عرف و لذت است زیرا که پادشاهان
 در چنین برآمدن خود از دار السلطنت ناپایان و گماشتگان خود را خلیفه خود می گذرانند و بعد از
 معاودت و مراجعت خود بخود این خلافت منقطع می شود و هیچکس آنها را معزول نمیدانند و نه
 در حق آنها امانت می فهمد و اگر عزل هم باشد چون نبوت استقلالی بعد از موت موسی به بارون میرسد
 که مرتبه اعلی است بنهر درجه از خلافت چه بموجب نقصان و امانت اومی شد بلکه در رنگ او آن
 می شد که نائب وزیر را بعد از موت وزیر عزل کرده وزیر مستقل سازند و نیز چون حضرت امیر را
 تشبیه دادند بجهت بارون و معلوم است که حضرت بارون را در حیات حضرت موسی بعد از غیبت ایشان
 خلیفه بود و بعد وفات حضرت موسی حضرت یوشع بن نون و کالب بن یوفنا خلیفه شدند لازم آمد
 که حضرت امیر نیز خلیفه آنحضرت باشد در حیات ایشان بعد از غیبت نه بعد از وفات بلکه بعد از
 وفات دیگران باشند تا تشبیه کامل شود و تشبیهی که در کلام رسول واقع شود آن را بر تشبیه ناقص
 حمل کردن کمال بی دینیتی است و العیاذ بالله و اگر ازین همه دیگر بگذریم پس درین حدیث کجا دلالت است
 بر نفی امامت خلفای ثلثه تا معاتابت شود غایه مافی الباب استحقاق امامت برای حضرت امیر
 ثابت می شود و کوئی دقت مین کاذبات و هُوَ عَيْنُ مَذْهَبِ الْكَلْبِ الشَّيْخِ حَدِيثُ سَوْمِ رَوَيْتِ
 بَرِيدَهُ مَرَلَوْ عَالِدَهُ قَالَ إِنَّ عَلِيًّا جَدِّي وَأَنَا مِنْ عَالِيٍّ وَهُوَ مِنْ كَلْبٍ وَكُلُّ مُؤْمِنٍ بَعْدَ دَانِيَّةٍ بَاطِلٌ
 زیرا که در اسناد او ارجح واقع شده و او شیعی است سهم در روایات خود و جمهور را در تضعیف کرده اند
 پس بحدیث او احتجاج نتوان کرد و نیز ولی از الفاظ مشترکه است چه ضرورت که اولی تصرف در او باشد
 و نیز غیر مفید است بوقت و مذمب اهل سنت همین است که در وقت از اوقات حضرت امیر امامت منضم

الطاعة بود بعد از جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم حدیث چهارم روایت انس بن مالک آنکه کان
عند النبی صلی الله علیه وسلم طائر قد طمعه أو اهبطی الیه فقال اللهم ائتني بأحب
الناس إليك یا کل معی هذا الطیر فجاءه علی واختلف الروایات فی الطیر فشوی
ففي رواية أنه السحابة وفي رواية أنه حباری وفي رواية أنه حبل
ترجمه بدینست که نزد بنی صلعم جانوری که بچته شده بود برای او یا بدیه آورده شده بسوی او پس
فرمود بار خدا یا بار پیش من دوست ترین مردم را بسوی تو که بخورد همراه من این جانور را پس آمد
پیش او حضرت علی و مختلف است روایات در آن جانور بر بیان پس در یک روایت نیست که سهام بود
یک روایت آنکه حباری بود و در یک روایت آنکه کبک بود و این حدیث را اکثر محققین موضوع گفته اند
و ممکن صرح یو ضعیف الحافظ شمس الدین الجزری و قال امام اهل الحديث
شمس الدین أبو عبد الله محمد بن أحمد الدمشقی الذهبی فی تلخیصہ لقد كنت
بر منّا طویلاً اظن ان حدیث الطیر لو یحسن الحاکم ان یودعه فی مستدرک
فلما علق هذا الكتاب رأیت القول من الموضوعات التي فيه
ترجمه از آن کسان که تصریح کرده اند بموضوع بودن این حدیث حافظ شمس الدین جزری گفته است
امام اهل حدیث الخ و تلخیص خود هر آینه من مدتی دراز گمان میکردم که حدیث طیر خوب نگردد و حاکم که نهاد انرا در
مستدرک خود پس هر گاه حاشیه نوشته ام این کتاب را صحیح دیدم این قول را از جمله موضوعاتی که در مستدرک
ست و معتدافیه مدعایم نیست زیرا که قرینه دلالت میکند بر آنکه احب الناس الى الله و اکل مع النبی
مرا باشد و بی شبهه حضرت امیر دین و صف احب ناس بود بسوی خدا زیرا که هم کاسه شدن فرزند پاکسی که
در حکم فرزند باشد موجب تصاعف لذت طعام میشود و اگر احب مطلقا مراد باشد نیز مفید مدعایست زیرا که
احب الخ الخ الخ چه لازم است که صاحب ریاست عام باشد با اولیای کبار و انبیای عالی مقدار
که احب الخ الخ الخ بوده اند و صاحب ریاست عامه نبوده اند مثل حضرت زکریا و حضرت یحیی بلکه حضرت
شمویل که در زمان ایشان طاووت بنص الهی ریاست عامه داشت و نیز محتمل است که ابو بکر در آن وقت در
مدینه نموده حاضر نباشد و و عاخاص سجا ضربن بودند ببا بین بدلیل این قول اللهم ائتني بأحب
از سافت دور کردن دین یک لمح که مجلس اکل و شرب بود بطریق خرق عادت مقصور است و انبیاء خرق
عادت از حق تعالی طلب نمیکند مگر در وقت تحدی با کفار و الاحنک و قتال و منیة اسباب ظاهری میکنند
و بخرق عادت کا خود را پیش می برند و یحتمل ان یکون المراد من احب الخ الخ الخ ان اهل البیت

و معروف است که کافی در کتب خود فرموده که نقل المتأخر فی فضیلتهم و نیز تقدیری که دالالت بر عاقل و مقاوم خبر
 صحیح که مرصع و الت بر خلاف الت البکر و غیره دارند نمی توانست شد مثل اقتد و ایالات بن من بعدی این بکر
 و غیره و غیر ذلک حدیث پنجم روایت جابر بن النبی صلی الله علیه و سلم قل انما مدینه العلم و یکه
 بانها و این نیز مطعون است قال یحیی بن معین لا صل له و کل البخاریاته منکره و لیس له
 وجه صحیح و قال الترمذی انه منکره و زکریا ابن الجوزی فی الموضوعات قال الصحیح
 لقیح الدین ابن دقین العبید هذا الحدیث لم یثبتوه و قال الشیخ طحطاوی الدین النوری
 و الحافظ شمس الدین الدهلی و الشیخ شمس الدین ابن حجر رآه موضوع
 پس تمسک باین احادیث موضوعه که اهل سنت آنرا از دایره تمسک و احتیاج خارج کرده اند و مقام
 الزام ایشان دلیل صحیح است بر دانشمندی علما شیعه و این بدان ماند که شخصی معرفت پیدا کند
 بانوگر شخصی که او را از نوگرمی بر طرف کرده و نقصیرات او را دیده و خیانت او را معلوم نموده از خانه خود بر آورده
 منادی در شهر کرده که فلان نوگرم را با من سر و کاری نیست من فیه دار و نیستم و عهدۀ معاملات
 او ندارم این شخص ساده لوح این همه مراتب را دانسته با آن نوگرم معامله دین نمود و زرع معامله از آن شخص و سخره
 آنجا زنها و این ساده لوح نزد عقلا در کمال مرتبه سفاقت خواهد بود و معتمد مفید معانی نیست زیرا که اگر شخصی باب
 حقیقه را نداند چه الزام است که صاحب یاست در عام هم باشد بلا فصل بعد از نتیجه غایتی بانی الباب آن که یک شرط از
 شرطها است در وی بوجه تم تحقق گشت از وجدان یک شرط وجود و شرط لازم نمی آید با وصف آنکه آن شرط با آن
 از آن شرط با دیگران هم بر روایت اهل سنت ثابت شده باشد مثل ما صلب الله شیئا فی صدق که و قد صلبت
 فی صدق که بیک ترجمه نرسیده است خدای تعالی چیزی را در سینه من مگر نرسیده ام آنرا در سینه البکر و مثل
 لو کان بعدی نبی لکان الخ اگر روایات اهل سنت را اعتبار است و هر جا اعتبار باید کرد و الا قصد الزام ایشان
 نبایند و که بیک روایت الزام نمی خوانند حدیث ششم حدیثی است که آنرا امامیه روایت میکنند و فرموده اند
 قال من انما ان یفعل الی اذ کم فی علمه و الی السور فی تقوا و الی ابراهیم فی حمله و الی
 صومری فی بطشیه و الی عیسی فی عیادته فلیستظر الی علی ابن ابی طالب طریق تمسک آنکه
 از این حدیث مساوات حضرت امیر با انبیا و صفات ایشان معلوم شد و انبیا افضل اند از غیر خود و المساک
 لای افضل افضل کما کان علیا افضل من غیره و الا افضل متعین لای صامنه دون غیره ترجمه دیگر این
 افضل باشد آنکه افضل است پس باشد علی افضل از غیر خود و هر که افضل است متعین است برای امامت غیر
 و فساد مبادی این تمسک و مضامین آن از سرتا قدم بر هر دانشمندی است اول این حدیث از احادیث اهل سنت

این بطور حلی در کتب خود وارد نموده و روایت آنرا گاهی به پیشی و گاهی به بغوی نسبت کرده حال آنکه در تصانیف
 هر دو از ان اثری موجود نیست به افترا و بهتان الزام دادن اهل سنت میسر نمی آید و قاعده مقررده اینست
 ست که حدیثی را که بعضی از مفسرین حدیث در کتابی روایت کنند و صحت مانی الکتاب را التزام نکرده باشند
 مثل سجاری و مسلم و بقیه اصحاب صحاح و تصحیح آن حدیث با خصوص صاحب آن کتاب با غیر او از محدثین
 ثقات تصریح نکرده باشند قابل احتجاج نیست زیرا که جماعه از محدثین اهل سنت که در طبقه متاخر پیدا شدند
 مثل دیلمی و خطیب و ابن عساکر چون دیدند که احادیث صحاح و حسان را مستقیمین مضبوط کرده رفته اند
 و جامی سعی در آسانا نموده مائل شد به ترجیح احادیث ضعیفه و موضوعه و مقلوبه الا ساینده و المتون باطریق
 بیاض یکجا فراهم آورده نظر ثانی نمایند و موضوعات را از حسان لغیر ناممنا سازند بسبب قلت فرصت
 و کوتاهی عمر خود آنها را این مهم سرانجام نشد اما متاخرین که از ایشان بعد تر پیدا شدند امتیاز کردند
 ابن الجوزی موضوعات را جدا ساخت و متحدی احسان لغیر را در مقاصد سنه علیها نوشت و بطوطه
 در تفسیر و منشور پر داخت و خود آن جمع کنندگان در مقدمات کتب خود این غرض را و اشکاف گفته اند
 با وجود علم بحال آن کتب که تصریح مصنفین آنها در یافته باشیم احتجاج بان احادیث چگونه جائز
 و روا باشند و لهذا صاحب جامع الاصول نقل کرده که خطیب از شریف رضی برادر رضا احادیث ضعیفه
 روایت کرده همین غرض که بعد از جمع و تالیف در آنها نظر کند و بحث نماید که اصلی دارند یا نه باجماع این حدیث
 خود از ان قسم نیست که در هیچ کتابی از کتب اهل سنت موجود نباشد و لولبطریق ضعیف دوم آنکه این کلام
 محض تشبیه است بعضی صفات انبیا را با بعضی صفات انبیاء مذکورین و تشبیه چنانچه با واه متعارف تشبیه
 میشود مثل کاف و کان و مثل خوبان اسلوب نیز می آید چنانچه در علم بیان مقررست که من اذا کان یظن ان
 القمر لیکلة البدن فلینظر الیه و غیره فلابد ان نیز در تشبیه داخل است و لهذا شعر مشهور است که لا یحکم
 من بلی عدا لیه قد نزل امره علی القمر ترجمه تعجب نکنید از لقیدن
 جامه کتان محشوق بر آئینه بند کرده شده است حکمه ای او بر آه و این دو بیت متنبی را لا یحکم من بلی عدا لیه
 ذو ارب من خلقها فی کيلة فارت لیالی اربعاً ما استقبلت نحر السماء بوجها فارتنی القمرین
 فی وقت معاً ترجمه بکنش و محشوقه سه گیسو از پس پشت خود وقت شب پس نمود مردم را چاشب
 یکجا متوجه شد به آسمان بروی خود پس نمود مردم او ماه در یک وقت یکجا داخل تشبیه ساخته اند و اگر از نیمه
 و گذریم شعر او خواهد بود که مناسمی او بر تشبیه است و از تشبیه و استعاره سادات مشبه با مشبه به
 فهمیدن کمال سفاکت است و در اشعار بهیچ و مشهورست که خاک سخن پادشاهان را بشک و نگرین نامی آنها را

و دیگر آنکه بسبب آنها افضل شده است و نیز افضلیت موجب رعایت کبری نیست کما غیر مره
چهارم آنکه تفصیل حضرت امیر بر خلفای ثلثه وقتی ثابت شود ازین حدیث که آنها مساوی نباشند یا بنیاد
مذکورین در صفات مذکوره یا مانند آن صفات مذکور در حدیث **وَنَظَرُ هَذَا النَّفْسِ حَرْطُ الْقِتَادِ** ترجمه
بدون این نفی دست مالیدن است بر درخت پر خار بلکه اگر در کتب اهل سنت تفحص واقع شود آنقدر حادثه
واله تشبیه با انبیا که در حق شیخین مروی ثابت است در حق هیچ یک از معاصرین ایشان ثابت نیست و لهذا
محققین صوفیه نوشته اند که شیخین حامل کمالات نبوت بوده اند و حضرت امیر حامل کمال ولایت و لهذا
کار انبیا که جهاد با کفار و ترویج احکام شریعت و اصلاح امور ملت است از شیخین خوب تر است و انجام یافت
و کار اولیا از تعلیم طریقت و ارشاد باحوال و مقامات سالکین و تنبیه بر غوائل نفس و ترغیب بر زهد در
دنیا از حضرت امیر پیش تر مروی گشت و عقلی است که استدلال بر ملکات انسانی بصدد افعال
مختصه بآن ملکات میتوان کرد مثلاً اگر شخص در هر معرکه ثبات میکند در مقابل اقران و صنعت و صنعت
و سنان کار از پیش می برد و دلیل صحیح بر شجاعت نفسانیه اوست بلکه حب و بغض و خوف و جود و دیگر امور
باطنه از همین راه افعال و معاملات معلوم توان کرد و بر همین قیاس امتیاز و کمالات باطنیه شخص که آیا از
قسم کمال انبیاست یا از جنس کمال اولیا یا از جنس نبوت اود یکی ازین دو کارخانه عمده حاصل می شود
در حدیثی که شیعه نیز در کتب خود آورده اند **وَهُوَ قَوْلُهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّكَ لَا عَلَى تَقَابِلِ النَّاسِ عَلَى تَأْوِيلِ**
الْعَرَاكِ كَمَا قَاتَلْتَهُمْ عَلَى تَقَابِلِهِ نیز اشاره صریح باین تفرقه و امتیاز است زیرا که قائلان شیخین همه بر تفسیر
قرآن بود پس گویا زمان شیخین بقیه زمان نبوت بود و زمان حضرت امیر ابتدای دوره ولایت شد و
لهذا شیوخ طریقت و ارباب معرفت و حقیقت آنجناب را فتح باب ولایت محمدیه و خاتم ولایت مطهره انبیا
نوشته اند و ازین است که سلاسل جمیع فرق اولیا را الله با آنجناب منتهی میشود و مانند جداول از بحر عظیم
منشعب میگردد و چنانچه سلاسل تلذذ فقهای شریعت و مجتهدین ملت بشیخین و ثواب ایشان مثل عبودیت
بن سعود و متعاونین جبل و زید بن ثابت و عبد الله بن عمر میرسد و شیخ از خادم علوم ایشان می گیرد و پس
امامت که در اولاد حضرت امیر باقی ماند و یکی مر دیگری را و صی آن می ساخت همین قطبیت ارشاد و
مهیخت فیض دلالت بود و لهذا الزام این امر بر کافه خلایق از انما اطهار مودی نشده بلکه یاران چیده
و مصاحبان برگزیده خود را بآن فیض خاص شرف می ساختند و هر یکی را بقدر استعداد او باین دولت
می نواختند این فرقه بفهم آن همه اشارات ایشان را بر ریاست عامه و استحقاق تصرف در امور ملک
مال فرد آورده در ورطه ضلالت افتاده اند و نیز ازین است که حضرت امیر فدیه طاهره او را تمام است

برین حال پیران و مرشدان می پرستند و امور تگومینه را با ایشان وابسته میدانند و فاتحه و درود و صدقات
و نذر برای ایشان رائج و معمول گردیده چنانچه با جمیع اولیای الله و همین معامله است و نام شیخین و ادین
مقدمات کسی بزرگان نیارد و در فاتحه و درود و نذر و عرس و مجلس کسی شریک نمیکند و امور تگومینه را
وابسته با ایشان میدانند که معتقد کمال و فضیلت ایشان باشند بر مثال انبیا مثل حضرت ابراهیم و حضرت
موسی و حضرت عیسی زیرا که کمال ایشان مثل کمال انبیا سببی بر کثرت و تفصیل و مغایرت است و کمالات
اولیا همه ناشی از وحدت و جمع و عنایت اند پس اولیا را مرآة ملاحظه فعل الهی بلکه صفات او تعالی میتوانند
و انبیا و ارثان کمالات شان را غیر از علاقه عبدیت و رسالت و خارجیه علاقه دیگر در فهم مردم حاصل
نیست و لهذا آنهارا مرآت ملاحظه او تعالی می توانند کرد و حدیث مقتدر روایت از ابو ذر غفاری که می
تأصّب علیک یا الخلفاء ثم یرحمهم هرگز منازعت کند علی را در خلافت پس او کافرست و این حدیث را مسلم و
اهل سنت نام و نشانی پیدا نیست ابن مطهر علی نسبت رطیبت این حدیث با خطب خوارزم کرده و ابن المطهر
و نقل بسیار خاین است و خطب خوارزم از غلات زیدیه است و معنادر کتاب او که مناقب امیر المومنین
است این حدیث دیده نشده اگر بالفرض در کتاب او باشد هم معتبر نیست که مخالف احادیث صحاح است که
در کتب امامیه موجود اند منها قوله علیه السلام فی کفر البلاء فیه اصحابنا ثقات اهل احوالنا فی
الاسلام علی ما حکل فیہ من الزیغ و الاوجاع ترجمه کنیم تا که قتال میکنم برادران خود را در اسلام بانچه دخل
شده است در اسلام از بیاییم بحجری و اگر این حدیث را اعتبار کنیم باز هم مضمون این حدیث وقتی متحقق شود
که حضرت امیر طلب خلافت نماید و دیگری از دست او خلافت را نزاع کند و این معنی در هیچ عهد بوقوع نیامده و در زمان
خلفای ثلثه حضرت امیر طلب خلافت ننمود چنانچه در کتب امامیه موجود است که جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم
او را وصیت بسکوت فرموده بود اذ که یحید الخو انا و ترجمه و فیکه نیامد و کاران را و بنا بر وصیت و در زمان
خلفای ثلثه ساکت ماند و در زمانی که طالب خلافت شد طلحه و زبیر و ام المومنین هرگز نزاع خلافت از دست
او قصد نکردند بلکه طلب قتل عثمان رضی الله عنه از او و تنفیذ حکم قصاص درخواستند رفته رفته منجر بقتل
و جلال شد بقصد و اراده طرفین چنانچه کتب سیر و خطب امیر المومنین بدین امر گواه است سلمنا الاکن مراد
از لفظ کافر کفران نعمت است خلافت حضرت امیر رضی الله عنه بالا جماع و در زمان خود نعمتی بود که بالاتر از این
نعمت نباشد و دلیل برین تخصیص لفظ خلافت است زیرا که خلافت بالا جماع مشروط است بتصرف در
زمین و این معنی در زمان خلفای ثلثه حضرت امیر را متحقق نبود و لهذا در حدیث لفظ امامت واضح است
سلمنا الاکن حق تعالی در قرآن مجید منکر خلافت خلفای ثلثه را نیز در آیه استخلاف کافر فرموده و بدین

ای شریفه را ختم نموده قوله تعالی وَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ تَأْتِي وَمَنْ أَنْكَرَ كَذِبًا
 الْغُلَامَ بَعْدَ ذَلِكَ أَيْ بَعْدَ سَمَاعِ هَذِهِ الْآيَةِ وَالْعِلْمُ بِاسْتِحْلَاحِ اللَّهِ تَعَالَى لَهُمْ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْكَاذِبُونَ
 فِي الْفِسْقِ ترجمه و خبر یافتن بخلافه کردن خدا می تعالی این جماعه را پس آن کرده ایشانند کامل در فسق
 و محدثین اهل سنت جماع دارند که روایات خطیب زید می همه از مجاہیل وضعفاست و بسیار می از روایات
 او منکر و موضوع و دیگر فقهای اهل سنت برویات او احتیاج ننمایند و لهذا اگر از علمای اهل سنت ناظم طب
 خوازم پسند کسی نخواهد شناخت و الزام دادن اهل سنت بروایت زیدی که از امی شیبیه است بیان نموده که منی پیری
 در راه میگذاشت مارک بر سر راه او پیدا شد و ایام ایام عاشورا این پیر فریاد کرد که بر کشتن مرا بنیای
 وید که شیعی جوانی می گذرد و فریاد برآورد که امی شیعی بحق عثمان این مار را بکش شیعی فریاد برآورد که
 مسلمانان و او ازین سنی خرفت که کدام کس را بمحبت کدام کس در کدام روز بکشتن کدام جانور امر می فرماید
 حارث بن شمر روایت کند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود كُنْثَانَا وَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ كُنْثَانَا
 يَدِي اللَّهِ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ آدَمَ بَارِعَةَ عَشْرَ أَلْفِ عَامٍ فَلَمَّا خَلَقَ اللَّهُ آدَمَ قَسَمَ ذَلِكَ التَّوَجُّهُ بَيْنَ
 كُنْثَانَا وَ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ ترجمه بود من و علی بن ابیطالب نوری رو بروی خدا پیش از آنکه پیدا
 شود آدم چهارده هزار سال پس چون پیدا کرد آدم را قسمت کرد آن نور را و ده حصه پس یک جزو من و یک
 جزو علی بن ابی طالب است و این حدیث باجماع اهل سنت موضوع است و فی اسناد محقق نجاشی در
 قَالَ يَحْيَى بْنُ مَعِينٍ هُوَ كَذَابٌ وَقَالَ الشَّاذِلِيُّ قَطْعُهُ مَشْرُوكٌ وَلَوْ يَخْتَلِفُ أَحَدٌ فِي كَذِبِهِ
 ترجمه و در اسناد این حدیث محمد بن خلف مروی است گفته است یحیی بن معین که آن شخص کذاب است گفته
 است و اقلونی که آن شخص متروک است و خلاف نگرده است که احدی در دفع بودن او و دیگری در بین طریقی
 اخرا و فيه جعفر بن احمد و كان داخضا غلينا لكانا با وضا و كان الف مایضم في قبح الصحابة و ستم
 ترجمه و روایت آمده است همین حدیث از سند دیگر و دران سند جعفر بن احمد است و او بود در افضی غالی کند
 و وضع و بود اکثر آنچه وضع می کرد در طعن صحابه و سب ایشان و بر تقدیر عرض صحت معارض است
 بر روایتی دیگر که ازین روایت فی الجمله بهتر است و در اسناد او مستمین بالکذب و الوضع واقع نشده اند
 وَ هُوَ مَادَوِي الشَّافِعِي بِإِسْنَادِهِ إِلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ كُنْتُ أَنَا وَ ابْنُكَ وَ هَارِ
 وَ عُثْمَانُ وَ عَلِيٌّ بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ آدَمَ يَأْتِي عَامٌ فَلَمَّا خَلَقَ اسْكَنْتَاهُمَا هَذِهِ وَ لِيُزِيلَ
 تَنْقِطِلَ فِي الْأَصْلَابِ الطَّاهِرَةِ حَتَّى يَقْلِبَ اللَّهُ تَعَالَى إِلَى صُلْبِ عَبْدِ اللَّهِ وَ فَتَقْلَ
 أَبَا بَكْرٍ إِلَى صُلْبِ أَبِي فُحَّافَةَ وَ تَقْلَ عُمَرَ إِلَى صُلْبِ الْخَطَّابِ وَ تَقْلَ عُثْمَانَ إِلَى

هَذَا نَبِيٌّ عَفَّانٌ وَنُقِلَ عَلَيْهِ نَبِيٌّ حَالِيٌّ
 بَنِي صُلَيْمٍ كَفَرُوا بِهِ وَدَمُّوا مِنْهُ وَابْنُ بَكْرٍ وَغَيْرُهُمَا
 وَابْنُ بَكْرٍ وَغَيْرُهُمَا وَابْنُ بَكْرٍ وَغَيْرُهُمَا
 سال پس چون پیدا شد ساکن کرد خدا ما را در پشت او و همیشه انتقال میکردیم در صلبهای پانزده تا آنکه
 نقل کرد مرا خدا می تعالی بسوی صلب عبد الله و نقل کرد ابو بکر را بسوی صلب ابی قحافه و نقل کرد عمر را بسوی
 صلب خطاب و نقل کرد عثمان را بسوی صلب عفان و نقل کرد علی را بسوی صلب ابی طالب و موند این
 روایت حدیث دیگر هم است که مشهور است که اگر چه در کتب معتبره ما تفاوت بین آنها اینست و ما
 شاکر مِنْهُ اَلْخْتَلَفُ ترجمه وار و لوح فوج ما است هر چه با هم آشنا بود از ان ارواح هفت گرفت در دنیا
 و هر چه نا آشنا بود از آنها مختلف شد در دنیا بفتح اللام فی الفصح من الضم که ذکره الحری فی درة النواصی است
 بر مدعا ندارد زیرا که شرکت حضرت امیر در نور نبوی مستلزم وجوب امامت او بلا فصل نمی شود و ملازم است
 درین هر دو امر بیان باید کرد و چون می بینیم که عبارت منع بران نه نشیند و نه خطا القیاد در قرب نسبت حضرت امیر با نجفا
 بحثی نیست اما کلام در نسبت که این قرب موجب امامت بلا فصل است یا نه و اگر مجرد قرب نسبت موجب تقدیم
 و امامت باشد حضرت عباس ولی می بود با امامت و خلافت لکن در حدیثی که در دسترس است برای بودن او عم الشریع هم
 و هم هیچ پدر او را و الیهم اقرب من بنی النبی فادعوا و اگر گویند عباس را سبقت محروم ماندن از نور لیاقت امامت
 حاصل نشد زیرا که نور عبد المطلب منقسم شد در عبد الله و ابو طالب و دیگر سپران او انصیبی نرسید گوئیم اگر در تقدیم
 بر امامت بر قوت و کثرت نور است پس حشین اولی و احق باشند به امامت از حضرت امیر مگر در وجهت قوت و کثرت
 اما قوت پس از ان جهت که چون انقسام نور واقع شد و حصه پیغمبر صلی الله علیه و سلم سید از همان حصه
 انشعاب حشین هم شد بخلاف حضرت امیر که در اصل نور شریک بودند در حصه پیغمبر و بر روشن است که حصه پیغمبر صلی الله
 علیه و سلم از نور اقصی است از حصه غیر او و اما کثرت پس از ان جهت که حشین جامع بودند در میان نور مصطفوی و نور غیر
 و الاثنان اکثر من الواحد قطعا حدیث نهم روایت عمر بن الخطاب رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه
 و سلم قال یوم خيبر لا عطيته الزاوية اخذ ارجله يحب الله و رسول الله و من سئل فبش الله و رسول الله فبش الله علیه
 بکینه ترجمه این که نبی صلعم فرمود در خیمه البیته خواهم داد نشان شکر فرمودی را که دوست میدار خدا را
 در رسول راه دوست میدار و خدا و رسول او را فتح خواهد داد بر دست او و این حدیث بسیار صحیح و قوی الروایه
 است و اهل سنت آنرا علی الراس و الحین ننند و در کتب خود برای دفع مقالات نوصب و خارج بکار برند لکن
 مدعی شیعه ازین حاصل نمیشود زیرا که در بیان محبت خدا و رسول و محبوبیت هر دو در میان امامت بلا فصل
 ملازمی نیست و نیز اثبات این دو صفت برای شخصی در کلامی نفی آن دو دیگر ان نمی کند

مع
 و انظر
 دست
 است
 بیضا

كَفَى وَقَالَ اللَّهُ تَعَالَى فِي حَقِّ أَبِي بَكْرٍ دَفَعْنَا بِهِ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ وَقَالَ فِي حَقِّ أَهْلِ بَيْتِهِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًا كَانَتْهُمْ بُنْيَانٌ مَرْمُومًا وَلَا شَكَّ أَنَّ مَنْ يُحِبُّهُ اللَّهُ يُحِبُّهُ رَسُولُهُ وَمَنْ يُحِبُّ اللَّهَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ يُحِبُّ رَسُولَهُ وَقَالَ فِي شَأْنِ أَهْلِ مَسْجِدِ قُبَا فِيهِ بِحَالٍ يُحِبُّونَ أَنْ يَنْظُرُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُطَهَّرِينَ وَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لِمَعَاذِ يَوْمَئِذٍ لِي أَحَبُّكَ فَقُلْ وَلِمَا سُئِلَ مَنْ أَحَبَّ النَّبَا سِيَ الْيَكَّةَ قَالَ عَائِشَةُ قِيلَ وَمَنْ السَّرْحَبَالِ قَالَ أَبُوهَا

اگر شمع گویند که چون محب و محبوب بودن خدا و رسول در دیگران هم یافتند پس تخصیص حضرت امیر نماید و لابد در اینجا تخصیص می باید بگوئیم تخصیص باعتبار مجموع صفات است یعنی با ملاحظه بفتح الله علی یدیه و چون فتح قلعه بردست حضرت امیر در علم الهی مقدر بود و مجموع صفات من حیث المحقق مخصوص حضرت امیر شد که فردی فردی در دیگران هم یافتند و ذکر این صفت که در دیگران نیز مشترک بود درین مقام حکمت دارد پس عیون دانست ان الله یؤتی هذا الذین بالرجلی الفاجر ترجمه بدستی که خدا مدد می دهد وین را بجز و فاجر حدیث صحیح است پس اگر مجرب و فتح بردست حضرت امیر بیان میفرمود موجب فضیلت و بزرگی حضرت امیر نمی شد لکن تقدیم این صفات نیز فرمود و جواب دیگر از تخصیص آنکه در کلام عرب بلکه در کلام جمیع طوائف پیشتر تمهید کنند بخیر می و مقصود ما بعد او باشد چنانچه لفظ رجلا در همین حدیث و مانند آنکه از زید مر و عاقل است حال آنکه اثبات رجولیت برای او مقصود نیست مقصود اثبات عاقلیت است نقطه پس در اینجا هم مقصود با تخصیص مضمون کفیه الله علی یدیه است و رجلا و یحبت الله و رسول الله و یحبت الله و رسول الله محض تمهید است حدیث و هم رجم الله علیهم اللهم ادر الحق معکم حیث دار ترجمه رحمت کند خدا علی را بار خدا یا بگردان حق را همراه او هر جا که بگردد و این حدیث را نیز پس است علی الراس والعین قبول دارند لکن با مدعای شیعه که امامت بلا فصل است مساوی ندارد و در حق علی بن ابی تراب آمده الحق مع عمار حیث ذکر ترجمه حق ما همراه عمار است هر جا بگردد و در حق عثمان نیز صحیح بلکه مشهور شده الحق بعدی مع عمر حیث کان ترجمه حق بعد از من همراه عمر است هر جا که باشد بلکه در حدیث عمر اخبار است بلازم است حق با عمر در حدیث حضرت امیر و غاست با و از حق همراه او و در اخبار و دوافر قی است غیر خفی خصوصاً بر طبق قرار واد شیعه که استجاب و عاقبتی لازم نمی داند و مدعی اینها باین

القیه ابن النبی صل الله علیه و سلم و یحی د بته ان یحکم اصحابه علی محبت علی الی آخر ما سبق ترجمه و عا و آن حضرت صلوات پروردگار خود اینک

جمع کنند صحاب و ابرار محبت علی تا آخر حدیث آنچه گذشته و در حق عمر لفظ بعدی نیز افزوده اند که بومی باز
صحت امامت او با صحت امامت کسی که او را عمر امام دادند از ان شمیسه می شود و نه سب اهل سنت نیست که
کسی را غیر بنی محصور دانند و الا بر مذاق شیعه این حدیث اول دلیل است بر عصمت عمر و چون شیعه دین
مقام تنسک بر روایات اهل سنت و الزام ایشان منظور دارند لابد جمیع روایات ایشان را قبول
باید کرد و بعضی از نظر فاسی اهل سنت در مقابل شیعه حدیث ادر الحقی معه حیکت کار تنسک نموده اند
بر صحت خلافت ابوبکر و عمر کأن علیا کان معهما حیث بایعهم و تابیعهم و صلی معهما فی الجمعه و الجماعات
و لهم فی الامور یتعلقون بیاستهم ترجمه زیر که علی بود همراه ایشان چونکه بیعت کرد با ایشان و تبعیت ایشان
کرد و کارهای که متعلق بود بر یاست ایشان پس قیاس مساوات درست میشود که الحقی مع علی و علی
مع ابی بکر و عمر و مقدمه اجینه که مدار صحت نتیجه درین قیاس میشود و صادق است لکن مقدار
المقارن مقدار است ترجمه زیر که قرن باقرین خود قرن خود است و فی الحقیقه این استدلال بنیای
ستین و همنوار است گوئیل آن در مقام طرافت مذکور کرده باشند زیرا که موافق روایت شیعه و درج البلاغه
که نزد ایشان اصح الکتب و متواتر است ثابت است که چون عمر بن الخطاب برای دفع فتنه نهادند و بیعت
که خود حرکت نماید و صحابه در مشوره این کار مختلف شدند بعضی تجویز کردند و بعضی مانع آمدند عمر بن الخطاب
با امیر المومنین مشوره نمود امیر فرمود که ان هذا الامر لکم یکون نعموه و لاخذ کانه
یکثره و لا یقله و هو دین الله الذی اکلهم و جسد الذی اخره
حتى بلغ ما بلغ و طلع حیث ما طلع و نحن علی موعد من الله و الله صیحه و عدله و ناصر جند
ترجمه بد رستی که این دین نبود نصرت او و بی نصرتی او بر یادت و نه بکمی او دین خداست که غالب کرده
او را و فوج او است که غربت او او را تا آنکه رسید بجایی که رسید و نمودار شد آنجا که نمودار شد و ما بر وعده هستیم
از خدا و خدا رساننده است و عدله خود را و مددگار ایشان خود است قال الله تعالی فرمود خدا تعالی و غدا الله
الذین امنوا امنکم و حملوا الصالحات الی قوله آمنا و مکات القیمه من الاسلام
مکان النظام من الخو یجمعه و ینتظمه فون انقطع النظام تقرق و ذهب لهم
لهم یقیمه ابد و العرب و ان کانوا قلیله منهم کثیرون بالاسلام عن یزیدون بلا اجتماع
فلن یطبا و استبدل الرجاء بالحرر بی اصلهم و ذنک نادر الحریه انک ان شخصت من
هذه الاکثر من تقصصت علیک العرب من طریقها و اقطارها حتى یكون ما تدع و سرائر ک
من العوالات اهتم مرما بایک ید ذنک و ان الاما جمیع ان یظهر و الیک عدا یقولون

هَذَا أَصْلُ الْعَرَبِ فَإِذَا قَطَعَتْهُ اسْتَرْحَتْهُ فَيَكُونُ ذَلِكَ أَشَدَّ لِيَكْنِمْ عَلَيْكَ وَطَعْنُ
 جَنْكَ كَذَا ذِكْرُكَ الْكَرْخِي فِي نَحْوِ الْبَلَاغَةِ تَرْجُمَهُ وَجَائِزُ رِئِيسِ دُرِّ اسْلَامِ جَائِزُ شَيْخِ نَكِينَةِ بَارِ
 جَمْعِ مِی كَنْدِ اَوِ اَوِ پُوسْتِ مِی دَارِ اَوِ اَوِ اِیْسِ اِگَرُ سِتِه شُودِ رَشْتِه مَتَفَرِّقِ شُودِ وِ بَرِ وِ دُ بَارِ جَمْعِ شُودِ گَا سِه
 وِ قَوْمِ عَرَبِ اِگَرُ چِه كَمِ اَنْدِیْسِ اِیْشَانِ بَسِیَارِ اَنْدِ بَرِ وِ اسْلَامِ غَالِبِ اَنْدِ بَرِ وِ اِجْتِمَاعِ اِیْسِ بَاشِ سَجَائِی طَبِ وِ
 اِگَرُ دُش دِه آسِیَارِ اِیْ قَوْمِ عَرَبِ وَا فُلْکِ اِیْشَانِ رَا سَخُودِ اَوِ اَتَشِ جَنْگِ وِ هَرِ اَیْنِه تَوِ اِگَرِ بَرِ خِیْزِی اَزِیْنِ زَمِیْنِ
 بَرِ هَمِ شُودِ بَرِ تَوِ مَلْکِ عَرَبِ اَزِ اطْرَافِ وِ جَوَانِبِ اَن تَا اَنْکِه بَاشِدا سَخِیْ اِیْسِ گِذاشْتِه اَزِ عَوْرَاتِ ضَرُورِ تَرِ تَرِ اَزِ اَنْجِه
 پِیْشِ رُومِی تَسْتِ یَا فَتِیْدِ عَجْمِیَانِ اِگَرِ مِی نَبِیْدِ بَسُومِی تُو فَرِ دَا گُو یَنْدِ اِیْنِ بَیْخِ عَرَبِ سِتِ اِیْسِ هَرِ گَا هَرِ کَنْدِ
 اَوِ رَا رَاحَتِ یَا فَتِیْدِ وِ هَرِ اَیْنِه اِیْسِ بَاشِدا اِیْنِ حَرِکَتِ مَوْجِبِ زِیَادَتِی دَلِیْمِی اِیْشَانِ بَرِ تَوِ طَمَعِ اِیْشَانِ دَرِ تَوِ
 هَمِ چَیْنِ ذِکْرِ کَرِ دَا وِ اَرَضِی دَرِ نَحْوِ الْبَلَاغَةِ اِیْسِ صَرِیْحِ مَعْلُومِ شُدِه کِه حَضَرَتِ اَمِیْرُ اَزْتِه دِلِ نَاصِرِ وِ مَعِیْنِ وِ نَاصِحِ مِیْنِ
 عَمْرِیْنِ اَلْخَطَابِ بُوْدِ وَا اِگَرِ مَعَاذِ اللّٰهِ لَفَاقِی فِیْمَا بَیْنِ مِی بُوْدِ اَزِیْنِ بَهْتَرِ وَقْتِی نَبُوْدِ کِه عَمْرِیْنِ اَلْخَطَابِ رَا مَشُورِ وَا فُلْکِ
 بَسُومِی عَجْمِ مِیْدَا وِ چُونِ اَوِ وِ شُکَرِ یَا نَشِ دَرِ جَنْگِ مِی آوِ خِیْجَنْدِ یَا شُکَسْتِ بَرِ اَنَهَامِی اِقْتَادِ وِ دَرِ حِجَابِ اَزِ کِه
 دَا رَا سُلْطَنَتِ اسْلَامِ بُوْدِ مَتَصَرِّفِ مِیْشَدِ وِ مَرْدَمِ نَا چَا رَشْدِه اِتْبَاعِ اَوِ مِکِرِ دَنْدِ وِ نِیْزِ مَعْلُومِ شُدِه کِه حَضَرَتِ
 اَمِیْرُ خُودِ رَا دَرِ زَمْرَةِ اَبُو بَکْرِ وِ عَمْرٍ وَا خَلِ مِیْدَا سِتِ اَزِ نِجَامِی گُفْتُ کِه دُخْتِ عَلِی هُو عُوْدِ مِیْرِ اَبِیْهِ وِ نِیْزِ دَرِ
 نَحْوِ الْبَلَاغَةِ مَذْکُورِ سِتِ کِه حَضَرَتِ اَمِیْرُ عَمْرٍ وَا اَلْخَطَابِ رَا گُفْتُ حَیْنِ اسْتِشَادِه فِی عَزْوَةِ الرُّومِ مَقِی
 تَسْمِیْنِ اِلِیْ هَذَا الْعَدُوِّ بِنَفْسِکَ فَتُکَلِّمُ وَتُتَلَبَّکَ لَا تَلْکُنِ لِلْمُسْلِمِیْنَ کَا بَفْهَ دُونَ اَقْصِیْ اِلَادِیْمِ
 وَا لَیْسَ یَعْدُ لَکَ مَرْجِعٌ یَرْجِعُونَ اِلَیْهِ فَا کَرِ سِلَ اَلْهَیْوَ رَجُلًا مُّجْرًا بَا وَا حَضِرُ مَعَهُ الْبِلَادُ غَنَةً وَنَضِیْحَةً
 فَإِنْ اَظْهَرَ کَا اللّٰهُ فَذَا لَکَ مَا تَحْتَدُّ وَاِنْ تَلْکُنِ الْاَحْجَبُ کُنْتُ رِذْءَ النَّاسِ وِ مَتَابَا لِلْمُسْلِمِیْنَ
 تَرْجُمَهُ چُونِ مَشُورِه خَوَاسْتِ اَزِ وِ دَرِ جِهَادِ رُومِ چُونِ رَوَانِ شُومِی بَسُومِی اِیْنِ دُشْمَنْ بَدَلَتِ خُودِ اِیْسِ
 شُکَسْتِ خُورِی وِ بَا زِ گَرِ دِی نَمَانْدِ سِلْمَانَانِ رَا پَنَاهِی اِیْ طَرَفِ اَزِ مَنْتَهَامِی شَهْرِ اِیْشَانِ وِ نِیْسِتِ بَعْدِ اَزِ
 تَوِ مَرْجِعِی کِه رَجُوعِ کَنْدِ سِلْمَانَانِ بَسُومِی اَوِ اِیْسِ اَبْرِسْتِ بَسُومِی دُشْمَنْ مَرُودِ بِه تَجْرِبِه کَا رَا تَا کِیْدِ وِ
 نَضِیْحَتِ رَا اِیْسِ اِگَرِ غَالِبِ آوَرِ دَا وِ رَا خُدَا مِی اَتَعَالِی اِیْسِ اِیْنِ جَائِی شُکَرِ سِتِ اِگَرِ وَا قَعِ شُدِ صُورَتِ دِیْگَرِ تَوِ
 بَاشِی اِیْشِیْ فَرُومِ وِ مَرْجِعِ سِلْمَانَانِ وِ طَرَفِه اَنْسِتِ کِه شِیْعِه اِیْنِ قِسْمِ رَوَا یَاتِ رَا کِه دَرِ اَصْحِ الْکُتُبِ تَبَوَاتِرِ نَزْدِ
 اِیْشَانِ رَسِیْدِه دِیْدِه وِ شَنِیْدِه نَا دِیْدِه وِ نَا شَنِیْدِه مِی اَنْکَا رَنْدِ وِ بَرِ وَا یَاتِ مَوْضُوعِه اَفْتَرَا یِه چِنْدِی اَزِ
 کَذَا بَیْنِ گَمَانِ مَخَالَفَتِ وِ مَنَافَقَتِ فِیْمَا بَیْنِ مِی نَمَا یَنْدِ بَا زِ اِیْنِ رَوَا یَاتِ صَحِیْحِه رَا دِیْدِه دَسْتِ وِ پَا کَمِ
 مِی کَنْدِ گَا هِی مِی گُو یَنْدِ کِه اِیْنِ هَمِه مَتَابَعَتِ وِ مَبَا یَعَتِ اَنْجَنَابِ بَا شِخِیْنِ مَحْضِ بِنَا بَرِ مَلَتِ عَوَانِ

و انصار بود باز خود لازم میشود بر روایات ثقات خود که صریح دلالت بر قوت و غلبه حضرت امیر و کثرت
اعوان و انصار او میکنند چنانچه این روایت دومی ابان بن عثمان عن سلیمان بن قیس الجعفی
عن غیره ترجمه غیر ابان و غیر سلیمان عمر قال یحیی و الله انکم تباعون ابابکر لقتلکم قال له علی لولا
عهد عهد لا اخلی لست اخوته لعلنا اضطغنا بعد اقل عهدا ترجمه که عمر گفت مرا علی را قسم بخور اگر بیعت کنی
ابابکر را هر آینه قتل کنم تر گفت او را علی اگر نبودی وصیتی که فرموده است آنرا بمن خللی من یعنی
پیغمبر علیه السلام که من خیانت او نمی کنم به آینه میدانی که کدام از ما ضعیف ترست مددکار او و کمتر
شمار او پس این روایت صریح دلالت میکند که سکوت حضرت امیر محض بنا بر چیزی بود که از جناب پیغمبر
شنیده بود و دهو ان الخلافه حق ای بکرم بده فصل ثم حق عمر و در بنابر آن عقلی موافق اصول شیعه
قائمست که عهد مذکور همین بود زیرا که اگر امامست حق حضرت مرتضی بود و آنحضرت او را وصیت بترک
منازعت میکرد و با شیخین با وجود کثرت اعوان و انصار که ازین روایت صریح مستفاد می شود لازم می آید
که پیغمبر وصیت کرده باشد بتعطیل امر الهی و محروم داشته باشد امامت را از لطف و وصیت کرده باشد حضرت امیر
باتباع اهل باطل معاذ الله من ذلک قال الله تعالی یا ایها النبی جرح المؤمنین علی القبایل در زمانه
که یکایک سلمان و ده کافر با هم مقابل شدند جناب پیغمبر باین تاکیدات تکلیف جهاد میداد و در زمانی که دین
تمام شد و اکمال نعمت تحقق گشت هم چون شیر خدا را مرجبین و خوف و ترک تبلیغ احکام و تجویز فتنه و فساد
و تحریف کتاب الله و تبدیل دین نماید حاشا و کلا شان نبوت و رسالت کمال منافات دارد با این وصیت
قوله تعالی یا ایها المؤمنون اذنتوا لمحمد و اذنتوا لعلکم توفون و گاهی میگویند که این ترک منازعت و ظهار
موافقت و مناصحت حضرت امیر با خلفای ثلثه محض بنا بر اقتدا بود با فعال الهی که ثانی و ترک عجلت
و این توبیه را بن طائوس سبط ابوجعفر طوسی استخراج کرده و دیگری آن بغایت پسندیده اند و طر فیه توجیهی
که سربین ندارد زیرا که اقتدا با فعال الهی واجب بلکه جائز هم نیست امثال او امر الهی در کار است
الله تعالی در بعض اوقات کافران را نصرت میدهد بر مسلمانان و صاحب راحی میراند و هیچ کس نصرت کافر
و قتل مسلمان جائز نیست شان بنده کی همین است که فرمان خاوند خود را قبول فرماید و موافق آن کار کند
و عمل نماید آنکه اقتدا با قتال مالک خود نماید که در علاقه بندگی و خاوندی دنیا که سراسر مجاز در مجاز
ست نیز این معنی معیوب و مطعونست چه جامی علاقه بندگی و خاوندی حقیقی و آنچه گفته است که تالی
و ترک عجلت محمودست پس در امور خیر محمود نیست زیرا که رسولان خود را و عباد خود را خاوند ایشان
چه گاه تحمیل امر فرماید و ایشان ثانی نمایند صریح داغ عصیان بر خود گیرند قوله تعالی و انکم لیسلمون

ترجمه و تفسیر آن جمله شما کسی هست که دین خواهد کرد و قوله تعالی فی مکه عیاداً متعجلین اولیٰ ثلاث
یُسار دعوت فی الخیرات دَهْم لِّعَاسَاقِبُونَ و لهذا مثل شهرست که در کاتبیه حاجت پنج
استخاره نیست بدو امام را که منصب هدایت خلق دارند و اما آن است چگونگی ثانی جائز باشد که از دورین
ثانی واجب است تیره فوت میشوند و نیز ثانی را همه حدیث است و پنج سال کسی در ثانی نمی گذارند
و اگر گویند که ثانی حضرت مفضل با امر آنی بود پس ترک واجبات لازم نیاید گوئیم پس معلوم شد که امام است
حضرت امیر در آنوقت متحقق نبود و الانصب امام و او را امر کردن بنائی و ترک اداسی لوازم امامت
بله هم مناقضت دارد و بدان می ماند که شخصی را پادشاه قاضی کند و بگوید که تا بست و پنج سال هرگز
اظهار قضای خود نکن و پنج قضیه را بحضور خود آمدن مده و هرگز در میان دو کس دو کلمه مکن صبیح
دالالت دارد بر آنکه بالفصل وعده قضاست هنوز قاضی نگردیده است بعد بست و پنج سال قاضی نخواهد
و اگر حاصل بر ظاهر نمایم تناقض صبح و تقویت عرضی که از انصب قاضی است لازم خواهد آمد و آن عین
سفا هست است و قبح آن پوشیده نیست تعالی الله عن ذلک عَنَّا کَلْبُوراً و نیز چون حضرت امیر از جانب
خدای تعالی بتانی مامور شد و اصلاً اظهار دعوی امامت نکرد و مکلفین در ترک متابعت او معذور خواهند
بود و اگر بنیاد حفظ دین و دنیا خود و کار روانی مهمات خود درین مدت دیگری را نصب نمایند محل عتاب
عقاب نخواهند بود و اذ لا یكلف الله نفساً الا و سْعَهَا حدیث یازدهم روایت ابو سعید صدر
اِنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ لِعَلِيٍّ اِنَّكَ تَقَاتِلُ عَلِيَّ تَادِيْلَ الْقُرْآنِ كَمَا قَاتَلْتَ عَلِيَّ تَتَرَبَّلُ
و این خبر با مدعا مساس ندارد زیرا که مفاد حدیث آنست که تو در وقتی از اوقات بر تادیل قرآن قتال
خواهی کرد و همین است مذهب اهل سنت که حضرت امیر در مقاتلات خود بر حق بود و مصیب و مخالفان
او بر غیر حق و مخطی و درین حدیث بکدام وجه دالالت است بر آنکه حضرت امیر امام بلا فصل است زیرا که
ملازمی نیست در مقاتله بر تادیل قرآن و در امامت بلا فصل بداهته بوجه من الوجوه پس این حدیث
را در مقابل اهل سنت آوردن کمال نادانی است بلکه اگر این حدیث را دلیل بر مذهب اهل سنت گیرند
توانند شد زیرا که ازین حدیث معلوم میشود که حضرت امیر در زمانی امام خواهد بود که قتال بر تادیل قرآن خواهد
بود و وقت قتال ایشان معلوم است که که بود و در اصل این حدیث هم دلیل اهل سنت است بر آنکه
حق در جانب حضرت امیر بود و مقابلان او بر خطا که معنی قرآن را نفییده بودند و خطا و اجتهاد کرده این صاحبان
از کمال وقاحت خود این قسم احادیث را درین مقام وارد میکنند و خود ضعیف میشوند زیرا که برخلاف عقیده
ایشان دالالت صریح دارد و اَنَّ الْقُرْآنَ لَيْسَ بِكَفْرٍ بِالْخُلَعِ ترجمه زیرا که انکار تادیل قرآن نیست

طائفة محبوبه و سازنده و بتجربه را بنحو غرض میرساند و بعضی طائفة دیگر را و همیرو هست حال اتباع که اهل
 سنت و جماعت یک طائفة را خاص نمیکند از هر چه روایات وین بنحویست آورند و بعد از آن کتاب می جویند
 چنانچه انشب تشبه و حدیث و تفهیم ایشان بران گواه است و اگر کتاب اهل سنت را اعتبار نکنند مرویات
 شیعه را که از عقاید یکه گرفته تا قروع فقهیه موافق اهل سنت و درین ساله نقل کرده شد و جواب است
 و درین مقام بعضی از دانش طبعان شیعه تقریری دارد خیلی و اقربا را به ذکر آن تقریر و بعضی آن نزدیک
 نموده اند گفته است که تشبیه اهل بیت و درین حدیث به تشبیه اهل بیت و جمع اهل بیت و
 اتباع کل ایشان در جنات و فلان ضرورت نیست زیرا که اگر تشبیه در یک کنج کشتی جا گرفت بلا شبهه او را
 از غرق نجات حاصل نمیداد بلکه بران در کشتی و گاهی از تشبیه در گاهین کنج و گاهین سوال و عادی است
 پس شیعه چون تشبیه بعضی اهل بیت را بداند و متابعت بعضی از ایشان پیش گرفته اند بلا شبهه ناجی
 باشند و طعن که اهل سنت بر ایشان با تشبیه انکار بعضی اهل بیت می نمایند دفع شده و الحمد لله اهل
 سنت و درین جواب او به دو به ستم دارند اول بطریق نقض آنکه درین صورت امامیه را باید که زیدیه
 و کیهانی و تافوسیه و افلاکی را همراه داشته و زیدیه و تافوسیه و افلاکی را همراه داشته و زیدیه و تافوسیه و افلاکی را همراه داشته
 ایضا ان کنجی ازین کشتی و هیچ گرفته و در کنج جامی خود مانده و یک کنج کشتی برای نجات از غرق
 کافی است بلکه درین صورت انچه امامیه و زیدیه و تافوسیه و افلاکی را همراه داشته و زیدیه و تافوسیه و افلاکی را همراه داشته
 بنشینند از زوج و یک کانی است و علی اهم همین است که اتباع او موجب نجات باشند و تمام تشبیه
 انچه تشبیه بلکه امامیه بر تشبیه و اگر این تشبیه زیدیه و تافوسیه و افلاکی را همراه داشته و زیدیه و تافوسیه و افلاکی را همراه داشته
 پس تعیین نمایی برای خود و از فرق شیعه و زیدیه و تافوسیه و افلاکی را همراه داشته و زیدیه و تافوسیه و افلاکی را همراه داشته
 و صواب انکارند حال آنکه در میان تشبیه اینها تا نقض و تضاد واقع است و در دو جانب تناقض با
 حق دانستن و غیر اجتهاد است قاضی باتباع نقیضین شدن است که بدین استیالات است دوم لطیف
 حل آن که جا گرفتن در یک کنج کشتی و قتی نجات بخش از عرق و ریاست که در کنج دیگر از انان کشتی رخنه
 نماند و چون در یک کنج کشتیست و در کنج دیگر رخنه کردن آغاز نهاد بلا شبهه عرق خواهد شد و هیچ فواید
 فرق شیعه نیست الا در یک کنج ازین کشتی نشسته و در کنج دیگر رخنه پیدا کرده آدمی اهل سنت هر چند در
 کنجهای مختلفه سیر و دریناندا کشتی ایشان سالم است و هیچ کنج رخنه نکرده اند تا از آن طرف موج دیدا و پدید
 و غرق کند و آنچه شد و با اختیار روشن اهل سنت الزام توان داد و لواصب را در انکار این دو حدیث
 که بدلیل عقلی و صحت این هر دو قبح کرده اند و گفته اند که مفاد این هر دو حدیث تکلیف بمقتضات

قطبیه است که بالبداهه محال است زیرا که اگر تمسک بجمع اهل بیت نموده اند و بلاشبکه در عقاید و فروع
اینان اختلاف و تناقض روداده می باید که امت مکلف باشد بجمع بین البقیضین و هوکمال
بالبداهه و اگر تمسک بجمع ایشان کرده آید یا تعیین خواهد بود و یا بتعین شش اول ترجیح بلامرجح لازم
خواهد آمد و در روایات تعیین حق بجانب خود نیز این بار اختلاف واقع است باز همان آتش جماع البقیضین
در کاسه می آید یا ترجیح بلامرجح و اگر شوق ثانی مراد باشد لازم آید تجویز عقاید مختلفه و شرائع متفاوته
در یکب ویرن و احد از خود شارب و اما انما یجوز لکم فی شئ واحد و مناجا ترجمه هر یکی را تعیین کردیم
از شمار و شنی و راهی صحیح محال است این تجویز است و بضرورت و نیه استحاله آن ثابت و هیچ فرقا زون
شیعه از عمده جواب این خدشه آن اشقیای نمی تواند برآمد الا چون روش اهل سنت اختیار کند
اما دلائل عقلیه شیعه پس پیش از حد احصاست چنانچه الفین و دیگر کتب ایشان کافل استیغای آن
دلائل است اما در اینجا عده بدست اهل سنت حواله نموده شود که هر دلیل ایشان را بان حل توانند
اول باید دانست که دلیل عقلی برین مدعا خالی از سه حال نیست یا جمیع مقدمات او عقلی است چنانچه
دلیل خبسم از اسجیه درین رساله مذکور است یا بعضی مقدمات او عقلی و بعضی نقلی چنانچه دلیل اول است
یا جمیع مقدمات آن عقلی است مثل دلیل دوم و این اصطلاح در اصطلاح مشهور کلام است که
دلیل عقلی بر آنچه از عقاید صرفه مرکب باشد و دلیل نقلی بر آنچه یک مقدمه او موقوف بر نقل بود
استعمال کنند باجمله هر سه قسم دلائل عقلیه لابد ما خود است از شرائط امامت یا موافق آن یا طبع
تعیین آن پس اصل اینهمه دلائل مباحث امامت است و مباحث امامت فرع مباحث نبوت است
زیرا که نیابت اوست و مباحث نبوت فرع الکیات زیرا که نبوت رسالت خداست پس چون اصول
شیعه و مقررات ایشان را در هر سه مباحث برهم کرده شد بجا گفت کتاب و عترت و عقل گوید و اهل
ایشان را در سه مرتبه زیر منگ گرفته شد و در نسب شبهات ایشان تا سه پشت قدح نموده آمد و
این را بهمانی روشن کنیم مثلا این مقدمه ایشان که در دلائل بسیار ما خود است که امامی است آن بگویند
مَنْصُورٌ عَلَیْکَ اَمَلُشْ اَنْتَ کَ تَصِیْبُکَ اَمَامٌ وَ اَجِبْ عَلَی اللّٰهِ وَ اَصْلُ اِنْ اَنْتَ بَعَثَ اَللّٰهُ وَلِیًّا
عَلِی اللّٰهِ وَ اَصْلُ اِنْ اَصْلُ اَنْتَ اَلْکَلِیْفُ وَ اَجِبْ عَلَی اللّٰهِ تَعَالٰی اَصْلُ اِنْ اَصْلُ اَصْلُ اَنْتَ
الْطُّفُّ وَ اَجِبْ عَلَی اللّٰهِ و چون در هر چهار بحث مذکور ایشان را بشهادت شاه مبین
عدلین یعنی کتاب و عترت و عقل را باطل کرده باشند دیگر در بطلان این مقدمه چه اشتباه ماند
پس باین قاعده حالت جمیع دلائل ایشان بمن حیث الْمُقَدِّمَاتِ دَلَّوْا عَاقِلٌ رَا مَعْلُومٌ وَ رُوْشَنٌ

در مباحثه موافق آن است مثل سبب الکفر این تعیین آن مثل النفس و الجوده ۱۱۲

و باقی نماند مگر صورت اشکال که در رنگ شمشیر چوبین بلعبه اطفال و بدستور شیر فالین با کمال هر
 پیر زال است و لهذا از ذکر دلائل عقلیه ایشان درین رساله بقتضای تعالی استغناسی کلی حاصل است
 اما چند می از دلائل ایشان که بر علم خود عروقه و وثقی و عمده اقومی قرار داده اند مذکور کنیم تا اندکی
 از بسیاری و وثقی نمودن از خرداری باشند و حال بقیه دلائل ایشان که بر علم خود ایشان بآن مرتبه
 قوت نرسید واضح کرد و آن همه شش دلیل است دلیل اول آنکه امام را واجب است که معصوم باشد
 و غیر از حضرت ائمه در صحابه معصوم نبود پس او امام باشد نه غیر او و هو المدهی و درین دلیل صغری
 و کبری هر دو ممنوع است اما صغری پس برای آنکه حضرت ائمه نفس فرموده است بر آنکه ائمه ائمه الله شود
 لَمَّا جَرَيْنَا وَ كَا لَنَصَارِ الْجَنَّةِ و بدیسی است که در آن جماعه که مهاجرین و انصار آنها را خلیفه ساختند
 معصومی نبود و نیز چون شنید که خوارج میگویند که امر خلافت هیچ نیست فرمود که لَا بُدَّ لَنَا مِنْ اَمِيٍّ
 بَرٍّ اَوْ فَاجِرٍ لَمْ يَكُنْ اِلَّا اَنَّهُ سَلَمْنَا لَكُنْ عِلْمٌ بِأَنَّكَ اِنْ شَخْصٌ مَعْصُومٌ سَتَ حَاصِلٌ نَمْتَ وَ تَنْتَ وَ غَيْرِ بِنِي زِيَرٍ
 اسباب علم تکی سبب نیست حواس سلیمه و عقل و خبر صادق و ظاهریست که عصمت ملکه نفسانیست مانع
 از صدور ذنوب و قباخ که در حس نمی آید و عقل نیز آن ملکه را نمی تواند دریافت مگر بطریق استدلال
 بافعال و آثار لکن راه استدلال بافعال و آثار در اینجا مسدود است زیرا که اول اطلاع بر جمیع افعال
 و آثار شخص مخصوص مذکور خصوصیات قلوب و کمونات ضمیر از عقاید فاسده و حسد و بغض و عجب یاد گیر
 فرمایم اخلاق ممکن نیست که حاصل شود و اگر بالفرض حاصل شود حسن جمیع افعال و آثار حاضره و معلوم
 خواهد شد ماضی و مستقبل را که ضامن میتواند شد و حالت بنی آدم بکبر شیطان و اغوای نفس و قنای
 و بهدم در تفسیر است لَيَكْبَهُمُ الشَّجْلُ مُؤْمِنًا وَيَسْبُو كَا فِرًا وَيَكْشِي مُؤْمِنًا وَيَكْبَهُ كَا فِرًا قَصْدٌ بِحَسَا
 و بعم باحو درین باب برای عبرت کافی است و دعای باثریَا مَقْلَبُ الْقُلُوبِ ثَبَّتْ قُلُوبِي عَلَى ذِيْنِكَ وَ طَاعَتِكَ
 اشتباه درین امور دوامی شافی و اگر اینهمه فرض کردیم که معلوم شد اما حقیقت عصمت که امتناع صدور
 ذنب است چه قسم توان دریافت غایه اسعی آنست که امور صدور معلوم کنیم که مرتبه محفوظیت است
 و انتقد در حصول عصمت کافی نیست با امتناع باشد و خبر صادق و دو قسم است یا متواتر یا خبر خدا و رسول
 ظاهریست که متواتر را در اینجا مدخلی نیست زیرا که انتهای متواتر بحسن شرط افاده علم ضروری است
 و در غیر محسوسات مثل مانتخبت غیر مفید و الا خبر فلاسفه بقدیم عالم مفید علم ضروری بود و هو باطل بالا جماع
 و خبر خدا و رسول درین باب موجب علم نمیشود و بر اصول غیبه اول آنکه بیاور اخبار جائز است پس جایز است
 که در وقتی خبر از عصمت شخصی دهند و در وقتی دیگر خبر از فسق همان شخص فرمایند و این دو مقبوسین هر دو

رسیده باشد و خبر دیگر رسیده و بکدام فی کلام نیز باجماع شیعه جائزست پس در وقتی اراده متعلق
 شود به عصمت شخصی و در وقتی دیگر بفسق او پس الطمینان بر خاست و توق و اعتقاد نماز که این شخص
 به عصمت خود باقی باشد تا آخر عمر دوم آنکه وصول خبر خدا و رسول بکلفین یا بواسطه معصومی است یا بواسطه
 تواتر در وقت اول و در صرح لازم می آید زیرا که عصمت او را بهمین خبر ثابت می کنیم اگر این خبر به عصمت
 او ثابت سازیم توقف التثقی علی نفسیه است و در شوق ثانی حرف است زیرا که هر تواتر مفید
 علم قطعی نیست نزد شیعه مثل تواتر مسح خف و غسل رطلین در وضو و الی المرافقی و اُمّه هئی اگر چه
 بین اُمّه فی الفاظ القرآن و صیغه التّحیّات فی قَعْدَةِ الصَّلَاةِ و امثال ذلک
 پس لابد تواتری خاص را تعیین باید کرد و آن هم غیر مفید زیرا که حصول علم قطعی از تواتر محض بنابر
 کثرت تأملین بود و چون در یک دو ماده کذب برآمد اعتقاد از همه اقسام او بر نه است و اما کبری پس چون
 آنکه حضرت امیر بایران خود فرموده که کَلِمَاتُ عَلِيٍّ بِمَقَالَةِ الْحَقِّ اَوْ مُشْتَرِكَةٌ فِي الْعَذَلِ فَإِنِّي لَسْتُ بِفَوْقِ
 اَنْ اُحْكِمَ كَلَامِي مِنْ ذَلِكَ فِي فِعْلِكَ اِنْ فَعَلْتَ اِلَّا تَرْجُمَهُ بَارِئًا مِنْ نَحْنٍ كَقَوْلِكَ اَوْ اَمَّا كَقَوْلِكَ اَوْ اَمَّا كَقَوْلِكَ اَوْ اَمَّا
 بالصفات پس هر آنکه منبت برتر از آنکه خطا کنم و مومن نیست از خطا و فعل خود چنینست فی شج البلاغه
 و ظاهراًست که این قول از معصوم نمی آید خصوص در آخر کلام این عبارت واقع شده اَلَا اَنْ يَكْفِيَنَّ اللَّهُ
 فِي نَفْسِهِ مَا هُوَ اَمْلَكُ مِنْ مِثْقَلِ حَبِّ رَمْلٍ اِنْ كُنْتَ تَعْلَمُ اَنْ يَكْفِيَنَّ اللَّهُ اِنْ يَكْفِيَنَّ اللَّهُ
 چنانچه از من که دلیل صریح بر عدم عصمت است زیرا که معصوم راجع تعالی مالک نفس خودش را نمیکرد و اندک نیانچه
 در حدیث واردست کَانَ اَمْلَكُكُمْ لَا رَيْبَ اَنْ تَرْجُمَهُ بُوَدَّ اَنْ يَكْفِيَنَّ اللَّهُ اِنْ يَكْفِيَنَّ اللَّهُ
 حضرت امیر موی است اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِمَنْ تَقَرَّبَتْ بِهٖ اِلَيْكَ ثُمَّ خَالَفَتْهُ تَرْجُمَهُ بَارِئًا مِنْ نَحْنٍ اَمْ اَمْ اَمْ اَمْ اَمْ
 که قربت تو چشم آن باز مخالف آن شد دل من خدا ادرَدَ اَلَا تَرْضَاهُ اَلْبَلَاغَةُ و دلیل دوم امام
 باید که هیچ گاه کفر نکرده باشد لِقَوْلِهِ تَعَالٰی لَا يَنْتَالُ عَرْشِي الظَّالِمِينَ تَرْجُمَهُ غَيْرُ مَسِيءٍ مِنْ ظَالِمَانِ
 و الْكَافِرُ ظَالِمٌ لِقَوْلِهِ تَعَالٰی اِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ
 و غیر امیر ممدت پرست بوده اند پس غیر امیر امام نباشد پس امیر معین باشد برای امامست جواب آنکه این
 غیر طو را امامست کسی از شیعه دینی در کتب کلامیه نوشته و نه ثبوت پیوسته آری در وقت نفی خلافت خلفا
 ثلثه علمای شیعه این شرط را تراشیده اند و در هیچ آیت و حدیث مذکور نیست و ظاهراًست که در هیچ امر از امور غیر
 و دینی عدم سبق کفر را اعتبار نکرده اند بلکه بعد از ایمان کافر صد ساله و کسی که هفتاد و شش او را اسلام
 گذشته است برابر اند درین امر چه اعتبار این شرط باشد و تمسک بآیت لَا يَنْتَالُ عَرْشِي الظَّالِمِينَ

در اینجا مضحکه و منطاط بیش نیست زیرا که مفاد آیت مانیست که ریاست شرعیه با ظلم نمی‌رسد زیرا که عدالت
در جمیع مناصب شرعیه از امامت کبری و قضا و احتساب و امارت و غیر ذلک شرط است تا فائده
آن منصب متحقق شود و منصب ظالم در هر ریاست موجب فساد آن ریاست است پس و چون کفر و
ظلم و در میان امامت تنافی است و تنافی بین در یک وقت جمع نشوند و در یک ذات فی وقتین و
همین است مذهب جمیع اهل سنت که در وقت امامت امام باید که مسلمان و عدل باشد نه آنکه قبل
امامت هم کفر و ظلم کرده باشد و کسی را که سابق کفر کرده است یا ظلم نموده بعد از ایمان و توبه کافر و
ظالم گفتن هرگز در لغت و عرف و شرع جایز نیست و قد تقرّر فی الأصول أنّ المشتقّ فما قام به
المبکد فی الحال حقیقه و فی غیره عجم ترجمه هر آینه قر شده است و در علم اصول
که استعمال لفظ مشتق بر آن چیز که ثابت است و او را صدر در زمان حال حقیقت است و در غیر او محال است
و مجاز هم شرط نیست جائیکه متعارف شده تا اینجا باید گفت حکما تقرّر فی محله أنّ المجاز لا یطرد
و الاّ المجاز محله لا یطویل غیر انسان و صیغ لشیخ و هو سقسطه فی محله و کذا التاریخ
للمستقیظ و الفقیر للغنی و الجایع للشبعان و الی لیتج و الی لیتج ترجمه چنانچه مقرر شد
در مقام خود که مجاز کلیه جاری نیست و اگر نه جائز می بود دخل گفتن هر طویل را غیر از انسان و سبب
گفتن بر این و این منالطه قبیح است همچنین لفظ ناگفتن بیدار را و فیه گفتن غنی را اگر نه گفتن شکم
سیرا و حی گفتن مرده را و میت گفتن زنده را و قد ردّی القاضی ابو الحسن الزاهدی من
الحنفیة فی معالی العرش الی مولی الفریض فی حدیث طویل انّ ابا بکر رضی الله عنه
قال انّی صلی الله علیه و سلم یحضر من المهاجرین و الانصار و عیشک یا رسول الله
انّی لک استجد لصنم قط فذلّ جبرئیل علیه السلام و قال صدق ابو بکر
ترجمه گفت پیغمبر صلوات بر او و آله و صحبه و اجمعین و انصار قسم بزنم که کافی تو ای رسول خدا که من سجده کرده ام
بر صنم را گاهی پس نازل شد جبرئیل علیه السلام و گفت ایست گفت ابو بکر و اهل سیر و تو ای پیغمبر
احوال ابو بکر صدیق رضی الله عنه نوشته اند که لک استجد لصنم قط پس معنی است ای بکر صدیق
بلاخطه این شرط نیز اجماعی شد و الحمد لله دلیل سوم آنکه امام را باید که مخصوص علیه باشد و نفس در غیر
حضرت ائمه یافت نمی شود پس غیر او امام نباشد و اینجا هم سفری و کبری ممنوع است اما نه هری که
ممنوع است امیر المؤمنین رضی الله عنه انّه قال انما الشوری للمهاجرین و الانصار فان اختاروا
رجلا و سقوه اّما ما کان لله رضی و اّما ال کبری فلا لله لک و جید النصّ فی علی فایما فی القرآن

اولاً الحديث وقلم الامران جميعاً ولائته لو وجد النص لكان متواتراً اذ لا عثرة بلا حاد
 في المصنوع ولا اقل من ان يعرفه اهل بيته وهم قد انكروا ولائته لو وجد النص
 في الامام لو وجد في كل الاثمة وقد اختلف اولا كل امام بعد موته في دعوى
 الامامة ولو وجد النص لما وقع الاختلاف بينهم ولائته لو وجد النص فاما ان يبلغه
 النبي الى علي والتواتر اولا وعلى الاول اما ان يكتموا عند الحاجة الى الاخبار او يظنوه لا يسيل
 الى الناس بلا حاد ولا اول يرفع الامام عن التواتر ويكتموا كذا في التواتر والى ما يبلغه النبي صلى الله عليه وسلم
 عند التواتر يلزم الحجة فيه على المكلفين بغيره فان النص بل يلزم ترك التبليغ في حق النبي صلى الله عليه وسلم
 پس برای آنچه گذشت روایت او از امیر المومنین رضی الله عنه که گفت جزین نیست که مشوره در امر خلافت
 حق مهاجرین و انصاریست پس اگر پسند کنند مردی را و نام کنند او را امام باشد پسندیده نزد خدا
 پس برای آنکه اگر موجود می بود نص در حق علی پس یا در قرآن می بود یا حدیث و حال آن که گذشت
 این هر دو چیز و برای آنکه اگر موجود می بود نص هر آینه متواتر بود زیرا که اعتبار نیست مراد او را
 در مقدمه عقائد و آخر نه کم ازین که می شناختند آن نص را اهل بیت او و حال آنکه اختلاف کرده
 اولاد هر امام بعد از موت او در دعوی امامت و اگر موجود می بود نص البته واقع نمی شد اختلاف
 در میان ایشان و برای آنکه اگر موجود می بود نص پس یا آنست که میرسانید او را پیغمبر مردمان
 بعد و تواتر یا نمی رسانید و بر تقدیر اول یا آنست که مردمان پوشیده داشتند وقت باظهار او
 یا ظاهراً کردند او را گذاره نیست بسوی احتمال ثانی باجماع و احتمال اول رفع می کند اما از
 تواتر و لازم می کند در رفع را در اخبار متواتره و اگر نمی رسانید پیغمبر صلعم بسوی مردمان بعد
 تواتر لازم نمی شد حجت در آن قدر بر مکلفین پس متحقق نمی شد فائده نص بلکه لازم آمدی ترک تبلیغ
 در حق پیغمبر صلعم و دلیل چهارم آنکه حضرت امیر همیشه مظلوم و شاکل از خلفائے ثلثه ماند و خود را مظلوم
 و مقهور بیان نمود و ما ذلک الا لفصیب الامامة عنه فیکون حقه دون غیره
 اذ الامیر المومنین صدق بکلام جماعی مگر همه و این نبود مگر بسبب غضب امامت از وی
 پس امامت حق او باشد نه حق غیر او زیرا که امیر المومنین راست گوینده است باتفاق جواب
 ازین دلیل منع صحت این روایات است زیرا که نزد اهل سنت هیچ روایت درین باب نرسیده
 بلکه روایات موافقت و مناصحت و شناسند و ما در حق هم دیگر و معاونت و اسناد تواتر انجا میاید
 و روایات امامیه را مختلف یافته شد اکثری موافق روایات اهل سنت که حضرت امیر را نشان

موانع و مناصح بود عین الحیات و مشوره نیک می داد چنانچه در قصه عمر بن الخطاب رضی الله عنهما
از سبج البلاغه منقول شده و نیز بعد از موت برایشان ثنا فرمود و اعمال ایشان را پسندید و شهادت
بخیریت و نجات داد چنانچه بگوید اَبی بکرٍ اَبی اَجرٍ الحُطْبَةِ نیز از سبج البلاغه منقول شده و کثرت
روایات شیعه مخالف این نیز یافته شد پس اهل سنت متفق علیه را اخذ نمودند و مختلف فیہ را اگر
محض شیعه با وصف معلوم بودن حال رواة ایشان روایت می کنند طرح کردند کَانَ الْعَاقِلُ لِمُخْذٍ
بِالْمُتَّفِقِ عَلَيْهِ وَ يَتْرُكُ الْمُخْتَلَفَ فِيهِ روایات شیعه درین باب از سبج البلاغه و کشف الغم
و صحیفه کاتبه تفصیل تمام سابق گذشت و روایات اهل سنت خود درین باب بیش از حد ضرورت
ست کتاب الموافقة ابن السمان برای همین امر صنف شده یک روایت از ان کتاب دین ابو
رضی الله عنه که مَا عَنِ فِيهِ بَحْثُ اِمَامَتِ اَوَسْتِ بَطْرِيقِ مُمُونَةٍ بِيَارِيْمٍ و اگر ماهر سے در عر بیت این
عبارت حضرت امیر را با عبارتی که در سبج البلاغه از ان جناب مروی است موازنه نماید و حکم تفاوت
کند فومه داریم و حق آنست که کلام حضرت امیر را کسی تصنع حکایت نمیتواند کرد و لکن مهارت در عربیت
و سلیقه شناسی به تکلم شرط است نه آنکه لغات عربیه و تشبیه را بی تأمل در مواقع با غیبه شنیده و فریفته گردد
و بایه تفرقه و تمیز نداشته باشد رَوَى الْحَافِظُ أَبُو سَعْدٍ بْنُ الشَّيْخَانِ وَ غَيْرُهُ مِنَ الْمُحَدِّثِينَ
اَيْضًا عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَقِيلٍ بْنِ اَبِي طَالِبٍ اَنَّهُ لَمَّا قُبِضَ أَبُو بَكْرٍ الصِّدِّيقِ وَ بَيَّحَى عَلَيْهِ اَمْرُ تَجَمُّعِ
الْمَدِينَةِ بِالْبُكَاءِ كَيَوْمِ قُبُضِ فِي رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ جَاءَ عَلَى بَاكِيَّامُهُ تَوَدُّعًا
وَهُوَ يَقُولُ الْيَوْمَ اَلْقَطَعْتُ خِلَافَةَ النَّبُوَّةِ فَوَقَفَ عَلَى بَابِ الْبَيْتِ الَّذِي فِيهِ أَبُو بَكْرٍ سَجِي
فَقَالَ رَحِمَكَ اللَّهُ يَا بَكْرُ كُنْتُ أَلْفَ رَسُولِ اللَّهِ وَ أَيْبَسَهُ وَ مِنْهُ نَزَّجُهُ وَ تَقَنَّنَهُ وَ مَوْضَعَهُ سِرٌّ وَ مَشَا
كُنْتُ أَوَّلَ قَوْمِهِ اِسْلَامًا وَ اَخْلَصَهُمْ اِيْمَانًا وَ اَشَدَّهُمْ ثِقَلًا وَ اَخْوَفَهُمْ لِبَلَّةٍ وَ اعْظَمَهُمْ خِيَانَةً فِي دِينِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ
وَ اَحْوَاهُمْ لِرَسُولٍ وَ اَشْفَقَهُمْ عَلَيْهِ وَ لَخَذَهُمْ عَلَى الْاِسْلَامِ اَنْبِيَاءُ عَلَى اَهْلِيهِمْ وَ اَجْمَعَهُمْ صَحْبَةً وَ اَكْثَرَهُمْ مَنَافَةً
وَ اَفْضَلَهُمْ سَوَابِقًا وَ اَزَلَّ قُلُوبَهُمْ دَرَجَةً وَ اَشْبَهَهُمْ بِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هَذَا يَأْتِي مِنْ رَحْمَةِ
و فَضْلِهِ وَ خَلْقِهِ وَ اَشْرَفِهِمْ عِنْدَهُ مَنَزَلَةً وَ اَكْرَمَهُمْ عَلَيْهِ وَ اَوْثَرَهُمْ عِنْدَهُ جِزَاءً كَاللَّهِ عَنِ الْاِنْسَانِ
وَ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ وَ عَنِ الْمُسْلِمِينَ خَيْرًا كُنْتُ عِنْدَهُ بِمَنْزِلَةِ السَّمْعِ وَ الْبَصَرِ صَدَّقَتْ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
عَلَيْهِ سَلَّمَ حِينَ كُنْتُ فِي النَّاسِ فَمَسَّكَ اللَّهُ فِي نَزِيلِهِ صِدْقًا فَقَالَ عَمَّ مِنْ قَائِلٍ وَ الَّذِي جَاءَ بِالْاِسْلَامِ
وَ صَدَّقَ بِهِ اُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ فَالَّذِي جَاءَ بِالْعِدْقِ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَ صَدَّقَ
بِهِ أَبُو بَكْرٍ وَ امِينُهُ حِينَ يَجْلُو اَوْ قَتَلَ مَعَهُ عِنْدَ الْكُوْزَةِ حَيْثُ عَمَّ قَعْدُ وَ اَدَّ صِحْبَتَهُ فِي الشَّدَّةِ

أَحْسَنُ النَّجْمَةِ لَأَيُّ الْأَشْيَاءِ وَصَاحِبِهِ فِي الْغَارِ وَالْمَنْزِلِ عَلَيْهِ السَّكِينَةُ وَرَفِيقُهُ فِي الْهَجْرَةِ فَخَلِيفَتُهُ فِي
فِيهِ اللَّهُ فَرَّ وَجَلَّ وَأَمْرُهُ أَحْسَنُ الْخَلْقَةِ حِينَئِذٍ تَدُلُّ النَّاسُ وَقَمْتُ بِأَمْرِ مَا لَمْ يَقُمْ بِهِ خَلِيفَتُهُ
نَبِيٌّ خَفِضَتْ حِينَ وَهَتْ أَصْحَابُكَ وَبَرَزَتْ حِينَ اسْتَعَاذُوا وَقَوِيَتْ حِينَ ضَعُفُوا وَكَرُمَتْ وَهَبَتْ
رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَأَصْحَابُهُ إِذْ كُنْتَ خَلِيفَتُهُ حَقًّا وَدَمًا تَنَارُغَ وَلَمْ تَقْلَعْ بِرَغْمِ الْمُنَاقِبَةِ
وَكَبَرَتْ لَكَ أَدْبَارُ دِينٍ وَكَرِهَ الْخَاسِدِينَ وَصَحَّرَ الْفَاسِقِينَ وَتَرْلَعَ أَسْبَاعُ عَيْنَيْكَ بِأَمْرِ حِينَ فَشَلُّوا وَنَطَقَتْ
حَبْرُ بَنِي إِسْرَءِيلَ وَمَضَيْتَ نَفْسُكَ إِذَا وَقَفُوا فَاشْعُرْ لَكَ فَمَهْلُ وَأَكُنْتَ خَفَضْتَ صَوْتًا وَأَعْلَاهُمْ فَوْنًا
وَأَقْلَاهُمْ كَلَامًا وَأَصَوْرَهُمْ مَنَاطِقًا وَأَهْلُوهُمْ حُمَمًا وَأَبْلَغَهُمْ قَوْلًا وَكَبَرَهُمْ رَأْيًا وَاشْجَعَهُمْ وَأَعَزَّهُمْ بِأَمْرًا
وَأَشْرَفَهُمْ عَمَلًا كُنْتَ وَاللَّهُ إِلَهُ الدِّينِ يَعْصُونَكَ أَوْ لَا حِينَ تَفَرُّ النَّاسُ عَنْهُ وَاجْرَأ حِينَ
فَشَلُّوا كُنْتُ لِلْمُؤْمِنِينَ أَبَا رَحِيمٍ إِذَا صَادَ وَأَعْلَيْكَ عِيَارُهُ فَحَمَلْتَ الثَّقَالَ مَا ضَعُفُوا عَنْهُ
وَمَرَّ عَيْنُ مَا أَهْلُوا أَحْفَظْتَ مَا أَضَاعُوا وَعَلَرْتَ إِذَا هَلَعُوا وَصَبَرْتَ إِذَا جَرَعُوا وَأَدْرَكْتَ
أَوْ طَارَ مَا طَلَبُوا أَوْ رَجَعُوا أَوْ شَدَّ ثَرَهُمْ بِرَأْيِكَ فَظَفَرُوا وَقَالُوا يَا كَ مَا لَمْ يَحْتَسِبُوا وَجَلِبَتْ عَنْهُمْ
فَالْبَصِيرُ وَكُنْتَ عَلَى الْكَافِرِينَ عَدْلًا نَاصِبًا وَلِلْمُؤْمِنِينَ رَحْمَةً وَأَنْشَاءً وَخَصْبًا فَطَرْتَ وَاللَّهُ يَعْجَبُ بِهَا
وَفَرَزْتَ بِجَنَابِهَا وَذَهَبْنَا بِفَضْلِهَا وَأَدْرَكْتَ سَوَابِقَهُمَا لَمْ تَكُنْ لِحُجَّتِكَ وَلَمْ تَضَعِفْ بِصَبْرِكَ
وَلَمْ تَجْعَلْ نَفْسِكَ وَلَمْ يَزِغْ قَلْبُكَ عَلَى الْجَبَلِ لَا تَوَكَّلْهُ الْعَوَاصِفُ وَكَانَ يَلَهُ الْقَوَاصِفُ وَكُنْتَ
كَمَا قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَمِنَ النَّاسُ عَلَيْهِ فِي صُحْبَتِكَ وَذَاتَ
يَدَيْكَ وَكَمَا قَالَ ضَعِيفًا فِي بَدَنِكَ قَوِيًّا فِي أَمْرِ اللَّهِ مُتَوَاضِعًا فِي نَفْسِكَ عَظِيمًا
عِنْدَ اللَّهِ جَلِيلًا فِي أَعْيُنِ الْمُؤْمِنِينَ كَبِيرًا فِي أَنْفُسِهِمْ لَمْ يَكُنْ لِحَدِيثِكَ مَقَرٌّ وَلِقَائِكَ
فِيكَ مَقَرٌّ وَلَا لِحَدِيثِكَ مَطْمَعٌ الشَّعِيفُ الدَّلِيلُ عِنْدَكَ قَوِيٌّ غَيْرُ رُحَى تَأْخُذُ بَقْوِهِ
وَالْقَوِيُّ الْغَرِيْبُ عِنْدَكَ ضَعِيفٌ ذَلِيلٌ حَتَّى تَأْخُذَ مِنْهُ الْحَقُّ الْقَرِيبُ وَالْبَعِيدُ عِنْدَكَ
سَوَاءٌ أَخْرَبَ النَّاسُ إِلَيْكَ أَطَاعَهُمْ لِلَّهِ وَاتَّقَاهُمْ لَهُ مَثَانُكَ الْحَقُّ وَالصِّدْقُ
وَالرِّفْقُ وَقَوْلُكَ حَلْمٌ وَجَزْمٌ وَأَمْرُكَ حَلْمٌ وَحَزْمٌ وَمَرَاتُكَ عِلْمٌ وَحَزْمٌ فَأَبْلَغْتَ وَاللَّهُ يَوْمُ
السَّبِيلِ وَسَمِعْتَ الْعَسِيرِينَ وَأَطْفَانِ الثَّكِرَانِ وَاعْتَدَلَ بِكَ الدِّينَ وَقَوَى الْإِيمَانَ وَثَبَّتَ
الْإِسْلَامَ وَالْمُسْلِمُونَ وَظَهَرَ أَمْرُ اللَّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ فَسَبَقْتَ وَاللَّهُ سَبَقَكَ
بِعِبَادَةِ أَوْ أَعْبَدْتَ مِنْ بَعْدِكَ لَكَ إِيْعَابًا شَدِيدًا وَفَرَّتْ يَا الْحَزِينُ فَوْزًا مُبِينًا فَجَلَلْتَ
عَنِ الْبُكَامِ وَعَظَمْتَ رَهْنِيَّتَكَ وَهَدَتْ مُصِيبَتُكَ الْإِسْلَامَ فَأَتَانِي إِلَيْهِ رَاجِعُونَ

ترجمه هرگاه وفات یافت ابو بکر رضی الله عنه و بجا دو پوشیدند او را رزقه گرفت مدینه را از کثرت بکا مثل
آن روزی که وفات یافته بود در وی رسول خدا صلعم پس آمد علی گریان استرجاع گویمان یعنی ناسیه
فَاتَا الْيَكْدَ رَاجِعُونَ و او میگفت امروز تمام شد خلافت نبوت پس استاد بر در خانه که در وی ابو بکر بود پوشیده
بجا دو پس گفت رحمت خدا بر تو باد ای ابو بکر بوده محل الفت رسول خدا و محل النسبه او و محل رحمت او و
اعتماد او و جایی نهادن اسرار او و مشوره او بوده اول قوم پیغمبر در اسلام و خالص ترین ایشان و ایمان و
زیاده ترین ایشان در تقوی و ترسان ترین ایشان از خدا و کامل ترین ایشان در مدد گاری و دین پیغمبر
و نگهبان ترین ایشان از مدد گاری دین خدا و تعالی و نگهبان ترین ایشان هر رسول خدا را و مشفق ترین
ایشان بر وی و جلد ترین ایشان بر اسلام و قوی ترین و مشفق ترین ایشان در صحبت و بدبشترین
ایشان در فضائل و فاضل ترین ایشان در سوابق و بلند ترین ایشان بدرجه و مشابه ترین ایشان
بر رسول خدا صلعم در راه و روش و مهربانی و بزرگی و خلق نیک و بالا ترین ایشان نزد پیغمبر و ذللت
و انزای ترین ایشان پیش او و معتمد ترین ایشان نزد او و جز او به خدا ترا از طرف اسلام و از طرف رسول خدا و
طرفت جمله مسلمانان جزای خیر بودی نزد آن سرور و بنبر که گوش و چشم تصدیق کردی رسول خدا صلعم
و قتی که تکیه یب کردند مردمان پس نام کردند او را در کلام خود صدیق که فرمود صاحب عزت آن فرمانده و
آن که آور و سخن راست و تصدیق کردند او را این جماعه اند اهل تقوی پس آنکه آور و سخن است محرمست
صلعم و آنکه باور کردند او را ابو بکر است رضی الله عنه و مراعات کردی با پیغمبر و قتی که دیگران سخی کردند و دست
با او در وقت ساهی شدت انگاه که دیگران باز نشینند و همراه بوی او را در سختی بهترین همراه بودن و دم دگر
و رفیق الشمر در در غار فرو داده بروی سکنت و رفیق پیغمبر در هجرت و خلیفه او در دین خدای عز و جل
و در امت او نیک جانشینی کردی هنگامیکه برگشتند و هم و قائم شدی باین کار آنقدر که قائم شد باین
خلیفه پیغمبری بر پاشدی و قتی که شست شدند یاران تو و پیش آمدی و قتی که در مانده شدند و
فوت داشتی و قتی که ناتوان گشتند و محکم گرفتی راه پیغمبر صلعم در یاران او زیرا که تو بودی خلیفه بر حق و
سازع تو نشد و مدافع تو نشد بر خلاف مراد مخالفان و مذلت کافران و ناخوشی حاسدان و بهیچدری فاسقان
و کجروی باغیان قائم شدی بسراجم کار و قتی که دیگران چنین کردند و گویائی یافتی و قتی که بسته زبان
شدند و گذشتی روان چون دیگران باز اسناد پیغمبر همه پیر و تو شدند پس هدایت یافتند و دلبوده پیغمبر
مردم در آواز و برترین مردم در سبقت و کمترین ایشان در سخن گفتن و صحیح ترین ایشان در گویائی
و در ازترین ایشان در خاموشی و مؤثرترین ایشان در سخن و بزرگترین ایشان در تدبیر و دلاورترین

ایشان و شناساترین ایشان بکار باد اعلیٰ ترین ایشان در عمل بوده بخدا مردین را پیشوا در اول
چون نفرت کردند مردم از دین در آخر چون نامردی کردند بوده مرمونین را و پدر شفیق چون افتادند
بر ذمه تو عیال برداشتی بارهای آنچه ناتوان بودند از برداشت آن و نگاه داشتی آنچه ایشان فاسد
گذاشتند و خبر داری کردی آنچه ایشان ضائع کردند و بالافتی چون ایشان بقبر باشند و مستقیم ماندند
چون ایشان مضطرب گشتند و یافتی آنها آنچه ایشان جستند و رجوع کردند بسوی راه ثانی به تدبیر تو پس کامیاب
شدند و یافتند بسبب تو آنچه گمان نداشتند و واضح کردی بر ایشان پس بنیاشدند بوده بکافران هدیه
ریننده و برای مومنان رحمت و انسیت و کشایش پس پریدی بخدا بر اعلامی این مراتب و کامیاب شد
بقرب آن و بروی فضیلت های آنرا و دریافتی سوا البتة آنرا نقصان نیافت حجت تو و ضعیف نشد نفرت
تو و جبین نکرد و نفس تو و کج نفرت دل تو هم چون کوهی که جنبش ندهد و آبادی های تند و بیجا نکنند و از صندل
و بوده چنانچه فرموده است رسول خدا صلعم احسان کننده ترین مردم بر آن سرور در رفعت خود و پای
خود و بوده چنانچه فرمود ضعیف در بدن خود و قوی در کار خدا متواضع در دل خود بزرگ نزد خدا و با قدر
در چشم مومنان و بزرگ قدر در دل ایشان نبود کسی را در حق تو جامی طعن و گوینده را در حق تو جامی گرفت
و نه کسی را در دست یافتن بر تو جامی طمع ذلیل نزد تو قوی عزیز بود و تا بخوابی حق او را و قوی غریز تر نزد
تو ضعیف ذلیل بود تا بگیرد از حق قریب و بعید نزد تو برابر بود و قریب ترین مردم بسوی تو آنکه طمع
ترین ایشان مر خدا راست و پیر نیز گارترین ایشان ست از خدا کار تو حق و صدق و نرمی ست و سخن
تو و تقصیر امر تو تحمل و دانائی و تدبیر تو علم و عزم پس رسانیدی بخدا ایشان را براه و سهل کردی دشوار
را و میراندی آتش فتنه را و استوار شدت بودین و قوت یافت ایمان و ثابت شد اسلام و مسلمانان و طاهرا
شد احکام خدا اگر چه مکرده داشتند کافران پس و پیش رفتی بخدا پیشی دور و برنج انداختی پس روان خود
را بچ شدیدی و رسیدی بخوبی رسیدن صریح پس برتری تو از آنکه بر تو بگیرند و بزرگ ست مصیبت فتن
تو و جنبانید واقعه تو عالم را پس **إِنَّ اللَّهَ فَإِنَّ الْبُكْرَةَ أَكْبَرُ** این یک خطبه آنجناب ست در ستایش او بکر اگر
خطب و کلمات طیبات آنجناب را که در شان ابوبکر و عمر واقع اند و در کتب اهل سنت بطریق معتبر
و معدوله موجود بلکه متواتر و مشهور بر شماریم کتابی حافل جدا گانه باید پرداخت و دفتر به بالا بقتل
مقابل هیچ البلاغه رضی باید ساخت سوال اگر گوی روایات شیعه در باب تظلم و شکایت که در کتب این
مرد است اگر چه موضوع و مخرج روئسای اینها باشد و دراز عقل میناید که انیمه کرده که کثیر اجماع بافتند
جناب انیمه نموده باشند پس لابد ایتمارانشاء غلطی خواهد بود و آن بنشاء غلط ایشان چیست جواب

سابق مذکور شد که رواقه ایشان بی صرفه در روایات تجسیم و بداه و غیره ذلک در دفع برائت بوده اند و انهم
 آنها را تکذیب فرموده حال آنکه رتبه عقائد الیه بسیار دور است از رتبه اعتقاد صحابه غایت مافی الباب آنکه
 مکتب آن روایات نیز بطریق شیعه دیگر با نیارسیده و روایات مطاعن صحابه را مکتب بی انطراف شیعه به
 ایشان فرسیده یا رسیده و در فهم ایشان تکذیب صریح آن روایت نکرده چنانچه از صحیفه کامله و فتح البلاغه
 منقول شده و چون هم این فرقه اجماع دارند بر بغض صحابه و اعتقاد بد در حق ایشان مکتب آن روایات
 را چاره روایت کنند و اظهار نمایند پرورش دروغ او اهل خود هر همه را منطوق افتاده ازین جهت این دروغ
 انماعی این فرقه گردیده و دروغهای دیگر را مثل تجسیم و بداه بعضی روایت کنند و بعضی تکذیب نمودند و هذا
 در اصل منشا غلطی هم دارند و آن آنست که جناب امیر و خطیب خود که در سنج البلاغه رضی آنها را جسع
 نموده و خطیب دیگر که امیر و حضرت امیر و مکتب گمان شیعه بود اسقاط و حذف نموده مثل آنچه در
 ستایش ابوبکر گذشت شکایت قریش بیان می فرماید و دعای بد بر ایشان میکنند این فرقه بنا بر پیوستن
 قومی فهمند که مراد از آن خلفای ثلثه و اعوان ایشان باشند حاشا و کلا بلکه مراد حضرت امیر و جوانان قریش
 اند که در زمره صحابه نبودند بلکه در ایام خلافت خلیفه اول و ثانی را هم در آن تمیز و شعور دریافته بودند
 بلکه در ایام خلافت امیر المومنین عقل و رشد ناقص پیدا کرده و در امور عظام در آمدند و فیما بین حضرت امیر
 و پیاران و دوستان او یعنی طلحه و زبیر و ام المومنین شکر و نجیها و ناخوشیها احداث کردند و باعث نساو
 عظیم گشتند و باز در حضرت امیر و معاونت آنجناب و اطاعت او امر و لواهی آن قدوة الاصحاب نیز نقایص
 و نکاسل می ورزیدند تا آنکه معاویه باغی و لشکرهای او بر بلاد مسلط شدند و غیر از لواط کوفه و عراق و خراسان
 و حیطه القصر حضرت امیر نماند و در روایات صحیح ثابت است چونکه حضرت امیر در لشکریان حرب جبل سیر فرمود
 و عبد الرحمن بن عتاب بن امیر را یافت که از جانب ام المومنین مقتول شده بود و تلفت بسیار فرمود و گریه نمود
 و گفت که هذا یسئوب کربنک ثم قال جلدت الله و شفیقتی و کربنک همه این پیشوای قریش است باز گفت بریدم
 بینی خود را و شفا و دم دل خود را اصل و اعضاء شیعه همین است که کلام حضرت امیر را بر منقولات خود و مرغوبات
 چند می که از رسایل ضلال فرا گرفته اند حمل نمایند بلکه آیات و احادیث را نیز بهین طریق می فهمند و این ضلال
 اعلا جی نیست و الا چه مکان که صحابه کرام که حق تعالی در وجهه ایشان می فرماید اَلَمْ یَجْعَلْ لَّکُمُ الْکِتَابَ
 وَ کَانَ الْحَقُّ بَیْنَا وَ بَیْنَهُمْ وَ نِزْجُ حَقِّ شَانِ مِیفرماید اِنَّ عَلَی الْکُفَّارِ عَذَابًا یَعْلَمُونَ و نیز میفرماید
 حَبِيبُ الْيَوْمِ الْيَوْمِ اِيْمَانُ دَرْيَنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ وَ كُنْتُمْ اِلَيْكُمْ اَلْحَسْرَةُ الْمُسْتَوْقِ الْعَصِيَاكُ
 مصداق این قسم مخالف رسول صلی الله علیه و سلم و ایداد خاندان او توانستند اگر کسی را این عقیده باشد

پس لابد کذب قرآن و احادیث متواتره نموده باشد و العیاذ بالله دلیل محکم آنکه حضرت امیر و عامی
امامت نمود و اما در حجه موافق دعوی کرد مثل قلع باب خیبر و برداشتن صخره عظیمه و محاربه بنی ندر
شمس پس در دعوی خود متناقض باشد پس امام باشد و این روشن کلام ما خودست از استمال
اهل سنت و اثبات نبوت پیغمبر خود صلعم لکن مشابیهت در محض اسادب سخن است نه در صحت مقدمات
زیر که اولاً صحت اثبات امامیت بمعجزه حرف است چه معجزه برای اثبات نبوت است نه برای اثبات امامت
و دیگر مناصب شرعی مثل قضا و افتا و اجتماع و سلطنت ناحیه و امارت لشکر و وزارت و امثال ذلک
و وجوه آنست که چون بعثت بنی بلاد وسطه از جانب خداست پس اثبات او بدون تصدیق خدا
بخلق معجزه نمی تواند شد بجلالت این مناصب که بگفته بنی و تفویض او بامت ثابت می شود و نیز
وجه دلالت معجزه بر صدق بنی محض جریان عادت الهی است و چون این عادت در حق انبیا علیهم السلام
جاری است نه در حق غیر ایشان پس دلالت نیز منحصر در حق انبیا باشد شاید این سخن آنکه اگر کسی بر شخصی
دعوی کند و بمعجزه اثبات دعوی نماید هرگز در شرع معتبر نخواهد شد زیرا که طریق اثبات دعوی در شرع و شهادت
نه اظهار معجزه و علی هذا القیاس در جمیع دعای و معاملات و چون امامت نیز وابسته به تعیین پیغمبر صلی الله علیه
و سلم تا با اختیار حل و عقد گردید معجزه در آن دلیل نمی تواند گشت دوم آنکه ادعای امامت در خلافت
خلفای ثلاثه کذب محض و انرا می بحث است که روایات امامیه هم کذب آنست و جواب نقیه بطلان دوست
آنحضرت صلی الله علیه و سلم حضرت امیر را بسکوت صریح منافی آن دانیم و نیز این که لا یجوز ان یقتول من الشقاق
ثابت است سوم آنکه ظهور خوارق عادات و کرامات از آنجناب مسلم الثبوت است لکن ان خلفای ثلاثه صحابه
دیگر و صلحای است نیز متواتر و مشهور است و قلع باب خیبر و زمان حیات پیغمبر صلی الله علیه و سلم بود مکان دعوی
امامت در آنوقت گنجایش ندارد و اما محاربه بنی ندر در کتب اهل سنت از آن اثری نیست محض روایت ضعیفه است
که چون آنحضرت در غزوه بنی المصطلق بر آمد جبریل علیه السلام در راه خبر رسانید که در فلان چاه جنیان
جمع شدند و میخواهند بر لشکر شما کیدی کنند پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم حضرت امیر را فرستاد و امیر آنها را
بقتل رسانید اگر این روایت صحیح باشد پس معجزه پیغمبر خواهد بود و کرامت امیر و چون در وقت امامت نبود
شاهد امامت چگونه تواند شد که مقارنت معجزه با دعوی شرط است بالاجماع و علی بن عیسی الارویلی کشف
الغمه آورده است که این محاربه با پیغمبر بود پس بلا ریب معجزه پیغمبر شد و رفع صخره عظیمه نیز در کتب اهل سنت موجود
نیست در کتب شیعه امامیه و نیز دیده شد خطب خوارزم که زیدی است در کتاب خود چنین آورده است که چون
آنحضرت امیر بسوی صفین شد یاران را تشکیلی بهم رسید و آب نیافت شد پس امیر فرمود تا موصی را بجا وند

نزدیک و پیرایه‌ی که در آن وادی می بود پس در اثباتی کافتن سنگی کلانی ظاهر شد و از نقل آن سنگ
 عاجز شدند خبر با تیر رسانیدند پس خود فرو آورد و آنرا برداشت تا مسافت دراز بر تافت وزیر آن
 سنگ چشمه‌آبی ظاهر شد شیرین و سرد و همه مردم لشکر از آن آب خوردند و سیر شدند و چون راه بیابان را
 مشاهده نمودند سلام آورد و گفت ادرکتب قدیمه یافته ایم که شخصی چنین و چنان نزد این یزید و فلان کرده و این
 صخره خواهد برداشت و شخص برین حق خواهد بود با جمله اگر این که است هم ثابت شود مثل سایر کرامات انتخاب
 رضی الله عنه خواهد بود و دعوی امامت در اینجا کور نیست و نه در مقابل اهل شام این قصه بوقوع آمده
 و اگر در مقام محمدی اهل شام این قسم بخور با طاهر بنید موجب خنکی شیم اهل سنت میگردید و باید عای شیعه مسک
 نداشت زیرا که درین وقت بالا جماع امامت حق حضرت امیر رضی الله عنه بود و جانب ثانی و باغی و خلاف حق
 و امارت پس اکثر محدثین اهل سنت مثل طحاوی و غیره تصحیح آن کرده اند و از جزایات پیغمبرست بلا غمبه که
 وقت نماز عصر از حضرت امیر عباسی انتخاب واقع شد تا نماز عصر او افزود و در آنوقت دعوی امامت که بود
 در مقابل و منکر امام و دلیل ششم آنکه گویند در حضرت انبیا هیچ یک از مخالف و موافق چیزیست که موجب طعن
 و قبح باشد وایت نکرده بخلاف خلفای ثلاثه که مخالف و موافق تواریخ بسیار و ایشان روایت کرده اند که
 استحقاق امامت آنها کنند پس حضرت انبیا که سایر اقوام امامت ست متعین باشند برای امامت و این دلیل
 طرفه حیله و واقع است زیرا که کسانیکه با امامت خلفای ثلاثه قائل اند یعنی اهل سنت و معتزله هرگز تواریخ ایشان را
 نکرده اند آری شیعه بسبب بغض و عناد که با خلفای ثلاثه دارند و بعضی نیز با مطاعن قیام داده اند و در حقیقت آن
 چیز با مطاعن نیست چنانچه در باب مطاعن بیایند الله تعالی و اگر آن چیز با تقبیل مطاعن باشد و
 انبیاء و ائمه نیز مطاعن خواهد بود بلکه اگر کتب شیعه کسی یک مطاعن کند از انبیاء و ائمه مملو و شحون باید
 چنانچه قدیکانی از آن و ابواب سابقه گذشت و آنچه گفته اند در حق حضرت امیر و موافق قدسی
 روایت نکرده خطی دیگر است زیرا که اگر مراد از مخالف اهل سنت اند پس کذب صریح است زیرا که اهل سنت معتقد
 صحت امامت آنجناب اند چنانچه اقوام روایت کنند و اگر مراد خوارج و مومصب اند پس ایشان خود و قاتل و طوایف
 کثیره مثل چیزهای ظلمانی خود درین باب سپاه کرده اند و ایراد آن خرافات و درین رساله چندین بار است
 اما بنا بر ضرورت نقل کفر افرند است چیزی از کتب ایشان بطریق نموده نقل میکند باید دانست که مطاعن حضرت
 انبیا و کتب عبد الحمید مغربی ناصبی و قسم یافته میشود قسمی است که نویسنده متغیر اند بر وایت آن و اهل
 شیعه که مجین آنجناب اند انکار آن میکنند و این قسم را اعتبار نیست زیرا که افترا و بهتان آنست امامت الزام
 بان عاید نمی شود و مثل شرکت در قتل عثمان رضی الله عنه و شرکت در قتل عائشه رضی الله عنها و نزول

پس سخن گوید و مسئله جد و از انجمله است که در سخاری است **إِنَّ عَلِيًّا أَلَىٰ ثَوْبَانِ دَقَّةٍ فَحَرَّ قَهْمُهُ بِالْمَدَارِ**
 ترجمه بدستی که پیش علی رضی الله عنه آورده اند چند متر پس بسوزانند ایشان را و آتش و ابن عباس
 بر این مقدمه انکار عظیم کرده و حضرت امیر نیز بر آن نداشت و مود و قصه احراق بنار در کتب شیعه
 نیز موجود است شریف مرعشی در تفسیر الامم روايت کرده **إِنَّ عَلِيًّا أَخْرَجَ رَجُلًا إِلَىٰ غُلَامَةٍ فِي دُبُرِهِ**
 و حدیث صحیح مجمع عایه است **لَا تُعَذِّبُوا ابْنَةَ سَارٍ** و از انجمله است که شخصی را در حد عمر پشیمان ناز یا نه زد و
 چون آن شخص بمردیت او را و گفت **إِنَّمَا وَدَّيْتُ لَكَ هَذَا** یعنی فقط این را ترجمه خیرین نیست که دیت او را دم
 برای آن که این چیز نیست که اگر ده ام بر حقش خود در مدینه رضی الله عنه و در حد عمر پشیمان رضی الله عنه مشوره
 داد که هشتاد ناز یا نه مقرر باید کرد و این دلیل است که **إِنَّكَ إِذَا سَلَّمْتَ هَذِي إِذَا هَذِي** ترجمه
 آن شخص چون مست شد بیوده گوید و چون بیوده گوید بنان کند پس در اجتهاد و تشک و شکیست
 و از انجمله آنست که ولید بن عقبه را چهل ناز یا نه زد و پس بر او پس در اجتهاد و تشک و شکیست
 که ولید بن عقبه قربت با او داشت و از انجمله آنست که شخصی که اقامه سجده با نقصا ص نموده بود و نقصا ص از او
 معاف فرمود و این خلاف حکم شرع است **النَّفْسُ بِالنَّفْسِ** از انجمله آنست که موالاة حاطب را بر جسم
 نمود و حال آنکه او کینه او بود و بر کینه ترجمه نیست و از انجمله آنست که ولید بن ثابت او را الزام صریح داد و رباب
 بکتاب که **هُوَ عَيْدٌ مَا يَفِي عَلَيْكَ دِرْهَمٌ** ترجمه او بنده است تا دوستی باقی است بر دین یک درم
 و مذنب امیر این بود که **هُوَ يَقْدِرُ مَا دَخَلَ خِرْدُهُ** و بعد از آنکه **عَبْدُكُمْ مَا هُمْ مَقُولُكُمْ** و از انجمله
 آنست که اول حکایم حکمین کرد و بعد از آن **يَنْفَرُ مَوْلَاكَ عَشْرَةَ عَشْرًا** که **لَا يَخْلُفُ لِسَوْتِ أَلَيْسَ لِبَيْدِهَا**
اسْتَقْرَأَ الْأَمْرَ الشَّهِيدَ الْمُنْتَشِرَ ترجمه بر آئینه غرض خوردم اغرضت که اگر نمی پذیرد و شیار بی
 خواهیم کرد بعد از آن و محکم خواهد بود و جمع خواهیم کرد و کار بر آئینه نقشه را حال آنکه نقض حکم جائز نیست و از انجمله
 آنست که شیعی روایت کرده که **إِنَّ عَلِيًّا دَخَلَ بَيْتَ الشَّاذِلِي فِي مِثْنِ أَصُولِ الْأَهْلِيَّةِ** پس اقامت حد
 سارق ندانست و جابل با قاضی حد و الملق امامت نیست و از انجمله آنست که شهادت صدیقان بعض را
 بر بعض قبول نموده حال آنکه بالبداهه گفته صدیقان را اعتباری نیست و خدای تعالی می فرماید **اسْتَشْهِدُوا**
الشَّاهِدَيْنِ مِنْ بَيْنِ جَالِيكُمْ و از انجمله آنست که اخذ نقصه و دین چشم از نقصا ص گیرنده اعور
 مقرر فرمود و حال آنکه صریح خلاف شرع است **الْعَيْنُ بِالْعَيْنِ** و از انجمله آنست که سارق بر صدیقی نابالغ اقامت
 نمود چنانچه در کتب شیعه موجود است حال آنکه خود را و بنده خود را و در **لَا يَخْلُفُ لِسَوْتِ أَلَيْسَ لِبَيْدِهَا**
الْحَبْلُ حَتَّىٰ يَبْلُغَ الْحَبْلُ و از انجمله آنست که **رَدَىٰ مُحَمَّدٌ بَنِي بَابُوَيْهَ الْقَهْمُ وَالْقَهْمُ** آنست که

رَجُلٌ إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ دَاخِرًا بِالسَّرِقَةِ إِقْرَأَ الْيَقْلُجُ بِهِ الْيَدُ فَلَمْ يَقْطَعْ بَلَدًا
 وَمِنْهُنَّ وَرَأَتْ حُدُودَ كَبِيرَةٍ هِيَ وَارِثَةُ جَمَلَةٍ أَنْتَ كَمَا جِئْتَ وَرَقِي شَاعِرًا كَرَفْتَهُ أَوْرَدْتَهُ دَرَاهِمًا
 بِمِصْطَانٍ ثَمَرِ بَخُورِهِ بُوْدِيَّتْ تَارِيَا نَهْ وَرَحْدًا فَرُودَهُ زِدْ كَحَادٍ دَاهِجْدِي بِأَبُولِيهِ الْقَهْ وَزِيَادَتِ وَرَأَتْ جَانِزَةً
 وَارِثَةَ جَمَلَةٍ أَنْتَ كَمَا جِئْتَ وَرَقِي شَاعِرًا كَرَفْتَهُ أَوْرَدْتَهُ دَرَاهِمًا
 فَقَالَ أَرَضَوْهُ مَحْتَجًا عَطَا شَيْءًا دَاهِلَةً تَرْجُمُهُ أَوْرَدَهُ شَدَّ مَالِي أَرْجَسَ اجْرِتْ زَانِيَاتٍ بَسْ كَفْتُ بَرَوَارِي لِيْنِ
 تَأْتِيكِ بِيَا تَيْخَوَهْ قَوْمُ غَنِيٍّ وَبَالِدَةً حَالًا كَلَمَةً دِيغْنِيَا سَخْتِ وَحَرَامُ صَرْفِ سِتِّ وَارِثَةِ جَمَلَةٍ أَنْتَ كَمَا جِئْتَ وَرَقِي شَاعِرًا كَرَفْتَهُ أَوْرَدْتَهُ دَرَاهِمًا
 صَرِيحٌ مَخَالِفٌ أَمْرُ رَسُولِ حَكْمٍ كَرَهُ قَوْلُهُ حَسْبِيَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَا يَكْفِيكَ إِلَّا اللَّهُ بِأَلَدَاهِمُ تَرْجُمُهُ مَقْرُوشِيْدُ وَرَقِي شَاعِرًا
 بِرَقْمٍ وَارِثَةِ جَمَلَةٍ أَنْتَ كَمَا جِئْتَ وَرَقِي شَاعِرًا كَرَفْتَهُ أَوْرَدْتَهُ دَرَاهِمًا
 الْقَهْ دَوَانِمَا أَكْبَعُ بُولُ بِنَا كَرَفْتَهُ أَوْرَدْتَهُ دَرَاهِمًا
 شَمْعُهُ زَوْيِ ابْنِ مَقْدَمِهِ وَخُطْبَةٍ بَيَانٍ كَمَا وَارِثَةُ جَمَلَةٍ أَنْتَ كَمَا جِئْتَ وَرَقِي شَاعِرًا كَرَفْتَهُ أَوْرَدْتَهُ دَرَاهِمًا
 كَرَفْتَهُ أَوْرَدْتَهُ دَرَاهِمًا
 وَكَذَا قَوْلُهُ أَنَا مُشْتَبِعٌ أَلَا كَرَفْتَهُ أَوْرَدْتَهُ دَرَاهِمًا
 فِي كَذَابِهِ مَشْدُودِي أَكْوَارِ الْيَقِينِ فِي الْكَيْفِ مَعَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ أَنَا صَاحِبُ الصُّورِ أَنَا مُخْرَجُ مَكَّةَ
 فِي الْقَبُورِ وَكَوْلُهُ أَنَا سَحْيٌ لَا هَوَاؤُكَ أَنَا جَادُودٌ هُوَ سَمَى الْجَنِّ وَكَلَّمَ خَشْتُ فِرْعَوْنَ وَجَسَّوْكَ
 أَنَا لَمْ يَكُنْ سَكَيْتُ الْبَيْتَ الْكَلَامَ وَفُتْرَتِ الْعُيُونُ الْحَيَارِيَّةَ أَسَا ذَالِكِ السُّورِ الْكَلَامِ
 اِقْتَبَسَ مَوْلَاهُ الْيَقْلُجُ تَرْجُمُهُ مِنْ نَشَائِدِهِمْ كَوْمَهَامِي بَلْبَدَرِ أَوْرَدَانِ كَرَفْتَهُ أَوْرَدْتَهُ دَرَاهِمًا
 مِنْ أَنَّ لَوْ كَرَفْتَهُ أَوْرَدْتَهُ دَرَاهِمًا
 مَنْصُوبٌ سَخْتِ وَرَأَتْ حُدُودَ كَبِيرَةٍ هِيَ وَارِثَةُ جَمَلَةٍ أَنْتَ كَمَا جِئْتَ وَرَقِي شَاعِرًا كَرَفْتَهُ أَوْرَدْتَهُ دَرَاهِمًا
 وَارِثَةِ جَمَلَةٍ أَنْتَ كَمَا جِئْتَ وَرَقِي شَاعِرًا كَرَفْتَهُ أَوْرَدْتَهُ دَرَاهِمًا
 وَارِثَةِ جَمَلَةٍ أَنْتَ كَمَا جِئْتَ وَرَقِي شَاعِرًا كَرَفْتَهُ أَوْرَدْتَهُ دَرَاهِمًا
 الْغَضَامِي رَأَتْ وَارِثَةَ جَمَلَةٍ أَنْتَ كَمَا جِئْتَ وَرَقِي شَاعِرًا كَرَفْتَهُ أَوْرَدْتَهُ دَرَاهِمًا
 تَرْجُمُهُ بُولُ عَلِيٍّ تَسْلِيمُهُ كَلَمَةً دِيغْنِيَا سَخْتِ وَحَرَامُ صَرْفِ سِتِّ وَارِثَةِ جَمَلَةٍ أَنْتَ كَمَا جِئْتَ وَرَقِي شَاعِرًا كَرَفْتَهُ أَوْرَدْتَهُ دَرَاهِمًا
 بَسْ خِلَافَ مَقْضَاهِ اِبْرَاهَانَ لَعْلَ أَوْرَدْتَهُ دَرَاهِمًا
 أَرَزْدَهُ خَاطَرُ شَمْعُهُ فَرُودَهُ قَوْلُهُ اللَّهُ دَاخِرًا بِالسَّرِقَةِ إِقْرَأَ الْيَقْلُجُ بِهِ الْيَدُ فَلَمْ يَقْطَعْ بَلَدًا
 وَأَعْلَامُ سِتِّ بَابِ نَشَأْتِ مَطَاعِنُ نَوْصَبِ وَرَقِي شَاعِرًا كَرَفْتَهُ أَوْرَدْتَهُ دَرَاهِمًا

بَسْ خِلَافَ مَقْضَاهِ اِبْرَاهَانَ لَعْلَ أَوْرَدْتَهُ دَرَاهِمًا

امامت پس طوئی دارد که درین رساله مختصره ایراد آن شبهات مع الاجوبه باطناب می کشد و مسند از موضوع این رساله خارج است و بفضل الله تعالی در کتب مبسوط اهل سنت و جماعت تفصیل و اشباع تبصیر این خرافات موجود است و جواب اجمالی از آن مطاعن مذکوره بر اصول طهنت بر طایفه است زیرا که صلاح دله حضرت عثمان که حضرت امیر از انصاف نمود از آن قبیل خواهد بود که تعلق به بیت المال داشت و از لوازم خلافت بود که هر که خلیفه شود متصرف بر و گرد و چنانچه تحت و چتر و قیلان و آسیان و تو سچانه و زر زمان مانه خاص ملک عثمان و این قسم مال بعد از فوت خلیفه اول تبصره خلیفه ثانی میسر شده بود از ثلثان اول و چون وارثان عثمان این بنی را نفهیده بودند و نه است میگردند و نیز اهل سنت حضرت امیر را مجتهد اعتقاد می کنند و در جهاد رجوع از مذہبی به مذہبی جایز و واقع است چنانچه شیخین و عثمان را نیز بار بار بوقوع آمده و اجماعی که در عهد عمر بر منع بیع اموات اولاد و انعقاد یافته بود اجماع قطعی نزد حضرت امیر نبود بلکه شاید نزد حضرت امیر آن اجماع ظنی باشد لهذا مخالفت آن نمود و اجماع ظنی را مخالفت میتوان کرد مثل اجماع سکوتی و نیز بقای اهل اجماع بر قبول خود نزد اکثری از اصولیین شرط است و رجحیت او چون حضرت امیر نیز از اهل آن اجماع بود و اجتهاد او متغیر شد آن اجماع در حق او حجت نماند و در حکم جد ابو بکر و زید بن ثابت یا هم اختلافها دارند و در عهد عثمان بن الخطاب رضی الله عنه درین باب مناظره یافته و بحثها طول کشیده و در صورت اختلاف مجتهدین اگر یک مجتهد را هم ترجیح جوانب حکم بحسب اوقات مختلفه در نظر آید چه مضائقه و آنچه فرموده است که **لَا يَكْتُمُ الْخَلِيفُ مَرَادَ أُنْتِ** که مسئله جد مختلف فیهاست و وجه بسیار از هر طرف برای ترجیح قائم اند و نفسی درین باب وارد نشده پس هر که با وجود این همه قول جائز نماید بیباک دلی احتیاط است و همینست شان محتاطین از علما را سخنی که در اجتهاد دیات مختلف فیها جزم با حد الطرفین نمیکند و احراق زندان و دولتی نیز با جهاد بود چون خبر صحیح شنید بر آن نداشت فرمود و استیفاء جمیع اخبار در اجتهاد شرط نیست بدلیل آنکه ابو بکر را میراث جده معلوم نبود چون مغیره بن شعبه و محمد بن مسلمه بآن خبر دادند قبعل کرد و حال آنکه ابو بکر با جماع نواصب و خواص مجتهد بود و دیت و ادن محمد و دوفی انحر نیز بنا بر احتیاط نه بنا بر شک در اجتهاد خود و عمل بالا احتیاط کمال تقوی و تویر است که شان حضرت امیر و امثال اوست و ولید بن عقبه را از آن جهت اکتفا به چل قازیان فرمود که در شهادت حداد شبهه راه یافته بود زیرا که یک شاهد او شهادت بر شرب غیر داد و یک شاهد او بر قتل کردن خمر بر چند خود حضرت عثمان این شبهه در در حد معتبرند داشت فرمود **وَصَافِيًا هَآلَا وَفَكَ شَرِّ بَعْضًا** ترجمه نموده است شراب را اگر دفتی که خود است کمتر از آن حضرت امیر بنا بر احتیاط اکتفا بر اهل حدین فرمود و معاذ الله که حضرت امیر در قامت حد پاسداری قرابت عثمان نماید

حالا که عثمان را با بکمال تاکید بر استیفاء حد آورده چنانچه کتب سیر و تواریخ مختلف علیها یکنی التواصی و اهل
السنه بر آن دلالت دارد و معاف کردن قصاص نه از حضرت امیر بود بلکه از اولیاء مقتول بود و بشور
حضرت امیر زیرا که ابن قصه در کتب معتبره چنین روایت شده که شخصی شخصی دیگر را در خواب کشت از راه عداوت
که با وی داشت و قاتل فرار کرد و چون اولیاء مقتول برای تلافی او رسیدند متصل آن خرابه خرابه دیگر بود
که شخصی دیگر در آن کار و رنگین بخون در دست گرفته بول میکرد آن شخص را گرفته آوردند و جامه های
او نیز رنگین بخون بود و چون بحضور امیر رسید غیر از اقرار چاره ندید گفت آری من کشته ام هر چه حکم شریع
باشد تابع آنم زیرا که لو شریع و شاهد صحیح دارم مرا از مقتل مقتول باین حالت گرفته اند جای انکار نیست
درین هنگام قاتل آن مقتول برین ماجرا مطلع شد و خود دیده آمد و بحضور حضرت امیر در محله اقرار نمود
که یا امیر المؤمنین کشته آن شخص منم و این بی گناه مفت گردانیده مرا بقصاص رسانید و این را
خلاص کنید حضرت امیر از شخص اول پرسیدند که قصه تو چیست و ترا چه در پیش آمد که افسار کردی
او گفت یا امیر المؤمنین من در خانه گوسفندی را بچ کرده بودم و مرا اصلا بر این ماجرا اطلاع نبود و جامه های
من بخون آن گوسفند رنگین بود و کار و خون آلوده بدست من بود آن گوسفند را پاک می کردم که بیک
ناگاه مرا بول گرفت درین خرابه برای قضای حاجت بول داخل شدم دیدم که شخصی کشته افتاده است
ترسیدم و از آن خرابه برآمده در خرابه دیگر که متصل او بود بول کرده می خواستم که بجان خود بروم و باز
بپاک کردن آن گوسفند مشغول شوم که ناگاه دایمان مقتول رسیدند و مرا گرفته آوردند چون دیدم
که علامات قتل همه در من موجود است غیر از اقرار چاره ندیدم حضرت امیر حدائی بجا آورد آن قاتل
مقر را تالش فرمود که هر چند تو یک کس را کشتی لکن یک کس را جان بخشیدی اگر غیر سیدی و اقرار
نیکردی این سبب گناه مفت گشته میشد تو شایان آنی که قصاص از تو معاف باشد اولیاء
مقتول چون این را حضرت امیر را شنیدند از سر خون او در گذشتند و قصاص معاف کردند پس
درین قصه اصلا جامی حق نیست و رجم مولاة عاظمه بانراست که بعد از اعتناق او باشد تا حضرت
امیر را برکنیز بودن آن مولاة اطلاع نشده باشد و مناظره با نریدین ثابت و الزام دادن او و یک
مساله موجب حقارت حضرت امیر نمیشود که اتباع حق شان این قسم اولیاء است از خلیفه ثانی عمر بن خطاب
نیز منقول است که بگفته یک زن قلیل شده و فرمود کل الناس افقه من عمر حتی المحدثات و المحدثات
نقص حکم و قی لازم می آید که هر دو حکم فکار و تامل چیزه قرار میدهند و انفصال میکردند چون یک حکم
از جانب معاویه بود و حکم دیگر را بکوه فریب از جابر و او را فرصت تامل و فکر نداشت و حکم منقض شده باشد

آن لازم آید و قطع سارق از اصول اصحاب بخطامی جلا بود بفرموده حضرت امیر تا جمل او
لازم آید و شهادت صبیان بعضی بر بعضی در امور که فیما بین آنها جاری میشود و نور آنها نزد امام مالک
مقبول است و آیه فاستشهدوا من ههنا مخصوص است بخیار صبیان زیرا که حضور بالغین بلاعب صبیان
ستعد است مثل آنکه شهادت آنها بعضی بر بعضی مقبول است پس جانی طعن نیست که گفته اند مذ هب بعضی
المجتهدین و انما نصف دیت چشم امور بنا بر وقت فقیه است زیرا که عین امور منحصر بر یک فرد است پس
حکم عینین و او پس صاحب قصاص که این عین واحد او را که در حق او حکم عینین دشت کور کرد پس
گو یا یک عین زائد از حق خود کور کرد و دیت برای لازم آید اما بجهت انصاف قرآنی که العین بالعین قصاص
گرفتیش روا شد پس در اینجا عمل بالحقیقه و التبعیه و تحقیق گشت اگر چه ندیدیم کسی مجتهد بر نیست با نظیر آن
از قواعد شرح ثابت میتوان کرد مثل گرفتن بخت بیون در صدقه بجای بخت بخافض و باز دادن بخت
زائد با جمله اجتهادیات را جانی طعن ساختن کمالی بجهت فکری است و استیفای حدیث قد از صبی
نا بالغ اگر صحیح باشد بنا بر سیاست خلافت بودن بنا بر حکم شرع و هر چند قلم شرع از اطفال مرفوع است
لکن سیاست خلفا و تادیب آنها مرفوع نیست بدلیل حدیث صحیح اَصْحَابُ دُؤُهِمْ عَلَیْکُمْ اَبْنَاءُ
نَحْنُ سَبِّحُ سَبِّحُی تَرْجَمُ بَرَزْنِیْدُ کُوْدَ کَانَ رَا بَرَامِی نَمَاز وَ تَنَیْکَ اِیْشَان دِه سَالِه بَاشْتَن دُر و روایت
محمد بن بابویه در در حد از سارق مقرر شده و افزون بخت تازیانه بر حد شارب خمر در رمضان
مقبول نیست تا محتاج جواب باشد اگر چه اخیر را توجیه توان کرد که این افزونی بجهت یاست نبود
زیادت هر حد مقرر و روایت مهور بغایا در کتب اهل سنت اصلا موجود نیست پس جواب آن تکذیب
این روایت است بلکه نزد اهل سنت مخالفت این روایت صحیح شده نزدی ابوسعلمة مؤسسی بنی
اسمه یحیی عن ابی عوانه عن معمر بن عوف عن ثابت بن هریر عن حماد بن عمار عن حماد بن عمار
عن ابی علی بن ابی طالب فلما فرغ فخرج کسافیه خمسة عشر ذراعا فقال هذا من اجور المؤمنین
فقال علی و تلک ماله و لا جوار للمؤمنین ثم قام المختار و علی علیه مضطجع له حمراء فلما سلم قال علی ماله
فأثله الله لو شئت لعلی قلبه لکن لو وجد جدار من حبی اللات و العزی کذا
فی الامتیعاب فی ذکر المختار و ترجمه گفت بار کرده آور و مختار مالی از دانتن از نزد هم خود
بسوی علی ابن ابی طالب پس بیرون آور و کیسه در روی پانزده درهم بود پس گفت این اجرت
زانیات است پس گفت علی و اسے بر تو باد چه کار است باز انیات پس استاد مختار و بزرگ
جامه اولی و سرخ رنگ پس چون سلام کرد گفت علی چه حال است این را لعنت کند خدا و اگر تکافیه شود

دل اولین وقت هر آینه یافته شود پرازمجت لات وغری این چنین است در هیاب و ذکر مختار پس
 معلوم شد که روایتی بشیعه رسیده است افرا و بهتان مختار است که برای گرفتن این مال و رفع فضیحت
 خود ساخته و پیرداخته بعامه لشکریان و اتباع خود نشان داده و رفته متفرقه شده و در راهم شود که
 غش بر آن نمالند باشد بعد از انقطاع رواج آنها که حکم غنیمت زائل میشود حالا هم نزد شافیه
 نقاض جائز است و حرمت ندارد شاید آنچه حضرت امیر تجویر فرمود از همین باب خواهد بود و مراد از
 در راهم در حدیث رسول در راهم فضله خالصه است یا در راهم راجح که غنیمت دارد و خطبه البیان و
 خطبه الافتخار اصلا در کتب اهل سنت نیست بلکه حکم بوضع آن کرده اند و رواه آنها از امامیه
 نیز کذب این اند افرا و بهتان را محل طعن ساختن بغایت سفاکت است و بالفرض اگر صحیح هم
 باشد پس این کلام ناشی از جذبات حقانیه و سکر حال است که اولیا الله را رومی دهد و از زبان
 حقیقه الحقائق تکلم میکنند و در شرح هم این سکر حالی و غلبه واردات را عذر ساخته اند و در حدیث صحیح
 توبه واقع است که انت عبیدی و انا ربک اخطاء فبین یثقله الفهم و نیز این کلمه گویا حکایت زبان
 حال است مثل قولی قالت که منی للوثة که تکتفی قالت لا تسألنی و اسأل من ید قبی
 ترجمه مثل قول مردمان گفت زمین و منی را چرا می شکافی مرا گفت از من پرس و پرس از کسی
 که میگوید مراد مقله فی الحدیث هل تدرون ماذا قال ربکم ای یلسان الک یا شامه و ایا
 کلا طلاع علی لیسان العباد را چه بلاه مشی غیور می کن حتی یستفهمو عنه
 ترجمه آیا میدانید چه فرمود پروردگار شما یعنی بزبان اشاره و اگر مراد نباشد پس اطلاع بر عبارت
 است را ممکن نیست ما بر سیده شود آنرا و تفویض امارت و ایالت با قارب خود که تن با طاعت و اجبی دهند
 بهتر است از کسانی که اطاعت ننمایند چنانچه عثمان نیز بعل آورد و توقف نمودن در قصاص عثمان
 بجهت عدم تعیین قاتل بود و نفیش قاتل او بر ذمه خلیفه نیست بر ذمه دارشان مقتول است و
 ابو موسی اشعری را مالک اشتر و غلامان او امانت کردند و بفرموده حضرت امیر در کوفه
 خانه او را سوختند و حضرت امیر را اطلاع این معنی بنود چنانچه در تاریخ طبری ثابت است و
 امانت ابو سعود انصاری بجهت آن بود که طرفداری بغایه میکرد و تسلیم در شان عائشه رضی الله
 عنها قبل از نزول برآه او بود که مخدومی ندارد و کائن الحیر یحقیق البصی و الکذب و عبارت
 مثله الله و لا معله از قبیل توریه بود که بنا بر ضرورت بعل آورد و مثل هذا خفی و در حق حضرت ساره
 که از حضرت ابراهیم سرزد و آن ضرورت خوف بلوا و فتنه و فساد ز قاتلان عثمان بود و در لشکر بلکه خوف

آن بود که قصد قتل حضرت امیر نمایند با جمله هر دو فرقه نواصب و شیعه را شیطان راه زده و در
 پی عیب جوئی دوستان خدا که همین آرزوی آن لعین است و داندیده کار خود را از دست ایشان
 میگرداند به که را خواهد خدا پرده دروید و میلش اندر طعن پاکان برود و العیاذ بالله

تمت بحث الامامة

قد مشترک در جمیع فرق شیعه که بران اجماع دارند همین است که حضرت امیر رضی الله عنه امام بود
 با تفصل و امامت خلفای ثلاثه باطل است و بی اصل و درین قدر مشترک گفتگوی اهل سنت با ایشان
 همین شد و مخالفت این فرقه بجمیع فروع با و خصمانه با آن اضمحیل کتاب و قول عزت طاهره ظاهر
 گشت اما بعد ازین قدر مشترک پس اختلاف کثیر در میان فرق ایشان واقع است و بعضی ایشان
 و بعضی دیگر را تضلیل و تافیه و ابطال و تشنیع نمودند و کفای الله المتؤمنین بالقتال یعنی کفایت کرد
 خدا از طرف مؤمنان جنگ را و درین کتاب که گفتگوی شیعه و سنی است آوردن آن اختلافات
 ضروری نیست و نه از آن اختلافات اهل سنت را ضروری که گوشت خوردن آن سگ لکن بنا بر آنکه
 کثرت اختلاف درین کتب دلیل کذب نقل اقوال ایشان در شرط و معنی امامت و تعیین ائمه و عهد و انبیا
 منظور افتاد و اما مراتب کذب این مذہب از جهات کثیره قائم شود و طعنی که بر اهل سنت بابت اختلاف
 فقهی می نمایند بر ایشان منقلب کرد و با بخش و جزیر که اختلاف ایشان در اصول خود است و
 اختلاف اهل سنت در فروع و ادیان انبیای سابقین در فروع مختلف بوده است و در اصول
 متفق مانده قوله تعالی کلمه من الذین ما وصفوه به کما ذکر جمیع شروع ساخت برای شما از دین آنچه
 وصیت کرد بان نواح را که پس دینی که اصول آن مختلف فیه باشد طرف دینیست نه شبیه
 بدین هیچ یک از انبیای ماضیین نیست چه جامی اسلام پوشیده نیست که نزد غلاة معنی امامت
 معض حکومت اجرایی احکام و اوامر و لواهیست و ثانیست از شیون الوهیت و غیره
 غلاة گویند که معنی امامت نیابت بر پیغمبر است در امور دین و دنیا و زیدیه قاطبه عصمت را در امانت
 نمی دانند و نص را نیز در حق او ضرور نه انکارند و فضیلت را نیز لازم نشانند بلکه خراج
 بر عیب و اظهار را از عمده شرائط امامت اعتقاد کنند و برین مطالب دلیل قاست نمایند و همایلیه
 سوای نزاریه عصمت را شرط کنند نزاریه نه اثبات کنند و نه نفی و گویند که امام غیر مکلف است بفرع
 و آنچه کند از لواط و زنا و شرب خمر و همه او را جانه است و شیخ الطائفة ابو جعفر طوسی از شیخ
 خود که ابو عبد الله محمد بن النعمان بغدادی ملقب به مفید است در تمذیب نقل آورده

که اولاً ابوالحسن یارونی در اول اعتقاد مذہب شیعه داشت و قائل بامامت بود و آخر با چون بسبب اختلاف کثیر امامیه برومی التباس امر واقع شد و اخبار این گروه را بشدت مختلف و متناقض و متعارض یافت رجوع کرد و شافعی شد و کسانی که در مدت عمر از و ملذذ و مستفید بودند و نیز با اتباع شیخ خود گفتند و ازین مذہب بپزاشدند و فی الواقع هر که درین مذہب خوب غور کند و بر اخبار اصحاب این مذہب و اختلاف اقوال ایشان مطلع شود یقین بداند که بسبیل نجات درین طریق مسدود و راه خلاص از مضیق تعارض درین مذہب مفقودست ناچار ترک آن نماید و بمذہب دیگر رجوع کند تفصیل این اجمال آنکه اینما از ائمہ خود روایات متعارض بسیار دارند از هر امام مخالف امام دیگر و مخالف کتاب الشریعہ سنت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم روایت میکنند و احتمال نسخ درینجا متفیست زیرا که نسخ کلام نبی جز بنی دیگر نمی شود و امام را نمی رسد که منسخ احکام آنکی یا سنت پیغمبر نماید والا امام امام نباشد چه ظاہرست که امام نائب پیغمبرست نه مخالف او و نه نبی مستقل و نیز اگر بر نسخ قائل شویم لابد امام متاخر را نسخ کلام امام مقدم خواهیم گفت پس مدار عمل بر روایات امام متاخر باشد حال آنکه در جماعی بسیار اجماع فرقه بر روایت هم مقدمست و نیز نسخ در حکام مؤید جائز نیست و الا تکذیب معصوم لازم آید حال آنکه در احکام مؤید نیز اختلاف روایات ایشان واقعست پس احتمال نسخ خود ببالکلیه زائل گشت و وجوه ترجیح احد انجمن علی الآخر بحجت توفیق رواة ایشان مطلقاً نیست زیرا که کتابی چند را کمالی المنیر لیس من السماء قرار داده اند و آنچه یکمی می آرد و دیگری را و برابر بر خاک میسازد پس اگر با عقاید عوام ایشان همه را موثق داریم ترجیح یک بر دیگری نمی تواند شد و اگر گفته بعضی اینها بر بعضی دیگر قبول داشته طعن و جرح شروع کنیم همه مطعون و مجروح خواهند شد پس هیچ سبیل ترجیح پیدا نشد ناچار تساقط روایات لازم آید و منجز بتعطیل احکام گردید و این همه در روایات یک فرقه ایشانست که اثنا عشریہ باشند مثلاً که هر عالمی از ایشان روایتی دارد و مخالف روایت دیگر مثلاً جمعی با سند و صحیح روایت کرده اند که المذکی یقفض الوضوء و جمعی دیگر با سند و صحیح روایت می کنند که یقفض الوضوء و جمعی روایت میکنند که سجده سهو در نماز واجب نمی شود و جمعی روایت می کنند که واجب می شود و ائمہ هم سجده سهو کرده اند و بعضی روایت کنند که شعر خواندن و وضو را می شکنند و جمعی روایت کنند که نمی شکنند و جمعی روایت کنند که اگر در حالت نماز مصلی برایش خود یا ب دیگر اعضا می خود بازی کند نماز تباه میشود و جمعی روایت کنند که اگر بخایه و ذکر بازی کند نماز جائزست و مثل مشهورست که کجایش و کجایه و این حالت در جمیع اخبار ایشان یافته می شود و نه در یک و دیگر چنانچه کتاب

مَنْ لَا يَحْضُرُ الْفَقِيهَ بَرَّانَ كَوَاهِ اسْتِ وَاكَرْ اَخْبَارُ رَوَايَاتِ جَمِيعِ فِرْقِ شِيعَةٍ رَاوِزِ نَظَرِ اَرِيْمِ عَجَبِ تَلَاطِي
 وَحِصْنِ رَجِيٍّ وَرَجِيعِ اَصْوَلِ وَفِرْعِ طَاهِرٍ شَيْوُكَ نَهَائِشِ پِيدَانِيسْتِ وَبَعْضِ اَزْ عَلَايِ اِيْشَانِ
 كِهْ مُتَصَدِّقِ جَمِيعِ بَيْنِ الرَوَايَاتِ شُدِهْ اَنْدَظَرِ فِ سَحَرِ كَارِيَهَا بَعْمَلِ اَوْرُدِهْ اَنْدَ اَزْ جُمْلَهْ اِيْنِهَا سَرَّ اَمْدِ اِيْنِ كَارِ
 شَيْخِ الطَّائِفَهْ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْسَنِ الطُّوسِيِّ سِتْ صَاحِبِ تَنْذِيْبِ وَاسْتَبْصَارِ وَنَهْمَا مِي سَتِ اِيْنِ مَرْدِ مِهْنِ سِتْ
 كِهْ حَمَلِ بَرِ تَقِيَهْ مِي كَنْدَ حَالًا نَكْدَهْ وَبَعْضِ جَا بَا چِيَسْتِ رَا حَمَلِ بَرِ تَقِيَهْ كِرْدِهْ كِهْ نَزْدِ بِنَجِ مَخَالِفِ نِيَسْتِ يَا
 نَزْدِ بِنَجِ صَنِيفِيَسْتِ كِهْ اَزْ مَخَالِفَانِ يَكِ دَوَكْسِ پِيْشِ اَنِّ نَزْدِ بِنَجِ رَا اَخْتِيَارِ نَكْرُدِهْ وَطَاهِرِ سِتْ كِهْ
 اُمِّهْ عَطَا مِ اِيْنِ قَدَرِ مِ حِيَانِ خَالِفِ نَبُو دَنْدِ كِهْ تَبَوُّمِ اَنِّ كِهْ شَايِدِ كَسِي اِيْنِ نَزْدِ بِنَجِ اَشْتِهْ بَاشْدَانِ قِيَسْتِ
 حَاضِرِ شُودِ عِبَادَاتِ خُودِ رَا بَاطِلِ وَفَاسِدِ سَا زَنْدَ مَعَاذَ اللّٰهِ مِنْ سُوْءِ اَكْثِقَارِ فِيْ جَنَابِ اَكْثِقَارِ وَكَوْثَرِ
 وَبَعْضِ جَا بَا يَكِ جُمْلَهْ رَا اَزْ خُبْرِ حَمَلِ بَرِ تَقِيَهْ نَمُودِهْ وَدَلُوْلِ جَلَالِ ثَانِيَهْ رَا كِهْ مَخَالِفِ نَزْدِ بِنَجِ اِبِلِ سِنْتِ سِتْ بَرِ حَمَلِ
 خُودِ دُشْتِهْ اَكْثِرِ تَقِيَهْ بُو دُو رِيَا كِ جُمْلَهْ تَقِيَهْ نَمُودَنْ وَدَرْ جُمْلَهْ دِيْكَرِ اَهْلِهَارِ كِرْدَانِ چِيَهْ مَعْنِي دُشْتِ اَيَا حَضَرَاتِ اُمِّهْ رَا
 بِيْ عَقْلِ اَعْتِقَادِ مِي كَنْدَ مَعَاذَ اللّٰهِ مِنْ ذَلِكْ مِثَالِهْ حَبْرٌ عَلٰى رَحْمَتِ اللّٰهِ تَعَالٰى عَنْهُ اِنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللّٰهُ
 عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اَمَرَ اَنْ يُغَسَّلَ الْوَجْهَ مَرَّتَيْنِ وَتُحْلِلَ اَصْدَاقُ الرَّجُلَيْنِ حِينَ غَسَلَهُمَا
 حَالًا نَكْدَهْ غَسْلِ الْوَجْهِ مَرَّتَيْنِ نَزْدِ بِنَجِ شِيعِيَهْ سِتْ نَزْدِ بِنَجِ سَنِيَانِ كِهْ اَجْمَاعِ بَرِ سِنْتِ تَكْلِيْفِ دَارَنْدِ پَسِ
 جَمْعِ لَازِمِ اَمْدِ دُرِ مِيَانِ اَهْلِهَارِ وَتَقِيَهْ وَدَرْ بَعْضِ جَا بَا تَا وِيْلَاتِ رَكِيكِهْ اَرْتِكَابِ نَمُودِهْ كِهْ كَلَامِ اِمَامِ رَا
 اَزْ مَرْتَبَهْ بِلَاغَتِ سَجْدِ كَجِ مَجْ سَوْ قِيَانِ اَنْدَاخْتِهْ اَزْ اِنْجُمْلَهْ اسْتِ تَا وِيْلِ اِيْشَانِ كَلِمَهْ حَضَرْتِ سَجْدِ اَوْرَا
 كِهْ دُرِ عَا فَرِ مَوْبَا اَلْهِي عَصِيَّتْ وَظَلَمْتُ وَتَوَا نِيَكْتُ وَاِيْنِ دَعَا اَزْ دِيْكَرِ اُمِّهْ هَمِ وَكْتَبِ صِيْحِهْ اِيْشَانِ
 مَرُو سِيَتِ وَبِرِ هَرِ دُو تَقْدِيْرِ صَدَقِ وَكَذِبِ مَنَافِي عَصَمْتِ سِتْ وَحَمَلِ مَحَلِ تَقِيَهْ نَبُو دُو زِيْرِ اَكِهْ حَالَتِ
 سَنَاجَاتِ بُو دُو بَا عَالَمِ السَّرِّ وَاَخْفِيَاتِ كُوْنِيْدِ كِهْ مَرَادِ حَضَرَاتِ اُمِّهْ اَلَسْتِ كِهْ اَلْهِي اِيْنِ يَطِيعْتُنَا
 عَصَوْا وَظَلَمُوا وَتَوَا نِيَكْتُ لِكَيْتْ وَهِيْتُنَا بِرِ شِيعَةً وَرَحْنُوْنَا اَيُّمَةً فَخَالِنَا حَالَهُمْ وَحَالَهُمْ خَالِنَا
 تَرْجِمَهْ قَبُوْلِ كِرْدَمِ اِيْشَانِ رَا تَابِجِ وَاِيْشَانِ قَبُوْلِ كِرْدَنْدَمَا رَا پِيْشُو اِپْسِ حَالِ مَاحَالِ اِيْشَانِ سِتْ
 وَحَالِ اِيْشَانِ حَالِ مَابِحَانِ اَللّٰهُ اَكْرَمُ اِيْنِ اِتْحَادِ دُرِ مِيَانِ شِيعِيَهْ وَ اُمِّهْ ثَابِتِ سِتْ چِرَا عَصِيَانِ وَ
 ظَلَمِ وَتَوَانِي شِيعِيَهْ بَا اُمِّهْ سَرَّ اسْتِ كِرْدِ وَطَاعَتِ وَعَدَلِ وَعِبَادَتِ وَقَنُوْتِ اُمِّهْ دُرِ اِيْثَانِ سَرَّ اسْتِ
 نَكْرُدِ پَسِ اَحْكَامِ شِيعِيَهْ بَرَا اُمِّهْ غَالِبِ اَمْدِ وَ اَحْكَامِ اُمِّهْ مَغْلُوْبِ شُدَ مَعَاذَ اللّٰهِ مِنْ سُوْءِ اَلَا عَقْتِ اَوْرَا
 هَرِ گَزِيْنِ قِيَمِ تَا وِيْلَاتِ رَا دُرِ مَحَا وِرَاتِ عَرَبِ وَعَجْمِ نَظِيْرِ وَمِثَالِ يَافْتِهْ نَبِي شُودِ وَدُرِ رَا كِهْ تَهْمَا
 نَخُوِي كِهْ دُرِ لِيْجَا لَازِمِ اَيْدِ پُوْشِيْدِهْ نِيَسْتِ اَزْ حَمَلِ اَتَا مِي مُتَكَلِّمِ وَاحِدِ بَرِ جَمْعِ وَصِيْفَهْ تَكَلِّمِ بَرِ عِيْسِيَّتِ وَهَضْمَتِ

شکاف غیر بسوی نفس خود بے علاقه سینہ و امیہ و مثل این کلام فاسد را بکسانے کہ در مرتبہ قصوی
 از بلاغت بودند نسبت می کنند و باعث چه شد کہ حضرات ائمہ صریح نسبت ظلم و عصیان اثنی عشری خود
 ننموده اند و خود را باین نسبت آلوده فرموده منکر آن عصمت را دوست آویز محکم و عروہ الوثقی
 عنایت ساختند و باعث گمراهی جمعی کثیر بیک دو کلمہ کہ هیچ ضروری نبود گشتند و دیگر آنکہ پیر طاهر
 و مہرید است کہ در مسائل فروعی و رقرن اولے سخت اختلاف نمود واقع شد و اہل سنت ہمس
 با یک دیگر در ان مسائل اختلاف نمود و دارند و اختلاف فروعی را تفصائل نمی انگارند و نہ با یکدیگر
 با ہم مطاعنہ و مجاہدہ درین باب می نمایند بلکہ مناظرہ و مجاہدہ در فروع و زمان اول خلی رائج
 و کشیدہ بود ہر کس اطہار مذہب خود و اقامت دلائل بران می نمود از قرن صحابہ گرفتہ تا وقت
 عباسیہ این برود مات و زود خورد و در میان مانده بے دغدغہ و بے وسوسہ اجتہاد و استنباط
 و ترجیح اقوال خود و تصحیف دلائل خصم اجماعی سے آوردند حضرات ائمہ را چہ باعث بود کہ در مسائل
 فروعیہ تقیہ فرمایند و اطہار حکم بمنزل نہ نمایند حالانکہ حضرت ائمہ در زمانہ خلیفہ ثانی و خلیفہ ثالث
 در مقدمہ بیع اموات اولاد و تمتع حج و دیگر مسائل مناظرہ نمودہ و از جانبین نوبت بنفس
 و خشونت رسیدہ و هیچ کس دم نزوہ علی الخصوص خلیفہ ثانی کہ بزرگ شیعہ ہم درین باب حیلہ
 انقیاد پیشہ بود ہر کہ پیش او دلیلی از کتاب و سنت ذکر می کرد قلیل طے شد حتی کہ زنی از زنان
 عوام او را در مقدمہ مغالات مہ الزام داد و او قائل شد و گفت کہ کل الثانیۃ ففکۃ منی عمرہ
 حتی المخلکات فی الحججالی و این قصہ را شیعہ در مطاعن شمرده اند پس در آن وقت حضرت
 ائمہ حیران در مسائل فروعیہ تقیہ نمایند و اطہار حکم بمنزل من ائمہ کہ بر زوہ او واجب بود ترک
 و ہر و نیز ائمہ پسین مثل حضرت سجاد و باقر و صادق و کاظم و رضا ہمہ مقتدایان و پیشوایان
 اہل سنت بودند اند کہ علمائے ایشان مثل زہری و امام ابو حنیفہ و امام مالک تلمذ از انجناب
 کردہ اند و صوفیہ آن وقت مثل معروف کرخی و غیرہ از ان جناب فیض اندوختہ و مشائخ
 طریقت سلسلہ آن حضرات را سلسلہ الذہب نامیدہ و محدثین اہل سنت از ان بزرگواران
 در ہر فن خصوصاً در تفسیر و سلوک و فروع احادیث و روایت کردہ چہ احتمال است کہ این حضرات
 اندین مردم خوف کنند و تقیہ نمایند اگر ازین مردم احتمال تقیہ باشند از رجال شیعہ البتہ احتمال
 تقیہ اوجبے نخواہد بود سبحان اللہ از کجا بکجا افتادیم غن و ران بود کہ امامیہ و سائر فرق
 شیعہ را در اصل امامت بعد از حضرت ائمہ اختلافیست کہ عدمی ندارد و منجر شد باختلاف

روایات باز بر سر مطلب رویم باید دانست که امامیه قائل اند باخصار امام در عددی مثل
 فرق ثلثه اسماعیلیه لکن باهم در عدد اختلاف دارند بعضی گویند پنج اند و بعضی گویند هفت و
 بعضی گویند هشت و بعضی گویند دوازده و بعضی گویند سیزده و خلاصه گویند که امام اله اند و الله محمد
 رسول الله صلى الله عليه وسلم الحسن بن محمد من صلح من اذله الحسين الى جعفر بن محمد
 وهو ائمه الاصفى و خاتم الانبياء ثم بعد ذلك ائمه و هم من صلح من ابناء جعفر
 و فرقه از خلاصه آن رفته اند که امام درین است دو کس اند محمد صلی الله علیه و سلم و علی و باقی نواب
 ایشان اند هر که یافت این کار داشته باشد از اولاد علی و حلو گویند که امام کسی است که اله در وی
 حلول کند و بیان اختلاف ایشان در باب اول گذشت و کیسانیه گویند که امام بعد از پیغمبر صلی الله
 علیه و سلم علی است باز محمد بن الحنفیه است و هر فرقه از فرق شیعه از امام مرغوم خود اخبار و روایات
 و احکام شریعت نقل کنند و تواتر آنرا دعوی نمایند پس فرقه اولی از کیسانیه گویند که محمد بن الحنفیه
 بعد از موت پدر خود ادعای امامت نمود و پدر او بر امامت او نص فرموده بود و فرقه ثانیه یعنی
 مختاریه گویند که ادعای امامت از محمد بن علی بعد از شهادت امام حسین واقع شده و خوارق بسیار
 بروفق دعوی امامت آن روایت کنند و امامیه قاطبه گویند که آری بعد از شهادت حضرت امام حسین
 محمد بن علی دعوی امامت کرده بود لکن آخرت را رجوع کرده با امامت برادرزاده خود زین العابدین
 اقرار آورد و در اندی و معجزات سجاد روایت کرده است عن حسین بن ابی العلاء و ابی المفیر حمید
 بن الحسن جميعا عن ابی بصیر عن ابی عبد الله عليه السلام قال جاءني محمد بن الحنفية الى علي بن
 الحسين فقال يا علي انت نقراني امام عليك فقال يا نعم لو علمت ذلك ما خالفتك وان طاعتك
 عليك وعلى الخلق مخر و ضة يا نعم اما علمت اني وحي و ان وحيي و ليشا جبر ان الساعة فقل علي
 بن الحسين بمن تركني حتى يكون حكما بيننا فقال محمد بن شيبان فقال انك رضي ان يكون بيننا الحج
 الاسود فقال سبحان الله ادعوني الى الناس و تدعونني الى حجب لا يتكلم اما علمت انه ياتي يوم
 القيمة وله عينان و لسان و شفقتان يشهد على من اتاه بالمرا فاة فندوا انك و انت
 فندعوا الله عز و جل ان ينطق الله لنا ابنا حجة الله على خلقه فانطلقا صليبا عند مقام
 ابراهيم و دونوا من الحج الاسود و قد كان محمد بن الحنفية قال لئن لم يحبك الاله ما
 دعوني اليك اخاك اذ المين الظالمين فقال علي لمحمد يا نعم اليك فانك است
 صي فقال محمد بن الحج اسألت رجلا من الله و حرمة رسوليه و حرمة كل

مؤمن ان كنت تعلم اني حجة علي بن الحسين لا تطقت بالحق وبنيك لنا فلم يجبه
ثم قال محمد ابي تقدم فاسأله فتقدم علي فتكلم بكلام خفي ثم قال
اسألك بحرمته الله وحرمته رسوله وحرمته امير المؤمنين
علي وبحرمته الحسين والحسين وفاطمة بنت محمد ان كنت تعلم اني
حجة الله علي اعني لا تطقت بذلك وبنيك له حجة يرجع عن رايه فقال الحبر
بلسان عربي مجيب يا محمد بن علي اسمع واظع لعل بن الحسين لانه حجة الله
عليك وعلى جميع خلقه فقال ابن الحنفية عند ذلك نهض واظفت وسلمت
ترجمہ پس گفت اسی علی آیا تو اقرار نمی کنی کہ من امام بر تو پس گفت اسی عم من اگر من ندانم این را
خلاف تو به کرم و بد رستی طاعت من بر تو و بر خلق فرض است اسی عم آیا ندانسته کہ من وصی ام و گفتگو کردند
هر دو ساعتی پس گفت علی بن الحسن بکہ راضی مشوی تا باشد نصف در میان ما پس گفت محمد بہ کہ تو بخوبی
پس گفت کہ آیا راضی مشوی کہ باشد نصف در میان ما حجاز سود پس گفت پاک است خدا این خواہم ترا بسوی مردم
و تو می خواہی مرا بسوی تنگی کہ سخن نیکوید پس گفت علی البتہ او سخن میگوید آیا ندانسته کہ او خواہد آمد و روز قیامت
و او را دوشم و زبان و دلب باشد تا گواہی دہد بر کسی کہ آمدہ است پیش او بر حسن خاتمہ پس نزد یک شوم
من و تو پس دعا کنیم خدای عز و جل را کہ گویا کند او را خدا برای ما کہ ام کس از حاجت خداست بر خلق او
پس ہر دو روان شد و نماز کردند نزد یک مقام ابراہیم و نزدیک شدند از حجر اسود و ہر آئینہ محمد بن الحنفیہ
گفتہ بود و اگر این سنگ حاجت نماند ترا بسوی آنچه خواندہ مرا ہر آئینہ تو از طالمان باشی پس گفت علی محمد را
پیش رویا عم بسوی او زیرا کہ تو عمر ترا زنی پس گفت محمد مر جبرامی پرسم ترا بجزمت خدا و حرمت رسول او
و حرمت ہر مومن اگر تو میدانی کہ من بجزت ام بر علی بن الحسین البتہ گویا شوبحق پس ثابت کنی برای ما
پس جواب نہاد او را باز گفت محمد مر علی را پیش رو پس ہر پس او را پس پیش رفت علی گفت کلامی مخفی
منست باز گفت می پرسم بجزمت خدا و رسول و بجزمت امیر المؤمنین علی و بجزمت حسن و حسین و فاطمہ بنت
محمد اگر تو میدانی کہ من بجزت خدا ام بر عم خود البتہ گویا شوباین و ثابت کن او را باز کرد و عم من از راسی خود
پس گفت حبر بلسان عربی صاف اسی محمد بن علی بشنو و طاعت کن برای علی بن الحسین نہ زیرا کہ
او بجزت خداست بر تو و بر جمیع خلق او پس گفت ابن حنفیہ این وقت سمع کردم و طاعت کردم و
مسلم داشتم و کیسانہ کہ این دعوی را تصدیق نمایند و شہادت را انکار کنند بلکہ گویند کہ شہادت
بالعکس واقع شد و حجاز سود بدعا منی محمد بن حنفیہ گواہی داد و علی بن الحسین قائل بامت محمد بن علی

شد و نیز گویند که شاهد صادق بر این امر آنست که بعد ازین واقعه هرگز علی بن الحسین نام امامت بر زبان نیامد و سکوت اختیار نمود و پنجاه امامیه نیز بسکوت او قائل اند و محمد بن الحنفیه با مختار و شیعه کوفه که در مناقبات مروانیه مشغول بودند رسل و رسائل شروع کرد و همه با و رجوع آوردند و نه بر علی بن الحسین با وجودیکه هر دو در یک محل و یک شهر مدینه سکونت داشتند و ندیدند و نیاز شیعیان کوفه بمحمد بن علی میرسید و هرگز علی بن الحسین نمیرسانیدند و او ایشان را بخود میخواند و قاضی نور الله شوستره در مجالس المؤمنین نوشته است که چون محمد بن الحنفیه وفات یافت شیعه او اعتقاد امامت پسش داشتند که ابو هاشم بود و او عظیم القدر بود و شیعه او را تابع بودند و محمد بن الحنفیه براسی او وصیت امت کرده بود پس صریح معلوم شد که محمد بن الحنفیه از اعتقاد خود برنگردید تا امامت را بجانان خود سپرد و نیز قاضی نور الله کتاب محمد بن الحنفیه را که بشیعه کوفه و مختار فرستاده بود نقل نموده باین عبارت که اے مختار تو را مکه بکوفه بر و شیعه را را بگو تا بیرون آمده خون امام حسین را طلب کنند و بیت از کوفیان بستان گویند که بعد از اظهار مختار نامه محمد بن الحنفیه را اکثر مردم کوفه از سلیمان روگردان شدند پس سلیمان بشیعه خود گفت که اگر می خواهید از قبل محمد بن الحنفیه بیرون آید مضاف نفیست اما امام من علی بن حسین است انتهی کلامه درین عبارت روگردان شدن شیعه کوفیه از سلیمان صریح دلالت بر آنست که محمد بن الحنفیه از معتقد خود برگشته بود و نیز قاضی نور الله ابوالموئده خوارزمی که زید می ست نقل می کند که مختار سر اسامی امرای شام را با فتح نامه دسی هزار دیدار نزد محمد بن الحنفیه فرستاده نه بخدمت امام زین العابدین و او بشکرانه این موهبت دور کعبت نماز گذارده امر کرد تا رؤس شام را بیا ویرند و این زبیر اورا ازین مانع آمد و فرمود که تا آنها را دفن کنند انتهی کلامه حالا عقیده مختار اظهار من الشمس معلوم شد که معتقد امامت محمد بن علی بود بنا بر آن که هیچ خونی و ترسی از ونداشت تا بدل معتقد امامت حضرت سجاد باشد و بنا بر ضرورت نفی بظاهر محمد بن علی را امام گوید حالا کلام دیگر از قاضی نور الله باید شنید و در عاباید فهمید قاضی نور الله در احوال مختار از علامه حلی نقل میکند که در حسن عقیده او شیعه را سخنی نیست غایب الامر چون بر بعضی از اعمال او اعتراض داشته اند او را بندهم دشمن متبادل می نمودند حضرت امام باقر بر آن معنی اطلاع یافته شیعه را از تعرض مختار منع نمود که او کشندگان مارا کشت و ببلغ بمبار فرستاد انتهی کلامه در اینجا قائل را خود کارست معلوم شد که انکار امامت امام وقت بموجب بدگفتن و در حق شخص نمی شود بلکه محبت خاندان رسول را ملاحظه باید کرد و جواد اعداء الله

و کفره نجره را دلیل گردان و از آنها انتقام گرفتن و اعلاء کلمه الله کردن موجب خوبی و نجات شخصت
و افعال الخبیج را که ازان شخص صا و شود هر پیرده سترو صیانت نگاه داشتن ضرورت همین است ندیب
اهل سنت و رحمت معاویه و عمر و بن العاص که منکر امامت امام وقت خود بودند و بنحباب رسول محبت
داشتند و جهاد اعداء الله نمودند و مبلغهای کلی بازواج مطهرات و حضرت امام حسن و حسین بیفرتاوند
باز از سر سخن و در افتادیم و تقریباً کلام را در محل دیگر سر دادیم اصل مطلب آنست که کیسانیه باین دلیل
و شواهد قائل نمی شوند بر جمع محمد بن الحنفیه از دعوی امامت دالله اعلم بحقیقه الحال و فرقه
کیسانیه از محمد بن علی خوارق و کرامات خارج از حد قیاس و عقل روایت کنند و متواتر انکارند و گویند
که بعد از ولید و ابوباکر ششم نبض او امام شد و بعد از ابوباکر ششم با هم اختلاف دارند چنانچه در باب اول
گذشت و زیدیه گویند که بعد از امام حسین زید بن حسین امام شده و با امامت علی بن حسین قائل
نشدند زیرا که خروج بسیف نزد ایشان شرط امامت است و سکوت و تقیه منافی آن و روایت
کنند که زید بن علی عن ابیه عن جده عن امیر المومنین لصوص و بشارات در مقدمه امامت خود
نقل می کرد و در بعضی از آن روایات دعوی ثواتر نمایند و زید بن علی جمیع معتقدات امامیه را
منکر بود چنانچه زیدیه و امامیه هر دو این انکار را روایت کرده اند قد سبقت نقله عن الکلیف فی
بقیه هشتم بلکنیم و باقریه امام باقر اهدئی موعود حق لا یفوت و محقق اعتقاد کنند و ناسیه و رحمت
امام جعفر صادق همین اعتقاد دارند و لضع صریح متواتر از آنجناب درین باب روایت کنند و هه
قولیه علیک السلام کم لو کانکم را سی ند همدی علیکم من هذا الجبل فلا تصدقوا
فان صاحبکم صاحب المذنبی ترجمه اگر چه بیند سر را غلطان بباید بر شما ازین کوه پس باور کنید
زیرا که صاحب شما صاحب سالماست و ممدویه از اسماعیل و رحمت اسماعیل بن جعفر صادق لضع حضرت
جعفر صادق متواتر روایت کنند که این هذا الامم فی الکتاب ما یکنی عما هکتر جمعه بر آینه این امر در نزد
کلمان درست تا وقتیکه نباشد در وس نقصانی و امام موسی کاظم را در دعوی امامت تکذیب کنند
و بد گویند که انکار لضع متواتر نمودن ابوبکر و رحمت علی و قرامطه گویند که بعد از اسماعیل پسر احمد امام شد
و افعویه عبد الله بن جعفر ابعده از حضرت صادق بلا فصل امام دانند باین دلیل که او برادر حقیقی اسماعیل
بود و اسماعیل چون بحضور حضرت صادق فوت شده بود و لضع و رحمت اسماعیل بود پس بعد از فوت پدر
مضمون آن لضع بطریق میراث به برادر عینی او رسیدند به برادران علانی و مادر اسماعیل و عبد الله
فاطمه بنت حسین بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب است پس این هر دو برادر از هر دو جانب

سید حسینی بودند و متوسل به گویند که امام بعد از صادق موسی کاظم است بنص حضرت صادق و بطوریه گویند که اوستی که یقوت است و قائم نظر اوست که از حضرت امیر المومنین نص متواتر ازین مدار و بهت کنند که فرمود سابعلم قائمهم من بعدی صاحب الزمان و اثنا عشریه با حضرت امام عسکری ثانی باتفاق معتقد امامت اند و بعد از ایشان جعفریه با امامت جعفر بن علی قاتل اند و گویند که امام حسن عسکری را ولد نبودند لیل آنکه میراث امام حسن عسکری جعفر بن علی بر دو این باجماع ثابت است و اگر او را ولد می بود میراث او بجعفر نمی رسید و بعضی گویند که امام حسن عسکری را ولد بود و صغیر که در حیات پیغمبر و در حدیثی از الحکیمین عن زید بن اسلم بن ابی هبید الله علیه السلام انه قال لا بد للخلق من عیبه قلت و لم قال یحاط قلت و ما یحاط فادعی بیده الی بطنی ترجمه که گفت ضرورتیست طفل را از غائب ماندن گفتم چه گفت می ترسد گفتم از چه می ترسد پس اشارت کرد بدست خود و بسوی شکم خود و بعضی اثنا عشریه سنی این اشارت چنین فهمیده اند که مردم را در ولادت او شک خواهد بود و بعضی خواهند گفت که محل ساقط شد و بعضی خواهند گفت که محل هم نبود لکن بر عاقل پوشیده نیست که اشارت امام بشکم خود در جواب بایشان ازین معنی صریح ابا میکنند زیرا که بچه شکم را خون نمی باشد و اگر خون باشد باین اختلاف مردم دفع نمیشود و بالجملة مقصود از بیان اختلافات فرق ایشان و ادعای تواثر هر یک بر فرعونات خود استدلال بر کذب و افترا می ایشان است اگر خبر یک فرقه متواتر هم میشد هرگز باین اختلاف نمی افتاد خصوصاً محمد بن خفیه را با امام زین العابدین منازعت نمیشد و بوقت تحکیم حجر اسود نمیرسید و زید بن علی را با امام باقر و جعفر بن علی را با امام محمد مهدی که اهل البیت از دای پناه خفیه ترجمه اهل خانه و انا تراند با سنج در خانه است از همین جا مافس را باید که بکذب جمیع فرق ایشان پی برود و بداند که اینهمه افتراآت این فرقه است که به صحت وقت خود امامی را بنعم خود مقرر میکرد و بسوی آن دعوت مینمودند تا باین وسیله خمس و نذر و نیازه و فتوح از تابان خود بنام امام مرغوم خود بستاند و نعیش نمایند و متاخرین ایشان او اهل خود را به دلیل تقلید نموده در ورطه منکالت افتادند انهم اقفوا الباء هم حسنا لئن لهم علی الکدر هم علی عوفی ترجمه بد رستی این جماعه یافته اند پدران خود را گمراه پس ایشان بر قدم آنها دیده میروند

تسخیل بنیاریت شوند و افلاک همه بشت و باغ گردند و وجود همین عالم و مواد فلیک و عنصریه اوزنگ
 و صورتی دیگر القاشود که مرکبات و معادن و نباتات و حیوانات و انسان و افلاک پیدا شوند و هر آن
 بسته گردند و همچنین زمین و وزخ شود و قوله تعالی **یَوْمَ تُبَدِّلُ الْأَرْضَ خِزْرًا** و **الْأَرْضُ خَضِرٌ**
وَالسَّمَوَاتُ دُخَانٌ و **لَا يَخِزُّ الْمُبِیْعَا** و امثال باین عبارات واقع است صریح مذهب این عقیده ایشان است
 و در آیات گذشت که وجوب بر خدا معنی ندارد و منسک امامیه درین باب عقلیات ناقصه خودست
 گویند که هرگاه تکلیف بندگان با و امر و نواهی کرده باشد اگر ثواب بر طاعت ندهد و عقاب بر معصیت
 ننگند ظلم لازم آید و ظلم فبیح است اعتقاد آن در جناب الهی قبیح تر و ثواب و عقاب بدون بعث نبوت است
 پس بعث نیز واجب شد و بطلان این استدلال پوشیده نیست بچند وجه اول آنکه ظلم از خالق و مالک
 مستور نیست چه هر چه خواهد در ملک خود تصرف فرماید دوم آنکه از کسی که ظلم متصور است مثل مالکان جاهلی
 ثواب بر طاعت ندادن ظلم نیست مثلاً شخصی بنده خود را آنچه ضروریات معاش است همه بدهد و او تکلیف
 دهد بکار یک مقدار طاقت اوست و او انکار را بر سر انجام دهد هیچ اجر و مزدی بر آن شخص واجب نشود
 باجماع العقلاء و کسی او را در ترک اصابت ملامت ننگند و ترک عقاب بر معصیت خود بالبداهه ظلم نیست
 بلکه عفو و حسان و از حق خود گذشتن است کسی که این را ظلم خیال کند بغایت سفیه باشد و سابق در پناه
 از حضرت امیر حضرت سجاد و بنو ائمه منقول شده که اگر حق تعالی عابدترین بندگان خود را بعذاب آشد
 کافریه ابد الهی معذب کند آنهمه عدل باشد نه ظلم با بجمله فرق شیعه را در اینجا بدستور سائر
 عقاید ضروریه افراط و تفریط پیش آمده امامیه راه افراط پیورده بر ذمه خدا بعث و معاد را
 واجب ساخته اند و فرق مرقومه در اول باب تفریط پیش گرفته انکار بعث نموده اند و منسک
 هر دو گروه عقلیات ناقصه خودست چنانچه حرف امامیه مذکور شد و فرق مرقومه می گویند که اگر
 بعث و معاد واقع شود لازم آید تعذیب اجزاء بدن مومن صالح کلاً و بعضاً و تنقیح اجزاء بدن

کافسرها و بعضاً و هو خلاف العقل و الشرع لزوم باین صورت بیان کرده اند که شخصی شخصی را
خورد و بر همین خور و نداد و مست کرد تا آنکه لطف او از اجزاء ماکول پیدا شد و از آن پسر
متولد گشت پس اجزاء بدن او یا مغذی خواهند بود یا منعم اگر مغذی اند اجزاء ماکول در ضمن او
مغذی شدند و اگر منعم اند اجزاء بدن ماکول منعم شدند گو آن ماکول مستحق تغذیه نباشد و صورت
اول ولیاقت تنعم نداشته باشد در صورت ثانی گوئیم خدا قادر است بر آنکه بدن اکل را تا آن مدت
از تحمل محفوظ دارد تا وقتی که اجزاء ماکول تمامها فضل شده بیرون روند یا اکل را تا آن مدت عظیم
سازد و لطف از او متولد نشود و اگر متولد شود با احتلام یا بنوع دیگر بیرون رود و از آن ولد داند متعلق
نگردد و وجود این قسم شخصی که مدت دراز گوشت انسان میخورد و از وی پسر بوجود آمده
بکدام دلیل معلوم است و امکان محض کفایت نمی کند کلام الدلیل علی معارضة مستدل کلاماً
یکفیه لا یتخلل و الموقوف علی ترجمه زیر که این دلیل معارضة است و صاحب معارضة
دلیل می آورد و اگر کفایت نیست احتمال آوردن و وقوع این صورت ممنوع است اینست طریق
جدل و تحقیق آنست که بعضی اجزاء بدن انسان ماکول نمیتواند شد و آن روح هوایی است که بهشت
در عرف عام عبارت از برآمدن اوست دوران نبوی تصرف نتوان کرد که جز بدن دیگر شود
و نیز اجزاء بسیار از ماکول قبل از اکل تجلل جدا شده رفته است و در علم الهی هر یک از اجزاء
ممتاز است و در وقت حشر همان را جمع کرده با روح هوایی عقد و ربط داده بدین قائم خواهند کرد
و خلاصه کلام آنست که مغذی منعم روح است زیرا که متالم و مثلند و اوست اما بواسطه بدن بدن
که بیرون روح جماد است تالم و تلمذ و غیر معقول است و در ایلام و تلمذ بدن ماکفایت می کند
پس اگر بدن اولش باقی باشد و در ایلام و تلمذ و در می مثل تنعم کافر و تغذیه مطیع و تناخ
تبدیل بدن برای روح لازم نیاید بر همان اکتفا خواهند نمود و الا بدن دیگر برای او مخلوق
خواهد شد خواه ابتدا خواه آنچه از بدن او متخلل شده بود قبل از اکل و بواسطه آن تنعم و تغذیه
خواهد شد و این از باب تناخ نیست زیرا که تناخ انتقال ارواح است در ابدان دنیوی بر
اشکال و اینجا متعلق است به بدن اخروی برای جز او حفظ بدن بعینه در جزا ضرور نیست بلکه
قبض و بسط روح آن بزیادت و نقصان در احادیث متواتر است و در آیات قرآنی نیز منصوص
کما انضمت جلودهم بجلودنا هم جلودهم کما یکذلک و العباد شریحه هرگاه که بخت شود
بهست بدن ایشان بدل و هم ایشان را پوست اسوامی آن با چشند عذاب و شالش

از شاهان آنکه اگر شخصی لباس پوشیده بود و مصدر خیانت شد و در آن حالت گرفتار آمد و در همان لباس تغذیه می کنند و اگر مصدر خیانت شده بود در حالت پوشش و از حمام و در اعرامان و برهنه گرفته لباسی دیگر بقدر ستر عورت او را پوشانیده سیاست مینمایند بدن نسبت بروح حکم لباس دارد نسبت بشخص **س** و مبدوم اگر شود لباس بدل **ب** شخص صاحب لباس را چه خلل **د** و لهذا در عرف از ابتدای سن طفولیت تا آخر شیخوخت با وصف تبدیل اجزاء بدن و تخلخل آن در امراض و ریاضات شخصیت شخص باقی مینماید و اختلاف شخصی هرگز در خیال نمی آید و احکام آن شخص در تغذیه و تنجیم با وصف این تبدیل بر و جاری مینمایند بلا تکیه امامیه و دین مقدمه تمسک می کنند بآیات و آله بر آنکه در آخرت جزای اعمال است **كَقَوْلِهِ تَتَلَخَّذُوا مِنَّا كَلًا وَلَئِن لَّا يَكُن لَّكُم مِّنْ شَيْءٍ فِى حُسْنِ الْحِسَابِ** **و** **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّبِعُوا هَؤُلَاءِ فَسَيَكُنْ أَعْيُنُكُمْ حَاغِبَةً وَتَتَّبِعُونَ الْهَدْيَ الْوَسِيلَ** و گویند ازین آیات مستفاد می شود که عمل سبب جزاست پس اصابت مطیع و عقاب عاصی واجب باشد گوئیم این آیات دلالت بر وقوع جزا و وصول ثواب و عقاب بمقابله اعمال میکنند و بر وجوب ثواب و عقاب بر خدا اصلا دلالت ندارد و مثلاً اگر شخصی شخصی را اجیر نموده بود و قول و قرار نکرده بر خدمت او یا بر تقصیر او و را انعامی بر خدمت کند یا ساستی بر تقصیر نماید میتوان گفت که این انعام جزای خدمت بود و این ساست جزای تقصیر حال آنکه وجوب هیچ یکی ازین هر دو بر ذمه او نیست و نیز اگر عقاب واجب میشد بر معاصی مرکب کبیره را واجب می شد و در قرآن نص صریح بر عدم وجوب اوست **وَقَدْ عَاقَبْتُمُوهُمْ** **عَقَبْتُمْ** ترجمه چه جامی و وجوب او بر عقل **قَالَ اللَّهُ تَتَلَخَّذُوا مِنَّا كَلًا** بخبر آن که **يَتْلُوهُمُ** و **يَتْلُوهُمُ** **ذَلِكَ لِيُنْزِلَ فِي كِتَابِهِ عَقِيدَةَ** سوم آنکه عذاب القبر حق است و همین است مذهب اهل سنت و اکثر فرق شیعه منکر عذاب القبر اند حتی زیدیه نیز در قرآن مجید آیات دلالت بر وقوع عذاب القبر و تنجیم القبر میکنند **قَوْلُهُ تَتَلَخَّذُوا مِنَّا كَلًا** ترجمه از آسب گناهان خود عرق شدن پس داخل کرده شدند در آتش و **الْقَالَةُ لِلتَّعْقِيبِ يَدَاهُ مَوْجَلَةٌ** و **الضَّيْعَةُ** پس معلوم شد که دخول نار بعد از اغراق بلا فصل واقع شده است و در زمان ماضی **قَوْلُهُ النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوًّا وَعَشِيًّا** درین بیت عطف عذاب قیامت بر عذاب عرض صریح است در مدعا و اخبار و اما و بیست از پنجم **صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ** و آنکه درین باب متواتر اند و تنجیم قبر نیز در آیات بسیارست **مِنْهَا قَوْلُهُ تَتَلَخَّذُوا مِنَّا كَلًا** **قَوْلُهُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَالٌ بَلْ لَحْيَاءٌ مِّنْ يَدَيْهِمْ يُرِزُونَ وَفِيهَا قَوْلُهُ يَالَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ مَا كُنْزُهُمْ** **رَبِّي وَجَعَلَنِي مِنَ الْمُنْخَسِرِينَ فَإِنَّهُ قَبْلَ يَوْمِ الْقِيَامَةِ يَبْقَى** زیرا که روز قیامت هر مردی

حال او و مغفرت و اکرام او معلوم خواهد شد و منکرین مجازات قبر متسک کنند بسبع و عقل اما الله فم
 فحقوله لعل لا یذوقون فیها اللوت لا الموت الاو لا پس اگر در قبر حیات میبود البتة موتی هم در
 عقب او می بود لیکن الا حیات یوم القيمة بلکه تنبأح پس دو موت می چشیدند نه یک موت جویش
 آنکه در قبر حیات و امانت حقیقت نیست بسبب انعکاس اشعه روح بر بدن تعلقی پیدا میشود که تغذیه و تمییز
 بدن همراه آن نمیباشد تا معنی حیات متحقق باشد بلکه آن تعلقی شبیه است به تعلقی عاشق بمعشوق یا
 مالک بملوک یا صاحب خانه بخانه که الا تغذیب و تخیم می تواند شد و اینهم در صورتی است که آن بدن
 قائم باشد و مدفون و الا عذاب و نعمت روح است که نفس مجر دست و بدن حقیقی او روح هوایی است
 و روح را تعلیق میکنند بدنه دیگر از عالم مثال با مرکب از اجزای جمادات بیسته و تشکله که بنیزه
 را امتیاز در میان آن بدن و بدن دنیای حاصل نشود و این از باب تنازع نیست زیرا که حقیقت
 تنازع انتقال روح است از تدبیر بدنی به تدبیر بدنی دیگر بطریق تغذیه و تمییز و این تعلیق محض
 بنا بر اعلام و تلذذ و خفا و غیره در نفسیه خود آورده است که شیخ الطائفه ابو جعفر طوسی فی کتاب
 تعظیم الاحکام بسند خود روایت می کند از علی بن مهزیار عن القاسم بن فضال عن الحسن بن
 محمد عن یونس بن ابی ظبیان قال کنت عند ابی عبد الله جالساً فقال ما یقول الناس
 فی امر المؤمنین قلت یقولون فی حواصل طیکر خضر فی قنادیل تحت العرش
 فقال ابو عبد الله سبحان الله المؤمن اکرم علی الله من ان يجعل روحه فی حوصلة
 طائر ما دس المؤمن اذا قبضه الله تعلق صیور روحه فی قالب کفالیه فی الدنیا فیکلون و یکرهون
 فاذا اقدم علیهم القادح من عرقه یبتلک الصور التي کانت فی الدنیا ثم حرمه گفت بود من نزد امام جعفر صادق
 نشسته پس گفت چه میگویند مردم در ارواح مومنان گفتم می گویند که در سینه جانوران سبز
 می باشند و رقصند و یلها که زیر عرش است پس گفت امام جعفر سبحان الله مومن گرامی است نزد
 خدا از آن که بندد روح او را در سینه جانور ما نوس مومن و وقتی که بمیراند او را الله تعالی بگرداند و روح
 او را در قالب شکلی مثل شکل قالب او در دنیا پس میخورند و میاشامند پس چون بپاید بر ایشان
 آئینه نشانند همان صورت که بود در دنیا فعنه عن ابی حمیر عن حماد عن ابی بصیر قال سألت ابا
 عبد الله عن امر المؤمنین فقال فی الجنة علی صور ایدلهم لولایته لقلت فلان انتھ نقله عن
 الطبرسی و از بس که در عرف تعلیق روح را به بدن مطلقاً ازین نوع باشد یا از آن نوع حیات
 میگویند و در بعضی آیات و احادیث این تعلیق را بحیات تعبیر کرده اند و قطع این تعلیق را

در مدت مابین این دو تنگی موت گفته قول تکرارنا و متنا انتنکین و احیانا انتنکین الیه اینهم
در صورتی است که از موت اولی یکفر و موت مراد باشد و محتمل است که مراد از موت اولی جنس موت
باشد که سابق از زندگی بهشت است خواه یکبار باشد خواه دو بار پس درین صورت تمسک
ایشان از اصل باطل شد و فی سوا هذالتر بویته لیصد الشیر از ی غلظت ان الاکر و لرح ما کما
از و احال لایخلو من تدبیر اجسام لها و لا اجسام قتلان قتلان فیما النفس فی نفس فاولیها
ذاتیها من غیر واسطه و قتلان قتلان فی نفس فاولیها بالعرض بواسطه جسم آخر قبله
ترجمه بدان که ارواح تا وقتی که ارواح باشند خالی نمانند از تدبیرهای بدنهای خود و بدین
دو قسم اند قسمی است که تصرف می کنند در آن تصرف اولی بلا واسطه قسم دیگر قسمی است که تصرف
می کنند در آن ثانی بالعرض بواسطه جسم دیگر پیش از دست و القسور الاول لیس حو سا هله
الحواس الظاهره و لانه غائب عنها فاما انما یحس بالاجسام التي من جنس ما یحسها من هذه
الاجرام التي كالقصور و یوتر فیها سواء كانت بسیطة كالماء والارض او مرکبة كالماء
وسواء كانت لطيفة كالارواح التجاریة او كثيفة كهذه الابدان الحيوانية و
الاجساد النباتية فان جميعها ما یستعملها النفوس و یتصرف فیها بواسطه و اما القسور
الاول المتصرف فیها النفوس فهو من الاجسام النورية الاخریة حیوة ذاتیه غیر قابله للموت
وهو اجل رتبة من هذه الاجسام المشقة التي یوجد ههنا و من الروح التي یسحق بالروح الحيوان
فانه من الدنيا وان كان شریفا لطیفا بالاصافه الی غیره و لهذا یفصل
و یضمحل سربا و لا یمکن حشوه الی الاخرة و الذی کلا منافیة من اجسام
الاخرة و هی یحشر مع النفوس و یتحد معها و یبقی ببقایها استهل
ترجمه و آن قسم اول محسوس نیست باین حواس ظاهره زیرا که او غایب است ازین حواس
زیرا که حواس احساس نمی کنند مگر آن اجسام را که از جنس این اجرام اند که محل این حواس
باشند مثل پوست و تاثیر میشود و در آنها برابر است که بسیط باشد چون آب و هوا یا مرکب
مثل موالید و برابر است که لطیف باشند مثل ارواح بخاری یا کثیف مثل این ابدان که از
گوشت اند حیوان را مثل اجساد نباتی زیرا که اینهمه اجسام استعمال نمی کنندش نفوس تصرف
نمی کنند در آن مگر بواسطه و اما قسم اول که تصرف می کنند در آن نفوس پس آن اجسام
نوریه انوری است با حیوة ذاتی که قابل موت نیست و این اجسام بزرگ تر و مرتبه

از اجسام پیرنگ که درینجا موجود اند و نیز از روحی که نام او روح حیوانی است زیرا که اینهمه از دنیا است
 اگر چه شرافت لطافت و ادب نسبت غیر خود و ازین جهت تغیر می پذیرد و با بود و میگرد و بزد و دمی و ممکن
 نیست حشر و لبوی آخرت و آنچه سخن مادر آنست از اجسام آخرت است و او حشر می شود همراه نفس و
 متحد است با او و باقی است با بقای او انتی و اما عقل پس گویند که سوال و جواب و تکلم و لذت و الم
 و ادراک همه به قوت بر حیات است و حیات با فساد بینه و بطلان مزاج ممکن نیست پس این امور
 میت را ممکن نیست جوابش آنست که میت باین معنی بآنست نه روح و فساد بینه و بطلان
 مزاج همه بر بدن واقع شده است نه بر روح آری روح را برای تالم و تلذذ جسمانی و اعمال
 حواس تعلقی بدن خودش یا بدن دیگر مثالی در اعلیٰ تعلقی تدبیر و تصرف و تغذیه و متیه خواهند داد
 و حاصل آنکه چون روح از بدن جدا شد قوا سه نباتی از وجود ایشود نه قوای نفسانی و حیوانی
 و اگر وجود قوای نفسانی و حیوانی فیضانی یا بقا و شش و ط باشد بوجود قوای نباتیه و مزاج لازم آید
 که ملائکه اشعور و ادراک حسی و حرکت و غضب و دفع منافر نباشند پس حال ارواح در عالم قبر مثل حال
 ملائکه است که بتوسط شکله و بدنی کار میکنند و مصدر افعال حیوانی و نفسانی میگرددند بآنگه نفس
 نباتی همراه داشته باشند فرق همین است که ملائکه را موافق احوال تنعیم و تغذیه نیست و ارواح را بر
 حسب اعمال مکسوبه تنعیم و تغذیه خواهد بود و نیز گویند که مای بنیم شخصه را که مرده بر زمین افتاده است
 یا مصلوب بر جلع مدنی بران جلع مانده تا آنکه اجزای او اعصابی او همه متلاشی شده و هرگز در و س
 حیاتی و قیامی و قعودی و تحرکی و کلامی و سوالی و جوابی و پیچیری از آثار این امور دریافته شده بلکه برینه
 او چند دانه خرمال با شیده ایم و آن دانه را بحال خود یافته ایم و نیز کافر را بعد از موت تجسس کردیم و دست
 رسانیدیم اصلا اثر احرار و رومی نمی بینیم جواب این شبهه از تقریر سابق معلوم شد که الله تعالی
 روح آن میت را بقدریکه ادراک و تالم و تلذذ از او حاصل شود و بیدنی از ابدان عنصریه موجوده
 یا مثالی مختصره متعلق میسازد و اینکار را بر انجام میفرماید و محسوس نبودن این حرکات دلالت بر عدم
 وقوع آنها نمیکند زیرا که ذرات و اشخاص ملائکه و جن را بحواس ادراک نمیکشیم چه جامی حرکات و
 معند واقع است بلا شبهه عند الملئکین و نیز ناظم در خواب خود را می بیند که باز نه خوش شکل جماع
 میکند و معاقله و بوس و کنار همه بعمل می آید حتی که انزال و احکام هم میشود و تلذذ هم بر میدارد و
 این امور و دیگران بر بدن او ادراک نمی کنند و نیز حکما و فلاسفه با عانت روحانیات که او کتب حرکات
 آنها قائل اند و بچکس را محسوس نمیشود و چنانچه از ثابت بن قریه در باب ثانی نقل آن گذشت و خدا بچاک

قادرست بر آنکه دانهای خردل را بر پیست خودش باقی دارد و روح آن میت را با وصفت لعلی که
 بیدار خود پدید آورده و منعم و معذب کرده اند نهایت کار و استبعاد است و هوکا یکهی و کلا یکهی
 میت خویش چون شے در خیز امکان عقلی آمد و صادق با و خبر داد و واجب القبول گشت خواه مالوف
 و عادی باشد خواه نباشد احوال و لایات سر و سپر نزد سکان و لایات گرم سیر در استبعاد و استعجاب
 همین مرتبه دارد و مرمی شده که مجوسی نزد خلیفه ثانی آمد و همراه خود سه کاسه سر آورد و گفت که غنیمت
 شما گفته است که هر که از دنیای ایمان رود و راه آتش سوزند خلیفه ثانی گفت بله مجوسی گفت
 اینک سرهای پدر و برادر و مادر من است دست خود را بران بیه و اثر سوزش ازان دریافت کن
 خلیفه ثانی برخاست و قطع آهن و سنگ نزد آن مجوسی آورد و گفت که امی مجوسی دست برین دو
 بگذارد هیچ اثر گرمی می یابی گفت نه هر دو سرد اند باز گفت که این آهن را برین سنگ بزن همچنان
 کرد آتش بلند برآمد گفت این آتش از کجا برآمد مجوسی گفت که درین هر دو آتش کاسن بود بسبب
 سخن ظهیر نمود و گفت پس چرا انکار می کنی که شاید درین سه کاسه هم آتشی کاسن باشد و دست ترا
 محسوس نمی شود مجوسی تو بگرد و با سلام مشرف شد و فرق اینست که سنگ و آهن را با هم سودن
 موجب ظهور آتش کاسنه آهناست و در بدن کافر بوجهی نگون آتش است که اصلا دریافت
 نمی تواند شد تا اقلین در حجاب غفلت محبوب باشند و چو میتوان گفت کسے در حق مریضه که بخارات
 حاره با ماده ملتبه در قلب یا در دیگر اعضا و سوزش میکند پناهی صاحب و اخس و امثال او را
 می باشد و هرگز بر بدن او گرمی محسوس نمی شود و چون عالم قبر اول منازل مجازات است اظهار
 اسرار و نمودن و کشف امر او که مینمی درین عالم گردن ایمان بالغیب را منافی است و در انکشاف
 راکه بناس او بر امتحان عقل است نه بر عیان حس که ضاد و مناقض و معینا برای تنبیه کلکین
 احوال قیر هم گاه گاه بر مردم شکست میشود و در منامات بلکه در یقظه نیز احوال بعضی مومنان از
 خوبی و بدی ظاهر میگردد و لهذا اصل تنیم و تعذیب بعد از موت نزد جایه فرق عقلا متیقین و مقطوع
 به است و ازین است که هر فرقه از هند و مسلمان و غیر هم در امداد و اعانت مردگان خود بافتحه
 و در رود و صدقات مشغول اند اگر خوف و رجائات عالم ندارند این همه براسه چیست عقیده
 چهارم آنکه آنچه در قرآن و احادیث وارد شده است از سوال و حساب و وزن اعمال دادن
 تا نهای حسانت و سیات و صراط و حوض و شفاعت همه پرتا هر آنست ماول بعبانی دیگر نیست و
 همچنین جنت و نار حق است و وجود است و تفصیل جنت و نار مثل اشجار و انهار و حور و قصور

و فو که و شمار و عقارب و حیات و ادویه و عقبات و فنج جلو و تبدیل آن جلو و دیگر همه بر حق است و همین است
 مذہب این سنت و اکثر فرق روحانیت مثل زیدیه و اسماعیلیه این چیز را انکار کنند و تاویل نمایند
 و آیات صریح قرآنی و روایات صحیح خاندانی در تکذیب ایشان دو گواه عادل پس است عقیده پنجم
 آنکه تنازع باطل است اکثر فرق شیعه مثل قرامطه و کالمیه و منصوریه و مفضلیه و غیر هم گویند که ارواح
 تنازع میکنند و انتقال می نمایند از بدن به بدن و معا و عبارت از همین انتقال است پس ارواح
 کامله بقادر حقه و طاعات انتقال میکنند بدون شخصه که صاحب ثروت و نعمت است و صاحب
 عافیت و صحت فراج است مانند سلطان و امیر و همین است معنی جنت و ارواح ناقصه انتقال میکنند
 بدون شخصه که صاحب فقر و مرض و مبتلا بغم و احزان است و گاهی تنازل میکنند بابلان حیوانات
 که مناسب ایشان باشند و اوصاف مثل مورچه براس حریص و شیر و پلنگ برای انجلیع و تکرار
 و خرگوش و مانند آن برای حیوان و روباه براس مکار و غدار و بوز نه براس سحر و و خرس براس
 وز و طو اوس براس خود دار و عجب و این عقیده در اصل مانع از هندو دست و بعضی نصوص
 قرآنی را تحریف لفظی و معنوی بران عمل می نمایند مثلاً وَمَا مِثْلُ دَابَّةٍ فِي كَرِّ حَتَّى يَكَلِّهَا يَزِيدُ
 بِكُلِّ مِثْلٍ بَعْدَ حَكْمٍ اَمْثَالُكُمْ حال آنکه معنی آیت اینست که جانوران چرند و پرند و انواع جدا گانه
 اند مثل بن آدم در آنکه هر یک را خواص و احکام و ارتقا فاقات مناسبه آنخلقه او داده اند و اگر
 مراد معنی تنازع باشد لازم آید که یکس از جانوران را خلقت ابتدائی نباشد همه افراد حیوان
 در اصل آدمیان باشند که بطریق تنازع جانور شده اند حال آنکه مذہب اهل تنازع این نیست و
 مِثْلُ كُلِّ نَفْسٍ جُلُودُهُمْ بَلَلْنَا هُمْ جُلُودًا غَيْرَ هَا که در حق و وزخیان معذب و در دست نه در
 حق ارواح منقله در دنیا و مثل کُلُّ نَفْسٍ اَرَادُ وَاَنْ يَخْرُجُوا مِنْهَا اَعْبُدُوا فِئَهَا ترجمه هر گاه خواهند
 که بیرون آیند از آن آتش باز گردانیده شوند و در آن که ضمیر راجع بنابر اخرومی است همچنین
 احادیثی که دلالت کنند بر تبدل صور در روز قیامت و بر شمر مردم در صور مختلفه باید عاسی ایشان
 مسا می ندارد زیرا که حقیقت تنازع آنست که در همین عالم انتقال روح از بدن به بدن
 واقع شود و در عالم آخرت و احادیث دلالت برین وارد نه بران و نیز تنازع اینست که بدن
 ثانی جمیع اجزایه مناسبت بدن اول باشد نه انبساط و امتداد اجزاء بدن اول یا تبدل
 صورت و شکل همان اجزاء و مع هذا اول قطعه قائم است بر آنکه جزاء اعمال قبلاخ محال است
 زیرا که در حالت جزایا فاین تکلیف محال است و بدون تکلیف سابق جزا محال و این هر دو محال

و برین صورت لازم می آید بیان ملازمت آنکه اگر شخصی اعمال نیک باید کرد مثلاً پس روح او اگر
 بعد موت منتقل شد بدن دیگر انسانی پس درین حالت هم مکلف است و هم مخیر فی زیر که هر فرد
 انسانی محل و بجهت تکلیف نمی ماند و اگر در بدن انسانی غیر مکلف مثل صبی یا مجنون یا در بدن حیوانی
 منتقل شد لابد بعد از موت این منتقل خواهد شد بدن دیگر انسانی مکلف یا غیر مکلف یا بدن حیوانی
 و او را تنعم و تالم در آن بدن و پیش خواهد آمد پس در آن حالت مخیر خواهد شد حال آنکه مطابق تکلیف
 نداشت و اگر این تنعم و تالم اتفاقی است و در قباله عمل نیست پس طریق جزا نماند زیرا که اجزای
 عبرت و تنبیه است و چون بیگناهان را هم در پیش آمده آنچه گناه گاران را در پیش می آید عبرت
 چه قسم حاصل شود و مثل دارالعمل مختلف و متمایز است و همچنین آنچه طبع را رسید غیر مطیع را هم رسید
 تعظیم و اگر ام او حاصل نشد و نیز اگر مومنین و صاحبین بلکه انبیاء و ائمه را در ابدان فاسقین متعین
 مثل سلاطین و امرائنا رخ واقع شود لازم آید که ارواح این گروه بعد از موت ثانی مقرب
 شوند و از سعادت بقاوت انتقال کنند و با وجود تعظیم و تکریم مستحق امانت و تدلیل گردند و اگر در
 ابدان متعین صلحا و انبیاء واقع شود لازم آید که صلحا و انبیاء و ائمه هر عصر کمتر از عصر سابق نباشند
 بلکه مساوی باز آید و معتمد کلمه منعم و آسوده و هو خلاصه الوقایع و نیز تقاق روح ببدن هر چند
 مقارن تنعم و آسودگی باشد از بعضی آلام ناله نمی باشد مثل جوع و وجع و مرض و امثال ذلک
 پس تعذیب مطیعین و انبیاء و ائمه لازم آید که ظلم صحیح است و همچنین تعلق روح به بدن هر چند
 مقارن تالم باشد خالی از راسخه هم نمی باشد و گوئی بعضی کلامی است پس تنعم فراغنه و جباره
 لازم آید و نیز اگر ابدان غیر متناهی اند پس قدم نوع انسانان لازم آید بلکه در هر زمان نقصان
 ابدان انسانی از زمان سابق محال باشد و اگر چه تنعمی شوند لازم آید خلوه مکلف از
 مجازات در صورت انقطاع لاحق و خلوه تکلیف در صورت انقطاع سابق و هر دو در صورت انقطاع
 و اگر گویند که عند انقطاع النوع امر مجازات منتقل می شود و در آخرت جزایان گوئیم جزای اعمال
 سابقه بر اعمال بدن اخیر منتفی و منقطع بود جزای اعمال واقع در بدن اخیر جزای ابدی و دائم باشد
 اگر اول مقتضای عدل بود و ثانی ظلم شده اگر ثانی مقتضای عدل بود اول ناقص افتاد
 و همچنین اگر گویند در ابتدای نوع تنعم و تالم اتفاقی بود و بطریق جزا گوئیم پس در حق طبقات متاخر
 ظلم باشد زیرا که از تنعم ابتدای و اتفاق محروم ماندند و در حق طبقه اولی نیز ظلم شد که بدون
 تقصیر البلام کردند با جمله تناخ را بطریق جزا قرار دادن صحیح مخالف قواعد عقلیه و عرفیه است

و درین مقام ابطال همین اقسام از تناسخ مقصودست عقیده ششم آنکه اموات را قبل از قیامت رجعت نیست در دنیا اما سیئه قاطبه و بعضی فرق دیگر هم از روانی بر رجعت بعضی اموات قائل اند و گویند پیغمبر و وصی و سبطین و اعدای ایشان یعنی خلفای ثلاثه و معاویه و یزید و مروان و دیگر اممه و قاتلان اممه بعد از خروج مهدی همه زنده شوند و قبل از حادثه و جال هر چه از بن نفسی را تعذیب واقع شود و قصاص بگیرند و باز بمیرانند و باز در قیامت باز زنده نمایند و این عقیده صریح مخالف کتاب است که در آیات کثیره رجعت را باطل نموده **مِثْلَ ذَلِكَ هُوَ لَقَدْ** قَالَ رَبِّ ارْجِعُونِ لَعَلِّي عَمَلٌ صَالِحًا فَإِنَا تَرَكَتُ كَلَامَ آفَا كَلِمَةٍ هُوَ قَائِلُهَا مَتَى نَعْمَ وَ مَتَى نَعْمَ بِكُمْ يَبْعَثُونَ وَ تَسْكُ بَابِ لَفْظِ اسْتِ كَه مِثْلِ دَرْخِ اِلَى يَكُم يَبْعَثُونَ پس جاے گفتن ششم است که رجعت برای عمل صالح محال است و رجعت برای قصاص و اجراء حد و تعذیر محال نیست زیرا که آخر آیت منع رجعت مطلقا میفرماید **ثُمَّ لَنُفِضَنَّ مِنْكُمْ مِثْلَ النَّارِ** که در زمان مهدی ایوب بگر و عثم را بر درخت صلب کنند بعضی گویند که آن درخت قبل از صلب ترو تازه خواهد بود و بعد از صلب خشک خواهد شد پس بسبب این جمعی گفته اند خواهند شد و خواهند گفت که برین پیچاره باطل واقع شد که این درخت سبز خشک گشت و بعضی گویند که آن درخت پیش از صلب خشک خواهد بود و بعد از صلب ترو تازه و سبز خواهد گشت و باین سبب هدایت خلق بسیار خواهد شد و طرفه اینست که درین دروغ هم باهم اختلاف کرده اند و جابر جعفی که از قدما این فرقه است گوید که امیر المؤمنین رجوع خواهد کرد بدنیاد اَبه الارض که در قرآن واقع است اشاره با دست **مَعَاذَ اللَّهِ مَنِ اسْتَوْكَا ذَیْزَیْدِیَ قَاطِبَهُ سَکَرِ رَجَعْتَ** اند و انکار شدید نموده اند و در کتب ایشان بروایات اممه رو این عقیده بوجه مستوفی مذکور است پس حاجت رد این خرافات اهل سنت را نماند و **كَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ وَ قَدْ قَالَ اللَّهُ لَعَلَّ هُوَ الَّذِي أَحْيَاكُمْ ثُمَّ يُمَكِّدُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ ثُمَّ إِلَيْكُمْ تُرْجَعُونَ وَ قَدْ قَالَ اللَّهُ لَعَلَّ هُوَ الَّذِي أَحْيَاكُمْ ثُمَّ إِلَيْكُمْ تُرْجَعُونَ** و دلیل عقلی موافق اصول امامیه بر بطلان این عقیده آنکه اگر پیش از انقضاء دنیا آنها را در مقام حد و قصاص تعذیب واقع شود و باز در آخرت اعاده عذاب شود و ظلم صریح لازم آید پس لابد در آخرت مغذوب نخواهند شد و ایشان را تخفیف عظیم از عذاب سر و دائم و راحته ابدی حاصل خواهد شد و آن منافیه شدت خیانت و عظم جرم است **قَالَ اللَّهُ لَعَلَّ لَعَلَّ الْعَذَابُ الْآخِرُ أَشَدُّ وَ ابْقَى** و نیز اگر از تعذیب

ایشان در دنیا فقط ایلام و اندامی ایشان مقصود است آن خود در عالم قبر نیز حاصل است **فَاكْحَاءُ**
عَبْدُ الْعَبْدِ قَبِيحٌ كَبِيْرٌ لِّغَيْرِهِ لَلَّهْ تَعَالَى و اگر اظهار جنایت ایشان بر مردم است پس اولی واجب باین اظهار
کسانی بودند که در زمان ایشان بودند و معتقد حقیقت خلافت ایشان محمد و ناصر و حسین ایشان پس در آنوقت
حضرت امیر و بطین با قدرت این ایتمام بانستی و او تا بقیة است و ضلالت نمی افتاد و از کرده ایشان بیزار
میشدند اینقدر تاخیر انتقام که اکثر است گذشت و اصلا بر بطلان و فساد اعمال ایشان مطلع نشد خلافت
حکومت و صلاح است پس ترک صلح لازم آمد و اگر کاش اینهمه در آخرت شود که اولین و آخرین جمع باشند
و هر چه برین جزا و قصاص مطلع شوند باز هم فی الجمله وجه دارد در اکثر عمر است و آخرت که جمع عظیم است
اینرا پاک و صاف کرده خواهند برداشت اگر چند کسی از حصار آنوقت که دم آخرین دنیا است بر خیانت ایشان
ایشان مطلع شدند چه حاصل که مثل انقلابات دیگر این را هم خواهند فهمید و عبرت نخواهند گرفت و اگر اینها
در آنوقت زنده کنند کیست که ابو بکر از عمر و عمر از معاویه تفرقه نماید و تمیاز بدهد و هر چه را همین احتمال بود
که چندی را باین نام سبی کرده مثل زید بنی و عمری که در ایلام عاشورا می سازند و یکشنبه طویله بسته اند برای تشفی
خاطر خود و اگر گفته امام محمدی و دیگر ائمه دین باب کافی باشد که فلانی ابو بکر است و فلانی عمر است چه گفته ایشان
و بر بطلان امر خلافت و عصب فطری ایشان مقبول نباشد که حاجت با حیا سی اموات افتد و نیز در خصوص پیغمبر و وصی آنهمه
را زیاده بر مردم دیگر یک موت با چیتید و ظاهر است که برابر موت هیچ المی نمی باشد ایلام دوستان خود برای نفس
عبث حق تعالی کی رو امیدار و نیز چون اینها زنده کنند و بقرآن دریا بند که نار برای تعذیب و حدود قصاص
زنده کرده اند و ما بر باطل بودیم و ائمه بر حق ناچار از راه صدق و اخلاص توبه بصوح نمایند باز تعذیب ایشان
چه قسم ممکن شود و نیز در صورت امانت حضرت امیر و بطین لازم آید که اینها باین مرتبه نزد حق تعالی زیبون و ذلیل بودند
که برای ایشان انتقام از دشمنان ایشان نگرفت و اینها را قدرت نداد و چون اجد از هزار و چند سال امام محمد
پیدا شد فریاد و مقبول افتاد و انتقام گرفت و قدرت یافت و باجمله فاسدین عقیده باطله زیاده از آنست که
در تخریب و اول کسی که قول رجعت آورد و عبد الله بن سبا بود اما در حق پیغمبر خاصه و جابر جعفری در اول آنه تا چیتید
حضرت امیر نیز قاتل شد اما موقت بوقت نکو امام شافعی از سفیان بن عیینه روایت کند که ما روزی در منزل جابر جعفری در ایلام
از وی سخن شنیدیم که رسیدیم که سباده اسقف خانه برانفتد و امام ابو حنیفه گوید که ما دایت آگد بینه جابر و سباده
میخاکم چون نوبت بقرن ثالث رسید اهل آنه ثالثه از روض رجعت جمیع ائمه و اعدای ایشان نیز برای تسلی
خاطر خود قرار داده اند عقیده پیغمبر آنکه حق تعالی هر که را خواهد خواست از بنده گان عاصی خود عذاب خواهد کرد و پاس هیچ
فرقه او را نخواهد بود و قول تعالی **لَا يَجِدُ بَيْنَ يَدَيْهِ إِلَهًا يَسْتَأْذِنُ** و **يَوْمَ يَكْفُرُ كُلُّ يَهُودٍ بِمَا كَانُوا يَفْعَلُونَ** و امامیه اعتقاد دارند که کسی از امامیه هیچ گناه منزه

و کبیره و منتهی نخواهد شد نه در روز قیامت و در عالم قبر و این عقیده اجماعی و مسلم الثبوت این فرقه است و
 لهذا در ترک واجبات و ارتکاب معاصی کمال جرأت دارند و این عقیده را دلیل کنند بآنکه حب علی حکایت
 در خلاص و نجات این نصیب اند که حب خدا و حب پیغمبر هرگاه در خلاص و نجات کافی نباشد حب علی چنان
 کافی خواهد بود حکایت کنند که شخصی ازین فرقه در حمامی از حمامی از ویر رسید
 که آغا نام تو حسیبت گفت کلب علی حامی گفت که غلام علی چرا نام نکر دید که نوبت به کلب علی رسید گفت
 باین نیت که شاید یک دروازه علی داشته بهشت در آید حامی گفت بخیر بک کلب خدا را در بهشت در آید
 نیست مشک علی را از کجا توقع دخول بهشت باید داشت حال آنکه این عقیده هم خلاف اصول ایشان است
 و هم خلاف روایات ایشان لکن چون دستاویز اباحت طلبی و بهانه ترک طاعات و تکلیف کشی است از
 تلقی بالقبول نموده اند و نفس اماره ایشان در اینجا بر علم و عقل غلبه کرده است اما مخالفت اصول پس
 از آنجست که اگر امانی مرکب معاصی کبیره شده باشد و حق تعالی او را عقاب نکند ترک و حب بزرگواران
 لازم آید زیرا که عقاب عاصی نزد ایشان بر خدا واجبست چنانچه گذشت و این را عدل نام نهاده اند و با
 مخالفت روایات پس از آنجست که از حضرت امیر و حضرت سجاد و ائمه دیگر گریه و زاری و پناه گرفتن از خدا
 خدا و بجزست رسول و قرآن و کعبه توسل بستن در ادعیه صحیحه ایشان مرویست و چون این بزرگواران با
 مرتبه ترسان و برسان بوده باشند کسی را چگونه محبت ایشان مغرور بود و بران تکیه کردن روایات
 در اصل این عقیده ایشان ما خود از یهود است و قالوا لکن نمسنا النار الا انما معدود و اذیت و عذرا
 و درینهم ما کالوا یفتر و ن فکیف اذ اجمعنا هم لیوم کادیب و و قیت کل نفس ما کسبت فلهم لا یظلمون
 ترجمه و فریفت ایشان را در دین ایشان چیزهای که دروغ می بستند پس بیحال باشند انگاه که جمع کنیم
 ایشان را در روزی که شبه نیست در آن و بهمال داده شود هر نفسی را جزای آنچه کرد و ایشان ظلم کرده نشوند
 و عمده تمسکات ایشان درین باب و ایاتی چندست که روسامی ایشان برای فریقین متعارض و متعارض
 کرده اند از جمله روایات این بابویه قمیست و اکثر جنس نقد قلب از کیسها همین بزرگ بر می آید و روی
 علی بن النضر عن المعطل بن عمر قال قلت لابی عبد الله علیه السلام قد صدقنا فی حب الله و حب رسوله و حب الجنة و النار قال
 لان حبنا ایمان و بطنة کفر و انما خلق الجنة لاهل الايمان و النار لاهل الکفر فمؤ حبهم الجنة
 و النار لا یدخل الجنة الا تحبوا و لا یدخل النار الا مبغضو ترجمه گفت که گفتیم مرا امام جعفر صادق را
 از چه شد علی علیه السلام قاسم خست و نار گفت که حب او ایمانست و بغض او کفر و جز این نیست
 که پیدا شد خست برای اهل ایمان و دوزخ برای اهل کفر پس او قاسم خست و نارست داخل نشوند

در جنت مگرد و شداران او و داخل نشوند و در دوزخ مگرد و شمنان او و دلیل کذب این روایت آنست
 که حضرات ائمه مخالف قرآن و شریعت نمیفرمایند و الا کذب خود و تکذیب ابا، خود کرده باشند و درین آیات
 بچند وجه مخالفت قواعد مقرر شرعیست اول آنکه اگر حب شخصی ایمان و بغض و کفر باشد لازم نمی آید
 که آن حب حبت دنا باشد زیرا که سائر انبیاء و مرسلین و ائمه و سبطین همین مرتبه دارند و قسم الحجه و النبیینند
 و دوم آنکه حب علی تمام ایمان نیست و الا توحید و نبوت و ایمان بمعاد و دیگر عقاید ضروریه شیعه همه باطل شود
 و دیگر ائمه باید گفتن و انید او ادون رو باشد معاذ الله من ذلک و چون تمام ایمان نشد بلکه خبری از اجزای
 ایمان کفایت در دخول جنت نمیتواند کرد و این بر طایفه هرست سوم آنکه این کلمه یعنی لا یدخل النار الا من یطهر
 صریح دلالت میکند بر آنکه هیچ کافر مثل فرعون و هامان و شداد و عمرو و عاد و ثمود و بدو فرخ نخواهد رفت زیرا که آنحضرت
 علی نبوده اند و هو بالاجماع چنانکه اگر انیمه مسلم دشتمیم باز هم باید عا ساسه نداشت زیرا که لا یدخل الجنة الا من یطهر
 مقتضی نیست که خیر محبین علی در بهشت نروند نه آنکه هر محب علی به بهشت رود و فرق در میان هر دو مضمون صبیحا
 بهم واضح است پنجم آنکه اگر انیمه در گذشتیم لازم می آید که جمیع فرق و فاضل مثل غلام و کیسانیه و نادسیه و طحیه
 و قرامطه و باطنیه ناجی باشند و هو خلاف مذهب الامامیه چون این روایت بر مقصد نه نشست و بهدف نزدیک
 شیخ ابن بابویه روایت دیگر کرده اند عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم جاهدوا جنتهم
 و هو مستبده فقال یا محمد ان الله الا علی یقرئک السلام و قال فحملوا یحیی و رحمتی علی خبیثی
 لا اعدت من ذاکه و ان عصای ذاکه ارجم من عاداه و ان اطاعنی ترجمه گفت فرمود رسول خدا صلوات
 آپیش من جبریل و افروش حال بود پس گفت یا محمد بدستی که خدا تعالی میخواهد بر تو سلام و فرموده است و محمد بنی
 من است و حرمت من و علی حجت من است عذاب نکم کسی را که دوست او باشد اگر چه عصبیان من کرده است و تخم
 کسی که دشمن او باشد اگر چه طاعت من کرده دلیل کذب این روایت آنکه در اینجا معنی نبوت و حقیقت بعثت علی
 ثابت شد زیرا که حیط طاعات منکر خاصه انبیاست و تفضیل حضرت علی بر پیغمبر لازم آمد زیرا که مرتبه محبت بودن
 او اثابت نیست زیرا که منکر او نیز از جمله عاصیان است و مقر او نیز از جمله مطیعان عاصی را سبب علی از عاصیان
 خونی نیست و طبع را بغض علی را معصیتی نه و نیز معلوم شد که نماز دروزه و طاعت و بندگی همه منسوخ و باطل است
 و حرمت محاسن و کباثره بدستور مباح و نشسته غیر از حب علی و بغض او و از جزا و نوبت بدنه لازم آمد که قرآن مجید
 برای ضلالت خلق نازل شده و ملاحضه حدیث در آن نبود چه تمام قرآن شنی که بکارست یعنی حب علی و
 بغض علی مذکور نیست و اگر مذکور باشد نبوعی که در فهم هر کس از مکلفین در آید البته موجود نیست و تکلیف محاسن
 نمیدن را بر کس محال میشود پس تمام قرآن بخیر و دعوت میکند که اصلا در آخرت بکار نی آید محض شقت و سنج و کلفت

و ملال ازان حاصل میشود و چیزیست که در آخرت بکار آید ازان بومی نداده اند معاذ الله من ذلک کلمه و نیز مثل این
 کلام اعزاز دلیر کردن است و ایداد است نفس و شیطان را ممکن نیست که انبیا و اوصیا که برای سده داخل نفس و
 شیطان مبعوث شده اند این قسم کلام فرمایند و چون حالت این روایات معلوم شد حالار وایت دیگر ویرین باب
 از کتب معتبره ایشان باید شنید و تناقض تعارضی که با هم دارند توان فهمید من ذلک مادوی سید هم و سید
 حسن بن کثیر است که فرمود: قَالَ لَقَدْ تَوَصَّلْتُ إِلَى اللَّهِ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِلَى عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ فَقَالَ هَذَا خَيْرُكُمْ وَأَمَّا
 وَخَيْرُكُمْ مِنْكُمْ مِنْ أَهْلِ السَّمَوَاتِ وَأَهْلِ الْأَرْضِ هَذَا سَيِّدُ الصِّدِّيقِينَ هَذَا سَيِّدُ الْوَحَّيِّينَ وَأَمَّا
 الْمُتَّقِينَ فَإِنَّهُ لَمْ يَخْلُقْ إِلَّا كَانِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كَانَ عَلِيٌّ فِي مِزَانِ الْجَنَّةِ قَدْ أَضَاءَتْ عَنْهُ نُورُهُ الْقِيَامَةِ
 مِنْ خَلْقِهَا عَلَى رَأْسِهِ تَلْجُ مَوْصِلُ مِنَ الذَّنْبِ جِدِّ دَالِيَا قَوَتْ فَتَقُولُ الْمَلَكَةُ هَذَا مَلَكٌ مُقَرَّبٌ
 وَيَقُولُ الْبَشَرُ هَذَا نَبِيُّ مُرْسَلٌ فَيُنَادِي الْمُنَادِي مِنْ تَحْتِ بَطْنَانِ الْعَرْشِ هَذَا الصِّدِّيقُ الْكَبِيرُ
 هَذَا دَعَا حَبِيبَ اللَّهِ عَلَى بَنِي أَبِي طَالِبٍ فَيَقِفُ عَلَى مَتْنِ جَنَّتِهِمْ فَخَرُجُ مِنْهَا مَنْ يَحِبُّ وَيَدْخُلُ
 فِيهَا مَنْ يَكْغِي وَيَأْتِي أَبْوَابُ الْجَنَّةِ فَيَدْخُلُ فِيهَا مَنْ يُشَاءُ وَبَنِي حَسَا
 ترجمه از جمله انچه روایت کرده ام ایشان مقتدای ایشان حسن بن علی از بابی ذکر گفت نگاه کردیم کبروی علی بن ابی طالب
 پس فرمود این شخص بهتر اولین است و نیکترین از اهل آسمانها و اهل زمین این رئیس صدیقان است و این رئیس صلیان
 است و امام متقیان است دست کش است سفید و و سفید و است و پا و چون باشد و قیامت او باشد برشته شده
 از شتر آن جنت که روشن شده است میدان قیامت از روشنی آن شتر بر او تاجی مصع از زبرجد و یاقوت باشد پس گویند
 فرشته این فرشته مقرب است و گویند پیغمبران ابن بنی مرسل است پس نه اندر نادوی از زیر جانب اندرون عرش این صدیق
 اکبر است این وصی دوست خداست علی ابن طالب پس بایستد بر پشت جنت پس بیرون کند ازان کسی را که دوست دارد و داخل
 کند و آن کسی که بغض دارد و بیاید بر دروازه های جنت پس داخل کند و آن هر که نخواهد حیات این روایت صحیح ناست
 بلکه بعضی عصاة از محبان امیر و زار داخل خواهند شد و ایشانرا نیز خواهد بر آورد و بعد از عذاب و جنت داخل خواهد فرمود
 پس این جماعه اگر از محبان او بودند پس در بهشت چرا آنها را داخل فرمود و اگر از محبان او بودند چرا در دوزخ در آمده بودند
 و مؤمنان ذلک مادوی ترجمه از جمله انچه روایت کرده ام بَابُ بَيِّنَاتِ الْقِيَامَةِ عَلَى جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ
 قَالَ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ إِنَّ هَيْكَلًا مَكْتُوفًا فِي النَّارِ سَبْعِينَ خَرِيفًا كُلَّ خَرِيفٍ سَبْعُونَ
 سَنَةً قَالَ ثُمَّ سَأَلَ اللَّهُ تَعَالَى الْحَقِّ مُحَمَّدٌ كَذَلِكَ رَأَى يَرْحَمُهُ فَأَخْرَجَهُ مِنَ النَّارِ وَغُفِّرَ لَهُ
 ترجمه گفت که رسول خدا صلعم فرمود یک بنده ماند و دوزخ هفتاد سال هر سال هفتاد سال فرمود و پیغمبر
 باز آن بنده سوال کرد و الله تعالی را بحق محمد و آل او آن که رحم کند بر وی پس بر آورد و او را از آتش

و مغفرت کرد او را پس این شخص اگر محب امیر بود چرا در دوزخ این مدت دراز مغذیب شد و اگر مبغض بود
چرا باز در بهشت درآمد و مغفور شد جواب این روایات از طرف شیعه همان است که بار گذشت دروغ گو را حافله
نمی باشد و بر ظاهر است که محبت حضرت امیر بر گزافانه نمی کنند کسی را که مخالفت با عقیده آنجناب داشته باشد و طریق
آنجناب را ترک داده بشیاطین ضلال و کذابان و وضاعان اقتدا نموده باشد و کسیکه منکر ولایت بطین و قبول
و دیگران می باشد و محبت امیر داشته باشد برین تقدیر لازم می آید که بهشتی باشد و صلا غدا ب دوزخ می باشد حال آنکه
این معلوم که او نیز نزد ایشان ملقب بمفید است در کتاب المعراج خود روایت نموده است إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى
قَالَ يَا مُحَمَّدُ لَوْ أَنَّ هَيْدَلًا هَيْدَلًا حَقَّ بِصَبْرٍ كَالسَّيِّدِ اللَّيْلِ أَكَانِي جَلِيدَ الْوَلَدِ بِرَحْمَةٍ وَحِلَّةٍ
وَ قَاطِمَةٍ وَ الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ مَا اسْكَنْتُهُ جَنَّةً ترجمه بدستی الله تعالی فرمود ای محمد اگر
بنده عبادت کند مرا تا بگذرد مثل مشک کند و بیامد پیش من که منکر باشد دوستی محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین را
ساکن نکند و او را در جنت خود پس کیسانیه با وصف جود و ولایت بطین و خلاصه با وجود مخالفت عقیده امیر باید
که ناجی بهشتی باشد و اگر امامیه گویند که درین روایت جود و ولایت هر پنج مذکور است که از انجمله ولایت حضرت امیر
هم هست پس شاید عدم قبول عبادات آن شخص بهین جهت باشد که جود و ولایت امیر سبب گوییم درین صحت
جود و ولایت محمدیم که مستلزم کفر است بالاجماع کافی باشد در جمل اعمال بے آنکه جود و ولایت علی را بدخلی باشد
پس از اینجا معلوم شد که در اینجا جود و ولایت هر یک فردی فردی منظور است و بلیکلت المذعاه چون
این کلام منجر شد بدگر احوال فرق شیعه عیلاز اثنا عشریه لازم آمد که عقیده اثنا عشریه در حق آنها بیان کرده آید
باید دانست که اثنا عشریه را عقیده آنست که جمیع فرق شیعه غیر از اثنا عشریه مخلد و زنا خواهند بود و اثنا عشریه
ناجی صرف اند این است مشهور میان ایشان و این مطهر طے در شرح تجرید خود گوید که درین فرق علما را
اختلاف است بعضی گویند که مخلد و زنا نراند بعد از استحقاقهم الجنة و بعضی گویند از دوزخ برآمده و در بهشت
خواهند درآمد و این نوبخت و دیگر علما ما گویند که از دوزخ خواهند برآمد بسبب عدم کفر و بهشت نخواهند
بسبب عدم ایمان صحیح که مقتضی استحقاق ثواب جنت باشد بلکه در اعراف خواهند بود و صاحب التقوم که از اهل
علمای امامیه است گفته است که محض شیعه بر هفتاد و دو فرقه متفرق شده فاند و ناجی از جمله آنها اثنا عشریه اند
و باقی فرق شیعه چندی در دوزخ مغذیب خواهند شد و باز بهشت خواهند رفت با جملة تندیب و اثمی باقی
منقطع در حق مجبان حضرت امیر با جزم ثابت میکنند و نیز صاحب التقوم گفته و اما سائر الفرق الا که سئلوا
فكلام مخلد فندکی التادیس از اینجا معلوم شد که اهل سنت نیز نزد ایشان مخلد و زنا نراند حال آنکه محبت
حضرت امیر دارند و آنرا جزای ایمان می انگارند پس قاعده محبت حضرت امیر طرد او را حکم مقتضی است

بکذب و افتراء و اختراع و ابتداع ایشان پس بر دو چند اهل سنت هم در مسائل فقهیه با هم مختلف شده اند لکن هر یک متمسک بقرآن و احادیث و آثار است طریق متنوعه در فهم معانی و علل شرائع موجب اختلاف اینها گردیده بجملاً این گروه که اصلاً شرائع مخصوصه ایشان با اسلوب قرآن و حدیث مانا نیست گو یا شریعت یهودیه یا نصرانی است یا بیدانیت و شاستر هندو است یا وسایط صابین است و وسایط جمیع و تنوع است و نام کتاب صابین است و چون این بحث بغایت تطویل بخوابد ناچار نمونه از خز واری و اندکی از بیاری در اینجا ذکر نمایم العاقل فکفیه که بشارة اول احکام ایشان حکم است بکفر صحابه و خلفای ثلثه و چند سی از امامات مؤمنین که احب از این پس میروند بالاجماع مخالفت این حکم بآنرا که الله پر طاهر و روشن است و دو تم تفصیل لعن عمر بر ذکر الله در مع شریعت دین لعن ابلیس که اصل الاصول ضلال فکری است طاعت ثلثه و ده اند چون بای آنکه فتنه طاعات از حج دانست و در قرآن مجید صریح وارد است **وَلَا تَتَّبِعُوا الْاَوَّلَیْنَ وَ لَیْسَ لَهُمْ شَیْءٌ مِنْ عِلْمٍ شِئاً** و اعظم مهاجرین و انصار و خلفای ثلثه و اکثر غیره مبشره مثل طلحه و زبیر و غیره و عاتقه و حفصه را بعد از نماز پنجگانه واجب دانست و این نیز مخالف اسلوب جمیع شرائع و ادیان است زیرا که جمیع انبیاء و مرسلین را دشمنان بوده اند مثل فرعون که سالهای سال بنی اسرائیل را انواع اید او برنج رسانیده قوله **لَعَلَّاهُ وَ اَوْفَیْکَیْذَ الْکَاذِبِیْنَ اِلَیْ فِرْعَوْنَ یَسُوْمُ** **لَکُمْ سُوْءُ الْعَذَابِ یَقْتُلُوْنَ** **اَبْنَاءَکُمْ وَ یَسْتَحْیَوْنَ نِسَاءَکُمْ وَ قَوْلُهُ لَعَلَّاهُ وَ کَذَلِکَ یَاکُ جَعَلْنَا لَکُمُ لَیْلَیْ عَذَابًا شَدِیْدًا لِّاَنکُمْ کَانَیْسَ لَکُمْ** و شریعت و مشربان یکی را از اعدای انبیاء و مرسل فرض ساخته و تقسیم اعمال و بان اشتغال نفرموده بلکه مندوب مستحب هم نگرانیده و بران ثواب و اجر و عده نموده چهارم احادیثی است که در حدیث است یعنی سیزدهم ذمی که در این عید را تفصیل و اول بر عید الفطر و بعد از آن عید الاضحی واجب است که بر سر کبریا که صریح مخالفت شریعت است پنجم احادیث عید یا بشجاع الدین که نزد ایشان لقب ابو لول که بر مجوس قاتل عمر سه شین و در نیم از ربع الاول از عمر ایشان **ذُوْی عَلی بن مظاہر الواسطی** **عَنْ اَحْمَدَ بْنِ اِسْحَاقَ قَالَ قَالَ هَذَا الْیَوْمُ یَوْمُ الْبَیْدَةِ الْاَکْبَرِ وَ یَوْمُ الْمَقَاحِیَةِ وَ یَوْمُ الْبَیْضِ وَ یَوْمُ الْکَوْفِ الْعَظَمِیِّ وَ یَوْمُ الْبُرُکَةِ وَ یَوْمُ النَّسْلِیَةِ** و ابن حجر است که در اسلام احادیث این عید نموده و من بعد او تاج او شده و بعد از او ماسه بید با این نسبت با نمه شروع کردند حالانکه در اصل این عید هم عید مجوسان است که با شماع خبر قتل امیر المومنین ازین انخطاب رضی الله عنه بدست مجوسی کمال فرحت و شادمانی کردند و او را روز تاقام و روز فاخت و روز ملیه نامیدند زیرا که از دست حضرت عمر رضی الله عنه برایشان و بر دین ایشان و بر دولت ایشان آنچه گذشت بود بدست و بلندترین روز این عید را قرار داده اند که خبر قتل با ایشان دین بفرقه منع شده بود و الاقل حضرت عمر و هشتم ذمی که است بلا اقلات و دفن ایشان غره محرم پس اگر ائمه این عید را بگردند و از چار تبدیل نمیند

و خود شبیه هم باین معترف اند که این عید و روزمان الممه نبود و احوال همین احمد بن احمق است ششم تعظیم روز نوروز
 که از اعیان و محوس است قال اینجی خمد و المهدی ب آتیه الخظم الا کثایم و این تعظیم محصل بتغایر رسوم جا است
 در اسلام از امیر المومنین صحیح شده که نزد ایشان کسی روز نوروز حلو و فالوده آورده بود از و پرسیدند که چرا
 آوردی او گفت ای کوم میگویم التیید میفرمودند که ندیدم خدا کل یکو مع هر جو تا کل یکویم و این اشاره
 برفیق است یعنی خوبی روز نوروز از همین است که آفتاب از معدل النهار ب حرکت خاصه خود بر سرکان عرض شمالیه
 متوجه میشود و نزدیک می آید باین سبب در ابدان و اجسام حراتی پیدا میشود و نهمیه ثوران میکند و نفس نانی را
 تازگی بهم میرسد و این معنی در طلوع هر روز زیاده تر متحقق است زیرا که آفتاب ب حرکت اولی که اسرع و ظهیر حرکت است
 از دایره الافق گذشته بر مردم آن افق نور افشانی میکند و قوت بصیر را جلای میدهد و روح را منتعش میسازد
 و ارتعاشات خاصه انسانی از لزاعت و تجارت و صناعت و حرفه بسبب آن بهتر و بیشتر واقع میشود و صورت
 حیات بعد الموت نمودار میگردد و قوله تعالی وَ جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ لِبَاسًا وَ النُّجُومَ سِیْنًا تَامِجًا
 التَّجَادُّ لَشُورًا وَ حَوْلَهُ لَهْلَاهُ وَ جَعَلْنَا لَكُمُ سِیْنَاتًا وَ جَعَلْنَا اللَّيْلَ لِبَاسًا وَ جَعَلْنَا السَّمَاءَ مَطَاشًا
 پس این وقت احمق و اوسلست بعید گرفتن بلکه اگر عاقل تا مل کند میتواند دریافت که قدرت یک
 دوره شان روزی هر چهار فصل متحقق میگردد پس از وقت صبح تا نیمه روز فصل ربیع است که سبزه تر و تازه
 و گلگدای شکفته و مزاج حیوانات نشاط دارد و هرگاه آفتاب بر دایره نصف النهار رسیده و حکم آن شده که
 ب حرکت خاصه بر اس السطحان رسیده باشد تابستان شروع گشت نیز مردگی و غلبه تشنگی و بیس و خشکی در جهام
 پدید آید و چون بغروب نزدیک شد حکم نیز آن گرفت خریف آمد و چون نیم شب شد از انحطاط بار تغایر اقبال
 نمود و گویا بر اس السطحی رسیده و حکم زمستان پیدا کرد و شبنم باریدن گرفت بر مثال برون هفتم تجویز سجده بر آ
 سلاطین ظلمه که آنجون باقر مجلسی و دیگر علمای ایشان نموده اند صریح مخالف قواعد کلیات شریعت است
 قوله تعالی لَا تَسْجُدُوا لِلشَّمْسِ وَلَا لِلْقَمَرِ وَ اسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِی خَلَقَهُنَّ إِن كُنتُمْ آیَاَاءُ لَعِبْدُ قَوْلِهِ تَعَالَى
 الْاِیْ كَسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِی رَزَقَهُ الْحَیَاةُ وَ السَّمَوَاتِ وَ الْاَرْضِ وَ یَعْلَمُ مَا تُخْفُونَ وَ مَا تَعْلَمُونَ
 ترجمه چنانچه نمیکند خدای را که ظاهر میکند مخفیات را در آسمانها و زمین و میداند آنچه پنهان میکنید و آشکارا
 مینماید و دیگر آیات بسیار دلالت بر انحصار سجده میکند و حق خالق توانا که دانای پنهان و آشکارا است خصوصاً
 در شریعت مصطفوی و تسک سجده ملائکه برای آدم علیه السلام درین مقام نهایت بیجا است که احکام آدمی را
 بر احکام ملائکه قیاس ننمائند و همچنین تسک سجده و انچه یوسف برای یوسف علیه السلام که اول سجده و مصطلح بود
 دوم تسک بپیشانی و قیامت میشود که در شریعت مانع آن نیامده باشد و این حکم بلا شبهه در شریعت

منسوخ است والا حق و اولی باین تعلیم حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم حضرت امیر و سبطین و دیگران نمیشدند و شایع
عباس و شاه طهماسب حال و مسائل فقهیه شروع میروند و از انجمله است حکم بطهارت آب که باو تنجا کرده باشند و هنوز محل
مستنجج پاک نشده باشد و اگر آنجا است و آب مغلط شده و متعشیر نشده یعنی که موجب یادت و زن آب گردیده باشد و حکم صحیح
مخالف قواعد شرعی است قوله تعالی و غیرهم علیهم الجنایات و الخال و آیات ائمه کجاست و صاحب کاشف
عن غیب بن جعفر عن اخیه موسی بن جعفر و کحار و ابا جعفر الطوسی و عن عید الله بن سینان
و ابی بصیر و کاشف عن اخیه موسی بن جعفر علیه السلام و کحار و دوی فی کتب المسائل الیهنا عن عیال بن جعفر
انته قال سألت اخی موسی بن جعفر عن رجل منی ماء وقع فیہ اذ قیل
بجول هل یصح شربیه و انو ضوء منه قال لا الشیء لا یجوز استقماله
و طرقة است که مذکور شد تا عشریه همین است که چون آب باز در گزیده باشد بوقوع نجاست متنجس میشود و لکن معلوم نیست
که در آب تنجا بیه یادت مقدمه معدن النجاسات است چو غوبی و یا کینی بهم رسیده که هرگز بوقوع آن آب چیزی
متنجس نمیشود و از این سلسله و مسائل دیگر که عنقریب می آید صریح و واضح میگردد که اگر آدم زایشان حکم که گاو دار و زرومند و
باز نیم فکری است که اگر سلاله یعلی علیه السلام را بر حبه سلام بالاتر است و دیگری برو و بالانیت از آدم تا کافور بس است
و اگر کسی از اثنا عشریه مثل این سلسله شود و انیکستی بن مطهر علی حای حاضر طهارت آب تنجا و جواز استعمال او را باریک
از اجماعیات فرقه نوشته است و از انجمله است طهارت خمر نص علیه ابن بابویه و بعضی و این عقیل و این حکم که
خلاف آیت است انما الخمر و الکمار و الا نصاب و الا کلام رجی عن عیال بن جعفر و حسن و لغت اشد نجاست را
گویند چنانچه در حق خمر فرمودند فانه حسن و نیز خلاف روایات ائمه است که در کتب شیعه موجود است کجاست
صاحب قریب کاشف و صاحب کتب المسائل و دوی ابا جعفر الطوسی و عید الله علیه السلام انته
قال لا یصح فی الشرب قد اصابه الخمر و از انجمله است حکم بطهارت ندی و ان مخالف حدیث صحیح
متفق علیه است ردی اگر و ندی عن موسی بن جعفر عن اخیه موسی بن جعفر عن عیال بن جعفر عن عیال بن جعفر عن عیال بن جعفر عن عیال بن جعفر
علیه و کم عن المذنبی فقال یحیی کل ذکریه و ابو جعفر طوسی نیز روایات صریحه در نجاست ندی آورد
لکن فتوی و عمل بر این ندارد و از انجمله است حکم بعد از انتقام وضو بخروج ندی حال آنکه از ائمه خلاف آن است
کنند و دوی الطوسی عن یعقوب بن یحیی عن اخیه الحسن انته قال المذنبی منه الوضوء و ردی
الک و ندی عن عیال قال قلت لابی سبکی النبی صلی الله علیه و سلم عن عبد الله بن علی قال قال رسول الله و منه الوضوء
ترجمه پرسیده شد پیغمبر صلعم از ندی پس فرمود وضو کند غسل وضو نماز و از انجمله است حکم کندی بطهارت
و دوی و آن بول غلیظ است بلا شبهه و بول حسن است باجماع شرع ثلثه بلکه دیگر ادیان باطله نیز

و از انجمله است حکم بآنکه بر آمدن و دوری نمکنند و منوفیت حال آنکه مخالف روایات آمده است برادر علی و علی بن ابی طالب
 و از انجمله است حکم بآنکه بر آمدن و دوری نمکنند و منوفیت حال آنکه مخالف روایات آمده است برادر علی و علی بن ابی طالب
 بعد از این سبب بار بر آید پاک است و ناقض وضو هم نیست و این حکم صریح مخالف شرع است که خارج از سبیلین نجس است
 و ناقض وضو است و افشاندن سابق را در طهارت لاحق و عدم انتقاضی وضو چه دخل و کدام تاثیر و این شبیه است
 بنزیه حائضین که در وسایر ایشان موجود است که اگر شخصی وضو کرده برای نماز تحریمیه بستاند و از آنجا که نماز هر چه
 که بر آید موجب خلل در نماز نمیشود و این قسم مسائل بعینها همان حکایت است که شخصی برای ملاقات شخصی دیگر
 مذنب و زینت و لباس و فرش درست کرد و از مدتی انتظار کشید چون آن شخص آمد برهنه محض شد و فرش برداشت
 و گفت که آفرینمه برای ملاقات او کرده بودم گو در انشای ملاقات برهنه شدم بر زمین نشستم و نیز مخالف روایت
 آمده است در دفع این عیبه عن ایضه انه کتب الیه اهل کتب کوفه و از اخراج من الذکر شیعی بعد کلا یتواءم معال المعر
 و از انجمله است که پخال مرغ خانگی و خروس و ماکیان پاک است حال آنکه بعضی از آن نجاست او ثابت شده در کتب
 معتبره ایشان در صحیح محمد بن الحسن الطوسى عن خازم بن اده کتب دجی الی صاحب الحسک ساعله من کوفه
 الذی جاح یجوز الصلوة فیه و کتب الاذین مخالفت قاعده کلیه خود ایشان است که این ذبح و الحلال
 من حیوان نجس نص علی بن المظفر فی المنتهی پس در ماکیان خروجی حادث شد که پخال آنها پاک است

غسل کند چون بر سیده شد و در آن کیفیت غسل جنابت و نیز غسل نعل روز را است که نیست قل الله تعالی و الله اعلم
 و این حکم مختص اختراع و ابتداء است و چون بر یک که در کتاب ایشان نیز که بی پیغمبر صلی الله علیه و سلم از امیر و دیگران نقل نموده
 که روز نعل روز غسل کرده باشند عرب هرگز روز نعل روز را نمیدانستند و این روز را عید خاصه مجوس است و نیز هم یک است
 مقرر کرده اند و روایات آمده بر خلاف این ناطق است در وی العلاء بن محمد بن مسلم عن احمد بن محمد بن عمار قال سالت
 عن النبی فقال من یبکی منة یلوجبه و منة لیلک یبکی و در وی لیسنا المراهی عن علی بن عقیل عن الله تعالی و الله اعلم
 نوح حاکم الکندی عن النبی عن الرضا کونک و مسح جبهه در تیمم افزوده اند حال آنکه در شرع هیچ اصل ندارد و نیز گویند که اگر
 نوزه و قفسه و از این بند و جوب و کمربند و عمامه و هر چه بر بدن مصلی باشد از آنچه در بینهای آوازها جز نبود اگر آلوده است
 که و خواه خفیه خواه غلیظه مثل بز آرد می نماز جائز است و هیچ خللیست و این حکم صریح خلاف حکم قرآنیست قوله تعالی و لا تأکلوا
 من ثمره قبل انضاجه و در شرع ثیاب گویند و لند قسمی که بلفظ ثیاب منع شده و ثیاب و ثیابا تا این خبر را در و
 می گویند و نیز گویند که اگر ثیاب بدن مصلی مثل ناز و کره و پیاپی یا بجنون خرم و قروح ملطخ باشد نماز جائز است حال آنکه خون
 و بیخ و خواه از خرم و باشد و خواه از خرم دیگری بلا شبهه نجاست است و نیز گویند که در نماز نافله خواه صلی قائم باشد خواه قاعد
 و همچنین بر سینه و ملاوت استقبال غیر جهت قبله جائز است و این صریح او خال است در وین چیزی را که از آن بآن نیامده
 حالت سواری و سفر البته از این متنی است بر روایات پیغمبر صلی الله علیه و سلم و آمده بدین این خبر هرگز ثابت نیست قل
 الله تعالی و لا تأکلوا من ثمره قبل انضاجه و در شرع ثیاب گویند و لند قسمی که بلفظ ثیاب منع شده و ثیاب و ثیابا تا این خبر را در و
 دیگر را چه برسد که بعقل خود نشناخاید و درین مسأله مقدم که شیخ ایشان است و در کثر العرفان فی احکام القرآن اه انصاف پیوده
 و بجا گفت این حکم حکم قرآن اقرار نموده و نیز گویند که اگر مصلی برای نماز در مکانی ستاده شود که نجاست خشک انسان برین
 مفروش باشد لکن بدن جامه آنچه نماز جائز است حال آنکه طهارت مکان نماز از قررات و مسلمات شرع است و نیز گویند که اگر
 کسی در و پایی خود را یا هر دو را در دست خود تمام فقیر و بیچاره است آنجا که بر زمین است انسان بول دست خود و پدید باز
 جرم او را از آن ناید بی آنکه ثابت شود که نماز جائز است و همچنین اگر جمیع بدن او در او بر بالوعه که برانده و بول باشد غوطه
 و در و جرم نجاست بدیش نباشد بی شست و شو نماز او جائز است و در طهارت که طهر بدن غسل نمیشود و بر و بول جرم نعل
 اثر متحقق نمیکرد و متعالی خاص را بر این ایستاده است قوله تعالی و لا تأکلوا من ثمره قبل انضاجه و در شرع ثیاب گویند و لند قسمی که بلفظ ثیاب منع شده و ثیاب و ثیابا تا این خبر را در و
 و انزلنا من السماء ماء طهورا و نیز گویند که اگر مصلی بعد از نماز در جامه های خود که خشک انسان است گریه و زاری و
 دریافت کند نماز او جائز است کما ذکره الطوسی فی التذکیر غلبه و در طهارت که طهارت ثوب از نعل و طهر است
 نماز است و در شرع و نیز گویند که اگر شخصی از تمام بدن برهنه باشد و قدری گل بر دگر خستیدن خود چسپانیده بی ضرورت نماز
 بخواند نماز او جائز است و طهارت که در شرع مستحرم است و در جمیع حالات خصوصاً در حالت مسلو و مناجات بجه مرتبه

ایشان موجود است دَوَّی مُعَاوِدَیْهِ بْنِ وَهَبٍ عَنْ ابْنِ عَبَّادٍ رَضِیَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ إِذَا كُفِّرَتْ أَفْطَرَتُ وَأُفْطِرْتُ فَتُحَرِّمُ
 ترجمه و چون نماز قصر کنی روزی افطار کن و چون روزه افطار کنی نماز قصر کن و نیز گویند که کسی در سفر او اکثر از اوقات
 او باشد مثل کاری و ملاح و تاجر می که تلاش بازار را میگرد و نمازهای روز را قصر کند و نمازهای شب را تمام نماید
 اگر چه بقدر پنج روز در اثنای سفر اقامت هم کند نص علیه القاصی ابن سراج و ابن زهره و ابو جعفر الطوس
 فی السنایه و الملبوط و حالانکه روایات ائمه نزد ایشان بخلاف این حکم رسیده و در لیل و نماز فرق نکرده و در
 مُحَمَّدُ بْنُ بَابُوئیه فی الصحیح عَنْ ابْنِ جَعْفَرٍ أَنَّهُ قَالَ لِلْكَافِرِ وَالْمَلَائِكَةِ إِذَا أَحْدَهُمَا سَخَّرَ فَلْيَقْصِرْ
 و فیکه شبانی سفر شود ایشان را پس قصر بکنند دَوَّی عَبْدُ الْمَلِکِ بْنِ مَعْلُومٍ عَنْ ابْنِ عَبَّادٍ وَ نَزَّارَیْنِ مَازَنْدَرَانِیَّ
 گردانند بغیر چهار سفر سفری که بمسجد بکشد یا مدینه یا کوفه یا جانب کربلا و این نیز در جمہورست و مختار مرضی و جمعی
 دیگر آنست که جمیع مشایخ ائمه همین حکم دارد و حالانکه در نص قرآن اِذَا احْتَرَبْتُمْ فَاذْكُرُوا اللَّهَ مَظْلُومًا واقع شده
 و امیر المومنین نیز در جمیع اسفار خود قصر فرموده و روایتی که از محمد بن بابویه گذشت نیز دال بر اطلاق است و نیز
 حکم کرده اند تبرک جمعه در غیبت امام حالانکه خدا تعالی میفرماید یَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا دُعِیْتُمْ
 لِلْمُحَلَّاتِ مِنْ یَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إِلَى ذِكْرِ اللَّهِ بَدُونَ ثقیه بحضور امام و نیز تجویز کرده اند که مرد جامه
 خود چاک کند چون پدر او یا پسر او یا برادر او بمیرد و زن را چاک کردن جامه مطلقا جایز داشته اند بر
 هر سبب حالانکه در جمیع شرائع صبر واجب است در مصائب و جرح حرام و در اخبار صحیحه واقع است لَیْسَ مِنْكُمْ
 خَلْقٌ سَلَفَتْ تَرْجُمَةُ نِسْتِ از میان ما هر که موثر باشد و زبان آوری کند و جامه بدرد و نیز وارد است لَیْسَ
 مِنْكُمْ بِخَلْقٍ الْحَبِیْبُ وَ کُلُّهُمْ لُحْدٌ و ترجمه نیت از میان بکشد که چاک کند گریبان و طپانچه زند و خنجر را را

مَسَائِلُ الصَّوْمِ وَ الْأَعْتِكَافِ

حکم کند بفدا و روزه بسبب غوطه زدن در آب حالانکه بالاجماع مقصدات صوم اکل و شرب جماع است و لهذا جمعی
 از ایشان بجهت صحت آثار خلاف آن از این مسئله گزشته صدم فساد اختیار نموده اند و طرفه آنکه بوطی غلام و در بر و روزه
 فاسد نمیشود بنا بر مذہب اکثر ایشان حالانکه از ائمه خلاف آن مروی است و تمام است اجماع دارد بر آنکه هر چه موجب انزال
 باشد و مقصد صوم است خواه وطی و قبل خواه و در بر و نیز نزد بعضی ایشان در روزه خوردن پوست حیوان جایز است
 و روزه را بخیل نیست و بعضی از ایشان گویند که خوردن برگ و دختل مثل برگ تنبول و غیره در روزه حلال نمیکند
 و بعضی گویند که خوردن آنچه محتاد نیست خوردن آن روزه را ضرر نکند و با اینهمه اگر در آب غوطه زند بے آنکه چیزی
 از آب در بینی یا در گلوی او قضا و کفار هر دو واجب گردد و بجان الله چه افراط و تفریط است وجه دور افتادن است
 از مقاصد شرع و علل احکام و نیز گویند که روزه روز عاشورا از صبح تا عصر حجب است حالانکه در پنج تیرستی و ده تیرستی

که بعضی روز روزه باشد و بعضی بی روزه و این مسائل همه شبانه هفتاد و دو روز است که در ایشان خوردن بعضی اشیاء و
 هفت چارست و تمام روز روزه گرفتن ضرر نیست و نیز گویند که روزه گرفتن هفتاد و دو روز است و هر که در آن روز
 هیچ یک از این چیزها و آنکه درین روز با خصوص روز نگرفته اند و نه ثواب آن بیان نموده و نیز گویند که شکاف در سجده و
 سجده می که در آن بی یا و هفتی جمعه تا که ده باشد جائز نیست و این حکم صریح مخالف قرآن است و آنکه عاقل و
 فی المساجد و بوی خوش شنیدن و عطر مالیدن متکلف باشد مخطورات انکارند حال آنکه طیب برای دخول
 مساجد بالاجماع سنون است و متکلف که مجاور مسجد و منتهین ملائکه است و ملائکه را با قطع با طیب لغت نیست
 و از تن و دشت و نفرت حاصل است کما ثبت فی جمیع الشرائع اولی و احق باشد با استعمال طیب

مسائل فی الزکوة

حکم کنند بآنکه روز در نیم غیر ملوک زکوة واجب نیست و نیز گویند که اگر شخصی روپیه و اشرفی در ملک بسیار است و چون
 آخر سال شد آنهمه را زیور یا آلات لهو یا آوند ساخت زکوة ساقط شد اگر چه یکت زایش از تمام سال این حلیه کرد و همچنین
 اگر در واج آن ویمه یا اشرفی درین مدت زائل شد و بجای او دیگر را چ گشت زکوة ساقط گردید و درین مسائل تأمل
 باید کرد که به قدر از مقاصد شرع و در افتاده اند و نفس صریح را مخالفت کرد و قوله تعالی و الذین یکنونون الذین
 و الفیضة و لا یفقون ما فی سبیل الله فیشرفهم بعد اب الیهم هر جا که در کلام پیغمبر و آنکه فضیلت زکوة مذکور است بلفظ
 و فقه آمده نه بلفظ و اهرم و زانیه را هیچ الوقت و نیز گویند که زکوة در اموال تجارت واجب شود تا وقتی که بعد از تبدیل
 و تحمل نقدین نشود و نیز حکم کنند بعد از وجوب زکوة در مال که مردی یا زن مالک آن شد و آنرا سر مایه خود قرار داد یا
 متاعی خرید بنیت کتاب یا زینت سرمایه کرد یا بالعکس حال آنکه شارع فرموده است اذ و انکوة انما یکون و در مال و این
 چیز با هیچ شبه نیست و نیز حکم کنند با سواد مال کوة از تحت چون فقر او زائل کرد و بعد از آنکه مالک است و بغیر فقر نه بود
 حال آنکه گرفتن مال کسی بدون رضای او هرگز در هیچ ملت و شرعیت روا نشده اند و تحقق وقت گرفتن کوة شرط است نه اتم

مسائل فی الجح

گویند که اگر شخصی مالک دو درجه و نفقه خانه تا مدت آمد و رفت شد لکن گمان میکند که چون بعد از حج بخانه خواهد رسید
 زیاده از یک ماه نفقه کفایت نخواهد کرد و بروی حج واجب میشود و بعضی علیه ابو القاسم فی المسائل و فیهم حال آنکه شارع
 حج را بشرط استطاعت فرض فرموده و استطاعت را بر او را حله و نفقه اهل و عیال تا مدت آمدن نفقه تفسیر نموده پس
 تمام شدن نفقه بعد از آمدن و در حق استطاعت نقصانی پیدا نمیکند چه ظاهر است که بعد از قدم هر کس بوجهی خارج و
 قیام میکند و محط نمی ماند و پدید آید و تحت و بنزد و نیاز مردم بعنوان حاجی گری فتوح زانندست و نیز بعضی از
 ایشان گویند که سرعورت در حج فرض نیست حال آنکه خدا و از یشکره عند کل مسجد و روایات صریح

بر خلاف آن ناصب و طواف را عریاناً تجویز کنند موافق رسم جاهلیت لکن اینقدر شرط کنند که باید که مرد سرپوش
خود را بکل یا باشند آن ملطخ کند بحدی که لون بشره نماید گوشکل اعضا معلوم شود و این بسکله را خود است
از عمل جوگیان بپند و گسایان برهنه اینجا و از رسم جاهلیت عرب بامت جیفی اصلار بط ندارد و هرگاه
شخصی برای طواف خانه خدا برود باید که آداب را زیاده تر رعایت کند نه آنکه بے او بانه کشف عورت
نموده خود را رسوای خلق سازد و رسوایی که اهل جاهلیت برهنگی را در طواف عبادت میداشتند و میکنند
و مطیبه شیطان واقع شود و طرفه آنست که اگر در احرام حج زنا واقع شود نزد طائفه از اشاعره بر حج ناقص
و فساد و لاحق نمیکرد و آری ثمره این کشف عورت همین امور است اذ الله المستحق فاصنع ما شئت ترجمه چنان
چنان کردی بکن هر چه خواهی حال آنکه خدا تعالی میفرماید فَلَا ذَنْبَ وَلَا ضَوْفَ كَذَلِكَ فَاصْنَعِ مَا شِئْتَ بَعْدَ نِيَّتِ
و فسوق نیست و مجاول نیست و حج و بالامر از زنا در عالم فتنی نیست و نیز گویند که اگر یکبار در احرام عمد آشکار نمود و کفایت
واجب شود و اگر بار دیگر این کار کند کفارت واجب نشود حال آنکه معنی جنایت در بار دیگر زیاده تر از بار اول است
و نص قرآنی و نیز مطلق عام در کفارت فرموده قُلْ لِّعَالِي دَمِكُمْ قَتْلُهُ وَمِنْكُمْ مَن تَعْتَدُ الْفَجَاءَةَ السَّاعَةَ

مسائل الجهاد

جهاد را خاص کنند کسی که در زمان آن سرور بود یا در خلافت حضرت امیر یا حضرت امام یمن قبل از صلح معاویه
یا همراه امام مظلوم ششین یا کسی که همراه امام مهدی خواهد بود و سوامی این پنج وقت دارند دیگر جهاد نزد
ایشان عبادت بلکه جائز هم نیست حال آنکه الجهاد ماضی حاضری است الی یوم القیامه نفس متواتر است
و آیاتی که در جهاد ترغیب و تاکید میفرماید بے قید وقت و زمان واقع شده است و در بعضی آیات صریح
دلالة موجود است بر آنکه جهاد و غیر این از منته خمس نیز عبادت و مستوجب اجر عظیم است مثل الجهاد فی
فی سبیل الله السحر که در حق رفیقان خلیفه اول رضی الله عنه است و سَعَدُوا بِالنَّجْمِ لَاحِقِ
که در حق لشکریان خلیفه ثانی رضی الله عنه است و چون جهادی که در غم این از منته واقع مسووف و ایشان
جهاد فاسد است و در جهاد فاسد تقسیم غنائم بود و شروع نیست پس باید که جواری با سوره ملک که نشوند و متع
بآنها درست نباشد فتوی عجیبی برای تکمیل این مشکل بر آوردند و صاحب رنجه مروری ابن بابویه این
فتوی را نسبت به امام صاحب زمان نموده که آن جواری همه ملک امام اند و امیر جواری خود را برای شمع
تحلیل میفرموده اند پس باین حیل شری بجواری با سوره در جهاد فاسد شیعیه را درست است سبحان الله
حرفهای کز آن که آسمان زمین از نقل آن میلزد و کمال پساکی دلی حیاتی در کتب نفقه خود مقام تنقیح دین
و ایمان است بنویسند و چون اهل سنت در برابر آنها میگویند که حضرت امیر رضی الله عنه خول بن جعفر می

خدا را که در عهد خلیفه اول بدست خالد بن الولید اسیر شده آمده بود و تسری فرمود و محمد بن الحنفیه از بلن
او بوجود آمد پس اگر جهاد آنوقت و تقسیم آن خلیفه صحیح نمیداد حضرت امیر چرا نصرت نمی نمود و جواب میگوید
که نزوار و این صحیح رسیده است که حضرت امیر از اعتراف فرمود باز نزوج نمود اینقدر نمی فهمد که عثمان
بدون ملک تصون نیست پس اول مالک شد بعد از آن اعتراف نمود و اعتراف هم نوعی است از
نصرت و به یثیت المذحی

مسائل النکاح والبیع

نکاح و بیع را بغیر زبان عربی تجویز نکنند حالانکه در معاملات دنیوی هرگز اعتبار لغات در هیچ شریعت نباشد
و نه حضرت امیر در زمان خود مردم خراسان و فارس را تکلیف داده اند بآنکه معاملات خود را بزبان عرب
عقد کرده باشند بلکه آنکه و بیوع ایشان را که بزبان خود منعقد کرده بودند نافذ و جائز دانسته اند و بیع
معقول نشود که زبان عربی را در صحت عقود و معاملات مثل نکاح و بیع و طلاق چه قسم دخل تواند بود و درین
عقود مقصود اظهار مافی الضمیر و اظهار مافی الضمیر هر قوم را بلغتی معین معتاد است و نیز گویند که جدا با وجود بیع
در بیع مال ضعیف مختار است و ولایت دارد حالانکه در شرع و عرف از مقررات است که با وجود ولی اقرب الی بعد از اهل بیت نبوی

مسائل التجاره

ویند که در تجارت نفع گرفتن از مومن مکروه است حالانکه خدا می فرماید اَحْلَ اللَّهُ الْبَيْعَ وَقَالَ
لَا اَنْ تَكُوْنَ تِجَارَةً عَنْ تَرَاضٍ مِنْكُمْ و مومن و غیر مومن درین باب برابر است زیرا که بنای تجارت
بر بیع تحصیل نفع است و توارث جمیع امت در جمیع اعصار و احوال بر خلاف آنست و اگر شخصی خواهد کرد
بالا اسلام محض تجارت نماید و را جائز نباشد بعضی بلاد و کشورها مثل ایران و خراسان و عراق و عرب و چین این
انده محروم باشند حالانکه انبیاء ائمه تقریر بر تجارت مومنین با هم با وجود گرفتن نفع فرموده اند

مسائل الرهن والدين

بند که رهن بغیر قبض مرهون راجع تر است حالانکه در شرع قبض را از ضروریات و لوازم رهن ساخته اند
به تعالی فَرَّ هَانُ مَقْبُوحَةً بدون قبض فائده که از رهن مقصود است تحقیق نمیشود زیرا که اگر گیرنده را
بر قبض مرهون دخل نیست بر ملک گرداننده است و منافع او را نیز نمیتواند بغیر اذن او گرفت هر چه هست
بین قبض است که عند الحاجة از و قرض خود وصول تواند نمود اگر این بهم نباشد فائده رهن چه خواهد بود
نمذا مخالف بروایات صحیح ائمه است و می محمد بن حنفیه عَنِ الْإِمَامِ وَالصَّادِقِ أَنَّهُمَا قَا
عَنِ الْإِمَامِ مَقْبُوحَةً و نیز گویند که منفعت رهن جائز است حالانکه صحیح ریاست و نیز گویند اگر کسی که

مَسَائِلُ الْإِجَارَةِ وَالْحَبْثِ وَالصَّدَقَةِ وَالْفَقْفِ

مَسَائِلُ الشَّكَاكِ

و نیز گویند که با وجود غم و اندوهش ترک نکاح کردن مستحبست حال آنکه خلاف سنت انبیاء و اوصیاست زیرا که خود هم نکاح کرده اند
و دیگر از اهل علم و اندازی انبیاء و اوصیاء این مسئله را معلوم ننموده اند و خواهش جمیع مقلدین و فرج عاریتی نیز دفع میتوان شد
بار بر داری نکاح چه ضرر و نیز گویند که نکاح مکروه است و آن ایام که قمر در عقرب باشد یا تحت اشعاع حال آنکه این خبر با
مخالف مقاصد شرع است که برای ابطال خود آمده بلکه مخالف اصول خفاست و موافق روش صاحبین فخر گویند که
دخول با زن قبل از آنکه نه ساله شود حرام است اگر چه جوانا و پسر گوشت باشد حال آنکه این مقدمه راه شرع و هیچ اصل نیست
و نیز گویند که در نکاح حلال شرط کردن مراتب و در زنان حین مثل لگب و بید که این قدر در روز و شب این قدر جماع خواهم کرد و
مرت یکماه از قدر جائز است و موافق شرط از هر طرف مطالبه و مواخذه میسر شد حال آنکه خدا تعالی میفرماید و لا تأخذوا به
و نیز اگر آن تقدیر که در حدیث آمده است ترجمه شود و معنی آنست که در خنجره و زنجیره که آنکه بگویند سخن بخار و نیز بخار
کرده اند و طی و در بر نکوه و محکوم و جاریه عاریت و وقف و امانت و زن متعه حال آنکه خدا تعالی میفرماید و لا تأخذوا به
و نیز اگر آن تقدیر که در حدیث آمده است ترجمه شود و معنی آنست که در خنجره و زنجیره که آنکه بگویند سخن بخار و نیز بخار
کرده اند و طی و در بر نکوه و محکوم و جاریه عاریت و وقف و امانت و زن متعه حال آنکه خدا تعالی میفرماید و لا تأخذوا به
و نیز اگر آن تقدیر که در حدیث آمده است ترجمه شود و معنی آنست که در خنجره و زنجیره که آنکه بگویند سخن بخار و نیز بخار
کرده اند و طی و در بر نکوه و محکوم و جاریه عاریت و وقف و امانت و زن متعه حال آنکه خدا تعالی میفرماید و لا تأخذوا به

الْمُؤْمِنَاتِ فَمَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ إِلَّا فِي ذَلِكَ بَلَدٍ خَيْرٌ لَّعَنَتْكُمْ تَرْجَمُكُمْ أَوْ يَنْكِحَ كُنْيَتَكُمْ بَرَاءً
 كَرِهَ اللَّهُ لَكُمْ وَأَنْ تَصِيْرُوا خَيْرٌ لَّكُمْ وَأَنْ تَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَنْ تَتَّبِعُوا سَبِيلَ الْفِتْنَةِ
 می شد و آنچه میگویند که فَمَا اسْتَقْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَإِنَّهُنَّ أَجُودُ هُنَّ فَرِيضَةٌ دَرَجَتِ مَعَهُ
 نازل است غلط محض است و روایت این از عبد الله بن مسعود دیگر صحابه نفس افراس است اگر چه در تفاسیر غیر
 معتبره اهل سنت نیز نقل کنند زیرا که خلاف نظم قرآنی است و به نفسیه که خلاف نظم قرآنی باشد گویا روایت از صحابه
 گفتند سموع و مقبول نیست زیرا که حق تعالی اول کلمات را بیان فرموده است تَوَلَّاهُ تَعَالَى حَرَمَتْ عَلَيْكُمْ أَيْمَانُكُمْ
 إِلَى قَوْلِهِ وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ النِّسَاءِ إِلَّا مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ بَارِئٌ مِمَّا يَنْفَرُونَ بِلَا إِجْبَالٍ لَّكُمْ
 مَا دَرَأَ ذَلِكَ كُمْ یعنی با سوامی این مجرمات بر شما حلال کرده شد لکن باین شرط که آن تَبْتَغُوا
 بَأْمَانِكُمْ یعنی مال خود را خرج کنید در مهر و نفقه پس تحلیل فروج و اعارة آن ازین شرط باطل شد
 زیرا که آن سودای مفت است باز فرمود که مُحْصَنَاتُكُمْ مَسْكُونَاتٌ یعنی در آن حالت که آن زنان را
 خاص کنید برای خود و محافظت کنید تا بدگیری ربط پیدا نکنند نه آنکه محض قضای شهوت منظور دارید
 و آب خود را بچختن و اوجیبی را خالی کردن قصد نمایند پس متعه ازین شرط باطل شد زیرا که در متعه احتیاط در حفظ
 اصلا منظور نمی باشد زن متعه را همین محمول است که همراه با یاری و هر سال در کناری باز بر حل نکاح متفرع
 میفرماید فَمَا اسْتَقْتَعْتُمْ مِنْهُنَّ إِلَّا فِي ذَلِكَ بَلَدٍ یعنی چون در نکاح مهر مقرر کردید پس اگر متمتع شدید بدخول و وطی
 پس تمام مهر لازم میشود و بر شما و الا نصف مهر و این آیت را از ما قبل خوطع کردن و بر ابتدای کلام حمل نمود
 صریح با اعتبار عربیه باطل است زیرا که حرف فایده میگذارد از قطع و ابتداء و موطی سازد و ما بعد را با قبل و آنچه
 روایت کنند که عبد الله بن مسعود این آیت را باین لفظ میخواند فَمَا اسْتَقْتَعْتُمْ مِنْهُنَّ إِلَّا فِي ذَلِكَ بَلَدٍ
 پس اول در صحت این روایت حرج است زیرا که در کتب معتبره یافته نمیشود و دوم آنکه اگر از روایت ثابت شود
 قرات منسوخه خواهد بود و قرات منسوخه جگه و اثبات احکام بکار نمی آید زیرا که نه قرآن ماند و نه خبر است علی الخصوص
 که آیات دیگر صریح مخالف این قراة ثانیه منسوخه است سوم آنکه اگر ازین همه در گذشتیم باز هم بر متعه ولایت
 نمی گذاریم که إِلَّا فِي ذَلِكَ بَلَدٍ متعلق باستمع است نه بعد و مدت متعین در متعه متعلق بنفس متعنه میشود
 نه باستمع پس مخفی آیت چنین شد پس اگر متمتع یافتند از زنان منکوحه خود تا مدت معین پس تمام مهر ادا
 نمایند و فائده افزودن این عبارت آنست که کسی توهم نکند که وجوب تمام مهر متعلق است بگذشتن تمام
 مدت نکاح چنانچه در عرف مشهور است که ثلث مهر را معجل میکنند و ثلثین را موعجل میدارند الی بقا و انکاح پس
 این تا جیل بسبب تصرف زن و اختیار او حاصل میشود و الا در حکم شریع بعد از یک وطی اگر خواهد نام مهر را

ناید سیرسد و اگر اهل سبی قید عقد باشد باید که متعه نزد شیعه الی مدت العمر و ابد آدرست نشود
 باجماع شیعه در است و سیاق این آیت و هو قوله تعالى و من كن له كسطة طوك الا به
 نیز در مقدمه شایع است یعنی اگر این قدر مال ندارد که هر هفته حرائر را تواند داد پس نکاح کند کنیزگان و اگر
 دینی خود را در میان قطع کلام کردن و عبارت میانگی را بر متعه حمل نمودن صریح تحریف کلام الله است
 بلکه اگر کسی در سیاق این آیت تامل کند حرمت متعه صریح در می یابد زیرا که درین آیت اکتفا به نکاح کنیزگان
 فرموده اند اگر متعه را در کلام سابق تحلیل مینمودند پس چرا می گفتند که من كن له كسطة طوك الا به
 در صورت عدم استطاعت نکاح حره در قضای حاجت جماع متعه به او نیست بلکه حکم لکن جدید لذلک
 بهتر و نوبه می نمودن کنیزگان را باین تنقید و تشدید و التزام شرط و وقیه و حلال کردن چه در کار بود
 باجماع این پنج آیت قرآنی صریح دلالت بر تحریم متعه می کنند و این یک آیه که بر عموم شیعه و اباء است بر حمل متعه میکنند
 حالش معلوم شد که حقیقت مقدمه بالعکس است و معذرات شیعه استدلال است و طرف مخالف طرف منع و منع
 را فقط احتمال کافی است چه جای آنکه و ظاهر و متبادر هم باشد و استدلال را بوسی احتمال هم ابطال میکنند چه جای آنکه قومی غالب باشد

مسائل الشرائع والطلاق

در مسئله رضاع اگر بازده مار طفل سیر شده شیر خورد و این بازده بار سپید در پی بلانفاصله باشد موجب حرمت میشود
 و اگر لا علی التوالی بازده بار بین شیر خورد باشد موجب حرمت نمیشود و نزد ایشان حالانکه حکم ده بار در کلام الله
 نبود باجماع است منسوخ شده لکن زیادتین پنج دیگر و قید توالی در کلام الله نبود این زیادت و این قید را از ترتبات
 ایشان است و حکم منسوخ را باقی گذاشتن از خود تشریح کردن و مخالف حکم الهی نمودن است و خود از ائمه روایت میکنند
 که شیر خوردن مطلقا در مدت رضاع موجب حرمت است خواه عشر رضعات باشد خواه کمتر از آن حالانکه آن مقام
 مقام احتیاط است در اینجا عمل باحوط در کار است که مقدمه بحرمت نکاح است تا برآه ذمه یقینا ثابت شود و چنانچه
 بموجب عمل بالا حوط در امثال این مواضع شیخ ایشان مقدار و کمتر العرفان و رجحان کفاره یمن تصریح نموده
 نیز گویند که طلاق بغیر زبان عربی واقع نمیشود و بطلان این مسئله بر نظام است حاجت بیان ندارد و طریقت
 که اگر مرد و زن را بر زن خود که اکتب مطلقه و اکتب طلاق هرگز نزد ایشان طلاق واقع نمیشود و آنکه
 گویند حلقه حالانکه شایع این هر دو صیغه را نیز در صریح طلاق نموده و اگر اصل وضع این دو صیغه برای
 اخبار از طلاق است پس حلقه نیز چنین است برای معانی انشائیة عقود هیچ ترکیب در لغت موضوع نیست
 هرچاهمین الفاظ اخبار بکار بر می رود مثل اکتب حرق و اکتب حقیق و خود ایشان قائل اند بوقوع
 طلاق در صورتیکه شخصی از شخصی پرسید که هل طلقک فلاه پس آن شخص گوید که نعم حالانکه صریح در اینجا

بمنه اخبار و دست نماز و از وجوب استقامت چه قسم واقع میشود و نیز گویند که طلاق بغیر شاهین درست نیست
 مثل نکاح حال آنکه قطعا از شرع معلوم است که اشهاد در رجعت و طلاق محض برای قطع نزاع متوقع نیست
 نه برای آنکه وجود حضور شاهین شرط طلاق نایب است مثل نکاح و توارث جمیع است از حضور پیغمبر
 صلی الله علیه و آله و سلم تا زمان آنکه بر زمین بوده است که در وقت طلاق هرگز طلب نشود و نیز گویند
 و وجه فرق در میان نکاح و طلاق بر ظاهر است زیرا که در نکاح اعلان ضروریست تا از زمانه
 و محل نیت نگردید پس اقل حد اعلان دو شاهد مقرر فرمودند بخلاف طلاق که در آن اعلان ضروریست
 لَعَدَمُ التَّيَسُّدِ بِشَيْءٍ حَتَّى يَمُتَّ وَ لَعَدَمُ التَّكْمُلَةِ فِي تَرَكَبِ السَّحْبَةِ وَالْجَمَاعَةِ لَيْسَ
 طلاق مثل بیع و ابراء و سایر عقود است که برای خوف انکار اگر شاهدان را حاضر کنند تا اثبات شود
 و در اقصا تواند شد زیرا که الاضرو نیست و نیز گویند که بکلیات طلاق واقع نشود اگر زوجه را الله باشد
 حال آنکه فرق در حضور نیست هیچ خلاف قاعده شرع است زیرا که در ابقاء طلاق هرگز حضور غیبت بیخ
 اعتبار نگرداند و بیع باب پس این فرق تشریح است از طرف خود و نیز گویند اگر شخصی مقطوع الذکر مسلم نصیبین
 نیت را نکاح کرد و بعد از خلوت صحیح طلاق داد و عده واجب نشود و از آن خود ایشان قائل اند به ثبوت کسب
 ازین شخص اگر فرزندی متولد شود پس احتمال خلوت ازین شخص بهم رسید پس عده چرا واجب نشود زیرا که وجوب شاهد
 برای معرفت خلوت است و امکان خلوت ازین شخص موافق قواعد طبیعیه ثابت و صحیح زیرا که عمل غیبی نیست
 و نصیب پس احتمال است که در وقت مساحقه مثلی از سوراخ مرده در نفخ رحم رسیده باشد و تم از اعذب سریع
 نموده باشد و ولد متعلق گردیده بخلاف آنکه کسی که قطع الاثین باشد که از وی تولد نیست ممکن است گویا پیش
 سالم بود و نیز گویند که طهارت واقع نشود چون زوج از ایقاع طهارت از زوجه خود خواهد بترک و طه حال آنکه
 شارع را قصد از ایجاب کفارت سد باب اضرات است پس اگر در اخر ایسج واجب نشود و ناقضت با مقصود شارع
 لازم آید و مع هذا مخالفت نص کتاب و احادیث و آنکه گفته است که بے تقیید واقع است و در کتاب ایشان مرد
 و صحیح و نیز گویند اگر نظام از ادای نصال کفارت عاجز شود و پیرو روز روزه گیرد و این کفایت میکند
 و ظاهر است که این حکم تشریع دین است از طرف خود و بخلاف ما اکثری الله به گزیده شرع اصطلح ندارد
 خلاف نص کتاب است و نیز در لعان شرط کنند که زوجه می باید دخول بها باشد حال آنکه در نیت بترتاعا
 که در عمل جاری میشود و زیاده از آن غیر مغل بهار الا حق میشود و لعان برای دفع عار نیت است و مع هذا
 نص کتاب است قوله تعالى و الذين يبرءون انهم و جهنم علم بکلیک لکن شهداء الله انفسهم الکتاب تعقید دخول است
 و ازین جنس احکام ایشان صریح معلوم میشود که اینها مقاصد شرعیست را نفی میکنند و از طرف خود بقتل ناقص خبر میدهند

مَسَائِلُ الْعِتَاقِ وَكَأَيُّهَا

نیز گویند بلفظ عتق عتق واقع نمیشود و این طرف حکمی است که صبیان هم بر آن منحصر می نمایند و نیز گویند که بلفظ
 خَلَّتْ رِقَبَتُهُ نیز عتق واقع نمیشود حال آنکه در قرآن مجید چند جا از عتق بلفظ نك بلفظ عتق واقع شده و حقیقت
 شرع درین باب گشته قوله تعالى خَلَّتْ رِقَبَتُهُ اَوْ اِطْعَامُ سِتِّ يَتَامَى و نیز گویند که اگر غلام یا کنیزک
 در مذہب مخالف اثنا عشریه باشد عتق او صحیح نمیشود و این حکم را غیر از تعصب بجا یا اخذ از کتاب و سنت
 نیست بلکه موجب روایات صحیحہ آمده که سابق مذکور شد ایمان اهل سنت صحیح است و بشریجات اند و نیز گویند
 که اگر غلام مجنون شود یا اعمی گردد یا مقعد شود خود بخود آزاد میگردد و بی آنکه مالکش آزاد کند حال آنکه خلاف
 قاعده شرع است که مال کے بسبب عیوب شدن از ملک او بر آید بدون اراده مالک و بشریعت هرگز مال
 از ملک بر نمی آید و محمد منافض مقاصد شرع است زیرا که اعتاق برای نفع عبد است و در صورت محض هلاک
 عبد زیرا که سبب این عوارض از کسب تلاش معاش رفت و نفقه و کسوت او که بر ذمه مالک بود بر ذمه خودش
 افتاد و حال آنکه چاره چنانچه خواهد کرد و اگر گویند که نفع عبد ازین است که از خدمت باز ماند گوئیم که مالک را تکلیف حدیث
 با و نیز سد و نفقه و کسوت باز ملک است نه باز از خدمت بسا غلام و کنیز که سبب دوام مرض و دیگر عوارض است
 نمیکند ازین حکم احیست که تا وقتی که خدمت بجا نیارد و اجوره او با و ندهند و چون از خدمت باز ماند و توقف
 نمایند از حکم مالیک و نیز گویند که از لطف سید از حکم کنیز بیرون ام ولد میگردد و این طرفه سئله است زیرا
 در صورت بر جاریه موطوه ولد خواهد شد زیرا که عادت زنان همین است که بعد از جماع نطفه می اندازند الا وقتی که
 حمل گیرند و نطفه متعلق شود باز هم تجربه رسیده است که بقدر الخلاق میماند و باقی می بر آید و نمی فهمند که خروج
 نطفه که دلیل باشد دلیل خواهد بود و بر عدم الخلاق و بسبب عدم الخلاق چگونه جاریه ام ولد شود که ام ولد بودن
 وابسته است بالخلاق و ولد بلکه تمام خلقت اوست و بدیهی است که اگر یک جز از اجزای او دیشی نزد کسی ببرد نتوان گفت
 که آن دیشی نزد اوست مثل یک رشته از جامه و نیز گویند که اگر کنیز را شصت نزد شخصی گردانند و مردی را وادی کرد
 او پسگور و ام ولد مردن شد حال آنکه وادی مردن صحت زن است اِذَا كَانَتْ لَكَ ذَاكَ فَتَحْلِلْ عَنْكَ هُمْ و اگر تحلیل
 هم باشد تحلیل موجب ام ولدیت نمیکردد و عند الفرقة ایضا و نیز گویند که مین ولد بغیر اذن والد و غیر فعل واجب
 و اگر قبیح همچنین مین نسب پذیر اذن شوهر غیر فعل واجب و ترک القبیح منع نمیشود و این صریح مخالف نصوص
 قرآنی است که باطلاق آمده است قوله تعالى وَلَكِنْ يَتَوَاحَّشُوا حَيْثُ يُرَاكُمَا كَسِبَتْ قُلُوبُهُمْ
 و قوله فلا وَلَكِنْ يَتَوَاحَّشُوا حَيْثُ يُرَاكُمَا كَسِبَتْ قُلُوبُهُمْ و اگر ایمان ترجمه و لکن و انده میکند شمار بر محکم است و
 آری در توریه مکتوب است که نذر زوجه بی اذن زوج نذر و لکن غیر بی اذن والد منع نمیشود و معلوم نیست

مقبول است نص علیہ ابن بابو حیدہ و این صریح مخالف قواعد شرع است کہ بلاشہود هیچ دعوی مقبول نیست
 قوله تعالى فلو جاءوا غلبكم یا ذی بعلکم شهداء فآؤ لیکم عند الله هم الکاذبون ترجمہ
 پس چنانیسا و روند بر آنکہ چار مرد گواہ پس چون نیاروند و نگواہان را پس آن گروہ نزد خدا ہموہنا کاذب اند
 و مقصد شرع کہ حفظ اموال است صریح درینجا فوت میشود و از انجملہ آنکہ اگر دشمن شخص بر او دعوی زنا کرد و هیچ شاہد نداشت
 آن دشمن را قسم داده خلاص باید کرد و حد قذف بر او نباید زد و نص علیہ شیخہم المقتول فی المبسوط حالانکہ
 در شرع این قسم اور قدر حد و اعتبار نکرده اند و حد قذف بر مدعی جاری نہا چون عاجز شود از اقامت بینیہ واجب است کہ
 حکما ھذا لنصو صلی القرآن و درینجا کہ دشمنی علامت صریح برستی است و دفع قسم از نظر باید نہخت و با ہم از حق بمانند

مسائل الشہادۃ والصیۃ والطعام

و در کتاب الشہادۃ غیر عجیب غریب چیز ہا میگویند شہادت طفل نابالغ ذہ سالہ در قصاص قبول میکنند حالانکہ طفل
 نابالغ البیتہ شہادت در هیچ قدرہ ندارد و قوله تعالى و استشهدوا و استشهدوا بین من دجا لیک و در حدیث
 قصاص کہ تلف جان شد چہ قسم شہادت طفل مقبول شود و در کتاب الصیۃ و الذبائح صریح مخالف نص قرآن
 صید اہل کتاب را حرام دانند و ذبیحہ اہل سنت را مہر و انکارند و ذبیحہ کسے کہ در وقت ذبح استقبال قبلہ نکند
 حرام دانند و برین امور صریح دلیل از شرع نیست و عموم نصوص مبطل این شرط را بدست قال اللہ تعالی
 و کما انما ذکرتکم اللہ علیہ ان کنتم یا یا ربہ مؤمنین و نیز گویند کہ اگر کسے بالہ غیر معتاد
 شکار کند آن شکار حلالک او نشود و حالانکہ فرق در آہ معتادہ و غیر معتادہ اصلا نیست و در کتاب الطعمہ
 شحفہ مساعی مختصرہ دارند شیر جانور مر و در و شیمہ اورا حلال دانند و نان آردے کہ بآب نجس خمیر کردہ باشند
 چوہرہ آن آرد بآب نجس مخلوط شود کہ رفیق گردد و در جمیع اجزاء آرد بآب نجس بسیار مداخلت و سرایت نماید
 حلال دانند کما ذکرتکم فی الحدیث و طعمے کہ در دے پچال ماکیان افتادہ باشد
 و مضحک گشتہ و شور بامی و فالودہ کہ در دومی آب استنجاسی مرد یا زن و قدرے از پچال ماکیان انداختہ
 تیار ساختہ باشند نزد ایشان طیب و پاکیزہ و خوردنی است و تا ہم چنین از آب کرے کہ در دومی مردم بسیار
 استنجاس کردہ باشند و خون حیض و نفاس در آن ریختہ باشند و ندی و دومی و پچال ماکیان بیشتر در آن
 افتادہ و مضحک گشتہ و کسے ہم در آن آب شاشیدہ باشد اگر آشتی و فالودہ از آن تیار سازند و بر آن
 افطار نمایند حلال طیب است و اگر این آب را صرف در وقت افطار بیاشامند یا در آشورہ و شہرت
 بکار برند جائز و حلال است و همچنین اگر آشتی بقدرہ پاؤ نیزند و در دے یک پاؤ از دم سفونخ انہل جتہ
 باشند نزد ایشان حلال است یا از بول جمار و فرس قدرے کثیر در آن افتادہ باشد نیز حلال است حالانکہ

الزانیة وما در آن دیگر کافره بود حال آنکه در نفس قرآنی حد تنزیف مخصوصی است و کافره هرگز محصنه نیست
و حرمت ولده امان او موجب تعزیر است فقط نه حد و نیز گویند که اگر شخصی که در مسلمان محصونی را کشت ازان کور
قصاص نباید گرفت حال آنکه آیت قصاص عام است اعمی و غیر اعمی را و نیز گویند که اگر شخصی گرسنه باشد و مسلمانی
دیگر نیز خود و طعام دارد و آن گرسنه را طعام نمیدهند گرسنه را میرسد که آن مسلمان را قتل بکند و طعام را گرفته
بخورد و قصاص و دیعت هیچ بر آن گرسنه واجب نمیشود و حال آنکه طعام ندادن بگرسنه در هیچ شریعت مجوز قتل نیست
و نیز گویند که اگر دمی مسلمانی را قتل کند تمام مال آن دمی را بوار ثانی آن مسلمان باید داد و وارثان
مختارند اگر خواهند آن دمی را غلام خود سازند و اگر خواهند او را بکشند و این حکم صریح خلاف شریعت نیست
و کتاب الله فقط قصاص فرموده و جمع کردن در میان قصاص و گرفتن مال و غلام کردن هرگز در شرع
جائز نیست و نیز گویند که اولاد صغیر السن آن دمی را و وارثان بمقتول غلام و کنیز خود سازند حال آنکه کتبه
و از سره و ترکه اخسای آیه قرآنی است باجملة اختراعات ایشان در مسائل دین ازین جنس بسیار است
و برای نمونه انقدر که نشد کافی است تا حقیقت دین و ایمان و اصول و فروع اینها بر عاقلان روشن گردد
که این اصول سر اسر در فرع و فروع نسبت با کمال گردن و این مذاهب را مذاهب آن با کمال
دانستن در چه حدست از بهتان و افتراء و مخالفت روایات که نزد ایشان موجودست از جناب آن بزرگوار
باب دهم در مطاعن خلفای ثلثه و دیگر صحابه کرام و ام المومنین عائشه صدیقہ رضی الله عنها که شیعه
در کتب خود آورده اند و آن مطاعن را از کتب اهل سنت بزرگ خود ثابت نموده و جواب آن مطاعن را باید داد
که بعد از تتبع و استقراء معلوم شده که در عالم هیچ کس نبوده است الا زبان بدگویان و عیب جویان بطعن و قدح
او جاری شده بلکه حرف در جناب کبریائی الهی است و معلومست که معترضه تقریباً نکاح عصمت اینها هیچ نبوی
از ابتدای حضرت آدم تا حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم نگذاشته اند که عیبا و کبایر جناب ایشان نسبت نموده
و هر چه را پایاب و احادیث با ثبات رسانید و در همه چنین فرقه یهود در انکار عصمت ملائکه همین جاده را پیموده اند
و خارج و لواصب در جناب حضرت امیر و اهل بیت کرام همین دتیره پیش گرفته اند لکن بر عاقلان پوشیده نیست
که اینهمه غوغو سگان نسبت نبورافشانی ماه است اصلاً نقص منزلت آن بزرگان نمیکند و اذ انتك تفحص
میں ناقص فی الشیء اذ لی بانی کامل ترجمه و چون برسد ترا عیب کبری من از ناقصی پس همین
گوایی برای من باین که کامل ام پس یکی از وجوه بزرگی خلفا و صحابه و ام المومنین توان دانست که این
بدگویان از کمال عناد و نهایت اعتقاد تا این در تنها بجز همین چند شبهه که وراول فکر از هم می پاشند
نیافته اند حال آنکه زیاده بر نقد و در تحقیر عیوب ایشان سعی بوده و کسی که در تمام عمر خود کار یاد و زنده

بعل آرد که جامی گرفت دشمنان و بدگویان باشد باوصف آنکه ریاست عام و معاملات گوناگون باطن
انام داشته باشد و انجاسای گرفت هم فی الحقیقت محل طعن نباشد خیلی عجیب است حالا اگر شخصی ریاست یکجا
دشته باشد و هر روزه کار خطا از دوسر برزند و باقی امور او بر صواب باشد غنیمت وقت و نادره روزگار است

مطاعن ابو بکر رضی الله عنه و آن پانزده طعن است

طعن اول آنکه روزی ابو بکر بالاسی منبر پیغمبر برآمد تا خطبه خواند امام حسن و امام حسین رضی الله عنهما
گفتند که یا ابابکر کنزل عن منبر حبسنا ترجمه ای ابو بکر فرود آ از منبر جدا پس معلوم شد
که ابو بکر لیاقت این کار نداشت جواب امامین در زمان خلافت ابو بکر بالاجماع صغیر السن بودند زیرا که
تولد امام حسن در سال سوم از هجرت است در رمضان و تولد امام حسین در سال چهارم است و شعبان وفات پیغمبر
صلی الله علیه و سلم در اول سال پانزدهم است پس اقوال و افعال که در وقت صغر سن از ایشان بصدور
آمده شیعه آنرا اعتبار میکنند و احکام بر آن ترتیب میسازند یا بسبب صغر سن معتبر نمیدانند و احکام بر آن متفرع
نمیکند بر تقدیر اول ترک تفسیر که نزد ایشان از جمله واجبات است لازم می آید و نیز مخالفت رسول که آنجناب
ابو بکر را در تاجری وقتی از روز چهارشنبه تا روز دوشنبه خلیفه خود ساخته بود و نماز جمعه و خطبه نیز درین اثنا بخلافت
او سرانجام داده لازم می آید و نیز مخالفت امیر المومنین که آنجناب در عقب او نماز گذارده و خطبه و جمعه او را
مسلم داشته لازم می آید و بر تقدیر ثانی هیچ نقصانی پیدا نمیکند و موجب طعن و تشنیع دیگر در وقایع و افعال
که چون کسی را در مقام بزرگ خود و محبوب خود داشته بنشیند یا جامه او را پوشیده یا دیگر امتعه او را با استعمال آورده
اگر چه بعضی و اذن او باشد فراموش میکنند و میگویند که ازین مقام برخیز یا جامه را برکش باین اقوال ایشان
استدلال نتوان کرد و هر چند انبیاء و ائمه بکلمات نفسانی و مراتب ایمانی از سایر خلق ممتاز میباشند لکن احکام
بشریه و خواص سن صبی و طفولیت درینها نیز باقی است و لهذا مقتدی بودن را بلوغ بحکم عقل فرموده اند
بلکه قبل از اربعین نصب نبوت کسی عطا نشد و الا نادرا و الشاید مراد از حدیث المحدثون
و مثل مشهور است که الصبی صبی ولو کان نبیا طعن دوم آنکه مالک بن نویره زنی جمیده داشت
خالد بن الولید که امیر الامرا ابو بکر را بطمع از دوش مالک را که مرد مسلمان بود بکشت و همان شب بن او اسبالح
نکاح داده مجامعت کرد و تا زمان انقضای عدت و وفات که چهار ماه و ده روز است توقف نکرد و حال آنکه زنا و افحاح
نیز از آنکه نکاح و استاء عدت درست نیست و ابو بکر صدیق نه بر خالد عدت رانزد و نه از وی قصاص گرفت و حال آنکه
استیفاء قصاص و اجراء عدت بر ابی بکر واجب بود و عمر درین کار بروی انکار خود و بجا گفت که اگر بین من و ابی بکر
از تو قصاص بگیرم جواب این طعن موقوف بر بیان این قصص است موافق آنچه در کتب معتبره و تواتر است

باید دانست که خالد بعد فراغ از مهم طلبیه بن خود را سدی تنهائی که با نعوامی شیطانی این دعوی باطل آغاز ننهاده بود بنواحی
 بطاح حوض نموده سر ابا باطراف و جوانب و مرصاد و بر طرفه سنوئیه جناب پیغمبر فرمود تا بر سر قومی که بازند اگر آواز افغان
 در آن قوم بشنوند دست ان غارت و قتل و منیب باز دارند و اگر آواز افغان بگوش ایشان نرسد آن مقام را در الحرب
 قرار داده دست قتل و غارت بکشایند و و و و از دمار آن قوم بر آرند اتفاقا سریه که ابو قتاده انصاری نیز در میان
 شان بود مالک بن نویره را که بامر آنحضرت صلی الله علیه و سلم ریاست بطاح و حدست اخذ صدقات سکان آن نواح
 بوی تعلق داشت گرفته پیش خالد آوردند ابو قتاده گواهی داد که من بانگ نماز از میان قوم وی شنیده ام و جماعت
 دیگر که هم در آن سریره بودند عکس ان ظاهر نمودند و انقدر خود بشهادت مردم گرد و نواح به ثبوت رسیده بود که هنگام
 استماع خبر قیامت اثر وفات جناب پیغمبر زنان خانه ابن مالک ابن نویره حنا بندری و دف نواری و دیگر لوازم حرم
 و شادی آورده شهادت اهل اسلام نموده بودند اتفاقا مالک بحضور خالد در مقام سوال و جواب در حق جناب پیغمبر
 این کلمه گفت قَالَ دَجَلُكُمْ اَوْ صَاحِبُكُمْ كَذَا ترجمه گفته است مرد شما یا صاحب شما این چنین و این افت
 بسوی اهل اسلام نه بخود شیوه افکار و مردمان آن زمان بود و سابق این هم منع شده بود که بعد استماع خبر وفات
 وفات پیغمبر مالک بن نویره صدقاتی که از قوم خود گرفته بود بر آنها رهنمود و گفت باری از موت این شخص خلاص
 شدید باز بحضور خالد این ادا را تذاد از وی صادر شد خالد حکم فرمود که او را بقتل رسانند و چون این خبر به مدینه
 منوره رسید و ازین حرکت خالد ابو قتاده انصاری بر آشفتگی نیز با اختلاف آمد و خالد را تخطیه نمود و عمر بن الخطاب
 در اول و له همین دانست که این قتل سجا واقع شد و بر خالد قصاص حدی آید چون ابو بکر صدیق خالد را بحضور
 خود طلبید و از وی هتسار حال نمود ما جز این و عن ظاهر شد و حق بجانب خالد دریافت متعرض حال او نشد
 و او را بانه منصب امیر الامرائی بحال فرموده حالا درین قصه تامل باید کرد و حکم فقهی این صورت را باید فهمید که قصاص چه قسم
 بر خالد می آید و حد و تاج را بر وی واجب میشود آیدیم بر این که تنبیه بر یک حیض من حرب را هم ضرورت و خالد
 انتظار این مدت هم نکشید پس جمیع این آنکه این ملحق بر خالد است نه بر ابو بکر و خالد معصوم نبود و نه امام عام و معتمدین
 روایت که خالد همان شب با آن زن محبت داشت و هیچ کتاب معتبر نیست و اگر بعضی کتب غیر معتبره یافته میشود
 جواب آن نیز هم از این روایت موجود است که این زن را مالک از مدینه مطلقه ساخته مجبوس داشته بود بنا بر رسم جاهلیت
 و برای دفع همین رسم فاسد ایشان این آیه نازل شده وَاِذَا طَلَقْتُمُ النِّسَاءَ فَلَمْ يَخْرُجْ مِنْكُمْ فَلَا تَحْزَنُوا هُنَّ
 و فیکه طلاق بدیهه زنان را پس سند بعد عن خود پس نباید گفت ایشان را پس عدت او منقضی شده بود و کلاخ
 او حلال گشته به همین جهت خالد انتظار عدت دیگر نکشید همینست مذنب جمیع فقهای اهل سنت و چون در بنیاب الزام
 اهل سنت و اثبات مطاعن بزوایات و مذنب ایشان منظور است لابد ملاحظه روایات و مسائل ایشان باید کرد و لا محذور

حاصل نخواهد شد و کسی که میگوید یا ای خدایا که بگویند الصلوات علی الجیوش فقط الله علیه الإمامة و غیرها و قتل علی بن ابی طالب و کشتن اهل بیت منکم صلیکم و مالک بن نویره را از احرار مآل ترجمه و امیر ساخت او یعنی خالد را ابو بکر صدیق بر لشکر پارس فتح کرد و خدا بدست او یاسه و غیر آن و قتل کرد بدست او اکثر اهل ارتداد را از انجمله سلیمه و مالک بن نویره تا آخر سخن جواب دیگر سلیمان مالک بن نویره میفرمود اما شبهه ارتداد او بلا ریب و روشن خالد جا گرفته بود و القصاص تکذیبی بالشبهات ترجمه و قصاص دفع میشود شبهات وجه میفرماید علمای دین و مفتیان شرح معنی از امامیه و اهل سنت در صورتیکه اگر شخصی این حرکات و این کلمات که از مالک بن نویره سر برز و واقع شود یا در عاشورا فرست و شادی و کلمات است حضرت امام حسین و تحقیق جناب ایشان و دیگر خاندان رسول و اولاد نبول که در آن روز مصیبت گرفتار شده بود از وی صدور یا بدو راجع باید کرد و اگر حکم بارتداد او نمایند فیها والا اگر شخصی این حرکات و این کلمات را دریافته او را بقتل رسانند بکمان آنکه مرتد شد قصاص برومی آید یا نه جواب دیگر ابو بکر صدیق خلیفه رسول بودند خلیفه شیعہ و منی او را بفرمایش و خواست ایشان کار کردن نمیرسد بلکه موافق سنت پیغمبر است که در دو خصوصیات پیغمبر صلی الله علیه و سلم همین خالد بن الولید صد بار از مسلمانان تحت لبشبهه ارتداد کشته بود و آنحضرت اصلا متعرض او نشده چنانچه باجماع اهل سیر و تواریخ ثابت است قصاص آنکه جناب پیغمبر خالد را بر لشکر امیر کرد و فرستادند و او بر قوس تاخت و آنها اسلام آورده بودند لکن هنوز قواعد اسلام را درست ندانستند و وقتیکه مشغول بقتل آنها شدند در مقام اظهار اسلام این کلمه از زبان شان برآمد که صلیکنا ناصبا فلیسید شیخ بی بی بن شدیم مراد آنکه از دین قدیم خود توبه کردیم و باسلام درآمدیم خالد بگفتن همه آنها امیر فرمود عبداللہ بن عمر که یکی از متعینان خالد بود یاران و رفیقان خود را تقید کرد که این مرد مرا سیر و اید و کشید چون بجنوب خاستن رسیدند و آن ماجرا اظهار کردند جناب پیغمبر بآشفته و بسیار افسوس کرد و گفت اللهم انی ابرأ لیک عما صنع خالد ترجمه بار خدا یا من بی زمام بسوی تو از آنچه کرد خالد و بر خالد قصاص جاری نفرموده از ودیت و ناید زیرا که شبهه کفر بخاطرش افتاد پس اگر ابو بکر صدیق نیز بابت خون یک کسی مثل این شبهه بلکه قوی تر از آن با خالد تعرض ننماید چه بدی کرده باشد علی الخصوص ابو بکر دیت مالک هم از بیت المال داند جواب دیگر اگر قتل ابو بکر در استیفاء قصاص مالک بن نویره قاضی و خلافت او باشد بوقت حضرت امیر در استیفاء قصاص عثمان بطریق اولی قاضی باشد زیرا که هیچ موجب قتل در او تحقق نبوده متوجه پس اهل سنت چون این باطل و نمیدانند و او را قاضی خواهند دانست پس بر ایشان الزام عائد نمیشود و جواب دیگر استیفاء قصاص مالک بن نویره از خالد وقتی بر زمه ابو بکر واجب میشود که مالک طلب قصاص میگیرد و دیگر طلب مرثه

اوثابت نشده بکیم برادر او تمیم بن نویره نزد عمر بن الخطاب باوصفت عشقی و محبتی که با مالک داشت و طول العمر و فراق او لغیر زنان و جامه در آن ماند و مرثیه های که در حق او گفته است در عرب مشهور و ضرب المثل شده بود
 میترجمیم که ما هذا البیتان المشهوران **وَكُنَّا كُنْدَ مَا فِي جَذْمَةٍ حَقْبَةٍ مِنْ الدَّهْرِ**
 حتیٰ نُرَا لَنْ يَتَصَدَّ عَلَيْنَا قَتَا كَاتٍ وَمَا لِيكَ بِطُغُولِ اجْتِمَاعِ لَيْلَةٍ لَعْنَتِكَ مَحَا
 ترجمه و بودیم با مثل دو صاحب خدیجه تا عمری از زمانه تا آنکه گفتند هرگز جدا نشوند این دو کس پس هرگاه جدا
 شدیم گویا من و مالک بعد طول صحبت بگذا نیدیم یک شب یکجا اعتراف بارتداد او نمود و من بعد عمر بن خطاب
 بر آن کاری که در زمان ابوبکر صدیق در بنیاب و شت نا دم شد و معترف گردید که هر چه صدیق بعمل آورد عین ثواب
 و محض حق بود و دلیل واضح برین آنکه عمر بن الخطاب باوصف آن شبی که در اجراء حد و دو استیفاء قصاص
 داشت در زمان خلافت خود اقتدار از اند الوصف هرگز متعرض احوال خالد نشده حد زدن قصاص گرفت
 طعن بر عمر که از حبش اسامه بخلاف و زید حال آنکه جناب بنی عمر آن لشکر را خود حضرت فرمود و مردم را نام بنام تعیین نمود
 تا آخر دم مبارک و تاکید میکرد و تجیز آن پیش و میفرمود و تجیز و اکیف اسامه لَحَنَ اللَّهُ مَن تَخَلَّفَ عَنْهَا
 ترجمه سامان کنید لشکر اسامه را لعنت کند خدا کسی را که واپس نشیند از آن جواب ازین طعن اینست که
 طعن بر ابوبکر یکدام وجه متوجه میکنند از جهت عدم تجیز یا از جهت تخلف اگر بوجه اول است صریح دروغ است زیرا که
 تجیز پیش اسامه ابوبکر بخلاف مرضی جمیع اصحاب نموده تفصیلش آنکه بابت و ششم صفر روز و شنبه آنحضرت
 امر فرمود مردم را که ساختگی اشکار کنند برای جنگ رومیان و اتقام زید بن حارثه و روز سه شنبه اسامه بن زید
 امیر لشکر ساخت و روز چهارشنبه بابت و ششم صفر مذکور آنحضرت امرض طاری شد و روز دیگر با وجود مرض
 بدست مبارک خود نشانی برای او درست فرموده و گفت **أَغْرَيْسُ اللَّهِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَقَاتِلْ مَكَّةَ**
كَفَى بِاللَّهِ تَرْجُمَةً لِّمَا كُنْ بِرَأْسِهِ خَدَّاهُ وَجَنَاحُ كُنْ بِأَكْسَى كَفَرٍ وَجَدَّ اسَامَةُ أَنْ لَّشَانَ
 بدست خود گرفت و بیرون برآمده و بریده بن الحصیب اسلمی را و او را در آن لشکر بر دارنده نشان او باشد و در
 موضع جرت منزل ساخت تا در لشکر جمع شوند و اعیان هاجر و انصار مثل ابوبکر صدیق و عمر بن الخطاب و عثمان بن
 سعد بن ابی وقاص و ابوعبیده بن الحراح و سعد بن زید و قنانه بن النعمان و سلمه بن اسلم همه
 ساختگی کرده دیره و خیمه بیرون فرستادند و میخواستند که از اینجا کوچ نمایند که در آخر روز چهارشنبه و اول
 شب پنجشنبه مرض آنحضرت اشتداد پذیرفت و باین سبب تملکه رود او وقت عشا از شب پنجشنبه ابوبکر را بجانب
 پیغمبر خلیفه نماز فرمودند و باین خدمت مامور ساختند چون روز و شنبه و هم بیع الاول شد و آنحضرت را فاق
 و مرض حاصل گشت سلمانان که همراه اسامه تعیین شده بودند و داع آنجناب کرده بیرون برآمدند و آنجا

اینکه آنجناب در کنار خود گرفته و در حق او دعا فرموده نخست نمودند و چون روز یکشنبه شدت مرض بسیار شد
 باز اسامه و لشکر باین اوتوقف نمودند که درین اثنا صبح و دو شب اسامه می خواست که سوار شود و کوچ نماید
 بجهت کمال تعیدی که از آنجناب درین مهم میدید ناگاه فرستاده ام امین مادر اسامه نزد او رسید و گفت که جناب
 پیغمبر را حالت نزع است اسامه و دیگر صحابه بنشینند این خبر قیامت اثر افتاد و خیزان برگشتند و بریده بدن
 نشان را آورده بر در حجره آنحضرت ایستاده که دو چون از دفن آنجناب فارغ شدند و امر خلافت بر
 ابوبکر صدیق قرار یافت فرمود تا آن نشان را بر در حجره اسامه استاده کنند و بریده را نیز حکم کرد که خود بر
 در خانه اسامه استاده لشکریان جمع نموده برون بر آرد و اسامه نیز کوچ کند باز اسامه برون رفت و
 در حرف منزل ساخت درین اثنا خبر بدینه رسید که بعضی قبائل از عرب مرتد گشتند و میخواهند بر مدینه تازند
 جماعه اصحاب بجز ابوبکر رسانیدند که درین وقت بر آوردن لشکر نگین برین مهم دور و دراز صلاح نیست
 نیست که اعراب مدینه را خالی دانسته مبادا شورش نمایند و فتنه عظیم رود و در آئینی بابل مدینه رسد ابوبکر
 هرگز قبول نکرد و گفت که اگر بسبب فرستادن لشکر اسامه دانم که در مدینه لقمه سباع خواهم شد خلافت فرمان
 رسول جانم ندارم اما از اسامه و خود که عمر بن الخطاب را بر و انگی دهد تا نزد وی بماند و در محافل
 مدینه و کنکاش و مشوره شریک می باشد پس باذن اسامه عمر بن الخطاب رجوع نمود و عذر بیع الاخر است
 کوچ کرد و بسوی انبی متوجه شد انبست آنچه در روضه الصفی و روضه الاحباب و حبیب السیر ملاحظه نمود و دیگر آنچه
 معبره شیعه و سنی موجود است و اگر بوجه دوم است یعنی تحلف از رفاقت اسامه پس چند جواب دارد اول آنکه
 بتیس وقت هرگاه متعین کند شخصی را در لشکری بازان شخص را بخدمتی از خدمات حضور خود مامور سازد و صبح
 ولالت میکند بر آنکه این شخص را از متعینان موقوف کرد و متعینان نمود و حکم او منسوخ شد و در اینجا همین فتنه
 واقع شد زیرا که آنجناب در اول مرض این لشکر را جدا فرموده همراه اسامه متعین ساخت و چون مرض باشد او شد
 و اسامه و تابعین او در کوچ توقف نمودند ابوبکر را بخدمت امامت نماز نائب خود ساخت و باین مهم عظیم مشغول
 فرمود تا آنکه جناب پیغمبر وفات یافت پس تعیناتی را ابوبکر خود موقوف شده بود رفتن و نرفتن او هر دو برابر
 ماند و در شریعت ثابت است که ابتداء جواد فرض بالکفایه است و تجزیه جیش اسامه نیز از همین باب بود پس
 در ترک خروج با اسامه ابوبکر را با خصوص بیع لازم نیامد و دفع فتنه کفار و مرتدان از مدینه فرض تعیین
 اگر این را از دست میداد ترک فرض لازم می آمد پس ابوبکر فرض بالکفایه را برای او می فرض صدق
 نموده هو الحکم الشرعی خاصه چون تمام لشکر بتجذیه و تحریص ابوبکر گرد آمد ثواب آنهمه با ابوبکر عاید شد
 و آن فرض بالکفایه هم در جریده اعمال او ثابت گشت و دوم آنکه تعیین اشخاص معین برای جهاد مستی همراه

از بار سیاست مدنی است که مغرض بصواب بدین مسیقت منت نه از احکام منقوله من الله چون آن حضرت وفات یافت سیاست مدنی تعلیق به ابوبکر گرفت حالا این امور وابسته بصلاح دیدار او شد که را خواهد همراه است متعین سازد و هر که را خواهد نیز خود نگاه دارد و اگر خواهد خود بر آید و اگر خواهد نه بر آید بشناخته آنکه با و شاه بی لشکر است با بستی معین سازد و ایشان را سبب سفرو استیلا و هم آن پادشاه وفات یابد و با و شاه بی دیگر بجای از منصوب شود آن پادشاه منصوب را میرسد که بعضی تعیناتیان را در حضور خود نگاه دارد زیرا که صلاح ملک و دولت در آن می بیند و درین قدر تصرف مخالفت با و شاه اول یا عصیان فرمان اول لازم نمی آید مخالفت آنست که بجای او امیری دیگر منصوب کند تا آن مهم را اجمال نماید یا با آن حریفان مصالحه نماید بالجمله امور خیریه و مصالح و فقیه ملک دین تعلیق بصواب بدین مسیقت است و او درین امور برای عقل خود تصرف است و حکم پیغمبر درین امور از باب تشیاع و وحی نیست قطعا و جمله لعن الله من تخلف عنه هار گز در کتب اهل سنت موجود نیست و با فرض اگر صحیح هم باشد معینش آنست که اسامه را تنها گذاشتن و از مهم و میان برای ای مقام ندیدن حارثه پهلوتی کردن حرام است و چون ابوبکر بخیریت امامت متعین شد از نیمه مور او را استناد واقع است بلا شبهه قال الشَّهْرُ سَتَانِ فِي الْمَيْلِ وَالْحُلِّيُّ ابْنُ هَذِهِ الْجَلَّةِ مَوْضُوعَةٌ وَمَقَرَّةٌ و بعضی فارسی نویسان که خود را محدثین اهل سنت شمرده اند و در سیر خود این جمله را آورده برای الزام اهل سنت کفایت نمیکند زیرا که اعتبار حدیث نزد اهل سنت بیافتن حدیث در کتب مسنده صحیحین است مع احکام بالصحة و حدیث سیبند نزد ایشان شریک ندارد است که اصلا گوش بان نمی دهند سوم آنکه ابوبکر را بعد از رحلت پیغمبر انقلاب منصب شد در احاد و مومنین ابو خلیفه شد و بجای پیغمبر نشست و چون شخص را انقلاب منصب شود احکام آن منصب بر او جاری میگردد و بحکم شرع نه احکام سابقه مثل الصبی اِذَا بَلَغَ وَالْحَصَوْنُ اِذَا اَقَاقَ وَالْمُفْقِرُ اِذَا سَافَرَ وَالْمَسَافِرُ اِذَا اَقَامَ وَالْعَبْدُ اِذَا اُحْتَقَ وَالرَّعِيَّةُ اِذَا اَقَامَ وَالْعَامِيُّ اِذَا اَتَقَلَ الْقَضَاءُ وَالْفَقِيرُ اِذَا اَصَادَ غَنَاءً وَالْغَنِيُّ اِذَا اَصَادَ فَقْرًا وَالْجَبِيْنُ اِذَا اَتَوَلَّدَ وَالْحَيُّ اِذَا اَمَاتَ وَالْقَرِيبُ اِذَا اَمَاتَ الْاَقْرَبُ مِنْهُ فِي الْوَلَايَةِ وَ الْاَكْرَمُ مَثَلُ اِلَى عَنِ ذَالِكَ مِنَ النِّخْلِ اَسْرُ ترجمه مانند کودک چون بالغ شود و مجنون چون هوشیار شود و قیم چون سفر کند و مسافر چون اقامت کند و بنده چون آزاد شود و رعیتی چون حاکم شود و مرد عاقل چون خردت تصانند و فقیر چون گردوغنی و غنی چون گردد و فقیر و بی شکم چون پیدا شود و زنده چون بمیرد و چون صاحب قرابت چون بمیرد آنکه از وی قریب تر است در مقدمه اختیار نکاح و میراث و غیر آن مانند این مثلها این چون ابوبکر خلیفه پیغمبر و نجاست او شد او را همراه اسامه چرا با بستی برآمد که خود پیغمبر اگر زنده

میبود نمی برآمد و نه داعیه بر آمدن داشت آری تجزیه لشکر که کار پیغمبر بود و بر ذمه او شد و سر انجام دلو چهارم آنکه
 نه اگر بالفرض ابوبکر با خصوص مامور بود با آنکه خود همراه اسامه بجنگ رومیان برود و اختلاف او در نماز موجب
 استثناء او شد و شغل بهیات خلافت و محافظت مدینه و ناموس رسول نیز عذر او در تخلف مقبول نیست و
 نهایت کار آنست که در عصمت او مغل خواهد شد و عصمت و امامت شرط نیست بلکه ضروری عدالت است
 و از ارتکاب یک گناه صغیره عدالت بر هم نیشود و ابوبکر با الإجماع فاسق نبود و ارتکاب کبائر از وی نزد کس
 از شیعه و سنی ثابت نیست بخم آنکه این یک و وطن که بر ابوبکر و امثال او شیعه از روایات اهل سنت ثابت میکنند
 اول ثابت نمیشود و بالفرض اگر ثابت هم میشود پس جمیع روایات اهل سنت را که در حق ابوبکر از فضائل و مناقبه
 و بشارت بدرجات عالیات جنت که از رومی آیات و احادیث پیغمبر و اخبار ائمه و دیگر اهل بیت سماع آرد
 بعضی از ان در کتب شیعه هم مروی و صحیح است و در یک پله ترازو باید نهاد این دوسه طعن را در پله دیگر و باید
 باید بخیم بعد از ان جواب باید طلبید ششم آنکه نزد شیعه امر پیغمبر برای وجوب تعیین نیست کما کفی خلقه
 المؤمن کفی فی اللہ سر رد الخبر بر پس اگر امر صریح با خصوص ابوبکر ثابت هم شود در باب همراه رفتن اسامه
 و ابوبکر نزد هیچ خلل نمی آید زیرا که این امر شاید برای ندب باشد و ترک امر ندبی محصیت نیست آدمیم بر جمله
 لَعَنَ اللَّهُ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا پس در کتب اهل سنت موجود نیست تا محتاج جواب او شوند و اگر بالفرض
 موجود هم باشد لفظ من عام است و در حدیث کما کفی خلقه فی الحقیقه لا اصول پس در صورت حضرت
 امیر و دیگر مسلمین همه درین وعید شریک باشند پس اینجا ظرف همه جواب خواهد بود از طرف ابوبکر هم خواهد بود
 و اگر گویند وعید خاص است بتعیینان اسامه گوئیم چنانچه قاضی کشاصه خطاب بتعیینان بنی تواد شد
 چه تجزیه و سامان کردن لشکر اسامه بعینه لشکر اسامه را فرمودن کلام بی معنی است پس خطاب عام است بتجسیم مسلمین
 و جمله المؤمن الله نیز با همین کلام مذکور است پس تشخیص بتعیینان ندارد و قسم آنکه مخالفت حکم خدا بلا واسطه نزد شیعه
 از حضرت آدم و حضرت یونس علیهما السلام بلا یب ثابت است چنانچه در باب نبوت گذشت اگر یک حکم رسول
 را امام هم خلاف کرده باشد چه پاک زیرا که امام نائب بنی است و نائب هر چند بهتر باشد از اصل کتم خواهد بود
 طعن چهارم آنکه پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم گاهی ابوبکر را بر امری که با قاست دین و شرع متین تعلق داشته
 باشد و الی ساخته اند و هر که قابل ولایت یک مسلمین نباشد قابل ولایت عامه مسلمین چه قسم خواهد بود چنانچه
 ازین طعن بچند وجه داده اند اول آنکه این دعوی دروغ محض و بستان صرف است باجماع اهل سیر
 در تواریخ شیعه و سنی ثابت و صحیح است که ابوبکر را بعد از شکست احد چون خبر رسید که ابوسفیان بعد از تربت
 نادم شده میخورد که بر دین باز و آنجناب در مقابل او خست فرمود و ابوبکر را مقابل او نهاد و درخت و در سال چهارم

و غزوہ بنی نضیحہ بنی البکر صدیق را میر لشکر ساخته خود بدولت خانہ تشریف فرمود و در سال ششم چون بخزہ
 بنو نجیان برآمد و آن قبیلہ خبر توجہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم شنیدہ بر سر گاہ ہاتھن نمودند آنحضرت
 یکتہ روز بنزل شان اقامت فرمودہ سر ابا بطران فرستادند از انجملہ سر یہ عمدہ بسر کردگی البکر صدیق بود کہ بہست
 کراغ العیمیم جست یافت و در غزوہ تبوک فرمان پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم شرف نفاذ یافت کہ جنود لغت قرین
 بیرون مدینہ منورہ در بیتہ الوداع فرایم آیند و امیر لشکر گاہ صدیق باشند و موجودات لشکر بطور او مقرر شد
 و در غزوہ خیبر چون جناب پیغمبر را در شقیقہ عارض و ہنگام محاصرہ قلعہ بود ابو بکر را نائب خود کردہ بر آ
 فتح قلعہ فرستادند و آنروز از ابو بکر جنگ سخت بطور آمد و در سال ہفتم ابو بکر را بر سر جمعی از بنی کلاب
 فرستادند و سلمہ بن الاکوع بار سالہ خود متعینہ ابو بکر شد و با بنو کلاب محاربتہ نمودہ جمعی را قتل رسانیدہ کردہ
 را اسیر کردہ آورد و بر بنو قراہ نیز امیر لشکر ابو بکر صدیق بود چنانچہ مالک از سلمہ بن اکوع روایت سے کہند کہ
 اَمَّا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ابَا بَكْرٍ فَعَزَّوْنَا سَامِيَةَ بَنِي قُرَيْشٍ اِنَّهَا قَوْمٌ قَلْبًا دَكُوْا مِثْلَ الْمَاءِ
 اَمْرًا نَا بُو بَكْرٍ فَعَزَّوْنَا اَصْلَمًا الصَّبِيْحُ اَمْرًا اَبُو بَكْرٍ فَحَسْبُنَا اِيَّاكَ اَللّٰهُ اَجْزَلُ الْحَدِيْثِ
 ترجمہ امیر ساخت رسول خدا صلعم ابو بکر را پس جہاد کردیم قوسے را از بنی قراہ پس ہر گاہ نزدیک رسیدیم
 از آب حکم کرد ما ابو بکر پس شب آرام کردیم پس چون گذار دیم نماز صبح حکم کرد ما ابو بکر پس نگاہ زدیم غارت نا آخر
 حدیث و در عراج جہاد رسید کہ بعد از غزوہ تبوک اعرابی در جناب پیغمبر آمدہ عرض نمود کہ قوسے از اعرا
 در وادی الرمل مجتمع گشتہ داعیہ شخون دارند جناب پیغمبر نشان خود را ابو بکر صدیق دادہ داد را امیر
 لشکر ساختہ بران جامعہ فرستادند و نیز چون در میان بنی عمر و بن عوف خانہ جنگی واقع شد و جناب پیغمبر را
 بعد از ظہر خبر رسید و برای اصلاح بحالہ ایشان تشریف برد بلال را فرمود کہ اگر وقت نماز برسد و من نیایم ابو بکر
 را بگو تا ہم دم نماز گذار و چنانچہ وقت عصر ہمین قسم واقع شد و نیز چون در سال ہفتم حج فرض شد و رفتن بہ جناب
 بسبب بعضی امور موقوف گشت ابو بکر صدیق را امیر حج ساختہ با جمعی کثیر از اصحاب بلکہ فرستادند تا آنجا رفتہ
 باقامت مراسم حج پردازد و خلایق را بر قواعد این عبادت کبرے آگاہ سازد و تقولین امامت نماز و مرض
 موت خود از شب پنجشنبہ تا صبح دوشنبہ آنقدر مشہورست کہ حاجت بیان ندارد و حال ااتامل باید کرد کہ امور دین
 کہ تعلق بہ پس دارد و ہمین سہ چیزست اول جہاد دوم حج سوم نماز و در ہر سہ خیر ابو بکر صدیق را بحضور
 خود نائب ساختہ اند دیگر کدام امور دینی باقی ماند کہ ابو بکر دوران لیاقت نیابت و امامت نداشت
 دوم آنکہ قبول کردیم کہ پیغمبر گاہے ابو بکر را بر امرے والی نساختہ لکن باین جہت کہ او را از یر و شیر
 خود میدہنست و بہ حضور اوتج کارے از کار بلے دین سرانجام نمی یافت و ہمیشہ رسم و عادت

با و نشان بین بوده است که وزیر او امر اکبر را ببلداری و فوج داری نمی فرستند و بر سر پادشاه میسر نمی سازند
 زیرا که کارهای عمر و حضور بی بودن ایشان ابر می شود و این وجه را خود جناب پیغمبر ارشاد فرموده حاکم از خدیجه
 بن الیمان روایت می کنند که شنیده ام از جناب پیغمبر که میفرمود که من قصد دارم که مردم را بسوی ملکهای می و دور
 برای تعلیم دین و فراغ از غلبه تم چنانچه حضرت عیسی جوارین را فرستاده بود حاضران عرض کردند که یا رسول الله
 این قسم همان خود موجود اند مثل ابوبکر و عمر جناب پیغمبر فرمود آنکه لا تخف لی عنهما انهما من الذین
 کانت کلمه و البصیر ترجمه برستی که حاجت روائی نیست مرا بدون ایشان هر آینه ایشان از دین بجای
 شتوائی و بینائی اند و نیز جناب پیغمبر فرموده است که مرا حق تعالی چهار وزیر عطا فرموده است دو وزیر از اهل
 زمین ابوبکر و عمر و دو وزیر از اهل آسمان جبرئیل و میکائیل سوم آنکه اگر بکارت نفرستادن موجب عدم لیاقت
 امامت باشد لازم آید که حسین نیز لائق امامت نباشند معاذ الله من خلیفک زیرا که حضرت امیر این مرد را
 و هیچ جنگ و بر هیچ کاری فرستاد و برادر علای ایشان را که محمد بن الحنفیه بود بکار مامور می ساخت تا آنکه مردم
 از محمد بن الحنفیه سوال کردند که پدر بزرگوار تو در جنگها و جاهای خطرناک ترا میفرماید و چنین با تو خود جدا نمی کنند
 باعث این چیست آن امام زاده نصف فرمود که حسین در اولاد پدر من بمنزله و چشم اند و در بدن انسان دیگر
 مثال دست و پا تا کار از دست و پا سر انجام یابد چشم را چراغ باید داد بلکه جبلت انسان است که دست پا سر چشم
 میکند در وقت آفت طعن چشم آنکه ابوبکر صدیق عمر بن الخطاب استولی جمیع کارهای سلیمان کرد و خلیفه است
 ساخت حال آنکه در وقت جناب سرور یک سال عمر بن الخطاب بر خدمت اخذ صدقات مامور شده بود باز مغزول شد
 و مغزول پیغمبر منصوب ساختن مخالفت پیغمبر کردن است جواب این محن آنکه عمر را مغزول نمیدان کمال
 بخردی است اگر شخصی را بر کاری متولی کند و آنکار از دست او سر انجام یابد و تولیت او تمام گردد و آن شخص را
 نتوان گفت که از آن تولیت مغزول شد و انقطاع تولیت عمر بن الخطاب از همین قبیل بود که کار اخذ صدقات
 تمام شد تولیت او نیز تمام شد و اگر این را عزل گوئیم لازم آمد که هر بنی بعد از موت مغزول شود و هر امام
 بعد از موت مغزول شود جواب دیگر قبول کردیم که عمر مغزول پیغمبر بود لکن مثل حضرت ماریون که بعد
 از مراجعت حضرت موسی از طور از خلافت ایشان مغزول شد لکن چون بالاستقلال بنی بود این عزل
 در لیاقت امامت و انقصان نکردیم چنین عمر بن الخطاب را که در حق او لو کان بعدی یقی لکان هم
 ترجمه اگر چه بود بعد از من پیغمبری هر آینه می بود عمر ارشاد شد این عزل در لیاقت امامت نقصان
 اگر جواب دیگر مخالفت پیغمبر است که از آنچه منع فرموده باشد از تکاب نمایند آنکه مغزول او را
 منصوب کنند پس اگر پیغمبر از نصب عمر نمی می فرمود و ابوبکر او را منصوب میکرد البته مخالفت لازم می

و چون این واقع نشد مخالفت از کجا و اگر گردن آنچه آن حضرت نکرده باشد مخالفت آن حضرت بود
لازم آید که حضرت امیر و جنگ کردن با عاقلانه نیز مخالفت آنجناب کرده باشد معاذ الله من مخالفت
ترجمه پناه خدا ازین چه طعن ششم آنکه آن حضرت صلی الله علیه و سلم ابو بکر و عمر را متعین و تابع
عمر و بن العاص ساخت و او را بر ایشان امیر گرد و هم چنین اسامه را بر ایشان سر و اگر ایشان را
لیاقت ریاست میبود یا درین باب افضل و اولی میبودند چرا ایشان را رئیس نمی گرد و دیگر آن را
تابع ایشان می ساخت جواب ازین طعن بچند وجه گفته اند اول آنکه اگر امیر گردن ایشان ولایت
بر عدم لیاقت ایشان با امر افضل نبودن ایشان کند لابد امیر گردن بر لیاقت و بر افضلیت ولایت
خواهد گرد اگر شیعه معتقد لیاقت امامت برای عمر و بن العاص و اسامه بن زید و قابل با فضلیت ایشان
باشند درین باب اهل سنت محتاج جواب خواهند بود و الا نه دوم آنکه در مقدمه خاص امیر گردن مفضل
افضل قباحت ندارد و این باب امیر خاص دلالت نمیکند بر افضلیت و لیاقت امامت کبری زیرا که در مقدمه خاص
ریاست دادن بسا که بنا بر مصلحت خزینه خاصه می باشد که آن مصلحت بدست یکی از مفضولان و کمترین
سر انجام میشود نه بدست افضلان و بهتر آن مثل آنچه در امارت عمر و بن العاص واقع شد که او مرد واهی
و صاحب مکر و حیل بود و منظور همین بود که حریفان را بکمر و حیل تباہ سازد و یا از مکاند حریفان و مدخل
و مکانس آنرا و اوقت بوده دیگر کسی را این واقفیت نه بشناخته آنکه برای ذر و گبری و تصفیه راه شب گرد
و فوجی از امیر و چون قیام امیر میدهند و از امر او کبار هرگز این خدمات سر انجام نمی شود و یاد ریاست
خاص تسلیم و تشفی خاطر مصیبت زده و ماتم کشیده و ظلم رسیده منظور می افتد چنانچه در حق اسامه
واقع شد که پدرش از دست فوج شام و روم شهبه شده بود اگر او را رئیس نمیکردند و بدست او مقام
پدرش نمیکشیدند او را تسلیم و تشفی و نام و جاه حاصل نمی گشت سوم آنکه منظور جناب سرور صلی الله
علیه و سلم از ابو بکر و عمر و اسامه را مطلع سازند بر معاملاتی که تعیینان و تابعین با سر و وار و پیش می آید و چه
قسمتند در این باب و تعیینان باید نمود و این حتی بدون آنکه یک دو بار ایشان را تابع کسے گردانند
و تعیین کسے نمایند بخت یقین معلوم نمی آید است شد پس گویا این تابع نمودن بنا بر ریاضت و تعلیم
سلیقه امارت و ریاست بود بمنزله آنکه بادشاهان احوال العزم تا وقتیکه از سپاه گری با مارت و از امارت
بوزارت و از وزارت بسلطنت نرسیده اند این مرتبه غلطی را کما هو حقیقا ترجمه چنانچه حق نیست
سر انجام نداده اند مثل تمیوز و ناد در شاه و امثال ذلک پس ترتیب ایشان باین نوع صریح دلالت
دارد بر آنکه در حق ایشان ریاست عمده منظور نظر نیست افزون بر این بود علیه السلام و همین ترتیب آنجناب

کہ در حق این دو کس باین نوع واقع می شد اینها هر دو در خلافت خود و لشکر باین و امر ابو جهمی پیدا شدند
 کہ انتظامی بهتر از ان متصور نیست امرا بی ایشان را خیال بقی و استقلال در سر می افتاد و نہ لشکر باین
 را کابلی و تسایل و بی صرفی در نسبت و قتل و غارت رومی داد و امر ارا بر لشکر و لشکر را بر امر ارا و وجه ظلم
 و ستمی و ناز و ولالی ممکن نبود و رعایا در مدائن و امان آرمیده فایز البال میگذاشتند و فتوح پی در پی
 و غنائم وانی روز بروز بدست ایشان می افتاد و این حسنی نزدیک و اقنان فن سیرا اظہر
 مینماید و انبیک من الکاحسین است و را مورد اقصی شمع پیش نمی رود آنچه روز و غا و تفتیح است
 و را مورد موہوم است کہ اگر چنین می بود و خوب می بود و اگر چنان می شد بتر می شد طعن بمقتضی
 آنکہ ابو بکر صدیق در استخلاف مخالفت آنحضرت نمود و قطعاً معلوم است کہ جناب پیغمبر صلیت و مفسدہ را
 خوب می نمید و کمال شفقت و رافت بر است خود داشت و کسی را بر است خلیفہ قدر نفوذ و ابو بکر و عمر را
 خلیفہ نمود و جواب ازین بدین پیچیدہ و جہ گفتہ اند اول آنکہ خلیفہ نکردن آنحضرت بر است ذو صریح دروغ و
 بہتان است زیرا کہ شیخ کلیم قائل اند بآنکہ جناب پیغمبر حضرت انبیا را خلیفہ نمود اگر ابو بکر ہم اتباع سنت
 پیغمبر خود کرده بر است خلیفہ کرد و مخالفت از کمال لازم آمد و اگر بر نہ ہب اہل سنت کلام می کنند پس محققین
 اہل سنت نیز قائل بالاستخلاف اند در صلوة و در حج و صحابہ را کہ رفہ شناس پیغمبر و وقیہ یاب و اشارہ فہم نجاب
 اطہر بودند ہمین قدر کافی وانی بود و ابو بکر صدیق نظر بآنکہ مردم بسیار از عرب و عجم تازہ در اسلام درآمدہ اند
 بی تصریح و تنصیص و عہد نامہ این و قائل را سخاوتند و ریافت نوشت و خواند در میان آورد و دوم آنکہ خلیفہ نکردن
 جناب پیغمبر از ان بود کہ بوحی ربانی و الہام سبحانی یقین میداشت کہ بعد از جناب ابو بکر خلیفہ خواہد شد و صحابہ
 اختیار بر و اجماع خواهند کرد و غیر او را دخل نخواہند داد چنانچہ حدیث قائل علی لا تنکد یوایی نکس رض
 ترجمہ پس قبول نہ داشت از من مگر مقدم ساختن ابو بکر را و حدیث یا ابی اللہ و المؤمنون لا
 یا ابی بکس ترجمہ قبول نخواہد داشت خدا می تعالی و مسلمانان مگر ابو بکر را و حدیث انہ للعلیقہ
 میں بعدی کہ در صحاح اہل سنت موجود است بر ان دلالت صریح دارد و چون این یقین حاصل شد
 حاجت استخلاف و نوشتن عہد نامہ مرفع شد چنانچہ در صحیح مسلم مذکور است کہ در مرض وفات ابو بکر و پسر
 او را طلبیدہ بود کہ عہد نامہ خلافت نویساندہ و دہ باز فرمود کہ حق تعالی و مسلمانان خود بخود میر
 ابو بکر را خلیفہ نخواہند کرد حاجت نوشتن نیست موقوف فرمود بخلاف ابو بکر کہ نہ او را وحی می آمد تا سلم
 قطعی با و حاصل شود و نہ از حال مردان بقرائن دریافتہ بود کہ بعد از من بلاشبہ عمر بن الخطاب را
 خلیفہ خواہند کرد و بعقل خود اصطلح و حق دین و است خلافت عمر را میداشت پس او را ضرر و افتاد کہ علی

صلاح است در آن دریافته بود لعل آرد و بجا داشته عقل او کار کرد و آنقدر شوکت دین و انتظام امور ملت و
کمیت کافری که از دست عمر واقع شد و هیچ تاریخ مرقوم نیست که از خلیفه هیچ نبی شده باشد سوم آنکه نکردن
استخلاف خیر دیگرست و منع فرمودن از آن خیر دیگر مخالفت و فتی می شد که منع از استخلاف میفرمود و ابو بکر
استخلاف نمیکرد و ندانکه پیغمبر استخلاف نکرد و ابو بکر کرد و الا لازم آید که حضرت امیر در استخلاف امام حسن
علیه السلام مخالفت بنمیکرد و باشد حاشا لله **مِثْرَ ذَٰلِکَ** ترجمه بر می ست خدا ازین چیز طعن ششم
آنکه ابو بکر میگفت **إِنَّ لِي شَیْطَانًا یُعِیْشُ بِنِیِّ فَإِنْ اسْتَمَعْتُ فَأَیْنُکُمْ لِرَأْسِ دَعْوَتِ فَهَؤُلَاءِ**
ترجمه بر آئینه را شیطان است که پیش می آید مرا پس اگر مستقیم روم پس اعانت من کند و اگر کج روم پس را
کنند مرا و هر که او را شیطان پیش آمد و از راه برو قابل امامت نیست جواب ازین طعن اول آنکه این دعوت
در کتب معتبره اهل سنت صحیح نشده تا بان الزام درست شود بلکه خلاف این روایت نزد ایشان صحیح و ثابت
ست که ابو بکر در وقت وفات خود عمر بن الخطاب را حاضر ساخته وصیت نمود و این کلمات گفت **وَاللَّهِ**
مَا هُنَّ فَحِیْلٌ وَمَا شِئْتُمْ فَتَوَكَّلْتُ وَإِنِّي لَعَلَّ السَّبِيلَ مَا دَعُوتُ دَلَّکَ اِلَّی جَهَنَّمَ وَاِلَی
اَوْ حَبِیْتُ بَتَّهَوَی اللّٰهُ اِلَی اٰخِرِ الْکَلَامِ ترجمه قسم بخدا من بخواب رفتم که خوابی پریشان
دیدم و کسی را شبیه نیندخت که بهم را کار بستم و هر آئینه من بر راه ام کج نشدم و قصور نکردم در کوشش و من
وصیت می کنم ترا بتقوی خدا تا آخر کلام آری بعد از حلت پیغمبر علیه السلام و انتقاد خلافت خود اول خطبه
که ابو بکر صدیق خواند همین بود که گفت ای یاران رسول من خلیفه پیغمبر ام لکن دو چیز که خاصه پیغمبر بود
از من نخواهد اول وحی دوم عصمت از شیطان و این خطبه او در سند امام احمد و دیگر کتب اهل سنت موجود
دور آخر خطبه اش اینست که من معصم نیستم پس اطاعت من بر شما در همان امور فرض است که موافق
سنت پیغمبر و شریعت خدا باشد اگر بالفرض خلاف آن شما را بفراهم قبول ندارید و مرا آگاه کنید و این عقیده
ایست که تمام اهل اسلام بر آن اجماع دارند و کلامیست سراسر صفات و چون مردم خوگر بودند بریاست پیغمبر
و در هر شکل بوحی الهی رجوع می آوردند و بسبب عصمت پیغمبر بر امر و نهی او ربابی تا امل اطاعت میکردند و اول
خلفا را لازم بود که ایشان را آگاه سازند بر آنکه این هر دو چیز از خواص پیغمبرست **لَیْسَ جَدُّ هِمْدٍ وَ کَلَامُ جَدِّ**
فَی عَن کَیْرَ ترجمه یافته میشود در وی و یافته نمیشود در غیر وی دوم آنکه در کتاب کلینی از حضرت
جعفر صادق روایات صحیح موجود اند که هر مومن را شیطان است که قصد اغواء او دارد و در حدیث صحیح
پیغمبر نیز واردست که **مَا مِنْکُمْ مِنْ أَحَدٍ لَّا یَدْعُو جَدَّ وَ کَلَّیْهِ** ترجمه نیست
از شما کسی مگر تحقیق معین است با او همراهی او از جن است که عرض کرد وند با رسول الله برای شما هم

شیطانی هست فرمود آری هست لکن حق تعالی مرا بروی غلبه داده است که از شر او سلامت میمانم پس چون بنیاد پیش آمدن شیطان بقصد اغوا و همراه بودنش نقصان در نبوت نکند را بگویم زیرا که نقصان در امامت خواهد کرد زیرا که امام برستی بویان ضرورت و تقی را هم خطره شیطانی میرسد و باز خبر دار میشود و بر طبق آنکار نمی کند قوله تعالی إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَضَىٰ عَلَيْهِمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُم مُّحْصُونَ ترجمه بدستی آنانکه پرهیزگار اند چون برسد با ایشان خیل از طرف شیطان متنبه میشوند پس هانوقت ایشان بنیاد شوند آری نقصان در امامت است و او را بهم میرسد که مغلوب شیطان نتواند فرمان او گشته زمام اختیار خود ابدست او و بر طبق فرموده او کار کند و تعجیل توبه و استغفار ندارد کشف بعل نیار و قوله تعالی ذُرَاهُمْ يَمْدُونَ فَمِنْهُمْ مَّنْ يَخُصِمُ فِي الْغُرُفَاتِ وَفِي تَرْجُمَةٍ وَأَن بَرَادِرَانِ اِثْنَانِ اَنْد می کشند ایشان را در بر ای پس کوتاهی میکنند و این مرتبه فسق و فجور است که در لیاقت امامت بالاجماع خلل می اندازد و سوم آنکه اگر مثل این کلام از ابوبکر میسر شود و او بصد و رانیه کلام از ب منصب امامت نیفتد و موجب که حضرت امیر که بالاجماع امام بر حق بودند نیز بیاران خود همین کلام فرموده و در نهج علیا که نزد امامین اصح الکتاب و متواترست مروی شده وَهُوَ قَوْلُهُ لَا تَخْلَعُوا عَنِّي مَقَالَةَ يَحْيَىٰ اَوْ مَسْجُودَةً يَعْلَمُ فَإِنِّي لَمُسْتَبَقٌ بِقَوِيٍّ اَنْ اُحْكَمَ وَلَا اَمْنٌ ذَلِكَ رَدٌّ فَعَلِيَ اِلَى الْغُرِّ مَا سَبَقَ نَفْسُهُ ترجمه باز نمایند از گفتن حق یا شوره دادن این تیم به تر از آن که خطا کنم و نیست مطمئن از آن خطا فعل خود تا آخر آنچه گذشت نقل او چه میتوان گفت کسی سیاره الم از قرآن مجید خوانده باشد در حق حضرت آدم و سوسه شیطانی مراد او و وقوع مراد شیطانی از دست او تا آنکه موجب بر آمدن از سبقت شد حال آنکه او بالنسب خلیفه بود قوله تعالی اِنِّي جَاعِلٌ فِي الْاَرْضِ خَلِيفَةً و چه می تواند گفت هر که سوره صافات خوانده باشد در حق حضرت داود علیه السلام که او به نص الهی خلیفه بود قوله تعالی يَا دَاوُدُ اِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْاَرْضِ اَلَا تَرْضَىٰ حال آنکه در مقدمه زن او را یا شیطان بجه مرتبه او را تشویش داد و آخر محتاج تحبیه الهی و عتاب آنجناب گردانید و نوبت توبه و استغفار رسید و چه میتوان گفت شیعی او را خوان که صحیفه کامله حضرت سجاد را دید و باشد و دعای آنجناب را بگوش هوش شنیده که در حق خود چه میفرماید میفرماید که قَدْ مَلَكَ الشَّيْطَانُ عُنَانِي فِي سُوءِ الظَّنِّ وَضَعَفِ الْيَقِينِ فَاِنِّي اَشْكُرُ سُوءَ عِجَابِ وَرَدِّهِ اِلَى حَاطَةِ نَفْسِي لَدَىٰ تَرْجُمَةٍ بِتَحْقِيقِ كَرَمِهِ اِنَّ شَيْطَانَ نَامٍ مَّرَادِ بَدِغْمَانِي وَبِجَنِّ يَحْيَىٰ مِنْ نَالِشِ يَكُنْ اَزْ بَدِغْمَانِ اَمْرًا اَزْ طَبِيعِ شَدْنِ نَفْسِ مَنْ اَمْرًا اَلَا دَرِينِ عِبَارَتِ و عبارت ابوبکر موازنه باید کرد بلفظ بعثت فی الارض و در یک جمله باید گفت و لفظ مَلَكَ عِيَانِ طَبِيعِ نَفْسِ ادر یک جمله و قضیه

حمیدہ را کہ در کلام امام واقع است ملحوظ باید داشت کہ دلالت بر وقوع طرفین نسبت باہم نہیں بلکہ
 قضیہ شرطیہ ابوبکر را نیز بخاطر باید آورد کہ آن نہ عنایت ہرگز وقوع طرفین را نمی خواہد و نیز باید فہمید کہ خراسانی
 بے دست یافتن بر مقصود نقصان چہا باشد بلکہ فضیلتی است و از سورۃ یوسف اول آیہ سیارہ و مَا ابْرَأُ
 نَفْسِي مِنَ النَّفْسِ لَا مَتَانَةَ بِالشُّعْرِ لَا مَا دَجَمَ دَسَّ لَی ترجمہ و بی عیب نمی گویم نفس خود را بہر نفس
 کہ کند است بہ بدی مگر آن کہ رحم کند پروردگار من تلاوت باید کرد و ابوبکر را باین کلمہ از منصب امت نباید
 اندخت طعن نہم آنکہ از عمر بن الخطاب مروی است گفت اَلَا اَنْ بَيْعَتِي بِكَ كَانَتْ فَلَمَّا حَقَّقَ اللهُ
 الْمُؤْمِنِينَ شَرَّكَاهُ كَفَّتْ عَادَائِي مِثْلَهَا فَاقْتُلُوْهُ ترجمہ آگاہ باشید ہر آئینہ بیعت ابابکر بودہ است بی اثر
 نگاہست اللہ تعالیٰ مسلمانان را از شر او پس کسے کہ بار دیگر کند مثل آن کاریں کشید اورا و در روایت بخاری
 الفاظ دیگر است کہ حاصل معنی آن ہمین است پس این روایت صریح دلالت میکند کہ بیعت ابوبکر ناگاہی نشود
 و بی تامل واقع شدہ بود و بی تمسک بدلیل اورا خلیفہ کردند پس خلافت او ہمینی بر اصلی بنا شد پس امام ہر حق
 نبود جواب این کلام عمر در جواب شخصی واقع است کہ میگفت در زمان او کہ اگر عمر را موت برسد من با فلاسفہ
 بیعت خواہم کرد و اورا خلیفہ خواہم ساخت زیرا کہ با ابوبکر ہم یک دو کس اولا فلان بیعت کردہ بودند و آخر از حق
 کہ سنی نشین شد و ہمہ مباد و انصار تابع او شدند و در بخاری این کلام مذکور است پس معنی کلام عمر در جواب
 این سائل آنست کہ بیعت یک دو کس بی تامل و مراجعت مجتہدین و مشورۃ اہل حل و عقد صحیح نیست و آنچه حق
 ابوبکر واقع شد ہر چند ناگاہ بود بی تامل و مراجعت او بجای خود نشست و حق بچندار رسید و بچنانیقا و بسبب ظہور
 بر ہمین خلافت و از امامت نماز و دیگر قرآن حالیہ و مقالیہ غیر مگر معاملاتی کہ با او میکرد و افضلیت او بہر
 صحابہ و ہر کس را بہر ابوبکر قیاس نتوان کرد بلکہ اگر دیگری این قسم بیعت نماید اورا بقتل باید رسانید کہ انچہ
 واجب است از تامل و ہتہاد و اجتماع اہل حل و عقد نکرد و باعث فتنہ و فساد شد و اہل اسنام و در آخر این
 کلام کہ شیعہ اورا برای ترویج شبہ خود نقل نکرده اند این لفظ ہمہ واقع است و اَلَيْكُمْ مِثْلُ لِيْ بِكَی ترجمہ
 یعنی کیست در شما مثل ابوبکر در افضلیت و خیریت و عدم احتیاج بمشورہ و تامل در حق او پس معلوم شد
 کہ معنی دُونَ اللّٰهِ مَثَرُهَا ہمین است کہ خلافت ابوبکر بہر چند عجلیت واقع شد در سقیفہ نبی ساعدہ بلاخطی خواش
 انصار از فرصت مشورہ با و مراجعت ہائی طویل نیافتہ لکن ازین عجلت خوف می باشد کہ بیعت بجای خود نیفتد
 و نا لائق بنصب امامت مستولی گردد و عنایت ربانی واقع نشد و حق ہرگز قرار گرفت و ظاہر است کہ مراد عمر از
 کہ بیعت ابوبکر صحیح نبود و خلافت او درست نشد زیرا کہ عمر و ابوعبیدہ بن الجراح ہمین دو کس اند کہ اہل ابوبکر
 صدیقین در سقیفہ بیعت نمودہ اند بعد از ان و دیگران و ہر دو در ان وقت در حق ابوبکر گفتہ اند کہ

اَنْتَ خَيْرٌ نَّكَاحًا وَخَيْرٌ لَّنَا تَرْجُمُهُ تَوْبَتُهُنَّ مَاهِي وَبِرَّكَ تَرِيحُ مَوَالِيْنِ كَلِمَةِ اِيْشَانِ رَاجِعِ حَاضِرَانِ اَوْ
 حَاجِرِيْنَ وَانْصَارَ اَنْكَارُ نَكْرَهٍ بَلَكُمُ سَلَمٌ وَاشْتَهَى خَيْرِيَّتِ وَفَضْلِيَّتِ ابُو بَكْرٍ زَوْجِجِ مَجَابِ بِسَلَامِ الثَّبُوْتِ وَطَلْعِي
 بُوْدُوْهُ انْصَارُ عَمِّ بِغَاشٍ وَبِهِنَّ وَنَقَمُنْدُكَ خَلِيْفَهُ اَزْ انْصَارِ عَمِّ مَضُوبٍ بَايْدُ كِرْدَنَهْ اَنْكَلَهْ ابُو بَكْرٍ قَابِلِ خِلَافَتِ نِيْسَتِ
 وَدُرُ وَايَاتِ صِحْرِهِ اَهْلِ سُنْتِ ثَابِتِ سَتِ كِهْ سَعْدِيْنَ عِبَادَهْ عَمِّ بَا ابُو بَكْرٍ بَعْدَ اَزِيْنَ صَحِيْحَتِ بَيْعَتِ كِرْدُوْهُ حَضْرَتِ اِيْمَرِ
 وَحَضْرَتِ بِيْتَرِ نِيْزِ بَيْعَتِ كِرْدَهْ اَنْدُوْغْدُوْغْدُوْ خَلْفِ دُرُوْ زَاوَلِ بِيَانِ نَمُوْدَهْ وَتَشْكَايَتِ اَنْكَلَهْ جِرَامُوْ قُوْتِ بِرْ شُوْرَهْ مَانُوْ
 نَدَاشْتِيْ بَرِ زَبَانِ اُوْرُوْندُوْ ابُو بَكْرٍ وَدِرْ جَوَابِ اَنْ تَشْكَايَتِ بِرْ خَاشِ انْصَارِ وَعَجَلَتِ اَنْهَادِيْنَ كَارِ نَكْرُوْ نَمُوْدَهْ حَضْرَتِ
 اِيْمَرِ وَحَضْرَتِ بِيْتَرِ اِيْنَ وَعَجَلَتِ رَ اِيْشِدِيْدَهْ وَتَقَبُوْلِ فَرْمُوْدَهْ اَنْدُوْغْدُوْغْدُوْ رَاجِعِ صَحَابِ اَهْلِ سُنْتِ بِشَهْرَتِ وَتَوَاتُرِ
 ثَابِتِ سَتِ وَاْگَرِ بَايْنِ قَوْلِ عَمْرِوْ رَحْنِ ابُو بَكْرٍ تَشْكُ نَمَايَنْدُ لَزَامِ اَنْسَتِ كِهْ بِرْ جَمِيْعِ اقْوَالِ عَمْرِوْ كِهْ دِرْ حَقِّ ابُو بَكْرٍ وَخَلَا
 اُوْ دَاوَرِ سَتِ تَشْكُ بَايْدُ نَمُوْدُوْ اَنْ عَمِّ رَ اِيْنَ قَوْلِ مَوَازِنَهْ بَايْدُ كِرْدَهْ اِيْنَ كَلِمَهْ دِرْ جِهْتِ قَامِ مِيْ اَنْتَدَا اَزِ اِيْنَ قَرْمَا
 وَطَوَارِ اَبَا جَعْلَهْ عَمْرِوْ اَبْتَعَدَ صَحِيْحَتِ اِمَامَتِ خِلَافَتِ ابُو بَكْرٍ اَنْسَتْنِ طَرَفَهْ جَا رَ اِيْسَتِ كِهْ دِرْ بِيَانِ نَمِيْ اِيْدِ
 طَعْنِ دِهْمِ اَنْكَلَهْ ابُو بَكْرٍ سِيْغَتِ لَسْتُ بِخَيْرٍ كُوْ وَ عَمَّا اَفِيْكَ كُوْ تَرْجُمِيْ مَنِ بَهْتَرِيْنَ تَمَا وَ سَلَامِ
 دِرْ مِيَا نِ تَمَاسَتِ اِيْسِ اْگَرِ دِيْنِ قَوْلِ صَادِقِ بُوْدُوْ اَلْبَتَهْ قَابِلِ اِمَامَتِ نَبَاشْدُ زِيْرَ اَكِهْ مَفْضُوْلِ بَا وُجُوْدِ اَهْلِ
 لَاقِ اِمَامَتِ نِيْسَتِ وَاْگَرِ كَاذِبِ بُوْدُوْ نِيْزِ قَابِلِ اِمَامَتِ نَبَاشْدُ زِيْرَ اَكِهْ كَاذِبِ فَا سَقِ سَتِ اَلْفَاسِقُ لَا يَكِيْلُهُ
 اِلَّا مَا حَصَرَ تَرْجُمَهْ وَفَاسِقِ لِيَا قَتِ نَدَارُوْ اِمَامَتِ رَاجَوَابِ اَوَّلِ اِيْنَ رَوَايَتِ دِرْ بِيْعِ كِنَايِ اَزْ كِتَبِ
 اَهْلِ سُنْتِ مَوْجُوْدِ نِيْسَتِ نَهْ بِطَرِيقِ صَحِيْحِ وَنَهْ بِطَرِيقِ ضَعِيْفِ اَوَّلِ اِيْنَ رَوَايَتِ رَ اَزْ كِتَبِ اَهْلِ سُنْتِ بَايْدُ بَرِ اُوْرُوْ بَعْدِ
 اَزِ اِنْ جَوَابِ بَايْدُ خُوْشْتِ وَبَا فَرَا تِ شِيْعَهْ اِلْزَامِ اَهْلِ سُنْتِ خُوْشْتِ كَمَالِ نَادَانِيْ سَتِ دُوْمِ اْگَرِ اِيْنَ رَوَايَتِ رَا
 بَكْفَتِهْ شِيْعَهْ قَبُوْلِ دَارِيْ كِهْ كِيْمُ كِهْ حَضْرَتِ اِمَامِ هَامِ زِيْنِ الْعَبَادِ اِمَامِ مَجَادِ وَصَحِيْفَهْ كَامَلَهْ كِهْ نَزْدِ شِيْعَهْ بِطَرِيقِ صَحِيْحِهْ مَتَعَدَّهْ
 مَرُوْبِيْتِ مَ فَرَايْدِ اَنَا اَلَّذِيْ اَخْتَلَفْتُ اَلَّذِيْنَ نُوْبُ عَمْرُِوْ اَلْجَ تَرْجُمَهْ مَنِ اَنْهَمْ كِهْ فَنَا كِرْدَنْدُ كِنَايِ اَنْجُوْ
 اُوْرِ اْگَرِ دِيْنِ كَلَامِ صَادِقِ بُوْدُوْ قَابِلِ اِمَامَتِ نَبَاشْدُ كَلَامُ اَلْفَاسِقِ اَلَّذِيْ تَكْبَرُ اِلَّا اَلَّذِيْ لَا يَكِيْلُهُ
 اِلَّا مَا حَصَرَ تَرْجُمَهْ بَرَايِ اَنْ فَا سَقِيْ كِهْ اَرْتَكَا بَ مِيْكَنْدُ كِنَايِ رَ اَلْيَا قَتِ نَدَارُوْ اِمَامَتِ رَا وَاوَرِ
 كَاذِبِ بُوْدُوْ نِيْزِ قَابِلِ اِمَامَتِ نَبَاشْدُ زِيْرَ اَكِهْ كَاذِبِ فَا سَقِ سَتِ اَلْفَاسِقُ لَا يَكِيْلُهُ اِلَّا مَا حَصَرَ وَكَلَامِ
 شِيْعَهْ اَزِيْنَ كَلَامِ جَوَابِيْ خَوَابِرِ نَدَغَفَتِ هَمَانِ جَوَابِ رَ اَزْ طَرَفِ اَهْلِ سُنْتِ دِرْ حَقِّ ابُو بَكْرٍ قَبُوْلِ فَرَايَنْدِ وَتَضْعِيْفِ
 اَنْضَرِيْجِ وَهِنْدِ وَدِيْنِ رَوَايَتِ بَعْضِهْ اَزْ عُلَمَائِ شِيْعَهْ لَهْظِ اَقِيْلُوْ اِيْ اَقِيْلُوْ اِيْ تَرْجُمَهْ بِهْ بَيْعَتِ بَرِ
 هَا زِ كِرْدُوْ شِيْدِ نِيْزِ اَفَرَايَنْدِ وَگُوْنِيْنْدِ كِهْ ابُو بَكْرٍ اَمْتَحَنُوْ اَمْتَحَنُوْ اَزِ اِمَامَتِ وَهَرِ كِهْ اَسْتَعْنَا نَمَايَنْدُ اَزِ اِمَامَتِ قَبْلِ اَهْلِ
 اِمَامَتِ نَبَاشْدُ وَطَرَفَهْ اَنْسَتِ كِهْ خُوْدِ شِيْعَهْ اَعْتَقَادِ دَارَنْدُ كِهْ حَضْرَتِ مَوْسَى اَنْدِ مَالِتِ وَنَهِيْتِ اسْتِفْكَارَهْ

و به یارون مدافعت نمود پس اگر استعفا از ابوبکر در باب امامت بالفرض ثابت نم شود مثل حضرت موسی خواهد بود بلکه سبب از آن نیز که استعفا از رسالت و نبوت با وجود مخاطبه جناب الهی بلا واسطه سخت قبیح است و استعفا از امامت که بقول شیعه مردم با داده بودند بنا بر مصلحت وقتی خود یعنی دفع پر خاش انصار و تبیة قتال مرتدین و حفظ بدینه از شر اعراب و از جانب خدا نبود چه باک داشت زیرا که ریاستی که مردم باین سبب بپذیرند قبول کردن با دوام و استمرار بر آن نمودن چه ضرورت و نیز تحمل مشقتها می امامت و خلافت هم در دنیا و هم در آخرت خیلی دشوار است و اول و بلکه ابوبکر صدیق قبول این منصب دشوار کرده بود محض برای قطع دروغ انصار کرده بود چون آن فتنه فرو نشست خوست تا خود را سبکبار گردانند و این بار را بر دوش دیگری اندازد و خود فارغ البال زیست نماید از اینجا معلوم شد که موافق روایات شیعه نیز ابوبکر طامع ریاست و امامت نبود خود دفع میکرد مردم دفع او را قبول نمیکردند و از اعلی تا ادنی این منصب را بر دوش بر گردان او بستند و الا این حرمت بر زبان آوردن چه گنجایش داشته باشد اگر با دشمنان زمان را که صلاطت سلطنت ندارند بلکه پیر و کور کرده باشند و هیچ لذت دنیا غیر از حکمرانی هر چند کس معدود از سلطنت انضیب ایشان نباشد بگوئیم که این منصب را برای محبوب ترین اولاد خود بگذارید هرگز قبول نخواهند داشت بلکه در میان یکدیگر فیه و یک یک محله همین بخل و حسد مشاهده می افتد چه جای ریاستی که ابوبکر را بدست افتاده بود و عزت دنیا و انضیب او شده این قسم خیر عزیز را خود افکنند و بدیگری و اون ناشی از کمال بطبعی و زهد است و نیز در کتب شیعه بر روایات صحیحیه ثابت و مروی است که حضرت امیر نیز بعد از قتل حضرت عثمان خلافت را قبول نکرد و بعد از آن حاج و ابرام و مبالغه تمام از مهاجرین و انصار قبول فرمود اگر ابوبکر هم همین هم ناز و ولای اطهار جبهه و اقرار کنند این از مردم برای خود بکمالی منظور داشته باشد چه عجب و در منصب امامتش چه قصور طعن یازد هم آنکه ابوبکر را پیغمبر برای رسانیدن سوره برات بکار روان فرموده بود و جبرئیل نازل شد و گفت که برات را حواله علی فراداد ابوبکر بستان پیغمبر علی را تعقیب ابوبکر روان کرد و گفت برات را از دیگر خودستان و بر لعل که بخوان پس کسی که قابلیت او را یک حکم و آفرینش نباشد او را بر اداسی حقوق جمیع خلق الله داد احکام جمیع شریعت و قرآن چه قسم امین توان گرفت و انانم توان دانست جواب درین روایت طرف خطا و افش شده مثل کسی گفته است ۵ پی نوشت گفته است سعدی در زلیخا به الایا ایما که او کاسا و اولاد او با نماندند هفتاد و شش دشمن بر سر دختراش معاویه را چه حکمت تفصیل این مقدمه آنکه روایات اهل سنت در بعضی مکتف است اکثر روایات باین مضمون آمده که ابوبکر را برای امامت حج منصوب نکرد و در روایتی که کرده بودند نه برای رسانیدن برات و حضرت امیر را بعد از وفات شدن ابوبکر چون

برائے نازل شد و نقض عبد شکران در آن سوره فرو آمد از عقب فرستادند تا تبلیغ این احکام تازه نماید پس درین صورت غزل ابو بکر اصلاً واقع نشد بلکه این هر دو کس برای دو امر مختلف منصوب شدند پس درین باب خود جای تمسک شیعه نماند که مدار آن بر غزل ابو بکر است و چون نصب بنو غزل چه واقع شود و در بیضاوی و مدارک و زاهدی و تفسیر نظام نیشاپوری و جذب القلوب و شروح مشکوٰۃ همین روایت را اختیار نموده اند و همین است از حج نزد اہل حدیث و از معالم حسینی و معارج و روضۃ الاحباب و مصیب السیر و مدارج چنان ظاہر میشود کہ اول آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ابو بکر صدیق را بقراۃ این سوره امر نموده بودند بعد از آن علی مرتضیٰ را درین کار نامزد فرمودند و این دو احتمال دارد یکے آنکہ ابو بکر صدیق را ازین خدمت عزل کرده علی مرتضیٰ را منصوب فرمودند بجای او و دوم آنکہ علی مرتضیٰ را شریک ابو بکر کردند تا این هر دو باین خدمت قیام نمایند چنانچہ روایات روضۃ الاحباب و بخاری و مسلم و دیگر جمیع محدثین باین احتمال دوم را قوت میبخشد زیرا کہ اینها باجماع روایت کرده اند کہ ابو بکر صدیق ابو ہریرہ را در روز سخنر باجماع دیگر متعینہ علی مرتضیٰ فرموده تا منادی دهند کہ لا یخیر بعد العام مشرک و لا یطوئ النکیت علیاً تا ترجمہ حج کنند بعد امسال پنج مشرک و طواف کنند بخانه کعبہ پنج برہنہ و ازین روایات صریح معلوم میشود کہ ابو بکر صدیق ازین خدمت مغزول نشده بود و الا در خدمت غیر دخل نمیکرد و منادیان را نصب نمیفرمود پس در نیصورت ہم چون عزل واقع نشد جای تمسک شیعه نماند ما دریم بر احتمال اول کہ ظاہر لا یتوّدی علیاً کہ ترجمہ میترجمہ ادای عمد کنند از طرف من مگر مروی از من آنرا قوت میبخشد و نیز حکم آن سوره کہ سوره برات را از ابو بکر بگوید و توان از سخن آن بر تقدیر صحت این جملہ موید میشود گوئیم کہ این عزل سبب عدم لیاقت و قصور قابلیت ابو بکر نبود زیرا کہ بالا جماع ثابت است کہ ابو بکر از امارت حج مغزول نشد و چون لیاقت سرداری حج مختصراً اصلاح عبادات چند لک کس از مسلمین است کہ مستلزم ادای احکام بسیار و خواندن خطبها و تعلیم سالکین باشد و فتویٰ دادن در وقائع نادرہ و حوادث غریبہ کہ در آن انبوه کشید و درہم محتاج باجتہاد عظیم و علم و افراسیاد و اند بالبو بکر ثابت شد لیاقت قرائت چند آیت با و از بلند کہ ہر قاری و حافظ میتواند سرانجام داد چرا او را ثابت نخواہد و خطبہای ابو بکر و صفات اقامت حج کہ از ابو بکر در آن هنگام بطور آمد در صحیح نسائی و دیگر کتب حدیث بطریق متعدد مذکور است و باجماع اہل سیر ثابت و مقرر است کہ علی مرتضیٰ درین سفر اقتدای ابو بکر میفرمود و عقب او نماز میکرد و دریناسک حج متابعت او نمیداد و نیز در سیر و احادیث ثابت و صحیح است کہ چون علی مرتضیٰ از مدینہ منورہ بعجلت روانہ شد و بعد از قطع مسافت سبحان سرعت نزدیک بابو بکر رسید و او از نافہ رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم را دید و اضطراب نمود و گمان برد کہ شاید رسول خدا خود برای ادای حج تشریف آورده باشند تمام لشکر را

استاده کرده و توقف نمود بعد از ملاقات علی مرتضیٰ شفق نمود که امیر او مامور یعنی تو امیری و من از امارت مغزول یا
تو تاج و مامور منی و من امیرم علی مرتضیٰ و جواب گفت که من مامورم پس ابو بکر روانه شد و پیش از نور تروی خطبه خواند
و تعلیم مناسک حج و اوقاف آئین اسلام بمردم شروع کرد پس لابد این عزل ابو بکر را که در مقدمه تبلیغ این خدیوت
قرآنی واقع شده و بی می باید در امی عدم لیاقت و قصور قابلیت و الانصب ابو بکر در امی که خیلی جلیل القدر
و عزل او از نیکیارسنل صریح خلاف عقل است که هرگز از حضرت پیغمبر که عقل ناس بود واقع نمیتواند شد چه جای آنکه
حکم الهی نیز خلاف حکمت نازل شود **مَعَاذَ اللَّهِ مِنْ ذَلِكَ** آن وجه آنست که عادت عرب در عهد پیشین بودن
و صلح نمودن و جنگ بنیاد نهادن همین بود که این چیز را بلا واسطه سر دار قوم یا کسی که در حکم او باشد از فرزند
و داماد و برادر محل آورد گفته و کرده دیگر یا هر چند مرتبه بزرگی داشته باشد بخاطر آن آوردند و معتبر یعنی دستند
حالا همین راجع و جاریست که هرگاه در میان سلاطین و امرا و سیدان بابت ملکی یا سرحدی مناقشه می افتد
از هر دو جانب زرا و امرا و افواج و لشکرها در جنگ و بهلول و سعی و تلاش جدو که مینمایند و چون نوبت عهد
و پیمان و قول و قسم میرسد تا وقتی که شانها را باطل و توره حاضر کنند و از زبان شان این مضمون را
نکویانند معتبر نمیشود و محل اعتبار نیگیرد و اگر تا مل کنیم خواندن سوره برات درین انبوه کثیر که در مناسبات واقع
میشود و بقدر تششک کس دران وادی وسیع فراهم می آیند و رسانیدن آواز بگوش هر کس محتاج
بگوش بسیار و محنت شدید و بلند کردن آواز منقل هر خیمه و در هر مثل و در هر بازار پس ناچار از امیر حج
اینکار نمی تواند شد زیرا که او مشغولست به خبر داری اعمال حج و نگاهداشتن مردم از فتنه و فساد و فساد و احرام
و دیگر خیایات حج برای اینکار شخص دیگر می باید و چون اینکار هم از مهمات عظیمه بود پس لابد آن شخص عظیم القدر
و بزرگ مرتبه باشد مثل ابو بکر و اند اجناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم علم مرتضیٰ را برای اینکار امیر ساخت و ابو بکر را
بر حج تاهر و مهم خوبی و رونق سر انجام پذیرد و هر دو کار نزد مردم مقصود بالذات دریافت شود و اگر اکتفا
بر منادیان ابو بکر بفرمود مردم را گمان میشد که مقدمه عهد و پیمان نزد پیغمبر چندان ضرور نبود که برای اینکار
شخص مستقل منصوب نمیشود و در اینجا لطیفه دیگر است که بعضی مدققین اهل سنت بان پی برده اند و مقصود ولی
بدست آورده اند که ابو بکر بظرف صفت رحمت الهی بود و لهذا در حق او ارشاد فرموده اند **كُنْ اَمِيْنًا يَأْتِيكَ**
ترجمه رحیم ترین امت من در حق است من ابو بکر است پس کار مسلمان را که مورد رحمت الهی داند باحوال و نمود
و علی مرتضیٰ که شیر خدا و منظر جلال و قهر الهی بود و کافر کشی شیوه او نقص عهد کافران را که مورد قهر و غضب اند
بر ذمه او گردانید تا صفت جمال و جلال الهی دران مجمع عظیم که نمونه محشر و مورد مسلمان و کافر بود ازین موافقه
در باری بی پایان صفات حقانیه جوش نهند و طرفه آنست که ابو بکر صدیق مدین کاظم مدگار علی مرتضیٰ بود و در

صدور می یافت طعن و وار و هم آنکه ابوبکر فاطمه را از ترک پیغمبر که پدر او بود و رفته نداد پس فاطمه گفت
ای پسر او قحافه تو از پدر خود میراث گیر کسی من از پدر خود میراث نگیرم که ام انصاف است و در مقابل فاطمه
بروایت یک کس که خودش بود احتیاج نمود و گفت من از رسول خدا شنیده ام که میفرمود که مادر دم که فرقه
انبیاء باشیم نه از کسی میراث میگیریم و نه کسی از ما میراث میگیرد و حال آنکه این خبر صریح مخالف نص قرآنی است
يُؤْتِيهِمُ اللَّهُ فِي ذَوَاتِهِ لَكَ كَثِيرٌ وَلِلَّهِ كَثِيرٌ مِمَّا كُنْتُمْ تُخْفُونَ مِنَ اللَّهِ إِنَّهُ يَعْلَمُ صُورُكُمْ إِنَّكُمْ أَنْتُمْ لَعَالِيكُمْ فَرِحْتُمْ بِمَا أُوتِيتُمْ وَاللَّهُ غَافِلٌ عَنِ الْغَافِلِينَ
در حق اولاد شما برای مرد و برای هر چه دوزن زیرا که این نص عام است شامل است بنی لا و غیر بنی را و نیز مخالف
نص دیگر است وَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ وَهَبَ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا تَرْتِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ
پس معلوم شد که انبیاء وارث هم میشوند و از ایشان هم وارثان ایشان میراث میگیرند جواب ازین طعن
آنکه ابوبکر منع میراث از فاطمه رضی الله عنها محض بجهت شنیدن این نص از پیغمبر نبود نه بجهت عداوت
و بغض فاطمه رضی الله عنها بدلیل آنکه ازواج مطهرات را هم بر تقدیر میراث حصه از ترک پیغمبر میرسد و عایشه
و خنجر ابوبکر نیز از جمله آنها بود و اگر ابوبکر با فاطمه بغض و عداوت داشت باز ازواج مطهرات و پدران و برادران
آنها خصوصاً با دختر خود که عایشه بود او را چه عداوت بود که هر همه را محروم المیراث گردانید و نیز قرین نصف
تر و که آنحضرت بعباس که عم رسول بود میرسد و عباس همیشه از ابتدای خلافت ابوبکر با او رفیق و مشیر ماند
او را چه محروم المیراث میکرد و آنچه گفته اند که فاطمه را بجزایک کس که خودش بود جواب داد در دفع محض است
زیر که این خبر در کتب اهل سنت بروایت حذیفه بن الیمان و زبیر بن العوام و ابوذر و ابوبکر و عیسی
و علی و عثمان و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص صحیح و ثابت است و اینها اهل صحابه اند و
بعضی از ایشان بمشرب بهشت اند و در حق حذیفه ملا عبد الله مشد می در اظهار الحق حدیث پیغمبر آورده
مَا حَدَّثَكُمْ بِهِ حَدِيثُهُ فَصَدَّقُوا ترجمه هر حدیثی که بگوید شما آنرا حذیفه پس راست و نیک
او را و از جمله اینها رضی علی شست که با جماع شیعه معصوم و با جماع اهل سنت صادق است و روایت
عایشه و ابوبکر و عمر را درین مقام اعتبار نیست أَخْبَرَنَا الْحَارِثِيُّ عَنْ مَالِكِ بْنِ أَدِيسَ بْنِ الْحَدَّادِ
النَّخَعِيِّ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ قَالَ يَخْضَرُ مِنَ الصَّحَابَةِ فَيَتِمُّ عَلَى الْعَبَّاسِ وَهَئِمَاتُ
عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَوْفٍ وَالزُّبَيْرِ بْنِ الْعَوَّامِ وَسَعْدِ بْنِ أَبِي وَقَاصٍ انْشَدُ كَمَا يَأْتِي اللَّهُ الْكَذِبُ
يَا ذِي نَفْسٍ كَثِيرَةٍ تَعْلَمُونَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ
لَا تَوَرِّثُوا مَا تَرَكَنَا هُ صَدَقَهُ قَالُوا اللَّهُمَّ لَعَنُوا أَقْبَلَ عَلَى الْعَبَّاسِ فَقَالَ
انْشَدُ كَمَا يَأْتِي اللَّهُ هَلْ تَعْلَمَانِ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ ذَلِكَ قَالَا اللَّهُمَّ نَعَمْ

ترجمه روایت کرد بخاری از مالک بن اوس بن الحنثان البصری اینکه عمر بن خطاب گفت و مجمعی از صحابه در آنجا علی و عباس و عثمان و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص بودند قسم میدهم شما را بخدا اینکه باذن او استاده است آسمان و زمین آیامی دانید که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است ما میراث نیست هر چه گذشتیم صدقه است گفتند بار خدا یا هم چنین است باز متوجه شد بر علی و عباس پس گفت قسم میدهم شما را بخدا آیامیدانید که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است این را گفتند بار خدا یا همچین است پس معلوم شد که این خبر هم برابر آیت است و قطعیت زیر که این جماعه که نام اینها مذکور شد نیز یکی از ایشان مفید یقین است چه جای این جمع کثیر علی الخصوص حضرت علی مرتضی که نزد شیعه معصوم اند و روایت معصوم برابر قرآن است در افاده یقین نزد ایشان و با قطع نظر ازین همه این روایت و ترتیب صحیح شیعه از امام معصوم هم موجود است **دَوَى مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى** **يَعْقُوبُ الزَّادِي فِي الْكَافِي عَنِ أَبِي الْحَكَمِ عَنِ أَبِي عَكِيدٍ اللَّهِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ إِنَّ الْعُلَمَاءَ وَرَثَةَ الْأَنْبِيَاءِ وَذَلِكَ أَنَّ الْأَنْبِيَاءَ لَهُ يُورِثُونَ وَفِي نَسْخَةِ لَهُ يَرِثُونَ وَفِيهَا كَلَامٌ دِينَارًا وَإِنَّمَا كُورِثُوا أَحَادِيثُ مِنْ أَحَادِيثِهِمْ فَمَنْ أَخَذَ بِشَيْءٍ مِنْهَا فَقَدْ أَخَذَ بِحَظٍّ وَافٍ** ترجمه ترجمه فرمود تحقیق علما و ارثان پیغمبران اند و این سخن چنین است که انبیا میراث نگذاشته اند و در نسخه دیگر میراث نیافته اند و در می بیند و بخیر این نیست که میراث گذاشته اند چند نسخه از سخنانی خود پس هر که گرفت چیزی از آنها پس هر آینه گفت نصیب کامل و کلمه انما باعتبار شیعه مفید است چنانچه در آیت **إِنَّمَا كُورِثُوا لَكُمُ اللَّهُ** گذشت پس معلوم شد که غیر از علم و احادیث هیچ چیز میراث نگسی نداده اند **فَبَشِّرْهُم بِرِوَايَةِ الْمُحْصُونَ** ترجمه پس ثابت شد مدعای روایت معصوم و نیز خبر غیر در حق کسی که بلا واسطه از ان جناب شنیده باشد مفید علم یقینی است بلا شبهه و عمل لجماع خود واجب است خواه از دیگری بشنود یا نشنود و اجماع اصولیین شیعه و سنی است که تقسیم خبر متواتر و غیر متواتر نسبت بان کسان است که بنی را مشاهده نموده اند و بلا واسطه دیگران خبر او را شنیده نه در حق کسی که بنی را مشاهده نموده و بلا واسطه از وی خبری شنیده که این خبر در حق حکم متواتر بلکه بالاتر از متواتر است و چون این خبر را ابو بکر صدیق خود شنیده بود و حالت تفیش از دیگران ندانست آمدیم بر اینکه این خبر مخالف آیت است انیم دروغ است زیرا که کم خطاب بامت است نیز پس خبر بدین یقین خطاب است نه مخصوص آن و اگر مخصوص هم باشد پس تخصیص آیت لازم خواهد آمد مخالف از کجا و این آیت بسیار تخصیص یافته است مثلاً اولاد کافر و ارث نیست و ذریه و ارث نیست و قاتل و ارث نیست و نیز شیعه از ائمه خود روایت می کنند که ایشان بعضی وارثان پدر خود را منع فرموده اند از بعضی ترک پدر خود و خود

ما را گفتگوی جانورین و اگر گویند که لفظ وراثت در علم مجاز است و در مال حقیقت بر طرف لفظ از حقیقت مجازی ضرورت چرا باید کرد گوئیم ضرورت مجاز است قول معلوم است از تلمذ و نیز لایسلم وراثت در مال حقیقت بلکه بنا به استعمال و عرف فقها تخصیص یافته مثل منقولات عرفیه و حقیقت اطلاق او بر وراثت علم و منصب همه صحیح است سلمنا که مجاز است لکن مجاز متعارف و مشهورست خصوصاً در استعمال قرآن بجای که بیگناهیست نیز نه از کتاب الذین اصطفینا من عبادنا خلف من بعدهم خلف و در کتاب النبیات ترجمه پس وراثت کتاب ساختیم کسانی را که برگزیدیم از بنده امی خود پس جانشین شدند پس ایشان تا خلفا که وراثت شد کتاب را و اما آیت دیگر یعنی یورثقی و یورث منی الی یعقوب ترجمه میراث گیر و از من و میراث گیر و از اولاد یعقوب پس بدایت عقلیه در آنجا که وراثت منصب مراد است با قطع زکریا که اگر لفظ آل یعقوب نفس ذات یعقوب مراد باشد بطریق المجاز پس لازم آید که مال یعقوب از زمان ایشان تا زمان حضرت زکریا که زیاده بر دهنه ارسال گذشته بود باقی بود غیر مقسوم و تقسیم آن بعد از وفات حضرت زکریا نموده حضرت یحیی بحضرت یحیی رسید و بهو سقطه جدیچه اگر پیش از وفات حضرت زکریا مقسوم شده باشند آن مال حضرت زکریا باشد و در یثقی داخل گشت و اگر مراد از آل یعقوب اولاد یعقوب بود لازم آید که حضرت یحیی وراثت جمیع بنی اسرائیل باشد چه اسیا و چه اموات و این مفسطه اشده و فحش از مفسطه اولی است پس این آیت را درین مقام آوردن کمال خوش فهمی علمای فربه است و نیز حضرت زکریا و لفظ فرمود و لیتا و یورثقی پس از جناب آئی ولی طلب کرد که بصفت وراثت موصوف بود پس اگر مراد وراثت علمی خاص نباشد این صفت محض لغو افتد و ذکر آن فائده نباشد زیرا که پس در جمیع شرائع وراثت پدرست و از لفظ وراثت مال فهمیده میشود بی تکلف و نیز در اولاد و میراث علمای نفوس قدسیه انبیا که از تعلقات این عالم دنیا و ارسته تعلق خاطر بعبودیت حق جل و علانند همگی متاع دنیوی بجوی نمی ارزند خصوصاً حضرت زکریا علیه السلام که بکمال ریاضت و بی تعلقی مشهور و معروف اند محال عادی است که از وراثت مال و متاع که در نظر ایشان ادنی قدری نداشت بترسند و ازین بگذرانند و کلفت و اندوه و ملال و خوف و حجاب ادنی نمایند که این صریح کمال محبت و تعلق دلی را بخواند و نیز اگر حضرت زکریا از ان تیر سپند که مال مرا بنوا لامام من بجا خرج کنند و در بوی ممنوع صرف نمایند اول جامی ترس بود که چون شخص فوت شد و بوارثت مال مل دیگری شد صرف آن مال بزرده آن دیگر نیست خواه بجا کند خواه بجا مرده را بران صرف خوانده و عتابی نیست و معنی این خوف را به جناب آئی عرض کردن چه ضروری بود و دفع این خوف در دست ایشان بود تمام مال را پیش از وفات خود خیرات و تصدق میفرمودند و وراثتشان پدرش را خایه خاصه و محروم میگذاشتند و انبیا را از موت خود آگاهی میدهند و خیر میازند پس خوف تو

نجات می داشتند پس مراد در اینجا وراثت منصب است که اشترایی اسرائیل بعد از من بر منصب حیوة مستولی گفته مبارک
 تحریف احکام الهی و تبدیل شرائع ربانی نمایند و علم محافظت نکنند و بران عمل بجایانند و موجب فساد عظیم گردند پس
 قصد ایشان از طلب ولد اجراء احکام الهی و ترویج شریعت و ابقای نبوت در خاندان خود است که موجب تضییع
 و ابقاء آن تامت در ازمی باشد نه بخل بر مال و بعضی از علماء در اینجا بحث کنند که اگر از پیغمبر کسی حیرت میراث نمیکند
 پس حج اجرات از وراثت آن دادند و غلطی این بحث بی روشن است زیرا که اقرار حجرات از وراثت در دست
 از وراثت محبت ملیت ایشان بود نه محبت میراث بدست و اقرار حجرة حضرت زهرا در دست ایشان که جناب پیغمبر حجرة انبیا
 زوجه ساخته بدست او حواله فرموده پس هیچ قبض تحقق نشد و آن موجب ملک است بلکه حضرت زهرا در دست
 رانیز همین قسم خانها ساخته حواله فرموده بود و آن اشخاص همه مالک آن خانها بودند و بجنوب جناب پیغمبر صلی الله
 علیه و سلم تصرفات مالکانه در آن مینمودند و دلیل برین دعوی آنکه با جماع شیعه و سنی ثابت است که چون حضرت
 امام حسن علیه السلام را وفات نزدیک شد از ام المؤمنین عائشه صدیقه استینا آن طلبید که مرا هم موضعی برآید
 دفن در جوار جد خود بدهد اگر نه حجرة آن ام المؤمنین در ملک او بود این استینادان معنی نداشت و دلالت بر مالک
 بودن از وراثت خانهای خود از ان قرآن نیز فهمیده اند که خانها باز وراثت فرموده و ارشاد نموده که وَ
 قَرْنًا فِي بُيُوتِكُمْ ترجمه و قرار گیرید در خانهای خود و الا مقام آن بود که میفرمود قَرْنًا فِي بُيُوتِكُمْ و نیز
 علمای شیعه گویند که اگر چنین بود پس شیعه فزنده و بنایه شهاب یعنی دلایل و امثال ذلک چه از حضرت امیر دادند گوئیم
 این و ادان خود دلیل صریح است بر آنکه در مرقه که پیغمبر میراث نبود زیرا که حضرت امیر را خود بوجه میراث پیغمبر رسید
 اگر وراثت میشد زهرا و از وراثت عباس وراثت میشد پس ادان حضرت امیر بنا بر آنست که مال آنجناب بعد از وفات
 حکم وقت دارد بر جمیع مسلمین خلیفه وقت هر که را خواهد بخیر تخصیص نماید حضرت امیر را باین چیز مالایق بلکه الیقین است
 خلیفه اول تخصیص نمود و نیز بعضی اشیا از مرقه که آنجناب نیز برین العوام که عمه زاده جناب پیغمبر بود نیز داده اند
 و محمد بن مسلمه انصاری را نیز بعضی چیزها داده اند پس این تقسیم دلیل صریح است بر عدم توریت پیغمبر میراث می نوشتند
 شبه آوردن دلیل دیگر برای اهل سنت افزودن است ۵ عدد شود سبب خیر که خدا خواهد و خمیر مایه و دکان شکر
 سنگ است و در اینجا فائده عظیمه باید دانست که شیعه در اول در باب مطاعن ابو بکر منع میراث می نوشتند
 و می گفتند و چون از عمل ائمه معصومین و از روی روایات این حضرات عدم توریت پیغمبر ثابت شد از این نحو
 انفعال نموده و دعوی دیگر تراشیدند و طعن دیگر بر آوردند که آن طعن سیر و هم است طعن سیر و هم
 ابو بکر فکرت باطله نداد حال آنکه پیغمبر برای او همه نموده بود و دعوی فاطمه را رضی الله عنها سموع نه نمود و از وی
 گواه و شایسته پس چون حضرت علی و ام امین را برای شهادت آورد و شهادت ایشان کرد که یک زن

و یک مرد و شهادت کفایت نمیکند بلکه یک زن دیگر هم می باید پس فاطمه علیها السلام در غضب شد و ترک کلام کرد با ابوبکر صدیق عا لایک پیغمبر صلی الله علیه و سلم در حق فاطمه رضی الله عنها فرموده است **مَنْ أَخْضَبَهَا أَخْضَبَ تَرْجَمَةٍ** هر که غضب آورد بر ابوبکر و در جواب ازین طعن آنکه دعوی همه از حضرت زهرا و شهادت دو حضرت علی و ام ایمن یا حسین علی اختلاف الروایات در کتب اهل سنت معلوم و نیست محض از مفریات شیعه است در مقام الزام اهل سنت آوردن و جواب آن طلبیدن کمال سفاکت است بلکه در کتب اهل سنت بر خلاف آن موجود است در مشکوٰۃ از روایت ابوداؤد روح از مغیره آورده که چون عمر بن عبدالعزیز که پسر عبدالعزیز مروان بود خلیفه شد بنو مروان را جمع کرده گفت **إِنَّ دَسُؤَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كَانَتْ لَهُ قِدْلَةٌ فَكَانَ يَنْفِقُ مِنْهَا وَيَعُوذُ مِنْهَا عَلَى أَصْغَرِ بَنِي هَاشِمٍ وَيُرْوِجُ مِنْهَا أَبْنَاءَهُمْ وَإِنَّ قَاطِمَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا سَأَلَتْهُ أَنْ يَجْعَلَهَا كَفَاً لِي فَكَانَتْ كَذَلِكَ فِي حَيَاتِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حَتَّى مَضَى بَسْبِيلُهُ فَلَمَّا آنَ ذَلِكَ أَبُو بَكْرٍ عَمِلَ فِيمَا عَمِلَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي حَيَاتِهِ حَتَّى مَضَى بَسْبِيلُهُ فَلَمَّا آنَ ذَلِكَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ عَمِلَ فِيمَا عَمِلَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حَتَّى مَضَى بَسْبِيلُهُ ثُمَّ أَقْطَعَهَا مَرْدَانُ ثُمَّ صَارَتْ لِعُمَرَ بْنِ عَبْدِ الْعَزِيزِ قَرَأَتْ أُمُّ مَرْثَدَةَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَاطِمَةَ لَيْسَ لِي بِحَقٍّ وَإِنِّي أَشْهَدُ كُمْ إِنِّي نَذَرْتُهَا عَلَى مَا كُنْتُ يَجْعَلُ عَلَى هَذَا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَأَبِي بَكْرٍ وَعُمَرَ** ترجمه بدینست رسول خدا صلعم بود برای او فدک پس ابوبکر خرج میکرد و از آنجمله میرسانید صغیران بنی هاشم را و تزویج میکرد و از آنجمله زنان بنی شوهر از ایشان هر آینه فاطمه علیها السلام سوال کرد از آن سرور ازین که مقرر کند فدک برای او پس قبول نداشت پس مانند هم چنین در حیات رسول خدا صلعم تا که گذشت آنحضرت بر راه خود پس هرگاه والی شد ابوبکر عمل کرد و در آن فدک آنچه عمل کرد رسول خدا صلعم در حیات خود تا که گذشت ابوبکر بر راه خود پس هرگاه والی شد عمر بن الخطاب عمل کرد و در آن فدک آنچه عمل کردند هر دو صاحبان تا که گذشت عمر بر راه خود پس تا که گرفت آنرا مروان پس رسید بسومی عمر بن عبدالعزیز پس دیدم من چیزی که ندا آنرا رسول خدا صلعم را نیست مرا سزاوار و من شاید میگم من شمارا که من باز گردانم آنرا بر آن دستور که بود یعنی در عهد رسول خدا صلعم والی بکبر و عمر پس چون همه در واقع متفق نداشتند باشد صدور دعوی و وقوع شهادت ازین اشخاص که نزد شیعه معصوم و نزد ما محظوظ اند امکان و گنجایش ندارد جواب دیگر گفته شیعیان روایت را قبول کردیم لکن این مسئله مجمع علیه شیعه و سنن است که موهوبه جواب داده اند و تا وقتیکه در قبض و تصرف او نرود و فدک بالا جماع در حین حیات پیغمبر صلی الله علیه و سلم موهوبه را نماند و تا وقتیکه در قبض و تصرف او نرود و فدک بالا جماع در حین حیات پیغمبر صلی الله علیه و سلم

و تصرف زهر ارضی الله عنها نیامده بود بلکه در دست آنجناب بود و روی تصرف مالکانه می فرمود پس ابو بکر
فاطمه را در عوی به تندی نکر و بلکه تصدیق نمود لکن مسئله فقیه را بیان کرد که مجرد به ملک نمی شود
تا وقتی که قبض متحقق نگردد و درین صورت حاجت گواه و شاهد طلبیدن اصلاً نبود و اگر بالفرض حضرت علی
و ام ایمن بطریق اخبار محض این بهبه را اظهار فرموده باشند این را در شهادت گفتن موجب جملست بیایم
نکردن است بشهادت یک مرد و یک زن نه در شهادت آنها در شهادت آنست که شاهد است و در وقت
و در وقت بیدارند و تصدیق شاهد چیزی دیگرست و حکم کردن موافق شهادت او چیزی دیگر و هر که در میان
این دو چیز فرق نکند و عدم حکم را تندی شاهد بامدی ایندار و در وقت علم قابل خطاب می ماند چون مسئله شرع
که مخصوص قرآن است همین است که تا وقتی که یک مرد و دو زن نباشند حکم کردن نمیرسد ابو بکر درین حکم نکردن
مجبور حکم شرع بود و آنچه گفته اند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده است مَنْ غَضِبَها اَغْضَبَني پس کمال ناوالتی
بلغت عرب زیرا که اغضاب آنست که شخصی بقول یا بفعل یا بغضب آردن شخصی قصد نماید یا هرست که
ابو بکر هرگز قصد اندازی فاطمه زهرا را در مقام عذر میگفت که **وَاللّٰهُ يٰ اَبْنَتُ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّي اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ**
اِنَّ قُرْبَانَ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّي اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اَحَبُّ اِلَيَّ اَنْ اُحْصِيَ مِنْ قُرْبَانِي تَرْجِمُهُ
قسم بخدا می دختر رسول خدا صلعم هر آینه قرابت رسول خدا صلعم دوست ترست نزدیک من بسبب که کردن
از قرابت من پس چون اغضاب از جانب او متحقق نشود در وعید چه قسم داخل گرد و آری حضرت زهرا بنا بر
حکم شریعت و غضب آنست که چون وعید بلغوا اغضاب است نه غضب ابو بکر ازین چه پاک اگر باین لفظ وعید
واقع میشد که مَنْ غَضِبْتُ عَلَيْهِ غَضِبْتُ عَلَيْهِ ترجمه هر که غضبناک شد فاطمه بروی غضبناک شد متحقق
البتة ابو بکر را خوف می بود و غضب حضرت زهرا بر حضرت امیر در مقامات خانگی بار با وقوع آمده از جمله و قتیکه
خطبه بنت ابی جهم برای خود نمودند و حضرت زهرا اگر باین پیش پدر خود رفت و بهمین تقرب آنجناب
این خطبه فرمود که **اَلَا اَنْ فَاطِمَةُ بَضْعَةٌ مِنْ بَضْعِي مَا اَذَاهَا وَ يَرِيْتَنِي مَا اَذَاهَا فَغَضِبْتُهَا اَغْضَبْتَنِي**
ترجمه آگاه باش بدرستی فاطمه گوشت پاره ایست از من ایند امیر ساند مرا چیزی که او را اندامید هر دو متر و میکند
مرا چیزی که مترد کند او را پس کسی که غضب آورد او را بغضب آورد و مرا از آنجمله آنکه حضرت امیر با حضرت زهرا
رخش فرموده از خانه برآمده به مسجد رفت و بر زمین سجده فرشت خواب فرمود و جناب پیغمبر را برین ماجرا
اطلاع دست داد و زهرا آمد و پرسید که ایکن ایکن حضرت زهرا عرض کرد که غاضبتی فخرج و لم
يَقْل عِنْدِي ترجمه آزدگی کرد با من پس بیرون رفت و قیل و دل که در نزد من و این هر دو روایت
متفق علیه و صحیح است و از اجل این بیایست است که حضرت موسی علیه السلام و علی علیه السلام و محمد علیه السلام
روشن ترین و ظاهر است ۱۱

بر حضرت هارون که برادر کالان دینی مقرب خدا بود غضب نمود و بجدی که سروریش مبارکش گرفت و کشید و بقتل
 که حضرت هارون قصد غضب حضرت موسی نفرموده بود زیرا که به غضب آوردن بنی را کفرست اما غضب
 حضرت موسی هیچ شبهه نیست پس اگر این معامله اغصاب میبود لابد حضرت هارون در آن وقت متصف
 بکفر و بگروید و ما دانستیم آن ذلک جواب دیگر است که حضرت زهرا بنا بر مت میراث یا بنا بر تشدید دعوی
 بر عیض غضب فرمود و ترک کلام با ابوبکر نمود و لکن در روایات شیعه و سنی صحیح و ثابت است که این امر خلی را بکفر
 شاقی آمد و خود را بدین سلی زهرا حاضر آورد و امیر المومنین علی را تشییع خود ساخت تا آنکه حضرت زهرا از غم خود
 شد اما روایات اهل سنت پس در مایع النبوة و کتاب الوفا بیهی و شروح مشکوة موجود است بلکه در شرح مشکوة
 شیخ عبدالحق نوشته است که ابوبکر بعد از این قضیه بجان فاطمة زنت و در گرمی آفتاب بر در باستان
 و عذر خواهی کرد و حضرت زهرا از راضی شد و در ریاض النفرة نیز این قصه تفصیل مذکور است و در فصل
 بروایت بهی از شبی نیز همین قصه مروی است و ابن السمان در کتاب الموافقة از ازاعی روایت کرده
 که گفت پیرون آمد ابوبکر بر در فاطمة در روز گرم و گفت منیرم از اینجا تا راضی نگردد از من بنت پیغمبر خدا
 صلی الله علیه و سلم پس در آمد بروی علی پس سوگند داد بر فاطمة که راضی شو پس راضی شد فاطمة و اما روایات
 شیعه پس زیدیه خود بخینه موافق روایت اهل سنت درین باب روایت کرده اند و اما امامیه پس صاحب حجاج
 السالکین و غیره از علمای ایشان روایت کرده اند آن ابا بکر لما رای ان فاطمة انقضت
 عنه و کفرته و کلمت کلمه بعد ذلک فی امر فذلک کبر ذلک عنده فادار استقر حناءها
 فانها فقال لها صدقت یا ابنته رسول الله فماد عکت و لکن ذایت رسول الله صلی
 الله علیه و سلم یقسمها فیعطی الفقراء و المساکین و ابن السبیل بعد ان یوبی
 منها فذکروا الصائغین بها فقالک افعل فیها کما کان کن رسول الله صلی الله علیه
 و سلم یفعل فیها فقال ذلک الله علی ان افعل فیها ما کان یفعل ابوک فقالک و الله لنفعلن
 فقال و الله لا نفعلن فقالک اللهم اشهد فحزبتک بذلک و اخذت العهد علیه و کان
 ابونکر یعطی منها قوتهم و یقسم الباقی فیعطی الفقراء و المساکین و ابن السبیل
 ترجمه برستی ابوبکر چون دید که فاطمة تنگدل شد از و ترک کلام کرد از و سخن نگفت بعد از آن در مقدمه
 فدک گران آمد این کار نزد او پس خواست رضا جویی او پس آید پیش او پس گفت او را راست گفتی ای دختر
 رسول خدا و آنچه دعوی کردمی و لکن من دیدم رسول خدا را صلعم شمت میکرد این را پس میداد فقرا
 و مساکین و مسافر را بعد از آنکه میداد از آن جمله قوت شما و قوت کارکنندگان و آنجا پس گفت فاطمة بکن در آن

چنانچه بود پدر من رسول خدا صلعم میگردد از آن پس گفت ابو بکر و برای تو قسم خداست بر من که بگویم در این آنچه
تو پرس گفت فاما قسم خدا که خواهم کرد پس گفت ابو بکر قسم خدا البته خواهم کرد و هم چنان پس گفت فاطمه خدا یا
تو شای پس ای شد فاطمه علیها السلام باین سبب و گرفت عهد بر تو ابو بکر و ابو بکر شای از ایشان را آنچه قوت
ایشان و هست میکرد باقی را پس سید و فقر و مساکین و مسافران است عبارت مردیه در محتاج الساکین
و دیگر کتب خبره امامیه و ازین عبارت صریح مستفاد شد که ابو بکر دعوی زهرار تصدیق نمود و لکن عدم قبض را و
نصرف پیغمبر را تا حین وفات مانع مالک دانسته بود و گماهی لفقاً دُعِیْدَ جَمِیعِ الْأُمَمِ ترجمه چنانچه هم هست
نزد جمیع است و چون ابو بکر زهرار را در دعوی تصدیق نموده باشد باز حاجت اشهاد امین حضرت امیر شیعه بود
الحمد لله که از روی روایات امامیه اظهار حق شد و طوفان و تهمت که بر ابو بکر بسته بودند که دعوی مسموع نمود
و شهادت را در کرد و دروغ برآمد و الله حَقُّ الْحَقِّ وَ یَجْعَلُ الْبَا طِلْ ترجمه و خدا ثابت میکند حق را
و باطل میکند دروغ را و در اینجا نیز باید دانست که علمای شیعه چون دیدند که هیچ بغير قبض موجب ملک نمی شود
پس حضرت زهرار را در غضب می آمد و ابو بکر را چه قصصی ناچار در زمان ما علمای ایشان ازین دعوی نیز انتقال
نموده دعوی دیگر بر آوردند و طعن دیگر تراشیدند که آن طعن چهاردهم است طعن چهارم و پنجم آنکه پیغمبر خدا
حضرت زهرار را بفدک وصیت کرده بود و ابو بکر او را بر فدک تصرف نداد پس خلاف وصیت پیغمبر بود و جواب
ازین طعن پنج وجه است اول آنکه دعوی و صایت از حضرت زهرار از اثبات آن دعوی بشهادت از کتابی
از کتب معتبره اهل سنت باشد یعنی ثبوت باید رسانید بعد از آن جواب باید طلبید دوم آنکه وصیت با جماع شیعه
و سنی است میراث است پس زمانی که میراث جاری نشود وصیت چه قسم جاری خواهد شد زیرا که وصیت و میراث
هر دو افعال ملک بعد الموت است و بعد الموت انبیاء مالک هیچ چیزی نمی مانند بلکه مال ایشان مال خدا میشود و در غسل
بیت المال میگردد و در سرورین آنست که الانبیاء کَلِیْمُهُمْ ذُو صَلَاحٍ اللهُ ترجمه انبیاء نمی بیند ملک خود
با وجود خدای تعالی پس هر چیز را که در دست ایشان افتد عاریت خدا میدهند و بآن منتفع میشوند و این از کوة
بایشان واجب نمیشود و نه اوامی دین از ترکه ایشان واجب میگردد و در مال عاریت بالبداهت وصیت
کردن و میراث دادن نافذ نیست و چون عدم توریث در مال انبیاء بر ایت معصومین بالقطع ثابت شد
عدم نفاد وصیت بطریق اولی به ثبوت رسید زیرا که توریث بر ارباب اقوی است از وصیت و وصیت بر ارباب
انصاف است از توریث سوم آنکه وصیت برای شخصی یا مخصوص وقتی درست میشود که سابق اربان بر خلا
آن وصیت از موصی صادر نشده باشد و در اینجا لفظ مَا تَرَکْنَا هَذَا قَدْ کار خود کرده رفته است و
جمیع ثمره که پیغمبر وقت فی سبیل الله کرده و گنجایش وصیت نماند چهارم آنکه اگر بالفرض وصیت واقع شده باشد

و ابو بکر را بران اطلاع شد و نزد ابوجیب شاهران به ثبوت نرسید او خود معذور شد اما حضرت امیر را وقت خلافت خود چه عذر بود که آن وصیت را جاری نفرمود و بدستور سابق در فقر و مساکین و ابن لبیل تقسیم نمود اگر چه خود را در راه خدا صرف کرد و دشمنان و خواهران ایشان را چهره از میراث مادر خود محروم ساخت شیعه ازین سخن چهار جواب گفته اند چهارم باطلی که در آنهاست نوشته می آید اول آنکه اهل بیت منصوب باز نمیگیند چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم خانه منصوب خود را که در مکه داشتند از فتح مکه از غاصب نگرفتند و درین جواب غلط است زیرا که در وقت خود عمر بن عبد الغزیز فذک را بجز حضرت امام محمد باقر و ادوایشان گرفتند و در دست ایشان بود باز خلفای عباسی بران تصرف شدند تا آنکه در سنه دو صد و سبست مامون عباسی بعلی خود و قثم بن جعفر نوشت که فذک را با ولاد فاطمه بدهد و بیوقت امام گرفتند باز متوکل عباسی بران تصرف شد بعد از آن مقتدر و آن نمود باز مکتفی تصرف شد باز معتضد و در آن نمود و چنانچه قاضی لوزائند در مجالس المؤمنین به تفصیل ذکر نموده پس اگر اهل بیت منصوب را نمیگیند این حضرات چرا گرفتند و نیز حضرت امیر المؤمنین خلافت منصوبه را بعد از شهادت عثمان چرا قبول کردند حضرت امام حسین خلافت منصوبه را از نیری پلید چرا خوانان نزع شد و منجر بشهادت گردید جواب دوم که شیعه گفته اند آنست که حضرت امیر اقتدا بجز حضرت فاطمه نموده از فذک منتفع نشد و درین جواب سر غلطی زیرا که بعضی آنکه فذک را گرفتند و بان منتفع شدند چرا اقتدا بجز حضرت فاطمه نبردند و نیز این اقتدا فرض بود یا نه اگر فرض بود آنکه دیگر چه ترک فرض نمودند و اگر نبود حضرت امیر چرا برای نفل ترک فرض کرد که حق بجهاد رسانیدن است و نیز اقتدا در افعال اختیاریه تخصیصی باشد نه در افعال اضطراریه اگر حضرت زهرا از راه ظلم و ستم کسی قدرت بر انتفاع از فذک نیافت ناچار بود و در مظلومیت که سراسر مجبور و ناچارگی است اقتدا چه معنی دارد و نیز اگر اقتدا میفرمود خود بان منتفع نمیشد حسین و خواهران ایشان چرا محروم المیراث می ساخت جواب سوم که شیعه گفته اند آنست که مردم بدانند که شهادت حضرت امیر برای جبر نفع خود نبود حسب الله ترجمه بطالب رضای خدا بود و درین جواب نیز خللهاست اول آنکه مردمی که گمان فاسد بجز حضرت امیر داشته باشند درین مقدمه همان مردم خواهند بود که در شهادت ایشان در باب تنبیه یا وصیت نمودند و آن مردم در زمان خلافت حضرت امیر برده بودند از نگر فتن در زمان خلافت خود آنها چه قسم این معنی را توانستند دانست و دوم آنکه چون بعضی از اولاد حضرت امیر گرفتند نیز نواصب و خوارج را توهم شده باشد که شهادت امیر برای جبر نفع با ولاد خود بود بلکه در زمین و ملک و باغ نفع اولاد پیشتر منظور می افتد از نفع خود پس می بایست که اولاد خود را نیز وصیت میفرمود

که هرگز هرگز این را نخواهند گرفت تا در شهادت بن خلل نیاید و نیز اولاد او را و وقت امان گرفتن باشد
 یک افتد بحضرت زهر اودم افتد بحضرت امیر جواب چهارم از طرف شیعه آنکه بانی همه بنا بر تقیه
 و دورین جواب خلل آنست که هرگاه امام خروج فرماید و جنگ و قتال مشغول شود او را تقیه حرام میگردد
 چنانچه مذکور است و اینست و لهذا حضرت امام حسین علیه السلام هرگز تقیه نفرمود و جان خود را در راه خلافت کربلا
 پس در زمان خلافت حضرت امیر اگر تقیه میفرمود متکبر حرام می شد معاذ الله من ذلک و با قطع نظر
 ازین همه در کتاب منیع الکرامه شیخ ابن مظهر طبریزی گفته است که بسبب آن اشکال از پنج وجه برکنده
 شد و اصلا جای طعن بر ابوبکر نماند و هُوَ اَنَّهُ لَمَّا وَغَطَّتْ فَاطِمَةُ اَبَا بَكْرٍ فِي حَنْدَكِ
 کَتَبَ لَهَا کِتَابًا وَدَّعَا عَلَيْهَا تَرْجُمَةً و آن آنست که هرگاه نصیحت کرد فاطمه ابوبکر را در مقدمه مذک
 ابوبکر نوشته داد و او را نوشته باز داد و مذک را بدست او پس بر تقدیر صحت این روایت هر دعوی که بر ذمه
 ابوبکر بود خواه میراث خواه همه خواه وصیت ساقط گشت پس شیعه را هیچ دعوی جایی طعن نماند باقی ماند
 پنجادو شبهه که اکثر بخاطر شیعه و سنی میگردد و شبهه اول آنکه چند دعوی میراث و دعوی همه که از حضرت زهر
 بوقوع آمد و ابوبکر به ثبوت نرسید اما اگر فرضی حضرت زهر ابوبکر فتن مذک بود پس چرا ابوبکر اگر تادیبی کرد و بحدت ایشان
 نگذاشت تا این گفتگو و شجش در میان نمی آمد که بصلح و صفای انجامیده باشد رفع این شبهه آنست که ابوبکر را
 در مقدمه پهلای عظیم پیش آمده بود اگر استرمانا خاطر مبارک حضرت زهر مقدم میداشت بر وجهی عظیم و درین راه
 می یافت اول آنکه مردم یقین گمان میکردند که خلیفه و امور مسلمانان بتفاوت حکم میکنند و رعایت می نمایند و بی ثبوت
 دعوی بردوازان مدعای ایشان حواله میکنند و از دیگران که عوام الناس اند اثبات دعوی و شهود و گواه خاطر
 می خواهد و این گمان بد موجب فساد عظیم بود و درین تأقیام قیامت دیگر قضات حکام این دستور العمل
 او را پیشوای کار خود میساختند و جاسا ملاهت و مساهله و رعایت و جانب داریها باین دشواری بوقوع می آمد
 و دوم آنکه در صورتیکه حضرت زهر را این زمین بطریق تملیک میداد و ملک وارث و حقیقت ملک مورثست
 زیرا که خلافت و نیابت اوست پس عاده این زمین که صدقه رسول بود بحکم ما ترکناه صدقه ترجمه خبریکه
 گذاشتیم آنرا در راه خداست در خاندان رسول لازم می آمد حال آنکه از جناب پیغمبر شنیده بود که لا تعایذ فی
 صدقته کالکلب یعوذ فی قبیله ترجمه باز گیرنده در خیرات خود مثل سگ است باز درین انداز
 در حق خود این حرکت عظیم از ابوبکر هرگز ممکن نبود که صدور یابد و همراه این دو وجه دینی و جمعی دیگر هم بود
 و بنویس که در صورت حضرت عباس و از واج منطرات نیز در مان طلب و اگر ده برای خود همین قسم زمین یا
 و دیهات بخواهند و کار بر ابوبکر سنگ میگردند و اگر این مصالح را رعایت میکرد و آنرا مقدم می ساخت

حضرت زهرا آنکه ده میشد ناچار بکرم حدیث نبوی المؤمنین اذا ابتلی بیکلّیتین اختار اهلها ترجمه
مومن چون مبتلا شود بدو بلا قبول کند آسان تر از اسنایمین شوق را اختیار نمود زیرا که نه ارکان این ممکن
بود چنانچه واقع شد و تدارک آن شوق امکان نداشت و باعث فساد عام بود و درین شبهه دوم آنکه
چون در میان ابوبکر و حضرت زهرا بابت این مقدمه بصلح و صفا انجامید و رفع کدورت بخوبی حاصل گردید
چنانچه از روی روایات شیعیه و سنی به ثبوت رسید پس باعث چه شد که حضرت زهرا و ادوار حاضر شدن ابوبکر بر
جنازه نشد و حضرت امیر ایشانرا شب بوجوب وصیت ایشان دفن فرمود و رفع این شبهه آنکه این وصیت حضرت
زهرا بنگار کمال است و حیا بود چنانچه مروی است بروایت صحیح که حضرت زهرا در مرض موت خود فرمود که منم دارم که
بعد از موت بی پرده در حضور مردان بیرون آرند و عادت آن زمان چنان بود که زنان را بی پرده بدستور مردان
بیرون می آوردند اما بنیت عیس گفت من در جبهه دیده ام که از شاخهای خرمالشی مانند کجاوه می سازند
حضرت زهرا فرمود که بخور من ساخته بمن بنما اما آنرا ساخته نیز هر انبوه بسیار خوشوقت شد و تبسم کرد و هرگز
او را بعد از واقعه آنحضرت صلی الله علیه و سلم خوشوقت و تبسم ندیده بودند و با ساد وصیت کرد که بعد از مرگ
تو مرا غسل دهی و هلی بگو باشد و دیگر را نگذاری که در آید پس با نیت حضرت امیر کسی را بر جنازه حضرت زهرا
نه طلبید و بقولی حضرت عباس با چندی از اهل بیت نماز گذاره هم در شب دفن کردند و در بعضی روایات آمده
که روز دیگر ابوبکر محمد بن و عمر فاروق و دیگر اصحاب که سخاوت علی مرتضی بجهت لغزیت آمدند شکایت کردند که
چرا ما را خبر نکردی تا شرف نماز و حضور می دریا قیام علی مرتضی گفت فاطمه علیها السلام وصیت کرده بود که
چون از دنیا بروم مرا شب دفن کنی تا چشم نامحرم بر جنازه من نیفتد پس بموجب وصیت وی عمل کردم
و نیت روایت مشهور و در فضل الخطاب آورده که ابوبکر محمد بن و عثمان و عبدالرحمن بن عوف و زبیر بن
عوام وقت نماز عشا حاضر شدند و رحلت حضرت فاطمه در میان مغرب و عشا شب سه شنبه سوم ماه مبارک رمضان
بعد از شش ماه از واقعه سرور جهان بوقوع آمده بود و نین عمرش بخت و هشت بود و ابوبکر بموجب گفته علی مرتضی
پیش امام شد و نماز بردی گذارد و چهار تکبیر بر آورد و دلیل عقلی بر آن که حاضر نگردن ابوبکر بر جنازه حضرت
زهرا از همین جهت بود نه بنا بر کدورت و ناخوشی آنست که اگر بنا بر کدورت و ناخوشی باشد ازین جهت خواهد بود
که ابوبکر بکرم حدیث نبوی نماز گذارد و این خود درست نمیشود زیرا که با جماع مورخین طرفین از شیعیه و سنی چنان
چنان از امام حسن علیه السلام بر آوردند امام حسین علیه السلام بسید بن ابی العاص که از جانب معاویه است
مدینه داشت اشاره کرده فرمود که اگر نه سنت جدین بر آن بود می که امام جنازه امیر باشد هرگز ترا پیش
نمی کردم پس معلوم شد که حضرت زهرا بنا بر پاس نماز ابوبکر این وصیت نفرموده بود و الا حضرت امام

خلافت وصیت حضرت زهرا (ع) قسم عمل می آورد و ظاهر است که سعید بن العاص بنابر مرتبه از ابوبکر بزرگتر بود
 در لیاقت امامت تا مانده حرف نشنیده بود که جناب پیغمبر (ص) زهرا (ع) ابوبکر را پیش نماز جمیع محافلها
 ساخته و تنبکیده تمام این مقدمه را بر داشته چنانکه احتمال است که حضرت زهرا (ع) را درین مدت قلیل این واقعه انبیا
 رفته باشد طعن یا نزدی هم آنکه ابوبکر (ع) بعضی مسائل شرعی معلوم نبود و هر گاه مسائل شریعت معلوم نمیشد
 قابل امامت نباشد زیرا که علم با حکام شریعت با جماع شیعه و سنی از شریعت امامت است اما آنچه گفتیم که ابوبکر
 را مسائل شرعی معلوم نبود پس سه دلیل اول آنکه دست چپ سارق را قطع کردند فرمودند و آنست که قطع
 دست رست در شرع تعیین است جواب ازین دلیل آنکه قطع دست چپ سارق از ابوبکر دو بار بوقوع
 آمده یکبار در دزدی سوم چنانچه نسائی بفضل از عمارت بن حاطب نخعی و طبرانی و حاکم روایت کرده اند
 و حاکم گفته است که صحیح الاسناد و همین است حکم شریعت نزد اکثر علما چنانچه در مشکوٰۃ از ابوداود و نسائی
 از جابا آورده که گفت جئ یسارق الی النبی صلی الله علیه و سلم فقال اقطعوه ففقطع ثم جئ به
 الثانیة فقال اقطعوه ففقطع ترجمه آورده شد دزدی را بغوی پیغمبر (ص) پس فرمود
 دست برید او را پس بریده شد یا آورده شد آن شخص را بار دوم پس فرمود دست برید او را پس بریده
 شد جئ به الثانیة فقال اقطعوه ففقطع ثم جئ به الی اینه فقال اقطعوه ففقطع و امام محمدی
 بغوی و شرح است از ابی هریره روایت آورده که پیغمبر (ص) علیه و سلم در حق سارق فرمود ان سرق
 فاقطعوا یدیه ثم ان سرق فاقطعوا رجله ثم ان سرق فاقطعوا یدیه ثم ان سرق فاقطعوا رجله
 ترجمه اگر دزدی کند پس قطع کنید دست او را باز دزدی کند پس برید پای او را باز اگر دزدی بکند پس
 قطع کنید دست او را باز اگر دزدی کند پس برید پای او را قال یحیی السننہ اتفق اهل العلم علی ان
 السارق اول مرة یقطع به الید الیمین ثم اذا سرق ثانیاً یقطع رجله الیسری و اختلفوا فیما
 سرق ثالثاً بعد قطع یدیه و رجله فذهب اکثرهم الی ان یقطع یدیه الیسری
 ثم اذا سرق رابعاً یقطع رجله الیمین ثم اذا سرق یجد له یداً و رجلاً و یحبس و هو انکر و ی
 علی ابی بکر و هو قول قتادة و الیه ذهب مالک و الشافعی و اسحق بن راهویه
 ترجمه متفق اند اهل علم برین قدر هر که دزدی کند دفع اول بریده شود باین سبب دست رست او
 باز و قتیکه دزدی کند دفع دوم بریده شود پای چپ او و اختلاف دارند در صورتی که دزدی کند
 دفع سوم بعد از قطع دست و پای او پس رفته اند اکثر علمای بآنکه بریده شود دست چپ و باز چون
 دزدی دفع چهارم قطع کرده شود پای راست او باز چون اگر دزدی کند بعد از آن تغیر کرده شود و بعد

کرده شود همین روایت آمده است از ابی بکر و همین است قول قناده و همین روایت رفته است مالک
 و شافعی و یحیی بن زبیر و چون حکم ابو بکر موافق حکم پیغمبر واقع شد محل طعن نماند و ظاهر است که ابو بکر
 حقیقی نبود تا خلاف مذکور خفیه نمی کرد و بار دوم سارق را پیش او آوردند که **قَطَعَ الْيَدِ الْيُسْطَى**
وَالْجَمْلَ ترجمه که بریده دست راست و پایی بود پس بسیار او را بریدن فرمود و در اینجا هم مذکور است
 علمای همین است که این قسم شخص را دست چپ باید برید و این قصه را امام مالک در موطا بر روایت عبد الرحمن
 بن قاسم عن ابیه آورده که شخصی از اهل یمن که دست و پایی او بریده بود نزد ابو بکر آمد و در خانه او نزل
 کرد و شکایت عامل یمن عرض کرد که بر من ظلم کرده و مرا به تهمت دزدی دست و پا بریده و اکثر شب
 تنه میگردانند تا آنکه ابو بکر گفت که قسم خدا شب تو شب دزدان نمی ماند اتفاقاً زوجه ابو بکر که اسمش
 بنت عمیس بود زور خود را کم کرد و مردم خانه ابو بکر بیرون برآمدند و چراغ گرفته تفحص میکردند که کجا
 در جایی افتاده باشد و آن دست و پا بریده نیز همراه مردم می گشت و میگفت که باز خدایا سزا ده کسی
 را که این خانه نیکان را بدزدی رنج داده آخر مردم مایوس شده برگشتند بعد چند روز همان زور را نزد
 ندر گری یافتند و از آن زورگر بعد تفحص معلوم شد که همان شخص دست و پا بریده بدست من فروخته است
 آخر آن بدست و پا بریده اقرار کرد بدزدی آن زور پس ابو بکر حکم فرمود که دست چپ او را بر بند ابو بکر
 می گشت که این دعای بد او بر جان خود نذر من سخت تر از دزدی او بود و غیر ازین دور روایت روایتی
 دیگر در قطع دست چپ سارق از ابو بکر مروی نشده پس این طعن محض بیجا صرف تعصب است که لفظ
 بسیار پیش میکنند و تمام قصه را منعی بنهید دلیل دوم آنکه ابو بکر رضی الله عنه لوطی را بسوخت حال آنکه پیغمبر
 سوختن بآتش خاندان را در مقام تعذیب منع فرموده جواب این دلیل بیچند وجه است اول آنکه
 سوختن لوطی بر روایت ضعیف از ابو ذر وارد شده حجت نمیشود و در الزام اهل سنت و روایت صحیح عن سید
 بن غفله عن ابی ذر چنین آمده است **أَنَّكَ لَأَكْرَبُ مِنْ هَؤُلَاءِ عُنُقَهُ شَوْأَمُ بِهِ قُلْحَرُ** ترجمه اینکه
 حکم کرد در حق او پس گروان زودند او را باز حکم کرد در حق او پس سوختند او را و مرده را بآتش سوختن
 برای عیبت دیگران درست است مثل آنکه مرده را بر دار کشند زیرا که مرده را تعذیب نیست و یافت الم
 و در مشروطیات است و مرتضی که از اجله علمای شیعه و ملقب بعلم الهدی است بصحت این روایت
 و بطلان روایت سابقه اعتراف نموده پس آن روایت نه نزد اهل سنت صحیح است نه نزد شیعه آنرا
 در طعن نمودن نه دلیل قاطعی است و نه الزامی وجه دوم آنکه قبول کردیم که از ابو بکر قصد یقین یکبار سوختن
 بآتش در حق شخص واحد بوقوع آمده و از علی مرتضی بعد در حق جماعه کثیر بوقوع آمده یکبار

جماعت کثیر از زنادقه کہ بقول بعضی مرتدان بودند و با اعتقاد بعضی اصحاب عبدالمؤمنین با سوختن فرمود
چنانچہ صحیح بخاری کہ نزو اہل سنت اصح کتب است از عکرمہ روایت کرده کہ اوفی علی بن زیاد ف
فاخر قہم قبل ذلک ابن عباس فقال لو کنا انا کہ اخر قہم لان النبی صلی اللہ علیہ وسلم
قال لا تعذبوا اعدائکم ترجمہ آورده شدند پیش علی بن عبدکس زندیق پس بہت
آہنہا پس رسید این خبر ابن عباس را پس گفت اگر سن بودم نمیسوختم آہنہا را زیرا کہ بنی صلعم فرمودہ است
عذاب کنید بندگان خدا و بار دیگر دو کس را کہ با ہم شیعہ لوطیت گرفتار بودند نیز سوختہ چنانچہ در شکوۃ از بن
از ابن عباس و ابی ہریرہ روایت آورده کہ پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم گفت ملعوا فی مکتی محل عمل
فکوم لوط ترجمہ ملعون است کسی کہ عمل کند کردار قوم لوط و گفتہ و فی ذلک عن ابن عباس
ان علیا اخر قہم ترجمہ و در روایت دیگر از ابن عباس آنست علی سوختہ است آن ہر دو را
و اگر این روایات اہل سنت را در حق علی مرتضی قبول ندارند با وصف آنکہ در حق ابوبکر نیز روایت ضعیفہ مروی
ایشان را در طعن مباحثہ انداز تصعب این فرقہ بعینہ نیست ناچار از کتب معتبرہ شیعہ روایات این مضمون
باید آورد شریف مرقی علیہ السلام در کتاب تنزیہ الانبیاء والائمہ روایت کردہ کہ ان علیا اخر قہم
ان علیا اخر قہم ترجمہ آنکہ علی سوخت مردمی را فعل بد کردہ بود با طفلی در و بر او چون
چنین باشد جامی طعن شیعہ بر ابوبکر نماند لیسوا فیکلہ فیکل المعصوم ترجمہ برای ہوا فک شدن
فعل و فعل شخص معصوم را و تبسوم آنکہ در روایات اہل سنت ثابت است کہ ابوبکر صدیق لوطی را بمشورہ و
حضرت علی سوختہ است نہ با جہاد و نہ با خراج البیہقی فی شعب الایمان و ابن کثیر الدنیا یا سناک جدید
عن محمد بن النکدیر و الواقیدی فی کتاب التریاق فی اخذ دہقہ بنی سلیم ان ابابکر لما
استشار الصحابۃ فی عذاب اللوطی قال علی ان کثر فی النار فاجتہد رأی الصحابۃ
عن ذلک فامر بہ ابوبکر فاخر قہم بالشار ترجمہ روایت آورده بہقی در شعب الایمان و ابن کثیر
الدنیا با سنا و جید از محمد بن منکر در روایت آورده و اقدیمی کہ محدث است در کتاب لارودہ در قصہ آخر
مرتد شدن بنی سلیم آنکہ ابوبکر چون مشورہ خواست از صحابہ در عذاب لوطی گفت علی مصلحت می بینم کہ
بسوزی یا بش بسوزن شد مصلحت صحابہ بر همین قول پس حکم فرمود ابوبکر در حق او پس سوختند او را با آتش
و آنچہ بعضی رواہ شیعہ گفتہ اند کہ ابوبکر فجاہ سلمی را کہ قطع الطریق میکرد ز زندہ در آتش انداخت و سوخت
غلط است صحیح آنست کہ شجاع بن زہر قان را کہ لوطی بود با ہم حضرت امیر سوختن فرمود و بالفرض اگر
از راہ سیاست قاطع طریق را ہم سوختن فرمودہ باشد محل طعن نمی تواند شد ویرا کہ فعل او با فعل معصوم

مطابق افتاد و ایل سوم آنکه ابو بکر را مسئله جدّه و کلاله معلوم نبود که از دیگران سوال میکرد و جواب آنکه این
 طعن بر اهل سنت موجب انزاع نیست و زیرا که نزد ایشان علم به جمیع احکام بالفعل در امام شرط نیست آنکه
 اجتهاد بلکه تنبهاط شرط است و همین است که از مجتهد که اول منبع انصوص مدون میکند و تفحص اخبار
 می نماید اگر حکم منصوص یافت موافق نص فتوی داد و اگر منصوص می یافت با تنبهاط مشغول شد و چون
 در وقت ابو بکر انصوص مدون نبود و روایات احادیث مشهور نشده ناچار از صحابه تفحص مسموعات نشان
 می نمود قال فی شرح التجرید اما مسئله الجدة و الکلاله فلیست بذمّا من المجتهدین
 اذ یحققون عن مداریک الاحکام و لیسوا کون من احاط بها علماً و لهذا رجّح علی
 فی بیعہ لثقات که کلاله را قول عمر و ذلک لا یدل علی حکم علیّه ترجمه گفت در شرح
 ترجمه اما مسئله میراث جدّه و کلاله پس نیست خلاف عادت از مجتهدان زیرا که تقیّش می کنند از دلائل
 احکام و می پرسند از کسانی که یافته اند خبر آنها و ازین سبب رجوع کرد علی در مسئله فروختن ام ولد بسو
 قول عمر و این تقیّش دلالت میکند بر آنکه علم نداشت بلکه این تفحص و تحقیق دلالت میکند که ابو بکر صدیق
 در احکام دین کمال احتیاط می داشت و در قواعد شرعیته شرائط اهتمام تام می آورد و لهذا چون مسئله جدّه
 را منقیر ظاهر کرد پرسید که هکی معک غیور ترجمه آیا هست همراه تو غیر از تو و الا در روایت تعدد شرط نیست پس
 این امر و حقیقت فقیه عظمی است برای صدیق چه بلا تصحیحی است که منقبت را منقصت سازند و محل طعن
 گردانند آری چشم بدانند پیش پرانگده با دو عیب نماید هرنش در نظر و اگر شیعہ گویند که کتاب بر اجتهاد و حق امام
 مذکور اهل سنت است نزد ما علم محیط بالفعل به جمیع مسائل شرع شرط امامت است این جواب بکار نمی آید گوئیم چون
 بنا بر مطاعن بر مذکور اهل سنت است لابد قرار داد ایشان از در باب سلم باید داشت و الا نفی امامت ابو بکر نزد اهل سنت
 که مدعی این باب است میسر نخواهد آمد و اگر امامت را بسیار تنگ کرده شیعه بر ذمه ایشان ثابت میکنند اینک جواب
 بر اصول شیعیه باید شنید جواب دیگر اگر ابو بکر را مسئله جدّه و کلاله معلوم نشود در امامت و نقصانی نمیکند زیرا که بگوید
 روایات شیعیه حضرت امیر را نیز بعضی مسائل معلوم نبود و حال آنکه با جماع امام مطلق بود و دوی عبد الله بن بکر
 التیمیثی استیثنا عن مسئله فقال لا علم فی بیات قال و کبرها علی کیدی سئل عن عماله اعلو
 ترجمه روایت کرد عبد الله بن ابی بنی که علی را پرسیده شد از مسئله پس گفت خبر نیست مرا ازین مسئله پس گفت و هر
 میگفتم این معذرت را بر بکر خود پرسیده شدم از چیزیکه نمیدانم و او را سعدان بنی نخبو اینصدا ترجمه روایت کرد
 او را سعدان بن ابی بنی حضرت امام مخنق ناطق جعفر صادق را بعضی مسائل معلوم نبود و دوی صاحب قریب
 الا سناده من کما میثله عن اشعاع بن جابر انه قال قلت لابی عبد الله علیه السلام فی

نوشته میشد است انگار ای محفوظ می ماند و حالا در هر وادی سر اسیمه و حیران اند و اختلاف بیشتر در اصول و
فروع پیدا کرده اند پس در رد و بال این همه اختلافات برگردان عمر گشت اینست تقریر طعن باز در روش و سبک
دارد و در هیچ کتاب باین طرآن پیدا نمیشود و جواب ازین مطاعن چهار گانه اولاً بطریق اجمال آنست که این
کار فقط عمر نگذرد است تمام حاضران حجه درین مقدمه دو کرده شده بودند و حضرت عباس و حضرت علی نیز
در انوقت حاضر بودند پس اگر در کرده مالتین بودند شریک عمر شدند در همه مطاعن و اگر در کرده مجوزین بودند
لا بد بعضی مطاعن بایشان هم عاید گشت مثل رفع موت بجنون پیغمبر خصوصاً در نیت ناک و مثل حق تلفی است
که سبب منع تابعین از حضار قرطاس دوات ممتنع شدند و در آنوقت و نه بعد از آنکه فرصت دراز بود آورده
آن کتاب را نویسانند پس این وجود طعن مشترک است و عمر و در غیر او که بعضی از آنها با جماع شیعه و سنی مطعون
نمی توانند شد و چون طعن مشترک شد و مطعون و غیر مطعون ساو گشت محتاج جواب مانند بلکه اگر تامل
بکار برده شود وجه اول از طعن نیز مشترک است زیرا که امر آنحضرت بلفظ ائمتو فی بقیر حکایس ترجمه بیاید
پیش من کاغذی خطاب بجمیع حاضرین بوده و بعد از آنکه مخصوص پس اگر این امر برای وجوب و فرضیت بود و همه
گنایه کار و مخالف فرمان شرع شدند نهایت کار آنکه عمر و دیگران را باعث برین نافرمانی گردید و دیگران قبول
حکم عمر کرده مخالفت حکم رسول سجا آوردند و در وعید مکی که یحیی کفر ما انزل الله بلا شبهه داخل شده
پس نسبت عمر حاشا و چون نسبت شیطان شده که کافران را باعث کفر میشود و نسبت دیگران حاشا هم چون
کافران و پیروشن است که طعن را فقط شیطان متوجه نمیتواند کرد و الا کافران معذور بلکه مجبور باشند و
وَهُوَ خَلَقَ الْفَرَّانَ کُلَّ الشَّيْءِ كَلِمًا ترجمه و این خلاف قرآن است بل خلاف تمام شریعت و
این امر بنا بر وجوب فرضیت نبود بلکه بنا بر صلاح و ارشاد پس عمر و غیر عمر همه در این حال این امر مطعون نیستند
و ملاست بهیج وجه بایشان عاید نمیکرد و چه امر پیغمبر که برای اصلاح و ارشاد باشد مخالفت آن با جماع جاوید
چنانچه بیاید انشاء الله تعالی و اگر جواب تفصیلی ازین مطاعن مغرب باشد تفصیل باید شنید وجه اول
از طعن معنی بر آنست که عمر روحی کرد و جمیع اقوال پیغمبر وحی است لَقَوْلُ تَعَالَى وَمَا يَكْفُرُ عَنِ الْقَوْلِ
اِنَّ هَذَا لَكَا دُخًى يَكُوْحًى و در هر دو مقدمه خلل بین است اما اول پس از آنجست که عمر و قول آنحضرت
نمود بلکه ترفیه و آرام و راحت و اذن پیغمبر و رنج کشیدن آنجناب صلی الله علیه و سلم در حالت شدت
بیماری منظور داشت و این معامله را بالعکس رد حکم پیغمبر فهمیدن کمال تعصب و عناد است هر کسی بیمار
غریز خود را از محنت کشیدن و رنج بردن حمایت میکند و اگر احیاناً آن بیمار در حالت شدت در و مرض
بنا بر مصلحت حاضرین و فائده آنها میخواهد که خود مشقتی نماید اثر استقبل و مدافعت مانع می آیند و استغنا

از آن شقت و عدم احتیاج بآن و ضرور نبودن آن بیان میکنند و این معامله نسبت به بزرگان و عزیزان
زیاده تر روح و مهمل است پس چون غم دید که آنحضرت برای فائده اصحاب و امت می خواهند که درین وقت تنگ
که شدت مرض باین مرتبه است خود ائمه کتاب فرمایند یا بدست خود نویسند و این حرکت قوی و فعلی درین حالت
موجب کمال مرج و شقت خواهد بود و تجویز این معنی گوارا نکرد و به آن حضرت خطاب نمود از راه کمال ادب
بلکه مجرم دیگر از آنکه کریمه ثابت کرد که استغنا ازین حرج دادن حاصل است تا بگوش آنحضرت برسد و آنحضرت
صلی الله علیه و سلم بدانند که این شقت بر خود کشیدن درین حالت چندان ضرورت است و فی الواقع درین
مقدمه نزد عقلا صد آفرین و هزار تحسین بر وقت نظر عمر راست زیرا که قبل ازین واقعه بسمه آیه کریمه
الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ عَلَيْكُمْ الْخَيْرُ وَكَذَلِكَ لَكُمْ الْإِسْلَامُ مِنْ دِينِنَا
ترجمه ام روز کمال کردم برای شما و این شمارا و تمام کردم بر شما انعام خود و پسند کردم برای شما
طریق اسلام را و این نازل شده بود و ابواب نسخ و تبدیل و زیاده و نقصان را و درین مطلقا مسدود
ساخته و ختم بران نموده گذاشته و به همین آیه اشاره کرد و عمر درین عبارت که حَسْبُنَا اللَّهُ تَعَالَى
بس است ما قرآن شریف یعنی اگر آنحضرت صلی الله علیه و سلم درین حالت چیزی جدید که سابق در کتاب
و شریعت نیامده نبویانند موجب تکذیب این آیه خواهد بود و آن محال پس مقصد آنحضرت درین وقت نیست
گفته تاکید احکامی که سابق قرار یافته و تاکید آنحضرت را بیشتر و چنان تر از تاکید حق تعالی در وحی منزل خود
نخواهد بود پس درین وقت چه ضرورت که آنحضرت این شقت زاید که چندان در کار نیست بر ذات پاک خود
گوارا نماید بهتر که در رحمت و آرام بگذراند و این لفظ که إِنَّ دَسُؤْلَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكُمْ وَكَمْ كَلِمَةً
الْوَجْهِ وَعِنْدَ ذَاكِ كِتَابِ اللَّهِ حَسْبُنَا ترجمه بدستی رسول خدا صلعم را غلبه نموده است
در دو پیش ما کتاب خدا بس است صریح برین قصد گواه است پس معلوم شد که روح پیغمبر را درین باجراست
بهر کردن کمال غلط فهمی و نادانی یا کمال عداوت و بغض و عناد است و این قسم عرض مصالح و مشاوارات همیشه
معمول پیغمبر با صحابه و معمول صحابه با پیغمبر بود و علی الخصوص عمر را درین باب خصوصیتی و جزای زاید بر سبیده
بود که در قصه نماز بر منافق و پیرده نشین کردن از دل و جملات و قتل سبایان غزوه بدر و محلی گرفتن مقام
ابراهم و امثال ذلک و حی الهمی موافق عرض او آمده بود و صواب بدید او در اکثر مقدمات مقبول پیغمبر
بلکه خدای پیغمبر میشد و اگر این قسم عرض صحت را روحی و در قول پیغمبر گفته آید حضرت امیر هم شریک عمر
در چند جا خواهد شد اول آنکه در بخاری که اصح الکتاب است سنت بطریق متعدد مرویست که آنحضرت صلی الله
علیه و سلم شب هنگام نماز و غیره از شریعت بروی ایشان را از خوابگاه برداشت و برای ما وای نماز تهنیت

بسیار فرمود و گفت قوما فصلیاً ترجمه بر خیزد پس نماز کنید حضرت امیر گفت والله لا فصلی الا ما کتب الله لنا ترجمه یعنی قسم بخدا که ما هرگز نماز نخواهیم خواند الا آنچه مقدر کرده است خدا تعالی برای ما و اینها آنکس نبیند الله ترجمه یعنی دلها می داند دست خداست اگر توفیق نماز تجدید پیدا و بخواندیم پس آنحضرت از خانه ایشان بر پشت درانهای خود را می گرفت و می فرمود و کان کما کتب الله و کان کما کتب الله ترجمه هست انسان زیاده از همه چیز در سخن سازی پس درین قصه مجادلت با رسول الله صلعم در مقدمه شرع و تسک بشبهه جبریکه هملا در شرع مسموع نیست از حضرت امیر واقع شد لکن چون قرینیه حالیه گواه صدق و راستی و قصد نیکو آنحضرت لماست فرمود دوم ایضا و صحیح بخاری موجود است که در غزوه حدیبیه چون صلح نامه در میان پیغمبر و کفار نوشته میشد حضرت امیر لفظ رسول الله در القاب آنحضرت رقم فرموده بود در میان کفار از ترقیم این لقب مانع آمدند و گفتند که اگر این لقب را مسلم میدانیم باومی چرا جنگ میکنیم؟ آنحضرت امیر را هر چند فرمود که این لفظ را محو کن حضرت امیر بنا بر کمال ایمان محو نه فرمود و مخالفت امر رسول نمود تا آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم صلح نامه از دست امیر گرفته بدست مبارک محو فرمود پس نزد اهل سنت این قسم امور را مخالفت پیغمبر میگویند و نمیدانند حضرت امیر را برین مخالفت طعن نمیکند مگر اچرا طعن خواهند کرد و اگر شیعه این قسم امور را هم رد و قول پیغمبر بگویند پیشه برپای خود خواهند زد و دایره قیل و قال را بر خود تنگ خواهند ساخت زیرا که در کتب این فرقه نیز این قسم مخالفتها و عرض صلت و مشوره در حق حضرت امیر مرویست **رَوَى الشَّيْخُ مُحَمَّدُ بْنُ الْحُسَيْنِ** **لِلْكَتَبِ يَعْلَمُ الْهَدْيَ عِنْدَ كَلَامٍ وَبِهِ فِي كِتَابِ الْغُرَرِ وَالدَّرَرِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحُسَيْنِ عَنْ أَبِيهِ** **أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ قَالَ قَدْ كَلَّمَ النَّاسَ عَلَى مَا رَأَيْتُ الْقِبْطِيَّةَ أَمْرًا أَبْرَاهِيمَ** **بْنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي ابْنِ عَمٍّ لَهَا قِبْطِيٌّ كَانَ يَكُونُ وَهَذَا وَكَتَبْتُ إِلَيْهَا فَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى** **اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خُذْ هَذَا السِّيفَ وَانْظُرِي فَإِنْ وَجَدْتَهُ عِنْدَهَا فَاقْتُلِيهِ فَلَمَّا أَكْمَلْتَ كَوْنَهُ** **عَلَيْهِ أَتَى أَرِيدُكَ فَاتَى خَلَّةَ قَرْنٍ إِلَيْهَا ثُمَّ رَمَى بِفَرْسِهِ عَلَى قَتْلَاءَ وَشَقَّ بِرِجْلَيْهِ فَأَذَابَهُ** **أَحْبُ أَمْسَحُ لَيْسَ كَمَا لِلرَّجَالِ لَا قَلِيلٌ وَلَا كَثِيرٌ قَالَ فَغَمَدْتُ السِّيفَ وَرَجَعْتُ** **إِلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَأَخْبَرْتُهُ فَقَالَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي يُصَوِّرُ عَنَّا الرِّجْسَ** **أَهْلَ الْبَيْتِ أَكْثَلُ** ترجمه روایت کرد در شریف مرتضی که لقب کرده شد بعلم الهدی نزد امامیه در کتاب غرر و در بار محمد بن الحنفیه از پدر خود امیر المؤمنین علی علیه السلام اینکه فرمود بدینستی که گفتگو بسیار کردند مردم بر شمت ماری قبطیه که مادر است ابراهیم پس پیغمبر صلعم در حق این عم او که قبطی بود که ملاقات میکرد او را آمد و رفت میکرد بسوی او پس فرمود پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بگیر این شیر او روان شو پس اگر بیایی

آن مرد از دوایم پیش کشید و این متوجه شدیم بسوی او دست که من اراده میکنم پس بیام نزد یک خیرت
 خراب پس بالارفت بروی باز بنیادخت خوشی تن را بر پشت و برداشت هر دو پای خود را پس ناگهان
 دیدم او را محبوب صاف نبود و او را چیزی که می باشد مردان را نه کم نه زیاده گفت علی پس در نیام کردم شمشیر او
 باز گشتم بسوی پیغمبر پس خبر دادم آن سرور را پس فرمود محمد مرا خدا ترا که باز میدار از پلیدی را جمله اهل بیت
 تمام شد و این روایت دلیل صریح است که ماریه قطیه نیز از اهل بیت بود و آیه تطهیر داخل داخل الله علی
 شمول الرحمۃ و عموم النعمه ترجمه و شکر خدا بر وسعت رحمت او و عموم نعمت او و ذی فضل
 بن بابویه فی الامالی و الدلیلی فی ایشاد القلوب ان رسول الله صلی الله علیه و سلم
 اعطی فاطمة سبعة دراهم و قال اعطینا علیاً و محمداً ان یکتبی الی کل بیت طعماً
 فقد غلبهم الجوع فاعطینا علیاً و قال ان رسول الله صلی الله علیه و سلم امرک ان تبیت لکنا
 طعاماً فاحد ها علیاً و خرج من بکته یکتب طعماً لکل بیت فیه فیه رجلاً یقول من
 یقره منی لک فی فاطمة الدار هیه ترجمه آنکه رسول خدا صلعم داد و فاطمه را هفت درم و فرمود
 بده اینها را به اهل کمن او را که بخور برای اهل خانه خود و علی پس بدستی غالب شده است بر ایشان گشتگی پس
 فاطمه از اهل بیت گفت هر آینه رسول خدا صلعم حکم کرد ترا که خرید کنی برای ما غله پس گرفت آنها را علی و برد
 از خانه خود تا بخور و غله برای الهی خانه خود پس شنیدم روی را که میگوید کیست که قرص دهد بر باب رست و عده را
 پس داد آن شخص را علی آن درهما و درین قصه هم مخالفت رسول الله است و هم تصرف در مال غیر از مال
 و هم تلف حقوق عیال و قطع رحم اقرب که پسر و زوجه باشد و پنج دادن رسول مشاهده گشتگی اولاد و فرزندان
 خود لکن چون این همه لله و فی الله و انما لک اطاعة الله ترجمه برای خدا و راه خدا بر گزیده طاعت خدا
 بود مقبول افتاد و محل مدح و منقبت گردید چه جای آنکه جای عتاب و شکایت باشد و بقرائن معلوم حضرت
 امیر بود که اصحاب حقوق یعنی حضرت زهرا و حسنین باین ایشا رضا خواهند داد و جناب پیغمبر هم تجویز خواهند
 اما مقدمه دوم یعنی جمیع اقوال پیغمبر وحی است پس باطل است هم بدلیل عقلی و هم بدلیل نقلی اما عقلی پس نزد
 عاقل ظاهر است که معنی رسول رساننده پیغام است و چون اضافت بخدا کردیم رساننده پیغام خدا
 این لفظ شد پس در ضمن رسالت همین قدر داخل است که بسوی او وحی آمده باشد و بواسطه او پیغام
 از جانب خدا بامیر رسیده آنکه بر قول او پیغام خدا باشد و آیه و ما یطوئ عن القومی از هو که الله و فی
 صریح خاص اقرار آنست بدلیل علمه شدند ان القوالی ترجمه آموخته است او را صاحب قوت
 سخت تمام و جمیع اقوال پیغمبر بر روشنست که اگر کسی پادشاهی یا امیری رسول خود کرده بجانب ملک بفرستد

هرگز مردم آن ملک جمیع اقوال آن رسول را از جانب آن پادشاه آن امر نخواهند دانست و اما نقل پس بجا
آن که اگر اقوال آنحضرت تمام و ختمی مکن از من الله ترجمه نازل شد از خدا میشد و قرآن مجید چه این بعضی
اقوال آنحضرت عتاب میفرمودند حال آنکه در جاهل عتاب شدید نازل شد و عفا الله عنک لک اذنت لکم
و قوله تعالى ولا تکن للنخائین حسیماً و استغفر الله ان الله کان عفواً راحیماً
ترجمه عفو کند خدا از تو چراخصت دادی ایشان را و قول حق تعالی و مباش از طرف خیانت کاران
خصوصیت کن و آفرین خواه از خدا بدستی که خدای تعالی هست غفور رحیم و لا تجادل عن الذین یقتلون
انفسهم الی ایضاً کایه و جعل لکن از طرف کسانی که خیانت میکنند از پدید گیر تا آخرت و در اذن داود
بکرتن فدیه از بندیان بد را بنقد رشدها و چه واقع میشد کولا یتکاب من الله سبق لکم فیما اخلکم
عذابک الیک ترجمه اگر نمیداد نوشته از خدا سابق البتة میرسد بشما و باب آنچه گرفتند عذاب و درود دهند
و نیز اگر چنین میشد امر قبل قطعی و خریدن طعام و محور رسول الله و امر به تجدید همه و حتی منزل الله میشد و این
وحی از جناب میر لازم می آمد و نیز درین صورت امر به بشواری صحابه که در آیه شام و هم فی اکثر ترجمه و بشواری
کن با ایشان در کار و دوست چه معنی داشت و اطاعت و بعضی امور صحابه را که از آیه لویعطکم فی کثیر
من الکثیر کفایت ترجمه اگر فرمان شما بر و در بسیاری از کارها هر آینه گرفتار شوید استغفار میشود و هر چه چیز
محمول تواند بود و نیز جناب انبیاء و غزوه تبوک چون نبودن آنجناب در مدینه نزد عیال امر رسول صادر شد
چه قسم میگفت اتخلفن فی النساء و الصبیان ترجمه آیا باز میگذاری مرا در زنان و کودکان در مقابله و می این
اعراضات نمودن کی جائز است و نیز در اصول امامیه باید دید جمیع اقوال آنحضرت را وحی نمیدانند و جمیع افعال آن
جناب را واجب الاتباع نمی کارند پس درین طعن این مقدمه فاسده باطله را که نه مطابق واقع است و نه مذموب خود
و نه مذموب خصم برای تکمیل و ترویج طعن خود آوردن چه قدر داد و تقصیب و عتاب داود است حالاً این
بلند تر نمایم و از اقوال مغیره بالا تر بآیم و گوئیم نزد شیعه و سنی عرض مصلحت و دفع مشقت نمودن و بر خلاف
حکم الهی بلا واسطه که بالقطع و حتی من کذب عن الله یا شد چند مرتبه اصرار کردند و وحی نیست جناب پیغمبر خاتم المرسلین
و شب جراح به بشواری دیگر که از عمده الواغرم است یعنی حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام با رحمت
فرمود و عرض کرد که این حکم است من تحمل نمیتواند کرده و ذکر ذلک این یا بگویند فی کتاب المغرای
اگر عاقل اند این امر و وحی باشد از پیغمبر این چه قسم صادر شود و این را رد وحی گفتن بغیر از محمد می و نه
منی آید و نیز مراجعت حضرت موسی با پروردگار خود و بعد از آنکه بلا واسطه با وحی شد و قرآن مجید صریح
نصوص است قوله تعالی و اذ نادى ذلک موسى ان ائت القوم الظالمین قوم فرعون کذبت قال رب

اِنْ اَخْرَجْنَا مِنْكَ بَنِي إِسْرَءِيلَ لَنَسْأَلَنَّهُمْ أَقْرَبَ إِلَيْهِمْ أَمْ يَكُنَّ أُمَّةً مِّنْ دُونِهِمْ أَلَمْ يَكُنْ لَهُمُ الْآيَاتُ لَئِنْ أَرَادْنَا بِكَ كُرْهُهُمُ الْبَارِئِينَ قُلْ إِنِّي لَنَزَّلُ الذِّكْرَ قُرْءَانًا مُّجْتَمِعًا فَذَرْهُمْ حَتَّى يُلَاقُوا يَوْمَهُمُ الَّذِي فِيهِ يُصْعَقُونَ فَمِئَاتٌ فَتَثْنٌ قُلُوبُهُمْ وَهُمْ يَخِصِّمُونَ فِيهَا وَلَهُمْ فِيهَا عَذَابٌ مُّهِينٌ قُلْ إِنِّي لَنَزَّلُ الذِّكْرَ قُرْءَانًا مُّجْتَمِعًا فَذَرْهُمْ حَتَّى يُلَاقُوا يَوْمَهُمُ الَّذِي فِيهِ يُصْعَقُونَ فَمِئَاتٌ فَتَثْنٌ قُلُوبُهُمْ وَهُمْ يَخِصِّمُونَ فِيهَا وَلَهُمْ فِيهَا عَذَابٌ مُّهِينٌ قُلْ إِنِّي لَنَزَّلُ الذِّكْرَ قُرْءَانًا مُّجْتَمِعًا فَذَرْهُمْ حَتَّى يُلَاقُوا يَوْمَهُمُ الَّذِي فِيهِ يُصْعَقُونَ فَمِئَاتٌ فَتَثْنٌ قُلُوبُهُمْ وَهُمْ يَخِصِّمُونَ فِيهَا وَلَهُمْ فِيهَا عَذَابٌ مُّهِينٌ

ترجمه و انگاره اند اگر د پرو دگار تو موسی را که بیا قوم طالمان که قوم فرعون اند آیم ترسند گفت ای پسر من ترسم که دروغ گو دانشم را در تنگ خواهد شد سینه من جاری نخواهد شد زبان من پس رسالت فرست بسوی هارون و آن قوم را بر دهنه من گناهیست پس ترسم که بکشند مرا فرمود هرگز چنین نیست پس دید شما هر دو با معجزات ما هر آینه ما همه شما ایم می شنویم و نیز از مقررات غیبیه است در علم اصول خود که امر رسول بلکه امر خدا بلا واسطه نیز محتمل نذب است و مقتضی وجوب نیست بالیقین پس مراجعت تو آنکه دتا واضح شود که مراد ازین امر وجوب است یا نذب ذکر کسر الشریف الم تضحی فی القرآن و العذر چون چنین باشد عمرادین مراجعت با وجود شک بآیه قرآنی در باب استغناء از تحمل مشقت که صریح دلالت بمنویست این امر میکند جو تقصیر و کد اتم گناه و وجه ثانی از طعن یعنی آنکه عمر اختلاط کلام را به پیغمبر نسبت کرد پس نیز بجا زیرا که اول از کجا بیقین ثابت شود که گوینده این لفظ آنحضراست فهمی ترجمه آیا سخن پریشان گفت باز پرسید از وی عمر بود در اکثر روایات قالوا واقع است محتمل است که مجوزین آوردن قرطاس و روایات نقویت قول خود کرده باشند باین کلمه و استفهام انکاری بود یعنی هجس و هذیان ترجمه سخن پریشان و یاوه گفتن بر زبان پیغمبر خود مقرر است که جاری نمیشود پس آنچه فرموده است بآن اتهام نمایند و آنچه نوز آن را نشاود بشود و پرسید که چه طور دارند و محتمل است که مالتین نیز بطریق استفهام انکاری گفته باشند که آن پیغمبر بفرمان من نگویید و ظاهر این کلمه لفهم ما منی آید پس باز پرسید که آیا نوشتن کتاب حقیقت مراد است یا چیزی دیگر و وجه تفهیم این کلمه صریح و ظاهر بود زیرا که عادت شریف آنحضرت آن بود که احکام را بجهت میفرمود و در اینجا نفرمود که اِنَّ اللهَ اَمَرَ فَاِنَّ الْكُتُبَ لَكُم كِتَابًا لَّكُنْ تَصْلُوْنَ الْعَبْدَ فَاِنَّ الْعَبْدَ تَوْحِيدُ بَدِشَد که خلاف عادت البته نفرموده باشد ما تفهیم باید کرد و نیز قطعا معلوم داشتند که آنجا نمی نوشت و مشق این صنعت نداشت بلکه این صنعت اصلا از وی بعید و رمنی آمد و فَعَالَتَهُ لَیْسَ برای دفع تمسک موافق نص قرآن و مَا كُنْتُ تَكْلُمُ مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا خُطْبَةٍ مِّمَّنْكَ ترجمه و نبودی تو که بخواندی پیش از نزول قرآن هیچ کتابی و منی نوشتی آنرا بدست راست خود و در عبارت نسبت آن خود فرمود و الْكُتُبَ لَكُم كِتَابًا این چه معنی دارد این را استفهام باید کرد که آخر کلام پیغمبر بفرمان خود نخواهد بود و نیز عادت آنجناب بود که غیر از قرآن چیزی دیگر نمی نویسانید بلکه یکبار عمر بن الخطاب نسخه از توریت آورده می خواند آنجناب او را منع فرمود پس در نیوقت که خلاف این عادت

مقرره سوای قرآن بدست خود نوشتن فرمود کمال تعجب حاضرین را روداد و هیچ نفسی ندانین راه ذکر نهیای
 بطریق استقامت انکاری یا استقامت تعجبی بر زبان بعض از ایشان گذشت اگر عرض ایشان اثبات نهیای
 بر پیغمبر بشود این نمی گفتند که باز پرسید بلکه میگفتند که بگذارید کلام نهیای را اعتبار می نیست و تفصیل کلام دین
 استقامت است که بحد و لغت عرب به معنی اختلاط کلام است بوجهی که فهمیده شود و این اختلاط دو قسم میباشد
 و در حصول یک قسم انبیاء را هیچ کس را نزاعی نیست و آن آنست که بسبب سجع الصوت و غلبه خشکی بر زبان خلط
 آلات نطق و لکلمه مخارج حروف کما یبغی تبیین نشوند و لفاظا بوجه نیک مسجع نگردد و در حقوق این حالت
 بانبیاء نقصانی است زیرا که از اغراض و توابع مرض است و پیغمبر را نیز با جماع اهل سبوحه الصوت و در مرض
 عارض شده بود چنانچه در کتب صحیح احادیث نیز موجود است قسم دوم از اختلاط آنست که بسبب غشی و صعود بخار
 بدماغ که در تنهایی محروقه اکثر میباشد کلام غیر منطقی و مقصود بر زبان جاری گردد و این امر هر چند ناشی
 از امور بدنی است لکن اثر آن بر روح و مدر که میرسد علما را در تجویز این امر بر انبیاء اختلاف است بعضی
 این را قیاس بر جنون کنند و متمنع دانند و بعضی قیاس بر نوم کنند و جائز شمارند و در حقوق سبب این
 عارضه بانبیاء شکی نیست زیرا که حقوق غشی بر حضرت موسی علی ایننا علیه الصلوٰة و الرکعات جمیع
 منصوص است قوله تعالی فی حق موسی صلی الله علیه و آله و سلم **صَلِّ عَلَىٰ نَبِيِّكَ** و در وقت
 نفع تصویر به پیغمبر ان سوای حضرت موسی نیز ثابت و صحیح قوله تعالی **وَلَفَّحْنَا فِي الْمَوْتِ**
مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ مِنْكُمْ و در حدیث صحیح وارد است
فَإِذَا كُنْ أَوَّلُ مَنْ يَفْقُ فَادَّامُوسَى أَخَذَ بِقَائِمَةٍ مِنْ قَوَائِدِ الْعَرْشِ فَلَاذَ كَهْرَمِ
أَصْحَقِي فَأَفَاتِي قَبْلَ أَمِّ جَوْزَى بِصَعْقَةِ الْكَلْبِ ترجمه پس خواجه بود من اول کسیه افاقت باید
 پس ناگهان موسی گرفته است پایه از پایا عرش پس بنید اتم آیا پیوش شده بود پس افاقت یافت
 پیش از من یا مبادله شد به پیوشی طواری انقدر هست که حق تعالی انبیا را سبقت گرفت و بزرگی
 ایشان در حالت غشی و بیوشی نیز از آنچه خلاف مرضی او تعالی می باشد معصوم میدارد و قول او فعل
 و هر چه مرضی حق است از ایشان صادر میشود و در هر حالت و هر طایفه است که این حالت را قیاس
 جنون نتواند کرد که در جنون اولاً اختلال در قوای مدر که روح بهم میرسد و راسخ و سحر می باشد و ثانیاً
 این حالت که در روح اصلاً اختلال نمی باشد بلکه آلات بدنی بسبب استیلا مخالف و توجیه روح بدفع آن
 در حکم روح پنهانند و لهذا این حالت استمرار و سوغ ندارد پس این حالت مثل نوم است که انبیا را نیز از جن
 میگرد و از حالت یقظه تفاوت بسیار دارد نهایت آنکه در خواب نزول این بزرگان آگاه و خبر میباشد

و معنی احکام نوم در احدیکه متعلق بجواب و چشم و گوش می باشند تا فیر میکنند و فوت نماز و بخیر می از خروج وقت آن طاری میگردد و چنانچه در کافی کلینی در خبر کیلک النکیرین مذکور است و هم چنین سهو و نسیان در نماز ایشان را لاحق می شود و چنانچه امامیه در کتب صحیح خود از ابن ابی و آنچه وقوع سهو را روایت کرده اند و چون درین قصه بوجه بسیار از جناب پیغمبر خلاف عادت بطور رسید چنانچه مفصل نوشته شد اگر بعضی حاضرین را توهم پیدا شده باشد که مباد از جنس اختلاط کلام است که درین قسم امراض و میده بعید نیست و محل طعن و تشنیع نمی تواند شد علی الخصوص که شدت درد و التهاب جمعی را وقت بر آفتاب زور کرده بود و از روایت دیگر صریح این معنی و این استبعاد معلوم میشود که گفتند ما شانه ای است که ترجمه چه حال دارد آبا سخن پریشان می گوید بر سپید انومی و معنی از راه مراعات ادب این گوینده هم جرم نکرده بر سبیل ترد گفت که آبا اختلاط کلام است با ما نمی فهمیم بار دیگر استفهام کنند و وضع فرماید و به تیقظ و هوشیاری ارشاد کنند تا دوات کاغذ بیاوریم و الادر گذاریم که چندان حاجت مشقت کشیدن نیست انیمه بر تقدیری است که قسم اخیر از اختلاط کلام مراد باشد اگر قسم اولش مراد باشد یعنی این مضمون را خلاف عادت پیغمبری بمنیم سبب ضعف ناصقه الفاظ انجناب را سخن و زیان فته باشیم الفاظ دیگر است و ما چیز دیگری شنویم بار دیگر استفهام کنید تا واضح فرماید و بتفصیل معلوم کنیم که همین الفاظ است انگاه دوات و کاغذ بیاوریم پس اصلا اشکال نمی آید و وجه سوم از طعن بر اسر غلط فہمی از حق چشم پوشی است زیرا که رفع صوت بر صوت پیغمبر ممنوع است و از کسی درین قصه واقع نشده نه از عمر و نه از غیر عمر و رفع صوت با هم در حضور آنحضرت بتقریب مناظرات و مشاجرات همیشه جاری بود و اصلا مانع لغز نموده اند و اشاره قرآن تجویز آن فرماید بدو جهت بلفظ اول این لفظ که لا ترفعوا اصواتکم فوق صوتی و این لغز نموده که لا ترفعوا اصواتکم لکنکم عند النبی و دوم که بعضی بلفظ بعضی صریح معلوم شده که بعضی بعضی جائز است و معنی از کجا ثابت شود که اول عمر رفع صوت کرد و باعث تنازع گردیدین را بدلیل ثابت باید کرد بعد از آن زبان طعن باید کشاد و در آن جرحه جمع کشید بودند و مقامات جمعی کثیر را رفع صوت لایدی است و ارشاد پیغمبر که لا یبغی عنیدی تنازع ترجمه نمی سرزد و من با هم تنازع نیز همین مدعا گواه است زیرا که لایبغی ترک اولی را گویند نه حرام و کبیره را اگر کسی گوید که زنا کردن مناسب نیست نزد اهل شرع ضحک میگردد و لفظ خود موافق از باب تنک مزاجی مریض است که بگفت و شنید بسیار تنگدل میشود و آنچه در حالت مریض از راه تنک مزاجی بوقوع می آید در حق کسی محل طعن نیست علی الخصوص که این خطاب به هم حاضرین است خواه مجوزین خواه مانعین و در روایت صحیح وارد است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم را

در همین مرض بود و خوراند و بودند بعد از افاقت فرمودند که لا یقی احد فی البیت الا کلمة الله العباسی
 فَاِنَّهُ لَمْ یَسْکُنْ کَکْ تَرْجَمَهُ بَاقِی نَمَانْدَ کَسَ دَر خَانِه مگر که او را که و داده شود سوای عباسی
 پس هر آینه وی حاضر نبود با شما و این تنگ مزاجی که بسبب مرض لاحق میگردد و اصلا نقصان ندارد
 که انبیاء را از آن محصوم اعتقاد باید کرد مثل ضعف بدن است که در امراض لاحق میشود و وجه چهارم از
 طعن نیز متنبی بر خیال باطل است زیرا که حق تلفی است وقتی میشد که چیزی جدید را که از جانب خدا آمده باشد
 و در حق است نافع باشد مانعت میکرد و مضمون آیه الْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُم دِیْنَکُمْ وَ اَقَامْتُ عَلَیْکُمُ النُّصُوحَ
 قطعا معلوم است که امر جدید نبود بلکه امر دینی هم نبود محض مشورۀ نیک و مصالح ملکی ارشاد میشود که زان
 همین وصیت بود و که امر عاقل تجویز میکند که جناب پیغمبر در مدت بست و سه سال که زمان نبوت انقضای
 بود با وصف رحمتی و رافقی که بر عموم خلق الله و با خصوص در حق است داشت و با وجود تبلیغ فساد آن
 و ارشاد احادیث بشمار و زین وقت تنگ چیزیکه هرگز نگفته بود و آن چیز تریاق محرب بود برای دفع غم
 میخواست بگوید یا نویس و بمنج کردن غم متع شد و تا پنج روز در حیات بود و اصلا عمر نور آن حاضر نه بجز در
 تو هم آنکه میاد باشند و از بردن در تنهید نماید بر زبان نیارد و با وصف آمد و رفت جمیع اهل بیت و زین وقت
 با شما نفرماید که این کتاب را نوشته بگذارید سُبْحَانَکَ هَلَا جَعَلْنَا عَظِیْمًا تَرْجَمَهُ بَاقِی تَرَسْتُ اِنْ سَخِنَ بَاقِی
 بزرگ است دلیل عقلی بر بطلان این خیال باطل آنست که اگر پیغمبر نوشتن این کتاب با حکم و القلم از جانب
 باری تعالی مامور میبود با وصف یافتن فرصت که بقیه روز بخشنده و تمام روز جمعه و شنبه و یکشنبه خیریت گذشت
 بتعرض کتابت آن کتاب نشد لازم می آمد تساهل در تبلیغ که منافی عصمت آنجناب است حاشا من ذلک
 ترجمه برمی است ازین قوله تَعَالٰی اِنَّا لَنَسُوْلُکَ سَؤَالًا یَلْغَمُ مَا نُرِیْ لَکَ اِلَیْکَ مِنْ رَّبِّکَ وَاِنْ لَکَ تَفَعَّلَ فَمَا
 یَلْغَمُ سَأَلْتُکَ وَ اَللّٰهُ یَعِصِمُکَ مِنْ النَّاسِ ترجمه امی رسول برسان هر چه نازل شد بسوی
 تو از پروردگار تو و اگر چنین نکردی پس نرسانیدی پیغام خدا را و خدا نگهدارنده است ترا از شر مردم اینهمه
 رسیدن از عمر و زین وقت که موت غالب بر حیات شده بود چقدر بوعده آتی که بعصمت و مخالفت وارد است
 نامطمین بود و نیست معاذ الله من ذلک و اگر با جهاد خود میخواستند که چیزی بنویسند پس عمر از آن اجتناب
 رجوع فرمود یا نه علی الشق الاول طعن بالکلیه زائل گشت بلکه در رنگ سائر موافقات عمری منقلب شد
 و متنبی بر عجز و ذل و ذلیل ترجمه بصفت کمال باعزت یافتن غم نیمی یا ذلت یافتن ذلیل و علی الشق
 الثانی در ترک آنچه نافع است نموده بود مصداق رحمت الهی شده حاشا جنابه من ذلک قوله تَعَالٰی اَللّٰهُ
 رَسُوْلٌ مِّنْ اَنْفُسِکُمْ یَخْرِیْزُ عَلَیْکُم مَّا عَنِتُّمْ حَرِیْصٌ عَلَیْکُمْ یَا مُؤْمِنِیْنَ رُوِّیْتُ رَحِیْمًا

ترجمه هر آینه آمد بشمار رسول از قوم شما اگر آنست بروی سخن شما تحقیق است بر شما در حق مومنان مهربان
 نرم دل است دلیل دیگر آنکه آنچه منظور داشت در نوشتن کتاب یا امر جدید بود از این بر تبلیغ سابق یا ناسخ و
 مخالفت آن یا تاکید آن علی الشق الاول والثانی تلمذیب آیه اَلْیَوْمَ اكْتَلَفْتُ لَكُمْ دِیْنَكُمْ وَاَعْتَمْتُ عَلَيْكُمْ
 لِحَقِّی لازم می آید و علی الشق الثالث هیچ حق تلفی است نمیشود زیرا که تاکید پیغمبر بالاتر از تاکید
 خدا نبود اگر از تاکید او حسابی برندارند از تاکید پیغمبر در حق شان چه خواهد گشت و دلیل نقلی بر بطلان
 این خیال آنکه در روایت سعید بن جبیر ابن عباس در همین خبر قرطاس وارد است و در صحیحین موجود
 که اَشْتَدُّ رِسْوَلِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ وَجَعَهُ فَقَالَ لَمَّا كُنْتُ بِكَتِفِ اَكْتَبُ لَكُمْ كِتَابًا
 لَنْ تَضِلُّوا بَعْدَ مَا ابْدَأْتُكُمْ فَاَقَالُوا مَا شَاءُوا الْكُفْرَ اسْتَكْبَهُمُوهُ فَكَذَبُوا يَوْمَئِذٍ وَعَلَيْهِ
 فَقَالَ دَعُوْنِي فَاَلْزِي اَنَا فَبَدَأَ خَيْرَ مَا كُنْتُمْ تَكْفُرُ الْبَيْدَةُ وَاصْطَلَمَ بَشَادَةً قَالَ اَجِبْكَ الْمَشْرُكِيْنَ وَتَنْ
 حَزَنِيَّةَ الْعَرَبِ وَاجْنِبْ وَالْوَقْدَ يَخْوَمَا كُنْتُ اَجْنِبُ هُمُ وَسَكَتَ عَنِ الثَّالِثَةِ
 اَوْ قَالَ وَلَمَّا كُنْتُ فِي رَايَلَوْ فِي الْبَيْتِ رَجُلًا مِنْهُمْ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ قَالَ قَدْ عَلِمْتُ الْوَجْهَ
 وَعِنْدَكَ الْقُرْآنُ حَسْبُكُمْ كِتَابُ اللّٰهِ ترجمه سخت شد بر رسول خدا صلعم از در و پس فرمود
 بیا بنده من استخوان شان را تا بنویسم برای شما نوشته که همراه نشوید بعد از و گاست پس با یکدیگر نزاع
 کردند پس گفتند چه شد آن سرور را آینه پیغمبرانه گفت پرسید از وی پس شروع کردند که تکرار میکردند و باز رسول
 صلعم الله علیه و سلم پس فرمود بگذارید مرا پس شغلی که من در انهم بهتر است از ان شغلی که میخواهید مرا بسوی آن دعوت
 کردم مردم را بجهنم فرمود بیرون کنید مشرکان را از جزیره عرب و انعام دهید ایلجیان را مثل آنچه من انعام
 میدادم ایشانرا و خاموش شد از سوم با گفت و من فراموش کردم آنرا و در روایتی چنین است که در خانه مردان
 بودند از ان جمله عمر بن الخطاب گفت غلبه کرده است بر حضرت از فرزندان شما قرآن پس است شمارا کتاب خدا را
 روایت میرسد متفاوت شد که قبل از تکلم عمر حاضرین تنازع کردند و آنچه گفتنی بود گفتند و باز از جناب پیغمبر پرسیدند
 و آنجناب بعد از مراجعت سکوت فرمود از طلب دوات و کتابت اگر امر خرمی یا موافق وحی می بود سکوت
 آنحضرت و امضا آن منافق عصمت میبود و آنحضرت بعد از این قصه با قرائت شیعہ تا پیغمبر در زنده ماند
 و روز دوشنبه رفیق ملأ اعلی گشت فرصت تبلیغ وحی درین مدت بسیار یافت و نیز معلوم شد که از امور
 چیزی نوشتن منظور نیست بلکه در سیاست مدینه و مصالح ملکی و تدبیرات دنیوی چنانچه زبانی بان جزایر
 و حدیث فرمود و چیز سوم که درین روایت فراموش شده تبخیر حبش اسامه است که در روایت دیگر ثابت است
 و اول دلیل برین مدعا آنست که چون بار دیگر اصحاب باز آوردن دوات و شان را پرسیدند جواب فرمود

که فَاَلَّذِي اَتَا فِيهِ خَيْرٌ مِّمَّا كَانَتْ عَلَيْهِ لِيَكُوْنَتِي الْيَكُوْنَتِي ثَمَامِي خواهيد که وصيت نامه نبوي هم و من مشغول الباطن
ام بمشاهده حق تعالى و قرب و مناجات او جلشانه و اگر منظور نوشتن امور دينيه يا تبليغ وحي ميشد معني خيرت
درست نمي گشت زيرا که باجماع در حق انبيا بهتر از تبليغ وحي و ترويج احكام دين عبادتي هست و نيز از اين
روايت ظاهر شد که چون آنحضرت بار ديگر جواب بي تعلقي و وارستگي از اين عالم باصحاب ارشاد فرمود
حاضران را يا سي جوسرني و هنگير حال شده عمر بن الخطاب براي تسليه آنها اين عبارت گفت که اين جوابش
بنعيم بن شيبانه از راه عتاب و غضب است بر شما بلکه بسبب شدت در دست که موجب تنگ مزاجي گشته و از
وارستگي بنعيم بن مالوس نشيد که کتاب الله کافي دشمني است براي تربيت شما و پاس دين و ايمان شما از خبا
معادوم شد که اين کلام عمر بن الخطاب بعد از اين گفت و شنيد در مقام تسليه اصحاب واقع شده نه در مقام
ممانعت از کتابت و قلم الکلام و نه قيام آنست که حضرت امير نيز در نقيصه حاضر بود باجماع اهل سير از طرفين
و اصلا انکار او بر عمر را و ديگر حاضران آن مجلس که ممانعت از کتابت کرده بودند نه در حيات شان نه بعد از
وفات شان که زمان خلافت حضرت امير بود بر روايت شيعة و مني منقول نشده پس اگر عمر در اين کلام
حضرت امير نيز مجوز کار است و غير از اين عباس که در آن زمان صغير السن بود هرگز بر نقيصه افسوس و تحسّر
منقول نشده اگر قوت امري در اين اجراء و ميداد کبريا صياحه و لا اقل حضرت امير خود آنرا که کور مي فرمود و حضرت
مي نمود و شکايت اين ممانعت بر زبان مي آورد و اگر در نجا کس را بطريق شبهه بخاطر برسد که اگر از همي از مهمات
در اين منظور بنعيم در اين نوشتن نبود پس چرا فرمود که لَنْ يَكُوْنَتِي الْيَكُوْنَتِي زيرا که اين لفظ صريح دلالت
ميکند که بسبب نوشتن اين کتاب شمار اگر انسي نخواهد شد و معني گمراهي هيمن است که در دين غلطي افتد جواب
شبهه آنست که لفظ ضلال در لغت عرب چنانچه بجهت گمراهي در دين مي آيد بخي سور تدبير در مقدمات ديگر
نيز بسيار مستعمل ميشود و مثالش از کلام ابي قول برادران حضرت يوسف است و روى حضرت يعقوب
عَلَى اَنْبِيَا عَلَيْهِمُ الصَّلَاةُ که در سورة يوسف مذکور است فَاَلَوْ لَيْسَ يُوْسُفُ وَ اَخُوهُ الْحَبِيبُ اِلَى يَنْبَايُنَا
وَنَحْنُ مُعْصِدٌ اِنَّ اَيَّانَا لَهِيَ ضَلَالَةٌ يَمِينُ ترجمه گفتمند برادران به آيينه يوسف و برادر حقيقي او دوست
تريست پديد ما را ز ما چه در قومي هستم به آيينه پسر ما و غلطي صريح است و نيز در هيمن دوره در جامي ديگر
که اِنَّكَ اَنْتَ ضَالٌّ اِلَى الْقَدِيمِ ترجمه بدستي تو در همان غلطي قديم خود هستي و پديد است که برادران
حضرت يوسف کافر نبودند که پديد بر گواه خود را که بنعيم عالي مرتبه بود و گمراه دين اعتقاد کنند معاذ الله و هي
عَلَيْهِمُ الصَّلَاةُ و ايشان بي تدبيري و نيوي بود که پسران کار آمدني را که سجدهات قيام دارند پند
در دست نميداد و پسران خود سال کم محنت و قاصر الحمد منت را نوبت لعنت را مانده پس و غلطي

هم مراد از تضلوا اخطا و ترتیبی ملکی است نه گمراهی و دین و دلیل قطعی برین اراده آنست که در مدت بست و سه سال و نزول وحی و قرآن و تبلیغ احادیث اگر کفایت در هدایت ایشان و دفع گمراهی ایشان نشده بود و برین دوسه سطر کتاب چه قسم کفایت این کار میتوانست شد و نیز در اینجا بطر بعضی می رسد که شاید منظور آنجناب نوشتن امر خلافت باشد و بسبب مخالفت عمر این امر مهم در حیرت و توقف افتاد و گوئیم اگر منظور نوشتن امر خلافت باشد و از دو حال بیرون نیست یا خلافت ابو بکر خواهد بود یا خلافت حضرت امیر بر تقدیر اول آنحضرت بار دیگر در همین مرض داعیه بخاطر مبارک آورده خود بخود موقوف ساخت بآنکه عمر با دیگری مخالفت نماید بلکه حواله بر خدا و اجماع مومنین فرمود و دانست که این مقدمه واقع شدنی است حاجت نوشتن نیست و در صحیح مسلم موجود است که آنجناب عاتقه صدیق را در همین مرض فرمود که اذیعی فی ابائک و اذیعی الکتب لهما حکما کافا فی اخاف ان یقتل من قتل و یقول قابل انا و لا و یابی الله و المؤمنون الا ابائکس یعنی بطلب نزد من پدر و برادر خود را تا من نبوسیم وصیت نامه زیر که می ترسم که آرزو کننده را یا گویند که انتم و دیگران نیست و قبول نخواهد کرد خدا و مردم با ایمان مگر ابو بکر را در اینجا عمر کجا حاضر بود که از نویسانیدن وصیت نامه مخالفت کرده باشد و بر تقدیر ثانی حاجت نوشتن نبود زیرا که قبل از این وقت بحضور پیران کس در میدان غدیر خم خطبه ولایت امیر المومنین فرمود و بود و حضرت امیر را مولای هر مومن و مومنه ساخته و آن قصه مشهور آفاق و زبان زد خلق گشته بود اگر با وصف آن تقدیر تا نکند و شهرت و ثواب موافق آن عمل نکنند ازین نوشتن خانگی که چند کس پیش از اینجا حاضر نبودند چه می کشود با بجمله به هیچ صورت در مخالفت ازین کتابت حق امت تلف نشده و مهمات دینی در پرده خفا مانده و این خیال باطل بعینه مثل خیال غیبت امام مهدی است خذ و خذ و ترجمه گام به گام می قدم بقدم که دسوا به پیش نیست و مرض دسواس را علامه بنی طعن دو هم آنکه عمر رضی الله عنه خانه حضرت سیده النساء البوخت و بر پهلوی مبارک آن معصومه بشمشیر خود صدمه رسانیده که موجب اسقاط حمل گردید و این قصه سراسر واهی و بهتان و افتر است هیچ اصلی ندارد و لهذا اکثر امامیه قائل این قصه نیستند و گویند که قصد سوختن آنخانه مبارک کرده بود لکن بعمل نیامد و قصد از امور قلبیه است که بران غیر از خدای تعالی دیگر مطلع نمیتواند شد و اگر مراد ایشان از قصد تخویف و تهدید زبانی است و گفتن آنکه من خواهم سوخت پس و جش آنست که این تخویف و تهدید کنان را بود که خانه حضرت و پیران را لمجا و پناه بر صاحب حیانت دانسته و حکم حرم مکه معظمه داده و آنجا جمع میشدند و فتنه و فساد منظور میداشتند و بر هم زدن خلافت خلیفه اول بکنکاشها و شورش فساد انگیز قصد میکردند و حضرت زهرا

هم ازین نشست و برخاست مکرر و ناخوش بود لکن بسبب کمال حسن خلق یا آنهایی پرهیز فرمود که در خانه
 من نیامده باشند عمر بن الخطاب چون دید که حال برین منوال است آن جماعه را تهدید نمود که من خانه را
 بر شما خواهم سوخت و تخصیص سوختن درین تهدید یعنی بر استنباط و بقیست از حدیث پیغمبر صلی الله علیه و سلم
 که آنحضرت نیز در حق کسانی که در جماعت حاضر نمیشدند و یا امام اقتدا نمی کردند همین قسم از شما فرموده بود که
 اینجماعه اگر از ترک جماعت باز نخواستند آمدن خانمارا بر ایشان خواهم سوخت و چون ابو بکر نیز امام منصوب
 کرده پیغمبر بود در نماز و آنرا ترک اقتدای آن امام بحق بخاطر خود و امامی اندیشیدند و رفاقت جماعت مسلمین برین
 باب نمی کردند حتی همان تهدید پیغمبر شدند پس این قول عمر ثنابه است بفضل پیغمبر صلی الله علیه و سلم که چون
 رو فریخت که بحضور او عرض نمودند که این خطل که یکے از شعرا می گفتار بود و بارها بهو حضرت پیغمبر صلی الله
 علیه و سلم در اشعار خود روی خود را سیاه کرده پناه بخانه خدا یعنی کعبه معظمه برده و در پرده های
 آن خانه تجلی آشیانه خود را پنهان ساخته و در باب او چه حکمست فرمود که او را بهاسخا بکشید و پاش کنید و هرگاه
 این قسم رود آن جناب الهی در خانه خدا پناه نباشد در خانه حضرت زهرا جراه پناه باید داد و حضرت
 زهرا از سر او ادن اشتراف و پشیمه مکرر گردید که خلقوا با خلاق الله ترجمه گوگیرید بعبادت های خدا
 شیوه آن پاک طینت بود و معجزه از روی اخبار صحیحیه ثابت است که حضرت زهرا نیز آن مردم را
 ازین اجماع منع فرموده بود و نیز قول عمر در نجاسات کمتر از فضل حضرت امیر است که چون بعد از شهادت
 عثمان رضی الله عنه خلافت بر آنجناب قرار گرفت کسانی را که داعیه بر هم زدن این منصب عظیم
 بخاطر آورده از مدینه برآمده بکشتافتند و در پناه سایه حرم محترم رسول یعنی ام المومنین بانته صدیق
 درآمده دعوی قصاص عثمان از قتل او نموده آماده جنگ و پیکار گشتند بقل رسانید و اصلا یاس حرم محترم
 رسول و رعایت ادب مادر خود و مادر جمیع مومنین بموجب نص قرآن نفرموده هر چند درین بین آسیبی بجناب
 حرم محترم رسول و ابنتی و ذاتی که رسید از طرف دشمن است و فی الواقع هر چه حضرت امیر فرمود حین صواب
 و محسن حق بود که درین قسم امور نظام که موجب فتنه و فساد عام باشند بکراعات مصالح جزئی مبادی و مقدمات
 فتنه را و اگر دشمن و تدارک آن نرسیدن باعث کمال بی استقامی امور دین و دنیا می باشد و چنانچه
 خانه حضرت زهرا واجب التحظیم و الاحترام بود ام المومنین و حرم محترم رسول و روجه مجتوبه او که محبوب الهی
 نیز واجب التحظیم و الاحترام بود بلکه از عمر محض قول و تحلیف بنا بر تهدید و ترهیب بوقوع آمده نه فعل حضرت
 امیر فعل را هم باخصی انایه رسانید پس درین مقام زبان طعن و حق عمر کشادن عالانکه قول باو میباید
 کمتر از فعل حضرت امیر است یعنی بر حسب و عناد است لا غیر و در مقام اهل سنت فرق بر آوردن که قتل

حضرت امیر حق بود پس حفظ انتظام اوضاع و اقتصاد و پاس ام المؤمنین و تنظیم حرم رسول ساقط گشت و خلافت
 ابوبکر صدیق نافع بود برای حفظ انتظام آن خلافت فاسد و پاس خانه حضرت زهرا بنت الرسول نکردن
 و بال بر و بال ستم کمال نادانی و بی عقلی است زیرا که اهل سنت هر دو خلافت را برابر میدانند و هر دو را حق
 می انگارند علی الخصوص و قتی که طعن متوجه بر عمر بن الخطاب باشد که نزد خلافت ابوبکر متعین بود و بحقیقت
 و در آنوقت منازعی و مخالفی که هم جنب ابوبکر باشد و از مخالفت او حسابی بر توان داشت در میان این
 قسم خلافت منظمه را در اول جوش اسلام که هنگام نشو و نمائی نهال دین و ایمان بود بر عمر مردن و ارادای
 فاسد نمودن البته موجب قتل و تعذیر لا اقل موجب تهدید و ترهیب است و طر فیه نیست که بعضی از فضلاء شیعه
 درین طعن بطریق ترتیبی ذکر کرده اند که برین العوام ابن عمر رسول علیه السلام نیز از جمله آن جوانان بود که بر سر
 تهدید و ترهیب شان عمر این کلام گفت و من بعد حضرت زهرا آن جوانان بنی هاشم را و بر سر این جواب داد که دنیا
 من بعد ازین مجلس اجتماع نگذرد باشد بجان التبیح نمیده میشود که در خلافت ابوبکر اگر برین العوام
 تدبیر فساد می نماید معصوم واجب التعظیم گردد و در باب قصاص خواستن عثمان اگر سخن درشت بگوید و
 اقل و اعتراض شود و چون در خانه حضرت زهرا مردم داعیه فساد می و کنکاش فتنه بر پا کنند واجب القبول باشند
 و هرگاه در حضور حرم محترم رسول و همراه او که بلا شبهه ام المؤمنین دعوی قصاص یا شکایت از قتل عثمان بزیارت
 واجب کرده و الا از آن کرد این فرق بنی نیست مگر بر اصول شیعه و اگر خواهند که اهل سنت را بر اصول خود الزام دهند
 بجز اینقدر تطویل سافت باید کرد یک سخن کافی است و هرگاه بر ترک جماعت که از سنن موهوم است و فائده آن
 عائد بنفس کلفت است فقط و بیج ضرر از ترک آن مسلمین نمیرسد پیغمبر تهدید فرموده باشد با حراق بیوت و
 قسم فتنه که شر افامی آن تمام مسلمین بلکه تمام دین را برسد چیرا تهدید با حراق بیوت خانه نباشد و هرگاه
 پیغمبر بیوت دن پرده نامی نقش و تصاویر در خانه حضرت زهرا در آید تا وقتیکه آنرا از آن ننگند بلکه در خانه خدا
 نیز نه در آید تا وقتیکه صورت های حضرت ابراهیم و حضرت اسماعیل از آن خانه بر آید اگر عمر بن الخطاب هم بیوت
 مفسدان در آن خانه گرامت آشیانه وقوع تدبیرات فتنه انگیز در آنجا آمد و راه تهدید کند با حراق آن چه گناه بزرگوار
 لازم شود نهایت کار آنکه مراعات ادب تعقیب این تهدید نبود لکن معلوم شد که رعایت ادب درین قسم امور عظام کسی
 نمیکند بدلیل فعل حضرت امیر با عایشه صدیق که بلا شبهه در وجه نبوت رسول و ام جمیع المؤمنین و واجب التعظیم و حفاظت
 اجماع بود پس هر چه از طریق فتنه معصوم بوقوع آید چاره محمل طعن و تشنیع گردد و طعن سووم آنکه عمر رضی الله عنه
 انکار بیعت رسول نمود و قسم خورد که آنجناب نه مرده است تا آنکه ابوبکر رضی الله عنه بر و این آیه خواند
 مِثَاقُ الْوَعْدِ وَ تَحْلُفُ عَلَى مَا بَيْنَ يَدَيْهِمْ فَهُمْ لَا يَخْلُفُونَ

لمنی است که شخص بنیب کمال محبت رسول از مفارقت آنجناب و مشاهده شدت مرض الغالی قباب القدر
میهوش و ذاهل شده که از عقل خود رفت و او را در الوقت نام خود و نام پدر خود یاد نماید و از موت و حیات خود
خبر نداشته و از راه میوهشی و بی خبری بنیب کمال محبت انکار موت پیغمبر نمود و او را باید بدین سهام طعن خود را
س چشم باندیش بر آگنده باد و عیب نماید برش در نظر آیات قرآنی اکثری که در حالت غم و حزن و جزع و فزع
عظمتا واقع میشود و حکم بشریت جایی طعن نیست نمی باشد از روایات صحیح شیعه سابق گذشت که حضرت موسی را در صحن
مناجات علم تقرب الهی و تنزه او از انسان حاصل نشد حال آنکه حضرت موسی را در آن وقت هیچ عارضه از عوارض غم
و محیره لاحق نبود اگر عمر را در حالت گذائی که نزد او نمودن هول محشر بود بجز از موت بر پیغمبر خبر نماند چه گناه بسیار و ذهل
از لوازم بشریت است حضرت یوش که بالا جماع بنی معصوم بود و عجیب مای را با وصف نقید حضرت موسی بیان
کرد و خود حضرت موسی با وصف قول و قراری که با خط علیه السلام در میان آورده که هرگز سوالی نخواهد کرد و بسبب
مشاهده غراب قصه و ندرت آن بسیار فرمود و ذهل نمود و حضرت آدم ابو البشر که اصل انبیاست و عیسی
در حق او میفرماید قَسِیْ وَ لَمْ یَجِدْ لَهُ عَنَّا تَرْجُمَةً مِنْ فِرْعَوْنَ کَرِهَتْ اَوْ تَمِیْمَةً مِنْ رُومٍ
هنست و نشان پیغمبر در نماز و کافی کلینی موجود است و ابو جعفر الطوسی و دیگر امامیه حکم نصبت او نموده
و خود ابو جعفر طوسی از ابو عبد الله علی روایت آورده که رَأَى الْاِمَامَ اَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَانَ
لِیَسْمَعُ فِی صَلَاتِهِ وَ یَقُولُ فِی سَجْدَتِهِ اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَ عَلٰی اٰلِهِ وَ صَلِّ
ترجمه بدینست که امام جعفر صادق علیه السلام بود که سو میگرد در نماز خود و میگفت در دو سجده سویم الله و
بالبشر پس اگر عمر را هم یک آیت قرآنی بطریق ذهل در هم چو حادثه قیامت نماز خاطر رفته باشد چه قسم محل
طعن تواند شد طعن چهارم آنکه عمر باطل بود به بعض مسائل شرعی که معرفت آن مسائل از اهم مباحث است
و خلافت است از آنجمله آنکه حکم فرمود بر جرم زن حامله از زنا پس او را امیر المومنین مانع آمد و گفت که آن کان
لَا تَعْلَمُ بِاَسْبَابِ لَیْسَ لَكَ عَلٰی مَا فِی بَطْنِنَا سَبَبٌ ترجمه اگر میرسد ترا بروی راهی پس میرسد
ترا بر جرم و شک او را می عمر نام شد و گفت لَوْ لَا عَلٰی لَهْلَاکَتِ عُمَرَ ترجمه اگر نمیداد علی هلاک شده بود
عمر و از آنجمله آنکه دوست که جرم کند زن مجنون را این امیر المومنین او را خبردار کرد و این حدیث پیغمبر و
بر خواند و گفت سَمِعْتُ رَسُوْلَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ یَقُوْلُ رَفَعَ الْقَلَمُ عَنْ ثَلَاثَةٍ عَنِ النَّاسِ
حَتّٰی یَسْتَقِظَ وَ عَنِ الصَّبِّ حَتّٰی یَبْلُغَ وَ عَنِ الْمَجْنُوْنِ حَتّٰی یَفْقَهُ ترجمه شنیدم من رسول خدا را
که میگفت موقوف شده است قلم تکلیف از سه کس از نرفته تا آگاه که بیدار شود و از کودک تا آگاه که بالغ نشود
و از دیوانه تا آگاه که آفاقه یابد و از آنجمله آنکه پسر مرده خود را که ابو شمه بود و در اثنای حد زدن عازب بود

حدود و حدود ضربات را تمام کرد و حال آنکه مرده را حد زدن خلاف عقل و شرع است و از این جمله آنکه حد
 شراب خوردن ندانست تا آنکه بشوره و مصالح مردم مقرر کرد پس ازین قصه با معلوم شد که او را بطور
 شریعت هم علم نبود پس لیاقت امامت چگونه داشته باشد جواب ازین طعن آنکه در نقل این قصه با
 خیانت بکار برده اند یک حرف از تمام قصه آورده اند بقیه قصه را در شکم فرو برده تا طعن متوجه تواند شد
 و این صنعت متعصبین و معاندین است بدستور قول پیوسته که **إِنَّ اللَّهَ فَتَقِيَهُ وَهَكَذَا غَفِيَاءُ** قصه
 رجم حامله این است که عمر را خبر بود که این زن حامله است و حمل همچو چینه نیست که بمجروح دیدن زن آن
 دریافت که حامله است مگر بعد از تمام مدت حمل یا قریب تمام و چون حضرت امیر که از سابقین سجال آن زن
 و حامله بودنش اطلاع داشت او را خبردار کرد و دست این اطلاع برداشت و این کلمه در مقام اداس
 شکر گفت یعنی اگر مرا بعد از وقوع حد و هلاک شدن این زن و بچایش معلوم میشد که آن زن حامله بود
 تخمیر و تاسفی که میکشیدم بر ائلاف چنین او نداشتی بمنزله موت و هلاک من میبود اگر طعنه درین وقت
 مرا آگاه نمیکرد من بآن اندوه و خزن هلاک میشدم و بالا جماع نزد شیعه و سنی امام را لازم نیست که هرگاه
 زن زانیه قرار بنماید یا شاهدان بر زن ناگواهی دهند پس رسیدن آنکه تو حامله یا نه بلکه خود آن زن را می باید
 که اگر حمل داشته باشد اظهار نماید و حکمی که بسبب عدم اطلاع بر حقیقت حال صادر شود و در واقع حقیقت نگردد
 دیگر باشد که آن حکم را نینخواهد آن حکم را جعل و نادانی نمیتوان گفت بلکه بی اطلاعی است بر حقیقت حال که
 در امامت بلکه در نبوت هم قصور ندارد زیرا که حضرت موسی بسبب بی اطلاعی بر او رکبان خود را که خمر
 بارون پیچیده بود ریش گرفت و موی سر کشید و امانت فرمود حال آنکه حضرت موسی جاهل نبود بمسئله تعظیم
 پیغمبر را تعظیم بر او رکبان و نیز خناب پیغمبر را بار نامیافرد اما **إِنَّا بَشَرٌ وَإِنَّا كُنَّا نَحْتَضِرُكَ الْإِلَهِي وَرَبِّ**
بَعْضُكُمْ الْخَيْرُ مِنْ بَعْضٍ فَمَنْ فَضَّلْتُ لَكُمْ فَخِيْلًا فَاصْبِرْ لَهُ قُلُوبُكُمْ مِنْ سَاءِ
تَرْجُمِهِ جز این نیست که من هم انسانم و شما خصوصت من آید بسوی من و البته بعض شما گویا تر است و بلکه
 خود را از بعضی پس هر که حکم کنم بخیر یکدیگر برادر است پس همینست که ترا شیره و اوم او را پاره از تنش
 و نیز در سنن ابی داود موجود است که چون ابیض بن مال باره از آنحضرت درخواست اقطاع کان
 نمک کرد در اول و باره بسبب بی اطلاع او را اقطاع فرمود و هرگاه آنجناب را مطلع کردند که آن کان
 تیار است و نمک در دست ازان بی حاجت عمل و صنعت بر می آید از وی باز گرفت و دانست که حق هیچ
 مسلمین بآن متعلق شده تخصیص یکی ملک آن جائز نیست و نیز در جامع ترمذی بر روایت صحیح موجود است
 و اندا اهل بن حجر کندی که زنی در آن شهر از خانه باراده دریافتن جماعت برآمد که چه مردی با او

در خور و او را با گراه بر زمین انداخت و جماع کرد پس آن زن ناله و فریاد برداشت آن مرد که نیت فرستادن و دیگر متصل آن زن می گذشت آن زن نشان داد که این مرد است که با گراه زنا کرده و او اگر نیت به حضور پیغمبر آوردند حکم فرمود تا هنگامی که نیت نخواستند که او را زیر سنگ بگیرند و در جمیع شروع نمایند آن مرد زانی برخواست و اقرار کرد و یا رسول الله منم که این کار کرده ام و این مرد دیگر بیگناه است جناب پیغمبر از مرد دیگر عذر خواست و زانی را حکم برجم فرمود و نیز در حدیث متفق علیه که در کتب امیه و اهل سنت هر دو مروی است موجود است که اِنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اَمَرَ عَلِيًّا بِاَقَامَةِ الْحَلْفِ عَلَى اَصْرِهِ اِنَّهُ خَدَيْتُ بِنَفْسِي فَلَمْ يَنْتَقِمْ عَلَيْهَا الْحَدَّ خَشِيَةَ اَنْ يَكُوْنَتْ فَذَكَرَ ذَلِكَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَقَالَ احْسَنْتَ دَعَمَهَا حَتَّى يَنْقَطِعَ دَعْمُهَا رَجَمَهُ بِرَسْمِيْكَ بِمَنْزِلِ صَلَاحِ فَرَمُوْدِ عَلِيٍّ بِالْقَامِ كَرْدَنِ صَدْرِ زَنِي كِه تَارُوْدُوْدِ اَوْ اَوْقَتِ وِلادَتِ پس قائم نکرد و بروی حد را از خون نهد بمیرد پس ذکر کرد این قصه را برای پیغمبر صلعم پس فرمود خوب کردی بلند را از تابش شود خون او و نیز فرقه نواصب و رطاعن حضرت امیر آورده اند که آنجناب جمع فرمود و در حد زنا که جلد و در جمیع است در حق شراعه هر آنکه که بجزیمه زنا مرتکب شده بود و بصفت احضان موصوف بود و این مخالفت شرعیت است زیرا که آنحضرت باغ و نایب را فقط رجم فرموده است و نه مخالف عقل است زیرا که چون رجم که اشد عقوبات است بروی نافذ شد جلد که اخف از آن است چرا بایه جاری نمود و اهل سنت در جواب این فرقه بخند و له هین گفته اند که حضرت امیر را اولاً احضان آن زن معلوم نبود حکم سجده فرمود چون بعد از جلد بر احضان او اطلاع یافت حکم برجم فرمود پس جمیع بین الحدین از آنجناب حقیقت واقع نشده بالمجمله باطلاعی بر حقیقت حال چیز دیگر است و نه السنن سنله شیخ چیز دیگر اگر در میان این دو امر که تفرقه نکنند قابل خطاب نباشد و هم برین قیاس قصه رجم مجنون را باید فهمید که عمر از حال جنون او اطلاع نبود چنانچه امام احمد بروایت عطاء بن السائب از ابو طیبیان جنبی آورده است که نزد حضرت عمر زنی را بگناه گرفته آورند حضرت عمر حکم فرمود که او را سنگار کند پس مردم او را کشید و می بردند ناگاه حضرت علی در راه در خور و پرسید که این زن را از کجای می بردید مردم عرض کردند که خلیفه حکم برجم او فرموده است بنا بر ثبوت زنا حضرت علی آن زن را از دست مردم کشید و همراه خود گرفت و نزد حضرت عمر آورد و فرمود که این زن مجنون است از بنی فلان من این را خوب میدانم و آنحضرت فرموده است که بر مجنون قلم تکلیف جاری نشده پس حضرت عمر رجم را موقوف نمود پس معلوم شد که مسئله عدم رجم مجنون حضرت عمر را معلوم بود و آنچه معلوم بود مجنون بودن این زن با خصوص بود و ظاهر است که جنون چون مطبق نباشد و صاحب

آن حرکات و اصوات بی ربط نماید بچس و عقل دریافت نمیشود زیرا که صورت مجنون از صورت عاقل
 ممتاز نمی باشد و امور حسیه و عقلیه را نداشتن نقصانی در نبوت نمی کند چه جای امامت سابق از روایت
 شریف مرثی در کتاب الغر و الدر منقول شده که جناب پیغمبر با حقیقت حال آن قطبی که نزد ماریه قطبیه
 آمد و رفت میکرد هیچ اطلاع نبود که محبوب است یا عینین یا سالم الاعضاء و مجل و نیز پیغمبر را حال آن زن که
 که حدیثه القاس بود نیز معلوم نبود که خون او منقطع شده است یا نه اگر عمر را هم اطلاع بر حمل زنی یا جنون
 زن و دیگر نباشد کدام شرط است او محتمل میشود آنچه شرط امامت است معرفت احکام شرعی است نه معرفت
 سیات خفیه یا عقلیات جزئییه و معرفت جمیع احکام شرعیه بالفعل نه در نبوت شرط است نه در امامت آری
 بنی و لوحی احکام شرعیه معلوم میشوند و امام را با جهاد و بشاکه در اجتهاد و خطا واقع میشود چنانچه در
 نزدی موجود است عَنْ عَمْرِو بْنِ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ
 إِنْ عَيَّاسٍ فَقَالَ لَوْ كُنْتُ أَنَا تَقْتُلُهُمْ لَقُتِلْتُ بِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَمَنْ بَدَّلَ دِينَهُ فَاقْتُلُوهُ وَلَوْ أَكُنَّ بِأَنْفُسِكُمْ عَلَيْهِمْ لَقُتِلْتُمْ لَكُمْ فِي الْقَتْلِ عَلَيْهِمْ لَقُتِلْتُمْ لَكُمْ فِي الْقَتْلِ عَلَيْهِمْ لَقُتِلْتُمْ
 قَالَ لَا تُعَذِّبُوا الْعَذَابَ اللَّهُ فَيُلْجِئُكُمْ إِلَيْهِ عَلَيْهِمَا فَقَالَ صَدَقَ ابْنُ عَبَّاسٍ تَرْجِمَهُ رَدِّتْ
 از عماره که علی رضی الله عنه نبوت جماعتی را که مرتد شده بودند از دین اسلام پس رسید این خبر ابن عباس
 را پس گفت اگر من بودم قتل میکردم آنها را برای قول رسول خدا صلعم هر که تبدیل کند دین خود را
 پس بکشید و او از من نمی آید که بسوزم آنها را برای آنکه رسول خدا صلعم فرموده است عذاب مکنید بندگان
 خدا پس رسید این خبر علی را پس گفت راست گفت ابن عباس بالجمله درین قسم خطای اجتهادی هم جا
 طعن و ملاست نیست چه جای آنکه بی اطلاعی و بی خبری را در مقامی که اطلاع و خبر داشتن ضرور نباشد
 محل طعن گردانیده شود آیدیم برین که در اینجا اشکالی است قوی که نواصب بان اشکال و آویخته اند که حضرت
 امیر خود این حدیث رفع قلم را از سه شخص مذکور روایت فرموده است و معنی او کتب شیعه چنین
 مروی است که إِنَّ عَلِيًّا كَانَ يَأْمُرُ بِأَقَامَةِ صَلَاتِ السُّبُوحَةِ عَلَى الصَّيْدِ قَبْلَ أَنْ يَحْتَلِمُوا دَوَاهُ ضَرْبُ
 بَنِي يَابُو نِيهِ الْقُسَيْمِيِّ فِي مَنْ لَا يَصْطُودُ الْفَقِيهَ تَرْجِمَهُ بَدْرُ سَنِيكَ عَلِيٌّ بُوَدَّ حَكْمَ مِيكَرُو
 بقا کم کردن حد و زومی بر کدوک پیش از آنکه بالغ شود روایت کرد و او را محمد بن بابویه القمی در کتاب
 من لا یحضره الفقیه و این صحیح بخاری است بلکه فعل عمر اگر واقع میشد یک مجنون مخصوصه در لکد که
 س مرد و از قول حضرت امیر که هر صبی را قطع سده فرمود نه از ان صبی ناقص الاعضاء خواهند شد
 معلوم نیست که شیعه ازین چه جواب بدهد تنها نشاندن گناشن حمل بر تقیه هم نیست زیرا که افانست حد بر صبی

ندرب عمر عثمان بنو آرمی اگر میفرمود که زن مجنون را رجم باید کرد البته تفسیر شد در آنجا خود اطفال را
حق فرمود و رجم شدن نداد و اما بر اهل سنت پس درین باب اشکالی نیست زیرا که ایشان هرگز این
روایت را از حضرت امیر باور ندارند بلکه اقربا و بستان می انگارند و آوردن شیخ بن بابویه این روایت را
نیز و ایشان جواب شافی است که بالقطع کذب است و اگر نواصب خواهند که با کاذب شیعه در حق حضرت
امیر اهل سنت را الزام دهند پیش نمی رود و قصه حذر دهنده تمام دروغ و افتراست هرگز در روایات صحیح است
موجود نیست پس محتاج جواب نباشد بلکه صحیح در روایات آنست که آن پسر بعد از آن حذر زنده ماند و چراغ
داوند نعل شد آرمی در آشنای زدن حدیثی و بیوشی لاحق شده بود باین جهت بعضی را توهم مردن او شد و
آنچه گفته اند که عمر بن الخطاب حدیثی را که خوردن نمیدانست تا اصلاح و مشوره دیگران مقرر کرد پس طرفه
طعن است زیرا که اندک است خیر که قبل از آن موجود نباشد و در شرع معین نگردیده باشد محل طعن نمیشود و کلام
العالم تابع للمعقول ترجمه برای آنکه علم تابع مایه است و حدیث در زمان آن حضرت معین نبود بی تعیین
چنانچه بر بیابان و چادرهای نافه و کفشها و جریدهای دمی میزدند و چون در وقت ابو بکر آمدند در این کس از
صحابه تخمین کردند بر چهل رسید و چون نوبت خلافت عمر شد شرب خمر بیا شد جمیع صحابه را جمع کرده مشورت
نمود حضرت امیر و بعضی روایات عبدالرحمن بن عوف نیز شرب خمر حضرت امیر شده گفته اند که این حدیث
حدیث نام و ادن مقرر باید کرد که هشتاد تا زیاده است زیرا که چون شخص شراب می خورد دست و پا بعلل میشود
و چون بے عقل شد نه بیان میگوید و در بیان دشنام میدهد پس جمیع صحابه این تنبها لطیف را پسندیدند
و بر همین اجماع کردند پس از اینجا معلوم شد که بانی سبانی حدیث عمر بن الخطاب است سلب علم حدیث از عمر کمال
بی عقلی است و نزد امامیه هم این قصه برین طریق ثابت است چنانچه شیخ ابن مطهر علی در نهج الکرامه آورده
و از همین جا جواب طعن دیگر هم معلوم شد که گویند عمر در حدیث اضافی کرد و بقل خود حال آنکه در زمان آن حضرت چهل
تا زیاده بود و پس زیرا که اگر عمر زیاده کرد بقول امیر المومنین و اجماع صحابه کرد پس او فقط محل طعن نباشد
و در بعضی کتب شیعه بطور دیگر این طعن مذکور است و آن طعن اینست که گویند عمر یکبار در حدیث شرب زیاده
هشتاد تا زیاده زد چون ازین طعن آنست که اول این روایت صحیح نیست و بالفرض اگر صحیح باشد حضرت امیر المومنین
نیز در حدیث شرب حدیث زیاده زد است بابت تا زیاده هشتاد افزوده است چنانچه محمد بن بابویه قمی در من
کالحقیر و التقدیر روایت کرده است که چون بخاشی خانی شاعر گرفته آوردند که در ماه رمضان شراب
خورد و حضرت امیر حدیث تا زیاده زد و بجهت حرمت رمضان بابت تا زیاده افزود و بر طور اهل سنت جواب از هر دو
واقعه یک سخن است که امام را میرسد که بطریق سیاست بالنظر معظم جنایت انقدر واجب شرع نباشد باید بلیل

فعل امیر المؤمنین پس جای طعن بر عمر نباشد طعن پنجم آنست که عمر در اقامت حدیجی صحت از یانه بصفتش
 ورنه حکم کرده و این مخالف شریعت است زیرا که خدا که تعالی میفرماید التَّائِبَةُ وَالْزَّانِيَةُ فَلْيَجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ
 مِنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ جواب آنست که این فعل عمر موافق فعل جناب پیغمبت در شکوة و شرح
 السنه بر روایت سعید بن سعد بن عباد آورده که سعد بن عباد بن زینب خدای تعالی علیه و سلم مروی ناقص الخلقه
 بیمار را گرفته آورده که با کینه که از کینه کان مجله ز نامیکر و پس گفت پیغمبر خدا که بگید برای او شاخ بزرگ را که باشد
 در وی صد شاخ خور و پس برسد و را یکبار زدن و این با جزئی حدیثی مانند این روایت کرده و همین است در باب
 علای اهل سنت در مدعی که توقع به شدنش نباشد قَالَ فِي الْفَتْوَا وَحَيَّ الْعَالَمِينَ بِهَذَا الْمِرْيَقِ إِذَا وَجِبَ عَلَيْهِ
 الْحُدُ الْإِتْكَانُ الْحُدُ بِحَقِّ إِقَامِهِ لِلْعَالِ وَإِنْ كَانَ جَلْدًا لَا يُقَامُ عَلَيْهِ حَتَّى يَنْتَهِ
 وَيُصَحَّحَ إِذَا كَانَ مَرِيضًا وَفَعَّ الْيَأْسُ عَنْ بَرِّهِ غَيْرَ عَدِي يُقَامُ عَلَيْهِ كَذَا
 فِي الظَّهْرِ يَدُهُ وَلَوْ كَانَ الْمَرْحُومُ لَا يَرْجَى زَوَالُهُ كَالسَّلِّ أَوْ كَانَ مُخْلِجًا ضَعِيفًا الْخَلْقَ
 فَعَنْدَنَا يُخْرَبُ بِشَكَاكِ فِيهِ مِائَةَ شَكْرٍ مَخْرَبٌ دَفَعَهُ وَكَأَمَدٌ مِنْ وَصُولِ كُلِّ شَكْرٍ لِحَقِّ
 بَدَنِهِ كَذَا فِي فَتْحِ الْقَدِيمِ تَرْجُمَةً بِمَارِ وَفَتِيكَه وَاجِبٌ شَوْرُ بَرِّهِ حَدِيثٌ أَكْرَأَ خَدَّ سَكَّارِ سِتِّ قَامٍ
 كَرْدَهُ شَوْرُ بَرِّهِ فِي الْحَالِ وَآكَرَ بَاشَدَ تَازِيَانَهُ كَرْدَنَ قَامٍ كَرْدَهُ أَشَوْرُ بَرِّهِ تَأَنَكُّهُ بِهَ شَوْرُ تَمَرِّ سِتِّ شَوْرُ
 مَكْرُوفَتِيكَ بَاشَدَ چنان بیمار که حاصل شود ناامیدی از بهی او پس درین هنگام قَامٍ كَرْدَهُ شَوْرُ مَدَّ بَرِّهِ
 این چنین است در طمیر و اگر باشد مرض که نیست زوال او مثل سل یا باشد آن شخص ناقص ضعیف البدن پس
 نزد ما زده شود یک خوشه خرما که در وی صد رشته باشد پس زده شود یکبار ضرر است از رسیدن هر رشته
 تا بدن او چنین است در فتح القدير کسی را که عمر بن الخطاب باین صورت حد و مضعیف الخلقه بود و در حق
 نیز اشارت باین حیلہ شرعیہ است که هم رعایت احوال مستحق حد و هم محافظت حد اکی در آن میماند قوله تعالى
 وَخُذْ بِيَدِكَ ضِغْثًا فَاضْرِبْ بِهِ وَلَا تَشْدِدْ تَرْجُمَةً بَلْ بَدَسْتُ خَوْرَشْتَهُ گِیَاهِ بِنِ
 بَرِّنِ بَرِّهِ وَتَمَّ خَوْرَشْتَهُ طَعْنِ شَمْرٍ أَنَّهُ حَذَرْنَا زَنْجِيَهُ بِنِ شَعْبَةٍ دَرَمُودُ بَا وَجُودِ ثُبُوتِ آن بشهادت
 چهار کس تلقین نمود شاهد را بکلمه که سبب آن حد ثابت نشد باین وضع که چون شاهد چهارم برای او
 شهادت آمد و گفت که اَدْمَى وَخُذْ بِحُلٍّ لَا يُفْضَحُ اللَّهُ بِهِ رَجُلًا مِنَ الْمُسْلِمِينَ تَرْجُمَةً
 می پنجم مروی که قضیحت نخواهد کرد خدا بسبب او مروی را از مسلمانان جواب ازین طعن آنکه در حد
 بلع از ثبوت آن میشود و شاهد چهارم چنانچه باید شهادت نداد پس اصل حد ثابت نشد دفع او چه معنی
 دارد و بافتن شله را قرا محض و بهتان صریح است این جریر طبری و محمد بن اسماعیل بخاری در تاریخ

خود و حافظ عماد الدین ابن اثیر و حافظ جمال الدین ابو الفرج ابن الجوزی و شیخ شمس الدین بن طهر سبط ابن
 الجوزی و دیگر مورخین ثقات نقل کرده اند که مغیره بن شعبه امیر بصره بود و مردم بصره با او بد بودند و شیخ
 که او را عزل کنند بروی تمت زنی را بستند و چند کس را از شاهان زود مقرر کردند که بحضور امیر المومنین
 الخطاب شهادت این فاحشه بر مغیره او انما یندر و خبر تمت زنا در بصره شائع شد و رفته رفته لغوی رسید به همه
 خود طلبیده و مغیره و بشهود اربعه در محل حکومت به مجسمه صحابه که حضرت امیر هم در آن مجلس بود حاضر آمدند و دعای
 اهل بصره دعوی نمودند که مغیره بن شعبه ناکرده است بازنی که او را ام جلیل میگفتند و شهود برای شهادت
 حاضر شدند و یک کس از شهود پیش آمد و گفت که رایتی بکن فخذ بها ترجمه دیدم من آن مرد را در میان
 دوران آن زن پس امیر المومنین عمر گفت لا والله حتی یشهد انی بیکم و لیسوا لکم و فی المکمله
 ترجمه نه قسم بخدا تا وقتی که شهادت دهد بآنکه او در میرفت میان آن زن چون رفتن میل در سر مه دان
 پس آن شاهد گفت لعمری الله علی ذلک ترجمه آری شهادت میدهم بر همین باز شاهد
 دیگر برخواست و همین قسم داد شهادت نمود باز سوم برخواست و همین قسم گواهی داد چون نوبت بشاهد
 چهارم رسید که زیاد بن ابیه بود از نوین رسیدند که تو هم موافق یاران خود گواهی میدی او گفت انی قدر
 میدانم که رایتی بکنیما و نفسا حیثینا و رایتیما و رایتیما مستبیطیما و ریحلیکین کما نفعنا اذ نلجنا
 ترجمه دیدم نشگاه دوم روان و جریستن و دیدم مرد را بر شکم زن و دو پای آن گویا آن دو گوش
 خبرست پس عمر گفت هل رایتی کما لیمل فی المکمله قال لا ترجمه آیا دیدی او را چون میل
 در سر مه دان گفت نه درین قصه باید دید که نزد علمای امت ثبوت حد میشود یا نه و تلقین شاهد چه قسم
 واقع شد در جایکه محضر صحابه کبار باشد و مثل حضرت امیر هم در آنجا حاضر بود اگر در امور شرعی و اثبات
 حدود و ممانعتی میرفت انی قدر جمعی نشیکه برای همین کار حاضر شده بود و شیوه آنها انکار و مجاهده بود و هر
 امر ناحق و درین باب پاس کسی نداشته چه طور سکوت میکردند و حد ثابت شده را را نگان میگذاشتند
 یا اگر از عمر تلقین شاهد واقع میشد بروی گرفت نیک و ندانانکما ز حال عمر معلوم است و شیعه خود روایت
 کرده اند که در مقامات دین بگفته زنی جاہل قاتل میشد و بی حضور جماعه صحابه و مشورۃ ایشان هیچ مهم
 دینی را باضرام نمیرسانید و آنچه گفته اند که عمر این کلمه گفت اری و جله رجل لا یقضی الله به کجلا
 من المسلمین غلط صحیح و افرا می قبح بر عمر است از مغیره بن شعبه این کلمه را نوقت گفته بود و
 هر که را نوبت بجان میرسد چیزی را میگوید و تلقی میکند اگر شاهد حسیب الله برای گواهی آمده بود او را پاس
 گفته مغیره سچا بود و معذرت اگر شاهد پاس مدعی علیه نموده او را بشهادت بواجبی ننماید حاکم را مغیره

از وجه خبر و اگر او ای شهادت بر ضرر مدعی علیه طلب کند و هیچ نهیب و هیچ شریعت و بالضرع اگر این کلام
مقوله عمر باشد پس از قبیل فراست عمری است که بارها بفرست چیر و در پانته میگفت که چنین است و مطابق
آن واقع میشد و بطلت شود که بخورشان میگفت و او را شنویند و باز هم اوده آنکه شاهد از شهادت ممتنع
شود و در دل و دست بجه دلیل ثابت توان کرد و اوده از افعال قلب است و اطلاع بر افعال قلوب
خاصه خداست جواب دیگر اگر تعطیل حد بالفرض از عمر واقع شده باشد موافق فعل معصوم خواهد بود و بر
فعل که موافق فعل معصوم باشد طعن کردن بر فعل معصوم طعن کردن است و آنچه از توجیه و فعل معصوم تدا
کرده باشند در اینجا هم بکار برند و می محمد بن یاکوئیه القمی فی الفقیه ان رجلا جاء الى امير المؤمنين
عليه السلام و اقر بالسرقة اقراره بقطع يده اليك يقطع يده ترجمه روایت کرد
محمد بن بابویه فی رقیه آنکه مروی آمد بسوی امیر المؤمنین علیه السلام و اقرار کرد بدزدی و اقرار آنکه
قطع کرده شود بآن قدر دست را پس که قطع نکرد دست او را طعن مفتاح آنکه روزی عمر رضی الله عنه
در خطب من میگردان گر آن بسبن مهر با میگفت که اگر گر آن بسبن مهر با خوبی میگفت اولی باین بزرگی
و خوبی پیغمبر خدای بود حال آنکه پیغمبر خدا را دیده ام که زیاده بر آنصد درم مهر از داج و بنات خود نه بسته
پس باید که شما در مغالات صدقات یعنی گر آن بسبن مهر با مباله نکنید و اتباع سنت سینه پیغمبر خود لازم
گیرید و اگر من بعد که مهر گر آن خواهد بست بنا بر سیاست قد مغالات را در بیت المال ضبط خواهم کرد
درین اثنا زنه برخاست و گفت ای عمر بشنو خدا میفرماید و ایستو احدثوا لکم قسطا و قسطا تاخذوا
منه شکیفا یعنی اگر اوده باشد بزرگان گنج فراوان پس باز بگیرد آنرا از ایشان تو کیستی که باز می ستان
مهر بای داده را گو فراوان و گر آن باشد عمر قاتل شد و اعتراض بخطامی خود نمود و گفت کمال اناس
افقه من عمر حتی اتخذ دابة فی الجمال محل آنکه طعن آنکه سکوت عمر از جواب آن زن دلیل عجز است
و هر که از عمده جواب یک زن نمی تواند برد چگونگی قابل امامت باشد جواب ازین طعن آنکه سکوت
عمر از جواب آن زن نه بنا بر عجز است از جواب با مصوب تا ثبوت خطا او فی الواقع لازم آید بلکه بنا بر
کمال او است با کتاب الله که در مقابله آن چون و چرا نمودن و دفنون و التئمی و توجیه شرح کردن
مناسب حال اعظم اهل ایمان نیست اثنا زنه غیر از تعلیم و القیاد بطاهر الفاظ مع راست نمی آید و الا اگر
مقصود از زن از تلاوت این آیت اثبات رضا الهی به مقامات فهو راجع صریح خلاف فهم نمیشد
زیر که در احادیث صحیحه منی واقع است از ان لدوی الخطای فی عمر بن الحدیث عن النبی صلی الله
علیه و سلم تباشروا فی الصلوات فان الرّجل لا یعطى المکرات حتّی یکفی

فی نفسیه حسین کت ترجمه سولت کنید در هر پارس هر آینه مردن و دین را تا آنکه می ماند در دل
 و ناز و دوی این چنان فی صحیحی عن ابی عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه
 و سلموا ان من خیر النساء اکیسهن صد اقا ترجمه فرمود رسول خدا صلعم
 هر آینه بهتر زن زنان آنست که سهل دارد و عن عائشه عده صلی الله علیه و سلم قال یمن المراه
 تسهل امرها فی صد اقا ترجمه و از عائشه از پیغمبر صلعم فرمود مبارکی زن آنکه سهل باشد مقدمه در
 مهر او و اخرج احمد و البیہقی مرفوعا اعظم النساء بركة اکیسهن صد اقا ترجمه و روایت کرد احمد و بیہقی
 تا پیغمبر خدا از یاده ترین زنان در برکت آنکه سهل ترست در مهر و اشتادته حیث و نهایت آنچه از آیت
 ثابت میشود و جز است و لومع الکرامه و نیز آیت نص نیست در آنکه این قطار هرست محصل است که مراد بخش
 زیور و مال باشد و البیہقی مهر که رجوع در پیمنه زوج و زوجه را نمی رسد و خصوصا چون او را وشت و ادوار و طلاق
 باز رجوع نمود در پیمنه زیاد تر در ایامی او کوشید و خلاف شریعت و مروت بعل آورد و از امر جائز نمی کردن
 بنا بر صلعمی که آن نصیحت مومنین است در حفظ اموال ایشان از ضیاع و اصراف بیجا و انهماک در استرها
 زنان که رفته رفته منجر میشود با تلافی حقوق دیگر مردم از غلام و نوکر و قرض خواه و معالیه دار و مودعی گوید
 به تعادل و تحاسد و فتن عظیمه و تقویت جهاد و اخراجات حقانی چنانچه در ملوک و امرای زمان ما مشاهد
 محسوس است که از غلیظه راشد است و آنحضرت از طلاق زینب زید را منع میفرمود حال آنکه طلاق بلا شبهه جائز
 و حضرت امیر نیز مردم کوفه را منع میفرمود از تزویج حضرت امام حسن که بلا شبهه جائز بود و میگفت یا اهل
 الکوفه لا تزوجوا الحسن و ائمه مطلقا للنساء ترجمه ای اهل کوفه نکاح کرده مدید حسن باین
 بدستیکه او بسیار طلاق میدهند زن را و از کلام عمر که در طعن نقول است صریح معلوم میشود که مغالات را جائز
 میدانست اما بنا بر و خاست عاقبت او منع میفرمود و اگر مقصود آن زن حرست است و او دهمور بود پس اگر از آیت
 حرمت معلوم میشود در حق از و اج و شوهر آن معلوم میشود در حق خلفا و ملوک که برای تنبیه و توبخ است و او
 نمابند بلیل ورنه اذ لو استنبذ ال زوج مکان زوج و ایت قرآنی خدا لعن و نطالا ترجمه و اگر چه سید
 شما بدل گرفتن زنی بجای زنی و داده باشید یکی را از آنها و داده مال و وعید نمودن بفضیلت مال و بیت المال
 محض بنا بر تمدید است و نزد جمهور اهل سنت امام را می رسد که هر امر جائز چون تنضم مناسد حالیه و وقتیه
 تعزیر نماید و ضبط مال نیز نوعی است از تعزیر و آنچه در طعن آورده اند که عمر با عتراف خطا نمود پس خطاست و نقل
 و بیج روایت اعتراف بخطا نموده آری اینقدر صریح است که گفت و کل نا پس ائمه بمن عمر الی اخره و این از باب
 تواضع و منظم نفس و حسن خلق است که نه جالبه بتمن بسیار آیتی را برای طلب خود سند آورده است اگر چه بنا بر

اورا بر جویات حق باطل کنم دل شکسته میشود باز رغبت با سنباط معانی از کتاب الله نمی نماید لابد او را تحمیل
 و آفرین و خود را به حساب او معترف و قاتل و انانتم که آئینه او را و دیگران را استخراج باشد بر تنج معانی
 قرآن و سنباط و قاتل او و این تادب با کتاب الله و حرص بر اشتغال مردم با جهاد و سنباط از
 قرآن که ازین قصه عمر و از قصص دیگر اوثابت میشود و منقبتی است که مخصوص باوست و الا که امیر
 خبری گوار میکند که او را بحضور اعیان اکابر زنی نادان قاتل و ملزم گرداند و او سکوت نماید چه جای آنکه او را
 تحمیل آفرین کند این قصه را در طاعن او آوردن کمال بیاضانی است و اگر بالفرض بدایت عمر را جواب دیگر
 میسر میشد اینقدر خود را درست نرفته بود که میفرمود این زن را بشکست که من ذکر سنت سینه پیغمبر میکنم و این بی عقل و
 را مقابل می آرد و دیگر پیغمبر قرآن را نمی فهمید تا این زن از و بتر می فهمد لکن شان اکابر و این همین را اقتضا میفرماید
 که بویی از نفسانیت و سخن پروری در جوب نفوس ایشان نماند و محض اتباع حق منظور ایشان افتد خواه نزد
 خود ایشان باشد خواه نزد غیر خود و از اینجا که جمیع کلام دین و ارباب یقین و دین منقبت عظمی یک قدم
 اند از حضرت امیر نیز مثل این قصه بعد و آمده آخر چرخ این چیز و این عید الله عن محمد بن کعب
 قال سأل رجل عیلاً عن مسکله فقال فیما فقال الرجل لیسن هلکدا و لکن کذا و کذا اقال علی
 اصکت و اخطانا و فوجک ذی علم علیهم ترجمه روایت کرد ابن جریر و ابن عبد البر از محمد بن کعب گفت
 سوال کردم روی علی را از مسئله پس جواب گفت در آن پس گفت آن مرد و این چنین است و لیکن چنین
 چنانست گفت علی تو هست گفتی و ما خطا کردیم و بالا هر دانا و داناتی است این منقبت عظمی را هم فرقه نواصب
 خذ الله و صورت طعن دیده اند بدستور فعل شیعه شیعیه در حق عمر رضی الله عنه و نعم ما قبل و چه بدید
 پراکنده باد و عیب نماید نهش در نظر و در اینجا باید دانست که اگر در یک مسئله غیر امام خوب فهمد و امام را آن
 دقیقه معلوم نشود لیاقت امامت مسلوب نمیکرد و زیرا که حضرت داود که بنی بود و نبض الهی خلیفه وقت
 قوله تعالی یا داود انا جعلناک خلیفه فی الارض فاحکم بین الناس بالحق و فهم حکم گو سفندان
 شخصه که زراعت شخص دیگر را تلف کرده بودند از حضرت سلیمان که نه در آنوقت بنی بودند امام متاخر گردید حضرت
 سلیمان که صبی صغیر السن بود بر حضرت داود و سبقت کرد و حکم الهی را در یافت و ای بابا بگویند فی الفقیه
 عن محمد بن عمر الحلی قال سألت ابا الحسن عن قوله تعالی و اؤد و سلیمان اذ یحکمان
 فی الحزب قال حکم داود و یرقاب الغنم و فقه الله سلیمان ان الحکم لصاحب
 الحزب و فی الکتاب و الصوفی ترجمه گفت سوال کردم ابا الحسن را از قول حق تعالی و یا داود و سلیمان
 سلیمان را نگاه که حکم میکردند در مقدمه زراعت گفت حکم کرده بودند داود و بذات آن رمنه و همانند الله تعالی

برای ابی بکر و عمر زیاد آورده و طحاوی پس گفت پس چگونه شما میگوید گفت بنجد انبوه دوازده اهل او میفرستند مگر برای او و
 عمر و تقسیم آن بود که اول فقرا و تیمامی از اهل بیت میرسانید و البقی را در بیت المال میداشت و در مصرف
 بیت المال خرج میکرد و ولید را وایات دادن اهل بیت نیز از عمر متواتر و مشهور است ذوی دأود عن جابر بن
 بخاری یسأل عن غنی ان ابی بکر و عمر قسما سهم ذوی القربى یطعم ترجمه روایت کرد ابو داود و از عبد الرحمن
 بن ابی لیلی از علی اینکه ابی بکر و عمر قسمت کردند حصه ذوی القربى را برای او شان و آنهم ایود اود ایضا
 عن جابر بن یحیی مطعم ان عمر کان یطعم ذوی القربى من غیرهم ترجمه که عمر میداد ذوی القربى را از غیر ایشان
 و این حدیث صحیح است چنانچه حافظ عبد العظیم مندر می بدان تصریح نموده و تحقیق این امر از تفحص روایات
 معلوم میشود و آنست که ابو بکر و عمر حصه ذوی القربى از خمس می بردند و فقرا و مساکین ایشان میدادند
 و دیگر مہات ایشان از ازان سرانجام میکردند نه آنکه بطریق تو ریت غنی و فقیر و محتاج و غیر محتاج ایشان را بدینند
 چنانچه در حضور پیغمبر هم نیز همین معمول بود حال آنکه مذہب خفیه و جمیع کثیری از امامیہ نیست کما سبق نقل کردیم ترجمه
 چنانچه پیشتر گذشت نقل او عن القاسم قال فی الفیاء اما الحسن فیقسم علی ثلثہ اسهم سهم بلتکامی
 و سهم المساکین و سهم بناء السینل بدخل فقراء ذوی القربى و یقلد من لا یکفح الی اعتبارهم
 ترجمه پس قسمت کرد و بشود بر سه حصه یک حصه برای تیمام و یک حصه برای مسکینان و یک حصه برای سافران
 داخل اند فقیران ذوی القربى درینها و مقدم اند و داده نشود و ولتمندان ایشان و قال الشافعی لهما
 خمس الخیر یتوزن فیہ غنیہم و فقیرہم و یقسم بینہم للذکر مثل حظ الانثیین و یکون بین
 بنی ہاشم و بنی المطلب دون غیرہم لعلوہ لعلو و لذی القربى من غیر فضل بیت
 الفقیر و العسیر ترجمه شافعی ایشان را بست پنج حصه از خمس برابر اند و رسد و ولتمندان
 ایشان و فقیران ایشان و قسمت کرده شود در میان ایشان برای مرد و چندان زن و میباشد در میان
 ہاشم و بنی المطلب نہ کہ غیر ایشان بدلیل قول حق تعالی و برای ذوی القربى هیچ فرق نکرد و فقیر و غنی پس فعل
 چون موافق فعل معصوم و فعل نغمه و مطابق مذہب امامیہ باشد جای طعن نوازند شد آری مخالف مذہب شافعی
 شد لکن عمر مقلد شافعی نبود تا و ترک تقلید او مطعون گردید با جمله اکثر است کہ خفیه و امامیہ اند چون اباعمر فریق با
 از مخالفت شافعیہ نمی ترسند و دیدیم بر اینکه هر دو روایت منع و اعطای صحیح اند تطبیق بین الروایتین چه قسم میتواند شد
 جواب آنست کہ تطبیق بین الروایتین بدو وجه میتواند شد یکی آنکہ بعضی اهل بیت را کہ محتاج بودند و بعضی
 کہ محتاج نبودند و اند پس کسی را کہ رسید گفتند سهم ذوی القربى را و کسی را کہ نرسید گفتند کہ سهم ذوی القربى
 ندادند و دوم آنکہ لغوی و اثبات بر طریق اعطای او درست هر گاه گفت کہ داود بن ابی معنی گفت کہ بطریق مصرف

دادند و هر که گفت که ندادند باین معنی گفت که بطریق توریث ندادند پس نفی و اثبات هر دو صحیح است و دلیل بر
 تطبیق آنست که در روایات مفصله مذکور است که عمر بن الخطاب حصه ذوی القربی از خمس جدا کرده نزد خود
 میگذاشت و نام بنام و خانه بنامه تقسیم نمیکرد بلکه یکشت حواله حضرت عباس حضرت علی بنیود تا فقر را از ان
 بدیند و در نکاح زنان بی شوهر و مردان ناگتخدا صرف نمایند و کسانی را که خادم نباشد غلام و کنیز نباشد
 و کسانی را که خانه ندارند یا خانه ایشان شکسته شده یا سواری ندارند این چیزها ساخته دهند و همین دستور جاری
 بود تا آخر خلافت عمر چون یکسال از حیات عمر ماند درین سال نیز بدست حضرت عباس حضرت علی بنیود تا تطبیق
 ذوی القربی از خمس بجزیر حضرت علی گفت که امسال هیچ کس از بنی هاشم محتاج نمانده و فقر را بسلیس بسیار هجوم
 آوردند بهتر آنست که این حصه را هم بفقر اهل اسلام بدیند و در آن سال باین تقرب حصه ذوی القربی مطلق
 موقوف ماند اگر چه حضرت عباس بعد برخواستن از آن مجلس حضرت علی را خطبیه فرمود و گفت غلط کردید که از دست
 خود بفقرا دادید و در قبض خود نیاوردید پس بعد خطبای دیگر آنکه شما از خود موقوف کردید این حصه را بشما نخواهند
 داد و حالا سله خمس مفصل بر هر سه مذہب باید شنیدند و شیعه هر کس که امام باشد نصف خمس را خود بگیرد و نصف
 ثانی را در یتامی و مساکین و مسافران بقدر حاجت قسمت نماید و خمس اعتقاد ایشان در هفت چیز
 واجب میشود اول غنیمت که از کافران حربی بدست آید هر مقدار که باشد دوم هر کائیکه باشد مثل فیروزه
 خمس و گل از بنی مانند آن بشرط آنکه بعد از اخراجات ضروری مثل کندن و صاف نمودن قیمت آنچه باشد
 بست منتقال شرعی طلا باشد سوم بر آنچه از دریای خواصی بیرون آرند چهارم آنکه مال حلال با مال حرام مخلوط شده
 باشد پنجم بیکه که کافر ذمی از مسلمان بجز و ششم آنکه زر یکد از زیر زمین یافته شود و هفتم فائده که از تجارت با ارباب
 یا حرفت و مانند آن بهر سبب هر گاه آن فائده زیاده از کل اخراجات یکساله این کس باشد خمس آن زیاده
 باید داد و ذوق حقیقه تمام خمس را سه حصه باید کرد بر امی یتامی و مساکین و مسافران و اول هر سه فرقه را که از
 بنی هاشم باشند باید داد و بعد از آن اگر باقی ماند بدیگر اهل اسلام که از همین سه فرقه باشند باید رسانید و خمس
 نزد ایشان در سه چیز است اول غنیمت دوم در کانی که منطبع باشد مثل زر و نقره و مس از زیر زمین و مانند
 آن سوم آنکه زر یکد از زیر زمین یافته باشند و نزد شافعی خمس را پنج حصه باید کرد یک حصه رسول خلیفه و
 باید داد و یک حصه بنی هاشم و بنی المطلب غنی و فقر را برابر باید داد بطریق میراث مردار و حصه و ذرا
 یک حصه و سه حصه دیگر بنیامان و مساکین و مسافران اهل اسلام را باید داد و خمس نزد ایشان در دو چیز
 واجب میشود اول غنیمت دوم کنج که زیر زمین یافته میشود و حالا تقسیم عمر را برین هر سه مذہب قیاس باید
 کرد و ظاهر است که با مذہب حنفیه و اکثر امامیه بسیار چسبان است که یک مثلث حواله حضرت عباس حضرت علی

میگرد و جدا جدا هر کس از بنی هاشم نمیرسانند طعن نهم آنکه عمر احداث کرد و در دین آنچه در آن نبود یعنی نماز تراویح و
اقامت آن بجماعت که با اعتراض او بدعت است و در حدیث متفق علیه مروی است من یحدث فی الامرنا هذا ما
لیکون منکم یومدا و کل یوم یختلف لانه ترجمه هر که نوپیدا کند درین دین مانا آنچه هر وی نیست پس آن چیز مردود است
و هر نوپیدا اگر ایست و باین طعن الزام اهل سنت نمیتواند شد زیرا که در جمیع کتب حدیث ایشان شهرت و ثبوت
ثابت شده است که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در سه شب از رمضان بجماعت تراویح ادا فرموده و مثل دیگر نوائل
آنرا نشان داده و عذر ترک موطن بر آن بیان نموده که ان یضی فی حلیه ان یضی فی حلیه ان یضی فی حلیه چون بعد
وفات پیغمبر این عذر را نقل شد عمر احیاء سنت نبوی نمود و قاعده اصولی نزد شیعه دشمنی مقرر است که چون
حکم موجب نص شارع معلل باشد بعلتی نزد ارتفاع آن علت مرتفع میشود و آنچه گویند که با اعتراض عمر بدعت است
زیرا که خود گفته است یحدث الیوم هذه ترجمه خوب طریقه نوپیدا شدن این پس باین معنی است که موطن بر آن
باجماع چیزی نوپیدا است که در زمان آنسرور نبود و چیزی است که در وقت خلفای راشدین را شدین و امم طهار
و اجماع است ثابت شده و در زمان آنسرور نبود و آن چیزی را بدعت نمی نامند و اگر بدعت نامند بدعت حسنه
خواهد بود نه بدعت نسیه پس حدیث منقول مخصوص است با آنچه در شرع هیچ اصل داشته باشند از خلفاء و امم و اجماع است
ثابت شده باشد و چه میتواند گفت شیعه در حق عی غدی و عظیم نوروز و ادا نماز شکر روز قتل عمر رضی الله عنه
یعنی نهم سبب الاول و در تحلیل فروج جوامی و محروم کردن بعضی اولاد از بعضی تر که هرگز این چیز را در زمان آنسرور
نبود و امم این را احداث کرده اند بر عمر شیعه و چون نزد اهل سنت خلفای راشدین نیز حکم امم دارند بحديث شهور
که و من یحدث منکم یومدا فیکسری ایختلافاً کثیراً فاعلیکم الیوم سنی الخلفاء الراشدين من
بعدي غصوا علیکم بالنوا حی ترجمه هر که زنده ماند از شما بعد من پس خواهد دید اختلاف بسیار
پس لازم گیرید طریقه من و طریقه خلفای راشدین بعد از من محکم گیرید آن طریقه را بدندان احداث عمر را
بدستور احداث امم و دیگر بدعت نمیدانند و اگر بدعت میدانند بدعت حسنه میدانند طعن دهم آنکه شیعه کتب
خود روایت کنند که ان عمر قضی فی الحید مایة قضیه ترجمه بدستیکه عمر حکم کرد در میراث جد صد حکم و همین
عبارت را بعینها فرقه نواصب و در حق حضرت امیر نیز روایت کنند معلوم نیست که در اصل اختراع
کدام فرقه است که اول این عبارت را یافته و فرقه دیگران را پسند نموده بکار خود آورده ظن غالب
آنست که اختراع استاد هر دو فرقه یعنی حضرت ابلیس علیه اللغه است که هر دو فرقه از شاگردان اویند
و از یک منبع فیض برداشته اند لکن امامیه را در روایت این لفظ بنا بر عادت خود که تصحیف
روایات و اختلاف در هر چیز است اختلاف افتاده بعضی بحیث روایت کنند

بعضی سجاد و بعضی روایات ایشان لفظ حدیث واقع است و بهر تقدیر چون این عبارت بگوش اهل سنت نزدیک
 محتاج بحجاب و ادنی نیستند و اگر بنا بر تشریح مقصدی جواب شوند بر تقدیری که مراد حدیث باشد هیچ طعن متوجه
 نشود و زیرا که چون حدیث از روی کتاب و سنت قدری تعیین نداشت لابد در تقدیر او اقوال مختلفه بنحاطر صحابه
 میرسید و عمر رضی الله عنه نیز قول هر کس را در ذهن خود میسجید تا آنکه اجماع بر صوابدید حضرت علی و عبد الرحمن
 بن عوف واقع شد که سابق و اگر لفظ حدیث بهیم باشد کذب محض است زیرا که در زمان ابو بکر صدیق صحابه را در
 میراث جدا خلائق واقع شد و در قول قرار یافت قول ابو بکر آنکه بجای پدر اختیار کنند و قول زید بن ثابت
 آنکه او را هم شریک میراث کنند و یکی از برادران شمارند و عمر را در ترجیح یکی ازین دو قول تردید بود و با صحابه
 درین مسئله مباحثه و مناظره نامی کرد و بارها برای ترجیح مذہب ابو بکر در خانه ابی بن کعب و زید بن ثابت
 و دیگر کبری صحابه رفت و دلائل بسیار از جانبین در ذکر کرده و این برد و مات و گفت و شنید منظره
 عینیست بر یک مدعا هر دو دلیل تقریر میشود و هر دو دلیل قضیه جدید است این محل طعن گرفتن ناوانی است و در
 مذہب زید بن ثابت نیز داور مرجع شد و زید بن ثابت او را سخنان خود برود و نه می کند و از ان نه جواب بر آورد و از
 جواب و چوچ نامی خورد و دیگر بر آورد و آب را در ان نه بر وضع جاری کرد که بهمه شاخها و شعبه ها رسید باز یک شعبه
 سطر را از پیش بند کرد و آب آن شعبه باز گشت و در شعبه وسطی رسیده بشعبه نامی سفلی و علیا هر دو نشکر گشت
 و تنها بشعبه علیا رفت پس باین تمثیل تصویر ثابت شد که آنچه از حدیث نقل شد به پسر و از پسر به پسر ان او باز بنا بر حدیث
 بلکه قرابت حدیث بجال خود است و قرابت برادران بجال خود یکی دیگر را باطل نمیکند ازین تمثیل بنحاطر ترجیح مذہب
 قرار گرفت طعن یا زود هم آنکه مردم را از شتعه العنا منع فرمود و متعه الحج را نیز تجویز نکرد و حال آنکه هر دو متعه در زمان
 آنسرور جاری بود پس نسخ حکم خدا کرد و تحریم ما اهل الله نمود و این معنی با عترت خودش در کتب اهل سنت
 ثابت است چنانکه از روایت مسکین که او میگفت مَثَقَاتَانِ كَانَتَا عَلَى الْعَهْدِ دَسُورًا لِلَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
 وَ اَنَا اَنْفَعِي عَنْهُمَا تَرْجَمَهُ دُوسَعَهُ بُوْدَه اَنْدُورَ مَا نَ رَسُوْلُ خُذْ اَصْلَهُمْ وَمَنْ مَنَعَ يَكْنُ مِنْ اَزْهَانِهَا جَوَاب
 ازین طعن آنکه نزد اهل سنت صحیح ترین کتب صحیح مسلم است و در ان صحیح بروایت سلمه بن الکوع و سیرة بن ابی
 جحی و در صحاح دیگر بروایت ابو هریره نیز موجود است که آنحضرت صلی الله و سلم خود متعه را حرام فرمود و بعد
 از آنکه تاسه روز نصرت داده بود و آن تحریم را مومنان ساخت اِلَّا قِيَامَ الْقِيَامَةِ و در جنگ او طاس و بروایت
 حضرت مرتضی علی تحریم متعه از آنجناب آنقدر بیشتر و تواتر رسیده که تمام اولاد حضرت امام حسن و محمد بن علی
 روایت کرده اند و در موطا و بخاری و مسلم و دیگر کتب متداوله بطریق متعدده ان روایات ثابت اند و شبهه
 که درین روایات بعضی از شیعیان پیدا کرده اند که این تحریم در غزوة خیبر واقع شده بود و جنگ طاس بخار

باز طلال شد^۱ جوابش آنست که اینهمه غلط فهمی خودست والا در روایت حضرت علی^{علیه السلام} در اصل غزوه خیبر را
 تاریخ تحریر یوحنا^۲ هم^۳ ما لیسید^۴ یعنی حرام شدن گوشت خراپی فرموده اند نه تاریخ تحریم متلک^۵ عبادت
 موسی^۶ آنست که تاریخ هر دو باشد این دو هم را بعضی محقق نقل کرده اند مگر لیکن منته التیسیه^۷ یوم حنین^۸
 و اگر حضرت مرتضی^۹ در این روایت تحریم متعه را بتاریخ خیبر موخ کرده روایت فرموده و بر این عباس^{۱۰} و الزام او
 چه قسم صورت می بست حال آنکه در وقت همین رد و الزام این روایت فرموده و ابن عباس^{۱۱} را بر نحو بر متعه زجر
 شدید نموده و گفته اندك دجل قاتل ترجمه بر آئینه تو مردی بگریخته پس هر که غزوه خیبر را تاریخ تحریم متعه گوید
 گوید که دعوی غلطی در استدلال حضرت مرتضی^{۱۲} میکند و این دعوی جبل و صق اوبس است و جماعه از محدثین اهل سنت
 روایت کرده اند از عبد الله و حسین^{۱۳} پسران محمد بن الحنفیه^{۱۴} عن ائمه^{۱۵} مؤمنین^{۱۶} علیکم السلام
 انه قال امرني رسول الله صلى الله عليه وسلم ان انا دى^{۱۷} بتحرير^{۱۸} المتعه^{۱۹} ترجمه
 گفت امر کرد مرا رسول خدا صلعم که بدان حرام شدن متعه پس معلوم شد که تحریم متعه یکبار یاد و بار در زمان آنست
 شده بود کسی را که نمی رسید آنان ممنوع شد کسی را که نرسید آنان باز نیامد چون در وقت عمر رضی الله عنه در بعضی جاها
 این فعل شنیع شیوع یافت اظهار حرمت او و تشبیه و ترویج او و تخولف و تهدید مرتکب او را بیان نمود تا
 حرمت آن نزد خاص و عام به ثبوت پیوست و از کلام عمر ثابت نمیشود مگر بودن متعه در زمان آنست و در
 و از آن لازم نمی آید که بوصف حلیت باشد تا بقا حکم آن لازم آید و این امر بسیار طاقت و قطع نظر از روایات
 و احادیث اهل سنت آیات قرآنی صریح دلالت بر حرمت متعه میکند بوجهی که تا ویلات شیعہ در آن آیات بعد
 تحریف نرسد^{۲۰} کما سبق و چه قسم زن متعه را در زوجه داخل توانست نمود حال آنکه احکام زوجه از حد و طلاق^{۲۱}
 و طهار و حصول احصان^{۲۲} لوطی^{۲۳} او و امکان لعان^{۲۴} و ارث^{۲۵} به مقتضی است نزد خود ایشان نیز و اذا بکت الشیء
 بکت یسکوا^{۲۶} ترجمه چون ثابت شود یک چیز ثابت شود بالوازم خود قاعده بدیهی است و قد روی
 ابو بصیر فی بعضی^{۲۷} عن ابی عکید الله الصادق^{۲۸} انه سئل عن المتعه^{۲۹} ای من الاذبح قال
 لا وکامن السبعین^{۳۰} ترجمه و بر آئینه روایت کرد ابو بصیر در صحیح از امام جعفر صادق^{۳۱} که سوال کرده شد او را
 از متعه آیا آن زن داخل است در چا گرفت نه و نه در هفتاد و این روایت دلیل صریح است بر آنکه زن متعه
 زوجه نیست و الا در اربع محسوب میشود و در قرآن مجید هر جا تحلیل استماع^{۳۲} بر نهاده و او شده مقید باحصان
 و عدم اسفاح^{۳۳} است قوله کلا و اجل لکم ما وراؤذ لکم ان تبغوا یا ما وراؤذ لکم محسنین^{۳۴} عنک
 حسا فحین^{۳۵} ترجمه و طلال شد شمارا هر چه سوائی این است باین صورت که معامله کنید و در بدل مال
 خود در قید آوردن شہوت راننده و المحسنات^{۳۶} من المؤمنات^{۳۷} ترجمه و صاحب عفت از یزید^{۳۸} و المحسنات^{۳۹}

مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ إِذِ الْيَهُودُ هُنَّ أُولُوهُنَّ مُحْصِنِينَ غَيْرُ مُسْلِحِينَ
 ترجمه و از صاحبان محنت از آنانکه کتاب داده شدند پیش از شما چون بدرید او شانه را بر او نشان و بقید او
 باشند شهور رانده و درین متعه بالبداهت احسان حاصل نیست و لهذا شیعه نیز او را سبب احسان
 نمی شمارند و حدیثی برمتنع غیر نیک جاری نمیکند و مسامح بودن متمتع هم بدیهی است که غرض از بختن آب و تخلیه و
 منی می باشد نه خانه داری و اخذ ولد و حمایت ناموس و غیر ذلالت و شیعه را در باب حل متعه غیر از آیه
 فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً مِمَّا كَسَبْتُمْ كُنْتُمْ كَرِهْتُمْ اَهْلَ بَيْتِ
 تو اندگفت و سابق معلوم شد که این آیه هرگز دلالت بر حل متعه نمیکند و مراد از استمتاع وطی و دخول است بدلیل
 کلمه فاکه برای تعقیب و تفریع کلامی بر کلامی سابق است و سابق در آیه مذکور نکاح و مهر است و آنچه گویند که عبد
 بن معمر و عبد الله بن عباس این آیه را باین نحو می خوانند فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ اِلَى اَجَلٍ مُسَمًّى
 ترجمه پس آنکه بگیرید از عی از جمله زنان تا وقت معین و این لفظ صریح است در آنکه مراد متعه است
 گوئیم که این لفظ که نقل میکنند بالا جماع در قرآن نیست که قرآن را تواتر با جماع شیعه و سنی شرط است و
 حدیث پیغمبر هم نیست پس بچه چیز مشک بینایند نهایت کار آنکه روایت شاذه منسوخه خواهد بود و روایت
 شاذه منسوخه را در مقابل قرآن متواتر محکم آوردن و قرآن متواتر محکم بالیقین را گذاشته باین روایت
 شاذه که به هیچ سند صحیح تا حال ثابت هم نشده مشک کردن بر چه چیز حمل توان کرد و قاعده اصولی نزد شیعه
 و سنی مقرر است که هر گاه دو دلیل متساوی در قوت و یقین با هم تعارض نمایند در حل و حرمت در مت
 را مقدم باید داشت اینجا که نام دلیل است محض تا حال که این قرات را نقیده و در هیچ قرآن و روایت
 عربی هم کسی ندیده چه طور باخت را مقدم توانیم کرد و آنچه گویند که ابن عباس تجویز متعه میکرد و گوئیم که کاشن
 اتبع ابن عباس را در جمیع مسائل لازم بگفته اند تا روبراه آرند قصه ابن عباس چنین است که خود بان تصریح
 نموده میگوید که متعه را در اول اسلام مطلقا مباح بود و حالا مضطر را مباح است چنانچه دم خنجر بر رویه
 اسند الحاد فی من طریق الخطای الی سعید بن جبیر قال قلت لابن عباس لقد سادت بفتیان الله
 الثکبان و قالوا ایضا شعرا قال و ما قالوا قلت قالوا فقلت ایضا لما قال لجلسه یا شیخ هل
 لك في فتیان ابن عباس فی حیدرة دخصه الا طراف النبیة تكون مشوا لك حله
 مصد الناس فقال سبحان الله ما لیلذا اقیئت لئما هی کالمیسة والدم ولحم الحنجر فی
 ترجمه گفت گفتیم ابن عباس را بر آئینه روان شدند فتوی تو گرفته قائله ما گفتند درین مضمون شعرا
 گفت گفتیم گفتیم گفتیم آن پیر را هر گاه دراز شد شستن ابدی شیخ آیا غبت دارم و رفتی

ابن عباس در زن نازک بدن ملائم دست و پا آنست گیرنده خواهد بود در جای ماندن توانست رجوع کرد
 مردم پس گفت ابن عباس سبحان الله کین نه این فتوی داده : مگر این نیست که آن متعه مثل خوردن مرد
 و خون و گوشت خوک است و دودی الترمذی عن ابن عباس قال انما كانت المتعة في اول الاسلام
 كان الرجل يقول بالبلدة ليس له بها معرفة فيكون زوج المرأة بقدر ما يرى ان يقصدها
 فتعقل له متاعا واصل له شيئا حتى اذا انزلت الاية الا على الذواتهم او ما ملكك ايما فهو
 ترجمه گفت جزین نیست که بود متعه در اول اسلام پیبوم و اقامت میکرد در شهری که نیست او را در آنجا
 شناسایی پس شکل میکرد زن را بقدریکه سازد بشود که اقامت خواهد داشت در آنجا پس محافظت میکرد
 آن زن برای آن مرد و اسباب او را و میامی کرد برای او چیز او را تا وقتیکه نازل شد این آیت
 الا على الذواتهم الخ قال ابن عباس كل فوج سواهما حرام ترجمه هر زن سوای این دو حرام
 نیست حال متعه النساء اما متعه الحج که بمنع متعه است یعنی عمره کردن همراه حج در یک سفر در شهر الحج فی آنکه
 بخانه خود رجوع کند پس هرگز عمر از آن منع نگرد و تحریم متعه بر وافر است صحیح است بلکه افراد حج و عمره را
 اولی میدانست از جمع کردن هر دو در احرام واحد که قرآن است یا در سفر واحد که متعه است و هنوز
 هم مذہب شافعی و سفیان ثوری و اسحاق بن راہویہ و دیگر فقہا همین است که افراد افضل است
 از متعه و قرآن و دلیل این افضلیت از قرآن صریح ظاهر است قوله تعالى و اتموا الحج و العمرة
 لله و در تفسیر این اتمام مروی شده که اتمامهما ان یحرم بهما من ذوی ذی اهلک
 ترجمه کمال این هر دو آنست که احرام کنی بر اے آنها از محله اهل خود و بعد ازین آیه سفید ماید
 فمن قتل بالعمرة الى الحج ترجمه پس هر که فائده گیرد و عمره پیوسته با حج و بر متعه بدی واجب
 ساخته نه بر مفرد پس صریح معلوم شد که در متعه نقصان نیست که منجر بدی میشود زیرا که با استقرار
 شریعت بالقطع معلوم است که در حج بدی واجب نمیشود مگر بحجت قصور و معذرت متعه و قرآن هم جایز
 است و از حدیث اختصار فرمودن آنحضرت افراد را بر متعه و قرآن صریح دلیل افضلیت افراد است زیرا که
 آنحضرت و حجة الوداع افراد حج فرموده و در عمره القضاء و عمره جبرانه افراد عمره نمود و با وجود فرصت
 یافتن در عمره جبرانه حج نگذازد و بدین منوره رجوع فرموده و از راه عقل نیز افضلیت افراد هر یک
 از حج و عمره معلوم میشود که احرام هر یک و سفر بر اے اول و هر یک چون جدا جدا باشد
 تضاعف منات حاصل خواهد شد چنانچه در استحباب وضو برای هر نماز و رفتن بمسجد بر اے هر نماز
 ذکر کرده اند و آنچه عمر از آن منع کرده و آنرا تجویز نموده متعه حج به معنی دیگر است یعنی فتح حج پیوسته عمره

وخرج انا حرام حج بافعال عمره بے عذر و برہین است اجماع است کہ شیعہ الحج بلا عذر حرام است و جائز نیست آری آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم این نسخ از اصحاب خود بنا بر مصلحتی کنایہ بود و آن مصلحت دفع رسم جاہلیت بود کہ عمرہ را در اشہر الحج از فجر انجورے و استند دے گفتند اذنا عفا اکثر و براء الذب و النسلہ انصرف حلت عمرہ فلیتفق ترجمہ چون نابود شود نقش قدم و بہ شود ریش پشت سواری و آخر شود ماہ محرم حلال شود عمرہ برای کسی کہ عمرہ بکند لکن آن نسخ مخصوص بود بہان زمان دیگر انرا جائز نیست کہ نسخ کنند بغیر عذر و این تخصیص بروایت ابو ذر و دیگر صحابہ ثابت است لخرج مسلم عن ابی ذر انہ قال کان للثعلبی الحج لا یخاف الخمر خلصت ترجمہ بدرستیکہ گفت فتح و حج برای اصحاب محمد صلعم خاص بود و اخرج الترمذی عن حادث بن دایل قال قلت یارسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لئلا خاضتہ امم للناس عامۃ فقال بلی لنا خاصۃ ترجمہ گفت گفتم یا رسول اللہ شکستن حج ماست خاصہ یا برای ہمہ مردم عموماً پس فرمود بلکہ برای ماست خاص قال الترمذی فی مشکوٰۃ مسلم قال لما ذہبوا لاختلاف فی الشیعۃ التي علی عنہا نحن فی الحج فھیل فسنہ الحج الی الحمرۃ ترجمہ اختلاف کردہ اند از شیعہ کہ منع کردہ است از وی عمر و حج پس بعضی گفتہ اند مراد شکستن حج برای عمرہ و قال القاضی عیاض ظاہر حدیث جابر و عمران بن حصین و ابی موسی الذی ان الشیعۃ التي اختلفوا و ظاہر ماھی منہ الحج الی عمرہ قال و لذلک کان عمرہ یخص بہ الناس علیہا کما یخص بہکم علی الحج و التمسح الی عمرہ فی اشہر الحج ترجمہ نیست شیعہ کہ اختلاف داشتند صحابہ و دیگر جرین نیست کہ مراد از ان شکستن حج است برای عمرہ گفت قاضی عیاض از نجبت بود کہ عمرہ نیز مردم را برای این و نیز مردم را بر محض منع کردن یعنی ادای عمرہ در ماہ ہجے و آنچه از عمرہ نقل کردہ اند کہ انہ قال کاننا نحن عنہما معنیست کہ نمی من در دہامی ثمانا ثیر بسیار در وزیر کہ خلیفہ و در امور دینی شد من معلوم شماست نباید کہ درین ہر دو امر تساہل و رزید و در حقیقت نمی ازین حج و قرآن نازل است و خود پیغمبر فرمودہ و قوله تعالی فلیتفقوا فیہ کہ ذلک قال و لذلک ہم العادون و قوله تعالی و اقموا الحج و الحمرۃ ترجمہ پس ہر کہ بگوید سوای این پس انجماء ایشانند از حد گذرندگان و قول اللہ تعالی و کامل کنید لکن فساق و عوام الناس نمی قرآن و احکام حدیث را چہ بخاطری آرند اینجا احکام سلطانی بیاید و لہذا گفتہ اند کہ ان السلطان یزعم اکثر معانی الحج القرآن ترجمہ بدرستیکہ حاکم بندوبست میکنند زیادہ از آنچه بندوبست میکند قرآن پس اضافت نمی بسوی خود برای این نکته است

مطاعن عثمان رضی اللہ تعالی عنہ و آن وہ طعن سبت

طعن اول آنکه والی و امیر ساخت بر مسلمانان کسانی را که از آنها ظلم و خنانت بوقوع آمد و مرتکب امور
 شنیعه شدند مثل ولید بن عقبه که شراب خورد و در حالت مستی پیش نماز شد و نماز صبح را چهار رکعت خواند و
 بعد از آن گفت که اذان بگو و معاویه را چهار صوبه شام داد و آنقدر زور داد که در عهد خلافت حضرت امیر
 اینچنین عمل آورد پوشیده نیست و عبد الله بن سعد بن ابی سرح را والی مصر ساخت و او بر مردم آنجا ظلم شدید
 کرد که ناچار شده بدینه آمدند و بگو اگر دند و مروان را وزیر خود گردانید و منشی ساخت که در حق محمد بن ابی
 عذر صریح نمود و بجای اخیله اقلوه اقلوه نوشت و بعد از اطلاع بر حال اعمال خود سکوت نمود و عجلت در عزل
 آن نمیکرد تا آنکه مردم از دست شان تنگ آمده تنفر شدند از عثمان پدید کردند و باز عزل آنها فائده نکرد
 و نوبت بفساد و قتل رسید و تدارک این نتوانست کرد و هر که چنین سی التمدیر نباشد و امین را از خائن
 و عادل را از ظالم تمیز نکنند مردم شناس نباشد قابل امانت نبود جواب ازین طعن آنکه امام رومی باینکه
 هر که الاق کار می داند آن کار را با وسایط و علم غیب اصلا نزد اهل سنت بلکه جمیع طوائف مسلمین غیر از شیعه
 شرط امانت نیست و عثمان را بهر که حسن ظن داشت و کار آمدنی دانست و امین و عادل شناخت
 و طبع و مناقب خود گمان بر در ریاست و امارت با و داد و فی الواقع اعمال عثمان آنچنان از روی تاریخ معلوم شود
 و محبت و انقیاد عثمان و در فوج کشی و فتح بلدان بعید و دور دست و معرکه رانی و جستی و چالاک و عدم
 تکاسل و آرام طلبی نادره روزگار بودند از همین جا قیاس باید کرد که جانب غرب تا قریب اندیش هر حد اسلام
 را رسانیدند و از جانب شرق تا کابل و بلخ و در روم داخل شدند و در بحر و بر بار و میان قتال نموده غالب آمدند و
 جمع و خراسان را که همیشه در عهد خلیفه ثانی مصدق فتنه و فساد می گردید آن هم جاروب زدند و غریبال نمودند که سر
 نمیتوانستند برداشت و نفس فتنه و ضمیر خود نکاشت و اگر از ان اشخاص و بعضی امور خلاف ظن عثمان ظاهر
 عثمان را چه تفصیر و باز هم سکوت بران نکرد و مگر آنقدر که هست بدگویان تحقیق برسد زیرا که عامل و کار
 دارد دشمن بسیار و در زبان خلق خصوصاً رعایا در حق او بی صوفه جار می میشود عجلت در عزل عمل
 و کار داران باعث خرابی ملک و سلطنت است آخر چون خیانت و شناعت بعضی تحقیق پیوست مثل ولید
 او را عزل نمود و معاویه و در عهد عثمان مصدق فتنه و فساد نشد تا او را عزل میکرد بلکه عروقه روم نمود و قنوج
 نمایان کرد و عبد الله بن سعد بن ابی سرح بعد از عثمان گناره گزین شد و اصلاً در مشاجرات و مقاطلات
 دخل نکرد و از نیجایی جرح حال و صلاح مال او توان بردانیمه شکایات که از او بدینه می رسانیدند توطیه های عبد الله
 بن سبا و انخوان ادب و محمد بن ابی بکر هم چون بعید الله بن سعد را بخت اورا البته امانت و تزیل نمود و با جمله آنچه نزد
 عثمان و جنب بود و اگر در چون نقد بیروانی تدبیر او نبود و سد باب فتنه و فساد نتوانست شد و حال او مثال

حال حضرت امیر است قدم بقدم که هر چند حضرت امیر هم تدبیرات عمده و کتکاشیهای کلی در باب انتظام امور ریاست و خلافت بعمل آورد چون تقویر سعاد بنو دکرسی نشین نشد در حال حال هم حال حضرت امیر و عثمان یکسان است اینقدر است که عمال عثمان با دومی بر تسلیم و انقیاد و محبت دوفا میگذاشتند و کارهای عمده سرانجام میکردند و عثمانم و اخماس پسر پسر با اختلاف ارسال بنمودند که تمام اهل اسلام بهمان اموال استغنی گشته و اذنتهم و تعیش می دادند و آخر همان تنعم و تعیش مفرط موجب بغی و فساد گردید و عمال حضرت امیر هرگز مطیع و منقاد حضرت امیر نمیشدند و کار را بر امیر میساختند و از هر طرف شکست خورده و ذلیل شده باوصفت خیانت و ظلم و سباهی دارین حاصل کرده میگرفتند و حال اقارب و بنی اعمام حضرت امیر هم همین بود چه جامی دیگر اگر این سخن باور نباشد در کتاب پنج البلاغه که اصح الکتاب نزد شیعه است نامه حضرت امیر را که برای ابن عم خود رقم فرموده اند ملاحظه باید کرد عبارت نامه که است شمامه این است و این نامه اشهر نامه حضرت امیر است که در اکثر کتب امامیه موجود است **أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ أَشْرَكَكَ فِي أَمَانَتِي وَجَعَلْتُكَ شَعَارَتِي وَبَطَانَتِي وَكُلُّ يَكُونُ فِي أَهْلِي كَجُلٍّ أَذَى مِنْكَ فِي نَفْسِي لِمَا وَسَّاتِي وَمَوَانِ رُفِي وَادَّاءُ أَمَانَةِ السَّيِّئِ** ترجمه این من شریک کرده بودم ترا در امانت خود و ساخته بودم ترا جامه خود و استر لباس خود و بنود را بر لب بن مروی محمد ترا ز تو دور دل من از برای غمخواری من و رفاقت من و ادا کردن امانت بسوی من و رعایت کامل باید کرد و مرتبه حسن من حضرت امیر اوج حق آن روسیاه باید فهمید **فَلَمَّا كَانَتْ أَسْرَانِ عَلِيٍّ بَرِعَ عَمَلُكَ فَكَلْبٌ وَالْعَدُوُّ قَدْ حَرَبَ وَأَمَانَةُ النَّاسِ قَدْ كُفِّرَتْ وَهَذِهِ أَمْرٌ قَدْ قُتِلَتْ وَشَعَرَتْ قَلْبُكَ لَا تَبِ عَمَلُكَ ظَهَرَ الصِّفَاءُ فَفَارَقْتَهُ مَعَ الْفَارِاقِينَ وَحَدَلْتَهُ مَعَ الْخَائِلِينَ وَخَنَتْهُ مَعَ الْخَائِنِينَ فَلَمَّا بَرِعَ عَمَلُكَ أَسَيْتَ وَكَأَمَانَةُ أَدَيْتَ وَكَانَ لَمْ تَكُنِ اللَّهُ تَرِيدُ بِحِمَادِكَ وَكَانَ لَمْ تَكُنِ عَلَى بَيْتِي مَرِيئَكَ وَكَانَتْ تَكُنُ هَذِهِ أَمْرٌ عَرَفْتَهُمْ وَنَوَيْتُ عَزِيمَتَهُمْ فَلَمَّا أَمْلَسْتُكَ الشَّدَّةَ وَخِيَانَةَ الْكُفْرَةِ أَشْرَقَتْ لَوْنُكَ وَعَاجَلْتَ الْوَقْبَةَ وَاخْطَفَ مَا قَدْ دُرْتُ عَلَيْهِ مِنْ أَمْرِ الْيَوْمِ لِلصُّوْنَةِ لَا رَامِلِهِمْ وَاتِّبَاهِهِمْ اخْطَأَ وَالَّذِينَ الْأَنْزِلَ أَمْرَهُ لِلْعَزَى الْكَبِيرِ فَجَعَلْتَهُ إِلَى الْحِمَارِ رَجَبَ الصَّدْرِ سَحْلَهُ عَلَيْهِ مِنْ أَمْرِ مِنْ أَخِيهِمْ كَأَنَّكَ لَا بَالِكَ احْتَرَزْتَ إِلَى أَهْلِكَ تَرَانِكَ مِنْ بَيْنِكَ وَأَمَّتْكَ مُسْجَانُ اللَّهِ أَوْ مَا تَوَاقَّتْ بِالْعَادِ أَوْ مَا يَخَافُ نَقَاشُ الْحَسَنِ أَوْ مَا تَعُدُّ وَدَمْعُكَ كَانَ عِنْدَ كَامِنِ ذُو الْأَبْيَابِ كَيْفَ تَسْبَحُ طَعَامًا وَشَرَابًا وَأَنْتَ تَهْمُ أَنْتَ تَأْكُلُ حَرَامًا وَتَشْرِبُ حَرَامًا وَتَبْتَاعُ أَمْرًا وَتَبْتَاعُ الْبَيْتَ مِنْ لَوْالِ الْيَتَامَى وَالْمَسْكِينِ وَالْمُؤْمِنِينَ وَالْمُسْلِمِينَ وَالَّذِينَ آفَاءَ اللَّهِ عَلَيْهِمْ هَذِهِ الْأَمْوَالُ وَأَخْضَرُ لَبُؤُ هَذِهِ الْبِلَادِ فَإِنَّ اللَّهَ قَارِدٌ دُونَهُ هُوَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ مَعَ أَمْوَالِهِمْ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَأَمَّا مَكْنِي اللَّهُ مِنْكَ لَا عُدْرَتٌ إِلَى اللَّهِ مِنْكَ وَلَا مَرْتَبَةٌ**

لیس فی المذنبی ما حکرت به احداً الا دحل المشاکر ترجمہ پس ہر گاہ دیدی زمانہ را بر ابن عم خود
 شوریدہ و دشمن را بجنک ستادہ و امانت مردم خراب گشتہ و این است در غوریزی افتادہ و دہن کشادہ
 گردانیدی بسوی ابن عم خود پشت در محنت پس جدا شدی از وی ہمراہ جدا شوندگان و گدازشتی اورا ہمراہ گذرانندگان
 و دعا کردی باو ہمراہ دعا کنند پس ابن عم خود را غم خواری کردی و نہ امانت ادا کردی و گویا کہ ارادہ خدا نداشتی
 و بہمراہ خود و گویا کہ نبودی بر راہ واضح از بسہ و دو گویا کہ فریب میدہی این است را از دنیا می ایشان و نیست
 غفلت ایشان از مال خزانہ ایشان پس ہر گاہ ممکن شد ترا حملہ کردن دروغا بازی است شتاب بازشتی
 بجلدی جستی و در ربودی ہر چہ قدرت یافتی بران از مالہای ایشان کہ محفوظ داشتہ شدہ اند برای زنان
 بی شوہر و یتیمان مثل بلودن گرگ بد حال بر خون آلودہ استخوان شکستہ را پس برداشتہ اند و بروی آنہا را سوزی
 حجاز با سینہ کشادہ برداشتہ می بری اورا کہ از گناہ نیستی و از گرفتاری آن گویا کہ تو ای کس پرہیز و تراجیع آوردی
 بجانہ خود میراثی کہ یافتی از پدر و مادر خود پس پاکی خدای رہت آیا ایمان ندار می با خیرت و آیا نیستی از گنج گاہ
 نویسدہ حساب ای مردیکہ شمر دہ شدہ بودی از میان آنانکہ بودند دیا بجلہ صاحبان عمل چگونه فرو بری طعام و پوشیدہ
 کہ مخوری حرام و میوشی آنرا و خریدی بیکانی کثیر کان را و بکلیں زنان را از مالہای یتیمان و مسکینان و مسلمانان
 و مجاہدان آنانکہ رسانیدہ است خدا بایشان ازین اموال و سہر کردہ است برای ایشان این شہر را پس
 تہرس از خدا و باز دہ بسوی این قوم مالہای ایشان پس بدرستی کہ اگر تو نکردی باز قدرت داد مرا بر خدا تو لبتہ
 سب و ذمہ خواہ شد پیش خدای اعلیٰ و مقدس تو خواہم در ترا بشمر خود کہ نزد من بآن شمشیر کہ را کہ داخل دفع
 شد در تمام مضمون این نامہ تامل باید کرد و خیانت و خیانت آن حامل روسیہ باید دریافت کہ ہرگز انقدر
 خیانت و خیانت منجملہ اعمال عثمان از کہ منقول شدہ خصوصاً ما بخوری و در سخن از خلیفہ و نیز از اعمال حضرت
 امیر منذر بن جابر و عیدی بود کہ او ہم خلیفہ عاقل و در بر آمدہ و بعد از طور خیانت او حضرت امیر باو نرسد
 تمدید نامہ رقم فرمودہ بود و آن پند نامہ نیز از مشاہیر کتب حضرت امیر است و در پنج البلاغہ و دیگر کتب امامیہ
 مذکور و مسطور عبارت ارشاد اشارتیں انیت اما بعد فصل ہم کہینک عرفت منک و کلنت انک تلعب
 ہذبہ و تسلك سبیلک فاذا انت یثما فی الی عنک لانت علفک لہواک انقیاداً و لا تبقی لاخیر و لا ک
 عیناذا انکرم ذلیک بجزاب اخرجتک فیصل عشتتک یطعنک دینک الی اخر الکتاب المنکس م
 ترجمہ پس صلاحیت یدرتو فریضہ کرد مرا از حال تو وطن کردم کہ تو پریمی خواہی کرد و وضع اورا و روان
 خواہی شد براہ او پس ناگهان ترا دیدم در انجمن میں ہر سدا خبر تو کہ نیکنداری خواہش نفس خود را اطاعت
 کردن و نمی بینی برای آخرت خود سزا بخامی آیا آباد میکنی دنیا می خود را بویرانی آخرت خود و سکوت میکنی اقربای خود را

به سلوک بادی خود تا آخر قمر شریف با جمله نرد اهل سنت در عثمان و حضرت امیر دین باب اصلا فرقی نیست
 زیرا که هر دو آنچه بر ذمه خود واجب داشتند او فرمودند و بنا بر حسن ظن خود عمل بحال دادند و علم غیب خاصه خدا
 پیغمبران هم نظر بحال ظاهر آریان باطن خراب نفاق پیشه فرقیته میشوند تا وقتی که وحی الهی و قائل الهی کشف
 حال شان نکند قوله تعالی اُولَئِکَ مَخْصُوهٌ مِنَ اللَّهِ الَّذِینَ اَصْنَعْتُ لَکُمْ حُجُجًا وَ مَا خَاصَ کُنْهُمُ اللَّهُ تَعَالٰی اِیْمَانُ رَا دِقُولُهُ
 مَا کَانَ اللَّهُ لَیْذَرَ الْمُؤْمِنِیْنَ عَلٰی مَا اَصْنَعُوْا عَلَیْکُمْ حَتّٰی یَمِیْزَ الْخَبِیْثَ مِنَ الطَّیِّبِ ترجمه هرگز نیست که
 الله تعالی بگذارد مومنان را که حالی که شما هستند تا جدا کند ناپاک را پاک امام را علم غیب ضرورت نیست که در حسن
 خطا نکنند و نه کس را بحسب آنچه از و صادر شدنی است بدانند اما نزد شیعیان فرقی است بس عظیم و آن آنست
 که حضرت امیر قبل از ظهور خیانت و قبل از وادون عمل و خدمت میدادند که فلانی خائن است و از ظهور خیانت
 خواهد شد زیرا که نزد شیعه همه را علم ماکان و مآل کون است ضرورت و برین سالیح جماع دارند و محمد بن یعقوب الطلمنی
 و دیگر علمای ایشان بروایات متشابه و طریق متعدد و این مسئله را ثابت کرده اند گذاشته اند پس حضرت امیر نزد ایشان
 دیده و دانسته جانین فاسدین را و الی امور مسلمانان میفرمود آخر کار آن خائیان مال خوری کرده حقوق مسلمین
 گرفته گریخته میرفتند و غیر از پند نامه و عطف و نصیحت تدارکش نمیتوانست شد و عثمان بجایه گورانه دانسته بنابرین
 ظن خود قتل بعضی اعمال ابدال میکرد و از آنها خائیانها بطور میرسد و عثمان بر کرده خویش پشیمانی میگشاید حالا قصه غامضه
 دیگر از اعمال حضرت امیر باید شنید که یا خاندان و حضرت امیر که کعبه و قبله خلافت و جای دین و ایمان جمیع ملو است
 چه کرد و چه اندیشید و آن عامل و دود زیاد و له الزار را بانگ بلند میگفت و برادر خود که کنیز کی بودیمیه نام گوهری
 بر نامید و قصه اش آنکه اوسنیان پدر معاویه در جا بلیت با زنی سمیه نام که کنیز ک حارث ثقفی طیب مشهور بود
 که قرار شد و لیل و نهار نزد او آمد و رفت میکرد و خطافش بر میداشت در همان ایام سمیه یسری آورد که نام او زیاد
 لکن چون آن کنیز مملو که حارث بود و هم در کج غلام حارث آن یسر او و مغربن احمد الحارث لقب میکرد
 تا آنکه بپرسید و بپوشید و آثار سجاوت و بلاغت و خوش تقریری و لسانی او زبان و خلاق گشت و زیر کی فطرت
 او شمه آفاق گردید و زنی عروبن العاص که یکی از بزرگان و وزیران کان ایشان بود گفت کوکان هَذَا الْعِلْمُ
 مِنْ قَوْلِ سَاقِ الْعَرَبِ یَعْنَاهُ ترجمه اگر میبود این جوان از پیش هر اندیشه میرانند عرب را بچوب خود و بپوشان این
 شمشیر و گفت وَاللَّهِ لَیْسَ لَکَ حَرْفٌ مِنْکُمْ وَ هُمْ فِیْ بَطْنِ اُمَیَّه ترجمه قسم خورم که من می بینم که شما کسی را ندانید و او را ندانید
 مادرش حضرت امیر رضی الله عنه هم در آن مقام حاضر بود و پرسید که من که تو ترجمه چیست آنسر یا اباسمعیان و قلنا
 اَبُو سَمِیَّاتٍ اَنَا فَقَالَ اَنَا مَهْلَا بَسْ کُنْ یَا اَبَا سَمِیَّاتٍ فَقَالَ اَبُو سَمِیَّاتٍ اَهْ اَدُلُّکُمْ اِلَیَّ فَاَنْتُمْ تَقُولُوْنَ اَنْتُمْ یَا اَبَا سَمِیَّاتٍ اَهْ
 اَهْ هُمْ سِرٌّ کَثِیْرٌ بَنَیْ کَرِبَهَ وَ لَمْ تَلِکَ الْقَالَهَ عَنْ زَیَادٍ فَقَالَ طَالَتْ لِحَامَتُیْ نَفِیْقَةً وَ لَمْ یَا فِیْهِمْ مَرَّ الْمَوَاحِ

ترجمه آگاه باش اگر نمودی ترس شخصیکه نمی بیند مرا می علی از جمله دشمنان هر آینه طاهر میگردد و راز او را
 ابرو سفیدان و نبوده است این گویائی از زیاد و هر آینه دراز شد پرده داری من یا قوم نقیض و گداشتن من در
 ایشان پیوه دل از یاد هم این قصه را شنیده بود از فرط جیائی پیش مردم میگفت که من در اصل لطفه ابرو سفیدان از
 نسل قریش ام چون امیر المومنین او را الی فارس ساخت و در ضبط بلاد و اصلاح فساد از وی ترود نمایان و
 تدبیرات نیک بطور مدعا و به با او پنهان مکاتبه و مراسله شروع کرد و خواست که او را بطبع اهلخان بسپارد
 خود رفتن خود ساز و از رفاقت امیر جدا کند که جدا شدن این قسم سردار خوش تدبیر صاحب جمعیت از حریف نمیکشت
 و او را عده مصمم داد که اگر بسوی من آتی تا بر او خود خوانم و از او را ابرو سفیدان قرار دهم چه آخر لطفه ابرو سفیدان
 در نجابت و شهادت و فطانت وزیر که شاهد صدق این دعوی داری چون حضرت امیر بر این مکاتبات
 و مراسلات پنهانی وقوت تمام یافت بسوی یاز نامه نوشت که عبارتش نیست قَدْ عَرَفْتُ أَنَّ مُحَاذِيَةً لِقَبْرِ الْمَلِكِ كَيْتَرْدَلْ
 لِيَكُ وَيَسْتَقِلُّ عَمْرِيكَ فَاحْذَرْنَاهُ فَإِنَّهَا هُوَ شَيْطَانٌ يَا فِي الْمَرْءِ مِنْ يَكُنْ يَدِيهِ وَمِنْ خَلْفِهِ
 وَعَنْ يَمِينِهِ وَعَنْ شِمَالِهِ لِيَقْتَحِمَ غَفْلَتَهُ وَيَسْتَلْبِثَ عَمْرِيكَ فَاحْذَرْنَاهُ ثُمَّ أَهْذَرْنَاهُ وَقَدْ كَانَ
 مِنْ أَقْبَى سُفْيَانَ فِي زَمَنِ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فَلَمَّا مِنْ حَدِيثِ النَّفْسِ نَزَعْتُ مِنْ نَزْعَاتِ الشَّيْطَانِ
 لَا يَثْبُتُ بِمَا نَسَبُ كَلَّا يَسْتَوْحِشُ مَهَا مِيرَاتٍ وَالتَّعَلُّقُ بِهَا كَالْوَأْغِلِ الْمُدْفَحِ وَلَمْ تَنْوُطْ لَلْمُذْنِبِ
 ترجمه تحقیق من دانستم که معاویة خط نوشته است بسوی تو که می لغزان عقل ترا و کند میکند تیری ترا پس خبردار
 باش از وی پس جز این نیست که او شیطان است میگردد آدمی را پیش روی او و از پس پشت او و از راست او
 و از چپ او تا ناگهان بیاید غفلت او نماند که در بدو بخبری او پس خبردار باش از وی باز خبردار باش از وی
 و تحقیق بوده است از ابی سفیان در زمانه عمر بن الخطاب لفظی از زبان جسته از قسم خیالات لغوی و عده
 از سادس شیطان ثابت نمیشود باینسانب و نمیرسد باینسانب و دستاویر گیرنده باین خبرها مثل کسی
 که برود روی آید و میرانندش و کسیکه آویخته است و می جنبد چون این نامه را زیاد خواند گفت قَدْ بَرَزَ
 الْكُفْبَةُ شَوْهَدِيْ اَبُو الْحَسَنِ يَا اَنَا اَبُو سَفْيَانَ ترجمه قسم برب کعبه گواهی را بر ای من علی بدانکه
 من از پس ان ابی سفیان ام گمانم از راه کمال بجیائی بود تا وقت شهادت حضرت امیر هر حال طاهر و پاک
 میگردد و تو که رفاقت آنجناب بپایه پرده نمی نمودی چون از شهادت حضرت امیر سیدنا و امامنا الحسن علی
 تفویض امر ملک و سلطنت بمعاونیه فرمود و معاویة در استتالت زیاد که سرداری بود با جمعیت فراوان
 و خطه مدبر و شجاع وزیر که بادشاهان رازین مردم ناگزیر است زیاد از حد گذرانید تا در رفاقت او ماند تا
 حضرت امیر ترودات شایسته نماند بهمان کلمه ابرو سفیدان که بپنجوعمر بن العاص و حضرت امیر از زبان او برآمد

مشکبسته اورا برادر خود قرار داد و در سه چهل و چهار از هجرت در القاب او زیاده این ابی سفیان رقم کرده و
 مملکت منادی گردانید که اورا زیاده این ابی سفیان می گفته باشند حال اشعارت این زیاده را زیاده باید دید که بعد
 از فاقبت معاویه اول فعلی که از وصار شد عدوت اولاد حضرت امیر بود تا وقتی که سبط اکبر مجتبی در قید حیات
 ماند قدری نلاحظه میکرد چون آنجناب هم ملت فرمود زیاده از طرف معاویه والی عراق شد و در کوفه تصرف او هم پیدا
 پس از همه کارها بعد بن شرح را که از خلص شعیان جناب امیر بود و از مجتبی و مخلصین آن خاندان عالیشان
 ویرانی نمود و خواست تا او را گرفته مصاوره نماید و خبر داشته گردیده در مدینه منوره خود را با نام ثانی سید الشهدا
 خاتم الانبیاء سیدنا و امامنا الحسین رضی الله عنه رسانید و زیاده خانه او را در کوفه ضبط نمود و نقد و جنس
 او را بر بود و بعد از آن خانه او را هم و سوختن فرمود چون این ماجرا بگوش مبارک حضرت امام رسید و در مقدمه
 نامه سفارش برای زیاده بنابرین گمان که آخر از رفقای قدیم جناب امیر است و نمک پرورده آن درگاه تا جا
 بیجائی خواهد داد و در بیوفائی خواهد باخت رقم فرمود که عبارتش اینست مِنَ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ إِذَا دِيَا
 أَمَّا بَعْدُ فَقَدْ حَدَّثَنَا إِلَى دَجَلٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ كَمَا دَعَا لَهُمْ وَعَلَيْهِمْ مَا عَلَيْهِمْ فَعَدِمَتْ دَاوَهُ وَآخَذَتْ مَالَهُ
 وَغِيَاكَ فَإِذَا أَنْتَ كَتَبْتَ فِي هَذِهِ الْفَائِدَةِ أَمْرًا وَمَدَّ إِلَيْكَ مَالَهُ وَغِيَاكَ فَإِنَّ قَدْ كَرِهَتْهُ فَتَقِفْ فِيهِ
 ترجمه از حسین بن علی بسوی زیاده اما بعد پس قصه کسوی تو بسوی مردمی از مسلمانان که او را ثابت است
 حق که ثابت است همه مسلمانان را و بر ذمه نیست آنچه بر ذمه همه پس ویران کردی خانه او و گرفتاری مال او و عیال
 او پس چون برسد ترا این خط من پس ساخته ده خانه او و باز ده بسوی او و مال او و عیال او پس بدستی که کن
 پناه خود داده ام او را پس سفارش من قبول کن و در حق او در جواب حضرت امام آن کافر النعم این قسم منسوب
 مِنْ ذِي نَادِيٍّ ابْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ أَمَّا بَعْدُ فَقَدْ تَأْنِي كِتَابَكَ ابْتِدَاءً بِأَنْتَ فَهَلْ أَمْرٌ
 طَالِبٌ لِحَاجَةٍ وَأَنَا سُلْطَانٌ وَأَنْتَ سَوْفَةٌ وَكِتَابَكَ الْإِثْمُ فَاسْئَلِي كَيْدِي وَبُورِي فَاسْئَلِي وَنُفْثِي مِنْ
 ذَلِكَ إِذَا تَأَلَّكَ وَقَدْ كَذَبْتَهُ رَاقَمَةٌ مِنْكَ سَوْفَ الْإِثْمِ وَرَضِي بِذَلِكَ وَأَيْمَنُ اللَّهُ لَا يُسْقِئُ إِلَيْكَ سَائِلٌ وَلَوْ كَانَ
 بَيْنِي وَبَيْنَكَ وَحْشٌ فَإِنْ حَبَسْتَهُ إِلَى أَنْ أَكَلَهُ عِلْمُكَ أَنْتَ فَيَنْتَهِي بِحُجْرَتِهِ إِلَى مَنْ هُوَ أَكْوَلِي بِهِ مِنْكَ
 فَإِنْ عَفَوْتُ عَنْهُ لَوْ لَكِنْ شَفَعْتُ فِيهِ وَإِنْ قَتَلْتَهُ لَوْ أَقْتَلْتَهُ إِلَّا بِحُجْرَتِهِ إِيَّاكَ
 ترجمه پس رسید بن خطاب تو که ابته گروهی در وی بنام خود پیش از نام من و حال آنکه تو طلب سید را
 مطلب را و من حاکم ام و تو رعیتی و نوشتن لوم را و مقدمه فاسقی که مال ندهد او را مگر فاسقی همچنان و
 بدتر از این آنکه چون آمد پیش تو و جای دادی او را ایستاده از تو بر تدریج زشت خود را ضعیف شده باین کار
 و قسم خود است کسی نخواهد رسید بروی پیش از من اگر چه باشد در میان پوست و گوشت تو پس بدستی پیش

گوشته را آنکه بخورم این را بهر آئینه گشتی است که تو در میان ابی بس بسیار او را با گناه او بسوی کسی که او نصرت
زیاده دارد بروی از تو پس اگر حقو کردم از وی نخواهم بود شفاعت تو قبول کرده در حق می و اگر گشته باشم
او را گشتم او را بهر سبب محبت او دیدم ترسانید چون این ناپاک که صاحب آرا حق تعالی عدل خود چنانکه زیاده
ازین چگونه محبت امام رسید بحسب آنرا نزد معاویه ملقبون کرده فرستاد و فرمود که قصه چنین است و من را باور
چنین نوشته بودم و او در جواب بن این نامه نوشته است بجز در رسیدن این نامه معاویه بر آشفت و بهت
خود برای زیاد نوشت من معاویه بن ابی سفیان بن ابی زیاد اما بعد فان الحسین بن علی بن ابی طالب
الکبر جوی کبریا و البکیر البکیر فاعلمت انک بکنی کنی ای امیر من ابی سفیان و لا حی من سمنه
امارا انک من کبی سفیان فخلو و عمر و اما الذی من سمنه فکما یکون رای میثو ما و
ذالک کنایه انک الی الحسین بن علی اباه و تعرض له بالفسق و تعرضت اوی بالفسق من
الحسین و لا بولک اذ انک تنسب الی عبد اوی بالفسق من ابیه و انک ان الحسین بدعوا بهم
اذا تفا عا عندک فان ذلک لو یصدق فما شفیعت ففما شفیع فینه فقلد فحتمه عن یفیک و الم
هو اوی به و منک فاذ انک کما فی هذا فخل ما فی ذلک لیسعد بن محمد و ابی داریه که کبر من که و اوی
علیه مالک و عیاله فقد کتبک الی الحسین بن علی بن ابی طالب فان کما اقام عندک و ان کما رجح
الی بذلک فلیس انک علیه سلطان و یبک و لیس انک اما کما انک الی الحسین بن علی بن ابی طالب
امیر فان الحسین و یلک من کما یزید به الرجوان افا شصغرت اباه و هو علی بن ابی طالب اهم
را امد و حکمتک و هی فاحمد بنیت رسول الله فقلک انک کنک تعقل و السلام
ترجمه پس تحقیق حسین بن علی فرستاد پیش من خطا که بسوی او بود در جواب خطا که بسوی تو بود در مقدمه
این شیرج پس دانستم که تو کشاکش داری در میان دو عقل یک عقل از طرف ابی سفیان و عقل دیگر از طرف
سمیه اما عقلی که داری از طرف ابی سفیان پس بر داری و بهت است و اما عقلی که از سمیه داری پس بخت
که میباشه عقل انجین کسان و از جمله است خطا تو بسوی حسین نوشتم میبانی پدر او را و تعریف میکنی بروی تمام
فسق و قسم بجان من تو اولی تری بنام فسق از حسین و هر آینه پدر تو و قبیله نسبت داشتی بسوی غلامی
اولی ترست بنام فسق از پدر او و اگر حسین ابتدا کرده باشد بنام خود بلند نموده خود را بر تو پس بدستیکه ازین سبب
بست نمیشوی و اما بفعل سفارش او در آن مقدمه که سفارش کرد پس این نیکی را دفع کردن از تو و حواله کرد
بسوی کسی که اولی ترست باین کار نیک از تو پس چون برسد تر خط من پس بگذارد هر چه در دست است
ان ملک بهیبه بن شیرج را کرده او را خانه او و تعریف من بشو او را و باز داده مال و عیال او پس بدرستی که

من نوشته ام بسوی حسین که خبر دهد آشنای خود را باین نوشته من پس اگر نخواهد اقامت کند نزد او و اگر خواهد
 باز آید بسوی شهر خود پس نیست تراب روی نصرته بدست و نه زبان و اما خط نوشتن تو بسوی حسین معنی نلیم
 و آنکه نسبت نیکوئی او را بسوی پدر او بلکه بسوی مادر او پس هر آینه حسین و امی هر تو با و آن کسی است افکنده فیلش و او را پید
 آید پس کم شرمی پدر او را و او علی بن ابیطالب است یا بسوی مادر او که کردی او را و او فاطمه و دختر رسول خداست
 پس این تمایزه تر فخر اوست اگر ترا عقل باشد و السلام با جمله شرارت و بد ذاتی این زیاد و او را و او را با یک خصوصاً
 عبد الله قاتل حضرت امام حسین در حق کافه مسلمین عموماً و در حق خاندان حضرت امیر خصوصاً سجده است که زبان اقام
 از تقریر بیان آن تن بجز او و زاده و مسئله مشکل نزد شیعه است که این زیاد و ولد الزنا بود و ولد الزنا نزد
 امامیه نجس العین و با وصف این حضرت امیر او را بر مردم فارس و لشکر سلیمان امیر فرمود و در آنوقت باست
 نمایندگان جمعه و عیدین بر دوشه امیر میبود پس همین ولد الزنا پیش میرفت و نمازهای خلق الله را تباہ میکرد
 و این مسئله نزد امامیه صریح بها است که نماز با ماست و ولد الزنا فاسد است پس امامیه را نمیرسد که بسبب ظهور خیانت
 و ظلم عمال عثمان بروی طعن نمایند طعن و و هم آنکه حکم بن ابی العاص را که پدر مروان شیطان بود شخصت
 صلی الله علیه و سلم ویرا بر تقصیری اخراج فرموده بود باز در مدینه طلبید جوایش آنکه حکم را آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 برای دوستی او با منافقین و فتنه انگیزی او در میان مسلمین و معاونت کفار اخراج فرموده بود و چون بعد از
 وفات پیغمبر و خلافت شیخین علیم السلام زوال کفر و بطحان اتفاق جدی شد که نام و نشان این دو فرقه
 در بلاد حجاز عموماً در مدینه منوره خصوصاً از بنیه شیطان هم کماب تر گشت و قاعده اصول مقرر است که
 لَعْنَةُ الْمَعْلُولِ بِالْحَلَاكِهٖ كَتَفَحْ عِنْدَ اَزْوَاجِهِمَا ترجمه حکمی که مر لوط باشد پس رفع میشود و زود رفع
 شدن سبب اولی حکم با خراج او نیز مرتفع شد و شیخین با سخت آمدن او را و ادراشند که هنوز احتمال
 فتنه و فساد قائم بود زیرا که حکم از بنی امیه بود و شیخین در تیم بنابر عداوت جاہلیت باز عرق حمیتش
 بجوش بیاید و میان مسلمین موشک دوانی کند و چون عثمان خلیفه شد که برادر زاده او می شد
 ازین معنی هم اطمینان کلی دست دادند او را ب مدینه منوره طلبید و صلوة رحم نمود و خود عثمان را ازین
 بابت سوال کرده بودند که حکم را چرا در مدینه آوردی او خود جواب شافی فرمود گفت که من اجازت
 آوردنش در مدینه منوره در مرض موت آنجناب گرفته بودم چون ابو بکر خلیفه شد و با او گفتم شاید
 دیگر برای اجازت درخواست چون شاید دیگر نداشتم سکوت کردم و همچنین نزد عمر رفتم که شاید
 گفته مرا تنها قبول نماید او هم بدستور ابو بکر شاید دیگر درخواست باز سکوت کردم چون خود خلیفه شد
 بعلم یقینی خود عمل کردم و شاید این مقوله عثمان در کتابهای اهل سنت موجود است بروایت صحیح که در منزل

موت آنحضرت روزی فرمودند که کاش نزد من مردی صالحی سپایده که با وی سخن کنم از واج مطهرات و دیگر خاتمان
 محل عرض کردند که یا رسول الله ابو بکر را بطایفه فرمودند باز گفتند عمر را بطایفه فرمودند باز گفتند ط را بطایفه فرمودند
 باز گفتند عثمان را بطایفه گفت آری و چون عثمان آمد خلوت فرمود تا دیر با او سرگوشی نمود و عجب نیست
 که در آن سرگوشی که وقت لطف و کرم بود شفاعت این گنهگار کرده باشد و پذیرا هم شده باشد و دیگری را
 مطلع نشده و نیز ثابت شده است که حکم در آخر عمر خود از نفاق و فساد تو به کرده بود چنانچه من بعد از خویشی
 نیامدم و معنی این فریاد شده بود و قوامی او متساقط گشته خوف فتنه از دناننده بود پس در آوردن او بدین در
 حالت از قبیل نظر به بیکیه زال فریاد و شکل باشد خواهد بود که اصلاح محل طعن نیست طعن سووم آنکه اهل بیت
 و اقرار ب خود را الهامی خطیر بخشش فرمود و اسراف از حد گذرانید و بیت المال را خراب کرد و چون حکم بن ابی
 العاص را بدین آورد یک لک درم با و بخشید و پس او را که حارث بن الحکم بود محصول بازارهای مدینه
 عشوگر گنج و مندیات اسجاد نمایند و مروان بن الحنفیه داد و عبد الله بن خالد بن اسید بن ابی العاص را
 چون از آنکه نزد او آمد سه لک درم انعام فرمود و یک دختر خود را و دانه مرادید داد که قیمت آنها از حساب
 تجار و جوهریان در گذشته بود و دختر دیگر را محرمی از زر مرصع بیا قوت و جواهر گران قیمت بخشید و اکثر
 بیت المال را در تعمیر عمارات و باغات و اراضی مزارع خود صرف نمود و عبد الله بن الارقم و عقیب و
 انیسالت را وید و خدمت دارد و علی بیت المال از عمر بن الخطاب با ایشان تعلق داشت و متفقان بودند
 و گذشتند ناچار شده آن خدمت برید بن ثابت معین نمود و روزی بعد از تقسیم بیت المال بقیه که باقی بود
 آنرا ازید بن ثابت بخشید آن بقیه زیاده از لک درم بود و ظاهر است که مبدء و صرف در مال خود طعون و ملام
 شمر نیست چه جای آنکه در مال سلیمان بن قیس کار نکند و اتلاف حقوق نماید جواب این اتفاق کثیر از بیت المال
 قرار دادن و محل طعن گرفتن و فتنه مضربان صریح است مالداری و ثروت عثمان قبل از خلافت خصوصاً در آن
 خلافت عمر که فتوح بسیار از هر طرف میرسید و قسمت میشد تمام صحابه صاحبان ثروت و دولت شده بودند چنانچه بعضی
 فقراء مهاجرین را که در زمان آنسر و زبنا بنشینند محتاج بودند به شاد و درم زکوة می بردند حضرت امیر را نیز وقت
 و فراخی تمام بود و عمارات و باغات و مزارع هر همه پیدا کرده بودند و آن خیر نیست که نتوان پوشید عثمان چون
 از سابق هم غنی بود و تجارت او همه در نیوقت خطه مالدار شده بود و این خرج و بدل او محض بر قبیل خود و دش
 بنود و راه خدا و اعتاق برد و دیگر وجه خیرات و میراث صرف میکرد چنانچه هر جمعه یک برده آزاد میکرد
 و هر روز همه مهاجرین و انصار را ضیافت بنمود و طعامهای مملکت بهیئت مجموعی میخواند و این چنانچه حسن بن
 گفته است که شهدت منذری عثمان یئد فی کایها التماس أخذ و اعطای عطا کرد فیغد و ن

فَيَا خُذْ وَنَمَّا وَاعْرِضْ يَا أَيُّهَا الْمَنَاسِيُّ اخُذْ وَاعْلَى الرِّزْقِ اذْكُمُ فَيَخُذُونَ فَيَا خُذْ وَنَمَّا وَاعْرِضْ
 حَتَّى وَانْهَى لَقَدْ سَمِعْتُهُ إِذْ نَأَى يَقُولُ عَلَى كَيْتَوَيْكُمْ فَيَا خُذْ وَنَمَّا وَاعْرِضْ
 السَّمِينِ وَالْحَسْبُ فَقَالَ الْحَسْبُ وَارْتَدَّ أَكْرَهًا وَخَيْرًا كَثِيرًا رَوَاهُ أَبُو عُمَرَ فِي كِتَابِ شَيْعَابِ
 ترجمه ای مردمان صبح حاضر شوید برای گرفتن عطایای خود پس صبح می افتند و میگرفتند آنرا بکمال تا آنکه
 قسم بخدا بیاورند شنیدم او را و گوش من که میگفت حاضر شوید برای گرفتن پوشاک پس میگرفتند حله ها و صبح
 حاضر شوید برای گرفتن روغن و شند و گشت حسن بصری روزی نه با جاری بود و نعمت فراوان روایت کرد
 او را ابو عمر در شعیب و اتفاقات او را در تواریخ باید دید و سخاوت و جود او را از آن باید فهمید و هیچ کس
 جود و اتفاق فی سبیل الله را اسراف نگفته که اسراف فی الخیر ترجمه نیست اسراف در صرف
 خیر حدیث صحیح است و ظاهر است که چون اتفاق بر اقارب و خویشاوندان خود باشد اجر مضاعف میشود و چنانچه
 در حدیث صحیح است که صدقه بر مسکین تنها صدقه است و بر اقارب و دیگران هم صدقه و هم صلّه و در قرآن مجید
 نِزَارِ اقارب را بر دیگر مصارف مقدم ساخته اند فَوَكَهْ تَعَالَى دَانِي الْمَالِ عَلَى اخِي وَدَوِي الْقُرْبَى وَالتَّكْحَلِ
 وَلِلْمَسَاكِينِ وَابْنِ الْمَسِيْنِ حضرت امام احمد از سالم بن ابی الجعد روایت کرده است که عثمان جماعه را
 از اصحاب رسول که بمجلس آنها عمار بن یاسر هم بود بنزد خود طلبید و گفت من شمارا سوال میکنم باید که رست
 بگوید قسم میدهم شمارا بسخدا آیا میدانید که پنجم خدا بخشش و عطا یا قریش را بر دیگر مردم ترجیح میداد و باز
 بی باشم را بر دیگر قریش تمام جماعت صحابه سکوت کردند پس عثمان گفت اگر بدست من کلید باشد
 بت جبهه البیت من بنی امیه را بدیم تا هیچ کس ازینا بیرون نماند همه در بهشت داخل شوند لکن این همه
 ناقات را از بیت المال فمیدن محض تقصیر و غنا دست و خود عثمان را چون ازین بابت پرسیدند
 جواب گفت که مال من بیش از خلافت معلوم و در پد و بدل و اتفاق من نیز میدارند پس این شبهات
 بجا و مطمئنی دور از عدالت و تقوی چرا بمن می نمایند آدمیم بر شرح این قصه تا که مذکور شد باید دانست که
 درین نقل سر اسر غلط و ضبط راه یافته است قصه دیگرست و اینها دیگر روایت میکنند اصلا ذکر بیت المال
 در هیچ روایت قصه نیامده آنچه روایت اینست که عثمان پسر خود را با دختر عمارت بن حکم نکاح کرد و او را
 از افضل مال خود یک لک درهم برسم سابق فرستاد و دختر خود را که ام رومان بود با مروان بن حکم نکاح کرد
 و در جیره او نیز یک لک درهم داد و آنهمه از خاص مال خودش بود نه از بیت المال و این دادن کسله
 رحم است که در زمان عوام و خواص محمودست و عند الله و عند الناس بخوبی و نیکی میشود دست و قصه
 بخشیدن خمس یا فرقیه که مروان نیز غلط محض است اصل قصه آنست که عثمان بن عبد الله بن سعد

بن ابی سرح را یک ملک کس از لشکر سوار و پیاده همراه داده برای فتح مغرب و زمین فرستاد و چون مقبل شهر
 از لقیه که پامی تحت مغرب است جنگ واقع شد مسلمانان بعد از کشتن و کشتن بسیار فتح یافتند و غنائم بی شمار
 بدست آوردند عبداللہ بن سعد بن ابی سرح خمس آن غنائم که از خود بقدر پنج ملک اشرفی رائج الوقت اند یا بود
 برآورده نزد خلیفہ وقت فرستاد و آنچه بابت خمس از قسم لباس و مواشی و اثاث و امتعه دیگر باقی بود بسبب
 بد مسافت که از دار الخلافہ یعنی مدینہ منورہ چند ماہہ راہ بود با بر داری آن خرج بسیار میخواست و محمد بن
 عظیم داشت آنجا بدست مروان بیک ملک درم فروخت و از مروان اکثر آن مبلغ وصول کرده نیز بدینہ فرستاد
 قدری از قیمت آن اسباب بر ذمہ مروان باقی بود که در معرض وصول نیامده و مروان درین اثنا نفوذ
 خمس را گرفته بدینہ روانہ شد و با عبداللہ قرار کرد کہ من ببقیہ قیمت این اسباب را نیز در مدینہ بحضور
 خلیفہ خواهم رسانید و در مدینہ منورہ بسبب محبت این جنگ و بعد مسافت آن دیار و امتداد و پیر خاص و
 انداد و طرق و شوارع جمیع مسلمین در تب و تاب بودند و ہر یک را برادر می یا پسر می یا پدر می یا شوہر می
 یا دیگر قریبہ درین جنگ بود و از حال آنها اطلاعی نہ مجملای شنیدند کہ غنیمت پرورست و جنگ بسیار سخت
 و مردم بسیار شہید شدہ اند ہر مہ را عواس پرانندہ و دلہا بر بال کبوتر بستہ عجب بے آرامی داشتند کہ بیک
 ناگاہ مروان با این مبلغ خطیرہ در مدینہ منورہ رسید و بشارت و تہنیت بہر خانہ رسانید و اخبار و خطوط
 مردم لشکر تفصیل آورد و ہر مہ را عید جدید و فرحت و شادی بر فرزند حاصل شدہ در تواریخ مطالعہ باید کرد
 کہ آن روز حق مروان چہ دعا ہا کہ در مدینہ نشد و چہ ثنا ہا کہ بر آن نالائق ننمودند و ہنوز مروان مصدر فعلی شدہ بود
 کہ اینہمہ عمل و را خط میگردند و اصلاً بکار او اعتدای نمینمودند پس عثمان و در جلدومی این بشارت و مژگانہ
 این کار نمایان کہ این مبلغ کثیرہ را با وصف بعد مسافت و خطر راہ امانت رسانید و جمیع اہل مدینہ
 فرحت و شادمانی داد و آنچه از قیمت اثاث و مواشی خمس بر ذمہ او بود با بخشید و امام را میرسد کہ بدترین
 وجوایس و دیگر اصناف مردم را کہ باعث تقویت قلوب مجاہدین و موجب طمینان خواطر پس ماندگان شان
 شوند از بیت المال للعام فرماید و محمد بن ابی مخنف صحابہ و طبیب قلوب جمیع اہل مدینہ واقع شد اصلاً
 محل طمینن تواند شد و نیز در نیاید بقیہ باید دانست کہ العام و عطا و بخشش و بذل را بر مالی کہ ازان این امور
 بعمل آید قیاس باید کرد اگر شخصی از یک روپیہ یک روپیہ بکسی بدہد یا صد ہزار آنرا اسراف نتوان گفت زیرا کہ
 نسبت ہزار یا یک چون نسبت دہ با ہزار است و در جمیع امور عقلیہ و سیرہ مراعات نسبت ہم مقتضای عقل و ہم
 حکم شرع است مثلاً اگر در معجون دہ جز ہار و صد جز ہار و ترکیب کنند آن معجون را مضطر الحارث ہرگز نمیباشد
 گفت و در شرع نیز اگر در جامی کہ خراج یک روپیہ باشد و از آنجا پنجاہ ہزار بگیرند صحت اصف است

و ظلم و افراط گفتنش خلاف حکم شرع و علی هذا القیاس در مقدار زکوة و دیگر تقدیرات شرعی و تقسیمات غنایم
 و فی مراعات نسب ملحوظ است و بسیار است که مبلغ خطیه نسبت بمبلغی که از و باقی مانده و جدا کرده اند حکم نمی تابد و خبر
 فی قیمت و ارزش نسبت بمبلغ قلیل پس اگر اتفاقات عثمان نسبت با آنچه در وقت او در بیت المال جمع میشد و
 قسمت می یافت ملاحظه کند هرگز اسراف نخواهد بود آری اگر جدا گانه آن اتفاقات را ملاحظه نماید بی نسبت
 به مجموع مال حکم با اسراف نخواهد شد لکن چون در جمیع امور عقلیه و حسیه و شرعیه بدین ملاحظه نسبت حکم با افراط
 و تفريط نمودن مردود و نامقبول است در اینجا چه مقبول خواهد شد و آنچه گفته اند که عید الله بن خالد بن اسید
 سه لک م انعام فرمود نیز غلط است از روی تواریخ معتبره ثابت است که این مبلغ او را نسبت المان زمین
 و برونه اولوشت تا باز تا آنچه خود عثمان این امر را جواب اهل مصر و قنیه محاصره اش کرده بودند گفته
 و آخر عید الله مذکور آن مبلغ را در بیت المال رسانید و آنچه گفت اند که عارث بن حکم را باز بر نامی پند
 و گنج و مندریات و او که عیور آنها را گرفته تصرف خود برزد باشد نیز غلط است صبح این است که عارث را بطریق
 محتسبان دار و عیور باز کرده بود تا از سرخ خبر دار باشد و دغا و خیانت و غش و ظلم و تعدی واقع شدن
 و مکاتیل و موایزین و صیحات را تعدیل و تقویم نماید و سه روز باین خدمت قیام نموده بود که اهل شکایت او در
 و گفتند که تمامی خسته های خرم را برای شتران خود خرید کرد و دیگر خریداران را خریدن نداد و شتران مردم از
 و اندامند عثمان همان وقت او را عزل نمود و تو بیخ فرمود و اهل شهر را تسلی داد و درین چه عیبشان ماند
 نیکو زد بلکه عین انصاف اوست که با وجود قرابت قریبه او بمجر و سماع شکایت عزلش فرمود و در وجه استعفا
 این رقم و عقیبت و می نیز تلبیسی و کذب داخل کرده اند صبح انیت که این هر دو بهجت کبر سن و عجز از قیام مجرب
 این خدمت محنت طلب استعفا نمودند و عثمان بعد از استعفا ایشان این خطبه بخواند که اَیُّهَا النَّاسُ اِنَّ
 عَبْدَ اللَّهِ بِنَا رَقَمَ لَكُمْ يَدًا عَلَى خَيْرِ اَيْنَاكُمْ مَخْذُومٌ كَلَى بَكْرٍ وَعُمَرُ إِلَى الْيَوْمِ وَإِنَّهُ قَدْ كَبُرَ وَضَعُ
 وَقَدْ وَلَيْتَا حَمَلَكُمَا ذِكْرًا بِنَا بَابٍ تَرْجَمَا مِي مَرْدَانٍ بَدْرَسْتِي عِيدَ اللَّهِ بِنَ الرَّقْمِ هَمِيشَه مَانَدَه اَسْتِ بَرَكَبَا
 خزانة شما از زانۀ ابو بکر و عمر نما امروز بدرستی که او پیر و ضعیف شده است و تحقیق ما سپردیم خدمت او زیدین
 ثابت با و آنچه از عمارات و بناغات و مزارع عثمان را نسبت کرده اند که از بیت المال بود نیز دروغ و افراط است
 حقیقه الامر این است که عثمان را بواسطه تکثیر مال علمی داده بودند که هیچکس را بعد از وی این معنی میسر نشده که بوجه
 حلال بکمال عزت بی تعب و مشقت اینقدر مال را کسب نماید و آنهمه را در مرضیات خدا بوجه خیرات و میراث
 صرف می فرمود و مصلوق هم المال للصلح للرجل الصالح میشد پیش از خلافت بهم طرق کسب کمال او
 بسیار بود و در انواع تجارات یقین می نمود و بعد از خلافت تدبیر و دیگر بخاطرش رسید که هر چه با

که هر جا زمین موات می یافت هم در سوا دقاق و هم در حجاز و ران ضعیف می ساخت و جماعه را از غلمان و موالی
خاصه و با اسباب و آلات زراعت و را سنج نگاه می داشت تا آن بقعه را معمور سازند و از محصول
آن قوت خود نمایند و نشانند با عنما و اشجار میوه دار و کندن آبار و اجرای آنها مشغول شوند
تا آنکه زمین عرب با وصف نفو طیت و بی رونقی که داشت در زمان رفا هیت نشان او حکم زمین
مازندران و کشمیر و کون گز گرفته بود که هر جا چشمه است جاری و آبشار است روان و اشجار میوه دار
میا و زراعت گوناگون موجود و نیز بسبب آبادی و بدون غلمان و موالی او در صحرا با وادویه و
بیشه با قطع طریق و عیاری و زردی همه موقوف شده بود و ضرر سباع درنده مثل شیر و پلنگ
و گرگدن نیز قریب بحددم رسیده و جای نزول مسافران و یافتن علف و اذوقه پیدا گشته باین
اسباب مسافران و تجار با نیت خاطر تر دوسه نمودند و نقل استغنی و تحائف بلدان
و اقالیم مختلفه به سولت انجاسیده بود و ازین هر دو معنی بخی حصول امن و رفا هیت و آبادی و
زراعت که در عمد سعادت ممد و بوقوع آمد و نسبت به بلاد عرب از خوارق عادات و عجایب و اوقات
می نمود و در حدیث شریف خبر داده اند **لَا تَقُومُ الشَّاعَةُ حَتَّى تَقُودَ الْاَرَبُ مَرَّ وَحَادَ مَا لَا تَرَجُمُهُ**
قَاتِمٌ خَوَاهِدُ قِيَامَتِ تَانَا كِر و زمین عرب مرغزار با و نه با و نیز عذ می بن حاتم طائی را فرمودند
که **اِنَّ طَائِفَتًا مِّنْ حَبِیْبَةِ النَّبِیِّ الْخَطِیْبَةِ لَتَسَافِرُ مِنْ جَبَرُوتٍ اَتَتْهَا كَلْبُ الْكُحْبَةِ لَا تَخَافُ**
اَحَدًا وَاَللّٰهُ ترجمه اگر در از شد تر از ندگی پیر آئینه خواهی دید زن شتر سوار را که سفر می کند
از شهر خیره النعمان تا کعبه ترس میچکس ندارد و غیر از خدا بیجا و از و فر و خزان و کثرت مال و ثروت
و تکلفات مردم در زمان عثمان نیز در احادیث بسیار خبر فرموده اند و کمال خوشی و نشاط آنرا ذکر
نموده و چون عثمان با وی این تدبیر نیک شد اکثر صحابه کبار این روش را پسندیده اختیار آن نمودند و باین
حضرت امیر و حوالی منبع و فدک و زهره و دیگر قری و طلحه در خانه و آن نواح و زیر در جرت و دمی خشت آن
ضلع همین عمل شروع کردند و علی بن ابی القیاس صحابه دیگر و رفته رفته در زمین حجاز خاصه در حوالی مدینه
منوره خیلی آبادانی و معموری به سرید اگر چند سال دیگر زمان عثمان در از میشد زمین حجاز در شک گلگشت
مصلای شیراز و لاله زار کا و زکاه هرات میشد و چون احیاء موات و تعمیر اراضی غیر ملوک به مال خود هر کس را
باذن امام جائزست خود امام را چاره آید یا بشود محصول او را چاره احوال نداند و متصرف نشود و روایات صحیح و اتم
و در تواریخ مسطور و مذکور که احیاء موات و تعمیر اراضی واحداث باغات و خمر آبار و اجرای آنها همه از مال ظاهر
خود میکرد و بجهت **لَا یُجِبُ الْمَالُ** داخل او نه بر فرد و تضاعف و از دیا و بود و که ام یک از اهل مدینه و زمان

او بود که زراعت نمیکرد و باغ نمینشاند و قند و ادویه بستند از بیت المال بزریدین ثابت نیز قلمید و خطامدق
 بالکذب است روایت صحیح اینست که روزی عثمان حکم فرمود به تقسیم مال بیت المال در ستمین پس
 بقدر هزار درم باقی ماند و ستمقان نام شدند بزریدین ثابت حواله نمود که موافق معوا به بزریدین و در
 مصالح مسلمین خیر نماید چنانچه زید آن مبلغ را بر ترمیم و اصلاح عمارت مسجد نبوی علی صلی الله علیه و آله
 و التسلیمات صرف نمود بلکه اگر آنجا بخت الطوبی و غنیمت من اهل السنة فی مجمع القسط المقدمه
 ترجمه این همچنین ذکر کرد او را محب طبری و غیر او از اهل سنت در همه قصه های گذشته غرضند این
 گروه بسبب سوءنیتی که دارند بر جلفظ عثمان و دادن مال بے محابا با قارب خود و دیگر مسلمانان یا بهر
 مسجد رسول و دیگر مواضع متبرکه می شنوند همه را بر تصرف در بیت المال و تلفات حقوق مردم
 حمل میکنند این سوءنطن را و این دانائی را علامه نیست و این کلام ایشان بدان می ماند که
 چون در عهد احمد شاه بادشاه ملقب بابدالی در انیان در شهر دلی درآمد و اموال و امتعه
 مردم را تصرف کرد و در هر گاه در بازار می برآمدند و مساجد طلائی و عمارات منقش و مدارس و
 رباطات که ملوک و امرا آن شهر ساخته بودند میدیدند بے اختیار کلمات حسرت و افسوس از زبان
 شان می برآمد و بعضی را چهره که بان مینمود اهل شهر ازین بابت پرسیدند و جواب گفتند که آنسور
 و حسرت ما ازین است که این همه مال شاه را چه قسم ضائع کردند اگر کاش این اموال را ذخیره کرده
 می گذاشتند بکار شاه می آمد طعن چپا هم آنکه عثمان رضی الله عنه در خلافت خود عزل کرد
 که جمعی از صحابه را مثل ابو موسی اشعری را از بصره و بجای او عبداللہ بن عمر بن کریم را
 منصوب ساخت و عمر بن العاص را از مصر و بجای او عبداللہ بن سعد بن ابی سرح را
 فرستاد و او مردی بود که در زمان آسختاب مرتد شده بود و با مشرکین ملمق گردیده و آنحضرت
 خون او را مساج فرموده در روز فتح مکہ تا آنکه عثمان او را بحضور آن حضرت آورد و سجد تمام
 عفو کرد و گفت ای بیعت اسلام نمود و عمار بن یاسر را از کوفه و غیره بن شعبه را نیز
 از کوفه و عبداللہ بن مسعود را از قضا کوفه و داروغلی خزاین بیت المال آسختاب جواب
 ازین طعن آنکه عزل و نصب عمال کار خلفه دائمه است لازم نیست که عمال سابق را بجا
 دارند و الا امان و محف شوند آری عزل عامل بے وجه نباید کرد و عزل اینهمه اشخاص را
 وجوبیست که در تواریخ مفصل مذکور و مسطور است بعد از اطلاق بران وجوه حسن تدبیر
 عثمان معلوم می شود و فی الواقع عزل این اشخاص و نصب اشخاصی که مذکور شده اند

موجب انعام همور و قنوج بسیار شد و رنگ خلافت دیگرگون گشت و جیوش و عساکر و ولایت و اقالیم
 و قلمرو و مملکت طول عرصه پدید کرد که هرگز در زمان اکاسره و قیصره بخواب نمی دیدند از قسطنطنیه تا عدن
 عرض ولایت اسلام بود و از اندلس تا بلخ و کابل طول آن کاش اگر قتل عثمان ده دوازده سال
 دیگر می بودی عجب میدانند و سکوت کرده می نشستند و هند و ترک و چین نیز مثل ایران و خراسان
 یا علی یا علی می گفتند آن اشقیای نفهیدند که هر چند عثمان بنی امیه را تسلط کرده و از دست ایشان
 کار گرفته اما آخر نام محمد و علی است خراسان را عبد الله بن عامر بن کریر فتح نموده و حلاله در شهید و بنه دار
 و بنشاند و هر آن غیر از عمره حیدری شنیده نمیشود و آخر چون عثمان بنی امیه و ترک و چین و راجوتان
 و هند و سند رسیدند محمد و علی را هم مردم این دیار نشناختند و غیر از رام و کرشن و گنگا و جناب پیر
 مرشدی ندارند و در چین و خطا و ترک این همه نیست که نام این بزرگان را کسی بشناسد و تقییم نماید و
 تمام نامها بطریق قصه خوانی علی سبیل الاحمال بود و وجه این عزل و نصب را بیان کرده اند و این قتیبه
 و ابن اعثم کوفی و مساطی را که عمده مورخین شیعه اند شاهد این افسانه سه ای آورده شود تا قابل اعتیاد باشد
 اما قصه ابو موسی پس اگر عزل او نمیکرد فساد می عظیم بر می خاست که تدارکش ممکن نمیشد و کوفه و بصره همه
 نزاع می گشت بسبب نفاقی و اختلافی که در شهر هر دو شهر واقع شده بود و تفصیلش آنکه در زمان خلافت عمر
 بن الخطاب رضی الله عنه ابو موسی اشعری والی بصره بود و بجهت قرب حد و فارس و شوکت زمینداران
 آنجا ابو موسی از پیشگاه خلافت درخواست مدد نموده از حضور خلافت لشکر کوفه پراستی مدد و امتعین گردید
 قبیل از آنکه لشکر کوفه نزد ابو موسی برسد از اثنای راه آنها را امتعین فرمود و جنگ را مه مه که شهر است عظیم بایز
 فارس و آهواز لشکر کوفه با نعمت متوجه شد و فتح نمایان کرد و شهر را تصرف نموده غارت کرد و قلعه را نیز تسخیر نمود
 و مال بسیار و نبدیان بیشمار از زن و بچه بدست آورد و چون این خبر با ابو موسی رسید خواست که لشکر کوفه
 را تنها بآن غنائم مخصوص نکنند و لشکر بصره را که بارها مشقت جنگ آن بلا کشیده بودند مجرم نگذارد
 به لشکر کوفه آنکه این مکانات را که شما غارت کردید من امان شش ماه داده بودم و مملکت منظور داشتم
 تا عادت بواجبی بگیرم و نقض عهد لازم نیاید شما را محض برای تحویل آنرا امتعین کرده بودم و عجلت نمود
 و با آنها در افتادید و لشکر کوفه این امر را انکار نمودند و گفتند که قصه امان محض اقرار است و در میان و بدین بسیار
 واقع شد و بنحایت هر دو لشکر نزاع قائم گردید آخر این ماجرا بخلیفه نوشتند عمر بن الخطاب فرمود که آنچه صلح
 لشکر ابو موسی و کبرای صحابه که در آنجا هستند مثل خدیجه بن الیمان و بران عازب و عمران بن حصین
 و انس بن مالک و سید بن عمر و انصاری و امثال ایشان بعد از تقییش و قسم دادن ابو موسی

بر آنکه تا شش ماه امان داده بودم بنویسند بر طبق آن عمل خواهیم نمود ابو موسی بحضور اعیان مذکورین
قسم خورد و حکم خلیفه رسید که مال و بندی را بابل و یار مذکوره باز دهند و تادمت موجه بقرض ننمایند
این قصه موجب دل گرانی لشکر کوفه شد از ابو موسی و جماعه از آن لشکر بحضور خلیفه رسیدند و اظهار نمودند که اگر این
سید اودر لشکر بصره خود البته معلوم و مشهور و معروف میشود تا حال که از لشکر بصره بر این معنی اطلاع ندارد
پس ابو موسی قسم دروغ خورد و خلیفه ابو موسی را بحضور خود طلبید و از قسم او سوال کرد او گفت و الله من
قسم حق خورده ام خلیفه گفت پس چرا لشکر را بر سر آنها فرستادی تا که دندال بچند کردند اگر دروغ در قسم نداری
و وصلت ملک داری البته خطا کاری اینوقت ما را میسر نیست که دیگرے قابل اینکار بجای تو نصب
کنیم بر دو بر صوبه داری بصره و سر داری لشکر آنجا قیام ناکند و قسم ترا بخدا سپردیم تا و قیله شخصی قابل
اینکار در نظر ناپدید شود و نگاه ترا عزل کنیم درین اثنا عمره بدست ابو لؤلؤ شمشید شد و نوبت خلافت بخت عثمان
رسید لشکریان بصره نیز دفتر شکایت تنگی نمودن در داد و دوش از ابو موسی بحضور خلیفه وقت ظاهر
نمودند و لشکریان کوفه خود از سابق دل برداشته عثمان دانست که اگر حالا این را تغییر نکنم هر دو لشکر بر هم
میشوند و ذر کار نامی عمده دل نمیدهند و حال ملک هر دو صوبه بحرانی می آنجا بدناچار او را تغییر کرد
و عبد الله بن عامر بن کریر را که اگر م قتیان قریش بود و طفل بود که او را بحضور بنجیه آورده بودند و آنجا
آب دهن مبارک خود در گلوئی او چکانده بود و آثار شهامت و نجابت و لوازم سرداری در پاست او در کار
و اقوال و افعال او در نوجوانی ظاهر میشد بجای او نصب کرد و موجب کمال انتظام آن نواحی و هر لشکر
که دید احمد بن ابی سار در تاریخ مرور وایت میکند که لما فتح عبد الله بن عامر بن کریر لسان قال لا یجوز
لک ان تظلم الخیر من یضع هذا الخیر ما یجوز من ینکسب بؤد ترجمه هرگاه فتح کرد عبد الله بن عامر خراسان
را گفت البته من خواهم ساخت شکر الله تعالی آنکه برایم ازین مکان خود ا حرام بسته پس بر آمد ازینجا ابو
وسه بن سعید بن مسعود بن سنیفم الیه و اما عمر بن العاص بن ابراهیم کثرت شکایت اهل مضر
فرمود و سابق در عهد عمر هم بسبب بعضی امور که از بحضور خلافت معرض شده بود و معزول شده بود
چون اظهار توبه نمود باز بحال کرده بودند با جمله عثمان را بر عزل ابو موسی و عمر بن العاص مطلقون کردند
بشیعه نمی نید که این هر دو نزد ایشان واجب القتل اند جائز العزل چرا نباشند و قابلیت اسلام نداشتند
تا بر پست اسلام چه رسد و لهذا بعضی ظریفان اهل سنت این طعن را از طرف شیعه برنگ دیگر تقریر کرده اند
که عثمان چرا این هر دو را اکتفا بر عزل فرمود و قتل نمود تا در واقع حکم بدست گالی است و امام وقت از ایشان
مستأفوع نیامد و بعضی ظریفان دیگر در جواب این طعن باین نحو گفتند که عثمان بدست

که اگر این هر دو را بشماریم است من نزد عام و خاص ثابت خواهد شد زیرا که علم غیب خاصه امام است
و غیبیه را جامی انکار نخواهد ماند و از آنجا که خلوق محیا بر فراج عثمان غالب بود از آنکه غیب صریح شیعه شمر گردد
و انکار بر عزل نمود تا اشارت باشد بجهت امام است او و اگر شیعه گویند که اگر ابوالموتس جائز الغزل می بود
حضرت امیر او را از طرف خود چه حکم میکرد گوئیم از روی تواریخ ثابت است که این حکم کردن بنا چاری بود نه
با اختیار و اگر با فرض با اختیار هم باشد چون درین کار هم خطا کرد معلوم شد که قابل عزل بود و فساد
جلیل در اینجا بداند است که مطاعن پنجین را غیر از شیعه کسی تقریر نمیکند و لهذا در کتب اهل سنت که این
مطاعن از کتب شیعه منقول اند اکثر بر اصول شیعه می نشینند و چنان میشوند بر خلاف مطاعن عثمان که
اکثر بر اصول شیعه نمی نشینند و وجه این عدم الطابق آنست که طاعنین بر عثمان بیخ و در فرقه اند شیعه و
خوارج پس مطاعن عثمان نیز دو قسم است قسمی آنکه بر اصول می نشینند و قسمی آنکه بر اصول خوارج
منطبق میشوند در کتب اهل سنت هر دو قسم را محذور کرده می آرند بلکه شیعه فخر در کتب خود برای تکثیر
سواد مطاعن هر دو قسم بانی تمیز و تفرقه ذکر میکنند ازین سبب بعضی مطاعن عثمان که در کتب اهل سنت و شیعه
موجود است بر اصول شیعه و مذہب ایشان درست نمیشود و طعن عزل ابوموی نیز از همین باب است و الله اعلم
و طعن عزل عمر بن العاص نه بر اصول شیعه منطبق میشود نه بر اصول خوارج که بر دو فرقه او را تکفیر مینمایند و هر چند
در آنوقت که عثمان او را عزل کرد کلمات و حرکات کفر از او صادر نشده بود لکن چون آخر با کافروقت شد عزل او
از عثمان محض کرامات عثمان باید فهمید و نیز خارقه که از وی در باب عزل معاویه شیعه درخواست میکردند و دیگر
بایشان نمود که عمر بن العاص را عزل فرمود و عبد الله بن سعد بن ابی سرح را بجای او منصوب کرد و او
هر چند در ابتدای امر مرتد شده بود لکن بعد از عثمان دوباره پیچ امری شیعه از او بوقوع نیامد بلکه بحسن تدبیر و
خوبی نیت او تمام مغرب زمین مفتوح شد و خزائن و افره بجنور خلافت فرستاد و بلاد و در دست او را الاسلام
ساخت تا آنکه در جزایر مغرب نیز غارتها کرد و عنان آورد و اهل تاریخ نوشته اند که از عنان او بست و پنج لک
دینار زر سرخ تقدیم شده بود و اثاث و پولک و زیور و مویشی و دیگر اصفاف مال را خود شمارے نمود
و خمس انیمه را بجنور خلافت فرستاد و در میان سلیمان مقسوم شد و چهار خمس باقی را در میان لشکر
خود بوجه شرف تقسیم نمود و در لشکر او بسیار از صحابه و اولاد صحابه بودند همه از سیرت او خوش ماندند و
سبع وجه بر او ضایع او انکار نکردند از جمله آنها عقبه بن عامر حنی و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الرحمن
بن عمر بن العاص باز چون قتل عثمان بوقوع آمد خود را کنار کشید و در هیچ طرف شریک نشد
و گفت که ما خدا احمد بستم که بعد از قتل کفار قتال مسلمانان نکنم تا آخر عمر باز و الله اعلم و اما عمار

بن یاسر بن عزیل او را نسبت به عثمان کردن خلاف واقع است ابو را عمر بن الخطاب عزل کرد بجهت کثرت شکایت از او و بعد از عزل او عمر بن الخطاب این کلمات فرمود که مَنْ يُحِبُّ بَيْنَ اَهْلِ الْكُوْفَةِ اَنْ يَتَعَلَّكَ عَلَيْهِمْ تَقِيًّا اَنْ تَضَعُكَ اَوْ اَنْ تَنْتَعِلَ عَلَيْهِمْ حُجْرًا فَجَبَسْ نَفْسًا تَرْجَمُهُ نَدْبَتٌ که مدکاری من کند از دست اهل کوفه اگر عامل می کنم بر ایشان آن پر بیندگاری را او را ضعیف میگیرند و اگر عامل میکنم بر ایشان زبردت او را بدکاری میخوانند و بجای او مغیره بن شعبه را والی کرد چون در عهد عثمان از مغیره بن شعبه نیز شکایات او بودند او را ششم بر شوت کردند حالانکه همه اقرار بودند با چارینا بر پاس خاطر رعایا او را معزول نمود و حال ابن مسعود انشاء الله تعالی در طعن دیگر غریب معلوم شود که باعث طلبیدن او از کوفه بدینچه بود و با قطع نظر از وجه مذکوره والی عمر را عزل و نصب عمال میرسد بجای طعن نیست و عزل کردن صحابی بجهت تقصیری و بی وجه و نصب کردن غیر صحابی بجای او از حضرت امیر بار بار بوقوع آمده از انجمله عمر بن ابی سلمه که پسر ام سلمه ام المومنین زبیب آنحضرت صلی الله علیه و سلم بود از جانب حضرت امیر بر بحرین مبعوثه دار بود او را بی تقصیری و بوجوبی چنانچه خود حضرت امیر در عزالنامه برای او نوشته اند و در باب طعن او بکفر نقل آن نامه از نسج البلاغه گذشت تغییر فرمود و بجای او عثمان بن عجلان و سرقی را که صحابی نبود و بجهت مرتبه عمر بن ابی سلمه در علم و تقوی و عمل و دیانت نمیرسد منصوب فرمود و قیس بن سعد بن عباد را که نشان برادر حضرت بنیامیر بود و صحابی محله و صحابی زاده حضرت امیر از مصر عزل فرمود و مالک اشتر را که نه صحابی بود و نه صحابی زاده و مصدر فتنه فساد گردیده عثمان را شهادت کرده و طلحه و زبیر را ترسانیده باعث برپائی گشته بود و یقین معلوم بود که چون او در مصر خواهد رسید معاویه هرگز سکوت نخواهد کرد و بر مصر افواج طلاج خواهد فرستاد و کار دشوار خواهد شد بجای او و نصب فرمود علی بن ابی القیس طعن پنجم آنکه عبد الله بن مسعود و ابی بن کعب سالیان ایشان که از عهد عمر بن الخطاب مقرر بود بند فرمود و او را از مدینه منوره بسوی قصبه زبیره اخراج نمود و عباد بن الصامت را بابت امر عربی که با معاویه کرده بود عتاب کرد و عبد الرحمن بن عوف را منافق گفت و عمار بن یاسر را آنقدر زد که فوت پیدا کرد و کعب بن عبه بنری را امانت و تدبیر نمود بنا بر کلمه حق که از وصفا رفته بود و اینها اجله صحابه که با آنکه امانت شان نزد اهل سنت موجب طعن و دیانت کبار شخص میشود و چون دیانت او نزد اهل سنت درست نباشد امانت او چگونه صحیح خواهد بود و این قصه با آنکه ابو ذر غفاری در شام بود چون او را کردارهای ناشائسته عثمان زبانی قاصدان کشوف شد عیوب عثمان جابر بلا گفتن آغاز نهاد و امکار بر افاعیل او شروع نمود معاویه به عثمان نوشت که ابو ذر را نزد مردم مخفی نکنند و مرد را از اطاعت تو خارج میکنند و اگر این اقامه زود فرما عثمان معاویه نوشت اشخصه ان الله قد جعله دساقه عینیه ترجمه روان کن و بسوی من بر سواری تند و راننده تند و معاویه چنین صفت او را بدین روان کرد چون عثمان

رسید عثمان را و اعتاب نمود که چرا مردم را بر من خیره میکنی و از اطاعت من بیرون می آری ابوذر گفت که از نبی
رسول صلی الله علیه و سلم شنیده ام که چون اولاد حکم بن ابی العاص پس میروند مال خدا را دولت خود فروزنند
خود را غلام و کنیز خود شمارند و دین خود را بحیله و تزویر دخل سازند و چون چنین کنند حق تعالی بر ایشان
غضب نماید و بندگان خود را از شر ایشان خلاص دهد عثمان بصحابه حاضرین گفت که هیچکس از شما این
حدیث از پیغمبر شنیده است همه گفتند ما باز علی را طلبیده از پیغمبر علی گفت من این حدیث خود از زبان
پیغمبر شنیده ام لکن این حدیث دیگر شنیده ام که مَا أَظْلَمَ لِكُمْ أَنْ تَكْفُرُوا بِاللَّهِ أَصْدَقُ لِقَوْلِهِمْ أَجَبٌ خَيْرٌ
ترجمه سایه بیفتند آسمان سبز و بر داشت زمین گرداگرد کسی را که راست گو تر باشد در کلام او ابی ذر پس عثمان
خشمناک شد و ابوذر گفت که از این شهر بدر و ابوذر برنده رفت و تا آخر حیات خود بهما سجا بود و عبادت
بن الصامت نیز در شام بود و در لشکر معاویه دید که قطارے از شران میگذرد و بران شران شراب سکر
در تنگها بار کرده اند پرسید که چیست گفتند که شرابی است که معاویه برای فروفتن فرستاده عبادت کار دمی گرفته
بر خاست و تنگها و سجاها را بدرید تا شراب همه ریخت باز اهل شام را از سوء سیرت عثمان و معاویه تحذیر نمود
و معاویه این همه ماجرا بعثمان نوشت و در نامه درج کرد که عبادت را بجنس خود طلب فرما که بودن او موجب فساد
لذات اشکری میشود عثمان عبادت را نزد خود طلبید و بر و عتاب کرد که تو چرا بر من و بر معاویه انکار میکنی اطاعت
اولی الامر را واجب نمی شناسی عبادت گفت که من از پیغمبر شنیده ام که کَلَامُهُمْ يَخْلُقُ فِي مَعْصِيَةِ الْخَالِقِ
و عبد الله بن مسعود را چون از قضا و خزانه داری کوفه مغرول ساخت و ولید بن عقبه را والی ساخت ابن مسعود
چون در ظلم ولید را دید و آشفته شد و نزد مردم معایب او را ذکر کردن گرفت و مردم را در مسجد کوفه جمع نموده بگفت
عثمان پیش ایشان یاد کرد و گفت که ای مردم اگر امر بالمعروف و نهی عن المنکر نخواهید کرد خدا می تواند
بر شما غضب نماید فرمود و بدان را بر شما مسلط نماید کرد و دعای ایشان مستجاب نخواهد شد و چون خبر اخراج
ابوذر بد و رسید در محفل عام خطبه بر خواند و این آیت بطریق تعریف بر عثمان تلاوت نمود ثُمَّ أَنْتُمْ هُمْ أَكْثَرُ
تَقْتُلُونَ أَنْفُسَكُمْ فَخُذُوا حُيُوتَ قُرَيْشٍ فَمَا يُؤْمِنُ بِهِمْ ثُمَّ تَرْتَمُونَ قُرَيْشًا كَمَا تَقْتُلُونَ أَنْفُسَكُمْ فَخُذُوا حُيُوتَ قُرَيْشٍ
فَرَّقَهُ رَأْسُهُمْ فَمِنْ بَيْنِ يَدَيْهِمْ قُرَيْشٌ فَمِنْ بَيْنِ يَدَيْهِمْ قُرَيْشٌ فَمِنْ بَيْنِ يَدَيْهِمْ قُرَيْشٌ فَمِنْ بَيْنِ يَدَيْهِمْ قُرَيْشٌ
بنوی رسید عثمان غلام سیاه خود را فرمود که او را بنزدان غلام او را زده از مسجد بیرون کرد و مصحف او را
از تنه احران نمود و خانه او را محبس ساخت و سالیانه او را تا چهار سال بنده داشت تا آنکه مرد و بر جنازه خود بر
بام است و صیت نمود و گفت که عثمان بر جنازه من نماز بخواند عثمان خبر داشت و بعبادت او رفت و گفت
ای ای ابن مسعود برای من از خدا استغفار کن ابن مسعود گفت بار خدا یا تو عفو می کنی ای عثمان بگذر از من

من از وی نگیرم و چون صحابه همه از عثمان بیگانه شدند و عبد الرحمن بن عوف را بر تولیت او عتاب نمودند
عبد الرحمن نادم شد و گفت من ندانستم که چنین خواهد برآمد و حال اختیار بدست شماست پس من قول عثمان ننهادم
گفت که عبد الرحمن منافق است هیچ پروا ندارد که میگویی عبد الرحمن قسم غلیظ یاد کرد که تا زنده است با عثمان سخن
نگوید ویرمین شاکرت و هجرت فرودس اگر عبد الرحمن منافق بود بیعت او با عثمان بیعت صحیح باشد و اگر منافق
نبود پس عثمان بجهت کردن او بتفاق فاسق شد و فاسق قابل امامت نیست و قصه ضرب عمار بن ابی سلمه
که قریب پنجاه کس از اصحاب رسول مجتمع شده قبایح عثمان را نامه نوشتند و عمار را گفتند که این نامه را ببنی
برهان تا باشد که متنبه شود و ازین امور ناشنیده باز آید و در آن نامه اینهمه مرقوم بود که اگر ازین بدعات باز
نگردی ترا عزل کنیم و بجای تو دیگر را نصب نمایم چون آن نامه را عثمان بیخی بر خواند و بر زمین انداخت عمار گفت
که این نامه را حقیر بنیدارم اصحاب رسول این را نوشته اند و نزد تو فرستاده و قسم بخدا که من از راه نصیحت
و خیرخواهی تو آمده ام و بر تو می ترسم عثمان گفت کذب یعنی دروغ گفتی باین همه و غلامان خود را فرمود که او را
بزنند و آتش زدند که بر زمین افتاد و بهیوش شد بعد از آن عثمان خود برخواست و بر شکم و مذاکیر او لگد کرد و بحدی که
او را فاق پیدا شد و تا چهار وقت نماز بهیوش ماند و بعد از اقامه قضا کرد و اول کسی که تنیان برای فتنه پوشید
او بود و بهیوشم آشفته شدند و گفتند اگر عمار ازین فتنه بمیرد ما در عوض سخی عظیم را از بنی امیه تقبله برسانیم و عمار
از آن باز در خانه خودش نشاند تا آنکه حضرت امیر خلیفه شد و قصه کعب بن عبهده و بنی آنکه جماعه از اهل کوفه جمع
شدند و نامه نوشتند برای عثمان و بدعات و قبایح او را در آن نامه مرقوم کردند و نوشتند که اگر ازین بدعات باز آید
فبها و الا ما از طاعت تو خارج میشوم خبر شرط است بدست شخصی از کاروان سپردند و کعب بن عبد الله کاه
نامه نوشت که در آن کلام عقیف تر و خشنوتر بسیار مندرج بود و بدست همان قاصد او عثمان رسید از
خواندن نامه او بر آشفته و سعید بن ابی العاص را نوشت که کعب بن عبهده را از کوفه اخراج بکن و
بکوهستان برده و در خانه کعب رفت و او را برهنه ساخت و بست تا زیاده زد باز اخراجش فرمود بکوهستان
و همین سعید بن ابی العاص اشتر مخنی را نیز امانت نمود و دستک حرمت کرد و قصه اش آنکه چون سعید مذکور صواب
گفته شد در مسجد درآمد و مردم همه مجتمع شدند و ذکر کوفه و خوبی سواد او در میان آمد عبد الرحمن بن حنین که کوفی
سعید و زناله دار پیادگاناش بود گفت کاش سواد کوفه همه در جایگاه امیر باشد اشتر مخنی گفت که این چه قسم میشود خدایا
این مالک انبیا شیری با مفتوح نموده و ایاک آن کرده عبد الرحمن گفت خاموش اگر امیر خواهد همه وادار منصب نماید
او سخت شد و ترشی کرد و تمام اهل کوفه بحاجت اشتر و بیاس زمین های خود بر عبد الرحمن بلوه کرده آتش زدند و گفتند
و زدند که بر پهلوی خود افتاد سعید این ماجرا را عثمان از پشت عثمان نوشت که افترایا جمعی که اعانت او کرده بودند

از کوفه بسوی قشام اخراج نماید بشام رفتند و تا فتنه قتل عثمان هماغه ماندند و آخر سعید بن العاص پدیده
 گردید که آمد و بند و بست کوفه از سراسر انجام نشد و مردم هر بدلو کرده خروج نمودند و درین وقت سر داران
 کوفه برای اشتر نوشتند که برادران مسلمانان تو همه یک عهد و یک قسم شده اند و سعید را بر آورده و آورده
 خروج بر عثمانی دارند و درین وقت را غنیمت بدان و خود را با برسان که با اتفاق این مهم را پیش بر یکم اشتر به محبت
 تمام در کوفه رسیده و ثابت بن قیس را که کوتوال شهر بود زده بر آورده و اشتر و جمیع عساکر کوفه مجتمع شده بودند
 یاد کردند که بعد ازین حال عثمان را در کوفه آمدن نداشتند آخر عثمان ناچار شده بموجب فرمایش ایشان التماس
 اشتر را بالصوبه داری کوفه فرستاد چو اسباب اجالی ازین طعن آنکه اکثر اشخاص که مذکور شدند نزد شیعه
 واجب القتل بودند و هیچ حرمت نداشتند و از آنکه بنی خنیس را که عثمان کمر بستگی داشت و در اهل بیت را بهر دگرسه
 از اهلان تلف نمودند و از شهادت حق سکوته کردند پس آنچه حضرت امیر را در حق آنها بایسته کرد عثمان بسجاء آورد
 و با طعن چنان باشد و ابوذر و عمار هر چند نزد شیعه به سبب ظاهر ازین گروه مشتبه بودند و قابل اخراج و امانت نکر
 بجهت خبر صحیح که التَّحْقِيقَةُ دینی و دینی است یعنی تقیه دین نیست و دین پدران من تقیه را که بر ذمه آنها واجب بود
 از دست دادند و ترک واجب نمودند و افتد از حضرت امیر نکردند که بر رعایت تقیه اینهمه امور را از عثمانی گویا
 سبب بدستگوت مینمود و نیز یوفائی این هر دو نیز به ثبوت پیوست که برای نفسانیت خود بکمال انکار و مقابله عثمانی
 و اخراج و امانت و ضرب و شلاق از دست او قبول کردند و وقت اظهار انصاف امت در عهد ابوبکر که خلل در
 حق واجب حضرت امیر و دین پیغمبر پیش پند در دنان کرده نشاند خوب شد که بسرای خود رسیدند و دین بآ
 اصلاً جای طعن بر عثمان نیست زیرا که عثمان ایشان را نادید و تغزیر محض بر ترک تقیه و ارتکاب مجامه و زور
 جواب دیگر امر خلافت و امانت ازان جنس نیست که در باب حفظ آن امر عظیم قیسم حرم تمام اعات کرده شود
 و سیاست نموده آید حضرت امیر پاس حرم رسول و ام المؤمنین نفرمودند و طلحه و زبیر را که حواریان پیغمبر و قدیر السلام
 و زبیر خصوصاً عمه زاده پیغمبر بود قتل نمود و در مقام بدافعت از خلافت چه قطعاً معلوم است که طلحه و زبیر و عاتقه
 و خویسان جان حضرت امیر نبودند مگر آنکه قاتلان عثمان را در خواست میکردند و جدا شدن اینقدر فوج کثیر
 از لشکر و امر خلافت و مملکت خلل میکرد و حکم خلیفه سستی می پذیرفت بهمین جهت مقابله فرمود و اصلاً
 پاس قرابت و مصاهره و زوجیت و صحبت رسول نمود و ابو موسی اشعری چون اهل کوفه را از رفاقت
 حضرت امیر منع میکرد سیاست نمود و سوختن خانه او و غارت کردن اسباب او بدست مالک اشتر
 بوقوع آمد و حضرت امیر آن همه را تجویز فرمود اینک تو ابرح ظرفین موجود است اگر سرسوی درین مقام
 تقاضاوت بر آید پس معلوم شد که مصلحت خلافت عمده مصالح است فوت شدن مصالح

خبریه در جنبان چنان نیست اگر عثمان هم چند کس را از صحابه رسول متخلف و امانت نمود چه پاک که کبیر از قتل است و آنچه ام المؤمنین را از امانت بعد از جنگ جمل بوقوع آمده بر تاریخ دانان پوشیده نیست آنچه بر مذاق شیعه تقریر توان کرد و آنچه اهل سنت در جواب این طعن از روی روایات صحیح خود منقح کرده اند جواب دیگرست که عثمان را حضرت پیغمبر صوم و متنا نیز بار تأکید فرموده بودند که ترا خدا تعالی در وقت از اوقات خلعت خلافت خواهد پوشانید اگر منافقان خواهند که آنرا از تو نزاع کنند هرگز سخنانی کرد و صبر خواهی نمود چنانچه در صحاح اهل سنت موجود است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم روزی در میان یاران خود ذکر فتنه میفرمود و آن فتنه را نزد یک بیان میکرد و مردم را سراسیمه یافت فرمود که این مرد و اشاره بعثمان نمود و آنرا وزیر هدایت خواهد بود و جمعی کثیر از صحابه این قصه را روایت کرده اند و در ذکر همین فتنه جای دیگر فرمود که هر که در آن فتنه نشست باشد بهتر است از کسی که ایستاده باشد و استاده بهتر است از زنده و زنده بهتر است از دهنده و نیز در مرض موت خود در می فرمود که لیک عیندی دجله اجماعی ترجمه کاش که نزد من مردی باشد که با و کلام کنم چون اهل بیت عرض کردند که بجهت موافقت ابو بکر و عمر و ابیطالب فرمود لا باز فتنه که عثمان را بطالب فرمودم چون عثمان آمد با و می در سرگوشی تا دیر خیزد با فرمود و جناب پیغمبر را در وقت طاقت نشستن نبود و خود سر عثمان را بر سینه خود گرفته با و وصایای فرمود و چهره عثمان متغیر می شد با و از بلند بختیار از زبان او بر می آمد که الله المستعان الله المستعان یعنی از خدا مدد بیاورد و این حدیث را نیز چند کس از اتعاج مطهرات و خادمان خانگی آنجناب که در آنوقت حاضر بودند روایت کرده اند و ابو موسی اشعری را فرموده اند که عثمان بشارت بهشت ده و بلوک بر تو بلوای عالم خواهد شد با بجمعه درین واقعه خاص مخصوص قطعیه و وصایای تاکیدیه پیغمبر نزد عثمان محفوظ و موجود بود و عثمان بران وصیت مستقیم ماند چون دید که بعضی از اصحاب نیز باین منافقین در باب خلع و نزع آنخلعت هم صغیر و هم آواز میشوند خواست تا این فتنه راجع الا مکان فرو نشاند آن صحابه را فی الجمله چشم نمائی کرد تا بشیرکت ایشان این فتنه قوت نگیرد و منافقین و او باش را بر فراق بودن ایشان پشت گرمی نشود و نزد اهل سنت عصمت خاصه انبیاست صحابه را معصوم نمی دانند و لهذا حضرت امیر و شیخین بعضی از صحابه را حذر داده اند و خود جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم را که از اهل بدر بود و حسان بن ثابت را زیر حد قذف گرفته اند و کعب بن مالک را در عین مرارقه بن الربیع و هلال بن امیه را که دو کس از ایشان حاضران غزوه بدر بودند در ساری تحلف از غزوه تبوک تا پنجاه روز مطلق بود و معصوب داشته اند و ما غزاهای رجم فرموده اند و بسیاری را تعزیر و حد شرب نمر جاری فرموده چون تعزیر و حد شرب نمر جاری فرموده اند و عثمان نیز از این چند کس را بموجب حال چشم نمائی فرمود تا همدستانان

سنا نقین و او باش نشوند و در بلوا شریک نگردند و بجهت همین قسم واقع شد که هیچکس از صحابه کرام بقتل
 عثمان آلوده نشده محفل سنا نقین و فاسقین و او باش مصدر این حرکت گردیدند و در آنوقت عثمان چون بپای
 از زبان آنحضرت صلی الله علیه و سلم دانسته بود هرگز مدافعت نکرد و تن بگشتن در داد و صبر عظیم کرد و لهذا
 الزمین مردم را بعد از گوشمال و خیمه نائی راضی کرد و عذر خواست و حال عثمان درین امر هم نزد اهل سنت
 مثل حال حضرت امیر است قدم بقدم که او را نیز جناب پیغمبر وصیت فرموده بود که یا علی لا یجھم الک أمثله
 علیک بعدی و انک تقابل الناکثین و النفاقین و العاصین و غیره ترجمه ای علی جمع نخواهد شد است
 بر ریاست تو بعد از من و هر آینه جنگ خواهی کرد با عجمی لشکریان و بی انصافان و از دین بیرون شوند گمان
 از قتی که حضرت امیر سر بر آرای خلافت را شده پیغمبر شد بقدر مقدور در تسکین فتنه و دفع مخالفان که طلحه و
 زبیر و ام المومنین عائشه صدیق و اعلی بن امیه و ابو موسی اشعری و دیگر صحابه کرام بودند کوشش و سعی
 فرمود و از قتل و قتال و جنگ و جدال با ایشان پاک نفرمود و هر چند تقدیر مساعد نشد و انتظام امور خلافت
 صورت نه است پس در صورتیکه امر صریح آنحضرت را بهر یک ازین دو بزرگوار درین باب متحقق بود و دیگر ادب
 صحبت و قرابت را نگاه داشتن و امر آنجناب را تقویت نمودن چه گنجایش داشته باشد مثل مشهور است
 که آنکه مرگ حق که کذب چون این جوابهای اجمالی بجا داشتند حالا جواب تفصیلی ازین قصه بآبائین
 باید دانست که این قصه بابوضعه که در طعن منقول شده همه از اختراعات و مفتریات شیعه است و در تواریخ
 معتبره اصلا وجود ندارد و این قصه را بوضعه که در تواریخ معتبره مذکور است باید شنید تا خود بخود جواب
 حاصل گردد و اما قصه اخراج ابوذر پس موافق روایت ابن سیرین و دیگر ثقات و تابعین چنین است که
 ابوذر در اصل مزاج خود خوشنیت و سلطنت لسانی داشت بجنوب پیغمبر با بعضی خدمتگاران آنجناب
 که بلال موزن بود بزرگی او مجمع علیه جمیع طوائف اهل اسلام است و افتاده بود با او ذکر مادرش کرده
 جناب پیغمبر او را باین زبان درازی تو بیخ شدیدی فرمودند و گفتند که یا ابراهیم انک امرؤ فینک جاهلیه
 ترجمه آیه انما اراد می او را با او هر آینه تو مردی هستی که در تو خصلت جاهلیت است چون در لشکر شام
 اتفاق افتادش فرمودند و در عهد عثمان دولت و ثروت و اموال عظیمه بدست اهل اسلام آمد و هر چه از
 از مهاجرین انصار صاحب مال بود شد ابوذر زبان ملعون در حق جمیع مالداران دواز نمود و اول با معاویه
 گفتگو کرد و این آیه را بتسک ساخت و لکن من یکذب فون الذهب الفضة ولا یفقهون الا فیه من شایسته بعد از این
 ترجمه کسانی که گنج میکنند رونق را و خرج نمیکند آنرا در راه خدا پس بشارت ده ایشان را عذاب در دهند
 و اتفاق کل مال را قرض قرار داد و هر چند معاویه و صحابه دیگر او را فحاشیدند که مراد اتفاق قدر زکوة است

نکل مال و شاهد برین اراده آیت میراث و فرائض است زیرا که اگر اتفاق کل مال واجب یهود و تقسیم
 متروکه و هب و بیع و غیره بود و دشمن و عتف با هر کس آغاز ننهاد لشکریان او را مخالف جمود
 دانسته انگشت ناکردند هم جا که میرفت جماعه با عتف جوق جوق گرداوسه شدند و این آیت را با دوازده بلند
 میخواندند تا در جنون آید و متغیره نماید چون اینجا ملت که بنجر و پنجه و طنز و گشت مناسب شان و مرتبه او
 نبود و معاویه این ماجرا را عثمان نوشت عثمان فرمود تا او را نصبت بدینید باید بغرت و احترام بدینید و نشاء
 نه آنچه گفتند که بر مرکب عتف و سائق شدید و انداخت کردند چون در مدینه منوره رسید مردم رافضه او با هر که
 شام سموع شده بود در اینجا نیز دنبال او جوانان خوش طبع و صبیان مزاج دوست افتادند و او را ازین
 آیه آریه و معنی آن پرسیدند که گفتند تا او را نقل مجلس سازند و در همین اثنا عبد الرحمن بن عوف که
 بالقطع مبشر اجنت و یکی از ده یار یبشتی بود در حلت نمود و مال فراوان گذاشت بحدیکه بعد از او دیوان
 و تنقید و صایای او چون ترکه او را تقسیم نمودند شش باقیش بچهار زن او رسید و بچهار زن او
 زیاده بیهشتاد هزار درم در حصه میرسد چون او را در مرض مطلقه نموده بود تمام حصاش ندادند بیهشتاد
 هزار درم صلح نمودند با او در حال او را همین مردم طرافت طلب بیان کردند او را از راه تشددی که درین
 داشت از بشارت پیغمبر در حق او غفلت و زید و حکم بناری بود و او نموده و بمعنی صریح خلاف نص نبوی
 کعب اخبار که یکی از غلامی اهل کتاب بود در عهد عمر بن الخطاب بشرف اسلام مشرف شده با او گفت که ای
 ابوذر با اجماع ثابت است که ثلثه خفیه اسل المال و اوسع آنهاست اتفاق کل مال در ملت یهودیت که این
 الملل و اشده آنهاست نیز واجب نیست در ملت خفیه چه قسم واجب خواهد بود سخن را فهمیده گو ابوذر صلی که
 مزاج دشت بر آشفست و گفت ای یهودی ترا با این مسائل چکار و محصار بدشت تا کعب اخبار را بزنند
 از اینجا بگریخت و ابوذر دنبال او گرفت تا آنکه مجلس عثمان رسیدند کعب اخبار و ریشت عثمان پناه
 و ابوذر دیوانه وار پیچید و عصابی خود را راند گویند که ضرب عصابی عثمان هم رسید چون عثمان
 اینجا ملت مشاهده کرد غلامان خود را فرمود ابوذر را از کعب باز دارند که خیلی جیواس و پیچوست مباد او را زنده
 موجب قتل او کرد غلامان عثمان او را با هتکلی بر داشته بخانه اش ساندند بعد از فاقه از آن حال ابوذر پیش عثمان
 آمد و گفت ندیب من همین است که اتفاق کل مال را واجب شناسم مردم شام و حاکم مردم مدینه گرداگرد من جمع
 و پیچاهند که مراد دیوانه و از سخن سازند در حق من صلح چیست عثمان فرمود که ای الواقع احسن است که مردم بر تو
 جمع میشوند و انبوه میکنند اگر ترا بخاطر آید از جماع مردم کناره گیر و در قصبه از قصبات لواحق مدینه اقامت نما
 ابوذر از آن باز در قصبه زبده که بر سه حصه از مدینه است رفت اقامت انداخت و بعد چندی بر ای یار من

و ملاقات عثمان بنی آ و درین حالات شکایت عثمان از وی منقول نشده بلکه کمال طاعت و انقیاد نسبت بوی
 داشت دلیل واضح برین آنکه میخویش نوشته اند که چون در قصبه زبده رسید عامل آن قصبه از طرف عثمان غلام
 بود از غلامان عثمان که ماست ناز بچکانه در مسجد جامع سیکر دو وقت نماز آن غلام ابو ذر را تقدیم کرد و گفت کون فہنل و
 بہتر از منی باید کہ امام شوی ابو ذر گفت تو نائب عثمانی و عثمان بہتر از من است و نائب شخص در حکم آن شخص است کہ لازم
 ہست کہ تو امام باشی آخر آن غلام را امام کرد و عقب او نماز گذارد و قصہ ابو ذرین است کہ بجزیرہ آمد و این فرقہ از راه
 بغض و عناد می کہ دارند تحریف قصہ های و قعیہ مینا بند و ہر یک قصہ را با دم قصہ دیگرست بند و از ان ہفت
 خیال و صنی ہوموم از وی تحقق و وقوع خللی برای خود تراشیدہ آنرا عبودے سازند اَلْعَبْدُ لَوْنٌ مَا يَجْتَوُونَ
 ترجمہ آیامی پرستید خیر را کہ تراشید و قصہ عبادہ بن الصامت خود محض افترا و بہتان است نہ معاویہ
 شکایت او نوشت و نہ او را عثمان بہرینہ طلبید و نہ بچ تا بچ مذکور نیست بلکہ در تواریخ معتبرہ چنین مسطور است
 کہ چون معاویہ بجزیرہ قرص غزوہ نمود عبادہ بن الصامت نیز ہمراہ او بود زیرا کہ فضائل این غزوہ و شہادت
 بمغفرت غازیان آن ہم دریا از زبان جناب پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم او و زوجہ او ام حرام بنت ملحان شنیدہ
 بودند چون جزیرہ مذکور فتح شد و عثمان اسباب بدست سلمین افتاد معاویہ تمس از اجداد کردہ بدراخلافت فرستاد
 و خوشترست تا باقی را در لشکر تقسیم نماید و جامعہ از صحابہ آنحضرت در گوشہ جدا نشستند تا وضع تقسیم الملاحظہ نمایند کہ بقر
 سنت پیغمبرست یا نہ از اسباب عبادہ بن الصامت و شد او بن اوس فہری و ابوالدرداء و اناتہ بن الاسقع و ابوال
 باہلی و عبد اللہ بن مسعودی بودند در اثنای این حال دو کس از لشکریان دو دور از گوش خوش راجی
 کردہ می بودند عبادہ بن الصامت از اسباب رسید کہ این ہر دو دور از گوش را کجا می برید و اینہا چکارہ اند
 لشکریان گفتند کہ معاویہ با جیشیدہ است ہیبت آنکہ بر اینہا چ نہایم عبادہ گفت کہ این گرفتار شمار احوال
 نیست و او را وید این لشکریان آن را گوش ابجصور معاویہ باز گردانیدند و گفتند کہ عبادہ چنین گفتہ است
 چون ما را گرفتار حلال نباشد ما چگونه بکیم و بران ج بگذاریم معاویہ عبادہ را طلبید و از صورت مسئلہ
 پرسید عبادہ گفت کہ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ فِي غَزْوَةِ حُنَيْنٍ وَاللَّهِ لَئِنْ يَكُونُ نَكَاحٌ وَانْقِصَ
 مَا خَذَ ذُبُونٌ مِنْ بَعِيرٍ فَقَالَ مَلِكِي مِمَّا آتَاكَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنْ هَذِهِ الْغَنَائِمِ مِثْلُ هَذِهِ لَكَ الْخَمْسُ وَالْخَمْسُ
 مَرَّةً وَهَلْ كُنْتُمْ قَاتِلِينَ لِلَّهِ وَبِأَمْرِهِ دَافِعِينَ الْغَنَائِمَ عَلَى أَوْجْهِهَا وَلَا تَعْطِ أَحَدًا مِنْهَا أَكْثَرَ مِنْ حَقِّهِ ترجمہ
 شنیدم من از رسول خدا صلعم میفرمود در جنگ حنین و حال آنکہ مردم گفت و شنید می کردند و با او در رفتہ
 غنیمت پس گفت آن سرور یک تار از شتم شتر و فرمود نیست مرا از آنچه حاصل شد اللہ تعالی شمار ازین
 غنیمت را برابر این یک تار مگر خمس و خمس ہم باز صرف می شود بر شما پس تبرک از خدا ای معاویہ تمسک

غنیمت بار بطلین آن و مدد کسی را از انجمله زیاده از حق او معاویة گفت پس قسمت غنائم را بطور خود بگیر
 و مرا ازین بار عظیم سبکسار گردان که مکتب تو خواهم برداشت عبادۀ دار و غنۀ قسمت شد و ابو امامه و ابوالولید را
 نیز با صد دین هم شریک و رفیق شدند و تا آخر خلافت عثمان بر همین اسلوب ماندند و وفات عبادۀ
 بن الصامت در شام است و مدفون اوبیت المقدس و هرگز از معاویة جدا نشده و بهینۀ نیامده پس
 این قصه سراسر غلط است و آنچه در وجه ناخوشی عبد اللہ بن مسعود ذکر کرده اند نیز غلط و افتراست در کتب
 صحیحہ از ان شری نیست صحیح اینقدر است که چون عثمان اختلاف مروج در قرات قرآن بجای می‌نشاند نمود
 که اکثر عوام الفاظ غیر منکر میخواندند و باختلاف قرآن قرات بهمانست شورش خدیفہ بن الیمان دیگر
 اجلای صحابه کہ حضرت امیر هم از انجمله بود خواست تا همه طوائف عرب و عجم بر یک مصحف جمع شوند و از ان
 تخلف نوزند و این عزم بالفعل آورد و عبد اللہ بن مسعود دالی بن کعب کہ بعض قرات شاذہ در مصحف
 خود نوشته بودند حالانکہ بعض عبارات ادعیه متواتر بودند و بعض عبارات تفاسیر کہ جناب پیغمبر در وقت
 تلاوت قرآن بیان معانی آن میفرمودند از موقوف کردن مصاحف خود ابا و وزیدند و در ابقاے
 مصاحف ایشان فتنہ عظیم در دین پیدا میشد کہ در نفس قرآن اختلاف واقع بود و رفتہ رفتہ منجر
 بقباح بسیار میشد و در گرفتن مصاحف غلامان عثمان البتہ با ابن مسعود دشونت نمودند و ضرب و
 صدمہ ہم با و رسید بآنکہ عثمان ایشان را با ابن امر میگرد دالی بن کعب مصحف خود را بجای منجمت
 حوالہ نمود و ابوی پر خاشی بیان نیامده و کہ در تے مانده و چند عثمان بھرجه ممکن بود استرضاء ابن مسعود
 خواست و عذر را کرد اگر ابن مسعود خواهد نکلند ملامت بر ابن مسعود خواهد بودند بر عثمان و چون ابن مسعود
 مریض شد عثمان بجای او آمد و استغفار از و در خواست و عطاء او را نیز آورد ابن مسعود گفت عطای ترا نمیگیرم
 چون من محتاج بودم نرسانیدی و حالانکہ ازین جهان متغنی شدم و سفر آخرت میناکم من میدی عثمان گفت
 کہ بختران خود بده ابن مسعود گفت دختران خود را بخواندن سورۃ واقعہ در ہر شب فرمودہ ام و از جناب پیغمبر صلی اللہ
 علیہ وسلم شنیدہ ام کہ ہر کہ سورۃ واقعہ ہر شب بخواند ہماقہ مبتلا نگردد و عثمان برخاستہ نزد ام حبیبہ زوجہ مطہرہ رسول اللہ
 و از و ستعالم نمود کہ ابن مسعود را ازین راضی گردان ام حبیبہ ابن مسعود را تہب بسیار گفتہ فرستاد باز عثمان نیز ابن مسعود گفت
 و گفت علی عبد اللہ چرا تو ہم مثل یوسف پیغمبر برادران خود نمیگویی کہ لا تزیب علیکم الیکوم یغفر اللہ لکم و کفرکم
 الکیچتر حمیمہ نیست من زنتی بر شما ام و ذبحشید خدا شمارا و او جم ترین رحم کنندگان است ابن مسعود سکوت کرد
 جواب نداد پس از طرف عثمان در استرضاء استغفار قصص و مواقع نشد و قصہ الغایہ درین مقدمہ کوشید و بری اللہ
 شد و ابن فضل ابن مسعود با عثمان رضی اللہ عنہ از قبیل شکر رنجیہا است کہ اخوان و اقربان را با ہم میباشند

بے آنکه منکر خلافت عثمان رضی الله عنه یا عدم لیاقت او را معتقد باشد مسلم بن شقیق که از اخص یاران
 ابن مسعود بود و گفته است که کُفِلْتُ عَلَى بَنِي مَسْعُودٍ وَكَفَى اللَّهُ عَنْهُ فِي مَرْحَلَةِ الْإِدْيِ لَوْ فِيهِ فَعَيْنُهُ وَهُوَ تَذَكُّرُونَ
 عُمَارَةَ فَقَالَ لَهُمْ مَهْلًا يَا كُفْرًا زَيْتُونُ لَا تَنْهَيْتُكُمْ مِثْلَهُ تَرْجِمُهُ وَاحْضِلْ شَدَمَ بَرَابِنْ مَسْعُودٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ مَضَى
 که وفات یافت در رمی و نزد او جمع بودند مردم که ذکر میکردند عثمان را پس گفت ایشان را پس کنید پس بدو
 که شما اگر نخواهید گشت او را نخواهید یافت مانند او دیگر با جمله این خبر داد و عالم سیاست ملکی کثیر النوع بسیار
 اگر این امور را در مطاعن شمرده شود و اگر به بر شقیق تنگ تر خواهد بود و چه خواهند گفت در حجره ان
 حضرت امیر برادر عقیل بن ابی طالب عطای او را آنقدر ناقص فرمود که بعد مر اجبت از جنگ
 صفین بر عاصی نزد معاویه رفت و ابوالیوب انصاری را که از اعظم اصحاب بود و خلص شیعه آستان
 غزل فرمود و خشونت نمود و هجران او کرد و عطای او بند ساخت تا آنکه از رمی جدا شد و بمعاویه ملحق گردید
 عقیل و ابوالیوب به کمی دارند از ابوذر و ابن مسعود اگر عثمان درین امور و طعن ست حضرت امیر نیز شریک
 اوست معاذ الله که خشنین پیغمبر را کسی از اهل ایمان طعن یا نکند یا این امر قبیح بخاطر او گذرد و قصور فرسهم
 خودست که امثال این امور را طعن فسیده شود سخن شناس نه دلبار خطا اینجا است بد و قصه عبد الرحمن
 بن عوف خود هیچ اصل ندارد و عبد الرحمن اگر بر تولیت عثمان نامدم میشد چرا بتصریح نمیکفت انی قد صیحت است که عبد الله
 و عثمان را جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم با هم عقد اخوت بسته بود باین جهت عبد الرحمن با عثمان مباحث
 انبساط بسیار داشت روزی عثمان از کثرت مباحثات او تنگ شد و متوجش گشت و گفت ای اخاف
 يَا اَيُّهَا عَوْفُ اَنْ تَبْسُطَ مِنِّي كَرْحِي تَرْجِمُهُ بَدْرَسْتِي مِنْ مَيْتَرَسَمِ اَسْ بِنِ عَوْفٍ اَيْنَكُمُ حُونَ مِنْ بَنِي مِزْرِي وَبِنْ
 امور و در میان یاران و برادران صحبت بسیار واقع می شود و اثری از ان در دلهایماند از حضرت امیر
 نیز این قسم مزاح و انبساط با مردم واقع شده و ارقطنی از زیاد بن عبد الله شخصی روایت میکند که کُنَّا جُلُوسًا
 مَعَ عَلِيٍّ رَضِيَ اللَّهُ تَعَالَى عَنْهُ فِي الْمَجْدَةِ عَظِيمَةِ الْكُوفَةِ يَوْمَ مِثْلِي بِهَا خَصَّاصِي بَعَا وَهُلُّوْهُ فَقَالَ الصَّلَاةُ
 يَا امِيرَ الْمُؤْمِنِينَ لِلْعَصْرِ فَقَالَ جَلَسْتُ ثُمَّ عَادَ فَقَالَ ذَلِكَ فَقَالَ عَلِيٌّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ هَذَا الْكَلْبُ يَحْلُلُ بَابَ
 ترجمه بودیم نشسته همراه علی رضی الله عنه در مسجد کلان و کوفه اش و دانه های خس پوش بود پس آمد
 پیش او و مؤذن پس گفت نماز تیار است ای امیر المؤمنین برای نماز عصر پس گفت بنشین پشت
 پس او را باز یاد و مانند باز هم چنان گفت پس فرمود علی رضی الله عنه این سگ می آموزد و اما
 و نیز ارقطنی روایت میکند عن زَيْدِ بْنِ كُوَيْدٍ قَالَ جَاءَ كُجْلُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ مَسْأَلَهُ عَيْنَ
 الْوَضْعَةِ فَقَالَ ابْنُ عَمْرِو بْنِ الْمُؤْمِنِينَ اَوَالَيْتُ اَلْفَضْلَةَ عَلَى رِيْهِ ثُمَّ دَخَلَ بَابَهُ فَيَدْرِي اَلَيْتُ اَلْقَالَ قَبْلَ الْيَمِينِ تَرْجِمُهُ

گفت آمد و بسوی علی بن ابی طالب رضی الله عنه پس سوال کرد او را از وضو پس گفت شروع کن
 بدست راست یا بدست چپ پس بدین حکایت آوارض را کرد جواب او باز طلب کرد ابی پس شروع
 کرد بدست چپ پیش از دست راست و قصه عمار بصورتیکه نقل نموده اند نیز صحیح نیست بلکه صورت قصه
 او موافق روایات اهل سنت نیست که روزی عمار و سعد بن ابی وقاص در مسجد مقدس آمدند و کسی را
 عثمان فرستادند که مادر مسجد آمده ایم تا می باید که حاضر شوی تا با تو در بعضی امور که از تو صادر شده است و چون
 شکایت عوام گشته طارح نمایم عثمان بدست غلام خود گفته فرستاد که مرا امر از اشتغال بسیار است انوقت
 باز گردید فلان موعده شماست بیایید و آنچه خواهید بگوئید سعد برخاسته رفت و عمار باز کسی را فرستاد
 که همین روز باید آمد عثمان باز عذر کرد و باز عمار کس را فرستاد باز عثمان عذر کرد و غلامان عثمان عمار را زود
 از مسجد کشیده بیرون کردند و گفتند حدایتند آن در شرع سه مرتبه است حالا از حد شرعی تجاوز کردی تعزیر تو
 واجب شد چون انجنیر بختان رسید خود و دیده مسجد آمد و مردم را حاضر کرد و عمار را طلبید و سوگند یاد کرد که
 این امر شنیع بگفته من واقع شده است آن غلام را توبیخ فرمود و گفت هَذَا بَعْدِي لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ قَتْلُ مَسِيحٍ
 وَ بَنِي شَاكِبَ ترجمه اینست دست من برای عمار پس گو قصاص بگیر از من اگر بخوابد عمار دست او را
 بوسید و دواضی شد دلیل قوی برین آنکه در ایام محاصره عثمان عمار از آن فرقه بود که عوام بلوایان
 را حقوق عثمان می نمودند و ایشان را از محاصره او منع می کردند و چون آب را بر عثمان بند کرده
 بودند عمار برآمد و به آواز بلند گفت بخیال شد قَدْ شَرَّيْتُ بَيْنَ دُمُومَةٍ وَ كَتَمْتُ حَوْنَهُ مَسَاءَ هَلَا
 ترجمه هر آینه خریده است چاه روم را و شما باز می دارید از و سه آب او باز و دیده نزد امیر المومنین
 طے آمد و گفت که مردم بلوایان را بر عثمان آب را بند کرده اند و من نهانیده ام نفهمیدند حیل باید کرد
 که بختان آب برسد امیر المومنین گفت در بلوایان پیش نبرد و مگر از راه دیگر که مخفی است سعی میکنم
 آخر بسی و تلاش یک بخیال شتر آب از آن راه بختان رضی الله عنه رسانید پس بجهت عمار طعن
 بر عثمان نمودن مصداق آن مثل عربی شدن است که رَجِيَتْ لِحْصَانٌ وَلَكِنْ كَرِهَتْ الْقَاضِيَةَ ترجمه
 راضی شدند هر دو خصمان و راضی نشد قاضی و قصه کعب بن عبهده بنری نام است نصف قصه او را
 ذکر کرده اند و نصف آخر او را حذف کرده نموده قصه اش آنست که چون خبر زون کعب بختان رسید
 بن العاص بن زاجر نوشت و نوشت که کعب را نزد من تعلیم و تکریم بفرست پس چون کعب نزد عثمان رسید
 گفت که ای کعب تو نامه درشتی تو بمن نوشته و آیتین مشورت و نصیحت بر او را آن سلمان این نمایی باشد
 نصیحت را با باین رفتن باید نوشت نه بد درشتی خصوصاً نسبت بر و سا، خلفا و حق فرعون که از انصاف

مقرر است خدای تعالی پیغمبر اولو العزم خود را ادب تعلیم فرموده که **فَقُولُوا لَنَا لَيْتَنَا** و من
 بزدن تو نوشته بودم بی امر من ترا ضرب واقع شد اینک قمیص خود را از بدن می کشم و چاکب حاضر میکنم
 اگر میخواهی فصاحت از من بگیر کعب گفت چون باین مرتبه انصاف فرمودی من از حق خود در گذشتم
 و فی الواقع در نوشتن کلمات غلیظه تقصیر دارم من بعد کعب نزد عثمان ماند و از مصاحبان خاص او بود
 و اما قصه اشتر بنحی پس صحیح است و او نه صحابی بود و نه صحابی زاده بلکه از او باش کوفه بود که پاس ابوالولاء
 بنمود و عوام را بر امانت عامل عثمان بر غلانیید و اگر او مثل این امور رئیس وقت در گذر و موجب
 فساد عظیم میگردد و اشتر بنحی همان است که مصدر رفته با گردید و نوبت بقتل عثمان رسانید و باز نوشت و
 نگذاشت و طلحه و زبیر را بخوایف بقتل کردن تا از مدینه گریخته بکمر برفتند و ام المومنین را سپرد و خود ساختند
 با اشتر قتال و جدال بوقوع آمد و همه این حرکات اشتر بنحی باعث بی انتظامی امور خلافت حضرت امیرت
 حودا نما اشتر بنحی بر حضرت امیر بم تحکیمات میکرد و کما یبغی اطاعت بجا نمی آورد و چنانچه در تواریخ مسطور
 مشهور است و بعد از آنکه عثمان موافق فرمایش او و یاران او ابو موسی را بر اهل کوفه والی کرد و خلیفه
 بن الیمان را بر خراج دار و عه ساخت سکوت نکرد و بلکه مباشرت قتل او شد علی بانی بعضی روایات قتل
 عثمان سبب فتنه او شد تا بقیام قیامت چنانچه در حدیث صحیح آمده است **لَا تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّى تَقْتُلُوا إِمَامَكُمْ**
وَتَحْكُمُوا بِأَكْبَرِكُمْ وَتُحْكَمَ بِأَكْبَرِكُمْ ترجمه قائم نخواهد شد قیامت تا وقتیکه قتل
 خواهد کرد امام خود را و خواهند زد دیگر را بر بنشیند و می خود بدست خواهند آورد و بنیای شما را بدترین شما
 این قسم شخصی را بستی قتل نمود که فساد است منتفی میشود چه جابجای اخراج و امانت انبهمه فرط حیار
 عثمان رفعت الله عنه بود که باین قدر قناعت نمود طعن شدیم آنکه عثمان قصاص را از عبد بن عمر بن
 موقوف داشت حال آنکه عبد الله بن عمر هر مزان با دوشاه را بهار را که در زمان عمر مسلمان شده بود
 کشت به تهمت آنکه شریک قتل عمر است و تهمت او ثبوت نیویست و یک دختر خردسال ابوالولاء را
 قتل نمود و جنبه نصرانی را نیز به تهمت شرکت در قتل عمر کشت و جمیع صحابه جمع شده نزد عثمان آمدند و گفتند
 که قصاص از عبید الله بن عثمان و امیر المومنین نیز میسر شده داد عثمان از بیت المال دیت و دانید و قصاص
 موقوف داشت حال آنکه قصاص حکم کتاب الله است و هر که حکم کتاب الله را جاری نکند قابل امامت نیست
 جواب ازین طعن آنکه دختر ابوالولاء خود البته قصاص نمیرسد نزد جمیع علما شیعه که دختر مجوسی بود
 و علی بن ابی القیاس و جنبه نصرانی که از سکنه خیره بود و دزد هب نصرانی داشت زیرا که **فَإِنَّ بَيْنَ الْمُسْلِمِ وَالْكَافِرِ**
فَوْصِلَتٌ قَالَتْ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا يَقْتُلُ الْمُسْلِمَ الْكَافِرُ ترجمه کشته نشود مسلمان در بدل کافر و هر چه هرگز آن بجا

مسلمان بود و تبرک قصاص از عبید الله بابت قتل او اهل سنت سه وجه ذکر کرده اند اول آنکه این پسران
 پادشاه اموار بود و جمیع ملوک فارس را بسبب خروج ملک از دست شان غیظ و خشم بر اعلام و ائمه اسلام
 پیش از حد بود و چون جنگ نتوانستند کار از پیش برد ناچار این مکار حلیه نگینت که امان از خلیفه ثانی بدغا و مکر
 نمود چنانچه قصه او در تواریخ مشهورست که او را گرفته آورده بودند و دشوارة جمیع صحابه بر آن قرار یافته بود
 که او را بایکشت چون بخت خلیفه رسید بکمال قلع و اضطراب اظهار تشنگی نمود چون کاسه پر از آب
 خلیفه بدست او داد و گفت اگر تا خوردن آب دیر شدن مرا امان بدی من میخورم و الا چه حاصل که در انشای
 خوردن آب سر از تن من جدا کنند خلیفه فرمود تا این آب را بخوری ترا امان است کسی نخواهد کشت و دوسه
 به حضور مردم بنگار این اقرار کنانید و آب را بر زمین انداخت و گفت که حالا اگر کسی کشید نقصان لایم می آید
 خلیفه ازین حرکت او نیلے متعجب شد و فرمود که مرد زیرک بینائی بهتر که در اسلام در آئی او کلمه اسلام بزرگان
 راند و باین تقریب در مدینه منوره سکونت ورزید و چند پرگنه از عراق در جاگیر یافت و در اینجا نشسته و فتح
 خلیفه را دیده که مخالف وضع ملوک نه در بان دارد و نه پاسبان تنها در بازار نامی کرد و افسوس کرد که این قسم
 رقیسان بی احتیاط را کشتن چه قدر کارست ملوک ملک فارس خیلی در غفلت اند آخر خلیفه طور ابولولو و جفینه
 و دیگر کفره را با خود رفیق ساخت و تدبیر و نکاش این مهم در خلوت با آننا میگردانید آنکه ابولولو بفرموده
 او اینکار کرد و چنانچه عبید الله بن عمر بن عبد الرحمن بن ابی بکر و دیگر صحابه را بمشاهده گذرانید که ابولولو
 و جفینه نیز و هر زمان در خلوت می نشستند و مشوارة قتل عمر می نمودند و بنحی و رویه هر زمان تیار کنانیده
 بود و میگفت که کدام خواهم دباش که به جمعیت قوم و دین خود ازین شخص که بناموس مارا کشت و نه دولت مارا
 و نه دین مارا و ادبنا ابولولو این را قبول نمود پس امر بود که هر زمان شکی نماند و لهذا حضور صحابه چینی قرار یافت
 که آن خنجر بسیارند اگر مطابق آن صفت باشند که شامان میگویند شرکت این هر سه کس در قتل عمر ثابت میشود
 والا نه چون خنجر آوردند همه دیدند که مطابق آن صفت بود ازین راه عثمان در گرفتن قصاص توقف نمود
 که قتل امر بقتل نیز واجب دانست چنانچه مذنب شافعی و مالک و اکثر ائمه برینست در حق احاد ناس حجاب
 خلفاء و روسا که امر بقتل ایشان را خود البته اگر قصاصاً نداشتند سیاست کشتن و حبسست وجه دوم آنکه
 در گرفتن قصاص قبیله عظیم ریاضت زیر که بنوسم و بنوسم می مانع بودند از قتل بلکه بنوامیه و بنو حجاج نیز و بنو سهم
 هم اراده برخاش داشتند و می گفتند که اگر عثمان از عبید الله قصاص گیرد خانه جنگی خواهد بسم کرد
 چنانچه عمر بن العاص که رئیس بنوسم بود با و از بلند در محکم گفت که ای یاران این که امر انصافست
 قتل امیر المؤمنین را که کهنس و یقتل ابنه الیوم کما والله لا یجوز هذاکم ترجمه گشته شد

بعد وقوع قرار که نهایتش از کباب کبیره است و بتوبه مجوسه لیاقت امامتش جائز نرفته و اگر از روستا
 کتب سیر تمام آن واقعه را کسی بتامل مطالعه نماید فرار کنندگان را معذور دارد و که بعد از انتشار خبر گذشته شدن
 سردار تباهی لشکر ثبات خیال دشوار است و در غزوة بدر بحکم آنحضرت برای خدمت یار داری حضرت رقیه
 خاتون علیها السلام مخلف نموده و در رنگ مخلف حضرت امیر غزوة تبوک که برای خبر گیری عیال آنجناب
 ایشان را مامور فرموده بودند و این قسم حاضر نشدن بهتر از حاضر شدن است و لهذا جناب پیغمبر فرمود که
 اِنَّ الْعُثْمَانَ اَجْرٌ دَجَلٌ مِّثْلُ شَيْهَذٍ بَدَلٌ لِّمَوَدَّةِ تَرْجَمَةٍ رِيسَتِي مِثْلُ رِثْوَانِ رِثْوَانِ مَرُوسَةٍ اِذَا نَأْتَاكَ حَاضِرٌ بِرَأْسِهِ
 وَهَصَّةٌ يَكُ مَرُوسِيَّةُ الرِّضْوَانِ خُودِ مَحْضٍ بِرَأْسِهِ عِثْمَانٌ وَاقِعٌ شَدَّ حُجْرَتِ اَصْحَابِهِ كَيْسِي قَبُولِ نَكْرَةٍ بَلْ كَبْرَةٍ بَرُودِ نَاكِلَةٍ
 سوال و جواب نماید عثمان باین سفارت و رسالت مامور شد و بعد از رفتن او ناگاه خبر در لشکر فاش شد
 که کافران عثمان را کشند و جمعیت فراوان مستعد جنگ می آیند آنحضرت صلی الله علیه و سلم از یاران خود
 بیعت بر موت گرفت تا در بدل عثمان دیگر رفتن کین او جنگ سخت فرماید و درین اثنا خبر منع شد که عثمان
 را نکشته اند و در لشکر تسکین شد پس حاضر نشدن در بیعة الرضوان برای انیست که بیعة الرضوان بتقریب خبر
 موت او واقع شده بود حضور او متصور نبود و اگر او حاضر میشد بیعة الرضوان چه او وقوع می یافت و معنی آنجا
 پیغمبر دست راست خود را بر دست چپ خود زد و فرمود ندهید عثمان و در بعضی روایات نهد عثمان و درست
 یعنی این بیعت از طرف عثمان نیست پس کسی را که این قسم ناپی در جای موجود باشد حاضر نشدن او چه نقصان
 دارد با سبب این هر دو طعن را نظر بوضوح بطلان آنها کرده اکثر علمای امامیه از کتب خود دور کرده اند طعن
 چهارم آنکه عثمان تخریفت رسول نمود و در مکه که مقام بودن حاجیان است از دهم ذی الحجة تا چهارم ذی
 چهارم رحلت خواند حال آنکه جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم همیشه در سفر ماقصود میفرمود و با خصوص در مقام
 هم چهارگانی را دو گانه گذارده است چنانچه جمیع صحابه بروی انکار این فعل نموده اند جواب ازین طعن
 آنکه حضور عثمان ازین طعن برآورده بودند و چون از حقیقت حال او اطلاع نداشتند هرگاه عثمان را نمود
 که من در مکه نکل کرده ام و خانه دار شده ام و قصد اقامت در آن بقعه مبارک دارم مسافر مانده ام تا سفرانه
 ادا نمایم و مقیم را با جماع قصر جائز نیست از نجاست است که تمام نماز میکنم هر چه صحابه از انکار باز ماندند و از
 جواب عثمان را امام احمد و طحاوی و ابو بکر بن ابی شیبہ و ابن عبد البر و در کتب خود آورده اند و لفظ آن در حدیث
 انیست اِنَّ عُثْمَانَ خَلَّ بِالنَّاسِ يَخْلُ اَزَعَا فَاَنْكَرَ النَّاسُ عَلَيْهِ فَقَالَ اَيُّهَا النَّاسُ يَلَيْ اَهْلَتُ
 بِمَا كُنْتُ مَسْنَدًا خَدَمْتُ دَوَانِي سَهَقْتُ رَسُوْلَ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ
 مَكِي تَاهَلَ بِلَدَةٍ فَلْيَصِلْ صَلَوةَ الْمُتَمِمْ فِيهَا اُخْرِجَهُ اَحْمَدُ عَنْ عَجَبِ اللهِ بِنِ

عبد اللہ بن ابی ذباب عن ابنہ و عن غیرہ ترجمہ بدستی کہ عثمان نماز گزار و بامروم و سنی
 چهار رکعت پس انکار کردند مردم برومی پس گفت اے مردمان من خانه داری کردم و رکنه ازان بانہ
 کہ رسیدیم و من شنیدہ ام رسول خدا را صلعم کہ مے فرمود ہر کہ خانه دار شود در شہرے پس نماز کند نمازی
 کہ مقیم است و را سنجار وایت کرد آنرا احمد پس اصلا اشکال نماند کہ درین صورت با جماع علما اتمام واجب
 است طعن ہشتم آنکہ عثمان قرق کرد بقیع را از حوالی مدینہ کہ چراگاہ مشہور است و مردم را ازان پرگا
 منع فرمود آہستہ آہستہ اکناف آن مکان را داخل رہنہ ساخت حالانکہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فرمودہ
 الْمُسْلِمُونَ شُرَكَاءُ فِي ثَلَاثٍ الْمَاءِ وَالنَّارِ وَالدَّارِ ترجمہ جملہ مسلمانان شریک اند در سہ چیز آب و گاہ
 و آتش و بازار مدینہ را قرق فرمودہ کہ کسی از ساختن خرابا نخرود تا وقتیکہ گماشتہ عثمان از خرید خود فارغ نشود
 و سفائن بحیرا قرق ساخت کہ سواے تجارت او کسی مال نبود جواب ازین طعن آنکہ قصہ قرق نمودن
 چراگاہ بقیع صحیح است و خود عثمان ازان جواب گفتہ و خاطر نشان صحابہ ساختہ کہ آنحضرت فرمودہ است
 لَا تَحْجِي بِاللَّهِ وَلَا رَسُولَهُ ترجمہ نمیرسد قرق گیاہ دشت مگر برای خدا و رسول او را و من برای شتران صدقہ
 و بیت المال و اسپان جہاد جمعی نگرفتہ ام و چراگاہ را رہنہ گردانیدہ ام و پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم نیز
 برای اسپان جہاد و شتران برای صدقہ مخدومہ بود و چون صحابہ گفتند کہ پیغمبر زمین قلیلے را جمعی فرمودہ
 بودند و تو بر آنقدر اضعاف مضاعف زیادہ کردہ عثمان گفت کہ بیت المال اینوقت را بیت المال
 آنوقت قیاس کنند و جمعی را بقدر آنہا بفہمید جمیع صحابہ ساکت شدند و تسلیم نمودند و قرق نمودن بازار
 سراسر غلط است ہما قدر صحیح است کہ دوسہ روز حارث بن الحکم داروغہ بازار شدہ بود و از طرف خود
 این عمل کردہ بود و چون عثمان برین مطلع شد او را عزل نمود و قرق سفائن نیز صحیح است لکن
 سفائن حملو کہ خود را قرق فرمودہ کہ دران سفائن مال غیرے نہرند با دیگر سفائن تعرضے نداشت و
 سابق ازین مردم در سفائن عثمان کہ بہت مصر و مغرب برای تجارت میرفتند اموال خود را نیز با سکیوند
 و گماشتہ امی خود را ہمراہ سیدادند و چون این عمل بسیار شد و مردم دیگر نیز سفائن تیار ساختند عثمان
 سفائن خود را پروانگی نداد تا مال دیگری بردارند بہر حال تبرعی بود کہ مے کرد بر ترک تبرع چہ ولایت
 و طعن متوجہ تواند شد طعن نہم آنکہ یاران و مصاحبان خود را جاگیرا^ت و اقطاعا^ت بسیار داد و
 از زمین بیت المال و ائلاف حقوق مسلمین نمود جواب ازین طعن آنکہ عثمان اذن میداد یا ران^ت فقہا
 خود را و راحیای زمین اموات و زمین آباد و مروع بکسی ندادہ چنانچہ در تواریخ موجود است و احیای
 زمین اموات سبب آبادی ملک و کثرت محصول و وسعت از راق عوام الناس سنت چہ خوبی است

بعد وقوع قرار کہ نہایتش از کتاب بکیرہ است و بتوبہ مجوشند لیاقت امامتش جائے زلفہ و اگر از روسے
کتب سیر تماہدان واقعہ را کسی بتامل مطالعہ نماید فرا کنندگان را معذور دارد کہ بعد از انتشار خبر کشف شدن
سرور تباہی لشکر ثبات خیالی دشوار است و در غزوہ بدر بحکم آنحضرت برای خدمت پیادہ درمی حضرت رقیہ
خاتون علیہا السلام متخلف نموده در رنگ متخلف حضرت امیر غزوہ تبوک کہ برای خبر گیری عیال آنجناب
ایشان را مامور فرمودہ بودند و این قسم حاضر نشدن بہتر از حاضر شدن است و لہذا جناب پیغمبر فرمود کہ
اِنَّ الْعُمَانَ اَجْبُرُ دُجُلَ مِثْنِ شَہْدَ بَدَا و سَمِعْتُ جَمِیْرَ بَنِی عُمَانَ رَا اَثَابَ مَرِیْسَتِ اَزَا نَا لَکَ حَاضِرٌ بِرَا نَا
و حصہ یک مرویۃ الرضوان خود محض برای عثمان واقع شد چون از صحابہ کسی قبول نکرد کہ بکہ برود و با کمال
سوال و جواب نماید عثمان باین سفارت و رسالت مامور شد و بعد از رفتن او ناگاہ خبر در لشکر فاش شد
کہ کافران عثمان را کشند و جمعیت فراوان مستعد جنگ می آیند آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم از یاران خود
بیعت بزموت گرفت تا در بدل عثمان دگر رفتن کین او جنگ سخت فرماید و درین اثنا خبر منع شد کہ عثمان
را نکشتند و در لشکر تسکین شد پس حاضر نشدن در بیعۃ الرضوان برای انیست کہ بیعۃ الرضوان بتقریب خبر
موت او واقع شدہ بود حضور او متصور نبود و اگر او حاضر میشد بیعۃ الرضوان چرا وقوع می یافت و معہذا جناب
پیغمبر دست راست خود را بر دست چپ خود زد و فرمود ہدیہ عثمان و در بعضی روایات ہدیہ عثمان و دست
ایمن این بیعت از طرف عثمان دست پس کسی را کہ این قسم ناپی در جای موجود باشد حاضر نشدن او بہ نقصان
دارد با بجمہ این ہر دو طعن را نظر بوضوح بطلان آنها کردہ اکثر علما می امامیہ از کتب خود دور کردہ اند طعن
ہفتم آنکہ عثمان اخیر سنت رسول نمود و در مثنی کہ مقام بودن حاجیان است از دہم ذی الحجۃ تا چہار دہم
چہار کحت خواند حال آنکہ جناب پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم ہمیشہ در سفر با قصور میفرمود و با خصوص در بنی مقام
ہم چہار گانی را دو گانے گذاردہ است چنانچہ جمیع صحابہ بردی انکار این فعل نموده اند جواب ازین طعن
آنکہ در حضور عثمان این طعن برآورده بودند و چون از حقیقت حال او اطلاع نہ اشتند ہر گاہ عثمان و انمود
کہ من در مکہ کلاخ کردہ ام و خانہ دار شدہ ام و قصد اقامت در آن بقعہ مبارک دارم مسافر مانده ام تا سفرانہ
ادانایم و مقیم را با جماع قصر جائز نیست از نجاست است کہ تمام نماز میکنم ہر ہمہ صحابہ ازان انکار باز ماندند و از
جواب عثمان را امام احمد و طحاوی و ابو بکر بن ابی شیبہ و ابن عبد البر و در کتب خود آورده اند و لفظ آن و بیست
انیست اِنَّ عُثْمَانَ خَلَعَ بِالنَّاسِ یَخْفٰ اَنْ یُعَاقَبَ اَنْکَرُ النَّاسُ عَلَیْکَ فَقَالَ اَیُّهَا النَّاسُ لَیْ اَھْلُکُمْ
بِمَا کُنْتُمْ مَسْتَدْقِدَ مِتُّ وَاِنِّیْ سَھَقْتُ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْکَ وَسَلَّمَ یَقُوْلُ
مَنْ تَآھَلَ بِلَدَۃٍ فَلَیْصِلْ صَلَوةَ الْمُقِیْمِ فِیْہَا اُخْرِجْہُ اَحْمَدُ عَنْ عِبْدِ اللّٰهِ بْنِ

در آنکه هزاران جریب از زمین افتاده و خراب بماند از آن مخصوصی در سر کار آید و نه دیگری با و متفق شود
و چون ملک بدو و جاسجاشد کاری را بکند و دو قطع الطرق و عیاران و مفسدان خاموش نشینند
و نیز اهل سیر و گریه اند که جماعه از اشراق بزمین خانه کوچ و زمان او آمدند و گفتند که ما برای جاد و خانواد اراضی
خود را گذاشته آمدیم بایم باید که ما را و محل قرب جاد و اراضی بدی ثاد و جاد و اعدا و دین حاضر باشیم و نوبت نبوت
و لشکر ما بر آیم عثمان آنرا و در مقابلته فارس که صوبه زور طلب بود و زمینداران سرکش داشت آبادان داشت
و عوض اراضی آنها از آن حدود و اقطاعات نمود و از بعضی صحابه هم معاوضه اراضی کنهانی مثل از طلحه زمین او را
که در حضور موت بود گرفت و طلحه را در عوض او از اراضی آنجماعه بداد و از اشعث بن قیس زمین او را که در
کنده بود گرفت و او را عوضش از جای دیگر بداد و این همه بتراضی بود اصلا جای طعن و ملامت نیست
طعن و هشتم آنکه صحابه بقتل اراضی بودند و همه از او تبرا نمودند و هیچ و ندمت او میکردند
و او بعد از قتل او سه روز افتاده گذاشتند و بدفن او نبرد و اخذند جواب ازین طعن آنکه اینهمه
کذب صریح و بهتان ظاهریست که بر صحبایان هم پوشیده نمی ماند طلحه و زبیر و عائشه و معاویه و عمر و بن
العاص برای طلب قصاص همین عثمان می جنگیدند یا برای قصاص عثمان موهوم متخیل و تواریخ طریفین
از شیعه و سنی حاضر اند صحابه در دفع بلوا از وی تصور نکردند تا امکان بود به کلمه و کلام اصحاب بلوا را فهمانیدند
چون معقول ایشان نشد متعینان قتال نمودند عثمان اصلا را و دار قتال نشد بعد تمام مانع آمد ناچار شده خانوار
نشستند و معند او در رسانیدن آب و دفع ضیق از وی و آخر الوقت تدبیر با وحیده میکردند و زبیر بن ثابت
با جمیع انصار آمد و جوانان انصار با وی گفتند که این شش کثرت انصاف و الله می بینی ترجمه اگر خواهی شویم
مد و کاران خدا و بار و عبد الله بن عمر با مهاجرین آمد و گفت که کسانیکه بر تو بلوا کرده اند همان اشخاص
اند که بضر بنشیر نامی سلمان شده اند و هنوز از خوف آن ضربات تنبان زرد می کنند اینهمه بلند خوانی و بالا بردن
اینها از آن است که کلمه میخوانند و تو حرمت کلمه نگاه میداری اگر نفرمانی اینها را بر حقیقت حال خود آگاه سازیم فقط
همان حالت فراموش شده ایشان بیادشان بدیم عثمان گفت بشیرین سخن مگو برای جان من فقط کثرت
و اسلام مکن و با وصف اینهمه حسین و عبد الله بن عمر و عبد الله بن الزبیر و ابو هریره و عبد الله بن عامر بن بکر
و دیگر صحابه همراه عثمان در دار بودند و چون مردم بلوا هجوم میکردند اینها بسنگ و چوب و بسن دروازه مدافعت
میکردند و غلامان عثمان که نوبت کشیده بودند سجده میکردند و میگفتند که اگر حکم میکند و یک ساعت اهل بلوا را حقیقت کار معلوم شد
با سلاح و اسباب جفا فرزند و زاری و بیقراری نمودند که ما همان جماعت ایم که از خراسان تا فرقیه تاب شمشیر کسی نپاوه
اگر حکم فرمائی اینجماعه بخود مغرور را تا شاه کار ایشان نمائیم که سخن کلام اصلاح اینها نمیشود و چون اینها میدانند که ما

بحرست کلمه متعرض نشود اصل را و براه نمی آرند و سخن ترا و دیگر برای صحابه را بجوی نمی شمارند عثمان را میگویند
 که اگر رضای من میخواهید و حق نعمت من را باینسانید سلاح دو کنید و در خانه های خود بنشینید هر که از شما سلاح ببرد
 او را آزار دادم و الله لا یخرجکم فی کل لیلہ الحب البلیغ ان اهل بطنک ترجمه می نماید اگر گشته شوم من از خورزی
 دوست برت بسوی من از آنکه گشته شوم بعد خورزی یعنی شهادت من مقدم است و مرا پیغمبر آن بشارت داده
 اگر شما قتال خواهید کرد من البته مقتول خواهم شد پس چه حاصل که قتل و خون من واقع شود و بدعا هم بر کسی
 نیت کنید و در تواریخ فریقین ثابت است که حضرت امیر هم پسران خود را و اولاد جعفر را و جلیله خود قنبر را بر دروازه
 عثمان متعین ساخته بود و طلحه و زبیر نیز پسران خود را بر دروازه او نشاندند و بلوایان را فراموش نماندند
 چون بلوایان هجوم می آوردند و سنگ و چوب جنگ می کردند تا آنکه حضرت امام حسن خون آلوده شد و محمد بن طلحه
 و قنبر بر سر زخم چشیدند و از راه دروازه آمدن آنها ممکن نشد از عقب خانه بعضی انصاریان را لقب زده داخل شدند
 و عثمان را شمشیر کردند و اینک منج البلاغه که اصح الکتاب است بر این ماجرا گواه است از حضرت امیر روایت میکند
 که فرمود و الله قد دقت عنه ترجمه می نماید اگر گشته شوم من از خورزی یعنی شهادت من مقدم است از حضرت امیر روایت میکند
 بیان این هم اهتمام حضرت امیر از زبان عثمان روایت کرده اند و هر گاه حضرت امیر سخنان عثمان در آن ایام می آید
 بلوایان را سجا پاک میزد و دو میگرد و لعن شتم میفرمود و کار اهل ایمان است که این همه قلات و معاملات حضرت
 را بر نفاق و مخالفت ظاهر و باطن محمول نماید اینجا منافق میباید تا حکم الله و یقین علی انفسه ترجمه آدمی قیام
 میکند بر خود این خیال باطل را نسبت با سجناب پاک پیر امون خاطر خست و خاخر خود بگرداند و چه کفر کعبه
 بر خیزد و کجا ماند مسلمانی و اگر بالفرض المحال نفاق بود در آنوقت در خطبه های کوفه چرا قسم یاد فرمود بر دفع قاتل
 عثمان و چرا بعد از شهادت عثمان با او از بلند گفت که انما عتید و مثل عثمان کمثل النوار ثلثه کن فی الجحیم ابيض
 و اسود و اخر و معهن فیهما اسد فکان لا یفید فیهم شیء کما عتیدت بلیک فقال للثور الاسود و للثور احم
 لا یدل علینا فی احبنا هذیه الا الثور الا بیض فان لونه مشهور و لو فی علی او کما خلق ترکما فی اکلته و
 صفت کما اخرجت فقال دونه فکله فاکله فلما مضت ایام قل لا خیر لک فی علی و لک فاکلته کل الاسود فقال
 دونه فکله فاکله ثم قال لا خیر لک اکلک فقال دعانی انادی ثلثا فقال فعل فتادی ثلثا الا انی اکلک
 یوم اکل الا بیض ثم فکرم امیر المؤمنین صلی الله علیه و آله فقال الا انی هتیر یوم قتل عثمان ترجمه
 جز این نیست که مثال من و مثال عثمان چون مثال سه نرگاوست که بودند در بیشه یکی سفید و یکی سیاه و
 سرخ و با اینها در آنجا شیر می بود پس آن شیر بود که قدرت نمی یافت و در آنها هیچ چیزی زیر که جمع میشدند و مقابل
 او پس شیر گرفت نرگا و سیاه و نرگا و سرخ را راه نمی یافت و در برابر بودن نرگا و سفید زیر که رنگ او

نمودارست و رنگ من و افق رنگ شماست پس اگر شما بگذریدم بخورم او را و خالص شود برای شما این همیشه
 پس هر دو گفتند بخور و خورد و اینچنین گذشت چند روزی غمگین گفت مریخ را رنگ من و افق رنگ تست پس
 بگذریدم که بخورم این سیاه را پس گفت بگردد و بخورم خورد و او را باز گرفت مریخ را الحال من خورم ترا پس گفت بگذر
 مرا که فریاد کنم سه آواز گفت بکن پس فریاد بر آورد سه آواز بشنود که من خورده شدم آن روز که خورده شد سفید
 باز بلند کرد امیر المومنین آواز خود را و گفت بشنود که من سبک شدم آن روز که کشته شد عثمان رضی الله عنه
 و این قصه در شهرت و تواتر جدی رسیده که در کتب فقیهین مذکور و مسطور است جای انکار نیست و عبد الله
 بن سلام هر صبح نزد بلوایان میرفت و میگفت لا تقبلوا لکما یزیرا که بعد از قتل او فتنه و فساد ما خواهد برخاست
 و حدیفه بن الیمان که صاحب علم المنافقین بود و حضرت امیر نیز در حق او باین علم گواهی داده همیشه تخت بر میگذاشت
 عثمان و میگفت که موجب فتنه ما خواهد شد اما ترک دفن او پس بنا بر فساد عظمی بود که در مدینه منوره بعد از
 قتل او رود و او باش و بلوایان هر صبحی را غاف می کردند و مردم بحال گرفتار شده بودند آخر وقت
 شب که بلوایان بخوابیدند فتنه زیرین عوام و حکیم بن حرام و سور بن محرمه و جبر بن تهم و ابو جهل بن حدیفه
 بدری و یسار بن کرم و پسر او عمرو بن عثمان او را در جامهای خون آلوده بست و شمشیران بعد از ادا می نماز جنازه
 و دفن کردند و جبر بن تهم امامت نماز او نمود و از تابعین نیز جماعه همراه بودند از انجمه بن صبری و مالک بن امام مالک است
 و ملائکه جنازه او عوض آل و میان حاضر شدند چنانچه حافظ و شقی مرفوع از جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم روایت کرده
 که یفر و یقوم یجمع عثمان یضی علیه ملائکه النساء ترجمه روزیکه میر عثمان رضی الله عنه نماز گذارند
 بروی خورشیدی آسمان را وی گوید قلت یا رسول الله عثمان خاصه او الناس عامه قال عثمان خاصه
 ترجمه گفت یا رسول الله عثمان باخصوص با مردم همه فرمود عثمان باخصوص و معین روایت روایت ابن
 فضال است از سه من خنجر و کان من شهد قتل عثمان قال فلما امیننا قلت لیتمی که صلح کن و حق هر مملو
 فاطمنا یبر القبیح الفرقه فامکننا له میجو فی الليل ثم حملناه ففینا سوادا من خلفنا فحبناهم حتی کذا شرفی
 فادامنا دینا و کذا رجع علیکم اریتمو افا نأجسنا لا لشهدک و کان ابن خنیس یقول
 هم الملائکة ترجمه و بود از ملائکه حاضر بودند و قتل عثمان را رنگت پس چون شام شد
 باز القتمه بر آئینه اگر باز آید صاحب خود را تا صبح اندوشتن آن حدیث اعضا می اورا پس برویم او را بسوی قبچ
 الفرق پس و یکس از مدینه برای وقت نصف شب باز بروشتیم او را پس حاله کرد ما را اجماعتی از ایشیت ما بهینت خویم
 از ایشان تا آنکه یک بوی استغفر شویم پس ناگهان سناوی ندا می کنند تیج ترسیت بر شما ثابت باشد پس ایشان
 آمدیم با ما فخر شویم او را و بود بر خنجر که بافتند ایشان ملائکه بودند و جو فوهم او را نسبت لصبا بکرون محض

و بهتان است اینک ایات ابن سبت بایر شنید عن ابن عباس قال لما أتت النبي صلى الله عليه وسلم
 في الثمام على بردون وعليه ثمامة من ثوبهم بها ويدين قضيب من الفضة وسن فقلت يا رسول
 الله اني اريد انك باله شواحي والاله منياد والفتة الى وتبسمهم وقال ان عثمان بن عفان
 اخي عندنا في الجنة ملكا عروضا وقدر عينا في الجنة فانما عباد الله في رايك ذواته حسين بن عبد الله البجلي
 البجلي ترجمه گفت وديم من خيمبر خدا صلعم را وخواه با سبب راهوار و بر سر مبارک اود ستا رست از نور که
 بنده است آنرا و در دست او چوب بار یک دست از جنت فروس پس گفتند با رسول خدا آمينه من بسوی ويرا
 تو مشتاق اموی بنيم ترا بجای می روی پس نگاه کرد با بسوی من و تبسم نمود و فرمود و پدر ستیکه عثمان بن عفان
 صبح کرده است پیش از خفت و در حالت سلطنت و عروسی با او عورت است در شادی عروسی او پس من بجای
 تمام میروم برای این و ابو شجاع شیر دین و یلی که از شایع می شنید است و شیعه او را نیز معتبر میدانند
 که در کتاب مفتی از ابن عباس همین خواب را همین اسلوب آورده و خواب حضرت امام حسن نیز مشهور
 و صحیح الروایه است و یلی هم در مفتی آورده عن حسن بن علی قال ما كنت اقاتل بعد رؤيا لايتها
 كما أت رسول الله صلى الله عليه وسلم واضعاً يده على العرش ورايت ابا بكر واضعاً يده
 على منكبي رسول الله صلى الله عليه وسلم ورايت عمر واضعاً يده على منكبي ابي بكر
 ورايت عثمان واضعاً يده على منكبي عمر ورايت ما ذكرك فقلت ما هذا فقالوا ان
 عثمان يطلب الله بكم ترجمه از امام حسن بن علی رضی الله عنه گفت من نیستم که قتال کنم بعد از خواب
 که دیده ام آنرا و دیدم رسول خدا صلعم که نهاده دست خود بر عرش و دیدم ابوبکر را نهاده دست خود بر کتف
 رسول خدا صلعم و دیدم عمر را نهاده دست خود بر کتف ابوبکر و دیدم عثمان را نهاده دست خود بر کتف عمر
 و دیدم خونی این طرف از وی پس گفتم این چیست گفتند خون عثمان است که مطالبه می کند از خدا
 بر او و ردی این السمان عن قيس بن عباد قال سمعت علياً يقول اللهم اني ابرء
 اليك من عم عثمان ولقد طاشت عقلي يوم قتل عثمان وان كرت نفسي وجاءني للبيعة
 فقلت الا استحي من الله ابايع قوما قتلوا رجلاً قال له رسول الله صلى الله عليه وسلم الا استحي من رجل
 تسجي منه الملائكة والى لا استحي من الله ان ابايع دعوات قتل وانا من كرتني فني بعد فالتعريف فاما
 رجعت الناس يسألون البيعة فقلت اللهم اني مشفق على ادم عليه ثم جاءت عن عمة فبايعت قال فقالوا يا امير المؤمنين
 فكافنا صدق قلبي وروى عن ليث بن سعد بن الخفي ان علياً قال يوم الحجل لعن الله قتله عثمان بن
 والحجل وعنه ايضا ان علياً بلغه ان ثلثه نلعن قتله عثمان فرجع يديه حتى بلغها وجهه فقال لانا لعن قتله

لَعْنَهُمُ اللَّهُ فِي السَّهْلِ وَالْجَبَلِ مَرَّتَيْنِ أَكْثَرًا وَرَوَى عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ
وَكُنْتُ كَرِهُتُهُ قَتَلَ عُمَانَ فَبَكَى حَتَّى بَلَ حَيْثُ دَعَا عَنْ جَنْبِ قَالَ دَخَلْتُ عَلَى أُحْدَيْفَةَ فَقَالَ لِي
مَا فَعَلَ الرَّجُلُ الْكَفُورُ عُمَانَ فَقُلْتُ أَرَأَيْتُمْ قَاتِلِيَهُ مَعَهُ قَالَ إِنْ قَتَلْتُهُ كَانَ فِي الْجَنَّةِ وَكَأَدَا فِي النَّارِ
ترجمہ وروایت کرد ابن السمان از قیس بن عباد گفت شنیدم علی را و رجل میگفت بار خدا یا من نبی
منم پیش تو از خون عثمان و هر آنکه چیران شد عقل من روز قتل عثمان و نامعاد دیدم نفس خود را
و مردم آمدند پیش من برای بیعت پس گفتم آیا من جیالکم از خدا می توانم بیعت بگیرم از قومی که قتل کردند
مردی را که فرمود بحق او رسول خدا صلعم آیا من جیالکم از مردی که حیامی کند از وی فرشتها و تحقیق من جیالکم
از خدا می توانم بیعت بگیرم حال آنکه عثمان کشته افتاده است بر زمین دفن نشده است هنوز بر سر گاه
دفن شد عثمان باز آمدند مردم طلب میکردند بیعت را پس گفتم بار خدا یا من میترسم ازین کار که قدم من
بر روی بازو رسیده قصد صمم پس بیعت گرفت گفتم علی پس مردم گفتند یا ایها المومنین پس گویا که شکاف شد
دل مرا و نیز ابن السمان روایت کرد از محمد بن الحنفیه که علی رضی الله عنه گفت روز جل لعنت کند خدا قاتلان
عثمان را و زمین و کوه و نیز روایت است از محمد بن الحنفیه که علی را خبر رسید که عاتشه رضی الله عنها لعنت میکند
قاتلان عثمان را پس برداشت و دوست خود را تا رسانید آنرا بر روی خود و گفت من لعنت میکنم
قاتلان عثمان را لعنت کند ایشانشان را خدا تعالی و زمین باشد یاد کوه و دیار گفت تا سه بار و نیز او یعنی
ابن السمان روایت کرد از عبد الله بن الحسن بن حسین علیهم السلام و حال آنکه ذکر شد نزدیک قتل عثمان را
پس گریه کرد تا آنکه ترکید ریش خود را روایت است از حذیب گفت داخل شدم پیش خدیجه بگفتم مرا چه شده
حال این مرد یعنی عثمان پس گفتم طریح میکنم که مردم خواهند گشت او را پس چینی گویا گفت اگر بکشند او را او باشد
در جنت و ایشان در روز آخر است اقوال اهل بیت در باب قتل عثمان و قتل او و خدیجه نیز از شیعه صادق
احد است حکم حدیث پیغمبر صلی الله علیه و سلم که در کتاب ایشان نیز موجود است مَا حَدَّثَكُمْ بِمُحَدِّثَةٍ فَصَدِّقُوا
ترجمہ هر حدیثی که بگوید شما خدیجه پس است و انید آنرا و اگر از سایر صحابه و تابعین آنچه در شعام قتل عثمان و
شهادت بهشت در حق او و شهادت بنابر در حق قاتلان او منقول ثابت است و ذکر نمائیم دفاتر بسبوطه و با
و نیز ازین روایات مشهوره متعدده ثابت شد که تا سه روز افتاده ماندن لاش عثمان محض فقر او و دفع است
جمع تواریخ تکذیب آن موجود است زیرا که باجماع مورخین شهادت عثمان بعد از عصر روز جمعه هیز و هم ذی الحجه
واقع شده است و دفن او در بقیع شب شبیه وقوع یافت بلا شبهه و چون در حق کسی پیغمبر صادق بشدت
قطعیه بدخول بشت بلا حساب و اوده باشد و بتواتر نزد ما رسیده دیگر حاجت استشهاد چه ماند مناسب است

که این سخن را مختصر کنیم و بطلب دیگر پردازیم و جماع ذکر کفایت که کل البصر هدیه فالله اذی هو الله تعالی
ترجمه در تقدیر که ذکر شد کفایت است مایل بصیرت را هدایت است و هدایت کننده او خدا تعالی است

مطاعن اهل المومنین

عائشه صدیقه زوجه محبوبه مطهره رسول علیه وعلیه السلام و آن ده طعن است طعن اول آنکه آن مطهره
از بنیه بکار و از اینجا بصره رفت حال آنکه خدا تعالی از و اج را از بر آمدن از خانه های خود منع فرمود با شکر در این
بیوت مطهره از بن نهاده قوله تعالی وَ قَدْ نَفَىٰ عَنْهَا فِئْتُ الْيَهُودِ وَ قَدْ تَتَّبَعَ الْحَاجُّ هَيْئَةَ الْكَافِرِ
ترجمه و قرا گیرید در خانه های خود و نمودار نشوید مثل نمودار شدن جاهلیت اول تا آخر پس او ایچنه ناسیب
که ناموس رسول را محافظت نمود و در لشکر که زیاد بر شانزده هزار گرسنه او باش و از ازل در آن جمع
بودند بر آمد جواب ازین طعن آنکه قرار در بیوت و عدم خروج از خانه ها اگر مطابق میبود ایست که آنحضرت
صلوات الله علیه و سلم از و اج را بعد از ول آیه ای حج و عمره نمی بر آورد و در غزوات همراه نمی برد و زیارت والدین
و عیادت مرایضان و تغزیت مردگان از اقارب ایشان رفتن نمیداد و هو باطل قطعاً پس معلوم شد که مراد از
امر و نهی تا کید امر است و حجاب است تا مثل پادشاهان و سکوچه و بازار هرگز گردی نکنند و سفر کردن نمائند
و حجاب نیست زنان محذره که در غایت است و احتیاج میباشد مثل خوانین بزرگ و بیگمات پادشاهی نیز در لشکر
حج بر آیند خاصه چون سفر می باشند تضمن صلوات دینی و دنیوی مثل جهاد و حج و عمره و این سفر نیز چون بر
اصلاح ذات این تفنید حکم قصاص خلیفه عادل که بکلمه مقتول شده بود واقع شد مثل حج و عمره گردید و اگر در
زبان هم و عرف عام کسی بگوید که فلان زن نماز نشین است بیرون نمی بر آید از وی چه فهمیده میشود و انصاف
باید کرد و غلط نمی راناید گنشت جواب دیگر در کتب شیعه مشهور و متواتر است که در زمان خلافت ابوبکر
صدیق رضی الله عنه چون غصب حقوق اهل بیت واقع شد حضرت امیر حضرت زهرا را سوار کرده در محلات
مدینه و مسکن انصار خانه بخانه و در بدر وقت شب گردانید و طلب امداد و اعانت نمود در اینجا غور باید کرد
که دختر ناموس بودن اگر زیاده بر وجه نباشد کمتر خود البته نخواهد بود و از خانه خود بر آمده بنجانه های دیگران
رفتن نسبت بانکه از خانه خود بر آید و در خیمه و خرگاه خود بماند و بخانه دیگر که نزد چه قدر تفاوت دارد
و مقدمه دوسه دین مخصوصه که ضرر قلیلی از آن بخود عائد میشود و مقدمه قتل خلیفه بر حق بی موجب و
فساد و فتنه در میان است که ضرر آن عائد تمام دین است با هم چه فرق دارند چون آن امور موجب
طعن نشدند این امور چه موجب طعن خواهند شد جواب دیگر جمیع از و اج مطهرات مثل ام سلمه و صفیه
و زینب و شیمه قبول و معتبر اند و حج و عمره می بر آمدند بلکه ام سلمه درین سفر نیز تا که معظمه شعر یک بود

و میخواست تا همراه عائشه برای عمر ابن ابی سلمه پسرش بنا بر مصالح مرعیه خود مانع آمد و چون خدایتعالی از دواج
 مطهرات را بنحویز خروج باین پرده و ستر فرموده باشد دیگر طعن و تشنیع نمودن را از خالی محض است
 قوله تعالی یا ایها النبی قل لا یؤذیکم و کان الله عفو کرم و ترجمه ای پیغمبر بگو از اذن خود را و دختر
 خود را و زنان مسلمانان را فرو کشید برومی خود پاره از چادرهای خود این قریب ترست بلکه
 شناخته شوند پس کسی انداند بدو هست خدا بخشنده مهربان و در حدیث صحیح واردست که آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم بعد نزول این آیه فرمود اذن لکن ان تخرجن لهما حیث کنتن ترجمه
 رخصت داده شد شمارا که بیرون بروید برای حاجت خود آری شرط مسافرت زنان وجود مجرمست
 همراه ایشان و درین سفر عبد الله ابن الزبیر همشیره زاده حقیقی وی همراه وی بود و طلحه بن عبید الله
 شوهز خواهرش بود اعم کلثوم بنت ابی بکر و زبیر بن العوام شوهر خواهر دیگرش بود و اسماء بنت ابی بکر رض
 و اولاد این هر دو نیز همراه و این قتیبه که بر تاریخ او اعتماد شیعیه زیاده از کتاب الله است در تاریخ خود
 می نویسد که سائب بن کعبه علیه السلام امرش ان یعمل لهما حق دیک من حدید و عیال
 میهما مخرج الدخول و المخرج فخرجت و اینها الطلحه و الزبیر مخدات ترجمه چون خبر رسید عائشه را
 خبر بیعت گرفتن علی امر کرد که ساخته شود براس او کجاوه از آهن و ساخته در آن کجاوه
 جاسه در آمد و بر آمد پس بیرون بر آمد عائشه و همسران طلحه و زبیر همراه او اخی و نیز از دواج
 مطهرات پیغمبر را جمیع رجال امت و محرمیت حکم پسران دارند پس آنها را با هر یک از افراد امت
 خروج درستست و همین ست ندیب جمیع علمای امت و لهذا خلیفه ثانی در عهد خود چون از دواج
 مطهرات را برای حج فرستاد عثمان و عبد الرحمن بن عوف را همراه داد و گفت که ای کجا و لکن یادان
 لغت ترجمه بدرستی که شما هر دو پسران سعادتمند هستید امهات المؤمنین را پس یکی از شما پیشتر
 از سواری اینها باشد و یکی در عقب و با قطع نظر از امور لفظ و لا ینبج لهما هلیه کلاطی صریح دلالت میکند
 بر آنکه از خروج مطلقا منع نفی نموده اند بلکه از بر آمدن بی پرده باز نیست و اظهار زور و اظهار لباس
 رنگین که رسم جاهلیت بود پس بنی خود از متسک ساقط گشت آمدیم بر امر و قدرن فی بیوت کخی و از
 سابق بار ما معلوم شده که امر نزد شیعیه عین براسه و خوب نیست تا در مخالفت آن مخدومی باشد
 طعن دوم آنکه عائشه رحمی الله عنها سفر کرد برای طلب خون عثمان حال آنکه او را با خون عثمان بی حلقه
 وارث وی نبود و قرآنی با وی نداشت پس معلوم شد که بجهت بغض امیر المؤمنین و کدورتی که با او داشت

این همه فتنه بر فکر و وسایق خود مردم را بر قتل عثمان تحریض میکرد و میگفت **أَقْتُلُوا عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ** و کتاب خود را که در دهان عالیشان **أَنَا خَيْرٌ بَيْعَةٍ عَلَى** و **كَانَتْ خَارِجَةً مِنَ الْمَدِينَةِ** فقیل **لَهَا قَتْلُ عُمَرَ** و **بَايَعَ النَّاسُ عَلَيْهَا** فقال **مَا أَبَايَ أَنْ يَقْعُ السَّمَاءُ عَلَى كَرَمِي** فقیل **وَاللَّهِ مَظْلُومًا** و **أَنَا طَالِيَةٌ بِكَوْمٍ** فقیل **لَهَا عُبَيْدٌ أَوَّلُ مَنْ حَشَّ عَلَى عَمَلِهِ فِي قَتْلِهِ** و **كَانَتْ وَلَقَدْ أَخْلَوْا اخْتِلَافًا** فَقَدْ خَرَجَتْ فَهَالَتْ مَا قَدْ وَالدَّ قُلْتُ وَقَالَ النَّاسُ فَهَالَتْ عُمَيْدُ فَمِنْكَ الْبِدَاءُ وَفِيكَ الْغَيْرُ وَفِيكَ الرِّيَالُ وَفِيكَ الْمَطَرُ و **أَنْتَ أَهْرَبْتَ بِقَتْلِ إِيصَامٍ وَقُلْتَ لَنَا أَنْتَ قَدْ كُجِسَ تَرْجَمُهُ بِدَرَسِيكَ** عائشة را خبر رسید خبریست علیه السلام حال آنکه بود و بیرون از مدینه پس گفتند او را کشته شد عثمان و بیعت کردند مردم علی را پس گفت پروا ندارم که بقتل عثمان بر زمین کشته شد قسم بخدا مظلوم و من مطالبه خواهم کرد و خون او را پس گفت او را عیب در اول کسی که بر علانید بر عثمان و طمع او مردم را بر کشتن او هر آینه بودی و هر آینه تو گفتی بکشتن عثمان را هر آینه او فاجر شده است پس گفت هر آینه قسم بخدا منم گفتم و همه مردم گفتند پس گفت عیب پس از دست ابرار و از دست باقی مانده و از دست با و از دست یاران و تو امر کردی بکشتن امام و کشتن امام او فاجر شده است و آفرین طعن آنکه چون خلیفه عادل حق جمیع مسلمین است تخصیص بقرینه ندارد زیرا که خلیفه عادل نائب جمیع مسلمین است و حفظ اموال ایشان و تقسیم فی و عنانم و عائشه که ام المؤمنین و حرم رسول صلی الله علیه و سلم بود چرا برای تنقیذ احکام الهی که عمده آنها قصاص است خاصه قصاص بچو مظلومی که بغیر وجه شرعی با و صفت خلافت و ریاست کشته شده باشند بر آید و دست و پا نزنند و حالش که عائشه را بعضی علی یا علی را بغض عائشه در دل باشد هر یک از اینها و مناقب همه دیگر روایت کرده اند **لَا خَيْرَ مِنَ اللَّهِ لَيْحِي مِنَ عَالِيَةِ رَحِمَةِ اللَّهِ** عُمَرَا **أَنَّهُمَا قَالَتَا قُلْتُ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حُبُّ عَلِيٍّ عِيَاخَةٌ وَبِرَّ أَمْرٍ أَنْ مَطْمَرُهُ بِرَامِي** قتال امیر بنو محض برای اصلاح ذات البین است و اینها خصاص از قتل عثمان و اخراج آنها از لشکر حضرت امیر بود و تا طلحه و زبیر و دیگر صحابه که از مقوله قاتلان عثمان محسوب شده اگر سخته بودند با طینان خاطر رفیق حضرت امیر شوند و باتفاق ایشان کار خلافت منظم گردد و معاویه و دیگر بغاوت نیز سر حساب باشند و بالقطع از تواریخ معلوم است که قاتلان عثمان بعد از قتل آن مظلوم طلحه و زبیر و دیگر صحابه را بخلاف بقتل میزدند و کلمات نفاق از آنها بر ملا ظاهر میشد و تحریض نمودن عائشه بر قتل عثمان و او را تشویق گفتن همه از فقرات ابن قتیبه و ابن اعثم کوفی و مساطی است و اینجامه کذابان مشهور اند و صد اقمه جعل و دیگر قتلان خیر را ذکر کرده اند که باتفاق شیعه و سنی اقرار محض و بهتان صرف است سخت بی انصافی است که در حق حضرت عائشه صد یقین وجه محبوبه رسول صلی الله علیه و سلم شهادت خدا و رسول خدا را بر طاق نهاده و در پی اقوال کاذبه اخوان الشیاطین چندی از کوفیان سب ایمان برویم و دین و ایمان خود را با آنها

اینها باز و ایم قولہ تعالیٰ الطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَالطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ أُولَئِكَ مُبَرَّزُونَ مَعَهُمْ يُفَكِّرُونَ لَهُمْ وَمُفَكَّرُونَ
 بر ذوق گیریم ترجمه زنان پاک لائق مردان پاک اند و مردان پاک لائق زنان پاک اند اینجا ع
 بری اند از آنچه مردم میگویند ایشان را بخشش است و زرق با حرمت اهل سنت چه قسم اینجا بر قتیبه در حق
 حضرت عائشه عبا و زوارند حال آنکه ترمذی و ابن ماجه و ابو حاتم رازی بطریق متعدد روایت کرده اند که
 عائشه رضی الله عنہا میگفت قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لِعُثْمَانَ يَا عُثْمَانُ لَعَلَّ اللَّهَ يَقُصُّكَ
 قَيْصُصًا فَإِنْ رَأَوْكَ عَلَى خَلْعٍ فَلَا تَخْلَعْهُ لِيَسْمُ ثَلَاثًا ترجمه فرمود رسول خدا صلعم عثمان را شاید
 اند تعالی بپوشاند ترا بیهی پس اگر مردم خواست از تو بر کشیدن آن دارند پس بکش آنرا بر
 ایشان سب از طعن شودم آنکه حضرت عائشه مخالفت حضرت رسول نمود و اصرار کرد بر مخالفت در وقت
 جمل تفصیلش آنکه نعیم بن حماد در کتاب الفتن و محمد بن مسکویه در تجارت الاعم و ابن قتیبه در کتاب البی
 آورده اند که چون لشکر عائشه رضی الله عنہا در راه یابی رسید که آنرا حواب بروزن حفری گفتند
 سگان آن مکان بناح آغاز نهادند حضرت عائشه بنام محمد ابن طلحه گفت که این آب چه نام دارد محمد
 بن طلحه گفت که این را حواب گویند گفت که پس مرا بگردانید محمد بن طلحه گفت چرا حضرت عائشه گفت
 که من از رسول صلی الله علیه وسلم شنیده ام که بازواج خود می گفت کأَنِّي بِأَخْذِ عَنِّي تَبْعَهَا كَلَابُ
 الْحَوَابِ فَإِنِّي أَنَا تَكُونِي بِالْحُمَيْرِ ترجمه گویا منم یکی را از شما که آواز میکند مقابله او
 سگان حواب پس نگه دار خود را از آنکه تو باشی امی حمیرا پس با وجود یاد کردن این منی اصرار بر مخالفت
 آن نمود و باز گشت جواب ازین طعن آنکه اراده رجوع از حضرت عائشه بموجب این روایات ممتنع
 شد چنانچه در روایات اهل سنت مصرح به است که فرمود در ذوقی سر د و نه ترجمه باز گردانید مرا بگردانید
 مرا لکن در روایات اهل سنت تمهید این قصه چنین صحیح شده که حضرت عائشه در باب مراجعت استادی کرد و
 اهل عسکر در جمیع با و موافقت نمی نمودند و با هم مطارعه این امر بود درین اثنا مردان بن احکم و دیگر
 مردم عسکر قریب هشتاد کس از دوا قین گرد و نواح شاهد آوردند که این آب را حواب نام نیست ابی دیگر
 پس عائشه بشیر روانه شد اینست جواب این طعن موافق روایت اما بحسب روایت جواب دیگر دارد
 و آن آنست که در حدیث منی از مرد و بر آب واقع نیست و نه اشاره به آن دارد آنچه ازین حدیث مستفاد
 همی قدیست که یکی از شما این حدیثی پیش خواهد آورد فی الواقع آن حادثه مصیبتی عظیم بود که موجب خفت حرم محمد
 رسول اکرم صلی الله علیه وسلم شد و کاریکه مقصود بود باین اصلاح ذات البین سرانجام نیافت و دفت نقاب
 مسلمین واقع شد و از حدیث زیاد برین مستفاد میشود پس ازین حدیث منی نمیدانیم آن مخالفت و اصرار بر مخالفت

نسبت کردن از چاره تواند بود و علی الخصوص که لفظاً آنکه کن تکلفی یا حکم کن و در کتب معتبره اهل سنت
و جوهی ندارد و اگر بالفرض موجود هم باشد پس از آن بابی است که هر یک از عقلا اهل و عیال و اولاد و اولاد
خود را تحذیر میکنند از آفات معاصی الوقوع با مطنونه الوقوع مثل مخلوق طریق و سه و تدریجات خانگی و دین
تحذیر بنی شرعی نمیشود حضرت رسول صلی الله علیه و سلم هم این قسم امور بعمل می آورد تا وقتیکه صریح نبی شری
نباشد مخالفت آنرا معصیت گفتن ناشی از کمال تعصب و عناد است و حضرت امیر را چون جناب پیغمبر صلی
الله علیه و سلم شب هنگامه بخانه اش نشتر این فرموده نشید نماز تحذیر نمود و میج در جواب گفت و الله لا شیء منی
کتب الله لکنا و جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم از اینجا برگشت و راهات مبارک را میبویست و می فرمود
هکذا انکساکم اکثر شیء کذا این خانه را با آن مخالفت باید بخوبی و این اصرار را با آن اصرار موازنه باید کرد
حال آنکه حضرت عائشه درین اصرار معذور بود زیرا که وقت خروج از مکه نبود است که درین راه چشمه حواری نام
واقع خواهد شد و بران گذشتن لازم خواهد بود و چون بران آب رسید و دانست اراده رجوع مصمم کرد و لکن
میسر نشد زیرا که کسی از اهل لشکر همراه او رفاقت در رجوع نکرد و در حدیث نیز بعد از وقوع واقع هیچ ارشاد
نفرمودند که چه باید کرد تا چار بقصد اصلاح ذات البین که بلا شبهه امور بهست بیشتر روانه میشد پس حالت
حضرت عائشه درین مورد حالت شخصی است که طفله را زود دید که بخوابد در چاه بی بقصد بی اختیار بر اسه
خلاص کردن او و دید و در انشای دویدن بنجیر محاذی نماز گذارنده مورد واقع شده و راندن یک محاذات
اطلاعی دست داد که سن محاذی نماز گذارنده ام پس اگر بر عقب آن طفل دستچاه می افتد و این هرور
واقع شده راندن یک نمیتواند شد تا چار قصد خلاصی طفل خواهد کرد و این هرور را در حق خود معفو خواهد
ساخت طعن چهارم آنکه لشکر عائشه رضی الله عنهما چون به دست بیت المال را نصب کردند و مال
حضرت امیر را که عثمان بن حنیف انصاری بود و حوالی رسول علیه السلام با نیت اخراج کردند و جواب این
طعن آنکه این چیز را با مردم رضای عائشه واقع نشده و بنا بر آنچه بعد از وقوع این امر در رفتار عثمان بن حنیف
انصاری پیش از مقدم رسمی و سه و دو عدد و آخر است و مثل این و قصه از لشکریان حضرت امیر که مالک شتر خود
بودند و زکوة شربت بالونوسی اشتری و احراق خانه او و ذیبت متاع او و وقوع آمده اگر محل طعن است در هر دو جا
و اگر نیست در هر دو جا نیست و معذرت آنست که هم بیت زیر که بیت المال حق جمیع مسلمین است و طلبه وزیر در اول
امر عثمان بن حنیف را بیغام کرده بودند که همراه جمیع کثیر از مسلمین برای طلب قصاص خلیفه عقیل فرمود
وزاره که آورده بودند تا هم اگر اموال بیت المال نزد ما حاضر است در میان اینها تقسیم نماید چون عثمان بن حنیف
سر باز دو مستعد قتال شد بلکه مردم لشکر را از مد آمدن بشهر بصره مانع نمود و علت دعای فادو قریب یک پان

و قریب بود که لشکر بسبب فقدان فوت آدم و چار و املف شود تا چار و املف این واقعه صعب نمودند
چون او پاش لشکر و اجلان عرب کما یفتی محکوم گشته باشند در شهر این موضع در آمدند بیت المال که حق
خود می داشتند یک کردند و در صورت چه جای ملامت و عتاب تواند شد و بعد از آنکه یاد الله یعنی چنین کسی از
اهل سنت معتقد عصمت عائشه و زینب است چه جای آنکه معتقد عصمت تمام لشکر ایشان باشد تا صد و این امور از
لشکر بآن محل اعتقاد ایشان باشد هر گاه صد و قیل طلحه و زینب و امانت عائشه که از لشکر بآن حضرت امیر واقع شد محل
اعتقاد ایشان نشده باشد و مرتبه این اشخاص معلوم است که نزد اهل سنت نسبت بشمار این ضعیف تمام است بآن
صد و این امور محل اعتقاد ایشان شود و عن جابر بن عبد الله قال سمعت ابا عبد الله علیه السلام یقول ان عائشه و زینب
الک عائشه ان رجلی الی البدینة قل فایت قال فاعاد لیهما الرسول و الله الترحین اولاً لبعثن الیل شتوة من
یکون ذیل محبت شفا حداد یاخذ بهما اما ان ذلک خرجت و اما ابو بکر بنی شبیهة فی المصنوعین ثم کما عائشه افشا شیخ
بموجب الحسن قرآنی که و اذا امر النبی الی بعضی از ولیحیدینا فلما نبأته به و اظهره الله علیه حرث
بعضه و عمر بن الخطاب یحیی فی انباء هابیه قالت من ابتلاک هذا قال یبائی العلیم الحزیر ترجمه و آنکه از غصه گفت
پنج سببی بعضی از اهل خود سخن پس چون خبر داد از زن بآن سخن و مطلع ساخت او را خدا تعالی برین اظهار
شنا سا که بعضی از او اعراض کرد از بعضی پس چون خبر او پیچید از زن باین ماجرا زن گفت که خبر داد از زن خبر گفت
خبر داد مردانای با خبر جواب آنکه افشای سر با اتفاق مفسرین حفصه نموده است که آنحضرت را باماریه قبلیه بر فرشت
خود از منزل در و از دید و آنحضرت او را فرمود که ای حرمت ما ریدة علی النقی قلتم علی کیفیه ترجمه من حرام کرد
اماریه را بر خود پس پنهان دار از مردان افشا گن آنرا پس حضرت حفصه رفت و بکمال فردت و سرور که از شنیدن
تخریم اماریه او را دست داد از حفظ سر آنجناب غفلت و زید عائشه این بشارت را اظهار نمود و باین تقریبی عالمه
آنجناب را باماریه نیز ذکر کرد و چنان گمان برد که آنحضرت گمان سر اماریه را که از در در و از دیده بود و فرموده است
نه قصه تخریم را پس نسبت افشا این سر بآنست محض تمت و افر است و آنجناب از حفصه بوقوع آمده نیز محل اعتقاد
اهل سنت و ریح او نیست زیرا که اگر امر برای وجوب باشد نه نذب نهایت کار آنکه معصیت خواهد بود و آیت
ان نوبالی الله صریح دلالت میکند که ازین معصیت توبه مقبول است و بالا جماع ثابت است که حفصه توبه نمود و قیل
شد چنانچه تا آخر عمر در ازواج مطهرات داخل بود و بشارت یافت و مجمع البیان طریقه که از معتبرترین تفاسیر شریف است
میگوید قتل ان دشو الله صلی الله علیه و سلم تقسم الا یام بین رساله فلما کان یوم حفصه قات
یا رسول الله انی لای حاجة فاذن لی ان اذ ذرک فاذن لهما فاجرت از رسول الله
صلی الله علیه و سلم الی جاریه ما رید القبیلة ام اهل هینه و قد کان اهداها المقوقد

رسول خدا صلعم سوراخ کرد و حفصه دیواری را که بود در میان حفصه و در میان عائشه پس گفت آیا خبر خوش میدهم بحقیق
رسول خدا صلعم حرام کرد بر خود کتیر که خود ماریه را و فانی کرد بدیستی ماد الله تعالی از فکر او و خبر او عائشه را با آنچه دیده بود
و بودند این هر دو با هم دوست و متفق در مقابله تمام ازواج پیغمبر پس نازل شد این آیت ای نبی چرا حرام کرده
چیزیکه حلال کرد خدا برای تو پس آنحضرت ترک صحبت کرد از زنان خود بخت و نه روز نشست در بالا خانه مادر
ابراهیم ماریه تا آنکه نازل شد آیت تنجیه و بعضی گفته اند بدیستی که پیغمبر صلعم خلوت کرد در روزیکه نوبت عائشه بود
با کتیر که قطیبه پس مطلع شد حفصه بر این پس فرمود او را رسول خدا صلعم آگاه گشتن عائشه را باین ماجرا حرام ساخت
ماریه را بر خود پس آگاه ساخت حفصه عائشه را و طلب اخفا کرد از او و برین سخن مطلع ساخت خدا صلعم
پیغمبر خود را برین ماجرا و همین است قول او تعالی وَاِذَا سَأَلَكَ الْعِبْدُ لِحُبِّهِ خَيْرٌ مِنْ ثَوْبٍ مَسْنُونٍ
و هرگاه حرام کرد ماریه قطیبه را خبر داد حفصه را که خلیفه خواهد شد بعد از ابابکر و عمر پس اقرار کرد از حفصه بعضی از
آنچه افشا کرده بود از آن خبر و اعراض کرد از بعضی اینکه ابابکر و عمر خلیفه خواهند شد بعد از من و نزدیک همین است
آنچه روایت کرد او را اعیانی بالاسناد از عبد الله بن عطاء المکی از ابی جعفر علیه السلام مگر اینقدر زیاده کرد درین
روایت هر یک ازین هر دو زن خبر داد بر خود را باین بشارت پس عتاب کرد رسول خدا صلعم و در او بر مقدمه ماریه
و آنکه افشا کردند سر آن هر دو را از آنجمله و اعراض کرد از آنکه عتاب کند آنها را در مقدمه دوم انتهی و اندین روایت
صریح معلوم شد که افشا بر حفصه نموده بودند عائشه و حفصه هم بنا بر کمال فرحت و شادی با عائشه گفت و قصد
عصیان پیغمبر و افشا بر سر او داشت از جهت غلبه سر و فرحت اسما که سر تنواست نمود و نیز معلوم شد
بموجب روایت عیاشی از امام باقر علیه السلام که عمده اخبار بن شعیبه است معلوم بودن خلافت شیخین
بآنجناب و ترک عتاب نمودن بر افشا، آن نیز صریح ولایت بر رضامی کند و الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَىٰ وَضُوحِ الْحَقِّ
و چون خلافت شیخین آنجناب را بوجی معلوم بود و دیگر نفس بر خلافت حضرت امیر نمودن مخالفت الهی کردن
و انبیا خلافت تقدیر الهی و عامنی کنند چه جای عزل و نصب خلافت قول به تَحْلِيلِ الْاَهْلِيَّةِ بَرَاهِمِ الرُّوحِ وَ
جَاءَتْهُ الْبَشَرُى مُجَادِلُنَا فِي قَوْمٍ لَوْ طَرِثْنَا لَرَاهِمُ حَلِيلَةً اَوْ اَلَمْ يَكُنْ يَا اَبْرَاهِيمُ الْاَخِرُ حَقَّ هَذَا
اِنَّهُ قَدْ جَاءَ اَمْرٌ بِلَفْظِ اَنْتُمْ اَلَيْسَ مِنْكُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ مَرْدُودٌ كَمَثَرِ حَبِيبٍ چنان برفت از ابراهیم خوف و
رسید او را بشارت جدال میکرد با مادر سجات قوم لوط تحقیق که ابراهیم بر دو بار دست نرم دل و راجع بجهت
ای ابراهیم اعراض کن ازین سخن بدیستیکه در رسید امر بر دو دگر و تو داین قوم لوط را رسیده است عذابیکه
پای تو گذشت طعن ششم آنکه عائشه خود گفته است مَا عُرْتُ عَلَى الْحَدِيثِ نِسَاءَ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَلْفِي
اللَّهُ عَلَى خَدِيجَةَ هَذَا اَيْتُهَا هَذَا لَكِنْ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَكْذُرُهَا مَرْتَبَةً غَيْرَ نِكَاحٍ وَ هِيَ مِنْ بَنَاتِ بَنِي نَزَارٍ

بنی صلعم آنچه غیرت خوردم بر خلیفه و ندیده ام و را گاهی ولیکن بود رسول خدا صلعم بسیار ذکر میکرد و او را در جوب
 ازین طعن آنکه غیرت و رشک کردن جلالت زنان است و بر امور جلیلیه مواخذه نیست آری اگر مقتضای غیرت قولی باطلی
 مخالف شرع صدور یابد آنوقت ملاست متوجه میشود و در حدیث صحیح وارد است که یکی از اصحاب المؤمنین که در خانه او نجس
 اشرفین داشتند و خاتون یکی از افاضه مطهرات برای آنجناب طعامی اندیز ساخته فرستاد غیرت کرد و طبقه را که در آن طعام بود
 از دست خادیم آن خانوان دیگر گرفته بر زمین زد که طبق هم شکست و طعام هم سخت آنحضرت صلی الله علیه و سلم خود نفس را
 حرمت طعام که نسبت آبی است بر خاست و طعام را از زمین می چید و میفرمود که عَذَابُكُمْ تَرْجِعُهُمْ غَيْرَتُ خُورْدَا و شما
 در این وقت عقابانی و توبخنی و در حق آن ام المؤمنین نفرمود و دیگر امتیان را در حق آن امهات خود چنان حق که درین قسم نمود
 بدست سهام طعن نمود پس از مدعا و الله من ذلک و چنانکه در کتب امامیه حضرت آدم ابو البشر و رشک بردن
 بر دنیا زل امر موی و نقول باشد اینقدر غیرت عاقله را چه جای شکایت خواهد بود طعن بیفتم آنکه عائشه رضی الله
 عنها و سایر رجال میگفت که کَانَتْ عَلِيًّا وَ كَوَدَّ ذَاتُ ابْنِ كُنْتُ نِسَاءً مَنَسِيًّا ترجمه قتال کردم با علی
 و هر آینه از روی کنم میبودم من فراموش از یاد رفته جواب آنکه این روایت باین لفظ صحیح نشده صحیح اینقدر نیست
 که هرگاه یوم بخل را یاد میفرمود آنقدر میگوید که معجز مبارکش باشد که ترمی گشت بسبب آنکه در خروج عجلت میفرمود
 نابل نمود و از پیشتر تحقیق نفرمود که آب خواب در راه واقع است یا نه تا آنکه این قسم واقعه عظمی بود و در کتب صحیح
 اهل سنت این لفظ از حضرت امیر مروی و صحیح است که چون شکست بشکست ام المؤمنین افتاد و مردم از طرفین مقتول
 شدند و حضرت امیر مرقله را لحاظ فرمود و راههای خود را کوفتن گرفت و میفرمود یا لکنتی موت قبل هذا و کنت
 نِسَاءً مَنَسِيًّا ترجمه ای کاش من می مردم پیش ازین و بشدم فراموش از یاد رفته و اگر از عائشه هم این عهد
 ثابت شود از همین قبیل ندانست خواهد بود که درین قسم خانه جنگی با هر دو جانب را رو میداد و این از کمال انصاف
 طرفین و رجوع بحج و معرفت مراتب همدگر میباشد چنانکه این را در مطاعن می شمارند اگر اصرار بر این نمود
 چنانچه دشت طعن هشتم آنکه حجة رسول را که مسکن او بود مقبره پدر خود و دوست پدر خود که عمر بود و گران بود
 ازین طعن آنکه در احادیث صحیح آنحضرت صلی الله علیه و سلم در کتب اهل سنت موجود است که آنحضرت
 گاهی صراحت و گاهی اشارت شخین را بشارت بچو را خود در دفن داده اند چنانچه حضرت امیر در وقایع
 عمر بن الخطاب در آن حجة متبرکه که قمار یافت فرمود و ابی کُنْتُ لَا ظَنُّ أَنْ يُجْعَلَكَ اللَّهُ مَعَ
 صَلَاحِيَّتِكَ اِذْ كُنْتَ كَثِيرًا اَسْتَهْجُكَ سَوَّلَ اللَّهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كُنْتُ أَنَا
 ابُو بَكْرٍ وَ عُمَرُ وَ قَيْتُ أَنَا ابُو بَكْرٍ وَ هَمَزُ وَ اَنْطَلَقْتُ أَنَا ابُو بَكْرٍ وَ عُمَرُ ترجمه بدستی که بودم من گمان
 می کردم که بدار در آنرا الله تعالی با هر دو یا رتو نیز که بودم اگر نه شنیدم رسول خدا را صلعم که بودم

سن و ابو بکر و عمر و ایستاده شد من و ابو بکر و عمر و رفتم و ابو بکر و عمر و این بشارت
 بالکمال رسنا و خوشنودی اول است از صیح امر بر جو از دفین اینها و اگر صیح امر آن حضرت در کار
 شد پس حضرت امام حسن علیه السلام چرا دفین خود در آن حجره می خواست که حصول امر شریف
 در آن وقت از محالات بود بالبداهه جواب دیگر حجرات از واج مطهرات تملیک پیغمبر صلی الله علیه
 و سلم ملک آنها بود موافق حکم فقهی زیرا که نزد فقها ثابت است که چون شخصی خانه بسازد بنام یکی از اولاد
 خود یا بنجر و باز در قبض آنکس بدهد ملک او میشود و دیگر اولاد وارثان را در و دخل نمی ماند و علی بن ابی طالب
 از واج و دیگر اقارب را هم همین حکم است و بلا شبهه آنجناب هر حجره بنام زوجه ساخته داده بود و آن
 زوجه در آن حجره نکست و ترسیم و تظنیق و توسیع و بر آوردن دروازه و نواودان و دیگر تصرفات
 الاکانه بمحضور آن حضرت میکرد و هم برین منوال حال حجره حضرت زهرا و خانه اسامه بن زید است
 که بمساکین مساکن خود بودند و اشاره قرآنی در حق از واج خود قریب تبصریح انجا میدهند قوله تعالى وَ قَرْنَ
 فِي بُيُوتِكُنَّ وَ اسْتِئْذِنِ عَمْرًا ز عاتشه بمحض صحابه و عدم انکار کسی حتی که حضرت امیر نیز دلیل قطعی
 بر ملکیت عاتشه در آن حجره و معلوم است که صحابه در ادنی تغییرات گریبان خلفا خصوصاً عمر بن الخطاب
 و امونون ایشان میشد بلکه نزد او مقرب تر همان کس بود که در انکار ادنی مخالفت شرعی بروی و غیره
 شدت نماید و اصلاً پاس نمیکند پس معلوم شد که نزد جمیع صحابه و تابعین مالکیت از واج حجرات خویش را
 مسلم الثبوت بود و لهذا هیچ کس در استیذان عمر حرفه نکرده و در کتب شیعیه نیز ثابت است که حضرت امام حسن
 علیه السلام نیز از عاتشه صدیقیه محبوبه رسول خدا اذن خواسته است در دفین خود و در جوار جده خود علیه الصلوه و السلام
 لکن بعد از واقعه آنجناب مروان علیه الاحن شقی از لی ازین قرآن سعیدین مانع آمد و حضرت امام حسین علیه السلام
 با املی و موالی خود سلاح پوشیده مستعد مقاتله و پیکار شد و مروان شیطان با فوج کشید و اگر کسی بگوید
 نبوی و حجره شریفه مصطفوی انبوه نمود و معنی خفت الجنة یا لک کاره ترجمه گرفته اند بخت را بگوید
 نمود اگر گشت خوف قوی بود که چشم زخمی از دست آن اشقیاء حضرت امام و لواحق او برسد ابوهریره را بطور صاف
 در میان آمد و تسکین شدت و غضب و جلال حضرت امام علیه السلام نمود و مصلحت وقت را در جنا
 آن پاک سرشت عرض نمود اگر ملکیت حجره عاتشه را ثابت نبود حضرت امام از و استیذان
 چرا فرمود اگر حجره در ملکیت عاتشه نمی بود از مروان که حاکم و متصرف بیت المال و اوقات بود
 بایسته اذن گرفت حالاً با و معفت مانعت او که صیغه حکومت داشت اذن داد و عاتشه صدیقیه
 کار نکند و اگر کسی از شیعه نکند این روایت شود باید که در کتاب خود که فصول مهمه فی معرفه الامم است

و دیگر کتب خود بنویسد و در اینجا جمعی از شیعه بطریق تهمت و افترا بر عائشه تراثر غالی و بهتان سمرای آغاز
 ننند و گویند که عائشه بعد از آنکه از آن زن بامام حسن نام دم شد و بر استر سوار شده بر در مسجد برآید
 و مانع دفن شد و او عامی میراث نمود و ابن عباس و جواب او این شعر غیر مرطوب المعنی و الوزن
 والقالبه انشا نمود **سَجَلْتُ بَتَحَلَّتْ وَ اِنْ حُفِنْتُ كَقِيْلَتٍ بِاللَّيْلِ لَنْتَمُ مِنَ الْقَمَرِ وَ بِاللَّيْلِ لَنْتَمُ مِنَ الْقَمَرِ**
 ترجمه شعر سوار شدی و استر سوار شدی و اگر زنده مانی فیل سوار شوی حق تو نهم حصه است
 از هفتم حصه و همه را طعمه گرفتی حالانکه عائشه خود روایت حدیثی میفرماید که در حدیث
 یکجا خود را نموده مسائر از و اوج را از طلب میراث مانع آمده چه قسم ادعای میراث می نمود و سوار شده
 بر آمدن را چه حاجت بود و مسکن عائشه همان حجره خاص بود اگر مخالفت منظور داشت در حجره را
 نیند می کرد و جواب ابن عباس چه قسم صحیح میشود حالانکه تسبیح از ثمن کل مشروبات آن حضرت از حجره است
 و زمین سکنی و زرعی و دیگر سلاح و اشتران و استر با و اسبان بالیقین زاید بر حجره عائشه بود و عائشه را
 خوردن کل میراث طعن میکرد که کل میراث آن حضرت با قطع در دست او نبود و نه او خورد و نه
 از پیش و پس و چپ و راست بر این افترا توده توده قضیحت و رسوائی می بار و دو همین ست بر آن
 آگهی که کا زبان را بر زبان خود رسوائی کند طعن نهم آنکه روزی آن حضرت خطبه خواند و شاه
 بمسکن عائشه فرمود و گفت **لَا اِنَّ الْفِتْنَةَ هَهُنَا ثَلَاثًا مِنْ حَيْثُ تَطْلُعُ قُرْنُ الشَّيْطَانِ** ترجمه
 نشنودید که فتنه اینجا است سه بار فرمود از جایی که طلوع می کند قرون شیطان پس مراد از فتنه عائشه
 و قتیکه از مدینه به بصره برآمد برای قتال امیر المومنین و باعث قتل نه اران کس از مسلمین گردید
 جواب ازین طعن آنکه این معنی باطل ازین حدیث فیهیدان تحریف صریح است کلام پیغمبر را
 زیرا که این عبارت در مواضع بسیار و جاهای بیشمار فرموده است و اشاره بهجت مشرق نموده
 هر جا مسکن عائشه گما بود اتفاقاً در الوقت که این خطبه در مسجد میخواند و اشاره به مشرق فرمود
 بمسکن عائشه واقع شد زیرا که مسکن او در آن سمت بود و عبارت آینده یعنی حیت تطلع قرن الشیطان
 نص ظاهراًست درین مراد زیرا که طلوع قرن شیطان با قطع از مسکن عائشه نمیشد و روایتی که
 نصیح باین مراد یعنی سمت مشرق میباشد نیز در کتب شیعه موجود است از راه شراست و فرط بعضی و
 تغا و اغماض نظر از آن نموده این معنی فاسد را ترویج میکنند و روایت ابن عباس و دیگر صحابه این
 در ط این اشتباه بیجا کافیست لفظش این است **لَا اِنَّ الْفِتْنَةَ هَهُنَا وَ اَشَارَ إِلَى الْمَشْرِقِ حَيْثُ تَطْلُعُ قُرْنُ**
الشَّيْطَانِ فِي رُبْعَةٍ و مظهر ترجمه هر کفر این طرف است و اشاره کرد سوی مشرق جاییکه طلوع میکند قرون

شیطان در سکن بهجه و مضر و درین امت م حومه هر فتنه که برخاسته از همین طرف برخاسته اول فتنه با خروج ملک
 اشترست و صاحب او بر عثمان از کوفه که مشرق رویه بدینست و در حوالی آن همگان سبیه و مضر واقع است باز
 فتنه عبداللہ بن زیاد را که بموجب شهادت امام عالی مقام حسین علیه السلام گردید باز فتنه مختار ثقفی و دعوی بنی
 کر و تنش باز خروج اکثر اهل بدعتها و حد و رشه عقائد از بقعه از بهمان نواح پس معدن روافض قاطبه کوفه است
 و اشو و نامی معتزله از بصره و شریعت ایشان و اصل بن عطای اصری است و قمر امطه از سواد کوفه پیدا شده اند و
 خوارج از یثرب و وصال از مضافان و هر که حجره عائشه را در آنوقت که عائشه را سفر بصره در پیش آمد بر محل فتنه گران
 بلا ششبه کافرست زیرا که سکن با س اهل بیان محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم بود که فتنه از نام او می گردید و بطرف آنست
 که عائشه از آن حجره بار آورده حج بکند روانه شمره بودند برای فتنه گری اگر عائشه را فتنه گردانند و بندگان از آن باز خواهند
 که از آنکه بصره روانه شد پس بائستی که را محل فتنه میگفتند نه حجره عائشه را ^{۱۷} جو کفر از کعبه برخیزد و کجا ماند مسلمان
 طعن و هم آنکه روایت کنند عائشه شرقت جاریه دقالت لعلنا لھیند بہا بعض فقیہان
 فتنہ سینه عائشه را یک دختر خانه پرورد خود را بیا بیست و گفت بعض جوانان و ریش را بسبب این دختر
 آراسته و پیراسته شکامیکند و او را مشغوف محبت این دختر میسازند که بی از تیار خوانان لکل او شود و در دایم انقیاد
 من در آید و او ایست ازین طعن آنست که اول این روایت بخیر و وجه مجروح است زیرا که این جز را و کوچ بن الحجاج
 عن عمار بن عمران عن امراء من غم عن عائشه رضی اللہ عنہا آورده است و عمار بن عمران مجهول الحال اولی
 من الغم مجهول الاسم و لم یست خلا لکیم کلا حجتیکم ^{۱۸} و باز درین روایت عنعنہ است یعنی روایت بلا فتنه
 که محل ریسال و اقطع سبت باین قسم روایات بی سرب و در مطاعن اموات امونین مشک جستن شان میوز
 نیست و اگر از جهات دیگر با شخصی عداوت مفراط کسی داشته باشد باز هم باین قسم و ابیات در دین او خلل اندازند
 و در از انصاف است چه جامی آنکه بموجب همین شهن و سبق اسباب عداوت پیدا کند و دوم جامی طعن نیست زیرا که
 طلب کفر و کفریم برای دختر خانه پرورد خود چه عار دارد و در زمین و تخلیه زنان برای ترغیب مردم در نکاح آنها
 مسنون و خوب است و همیشه رائج و جاریست و در صحاح موجود است که حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم در حدیث
 خود که اسامہ بن زید بود و در میم المنظر و سیاه پوست میفرمود که کان اسامہ جاریه لکسوتها فخلیتها حتی انفقها
 یعنی اسامہ با وجود و نامت شکل و شکو ادلون آنقدر محبوب من است که اگر بالفرض خنثی بود و او را بپوشاک زیور
 زینت میدادم و آراسته میکردم تا مردان در و رغبت میکردند و همیشه در شرفا و غیر شرفا قاعده ستمه است
 که زنان با کره را بنگام خطبه می آریند و زیور و پوشاک مستعار می پوشانند تا زمانی که انظرط خا طب بر آید
 و مخطوب می آیند و نظر آنها زینت نماید عا کر حسن خدا داد داشته باشد و بالا آنمو دار شود و بموجب غبت ناگردد

چیزیکه در جمیع لطائف مروج و معمول است و در شرع هم سنون و مستحب چرامحل طعن و ملاست گردود

مطالعین اصحاب کرام عموماً بی تخصیص تنزیه طعن است

طعن اول آنکه صحابه و ابا و مرکب کبیره شدند یک آنکه فرار نمود در جنگ احد و دوم آنکه فرار نمود در جنگ خنین و هر دو جنگ با کفار بود و در فاقه آنجناب و فرار از جنگ کفار خاصه چون از فاقه آنحضرت صلی الله علیه و سلم باشد کبیره است جواب این طعن آنکه فرار در احد قبل از نسی از فرار بود و معذرت معفو هم شده محبوب نص قرآنی که وَلَقَدْ عَفَى اللَّهُ عَنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ عَفُوٌ ذَلِيلٌ تَرَجِمَهُ بدرستیکه عفو کرده است خدا از ایشان هر آنیکه خدا بخشنده یزد با راست و نیز فراموش قبل از قتال بود و فراموشین بعد از قتال و وقوع شکست و بیوع خبر شهادت جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم چون رو سائر کشته مقتول شوند و جمعیت تباه گوید با فراموشی عفو نمی ماند اما فرار از خنین پس در حقیقت فرار نبود بلکه سبب تبری و سبقت خالد بن الولید و غفلت از کمین کفار که از چپ و دست و میان پیش نشاند بود و گذرگاه تنگ بود و پس و پیشی و تشییع فرازی در لشکر رو داد و دوران اثنا بعضی مردم پشت دادند که از صحابه کبار نبودند بلکه طایفه ای که دُشمنان الفیج باز بران اصرار نکردند بلکه برگشتند و فتح شد بدلیل کلام الله شَهِدَ اللَّهُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ وَأَنْزَلَ الْجُودَاءَ وَأَنزَلَ الْجُودَاءَ تَرَفُّعاً تَرَجِمَهُ باز نازل کرد خدا لشکریان خود بر رسول خود و بر مسلمانان و نازل کرد و لشکرهای که نمیدانند آنها را و نیز آنحضرت صلی الله علیه و سلم کسی را بر این عتاب نفرمود و بر یک کفر و علم دشت پس دیگر آنرا هم جای عتاب و طعن نماند و نیز و شیعه چون اهل حقان هلاک شود و فرار از جنگ کفار جائز است نص علیه ابو القاسم بن سعید فی الشرائع و در اینجا همین صورت بود زیرا که در گذرگاه تنگ از هر دو طرف ازین خم سهام مشرکین آمده بودند و هرگز تیرهای آنها خطا نمیکرد و ناچار عقب بازگشتند تا کلاً در میان برآیند از راه فرار کفار حمله نمایند و چون در حق بعضی رسل از کتاب کبار را شیعه در روایات صحیح خود ثابت کرده باشد مثل حضرت آدم و حضرت یونس و غیرها حال آنکه عصمت انبیاء مقطوع به است و مجمع علیه اگر ارجح آنکه بالا جماع مصوم نبودند گناهی صادر شود باز بر لال توبه و استغفار و رحمت الهی شسته گردد و عجب باشد و که نام طعن گردد و معذرت انقدر گناه مفاد طاعات و مشقات جهاد ایشان نمی تواند شد و بشارتیکه در حق ایشان مخصوص طحیه قرآن و احادیث متواتره آمده است از ان چشم پوشیدن و این عیوبات نا ذره ایشانند پس اگر در شان ایمان نیست و الزام بر اهل سنت باین شبهات وقتی تمام شود که محل اعتقاد ایشان باشد چون اصل معتقد عصمت کسی جز انبیاء نیستند اگر صدها گناه از وی شود چه پاک اینقدر نیست که اهل سنت نیز بی عیب صحابه را از حقوق محبت و خدمت رسول صلی الله علیه و سلم و جانبازیها و ترک خان و مان و بدل مال و غیره راه خدا و ترویج دین و خیریت غر اوایات نازل در شان ایشان و احادیث ناطقه بر فعت و علو کمال ایشان

ملاحظه دارند و فرقی نیست غیر از عیوب و گناه ایشان چیزی نمی بینند طعن دوم آنکه برخی از صحابه بلکه اکثر ایشان چون آنرا بطبل و کتک پای شتران غله شنیدند پیغمبر صلی الله علیه و سلم را تنه و خطبه گشته مشوجه تماشا می نمود و معتقد سودا و تجارت گفتند و این متاع قلیل و دنیا را بر نماز که عمره ارکان اسلام است خاصه یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اختیار کردند و این دلیل صریح بر بی دینانی ایشان است قوله تعالٰ و اذا رآوا تجارۃ اذ لم یفعلوا انقصوا الیکم فادّٰ ترکوک قاتلهم ترجمه و چون به بینند سودا می یا تماشا می متفرق شوند بسوی آن و بگذرانند تلاوت سوره جواب ازین طعن آنکه این قصه در ابتدای زمان هجرت واقع شد و هنوز از آداب شریعت که مابین حق و نیت بوده و ایام قسط بود و رغبت مردم بخیر بدین غله زیاده از حد میداشتند که اگر کاروان بگذرد یا مزین گران خواهد باین جهات مضطر از آن مسجد برآمدند و معتمد اکبر اصحاب مثل ابو بکر و عمر قائم ماندند و نرفتند چنانچه در احادیث صحیح و درست و آنچه قبل از تادیب با و اب شریعت واقع شود حکم و قانع زمان جاہلیت دارد که مورد عقاب و عتاب نیست چنانچه در قرآن مجید هم برین فعل اعدا و بنار و لعن و تشنیع واقع نیست عتاب است و برین پیغمبر صلی الله علیه و سلم اصحاب کسی را و برین امر عتاب نفرموده دیگر کسی باشد که طعن و تشنیع نماید و صد ورنه از صحابه و اقیان جاہلیت جا نیکه از انبیا و رسل زلالت صاوری شده باشد و بر آنها عتاب شد بدین تصور آئی رسیده باشد بشریت همین امورا تقاضا میکنند تا وقتی که تادیب الهی بی در پی واقع نشود و تهذیب نام محال است طعن سوم آنکه از ابن عباس در صحاح اهل سنت مروی است که سُبْحَانَ یَیُّ جَالٍ مِنْ اُمِّیَّةٍ فِیَوْ حَذَّ یُحْمُ ذَاتَ الْاِشْمَالِ قَاوُلُ اصْحَابِ فِیْقَا اِنَّکَ لَا تَدْرِی مَا الْکَذُّ ثَوَّ اَعْدَکَ قَاوُلُ کَحَا قَالَ الْعِیْدُ الصَّلَیْمُ وَ کُنْتُ عَلَیْهِمْ شَهِیدًا اَمَّا ذُنْتُ فِیَوْ حَمُّ خَلْقًا تَوَّیْتَنی کُنْتُ اَنْتَ الرَّقِیْبُ عَلَیْهِمْ وَ اَنْتَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ شَهِیدٌ فِیْقَالَ اِنْهُمْ کُنْ یُرَاوَا مُرَاتِدِنَ عَلٰی اَعْقَابِهِمْ مِّنْذَرًا وَ اَذَقْتُهُمْ تَرْجَمَةً اَوْرَدَهُ خَوَاهِدُ شَدَّ بَعْضُ مَرَوَانٍ رَّا زَمْتَ مِنْ یَسْ کَرَفْتَهُ جَانِبُهُ اَنَّهُمَا رَا جَانِبِ جِبْ یَسْ خَوَاهِمُ کُنْتُ یَارَانٍ مِنْ اَنْدِیَارَانٍ مِنْ اَنْدِیَسْ کَفْتَهُ خَوَاهِدُ شَدَّ تَوْنِیْدَانِی اِنْجَه تَوْنِیْدِ اکرده اند بعد از تو پس خوام گفت مثل آنچه گفت بنده نیک بینی عیسی علیه السلام که بودم من بایشان مطلع تا وقتی که زنده بودم و در میان اینها پس هر گاه بمیراندی مرا بودی تو نگهبان بر اینها و تو بر همه گواهی پس گفته خواهد شد که این گروه مانند برگشته بر پاشنه های خود از آن باز که جدا شدی از ایشان جواب ازین طعن آنکه این حدیث صریح ناطق است که مراد از اشخاص مذکور برین مرتبه اند که موت آنها بر کفر شد و هیچکس از اهل سنت آن جماعه را صحابه نمیکوید و معتقد خوبی و بزرگی آنها نمی شود اکثر شیعیان حنیفه و بنی تمیم که بطریق وفادرت بزیارت آنحضرت شرف شده بودند باین بلا مبتلا گشتند و خائب و خاسر شدند کلام اهل سنت در آن صحابه است که با ایمان و عمل صالح ازین جهان مرگه گشتند و بای هم محبت اختلاف آراء مناقشات و مشاجرات نموده بودند و طعن

او را خدا هم از من روز قیامت پس جواب نداد کسی و بود که می وزید باد تند و سردی پس فرمود ای خدایه خیر
 پس بنیامین چاره چون خواند و این نام من بگذاشتنیکه بر خیم فرمود پس برو پس بنیامین خبر آن قوم را پس هرگاه است
 داده شدم از رخصت شدم من گویا میروم در حمام تا آنکه دیدم آن قوم را و باز گشته و همچنان میروم گویا در حمام
 پس چون رسیدم بخت و خبر دادم او را سردی خورد و این طعن محتاج جواب نیست زیرا که کلام آنجناب
 صلوات الله علیه و سلم درین مقام بصورت عرض بود و عرض را حکم امر نیست قوله تعالى انا عرَضْنَا الْاَمَانَةَ عَلَى
 السَّمَوَاتِ فَكُنَّ خُفًّ وَ الْخُبْرُ فَاتَيْنَا اَنْ يَحْكُمُوا وَاَشْفَقْنَا مِنْهُمْ فَاَوْفَاةٌ قَوْلُ طَعَالَى فَقَالَ لِيَا قَوْمِ لَا تَزِنُوا
 اَيْنَا كَمَا تَكُونُ هَآءِلَا اَيْنَا طَعَالَى و قَوْلُ اَيْنَا تَزِنُوا مَقْصُودٌ بِهِ اِنْ اَمْرٌ شَرَعِي تَلَبُّسٌ بِهِ اِنْ اَمْرٌ شَرَعِي اَوْ جَلَالٌ بِهِ
 که برای وجوب باشد بلکه جمله دعا یعنی جَعَلَهُ اللهُ مَقْصُودٌ بِهِ اِنْ اَمْرٌ شَرَعِي تَلَبُّسٌ بِهِ اِنْ اَمْرٌ شَرَعِي اَوْ جَلَالٌ بِهِ
 و عده شوبات نمی فرایند و اگر میفرمایند بدخول جنت یا نجات از دوزخ اکتفا میکنند این ثواب مخصوص را و عده
 منوعان بدلیل ندیمت امر است کما هُوَ الْمَقْصُودُ فِي كَافٍ اَصُولٌ و اگر امر برای وجوب هم باشد وجوب بطریق گفت
 خواهد بود باقطع و وقت و وقت شدت بروت هر گاه هست که دیگر قیام نماید اگر بر هر یک واجب میشود بیست
 نوبت هر یکی را لازم می آید و اگر ازین همه بگذریم این طعن متوجه بخت امیر خواهد شد زیرا که آنجناب نیز در آنوقت
 حاضر بودند غائب پس چرا امتثال امر نفرمود و مسامحت با مورب نکرده و کسی که این حرف در حق حضرت امیر و جمیع
 صحابه که امر بر زبان راند یا بخاطر بگذراند نه از ان و ائمه از کتاب و احادیث و سیر بر روی او می زنند زیرا که خدا می خواهد
 با بجا نشانی فرماید مهاجرین و انصار و مجاهدین ملازم صحابه با طاعت و التقیاد قوله تعالى اذِطَاعُونَ اللّٰهَ
 ذِ سُوْلُهُ و در بخاری و مسلم و کتب سیر در کیفیت صحبت صحابه با پیغمبر صلوات الله علیه و سلم مسطور و مشهور است
 کَمَا تَلِيكَ اَيْتُكَ ذُوْنَ الْاَعْمٰه و كَادَ وَاَيُّقْتُلُوْنَ عَلَىٰ ذُنُوْبِهِمْ ذَلِكُمْ اَنْتُمْ وَ قَوْلُهُمْ كَيْفَ اَتَيْنَاهُمْ ذَلِكُمْ مِنْهَا
 ترجمه بودند صحابه بوقت سیکردن رسوبی حکم آنحضرت و نزدیک میشد که جنگ بکنند برای حضور حضرت و چون
 آب دهن می انداخت می افتاد و دست مردی از ایشان پس مالید آنرا بر روی خود در بخاطر فدکایتی است
 که عروه بن مسعود نقلی که در آنوقت کافر معاند حربی بود در یک صحبت سرسری که برای سوال و جواب صلح از طرف
 کفار در جناب پیغمبر صلوات الله علیه و سلم آمده بود این معامله صحابه را با پیغمبر دیده چون از حدیبیه برگشت و بکه رسید
 نزد کفار زبان در تالش صحابه پیغمبر کشاد و دانا خوانی داد و گفت که من کسری و دیگر پادشاهان عرب و غیر
 دیده ام و در صحبت ریتان هر دیار رسیده لکن قسمی که یاران این شخص را محب و مطیع او را دیده ام هرگز
 هیچکس ملازم تو گران بهشت نیست هیچ پادشاه ندیده ام و این فرقه خود را به کلمه گوئی نهدت کرده اند و من
 لکن اشخاص این قسم ترا خانی می نمایند و اگر این قسم ندادن در امتثال او امر موجب طعن نبود اول می آید

و فرمود در طاعت بنیاد نوشت و سر و فرمود ابوالبشر اگر دانید که اورا بی واسطه حق تعالی نمی فرمود از اکل شجره و نیز
 فرمودند هذا عدو لك و لك ذنوبك فلا یخرجك من الجنة فتنته باز و سوسه و اقبال نمود از شجره منبیه
 ننادل کرد آرسه نافرمانی و ترک امتثال او امر لشکریان حضرت امیر که اسلاف شیعه اند از حبس آنحضرت معصوم گشت
 چنانچه از پنج البلاغه نقل انگذشت پس مطاعن اسلاف خود را بخواهید برگردن اصحاب کرام اندازد و خود را
 از ملامت پاک دارند معاذ الله من شرفنا و من شرفنا و من شرفنا و من شرفنا و من شرفنا و من شرفنا و من شرفنا و من شرفنا
 که اذا اخذ السحر كوه عن النار هل تعلم عن النار فتعلمون و من شرفنا و من شرفنا و من شرفنا و من شرفنا و من شرفنا و من شرفنا و من شرفنا و من شرفنا
 از آتش اینطرف بیاید از آتش اینطرف بیاید پس غلبه می کنید بر من و در می آید در آتش و این طعن و آیهی تراژون
 اول نیست زیرا که درین کلام از سابق و لاحق استفاد میشود که تمثیل حالت بنی و امت است هر بنی و هر امت
 که باشد تخصیص بامت خود و اصلا منطوق نیست و تخصیص باصحاب خود چرا باشد و فی الواقع نفس شبهه وانی و غلبه
 بر شخص را بسوی دوزخ میکشد و ارشاد پیغمبر و نصیحت اوزان باز میدارد پس حالت هر پیغمبر یا ائمه یا حالت
 شخصی است که از راه شفقت و خیرخواهی مکرر تذکره میگیرد و اگر فتنه بخود میکشد و آن شخص از غلبه غضب یا شهوت پیغمبر
 که در آتش سوزان در آید و در آتش نفوس که غلبه شهوت و غضب بنیایت می انجامد جذب و کشش پیغمبر کفایت نمیکند
 و در آتش می افتد و در اینجا امر از آتش است که در تمثیل مذکور آن رفته و دوزخ آخرت و آن آتش گنایت از دنیا
 و شهوت است که غالباً موجب دخول نار آخرت میباشد گوی بعضی اشخاص نشود و از اینجا وقوع صحابه و در دوزخ
 بطعما و الاغصان صرح قرآن باشد قوله تعالى و كنتم على حفرة من النار فانقذكم منها ترجمه و بودید بر کناره
 گوی از آتش پس خلاص گردید از آن و نیز در قرآن مجید اعدا و بهشت برای ایشان و وعده نور عظیم و آفرین
 در آیات بسیار مذکور است و معنی اگر بموجب لفظ استدلال است پس هر همه را شامل باشد حضرت امیر نیز داخل خواهد شد
 معاذ الله من ذلك و اگر مخصوص خطاب شک میکنند طعن کل بفعل بعض لازم می آید و این خلل و طعنان
 سابقه نیز باید فهمید طعن بمقام آنکه در صحیح مسلم واقع است که عبد الله بن عمر بن العاص روایت میکنند از رسول
 الله صلى الله عليه وسلم قال اذا فحقت عليك خزانة فادبري الزوم اقلی و كنتم انتم قال عبد الله بن عمر
 عوف بن مالك قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يكل نكاحون ثم نكحوا ثم نكحوا ثم نكحوا ثم نكحوا
 متدا ابرون ثم تنبأ خضون ترجمه فرمود چون فتح شد بروست شما خزانان
 فارس و روم چه کسان باشید شما گفت عبد الرحمان بن عوف آنچنانکه فرمود ما را خدا تعالی پس فرمود
 رسول خدا صلعم بلکه حرص خواهید کرد باز حسد یکدیگر خواهید خورد باز از یکدیگر اعراض خواهید کرد و با یکدیگر
 بعضی خواهید کرد و جواب ازین طعن آنکه در اینجا حذف تتمه حدیث نبوده بر محل طعن اقتضا نموده اند بهارت

آینده را که همین مراد و دافع طعن از صحابه است در شکم فرو برده از قبیل متکلمی به کلمه تَقَرُّبُ الصَّلَاةِ
و سر قضاویت در مثل این مقام بغایت قبیح است تمته این حدیث این است ثُمَّ تَتَطَلَّقُونَ إِلَى الْمَسَاجِدِ
فَتُحْلَلُونَ لِبَعْضِهِمْ عَلَى رِقَابٍ لِبَعْضٍ ترجمه باز خواهید رفت بسوی خانه های مهاجران پس
سوار خواهید کرد و بعض ایشان را بر گردنهای بعضی و ازین تمته صریح معلوم شد که این تمساده و تناقض و تدابیر کنندگان
فرقه دیگرست غیر از مهاجرین و آن فرقه یا انصار اند یا غیر ایشان از انصار خود هرگز بوقوع نیامد که مهاجرین را
بر غلانیده با هم بچکانند پس این فرقه نیست مگر از تابعین زیرا که صحابه که حرمت در آنها میرود و منصرف اند در مهاجرین
و انصار و بودن این فرقه از مهاجرین بموجب حدیث باطل شده و بودن این فرقه را از انصار واقع تکذیب کرد و از
همین حدیث صراحت فهمیده شد که این عمل شنیع بعد از فتح خراسان در دم خواهد شد که جماعه از مرقه شهاب
کثرت فتوح و خزان یعنی فتکبر و فساد خواهند ورزید و مهاجرین را که خلافت و ریاست حق آنهاست بجنان سحر آن
خود و نفیته با هم دیگر خواهند چکانید حال آنکه این باید دید که این جماعه که اسم کسان بپرده اند از انجمن مجربین ابی بکرست و از انجمن
مالک است و از انجمن مروان بن الحکم است و امثال ایشان پس اصلا این طعن منوجه بجنابیت و الا در کلام پیغمبر که
لازم آید جواب دیگر در محبت نبوت گذشت که موافق و آیات شیعیه حضرت آدم ابوالبشر علیه الصلوٰه و السلام درید
و بغض ائمه اطهار با وجود نبویه و توبیخ حق تعالی طول العمر گرفتار ماند و اصرار نمود و موافق فعل پیغمبر معصوم اگر صحابه
هم نسبت باشند چه پاک و اگر فعل پیغمبر معصوم جوانی و توجیه نزد شیعه داشته باشد همان جواب و توجیه در اینجا هم
اہل سنت هم بکار خواهند برد طعن هشتم آنکه حضرت پیغمبر فرموده است کہ مَنْ اَذَى عَيْلًا كَفَدَ اَذَاهُ
و نیز در حق حضرت زهرا فرموده است مَنْ اَحْضَبَهَا اَحْضَبَ و صحابه اتفاق کردند بر عداوت علی و اندیشه
فاطمه زهرا و با علی جنگ کردند و خدایان او نمودند و در قتیکه ابو بکر و عمر را دے سوختن خانه وی کردند و قصه اش آنکه ابو بکر
قتضای عمر عمر را بسوی علی فرستاد تا او را حاضر سازد و حجت نماید پس علی بنیامد و عمر را غضب در گرفت و خود بسوی
خانه آن بر دو مظلوم روان شد و پشت های همیزم و آتش همراه گرفت چون بدر خانه رسید دید که دروازه بندست
با و از بلندند کرد که یا ابن ابی طالب اِخْتَمَ الْبَابُ عَلٰی سَكُوتٍ کرد و در کشاد و عمر دروازه را آتش زد و بسوخت
و درون خانه بی محابا دوید چون زهر اچنین دید به اختیار از حجره برآمده مقابل عمر شد و آواز بلند کرد و ندید به پیر
آغاز نهاد که وَاٰبَتَاۤهُمَا پس عمر شمشیر بانیام در پهلوی مبارکش خلاصید و علی را گفت که مان برخیز و با ابو بکر بیعت
کن و الا ترا قتل خواهم آورد و صحابه همه درین واقعه حاضر بودند و هیچ کس دم نزد و دختر و داماد پیغمبر را
و دست ظالمان سیر و ند و وصیت پیغمبر را در حق اہل بیت پس پشت انداختند جواب ازین طعن آنکه
این دروغ بے فروغ که از سماع آن مومنان اہل ایمان میخیزد از منقربات شیعه و کذابان کوفه است

انجمن

عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَلْيَنْظُرُوا إِلَى هَذِهِ الطَّلَاحِ ترجمہ در آن حالت کہ ابو بکر بنیست بود ناگاه
 نمودار شد طے پس چون بیدار گشت ہرگز خوش آید کہ نگاہ کند بسوی بزرگترین مردم و عزت
 و نزدیک ترین ایشان در قرابت و بہترین ایشان در تربیت آن سرور و زیادہ ترین مردم در کار
 آمدنی برائے رسول خدا صلعم پس گویہ بین بسوی آن مرد نمودار و همچنین عمر بن الخطاب ہمیشہ در
 تقظیم و توقیر و مشورہ پرسیدن و صلاح خواستن از حضرت امیر زیادہ تر مبالغہ مے فرمود و از قطع
 سعید بن اسیب روایت کردہ عن عمر بن الخطاب **اللَّهُ قَالَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ لَا يَمُوتُ وَشَرَفُ**
الْأَنْبِيَاءِ عَلَى نَبِيِّهِ ابی طالب ترجمہ آنکہ او گفت اسی مردم بدانید کہ کامل نمی شود بزرگی مگر برفاقت
 طے ابن ابی طالب و چون صحابہ را با ہم اختلاف افتاد و رے مودودہ و حلے کہ ساقط مے کنند یکماہ
 و دوماہ داخل مودودہ ہست یا نہ بعضے متورعان از ایشان گفتند کہ اینہم مودودہ است و حضرت
 فرمودہ **وَاللَّهِ تَكُونُ الْمَوَدَّةُ حَتَّى تَأْتِيَ عَلَيْكَ التَّارَاتُ السَّبْعُ قَالَ لَمْ يَصِدَّقَتْ أَطَالَ اللَّهُ**
بِقَوْلِكَ ابو القاسم حریری در درۃ النواصی فی غلاط الخواص گفته است **كَانَ عُمَرُ أَوَّلَ مَنْ نَطَقَ**
بِفِكَ الذِّعَارِ و عبد اللہ بن عمر کہ خلف رشید پدر بزرگوار خود ست و صحابی ست بالاسقلال از عمدہ
 اصحاب ہمیشہ تاسف مے کرد کہ چرا ہمراہ حضرت امیر و حروب بغاۃ شریک نشدم و رفاقت نکردم و ہمراہ
 و در وسط المعاجم روایت می کند کہ عبد اللہ بن عمر را چون خبر توجہ امام حسین بہت عراق رسید از مذ
 دویدہ بر سیرہ سہ شب با او ملحق گردید و گفت **أَيُّ ثَرِيدٍ فَقَالَ الْحَسَنُ إِلَى الْإِخْرَاقِ فَإِذَا مَعَهُ كِتَابٌ**
وَطَلَامِينَ فَقَالَ هَلُمَّ كَتَبْتُهُمْ وَبَيْعْتُهُمْ فَقَالَ لَئِنْ لَمْ يَكُنْ لِي كِتَابُهُمْ وَلَا تَأْتِيَهُمْ فَقَالَ بَنِي عُمَرَ
أَيُّ مُحَمَّدٍ لَكَ حَدِيثٌ أَن جَبْرِئِيلَ أَتَى النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَأَمَّا عَائِشَةُ بَنِي الدُّنْيَا وَآلِ الْآخِرَةِ فَلَقْنَا
الْآخِرَةَ وَأَنَّكَ بِمَضْعَمٍ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَا يَلِيهَا أَحَدٌ مِنْكُمْ فَإِنِّي أَنِّي نَجَحُ
فَأَعْتَقَهُ ابْنُ عُمَرَ خَبِيرٌ فِي الْبُكَاءِ وَقَالَ اسْتَوْدَعَكَ اللَّهُ مِنْ قَبِيلِ
 ترجمہ کجا دادہ دارید پس فرمود امام حسین بسوی عراق پس ناگهان ہمراہ او دید خطوط و طومار پس فرمود
 اینہم خطوط و عہود ایشان ست پس گفت ابن عمر نظر کن بسوی خطوط ایشان و مرد پیش ایشان پس
 گفت ابن عمر من حدیث میکنم پیش تو حدیثی بدستی کہ جبرئیل آمد پیش پیغمبر صلعم پس مختار کرد و او را و میا
 دنیا و آخرت پس پیغمبر اختیار کرد و آخرت را و بدستی تو قطعہ ہستی از رسول خدا صلعم متولی خلافت خواہد شد
 هیچ یک از شما پس قبول نداشت امام حسین کہ باز گرد پس معانقہ کرد و او را پس گر لیت و آواز بلند کرد
 در گریستن و گفت سیردم ترا بر خدا آشتہ شدہ **وَدَوَّى الْبَنُورُ لَوْ كُنَّا بِأَسْنَادٍ حَسَنٍ** آمدیم بر خرواہ کہ

طلحه و زبیر و ام المومنین را با حضرت امیر در پیش آمد پس با قطع محبت بغض و عداوت امیر نبود و نه قصد
ایذا نمودن داشتند بلکه با سبب و دیگر که شرح آن در تواریخ اتفاقات مسطور است انیمه بوقوع آمد مجلس آنکه چون
حضرت عثمان بن عفان را مردم کوفه و مصر شنید کردند حضرت امیر بنابر صلحت وقت تعرض با آنها صلاح نمود
و سکوت فرمود و آن اشقیای باین فعل شنیع خود افتخار نمودن گرفتند و عثمان را بدگفتن جهمت خود درین مقدمه
اطهار نمودن شروع کردند و جماعه از عظامه صحابه مثل طلحه و زبیر و عثمان بن بشیر و کعب بن عجره و غیرهم بر قتل
عثمان تلفت و تاسف مینمودند و می گفتند که این حادثه در این است سخت شنیع و قبیح واقع شد اگر میدانستیم که این
بلای باین حد خواهد رسید از ابتدا مانع میگردیم و او مظلوم گشته شد و برحق بود و قاتلان او بر باطل چون این
کلمات این صحابه بگوش قاتلان عثمان میخواندند صحابه مذکورین را نیز با عثمان ملحق سازند مردم مخلص بر این راه
فاسدشان مطلع شده صحابه مذکورین را خبردار ساختند بنابر آن صحابه مذکورین بسوی مکه روانه شدند و در آنجا
ام المومنین عاتشه صدیقه را که برای حج رفته بود دریافتند و عرض کردند که مادر پناه تو آیم زیرا که تو مادرمانی
مفضل از چیزهای تیرسد و در امن مادر پناه می گیرد لازم که شتر غوغا و عرب را از سر مدافع سازی که امیر المومنین بنابر
مصلحت وقت از دفع شر این اشقیای سکوت دارد و آن اشقیای بسکوت او خیره شده دست و زبان ظلم و تعدی
در از کرده اند تا وقتیکه قصاص عثمان گرفته نشود و این بدکرداران را سیاست واجب رسانید و امثال اینها
و غیر نیرمی و ظلم و اینها بپایند و ما را هرگز اطمینان حاصل نخواهد عاتشه فرمود صلاح آنست که تا وقتیکه آن اشقیای
در بینه اند و در بار امیر المومنین را فرو گرفته و او را مجبور خود ساخته شما در دینه نروید و جامع دیگر که محل امن المومنین
باشد قرار کنید و علی بن ابیطالب را از انجمه مجید و تدبیر جدا کرده و خود بگیرد چون خلیفه بدست شما افتد و رفیق شما گردد
آن هنگام فکر تنبیه و سیاست و گرفتن قصاص خلیفه مقتول نماید که آینه دیگر از این شتم عبرت باشد و این قسم کار بر
را سهل ندانید همه صحابه مذکورین این صلاح را پسندیدند و اطراف عراق و بصره را که مجمع جنود مسلمین در آنوقت
بود ترجیح دادند و عاتشه را نیز باعث شدند که تافع فتنه و حصول امن و درستی امور خلافت و ملاقات با با خلیفه و
همراه باش تا بپایس ادب تو که مادر مسلمانانی و حرم محترم رسول و از جمله ازواج محبوب ترو مقبول تر بوده این اشقیای
قصد ناکند و ما را تلف نماند ناچار عاتشه بقصد اصلاح و انتظام امور است و حفظ جان چند سزاوار که با صحابه
رسول که هم اقارب او بودند نسبت بصره حرکت فرمود حضرت امیر را قاتلان عثمان که در جمع امور خلافت داور
و سائر شده بودند این قصه را بنوع دیگر رسانیدند و باعث شدند که خواه مخواه دنبال آنها بایر بر آید حضرت
امام حسن و امام حسین و عبداللہ بن جعفر و عبداللہ بن عباس هر چند ازین حرکت مانع آمدند بسبب غلبه
آن اشقیای پیش رفت آخر حضرت امیر را به آورده و چون متصل بصره رسیدند اول فقار را نزد ام المومنین

[illegible]

کہ بجا میکنند یا برادران خود درین اسلام بانچه دخل یافته است در دین از سیراهی و کجروی و شبهه تا قبول
 و در حق قائمان عثمان نیز در پنج البلاغه موجود است که قاله بعض اصحابه لَوْ عَاقَبْتُ قَوْمًا أَجْلَمُوا عَلَيَّ خَلْقًا
 فَقَالَ يَا اخُو تَاهَا إِنَّ لَكَ أَجَلَ مِمَّا تَعْلَمُونَ وَلَكِنْ كَيْفَ يَمُوتُ وَالْمُجْلِبُونَ عَلَى شَوَكِهِمْ
 فَيَلْكَوْنَ نَدَامَةً لِمَلِكِهِمْ وَهَاجَهُمْ هَلَاكًا قَدْ نَازَتْ مَعَهُمْ عَيْدَ أَيْكَلٍ وَالتَّقَاتُ إِلَيْهِمْ
 انْعَزَايَكُمْ وَهُمْ خِلَالَكُمْ لِيُؤْمُوا لَكُمْ مَا شَاءَ الْكَافِرِينَ بِالْبَلَاغَةِ ترجمه گفتند اورا یعنی علی بعض یاران او کاش
 بسزا سانی تو می را که غوغا کردند بر عثمان پس فرمود ای برادران من بخیر نیستم از آنچه شما خبر دادید ولیکن چگونه
 دسترس باشد مرا بر ایشان حال آنکه غوغا کنندگان بر شوکت خود انداختار اند بر ما و محتا نیستیم بر ایشان و اینکه
 ایشان اندویش کرده اند با ایشان غلامان شما و فراموش شدند بسوی ایشان صحرائیان شما و ایشان در میان
 شما اند کثیف میکنند شما را هر چه خواهند از اینجا معلوم شد که در حقیقت تغافل حضرت امیر ازین امر که صحابه دیگر
 طلب میکردند محض بنا بر ناجاری و ضرورت بود و حضرت امیر درین امر معذور بود و آنچه در پنج البلاغه است
 همه مقبول شیعیه است اهل سنت را دران روایات اصلا و خط نیست و اگر روایات اهل سنت را ذکر کنیم حقیقت
 حال بوجبی واضح شود که از آفتاب روشن تر گردد با وجودیکه شیعیه از ذکر این قسم روایات برای حفظ مذہب خود نیلی
 احتراز نکنند لکن برمان آئی است که یکد و عبارت راجسته جسته در کتب ایشان و ولایت نماده که خیلی بکار اهل سنت
 نمی آید و آنچه در قصه مفقده و احراق باب دار فاطمه و خلا نیدن پهلوی سیده النساء ذکر کرده اند هم از نکایب و از غرائب
 شیاطین کوفته است که پیشوایان شیعیه در و فاضل بوده اند هرگز در هیچ کتاب اهل سنت نه بطریق صحیح و نه بطریق ضعیف نیست
 و حالت رواة شیعیه سابق بمفصل شرح شده هم از روی روایات شیعیه در فرع بندی و بہتان و افتراء اینها خبر
 آمده صحیح شده است با وجود احوال محبت با آن حضرات بر کسانیکه مداوت آنها را درین و ایمان خود میدادند
 چه طور طومارهای بہتان که ننخواهند نوشت و اهل سنت که دین و ایمان خود را وابسته بحکم قرآن مجید و اقوال عترت طاهره
 ساخته اند چنانچه در ابواب سابقه بتفصیل معلوم شد چه قسم روایات کاوہ این در و فکویان را برخلاف شهادت خود
 و عترت طاهره خواهند شنید این دو شاہد صل در ابطال این بہتان و افرا کافی و ثانی مانداگر شهادت خدا شنیدند بطوریت
 و قرآن مجید یاید دید که اَذَلَّةٌ عَلَى الْمُنَافِقِينَ اِخْرَاجٌ عَلَى الْكَافِرِينَ و حق کدام فرقه وار دست و نیز مغر باید کرد
 که تواضع مؤمنین برین قسم میباشد که درین قصه واقع شد و نیز باید دید که اَشْهَدُ اَنْ لَا إِلَهَ اِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُوْلُهُ
 و حق کدام دم است و مقتضای حجت همین است که عمل آمد و نیز باید دید که الَّذِي اِنْ مَكَدْتُمْ اَنْ يَكُنْ
 اَقَامُ الصَّلَاةَ وَآتَى الزَّكَاةَ اَمَّا رَايَا لَعَنُوهُ وَهَذَا عَنِ الْمَكْرِهَالِ كَمَا جَعَلْتُمْ سِتْرًا لَكُمْ عَوْنِ
 وَ كَيْفَ عَنِ الْمُنْكَرِ هِيَ مِيَابَہُ کہ خانہ زہرا را بنویسند و اند پهلوی مبارکش شمشیر خلاصند و نیز باید دید کہ

وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَآتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ وَآتَيْنَاهُمُ أَزْوَاجَهُمْ وَآتَيْنَاهُم مِّنْ دُونِ ذَلِكَ مِمَّا نَشَاءُ وَاللَّهُ عَلِيمٌ خَبِيرٌ
 خطاب بکدام گروه است و این فعل شنیع فوق و مصیان است یانی این سه شهادت ناطقه قرآن مجید بر
 برادره صحابه ازین فعل شنیع و اگر شهادت حضرت امیر خواهند که بشنوند پس شیخ البلاغه نظر کنند و آنچه در حق اصحاب حضرت
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده است مطالعه نمایند قال امیر المؤمنین و بنی فاخته طایفه از صحابه ذاکرا
 لا صحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم لقد رأيت اصحاب محمد صلی الله علیه و سلم
 فما رأی أحد منهم یسبهم لقد کانوا یصبحون شعثا غبرا یا نذا السجدة أو فیما یرا و حیث
 یکون جباههم و اقدارهم یقفون علی مثل الحجر من ذکر معادهم کان یتین أعینهم و کما
 من طول سجودهم اذا ذکر الله هولت أعینهم حتی یجمل جباههم و ما ذاکم الا یبذل الشجر
 فی الیوم العاصف فقام الی عقاب و رجاء للشواب ترجمه فرمود علی علیه السلام خطاب کرده مباران
 خود را و قتیکه ذکر کرد اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر آئینه دیده ام اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و سلم پس منین هیچ یک را از شما مشاهده ایشان
 ایشان بود و صبح میکردند بر ایشان بوی عبا را کوده شب گذرانیدند و سجده و قیام نبوت راحت میدادند و ایشان خود را
 و قد می خود را استاده میبودند بر مانند اگر از یاد ما خود را بیا میان چشمان ایشان نقش زانو است از طول سجود
 ایشان و قتیکه یاد خدا کرده شود بر بزرگوار چشمان ایشان تا آنکه ترکند روی ایشان را و چنبد خیا که می جنب
 و زنت روزیکه با و تمند باشد از خوف عقاب و اسید ثواب و قال یضالقد کنا نفع رسول الله صلی الله علیه و سلم
 و سلو یقتل ابتداءنا و ابلونا و اخواننا و اخواننا و اعمامنا و ما نرید یدنا لک الا اجماعا و تسلیما
 و فغشا علی القوم و صلب علی مضیض الا کم و جد اعلی جهاد العدو و قد کانت
 الرجل منا و الآخر من عدو و نایصدا و لان تصاول الفحاکین یخال لسان انفسهما ابهما یسبهن
 صا حبه کما س المؤمن فمرة لنا و مرة لعدو و نایصدا فلما رای الله حید قتنا انزل یعدو و نا
 الکبت و انزل علینا النصرة حق استقر اسلام ملقبها جرانه ملبو و اوطانه و لغز فی کوننا فی ما انیتهم
 ما قلم الذین هم و کلا احضری لاسلام عو کما ترجمه و نیز گفت علی رضی الله عنه هر آینه بودیم با رسول خدا
 می شنیدیم این پدران برادران و تلغایان عمان خود را و اراده میکردیم بآن مگر ایمان انقیاد و جاری شدن سر بر راه
 است و طبر بنای الم و کوشش در جهاد و دشمن هر آینه میبودیم از ما و دیگری از دشمن ما با یکدیگر حمله میکردند و دشمنان
 و در جنگی هر یک می ربود جان دیگر را تا که ام یک نبوشاند حرف خود را پایا له موت پس بجهت فتح ما بود و نه فتح دشمنان بر حق
 چون دید خدا صدق ما را فرود آورد و بر دشمن ما دلت و فرود آورد و بر ما نصرت تا آنکه قائم شد اسلام ما لیک
 افتاده بودیم سایه و وطن خود را و قسم بجان من اگر بودیم می آوردیم آنچه آوردید شما قائم نمیشد برای دشمنان

و سر نیز نمی شد برای اسلام شامی و اگر از هر یک این شهادت و گدازیم کسایتی توانی باز و تکرار باین قصه منفری
 کافی و توانی ست حق تعالی و صحت صحابه بفرماید که بخندد قَوْمًا یُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ یَوْمَ الْآخِرِ یُؤَدُّونَ مِمَّا خَلَفُوا
 وَ دُسُّوهُ لَوْ کَانَ الْآبَاءُ هُمْ أَوْ أَبْنَاءُ هُمْ أَوْ إِخْوَانُهُمْ أَوْ عَشِیرَتُهُمْ أُولَئِکَ کَتَبَ فِی قُلُوبِهِمْ اَلْاِیْمَانَ
 لَئِذَا قَامَ هَکُمْ بِرُؤُوحِهِمْ فَرَجَبَهُمْ وَ وَتِی وَارِثَهُمْ بَالِیْسِی که ضد کنند با خدا و رسول خدا اگر چه باشند پدر آن
 یا پسر آن خود یا برادران یا خویشان خود یا خویشین کسان یا نوشته است و و یا ای ایشان ایمان و مدد کرده است ایشان را از هر
 باطن از خود پس این آیت نص صریح است که صحابه را بهر که مخالف خدا و رسول باشد میل کردن و جانب داری او
 نمودن و دوستی و امانت اجرا حکم الهی ساختن از محالات است پس کسانیکه حال شان چنین باشد چه بکانت
 که بر این واقع شنیعه سکوت کنند یا بجهت از ایشان صدر این فعل شنیع شوند حال آنکه بعد از پیغمبر صلی الله علیه و سلم نیز
 در اعلام دین جان و مال خود را شاکر کرده باشند و طول عمر و راحیای سنن او صرف نموده سچا کانت
 هَکَیْکَ لَکُمْ عَظِیْمٌ وَ هَرَّ کَاهُ نَزَّاهِلُ سُنَّتِ وَ جَمَاعَتِ شَهَادَتِ خُدا و رسول و شهادت امیه المؤمنین و حسین بن موسی و
 دیگر کوش نهادن به بنیانات انخوان الشیاطین و اقوال ابن ملجم علی و ابن شهر آشوب مازندران که بنیعت عرانی و
 حارثی شنیعت چیست تصور خواهد شد طعن نهم آنکه در بخاری و مسلم از ابی هریره روایت که قَالَ سَمِعْتُ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ
 عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَا تَقُولُوا لِمَنْ سَلَّمَ لَمْ يَكُنْ مِنَ الْإِسْلَامِ حَتَّى تَأْخُذَ أَصْحَابُ قَوْمِهِ بِمَا خَذَ أَهْلُ بَيْتِهِمْ وَ ذُرِّيَّتُهُمْ وَ عَمَلُهُمْ
 یَا رَسُولَ اللَّهِ لَقَدْ آتَانَا فَرِیْقٌ وَ الْآخَرُ فَرِیْقٌ مِنَ النَّاسِ لَا أُولَئِکَ تَرْجَمُهُ قَوْمٌ تَوَابَعُوا بِشِدَّةٍ قِیَاسَتِ تَأْتِیْکَ بَیْرُکَ وَ اسْت
 من کار آنکه گفتند قرنها پیش از ایشان و جب بوجب و ذریع بند را گفت یا رسول الله ای کفار فارس و روم را سیف نمایند
 فرموده و مردم کیستند مگر اینها و این طعن طرفه تاشاست که جمیع است را و صحابه مخصوص نموده این حدیث را و حق صحابه
 فرود آورده اند و حدیث لفظ است واقع است بلفظ صحابه و است آنحضرت صلی الله علیه و سلم بیشتر مشابست کفار
 فارس و روم نموده اند هم در عقاید و هم در اعمال و هم در اخلاق هم در عبادت و هم در رسوم و میان تبعه الهی قائل اند گویند
 إِنَّ اللَّهَ ثَلَاثٌ ثَلَاثٌ تَرْجَمُهُ بَرِیْکَ خُدا سوم از سه کس است و خلاصه رخصه نیز تبعه الهی قائل اند گویند لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ هَمْسَه
 ترجمه آلمان پنج کس اند کما سَبَقَ نَقَلَهُ عَنْهُمْ فِی الْبَابِ لَکَ وَ لَکَ و رویان گویند شش روحانی است نه جسمانی
 اسماعیلیه و دیگر و افضل نیز همین مذہب دارند و رویان از نجاست بول و براز احترازی کنند چنانچه در فرقہ اهل
 شامیه میشود و امامیه نیز بول و براز انسان را نجس ندانند و با وجو تلخ بآن نماز جائز دارند کما سَبَقَ نَقَلَهُ فِی
 بَابِ الْتَوَقُّفِ و رویان اقرار کند بر خدا و رسول خدا نمایند و امامیه نیز بدستور و اقرار او بتان حافظ وقت اند و کانت
 خالق غیر و شر اجد اجد ثابت کنند و امامیه بلکه تمام رخصه خدا را خالق خیر و بنده و شیطان را خالق شر دانند
 فارسین قدر را انکار کنند و گویند ماده آدمی واقع میشود و ماده خدا واقع نمی شود و امامیه بلکه تمام

و با تم دل و مشیون و تصویرات سازی و لزوم لوازمی در ایام عاشورا و از عبادت و استن و تکفیر
 سیات تمام سال گمان برون و در عید بابا شجاع الدین صورتی بر شکل عمر از آرد ساختن و در شکل
 او شهادت بخشن و او را کشتن و آن شهید را نوشیدن و روز و شب را منس و استن و از عید چهار اختر کردن
 و عید و از ده مبارک و میمون نمیدن و امثال ذلک و چون این چیزها باعث انکار نمی شود زیرا که
 هر فرقه برای خود عادات و رسوم اختراع کرده اند و بدعتها بر آورده چون علما و خواص آن فرقه او را انکار
 کنند و خلاف کتاب و اندک طعن از به ساقط شد و لهذا درین ساله تعریف باین امور واقع نشده و مع هذا
 بعضی از عادات ایشان مثل ترک جماعت و مسح رجبین در وضو و ترک سنت ساختن مسخضین و ترک
 سنت تراویح و وطنی در و بر و متعه را افضل عبادات دانستن و در باب فقہ گذشت و مع هذا این امور باین معنی
 در عادات داخل نیستند زیرا که از روی کتب اینها و بموجب قرار داد علمای اینها ثابت است و به فقه آنست که
 برای حفظ مذہب خود یا شکست مذہب مخالف خود چیزی که خلاف حق و بدعت عقل و تواتر باشد از کتابهای
 و غلو آنست که چیزی که نزد خود ثابت نیست از راه فرط محبت و اعتقاد و در حق محبوبان خود اثبات نمایند یا چیزی که
 نزد خود ثابت است در حق آن انکار کنند و تعصب آنست که اثبات منفی و نفی مثبت بزرعم خود از راه فرط بغض و غلام
 در حق محبوبان خود بعمل آرند پس غلو و تعصب از یک وادی است که اثبات آنچه نزد خود منفی است یا انکار
 آنچه نزد خود ثابت است و هر دو بعمل می آید تفاوت در میان غلو و تعصب آنست که چون این عمل در حق
 محبوبان واقع شود غلو نامند و چون باین امور و در حق مغضوبان واقع شود تعصب نامند و این هر دو
 بموجب نص قرآنی حرام است قوله تعالى يا اهل الكتاب لا تغلوا في دينكم ولا تقولوا على الله الا
 الحق و قوله تعالى يا اهل الكتاب لستم تكفرون بايات الله و انتم لتسوفون و لهذا درین رساله
 غلو و تعصب را در یک فصل آورده شد و همه را تعصب نام کرده اند بنا بر شهرت این لفظ و او بام را که سر
 منشا اینهمه ضلالت است مقدم بر همه کرده آمد در فصل جدایی این باب مرتب بر سه فصل شد یک فصل در
 او بام و یک فصل در تعصبات و یک فصل در مفوات فصل اول در او بام شیعیه باید دانست که غلط در
 فکر عقل بیشتر بسبب غلبه و هم می باشد و لهذا هر فرقه که او بام بر آنها غالب می باشد عقل آنها را اعتباری نباشد
 مثل صبیان و نسوان و لهذا نزد صبیان اسپ چوبین دهنده و شیر قالین دهنده می باشد و نزد نسوان
 هر مرضی که در عالم میشود بتأثیر شیخ سید زین خان می باشد و ترک رسوم مقرر در شادی و غمی نزد ایشان
 در حکم محرمات شرعی و تمحیلات عقلی است و شگون نیک و بد و استخار و احوال نزد ایشان و حی منزل از آن
 دارد و چون غلبه و هم در مذاهب و دلائل شیعیه بیافته است مستنبط بر آن از عقل ایشان اعتماد است

و اما سلف گفته اند که شیعه نستوان هله و الا مشه حالا او امام ایشان را تفصیل تمام باید شنید باید دانست
 که غلبه و هم بر عقل در دریافت مطالب حق بچند نوع میباشد نوع اول حکم خبری را کلی و اندک مثال آنکه هر مخالف
 دشمن است و نشان غلط فحی ایشان در اینجا آنست که معکوس این حکم کلی است زیرا که هر دشمن مخالف است
 پس و هم حکم میکند که عکس این حکم کلی است و این غلط شیعه را در حق اهل بیت و اصحاب افتاده بلکه در حق اهل
 و اهل بیت نیز در داده صحابه و اهل سنت را در بعضی مسائل فقهیه که بیشتر تعلق با امامت و لواحق آن دارد و مخالف
 روایات خود از اهل بیت یافتند پس حکم کردند بعد از اوت ایشان با اهل بیت حالا آنکه مخالف را عداوت گفتن هرگز نزد
 عقل راست نمی آید چرا که دشمن مقصد واحد را داده کند و در طریق وصول بآن مقصد مخالفت نمایند یکی را
 دشمن دیگر نیز توان گفت بالبداهه شاگردان فقیه اعظم اهل سنت ابو حنیفه کوفی رحمه الله علیه که قاضی ابو یوسف و محمد
 بن الحسن شیبانی اند و در مسائل بسیار مخالفت استاد خود کرده اند و آنرا دشمن استاد خود میخوانند نمی توان گفت و از
 همین قاعده شاخهای بسیار متفرع میشود مثل آنکه اگر شخصی بزرگ شخصی دیگر انکار کند یا او را دشمن و اجتهاد
 تخطئه نماید دشمن اوست و آنکار حضرت امیر ابر حضرت عثمان و تخطئه بعضی مجتهدات او را دلیل بر دشمنی حضرت امیر
 با عثمان نمی آرند و علی هذا القیاس انکار حضرت ام المؤمنین عائشه را بر حضرت امیر در مقدمه تاخیر قصاص عثمان
 بر دشمنی میبایست و چون اصل فاسد است فروع فاسد تر باشند و در کتب شیعه خلاف این اصل ثابت است
 ابو مخنف روایت میکند از حضرت امام حسین در باب صلح نمودن حضرت امام حسن با معاویه که ایشان انکار باین
 صلح میفرمودند و تخطئه حضرت امام حسن نمودند و لفظ روایت این است که این انکسین بن علی کات
 یسک الکراهه لما فعله اخوه الحسن من صلحه معاویه و یقولون لکن یحیی کائن الحید المومنین ففعله
 ترجمه بدینست حسین بن علی علیه السلام بود که ظاهر میکرد ناخوشی از آنچه کرد برادر او امام حسن از صلح معاویه و گفت
 اگر بریده شود دینی من باشد دوست تربیش من از آنچه کرد برادر من پس انکار و تخطئه اگر موجب عداوت باشد
 لازم آید که حضرت امام حسین و دشمن حضرت امام حسن باشند معاذا الله من اعتقاد هذا الکفر الصریح نوع دوم آنکه
 صیغه خبر در کبریا داده کنند تا در نتیجه غلط افتد و ازین قبیل است اکثر دلائل شیعه که نمونه آن در باب امامت گذشت
 مثل آنکه حضرت امیر عالم و شجاع و متقی بود هر که عالم و شجاع و متقی باشد همانست امام یعنی غیر او امام نیست حال آنکه
 و صفیری اصلا صریح ثابت نشده و این غلط بسبب عدم تکرر حد وسط است بنامه در مقدمین و تکرر حد وسط بنامه در
 مقدمین شرط انتاج است اما هم بسبب غرر در تحقق معانی قیود عاقل میشود و میفهمد که شاید در صورت حد وسط
 مکرر شده باشد و نیز از حد جنس است این دلیل که حضرت امیر واجب الطاعت است و هر که واجب الطاعت است همانست
 امام و علی هذا القیاس نوع سوم آنکه طلب چیزی باشد و نتیجه چیز دیگر بر آید لکن بسبب کمالات و جوارح و در میان

مطلوب و نتیجه و هم قناعت کند که مطلوب حاصل شد و همین سبب اکثر تقریبات و دلائل شیعیه تمام نمی شود چنانچه در مباحث امامت مفصل گذشت مثل آنکه حضرت امیر باب مدینه العلم است و هر که باب مدینه العلم باشد امام است و همین داشت که امام چون رئیس است و باب نیز ریاست خانه دارد و وجه من الوجوه پس چون حضرت امیر باب شد امام هم شد حال آنکه باب مدینه العلم شدن چیزی دیگر است و امام بودن چیزی دیگر در میان هر دو اتحاد است و نه لزوم نوع چهارم مصادره از مطلوب که و هم سبب تغایر لفظ یا مفهوم می پندارد که بمقتضی دلیل چیزی دیگر است و مطلوب چیزی دیگر یکی را بدیگری ثابت کردیم حال آنکه عقل هر دو را یک چیزی نمی داند یا یک ذات می داند پس اثبات یکی بدیگری اثبات ^{الثبوت} ^{بنظر} است نزد عقل چنانچه شیعیه گویند که حضرت امیر اولی تبصر است و هر که اولی تبصر است امام است حال آنکه اولی تبصر عام عین معنی امام است پس اکبر و اوسط نه دو یک چیز اند و صغری و مطلوب یک قضیه از جهت معنی اگر چه در لفظ تغایر باشد و یک قسم از مصادره آنست که مقدمات دلیل واضح تر از مطلوب نباشد بلکه اخفی و اقبل للمنع باشد به نسبت مطلوب نزد خصم مثل آنکه حضرت امیر معصوم است و هر معصوم امام است امامت حضرت امیر نزد اهل سنت ثابت است و لوئی وقت من الاوقات و معصومیت نزد ایشان خاصه انبیاست در هیچ وقت حضرت امیر را معصوم ننهادند آری محققان می شمارند دلائل مثبت امامت آنجناب بسیار واضح و قوت دادند و دلائل اثبات مخدوش و مقعج نوع پنجم غلط باشد اگر لفظی یعنی بر دو چیز یک لفظ اطلاق میشود حکم این چیز را بر آن چیز دیگر ثابت کنند مثل آنکه نبی امام است در نزول شریعت و وحی و خلیفه نبی نیز امام است در حکم و احکام و جنگ و صلح پس چون نبی معصوم باشد خلیفه هم می باید که معصوم باشد حال آنکه اطلاق امام بر نبی مجعنه دیگر است و اطلاق امام بر خلیفه معنی دیگر و از همین قبیل است غلطی که در توهمیات سخویه واقع میشود و مثل آنکه گویند و هم را کفون حال است او و یو کون ان کوفه پس می باید که مقارن ایتار زکوة باشد حال آنکه حال است از و یقیمون الصلوة برای احترام از صلوة پیرو و از همین قبیل است غلط مجازی یعنی چیزی را بعلایق مجازی یک لفظ گفته میشود و اسما لازم معنی حقیقی باشد آن چیز را ثابت کنند مثل آنکه بعضی روافض گویند که الله لا یدر کل شئ و محسوس ^{فان الله لا یعلم} محسوس است نه هب هشام بن حکم و دیگر می پوایان ایشان حال آنکه اطلاق لفظ نور بر ذات باری تعالی بنا بر مجاز است و محسوسیت لازم معنی حقیقی است و مثل آنچه گویند که حضرت امیر را احتقاع نفس نبی فرمود و نفس نبی معصوم نفقه نفس الطمانه و اولی تبصر و افضل از جمیع انبیا و خلایق بود پس حضرت امیر را نیز این همه احکام ثابت باشد حال آنکه اگر نبی را نفس نبی فرمود بطریق مجاز فرمود و بر مجاز حکم حقیقت مترتب نمیشود و الا تشجاع را شفیق گفتن مودب سلب انسانیت او شود و نوع ششم ابهام العکس است یعنی مضمونه مبادیه درست عقل افتد هم عکس آن

مقدمه را نیز کلیه صادق شمرده در دلائل بکار برد مثل آنکه هر انسان معصوم قائل امامت است
مقدمه صادق است و عکس او را و هم تراشید که هر قائل امامت معصوم است حالانکه نزد مقلبتین
ثابت و مقرر است که موجب کلیه منکس نمیشود و بموجب کلیه نوع هفتم اغفال الایزوم یعنی حکم لازم را بلازم
اعم و دهند و از آن در غلط افتد مثل آنکه گویند بنی اعصمت از آن واجب است که ریاست است دارد
پس هر رئیس است می باید که معصوم باشد حالانکه عصمت بنی از جهت تصدیق معجزه است نه از جهت
ریاست و ازین قبیل است آنچه گویند که عزل ابوبکر از تبلیغ برات از انجبت بود که قابل نیابت پیغمبر نبود
پس قائل بیع نیابت نباشد حالانکه عزل او از جهت موافقت عادت عرب بود و در نقص عهد و از همین
قبیل است آنچه گویند که معاویه را در مقابل حضرت امیر از آن خطا کار میدانند که صحابی را در مقابل
اهل بیت دعوی خلافت نمیرسید پس هر صحابی را بمقابل اهل بیت دعوی خلافت نمیرسد علی بن ابی طالب
نوع هشتم اجتماع متنافین را در دو وقت نیز تجویز نکنند و این غلط از اغفال زمان ناشی میشود
مثل آنکه گویند خلفاء ثلثه در وقت از اوقات کافر بودند و کافر قابل امامت نیست حالانکه پیش از
که اجتماع هر متنافین در وقت واحد محال است نه در ذات واحد و اوقات مختلفه مثل نوم و لیل و قطب
و حرارت و برودت و علی بن ابی طالب نوع نهم لَخَذَ تَالْفَوْقَ مَكَانَ الْفِعْلِ مثل آنکه گویند حضرت امیر
در حضور آنجناب امام بود لِقَوْلِهِ صَلَواتُكَ جِئْتُ بِكَ هَؤُلَاءِ مِنْ مَوْسَى پس اگر بعد از و سه بلافضل
امام نباشد عزل و سه لازم آید و عزل امام جائز نیست حالانکه حضرت امیر و حضور آنجناب امام بالقوه
بودند امام بالفعل و عزل امام بالقوه بمعنی عدم نصب او جائز است لوجود الارج منه نوع دهم اخذ
الْجُزْءَ مِنَ الْكُلِّ مثل آنکه اولاد پیغمبر جز پیغمبر اند و پیغمبر معصوم است حالانکه کل معصوم است
نه جز او درین و هم غلط مجاز هم واقع است زیرا که اولاد جز حقیقی نیستند نوع یازدهم اخذ
بالعرض مکان ما بالذات یعنی تابع را حکم متبوع دادن مثل آنکه گویند امام نائب پیغمبر است و تبلیغ
احکام پس مبلغ احکام باشد مثل پیغمبر صلی الله علیه و سلم و پیغمبر معصوم است پس امام می باید
که معصوم باشد حالانکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم مبلغ بالذات است و امام مبلغ بالتبع و عصمت از خواص
مبلغ بالذات است و از همین قبیل است آنچه گویند که امام این است نائب پیغمبر است که از
جمع پیغمبران بهتر است صلی الله علیه و سلم پس باید که امام نیز از جمیع پیغمبدان بهتر باشد
حالانکه نائب آن شخص را حکم آن شخص در جمیع صفات نباشد نوع دوازدهم حکم با اتحاد
و دو چیز نسبت اشتراک آن هر دو لازم اعم مثل آنکه مشیر مکره است بسبب آنکه هر دو رضا دارند

بان فعل که در آن مشوره و اکراه واقع شده پس حضرت عمر رضی الله عنه چون مشیر واقع شده
ورقعه قرطاس مکره هم باشد هر که اکراه کند نبی را صلی الله علیه وسلم بر چیزی که گنگارست حالانکه در میان
مشوره دادن و اکراه نمودن فرقیست بدیهی عند العاقل اگر چه و هم باور ندارد و امضا صدیقان
و نه وان مشیر را ملاست کند مانند مکره نوع سیر و هم عدم ملکه را بجای سلب و ایجاب گرفتن
مثل آنکه گویند خلفاء ثلاثه چون معصوم نبودند فاسق باشند حالانکه از عدم عصمت فسق لازم نمی آید
لَوْ جُودَ الدَّاسِطَةُ بَيْنَهُمَا وَ هَذَا الْمَحْضُ كُلُّ نَوْعٍ چار و هم کل مجموعی را بکل کل افرادی گرفتن مثل
آنکه گویند هر یک از صحابه معصوم نبود پس کل صحابه هم معصوم نباشند پس اجماع ایشان محتمل خطا باشد
حالانکه در میان احکام کل مجموعی و کل افرادی فرق بسیارست كَلَّ النَّسَاءُ يَسْعَى هَذِهِ الدَّارَ
وَلَيْسَ بَعْدَهُ هَذَا الرَّخِيفُ وَ كَجَمْعٍ أَوْ النَّسَاءُ كَالْيَسْعَةِ هَذِهِ الدَّارُ فَكَلَّ لَيْسَ بَعْدَهُ هَذَا الرَّخِيفُ
ترجمه هر آدمی را گنجایش میکند اینجا نه و سیر میکند این نان و حایه انسان را گنجایش نمیکند اینجا نه و سیر میکند
این نان نوع یا نیز و هم امثال متجده را یک نیز بعینه دانستن و این و هم خلیه ضعیف العقول علیه
دارد جی که آب و ریاء و شعله چراغ و آب فواره را اکثر اشخاص یک آب و یک شعله خیال کنند و اکثر شیعه در
عادات خود و منهاک این خیال اند مثلاً روز عاشورا هر سال که بیاید آنروز شهادت حضرت امام عالمی جامعین
علیه السلام گمان برند و احکام ماتم و نوحه و شیون و گریه و زاری و فغان و بیقراری آغاز نمند مثل زنان
که هر سال بر میت خود این عمل نمایند حالانکه عقل بالبداهه میداند که زمان امر سیال غیر قارست هرگز خبر او نباشد
و قرار ندارد و عاده معدوم محال و شهادت حضرت امام در روزی شده بود که این روز از آن روز و بیست و نه
هزار و یکصد و پنجاه سال دارد این روز را بآنروز چه اتحاد و کلام مناسبست و روز جمعه الفطر و عید الفطر را برین
قیاس نباید کرد که در آنجا مایه سه دروشادی سال بسال متجده است یعنی ادا روز در رمضان و ادا حج خانه
کعبه که شکر الله المتجدد و سال بسال فرحت و سرور نوید آید شود و لهذا اعیاد شرع برین و هم فاسد نیاند
بلکه اکثر عقلا نیز روز و مهران و امثال این تجددات و تغییرات آسانی را عید گرفته اند که هر سال چیز نو
پیدا میشود و موجب تجدید احکام میباشد و علی هذا القیاس تجدید بعبید بابا شجاع الدین و تجدید بعبید غیر و امثال
یعنی بر همین و هم فاسدست از اینجا معلوم شد که روز نزول آیه الیوم اکملت لکم دینکم و روز نزول وحی و شب جان
سراج و شرح عید قرار نداده اند و عید الفطر و عید الفطر را قرار داده اند و روز تولد و وفات پیغمبر را عید نگذاشته اند
و چرا صوم عاشورا که در سال اول بموافقت میوفا حضرت صلی الله علیه وسلم سجا آورده بودند منسوخ شد و درین
همین هرست که و هم را دخلی نباشد بدون تجدید و غنیمت حقیقه سرور و فرحت بودن یا غم و ماتم کردن غلاب عقل

از شواذب و مهم است نوع شناختن و هم صورت چیزه را حکم آنچه را دان و این و هم اکثر راه بنت پرستان بود
 و آنها را در ضلالت افکنده و اطفال خردسال نیز درین و هم بسیار گرفتار میباشند اسپان و سلاح و دیگر چیزها
 را از چوب و گل ساخته خورند و میشوند و حقیقت اسپ و سلاح همه آکارند و دختران خردسال پیران و دختران
 از جامه های نقش و ملون ساخته با هم کج آهنا میکنند و شادی می نمایند و در شیعه این و هم خیلی غالبه کرده
 قبور حضرت امین و حضرت امیر و حضرت زهرا را تصویر کنند و بگمان آنکه این قبور حقیقت قبور مجمع النور
 آن بزرگواران است تعظیم و افزایند بلکه نوبت سجدات رسانند و فاتحه خوانند و سلام و درود رسانند و گلستان
 منتش و مژین گرفته گرداگرد استاده شوند و رنگ مجاوران و او شرک دهند و نزد عقل و حرکات طفلان و حرکات
 این پیران نابالغ هیچ تفاوت نیست نوع هفتدهم شخصی را بنام شهنشاهی کرده با وی سلوک آن شخص
 نمایند از تعظیم و امانت و ضرب و شتم و این و هم اضعف از و هم سابق است طفلان خردسال هنگام بازی یکی را
 بادشاه و یکی را وزیر و یکی را دزد و یکی را پاسبان قرار دهند و بحسب مرتبه این مناصب سلوک نمایند شیعه نیز در ایام عاشورا
 شیعه را نیز در شخصی را شمر و بعضی زمان را بنام خدوات و مقورات اهل بیت اطهار ستمی کرده همان عالمه و سلوک نمایند که بان
 اشخاص باستی که در در ابطال این و هم فاسد کلام الله کافی است این هم که انکاء کاسمیک صولها انکم و انباءکم
 ما انکرک الله و حکامین سلطان ترجمه نیست این به دان مگر نامهای که مقرر کرد آید از شما و پدران شما نازل نکرده
 حقیقتی برای ایشان حجتی و متفرع بهین است که هرگاه معلوم کنند که نام این شخص عبد الله یا عبد الرحمن است او را
 امانت کنند و تخفیر نمایند حال آنکه در حدیث صحیح وارد است که کتب کاشعراء الى الله عید الله و عبد الرحمن
 و پیر بنی است که نام چیز حکم آن چیز ندارد نام آتش گرم نیست و نام آب سرد و نام قند شیرینی ندارد و نام صبر نی
 نوع پنجم و هم طرف را شرط است اخص نه انستن و این و هم هم از راه بسیاری از عوام زده است اجتماع نقیضین را بحسب
 و غیرت مختلف تجویز کنند و شیعه در ساء اجتهاد و دین و هم گرفتار اند و گویند اگر امام از جانب خدا اعیالی منصوب نشود
 احکام شرعی و غیر مخصوصات وابسته برای مجتهدین باشد اجتماع نقیضین لازم آید زیرا که امام ضعیف هر چیز را حلال
 و شافعی آنرا حرام میداند حال آنکه چون ظن مجتهد مختلف شد اجتماع نقیضین چه قسم تصور گردد و هر عاقل می داند که
 کرید کافایم فی خلقی و کذبت لیس یقامم فی خلق عسکر و هر دو با هم متناقض نیستند و اینجا
 هم در غیر مخصوصات حکمی معین نیست از جانب خدا بلکه حکم الهی در حق هر کس همان است که در اجتهاد
 اوست یا در اجتهاد متبوع اوست و همین است معنی اختلافی امتی دحمه نوع نوزدهم
 تشبیه چیز به چیز موجب مساوات مشبه و مشبه به فهمیدن و این و هم صبیان صغیر السن را میباشند
 نه صبیان مهمیرین را و شیعه را بسیار این و هم افتاده مثل آنچه گویند حضرت امیر را با اینیاء اولوالعزم

در زهد و تقوی و علم و حلم تشبیه داده اند پس باید که حضرت امیر ساسانی انبیا و اولوالعزم باشند و هر که مساوی
 انبیا و اولوالعزم باشد افضل باشد از دیگر انبیا و این و هم صریح الفساد است باین نادر و نوع
 بشری عادیات را بجای اولیات آوردن و این و هم اکثری را از فرق ضاله واقع است و علمای اهل
 دین گریه و ماتم میخورند مثل آنچه گویند که ریاست هر شخص در اولاد و خاندان اومی باشد بدلیل
 فعل الکاسره و قیاسه و زمینداران و راجیوتان و با وجود و اما در خبر را منصب ریاست نمیرسد و مقابل این
 و هم و هم دیگر است از همین جنس و آن آنست که تعلق ریاست بعد از فوت شخص تجویز زوجه او میباشد
 و البرزوجه است متعدد داشته باشد زوجه که با او تعلق باشد و با کرده در خانه او آمده باشد باین اختیار
 ممتاز میگردد و اما دو دختر را درین دخل نیست که با بجملة نزد عقل هر دو هم فاسد است و در شرع اصلاً توارث
 منصب در ریاست نیامده مگر بر رجنان قابلیت و لیاقت یا بر اشاره صاحب ریاست است فافهم
 نوع است و یکم حیاسی القاضی علی الشکاید یعنی کار خدا و پیغمبر خدا را بر کار خلق و است ففهم
 کردن و این دایر ضال هم عقائد بسیاری را فاسد کرده و در آلیات و معاد اکثر مسائل شیعه متفرع
 بر همین اصل است خصوصاً و لائل و جوب اصلح و الطیف و جوب اصل و اثابته مطیع و عقاب عاصی و غیره
 و لک و بیان فساد این و هم و باب سابق گذشت نوع است و دو هم اهل الاضاحات یعنی یک
 چیز را دو مرتبه نسبت با چند چیز واقع است و یک نسبت حکمی را اتفاقاً نمیکند و نسبت دیگر حکم دیگر را از جمله
 آن نسبت نایک نسبت را ملاحظه کنیم و نسبت دیگر را مصلی گذاریم و این و هم در مسائل کثیره امامیه را پیش
 آمده مثل آنچه گویند که امامت نیابت نبی است پس موقوف بر اذن نبی باشد ففیجیب ان یکون الکام
 منصوباً صلاً حالانکه امامت ریاست است پس موقوف بر تجویز و اختیار ایشان باشد فکایحیی
 ان یکون الکام منصوباً و مثل آنچه گویند که حضرت امیر واجب المحبت بود و ام المؤمنین با وی پیر
 نمود پس واجب البغض باشد حالانکه حضرت پیغمبر واجب المحبت است و ام المؤمنین زوجه محبوه او است
 پس واجب المحبت باشد و این و هم و جمیع المقدمات ایشان سرایت کرده مثل مشهور حفظک شکیک
 فتعابک عنک اشیکاء بر ایشان صادق آمده نوع است و سوم آنچه از روی دل باشد از کلام نظام
 و حسن ریاست ملک و دیگر لوازم ریاست آنرا واقع گمان بردن و اعتقاد تحقیق آن دشمنان را گویند
 که امام معصوم مفسدین الطاعة که از جانب غیب با و هر حکم شرعی و صلحت و نبوی القا شود و هر گز خطا
 و تدبیر نماید عجب لطف دارد پس لابد واقع است لکن از نظر غایت گو او را نه پیغمبر و نه خبر او را شنویم
 یقین میمانیم که متحقق است و اینجا با وضعت قلبه و هم این غفلت خلل داده است که پیران او را ندانیم

و نیز غیر ہشتاد و دو عددش برابر باشد و وقوع این ارزوی دلی چہ لطف و کد ام حاصل نوع
 بست و چہ راز ہم ہر چہ دلیل اوراد و مملو مات خود نیایم باطل است و این وہم را اکثر از شما سابقین
 نیز نمسک ساخته انکار وجود الوان در ظلمت کرده اند گویند کہ در ظلمت رنگ موجود نیست زیرا کہ مانی نیم
 و ہر انچہ مانی ہم موجود نیست پس رنگ در ظلمت موجود نیست این نمی فہمند کہ جائز است کہ موجود باشد
 و ما در اک آن نمی گنیم شیعیہ درین وہم بسیار گرفتارند و انکار فضائل صحابہ و ازواج مطہرات نمایند و گویند کہ در
 کتب ماموری نیست و دیگر امور واقعہ را باب سیر و تواریخ انکار کنند و اعتقاد بطلان آن امور دارند و اگر
 آیات و احادیث متفق علیہ درین باب بالیشان نموده شود گویند کہ ما زین عبارات این معانی نہیں کہ قالوا قلوا
 ظلمت بدل لکنہم اللہ یکفرہم فقلینا ما یئینون نوع بست و پنجم آنکہ تقدم در زمان و تصنیف
 کتابا قد فین رسائل و شہرت شدن در آفاق و کثرت تلامذہ و اصحاب دلیل حقیقت است پس متبعان علماء
 ما چون ازین چیز ناخط وافی داشتند بلاشبہ البتہ معتقدات ایشان مطابق واقع باشد و اصل این وہم
 آنست کہ در میناصب دنیوی و وجدان مال و نعمت و کثرت چاہ و شہرت و هجوم اتباع و شہم دلیل بزرگ
 و شہوت و مکنست است آن تقدم را وہم مساوی تقدم در فہم ادراک حق میدانند و حکم بہ بقیت و پیشدستی در دنیا
 مطالب علمیہ مینمایند و غلطی این وہم پُرطاہر و بدیہی است این چیز ہا در حکماء یونان و ہندو زیادہ برین
 فرقہ بودہ است حالانکہ اکثر معتقدات آنہا خصوصاً در الہیات و نبوات و معاد شائبہ سفاہت آنہا است ابلہ
 اگر اوہام و غلطہ های این فرقہ سفیہ را در معرض بیان آوردن با شباع و استیفاء قصد نہایم طوے و عرضہ لازم
 می آید کہ دفتر کفایت آن نمی تواند نمود ناچار برین نمونہ اکتفا رفت و التلیل بدل علی الکثیر
 فصل دوم در تعصبات شیعیہ بدانکہ معنی تعصب آنست کہ انکار کنند بر مخالف چیزی را کہ نزد خود ثابت
 بدلیل قطعی و الزام کوہند مخالف را بر چیزیکہ نزد خود نیز متکبر است بدلیل قطعی و مخالف نیز در نفی و اثبات موافق
 خود باشد و الا دلیل الزامی باشد نہ تعصب و چون حقیقت غلو نیز ہمین است کہ اثبات منفی و نفی ثابت نامند
 بہجت افزای محبت پس داخل در تعصب است و در ہمین فصل مذکور کردہ شد و عنوان کلام در ہر دو قسم است
 تعصب اول آنکہ برہین و ثبوت مثل آفتاب از کتاب و سنت پیغمبر کہ بطریق تواریخ از طریق اہل سنت مروی شدہ
 از حضرات اہل بیت و جناب تطایب پیغمبر چون بر ایشان عرض کردہ شود انکار مطلق نمایند و روایات ضعیفہ و ہل
 کہ از رجال مجروح و مطعون و غیر معتبر نزد خود ہم موافق طریق قوم از راہ امامیہ رسیدہ قبول کنند و گویند کہ
 پنچہ امامی اورا روایت کنند کہ موجب علم و عمل است کہ در اسناد او مجاہیل و ضعیف و وضعاعین و کذبین واقع
 شوند و پنچہ اہل سنت روایت کنند کہ بواسطہ رجال اثبات آہن رسیدہ باشد واجب الرد و الا انکار است

حال آنکه سیب‌الخباب از جمیع علمای ایشان منقول شد که موقوف مقدم و بهتر و معتبر تر است از ضعیف و آحادی ثقات
 اهل سنت بلا شبهه نزد ایشان موقوف اند و نیز آیات حقیقه الدلاله را که هرگز موافق قواعد اصول و غیرت بر مدعا
 ایشان دلالت نمیکند نفس و هیچ انکارند و خصوص صریحی را که بر مذسب اهل سنت دلالت واضح دارد و شایسته
 کنند حال آنکه طریق امتحان بارها علماء ایشان سلوک شده باین وضع که بعضی کافران دمی را که عرضی بهیچ مذسب
 و علاقه با اهل آن ندارند بعد از تعلیم عرب یا ترجمه تحت اللفظ آن آیات شنوانیده استفسار واقع شده که شما
 ازین کلام چه فمیدید گواهی بر معنای اهل سنت داده اند و معنای شیعه را هرگز باور نکرده و از آیت نفصیده
 تعصب دوم آنکه پیغمبر خاتم المرسلین و حضرت امیر را برابر دانند حال آنکه افضلیت پیغمبر بر جمیع مخلوقات نزد
 ایشان ایم متواتر است تعصب سوم آنکه هر که محبت علی در دل دارد گویهودی و نصرانی و هندو باشد داخل رحمت
 و هر که دوستی صحابه در دل دارد گوشتی و عابد و محب اهل بیت هم باشد داخل نوزخ است چنانچه رضی الدین انغوی از
 جمله شیعه حکم کرده است بهشتی بودن زمینان احمق نصرانی برین چند بیت گفته است حال آنکه ابوبکر و عمر را بد گفته
 عِدْیَ دَکِیْمٌ لَا اَحَادِلْ ذِکْرُهُمْ بِسُوءٍ وَلَکِنِّیْ حَیْکِلُ یَقَارِئُهُمْ وَمَا تَعْلَمُ نِیَّتِیْ فِی عِجَلٍ وَ اَهْلُ
 اِذَا ذِکْرُ ذَا فِی اللّٰهِ لَوْصَ کَا رِیْمٌ یَقُولُوْنَ مَا یَا لَ التَّصَادِیْعِ یُحْمِلُهُمْ وَ اَهْلُ التَّحْمِیْمِ
 اَعْرَبْ وَ اَعْلَجْ یَقُولْتُ لَهُمْ اِنِّیْ کَا حَسْبُ حِیْمٌ سَرِیْ فِی قُلُوْبِ الْخَلْقِ حَقُّ الْبَوَائِمِ تَرْجَمِ
 قوم ابوبکر و قوم عمر تصدیق نمیکند ذکر ایشان به بدی و لکن من دوست دارم و قوم نبی با شتم را مانع نمیشود
 و محبت علی و اهل او هر گاه که ذکر ایشان شود در دین خدا ملامت کننده گویند چه حال است نصاری را که
 ایشان و صاحبان عقل از عرب و عجم پس گفته ایشان را من گمان میکنم محبت اینجاء فروخته است در دلتان
 تا آنکه بهائو را و این فضلون یهودی را جمیع علماء این فرقه سنجوی یا دکننده برای دوسه بیت گفته است
 هَبْ فِی مَنِّ لِّلْعِیْشَةِ سُوْمٌ هَآءِیْ عِنِّیْ حَقِّیْ اِلَیَّ السُّوْمُ هَآءِیْ عِنِّیْ شَرِّیْ کَلِّفْ عَلَی سَیِّدِ الْاَوْلِیَاءِ مَا لَکَ
 بَسْتُوْلِی تَرْجَمِ یَا رِبِّیْ عِشْرَتِیْ مَرَّزِیْ شَتِیْ سَوَالِ مَن سَبَّ وَ عَفُو کُنْ اَز مَن سَبَّ حَقَّ آلِ رَسُوْلِ
 و بنو شان مرا شتر بنی از دست علی که سر دار اولیا است و زوج فاطمه بتول حال آنکه حب حضرت و اهل بیت
 و صبح گوئی و منقبت خوانی این بزرگواران بالا جماع عبادت است و قبول جمیع عبادات را ایمان شریک است
 حَوْلَهُ لَعَالِیْ وَ مَن یَحْمِلُ مِیْنَ الصَّالِحِیْنَ فَهُوَ مُیْمِنٌ فَلَا تُکْفَرُ اَن لِّسَیِّدِ وَاِنَّکَ لَکَا بُرُوْدُ
 چون محبت پیغمبر و اهل بیت با کافران نکرده باشد محبت حضرت امیر و اهل بیت که بلا شبهه
 تابع انتخاب اند و موجب محبت و تعظیم و حق کافر چه خواهد کرد و نیز نجات کفار از دوزخ و دخول آنها در بهشت
 نیز خود شیعه در عقائد باطل و محال است هر چند اعمال خیر بجا آرند و دخول اهل ایمان اگر چه

معاصی و بسایات داشته باشد نزد ایشان هم در بهشت قلمی است و دوستی صحابه نهایت کار معصیت و گناه
 کبیره خواهد بود و اهل بهشت بسبب دوستی آنها چه از محروم از بهشت باشند حالانکه بلا شبهه محبت اهل بیت دارند و چون
 محبت اهل بیت کافران را از دوزخ خلاص کند و در بهشت در کار اهل بیت را که بسبب دوستی صحابه مرتکب گناه اند
 و پس چرا از دوزخ خلاص نکند و در بهشت داخل نماید تعصب چهارم آنکه با محبت علی هیچ معصیت ضرر نمی کند
 حالانکه مخصوص قرآنی بخلاف آن ناطق است مَنْ یَعْمَلْ سُوًّا یُحْزَنْ بِهِ مِنْ یَعْمَلْ شَرًّا لَیْسَ لَهُ فَرْجٌ شَرٌّ
 و اخبار صحیح از حضرات ائمه برخلاف آن شاید کما مر مر آن تعصب پنجم آنکه بسبب قبول بغض صحابه تمام
 است محرمه را مستطعون نامند و نص قرآنی را که کُتِبَ خَیْرٌ أَمْرٌ أَنْ یُجْعَلَ لِنَاسٍ سِتْرٌ طَرِیحٌ سَائِدٌ
 حضرت امام حسن عسکری را در تفسیر یکبار این بابوید بسبب صحیح از انجباب روایت کرده فراموش نمایند و لفظ آن حدیث
 این است که اَمَّا وَحَدَّثَ یَا مَعْشَرُ اِنَّ فَضْلَ اُمَّةٍ فَهَدَّ عَلَی سِرِّ اَکْثَرِ اَکْثَرِ کَفَضْلِی عَلَی خَلْقِی
 و نیز آیت وَ کَذَٰلِكَ جَعَلْنَا کُلَّ اُمَّةٍ دَسْطًا لِّتَعْلَمُوْا اِنَّ شَرْهَ الْمَرْءِ عَلَی النَّاسِ رَکُوْشٌ یَّهْدُوْنَ
 تعصب ششم آنکه از قرآن مجید که بلا شبهه از حضرات ائمه نزد ایشان منقول بالتواتر است و همیشه آن
 حضرت ابراهیم عبادت و نماز و خراج نماز تلاوت میفرمودند و امام حسن عسکری و دیگر ائمه او را تفسیر کرده اند
 و در کلام خود شهادت بآیات و الفاظ آن می آورند و تبرئه نمایند و گویند که این قرآن منزل نیست
 محرف عثمان است بجهت آنکه خدمت جمع و ترویج آن عثمان بجا آورده بجهت این چه مرتبه از بغض و
 عناد است که یکبار سائید تعصب هفتم لعن عمر را ترجیح دهند بزرگوارگی و تلاوت قرآن مجید حالانکه در
 هیچ شریعت بگفتن بدان ثواب ندارد چه جای آنکه از ذکر خدا که با جماع ملل و نخل افضل اشغال و اعمال
 بهتر باشد قوله تعالی و لَدَکُمُ اللّٰهُ اَکْبَرُ تعصب هشتم لعن کبریا صحابه و از واج مطهرات رسول
 عبادت عظمی دارند و مثل صلوات خمس عطاومت و موافقت بآن فرض بانکارند و ابو جهل و فرعون
 و عمرو در آنکه بلا شبهه اعداء و دشمنان پیغمبران بوده اند گاهی سب نکنند و بدنگویند و در کتب ایشان
 مسطور است که لعن شیخین هر صبح برابر هفتاد و سه است و لعن ابو جهل و فرعون و عمرو و برابر نیم دانگ
 خسته هم نثارند تعصب نهم حضرت رفیقه و حضرت ام کلثوم را بجهت ازواج ایشان با عثمان از اولاد
 پیغمبر خارج نمایند و گویند که اینها دختران پیغمبر نبودند بلکه بعضی از ایشان برانند که دختران حضرت
 خدیجه نیز نبودند تا مشارکت مادی هم با حضرت زهرا حاصل نشود حالانکه صریح خلاص لغض قرآنی
 قوله تعالی اِنَّهَا لَیْسُ مِنَ النِّسْوَةِ قُلْ لَّا تَرَوْا حُجَّتَکُمْ وَ نِسَاءَکُمْ و در پنج البلاغه مذکور است که حضرت
 امیر و مقام عتاب بر پیغمبر است شیخین عثمان را گفت قَدْ بَلَغْتُکُمْ مِنْ صَحْبِهِ مَا لَمْ یَلَاغِیْ لَیْسَ لَیْسَ

ترجمه هر آینه یا فنی از دامادی آن سرور و رجه که سیافند آن دو یعنی شخین و شیخ الطائفة ابو جعفر طوسی
 و ترجمه از امام جعفر صادق روایت می کند که کان یقول فی دعائه اللهم صل علی ذی قیة و بنت
 نبیک اللهم صل علی ام کلثوم بنت ابی طالب و کلینی نیز روایت کرده است تزوج رسول الله
 علیه السلام علیه و سلمه خدیجة و هذ ابن ابی طالب و غیر اینست ستمو قول که میوفا قل ابی طالب
 علیه السلام القاسم و ذی قیة و ذینب و ام کلثوم و و کلد که بعد المبعث الطیب الطاهر
 و قاطبة علیهم السلام و در روایت دیگر آورده اند که بعد المبعث که کاجا علیه السلام
 و ابی الطیب و الطاهر و لد اقبل المبعث اتقی و ملاخیل قزوینی و شرح تفصیل این ماجرا نموده
 تقصیب و ترجم آنکه ابوبکر و عثمان از منافقان بوده اند حالانکه نزد خود ایشان ثابت است که آنجا
 و آخر حیات خود منافق از مومن متمیز شده بود بموجب نص قرآنی ما کان الله لیکد المؤمنین علی
 ما اذکونهم لیکر حق یحیی الخبیث من الطیب ترجمه نیست خدا تعالی آنچنان که بگذارد مومنین را بر منافق
 و شایسته پیر تا آنکه جدا سازد و پاک را از پاک ابوبکر را امام زمان فرمود و منافق را با اجماع امام کردن جائز نیست
 و حضرت امیر و پس او و در پس عمر و عثمان همیشه ناز می کرد و با خود و فرمان و عمار همه باین هر سه افتدا
 می نمود و تقصیب یا ترجم آنکه تیسری و عدی یعنی ابوبکر و عمر را و ببت بود که بنان در خانهای خود داشتند
 و عبادت آن بیان می کردند حالانکه نزد خود ایشان ثابت است که محمد بن ابی بکر را حضرت امیر متنبی فرمود و
 اراده انکاح دختر خود با او داشت پس در نتیجه و رت که ابوبکر شکر بود نکاح اسماء بنت عمیس که بلا شبهه مومنه بود
 با و صحیح نشد و محمد بن ابی بکر ولد الزنا بر آمد و را تهنی کردن و اراده انکاح دختر خود با او نمودن چه قسم صحیح شود
 و نیز عمر را دختر خود انکاح فرمود و اگر شکر بود این نکاح چه قسم درست شد و بابت پرستان این معاملات از
 معصوم چگونه است آید قوله تعالی لا تنکحوا الکفر کلین حتی تؤمنوا تقصیب و و از و هم آنکه گویند
 که آیات و باره در فضائل اصحاب از مهاجر و انصار خصوصاً در حق ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و عائشه
 همه و بر شایسته است غیر مفهوم المعنی ذکر که ما بین شخصی اشوب الشری و می اندازد دانی و عیون که من
 علما یهم تقصیب نیز و هم آنکه گویند که اهل سنت افراط می کنند در نبض حضرت علی و فریة طاهره
 و کره این شهر آشوب و همین سبب ایشان را بنواصب نامب کنند حالانکه خود ایشان در کتاب خود
 بر کتاب اهل سنت خصوصاً از بیته و ابوالشیخ و ولیمی نقل کرده اند قال رسول الله صل الله علیه و سلم لا یمن
 لحق حتی ان کن احب الیه من نفسه و یکن عنتری احب الیه من نفسه و عن ابن عباس
 قال قال رسول الله صل الله علیه و سلم احبوا الله بما یفکدکم من بغضه

ترجمہ دوست و امیدوار برای آنکه در پرورش و شمار او کجاست و لیکن الله و احبوا اهل البیت رحمہم
 الیکم فی الدنیا و فی الآئینہ کہ اہل سنت و جماعت امیر و ذریۃ طاہرہ اور از فرزندان ایمان کے شمار حضرت
 شیخ فرید الدین احمد بن محمد بن شاپوری معروف بطاہر و شاعر عربی میفرماید: فَلَا تُعَذِّبُوا اَهْلَ الْبَيْتِ
 خَلْقًا قَاہِلَ الْبَيْتِ هُمُ اَهْلُ السَّعَادَةِ، فَبَعْضُهُمْ مِنْ اَنْسَانٍ حَسَنٍ حَقِيقٍ وَبَعْضُهُمْ مِنْ اَسْوَءِ الْبَشَرِ
 شیخ بہار الدین آملی در شکل خود نقل نموده باز از شیخ موصوف نقل می کنند کہ میں فرمودم کہ اَمَّا
 رَجُلٌ كَلَّمَ بَنِيَّ بَاہِلَ الْبَيْتِ فَلَيْسَ بِمُحِبِّهِ وَحُبُّ الْبُؤْسِ وَبِرِّ خَاشِ اَوْ بَا اَمَشِ وَفَتِيكَ قَصَّة
 خطبہ بنت ابو جہل را کہ از حضرت امیر موقوف آمدہ بود و آنجناب بروی عتاب فرمودہ بود روایت میکرد
 مشہور و معروف است ابو حنیفہ با او گفت کہ ہر چند این قصہ صحیح است لکن ترا چہ لائق است کہ این قصہ را
 بے او بانیہ بجنور مردم روایت کنی مسئلہ دینی بران قصہ موقوف نیست و شریک بن عبد اللہ و ابن
 شہیر منہ و ابن ابی لیلی ہمہ با ابو حنیفہ متفق شدہ بجانہ اعمش رفتند و او را بروایت این قصہ ملامت کردند
 اعمش گفت کہ من از شما پیش قدم در محبت علی لکن حدیث را چنانچہ شنیدہ ام روایت کردم کار ہمت
 باز و فرستادن مناقب امیر المومنین روایت کرد تا آنکہ ہمہ از خوش شدند و بجانہ ہامی خود مراجعت کردند
 و محبت و تلمذ و اخذ علم و طریقہ کہ ابو حنیفہ را با امام محمد باقر و با امام محمد جعفر صادق و با زید بن علی بن حسین
 ثابت است مستغنی است از بیان و پدر ابو حنیفہ کہ ثابت نام داشت و ہفت ہجرت ہمراہ پدر خود زبارت امیر المومنین
 حاصل نمودہ و حضرت امیر در حق او دعا برکت اولاد فرمودہ بموجب دعا کہ ابو حنیفہ روح بوجود آید
 و محبت امام شافعی روح خود با این خاندان و اشعار ایشان در نیاب و در کتب شیعہ مطبوعہ و مشہور است
 انجہ انما شاعہ بنام ایشان در کتب شیعہ دیدہ شد ثبت ہے اَفْتَدِ مِنْ ذَلَالٍ يَا اَهْلَ الْبَيْتِ رَسُوْلُ اللهِ صَلَّوْا
 فَرَحْنُ مِنَ اللهِ فِي النَّارِ اِنْ اَنْزَلَهُ يَكْفِيْكُمْ مِنْ عَذَابِ النَّارِ اَلَا كُوْنُ مِنْكُمْ يَصْلُ عَلَيْكُمْ اَصْلُوْكُمْ
 و مذہب شافعی رحیمین است کہ در و در نماز فرض میدانند وصیئہ آن مشعلہ فکر آل میباش
 و اَيْضًا لَهُ اَلَا اَمُّ الْكَلَمِ وَحَقُّ مَتَى يَا عَائِشَةُ فِي حَيْثُ هَذَا الْفَقْهُ فَهَلْ نَزَّوْجَتْ قَا طَلَمَةُ غَيْرُكَ
 وَفِي غَيْرِكَ هَلْ اَتَى اَهْلَ اَلَا ترجمہ کجا ملاست کردہ شوم و تاکہ عتاب کردہ شوم در محبت
 این جوان یعنی امیر المومنین پس آیا تزویج شدہ است فاطمہ بغير او و در غیر او آیا آمدہ است بلانی
 و اَيْضًا قَالَ اَلَا اَنْرَقُصْتَ فَلَمْ تَعْلَمِي مَا التَّخْفُزُ دِيْقِيْ دَا اَعْتَقَادِيْ لِيَحْنُ لَوْ اَلَيْتُ مِنْ فِكْرِ
 شَائِدْ خَلِيْنِ اَمَامِ وَخَيْرُ هَادِيْ اِنْ كَانَ حَبُّ الْوَحْشِ دُخَانًا فَاَنْتِ اِنْ فَضِيَ الْعَيْسَا دَوَّه
 ترجمہ گفتند رافضی شدی گفتہ ہرگز نیست بنقض دین من و اعتقاد من لکن دوست گرفتہ ام بیشک

بهتر امانی را و بهتر هدایت کننده را اگر باشد دوستی علی رفیع پس هر آینه من سافعی تر بندگایم
 هُوَ اَيْضًا لَمْ يَأْتِ بِالْقَدَمِ الْفُجَاءِ وَطَلَّتْهَا مِنْ قَابِ قَوْسَيْنِ الْخَلِّ الْأَعْلَى وَبِحُمَةِ الْقَدَمِ الَّتِي جِئْتُ لَهَا
 كُنْتُ الْمُوَيَّدَ بِالْإِسْلَامِ نَسْلُكُهُ يَنْفَعُ عَلَى مَتْنِ الْحَرِاطِ تَكْرُمًا قَدَمِي وَكُنْ بِنُحْنَادِ مَكْرَمًا
 وَاجْعَلْهُمَا نَزْهًا كَمْ كُنْتُ كَانَ لَهُ بِأَمِينِ الْعَذَابِ وَلَا يَخَافُ جَهَنَّمَ
 ترجمه می شود که پروردگار من بجهت آن قدمی که در زیر او دانسته از قاب قوسین مقام اعلی را و بجهت آن نعلی
 که گردانیده شد برای او شانه تا نعل یافته بر پیغمبر نزد بان ثابت دار بر پشت صراط کبرم خود قدم مرا و
 باین احسان و اکرام کننده و بسا زاین هر دو چیز ذخیره پس هر کر این دو چیز حاصل شد مامون شد
 از عذاب و بنی ترسد از دوزخ و ایضاً و اذ اگر فاعلیتاً اذ بنیتاً و حیاً و بالذ و آیات العلیتیه یقاً
 یقاً و ترواه یا قوم عظمی هَلْ مِنْ حَدِيثِ الرَّافِضِيَّةِ يَبْتَغِي الْمُهَيَّمِينَ مِنْ اَنْسَابِهِ
 يَرِدُ اَنَّ الرَّافِضِيَّةَ خَبَرُ الْقَدِيسِيَّةِ ترجمه و تفکیک ذکر کنند علی را و پسران او را بیاورد روایتهای
 بلند مردم گویند بگذارید ای قوم ازین سخن پس اینکلام را فاضیان ست بیزارم من بسوی خدا شجاع
 از مردمان که می دانند رفیع محمد بنی فاطمه را و ایضاً و اذ افسنوا قلیق اصابوا به سحرین قل خطا
 یلکالیت به العلم و التوحید فی جانیب و اوجب اهل بکیت فی جانیب ترجمه اگر بجا روند دل مرابند
 در روی و وسط نوشته شد بغیر نویسنده علم و توحید و سیک جانب و دوستی اهل بیت در یک طرف اینهمه
 اشعار و کتب معتبره شیعه بنام امام شافعی رح موجود است لهذا بر اینقدر اکتفا رفت و امام مالک رح
 نمودن یاران خاص حضرت صادق بود و طول عمر با وی صحبت داشت و اخذ علم نمود و از شاگردان عمده او
 بالاجماع و چون امام علی رضا در نیشابور داخل شد بر اکثری سوار بود و شفیق بلخی که از اعظم صوفیه اهل سنت
 پیش امام میرفت و جلوسای میکرد و جماعه دیگر از صوفیه اهل سنت بچادرهای خود بر امام سایه کرده بودند
 و ما فطابو ذرعه رازی و محمد بن اسلم طوسی با جمیع طلبه علم و کتاب حدیث از مدارس و رباطات خود برای زیارت
 امام برآمدند و غوغای عظیم در شهر برخاست و مردم را برای دیدار مبارکش هجوم آوردند و محدثین اهل سنت عرض
 داشتند اگر یک حدیث بسند آبی خود که سلسله الذریب است اینوقت که مجمع خلق الله است روایت فرمای
 کمال منت خواهی نهاد و امام بسند آبی خود روایت این حدیث فرمود لا اله الا الله حیضه فمن قالها
 دخل حیضه آمین من العذاب و اینوقت از محدثین اهل سنت و طلبه علم ایشان است
 هزار کس را باب مجاز شمرده شدند از امام احمد بن حنبل هر چون این سند را ذکر میکرد میگفت کوثریة هذا غیر
 محض و لا فاق او علی امر یحیی لکن هذا کس ابن کاتین فی الکامل ترجمه اگر خواننده شود

بر مخزن به شود یا بر مرض هر آینه تندرست شود و ذکر صاحب القسوس من الامامیه ایضا
 فی تاریخ اکرمین و از سعید بن المسیب روایت مشهورست که کان عنبده لعل من قریش
 فاکان علی بن الحسین فقال له الرجل الغریبی یا ابا عبد الله من هذا قال سعید هذا الذی یسمی
 مسلما ان یحمله هو علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب رضى الله عنهم کتبت
 ترجمه و نزد او یعنی سعید موی سعید از قریش پس آمد پیش سعید علی بن الحسین پس گفت سعید آن مرد قریشی
 ای ابا عبد الله این کیست گفت آنکس است که روایت هیچ مسلمان را که شناسد او را بن علی ابن حسین ابن علی
 ابن ابی طالب است راضی باد خدا از ایشان و از همه و جمیع سلاسل صوفیه اهل سنت در طریقت منتهی میشوند باین
 پس اینها پیران جمیع طوائف اهل سنت اند و معلوم است که نزد اهل سنت عظمت و تقدیر و پروردگار و بجه
 محبت پیران می کنند و بعضی وایمانت او را در طریقت میدانند حالانکه بظرافت باید دید که در اهل سنت
 نیست الا بر شریعت و طریقت و همین دو امر را موقع ریاست و بزرگی می شمارند و کبر بر شریعت فقها را رتبه اند
 و کبر بر طریقت اصحاب خانوادای صوفیه و هر دو فرقه را رجوع بایل بیت ذوله برداری از خوان فیض ایشان
 پس فیض اهل بیت را نسبت بایل سنت نمودن مثل انکار محسوسات و دعوی اجتماع اصداست که هیچ حافل آنرا
 باور نمیکند و اینها را نواصب لقب دادند از ان باب است که نور را ظلمت و آفتاب را تاریکی گویند بقطع از کلام
 تاریخ معلوم است که اهل سنت که اهل سنت همیشه با نواصب مقابله نموده اند و جواب نهیانات آن اشتیاده و پیکار
 نموده کثیره که شاعر مشهور است در مقابله آن ملاعین به تنگ آمده از مضامین شعور گذشته نوبت بلعن و دعای
 رسانیده شعر او مشهورست لعن الله من کسب حسینا و اخاء من سقته و اما هم و قدری الله من
 نسبنا بکم و اولو قریبم ترجمه لعنت کند خدا هر که بگوید حسین را برادر و اولاد او را از رعایا و حالانکه او سرور است
 و بزند خدا کسی را که بدگوید علی را بصدور او و فرزند او و اولاد او را از رعایا و حالانکه او سرور است
 برای امتحان مذہب نواصب را اختیار کنند باز ببینند که اینها در مقابله چه میکنند بنگر که دست من بگریبان
 چه میکند بقرص چپار و هم گویند که اهل سنت قتل علی را فسخ نمیدانند و از قاتل او که ابن ملجم است علیم الغنی بخاری
 و صحیح خود روایت کرده است و او را تعدیل و توثیق نموده و این کفایت است که نهایت ندارد و اقترانی است مبنی بر فوطا
 و بیانی زیر که بخاری کتابی نیست که نادر الوجود و عزیز و کلیاب بود و نه ایران نسخ او در هر شهر اسلام
 یافته می شود و رجال دی محدود و مضبوط اند و اهل سنت قتل نفس مومن را اکبر الکبائر بعدا شرک بانند
 و عقائد خود می نویسند علی الخصوص قتل این نفس مقدس را بموجب حدیث نبوی کفر میدانند و حدیث
 اثنی الاخرین حق آن ملعون و جمیع کتب اهل سنت فرسایت چه مکان که در کتابی از کتب اهل سنت از دست رفته

ما توفوا به في جاي بخاري روى الطبراني عن ابى عمر رضى الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال
استقی الناس لثلاثة عاقبات ناقة شبد و ابن ادم الذی قتل اخاه وقاتل علی بن ابی طالب
و این افزاراهم این شهر آشوب در مثالب خود بر بخاری ذکر نموده از بخاریاس باید کرد که روایات این
صاحبان واقوال اینادری اهل سنت در چه مرتبه به مرتگی دارد تعصب پانزد هم آنکه از راه
کمال بغض و عناد اهل سنت که خود را نسبت بسنت پیغمبر صلی الله علیه وسلم نموده اند علمای ایشان
سنت پیغمبر صلی الله علیه وسلم را نسبت کنند و کافر شوند و گویند که ما کافر قبول است و خوب گفتن سنت
پیغمبر قبول نیست و در اینجا مثل مشهور است آمد که عادت علی العنبر و وقتک لبها ترجمه غیرت خود
زن بر سوط خود و کشت شود هر خود را مسافه الله من ذلک و صاحب این عباد که از وراے سلاطین و
بود و درین فرقه مثل او داعی نگذشته در شعر خود میگوید حب علی بن ابی طالب هو الذی یکدر طری
الجنة الکات تقصیر لک لک ردة فله الله هل الشیء تعصب شما نزدیم
آنکه بر اهل سنت بابت بعضی روایات مثل روایات سنن از پیغمبر صلی الله علیه وسلم و قضا شدن نماز در
اليلة القریس زبان طعن بر کشانند و سقط و ناسر گویند چنانچه ابن مطهر علی در روایت این دو حدیث
خیلی بر اهل سنت زبان درازی کرده حال آنکه خود این فرقه در کتب صحیح خود همان احادیث را روایت
کرده اند و تصحیح نموده من ذلک خیر ذی الیدین ان رسول الله صلی الله علیه وسلم صلی الله علیه وسلم
او العصر کتبتک ذی الیدین اقتصرت الصلوة ام کتبت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم صلی الله علیه وسلم
صلى الله علیه وسلم من خلقه احد ذی الیدین قالوا انکم صلیت کتبتک فبقی
على صلواته و انکم اذبحوا لیسجد لیسجد تکیتم کتبت و سئل ترجمه ازین حدیث
ذی الیدین است بدستی که رسول خدا صلعم نماز کرد و ظهر با عصر دو رکعت پس گفت ذوالیدین آیا لونا
شد نماز یا فراموش کردی اے رسول خدا پس پرسید رسول خدا صلعم از آنکه پس پشت او بودند آگاه
گفت ذوالیدین گفتند اے دو رکعت خوانده پس بنا کرد بر نماز خود و تمام کرد چهار رکعت و سجده کرد و بر
سجده باز تشهد خواند و سلام داد و خیر لیکه الشریین و هو انه کثر سبغ منصرف فی من خیرین
فکل طلع الصبح فم قد فعلت عیناه فلم یکف خط حق و وقع علیه بحر الشمس تسقط
و هلی قصائد الصبح و قال هذا وادی الشیطان ترجمه و این آنست که حضرت شب
فرود آمدند و پیشه رجوع کردند از خیر پس فرود آمدند پیش از طلوع صبح پس گفتند پس علیه کرد خواب
بیدار شد آنکه افتاد بروی گرمی آفتاب باز بیدار شدند و وضو کردند و نماز صبح و گفت این میدان شیطان

پیوسته آمده چنانچه بعد از قنق قرآن مجید واضح میشود و اینجا اصل را بدو تکذیب این قول مذکور نیست مع هذا اگر ان
تسک باین آیه دست برداریم قول امیر المومنین را چنانکه گفت که در پنج البلاغه در خطبه آنجناب مذکور است که
الطائفتی تحللوا الغالب جند الله المتعالي جدنا الى اخر الخطبة ترجمه ستایش خدا راست که مشهورست
ستایش او که غالبست لشکر او و بالاترست شوکت او و تعصب بهتر و مهم گویند اهل سنت بدتر اند از یهود و نصاری
فکره ابن المعلم و غیره سجان الله ایمان بخدا و رسول و ملائکه و قرآن و جمیع کتب الهمیه و روز آخرت و محبت
ایشان با رسول و خاندان رسول و جمیع عبادات ایشان از بدنیات و مالیات و فاسخه دور و دیگر بمقام این
بزرگواران میکنند همه بر باد رفت و مردود شد و کفر و عناد و یهود و نصاری و انکار و عداوت ایشان با پیغمبر
و بدگفتن آنها در حق ملائکه خصوصا جبریل علیه السلام همه مقبول این طائفه شد آری هر گنده پیری را گنده خوشت
و اخیرش ایشان چه بسیار ماناست بقول همین فرقه یعنی یهودیان که در عهد آنجناب کفایت پرست را بهتر از صفا
رسول میدانستند گویا شیعه باین طعن ایشان در حق صحابه خوشنود شده و در جلد دی این خدمت عمده این جمع
و تفصیل بآنها ازانی فرموده اند آری قدر سنگ را سنگبان می شناسد اکثر الکثر الى الذین او نحو النبیسم امرین
الح کتاب یعاقبون یا لجنیت الطافوت و یقولون للذین کفر ذاهوا لا هدی
من الذین آمنوا سیجلا ترجمه آیامی بنی بسوی کسانی که داده شده اند بهره از کتاب بیان می آرند بیت
و شیطان و میگویند کافران را اینجا حرامست تر اند از مسلمانان در راه تعصب نوزم نگه گویند غلام و کنیا
و اسماعیلیه و دیگر فرق رفضه که تکذیب آمده نموده و منکر امامست آنها بلوده اند و در حق آنها بد گفته آخر کار همه
آنها محبت علی و ربوبت در آیند و اهل سنت با آنکه همه را دوست دارند و امام خود در شریعت و طریقت شهادت
و یکس را از میان شان تخیر نکنند بلکه همه را بتظیم پیش آیند بسبب دوستی چند شخص در رونج جاوید باشند
خداوند که در حق اهل سنت محبت علی را تا تیره نمیکند و در حق کیسانیه و اسماعیلیه انکار و تکذیب اما ماں چه اتانیر کرد
تعصب بیشتر بر اخبار صحیح که نزد شیعه بطریق صحیح ثابتست و از راه شامت سخت آن روایات ضمون آنها
مذهب اهل سنت واقع شده عمل جائز ندارند و واجب الطرح و الاسقاط انکارند زیرا که معرفت با اهل سنت لازم خواهد آمد
مثل روایات نجاست منی و ندی و نقص وضو و خروج آن و روایات سجده سهو که ابو جعفر طوسی و غیره تصحیح آن نموده اند
و روایات غسل دیندر کمر که ماذکره من المعلم و استنجاء بکلوخ بعد از قضاء حاجت که بعضی که باعث انشان
سنت پنجم برست بلا شبهه نفس علیه صاحب الجامع و شیخ الطائفه قاعده مقرر کرده که بعضی روایات
صحیح که در کلینیست یا شیخ او محمد بن نعمان آورده یا شیخ الشیخ او محمد بن بابویه نقل آورده یا خوان
شیخ الطائفه روایت کرده و تصحیح آن نموده او هرگاه جامد بدان روایات عمل کردن گیرند آنها را

شکر و اهل باطن ساخت آنی تا کجا از خست الشکر کار اهل سنت سخا می خواهند کرد و هر چند دست و پا میزنند
 آخر بعضی اجزاء کلمه و بعضی الفاظ قرآن خوشتر ک بین الفرقین خواهد ماند و این قاعده دیگر اجماعی علمای اهل سنت
 در چون در مسئله و روایت وارد شود باید در هر چه وافق مذہب اهل سنت باشد بر تقیض آن عمل باید کرد زیرا
 شدنی است و نه نماند تقصیب است و یکم در بسیاری از کتب ایشان واقع است که اهل سنت بخیر تر اند
 از یهود و نصاری اگر ببدن ایشان چیزی برسد آنرا باید شست حال آنکه آلودگی بگوشت انسان از نجس نیست و باید
 از دایره آن است بلکه فضله بودن انسان نیز خارج کردند آری اگر کسی بقتل علی بن ابی طالب تقصیب است و دوم
 آنکه بانی هم الله شروع کردن هر کاری از خوردن آشامیدن و پوشیدن و سوار شدن و نشستن بر خاستن بعلین
 ابوبکر و عمر و عثمان و مبارک باشند و نیز گویند که اگر لعن ابوبکر و عمر را در حقیندی نوشته بسوزند و در آن بصاحب تی ببرد
 شفا یابد یعنی از اهل سنت این مسائل را شنیده گفت که فی الواقع نام ابوبکر و عمر همین تاثیر دارد و گوشت من نکور
 شود که این برکات از وی حاصل شود و الا لانه فرعون و هامان و ابلیس را چرا این خاصیت نباشد و نیز گویند که هرگاه
 بر طحانی بمقتاد و ابوالحسن ابوبکر و عمر و محمد کنند برکت بسیار در آن پیدا شود و در کانی کلینی موجود است که مغرض ترین بانی
 زبان نزد خدا میرسد زیرا که لقب ام المومنین عائشه صدیقہ است که حضرت پیغمبر او را باین لقب یاد فرموده حال آنکه
 نام زنان ابولسب که حق تعالی در نفس قرآنی نگوشتش او را نازل فرموده هرگز بدندانند و نیز رعایت کنند که حضرت امیر سپاه خود را
 ابوبکر و عمر و عثمان نام نهاده بود و بالیقین معلوم است که بزمه پدر حقیر است که نام نیک برای او مقرر نماید یعنی
 نام ابوبکر و عمر و عثمان بدی نداشته باشد لقب عائشه چرا بد باشد که عائشه در بعضی وعداوت حضرت امیر زیاده بر آن
 یکس بوده است و رتبه لقب اختصاص کمتر از رتبه نام است زیرا که تعین و تشخیص در وضع اصلی علم معتبر است و لقب
 در اصل از صفات میباشد و بطریق غلبه استعمال اختصاصی پیدا میکند و بدیهی است که آنچه مختص بالذات باشد
 اقوی است از آنچه بالعرض مختص گردد و تقصیب است و سوم آنکه لعن حفصه و نیز همراه لعن عائشه از علماست
 بلکه از فرائض پنج وقتی شمارند و بعد از صلوات مکتوبات سجای و طیفه و تسبیح همین و در بهترین اوراد انکارند
 حال آنکه حفصه گاهی صدر امری نشده که موجب بدگویی او باشد نزد ایشان نیز و گناهی ندارد و نیز از دختر بودن عمر و لا
 نیز و از بدگویی و اگر این انتساب بعم موجب و موجب لعن او باشد محمد بن ابی بکر را چرا از دست باید داد
 و بر لعن نباید گرفت و اگر وفات و محبت حضرت امیر و حق او مانع لعن است زوجیت و صحبت پیغمبر چرا
 و در حق حفصه مانع نمی شود تقصیب است و چهارم مقدار شیخ این فرقه گفته است که عمر و
 بن الخطاب زنا کرده است مادر معاویه حال آنکه شریف مرتضی در تشریح الانبیاء و الائمة و دیگر
 علمائے امامیه بالقطع حکم کرده اند بآنکه عمر و دیگر خلفا باشد آری طوایف شریف است و ترویج

شماره دین و تقوی و زهد را خیل رعایت میکردند تا در نظر مردم از لیاقت منصب امامت نیفتند و علی الخصوص
 عمر را درین باب که وکالت و احتیاط و پرهیز تمام بود و تقصیر نسبت و پنجم آنکه گویند که آن حضرت
 طلاق عاقله بلکه جمیع ازواج خود را بحضرت علی تفویض فرموده بود که هرگاه وگواهد طلاق دهد هر ازواج
 حال آنکه خدا تعالی پیغمبر را مالک طلاق این ازواج نداشته بود تا به تفویض دیگری چه رسد قوله تعالی
 لَا يَحِلُّ لَكَ الْإِنْسَاءُ مِنْ بَعْدِ وَكَأَنَّ تَتَدَلَّى بَيْنَ يَدَيْهِ مِنْ أَرْوَاحٍ وَلَوْ أُنْجِىَ كَ حَسْبُهُمْ
 ترجمه حلال نیستند ترا زنان بعد ازین و نه آنکه بدل بگیرد از ایشان ازواج دیگر و اگر چه خوش کند
 ترا حسن آنها و این فضیلت ازواج را از ان حاصل شد که دنیا را طلاق داده آخرت را اختیار نمودند و
 صحبت پیغمبر را بر متاع زندگانی و عیش و کامرانی ایثار فرمودند و حق تعالی خواست که ایشان را از پیغمبر
 در دنیا و آخرت جدا سازد و مرارت و تلخی طلاق بچنانچه در شرح آیت تخییر و تفصیل در کتب تفاسیر
 شیعه نیز ثابت قدمی آنها مذکور و مسطور است پیشقدم همه ازواج درین ایثار و اختیار عاقله بود و بلا آنجا
 پس ممکن نیست که آنحضرت او را طلاق میداد تا به تفویض در طلاق او بدست دیگری چه رسد و اگر
 بالفرض تفویض طلاق هم واقع میشد باز شیعه را چه فائده زیرا که تا معین حیات آنجناب ایقاع طلاق
 روندا و بعد از وفات تفویض و توکیل باطل شد و الا لو کانت تبطل لم یکتب مَوَکِّلٌ بِالْوَجْهِ
 ترجمه زیرا که وکالت باطل میشود بمرگ موکل بالا جماع در وقتیکه عاقله را باحضرت امیر مقابل و مقاتله
 واقع شد حضرت امیر مالک طلاق او نبود و نیز بدینست که ایقاع طلاق بعد از موت معنی ندارد و چون
 تعصبات این فرقه روز بروز در تجد و دیر انداخت هرگز استیجاب و احاطه آن امکان ندارد و لاجرم نیاز به
 نمونه اینقدر مذکور کرده اقتصار نموده آمد و درین باب مقصود در هر سه فصل همین عرض نموده است و احاطه
 و استیجاب و الله اعلم بالحق و الصواب و فصل ششم در وفات شیعه هفتمه اول آنکه گویند کار انبیاء و ائمه
 اخبار دین و مذاهب است همیشه این بزرگواران بقیقه گذرانیده اند و مذاهب و دین خود را به کس
 واضح نگفته این نغمه که پس حاصل از بعثت انبیاء و نصب ائمه چه باشد این خیال باطل از ان
 ناشی شده است که هر صاحب غرم که در پی رفع دولتی و وضع دولتی باشد غرم خود را انضا میکند
 و تدبیر خود را بکس واضح نمیگوید لکن انبیاء و ائمه را مثل صاحب عزمان و دنیا طلب و دلتخواه نمیدانند
 و حال ایشان را بر حال آن جماعه قیاس کردن همان مثلست که کسی در ضمن کاجی قلیه جوید
 اصناع العُمری طلب المَحال اگر اندک تأمل کنند صریح معلوم توانند نمود که بعثت نبی و نصب
 امام نمودن و باز او را با خطا امر کردن بمثابه آنست که شخصی را قاضی شهر نمایند و گویند

که هرگز حکم نماند و حرف بر زبان میار و کلام خصمین را مشهور بر طفل مکتب می فهمد که منبر محض و لعب صریح است
و نسبت ظاهر و منافض عرض بحث و نصب و اگر این تقیه و لفاق انبیاء و ائمه تجردی خودی گفتند نیز بود
خدا پس عاصی و گناهکار باشد و تارک واجب و القول بالعصاة و اینها با جمله دروغ گفتن و لفاق
و زیدین شان انبیاء و ائمه نیست که طول عمر بلا ضرورت این خصال فیمیه را شیمه و ملکه خود سازند و مردم را
اضلال و تبلیس دین بنموده باشند اگر خوفی هم از منکرین و معاندین لاحق ایشان شود و از کلمه الحق با نمانند
قوله تعالى في حق الكهنة الذين يبيعون آيات الله بثمن قليل فهم يعلمون أَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ عَلِيمٌ خَبِيرٌ
و اگر انبیا تقیه میکردند چرا اذیت کفار و ضرب و شتم و هتک حرمت و تذلیل و اخراج از دست آنها می شنیدند
و می کشیدند جائیکه عوام مومنان را گفته باشند اَمَّ حَبِيبُمْ اَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ و اَمَّا يَا نَكِرُمْ مَسْئَلُ الرَّسُولِ عَلَیْكُمْ
مِنْ قَبْلِكُمْ مَسْتَهْجِئًا و اَلَمْ يَكُنْ لَهُ الْبَاسُ اَوْ هُوَ اَعْلَمُ بِمَا يَفْعَلُونَ و اَلَمْ يَكُنْ لَهُ الْبَاسُ اَوْ هُوَ اَعْلَمُ بِمَا يَفْعَلُونَ
مَعَ تَصْرِفِهِ لَوْلَا وَاَكَايُنْ مِنْ نَبِيِّ قَاتِلٍ مَعَهُ يَمْشُونَ كَثِيرًا اَخَصًا و هَمَّوْا بِمَا اَصَابَهُمْ فِي
سَبِيلِ اللَّهِ وَاَمَّا صَعْفُو وَاَمَّا اسْتَكَاوَا وَاَللَّهُ يُحِبُّ الصَّالِحِينَ ترجمه آیه ای گمان کردید که داخل
شوید و جنت فرسیده است بشما حالت کسانیکه گذشته اند پیش از شمار سید ایشان را سختی و مضرت چنانچه
شدند تا آنکه میگفت رسول و کسانیکه ایمان آورده بودند همراه او که باشند و خدا و بسیار پیغمبران بودند که جدا
کردند همراه ایشان خدا برستان بسیار است نشدند از آنچه رسید ایشان را در راه خدا و ضعیف نگشتند
و مغلوب نشدند و خدا دوست میدارد و استقامت کنندگان را برسل و انبیاء و ائمه چه گمان باید کرد و گفته
این بنفوه آنکه معنی اَتَقْتُمْ وَاَكَايُنْ اَنْ اَكْرَهُكُمْ حَيْثُ كَرِهْتُمْ اَللَّهُ اَتَقْتُمْ اَللَّهُ اَتَقْتُمْ اَللَّهُ اَتَقْتُمْ تقیه است و همین تفسیر کرده اند
علامای ایشان این افراط و موجب این تفسیر لازم می آید که حضرت یحیی و حضرت ذکریا و حضرت امام حسین که
بالاجماع تفسیر کرده اند اصلان و خدا تعالی که راست و برتری نداشته باشد و جمیع منافقین عدا آنحضرت صلعم و در نهایت
از کرامت و برتری باشد سُبْحَانَكَ هَذَا جَعَلْتَنِي عَصِيًّا و آنچه در باب تقیه و خوبی آن از حضرت صادق و امام
کنند همه آثار مخترعه و موضوعه این فرقه است هرگز مثل این بنفوه را حضرت امام تجویر نخواهد فرمود چه جای ایجاب آن
حضرت امام چه قسم مخالف جد و امجد خود امیر المؤمنین علیه السلام بفرماید حال آنکه نص حضرت امیر در کتاب فنج البلاغة که کتب
شیعه و متواتر است نزد ایشان بر دوست علامه اَوَّلِيْمَا اِنْ اِيْتَاكَ الصِّدْقُ حَيْثُ يُصْرَفُكَ عَلَى الْحَدِّ
حَيْثُ يَنْفَعُكَ ترجمه نشان ایمان که مقدم داری راست گفتن آنجا که ضرر تو باشد بر دوزخ گفتن آنجا که
نفع تو باشد و این نص صریح دلالت میکند که هر که تقیه کند ایمان ندارد و آیه اُولَئِكَ يَلْعَنُ اللَّهُ اَعْمَالَهُمْ و یُنَادِي
يَا حَبِيبُ ذَا اَنْزِلْ بِتَقِيَةٍ تفسیر کننده گویند حسن تقیه است و سیده اطهار حال آنکه ما قبل آیت

صبح طلعت بر آنها رمی کند و کذا انت علی علیکم قالوا ائمتنا ایہ الذی منی زینا ائمتنا کما
 من قبلہ مسلمین و نیز در صورت تقیه حاجت صبر نیست انجام تقیه خود بر آتش و پلا و و بنان دست
 زدن نه صبر بر شفت و در تقیه خود سر اسر موافقت و استخا و دست نه مخالفت و عناد از سطلات تقیه
 و کتب این فرود آیات ناطق از حضرات اہل بیت علیہم السلام موجود است از انجمله روایتی که از حضرت
 امیر مقل شد و از انجمله این روایت است که رضی و رنج البلاغۃ آورده قلنا ایہ المؤمنین ائمتنا و اللہ
 لولا تقیتکم لاجتادہم طلاع کما ذکرنا ما بالکیت و لا استوحشت و راق من
 ضلالتکم الی ہدایت و الہدی الی الذی انا علیہ لعل البصیرین من فکرتی و یقین من کلمتی
 و لکن الی لقاء اللہ و الحسین علیہ السلام منظر راجع کما فی فہم البلاغۃ ترجمہ ہر آئینہ من بخدا اگر
 ملاقات کنم ایشان را تنہا و ایشان بری نام زمین باشند هیچ پروا نکنم و وحشت نخورم و من با کرم
 ایشان کہ در ان نیستند و ہر چہ کہ من بران ہستم با خبر ام از جان خود و یقین دارم از پروردگار خود
 و من بسوی ملاقات خدا و نیکی ثواب او منتظر و امید دارم پس کہ از جنگ اعدا تن تنہا با وجود کثرت ہذا
 بحدیکہ روی زمین را پوشند نہ رسد و وحشت و استگیرا نشود و مشتاق لقاء اللہ باشد و منتظر ثواب و
 امید و رعایات و کرامات او باشد و ہر دو صورت موت و حیات از وسع تقیه چہ امکان دارد و نیز تقیه
 نمیشود و الا خوف و خوف و در تہ دار و اول خوف جان و این خود اصلا حضرات ائمہ رائے باشند و
 وجہ اول آنکہ موت ایشان با اختیار ایشان است چنانچہ کلینی در کافی اثبات این مسئلہ نموده و سائر آایم
 بران اجماع دارند و دوم آنکہ ائمہ را علم ماکمل و صافی کوئی حاصل میباشد پس اجل خود را و کیفیت و وقت خود
 خود را بتفصیل و تخصیص بداند پس پیش از آنوقت چہ از زبان خود بترسند و خوف مشقت و اینا سے بدنی
 و بدگونی و ہشک حرمت و این چیز را تحمل کردن و گوارا ساختن کاریکان است ہمیشہ تحمل بلا و امتثال اوامر الہی
 نموده اند و با دشانان جبار و فرعونیان روزگار مقابلہ نموده اگر ازین امر معین کنند و تحمل مشقت و عبادت
 و مجاہدہ بخود گوارا دارند از زیکان نباتند چہ جای اما ہم کلان پس تقیه ہیچ وجہ ایشان را را نبود و نیز اگر تقیہ
 میبود حضرت امیر چرا و بیت ابو بکر شش ماہ توقف میکرد و چنانچہ فرمود شعیبہ است کہ صبح اطہار ملال و ناخوش بود
 و اول و بلکہ چہ حاجت نیست فرمود و امیت سوم دومی العیاض عن ذکر کذا عن ائمتنا عن ائمتنا عن ائمتنا
 حرم قال کما جلد و جلد و مسمر علی العقیبہ کما دخل المسجد فصلى فبأ علی فوجاء و قد ہد فقال ائمتنا
 فصلی علی غیر وجہ فقال امری بکرم فی الخطاب فآخذ بیدہ فانتهی بہ الیکہ فہم قال لکم ما یقولون ہذا عندک
 و ذکرہم صلوٰۃ علی علی فقال لکم انما کرم نزلت ترجمہ گفت و منور کرد و می مسح کرد بر سوزہ خود پس داخل شد و

و نماز بار و پس آمد علی پس بخش کرد و گردن آفرود و گفت و ای ترانا میکنی چه خود پس گفت آفرود و امر کرد و امر بن علی
 پس می گرفت دست او پس سانسید او بسوی عمر باز گفت به بین چنان قتل میکنی این شخص را تو بلند کرد و آواز خود را
 پس گفت عمر من امر کرده ام و ایابین بلور پس در اینجا نقیمه گپا رفت که گردن این صلی را بخش کرد و عمر را نیز جبر و توبیخ نمیکرد
 روایت چهارم راوندی که مقتدر ای شیعه و شایع منبع البلاغه است در کتاب خراج ابرار از سلمان فارسی روایت می کند
 اِنَّ عَلِيًّا يَكْفُهُ عَذَابُ عُمَرَ اِنَّهُ ذَكَرَ شَيْئًا فَاسْتَقْبَلَهُ فِي بَعْضِ حُرَاقَاتِ يَسَارِيَتِي الْمَدِينَةِ وَفِي يَدِ
 عَلِيٍّ قَوْسٌ فَقَالَ يَا عُمَرُ بَلِّغْ عَنِّي عَنْكَ ذِكْرَ لَشَيْئَةٍ فَقَالَ اَنْ يَحْمِلَ عَلِيٌّ صَلَواتَكَ فَقَالَ عَلِيٌّ يَا اَبَا
 اَكْبَهْمَا اَنْتُمْ رَمَيْتُمَا الْقَوْسَ عَلَيَّ اَلَا رَمَيْتُمَا ذَا اَهِي ثَعْبَانِ كَالْبَعِيزِ فَأَمْرًا فَاهُ وَ قَدْ أَقْبَلَ خَوْعًا
 لِيَسْلُبَهُ فَقَالَ عُمَرُ اِنَّهُ اللهُ يَا اَبَا الْحَسَنِ لَا عَدَدَ لِبَعْدِهَا فِي شَيْءٍ وَجَعَلَ يَتَخَرَّجُ إِلَيْكَ فَكَتَبَتْ
 يَدِي إِلَى الثَّعْبَانِ فَعَادَتِ الْقَوْسُ كَمَا كَانَتْ فَخَضَعْتُ عُمَرَ إِلَى بَيْتِهِ فَقَالَ سَلَمَانُ فَلَمَّا كَانَتْ
 فِي الْبَيْتِ حَتَّى عَافَى عَلِيٌّ فَقَالَ صِرْ لِي عُمَرُ فَإِنَّهُ يَحْمِلُ إِلَيْكَ مِنْ كَلْبَةٍ لِلشَّرْقِ مَالٌ وَ قَدْ حَرَّمَ الْخَبْرُ
 فَقُلْتُ لَهُ يَقُولُ لَكَ عَلِيٌّ أَخْرَجَ مَا حُمِلَ إِلَيْكَ مِنَ الشَّرْقِ فَنَفَرْتُ عَنْهُ عَلَى هَذِهِ هَلْ هُمْ وَ هَلْ تَسْمَعُ
 فَأَتَيْتُكَ قَالَ سَلَمَانُ فَخَضَعْتُ إِلَيْكَ وَ اَدَيْتُكَ الرَّسَالَةَ فَقَالَ الْخَبْرُ عَنِ امْرِئٍ صَاحِبِكَ مَرَّتَ
 إِلَيْنِ عَلِيمٌ فَقُلْتُ فَقُلْ خُفِي عَلَيْكَ مِثْلُ هَذَا فَقَالَ يَا سَلَمَانُ أَقْبَلْ مِنْهُ مَا أَهْوَلَ لَكَ
 مَا عَلَيْكَ إِلَّا سَاحِرٌ وَ لَيْتَ اسْتَيْفَضْتُ بِكَ وَ لَصَلُّوبُ أَنْ تَفَارِكُهُ بِقُصْرٍ مِنْ جَلْبَتِنَا قُلْتُ لَيْسَ
 كَمَا قُلْتُ لَكُنْ دُورٌ مِنْ أَسْرَارِ النَّبِيِّ مَا قَدْ دَايْتُ مِنْهُ وَ عِنْدَهُ الْكَلْبُ مِنْ هَذَا قَالَ إِنْ رَجِعَ
 إِلَيْكَ فَقُلْ السَّمْعُ وَ الطَّلَعُ لَا مَرَلَةَ فَرَجَعْتُ إِلَى عَلِيٍّ فَقَالَ لِحَدِّثْكَ دَعَا جَرِي يَنْتَحِمْهَا فَقُلْتُ
 أَنْتَ أَغْلَمُ مِنِّي فَكَلَّمْتُ كُلَّ مَا جَرِي يَكُنْهَا فَقَالَ لَنْ دُعِبَ الثَّعْبَانِ فِي قَلْبِهِ إِلَّا أَنْ يَمُوتَ
 ترجمه بدستی که علی را خبر رسید از طرف عمر که او ذکر میکند تا بنیان علی را پس پیش آمد علی او را و بعضی از راه بانهای
 مدینه و دست علی کمانی بود پس گفت علی ای عمر خبر رسیده است مرا که تو ذکر میکنی تا بنیان مرا پس گفت عمر رحم کن بر من
 خود گفت علی تو باین در خبر رسیدی باز انداخت کمان را بر زمین پس همانوقت او از دای نشد برابر شتر کشا و
 و مان خود را متوجه شده بسوی عمر تا فرود بر او را پس گفت عمر بر این خبری ای اباجسن باز نخواهم کرد بعد از این هیچ
 و شرم کرد و از امید بسوی او پس علی زد دست بسوی او و او پس باز کمان بشنید چنانکه بود پس رفت عمر بسوی خانه خود و
 سلمان پس چون وقت شب شد طلب کرد مرا علی را پس رفت بر و بسوی عمر پس رستی آمده است بسوی او از طرف شرقی مالی
 و آورده دارد که بند کند او را پس بگوید که بگوید علی بر و ان آنچه آورده شد بسوی تو از شرق پس تقیم کن باز اگر کسی
 حق ایشان است و بند دارد که فضیحت عمر را گفت سلمان روان شدیم بسوی عمر و او اگر دم پیغام گفت خبر مرا

انقصه صاحب خود از کجا خبر این مال یافت پس گفت چگونه پوشیده اند بروی مثل این خبر پس گفت ای سلطان قبول کن از من آنچه
گویم تا بگویم علی مکر سحر من یقینی دارم تو و صلاحت آنست که از دوی جدا شوی و با شری از جمله ما مردم افتهم چنین نسبت که
گفتی لیکن او میراث یافته است از اصرار نبوت آنچه تو دیدی از دست او و نزو او زیاده ازین است گفت عمر باز رو بسو
او پس بگو شدیم و قبول کردم حکم ترا پس باز گفتم بنوی علی پس گفت علی من خبر دهم ترا از آنچه رفت در میان شما
گفتم تو بهتر میدانی از من پس گفت هر چه رفت بود در میان ما پس گفت هر آینه دشت از دوا در دل او است و تنگ
بمیر و درین روایت هم کردن تقیه بازده اند و پنج او را برکنده پس صریح معلوم شد که سکوت حضرت امیر پسر یکه
در خلافت خجین واقع شد مثل قصه مذکور که کج حضرت ام کلثوم و غیر ذلک محض بنا بر استصواب و تمسک این ائمه
بود و الا قدرت الهی که با وجه اتم داشت و با وصفت قدرت انکار اگر بر منکرات شرعی سکوت و دایمت میکرد
فاسق میشد بلکه در قدس محاکم و خیر حضرت زهر اگر با انیمه اقتدار را مدون میفرمود چه قیامت که لازم نمی آمد
و باین دراهنات و تهاونات از لیاقت امانت بر اهل بعیده دوری افتاد و معاذ الله من ذلک چنانچه اگر
یکند و بار منکری امید بدید با علم غیب محام فرمود آن قسم نصرت قمری نمود که سخت ترین این ذوق ظلم که ضلالت
پاس کنند شت اینی عمر بن الخطاب اینقدر عروب شد تا بدیگران چه رسد پس تحریم متعه و تزویج سنت و تزیینت
خمس و غنائم و تولیت عمال و دیگر همت خلافت را می بیند و الا بیگرددش چشم پرچم نیز و حاجت فوج و لشکر
و احوال و انصاف اصلا ندانست یک کمان به تیر کفایت میکرد و آنچه در کتب جمیع امامیه مطهر است که سکوت او در
عمر بن خطاب و موافقت او در بدین و خلافت با ایشان بحسب ظاهر بنا بر آن بود که مقهور و ذلیل و بجا صد بود و طاعت
مقابل آنمانند شت به خطا و دایست لا یغنیایم و الحمد لله ترجیه پر و اگر ده نمیشود با و و شکر خدا
و نیز از اثبات اصل تقیه لازم آید چیزهای که در ناموس اهل بیت و آبروی ایشان و غیرت ایشان خلل می افتد
مثل دختر خود دادن بکافری بلکه تزویج جمیع دختران و خواهران خود با کافران با وصف قدرت بردن آنها که با اهل
ایک عجز و طرقت الحین فضیلت میشوند و نیز در کتب ترجیه قابل سنت با اتفاق متواتر است که حضرت امیر و اهل بیت
با خلطای مثلثه و دیگر صحابه و رسائل و بسیار از فروع فقیهیه مخالفت نموده و منظره با فرموده و یکس و بدین منظره و
اینرا مطعون نگرده چنانچه اینها دیگر پس تقیه باطل شد زیرا که در بعضی مسائل اهل اهل واقع شده و حتی رسید پس معلوم شد
که قدرت اظهار وجود بود و خوف حضرت معدوم و نیز اگر تقیه واقع شود یا با مر خدا یا بشیاء بغیر او و اگر شق اول است پس معلوم
میشود که معاذ الله خدا تعالی حکیم نیست زیرا که کافر میفرمودن و آنچه مخالفت انکار یا شد نیز فرمودن شان چه فایده داشت
مثل آنکه کلامی را بزرگی مرست کانه بیانند و گویند که دست باین خا بر سالی و مرست کن و اگر شق ثانی است محض
بهجت اندازی مردم پس دلیل بر جبر حضرت الله و کماله و بی مبنی آنهاست و این امور سلب لیاقت است میکنند

تمام قرآن معلومست بتائید پر تحمل شقشقای جہاد و صبر بر بلا و باجای جامع صابرین فرمودہ امین امور گریستن و
 دل بندید و ہرگز عداوت صالحان و صابران نبودہ است و نیز اگر تقیہ واجب ہے بود امیر المومنین بعد
 پر ایکیست کہ عداوت علیہ السلام جہاد و اخوتہ لکھت لکھا اضعفنا ہوا و اقل عددا
 ترجمہ اگر نہ بود و صیت کہ فرمودہ است من و من خلاف انیکم دہر آئینہ میدانستی کہ کہ ام از اضعف شد
 مددگار و دیگر دشمنان چنان نقل از کتب امامیہ گذشت در نجاباید است کہ بموجب امامیہ بران رفتہ اند کہ تقیہ حضرت
 امیر قبل از ولایت خود واجب بود و بعد از ولایت بروی حرام بود پس روایاتی کہ بعد از ولایت از انجناب
 منقول شدہ ہرگز محمول بر تقیہ نباید کرد و الاحمل فعل معصوم بر حرام لازم خواہد آمد و سید مرتضی از جملہ امامیہ قبل
 بہ بقای تقیہ بر انجناب بعد ولایت نیز و فساد این قول بر ظاہرست کہ ہر بیع عاقل پوشیدہ خواہد ماند زیرا کہ اگر
 تقیہ در آنوقت بروی واجب میبود معاویہ را عزل نمیکرد چون خود ہم از کید او خائف بود و میفرمود لایق کفای
 کید کا کفای کا عظیم و ابن عباس و غیرہ بن شعبہ نیز بیان شمرہ داودہ بودند کہ و کف شغل و کف شغل دھل
 ترجمہ حاکم کن او را یکاہ و مغرول کن اورا نام عمر و جواب فرمود کہ ما کنت متخذ المصلحت عسدا
 ترجمہ ہم نیست من گیرندہ مفسدان بار و این عزل آخر موجب فساد عظیم شد و فتنہ ہا بسیار بہم رسید
 و قتل و قتال انجا میدید مرتضی گوید کہ ہر چند ولایت حضرت امیر متحقق بود لکن ولایت بنام بودند بہ معنی
 زیرا کہ معاویہ با او ہمیشہ در پرخاش ماند تا آنکہ شہادت یافت و اکثر متابعان و فوج حضرت امیر
 اولاد صحابہ بودند کہ ہمہ اعدای انجناب گذشتہ اند و عدل و فضل شیخین و اعموان ایشان را خفقہ
 بودند اگر حضرت امیر در آنوقت کمابیشی اطہار عقیدہ و عمل خود می فرمودن غالب آن بود کہ متابعان
 نیز ہر میگشتند و کار بصورت ہے انجا میدہان بہت در حالت ولایت نیز بر تقیہ واجب بود و ظہار
 حرام بیغ نہیدہ نمیشود کہ ولایت حضرت امیر را با وجود دعوی تشیع چرا ہے معنی قرار دادہ نزد اہل سنت
 سراسر با معنی ہمین ولایت بود و حقیقت در ان مخصر و معنی ولایت تصرف و ملک و قدرت برابر ہے
 حکام و گرفتار حصول و خراج از رعایا و تنبیہ و تادیب مفسدان و این معنی حضرت امیر را بوجہ اتم در
 لشربلاد اسلام خصوصاً زمین حجاز و حرمین و یمن و عمان و بحرین و آذربایجان و عراقین و فارس
 خراسان حاصل بود بے منازع و فراہم و حکم انجناب درین بلدان جاری و اہل این بلدان بہل و جان
 بیع و متقاد اگر معارضی بود در شام بود و وجود معارض در یک قطر از اقطار مانی معنی ولایت نیست با
 و کہ چون ابو بکر خلیفہ شد غیر از جویرہ عرب در تصرف آن حضرت صلوات اللہ علیہ وسلم نبود در ان ہمہ
 مانندین و مفسدین نہ در آوریشل سیلہ کذاب و بنو حنیفہ و در ملک یاسہ و سجان شہنشاہ

و بر بنی تمیم که بیشتر از ایشان در عرب قبیله نبود و همه ایشان مردم سپاهی و کارزار و زید و بالغین از کوفه یکطرف
 بر سر شورش و تنوعان در طرف شام بابت اسامی بن زید بر سر بغا و جمع قبایل عرب گرد و نواح مدینه
 بارتد و گرفتار غیر از سکان که مدینه یار و احوان او نبودند و با وصف این همه هرگز در امر سازش و شریعه
 مداهنت نکرد و با او از بلند گفت: لَوْ مَتَّعُونِي عَقْلًا كَأَنَّا يُؤَدُّونَهُ لَإِلَّهِ كَسُوعِ اللَّهِ مُحَمَّدٌ عَلَيْهِ
 وَآلِهِ سَلَامٌ لَقَدْ لَقِيتُكُمْ عَلَيْهِ تَرْجُمَةً أَكْرَمَ كُنْزٍ بِأَيِّ بَنْدِ شَرِّكَهٗ أَوَانِي كَرْدَنْدِ بَسْمِ رَسُولِ خدَا صَلَواتُ
 جَنابِ كَنَمِ بَرِایشان بر ادای آن پس حضرت انبیا که شیخ الناس بود چرا از یک گوشه زمین و سکان آن ترسیده
 بطایان دین محمدی و زوال دولت سرمدی را رو داد و سُبْحَانَكَ هَذَا جَعَلْتَ عَظِيمًا مَسْتَوِدِ دِینِ
 مُحَمَّدی رو داد داشت خلل شیر نردان باز نش گونی که او وصی بحق ستم بهشت می مال و آنچه گفته که متابعت حضرت
 انبیا که از اولاد و اتباع اعدای آن جناب بودند اول دعوی اکثریت غلط محض است بلکه اکثر ایشان اهل کوفه و مدینه
 و قتیله عثمان بودند که سجان و دل جو بی مطاعن صحابه و خوایان شکست بزرگی ایشان بوده اند و در عراق عجم
 و خراسان و فارس و اهواز که از ضربات شمشیر خلفاء ثلاثه و افواج ایشان زخمهای تمکین در جگر داشتند
 و دیگر اعراب اجلات که برای واقعه طلبی و فتنه جوی و طعن و بدگونی با الطبع مخلوق و مجبول اند و انقلاب عمل
 و تغییر احکام را بکمال آرزو و خواهان علی الخصوص مثل مسئله متعه که شنیدن آن عربان را لغو و دیگران را اعتلام
 روی دهد و تقصیر این مسئله در حق اکثر نوجوانان حکم مجنون لبوب کبیر و زرعونی صنیه دارد و در حق پیران و
 مثل مسئله مسح رطلین که گویا اسقاط نیمه وضو است و در حق ضعیفان کبر السن و محنت کثان مشقوق الرطلین
 و مثل اسقاط سنت تراویح که روزه داری ایمان را بعد از افطار حکم عذاب قبر دارد و بعد از موت و بعد از میان
 بلکه اکثر عربان نیز خیل شاق بود چنانچه طوسی شاعر مشهور گفته است: نَهَادُ الْقِیَامَ نَهَادُ الشَّقَاةِ
 وَ تَكِلُ الْقَوَائِمُ لِكُلِّ الْبَلَاءِ بِتَمَازِ هُنَّ تَحِلُّ لَكَ الطَّيِّبَاتُ وَ بَعْضُ التَّمَاذِیْنِ عَیْنُ الشَّقَاةِ
 وَ أَنَّ كَأَنَّ كَابِدًا مِنْ مَكْرُمِهِ فَكَأَنَّ شُرُومَ الظُّمُومِ لِعَبْدِ الْحِشَاةِ
 ترجمه روزه روز پنجشنبه است و شب تراویح شب آفت ببارش و تا حال شود تراویح با پانزده و بعضی او را
 بیماری با عین شفاست و اگر پنج چاره نباشد از روزه داشتن پس بسیار روزه دارد بعد عشا ابقا این سال
 خود را از اسباب عمده جلب قلوب و استمال نفوس عوام بود در سکوت ازین مسائل و جربان بردن شمشاد
 سابقه تنفرو و حشت مردم متوقع بودند در اظهار و اولاد اصحاب که بیشتر همراه آنجناب بوده اند از گروه
 انصار بوده اند و آنها همیشه مجمل و شیعیه علی بوده اند بر عم شیعیه و چنانچه فضل و عدل شیخین را
 دیده بودند از پدران و مادران خود وضع و آئین پیغمبر را نیز شنیده و پس تحریف و تغییر شیخین سنت

پنجم بر آنکه این سخن می دانستند و بجا می آمدند که در این موضع که نشین در نظر ایشان بجیت قدم و نه در
 سقوط پیدا کرده این مسائل نادر و خیل و چسب و خاطر نشین آنها میشد پس خون نماند الا از محمد بن ابی
 و یک دو کس از امثال او دور آخر که او هم در مصر گشته شده بود این خون نیز بجای زائل گشته و از معاویه و عمر بن
 اگر خوف باشد همین خوف بخی و مقاتله بود آنها درین تقیه و احتیاج چه که کردند که در صورت اظهار حق و ترویج
 شریعت اصلی بر آن مزید میکردند و معذرا در ابتدای بعثت آنحضرت بلکه در آخر حیات آنجناب هم اکثر
 متابعان آنجناب اولاد و اخوان اعدای جانی آنجناب بودند مثل عکرمه بن ابی جهل و حارث بن هشام
 و صفوان بن امیه بن خلف جبرین مطعم بن عدا و خالد بن الولید که امیر الامراء شمشیر بران آنحضرت بودند و
 همه فرزندان کدام کافران معاند بودند لیکن گاه در امور شرعی مدانست نفرمود و علی بن ابی القیاس جمیع انبیا
 و وارثان انبیا را با همین قسم مردم کار می افته اگر بلا حظه عداوت اسلاف آنها در تبلیغ احکام شریعت مدانست
 روادارند باز شرع از کجا می شد و دین حق از ناحیه چه قسم تمیز شود و نیز متابعان حضرت امیر در قبول قول و
 تعظیم آنجناب و جان دادن در رفاقت آنجناب در ابتداء امر بیچ دقیقه فرونگذاشتند چنانچه تواریخ و قانع
 جنگ جمل و صفین و نهروان موجود است کسی که برای کسی جان بازی کند از وی قبول حکم شرعی چه احوال باشد
 اینقدر خود جمع علیه به اتباع آنجناب بود که آنحضرت از خلفای راشدین نیست و در وقت خود خیر البریه است
 چنانچه مذکور اهل سنت است و نیز ایشان از مقررات بود که سنت خلفای راشدین حکم سنت پنجم صلی الله
 علیه و سلم دارد پس ترس ازین گروه که چنین اعتقاد داشته باشند و چه ندانست روایت پنجم
 اگر ردی الکلینی عن معاذ بن کثیر عن ابی عبد الله علیه السلام قال قال الله عز وجل
 انزل علی نبیہ کتابا فقال یاحیی هذا و میئتک الی الخبایه فقال و من الخبایه
 یا حبیبرئیل فقال علی بن ابی طالب و کد که و کان علی کتاب خواتیم من ذهب
 فکف رسول الله صلی الله علیه و سلم الی علی فامر که ان یفک خاتمها منه فیعمل بما فیته
 ثم دفعه الی الحسن ففک منه خاتمها فعمل بما فیته ثم دفعه الی الحسین ففک
 خاتمها فوجد فیته ان اخرجه یقوم الی الشهادة فکفها ثم دفعه الیهم که معک و اشیر نفسك
 الیه ففعل ثم دفعه الی علی بن الحسین ففک خاتمها فوجد فیته ان اخرجه ففعل ثم دفعه
 و اصممت و النرم منزل که و غیبت که خواتیم الی یحیی ففعل ثم دفعه
 الی ابی عبد الله بن علی بن الحسین ففک خاتمها فوجد فیته حدیث الناس و آفته
 و اکثر علوهم اهل بیک و حدیثی آباء له الصالحین که کان احدا الا الله فاشیر

لَا سَبِيلَ لِيَدُخُلَ عَلَيْكَ ثُمَّ دَفَعَهُ إِلَى جَعْفَرِ الصَّادِقِ فَقَالَ خَاتَمًا فَوَجَدَ خَيْرَ حَقٍّ مِنَ الْكَافِرِ
 وَأَقْبَحَهُمْ وَلَا تَخَافَتْ أَحَدًا إِلَّا اللَّهَ وَأَنْشَأَ عُلُومَ أَهْلِ بَيْتِهِ وَصَلَّى فِي آيَاتِهِ الصَّلَاةَ
 فَإِنَّكَ فِي حِزِّ ذَوَامَايَ فَفَعَلَ ثُمَّ دَفَعَهُ إِلَى ابْنِهِ مُوسَى وَهَكَذَا إِلَى خَتَمِ الْمُؤَيَّدِ
 وَكَانَ مِنْ حَقِّ نَفْسٍ خَرَجَتْ مَعَادِ فِي كَثِيرٍ أَيْضًا عَنْ آيَةِ عَبْدِ اللَّهِ
 وَفِيهِ فِي الْحَاشِيَةِ الْخَامِسِ وَفِي الْحَقِّ فِي الْأَمْرِ وَالْخَوْفِ وَلَا تَخَفُ إِلَّا اللَّهَ
 ترجمہ برتیکہ خدای عزوجل نازل کرو برپیغمبر کتابی و فرمود ای محمد این وصیت تست بسوی پنجاب پس گفت کہ تینہ
 پنجابی جبریل پس گفت علی ابن ابیطالب و اولاد او و بود بران کتاب مہر با از زریں حوالہ کرد او را و اصل
 خدا صلعم بسوی علی تو حکم کرد او را کہ بشکند یک مہر از وی و عمل کند با پنجہ و رویت باز او حوالہ کرد بسوی
 حسین پس شکست از وی یک مہر و عمل کرد با پنجہ و رو می بود باز او حوالہ کرد بسوی حسین پس شکست یک مہر
 پس یافت در وی اینکہ بیرون شو با قوسے بسوی شہادت پس میسر نشود شہادت ایشان را مگر سہ ماہ تو
 و غیرہ کن جان خود را برای خدا پس همچنان کرد باز حوالہ کرد آن کتاب را بسوی علی پس حسین پس شکست
 یک مہر پس یافت در وی کہ کردن نہ و خاموش شود لازم خانہ خود باش و عبادت کن پروردگار خود
 تا برسد تو بموت پس همچنان کرد باز حوالہ کرد بسوی پسر خود امام محمد باقر پس شکست یک مہر پس گفت
 در وی کہ حدیث کن مردم را و فتوی دہ و رواج کن علوم اہل بیت خود را و تصدیق کن و پدران صالحین
 خود را و ہر آیندہ خوف کن از وی کس سوامی خدا زیرا کہ قدرت نباشد کہے را بر تو پس باز او حوالہ کرد بسوی
 امام جعفر صادق پس شکست یک مہر پس یافت در وی کہ حدیث گو مردم را و فتوی دہ ایشان را و ترس
 از وی کس سوامی خدا و رواج دہ علوم اہل بیت خود را و تصدیق کن پدران صالحین خود را زیرا کہ تو در پناہ
 و امان هستی پس همچنان کرد باز او حوالہ کرد بسوی پسر خود امام موسی و همچنان میسر و تا قائم شدن مہدی
 و روایت کرد او را بسندی دیگر از معاذ بن کثیر نیز از امام جعفر صادق دوران روایت در مہر پنجہ نیست
 و بگو کہ حق و رامن و در خوف و ترس از غیر خدا و این روایت فائدہ ہائے عمدہ دارد اول آنکہ حضرات
 ائمہ ہر چہ سیکردند بموجب فرمودہ خدا سیکردند و ہر ہمہ ایشان مامور بودند باموری کہ بعمل آوردند و تصرف
 در زمین و دخل کردن در امور مملکت بیکس ازین بزرگان نفرمودہ بودند و الا سنے تلاش اینکار میکردند
 و واقع ہم می شد و ہم آنکہ حضرت امیر در عہد خلافت خلفائے ثلاثہ مامور بودند بسکوت و عدم منازعت و تقیاً
 و تسلیم با خلفای ثلاثہ از حضور پروردگار و جہنم لذت حاصل نمودیم آنکہ بعضی ائمہ را مثل حضرت باقر حضرت
 صادق علیہما السلام با هیچ کس تقیہ جایز نبود پس اقوال و افعال و روایات ایشان کہ نزد اہلسنت

تواتر و شهرت مروی است هر قول بر صدق و اظهار است و آنچه امام ابو حنیفه و امام مالک و غیره
از عوام اهل سنت از ایشان اخذ کردند و آموختند همه بفرموده خدا بود و آنچه شیعه در احوال اهل
ایشان که موافق اهل سنت در کتب شیعیه مروی است تصرف میکنند و عمل بر تفسیر نمایند صریح مخالف
حسیت است روایت ششم که *كُذِيَ سَلِيمٌ عَنْ قَيْسِ الْهَلَالِيِّ فِي حَتَابِهِ مِنْ اِخْتِاجَاتِ*
اَلشَّعْبِ اِلَى قَيْسٍ فِي خَيْرِ كُلِّ اَنْ اَمْلِكُ الْمُوْثِقَةَ كُلَّ مَا قَضَى رَسُوْلُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ
وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ فَصَالَ النَّاسُ اِلَى اَبِي بَكْرٍ فَبَايَعُوْهُ مَحَلَّتْ فَاطْمَئَنَّا وَاحْتَدَتْ بَيْتُ الْحُسَيْنِ وَكَاسَتِ
وَلَمْ يَكُنْ لِحَدِّ امِّنْ اَهْلُ بَكْرٍ وَاهْلُ السَّابِقَةِ مِنَ الْمُنَاجِرِ يَتَوَكَّلُوْنَ نَصْرًا اِلَّا تَأْسُدُ لَهُمُ
الْحَقُّ وَدَعَوْهُمْ اِلَى نَصْرِي فَلَمْ يَسْتَجِبْ لِي مِنْ جَمِيْعِ النَّاسِ اِلَّا اَلْبَعِيَّةَ وَهَظُ
الَّذِي يَزُوْا سَلَامًا وَاَبُو ذَرٍّ وَهَلْ لَمْ اَكُنْ تَرْجُمُهُ اَيْنَكَ امِيْرُ الْمُؤْمِنِيْنَ كُنْتُ وَفِيكَ وَفَاتِ يَافِتِ رَسُوْلِ
خدا صلعم و غبت کردند مردم بسوی ابی بکر و بیعت کردند او را بر آنکه ختم فاطمه را و گرفتار دست حسن و حسین را
و بنگد اشتم کسی را از اهل بدر و اهل سوابق از مهاجر و انصار مگر قسم خدا و اوم ایشان را بر ای حق خود خواندم
بسوی خود پس قبول نکرد و سخن من از تمام مردم مگر چار کس را بر سر و سلمان و ابو ذر و مقداد و این روایت
وال است مرا تمبر آنکه تفسیر بران امام سخن واجب نبود اگر تفسیر واجب بود حضرت زهرا را سوار کردن
و سینه را در بدر گردانیدن حاصلی نداشت و اظهار این امر با کسانی که بیعت با ابوبکر کرده بودند خلیفه
مضر بود روایت هفتم سلیم ابن قیس مذکور در کتاب دیگر که نزد شیعه مشهور است بکتاب ابان ابن علی
الکلبی یروونه عن سلیم بن سید مینان ابان بن بکر بن علی قنفذ اجین با یعه الناس و لم یبا یعه
علی و قال له اطلقنی الی علی فقل له اناجیت خلیفه رسول الله صلی الله علیه و سلم
فانطلق فبلغه فقال له ما اسیر ما کذبتمو علی رسول الله و ان تدعتم و الله
ما استخلف رسول الله صلی الله علیه و سلم عنکری ترجمه اینکه ابوبکر فرستاد و قنفذ را بسوی
علی چون بیعت کردند با وی مردم و بیعت نکرد علی و گفت قنفذ را بر و بسوی علی و بگو او را اجابت کن خلیفه
رسول خدا صلعم را پس رفت و رسانید پس گفت علی او را چه کتاب دروغ گفتی شما بر رسول خدا صلعم و بر خلیفه
شما خدایان صلعم رسول خدا صلعم غیر از این روایت نیز فیض صریح است بر بطلمان تفسیر و این است
نیز روایت ابان است در کتاب سلیم الله لما لم یحب علی غضب عمر و اخطی ص بالثار باب دار علی
و اخرج الباب و دفعه فاستقیه فاطمه و صاحت یا ابتاه و یا رسول الله فرحم عمر و
لشیف و هو فی عمده کویح یحییها و دفع السوط فضرب به و ترها فصاحت یا ابتاه

در مقام اولی آبرو گردان و برادر کشیدن است برآورده شود از همسانگی رسول خدا صلعم پس برادر کرده شود
 مرتبه و دست خشک پس برگ خواهد بود و پس مشغول شوند به دیدن این کسانی که دوست دارند باز آورده شود
 آنکه که فروخته شده بود برای بابایم و بیاید بر چرخ و آبیال و هر بنی و صدیقی پس در آورده شود در آن
 پس سوخته شود و خاکستر شود باز باید باری و پر آگنده کند شمار و آب پر آگنده کردنی در اینجا هم آیین تقدیر است
 اندست داد و هر چند روایات بطلان تفتیه در کتب شیعه بیش از حد شمارست اما درین رساله اثنا عشر به تکرار
 اثنا عشر درین دوازده روایت الکفایت و بیج ماقبل بعد از شنیدن این روایات تردید دارد که چون عمر را که
 از جمله معاندان حضرت امیر کبری علیه السلام است و ضرب المثلست در هر باب باین مرتبه تذلیل واقع می شد
 و دیگران که نسبت با وجبان و ضعیف القلب بودند یقین است که خطب جواس میشده باشند و دست و پا کم کرده
 پس نصرت نفرمودن در ملک و گذاشتن امور بطور خلافت و اختیار این اشخاص قلیل و ذلیل و قبیله و دهنده
 از حضرت امیر بوقوع آمدند بنا بر ناچاری و تفتیه اگر چه سر این در گذشت که سر اسر موجب فساد دین و ایالات
 شده و تحریف شریعت و تبدیل کتاب الله و آن گردید و در آن قاصده فی سبیل الله اعلم بها شراد اذ لیاثم
 و صیغیایم و نیز وقوع تفتیه از آنکه با وصف آنکه موت ایشان با اختیار ایشان است و علم ما کانی ما لیس کون ایشان
 حاصل است بحدیکه ظلمه و فجریه غصب نبات و اخوات ایشان نمایند و قدرت استقامت بلکه دفع و ممانعت
 از ابتدای کار بود چه که اصلا صحیح تعصب و مشقت نمیشد بلکه بانداختن کمائی و حرکت دادن زبانی کار بانصرام
 میرسد دلیل صحیح برین و بزولی و بی عزتی و نا حاطی میشود و حاشا لهم عن ذلک ثم حاشا لهم معاذ الله
 که هیچ مسلمانی را این خیال باطل سخاوت نکند و که صحیح کفرست و اینهمه مخدرات و قبایح ناشی از اصل شاست نزد
 تفتیه است و در صورت وجوب تفتیه بلکه وقوع آن از امام همه اغراض مقصود و از تعصب امام فوت میشود و او
 اظهار امامت او نمیشود و باز حفظ شریعت نمیشود و حق از باطل متمیز نگردد و اگر او ابتدای اظهار امامت
 نماید و چون مردم با وی بخشونت و انکار پیش آیند و تفتیه پیش گیرد و بایشان در هر چیز و ساز و صریح
 ازین حرمت نزد عام و خاص مفهوم شود که از دعوی خود رجوع کرد و نیز یقین کنند که مرد عام طمعی بود
 منصب عظمی برای خود او عانموده بود و چون دید که پیش نمی رود از آن دست بردار شد و این معنی
 بهیچ وجه و شنیعست غور باید کرد و بموجب روایات شیعه که در حق حضرت امیر می آید همین حالت ثابت
 می گردد و اگر در تفتیه هیچ قباحتی نباشد مگر تن برضا دادن بر غصب دختران و خواهران و شکست
 ولی مسلمانان و نفرت قلوب ایشان آنهم کافیست و آنچه گفته اند که عمر بن الخطاب بر دختر
 امیر شرفا و در میان آن معصومه و عمر بن الخطاب از جنابان حائل شد محض افترا و سرقه است

از قصه حضرت ساربه زوجه حضرت ابراهیم که او را جباری غضب کرده بود و حضرت ابراهیم بنا به جات الهی شغول شد
و آن جبار هرگاه اراده فاسد نسبت بآن مطهره می نمود مصروع میشد و ریختن او با طمع و التوا تر ثامت است که
نزدین عمر از بطن آن سیده بوجود آمد و او را عمر بنام برادر بزرگ خود زید بن الخطاب که در جنگ سیله کذاب
شهادت داده بود و سی کرد و زید بن عمر جوان شد و بست سال عمر یافت در خانه جنگی که فیما بین بنی عدی واقع شده بود
شب هنگام برای اصلاح از خانه خود برآمده بود و از دست کسی در آن حصین صحن شهید شد و مادر مطهره او نیز همان
بزمین درگذشته بود و جنازه را یک وقت حاضر نمودند حضرت امام حسین و عبداللہ بن عمر نماز جنازه خوانده
و دفن کردند و بعد از این خبر با وقوع نیامده باشد تا مدت حیات عمر بن الخطاب بودن آن مطهره در خانه او
و و قیما و خود بلا شبهه ثابت است و در مقصوب ماندن بفضله رسول بدست فاجری یا کافر چه قسم تصور تواند کرد
زوجه حضرت ابراهیم را در یک لحظه نبودن یک کرشمه چه قسم خلاص فرمودند و ریختن او وقوع زیاد از آن بود و آنچه
از حضرت صادق در عزرائین نقل روایت کنند که هُوَ اَوَّلُ فَرْجٍ عُصْبَةٍ ثَمَامُی مَوْنَانِ از سماع این کلمات
بر بدن می خیزد و حیث ازین مدعیان دروغ که این قسم کفریات را برای پاس عداوت عمر نسبت بائمه اطهار
که بهترین خاندان پیغمبر اند می نمایند و معذ الکذب این روایت دروغ روایات صحیح در کتب امامیه و جود است
که آنها و پاس عداوت عمر بر طاق نیان گذاشته اند سُبُلُ اَوَّلِ مَا مَحْمُودُ بْنُ عَلِيٍّ الْبَاقِرُ عَنِ ابْنِ
جَعْفَرٍ لَوْ كَانَتْ رَأَى اَهْلًا لَوْ مَاصِلَانِ يَرَوْنَ وَجْهَهَا يَا هُ وَا كَانَتْ اَشْرَفَ نَسَبٍ اَعْلَى كَيْتِ
جَدِّ هَارِ سَوَّلَ اللّٰهُ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم وَاَحْوَاهَا الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ
سَيِّدِ اشْبَابِ الْحِجَّةِ وَاَبُو هَارِ عَلِيٍّ ذُو الشَّرَفِ وَاَلْمَنْصُورِ اَوَّلُ سَكَمٍ فَاَمَّا هَا
بَنِي هَارِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِمْ وَآلِهِمْ اَجَدُّ شَرِّ اَعْدَائِهِمْ حَتَّى يَنْتَ حَتَّى يَكُنْ تَرْجَمُهُ اَنْ تَزِيْجَ اَمْ كَلْتُمْ بِي كُنْتُ اَكْرَهَ اَنْتَ كَ وید
عمر الا ان با بر گزنی و بی گرامی ام کلثوم را با و و حل آنکه بود ام کلثوم بزرگترین زمان عالم جدا و رسول خدا صلعم
و برادران اوسن دشمن سروران جوانان اهل بیت و پیرا و علی صاحب شرف و بندگی و اسلام و مادر او
فاطمه بنت محمد صلعم و جده او خدیجه بنت خویلد و اینقدر نمی فهمند که هرگاه حضرت امیر بابت بدگفتن شیعه خود با عمر
آتش دشمنیت کرده باشند و او را با ثعبان فصیحیت نموده پس چه امکان که چون نوبت نصب دختر رسد و مقدمه
بناموس انجام عرق غیرتش بخیبده و اصلا تعرض تمایه میباید که هَذَا جَهَنَّمُ عَطِیْتُكُمْ و توهم و قمع فاجسته زنا
نسبت بآن فسر عابد مطهره اگر چه مجبور می باشد نزد اهل ایمان کفر صریح است کسانی که حضرت عن تعالی علیه
اَعْلَى بَرِّ اللّٰهِ لَیْسَ هَبْ عَلَیْكَ اَهْلُ الْبَيْتِ یُطَهَّرُ لَیْسَ هَبْ عَلَیْكَ اَهْلُ الْبَيْتِ یُطَهَّرُ لَیْسَ هَبْ عَلَیْكَ اَهْلُ الْبَيْتِ یُطَهَّرُ
عمر و بعض و عدا و اولوت این فاجسته را تا مدت ها در جاسن آن پاک بفرست بر بندند و ائمه اطهار در حضرت امیر

حسین بن ابی تمیم بنی عزی و بی ناموسی تمام سازند. حاشا و حاشا که جناب آن پاکان باین اقوال خجسته و این جور و
 تا ملک نجاست خوری این جل نشان شوش شود لکن اینقدر از صراحت عدالت شخصی که منجر بکفر و زندگه کرد و درین
 فرق و دیده و نینیده نشد شیطان هر چند با آدم بنض و عداوت بی نهایت رسانید اما نسبت بخدا اتمی و در
 نه بسته و او را بنفایس و مجبوری و بیچارگی مستم ساخته قاعده عظیمه باید دانست که چون کلام اینجا منجر بسایه تقدیر
 و درین مسئله افراط و تفریط اعظم فرق اهل اسلام را در پیش آمده افراط ایشان در کتب شیعیه باید دید که با دین
 خوف و طمع اظهار کفر را جائز بشمارند بلکه واجب می نامکارند و تفریط خوارج و زیدیه که اصلا در مقابل دین پاس
 ناموس و جان را معتبر نمیدانند بلکه خوارج و درین باب تشددات عجیب بیان میکنند از انجمله آنکه اگر شخصی نماز بخواند
 و غاصبی و وزومی بیاید که مال خطیر او را بر داوراناز خود شکستن حرام است چنانچه بر بریده اسلامی صحابی رسول بود
 و جلوه اسپ خود را در نماز نگاه میداشت تا رم نگیرد و نگیرد و ب وطن نموده اند لازم آمد که آنچه حالت اعتدال و
 اهل سنت است درین باب تجریر آید که در اکثر کتب اهل سنت متقی این مسئله مذکور نکرده اند اول باید دانست که تقیه
 در اصل مشروع است بدلیل آیات قرآنی قوله تعالى لا یغفر الله لکافرین الا اولئکاء من دونه
 المؤمنین و من یفعل ذلک فلیکسر بر الله فی شکره الا ان یتقوا منکم ثقیة ترجمه بگویند
 مسلمانان کافران را دوست سوا مسلمانان و هر که کند این کار پس نیست از طرف خدا در هیچ شمار مگر آنکه
 پناه گیرند از دست ایشان پناه گرفتنی و قوله تعالى لا یغفر الله لکافرین الا اولئکاء من دونه
 عکوفه و این ترجمه بگویند که خبر کرده شد و دل او قائم است بر ایمان و تعریف تقیه آنست که محاسن
 نفس یا عرض یا مال از شر اعدا نماید و عداوت و دشمنی است اول آنکه عداوت او مبنی بر اختلاف دین و ملت باشد
 چنانچه کافر و مسلم دوم آنکه عداوت او مبنی بر اغراض دنیوی باشد مانند ملک و مال و زن و متاع پس تقیه تیر و
 قسم شد اما قسم اول پس طریق آن تقیه و شرح آنست که هرگاه بمومن در جائی واقع شود که اظهار دین و مذاهب و عقاید
 او را بسبب تعرض مخالفان بروی هجرت واجب میگردد و ده آن مکان را ترک کرده بجای بروی که قدرت بر اظهار
 دین و مذاهب خود را آنجا پیدا کند و هرگز او را جائز نیست که طریقه خود را مخفی داشته متمسک بعذر و تضعفات شود و
 بقصص طعیه قرآن قوله تعالى یا عباد الله الذین اذینوا کسرة و یا یائی فاعبدوا فون پس عبارات کنند
 و قوله تعالى ان الذین اتوا فیهم لایحکمة ظالمین انفسهم قالوا فیهم کسرة و قالوا
 کسرا مستضعفین فی الاثر من قالوا لکونوا الذین اذینوا کسرة فیهما جزایه و اقا و
 حد و لکم جهنم و ساءت معین ترجمه بر آینه کسانی که قبض روح می کنند ایشان را فرشتگان و عالم
 ظلم کرده اند بر نفس خود فرشتگان گویند و چه کار بودید گویند و دیگر منصف افتاده و در زمین فرشتگان گویند

آیا نهود زمین خدا و استقامت که هجرت کنید در وی بس این گروه سکن ایشان و فوج است و بد با گشت است آرس
 اگر غرض واقعی دارد در ترک هجرت مثل نسا و صبیان و عیال و اعرجان و مقعدان و مجوسان و امیران و
 امثال ذلک و مخالفان او را بقتل خودش یا قتل اولاد خودش یا والدین خودش تخویف کنند و ظن غالب
 با ایلغ آن تخویف پیدا کنند خواه این قتل بحسب قوت یا اخراج یا بنوع دیگر باشد او را بقدر ضرورت
 موافقت بآنند و درست است و سعی در حیل و خروج واجب و اگر فوات منفعتی یا حقوق مشقتی که تحمل آن میتوان
 کرد مثل حبس و ضرب قلیل غیر مهلک او را مطمئن باشد موافقت با آنها جائز نیست و در صورت جواز هم
 موافقت رخصت است و اظهار مذمب خود و غیبت گوئی جان هم بشود و در اینجا ساهلت شیعه را و افراط آنها
 را نظر باید کرد که پادشاهی و سال و منصب بلکه توقع اعزاز و اکرام در مجلس و گفتن صاحب و قبله از کلام
 دین و ایمان خود را ترک داده کلمه مخالف میخوانند و هرگز هجرت را واجب نمیدانند از آیات قرآنی که صریح
 عتاب بر ترک هجرت میفرماید که **اُولَئِكَ كَانُوا فِي الْاَسْوَءِ ظَعْنِمْ جَمْعُهُمْ سَاءَةٌ مَحْصِنٌ** پشیم پوشی و انماض میکنند
وَكَيْفَ هَذَا يَا قُلُوبَ قَانِدَةٍ كَسِبَتْ تمام قرآن را همین قسم جواب داده اند و در کتب معتبره ایشان
 موجود است که **مَنْ صَلَّى خَلَفَ سُنِّيَ فَكَانَتْ مَحَلَّ خَلَفَ** یعنی پیغمبر تبه سفاقت است که نماز خود را فاسد کرد
 برای آتش و بلا و و متوقع ثواب بر آن نماز زیاد بر ثواب نمازهای دیگر مانند آن اینجا معلوم میشود که در حقیقت
 همین فرق بنایت است اعتقاد اند در مذمب خود و بگوئی از تعصب و غیرت دین ندارند بکلی تعصب ایشان بگویی
 و ظن و تشنیع صحابه که امر صرف میشود و مشقت دینی را هرگز گوارا نمیکنند و متاع قلیل دنیا و راحت و لذت
 این جهان بنابر این مراتب نزد ایشان عزیز تر و مهم تر است از منافع عظیمه دین و نعمت قیمه آخرت **اُولَئِكَ كَانُوا فِي الْاَسْوَءِ ظَعْنِمْ جَمْعُهُمْ سَاءَةٌ مَحْصِنٌ**
 و اجماع تمام عقلاء عالم است بر آنکه امتحان صادق از کاذب در دعوی محبت و بغض و تصدیق و تکذیب
 و اخلاص و نفاق همین است که در وقت تجربه و وقوع بلا و مصائب و قوت منافع و ترک لذات و تحمل مشقتها
 و سنجش اصرار بر دعوی خود ثابت قدم باشد و راست بر آید و الا در غیر وقت امتحان خود هر کس موافق مسلمت
 وقت ادعای خیر برای خود میکند اگر برای احترام از این امور تقیه لازم کرد و صدق او از کذب چه قسم
 متمیز گردد و هر چند علم الهی محیط به کمونات ضمایر و مخزونات صدور و قلوب است و او تعالی را احتیاج
 با امتحان نیست لکن در تکلیف و امر و نهی بر معاملات امتحان ناست و خصوصاً درین باره خود صریح است
لِيُكَلِّمَ كُمُ فِيكُمْ اَحْسَنُ عَمَلًا وَ لَتُبْلَوُنَّ فِيكُمْ حَتَّى تَعْلَمُوا اَلَّذِي كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ و الصابون
وَسَيُكَلِّمُ الْاَخْيَارَ كُمْ وَ لَتَكُنَّ لَكُمْ فِتْنَةٌ مِنْ الْخَوْفِ وَ الْحَيْوَةِ وَ الْقَتْلِ

سیکف و مردم را علی الاعلان بدین جمعی خواند و صعو بتمامی کشید تا آنکه بعد از هجرت قوت و اعوان الضار
 بهم رسانید و از دعوت زبلی بقبال سیفی و سنانی ترقی فرمود و در نیجا ترقی بود و در مراتب اظهار نه لزوم شمول
 تقیه و استمداد علی هذا القیاس حال انبیاء سابق باید فهمید آری چون جاد سیفی و سنانی بران انبیاء واجب بود
 بلکه این کار با مردم ملوک زمانه که در اطاعت انبیاء میبودند تعلق داشت خود متصدی قتال و جمع جال نمیشد
 و چون پیغمبر مامور بجهاد شد لازم آمد که خلفای او نیز مامور بجهاد باشند بلکه تمام است او نیز باین امر
 مامور است حالا اگر کسی سنت انبیاء سابق را در ترک جهاد لازم گیرد بلا شبهه کافر گردد و گاهی میشود که
 بعد از ظهور یغی و کفر و جوب جهاد از خلیفه پیغمبر باساقط گردد و پس حال حضرت امیر را بر حال انبیاء سابق
 قیاس کردن از ان باب است که کسی گوید حضرت امیر را استقبال بیت المقدس در نماز فرض بود و استقبال
 کعبه و حال او هم همچو حال انبیاء سابق بلکه همچو حال پیغمبر بود قبل از نزول آیه استقبال کعبه و علی لم یقبل
 و جمیع احکام شرعی و این کس را نیز جمیع غفلت از اهل بیت خطاب خارج باید کرد که حرف مجنونانه میچوید
 اگر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم قبل از نزول آیه جهاد انتظار نزول آن میفرمود و ترک قتال می نمود
 حضرت امیر را کدام انتظار بود حال آنکه در قرآن منزل جهاد و قتال بران اقامت واجب شده چه جاسه
 اولو الامر که قائم مقام پیغمبر است و غرض از نصب او محض اقامت جهاد و علاء دین و حق مظلوم را از
 ظالم دانیستن است اینست پیروده سرائی عالمان و محققان این فرقه تا بعوام اینها چه رسد حالا بعضی
 کلمات اهل سنت در باب تقیه باید شنید میگویند باجماع اهل تواریخ ثابت است که چون حضرت امام حسین را
 رضی الله تعالی عنه پیغام نمودند که اگر یزید را امام بحق بگویی و برای دے بیعت نمائی متعرض حال تو نمیشویم
 هر جا که اراده داشته باشی اختیار داری این گفتگو در میان مکرر واقع شد چون حضرت امام حسین رضی الله
 تعالی عنه یزید پلید را بر باطل میدانست و الا یق امامت یزید هرگز اختیار تقیه نکرد و بیعت یزید قبول نفرمود
 تا آنیکه بالشکر یزید جنگ کرد و با جمیع اصحاب خود بدرجه شهادت رسید پس اگر تقیه واجب میبود و زیاده از پنج
 اعدای منی باشد که برای کشتن هتاد کس سی هزار کس محاصره نمایند و ناموس و اطفال صغیر السن همچو غنای
 هلاک میگردند معلوم کردیم که حضرت امام متقدم جواز تقیه نبود چپای و جوب آن و نیز میگویند که بشهادت تواریخ
 حضرت امیر المومنین بعد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم دو حالت داشت اول آنکه در زمان شیخین و
 ذی النورین بیعت نمود و متعرض حال هیچکس نشد و ایشان در خلا و ملا و در نماز و روزه و حج و مشوره
 و تدبیر محامات شریک و خیل ماند حالت دوم آنکه بعد از شهادت ذی النورین از مردم بیعت گرفت و
 با معاویه کرات و مراتب مقاتله نمود با وجود و قلت اصحاب چنانچه قاضی لواء الله در مجالس المومنین گفته که از

قرین سخن پنج نفر همراه مرتضی بودند و سینه در قبیله همراه معاویه بودند و آنجناب رافع میسر شد و شمر
ایشان نتوانست دفع نمود پس لابد در حالت اولی باعث موافقت آنجناب با شیخین و ذی النورین ثقیفه
و یحیی کی نبود و الاورینجا هم ثقیفه میفرمود و نیز میگویند که در سحر المناقب که یکی از کتب معتبره شیعه است
از مناقب اخطاب نقل میکند که او از محمد بن خالد روایت آورده که خطیب هم عمر بن الخطاب فقال
لَوْ صَوَّرْتُكُمْ عَمَّا تَقْرُونَ إِلَى مَا تَسْكُنُونَ مَا كُنْتُمْ صَائِعِينَ قَالَ فَسَكُنُوا قَالَ قَالَ
ذَلِكَ ثَلَاثًا مَقَامَ عَلِيٍّ فَقَالَ إِذَا كُنَّا نَسْتَعْتِبُكَ وَإِنْ تَبَيْتَ قَبْلَكَ قَالَ وَإِنْ لَمْ يَكُنْ قَالَ
إِذَا الْغُزِيُّ الَّذِي هُوَ عَيْنَاكَ فَقَالَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ فِي هَذِهِ الْأَمْرِ مَنْ إِذَا اقْتَرَحْنَا أَقَامَنَا
ترجمه خطبه گفت مردمان را عمر بن الخطاب پس گفت اگر بگردانیم شمار از ان راه که میدانید بسوی راهی که
نمیدانید شمارا چو امید کرد ای گفت پس همه ساکت شدند و ای گفت بگفت عمر این حروف سه بار پس
استاد علی و گفت نگاه طلب تو بکنیم از تو پس اگر توبه کنی قبول داریم تر گفت عمر و اگر نگویم گفت نگاه بزمیم سر
که در سه و دهم تست پس گفت عمر شکر خدا یک پیداکرد درین است کسانی که اگر کج روییم باز است کند پس
ازین روایت صریح معلوم شد استقامت حضرت مرتضی علی بر جاده امر معروف و نهی از منکر و علوم تهذیب و دین
مدانست او در محرمات شرح شریف و قدرت او بر انکار و هرگاه چنین باشد ثقیفه و جبهه ندارد و نیز قاضی نورانی
در ذکر احوال حضرت عباس نوشته که او یکی از انماست که بر اعراف خواهند بود و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
او را بسیار دوست میداشت و میفرمود که عباس بنبره پدر من است و در فضائل صدها زیاده از ان نوشته اند
مختصر توان نوشت بعد از ان گفته که بنا گرفته حضرت عمر از حضرت امیر رضی الله عنهما استدعای تزویج ام کلثوم
نمود حضرت مرتضی اول بار ابا نمود و در بار دوم ساکت و زید بعد از ان حضرت عباس خود متولی امر کلای شده
ام کلثوم را حضرت عمر تزویج کرده داد حضرت مرتضی از راه ثقیفه منع نتوانست کرد و لهذا ساکت اختیار فرمود بر غل
پوشیده نیست که بعد از ثبوت این قدر فضائل و حق حضرت عباس چگونه تو هم توانی که در ظلم این قسم ظالم است
نموده باشد نفوه دوم آنکه گویند شیخین از اهل نفاق بودند حالانکه قوت ایمان ایشان بهواتر ثابت است جناب
پیغمبر صلی الله علیه و سلم ایمان ابو بکر و عمر را همراه خود جاسجا مقرون ساخته و در خبر و بهات ایمان که از
کافی کلینی در باب امامت منقول شد صریح است آنکه ایمان مهاجرین اولین رجحان بسیار دارد و بر ایمان
سایر امتیان و نیز نص حضرت امیر که در هیچ البلاغه و حق حضرت ابو بکر موجود است بر کمال ایمان و گواه آن
و نیز تسمیه او بعد از حضرت امام محمد باقر بود دیگر آنکه قطع این نفوه بنمایند نفوه سوم آنکه شیخین از مهاجر
القیه بودند یعنی دوازده کس از منافقان در وقت فراغت از غزوه تبوک خواسته بودند که در انسانی را

بعل ایتمایا قتل یسانند عمار بن یاسر و خلیفه بن الیمان بر یکدیگر آنها مطلع شده بر سر وقت آنها رسیدند و فریاد نمودند و این مفعول صریح مخالف بداهت و لوازم است اگر ابو بکر و عمر را این داعیه میبود در خانه آنحضرت صلی الله علیه و سلم که دختران هر دو گنجه بودند بوجه حسن میتوانستند بر انجام داد و دخول و خروج و سیر و دور ایشان با آن جناب در خلوت و جلوت مشهور و معروف و ضرب المثل عالم است این قسم محرمان را چه حاجت که وقت فرصت را طلب نمایند اول رفاقت حضرت صدیق در غار و تنهایی آنجناب صلی الله علیه و سلم دوم رفاقت او در عرش روز بدر با جماع ثابت است و این هر دو وقت لائق امضای این داعیه بود با بطلان هر که در کتب سیر نظر کند محبت شیخین را با جناب رسول صلی الله علیه و سلم کمال الثنیت والفت و شفقت و جایت اینها را در حق آنجناب معلوم نماید احتمال این داعیه را از ایشان مثل احتمال این داعیه از حضرت امیر شناسد بلا تفاوت فائده و نیز در تفاسیر شیعه موجود است که این آیه در حق اصحاب بالعقبه تزلزل یافته میگوید یا ایها الذین آمنوا اذکذبوا کفر و کفروا بعد اسلامهم و هؤلاء ائمة المرسلین و ترجمه قسم بخورند سخی که نگفته اند و هرگز نگفته اند کلمه کفر و کافر شدند بعد مسلمانی خود و اراده کردند چیزی که نیاقتند و درین آیه صریح مذکور است که حال اصحاب العقبه از دوشق بیرون نیست یا تو به نمایند و از عذاب نفاق خلاص شوند یا اصرار کنند و در انصورت در دنیا و آخرت معذب گردند و هیچکس معین و ناصر اینها نباشد و شیخین با جماع شیعیان نفاق تو به نکرده اند پس بیاید که ایشان را در دنیا عذاب الیم رسیده باشد و فقدان ناصر و معین رسیده باشد حال آنکه غلبه و نشاط شیخین و کثرت اعوان و انصار ایشان چیزیست که نتوان پوشید پس اگر شیخین در اصحاب العقبه باشند لازم آید کذب و کلام الهی و خلف در وعده او تعالی انما یقولون ان الظالمون علیکم کبیر ان ترجمه برتر است از آنچه میگویند ظالمان بر تری بزرگ مفعول چهارم آنکه محض وجود امام را نطف می انکارند و گویند که حقتعالی حق لطفت بفضیله امام داده و طاهر نموده و قضا کردن و غلبه دادن او اصلا در لطفت ضروری نیست و این مخالف بداهت عقل است حتی که صبیان مکتب نیز این را باور نمی دارند اگر ایشان بگویند که برای شما معطلی مقرر کرده ایم که نه او شمارا ببیند و شما او را ندانید آواز شمارا بشنود و نه شما آواز او را بپوشید بشنوا بپوشید و انست مفعول پنجم آنکه حضرت امیر را باوصاف خدائی وصف کنند و گویند که آنجناب از اخراص و این و مستحق نمره است و گویند که آنجناب را بشتر نتوان گفت و این امور صریح مخالف و مکذب بداهت عقل است بعضی شعراء ایشان معطل اول را نظم نموده و گفته **یحیل لمن الاخر اخص و الاخی دانتها و یکلث حب تکلیف و یالعدا جود** ترجمه برتر نیست از اخراص و جلد فدا مان بزرگ تر است از آنکه تشبیه باشد او را با عناصر را بعب

و شاعر دیگر بنی ثانی را نظم نموده و گفته اهل النعمی یحیی و اعن و صفی حیدر و العاشقون یحیی
 حبیب تا هو الک اذ مکة لیثی اذ العقل و فنی و اخشی الله فی قونی هو الله ترجمه اهل
 عقل عاجز شدند از وصف حیدر و عاشقان بمعنی محبت او سرشته اند اگر سحر اظم او را بشر پس عقل می کند
 هر دو ترجمه از خدا در گفتن خود که او خداست و این قریب است بذهیب غلا و کفر و زندقه صرف است
 بهنوعه ششم آنکه الله تعالی جمیع انبیا و رسل را برای ولایت علی فرستاده بود و گویند که علی همراه جمیع نبیین بوده است
 سه او همراه محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بود و هر که این را انکار کند کافر میشود و کذب است این طایفه و غیره و نیز
 گویند که علی که کسب الحاق الانبیاء و اولاد ابی المعلی عن محمد بن الحنفیه و نیز گویند که در جمیع
 فوق در جمیع انبیا و رسل است در روز قیامت و جمیع انبیا و رسل بحسب علی و شیعیان او متدین بودند و از
 میگردند که در شیعه علی مشهور شوند حق اذ ایهتم علیک الصلوة والسلام ذکر بن طایفه و نیز گویند که حق علی
 بر خدا ثابت است و انیمه نفوات صریح مخالف جمیع شرائع است و مذهب انصوص قرآنی و بی کفر و زندقه است
 بهنوعه هفتم آنکه تحریف قرآن مجید نمایند و خلاف سیاق و سباق حمل کلام الهی بر تفسیر محتمل کنند بجهتیکه او انی عقلا
 از انضامه مینداند و تمام تفاسیر مختصه باین فرقه از همین باب است براس نمونه مثالی چند بیان کنیم مثلاً گویند
 که مراد از صراط مستقیم درین آیه که اهتدنا الصراط المستقیم حب علی است و مراد از الذین انعمت علیهم
 علی و اولاد او و این هر دو تفسیر مذهب یکدیگر است و هر گز ربط ندارد با نظم قرآن و نیز گویند که مراد از ذین
 الثامین من یقولون انما الله کس انداز عشره مبشره و نیز گویند که مراد از ذینک هر جا که در قرآن آمده حضرت علی است
 حجه در آیه و انما صلاتهم و انتم الیکم رایحون و لهذا حضرت علی را مالک روز جزا قرار دهند چنانچه
 در باب کاید گشت و غریب می آید و نیز گویند و کان الکافر علی ذیبه کلویث الحی فی اخذ الحیلا ذی
 ترجمه هست کافر بر پروردگار خود دلیری کننده یعنی در گرفتن خلافت حالانکه مراد از کافر اینجا با قطع عابد
 ضمیم است بدلیل ما قبل که و یعیذون من دون الله مالا یضرهم و لا ینفعهم و کان الکافر
 و نیز گویند که معنی انکرت لک عملک است و کانت فی الحیلا فمعه علی عنک و ترجمه
 اگر شرک کنی البتة ضائع شود عمل تو شرک کنی در خلافت با علی دیگر براس را نقد نه نمیده اند که اول
 این آیت و لقد اوحی الیک و الی الذین من قبلی که بیرون واقع است انبیا و دیگر را تشکیک و رفع
 غیر علی را با علی چه امکان داشت که از ان تنی واقع می شد و اگر نمی شده بود دیگران را چه اخلیفه
 کردند و اگر حال حضرت پیغمبر را فقط بسبب جمیع انبیا و رسل فرموده بودند این منادی و ادیان را چه
 حاصل و نیز سیاق آیه بیل الله فاعبذوا کون من البشائیر بیست ترجمه پس عبادت کنون

حاجت منبر چه باشد و اگر تفصیلات مذکوره را کسی از شیعه انکار نماید گوئیم که این همه مذکور شد در اوضح الکلمات ایشان
که کافی کلینی است موجود است و در تفسیر طحطا بن ابراهیم و تفسیر ابن بابویه که آنها منسوب به حضرت امام حسن عسکری
نموده و بعضی ازین تفاسیر در کتاب تنزیه الانبیا و الائمة شریف مرتضی است این کتب را مطالعه نمایند
مفهوه هشتم آنکه حاکم روز جزا محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و علی شیر خدا خواهند بود و یزیدها فکوه تعالی
مَالِكِ يَوْمَ الدِّينِ هَلْ كُنْتَ الْمَلِكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ يَوْمَ لَا تَمْلِكُ لِنَفْسٍ نَفْسًا وَ لَكُمْ
يَوْمَ مَعِذَةٌ لِلَّهِ يَوْمَ يَخُومُ النَّاسُ وَ الْمَلَكُ صَفًّا لَا يَتَكَلَّمُونَ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الْخَلْقُ
إِلَىٰ عِلِّيُّكَ ذَلِكَ مِنَ الْاِيَّاسِ و اگر اینها حاکم باشند پس مغنی شفاعت چه باشد و خوف و خطر است و
تخویف ایشان است را برای چه باشد و نیز حساب و وزن اعمال و سوال و کتاب و غیره احوال قیامت
را مخصوص بغیر شیعه دارند و گویند که محب علی هر چند کافر باشد یهودی یا نصرانی یا هندو داخل و درج
تقو و ذکر کاتبی یا بوی در الشرایع و کسب ذوات که ای عید الله من طریق مفضل این
عید و رواه ایضا فی صحابی الاخبار و شیعه تو اتر این مسلم را معتقد اند و درین صورت ایمان به خدا و رسول
صلی الله علیه و سلم و جمیع عقاید و جمیع تکلیفات و حدود و تعزیرات ساقط شد و هیچ امری از امور شریعت
ضروری نماند غیر از حب علی در مفاصل این مفهوه قیاس باید کرد که تا کجا میرسد و این مذہب حالا مذہب
تمیزی و متمیز شد مذہب اثناعشری نماند مفهوه نهم آنکه گویند عمر بن الخطاب تدبیر قتل حضرت مرتضی
کرده بود و حیل و انگیخته رواه علی بن ابی مظاهر الواسطی عن حذیفه حال آنکه محبت حضرت عمر
مر علی مرتضی را و توقیر او را ایشان را و تقاضا و بمصاهرت و تفضیل او ایشان را و حسین را و در مقابل
وزوایت فضائل ایشان متواتر است و در شرح بیخ البلاغه که اکثر آنها مصنف شیعه اند مذکور و شہود است
و شریف مرتضی در کتاب تنزیه الانبیا و الائمة تصریح نموده که این عمل کان مکرم الاسلام و التمسک به و غیره
ترجمه بدرستی که ظاهر میگرد اسلام را و او عمل میکرد و تمام احکام اسلام و هر که چنین باشد از دست
آزاده قتل سلمان و چه قسم سلمان چگونه مقصور شود مفهوه دهم آنکه گویند هر که فلان فلان را به قتل یا لعنت
کند به قتل و نکلی برای او نوشته شود و هفتاد گناه از او مه او ساقط شوند و هفتاد درجه در بهشت برای
او معین شوند ذکره ابو جعفر الطوسی فی مدارک و احوال الخلفاء عن الصادق و این در فرع محض است زیرا
بدگفتن بدان در هیچ شریعت موجب ثواب نیست و رئیس بدان که شیطان علیه لعنته است بدگفتن و نیز
حسن ندارد و قد حکم عن امیر المؤمنین اِنَّهُ لَمَّا سَمِعَ اصْحَابَهُ يَسْتُونَ اَهْلَ الشَّامِ قَالَ اِنِّي اُكْرَهُ لَكُمْ
اَنْ تَكُونُوا اسْبَابًا لِّهَاجِرَاتِهِمْ النِّبْلَا حَتَّىٰ وَ نَزَلَ عَنْ عَمْرِو الْفَضْلِ اَنْ ذَكَرَ خَدَمَهُ اَنْ يَنْجُو

هشام احوال از حضرت صادق بطریق معتد نقل نموده اند حال آنکه خدا می فرماید وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ
و حال هشام احوال معلوم است که بار بار حضرت صادق دروغ بسته و آنجناب او را مفرمی و کذاب فرموده
لَا تَكْفُرْ هَلِكُمْ مَكْرَهُ مَهْفُوهٌ يَأْزِدُهُمْ أَنْكَرُ كُودِنِمْ عَنْ تَعَالَى كَرَامِ كَانِينَ رَا فَرْمُودَهُ كِتَابَهُ رُوزِ از قتل عمر قلم را
از جمیع خلایق بر دارند و بی گناه بر کتب نویسند کُفَاةً عَلَى بَنٍ مَخَاهِرًا لَوْ اسْطَحَى عَنْ كَيْفِ بَنٍ اَلْهَقَى اَلْقَبْرَ
عَنِ اَلْهَكْرِ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَمَا حَكَاهُ عَنْ ذِيهِ عَسْرٌ وَ حَيْلٌ
و این روایت صریح افترا و کذب است زیرا که مخالف اصول شریعت است و مذهب متواتر است باینکه اگر عمر
بنی عمر قتل شد در اول روز قتل عمر رضی الله عنه بحد بلوغ رسیده و درین سه روز بت پرستی و با خواهر و مادر خود زنا
کرد و نسب علی را بطریق وظیفه آغاز نمود و سرقه و شرب خمر و لو اطاعت و قتل و جمیع کبائر را ارتکاب نمود و در
آخر روز سوم مرد باید که بغیر حساب بر پشت در آید و بطلانه لَا يَكْفِي عَلَى الْحَيِّ مِنْ أَهْلِ الدِّينِ مَا تَحْقُلُ
مَهْفُوهٌ و و از دهم آنکه التَّكْنِي وَ الْعَدْوَى كَانَ لِقَمًا صَمَّانٍ يَجِدَانِ هِمَامٍ حُدُوتِ اَللَّهِ
البو بکر و عمر بود این هر دو را دوت که عبادت می کردند آنها را سوای خدا ابان ابن عیاش و غیره از سلیم
ابن قیس ملکی این روایت کرده اند و این تمت را بر سلمان فارسی بسته و در فصل تعصبات ضحیت
این مهفوه گذشت مهفوه سیر و دهم آنکه گویند عمر رضی الله عنه از صلب خطاب نبود بلکه ولد الزنا بود و حال
حدید با در کلام امیر المومنین و ائمه آنجناب را این خطاب گفته اند و حضرت حفصه بنت عمر را جناب
رسول صلی الله علیه و سلم در نکاح آورده و حضرت امیر دختر خود را بان جناب داده اگر چنین می بود دهم
کذب و کلام معصوم لازم می آمد و دهم صابرت با اولاد الزنا این بزرگواران را واقع میشد معاذ الله من
نوک و بر بنی نسب حضرت عمر اما بهر اجماع است چنانچه علماء ایشان در کتب انساب نوشته اند مثلاً
أَيْدِ الَّذِينَ كَتَبُوا صَاحِبَ بَحْرٍ كَذَا كَيْ لَقَى الْأَجْمَاعُ عَلَى ذَلِكَ حَسْبُ سَلَامٍ اَلْعَدْوَى فَلْتَقَطَانِ
مهفوه چهارم دهم آنکه گویند هر سال موسم حج در منا ابو بکر و عمر را فرشتهها از قبور تروتازه بر می کردند
و در محل رحی حمار بر دوار بر می کشند کَعَالِ أَبُو الْخَضِرِ عَنْ أَبِيهِ عَنْ خَلِيفَةٍ عَنْ الْبَاقِرِ و این نیز مهفوه است
از قبیل بیابان مجانبین و افترا می عظیم بر حضرات ائمه زیرا که در انجرا آخرت است نه دنیا و مین و مینا
بِرَّكُمْ اَللَّهِ يَوْمَ يُنْفَخُ اَلْأُفُوقُ وَ مَعْنَا خَلَفَاتِ حَسْرَةٍ زِيَرَةٍ كَشَّ لَكَ كَسْ اَزْ حَاجِبِيَانِ و رَانَ مَكَانِ مَجْمَعِ مِيَابِ
بیچکس نبیند و نقل نمیکند کسی با و آنجا بردار کشیده باشند و اگر گویند که نمودن سجایان منظم نیست
پس گوئیم که عذاب قبر چه قصور داشت که آنها را فرشتهها از قبور بر آورند و در بانار منا بیاورند اگر نه
منظور نمودن حاجیان بودی تا عبرت گیرند و از اعتقاد نیکی که در حق شان دارند توبه نمایند و آنها را

نفعیت شود که درین مجمع عظیم تعذیب و تذلیل واقع شود و چون کسی بنید ازین تعذیب چنانچه حاصل و برآوردن
 و آوردن محض عیب و لغو افتاد و حق تعالی شرف است از فعل عیب چنانچه در عقائد شیعه مقرر است
 هفوفه پانزدهم آنکه حضرت عمر ابو بکر را ازین جهت همراه خود در سفر هجرت گرفته بود که تا کفار قریش را نشان
 ندهد برست برآمدن آن حضرت و بطلان این هفوفه از ان قبیل نیست که حاجت بیان داشته باشد
 چه ضرور بود که ابو بکر را برین قصد مطلع فرمود و در غیر زمانه که با سخاوت او رفته مشوره برآمدن از و پسید
 و زاد و راه حل از وی گرفت و سفر طعام و حاضری از خانه و دست دختر و تیار کنایه با نظام
 بن قنبره حیله ابو بکر را دلیل راه ساخت و شتران سواری بدو سپرد و عبد الله سپر کلان ابو بکر را
 بطریق جاسوسی و هر کاری گذاشت که ریش قریش بر تدبیر و مشوره که در باب طلب و تلاش
 اجتناب نمایند شب شب بان حضرت در غار میرسانیده باشد و حق تعالی چراغی و اندوه او را در باب
 آنحضرت و تسلیه آنحضرت و ارباب آثار معرفت غاصه هجرت از پیغمبر خود حکایت فرمود و اذ یقول فیضا حیدر
 لا تحزن ان الله مکینا و عرض شیعه ازین هفوفه آنکه صحبت ابو بکر و رفاقت او درین سفر فضیلت
 مشهور می خواهند که این فضیلت را بمنقصت راجع زنند لکن بیک سخن چه قسم تمام واقع را از چپ و
 راست و فوق و تحت تکذیب تو آنکه از هر طرف تکذیب این سخن ایشان بر سر خیزد و آبرو و ایشان بر
 خاک مذلت میریزد و یرید الله ان یحیی الحق و یصلح الباطل و لو کون الجبر موت و لهذا ملا عبد الله
 مشدی صاحب اظهار الحق بعد از سه و تلاش بسیار درین قصه و آیت ناچار شده از راه انصاف گفت
 که نفس الامر این است که این احتمال بغایت بعید است و عجب چیست که خلیفه اول را که نسبت پذیرد
 بهم رسانیده بود و سبقت در اسلام بر بسیاری از مردم داشت و اکثر اوقات ملازم صحبت شریف
 حضرت رسالت پناهی میبود و اختیار کرده باشند برای همراه داشتن و الفت نیز صحبت او داشته باشند
 انهم کلامه یلوظم و قاضی نور الله شومری و مجالس المومنین نیز مستی این صحبت تصریح نموده و انجل الله
 قال المفسر النیسابوری ثم انما لا نکر انک راضی علی علی و اشیه طاعه و فضیله الا انک میگردی
 اعظم من الحاضر اعلی من الغائر لان علیا ما حول الخنة الا لیکلة و احولة و ابوبکر ملک فی الخار
 ایا ما و انما اختار علیا للقوم علی نرا شکی که کان صغیرا لم یظهر منه دعه باللیل و النجوة و لا
 حفاک بالسیف السنان بخلاف انی بکر فانه دما حیدر جماعة الی الدین و قد ذب عن
 الرسول صلی الله علیه و سلم و سکر بالنفس و المال و کان غصب الکفار علی ابی بکر امشدر
 عنهم علی مل و لهذا لم یقصدوا علیا یهوی الهم لیا حرموا ان المصطح هوی انهم

ترجمه باز ما انکار نمیکنیم که خوابیدن علی بر پشت آن سر و طاعت ست و فضیلت ست مگر اینکه رفاقت ابی بکر بزرگتر است زیرا که حاضر اورده اعلی است از غایت زیرا که علی بزرگوار است مگر کثرت ابوبکر ماند و شمار چند روز و جزین نیست برگزیدن آن سه و علی را تا خواب کند بر پشت او از بهر آنکه او بود در سال طاهر نشد از طرف او خواندن خلق بدلیل و حجت و نه جهاد و نه شمشیر و نیزه بر خلاف ابی بکر پس بدرستی که دعوت کرد جماعه را بسوی دین و هر آینه مدافعت کرد از طرف رسول صلعم سبحان و مال و بود و غضب کفار بر ابی بکر سخت تر از غضب ایشان بر علی و ازین جهت قصد نکردند علی را بزدن و انیداد او را هرگاه شناختند این خوابیده است هفوة شانه زدیم آنکه گویند در روز قیامت پوست بدن فلان زن را بپوشانند اصحاب گفت بدید کنند این لفظ و حق بلغم با عور او آورده است اینها چون بلغم با عور او را انقد حق این عقوبت ندیدند بطریق اصلاح نصرت نموده این قسم روایت نموده اند و همیشه قاعده این فرقه همین است که کافران مخصوص الکفر و کلام الله و کلام الرسول که با انبیاء و رسل غایبهم السلام عداوتها را باقی میماند رسانیده اند و قرآن مجید بشقاوت حال و مال آنها ناطق است گاهی بدینگونه میگوید و از بدی حال ایشان چندان حسابی بر نمیدارند بلکه آنچه در حق ایشان از عقوبات وارد شده زیاده بر مرتبه آنها نیست و حق خلفای رسول و ازواج مطهرات او روایت میکنند پس میخواهند که قرآن و حدیث را اصلاح دهند مثل اصلاح دادن شخصی بفضیله بعضی آیات قرآن را مثل وَ عَصَىٰ مُوسَىٰ ذُرِّيَّةَ الْفَارُوقِ عِيسَىٰ صَدَقًا چون از او پرسید گفت که عصا موسی داشت زاده و ذریه عیسی داشت و در تفسیر این هفوة قرآن ناطق پس است قوله تعالى لِيُذَيِّبَ عَنْكُمُ الرَّجِيمَاتِ اللَّاتِي جُنَّ عَلَيْهِنَّ أَفْكُنَّ لَكُمْ لِيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا اولی مرتبه است که اگر چه اصحاب گفت باشند نجس است قوله تعالى الطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَالطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ أُولَئِكَ مُبَرَّجُونَ میبایست که بگویند و قوله تعالى لَا يَجْعَلْ لَكَ الْإِسْلَامَ هِينَ يَكُفُّكَ أَنْ تَقُولَ بِيْنِي أُنْزِلَ وَاجِزٌ چون تبدیل این ازواج دیگر جائز نشد تبدیل الناحیه بباک چه قسم جائز خواهد بود و ازین هفوة باید دید که مضمون آیت إِنَّ الدِّينَ يُدْوَنُ وَاللَّهُ وَرَسُولُهُ يَعْلَمُ مَا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَكَانَ خَبِيرًا وَكَانَ اللَّهُ عَلِيمًا بِمَا تُصْنَعُونَ آنچه قسم بر خود منطبق ساختند لکن عداوت ایشان ظاهر است که از عداوت عائشه و دست بر نیاوردیم اگر چه ایمان بخدا و رسول بر باد رفته باشد آری کار مردان همین است شایان و صد آفرین هفوة هفتم آنکه گویند آنچه از زمین ماس بدن محصور شود از کعبه بزرگ این درجه بهتر است كُفِّرْ عَنْكَ وَشِرْكُكَ الْمُفْتُولُ فِي الدُّبُوسِ وَ عَمَلُهُ و این هفوة نیز صریح البطالان است زیرا که در حیثی است لازم می آید که ناپس و محابیه و نصاری و دیر به جان و آتش خانه های مجوس و سیه ها

او نشان که در آن گذر معصوم واقع شده باشد علی الخصوص منازل بامین کوفه و صفین بهتر از کعبه باشند بلکه خانه
 خلفای عباسیه که در آن چندین از ائمه معصومین مجوس بودند از کعبه معظمه بنزاران در جبهه فضل باشد و خانه معاویه
 که یکبار در آن حضرت امام حسین بقرب عیادتش تشریف برده اند و مولد زید پلید است نیز از کعبه بنزاران
 مرتبه بهتر باشد بجا آنکه هلا بھتات عظمی که ہفوفہ شہر و ہم آنگہ خود قرار داده اند که صاحب
 امر و سلطان حقیقی و امام معصوم ہمدی منتظر است و غیر اور انہی رسد کہ اقامت محدود و فصل خصوصیات
 و اجرایی تغیرات و اقامت جمیع وجہات نماید و ہر کہ درین کار بالہ اذن او دخل کند فاسق و عاصی است
 ہا از خود میگویند کہ در زمان غیبت آن امام معصوم امر شریعت را جمیع بجمہدی است کہ جامع شریعت و نیابت باشد
 یعنی کسی کہ بدرجہ اجہاد رسیدہ بود و در زمان او غیر او اعلم از او نبود پس اوقاتم مقام امام است در ہر چہ الامور
 جہاد پس آن ہمہ طعنی کہ بر اہل سنت میگردند و میگویند کہ ایشان خلیفہ رسول را از طرف خود با جماع مقرر میکنند
 بے نص و پیروی او تصرف و دخل مینمایند کجارت خود چہ این حرکت مطعون بعمل مآرند و برین مسئلہ
 اجماع امامیہ است و در اینجا ضبط دیگر ہم واقع است کہ در یافتن اعلیبت شخص در زمانہ از جمیع علمائے ائزان
 کہ در ترق و غر بقتل از دستورات بلکہ متذرات است و معہذا در بعضی از علمائے خود کہ با جماع این عقائد
 واردند و آنہا را بجا امام گرفتہ اند و از کن مکن آنہا بیرون نیر و نہ مثل ابن بابویہ و ابن معلوم و سید مرتضی
 و ابن مطہر علی و شیخ مقتول و غیر ہم ہر گز اعلم بودن آنہا در زمان خود ثابت نشدہ و چون علم باعلیبت غیر ط
 نیابت امام شد لابد یکے از روشن لازم خواہد آمد تعطیل احکام شریعیہ با خلاف گفتہ معصوم ازین دو آفت
 خلاصی محال است ہفوفہ نور و ہم آنگہ جہاد را در غیر وقت محدود فاسد میدانند و عصیت می انکارند حالانکہ
 قرآن مجید و احادیث متواترہ بر فضیلت جہاد در ہر وقت صریح ناطق است و عاقل نیز حکم میکند کہ چون علت جہاد
 جہاد دفع اعدا دین و اعلا کلمتہ اللہ است تا وقتیکہ اعدا موجود باشند و کلمتہ اللہ محتاج با طلالہ باشد جاری
 باید داشت و ترک جہاد با وصف تحقق این دو باعث بعینہ مثل ترک تنقیہ با وجود استلزام و یا ترک نقو
 با وجود ضعف اعضاء رئیسہ است ہفوفہ بستم آنگہ کلام اللہ را قرآن منزلی میدانند و محرف عثمان می انکارند
 خوب کاش برہمین عقیدہ ثابت مانند لکن از ائمہ خود روایت میکنند کہ ہمین کلام محرف را در نماز تلاوت
 میفرمودند و بنیت ثواب می خوانند و آیات اولہ دلیل بر احکام شریعیہ مے ساختند و سائر امامیہ ہمین کلام
 محرف را تلاوت می کنند و ثواب آن ببردگان مے بخشند اگر آن عقیدہ است این حرکت لغو نیست ہفوفہ
 بست و یکم آنگہ گویند از دایۃ الارض حضرت امیر المؤمنین است قائل کلم اللہ ہفوفہ بے ادب اند و آیت
 و اذ اذی القول علیہم اخر جنابکم کایۃ من الکرمین را طبعی ہمین تفسیر کردہ و شمت و افترا

حضرت امام ابو جعفر نسبتہ کہ ایشان روایت می کنند از حضرت امیر المومنین علیه السلام قال ان الله يثيب العبد
 تخلصا من الناس حالاً انك في قرآن مجيد صريح مذکور است که وقت خروج واپه از منزل بابت قیامت و وفات
 بطلب برود و دعا بخوابد و در زمان حضرت امیر از آن وقت بسیار مقدم بود و در زمان حضرت ایشان را نعم امام است
 وقت امام مهدی است و هنوز قیامت را حملت دراز است چنانچه نسبت موقوفه عاریت اذان است
 کنیزکان و حرمان خود برای همانان و دوستان بهترین عبادات و اعظم طاعات دانند و ثواب بسیار
 بران روایت کنند و ابن بابویه صاحب رقاغ مزوره درین باب از حضرت صاحب الزمان علیه السلام نقل کرده
 که از خواندن آن هر مسلمان مؤخیر میشود و باز این بے غیرتی و بے ناموسی را نسبت به حضرات عالیجات می کنند
 مفقود نیست و سوهم آنکه متعه زنان را بهترین عبادات و افضل طاعات انکارند و در تفسیر امیر فتح علیه السلام
 غیر از این در زیر آیه فَمَا اسْكَنْتُمْ لَهُمْ فِيهَا مِنْ بَنَاتٍ لَهُنَّ آجُودٌ که می فرماید ترجمه پس آنچه
 بکار آورید و از زنان از این بابویه نقل کرده که او از حضرت امام جعفر صادق روایت میکند که اگر
 کسی زنی را متعه کند خَالِصًا مَخْلَصًا لَكَ حَيْثُ قَالَ هر کلمه را که بران زن گوید حق تعالی برای وی حسد
 نویسد و چون با وی نزدیکی کند حق عز و علا جمیع گناهان او را بپامزد و چون غسل کند حق تعالی بعد و
 هر موعی که آب برگزیده باشد مغفرت و رحمت بوی از زانی فرماید پس بموجب این روایت شخص را در
 عمر یکبار متعه کردن در آمرزش گناهان او کافی است و نیز در تفسیر مذکوره از حضرت رسالت مینا علیه السلام روایت
 آورده که هر که از دنیا بیرون رود و متعه نکرده باشد روز قیامت بد نظره بد پیت باشد مانند کسی که بی بی او
 بریده باشد و بموجب این روایت معاذ الله حضرات انبیاء و ائمه که بالا جماع متعه نکرده اند درین فضیلت
 گرفتار نشوند و نیز در تفسیر مذکور از آن حضرت روایت میکند که هر که یکبار متعه کند درجه او چون درجه حسین
 باشد و هر که دوباره متعه کند درجه او چون درجه حسن باشد و هر که سه بار متعه کند درجه او چون درجه علی علیه السلام
 باشد و هر که چهار بار متعه کند درجه او چون درجه من است افغان طریقی این روایت را شنید و گفت که درین
 روایت قصور کرده اند بایستی که ثواب پنج بار کردن متعه را حصول مرتبه خدائی قرار میدادند تا بزرگی
 متعه بوجه اتم ثابت میشد و نیز در تفسیر مذکور از سلمان فارسی و مقداد علیه السلام می فرماید که هر که با هر یکی از ائمه
 مروی است که گفته اند که روزی نزد رسول الله صلی الله علیه و سلم بودیم آنحضرت برخواست و خطبه
 بلوغ بخواند و بعد از آن فرمود که ای مردان بدانید که پادشاه جهان صلی الله علیه و سلم متعه از پروردگانش
 رسانیده و آن متعه کردن زنان مومن است و او پیش از من این متعه را هیچ پیغمبر دیگری
 نداشت و من شما را بان می فرمایم که آن عفت من است و دهان من و لب از من هر که آنرا قبول کند

و بان عمل نماید از من باشد پس از وی و هر که مخالفت نماید آنچه بان امر کردم سجد مخالفت کرده و بداند
 که از این مجلس کسی باشد که مخالفت من کند و آنرا معطل سازد بحسب بعضی او بمن پس من گواهی میدهم
 که او از اهل دوزخ است لعنت خدای بر آن کسی باد که او مخالفت من کند ازینکه هر که انکار آن کند انکار نبوت
 من کرده و مخالفت خدا کرده و هر که مخالفت خدا کند از اهل دوزخ باشد و هر که یکبار در مدت عمر خود متعه کند
 از اهل بهشت باشد و هرگاه زن بام و متعه خود بشیند فرشته برایشان نازل شود و ایشان را پاسبانی
 کند تا زمانی که از آن مجلس برخیزند و اگر با هم سخن کنند برایشان ذکر و تسبیح باشد و چون دست یکدیگر را بست
 گیرند بر گناهی که کرده باشند از سه انگشتان ایشان ساقط شود و چون یکدیگر بپوشه زنند حق تعالی بهر پوشه حجه
 و عمره برای ایشان نویسد مانند کوهها برافراشته و چون برخیزند و غسل کردن مشغول شوند حق تعالی
 بر فرشتگان بگوید که نظر کنید این دو بنده من که برخاسته اند و غسل کردن مشغول اند و اعتقاد دارند
 که پروردگار ایشان ام گو اوست و بر آنکه من امر زیدم ایشان را و آب بر سرش میسوزد از بدن ایشان
 گذرد و گاه که حق تعالی بهر پوشه حسنه برای ایشان بنویسد و سیه محو کند و ده درجه رفیع نماید پس امیر المؤمنین
 علی علیه السلام بر خاست و گفت یا رسول الله جزا که کسی که درین باب سعی کند چه باشد فرمود او را فرمود حق
 و زن متمتع است بعد از آن فرمود که امی علی چون مرد متمتع و زن متمتع از غسل فایع شوند بهر قطره آب که از
 بدن آنها ساقط شود حق تعالی فرشته بیا فرزند و تسبیح و تقدیس او بجا کند و ثواب آن از برای غسل کننده
 باشد تا روز قیامت امی علی که این حدیث را سهل فرگیرد و آنرا حیا نکند و از شیعه من نباشد و من از وی
 نیز از اینم و این روایات غور بایا کرد و ملاحظه باید نمود که با جمیع شرائع چه قدر مخالفت دارد و نکاح را که با آنجا
 سنت انبیاست هیچکس محقر نیات و رافع درجات نگفته چه جاسایان فاحشه بهشت و در هیچ دینی و آئینه
 شریعتی رافعی و خط نفس گرفته و بر موجب این قدر ثواب بلکه عشره عشره آن نگرند انیده اند طرفه دینی و عجب
 آئینه است که در آن جهاد اعداء الله و قیام لیالی رمضان که در تمام قرآن ممدوح است معصیت عظمی
 و کبیره که بر آن باشد این قیام لیل و مجاهده نفس که بازن متعه تمام شب واقع شود این قسم عبادتی باشد
 که یکبار گردان آن درجه امام است و به چهار بار گردان آن درجه نبوت و ختم نبوت حاصل گردد و حیث حدیث
 میفت که قرآن مجید مفضل برای بیان وجبات ثواب و راه نمودن مردم بطریق وصول بهشت نازل شده
 و هرگز از مناقب و فضائل این عبادت عظمی در آن بوی نداد و ازین راه سهل بامزه روزی
 نگذرد و بطریق خطیم برسم شد بطریق وصول بدرجات ائمه و انبیا اصلا معلوم نشد اگر چند و آیه ضعیف
 بر این که شیعه این باب بوی و جلاء این میرفتج البشیر از می مثل لهما بعضی منحنی و مستور ماند و که آنستار

پا و نگر و چه لطف و کدام منت این قسم مطلب عمده را بایست و بخصوص قرآن مکرر بیان فرمود مثل صلوة و صوم و جهاد و حج تا خاص و عام آنرا درمی یابند و هر طفل مکش آب از تلاوت یتیم و متراثر و مشهور می گشت و طایرین احمد مبنی که از املای علماء فرقه امامیه است و در کتب بلاغی و فقهیه گذشته و امام جماع سابق و خطیب آنجا بود و از محبت آن واجب الاطاعة ایشان و دیگر علماء اجاء ایشان گفته اند که متعه دورینه باجماع فرقه امامیه جائز است که یک زن را چند مرد یک شب متعه کنند هر یک ساعته یا دو ساعته و غیره گفته اند که اصح نزد ما یعنی امامیه آنست که متعه ذوات البهال نیز جائز است چون از و اج شان سنی باشند زیرا حکم اهل سنت نزد ما هیچ نیست پس گویا از و اج ایشان خلیات اند و متعه غلیه بالا جماع جائز است و متعه با زن هند و مچوسه نیز جائز است بشرطی که زبان او تحرک شود بکلام الله لا اله الا الله گوید و دل او معنی هیچ نباشد و بجماع چون متعه عبادت عظمی است لابد در آن توسع ضرورت تا هیچ کسی در هیچ وقت و هیچ مکان ثواب آن محروم نماند

حاشیه کتاب و فذلک الحسب

باید دانست که چون اختلاف است در مذاهب پیدا شد و یک جامعه سنی و یک جامعه شیعه گفتند لازم آمد که امامت حقیقت مذاهب هر یکی از فریقین در کتاب الله و اقوال عترت ظاهر و تفحص نمایم و مشابست و مباینیت هر یک از این دو مذاهب با کلام بالا جماع در ضلالت گرفتار اند ملاحظه کنیم زیرا که روایات همگی را در حالت اختلاف و تنازع قبول نکنند پس آنچه کتاب الله و اقوال عترت بر حقیقت آن گویند بدان مذاهب راجع دانیم و مقابل آنرا باطل و آنچه با وضع و آئین کفار مشابست تمام دارد آن مذاهب را باطل شناسیم و مقابل آنرا حق پس اول در قرآن مجید نظر کردیم و آیات بسیار یافتیم که دلالت بر حقیقت مذاهب الهیست میکنند و در اینجا تبرکاً بعد از آنکه آنها عشریه و دوازده آیت تلاوت نماییم آیت اول مُحَمَّدٌ رَّسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ فِي سَبِيلِهِ لِيُتُخَذَ أَيْتُتُخَذُوا فَضْلًا مِّنَ اللَّهِ قَدْ ضَلُّوا تَابِعُواهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِّنْ أَمْرِ السَّجَّةِ لَا يَدْرِيهِمْ كَمَا نَكَبُوا وَهْمُهُمْ أَوْ يَنْدَرُشُهُمْ يَدْرُكُهُمْ كَفَرًا يَهُمُّ

اندر و میان خود به مبنی ایشان را در رکوع سجود و نه و اند ففقط از خدا در رضا نشان ایشان در رکوع ایشان است از نماز این آیه صریح معلوم شد که مذاهب حق همان مذاهب است که بر طریق آن کسانی اند که هر از محمد صلی الله علیه و سلم بودند زیرا که موافق مجموع مروج است آیه دوم وَالَّذِينَ جَاءُوا آمِنًا بَعَثْنَا فِيهِمْ يُخَوِّلُونَ لِبَنَاتِهِمْ لَنَا وَفِيهِ لَنَا الَّذِي سَأَلُوا يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًا لِلَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ رَبَّنَا إِنَّكَ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ وَكَسَانِي أَنْتَ أَمْنًا بَعْدَ إِثْقَانِ الَّذِينَ آمَنُوا لَمْ يَكُنْ لَهُمْ

ایمان را می پروردگار مآلوم بران و رحمتی مآلین می معلوم شد که مذہب حق مذہب کسانی است که گنینه هیچ
 مؤمن و در دل ندارند و برای سابقین و ایمان که صحابه کرام و اعمات المؤمنین بودند بدلیل ذکر مجاہدین
 و انصار و ما قبل آیت از خدا مغفرت میخواهند آیت سوم و مَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا كُنَّ يَكُونُ
 لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ فَاُولَٰئِكَ سَيُعَذِّبُ اللَّهُ عَذَابًا أَلِيمًا وَتُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ ترجمه
 و کسی که مخالفت کند رسول را بعد از آن که ظاهراً هر شد او را راه راست و پیروی کند سوا می راه مسلمانان را
 حواله کنم او را بر آنچه خود گرفت و در آرایش بد و نزع و بد باز داشت است معلوم شد که هر که راه خلاف مؤمنان
 اختیار نمود مستحق دوزخ شده و منین در وقت نزول این آیه نبودند مگر صحابه و قَدْ نَصَّ عَلَىٰ ذَٰلِكَ أَمِيرُ
 الْمُؤْمِنِينَ كَمَا نَقَلْنَاهُ مِنْ هَجْرِ السَّكَاةِ آیت چهارم وَ عَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ
 وَ كَانُوا الْقُلُلَ الْيَتَامَىٰ لِيَسْخَرُوا لَهُمْ فِي الْأَرْزَاقِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ وَلِيُكَلِّفَ لَهُمْ دِينَهُمُ
 الَّذِي ارْتَضَىٰ لَهُمْ فَلْيُبَدِّلْ لَهُمُ الْيَتَامَىٰ مِنْ بَعْدِ خَوَلَاهُمْ أَمْ لَا يَعْلَمُونَ أَنَّهُ لَا يَشْرِي كُودٌ بِشَيْءٍ وَ مَنْ
 كَفَرَ بَعْدَ ذَٰلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ ترجمه و صد کرد خدا کسانی را که ایمان آورده اند از شما و عمل
 نیک کرده اند البته خلیفه خواهد کرد ایشان را در زمین چنانچه خلیفه کرد آنان را که پیش از ایشان بودند البته
 قائم خواهد کرد برای ایشان دین ایشان که خود پسند کرده است برای ایشان و البته بدل خواهد ساخت
 ایشان را بعد از ترس ایشان بمن عبادت خواهند کرد و مرا شریک خواهند کرد با من چیزی را و هر که کافر
 شود و بعد از این پس این گروه از فاسقان اند معلوم شد که دینی که در زمان خلفاء متکلم شد و قرار گرفت
 وین مرتبه حق است و دینی که در آنوقت نبود یا بود و مخفی و مستتر بود مرضی حق نیست و مخالفین آن دین
 و کافران نعمت استخلاف دین اند و خارج از طاعت خدا مثل خواجه و لواصب و روافض آیت پنجم
 هَٰذَا الَّذِي يَصْلَىٰ عَلَيْكُمْ وَمَلَأَكُمْ تَرْتِيبًا مِمَّنْ الْأَمْثَلُ إِلَىٰ الشُّوَبِ ترجمه
 آن خدای است که رحمت میفرساید بر شما و ملائکه او تا بر آرد شما را از تاریکیا بسوی نور مخاطب باین آیت
 صحابه اند و هر که تابع ایشان شد نیز از ظلمات بر آید چه بر طاهر است که هر که در شب تاریک روانه شود و پیوسته
 او مشط باشد البته هر که همراه آن شخص در راه رود از ظلمت خلاص یابد آیت ششم فَإِذَا نَزَلَ اللَّهُ سَكِينَةً
 عَلَىٰ رَسُولِهِ وَ عَلَىٰ الْمُؤْمِنِينَ وَالْزَّالِمُونَ كَلِمَةً الْقَوْلِ وَ كَانُوا الْحَقَّ يَدَاكَ وَ أَهْلَكُمْ
 ترجمه و قائم داشت ایشان را بر سخن تقوی و ایشان بودند نیز او را آن و لائق آن معلوم شد که حاضران
 صلح حدیبیه از مجاور و انصار و زوال سکینه بر ایشان شریک جناب پیغمبر بودند و کلمه تقوی ایشان را
 لازم بود که در این حالت منقب نمیشد و اگر بعد از وفات حضرت رسول صلی الله علیه و سلم خلاف تقوی

از ایشان بعد و می آمدن می نمود و نیز معلوم شد که این با عهد حق بودند بکلمه تقوی و بوجه اتم
لیافت آن داشتند پس هر که عالم به تقوی باشد باید که تابع ایشان بود آیه هفتم لَکِنَ الرَّسُولَ وَالَّذِینَ
آمَنُوا مَعَهُ جَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ وَأُولَئِکَ لَهُمُ الْخِزَارُ فَأُولَئِکَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ وَلَا تَحْسَبُوا
الْمُحْرِمِ مَقْلُوحٌ آیه هشتم وَلَکِنَّ اللَّهَ حَبِيبٌ إِلَیْکُمْ أُولَئِکَ الَّذِینَ وَرَّيْتُمْ فِي قُلُوبِکُمْ وَکُنْتُمْ بِرِیَالِکُمْ
الْکُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْیَانَ أُولَئِکَ هُمُ الرَّاشِدُونَ فَصَلِّ عَلَى اللَّهِ وَتَعَصِّ
وَتَأْتِی الرَّاشِدُونَ آیه نهم و حق ما بین الذین ان مکتبا ههم فی الکفر
اکاموا الصلوة واولوا الزکوة وامنوا بالمرء وکونوا عن المکر و عند وقوع المقدم
یحیی و قوع التالی حکونا بالکلام الله تعالی عن الکذب لکن المقدم و افع
و هر کس بیت این قسم اشخاص کند بی شبهه بر دین حق است آیه و هم هذا اجتنبکم و ما جعل علیکم
فی الدین من حرج ملة ای یکم انرا هم هد ستمکون المسلمین من قبل و فی هذا لیکون
الرسول شهیدا علیکم و تكون الشهاداء علی الناس فاقموا الصلوة واولوا الزکوة و اعتصموا
بما اهلکوا و اولکم فنعیم المولی و نعیم التصیر و نایم الجنبی تا حی ترجمه او برگزیده است شمارا ونداشت
بر شمارا و دین تنگی مقرر کردین پدر شما ابراهیم آن خدا نام کرد شمارا مسلمان پیش ازین و هم درین کتاب
تا باشد رسول گواه بر شما و شما باشید گواه بر مردمان پس قائم کنند نماز را و بید زکوة را و کما گیرید
حذار اوست خاوند شما پس چه خوش ناویدست و چه خوش مدگاست آیه یازدهم کنتوا خیر امت
اخرجت الی الناس تا ما و کن بالمرء و کنتم کون عن المنکر معلوم شد که این است بخت
بصورت اندامان جامع اند که امر بالمعروف و نهی عن المنکر نشان ایشان است نه تقیه و انفا و داهنت
آیه و وازوهم هذا الذی امر سئل رسول الله بالهدی و دین الحق یطوین علی الدین کلمه
معلوم شد که دین حق همان دین است که ظاهر و مکتوف باشد نه مخفی و مستور و آنچه گویند که معصی ظهور
منهیب تشیع زمان دولت امام مهدی است پر یوچ است زیرا که لازم در لفظ متعلق است با رسول که
پس می باید که بعد از ارسال رسول صلی الله علیه و سلم ظهور آن دین ستم باشد و دین ستم ظهور نیست
ما دین اهل سنت باز رجوع آوردیم باقوال عترت و از روایات اهل سنت درست برداشته و کتب شیعه
تقصص نمودیم روایات بسیار از حضرات اهل سنت صریح الدلالة یافتیم بر حقیقت منهیب اهل سنت
بطمان بدست تشیع انا خله است زکایه صاحب کتاب الشوارد و البیاض من الاما یستخرجون الامام
ابن عبید الله جعفر الصادق فانه قال فی تفسیر قوله تعالی و الشا یقون الا و لکون

ترجمه بر آنکه کسی که پیروی صحابه کردند به نیکی آنان نگاه میگویند زیرا با اغفر لنا و این فرقه محمد است تعالیٰ انهم و از
اهل سنت است و روافض و خوارج و نواصب همه مخالف این وصف اند بالبداهه و از انجمله آنکه در تفسیری که
بزرگ شیعه منسوب است به حضرت امام حسن عسکری و آنرا اخباریین شیعه از انجمناب روایت کرده اند این خبر موجود است
إِنَّ اللَّهَ أَدْعَىٰ إِلَىٰ آدَمَ كَمَا أَدْعَىٰ إِبْرَاهِيمَ الْوَدَّعَ وَرَبُّنَا مُحَمَّدٌ مُحَمَّدٌ مِنَ الْخَلْقِ مِنَ الْبَشَرِ وَالْمُرْسَلِينَ وَلِلَّهِ
الْمَقَرُّ يَوْمَ تَأْتِي السَّائِرِينَ اللَّهُ الصَّالِحِينَ مِنْ أَوَّلِ لَدُنْ إِلَى الْآخِرَةِ وَمِنَ الثَّوَمِ إِلَى الْغُرْبِ كَرَّمَ بِعَيْنِ
يَا آدَمَ لَوْ أَحَبَّ لَجَلَّ مِنَ الْكَفَّارِ أَوْ جَمِيعُهُمْ مَرَجَلَهُ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ وَأَصْحَابِهِ
لَكَا فَكَأَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ عَنْ ذَلِكَ بَيِّنَاتٍ بِحُجَّتِهِ بِالتَّوْبَةِ وَتَوَكُّلِهِ ثُمَّ يَدْخُلُهُ الْجَنَّةَ
ترجمه بدین معنی خدا و فرستاد بسوی آدم ای آدم بدینکه محمد اگر سنجیده شود برابر او تمام خلق از پیغمبران
و رسولان و فرشتگان مقربین و تمام بندگان صالحین خدا از ابتدای زمان تا آخر زمان و از زیر خاک
تا بالای عرش هر آینه وزنی نشود بر ایشان ای آدم اگر دوست دارد و دوست از کفار یا همه کفار مدوی را
محمد و اصحاب او هر آینه جز او را و خدا را و عذرا ازین محبت آنکه خاتم او گرداند بر توبه و ایمان باز داخل کند
اگر از جنبت و درین روایت جای تشک شیعه و نواصب و خوارج نیست که مانع بغض آن و اصحاب را
دوست میداریم زیرا که کلام در شخصی است که یک کس را تخصیص کند به محبت یا عدم بغض دیگران و الا بقریه مقابلیه اگر
این معنی فهمیده نشود لازم آید اختلاف کلام و مناقض مقصود افتد و بدینست که چون محبت شخصی موجب بغض
بغض او البته موجب نقصان میشود و اگر از نیمه در گذریم کسانی که جامع اند در محبت جمیع آل و جمیع اصحاب
البنیة الحق و اولی و ارفع باشند از روی درجه و ذینو المذعی و از انجمله آنکه در همان تفسیر واقع است
إِنَّ اللَّهَ تَعَالَىٰ أَدْعَىٰ إِلَىٰ آدَمَ إِنَّ اللَّهَ يَكْفِيكَ عَلَىٰ كُلِّ دَاعٍ مِنْ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَأَصْحَابِ مُحَمَّدٍ
مَا كُفِيَتْ عَلَىٰ كُلِّ عَدُوٍّ مَا خَلَقَ اللَّهُ مِنْ طَوْلٍ لَدُنْ إِلَى الْآخِرَةِ وَكَانَ الْكَفَّارُ الْكَافِرُ
إِلَىٰ عَاقِبَةِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ بِاللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ يَسْتَعْقِدُ أَيْمَانَهُ الْجَنَّةُ وَكَانَ حَبْلًا وَتَكُنْ يُبَغِّضُ إِلَى مُحَمَّدٍ
وَأَصْحَابِهِ أَوْ وَاحِدًا مِنْهُمْ يُعَدُّ لَهُ اللَّهُ عَدْلًا لَوْ كُفِيَ عَلَىٰ مِثْلِ خَلْقِ اللَّهِ لَا هَلْ عَمَلُ أَجْمَعِينَ
ترجمه بدین معنی حق تعالیٰ فیض میدهد و بر هر یکی از دوستان محمد و آل محمد و اصحاب محمد آنقدر که اگر قسمت کرد
شود بر تمام احاد انچه پدید آورده است خدا از ابتدای زمان تا آخر زمان و همه کفار باشند البته برسانند
ایشان را بسوی عاقبت نیک ایمان بخدا تا مستحق شوند بسبب این جنبت را و هر آینه پاک مردان آنکه مشهور
دارند آل محمد و اصحاب محمد را یا یکی را از ایشان عذاب میکند خدا و او را عذابی که اگر قسمت کرده شود همه را
خلق خدا هر آینه هلاک کنند همه را و درین روایت نظر باید کرد قائل باید نمود که در مقام ذکر محبت او و جدا

نفرموده اند بر مبلوم شده که محبت محبت جمیع آل و اصحاب ضرورت و در مقام ذکر انقباض و واحد این فرموده اند
 پس انقباض یکی از ایشان نیز در ملاک کافی است و ظاهر است که محبت جمیع آل و اصحاب و بری از انقباض ایشان
 سوای اهل سنت و یگانه نیست **وَالْحَمْدُ لِلَّهِ ذِي الْعَالَمِينَ** و از انجمله است آنچه در شیخ البلاغة از حضرت امیر
 مروی است **إِنَّهُ قَالَ أَرَأَيْتُمْ السَّوَادَ الْكَافِرَ عَظُمَ كَوْنُ يَدِ اللَّهِ عَلَى الْجَمَاعَةِ وَابْنُ كَمْ وَ الْفِرْقَانِ**
وَأَنَّ الشَّاذِينَ مِنَ النَّاسِ لِلشَّيْطَانِ ترجمه اینکه او گفت لازم باشد با اجتماع کثیره بر آنکه دست خدا
 بر جماعت است و دور باشد از اختلاف پس هر آئینه یکسو مانند و از تمام مردم حصه شیطان است و سواد اعظم
 در قرون سابقه بلکه در جمیع قرون الی یومنا اهل سنت فقط از انجمله است و شیخ البلاغة ابن ابی عمیر المروزی
 قَالَ إِنَّ النَّاسَ جَمَاعَةٌ يُدُلُّ اللَّهُ عَلَى كَيْفٍ وَ خَصَبُ اللَّهِ عَلَى مَنْ خَالَفَهُمْ تَرْجَمَهُ بِدَرْتِيكِهِ
 امیر المؤمنین گفت هر آئینه مردم را اجتماعی است که دست خدا بر وی است و غضب خدا بر مخالف وی است
 و جماعت و جمیع قرون غیر از اهل سنت و یگانه نگذاشته تا آنکه نام ایشان نزد شیخ جماعت است پس مخالف ایشان
 مخطوب خاست بنص امام دین هر دو روایت را با قطع نظر از آنکه در شیخ البلاغة است و شیخ البلاغة تمامان و شیخ
 متواتر است جمیع اخبارین ایشان مثل ابو جعفر محمد بن یعقوب الرازی الکلبینی و محمد بن علی بن بابویه القمی و
 شیخ الطائفة محمد بن الحسن الطوسی و غیرهم روایت کرده اند و در کتاب خود بطریق منقوله آورده این است روایا
 تا طائفة اهل بیت بصحت و حقیقت مذکور اهل سنت باز چون تامل کردیم دیدیم که پیشوایان اهل سنت خواه در فروع
 فقه و خواه در اصول عقاید و خواه در سلوک طریقت بلکه در تفسیر و حدیث نیز همه از اهل بیت اخذ نموده اند
 و بتلذذ اهل بیت مشهور و معروف و ائمه اهل بیت همیشه در حق شان ملاطفات و مسامحات فرموده اند بلکه ایشان
 داده و این معنی در کتب امامیه باعتراف اکابر علمای ایشان ثابت است و صحیح اگر دیده و دانسته حق پوشش
 کند علایمی نیست ابن مطهر علی در شیخ الحق و شیخ الکرامه اعتراف نموده است بآنکه ابو ضیفه و مالک از
 حضرت صادق اخذ علم نموده اند و شافعی شاکر و مالک و احمد بن حنبل شاکر و شافعی است و نیز ابو ضیفه
 از حضرت باقر و زید شریفه دارند و و حالا امامیه در حق مجتهدان خود که در عیبت امام چون جامع شروط
 اجتهاد باشند اعتقاد و وجوب اطاعت دارند پس که در حضور ائمه شروط اجتهاد بهم رسانیده باشند و
 ایشان اجازت اجتهاد و فتوی یافته باشند مذکور اولی با تبع نباشد ابو ضیفه را باعتراف
 شیخ علی حضرت باقر و زید شریفه و حضرت صادق اجازت فتوی داده اند پس جامع بودن او بشروط
 اجتهاد و انقباض امام ثابت شد هر که او را واجب الاطاعت نداند از شیعه روشناوت محصوم می کند و
 آن کفرست خصوصاً در وقت غیبت امام البته مذکور او را باغبان باشد از مذکور ابن بابویه و ابن حنبل

در مسائل بسیار فتویٰ دادند و تحمیل جواب این سخن در مجالس المؤمنین قاضی نور الله شوشتری موجود است
 گفته است که ابن عباس شاگرد حضرت امیر بود و بپایه اجتهاد به حضور حضرت امیر رسید و در حضور
 ایشان اجتهاد میکرد و در بعضی مسائل خلاف مذهب خود حضرت امیر تجویز میکرد و نیز به شام احوال و بطن عالم
 و شیمی و زراره با وجودیکه در اصول عقائد الهیه مثل تجسیم و صورت و حدوث علم باری تعالی صریح مخالفت
 حضرات ائمه بوده اند و نفرین و سزایش آن حضرات در حق آنها در کلیه و دیگر کتب صحیح امامیه بروایات
 ثقات ثابت است و محمد و شاگردی و تلمذ آنها نسبت بحضرات و قبول روایت آنها از حضرات
 هیچ کس از شیعه سر نمی تابد پس ابوحنیفه و مالک را که اختلاف ایشان محض در فروع فقهیه است نه در اصول
 عقاید چه از اعتبار ساقط باید کرد پس معلوم شد که مجتهد را تقلید دلیل خود ضرر است و نه در
 مسائل منصوصه دیده و دانسته خلاف کردن بر او هم حرام است و چون مسئله منصوص نباشد
 فرق در مجتهد و امام معصوم آنست که اجتهاد مجتهد احتمال خطا دارد و قول امام معصوم بالیقین صدق است
 و مجتهد به خطا معاقب نیست بلکه مجبور بیک اجرت چنانچه در معالم الاصول شیعه باین تصریح نموده
 پس خطا مجتهد او در رنگ صواب منیقن شد که اصلاً خوفی و خطره ندارد و در حق او و نه در حق
 مقتدا و این قدر شرط است که اجتهاد در محل اجتهاد باشد یعنی مقابل قرآن صریح و خبر متواتر یا مشهور
 و اجماع است واقع نشود باز دیدیم که رداة اخبار و مجتهدین اهل سنت همه مشهور بتقوی و عدالت و
 دیانت اند شیعه هم اگر در ایشان طعن می کنند از راه عقیده سنت طعن میکنند نه فسق و کذب دنیا کار
 و رداة اخبار غیر ایشان از فرق خصوصاً شیعه همه مطعون و مجروح نزد خود ایشان چنانچه سابق
 مفصل گذشت و لشکریان حضرت امیر بعد از واقعه صفین که کل سرسید این فرقه و فرق اول
 این گروه اند و اقبال و افعال حضرت امیر بیشتر بواسطه ایشان مروی شده حال آنها در هیچ اهل بیت
 و خطبه های آنجناب که در آن مروی است سابق مشروح شد که بچه حد خان و فاسق و عاصی فرمان امام
 و کاذب و ظالم بودند و جمیع اوضاع و احوال منافقان داشتند و حضرت امیر خود در حق آنها شهادت
 بمناق داد و اند و جماعه کوفیه که مدار عقیده عمل ایشان از روایت آنهاست از ائمه مثل هشامین
 و زراره و شمسی و غیر هم همه را ائمه خود در مقدمه تجسیم و مفرقه فرموده و دعای بد و لعن در حق آنها
 نموده و بعضی را آن آمدن نزد خود منع کرده مثل عبد الله بن مسکان که کفر و الشیخ المقتول و
 الذی عثری و طایفه از رداة اینها که هستند که اسلام آنها ثابت نیست مثل زکریا بن ابراهیم
 نصرانی که ابو جعفر طوسی و غیره از روایت میکنند و اکثر رداة ایشان بخوف عباسیه و فقیه ائمه را

محبوس می داشتند از بر آمدن و درآمدن ممنوع میشدند و رابطه خود را با آن جناب اظهار کردی نمیتوانستند
 بخلاف اهل سنت که علمای ایشان در آنوقت هم زیارت ائمه شریف میشدند و فائده باری می داشتند
 و جمیع تواریخ مذکورست که چون حضرت موسی کاظم در حبس خلیفه عباسی بود محمد بن الحسن الشیبانی و
 قاضی ابویوسف زیارت او میکردند و سوال مشکلات میپویندند و آنوقت نزد آن امام فتن خلیفه میفرستادند
 که وقت وقت تمت بود و این معنی در کتب امامیه نیز موجود است که در کتب الفصولیه است که ما میبینیم
 عَنْهُمْ فِي حَقِّ رَقِيٍّ مَوْسَى الْكَاطِمِ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَنْهَا قَالَ لَمَّا حَبَسَهُ هَارُونُ الرَّشِيدُ دَخَلْنَا عَلَيْهِ
 فَجَلَسْنَا عِنْدَهُ فَنَاجَاهُ بَعْضُ الْمُؤَكَّلِينَ فَقَالَ لَنَا قَدْ قَرَعْتَ قَائِمَةً وَاَنْ كَانَ لَكَ حَاجَةٌ فِي هَذِهِ
 اَمَّا نَتَّيْجُ نَاجِيَتِكَ اَجَلِيكَ فَلَا فَقَالَ مَا لِي حَاجَةٌ ثُمَّ قَالَ لَنَا اِنَّ اَعْجَبَ مِنِّ الرَّحِيلِ سَأَلَنِي اَنْ
 اَكْلِفُهُ حَاجَةً يَأْتِي بِهَا مَعَهُ اِذَا جَاءَهُ وَهِيَ مِثْلُ فِي هَذِهِ اللَّيْلَةِ فَجَاءَهُ فَمَاتَ الرَّجُلُ سَبْعَ
 لَيْلَاتِهِ تِلْكَ لَحْيَاءُ ثُمَّ تَرَجَّمَهُ اَيْنَ هَرَدُ وَكُنْتُمْ هَرَاكُ حَسْبُ كَرْدُ مَوْسَى الْكَاطِمِ رَايَا رُونِ شَيْدِ دَهْلِ
 شَيْدِ بِرُوى و ششم نزد وی پس آمد نزد او بعض از متعینان پس گفت من فایغ شده ام پس باز گشتیم
 پس اگر باشد ترا حاجتی در چیزی خواهیم آورد و آنچه را و قبیله پیش تو خواهیم آمد فردا پس گفت امام نیست مرا حاجتی
 باز گفت بامن تعجب میکنم ازین مرد میخواها از من که بر دوش او نهم حلقه که بیار و از رابا خود چون بیاید و حال
 او خواهد مرد و دین شب ناگهان پس مردن مرد همان شب ناگهان و نیز دیدیم که مذهب اهل سنت همیشه ظاهر
 و مشهور مانده و همیشه مذهب شیعه حامل دستور دین محمدی را بطور لازمست قوله تعالى هُوَ الَّذِي كَسَلَ
 رُسُوكَ يَا اِبْنُ اَدَمَ اِنَّ الْحَقَّ لَخَافُكَ عَلَى الدِّينِ كَسَلَهُ و نیز حق تعالی میفرماید وَ لَقَدْ
 كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ اَنْ اَكْفُرْ بِرَبِّهَا عِبَادِيَ الظَّالِمُونَ و بالاجماع مراد ازین
 عباد امت محمدست صلی الله علیه وسلم و زمین قرب و محم و شام و روم و مصر و مغرب را همیشه وارث اهل سنت
 بوده اند چون در عراق و خراسان بسبب شامت اعمال مسلمین کفارتتار و خانوادۀ چنگیز به تسلط شدند این
 بلدان را از دست ایشان شیعه گرفتند پس اهل سنت وارث دولت محمدی اند و این گروه فضل خود را بطریق
 و از همین جا قیاس باید کرد و نیز دیدیم که ما از مخالفت در میان شیعه و اهل سنت سله امامتست و مسئله امامت
 بر اصل موقوفست و هر یک از این پنج اصل ثابت نمیشود بدلیل که قابل شنیدن باشد اصل اول آنکه حضرت
 امیر امام بود بلا فصل اصل دوم آنکه امامت منحصر اند و عددی که میفرماید وَ لَا يَنْقُصُونَ
 اصل سوم طول علم امام اخیر و احوال او با رجعت و بعد الموت علی الختلاف فی غیرهم و ذلک و این هر سه اصل
 اند و می گناب الله و اخبار متواتره بر گزیده نبوت رسیده و نخواهد رسید اصل چهارم ار تدا و کفر صحابه و کتمان

حق و اظهر باطل و اجتماع همه ایشان بر امور شیعه با وصف آنکه آیات بنیاد و ضحی الدلالات برین حال و حال
ایشان صریح ناطق است اصل پنجم اعتقاد ثقیه در جناب آنکه برای شیعه چیز باطلی هرگز نکرده اند که از دیگران مخفی و
مستور باشد و الا آنکه آن دیگران نیز شاگردان و تلامذه آن حضرت بودند و اخذ علم و طریق از ایشان کرده اند
و بلا وجه و بدون باعث دروغ گفتن حضرات ائمه را چه ضرر بود و این امور پنجگانه که نزد شیعه حکم ارکان
خمس اسلام دارد هر یک از آنها مخالف بداهت عقل و دلالت کتاب الله و سنت مشهوره محمد صلی الله علیه
و سلم بلکه منافی و مناقض قواعد جمیع شرائع سابقه و لاحقه یا فیه و بیقین و السیتم که این مذهب اختراعی
ابتداعی است نه ماخوذ از خاندان نبوت و دلایل شیعه را درین اصول خمس مذهب خود از دو حال بیرون
نیافتیم یا اخبار مرویه است از مجابیل و ضعفا و مستورین که در قرون سابقه اصلا در میان علما مذکور نشده
در حال آن روایات همه مقدوح و مجروح و شتم بکذب و بی دینتی خود ایشان نیز با آیات قرآنی است که
برین آن آیات هرگز بآن مطلوب نیست بلکه باستغانت اسباب نزول و تخصیص و قائل که اکثر آنها اخبار ضعیفه
و موضوعه نثری میباشد و باین همه بر اصل دعائمی نشیند الا بعض مقدمات مختصره منوعه چنانچه مفصل گذشت
و هر عاقل که درین امور تامل وافی بکاربرد بر حقیقه کار مطلع شود و نزد او حال این مذهب اختراعی مثل آفتاب
روشن کرده و الله یهدی من یشاء علی صراط مستقیم بآن دیدیم که مذهب شیعه با مذاهب فرق خمس کفار
پنجست یهود و نصرانی و صابئین و مجوس و هندو که اکثر کفار از جمله کفار به تصنیف و تالیف و وجه علما
و کتب ممتاز اند و در شهرت و کثرت نیز مستثنی اند هم در اصول و هم در فروع بسیار شایسته دارد و مخالف
ملت ضعیفه است و اگر تامل کنیم گویا مذهب ایشان بهیئت مجوس مذاهب این فرق خمس است و از هر
مذهب ازین مذاهب خسیس چیز گرفته اند علو در ستایش خود و امن از مکر الهی و منکر عذاب و عقاب
و پرستش و وزن اعمال خود شدن و این چیزها را مخصوص بغیر خود دانستن یا خود از یهود است که می
فرمود **إِنَّمَا اللَّهُ وَرِجَالُهُ خَلَقُوا** و **لَنْ نُسْأَلَهُنَّ النَّارَ** و **إِنَّمَا مَا مَعَدُّ وَدَّعَاهُ** و **لَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ كَافِرٌ** و **كَانَ**
عَدُوًّا لِلْأَنْصَارِ و بعض صحابه کرام و تعصب و عناد و زریدن با محبوبان خدا و مقر بان او نیز ماخوذ
از یهود است **قُلْ مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِلْحَبِیْرِیْنَ فَإِنَّهُ عَدُوٌّ لِّمَنْ نَزَّلَ عَلَی قُلُوبِکَ وَ تَشِیْبَهُ** و **إِنَّمَا بَارِئُ تَعَالٰی بِهِ**
مخلوقات و قول بالبداء بعینه قول یهود است و قتل و در محبت ائمه و اعتقاد الوهیت ایشان
یا حلول روح الهی در ایشان و آنها را معصوم دانستن و علم غیب ثابت کردن و موت آنها را
باختیار آنها و حضرت امیر اقصم النار و الجنة و حکم روز جزا را در دادن و خود را بسبب محبت حضرت امیر
مستغفور و ناسخ گمان کردن همه ماخوذ از انصار است که عبودیت حضرت مسیح علیه السلام

لشکر بود و اینهمه مراتب برای ایشان ثابت میکرد و پایاد و پادشاه نصاری بمنزله امام است نزد
 شیعه جز و اینجاست و نفعت قرآن را بطاهر معنی آن باور داشتن و نفعت دیگر را که صریح صحابه
 و مهاجرین و انصار است بتاویلهای باطله تحریف نمودن مشترک بین اليهود و النصاری و امامت را
 با ولادت حضرت امام حسین و دشمنی شایسته قبول یهود است که نبوت مخصوص با ولادت حضرت اسحاق است و در اول
 خدا گفتن و در صبح شیعیه حضرت علی و در روز رفته نیز را خود از ایشان است قل یا ایها الذین هادوا ان
 بر حکمتکم ان کما اولیکم الله من ذلک للناس فمقتوا لکم حکمتکم صدیقین و تحریف لفظی معنوی کتاب الهی
 نبودن و در دوسه بعضی الفاظ افزودن بعینا صفت یهود است و یهود میگویند که جهاد جائز نیست تا وقتی که
 سیح و جال نه برگیرند و شیعه اثنا عشر میگویند که جهاد جائز نیست تا وقتی که حضرت امام مهدی خروج نفرماید و تاخیر را بفرستد
 تا دیدن سار و بعینا مذہب یهود است و وقوع سه طلاق را دفعه دیگر شدن بعینا قول یهود است و یهودیان میگویند که
 هر که سعی کند و ریزد و قتل مسلمانان چنین چنین ثواب است اما میگویند که سعی را در قتل المسلمین برابر عبادت هفتاد و
 ساله قرار داده اند یهودیان میگویند که لیکن علیکم فی کما میسئلت من قبل ترجمه است بر ما و در طلب حقوق ما بعین
 راه لازم اما میگویند که در مال و از واج اهل سنت هیچ مضائقه نباید کرد و یهودیان عیسی ابن مریم و ام او و حواریان
 او را سب و دشنام کنند و شیعه نیز صحابه پیغمبر صلی الله علیه و سلم و خلفاء و از واج آنحضرت را سب و دشنام دهند و
 انصاری هیچ باک ندارد از تلخ ببول و برآز خود و آنها را مثل فضلات مخاطی و بزاتی انکارند و همین است و در تحقیق
 مذہب شیعه و مذہبی و دوی و بول که بعد از افشاندن قضیب بر آید و برانی که خشک شده باشد چنانچه دفعه ایشان
 گذشت و نصاری در نماز قبله بعین را التزام نکنند و گویند هر چار طرف سجده کردن جائز است و اما میگویند که در نماز
 بلا قصد استقبال قبله ساقط کنند و هر طرف سجده نمایند و در استحوا و عیاد و مخترعه مبتدعه شایسته تمام دارند با نصاری
 که آنها نیز از طرف خود عیاد بسیار تراشیده اند و در ایام عاشورا قبور ائمه را تصویر میکنند و بسوی آنها سجده کنند و
 سو بروی آنها دست بسته موافق عمل نصاری است که در کلیسا صورت حضرت عیسی و حضرت مریم سازند و تعظیم می نمایند
 و چندی میکنند و شایسته ایشان با صابین است که از ایام قمر و عقیقه و طریقه و محاق احتراز کنند و در سعادت
 و خوشبختی و ایام نعمت نمایند و نور و شرف آفتاب را تعظیم کنند و صابین جمیع کواکب را فاعل مختار و فاعل
 غلیات انکارند و فاض نیز جمیع حیوانات را خالق دانند و فاعل مختار انکارند و مجوسان خالق نیکی نیردان ما
 شناسند خالق بدی اهرمن را و فاض نیز خالق خیر خدا را دانند و خالق شر شیطان و انسان را قرار دهند
 و لهذا حضرت ائمه ایشان را خطاب مجوس نه الا الله داده اند چنانچه در باب آیات گذشت و مجوسان را
 در باب تنگد بازی توسعه بسیار است و کمال غیرت و بیجائی دارند بدو فاض نیز در تنوع تحلیل فرج قدم تقدیم آنها

می روند بلکه در صورت متعه و تحلیل فرج دختران و خواهران را حلال انگارند چنانچه وجه آن گذشت و اما نشان
 بنود پس در ایام عاشورا چه یکیه نمود با بتان خود کنند اینها با صورت قبور آمده نمایند و غسل دهند و سوار کنند
 و لو بهما نشاند و طعام را بخورند آن قبور زنده و اولش را تقسیم نمایند و شادی نکاح و حنا بندی امام قائم
 و حضرت سکینه بدستور زندگان بعمل آرند و هم اینها از و هم نمود ضعیف ترست که نمود و تصاویر اشخاصی بر پیش
 کنند و اینها تصاویر قبور و جنازه اشخاص بر پیش نمایند و نمود قائل اند لطهارت بول بقدر و بر ازاد و راضی
 نیز قائل اند لطهارت بول بقدر و انسان هر دو و بر از خشاک هر دو و نزد و نمود و شتر عورت مرد را منحصر در ذکر
 و انشین و مقدست و مذموب شیعه نیز همین است و جماع از نمود بر نه بودن را در حالت عبادت مستحب و نمود
 و راضی نیز ناز و طواف را بر نه جانزشانند بشرط تلطیف تقبالتین گلی نمود خاک مسجد خود را بر جبهه و پیشانی نمایند
 و اینها سجده گاه سازند و قبله کنند و نمود جامه پاک از نجاست برای عبادت و پرستش واجب ندانند و اما می
 نیز طهارت ثوب غیر متصل ببدن را شتر طهارت ندانند مثل دستار و زار بند و کمربند و موزه و چادر بالای سر و در طهارت
 بولی و ندی و دی و منی نیز موافق با نمود و اند و نمود و جهت عبادت را معین ندانند و اما می نیز در لاف و لاف و سجده و ملاقات
 استقبال قبله فرض ندانند و نمود و در صوم خود خوردن بعضی اشیا تجویز کنند و ناقض صوم ندانند و در نفس نیز کل
 غیر معتاد را ناقض صوم ندانند مثل موم و مانند آن و نمود و خون سفوح احرام ندانند و اما می نیز اگر خون سفوح
 بسیار با طعام مختلط شده باشد خوردنش حلال دانند و نمود و شهود و شهرت را در نکاح ضرور ندانند و همچنین اما می
 متعه و نمود و فرج اما و جوری خود را تحلیل کنند بهر که خواهند و نیست نه با اما می نمود و در و نیم غیر مکون کوه و چنانچه نیست نه با اما می

باب دوازدهم در تولد و تیرا

معنی تولد محبت است و معنی تیرا عداوت درین محبت نازک چند مقدمه را بر ترتیب کوشش باید نهاد و آن مقدمات
 را از روی اقوال علمای معتبرین شیعه و آیات قرآنی با ثبات باید رسانید باز استنتاج نتیجه از آن مقدمات باید نمود
 تا چه ظاهر شود و واضح گردد که قابل تولد اکیمت و لائق تیرا کدام است بر اصول مقرر شیعه و اصلا اقوال اهل سنت
 را داخل نباید و مقدمه اولی فرق است در میان مخالفت و عداوت باینکه مخالفت را عداوت لازم نیست
 و هر چند این مقدمه بدیهی است لکن برای دفع مکابره بدو وجه ثابت توان کرد اول آنکه ملا محمد رفیع و عطا
 صاحب ابواب الجنان که خیلی از معتبران فرقه اثناعشریه است تصریح نموده است بآنکه در میان هر دو مومن
 برای امور دنیوی مخالفت ممکن است و حال آنکه محبت ایمان هر یک محبت دیگر دارد و دوم آنکه با عقاید شیعه
 قیام بین دو مجتهد مثلاً شیخ ابن بابویه و سید مرتضی علم الهدی در بعضی مسائل فقهیه یا در تصحیح روایات مرئوس
 خبر ایشان و غیره مخالفت متحقق است و با هم محبت است و این دیگر دارند پس مخالفت اعم از محبت است

عداوت پس جائیکه مخالفت باشد از مذهب نیست که عداوت هم باشد آری جائیکه عداوت باشد ناجای مخالفت هم
 خواهد بود و مقدره دوم محبت و عداوت که هر جمع هم میتواند شد تفصیل این اجمال آنکه عداوت دو قسم می باشد
 دینی مثل عداوت مسلمانان با کافران که بنا بر اختلاف اصول عقاید یکدیگر را دشمن میدانند و دنیوی مثل
 عداوت مسلمان با برادر مسلمان بجهت مصالح و مضار دنیا و تفرطح از اوضاع او پس اجتماع محبت و عداوت
 مختلف بحسب نوع دینی و دنیوی خود اصلا مستبعد نیست بلکه اکثر اوقات واقع میشود و اما اجتماع محبت
 و عداوت مختلف بحسب مختلف النوع یا متفق النوع مختلف اصناف پس نیز واقع است مثل مومن فاسق
 که بحیثیت ایمان محبوب است بدلیل قوله تعالی المؤمنون والمؤمنات بعضهم اولیاء لبعضهم و بحیثیت
 فسق منغوض بدلیل آیه الله لا یحب الخائنین والله لا یحب الظالمین بدلیل آنکه منی از منکر فرصت
 و ادنی مراتب منکر نقض داشتن بدل است آیدیم بر اینکه کافر هم محبت اعمال صالحه که از و صد و سیاه پیش
 خیرات و برات یا عدل و داد و مروت و جوانمردی و خوش عمدی و صدق گفتاری محبت دینی محبوبت تواند شد باین
 طایفه نظر حکم با اجتماع محبت و عداوت او میلند قیاسا بر مومن فاسق مثل محبت حاکم بسبب جود و محبت نوشیروان
 بسبب عدالت و انصاف اما نظر دقیق حکم باستحاله اجتماع محبت و عداوت دینی میکنند در حق او باین سبب
 که مقبول شدن عمل در راه خدا فرع دستی اعتقاد است و چون اعتقاد او فاسدست عملش نیز با اعتبار دین و
 نیز خدا فاسدست قابل اعتبار نیست چه جای محبت پس محبتی که با کافر محسن یا کافر عادل بهم میرسد همان محبت
 و دنیوی است نه دینی قوله تعالی و الذین کفروا انما لهم کسراب تعینة یحسبونه الظلمة انما هم
 حتی اذا اُجِّلَ لَهُمُ الْحَیْوةُ شَکَّوْا وَ جَعَلَ اللَّهُ عَذَابَهُمْ کُفْرًا وَ حَسَابُهُ وَ اللَّهُ یَسْمِعُ الْخُفَیَّاتِ
 ترجمه و آنانکه کافرانند اعمال ایشان مثل سراب در بیابان گمان میکنند او را تشنه که آب است تا آنکه رسیدند
 نیافتند و اینج و یافتند خدا را نزد آن پس تمام رسانید باین شخص حساب اعمال و خدا از و حساب گذشته است
 پس معلوم شد که اجتماع محبت و عداوت باین شخص از یک حیثیت محال است و بدشست جائز و واقع چنانچه
 ملا محمد رفیع و اعط صاحب البواب الجنان در قصه دو کس از سادات انحضرات ائمه نقل کرده و این اجتماع خیالند
 در عوالم است ممکن است در خواص است نیز محال نیست زیرا که بمقتضای بشریت مشترک است و فرقی که در خواص
 است و عوام است متحقق است از آنجست است که احکام بشریت در خواص منقود بود و در عوام موجود بلکه بشریت
 و طاعت فضائل و مناقب و بسبب قوت و ضعف ایمان و سابقیت و مسبقیت و تفریق بشریت و قبول احکام که
 است چنانچه در خبر طویل درجات ایمان بر روایت کلینی از امام جعفر صادق گذشت و خواص است بالا جماع
 فرقه اهل بیت یعنی اولاد پیغمبر و اقارب او و از دلج مطهرات و اصحاب خالص از مهاجر و انصار اینقدر نیست

که در طرف مقابل تناسبی با خود داشت باشد و مثلاً احاد است را نمی رسد که بخواص است نبوی شریف این که خواص با یکدیگر
 پیش آمده اند بدلائل شرعی بسیار که بجز اینها حدیث مشهور است **اللَّهُ أَكْبَرُ** یعنی اکبرانی که شایسته آنست که **فَهُمْ غَرَضٌ**
 چون بعد از این احقر به ترجمه از خدا برسد از خدا برسد در حق اصحاب من بگوید ایشان را
 نشان تیر خود بعد از من و از انجمله آنچه در حق ابلیس و انصار آمده است که **اِقْبِلُوا عَنِّي فَحَسْبُكُمْ دُجَاؤُكُمْ**
عَنِّي مُسَيِّئِينَ و از انجمله آنچه در حق ازواج آمده است **وَإِذَا جِئْتُمْ أَهْلًا مِنكُمْ فَخَبِّرُوا بِمَا جِئْتُمْ** و آنحضرت فرموده است
إِنَّ أَمْرَكُمْ بَيْنِي وَبَيْنَهُمْ یعنی من بعد از من و قاطع نخواهند ماند بر خدمت شما مگر صابران یعنی بر اطاعت فرمانها
 شما خواهند کرد و حقوق تعظیم شما را مراعات خواهند کرد و مگر کسانی که صبر کامل دلوند و بدلائل عرفی بشمار از انجمله
 آنکه اولاد را با والدین هرگز از آن معامله درست نیست که فیما بین خود یا امثال خود از گرفت و گیر و طعن و
 تشنج تو انکار و با وجود تحقیق اسباب آن از ایشان نیز و از انجمله آنکه در هر دولت جماعه می باشد خواص آن
 دولت مثل مشایخ و ارباب و سیکاست و وزراء و امراء که با یکدیگر باعث نشود تا آن دولت در ابتداء موجب
 بقای آن دولت و رانندگی کنند و بسوی و تلاش آنها آن دولت قائم شده و صورت گرفته و حق خدمت
 سابقه و قدم رابطه آنها بر جمیع مستفیدان آن دولت ثابت است و جماعه می باشد که نوآمده و خوشه چینیان
 آن دولت پس معامله که آنجماعه نوآمده با هم میکنند اگر با پادشاه زاده و ارباب و امراء در میان
 آرند بلا شبهه مطعون و مردود صاحب دولت میگردند و اگر معامله خود را قیاس کنند با معامله که خواص
 آن دولت با هم دارند از گرفت و گیر و انکار و عتاب و مخالفت و دشواری با یکدیگر حیثاً ثوابت جنگ و قتال
 نیز آنها رسیده باشد بلا شبهه نزد جمیع مردم بے ادب و مستحق آن دولت باشد و از انجمله آنکه اگر شخصی از اراذل
 یا شخصه از اشراف آن کند که او با شخصه دیگر از اشراف کرده است در مقام عداوت و امانت بد گفتن
 هرگز نزد عقلایان و اشراف و ارباب و اعیان و غیره نمایند و گویند که تو خود دلت را خسته ترا نمی رسد که با این
 قسم شرفا این معامله کنی مقدمه سووم عداوتی که مومنین را با هم محبت دنیا واقع شود و محل ایمان نمیشود
 ماند و سووم بقیع چون بے مراعاة رتبه باشد قیاس و تشنج است و معنی مراعاة رتبه آنست که هر دو را خواص
 است باشد و یا هر دو را خواص و معنی عدم مراعاة آنکه عامی یا خاص در افتد و با و آن کند که با شخصه
 سیکر و خواص است در حد راول که گروه بودند اصحاب ازواج اهل بیت و در قرون بعد از آن
 گروه اند سادات و علما و مشایخ طریقت یعنی اولیای پس در بنیاد و دعوی بهر سبب یکی آنکه محل ایمان نیست
 دوم آنکه مذموم و قبیح است برای اثبات این هر دو دعوی یک روایت از کافی کلینی کافی است

ملا محمد رفیع واعظ قصه از ردگی حضرت ابو عبد الله علیه السلام بر روایت صفوان حال از کافی آورده و در آن گفته
 که حضرت ابو عبد الله همین که از گفتگوی یک شب گذشت خود را بجا نه عبد الله بن حسن بن قنبر صلح نمودند
 و نیز از کافی نقل نموده که لَا يَفْتَرِقُ رَجُلَانِ عَلَى الْبُحْرَانِ إِلَّا اسْتَوْجِبَ أَحَدُهُمَا الْبِرَاءَةَ وَاللَّعْنَةَ
 وَهُمَا اسْتَحَقَّ ذَلِكَ حِكْمًا قَالَ الرَّاَوِيُّ وَهُوَ مُفْتَدٍ جَعَلْتُ ذَلِكَ هَذَا الْخَطْلَانِ
 فَمَا بَالُ الْمَظْلُومِ قَالَ لِأَنَّهُ لَا يَدْعُو أَخَاهُ إِلَى الصُّلْحِ وَلَا يَتَّعَا مِنْ لَدُنْهُ
 ترجمه جدا میشوند و بعد از آن ردگی مگر نیز او را بشوین یکی از ایشان بیزاری خدا را و لعنت خدا را و گاهی
 نیز او را این میشوند هر دو گفت راوی و نام او معتب است من فدای تو باشم این حال ظالم شد پس چیست حال
 مظلوم گفت برای آنکه او نمیخواند برادر خود را بسوی صلح و چشم پوشی نمیکند برای او پس معلوم شد که انقسم
 آن دو گویا و در میان خواص است بوقوع آمده معاذ الله که محل بیان کسان ظریفین بوده باشد و نیز معلوم شد
 که این قسم آن ردگی هم مذموم و قبیح است زودتر اگرش باید کرد و دیگر شاهد وقوع آن ردگی در خواص است
 بحکم بشریت با وصف مساوات درجه و مرتبه قصه وجه شمیة حضرت امیر بابو تراب است که در میان آنجناب
 و جناب سیده النساء شقیق گشته و این قصه نیز ملا محمد رفیع آورده و باقیه آنک بشریت حواله نموده بقدره
 چهارم در عداوت مطلقه دینی بر کفرست پس هر کافر را دشمن باید دانست زیرا که علت عداوت
 دینی نفس قرآنی کفرست وَ عِنْدَ أَهْلِ الْبَيْتِ الْحِكْمُ قَوْلُهُ تَعَالَى لَا تَجِدُ
 قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَدُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ
 أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ وَقَوْلُهُ تَعَالَى يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ
 وَالنَّصَارَى أَوْلِيَاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَلَمْ يَكُنْ لَهُمْ مِنْكُمْ دَائِلَةٌ مِنْهُمْ
 إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ وَقَوْلُهُ تَعَالَى لَا تَتَّخِذُوا الْمُكْرِمِينَ الْكَافِرِينَ
 مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ وَ آیه اول صریح استفاد
 شد که اگر مسلمان را با کافر با سبب محبت دنیوی مثل پدری و پسر می و برادری و خویشاوندی و دوستی
 متحقق باشد آنهم را با وصف کفر از نظر اعتبار باید انداخت و مدار عداوت بر کفر باید داشت و مدار محبت دینی
 بر ایمان است پس جمیع اهل ایمان را خواه مطیع باشند خواه عاصی محبت و دشمنی محبت ایمان واجب است
 زیرا که علت وجوب محبت که ایمان است در هر واحد موجود است وَ عِنْدَ أَهْلِ الْبَيْتِ الْحِكْمُ قَوْلُهُ تَعَالَى
 قَوْلُهُ تَعَالَى وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَ آیه اول صریح استفاد
 شد که اگر مسلمان را با کافر با سبب محبت دنیوی مثل پدری و پسر می و برادری و خویشاوندی و دوستی
 متحقق باشد آنهم را با وصف کفر از نظر اعتبار باید انداخت و مدار عداوت بر کفر باید داشت و مدار محبت دینی
 بر ایمان است پس جمیع اهل ایمان را خواه مطیع باشند خواه عاصی محبت و دشمنی محبت ایمان واجب است
 زیرا که علت وجوب محبت که ایمان است در هر واحد موجود است وَ عِنْدَ أَهْلِ الْبَيْتِ الْحِكْمُ قَوْلُهُ تَعَالَى
 قَوْلُهُ تَعَالَى وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَ آیه اول صریح استفاد

می باید بگوید که تعالی و الذین آمنوا انشدوا حبیب الله پس چون حق تعالی مومنان را مطلقاً دوست میدارد
لازم آمد که به همین جمیع مومنین را دوست دارد و الا دوستی را خدا بنا شد بگوید که الله فی الذین آمنوا یخرجهم
من الظلمات الی النور و قوله تعالی ذلک یأتی الله مولى الذین آمنوا و ان
الکافرین نیکه مولى لهم و قوله تعالی ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات سیمجعل لهم
السرحم و د ۱ و از ترجمه نیز معلوم بالیقین است که ولایت مومنین هیچ گناه صغیره و کبیره را
نمیشود بگوید که تعالی اذ هممت طایفتان منکم ان تفسکوا و الله و لیس فیها ترجمه چون قصد کردند
و و فرقه از شما اینک نامردی کنند و خدا مددگار ایشان گشت و بالا جماع مراد ازین دو طایفه نبوسلمه و بنوحارثه اند
که در جنگ کفار و زاح قبل از قتال با غوا عبد الله بن ابی ریس المنافقین قصد قرار کرده بودند و آن
بالاجماع کبیره است علی الخصوص در جهادی که آنجا پیغمبر خدا بنفس نفیس خود حاضر بود و در فرار با پاک و مظلوم
بلکه مظلون و هنوز وقت نشو و نماست اسلام که با دلی تقصیر در نصرت و اعانت از اصل بر پا می رود و
حق تعالی با وصف این همه از ولایت آن هر دو فرقه دست بردار نشد و آنها را مومنین فرمود که
و علی الله فلیتوکل المؤمنون و اینقدر محبت محض بجهت ایمان ضروری است چون اعمال صالحه
مثل جهاد و قتال مرتدین و توبه و طهارت و تقوی اخلاق فاضله نیز در مومنین یافت شود بالا اولی
و اختصاص محبوب خدا باشد بگوید که تعالی ان الله یحب الذین یقربون فی سبیل الله صفا
کالکفم بنیان مرسوم و قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا من یرتد منکم عت و ینیه
خسوف یا ای الله یقوم یحییهم و یحبهم و قوله تعالی ان الله یحب التوابین و یحب
المتطهرین و قوله تعالی الله یحب المتقین و قوله تعالی و الله یحب المحسنین
مقدوریم پنج محبت و عداوت با مومن و کافر مراتب مختلف و درجات متفاوت دارد چنانچه هر عاقل را
در محبت و دیوئی که با اقارب خود از پدر و پسر و برادر و عم و خال و مادر و خواهر دارد حال تفاوت و اختلاف
معلوم است و همچنین در اعدا و دیوئی بقدر قوت عداوت و ضعف آن و کثرت آثار آن تفاوت
و اختلاف مراتب عداوت و جدائی است هم چنین محبت و دینی که بجهت ایمان دارد تفاوت و مختلف
خواهد بود بجهت زیادت و قوت ایمان و علو درجه آن و بقدر اختلاف و تفاوت اشخاص مومنین در
محبوبیت و محبت خدا تعالی پس کسی که محبوبیت او زیاده تر محبت او زیاده تر باید داشت و اعلی درج
محبت دینی است که بسید المومنین رسول رب العالمین حبیب الله علیه السلام معلق است
بالاجماع بعد از ان به جماع از مومنین که اتصال و قرب غلیم بذات پاک دارند و آنجماع منحصر در علمای

اما اول فرقه اولاد و اقارب او که اجزاء و ابخاص اویند و هر حق ایشان فرموده است **اَحِبُّوْهُم**
لِما یَقْضُوْهُم مِّنْ دَعْوِهِمْ که حیثونی بحسب الله و اَحِبُّوْهُم اَهْلَ بَيْتِیْ تَرْجُمَه دوست
 و ارید خدا را برای آنکه می پرورد شمار از نعمت های خود و دوست و ارید مرا برای محبت خدا و دوست
 و ارید اهل بیت مرا برای محبت من و دوم از واج سطر است اوله حکم اجزاء و ابخاص دارند حکم و حق ایشان
 حق تعالی خود میفرماید که **اَللّٰهُمَّ اَوْفِیْ بِالْمُؤْمِنِیْنَ** من انفس را بنده و اتر واجه تمام آنها و اجماع جمیع بنی
 آدم است بر آنکه از واج بسبب کمال خلط و اتیلات حکم غص پیدا می کنند لهذا در شرح مصامت
 مثل نسبت و محبت میراث اعتبار فرموده اند و در مقام امتنان بر دور و اریک - ملک کشیده قوله **تَعَالٰی**
وَهُوَ الَّذِیْ خَلَقَ مِنَ الْمَاءِ بَشَرًا فَجَعَلَهُ نَسَبًا وَصِهْرًا و هم اصحاب او که ملازمت و رفاقت او
 اختیار فرموده و در راه نصرت او جان خود را نثار کردند و مال و بدن خود را تلفت و شقت انداختند
 و جان و مال خود را ترک دادند و اقارب خود را زیر او ران و سپران و پدران و ازواج و مادران و
 خواهران برای خوشنودنی و گداز شدند چنانچه حق تعالی قدر دانی این عمل ایشان فرموده و
 حق ایشان عنایت نمود **لِلْفُقَرَاءِ الَّذِیْنَ اُخْرِجُوْا مِنْ دِیَارِهِمْ** و اَمْوَالَهُمْ یَبْتَغُوْنَ فَضْلًا مِّنْ
 اللّٰهِ وَرِضْوَانًا وَیَضَعُوْنَ اللّٰهَ وَرَسُوْلَهُ اَوْ لَیْسَ لَكَ هُمْ الصّٰدِقُوْنَ وَاَلَّذِیْنَ یَبْتَغُوْنَ الذَّادَ دُوْکُمْ هَکَی
 مِّنْ قَبْلِ لَوْ یَسْتَفِیْضُوْنَ مَنَ هَا حَسْرَ اِلَیْهِمْ وَاَلَّذِیْنَ یَبْتَغُوْنَ فِیْ صُدُوْرِهِمْ حَاجَةً
 اَوْ لَوْ اَدْرِکُوْنَ خَلِیْ اَنْفُسِهِمْ وَاَلَّذِیْنَ یَبْتَغُوْنَ مَخْصَصَةً تَرْجُمَه و نه یا بند و دل خود بخواهند
 از آنچه ایشان یافتند و مقدم می کنند حاجتمندان را بر جان خود اگر چه باشد بر خود ایشان
 احتیاج و بدی است نزد تمام اهل عالم که این قسم صداقت و اخلاص در اتصال و قرب اعلی واج
 است از نسب و چو کما قال القائل **اَلْقَوْمُ اِخْوَانٌ حِیْذَیْ یَنْتَهَمُ سَبَبُکَ** به من المود و کم یعذر
 به سبب ترحمه چنانکه گفته است گویند و این قوم برادران صدق اند و میان ایشان
 علاقه است از دوستی که برابر نشود و قرابت پس درین هر سه طائفه اسباب محبت اقوی ما و فردا تم
 و اکثر نسبت به نسبت عامه مؤمنین و کانه سلمین بدو جهت اول کمال قرب و اتصال ایشان با چنان
 پیغمبر که از جمله بنی آدم مخصوص بربایه محبوبیت است دوم بسبب حقوق این هر سه طائفه و ترویج نعمت
 و دین و علو درجه ایشان در جهاد و تقوی و طهارت آری اگر ازین جماعه برخیزد باشد خالی از ایمان
 مرکب چیزی شوند که عطا اعمال سابقه ایشان کند و بموجب نفس فرآنی واجب العداوت شوند و قرب
 و اتصال ایشان با پیغمبر و برابر آن لغو و ساقط گردد البته آن گروه ازین حکم مستثنی باشد مثل اهل بیت

و امثال او حالا و نقیض ایمان و عدم ایمان و حبط اعمال و طاعات ایشان بایشان بایشان و از تجرید العقاید
 خواجه نصیر طوسی بحث ایمان و کفر و مسأله حبط اعمال بایشان خواجه نصیر طوسی می گوید که ایمان
 التصدیق بالقلب یعنی از روی اعتقاد و التمسک یعنی از روی اقرار یکدل و اجاعه به التمسک
 صلوات الله علیه و السلام و علم من دینهم هم و در کفر و کفر یعنی تصدیق بدون اقرار
 بقوله لا یغفل و استیغناء النفس و کفر التمسک یعنی اقرار بدون تصدیق نیز کافی است
 بقوله لا یغفل لکن لو منوا منیر میگویند و ال کفر علی کم کفر ایمان اشاره بان است که در میان
 ایمان و کفر واسطه نیست چنانچه در سبب مغرله است اما مع الصلح اقرین و نیز میگویند و الفسق
 الخروج طاعة الله مع الايمان یعنی فسق که از کتاب معصیت است مناجات بایمان ندارد
 و من فاسق می تواند بود و نیز می گوید و التفات اخطا لا یمنان مع اخفاء الکفر و الفسق و من
 یطلقا یعنی در احکام دنیا و آخره مثل تجزیه و تکفین و دعا مغفرت و صدقات و تحریم لعن و تبرأ و
 وجوب اواز حیثیت ایمان و مثل فعل و جنبت و کفر بعد التعلیل و کفر آمدن استطاعت پیغمبر
 در حق او و امکان عفو الهی از او و قوله علیهم السلام اذ حثت شفاعت کما حث الکبار و لو جود
 جده و الکافر مغلطه فی النار و عذاب صاحب لکثیر من قطع و استحقاق الثواب یا ایمان به
 من یعمل مثقال ذره خیر یرک و یفقیه عند العقول و الشیئات متکلفه و حکم
 البعاب مختص بالکافر و العفو ارفع کانه حقه نقار کجاء و حو علیه
 ترجمه و خیره داشت ام شفاعت خود برای اهل گناگان کبیره برای یافته شدن جدا و کافر و ایمان
 در آتش و عذاب صاحب کبیره و منقطع است برای جدا شدن ثواب بسبب ایمان خود پس هر که عمل کند بآن
 ذره نیکی بیندیشد برای بدنامی اینکار نزد عاقلان و دلائل نقلی تاویل دارد و دوام عذاب مخصوص
 بکافر است و عفو گناه واقع شونده است زیرا که عفو حق خداست تا پس جائز نیست وقوع او پس انجم کلام
 خواجه نصیر معلوم شد که فاسق را لعن کردن و از توبه نمودن جائز نیست بلکه شان او شان دیگر مومنان
 است که برای او دعا مغفرت و صدقات باید کرد و تا از عذاب خلاص شود و امید نجات و شفاعت است
 در حق او باید داشت و تا وقتی که ایمان موجود است محبت او واجب و عداوت او از جهت دین حرام زیرا
 که او سب و قتی درست میشود که هیچ وجه محبت در شخص موجود ندارد و مختص است بموت علی الکفر
 که عند الکفر هیچ عمل خیر را اعتبار نماند بسبب فسق و از کتاب کبیره از ذات آن شخص تبرأ جائز نیست
 آری از فسق و حصیان او نیز ارباب باید بود و مکرده باید داشت و نیز خواجه نصیر در تفسیر می گوید

انصاحی کلام بلاغی و درین کلام چند فائده معلوم شد اول آنکه انکار معنی انصاف مدلول آن بنا بر تاویل باطل است
 کفر نیست بلکه نوعی است از فسق اعتقادی که آنرا در عرف اهل سنت خطای جهت اومی نامند و دوم آنکه آنکه
 فکر و منع قرطاس و غیر ذلک که از بعضی کسان واقع شد بنا بر تنسک حدیث محض متعاینه انبیاء
 که تخریص و کلامی است یا بنا بر تنسک بایه الیکم آنحضرت که در تنسک کفر نیست بلکه فسق اعتقادی
 است که آنرا خطای اجتهدی نامند زیرا که چون تاویل باطل در مسئله انصاف امامت موجب سقوط کفر
 گردید تنسک بحدیث و آیت در مسئله میراث و توفیق کتاب که بنابر آن وجه آوردن از مسئله امامت است و
 بالا جماع از فروع فقهیه چه موجب سقوط کفر نظر دو خود ایشان نیز باین تصریح کرده اند باجماع بنا بر مذاهب فقهیه
 طایفه است که اختلاف در مسئله خلافت چون بنا بر تاویل است فسق اعتقادی است پس لازم آمد که اعتقاد
 امامت حضرت مرتضی بلا فصل داخل در حقیقت ایمان نیست نزد ایشان بخلاف اعتقاد فرضیت نماز و روزه
 و زکوة که در اینجا بالا جماع کفر است و این فرق را از دست نباید داد و این فرق گویا اجماعی این فرقه است
 بیچکس درین نزاع نداده اند و قول خواجہ نصیر طوسی را هر چه اینها بطریق استشهادی آورده اند که او گفته است
 یخالفوه هکسفر و چون ایمان جماعه که بحضرت مرتضی معنی لغت نمودند و باقرار و اعتراف محققین ایشان
 ثابت شد اکنون بحث از اعمال و اخلاق طاهره ایشان که دلیل بر حسن باطن است باید نمود و ملا علی
 در بیان آیه یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و اطعوا الله و اطعوا رسوله و اطعوا اولی الامر من بعده
 آورده است که مجرد اقرار بشهادت و تصدیق اجماعی بیکجا غیر در الشیء صلی الله علیه و آله و سلم
 مرتبه از اسلام است و بعد از رحلت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم کل امت اجابت این مرتبه
 اسلام را داشتند و بحفظ وصیای آن ایزدی که وعده شده بود ازین مرتبه بدر گرفته اند و این مقدار ازین حقیقه
 اسلام کافی بود و از برای انقیاد و اقامت حضرت رسالت پناهی که در باب اخراج مشرکین از حرمه عرب و در باب
 قتال با اهل رده و با منافقین زکوة با رعیان کاذب نبوت و در باب جهاد با کفار فارس و روم و غیر آن واقع شده
 بود و جمعی که مقصدی خلافت در یاست شدند و این امور که و کوشش بجبری نمودند تا در نظر خلایق این استحقاق
 از خلافت دور نرفتند و بسیاری ازین مردم در مالیات و در اجتناب از محرمات طاهره بلکه در ترک بعضی از این
 محرمات نیز زیاده رفتند و ریافت صحبت شریف نبوی و بقای آن برکات و نفوس ایشان از جهت قرب زمان
 از اهل ورع و زهد و تقوی بودند و مساهلت و مدارا بهیته که واقع شد در امر خلافت و در حق اهل بیت بود و پس
 انتی کلام ازین کلام صریح معلوم شد که ایشان زیاده بر اصل ایمان ورع و زهد تقوی برکت
 دریافت صحبت شریف نبوی و بقای آن برکات در نفوس ایشان حاصل بود و نیز معلوم شد که

صحبت ایشان باینجه بنابر اخلاص قلبی بودند از راه اتفاق و ظاهر داری والا قبول فیض و برکت از آن صحبت چه
قسم حاصل میکردند و عاقل و ادنیچا خود در کار است که هرگاه ایمان و ورع و تقوی و زهد با عترت و اقرار
ایشان در حق آنجماع ثابت شد یقینا پس ادعای آنکه در امر خلافت و در حق اهل بیت از ایشان صحبت نمود
آمده و ادعای خلافت مانتبت یا لیکلی است پس معلوم شد که این امر هم از ایشان بنابر شک و بیاطمینان
امر از نفسی واقع شده باشد نه بنابر قصد معصیت زیرا که اگر صحبت پیغمبر در ایشان تاثیر کرده باشد در این امر عظیم
چه قسم حرکت بی برکت از ایشان دیده و دانسته بنابر طمع و دنیا و حب جاه و مال صد و ریای بد و لازم و تقوی
و اجتناب از محرمات در ایشان اصلا موجود نبود و آنچه گفته است که این همه برای آن بود که از نظر خلایق دیده
رجیم بالغیب و ادعای علوم قلوب است نام و دم مکلف بطاهر عالم هر یک بنیم نیک گویم و معین
با عترت او علت حسن احوال ایشان بهرکت صحبت شریف نبوی بود پس البته در بواطن ایشان نیز آن صحبت
بسیار و موثر شده باشد باجماع با عترت علمای شیعه ایمان جماعه از صحاب و باور و زهد و تقوی و اجتناب
از کل محرمات بلکه در بعضی مباحات نیز و کد و کوشش در ترویج اسلام و اخراج مشرکین از جزیره عرب
و مقابله با کفار فارس و روم و غیر ذلک از صفات و فضائل ثابت شد و الحمد لله اکنون سخت از
علوم درجه و مسموم شده ایشان عند الله و قبول اعمال صالحه ایشان در بارگاه خداوندی کرده می آید
بالبقیین معلوم است که هیچ مرتبه اعلی و افضل از خوشنودی خداوند تعالی نمی تواند بود و هر چه را
اول الله پسند فرمود هر چنانکه باشد مقبول کافه اهل ایمان است قوله تعالى و السابقون اکا و لکات
من الکاحیین و اکا مصار و الذین اتبعوهم باحسان کحی الله عنهم و رضوا عنه و أعد لهم
جنات تجری من تحتها انهار و خالدین فیها ابد اذ لک الفود العظیم
ملا عبد الله صاحب اطهار الحق گفته که استدلال اهل سنت و جماعت بر فضل خلفا ازین آیت خالی از صورته
نیست و در فحش سخنان مشهور و روش امامیه قوت تامی ندارد و بنحیجان مشهور جوابی میتوان گفتن و
صورت سخن مخالف آنکه در تفسیر پیشاپوری گفته که قال اهل السنة لا شک ان ابابکر سبق الی الیه و حق
من السابقین و قد اکبر الله تعالی بانه رقی الله عنه و لا شک ان الی حنی معقل
بالسبق الی الیه و کید و مپد و او هم قد دل ذلک علی صحیحتر امامیه و عدم مجواز الطعن علیه
ترجمه شد نیست که ابوبکر سبقت کرد بسوی هجرت پس وی از سابقین شد و تحقیق خبر او خداست تعالی
که او را ضعی است از وی و نیست شک که رضا سبقت است بسوی هجرت پس عاتم باشد ضا تا که و اتم است
هجرت پس دلالت کرد این بر صحت امامت او و جایز نبودن طعن بدین او و بعد ازین این کلام گفته که در گفتن

ایری سخن باز تکاپ آنکه در سبق هجرت و نصرت ایشان شرط است و آن شخص معاذ الله هیچ وقت ایمان نداشت
 حتی که قبل از سطح ناخوشی با امیر المؤمنین از انصاف دویست و گفتن اینک مرا از تحقیقین هجرت و نصرت
 آنها اند که تصدیق امامت بلا فصل بر امی امیر المؤمنین کرده باشند و بوضیعت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
 و سلم در امر خلافت عمل کرده باشند تکلف است و دراز کار چرکه در لفظ آیت چیزی که مشعر باین قید باشد نیست
 انتهی کلام منکر بلفظ و ازین کلام صریح میتوان فهمید که هرگاه انکار امامت مرتفع از شخص عموم آیت نتوانست
 شد تصدیقات دیگر مثل منع فذک و غیره که بوقوع آمده بطریق اولی مخصوص نمیتواند شد چرکه در لفظ آیه
 چیزی که مشعر باینقدیر هم باشد موجود نیست بعد از آن ملا عبد الله گفته است اولی آنست که جواب باین
 روش گفته شود که این دلالت نمیکند مگر بر اینکه حق سبحانه تعالی از سابق مهاجرین و انصار ازین فعل ایشان
 که سبقت بنجرت و نصرت پیغمبر او بوده باشد راضی شد و هرگاه که از فعلی از افعال ایشان راضی شود یقینیکه
 جزاء آن خلود و دخیبت خواهد بود فاما دخول جنت که مترتب است بر ضاع الی و البقاء آن رضا ظاهر است
 که حقوق و مشروط بحسن خاتمه و بقا را ایمان تا آخر عمر و عدم صدور اعمال سیئه محبطه انتی کلامه بلفظ
 و اینست حال دانشمندان این فرقه که اصلاً سجون کلام احاطه نمیکند و اصول و عقائد خود را یاد دارند
 اول دلالت آیت برین مضمون که تقریر کرده اصلاً از روی قواعد اصول درست نمی شود زیرا که
 در لول آیت تعلق رضا بذوات مهاجرین و انصار است لکن چون آن ذوات را بوصف عنوان سبقت
 در هجرت و نصرت یاد فرموده اند لازم آمد که این وصف علت تعلق رضا باشد نه آنکه متعلق رضا همین بود
 بود و فرق در میان تعلق بودن رضا و علت بودن تعلق رضا بدینست که بر صبیان هم پوشیده
 نمی ماند و اگر این قسم تصرف غیر موقوف در کلام الله جاری شود هیچ مدعا صورت استدلال حاصل نگردد
 مثلاً آیت موالاة و لالت نمیکند مگر بر اینکه ولایت شما باین وصف متعلق است یعنی اقامت صلوة
 و اتیان زکوة در حالت رکوع و بقیامی این وصف مشروط است بحسن خاتمه کذا و کذا علی هذا الیه کما
 و هم آنکه چون بالیقین جزاء این عمل خلود و دخیبت شد پس مانع از وصول این جزاء با ایشان بکفر و ارتداد است
 یا صدور اعمال سیئه محبطه علی الشق الاول این قاعده برهم می شود که تخالفوه فسق و یرفع
 مولوی عبد الله شهیدی در جواب و سوال مرقوم الصدر اعتراف نموده اند که انکار امامت حضرت امیر
 بتاویل باطل یا انکار رضی موجب کفر نیست و قاضی نور الله شوشتری نیز در مجالس المؤمنین قائل شده است
 بعدم ارتداد شیخین و چنانچه سابق گذشت و علی الشق الثانی خلاف عقائد خود را تکاپ میکنند
 قال کثیر الذین الطوبی فی محن نید العقائد و الاحباط باطل لا یستلزم اصرار الظالم و لیس له تعالی

كَمْ يَكُنْ لَكُمْ شَقَالٌ ذَرُّوا حَبْرَ الْيَهُودِ وَطَرَفَ الْيَسْتِ كَمَا مَلَاحِدَ اللَّهِ رَأَيْنَ عَقِيدَةَ خُودِ مَظْلُوفٍ
 فراموش شده آنقدر دشمن پروری خود و منکاشته که ذکر اعمال محیط خلفاء شروع نموده و چهار عمل برچورد
 اول آنکه ایشان در غزوة احد قرار از جهت نموده دوم آنکه خلافت مرتضی نمودند سوم آنکه غضب فدک نمودند
 چهارم آنکه حضرت عمر منع احضار دوات و قلم نمودند و سابق خود در کلام منقول الصدراعتان نموده است
 با آنکه انکار امامت مرتضی مخصوص عموم آیه نمیتواند شد و منافات برضوان ندارد و چون او منافات برضوان
 نداشت محیط او چگونه شود حال آنکه نزد جمیع شیعه احباط خاصه کفر و شرکست بدلیل قرآن *ذَلِكَ اَشْرَکُکَیْ*
لِیَحْطُطَ عَمَلُکَ و فرار از احکام نبض قرآنی مغفوست و از نزول این آیت به پنج شش متقدم
 چگونه محیط این عمل تواند کرد که اول سبب عفو الهی *کَانَ لَوْ کَیْکَیْ* شد و دوم بعد از وقوع این آیت نزول
 یافت اگر العمل حط شده بود درضا بعمل حط شده چه معنی داشت و بالا جماع سورة توبه بین اخراج از این است
 و جنگ احد در سال سوم از هجرت و غضب خلافت مرتضی کفر نیست با اعتراض فضلا شیعه چنانچه سابق گذشت
 پس احباط چگونه از وی متصور شود و غضب فدک اول واقع نشده زیرا که ابوبکر فدک را از حضرت عفو کرده
 بدینست خود و در ملک خود دنیا ورده بلکه منع میراث یا منع بهیبه نام تمام نموده و این را غضب گفتن محال غیرست
 و معنی این منع هم بموجب تسک به حدیث مشهور بود سیه شد چه جای آنکه کفر باشد و حیط اعمال تمام عمر
 نماید و منع احضار دوات و قلم از شیخین هرگز بطهور مخاطب یا بنی توفی بقرطاس این هر دو نبودند با این
 نتیجی باشند و الهیبت درین شریک اند و معنی اگر مشوره و در نیاب داده باشند بخطا و مشوره حیط اعمال
 صالحه چگونه شود با بجملة درین مقام حیرت و دست و پا زدن ملا عبد الله را باید دید که چه قسم چپ و راست
 میزند و دست او بجای نمی رسد و از بین جنس در آیات دیگر مثل *أَجْعَلْتُ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَحِجَّةَ السَّجْدِ*
الْحَرَامِ كَمْ اَمَّنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ تَرْجَمُهُ آیا گردانید بر آب خوانیدن حاجیان و تعمیه
 مسجد الحرام برابر آنکه بیان آورد و بخند و روز آخر *وَجَاهَدُ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ لَا يَسْتَوُونَ عِنْدَ اللَّهِ*
وَاللَّهُ يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ الَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ
أَعْظَمُ رَجَاءٍ عِنْدَ اللَّهِ وَالْأُولَئِكَ هُمُ الْفَائِزُونَ يُبَشِّرُهُمْ رَبُّهُمْ بِرَحْمَةٍ مِنْهُ وَوَصْوَانٍ وَجَنَّتِ
لَهُمْ فِيهَا أَنْفُسُهُمْ خَالِدِينَ فِيهَا أَلَا وَاللَّهُ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ وَإِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا
وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ آمَنُوا نَصْرُوا أَوْلَئِكَ
بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِآخِرَتِهِمْ لِمَنْ يَخْرُجُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ مِنْهُمْ أُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ
 و دیگر علمای شیعه است و پانده و سب و تلامش نموده آخرتین با خبر داده و قائل اند با این علمای شیعه

شبهه اندامیت حال مخالفان حضرت امیر و اهل بیت برعم شیه از مهاجرین و انصار که خلفاء ثلثه ششم
از ان جمله اند اما حال محاربین ایشان که حضرت ام المومنین و طلحه و زبیر از مهاجرین اولین
پس شیعه را در آن تردید بسیارست تفصیلش آنکه او اهل ایشان فرق نمیکردند و محارب همه را تکفیر
مینمودند و سب و تبراجان می نمودند و چون متاخرین ایشان متنبه شدند بر آنکه درین صورت که امامست
را در علم نبوت گیریم و منکر او را کافر و مرتد شماریم بوجه بسیار خلل در حصول مذہب راه می یابد از انجمله
آنکه حضرات ائمه بالا تکلف و بلا ضرورت تلحیح کج و انحاح با آنها میکردند مثلاً حضرت سکینه را مصعب
بن الزبیر و دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر را حضرت امام محمد باقر نکاح کردند و علی بن ابراهیم القیاس این امر و جمیع
حضرات ائمه را سب و جاری بود و هرگز معاملة ایشان با منکران امامست خود مثل معاملة ایشان با منکران
نبوت نبود و امامست هر امام مثل امامست حضرت امیرست و از انجمله آنکه جماعه از انخوان و اقارب ایشان
منکرات ائمه بودند مثل محمد بن الحنفیه که منکر امامست حضرت زین العابدین بود و با وصف مناعت و محام
ایسوی حجر اسود و شهادت او بر امام زین العابدین دست بردار نشد از دعوی امامست برای خود
و وصیت امامست با ولاد خود کرده رفت و نذر و نیاز و خمس و غیره که از طرف مختار با ایشان میرسید
هرگز امام زین را شریک و در آن نمیکردند و مثل زید شیبیه که بلا شبهه مدعی امامست خود بود و منکر امامست
امام محمد باقر و درین باب باب هشتم بن الحکم مناظره هم کرد و ازین دعوی دست بردار نشد تا آنکه شهادت
بیافت باز اولاد او یحیی و متوکل با ولاد امام جعفر صادق درین باب پرخاش داشته اند و باز اولاد امام
جعفر نیز در میان خود با مثل عبداللہ اقطع و اسحاق بن جعفر مدعی امامست خود بوده اند و اگر اولاد
حسن رضی اللہ عنہ نیز بر شماریم که جمیع کثیر مثل نفس زکیه و غیره مدعی امامست خود گذشتہ اند
و منکر امامست ائمه دیگر دائره قیل و قال بلکه جنگ و قتال خیلے متعل میشود بلکه اتباع اینها
جنگ و قتال با هم نموده اند مثلاً مختار ثقفی علیه السلام حضرت امیر المومنین را کشته است
چنانچه در کتب انساب و تواریخ موجودست پس اگر انکار امامست امام مثل انکار نبوت نیست
کفر باشد اینهمه اشخاص کافر شوند و حضرات ائمه که در حق زید شیبیه و محمد بن الحنفیه و امثالهم
شهادت بخوبی و فلاح داده اند همه کذب و دروغ باشد و اگر گوئیم که اولاد علی هر چند منکر
امامت امام وقت باشند کافر نمی شوند و دیگران با انکار امامست امام وقت کافر نمی شوند لازم
تفاوت و امتیاز در وجوب کفر حال آنکه بالا جماع در وجوب کفر تفاوت نیست امام زاده باشد
یا علوی هر گاه کلمه کفر بر زبان راند کافر شد ناچار شدند گفتند که منکر امامست کافر نیست و فرق در

نکته

و مخالفت و محارب بر آوردند پس منکر مخالف است و مخالفت فاسق و محارب کافر است لهذا در اینجا مقابله و محارب لازم آمد زیرا که چون انکار امامت کفر نباشد و محارب به لازم انکار است در وقتیکه امام تصرف خود خواهد کرد و لازم غیر کفر باشد و این معنی محال است بلکه هر چه حکم لازم است حکم لازم است پس انکار نیز کفر نباشد و پیرامینی است که محارب به خود مرتبه ایست از مراتب انکار که در وقت اراده تصرف امام انکار همین صورت خواهد بود و اکثر شیعه جواب این سخن باین روش داده اند که هر چند قاعده همین را اتفاقاً می کنند که هرگاه انکار چیزی کفر نباشد محارب به با صاحب آن چیز نیز میباید که کفر نباشد زیرا که محارب به نوعی است از انکار اما این قاعده را بخلاف عقل و در حق محاربان حضرت امیر گذاشته ایم بسبب رسیدن حدیث متفق علیه که **حَرْبُ الْبَاطِلِ حَرْبُ اللَّهِ** و درین جواب نیز بچند وجه خدشه است اول آنکه این کلام محمول بر مجاز است بخلاف حرف تشبیه یعنی **حَرْبُكَ كَالْحَرْبِ** زیرا که معنی حقیقی امکان ندارد و پیرطاهر است که حرب حضرت امیر حرب حضرت رسول نبود حقیقه بل حکماً و چون مجاز بخلاف حرف تشبیه شد مذموم و قبیح بودن ازین حدیث معلوم شد نه کفر بودن چه مساوات مشبه و مشبیه به در جمیع احکام هرگز در تشبیه لازم نیست و این لفظ را جناب رسول در حق بسیاری از صحابه بل در حق قبائل متعدد و از اسلم و عقار و جبین و مزیه نیز فرموده اند و بالاتفاق محارب به آنها کفر نیست دوم آنکه معنی کلام اینست که **حَرْبُكَ بِالْحَقِّ مِثْلُ حَرْبِ عِثْمَانَ** پس حرب جماعه کثیر مثل قتل عثمان که در آن جماعه حضرت امیر هم باشد حرب رسول نبود و این اضمحار بسیار متعارف و رائج است مثلاً شخصی دوست خود را میگوید که هر که ترا بدخواهد بدخواه من است و اگر آن دوست او در زمره مردم کثیر باشد که آن مردم را بجهت امر عام مشترک کسی بدخواهد البته در عموم کلام آن شخص داخل نمیشود و لغتاً و عرفاً و این صحابه کبار و ام المؤمنین با تخصیص قصد محارب به حضرت امیر نمیداشتند بلکه از قتل عثمان به تنبیهای قصاص مخصوص داشتند چون حضرت امیر هم شریک آن لشکر بود بایشان نیز محارب واقع شد سوم آنکه حدیث **حَرْبُكَ كَالْحَرْبِ** کنایه است از **عَدَاؤُكَ عَدَاؤُنَا** و پیرطاهر است که این اشخاص عداوت حضرت امیر نداشتند و حرب ایشان بنا بر عداوت نبود محض برای رفع فساد است و تنبیهای قصاص مقابل نمودند و بمقابله انجامید چاره آنکه در جمیع افعال اضمحاریه قصد و اراده شرط است تا مورد فوج و ذم شود مثلاً اگر شخصی گوید که هر که این آوند را بشکند او را چنین و چنان کنم و شخصی از راه خطا در رفتن راه لغزش یافت و پای او بآوند رسید و شکست بالا جملع او را شکسته نتوان گفت و در دید داخل نشد و همین است حال محارب به ایشان با حضرت امیر از روی تواضع معتبر بود

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 و الصلوة والسلام على من لا نبي بعده
 و بعد
 اینکه سیدنا که محارب حضرت امیر بنا بر هر چه باشد محارب رسول است لیکن محارب رسول نیز مطلقاً کفر نیست
 بلکه با انکار جهت و رسالت کفر است و برای طمع دنیا و مال کفر نیست بدلیل آیت قرآنی در حق قطع اطلاق
 که یا اجماع کافر میشود مگر فاسق باشد قوله تعالى اِمَّا جَزَاءُ الَّذِينَ يَحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ
 فِي الْأَرْضِ فَسَادًا أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ تُنَقَّلُ أَعْنَاقُهُمْ أَوْ تُصَلَّبُ عَلَيْهِمْ أَعْنَاقُهُمْ أَوْ تُنَقَّلُ أَعْنَاقُهُمْ أَوْ تُصَلَّبُ عَلَيْهِمْ أَعْنَاقُهُمْ أَوْ تُنَقَّلُ أَعْنَاقُهُمْ
 و سود خواریان کافر نیست قوله فاذا نزل الحرب من الله ورسوله بلکمه درین آیات حرب خدا
 و رسول هر دو در حق فاسق ثابت فرموده اند و در حدیث مذکور تنها حرب رسول است پس چون حرب خدا و
 رسول هر دو موجب کفر نشوند حرب رسول تنها چاره موجب کفر باشد اگر می حربیکه بار رسول از راه انکار دین
 و امانت اسلام واقع شود بلا شبهه کفر است نه مطلق حرب و کس چه میتواند گفت در حق حضرت موسی
 که در مجادله حضرت هارون قصور و لغو و تا آنکه هارون بزرگوار می پیش آمد و فرمود که یا ابن آثم کلاخذ
 یلکحیتی و لا یزایسیتی در محارب غیر این حرکات چه میشود و حال آنکه حضرت امیر نیز بحکم انک می غیر این
 هارون من موسی همان رتبه داشت و زوج مطهره رسول آنجناب را حامی قتل عثمان مدینه
 و راجع قضایا فیه با او بر سر پر خاش شد بعدینما مثل حضرت موسی که هارون را حامی گو ساله پرستان
 و مدینه در اجراء احد و تغزیر فیه این امانت نسبت به برادر کلان و پیغمبر لعل آورد پس اگر حرب رسول
 کفر بود حضرت موسی حاشا که در آن ساعت کافر میشد و العیاذ بالله من ذلک و
 معاملة برادران حضرت یوسف با آن جناب کردند و حضرت یعقوب را لعل که رسانیدند از محارب چپ
 کمی دوازدهمین مقام راه انصاف باید پیچید و در تنه هر کس را ملاحظه باید نمود و جانب ثانی نیز ام المومنین
 زوجه رسول صلی الله علیه و سلم که بحکم نفس قرآن مادر مومنان و مادر حضرت امیر است اگر مادر پسر خود را
 توبیخ و زجر و تهدید نماید گو آن پسر نفس الامر از ان حمایت بر می الذمه باشد ما و شمارا نمی رسد
 که مادر او را زهر طعن خود بگیرد چنانچه حضرت موسی و برادران حضرت یوسف نخورند که زبان طعن
 به کشایم بلکه در اینجا نسبت مادر می و پسر می است و در اینجا نسبت برادر می و مساوات ع که حفظ مراتب
 مخفی زندیقیه به باجماع معلوم شد که مشک بحديث حرکات حرکاتی در اثبات کفر محاربان حضرت امیر
 هرگز بر قاعده نمی نشیند و مخالف اصول بسیار میگردد و ایمان و اعمال صاحب آن محاربین جانی زفره
 مانع نبض و عداوت و تب است و فرق در مخالفت و محارب بوجهی معقول نیست در اینجا نیز کلمات
 بعضی علماء شیعه با پیچیدگی فاضلی نورانی میشود ستمی در مجالس المومنین خود آورده که مفهوم تشیع آنست
 که خلیفه بلا فصل بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و سلم هر تفسی علی است و سب و لعن و در نقیبه نیست

بیاورد که نام حضرت خلیفای ثلثه رضی الله عنهم نیز بر زبان شیعہ جاری شود و اگر جاهلان شیعه حکم
 بوجوب لعن کردند سخن ایشان معتبر نیست و آنچه بحث و فحش دوباره حضرت ام المومنین عائشہ صدیقہ
 نسبت بشیعہ میکنند حاشاکم حاشاکم واقع باشد چه نسبت فحش بکافه آدمیان حرام است چه جاسه جرم
 حضرت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم اما چون حضرت عائشہ مخالفت امر و نکران فی بیو تکلف نموده به بصره
 و جرب حضرت امیر اقدام نمود به حکم حدیث حرکات و سکنات که بعضی که در یقین و ریشاقب امیر
 روایت کرده اند حرب حضرت امیر با حرب حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم یقیناً مقبول نیست بنابرین
 به در طعن شده بعد از آن متصل همین کلام گفته است که اربع حدیث در کتاب حدیث از کتب یافیه
 دیده یابین ضمنون که عائشہ در خدمت امیر از حرب توبه کرده هر چند قصه حرب متواتر است و حکایت
 توبه خبر واحد اما بنابرین طعن کردن و در حق و سب جائز نیست انتہی کلاماً بل کظم و بر تاسخ دان پرتیغ
 که توبه حضرت طلحہ بدست لشکر از لشکریان حضرت امیر نیز منقول است و باز گشتن حضرت زبیر خود از
 حرکه جنگ بعد از یاد دانی من حضرت امیر ایشان را حدیث حضرت پیغمبر که دلالت بر حقیقت حضرت
 انجیر میگرد مشهور و متواتر است پس بنابرین روایات نزد شیعه هم طعن درین اشخاص جائز نباشد
 و کلامی که بایده است که متاخرین شیعہ مثل ملا عبداللہ شمدی و اقران او ازین عقیده خود که مجاد
 حضرت امیر کافرست نیز رجوع کرده بهین قدر قناعت کرده اند که محاربه حضرت امیر موجب کفرست
 بلکه بسبب حدیث کبیره میرساند زیرا که اینها تکذیب نص پیغمبر نکردند بلکه بنا بر تاویل باطل یا انکار نص
 مجازیه او را حلال دانستند پس فسق اعتقادی باشد که کفر و چون گفته خواهد نصیر هم نزد علمائے شیعہ
 حکم و سب ناطق دارد خصوصاً در باب عقائد بعض متاخرین ایشان در بیان قول خواجہ نصیر و ملا عبداللہ
 باین وجه جمع نموده اند و تطبیق داده که مقتضای حدیث حرکات و سکنات از محاربه بامر نفس کفر
 لازم می آید هر چند التزام کفر نباشد و لزوم کفر کفر نیست نزد شیعه نیز بلکه التزام کفر کفرست پس
 قول خواجہ باعتبار لزوم است موافق ظاهر حدیث است و قول ملا عبداللہ و اقران او باعتبار التزام
 و چون التزام کفر در ایشان نبود اطلاق مرتبه بر ایشان نتوان کرد انتہی کلاماً و الحق کلام امین
 عزیز نابغی از کمال وقت است که بر اصول شیعہ زیاده بران منصوب نیست لکن حدیث مذکور با وجود
 قابل تاویل نیست و بالقطع منفی حقیقی آن مراد نیست معارض نمیتواند شد آیات قطعیه را که در حق
 عموم مهاجرو انصار و بخصوص در حق طاهرات و امین و وزیر گوار و غده است و نیز لزوم
 کفر این اشخاص بر قواعد شیعہ درست نمیشود غایت کار محاربه با امام وقت نبی است و البقی فحش کفر

و اگر بنا بر شبهه یا نادیل باشد فسق هم نمی ماند بلکه خطای اجتماع می می کرد و چون منتها می کلام شیعه
 درین بحث معلوم شد ضرورت افتاد که مذہب اہل سنت نیز درین مسئلہ مذکور شود باید دانست کہ
 مخالف حضرت امیر بنا بر اجتماع در سائل فقیہ کہ امامت و میراث پیغمبر و عدم تمام مہیہ قبل القبض
 نقیض خمس و متعہ الحج و غیرہ از ان باب است اصلاً کفر نیست و معصیت ہم نیست زیرا کہ حضرت امیر
 نیز مجتہدی بود از مجتہدین صحابہ مجتہدان را در سائل اجتماع با ہم خلافت جائز است و نیز مجتہد ماجز است
 و محارب حضرت علی اگر از راه عداوت و بغض است نیز خطای اہل سنت کافر است بالا جماع و ہمین سنت
 مذہب ایشان در حق خوارج و اہل نہروان و حدیث حکم بد کہ حکم بی نزد ایشان بر ہمین حرب محمول است
 اما در اینجا ہم لزوم کفر است نہ التزام آن پس اطلاق مرد بر ایشان نتوان کرد و چون شبهہ ایشان
 بسیار بضر و مقابل نصوص قطعہ قرآنی و احادیث متواترہ پیغمبر است موجب اعتذار ایشان نمیتواند شد
 پس خوارج نزد اہل سنت در احکام اخروی کافرند و دعای مغفرت برای ایشان نباید کرد و نماز جنازہ
 ایشان ہرگز نباید خواند و علی ہذا القیاس و محارب حضرت امیر نہ از راه عداوت و بغض بلکہ از شبہ فاسد
 و نادیل باطل مثل اصحاب جبل و اصحاب صفین پس در خطای اجتماع می و بلبلان اعتقادی خود متکبر
 اند فرق این است کہ این خطای اجتماع می و فسق اعتقادی اصحاب جبل اصلاً مجوز طعن و تحقیق نیست
 بسبب ورود و نصوص قطعہ قرآنی و احادیث متواترہ در مرجع و شناختن ایشان و سوا بق اسلامیت
 ایشان و ثبوت قرابت و علاقہ نبوی و صہری ایشان با جناب پیغمبر علیہ الصلوٰۃ والسلام مثل آنچه
 در حق حضرت موسی چون نصوص قطعہ قائم است بر عصمت و علو درجہ مانع است از طعن و تحقیق
 ایشان در آنچه بابرادر خود حضرت مارون لعل آوردند از راه عجلت و بی تاملی و آن ہمہ شد و فی اللہ
 بودن بہوای نفسانی و ترغیب شیطانی حاشا چنانکہ ہمیشہ اللہ و در اصحاب صفین چون این امور
 بالقطع ثابت شدہ توقف و سکوت لازم است نظر بموجب آیات و احادیث و آلہ بر فضائل صحابہ
 بلکہ جمیع مومنین و امید شفاعت و نجات بقویہ و ردگار آری اگر از جامع شام بالیقین کسی را معلوم
 کنیم کہ عداوت و بغض حضرت امیر داشت بہ حدیکہ کہ بغیر آنچه جناب بالعن و سب آن عالی قیاب میکرد
 او را بالیقین کافر خواہیم دانست و چون این معنی تا حال از روی روایت معتبرہ ثابت شدہ و اصل
 ایمان آنها بالیقین ثابت است متسک باصل داریم باجملہ اجماع اہل سنت است بر آنکہ تکفیر کنندہ
 حضرت امیر با منکر بہشتی بودن ایشان با منکر لیاقت خلافت ایشان باعتبار اوصاف دینی
 مثل علم و عدالت و تقوی و ورع کافر است و چون این سنن در حق خوارج نہروان بالقطع بہ ثبوت پیوستہ

و انقبیل و از باقی روح چنانچه در حدیث صحیح وارد است که لَحْنُ الْمُؤْمِنِ لِقَسْبِهِ زیر آنکه معنی لمن الباء از رحمت
و توفیقیکه در و ایمان موجود است بعد از رحمت الهی تواند شد پس معنی لمن و حقیقت سلب ایمان او
خواستن است و سلب ایمان موجب بلاء ابدی است بهر آن درجه شدیدی تر از قتل ششم آنکه وجود ملتزم
وجود حکمت در و ال ملتزم زوال حکم پس از و مومن فاسق ایمان که صفت روح است و موجب دوستی و محبت
و اتم است بدو هم روح پس موجب محبت او دائم باشد بدو هم روح و منق که عمل بدنی است زائل است بزوال تعلق روح باید
پس موجبات منق که بعضی وعداوت و سب و تحقیر و انست است نیز بعد الموت زائل گردد و مقتضیات
که طلب مغفرت و آمرزش است متعین باشد لا غیر و لکن در حدیث صحیح وارد است که لَا تُسَبُّوا الْأَمْوَكَاتِ
وَأَنْتُمْ تَكْفُرُونَ الْوَالِدَ مَا خَلَقَ صُوا ترجمه بدو گوئید مردگان را زیر آنکه ایشان رسیدند بچهره یک فریاده
بودند و موت در حق مومن فاسق حکم توبه دارد درین باب که عمل بد را منقطع می کند فرق اینست که
توبه چنان سابق را نیز محو میکند و موت عمل سابق را محو نمی کند و چون عمل بد منقطع شد محض ایمان
ماند که مقتضی موجب محبت است هفتم آنکه حق تعالی بر محض ایمان وعده جنت فرموده است قوله تعالى
وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَنُدْخِلَنَّهُمْ الْجَنَّاتِ الْجَنَّةِ الَّتِي كَانَتْ يُوعَدُونَ لَهَا وَلَهُمْ فِيهَا زَوْجٌ مِثْلُ
الَّذِينَ كَانُوا فِي الدُّنْيَا وَلَهُمْ فِيهَا جَزَاءٌ كَثِيرٌ مِمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ و در تفسیر این آیه در میان
و حدیث خود را اختلاف کند و خلاف وعده در حق او تعالی محال است قوله تعالى إِنَّ اللَّهَ لَا يَخْلُقُ لِمَنْ يَنْعَادُ پس
طلب محال هم شد و هم سو ادب بنیاد انجامید مقدم هشتم آنزدگی باعتبار امور دنیا در میان بزرگان
با هم بسیار بود و قریب آمده و هر دو جانب بسبب آن آنزدگی هرگز از درجه خود نیفتادند و مستحق تحقیر و انست نگشتند
بشکل آنچه در میان حضرت یوسف و برادرانش جاری شد و ما را غیر ازین که همه کس را بتعلیم یا کینسم
چیزی دیگر جایز نیست و ازین باب است نزد شیعه آنچه در میان امام زاده بانایرامت اختلاف واقع شد
که ایشان نیز جز تعلیم هر یک کار ندارند هر چند بعضی از برادران ائمه مطلق انکار امامت می و ندیدند پس
و چه که شیعه برای تعلیم امام زاده یا که در میان آنها زیاده از یک معصوم شخا اهر بود و با وجود این طرف
مستطابش را معذور داشته اند و بکفر او بلکه نفیق او نیز اعتقاد ندارند قرار داده باشند همان وجه را اینست
و تعلیم همه مشایخ از رسول از صحابه و از واج و اهل بیت بکار می برند و هر دو جانب را معذور میدانند
و ملا عبداللہ صاحب الظهار الحق بنا بر وقت نظر کنی آنچه دارد برین وجه متنبه شده و منع مطلق را
پس او کافی ندیده اعماض نتوانست نمود و بطریق سوال ایراد نموده و در دفع او کوششیده و با نظر
که گفت و انجام مقام شبهه اینست که بر لیب مضیف لازم است صورت شبهه را با فوسه که دارد و ذکر کردن و اشاره

بهیچ آن نمودن اگر کسی گوید که میتوان بدون که دو شخص از برابر باشند یا دو جامه از مقبله لان و نگاه
 آتشی باشند و در میان ایشان بسبب شبهه و شک و خفا که در راسی واقع شد و باشد نزاع و دشمنی
 به هر دو درین صورت ما را نمی رسد که هیچ یک از طرفین را طعن کنیم و تعرض به بدگفتن نمائیم
 و جوابش گفته که این صورت مفروضه اگر در سایر الناس از صلواتی است که جائز الخطا اند واقع
 شود و محتمل است اما درین مقام که سخن در آن داریم که یک طرف مقابل معصوم باشد و دیگری
 جائز الخطا جائز نیست پس این صورت را بر صورت مذکوره قیاس نتوان کرد که دو طرف
 مختصمه باید یکدیگر برابر نیستند که یک معصوم است و دیگری جائز الخطا و چون معصوم احتمال خطا ندارد
 و بطرف دیگر که از برابر باشد راجح آزرده نخواهد شد و چون طرف دیگر که جائز الخطا است اگر
 بنا بر شبهه و دلیل نسبت به معصوم آزرده شده عداوت خواهد ورزید معذور نخواهد بود که محبت و
 رعایت تعظیم معصوم منصوص شده پس شبهه او اعتبار ندارد و همچو شبهه ابلیس در عداوت آدم و
 اولادش که بسبب آن شبهه معذور نیست انتهی کلامه درین جواب خلل بسیارست زیرا که کلام را
 فرض می کنیم در میان هر دو معصومین که با هم آزدگی پیدا می کنند و چون هر دو طرف معصوم اند
 کجا ابلیس کجا آدم و این صورت را که از هر دو طرف معصومین با هم ناخوشی نمایند و اطلاق حق یکدیگر
 کنند از کتب امامیه امثال بسیار بر آریم اول مناقشه حضرت آدم بابت رفع منزلت حضرت امه برترت
 خود و مخالفت و جدا شدن و یشاق ولایت اینان ندان با وجود نص الهی چنانچه در بحث نبوت
 بتفصیل گذشت دوم آزدگی حضرت موسی و حضرت هارون و تحقیر و امانت بگرفتن ریش مبارک
 ایشان و کشیدن موسی سر ایشان که منصوص قرآن است هیچکس را جایی انکار آن نیست سوم
 در سحر المناقب که کتاب معتبره شیعه است از مناقب اخطب خوارزم در سبب تسمیه و تکیه حضرت
 مرتضی که بابو تراب است نقل کرده که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم سجانه حضرت زهرا را دید
 و حضرت مرتضی را ندیدند فرمودند که ابن عم من کجاست حضرت فاطمه گفت میان من و او منافقه
 واقع شده ازین جهت بیرون رفته و اینجا قیلوله نکرده انگاه حضرت صلی الله علیه و سلم در سجده
 تشرف آوردند دیدند که جناب مرتضی بر پهلو خفته و سر روی آجناب خاک آلوده شده فرمود
 اللهم یا ابا تراب قم یا ابا تراب و این در صحیح بخاری نیز آمده انتهی کلامه چهارم آنکه
 ابو مخنف لوط ابن یحیی از وی که از عمده اخبارین امامیه است از حضرت امام حسن روایت
 آورده است انه کان یبیدی الکراهه و لا معله اخوه الحسن بن علی معاً و یه و یقول

لَوْ جَزَّ الْفَرْقُ كَانَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْهَا جَعَلَهُ اللَّهُ سَخِيحًا پس درین صورت اگر آرد و گوی هر دو جانب
بر آن باشد اجتماع نقیضین لازم آید و اگر یکی بر حق باشد و دیگری بر باطل عصمت جانب آن دیگر
بر حق شود و هو محذرات المفسر و حین پس معلوم شد که آرد و گوی با معصوم نیز دو قسم می باشد
یکی آنکه از راه تعصب و عداوت بود چنانچه زیر بیضیت را با اهل بیت اطهار بود و دوم آنکه بمقتضای نسبت
باشد یا بنا بر دلیل که با و ظاهر شده باشد چنانچه حضرت سیده النساء را با حضرت مرثیه بود یا حضرت
موسی را با حضرت یارون بود یا حضرت امام حسین را با حضرت امام حسن بود و این قسم آرد و گوی با معصوم
که بنا بر مقتضای بشریت یا ظهور دلیل باشد هرگز موجب فسق و طعن نمی شود تا در عصمت خلل افتد و
چون این قسم آرد و گوی در عصمت معصوم خلل نکند در عدالت و تقوی بالا و نه محض نخواهد بود و
و صحابه کرام را که با حضرت امیر و حضرت زهرا را که با حضرت ابی طالب و حضرت علی را که با حضرت امیر
و صاحب اطهار است باین جواب نیز متنبه شده نیز اغماض نتوانست نمود و بطریق سوال آورده
بجوابش مشغول شده اما تقریر سوال بنویسد او کرده که جوابش خیر است و آن این است که
گفته اگر کسی گوید که شاید جماعتی از ابرار امر حق را با اصلح مجالسین را خواسته باشند که قرار دهند
و آن امر چون نسبت به اهل البیت بی مصرف بود ایشان بمقتضای انسانیت و آنکه آدمی مجمل است
بآنکه صرف بخطر خود را نخواهد از آنجهاد ابرار آرد و باشد و اطهار آرد و گوی کرده باشند در کلام
اهل بیت سخنان مشعر بحدیث رضا ازین جهت واقع شده باشد و از انحراف مطلقاً بخیش و عداوت
متوجه باشد و جواب این سوال را در کلام طویل او کرده که حاصلش اینست که چون حضرت امیر
بمقتضای آیه تطهیر معصوم است و اعلم بحقائق شرعیة نشاید تا بر خلافت حق مخالفت ابرار نماید پس
حال او با صحابه نه چون حال صلوات است باشد در خود و درین جواب نیز بچند وجه حاصل است
اول آنکه حضرت زهرا نیز بمقتضای آیه تطهیر معصوم است و علی هذا القیاس حضرت امام حسین و حضرت
موسی و حضرت آدم پس نشاید که این اشخاص بر خلافت حق مخالفت نمایند پس با هر دو جانب
حق باشند و اجتماع ضدین لازم آید یا احدی بجانب معصوم نباشد و دوم آنکه در بعضی اوقات تقابل
در میان اصواب و صواب نیز می باشد و گاهی در صواب و خطا که نظر بدلیل در حق مجتهد حکم
صواب دارد پس خلاف حق در هیچ جانب نیست مقدر شده نمم هر عاقل چون بوجدان خود رجوع
کند و حال دیگران را هم تجربه نماید یقین میداند که در اوقات بسیار او را بسبب واردات مدیون
یا بسبب الفت و عادات غفلت از مقررات و مسلمات بلکه بر بیایات هم و مسلمات و عادات آن حرکت

و کلام از وی صادر میاید و در بعضی اوقات این غفلت ستم می نماید و در بعضی دیگر زود متنبه شده
 بمعلومات خود و میگوید این غفلت از لواحق بشریت است که بنی و غیر بنی و معصوم و غیر معصوم و ولی
 و غیر ولی و متقی و غیر متقی را عام و محیط است اینقدر هست که اینها را از پیشگاه حضور خداوندی نزدتر
 متنبه می سازند و در غفلت ستم نه گذارند و دیگران را این تنبیه قریب لازم نیست دلیل این دو
 از قرآن مجید و سنت پیغمبر آیات و روایات بسیار است اول آنکه حضرت موسی را چون از شجره
 نذر انا الله سید و یقین معلوم فرمودند که تجلی الهی است که ظلم می فرماید و امر با بقای عصا می نماید
 و درین حالت اصلاً خوفی و خطر از هیچ مخلوق نباید کرد که حضور قادر و ارحم و جلال و خفیض با کمال است
 باز چون عصای خود را بصورت مار متحرک دیدند بے اختیار فرار نمودند و اصلاً پس پشت ندیدند و متنبه
 در عین کلام تنبیه واقع شد که لا تخف انی کائنات کذلک فی نفسی سألونی ترجمه یعنی مترس را تنبیه
 پیش من خوف ندارد رسولان دوم وقت مقابله با حارث فرعون که بموجب وعده صادق الهی
 یقین داشتند که ما را غلبه برینا خواهد شد قوله تعالی یا ایاتنا انشأناک و من اتبعک حسلاً
 للخالقون باز چون آن ساحران بهیئت مجوسه رسماً و عصا را انداختند و شور و غلبه نمودند
 بے اختیار خوف و زول حضرت موسی بهم رسید قوله تعالی فاذا جئنا فی نفسک حقیقه موسی
 قلنا لا تخف انک انت الکامل ترجمه پس پوشید یافت و در دل خود خوف را موسی گفت من ترس
 بر آئیند توئی برتر شوم در وقت مراجعت از طور و اطلاع پرگو ساله پرست قوم خود و گمان آنکه
 حضرت یارون در بنی عن المنکر و از ازاله این بدعت تقصیر فرموده باشد و فوراً غضب و عتاب
 بر پیکار آنقدر استیلا غفلت شد که اصلاً بخاطر ایشان نماند که حضرت یارون معصوم است و پیغمبر است
 و از معصوم و پیغمبر رضا بفرموده است و این امر عظیم چه م خواهد شد چهارم در وقتیکه با خطبه السلام
 عهد بسته که اصلاً از ماجریات شما سوال نخواهم کرد چون امر مجیب دیدند آن عهد بخاطر ایشان نماند
 و یان کار شد پیش آمدند خیم حضرت ابراهیم با وصف دانستن کفر قوم لوط و استماع عذاب
 بر آنها و اعتقاد آنکه حکم الهی را نتوان صرف کرد و در شفاعت آن مجرمان مبادله آغاز نهادند و خلیفان
 کلمه و کتب عن ابراهیم الرفع و جاءته البشری انما لثانی حکم لوط ان ابراهیم کلمه اداء
 منیب یا ابراهیم انک من هذا الشعب قتله جاء امر ربک
 کوانتم اتهمتم عدای عنک مکرر و ترجمه پس چون رفت از ابراهیم پرس
 رسماً و آتش است جدال میکرد با و در حق قوم لوط بدستیکه ابراهیم پردهای ترکان جمع آورده است

امی ابراہیم بگنہ رانین جد ال بدستیکہ رسید حکم پروردگار تو وایشان را رسیده است خدا بی که
باز نیگا کرد و ششم آنکه حضرت پیغمبر باور مسجد مقدس نبوی متکلف بودند وقت عشا کہ مردم بعد از نماز
از مسجد بدر رفتند و مسجد خالی شد حضرت صفیۃ زوجه مطہرۃ آنجناب برائے زیارت ایشان آمدند
تا مدت دراز نشسته و غماز کنند کہ بجای خود باز گردند چون شب بسیار رفته بود حضرت پیغمبر او ایشان
تاجمان رسانند ورین اشادو کس از زمرة انصار کہ اہل ایمان و اخلاص بودند در اثناے راه پیش آمدند
چون دیدند کہ آنجناب وز لے ہر دو ایشان ست یکسو شدند و خواستند کہ زود گذشتہ روند آنجناب
با ایشان فرمودند کہ باشید و بشنوید کہ این زن مصفیہ است یعنی زوجہ من ست آئنا عرض کردند
کہ یا رسول اللہ سحان اللہ از ما چه توقع کہ چہ گمان میکردیم آنجناب فرمود کہ شیطان دشمن آدمی ست
ترسیدم کہ ساوا در دل شما ظن فاسد و گمان بد القا نماید پس معلوم شد کہ با وجود اعتقاد عصمت آن
جناب ممکن بود کہ بسبب دیدن اسخالت کہ نسبت بعاصی ناس محل تهمت ست در دل ایشان توہم
ہمدردنیہ از آنجناب پیدا میشد و منافق ایمان و اعتقاد عصمت نے بود ہشتم آنکہ اخبارین امامپہ
فاطمیہ روایت کردہ اند عن ابی حمزۃ الثمالی عن علی بن الحسین علیہ السلام قال ابو حمزۃ
قال لی علی بن الحسین كنت مثلكا على الخاطي وان حزين متفكرا اذا دخل علي رجل
حسن الثياب طيب الرائحة فنظر في وجهي ثم قال ما سبب حزرك قلت اتيتك ومن
فتنيج ابن الزبير قال فضحك ثم قال يا علي هل رأيت احدا اخاف الله فلم يخجل قل لك قال
اما علي هل رأيت احدا اسأل الله فلم يعطه قل لك ثم نظرت فلم امر قدامي احدا فعجبته
ذلك فاذا القائل انهم صوته ولا امر شخصه يقول يا علي هذا الخضر
ترجمہ ہو دم سن تکلیف کردہ بردوار می دهن نمکین و متفکر ہو دم ناگاہ درآمد بر من مروے صاحب جامہاے
خوب دیومی خوش پس نگاہ کردہ در روی من باز گفت چیست سبب نمکینی تو گفتم تی ترسم از قتله این بزرگوار
گفت پس خندہ کرد آن مرد باز گفت اے علی آیا دیدی کسی کہ ترسید از خدا باز خدا سجات ندا داد و گفتم
آیا گفت اسی خط آیا دیدی کسی کہ سوال کرد از خدا پس ندا داد خدا و اگر گفتم نہ باز نظر کردم پس ندیدم
پیش روی خود کے را پس تعجب کردم ازین ماجرا پس ناگاہ شنیدم گویندہ را کہ مے شنیدم آواز اورا
مخفی دیدم وجود اورا میگویی اے علی این حضرت ورین قصہ حضرت امام را زین دو سخن کہ معلوم ہر
سو من ست بسبب شدت خوف عظمت بزد تا آنکہ حضرت اورا تنبیہ دند کیمر نمود پس اگر مثل حالات مستمر رہے
صحابہ بالنبی یا بعض اہل بیت نسبت نصحا بہ رودادہ و از ملاحظہ فضائل و مناقب ہم دیگر فاضل

کرده باشد چنانچه و کلام تبعاً و چرامحل طعن و تشنیع باشد مقدمه و هشتم فضیلت عام را بر حسب
 نبودن فضیلت خاص از نظر ساقط نباید کرد و مراعات حق آن فضیلت عام را از دست نباید داد و
 و این مقدمه ثابت است عقلاً و نقلاً اما عقلاً پس بدیهی است که انتفاع خاص مستلزم انتفاع عام نمی شود
 مثل انتفاع انسان و انتفاع حیوان پس چون عام منتفی نشد ثابت شد بعد حکم الکوا سطره بکن الشیخی
 و الکوا سطره بکات و چون ثابت شد لوازم آن نیز ثابت شد تحقیقاً المعنی للزوم و لهذا گفته اند که إذا ثبت
 التکلیف ثبت بالدلیل اوسط ترجمه چون ثابت شد یک چیز ثابت شد بالوازم خود و اما نقلاً پس اهل کتاب
 که داخل در اهل ملت اند در احکام بسیار ترجیح داده اند بر غیر اهل کتاب مثل اکل ذبیح و نکاح زن ایشان
 بر اهل یمنکه هر چند فضیلت خاص یعنی ایمان بحد صلوات الله علیه و سلم در ایشان مفقود است لکن ایمان
 مطلق اینها دارند و آن مقتضی امتیاز نشان است از کس که این معنی ندارد و عرب را در کفارت بر مجسم
 ترجیح داده اند نظراً آنکه اولاد حضرت اسماعیل اند گو کفارت قریش نداشته باشند و قریش را
 بر سایر عرب ترجیح داده اند گو مثل بنی هاشم نباشند در گرفتن خمس و حرمت زکوة و علی بن ابی طالب
 در شریعت این مقدمه در جایگاه بسیار ملحوظ و منظور است اگر خوف اطاعت نمی بود به تفصیل جزئیات
 این پیرداخته میشد و قطع نظر از آنکه این مقدمه را به لائل عقلیه و نقلیه اثبات کرده شود مسلم است
 نزد فرقه امامیه نیز زیرا که نزد ایشان اولاد علی بودن فضیلتیست مشترک در جمیع علویه و موجبیت
 آنهاست چنانچه در کتب ایشان صریح است حال آنکه بعض علویه منکر امامت ائمه وقت خود بوده اند
 لکن از فضیلت عام که علوی بودن است بیرون نمی روند با انتفاع فضیلت خاص که اعتقاد امامت
 جمیع ائمه است و همچنین محب علی بودن و خود را شیعه علی گفتن منقبتیست عظیم که منکران امامت
 آنکه را نیز نسبت این منقبت به گفتن و طعن و لعن نمودن نزد ایشان جائز نیست اما مطلب اولی این
 از آنجست که محمد بن الحنفیه پس حضرت امیر دعوای امامت بر اے خود نمود و منکر امامت امام زین العابدین
 میشد و پرخاش کرد تا آنکه نوبت محاکمه بجز الاسود رسید و حجر الاسود بر اے امام زین العابدین افتاد
 و او لکن محمد بن الحنفیه تا آخر عمر ازین دعوی دست بردار نشد و مختار را نائب خود ساخت و بشیعه
 کوفه در باب رفاقت او ناجا نوشت و بر قتال اهل شام و کین خواهی حضرت امام حسین و ارا
 منصوب فرمود و مختار بعد از فتح سر اے امرای شام را با افتخار و سی هزار دینار نزد محمد بن الحنفیه
 فرستاد و نه خد مت امام زین العابدین و آخر وقت رحلت خود پس خود ابو هاشم را وصیت امامت
 فرمود و اعتقاد می که شیعه در حق محمد بن الحنفیه و پس او ابو هاشم دارند ابو تقییم و توقیر در کتب ایشان مایه

خصوصاً در مجالس المؤمنین و نیز از آنجست که زید شهید و عوایب امامت بر اے خود کرد و خروج نمود و بشمیر
 گوشت که امامت در میان ما اهل بیت که اشکارا بشمیر خروج کند نه بلکه امامت خود را پنهان
 دارد و منکر امامت امام محمد باقر شد چنانچه قاضی نور الله و دیگر شیعہ از ابو جعفر صری در مجالس غمره
 نقل کرده اند و سلسله امامت و این دعوے در اولاد او جاری ماند چنانچه و متوکل نیز خروج کرده اند
 و مدعی امامت شدند و اعتقاد شیعه در حق این اشخاص نیز در کتب ایشان سطور و مذکور است که
 که بعد از آنجی یاد می کنند و واجب المحبت می انگارند بلکه از حضرت امام جعفر رض صری و مناقب
 زید شهید نقل می کنند که بعد از شهادت او فرمود و اشیر کنی الله فی ثلاث الذ صاع و الله ذی نعمی
 هذا صحابه شیعہ مثل ما مضی علی علی بن ابی طالب و احتجاب امام و احوال و احوال الشیخ
 ابن بابویه فی الاثر عن فضیل بن یسار ترجمه زید عم من است او دیاران او شهیدان اند
 مثل آنچه گذشته است و قاضی نور الله در مجالس المؤمنین نیز در احوال فضیل بن یسار این روایت
 آورده و نیز از آنجست که هرچ پس حضرت امام جعفر صادق علیه محمد و اسحاق و عبد الله و موسی و اسماعیل
 و باب امامت خلافت کردند عبد الله افطخ برادر حقیقی اسماعیل بود و مادرش فاطمه بنت حسین
 بن الحسن بن علی و اسماعیل اکبر اولاد امام جعفر بود و بخشنور ایشان فوت شده بدعوے وراثت
 اسماعیل بعد از جعفر دعوی امامت نمود بموجب حضرت امام که از حد الکامر فی کائنات
 بمانیم بکنیم کنه شاهد ترجمه بر آئینه این امر امامت در کلاترست تا وقتیکه نباشد و روی اسفند
 و محصل هم حضرت جعفر را داده بود و نماز جنازه هم او خوانده و در قبر گذاشته و انگشته می ایشان را
 او گرفته و حضرت امام و عه امانت را بر او فرموده و محمد نیز دعوے امامت برای خود نمود و سندش
 آنکه حضرت امام محمد باقر حضرت جعفر صادق فرموده بود که در خانه تو بعد از من پسر خواهد شد که او
 را محمد نام خواهی کرد و او امام خواهد شد و اسماعیلیه قائل اند بامامت اسماعیل و اسحاقیه بامامت
 اسحاق و موسویه بامامت موسی کاظم و بعد از امام طه رضا امام محمد تقی خود رسال و پیغمبر بودند اکثری
 از شیعه منکر امامت ایشان بودند و بعد از امام نقی موسی بن محمد نیز دعوی امامت بر اے خود کرده
 و جماعه کثیره تابع او شدند و بعد از حضرت امام علی نقی جعفر بن علی دعوی امامت بر اے خود نموده و کسانی
 را که قائل امامت حسن عسکری بودند جاریه لقب گذاشته و چون امام حسن عسکری وفات یافتند
 جعفر تقویت گرفت در دعوی خود و گفت که حسن بن طه خلف نگذاشته و در امام شرط است که الهی
 خلف داشته باشد پس قائلین بایمانت حسن نیز اکثر بجهت رجوع آوردند از آنجمله حسن بن علی بن فضال

که از مجتهدین و محدثین و معتبرین شیعه است و بعد از جعفر بن علی پسر او علی بن جعفر و دختر او فاطمه بنت جعفر بشکرت و عمو او امامت نمودند و کسانی که معتقد امامت حسین بن العسکری اند نیز باز ده فرقه اند بالجمله مخالفت این صاحبان با هم و انکار امامت یکدیگر از ان قبیل چیز نیست که اول آن پوشید ع سنان کے مانند آبی رازی کرو ساند مخلصانہ خصوصاً در میان امام حسن عسکری و جعفر بن علی بابت امامت مطاعنت و نسبت بفسق و ارتکاب کبائر و غیر واقع شده چنانچه شیعه خوب میدانند پس با وصف اینهمه این بزرگواران را بجهت انتسابی که با حضرت امیر دارند مقبول و واجب التعظیم و المحبت می انگارند و از مخالفت و مناجرات فیما بین خود با چشم پوشی و انحصار می نمایند و این مطلب ثانی پس از آنجهت که مختار ثقفی بالا جامع منکر امامت امام زین العابدین بود و مصدر افعال شیعه شده بود و از انجمله آنکه پسر علی بن حضرت امیر المومنین را که عبد الله نام داشت کوفه بقتل رسانید و دیگر قبایح و شتم از وی بسیار بطهور رسیده و با وصف اینهمه قاضی نور الله در احوال مختار از علامه علی نقل نموده که در حسن عقیده او شیعه راستی نیست غایه الامر چون بر بنی از اعمال و اعتراض داشته اند او را بدم و شتم متناول نموده و حضرت امام محمد باقر علیه السلام در این طالع یافته شیعه را از تعرض مختار منع نمود که او کشندگان مار کشت و مبلغان با فرستاد اتسی کلامه پس معلوم شد که چون شخص خود را شیعه علی گفت و بان جناب انتساب پیدا کرد و هر چو تنگ باشد بقبول می ست او را بدم و شتم تعرض نمودن حرام است و نیز از آنجهت که نزد اثنا عشریه روایات بنی فضل و دیگر واقفیه و ناسیه مقبول است و آنها را نیز لعن و طعن جائز ندارند بنا بر آنکه محب علی بودند و خود را شیعه علی می گفتند هر چند منکر امامت الله بسیار بودند و چون این مقدمه ثابت شد پس اصل می گویند که محمد را بجای علی فرض باید کرد و محبت و ایمان بمحمد را بجای محبت و اعتقاد امامت علی نباید داشت و اقارب و ازواج و اصحاب محمد را از مهاجر و انصار بجای اولاد علی فرض باید کرد و کسانی که دعوی محبت محمد صلی الله علیه و سلم و ایمان با وی نمودند و جهاد دشمنان محمد صلی الله علیه و سلم نمودند ازواج مطهرات و خاندان او بجای آوردند گویا وصف انکار قدر ناشناسی و صدور اعمال شیعه و افعال قبیح بجای مختار و بنی فضل باید گذاشت و با هم موازنه باید کرد و بلا شبهه از ولج و اصحاب که منکر خلافت حضرت امیر بودند و راسته او با وی پر خاش نمودند مثل عائشه و طلحه و زبیر بلکه خلفائے ثلاث نیز عزم شیعه در پی محمد بن حنفیه و زید شریف و عبد الله افطح و جعفر بن علی و علی بن جعفر و فاطمه بنت جعفر خواهند افتاد و معاویه و عمر بن العاص و در پله مختار و بنی فضل و واقفیه خواهند شد و اگر گویند

که محبت علی و شیعیت علی تاثیر بر دل و که صاحب آن از لعن و طعن محفوظ می شود و گواهی است از کتب و روایات
که در این باره بسیار فرخنده است و آنرا اگر بخواهیم محبت محمد صلی الله علیه و سلم و خود را است و او شمرده است از
تاثیرند از دل که صاحب آن با وجود انکار امامت علی و پر خاش با و نه از لعن و طعن محفوظ گردد و گوئیم از
دو سبب بیرون نیست با محمد صلی الله علیه و سلم قصور و در او از درجه علی یا علی فوقیت دارد از درجه
محمد صلی الله علیه و سلم و هر دو شوق نزد شیعیه باطل است که نزد ایشان مساوات محمد و علی در جانشین است
چنانکه در باب نبوت گذشت و علو منصب محمد صلی الله علیه و سلم که نبوت است بر منصب علی که امامت است
علامه برین مساوات است و لهذا در جمیع کتب شیعیه امامت را نیابت بنی گفته اند و چون این مقدمات
عشره ظاهرترین خداست باید نمود و الله الموفق و الهادی الی المقاصد و الموفق

خاتمة الكتاب

الحمد لله که این نسخه عجبیده که سینه به شجره اشنا عشره می است بعد از گذشتن دوازده قرن صدی از هجرت
 حضرت خیر الانام علیه و علی اهل بیتی و اصحابه التحیة والسلام سمت تحریر یافت و نقش اهتمام پذیرفت
 و بجهت الله و المنة موافق شرطیکه در ابتدا این کلام بآن اشاره رفته بود انجامید امید واری از مفصل
 حضرت بای انگه این تحفه را مقبول درگاه خود ساخته جمیع مومنین و مومنات را بآن بجزه وافر عطا فرماید
 و را قلم این رساله را اجزینیک و ثواب عظیم تفضیل نماید بمنه و کمال کرمه و مسئل بعد تضرع و زاری این
 جناب اوتعالی آنت که اگر فتنه لسانی یا لغزش قلمی در اثنای تقریر و تحریر یا بجهت مرضی او تعالی نباشد
 در حق خود و دوستان خود درین رساله واقع شده باشد محض عنایت بنیایت خود و از ان عفو و ستجاوز کند
 و در دنیا و آخرت بدان مواخذه نفرماید که بنا که لا تواجِدْنا لَنْ نَسِيَنَّا اَوْ اَخْطَا نَا كَذِبًا وَاَلَا هَيْكَلٌ عَلَيْنَا
 رَضْرَا كَمَا حَمَلْتَنِي عَلَيَّ الدَّيْنِ مِنْ قَبْلِنَا كَذِبًا وَاَلَا نَحْمِلُنَا مَا كَا طَاقَةٌ كَذَلِكُمْ وَاَعْفُ عَنَّا وَاغْفِرْ لَنَا
 وَاَرْحَمْنَا اَنْتَ مَوْلَانَا فَانصُرْنَا عَلَي الْقَوْمِ الْكَافِرِيْنَ وَصَلَّى اللهُ عَلَي خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ
 وَاٰلِهِ وَاَصْحَابِهِ اَجْمَعِيْنَ بِرَحْمَتِكَ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِيْنَ وَاٰخِرُ حَقُّوَا
 اِنَّ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِيْنَ

خاتمه الطبع

الهی شوخی برق تجلی ده ز با هم را قبول خاطر موسی کلان کن بیا هم را

حسن کلام حمد ملک علام و خیر نظام لغت سرور امام سبت سبحان الله چنین سبدی که غراس
اصناف اکوان را بر یور وجود محلی و ظلمات کتمان انواع جائزات را با نور شود مجلی ساخت
مختصری که ممکنات را حدوث وجود کرامت نموده و جزئیات عالم را حاصل مضمون وجود معانی
کلیه یعنی عنایت فرموده منطق محسوسه که مفهومی از مفاهیم شرح صدر است دال بر کمال ذات
است و کلام مطهر که نوعی از انواع عالم بعلم بوده مشیر به هم توقع صفات اوست صنایع
نص خلقت بشری را بعد توقع تخلیق تبشیر لغات کرامات خلعت بخشیده و خلاصه که عقل عقلا
عالی مخلوقات با این همه جوهر فراست وجودت در اوراک عین ذات او مختل و قوت مدک
جله حکما با این همه تدقیق و متانت در تحقیق کماهی صفات او عذیل الله مرسله که نور
قوام سطح حقیقت شخصیه او منسوب بجنور احدیت و تربیت نوع بنی آدم و اهتداد اصناف کلین
عالم که حقیقه از شیونات جناب صمدیت است شیوه ذات سرپا یافت و رحمت حضرت نبوت فخر
اولاد نبی آدم نے نے فخر عالم طے کننده ساحت سبع سماوات صاحب آیات و معجزات سید عجم و عرب
بود آدم را چه بلکه وجود عالم را سبب عالم اسرار دنی فتدلی رفزدان اوحی الی عبده ما اوحی محمد
فم الارض و احمد فی السما صملوات الله علیه و علی آله و اصحابه الی یوم التناد و ابد الآباد چه الی و
اصحاب جانشین حضرت پیغمبر خلفاء آن سرور بشر بر وضه رضوان اجبار صیب الرحمن در حق
آنها من اجسم فیج اجسم و من البضئم فیضی البضئم افضل البشر بعد الانبیاء یفر الشیطان عن طیل
حبضئم کلل الحیاء و الا یان فیم النار و الجنة فرمود فخر سولان رضوان الله علیهم اجمعین اباب
می گوید عبید بلخی به انعام الله القوی محمد افهام الله اللکنوی الانصاری و برین زمان از انداس
علم کلام ارباب مذاهب از اصول مشرب خود غافل شده از جاده بجا ده شافند و عدم توکل استدلال
و نیب سجایه رسیده که هر فرق را به از راه نشا خند همت این مطیع نامی که منسوب است بمعجزه
قشش نول کشور سلمه الله من آفات الدهور که حالیا سواد حروف کتابش چشم بینا را عین سواد و کج
در استی نقوش نشا خاش مانند شعاع آفتاب و لیل و صمتاش بیدار مغز خیر خواه لیاقت و سنگاه
باز ابتدا اما این دم بشیوع علوم هر ملت و مذاهب بوده در نیو لا تحفه اثناء شمر تحفیت محدث کجبل

و سحر اعلی تا آنکه علم قضا و قدر و این ده کلام او با صحت فیه و مع و اصول مدقق معقول و
 منقول کامل التمهید شاه عبدالعزیز صاحب دیوانی قدس الله شرفه و الفریضه تصحیح فاضل لؤی
 عالم طبعی و معطی ذوالفضل والاثنان جناب مولوی محمد احسان الله صاحب لکهنو
 انصاری سلمه الله الهامی عن شبه کل غبی و غوی یا ختمام رسیده الحق کتابت سالک
 راه سنت را نادی کافی و طالب رشاد را بهیروانی هر هر لغزش بر الاصلانی مفیده و از هر
 کلمه اش مطالب دقیقه چکیده و دلائلش از تصف و تعصب میری مقدماش از عدل و حکم
 معرله قیاساتش بشرط اصناعت مزین اقوال منقولاتش بتصحیح نقل محسن فی الواقع مکتوب است
 که دبیر فلک در تحریر جوابش رد ولیده رقم و صیغه ایست که عقل کل در تحریر پاسخش از عجز طبعیه
 خود و قطعیه و لیشش کوتاه قلم نیر معانی در استدار الفاظش چون آفتاب در ابر بار یک جلوه
 عروس مبانی در زبده بیان ستر اختصارش بجامعیت مطالب از تطویل خوشتر و تطویل
 باز و یاد مطالب از اختصار بهتر هر اعتراضش جذرا صم و هر ادعایش مبرهن و محکم الله و القابل
 حیث قال ان رد القاصرون فقبلها الماهر و ن فی اجماع کتابت لاجواب بے عدیل و انتخاب
 کره بعد کره مره بعد مره طبع گردیده و از قدر دانی شائقین نسخه باقی مانده مرده باد طالبین
 باز این در یکتا و گوهر بے بها بارزانی فروخته میشود قیمت یوسف چند درهم چه گران مست اولی
 رونق این مطبع بقیع و کثرت الطباع بیفزاید و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین و اصوله و احواله
 علی خیر خلقه محمد و آله و صحبه اجمعین

ماه دهم ۱۲۸۵ شمسی



